

## كتاب الفائق في أصول الدين



# کتاب الفائق فی اصول الدین

از

رکن الدین بن الملاحمی الخوارزمی

(م ۵۳۶/۱۱۴۱)

تحقیق و مقدمه

ویلفرد مادلونگ    مارتین مکدرمت

تهران ۱۳۸۶

---



کتاب الفائق فی اصول الدین

از رکن الدین بن الملاحمی الخوارزمی

تحقیق و مقدمه: ویلفرد مادلونگ، مارتین مکدرموت

چاپ اول: ۱۳۸۶

شمارگان: ۱۲۰۰

چاپ: چاپخانه علمی و فرهنگی کتبه

صحافی: سیدین

حق چاپ و نشر برای مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران محفوظ است

سرشناسه	:	ملاحمی خوارزمی، محمود بن محمد، - ۵۲۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور	:	... الفائق فی اصول الدین / از رکن الدین بن الملاحمی الخوارزمی؛ تحقیق و مقدمه ویلفرد مادلونگ، مارتین مکدرموت
مشخصات نشر	:	تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	:	ج. ۶۵۶، ص. viii
شابک	:	ISBN: 964-8036-32-2
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا.
یادداشت	:	عربی.
یادداشت	:	عنوان به انگلیسی: Kitab al-Faiḡ fi usul-dīn.
موضوع	:	اسلام - عقاید - دفاعیه‌ها و رده‌ها - خدائشناسی - متون قدیمی تا قرن ۱۲.
موضوع	:	کلام معتزله.
شناسه افزوده	:	مادلونگ، ویلفرد (Madelung, Wilferd)، ۱۹۳۰ - م.
شناسه افزوده	:	مکدرموت، مارتین (McDermott, Martin).
رده‌بندی کنگره	:	۴۲-۲۰۲/۲ BP
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷/۴۱۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۰۶۳۸۰۷

Freie Universität Berlin



مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین



مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

### کتاب الفائق فی اصول الدین

از رکن الدین بن الملاحمی الخوارزمی

تحقیق و مقدمه: ویلفرد مادلونگ، مارتین مکدرموت

چاپ اول: ۱۳۸۶

شمارگان: ۱۲۰۰

چاپ: چاپخانه علمی و فرهنگی کتیه

صحافی: سیدین

حق چاپ و نشر برای مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران محفوظ است

سرشناسه	:	ملاحمی خوارزمی، محمود بن محمد، - ۵۲۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور	:	... الفائق فی اصول الدین / از رکن الدین بن الملاحمی الخوارزمی؛ تحقیق و مقدمه ویلفرد مادلونگ، مارتین مکدرموت
مشخصات نشر	:	تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	:	ج، ۶۵۶ ص، viii
شابک	:	ISBN: 964-8036-32-2
وضعیت فهرست نویسی	:	فیها.
یادداشت	:	عربی.
یادداشت	:	عنوان به انگلیسی: Kitab al-Faiḡ fi usul-din.
موضوع	:	اسلام - عقاید - بناییه ها و ردیه ها - خداشناسی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	:	کلام معتزله.
شناسه افزوده	:	مادلونگ، ویلفرد (Madelung, Wilferd)، ۱۹۲۰ - م.
شناسه افزوده	:	مکدرموت، مارتین (McDermott, Martin).
رده بندی کنگره	:	۲ف۷م ۲۰۲/۲ BP
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۳۱۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۰۶۲۸۰۷



## مقدمه مصححان

کتاب *الفائق فی اصول الدین*، نوشته رکن الدین محمود بن محمد الملاحمی الخوارزمی (ف ۵۳۲ هـ)، که در اینجا برای نخستین بار تصحیح و چاپ شده است، تنها متن کامل موجود درباره عقاید کلامی آخرین مکتب معتزلی است، مکتبی که توسط ابوالحسین محمد بن علی البصری (ف ۴۳۶ هـ) تأسیس شد. ابن ملاحمی سرآمد متکلمان در اصول معتزلی، یعنی کلام و اصول فقه، بود و خود از معاشران مفسر معروف معتزلی زمخشری بود که هردو در پایتخت خوارزم، یعنی جرجانیسه (گرگانج یا گرگنج)، به سر می بردند. ابن ملاحمی قبلاً شرح مفصلی درباره آراء کلامی ابوالحسین بصری در کتاب *المعتمد فی اصول الدین* نوشته بود که اکثر آن از دست رفته است. فقط بخشی از کتاب *المعتمد* به جا مانده که تصحیح و چاپ شده است.<sup>۱</sup>

در ابتدای کتاب *الفائق*، نویسنده می نویسد که وی این کتاب را در اجابت درخواست پاره ای از شاگردان و دوستان خود نوشته است، چه ایشان مطالب درازدامن و مفصل ابن ملاحمی را در شرح کتاب *المعتمد* دیده و آن را غیرقابل استفاده یافته بودند و لذا از او خلاصه ای طلب کرده بودند. ابن ملاحمی هم کار کتاب را در تاریخ پنجم ربیع الثانی ۵۳۲ (۲۲

---

۱. ابن الملاحمی، کتاب *المعتمد فی اصول الدین*، بخشهای بازمانده، به تصحیح مارین مکدرموت و ویلفرد مادلونگ (لندن: انتشارات الهدی، ۱۹۹۱)، ۶۱۶ صفحه. پس از چاپ اثر، بخشهای دیگری از آن پیدا شد که ما امیدواریم بزودی آنها را هم چاپ کنیم.

دسامبر ۱۱۳۷)، چهار سال پیش از مرگش که در شب یکشنبه هفدهم ربیع‌الاول ۵۳۶ (۱۹ اکتبر ۱۱۴۱) اتفاق افتاد تمام کرد. چند مطلب دیگر درباره زندگی او می‌دانیم که در مقدمه کتاب *المعتمد* ذکر کرده‌ایم و خواننده می‌تواند به آنجا رجوع کند.

کتاب *الفائز* خلاصه‌ای است از چهار مجلد قطور کتاب *المعتمد* که به چهارده بخش تقسیم شده است. پنج اصل کلام معتزلی (یعنی توحید، عدل، وعد و وعید، اسماء و احکام، و امر به معروف و نهی از منکر) در ضمن مسائل مربوطه به شرح زیر مطرح شده است.

۱. توحید
۲. عدل
۳. در خلق قرآن
۴. در تکلیف مالا یطاق
۵. در لطف الهی
۶. در نبوات
۷. در علم
۸. در وعد و وعید
۹. در اسماء و احکام
۱۰. در امر به معروف و نهی از منکر
۱۱. در امامت

از آنجا که بخش عمده آثار کلامی ابوالحسن بصری مفقود شده است، دو کتاب ابن ملاحمی نقداً منابع اصلی ما در مورد تعلیم اوست. می‌دانیم که ابوالحسن بصری در کتاب *تصفیح الادله* پاره‌ای از براهین و حججی را که استاد معتزلیش قاضی عبدالجبار همدانی (ف ۴۱۵/۱۰۲۵) اقامه کرده بود به طور منظم مورد تجدید نظر قرار داد و از روش و همچنین اصولی که آن براهین و حجج بر آنها مبتنی بود انتقاد کرد.<sup>۲</sup> البته، پیروان قاضی عبدالجبار به شدت از ابوالحسن بصری خرده گرفتند و او را متهم کردند که آن دسته از آراء فلاسفه را که خلاف رأی اهل سنت است در انتقادهای خود به طور ضمنی و غیر آشکار به کار برده است. اگرچه بصری کاملاً با آراء فلاسفه آشنایی داشت، ولی در عین حال باید تأکید کرد که او اساساً مدافع عقاید معتزله بود. هدف او این بود که مبانی فکری را تقویت کند که معتزله در مقابل منتقدان خود، از جمله فلاسفه، عقاید خود را بر آنها بنا نهاده بودند. مکتب او همواره نسبت به فلسفه انتقاد می‌کرد. ابن ملاحمی خود کتابی نوشت در رد فلاسفه به نام *تحفة المتکلمین فی الرد علی الفلاسفه* که نسخه خطی آن اخیراً پیدا شده<sup>۳</sup> و به زودی چاپ خواهد شد.

۲. برای آراء ابوالحسن بصری، بنگرید به مقاله‌های مادلونگ در *دائرةالمعارف اسلام*، چاپ بریل، تحریر دوم، ضمیمه، ص ۲۵ و تحریر سوم، ج ۱ (زیر چاپ) و مقاله دانیل ژیماره در *ایرانیکا*، ج ۱، ص ۴-۳۲۲ (و نیز به مقاله «ابوالحسن بصری»، به قلم مسعود جلالی مقدم، در *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۵، ص ۷۰-۳۶۷؛ مقاله «تصفیح الادله»، به قلم زابینه اشمیتکه، در *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۵، [زیر چاپ]، مترجم).

۳. بنگرید به مقاله حسن انصاری، «کتاب تازه‌یاب در نقد فلسفه، پیداشدن کتاب *تحفة المتکلمین ملاحمی*»، نشر دانش، سال ۱۸، ش ۳ (پاییز ۱۳۸۰)، ص ۲-۳۱.

از جمله چالشهای مهمی که در عصر ابوالحسن بصری در برابر کلام قرار گرفت چالشهایی بود از جانب تعالیم فلسفی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا (ف ۱۰۳۷/۴۲۸). شیخ برهان بدیعی برای اثبات وجود خداوند اقامه کرده بود که خود مبتنی بر مسئله علیت بود، و این برهان که به دلیل ساده بودن بی‌درنگ مورد توجه واقع می‌شد به خلاف برهان پیچیده متکلمان که خود مبتنی بر قیاس عالم شهادت با عالم غیب بود. اما برهان ابن سینا را متکلمان نمی‌توانستند بپذیرند، زیرا که مستلزم نظر فلاسفه درباره خداوند به عنوان علت وجوب موجودات و همچنین عقیده به قدم عالم بود. ابوالحسن بصری در برابر برهان ابن سینا برهان دیگری اقامه کرد که مانند برهان ابن سینا از قیاس استفاده نمی‌کرد ولی در عین حال خدا را به عنوان فاعل مختاری در نظر می‌گرفت که جهان را در زمان خلق کرده است. برخی از مدافعان تعالیم قاضی عبدالجبار این برهان را باطل و مردود می‌انگاشتند و در عوض همان برهان قدیم متکلمان را که مبتنی بر قیاس بود به کار می‌بردند.

تأثیر اندیشه ابوالحسن بصری دامنه وسیعی پیدا کرد و از محدوده مکتب اعتزال که خود بدان پای‌بندی داشت فراتر رفت. درباره تأثیر تعالیم او در شیعیان زیدی و امامی ما اجمالاً در مقدمه خود به کتاب *المعتمد* بحث کرده‌ایم. در جاهای دیگر جزئیات بیشتری در حال پیداشدن است. در میان متکلمان اشعری، امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی (ف ۱۰۸۵/۴۷۸)، استاد ابوحامد غزالی، به وضوح تحت تأثیر برهان ابوالحسن بصری برای اثبات وجود خداوند بود، هرچند وی نمی‌خواست خود را مدیون مکتب

رقیب یعنی معتزله نشان دهد.<sup>۴</sup> یک قرن پس از جوینی فخرالدین رازی (متوفی ۱۲۰۹/۶۰۶) به راحتی از آراء و استدلال‌های ابوالحسین بصری در آثار کلامی و همچنین در اصول فقه<sup>۵</sup> خود استفاده کرد و او را مورد ستایش قرار داد، هرچند که وی را متهم کرد که در پذیرفتن اختیار از یک سو و این که افعال ضرورتاً معلول علل خود هستند، از سنوی دیگر، دچار تناقض شده است.<sup>۶</sup>

در خارج از تمدن اسلامی، معتزله در میان یهودیان قرائون تأثیر گذاشته است. در زمان حیات ابوالحسین بصری متکلم یهودی برجسته ابویعقوب یوسف البصیر (ف. حدود ۱۰۴۰/۴۳۱) که در بیت المقدس تدریس می‌کرد و کتاب می‌نوشت، از پیروان سرسخت کلام قاضی عبدالجبار و پیروان او بود و انتقادهای ابوالحسین بصری به قاضی عبدالجبار را که در رسائل وی آمده بود مردود می‌دانست. بخشهای قابل ملاحظه‌ای از دو ردیه‌ای که یوسف البصیر به برهان ابوالحسین بصری در اثبات وجود خداوند نوشته باقی مانده است. در نیمه دوم قرن پنجم هجری متکلم قرائی مصری، سهل بن فضل (یاشار ابن حسد) تستری، فرزند فضل بن سهل تستری وزیر فاطمیان (ف ۱۰۴۸/۴۴۰) انتقاد

۴. در این باره رجوع کنید به مقاله مادلونگ در مجموعه مقالات زیر:

*Arabic Theology, Arabic Philosophy. From the Many to the One.* Leuven 2006, pp. 273-80.

۵. این مطلب را ابن المرتضی در *طبقات المعتزله* (تصحیح ویلز، ویسبادن ۱۹۶۱) ص ۱۱۹، متذکر شده است.

۶. نک. مقاله مادلونگ در *یادنامه الساندرو بوزانی*، ج ۱، رم ۱۹۹۱، ص ۵۷-۲۴۵.

ابوالحسین بصری به اصول مکتب قاضی عبدالجبار را مورد تأیید قرار داد و در میان جامعه قرائون مصر ترویج کرد. اصولی که یوسف البصیر پذیرفته بود سه قطعه بزرگ از کتاب تصفح الأدلة ابوالحسین بصری، که ظاهراً در میان جنبه کنیسه قرائون مصر بوده، در مجموعه فرکروویچ در کتابخانه ملی سن پترزبورگ پیدا شده است. در یکی از آنها یادداشتی است به عبری که نشان می‌دهد این اثر وقف یاشار بن حسن تستری و بازماندگان او بوده است.<sup>۷</sup>

#### نسخه خطی

میکروفیلم سه نسخه خطی که در مسجد اعظم صنعا نگهداری می‌شود در اختیار ما بوده است. این نسخه عبارتند از:

۱. شماره ۱۸۹ (در سازواره ما نسخه الف)

۲. شماره ۵۳ (در سازواره ما نسخه ب)

۳. شماره ۵۵ (در سازواره ما نسخه ج)

نسخه ۱۸۹ به خط نسخی است، دارای ۲۲۲ برگ، ۲۵ سطر در هر صفحه. برگ ۱۶۶ نسخه خطی در میکروفیلم نیامده است. این تنها نسخه‌ای است که تاریخ اتمام دارد (۶۳۰ هجری قمری).

۷. نک. ویلفرد مادلونگ و زابینه اشمنکه،

*Rational Theology in Interfaith Communication. Abu l-Husayn al-Basri's Mu'tazili Theology Among the Karaites of the Fatimid Age, Leiden 2006.*

و ابوالحسین البصری، تصفح الأدلة، تصحیح مادلونگ و اشمنکه، ویرایش ۲۰۰۶.

نسخه شماره ۵۳ بیشتر به خط نسخی خواناست، دارای ۵۸۷ برگ، در هر صفحه بین ۱۹ تا ۲۵ سطر. خط آن نشان می‌دهد که متأخر از نسخه ۱۸۹ است. قابل اعتماد هم نیست.

نسخه شماره ۵۵، به خطی نسخی، و مشتمل بر ۱۶۳ برگ است، ۲۸ سطر در هر صفحه، به خط شرف‌الدین الحسن بن امیرالمؤمنین که نتوانستیم هویت او را شناسایی کنیم.

سه نسخه خطی ما مستقل از یکدیگر نوشته شده‌اند، یعنی هیچ‌یک از روی دیگری نوشته نشده و لذا ما توانستیم در اینجا متنی مرکب از هر سه تهیه کنیم. شماره ۵۵ و شماره ۱۸۹ به نظر می‌رسد که نسبتاً به هم نزدیک باشند و ممکن است هر دو از روی یک نسخه استنساخ شده باشند، ولی نسخه ۵۳ ظاهراً از روی نسخه دیگری استنساخ شده است. ما کار تصحیح را با نسخه ۱۸۹ آغاز کردیم (از روی میکروفیلیم آن که در دارالکتب مصر، به شماره ۱۰۱، نگهداری می‌شود)، و بعداً دو نسخه دیگر در مسجد اعظم پیدا شد. در عمل ما به طور کلی قرائت نسخه ۵۳ را، هرگاه با دو نسخه دیگر مطابقت داشت، انتخاب کردیم و در متن آوردیم. وقتی آن دو نسخه با ۵۳ مغایرت داشت، کار تصمیم‌گیری دشوارتر بود، ولی به نظر می‌رسد که ۵۳ غلطهای بیشتری دارد، البته نه همیشه، که مبتنی بر سنت دیگری بوده است.

دلایلی هست که نشان می‌دهد که زبان عربی ابن ملاحمی از لحاظ نحوی اشکال داشته، و در مواردی مبهم و پیچیده بوده است، و لذا نسخه‌برداران خود کوشیده‌اند که این اشکالات را برطرف کنند. در مواردی

که این تصحیحات متن را روشن‌تر و قرائت را آسان‌تر می‌نمود ما هم آنها را پذیرفتیم، بخصوص که ما نسخه‌ای که به خط مؤلف باشد در اختیار نداشتیم و امیدی هم بر این نیست که بتوانیم متن اصلی را به طور کامل بازسازی کنیم.

مطابق مرسوم آن زمان، در نسخه‌های خطی ما نقطه‌گذاری کمتر انجام گرفته است و لذا کلمات بی نقطه موجب شده است که گاه اعراب‌گذاری غلط توسط کاتبان صورت گیرد. در اغلب این موارد ما سعی کرده‌ایم که صورت صحیح را در متن مصحح خود بیاوریم و از ذکر قرائت غلط کاتبان خودداری کنیم. رسم الخط آن زمان را که امروزه متروک شده است ما تغییر داده‌ایم و شیوه امروزی را به کار برده‌ایم.

(ترجمه نصرالله پورجوادی)



## محتويات

١	[مقدمة]
	باب في ذكر جمل ما تقدم من الأبواب في كتاب المعتمد على باب
٢	النظر في حدث العالم وإثبات الصانع
٩	فصل [في النظر في أدلة العقل]
١١	[الكلام في التوحيد]
	باب الدلالة على حدوث الجواهر والأجسام [وهو الأصل الأول من
١١	التوحيد]
١٥	فصل [في استدلال القائلين بإثبات المعاني]
١٦	فصل في إثبات الأكوان
٢٣	فصل [في أدلتهم على حدوث هذه المعاني]
٢٤	فصل [في الدلالة على استحالة سبق الجسم لهذه الحوادث]
	فصل [في الدلالة على أن ما لا يسبق المحدث في الوجود فهو
٢٥	محدث]
	فصل [في ترجيح قاضي القضاة طريقة إثبات المعاني في دلالة
٢٦	حدوث الجسم]
٢٧	باب في إثبات المحدث للأجسام وهو الأصل الثاني من التوحيد
٢٩	باب في أول علم بالله تعالى
٣٢	باب القول في الصفات وهو الأصل الثالث من التوحيد
٣٣	باب الدلالة على أنه الله تعالى قادر
٣٥	باب الدلالة على أنه تعالى عالم
٣٦	باب الدلالة على أنه تعالى حيّ
٣٦	باب القول في كونه تعالى سميعاً بصيراً
٤٢	باب القول في وصفه تعالى بأنه مريد وكاره

- باب في أن وجود الشيء هل هو ذاته أو حالة زائدة على ذاته ٤٦
- باب في صفته تعالى بأنه باقٍ ٤٩
- باب الكلام فيما لا يجوز عليه تعالى وهو الأصل الرابع من التوحيد ٥٠
- باب نفى الجسمانية عنه تعالى ٥١
- باب الدلالة على أنه تعالى غني ٦٤
- باب في أنه لا يجوز إثبات صفة لله تعالى لا دليل عليها ٦٥
- باب في أنه تعالى قادر عالم حيٍّ لذاته لا لمعانٍ ولا أحوال ٦٨
- باب فيما يحتج به المثبتون للأحوال ويحتج به النافون لها ٧٦
- باب في أنه تعالى يستحق صفات ذاته لم يزل ولا يزال وأنه لا يجوز عليه أضدادها وأنه لا ضدّ لذاته تعالى عن ذلك ٨٢
- باب في أنه تعالى قادر على كلّ مقدور وعالم بكلّ ما يصحّ أن يُعلم ٨٣
- باب في أنه تعالى يقدر على أعيان أفعال العباد ٨٤
- باب في أن العالم لذاته يجب أن يعلم الأشياء قبل كونها ٨٦
- باب في أن المعدوم هل هو ذات في عدمه أم لا ٩١
- باب في أنه تعالى واحد لا مثل له ٩٥
- باب الكلام عليهم ٩٨
- باب في ذكر ما يلزم هؤلاء على مقاتلهم ١٠٧
- باب في ذكر شبه الفلاسفة في قدم العالم والحوادث الغير متناهية ١١٣
- الكلام في العدل ١١٩**
- باب في أنه تعالى يوصف بالقدرة على القبيح ١٢٥
- باب في أنا فاعلون نتصرفاتنا وهو الكلام في المخلوق ١٣٠
- باب في ذكر شبههم والجواب عنها ١٣٤
- باب الكلام على القائلين بالكسب ١٣٧
- باب القول في المتولدات ١٤١
- باب في ذكر شبه القوم والجواب عنها ١٤٤

باب في أنه تعالى لا يجوز أن يفعل القبيح وأن لا يخل بالواجب في

١٤٩

الحكمة

١٥٦

باب في ذكر ما يجري مجرى الشبه لهم في هذا الباب

١٦٢

فصل [في القضاء والقدر]

١٦٧

فصل [في جملة ما قالته المجرة]

١٦٩

باب في أنه لا يجوز أن يريد تعالى القبائح من أفعال عبيده

١٦٩

باب في أنه تعالى ليس بمريد لذاته ولا بإرادة قديمة

١٧٩

الكلام في خلق القرآن

فصل [على من قال بأن الكلام ليس من جنس الحروف

١٨١

والأصوات]

١٩٠

باب في أن الكلام من جنس الأصوات وأنه يصح أن يكون متكلماً به

١٩٥

باب في صحة وصف القرآن بأنه مخلوق

١٩٨

باب في حسن ابتداء الخلق ووجه حسنه

٢٠١

الكلام في التكليف

٢٠١

باب في بيان حسن التكليف ووجه حسنه

٢٠٣

باب في أنه لا بد أن يكلف الله عبده إذا أكمل شرائط تكليفه

٢٠٤

باب في بيان حسن ذلك وبيان وجه حسنه

٢١٦

باب فيما يتناوله التكليف

٢١٨

باب في ذكر شروط التكليف

٢١٩

باب في الوجوه التي يحسن عليها التكليف

باب في أن المكلف هو هذا الشخص المبين بنية بني آدم وهو الحي

٢٢٥

العاقل الفاعل

٢٢٩

الكلام في التكليف ما لا يطاق

٢٣٠

باب في إثبات القدرة وبيان حقيقتها

٢٣٣

باب في تماثل القدر

٢٣٦

باب في ذكر تعلق القدرة بمقدورها وكيفية تعلقها

٢٤٢	فصل [في أن القدرة تتقدم الفعل وليست مرجبة له وهي باقية]
٢٤٦	باب القول في تكليف ما لا يطاق
٢٥١	الكلام في الألفاظ
٢٥٢	باب القول في وجوب اللطف
٢٥٦	باب القول في الآلام
٢٦١	باب في الوجه الذي له يقبح الألم
٢٦٥	باب في إبطال قول أهل التناسخ
٢٦٦	باب في أنه تعالى لا يفعل الأمراض والآلام إلا لمنفعة المؤمن
٢٧٣	باب في إثبات العوض فيما يفعله تعالى من الآلام وفيما يأمر به غيره أن يفعله أو يبيحه وفيما يفعله الظالم بغيره
٢٧٥	باب في ذكر أحكام العوض المستحق عليه تعالى ومفارقة لما يستحق على غيره
٢٧٨	باب فيما يصدر من الآلام من غير العقلاء على من يجب العوض فيها
٢٨١	باب في العوض الواجب على الظالم هل يجوز أن يتفضل الله بقضاء العوض عنه
٢٨٤	باب القول في الآجال
٢٨٨	باب القول في الأرزاق
٢٩١	باب القول في الأسعار
٢٩١	باب القول في الأصلح في الدنيا
٢٩٧	الكلام في النبوات
٢٩٨	باب حسن بعثة الله تعالى الأنبياء
٣٠١	باب في الصفات التي يجب أن يكون عليها النبي وما يجب أن يعصم عنه
٣٠٥	باب في ذكر الطريق إلى معرفة صدق النبي في دعوى النبوة
٣١١	باب في ذكر شروط المعجز
٣١٣	باب الفصل بين المعجزات والحيل

٣١٧	باب في جواز ظهور المعجز على الصالحين وعلى الكذابين على العكس
٣٢٢	فصل [في ظهور المعجز إرهابيًا وعلى العكس مما سأله الكاذب]
٣٢٥	باب في هل يجب بعثة النبي في كل حال
٣٢٦	باب في هل يجوز بعثة رسول من غير شرع
٣٢٨	باب في إثبات نبوة محمد عليه السلام
	باب في أن القرآن ناقض للعادة وأن المبعوث إليهم محمد عليه السلام
٣٢٨	عجزوا عن الإتيان بمثله
٣٣١	باب في أن القرآن معجز
٣٣٧	باب في دفع المطاعن عن القرآن
٣٤٣	باب في ذكر سائر معجزاته عليه السلام
٣٥٥	باب في ذكر شبه المتكرين لنبوته عليه السلام والجواب عنها
٣٦٠	باب في ذكر الطريق إلى معرفة شرعه عليه السلام
٣٦٣	باب القول في مائة النظر
٣٦٧	باب في أن النظر الصحيح يولد العلم
٣٧٢	باب في ذكر أحكام النظر
٣٧٥	باب في ذكر المطاعن في النظر والجواب عنها
٣٧٨	باب القول في وجوب النظر
٣٨١	باب القول في أن النظر في طريق معرفة الله تعالى هو أول الواجبات
٣٨٨	الكلام في العلم

٣٩٦	الكلام في الوعد والوعيد
٣٩٨	باب في استحقاق المدح والذم على الإخلال بالواجب والقيح
٤٠٣	باب في أن المكلف يستحق الثواب على ما كلف
٤٠٤	باب في أن المكلف يستحق العقاب بالوجه التي قدّمناها
٤٠٨	باب في أن الثواب يستحق على الصفات التي ذكرناها
٤١١	باب في أن العقاب على المعاصي يستحق على الصفات التي ذكرناها

٤١٦	باب في جواز زوال المستحق من الثواب والعقاب بعد وجود سببهما
٤١٧	باب في أنه يحسن العفو عن المستحق للعقاب كافرًا كان أو فاسقًا
٤٢٠	باب في تكفير الصغائر بالطاعات وإحياء الطاعات بالكبائر
٤٢٤	باب في أنه لا بدّ في الإحياء والتكفير من موازنة
٤٢٥	باب في أن العقاب والذمّ يسقطان بالتوبة
٤٢٧	باب في ذكر صفات التوبة
٤٣٣	باب القول في وجوب التوبة
٤٣٥	باب في سقوط العقاب بالتوبة
٤٣٧	باب في أن التوبة تسقط العقاب بنفسها لا بكثرة ثوابها
٤٣٨	باب في ذكر أقسام التوبة
	باب في أن التوبة إذا أسقطت العقاب هل يعود ثواب التائب الذي
٤٤٠	كان يستحقه قبل المعصية أم لا
٤٤٢	باب الكلام في الوعيد السمعي
٤٤٣	باب القول في الفناء
٤٥٢	باب القول في الإعادة
٤٦٣	باب القول في عذاب القبر ومساءلته والميزان والصراط
٤٦٨	باب القول في الشفاعة
٤٧٢	باب في النطق على وعيد الكفار والفساق
٤٨٤	باب في ذكر شبه المرجئة لوجوب التوقف في وعيد الفساق
٤٩٣	باب في الدلالة على أنه تعالى لا يعفو عن أهل الكبائر
٤٩٦	باب في الدلالة على خلود الفساق في النار
٤٩٩	باب في ذكر شبه من قال بخروجهم من النار والجواب عنها
٥٠٥	الكلام في الأسماء والأحكام
٥٠٨	باب في أنه لا بدّ من طريق إلى معرفة الكفر
٥١٠	باب في ذكر أنواع الكفر وما يدلّ عليها من أدلة السمع

٥١٣	باب في وجوب الإكفار في المذهب
٥١٦	فصل في أن القاتل بالتجسيم مشبه لله تعالى
٥١٩	فصل [في المحيرة]
٥٢١	فصل [في الصفاتية]
٥٢٢	فصل [في المقلد للإسلام]
٥٢٣	فصل [في الخوارج]
٥٢٤	فصل [في المرجئة]
٥٢٤	باب في أن التأويل لا يمنع من الإكفار
٥٢٦	باب القول في التفسير
٥٢٨	باب القول في المنزلة بين المنزلتين
٥٢٩	باب الدلالة على أن هذه الأسماء منقولة إلى هذه المعاني في الشرع
٥٣٣	باب القول على المخالفين في المنزلة بين المنزلتين
٥٣٦	باب ذكره شبه المرجئة والخوارج
٥٤٢	الكلام في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر
٥٤٢	باب القول في وجوبها وطريق وجوبها
٥٤٤	باب في شروط حسنهما ووجوبهما
٥٤٨	الكلام في الإمامة
٥٤٨	باب في وجوبها وطريق وجوبها
٥٥٢	باب في ذكر الغرض بالإمامة وشروطها
٥٥٤	فصل [في عصمة الإمام]
٥٥٦	باب فيما ينحل به عقد الإمامة
٥٦١	باب الطريق إلى ثبوت الإمامة
٥٦٩	باب في أنه عليه السلام لم ينص على إمام بعده
٥٧٣	الكلام في أعيان الأئمة

٥١٣	باب في وجوب الإكفار في المذهب
٥١٦	فصل في أن القائل بالتجسيم مشبه لله تعالى
٥١٩	فصل [في المجبرة]
٥٢١	فصل [في الصفاتية]
٥٢٢	فصل [في المقلد للإسلام]
٥٢٣	فصل [في الخوارج]
٥٢٤	فصل [في المرجئة]
٥٢٤	باب في أن التأويل لا يمنع من الإكفار
٥٢٦	باب القول في التفسير
٥٢٨	باب القول في المنزلة بين المنزلتين
٥٢٩	باب الدلالة على أن هذه الأسماء منقولة إلى هذه المعاني في الشرع
٥٣٣	باب القول على المخالفين في المنزلة بين المنزلتين
٥٣٦	باب ذكر شبه المرجئة والخوارج
٥٤٢	الكلام في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر
٥٤٢	باب القول في وجوبها وطريق وجوبها
٥٤٤	باب في شروط حسنهما ووجوبها
٥٤٨	الكلام في الإمامة
٥٤٨	باب في وجوبها وطريق وجوبها
٥٥٢	باب في ذكر الغرض بالإمامة وشروطها
٥٥٤	فصل [في عصمة الإمام]
٥٥٦	باب فيما ينحل به عقد الإمامة
٥٦١	باب الطريق إلى ثبوت الإمامة
٥٦٩	باب في أنه عليه السلام لم ينص على إمام بعده
٥٧٣	الكلام في أعيان الأئمة



٥٧٧	فصل [فيما طعنوا به في أبي بكر]
٥٨٦	فصل [في احتجاج من قال بإمامة علي بعد الرسول الله]
٥٩٠	الكلام في إمامة عمر رضي الله عنه
٥٩٢	فصل [فيما طعنوا به علي عمر]
٦٠٠	القول في إمامة عثمان رضي الله عنه
٦١٠	باب القول في إمامة أمير المؤمنين علي بي أبي طالب رضي الله عنه
٦١٨	فصل [القول فيمن قاتله]
٦٢٠	باب القول في التفضيل
٦٢٤	باب القول في إمامة من بعد هؤلاء
٦٢٨	باب القول في ذكر حقيقة الدعاء وشروطه
	مقدمة مصححان (به انگليسي)

## كتاب الفائق في أصول الدين

تصنيف الشيخ الإمام العالم<sup>١</sup> ركن الدين محمود بن محمد الملاحي<sup>٢</sup> رحمه الله عليه<sup>٣</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>٤</sup>

الحمد لله حمداً يمتري المزيّد من فضله ويستحلب<sup>٥</sup> موادّ طوّله على التوفيق<sup>٦</sup> في الإنبياء<sup>٧</sup> عن براهينه البالغة وحججه الدامغة لكل باطل، فإذا هو زاهق، وتحقيق الحق، فإذا هو نار على شاطئ، ثم الصلاة على إمام الأمة محمد نبي الرحمة، أرسله إليهم بشيراً ونذيراً، وجعله لهم سراجاً<sup>٨</sup> منيراً، وأمر بأن يبشّروهم بأن لهم على الاجتهاد في دينه فضلاً كبيراً، فصلوات الله عليه وعلى آله وأصحابه الذين طهّروهم تطهيراً، وسلم عليه وعليهم كثيراً<sup>٩</sup>.

وبعد، فإنني لما صنّفت كتاب المعتمد في الأصول، وبالغت في إيراد حجج دين الإسلام مفصلة على<sup>١٠</sup> الوجوه التي يُعتمد عليها، وإيراد مذاهب كل من يخالف الإسلام مفصلة وما يعتمدونه من الشبهة، ومذاهب المختلفين في تفاصيل الإسلام بعد اتفاقهم على جملة<sup>١١</sup>، طال لذلك الكتاب حتى كثر على مجلّدات وشقّ على كثير من الراغبين فيه كتيبه وتحصيله، فعند ذلك طلب مني الأصحاب والإخوان، ومن أعظم حقهم وأرفع منزلتهم من الخلّان، أن أستخرج من المطول مختصراً شاملاً ليحمل<sup>١٢</sup> مضمونه يجري مجرى المدخل في ذلك المطول، ويجري المطول مجرى الشرح لهذا

١ الإمام العالم: العالم الإمام، ب + العامل، ج.

٢ الملاحي: بن الملاحي، ا + الخوارزمي، ب.

٣ عليه: + وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم، ب.

٤ الرحيم: + وبه نستعين، ا + رب يسر ولا تعسر والحمد لله رب العالمين، ج.

٥ ويستحلب: يستحلب، ب.

٦ على التوفيق: إضافة هامش ١ - ب ج.

٧ الإنبياء: الأنبياء، ج.

٨ سراجاً: + وقمر، ج.

٩ فصلوات... كثيراً: -، ب ج.

١٠ حجج دين: حجج دين، ا + دين حجج، ب.

١١ على: وعلى، ا ج.

١٢ جملة: جملة، ب.

١٣ ليحمل: يحمل، ج.

المختصر، فامتثلت " ما رسموا " وأجبتهم إلى ما طلبوا، وسميته الفائق في الأصول، وتضرعت إلى الله في أن يزيد في المهل، ويحقق الأمل، في إتمامه، ويعين على تسهيل مرامه، وأن يجعله " لوجهه خالصاً ويعظم النفع به " لي ولإخواني في الدارين، إنه تعالى " نعم المستعان "، وعليه الشكران.

### باب في ذكر جمل ما تقدم " من الأبواب في كتاب المعتمد على باب النظر في حدث " العالم وإثبات الصانع

اعلم أنه لما كان الغرض بالنظر في الأدلة هو العلم المكتسب، وكان " النظر المطلوب به العلم هو ترتيب علوم ضرورية أو مبنية عليها ترتيباً صحيحاً، وكان في الناس من ينكر العلوم الضرورية كالمسوفسطائية، وفيهم من ينكر كون النظر موصلاً إلى العلم، وفيهم من يقول: إن المعارف الدينية ضرورية، وجب أن يقع التنبيه أولاً على إثبات العلوم وأن النظر موصول إلى العلم وأن العلوم الدينية غير ضرورية وأنه لا طريق إلى اكتساب العلوم إلا بالنظر الصحيح وأن المكلف ما كلف إلا ذلك. ثم نتكلم في إثبات الصانع وفي الطريق إلى " إثباته، وهو إثبات حدوث العالم.

فأما العلم فحقيقته ظاهرة لكل عاقل، ويميز بينه وبين ما ليس بعلم كالشك والظن والتبخيخ والتقليد، لأنه لا شبهة في أن ما يشبه العاقل من الأشياء، ككون السماء فوقه والأرض تحته وأحوال نفسه إلى غير ذلك، هو " علم، فإنه يجد ذلك ظاهراً يمتنع عليه لظهوره " تجويز خلافه، وأنه ليس كالذي يشك فيه من الأشياء فيجوز كونها

١٤ فامتثلت: فامتثلت، ج.

١٥ رسموا: رسموه، ج.

١٦ طلبوا: طلبوه، ج.

١٧ يجعله: يجعل، ب.

١٨ به: -، ب.

١٩ الدارين: الدين، ا.

٢٠ تعالى: -، ج.

٢١ المستعان: المستعان، ب.

٢٢ تقدم: قدم، ا. ب.

٢٣ حدث: اثبات، ب.

٢٤ وكان: كان، ا.

٢٥ الطريق إلى: طريق، ا.

٢٦ هو: هو، ا. ب. ج.

٢٧ فإنه: بانه، ب.

٢٨ لظهوره: بظهوره، ب.

ويجوز خلاف كونها، ولا كالذي يغلب على قلبه كونه ويجوز خلافه، ولا كالذي يعتقده عند خير من يجوز عليه الخطأ في إخباره، أو كالذي يسبق إلى اعتقاد كونه من عند نفسه من غير نظر في دلالة أو أمانة. وإذا كان ذلك ظاهراً عند العقلاء قلنا: إنه لا حاجة<sup>٢٩</sup> إلى الدلالة لإثبات العلوم، ولا إلى تحديده، لأنه لا عبارة أنبأ عنه من قولنا: علم.

وقلنا أن من أنكر هذا العلم مكابر كاذب على نفسه، ولهذا قلنا للسوفسطائية: إنكم أبداً تطلبون ما ينفعكم وتجنبون<sup>٣٠</sup> ما يضرّكم على طريقة واحدة، فلو كنتم يجوزين لخلاف ما تشاهدونه لاختلف في ذلك تصرفكم، كما تختلف تصرفات الصبي الصغير والضرير لما لم يحصل لهما التمييز اليقيني فيما يتصرفان فيه. وما يذكرونه من الغلط في المناظر ويستكثرون منه، كقولهم: إنا نرى العنبة في الماء الصافي كالإحاصة، ثم هي صغيرة في نفسها، ونظنّ أننا نتيقن أنها كبيرة وليست كذلك، وكذلك هذا فيما نشاهده من سائر المشاهدات، غير أننا نعودنا مشاهدة كثيرة<sup>٣١</sup> منها، فنجد ظننا لها أقوى، فنتوهم أننا نعلمه دون ما لم نعود<sup>٣٢</sup> مشاهدته، فهذا<sup>٣٣</sup> وما أشبهه غير مستقيم على أصولهم، لأن هذا إنما يصحّ ممن فصل بين الظنّ للشيء والعلم به وممن علم أن الإحاصة أكبر من العنبة وأن العنبة بعد خروجها من الماء صغيرة. فإن قالوا أنهم يعلمون ذلك، تركوا مذهبهم، وإن قالوا لا يعلمونه، تركوا سؤالهم. وهذا لازم لهم في<sup>٣٤</sup> كل ما يوردونه من هذا الجنس.

ومن أنكر العلم بمخبر الأخبار المتواترة، وهم السمنية، فهو مكابر أيضاً، لأن العقلاء يقصدون البلدان للتجارات ولا يشكّون في كونها، ولا يختلف تصرفهم في ذلك كما لا يختلف تصرفهم في احتلاب المنافع واجتناب المضار. فحصل بما قدّمناه<sup>٣٥</sup> من التنبيه أن ما نثبت من المشاهدات وما يجري مجراها نحو العلم بأحوال أنفسنا فإن ذلك علم<sup>٣٦</sup> لا يمكننا أن ندفعه عن أنفسنا، وهذا هو الذي نعيه بقولنا: إنها علوم ضرورية.

٢٩ حاجة: + الأ، ج.

٣٠ وتجنبون: وتجنبون، ب.

٣١ كثيرة: كثير، ب.

٣٢ مشاهدة ... نعود: - ج.

٣٣ فهذا: وهذا، أ، ب، ج.

٣٤ لهم في: في، ب؛ لهم من، ج.

٣٥ قدّمناه: قدّمنا، أ.

٣٦ علم: + ماء، ب.

وإذاً صحّ هذا فكذلك ما نكتسبه من الاعتقادات بالعلوم الضرورية يجب أن يكون علمًا، لأن المكتسبة ليست إلا تفصيلًا لما نعلمه في الجملة. مثال ذلك أنا نعلم باضطرار أن كلّ ما لا يسبق في الوجود محدثات محصورة فهو محدث مثلها، ثم إذا علمنا بالاستدلال أن الحجم لا يسبق في الوجود محدثات محصورة فإننا نعلم أن الحجم محدث، ويكون العلم بذلك تفصيلًا لجملة ما علمناه باضطرار. وما دخل في جملة علم فهو علم لا محالة، ولهذا نجد أنفسنا ساكنة إلى ما علمناه باستدلال مثبتة لمعتقداتها، كما نجدوها مع ما اعتقدناه من مقدّماتها الجملة. وإذا وجب هذا فيما يدخل في العلوم الضرورية من تفاصيلها فكذلك ما يدخل تحت العلوم المكتسبة، لأنها في الانتهاء ترجع إلى العلوم الضرورية. وحصل بهذا التنبيه أن ما أوصل إلى هذه العلوم فهو صحيح وأنه من طريق العلوم كسائر الطرق الموصلة إلى العلوم كالإدراكات وغيرها. وكل من طعن في كون هذا النظر المخصوص موصولاً إلى علم لم يمكنه ذلك إلا بنظر. فإن قال أن نظره أوصله إلى علم، أبطل مذهبه، وإن قال لم يوصله إلى علم، أبطل طعنه.

ومن قال: إن العلوم الدينية كلها ضرورية، فإن عني به أنه يحصل لنا هذه العلوم ابتداءً من غير تأمل واستدلال فقد كابر، لأننا لا نجد العلم بحدوث العالم وأن له صانعاً قديماً ليس بجسم ابتداءً من دون استدلال، وإن عني به أنه لا بدّ من استدلال حتى يحصل لنا هذه العلوم لكنّها ضرورية فقد صار إلى غرضنا في أنه لا بدّ من نظر واستدلال لنعلم صحّة الإسلام وبطلان ما يخالفه. ثم القول بعد هذا أن ما يحصل لنا من العلوم باستدلال هو ضروري أم مكتسب؟ سيظهر هذا فيما بعد إن شاء الله تعالى.

فأما أن العاقل لم يكلف إلا النظر الموصول إلى العلم دون ما ليس بطريق له، نحو التقليد والنظر في الأمارات الموصلة إلى الظن، فقد ذهب إلى كلّ واحد من القولين

٣٧ وإذا: فإذا، ب.

٣٨ علمًا: علوماً، أ.

٣٩ الجملة: الجملة، ج.

٤٠ فكذلك: وكذلك، ج.

٤١ في كون: أن، ب.

٤٢ لنا: -، أ.

٤٣ العلوم باستدلال: -، ج.

٤٤ سيظهر: وسيظهر، أ.

٤٥ أن: وأن، ب.

٤٦ له: -، ج.

قوم". أما من قال: إلهم كلهم<sup>٤٧</sup> كلّفوا التقليد، فهم أصحاب الحيرة والخشوية، وقال بعض المتكلمين: إن بعضهم كلّفوا<sup>٤٨</sup> العلم، وهم أصحاب النظر، وبعضهم كلّفوا<sup>٤٩</sup> التقليد والظن، وهم العوامّ والعبيد وكثير من<sup>٥٠</sup> النسوان. وقد ذهب إلى هذا أبو إسحاق بن عيّاش وأبو القاسم الكعبي، إلا أنهما قالّا: إلهم كلّفوا تقليد الحقّ دون المبطل والظنّ<sup>٥١</sup> الصائب دون الخطأ. أما الأولون فإنه يقال لهم: أتقولون أن ما يحصل بالتقليد فهو علم أو اعتقاد ليس بعلم؟ فإن قالوا بالأوّل بطل، لأن المقلّد، إذا كان يجوز خطأ من يقلّده فيما يخبر به، فكيف يحصل له العلم بأن مخبره هو على ما أخبر به؟ وإن قالوا بالثاني قيل لهم: فينبغي أن يجوز المقلّد كون اعتقاده جهلاً قبيحاً، ومثل هذا الاعتقاد قبيح، والله تعالى لا يأمر بالقبيح. ويلزمهم أن يجوزوا لكلّ مكلف أن يقلّد أسلافه، كاليهود والنصارى، وقد ذمّ الله تعالى التقليد في كتابه وحثّ على النظر.

فأما ما قاله الشيخان أبو القاسم الكعبي وأبو إسحاق بن عيّاش فإنه<sup>٥٢</sup> يقال لهما: يلزم المقلّد أن يميّز بين الحقّ والمبطل ثم يقلّد الحقّ؟ فإن قالّا: لا، قيل لهما: فقد جوّزنا له التقليد لكلّ أحد. وإن قالّا: يلزمه ذلك، قيل لهما: قد ألزمتاه العلم واليقين، لأن هذا التمييز لا يحصل إلا بعد معرفة الحقّ، كما قيل: اعرف الحقّ تعرف أهله. ومثل هذا يلزم من قال: إلهم كلّفوا الظنّ، بأن يقال له: يلزمهم الظنّ على الإطلاق أم<sup>٥٣</sup> الظنّ الصائب؟ فإن قالوا بالأوّل قيل لهم: إنه لا يحصل لهم الظنّ إلا بعد النظر في الأمارات، وشبهة المختلفين يصحّ أن تكون أمارات لهم، فجوّزوا لهم أن يظنّوا نفى الصانع لشبه النافين له. وإن<sup>٥٤</sup> قالوا بالثاني قيل لهم: إن الظنّ الصائب إنما يتميّز من الخطأ إذا عُرِف الحقّ، فقد ألزمتوهم معرفة الحقّ. ولأنّ العقلاء متمكّنون من معرفة الحقّ فيقبح منهم الاقتصار على الظنّ، ولهذا ذمّ الله تعالى من يتبع الظنّ وقال:

٤٧ قوم: -، ج.  
٤٨ كلهم: -، ا، ب.  
٤٩ كلّفوا: كلّف، ا.  
٥٠ كلّفوا: كلّف، ا.  
٥١ من: مكرّر في ج.  
٥٢ والظنّ: ووظنّ، ج.  
٥٣ فإنه: مكرّر في ج.  
٥٤ أم: او، ا.  
٥٥ وإن: فإن، ج.

﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (٥٣ النجم ٢٨) وقال: ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ (٤٩ الحجرات ١٢) وليس ذلك إلا الظن مع التمكن من العلم.

فإن قالوا: إثمهم غير متمكن من النظر في الأدلة وتمييزها من الشبه، فلو كلفوا ذلك لكان تكليفاً لما لا يطاق، فلا بد من أن يكلفوا الظن أو التقليد، ولأن فائدة العلم هو أن يصير لطفاً للمكلف في فعل الواجبات وترك المقبحات، والظن والتقليد يقوم في ذلك مقامه، قيل لهم: إنا لا نقول أنهم كلفوا النظر في الدقائق التي يحصلها المتكلمون، وإنما نقول أنهم كلفوا أن يسمعوا أوائل الأدلة التي يتسارع إليها فهم كل عاقل، فإذا فهموا ذلك كفاهم علماء، ولنا نكلفهم تلخيص العبارة عنها كما يفعل ذلك العلماء، وذلك ممكن لكل عاقل، فإن لم يمكنهم الوقوف عليها فهم غير مكلفين أصلاً، وإنما خلقوا لانتفاع المكلفين بهم في أمور الدنيا. والظن والتقليد، وإن قاما مقام العلم في بعض الوجوه، فليس ذلك بكافٍ في حسن التكليف، بل لا بد من حسنهما، وقد بينا أنهما قبيحان.

وفي الناس من قال بتكافؤ الأدلة، فيجوز أن يقول: إثم كلفوا الظن دون العلم، فيلزمه ما ألزمنا هؤلاء، ويقال لهم: أترعمون أن ما يحصل من النظر في هذه الأدلة هو علم أو ظن؟ فإن قالوا: هو علم، قيل لهم: وكيف يكون اعتقاد ثبوت الشيء واعتقاد نفيه علماً؟ فإن قالوا: هو ظن، قيل لهم: يلزم من ذلك أن يكلف كل مكلف ظن ثبوت الشيء وظن نفيه، لأنه ليس القول ببعض الأدلة أولى من بعض، أو يصير لتكافؤها شكاً، وهذا الشك يحصل للعاقل من دون الأدلة، فلا معنى لنصب الأدلة وتكليف النظر فيها. وكذا هذا يلزمهم في الوجه الأول أيضاً.

وإذا ثبت أن العاقل ما كلف إلا النظر في الأدلة فمن قال: إنه كلف النظر في أدلة السمع فقط، فقد بطل قوله، لأن أدلة العقل ما لم يتقدم النظر فيها لم تكن أدلة، لأن المعلوم من أدلة السمع ليس إلا كتاب الله تعالى أو ما علم من كلام الرسول عليه السلام أو كلام الأمة على خلاف فيه، فما لم يعلم بأدلة العقل أنه كلام حكيم

٥٦ النظر: الظن، ج.

٥٧ وتمييزها: وتمييزها، ج.

٥٨ للمكلف: المكلفين، ج.

٥٩ ضم: ا، ب.

٦٠ المتكلمون: المكلفون، ج.

٦١ أدلة: الأدلة، ج.

٦٢ فقد بطل قوله: مقوله باطل، ا.

٦٣ أو كلام: وكلام، ا.

لا يجوز عليه الخطأ والكذب والتعمية، وأنه كلام رسول معصوم عن ذلك، وأنه كلام من شهد الله تعالى أنه معصوم من الخطأ والكذب والتعمية، لم يصح أن يتوصل به إلى العلم بشيء.

ومن شرط في كون النظر موثقاً إلى العلم بالعقليات مطابقة أدلة السمع له فقد أبعد لما تقدم الآن، ولأن دليل العقل وحده له تعلق بالمدلول من دون دليل السمع، فلا معنى لاشتراطه في كونه موثقاً إلى العلم.

ومن قال: إنه لم يكلف إلا الإقرار دون النظر والعلم، فقد دعا إلى النفاق في الدين، ويبطل قوله بأن الإقرار الذي لا يؤمن فيه من الخطأ وكونه كذباً هو قبيح، والله تعالى لا يأمر بالقبيح. ومن قال: إن الإسلام لم يرد إلا بالسيف دون النظر والاحتجاج في الدين، فقد أبطل، لأن الحق لا يظهر بالغلبة بالسيف، ويلزمه إذا غلب الكفار المسلمين بالسيف أن يكونوا على الحق دون المسلمين. ولأن القرآن يكذب قولهم، لأنه لا يتضمن إلا الاحتجاج على فرق المخالفين للإسلام والحث على النظر والمجادلة بالأحسن، فيبطل قول الجميع.

واعلم أن شيوعنا يقدمون على النظر في إثبات الصانع والنظر في طريق إثباته، وهو حدوث الأجسام، القول في أن النظر في طريق معرفة الله سبحانه هو أول الواجبات، ويعنون بذلك أنه أول فعل يجب إيقاعه مقدماً على سائر ما يجب على المكلف، ويقصدون بذلك تنبيه المكلف على أنه واجب مضيق متعين عليه لا يسعه تأخير عن أول أوقات التكليف، فكيف يسع تضييعه أصلاً؟ ولذلك يشترطونه بشروط سنذكرها إن شاء الله تعالى. قالوا: وقلنا أنه أول الواجبات يتضمن دعويين، أحدهما أنه واجب والأخرى أنه أول الواجبات. ويستدلون لكونه واجباً بوجهين، أحدهما يختص النظر والثاني يتبع وجوب المعرفة.

٦٤: إن: ب، ج.

٦٥: ولأن: ل، ج.

٦٦: المخالفين: مخالفين، ج.

٦٧: بذلك: -، ج.

٦٨: متعين: معين، ج.

٦٩: يشترطونه: بشرطونه، ج.

٧٠: أحدهما: أحدهما، أ.

٧١: يتضمن... الواجبات: -، ج.

٧٢: لكونه: بكونه، ب.



لا يجوز عليه الخطأ والكذب والتعمية، وأنه كلام رسول معصوم عن ذلك، وأنه كلام من شهد الله تعالى أنه معصوم من الخطأ والكذب والتعمية، لم يصح أن يتوصل به إلى العلم بشيء.

ومن شرط في كون النظر موصلاً إلى العلم بالعقليات مطابقة أدلة السمع له فقد أبعد لما تقدّم الآن، ولأن دليل العقل وحده له تعلق بالمدلول من دون دليل السمع، فلا معنى لاشتراطه في كونه موصلاً إلى العلم.

ومن قال: إنه لم يكلف إلا الإقرار دون النظر والعلم، فقد دعا إلى النفاق في الدين، ويبطل قوله بأن الإقرار الذي لا يؤمن فيه من الخطأ وكونه كذباً هو قبيح، والله تعالى لا يأمر بالقبيح. ومن قال: إن الإسلام لم يرد إلا بالسيف دون النظر والاحتجاج في الدين، فقد أبطل، لأن الحق لا يظهر بالغلبة بالسيف، ويلزمه إذا غلب الكفار المسلمين بالسيف أن يكونوا على الحق دون المسلمين. ولأن القرآن يكذب قولهم، لأنه لا يتضمن إلا الاحتجاج على فرق المخالفين للإسلام والحث على النظر والمجادلة بالأحسن، فبطل قول الجميع.

واعلم أن شيوعنا يقسمون على النظر في إثبات الصانع والنظر في طريق إثباته، وهو حدوث الأجسام، القول في أن النظر في طريق معرفة الله سبحانه هو أول الواجبات، ويعنون بذلك أنه أول فعل يجب إيقاعه مقدماً على سائر ما يجب على المكلف، ويقصدون بذلك تنبيه المكلف على أنه واجب مضيق متعين عليه لا يسعه تأخير عن أول أوقات التكليف، فكيف يسع تضييعه أصلاً؟ ولذلك يشترطونه بشروط سنذكرها إن شاء الله تعالى. قالوا: وقولنا أنه أول الواجبات يتضمن دعوين، إحداهما أنه واجب والأخرى أنه أول الواجبات. ويستدلون لكونه واجباً بوجهين، أحدهما يختص النظر والثاني يتبع وجوب المعرفة.

٦٤: إن، ب، ج.

٦٥: لأن، لا، ج.

٦٦: المخالفين: مخالفين، ج.

٦٧: بذلك: -، ج.

٦٨: متعين: معين، ج.

٦٩: يشترطونه: يشترطونه، ج.

٧٠: إحداهما: إحداهما، ا.

٧١: يتضمن ... الواجبات: -، ج.

٧٢: لكونه: بكونه، ب.

أما الأوّل فقالوا: إنّما قلنا ذلك لأن العاقل يخاف في ترك النظر في معرفة الله تعالى مضرّة، وما يخاف في تركه المضرّة فهو واجب. وإنّما قلنا: إنه يخاف في تركه المضرّة، لأنه إذا استكمل شرائط التكليف فلا بدّ من أن يوجب الله عليه هذا النظر، فيخوّفه من تركه بأن يخطر<sup>٧٣</sup> بباله أنه إن لم ينظر فيعرف صناعه لم يأمن من سخطه وعقابه. ثم تكثّر وتختلف أسباب هذا الخاطر المخوّف، فإما<sup>٧٤</sup> أن يخالط الناس ويسمع اختلافهم في الديانة وتخويف من عرف الله تعالى<sup>٧٥</sup> لمن لم يعرفه، فيخاف عند ذلك إن لم يعرفه ولم يعرف الحقّ فيما اختلفوا فيه من الديانات أن يستحقّ العقاب، أو يسمع هذا التخويف من الأنبياء والعلماء المذكورين أو ينظر في كتاب فيرى هذا التخويف، فإن لم يكن مخالطاً للناس فلا بدّ أن يخوّفه الله تعالى بأن يلقي في سمعه أو رؤيته<sup>٧٦</sup> معنى هذا الخاطر على ما سيرد عليه البيان إن شاء الله تعالى.

وأما الوجه الثاني وهو أن معرفة الله تعالى واجب عليه فعلها ولا طريق له إلى فعلها إلا النظر. وإنّما قلنا: إن معرفة الله تعالى<sup>٧٧</sup> واجب عليه فعلها، لأنّها لطف للمكلف لأنّها داعية إلى فعل الواجبات واجتناب المقبّحات التي يشقّ عليه فعلها وتركها وهو شديد الشهوة لمواقعة القبيح وشديد النفار عن فعل الواجبات، فإذا علم أن له صانعاً يثيبه على فعل الواجبات وترك المقبّحات ويعاقبه على ترك الواجبات وارتكاب المقبّحات كان ذلك من أعظم الدواعي إلى فعلها وترك المقبّحات، فمضى جواز هذا وظنّ أن له صانعاً مكلفاً لما يرى في نفسه من آثار الصنعة وآثار كونه مكلفاً ولما يرى في العالم من أمارات ذلك بخاف أن يكون ربّه كلفه فعل الواجبات واجتناب المقبّحات، فمضى لم يعرفه فاته لطفه فيها، فترك المقبّحات ويترك الواجبات، فيستحقّ عقابه ويعلم بضرورة عقله أن النظر طريق من طرق الكشف، فإذا لم يجد من نفسه معرفة الصانع بديهية ولا من جهة الحواس، والتقليد ليس طريقاً للعلم، وخبر الله سبحانه وخبر رسوله عليه السلام ليسا طريقين إلى العلم إلا بعد تقدّم العلم بحكمته تعالى، علّم أنه لا طريق سوى النظر، وهو أولى بالرجوع إليه في طلب معرفته تعالى، فيعلم وجوب النظر عند ذلك.

٧٣ الله: -، ب + تعالى، ج.

٧٤ يخطر: خطر، أ.

٧٥ فإما: وإما، ب.

٧٦ تعالى: -، أ.

٧٧ روعه: روعته، ج.

٧٨ تعالى: -، أ.

قالوا: وإنما قلنا: إنه أول الواجبات، لأننا نعني بذلك أنه أول فعل يجب إيقاعه، ولا ينفك عنه أحد من المكلفين، فلا يدخل في إيقاعه شرط. واحترزوا بقولهم أنه فعل عن الإخلال بالقبائح كالظلم ونحوه، لأن ذلك، وإن وجب عليه عند كمال عقله، إلا أنه ليس بفعل. واحترزوا بقولهم أنه لا ينفك عنه أحد عن ردّ الوديعة وقضاء الدين وشكر نعم الناس، لأن ذلك قد ينفك عنه كثير من المكلفين. واحترزوا بقولهم: لا يدخل في فعله شرط، عن شكر نعم الله سبحانه على الجملة، لأنه إذا كمل عقله رأى في نفسه آثار النعمة وجوز أو ظن أن له منعمًا أنعم بها عليه، فإنه يلزمه أن يشكره بأن يوطن نفسه على أنه إن كان أنعم بها عليه منعم فهو معترف له بها، وإلا فلا، ومثل هذا الشرط لا يدخل في فعل النظر، فلا يلزم ما كان من جنس هذه الواجبات على ما [بيننا] تقدّم وجوب النظر عليها [أو] على غيرها. وأما سائر الواجبات فمن ذلك عبادة الله تعالى بالعبادات الشرعية، فإنها لا تحسن ولا تصحّ إلا بعد تقدّم معرفة الله سبحانه عليها وأنه مستحقّ لها. وأما سائر المعارف الدينية والنظر لأجلها فلا يمكن فعلها إلا بعد تقدّم النظر في طريق معرفة الله تعالى، فصحّ ما ذكرناه.

### فصل

وإذا ثبت أنه لا طريق إلى معرفة الله تعالى إلا النظر في الأدلة، وأن النظر في أدلة السمع لا يوصل إلى معرفة الله سبحانه، فلا بدّ من النظر في أدلة العقل، نحو النظر في أحوال نفسه وما يحدث في العالم من ضروب الحوادث التي لا بدّ فيها من صانع قسّم ليس بجسم، أو النظر في حدوث الأجسام. والأولى من ذلك هو النظر في حدوث الأجسام بنفسها لوجهين، أحدهما أننا متى عرفنا أن الأجسام محدثة فإننا نعرف حدوث الأعراض كلها، ما تقدر الأجسام عليها وعلى جنسها وما لا تقدر عليها، ومتى استدللنا عليه تعالى بحدوث الأعراض التي لا تقدر عليها الأجسام، كسكون السماء والأرض وحدوث القدرة والحياة والعقل وما أشبه ذلك، لم يتضمّن ذلك العلم بحدوث الأجسام، فكان الاستدلال عليه بحدوث الأجسام أشمل وأتمّ. والثاني أننا متى

٧٩ نعم: نعمة، ج.  
٨٠ فلما: وانما، أ ب ج.  
٨١ تعالى: -، ج.  
٨٢ أشمل: اكمل، أ.

قالوا: وإنما قلنا: إنه أول الواجبات، لأننا نعني بذلك أنه أول فعل يجب إيقاعه، ولا ينفك عنه أحد من المكلفين، فلا يدخل في إيقاعه شرط. واحترزوا بقولهم أنه فعل عن الإخلال بالقبائح كالظلم ونحوه، لأن ذلك، وإن وجب عليه عند كمال عقله، إلا أنه ليس بفعل. واحترزوا بقولهم أنه لا ينفك عنه أحد عن ردّ الوديعة وقضاء الدين وشكر نعم الناس، لأن ذلك قد ينفك عنه كثير من المكلفين. واحترزوا بقولهم: لا يدخل في فعله شرط، عن شكر نعم "الله سبحانه على الجملة، لأنه إذا كمل عقله رأى في نفسه آثار النعمة وجوز أو ظن أن له منعمًا أنعم بها عليه، فإنه يلزمه أن يشكره بأن يوطن نفسه على أنه إن كان أنعم بها عليه منعم فهو معترف له بها، وإلا فلا، ومثل هذا الشرط لا يدخل في فعل النظر، فلا يلزم ما كان من جنس هذه الواجبات على ما [بيّنّا] تقدّم وجوب النظر عليها [أو] على غيرها. وأما سائر الواجبات فمن ذلك عبادة الله تعالى بالعبادات الشرعية، فإنها لا تحسن ولا تصح إلا بعد تقدّم معرفة الله سبحانه عليها وأنه مستحق لها. وأما سائر المعارف الدينية والنظر لأجلها فلا يمكن فعلها إلا بعد تقدّم النظر في طريق معرفة الله تعالى، فصح ما ذكرناه.

### فصل

وإذا ثبت أنه لا طريق إلى معرفة الله تعالى<sup>٧٩</sup> إلا النظر في الأدلة، وأن النظر في أدلة السمع لا يوصل إلى معرفة الله سبحانه، فلا بدّ من النظر في أدلة العقل، نحو النظر في أحوال نفسه وما يحدث في العالم من ضروب الحوادث التي لا بدّ فيها من صانع قدّم ليس بجسم، أو النظر في حدوث الأجسام. والأولى من ذلك هو النظر في حدوث الأجسام بنفسها لوجهين، أحدهما أنا متى عرفنا أن الأجسام محدثة فإننا نعرف حدوث الأعراض كلها، ما تقدر الأجسام عليها وعلى جنسها وما لا تقدر عليها، ومتى استدللنا عليه تعالى بحدوث الأعراض التي لا تقدر عليها الأجسام، كسكون السماء والأرض وحدوث القدرة والحياة والعقل وما أشبه ذلك، لم يتضمّن ذلك العلم بحدوث الأجسام، فكان الاستدلال عليه بحدوث الأجسام أشمل<sup>٨٠</sup> وأتمّ. والثاني أنا متى

٧٩ نعم: نعمة، ج.

٨٠ فإنها: والماء، اب ج.

٨١ تعالى: -، ج.

٨٢ أشمل: أكمل، ا.

عرفنا صانعاً لهذه الأعراض احتجنا من بعد إلى العلم بحدوث الأجسام ليكمل لنا العلم بتوحيده تعالى، لأنه لا بدّ فيه من العلم بأنه لا قلتم سواه تعالى.

## [الكلام في التوحيد]

### باب الدلالة على حدوث الجواهر والأجسام [وهو الأصل الأول من التوحيد]

يدلّ على ذلك أن الجواهر والأجسام لا يسبق كلّ واحد منها كونًا محدثًا هو أول الأكوان. وكلّ ما لا يسبق في وجوده محدثًا واحدًا هو أول الأكوان فهو محدث. وهذا الاستدلال يشتمل على دعويين، إحداهما أن كلّ جسم وجوهر لا يسبق في وجوده محدثًا واحدًا، والثانية أن كلّ ما هذه حاله فهو محدث. والدعوى الأولى تشتمل على أربع دعاوى، إحداهما إثبات الأكوان، والثانية أنها محدثة، والثالثة أن الجسم لا يسبقها في الوجود، والرابعة أن فيها واحدًا هو أول لها لا يسبق عليه الجسم في الوجود. والدعوى الثانية من الأوليين لا تشتمل إلا على نفسها.

وإنما أطلق أصحابنا في كتبهم هذا الاستدلال، فقالوا: إن الجسم لا يسبق جنس الأكوان، مع علمهم أن الجسم يسبق في الوجود أكوانًا كثيرة، وهي ما يحدث فيه بعد حدوثه من ضروب الحركات والسكنات، لأنهم يثبتون في جملة هذا الاستدلال أن الأكوان متناهية، فيها ما هو أول لها، فيحصل في ضمن ذلك أن كلّ جسم لا يسبق في وجوده كونًا واحدًا محدثًا، وإذا لم يمكن تعيين ذلك الواحد فإخراج الاستدلال على وجه يعلم فيه الواحد الدالّ على حدوث الجسم في الحقيقة لا يتوجّه فيه عتب.

وقبل الشروع في إثبات الدعوى التي يشتمل عليها هذا الاستدلال بيّن شيوخنا حقائق الألفاظ التي يجري ذكرها في هذا الاستدلال، نحو قولنا قديم ومحدث وجوهر وجسم وعرض وكون وحركة وسكون وقرب وبُعد وافتراق واجتماع. فقولنا محدث اسم لموجود سبقه عدم، وإن كان يفيد في اشتقاق اللغة أن محدثًا أحدثه مع قرب إيجاده له. والقديم هو الذي لا أول لوجوده. والجوهر هو الحجم الذي يشغل الحيز في

١ محدثًا: + واحدًا، ب.

٢ دعويين: مقدمتين، ب.

٣ إحداهما: أحدهما، أ ب ج.

٤ إحداهما: أحدها، ج.

٥ والثالثة: والثالث، ج.

٦ والدعوى: -، ب.

٧ محدث وإذا: محدثًا فإذا، أ.

٨ ومحدث: -، ب.

وجوده ولا يقبل التجزؤ. والجسم هو الحجم الطويل العريض العميق. والعرض هو الذي يحدث في الجسم من غير تجاوز. وقولنا: من غير تجاوز، احتراز من "الجسم المطروف، لأنه لا يوجد في الطرف" وإنما يجاوره، والعرض "يوجد في نفس الجسم، كاللون وغيره.

والكون عندنا هو حصول جوهر في محاذاة جوهر مقدّر أو محقق، ثم الحركة والسكون والاجتماع والافتراق والبعد والقرب ترجع إلى الكون، وإنما تختلف عليها الأسماء لقرينة تقترب بها، فجنسها هو الكون. فالحركة هو حصوله في محاذاة عقيب كونه حاصلاً في محاذاة أخرى، والسكون هو لبثه في محاذاة وقتين فصاعداً، والاجتماع كونا جوهرين أو جسمين متماسين، والافتراق كونا جوهرين غير متماسين، والقرب كونا جوهرين بينهما مسافة يسهل قطعها، والبعد هو كونا جوهرين يعسر قطع ما بينهما. فأما أبو هاشم وأصحابه فإنهم يثبتون المعاني، فيجعلون الكون معنى يوجب حصول الجوهر في محاذاة، ثم يحدّون ما يرجع إلى الكون بما حددناه به، ويزيدون فيه قولهم: "معنى يوجب كون الجسم كذا وكذا".

فأما إثبات الأكوان فنحن لا نحتاج إلى دلالة على إثباتها لأنها معلومة باضطرار، لأن أحداً لا يشك في حصول أجسام العالم في محاذاتها وأن بعضها متحرك وبعضها ساكن وبعضها مفارق لغيره وبعضها مجامع لغيره، وإنما نحتاج إلى "تنبيه على أنه أمر زائد على ذات الجسم، ومعلوم أن حصوله في محاذاة ليس هو أنه جسم، ولهذا تشترك

٩ الحجم: -، ب.

١٠ احتراز من: احترازاً عن، ١١ احترازاً من، ب.

١١ المطروف... الطرف: المطروف... الطرف، ب.

١٢ والعرض: العرض، ج.

١٣ والاجتماع... ترجع: ترجعان، ج.

١٤ لها: بالكون، ا.

١٥ الكون: السكون، ج.

١٦ متماسين: متماسين، ا.

١٧ متماسين: متماسين، ا.

١٨ بينهما: + (حاشية) وقال رضي الله عنه الصواب أن يقال في القرب مسافة قصيرة وفي البعد مسافة طويلة، ب.

١٩ حددناه: حدد ذكرناه، ج.

٢٠ قولهم: -، ج.

٢١ وكذا: فكذلك، ج.

٢٢ باضطرار: بالاضطرار، ج.

٢٣ أحداً: أحداً، ج.

٢٤ لغيره وإنما: ولا، ج.

٢٥ إلى: + أن، ا.

الأجسام في كونها حجمًا وتختلف في أكوامها، ونقدر على جعلها كائنة في محاذاة وعلى تحريكها وعلى تسكينها، ولا نقدر على ذواتها.

وأما "أنما محدثة فقد نعلم حدوث كثير منها باضطرار، فما هو من جنسها وقيلها لا يجوز أن يكون قديمًا، وما لا يُعلم حدوثها باضطرار فالدلالة على حدوثها أنما ليست بواجبة الوجود بذواتها، وكل ما كان كذلك فإما أن يكون موجبًا عن قديم أو موجبًا بقادر أو بسبب موجود بقادر. فإذا لم يصح في الأكوان أن تكون موجبة عن قديم صح أنما لا توجد إلا بالقادر أو بسبب يوجد بقادر، وهذا هو المحدث.

وإنما قلنا: إنما غير واجبة الوجود بذواتها لوجهين، أحدهما أن وجودها تابع لوجود الجسم، فلولا وجوده لما كانت موجودة، والثاني أنه يجوز عليها العدم بعد وجودها، والقديم لا يجوز عليه العدم. أما جواز عدمها بعد وجودها فظاهر، لأننا نحرك كثيرًا من الأجسام فيزول سكوتها، ونسكن كثيرًا من المتحركات فتزول حركتها، ونعلم في كثير منها أنه يصح أن يتحرك إما بحملتها وإما بأجزائها.

وإنما قلنا: إن القديم لا يجوز عليه العدم، لأن القديم إذا لم يكن لوجوده أول لم يخل إما أن يكون واجب الوجود بذاته أو جائز الوجود. ولو كان جائز الوجود لم يكن بأن يوجد أولى من أن لا يوجد لولا مخصص يخصصه بالوجود، ولا يصح أن يكون المخصص قادرًا، لأن المعقول من تأثير القادر هو إخراج ما ليس بموجود إلى الوجود، والعدم لا يصح في القديم، فلا يصح أن يكون موجبًا. ولأنه "إن كان جائز الوجود لم تنته العلل" والمعلولات. وإن كان واجب الوجود فكل واحد منهما "ذات واحدة قديمة، فلم يكن بأن يقال بأن إحدهما جائزة الوجود والأخرى واجبة الوجود بأولى من العكس، وفي ذلك التباس العلة" بالمعلول. فصح أن القديم يجب وجوده لم يزل بذاته، وإذا وجب وجوده لذاته استحال عدمه.

٢٦ وأما: قاما، ب.

٢٧ تحرك كثيرًا: نجد كثيرًا، ج.

٢٨ كثيرًا: كثيرًا، ج.

٢٩ حركتها: تحريكها، ا، ب.

٣٠ مخصص: مخصص، ج.

٣١ ولأنه: لأنه، ج.

٣٢ العلل: العلل، ا.

٣٣ منهما: منها، ا، ب، ج.

٣٤ العلة: العلة، ا.

٣٥ لذاته: ذاته، ب.



وإنما قلنا: إنه لا يجوز أن تكون الأكوان موجبة عن قدم، لأن ذلك إما أن يكون هي المعاني التي أثبتتها قوم، وهم أصحاب الكمون والظهور<sup>٣٦</sup>، وجوزوا عليها الانتقال في الأجسام أو شيء قدم غيرها. وسنبين فيما بعد أنه لا طريق إلى إثبات هذه المعاني وأنها لا يجوز أن تكون قديمة. ولا يجوز أن يكون قديمًا غيرها، لأنه يلزم منه أن لا تبدل على الأجسام الجهات، سواء قُدِّر ذلك القدم واحدًا أو بعدد<sup>٣٧</sup> الأجسام وجهاتها، إذ الموجب لكونها في جهاتها حاصل. ومتى قيل: إنها تخرج من جهاتها لقهر قاهر، لزم إذا<sup>٣٨</sup> انقضى القهر أن تعود<sup>٣٩</sup> إلى جهاتها من غير ناقل لها<sup>٤٠</sup> إليها، إذ الموجب لذلك حاصل. وإذا بطل ذلك، صحَّ أنها موجودة بالقادر أو بسبب موجود بالقادر. وما يوجد بالقادر لا يكون إلا محدثًا قد سبقه عدم.

وأما أن الجسم لا يجوز أن يسبق الكون في الوجود فلأن الجسم لا يُعقل إلا محاذيًا لجسم<sup>٤١</sup> آخر تقديرًا أو تحقيقًا، ولهذا لما قالت الفلاسفة: إن المحيط موجود لا في جهة، لزمهم أن لا يكون كل جزء منه محاذيًا لغير ما يحاذيه الآخر مما تحتهما<sup>٤٢</sup>. ولهذا متى رأينا<sup>٤٣</sup> حجمًا لم يمكننا<sup>٤٤</sup> أن نقدِّره إلا في أحد الجهات المحاذية لنا، إما فوق وإما تحت أو غيرها من الجهات الست.

وأما أن الحوادث لا بد أن تكون متناهية عند أول لها فلأن حقيقة الحادث هو الذي سبقه عدمه، فإذا كانت كلها حوادث لم يخل بمجموع عدمها إما أن يكون سابقًا لمجموع وجودها أو مساويًا له، فإن كان سابقًا لزم<sup>٤٥</sup> تناهيها، وإن كان مساويًا أدى إلى ضروب من المحال، منها أنا متى علمنا آحاد أشياء سابقة لآحاد<sup>٤٦</sup> أشياء أخرى سبقًا لا أول له فإنه متى قدرناهما بمجموعين فإنه لا يمكننا أن نعتقدهما متساويين<sup>٤٧</sup>، لأن السابق والمسبوق بصيران متساويين<sup>٤٨</sup> في التقدّم والسبق. ألا ترى أننا لو قدرنا ثالثًا

٣٦ وهم ... والظهور: ١- ج.

٣٧ بعدد: بعد، ج.

٣٨ إذا: ايضاً، ج.

٣٩ تعود: ترجع، ج.

٤٠ لها: ١- ج.

٤١ الجسم: الجسم + (حاشية) حجم خ، ا؛ الجسم، ب.

٤٢ تحتهما: تحتهما، ج.

٤٣ رأينا: قدرنا، ب.

٤٤ يمكننا: يمكننا، ا ب ج.

٤٥ لزم: + (فوق السطر) ثبت، ا.

٤٦ لآحاد: لآحاد، ا.

٤٧ متساويين: متساويين، ب.

٤٨ متساويين: متساويين، ا.

واحدًا لا أول له فإنه يكون غير منفك من السابق والمسبوق؟ ومنها أن هذا الثالث الذي قدرناه غير منفك من عدمها يساويه عدمها، لأنه لا أول لعدمها، فلو كان وجودها لا أول له كعدمها لكان الثالث غير منفك من عدمها ومنفكًا من عدمها، وفي ذلك من الاستحالة كاستحالة أن لا يخلو الشيء من نفي وإثبات.

ومنها أن عدم كل واحد منها إذا كان سابقًا لوجوده سبقًا لا أول له كان بمنزلة فاعل قديم سابق على فعله سبقًا لا أول له، فلو قدرنا عدم كل واحد منها قديمًا فاعلاً لوجود كل واحد من أفعالهم على ترتيب بأن فعل هذا عقيب هذا وهذا عقيب الآخر لم يصح أن نعتقد أن مجموع أفعالهم يساوي في الوجود الفاعلين، لأنه يستحيل أن يساوي في الوجود الفعل فاعله المخرج له إلى الوجود بعد العدم. فإذا استحال هذا في القادر الواحد مع فعله فكذلك في كل ما قدر من الفاعلين لأفعالهم، لأن العلة التي لأجلها استحال ذلك في الفاعل الواحد حاصلة في الكل، وهو أن ما يوجد تأثيره بعد وجود ذاته يستحيل أن يوجد مع ذاته من غير سبق عليه.

وأما أن ما لا يسبق في الوجود محدثًا واحدًا فهو محدث فالعلم به ضروري في الجملة، وهذا هو حكم الحجم مع الكون، فإذا العلم بحدوث الحجم يدخل في ضمن علمنا بأن الحجم لا يسبق في الوجود حوادث محصورة لها أول. ألا ترى أننا إذا علمنا أنه لا يسبقها فقد علمنا أنه مساو لواحد منها في أنه سبقه عدم؟ وإنما نصف العلم بحدوث الأجسام بأنه مكتسب من حيث يتفرع على مقدمات مكتسبة، إذ بعضها مكتسب.

### فصل

فأما أصحابنا القائلون بإثبات المعاني فإنهم استدلوا بقريب من طريقتنا على حدوثها، غير أنهم قالوا أن إثبات المعاني للاستدلال بحدوثها على حدوث الأجسام أولى، لوجود يرتجون بها طريقتهم على طريقتنا سنذكرها إن شاء الله تعالى. قالوا: والدلالة لحدوث الأجسام أنها لا تسبق في الوجود الأكوان المحدثه، وكل ما لم يسبق

٤٩ سابق: سابقا، ا.

٥٠ مجموع: جميع، ج.

٥١ أنا: ج.

٥٢ يتفرع: يفرع، ا.

٥٣ إذا: أو، ب.

المحدث فهو محدث، ثم فصلوا هذه الدلالة إلى أربعة فصول، أولها إثبات المعاني التي هي الأكوان، وثانيها أنها محدثة، والثالث أن الجسم لا يسبقها، والرابع أن ما لم يسبق المحدث فهو محدث.

### فصل في إثبات الأكوان

قالوا: يدلّ عليه أننا نجد الجسم يتحرك بمنّة مع جواز تحركه "يسرة"، أو نجده حاصلًا في جهة مع جواز كونه حاصلًا في جهة أخرى، والمصحح للأمرين واحد، فلو لا أمرٌ خصّصه بإحدى الجهتين دون الأخرى لم يكن بأن يختصّ بإحدهما أولى من الأخرى.

قالوا: وإنما قلنا بأنه يتحرك بمنّة مع جواز أن يتحرك يسرة لأن العلم بذلك ضروري، ولأن المصحح للأمرين واحد، وهو كونه حجمًا، والحجم لا اختصاص له من حيث كونه حجمًا بأن يكون في جهة دون جهة، فإذا كونه في جهة ثابت له مع جواز كونه في الأخرى. قالوا: وإنما قلنا أنه لا بدّ من أمر، لأن العلم بذلك ضروري، وربما قالوا: إنه يُعلم ذلك بتأمل يسير، ويمكن أن يقال: إن العلم بجواز كونه في الجهات القريبة منه إذا سبق، فلو جاز أن يختصّ بإحدهما لا لأمر لبطل هذا العلم السابق له.

قالوا: ثم ذلك الأمر لا يخلو إما أن يكون هو ذات الجسم أو صفاته أو غيره، ولو كان ذات الجسم أو صفاته لزم أن يكون في الجهات في حالة واحدة، لأنه لا اختصاص لذاته وصفاته بجهة دون جهة، فلا بدّ من غير، وذلك الغير إما أن يكون معدومًا أو موجودًا، والمعدوم إن أريد به العدم الأصلي، وهو أن لا يوجد فيه معنى، فذلك لا اختصاص له بجسم دون جسم ولا بجهة دون جهة، وقد دخل في ضمن قولنا: إنه لا بدّ من أمر مخصّص، اختصاص ذلك الأمر بهذا الجسم وبذلك الجهة، وإن

٥٤ تحركه: لتحريكه، ا. ب.

٥٥ حاصلًا: -، ا. ب.

٥٦ بإحدى: بأحد، ا.

٥٧ أولى: -، ب. ج.

٥٨ بأنه: + يجوز أن، ج.

٥٩ جهة: أخرى، ج.

٦٠ منه: -، ج.

٦١ بإحدهما: بإحدهما، ا. ب؛ بأحدهما، ج.

٦٢ لا يخلو: -، ب. ج.

أريد به عدم معنى عنه كان موجوداً في الجسم ففيه تسليم ثبوت "المعاني، ولأنه" في حال عدمه عنه لا اختصاص له بجسم دون جسم ولا بجهة دون جهة، فلم يجوز أن يكون مختصاً له بذلك، فلا بد من أن يكون موجوداً.

ثم ذلك الموجود إما أن يكون قادراً مختاراً أو يكون موجياً، ولو كان قادراً مختاراً لزم "أن يكون قادراً على ذات الجسم وأن يجعله" على جميع الصفات التي يصح أن يكون عليها بالفاعلين، قياساً على الكلام، لأنه لما كان مقدوراً لزم فيمن يقدر على جعله خيراً أن يقدر على ذاته وأن يقدر على جعله خيراً عن كل أحد، فلما لم يصح أن يقدر القادر "متاً على ذات الجسم، ولم يصح أن يجعله أسود أو أبيض أو حياً أو قادراً، علمنا أنه إنما يقدر على إيجاد معانٍ توجب له هذه الصفات.

وليس يبعد أن يقدر القادر على ذات دون ذات، فليس لهم أن يلزمونا مثل ما ألزمناهم. ألا ترى أننا نقدر على كلامنا ولا نقدر على كلام غيرنا؟ فجاز أن نقدر على الأكوان ولا نقدر على الألوان ولا على الحياة. وليس كذلك الجسم الواحد، فإنه إذا قدر على جعله على صفة فقد صار مقدوره، فلزم أن يقدر على جعله "على جميع الصفات. ولأن" أحدنا يقدر على تحريك الخفيف دون الثقيل، فلو قدر "على ذلك لكونه قادراً فقط ولكون المحل محتملاً للتحريك، لقدرة على تحريكهما، "لأن كونه قادراً معهما واحد، وكل واحد منهما محتمل للتحريك، "فصح أنه يحتاج في تحريك الثقيل إلى إيجاد أفعال كثيرة حتى يتحرك. وإنما يقدر على ذلك بقدر في بدنه "تكثر تارة وتقل أخرى، فلذلك يختلف حاله في تحريك الأجسام الثقيلة دون الخفيفة. وهذا يدل على إثبات المعاني من وجهين، أحدهما "المعاني التي نثبتها" في القادر منا، والثاني الأكوان.

٦٣ ثبوت: -، ب ج.

٦٤ ولأنه: لأنه، ج.

٦٥ لزم: للزم، ب ج.

٦٦ وأن يجعله: ويقدر على جعله، أ؛ ويقدر على أن يجعله، ب.

٦٧ القادر: الواحد، ب.

٦٨ الواحد: والواحد، ج.

٦٩ على جملة: -، ج.

٧٠ ولأن: لأن، ج.

٧١ فلو قدر: فلا يقدر، ج.

٧٢ تحريكهما: تحريكها، ج.

٧٣ للتحريك: لتحريك، ج.

٧٤ بدنه: يديه، ج.

٧٥ أحدهما: أحدها، ج.

وأيضاً فإن كون القادر قادراً لا يتعدى في تأثيره<sup>٧٦</sup> طريقة الإحداث، فلهذا يحتاج في إثبات صفة زائدة<sup>٧٧</sup> على الفعل، نحو الإحكام أو كون الكلام خبراً، إلى صفة زائدة على كونه قادراً، وهي كونه عالماً ومريئاً. والنائم يقدر على تحريك الأجسام، وإن لم يكن له إلا صفة كونه قادراً، فالجسم باق لا يحتمل الإحداث، فصح أن قدرته تتعلق في حال النوم بإحداث المعاني التي هي الأكوان. ولأن القادر إنما يقدر على إثبات صفة زائدة على الحدوث للذات تبعاً لإحداث الذات كجعل الكلام خبراً، فلو كان قادراً على جعل الجسم كائناً لقدر عليه في حال حدوثه، فلما قدر على ذلك والجسم باق علمنا أنه إنما قدر على إحداث المعاني التي توجب له هذه الصفات، وهذا لأن بقاء الشيء يمنع من قدرة القادر عليه، فلا يجوز أن يقدر على ذات الجسم ليجعله على صفة كونه كائناً، وإنما يقدر على إحداث معنى<sup>٧٨</sup> يوجب للجسم كونه كائناً.

فهذا أقوى ما احتجوا به في أن كون الجسم كائناً ليس بالقادر. قالوا: وإذا ثبت أنه موجود موجب فلا يخلو إما أن يوجد في الجسم أو يوجد لا في محل، وإن وُجد لا في محل لم يكن له اختصاص بجسم دون جسم ولا بجهة دون جهة، فيلزم منه ما قدمناه. وإذا وجب وجوده في الجسم فلما أن يوجد<sup>٧٩</sup> فيه وهو في الجهة التي كان فيها أو هو في الجهة التي ينتقل إليها، ولو وُجد فيه وهو في الجهة الأولى لم يكن بأن ينتقل به إلى جهة اليمين أولى من أن ينتقل به إلى جهة اليسرة أو غيرهما<sup>٨٠</sup> من الجهات، فصح أنه يوجد<sup>٨١</sup> فيه وهو في الجهة التي ينتقل إليها.

والكلام على الجملة الذي ذكروها يقع في ثلاثة مواضع، أحدها الكلام على<sup>٨٢</sup> قولهم أنه لا بد في كون الجسم كائناً من أمر، والثاني الكلام على ما استدلوا به على أن كون الجسم في جهة ليس بالفاعل، والثالث الكلام على قولهم أن الكون لا يوجب كون الجسم كائناً إلا وهو في الجهة التي يحصل فيها بالكون.

٧٦ لثبته: بينها: ج.

٧٧ في تأثيره: - ج.

٧٨ زائدة: زائد: ج.

٧٩ معنى: معاني: ج.

٨٠ فلا يخلو إما: فاما، ا ب.

٨١ يوجد: يوجد: ا ب.

٨٢ غيرهما: غيرهما، ج.

٨٣ يوجد: يوجد: ا.

٨٤ ثلاثة: -، ب ج.

٨٥ الكلام على: -، ب ج.

أما الأوّل فإنه يقال لهم: إنه لا شبهة في أن العقل يقضي على أنه لا بدّ في اختصاص أحد الجائزين بالثبوت دون الآخر من أمر وأنه لا بدّ في كلّ مفترقين من أمر لأجله افترقا، لكنكم نقضتم هذا الأصل بمذهب لكم، منها قولكم أن القادر" يقدر على إيجاد الضدّين على سواء، ثمّ يختصّ أحدهما بالثبوت دون الآخر لا لأمر من داع وإرادة نحو فعل الساهي، وقتلتم أن السوادين يختصّ أحدهما بمحلّه دون الآخر لا لأمر، وقتلتم أن الصوتين المثليين يختصّ أحدهما بوقته دون الآخر" لا لأمر.

وقد فرقوا بين الجسم وبين وجود. أحد" مقدوري القادر، فقالوا: إنا لم نقل أنه يختصّ أحدهما بالوجود دون الآخر لا لأمر، بل يختصّ به بالقادر، فكان ينبغي أن يقول السائل في الجسم أنه يختصّ بإحدى" الجهتين بأمر هو ذات الجسم، ولو قال ذلك بطل بما تقدّم، لأن الجسم يجب كونه في جهة ما، فلو كان في بعضها لأمر هو ذات الجسم للزم أن يكون في الجهتين، وليس كذلك القادر، لأنه ليس بموجب للفعل، ولهذا يخلو من إيجاد أفعاله.

فيقال لهم: إن العقل لا يفصل بين الموجب والموجد على جهة الصحة" إذا لم يكن له مع أحد الجائزين ما ليس له مع الآخر في أنه لا بدّ من أمر زائد، فالذي ذكرتموه فرق يطله العقل. وقولهم: إن الأمر المخصّص هو القدرة، لا يصحّ لأن المخصّص لا بدّ من أن يكون أمراً زائداً على المؤثر في ثبوت الحكم، وإلا لزم أن يؤثر في جميع أحكامه.

وقالوا" في اختصاص العرض بمحلّه واختصاص غير الباقي بوقته: إنها أحكام غير معلّلة، قالوا: ومعنى ذلك أنا عرضناها على جميع وجوه التعليل" ففسد الجميع. يبيّن" هذا أنا متى علّلنا" اختصاص السواد بمحلّه بالذات لم يصحّ، لأن ذات السواد الآخر كذاته، وإن علّلناه بالفاعل لم يصحّ لما قدّمناه من" أن الجسم لا يختصّ بجهة بالفاعل،

٨٦ القادر: القار، ب.

٨٧ دون الآخر: -، ج.

٨٨ أحد: إحدى، ا.

٨٩ بإحدى: بإحد، ا ب ج.

٩٠ ما: ماء، ج.

٩١ الصحة: -، ج.

٩٢ وقالوا: + ان، ا ب ج.

٩٣ التعليل: + كلها، ا.

٩٤ بين: بين، ج.

٩٥ علّلنا: علّمنا، ا.

٩٦ من: في، ا ب.

وإن عللناه بمعنى لم يصح، لأن المعنى لا يختص به إلا بأن يحلّه، والخلول في العرض لا يصح، وإن قيل: تختص العلة بحلّه، لم يصح، لأن الكلام في اختصاص العلة بحلّه كاختصاص العرض بحلّه، وذلك يؤدي إلى ما لا يتناهى، وكذا هذا في اختصاص غير الباقي بوقته، وليس كذلك اختصاص الجسم بجهة، لأنه لا يطلّ تعليله بمعنى.

قيل لهم: أهي غير معللة مع قيام وجه التعليل فيها أم مع أنتفائه عنها؟ فإن قالوا بالثاني قيل لهم: يثبت ذلك، ولا وجه إليه. وإن قالوا بالأول قيل لهم: فقد فرقتم بينهما مع قيام وجه التعليل فيهما وذلك مناقضة. فإن قالوا: إنا نشترط في التعليل أن لا يمنع مانع من التعليل، قيل لهم: إن العقل لا يجوز أن يعرض مانع من التعليل مع قيام وجه التعليل، وعلي أن ذلك إن كان شرطاً في التعليل فينبغي أن لا تحكموا في جواز تحرك الجسم بمنته بدلاً من كونه يسيرة بأنه لا بد من أمر، بل ينبغي أن تتوقفوا وتظفروا في وجوه التعليل، هل يمنع مانع من التعليل هنا؟ ثم تقولوا: فلا بد من أمر. فإذا حكمتم بأنه لا بد من أمر، والعقل يقضي بذلك أيضاً، علم أن مع قيام وجه التعليل لا يجوز العقل هذا المانع.

وأما الكلام على الثاني، أما قولهم: لو قدر على جعل الجسم كائناً لقدر على ذاته وصفاته كالكلام، يقال: لهم: يلزمكم على هذا أن تقولوا: إن الله تعالى يقدر على أن يجعل الجسم كائناً لا بمعنى، لأنه تعالى يقدر على ذاته وسائر صفاته. ثم يقال: لهم: ولهم يجب أن يقدر على ذاته وصفاته؟ فإن قالوا: كالكلام، قيل لهم: إن معنى كون الكلام خيراً أو أمراً ليس بأزيد من أنه اقترنت به إرادة إعلام الغير بمخير، لا أن له صفة ترجع إلى نفس الخير بكونه خيراً، وليس كذلك كون الجسم كائناً، لأن له بكونه كائناً أمراً راجعاً إليه أزيد من ذاته. يبين هذا أن كون الكلام خيراً لو كان أزيد مما ذكرنا لكان أمراً واحداً راجعاً إلى جملة الخير، ومعلوم أن حروفه لا توجد في

٩٧، حله: + صح، ب.

٩٨ عنها: - ب.

٩٩ نشترط: شرطنا، ا.

١٠٠ التعليل: + مع قيام وجه التعليل، ا.

١٠١ تحرك: تحريك، ب.

١٠٢ بدلاً: ولا، ج.

١٠٣ تتوقفوا: توقفوا، ا، ج.

١٠٤ يقال: قيل، ج.

١٠٥ هم ... يقال: - ب، ج.

١٠٦ يجب أن: - ب، ج.

١٠٧ يبين: بين، ج.

حالة واحدة، وإذا وُجد بعض حروفه فغيره معدوم، فكيف يشترك الموجود والمعدوم في ثبوت صفة واحدة لهما؟ وإذا لم يكن زائداً على ما ذكرناه لم يثبت الأصل المقيس عليه. وأيضاً، فكون الكلام خيراً ليس بالقادر وإنما هو بكونه مريداً، فبطل قياسكم. وأيضاً، فليس العلة في ذلك ما ذكرتموه، وإنما العلة فيه هو أن "لكون الكلام خيراً جهة في الحدوث، فلا بد أن يختص بحال الحدوث، فلذلك يجب فيمن تمكن من جعل ذلك الكلام خيراً أن يقدر على إحداثه.

وليس العلة فيمن قدر على جعل الكلام على صفات الخير هي قدرته على جعله خيراً عن البعض، بل العلة فيه هي "أن القادر على الكلام يقدر على أجناس الإرادات" عندكم، فيقدر على أن يقرن بصيغة الخير ما يروم "من الإرادات، وأي إرادة قرنها به وُصف لأجلها بأنه خير عن كذا، فلذلك يجب فيمن قدر على صيغة الخير أن يمكنه أن يجعله على سائر صفاته. وليس كذلك كون الجسم حياً وقادراً، لأنه لا يتعلق بإرادة القادر.

وأما قولهم بأن القادر منا يقدر على تحريك الخفيف دون الثقيل فإنه يقال لهم: إنه ليس العلة في الفرق بين تحريك الخفيف والثقيل ما ذكرتم، بل العلة في ذلك أن الثقل "مما يتزايد وكذلك صلابة الجسم مما يتزايد، فمتى كان الجسم ثقیلاً فلا بد من أن يكون محرّكه حصيف الجسم صلابة ليضع التقابل" بين خصافة جسمه وثقل "الثقل وتزيد صلابة جسمه على ثقله ليتمكن [من] أن يفعل من الجذب" ما يقابل ثقله فيمكنه نقله، ومتى كان رخوا الأعصاب لم يتمكن من نقله، لا أنه يجب أن يفعل معاني كثيرة غير ما ذكرناه "ولا أنه يجب أن يوجد فيه معاني كثيرة من القدر، ولهذا إذا جذبنا ثقیلاً بحبل لزم في الحبل ما ذكرناه "من الخصافة، وإلا لم نقم بنقل الثقيل، وإن لم يجب أن توجد في الحبل معاني.

١٠٨	أن: - ج.
١٠٩	هي: هو، اب.
١١٠	الإرادات: الارادات، ا.
١١١	يروم: يلدوم، ب.
١١٢	الثقل: الثقيل، ا.
١١٣	التقابل: الثقل، ب.
١١٤	وثقل: وبين، ج.
١١٥	الجذب: الحدوث، ج.
١١٦	ذكرناه: ذكرنا، ج.
١١٧	ذكرناه: ذكرنا، ج.



وأما قولهم: إن القادر لا يتعدى طريقة الإحداث، فإنه يقال لهم: كذلك نقول<sup>١١٨</sup>، وعندنا يقدر القادر على إحداث الكون للجسم، أعني كونه كائناً، فلذلك يصح في النائم أن يقدر على جعل الجسم كائناً. فإن قالوا: إن الصفة لا تحدث، وإنما تحدث الذات، قيل لهم: هذا بناء منكم على مذهب لكم، وهو أن الوجود حالة زائدة على الشيء، وأن هذه الحالة لا تثبت إلا للذوات، وسيجيء الكلام على ذلك إن شاء الله تعالى. وعلى أن حقيقة حدوث الذات عندكم هو أن يثبت القادر للذات صفة، وهذا حاصل في كون الجسم كائناً، فسموه حدوثاً.

وأما قولهم: إن القادر إنما يقدر على إثبات صفة للذات تبعاً لحدوث الذات، فإنه يقال: إن إحداث القادر للأشياء عندنا على ضربين، أحدهما إحداث ذات والآخر إحداث صفة وحالة للذات، فما كان من الصفات وأحكام الصفات كيفية في حدوث الذات أو كيفية في تجدد الصفة، فإنه لا يصح منه إلا في حال تجدد الذات أو الصفة، نحو كون الكلام خيراً أو حسناً أو قبيحاً<sup>١١٩</sup>. وأما الثاني فإنه يصح منه في حال بقاء الذات وهو كون الجسم كائناً. يبين هذا أن قدرته لا تتعلق بذات الجسم والحال هذه، وإنما تتعلق بإحداث الصفة له، فلا يمتنع أن يكون ما تحدث له الصفة باقياً.

وأما قولهم: إنه لا بد من أن يحل الكون وهو في الجهة التي وجب كونه كائناً فيها<sup>١٢٠</sup>، فإنه يقال لهم: إن كان هذا هو شرط إيجابه لكونه كائناً فقد دل على بطلان القول بإثبات الكون معي. يبين أنه إذا كان شرط إيجابه لكون الجسم في تلك الجهة حلوله فيه وهو في تلك الجهة فقد صار حكمه شرطاً في وجوده وإيجابه لحكمه، وفي ذلك كون الشيء شرطاً في نفسه.

والذي يدل على نفي هذه المعاني أنه يجب تحرك<sup>١٢١</sup> الجسم بحسب دواعينا على طريقة واحدة، ولا مقتضي لما زاد على ذلك، فيجب نفيه. وإنما قلنا: إنه لا مقتضي له، لأننا أبطلنا أدلتهم لإثباتها. وإنما قلنا: إن ما هذا حاله يجب نفيه، لأن إثباته لا ينفصل عن إثبات ثانٍ أو ثالث إلى غير غاية.

ويدل عليه أيضاً أن تحرك الجسم يجب وقوعه بحسب دواعينا وأحوالنا، وإن لم نعلم شيئاً آخر. ألا ترى أن هذه المعاني تُعلم بالاكتساب عندهم، والعوام الذين لم

١١٨ نقول: -، ج.

١١٩ أو قبيحاً، أ، ب.

١٢٠ فيها: -، أ.

١٢١ تحرك: تحريك، ب.

ينظروا في إثباتها يعلمون تحركه بحسب أحوالهم، فصَحَّ أنهم لا يعلمون شيئاً آخر؟ وكلَّ حكم علمنا وجوب حصوله عند أمر من الأمور وجب تعليقه به، وإلا بطل علمنا بأنه يجب حصوله عند علمنا بذلك الأمر، وإن لم نعلم شيئاً آخر<sup>١٢٢</sup>. يبين ذلك أنه لو علّق بغيره لم يجب حصوله عند الأوّل بأن يقدر عدم الثاني، فصَحَّ أنه يبطل العلم بأنه يجب عند الأوّل.

### فصل

واستدلّوا على حدوث هذه<sup>١٢٣</sup> المعاني بجواز العدم عليها كما قدّمنا، غير أن جواز العدم عليها إنما يدلّ على أنها ليست واجبة<sup>١٢٤</sup> الوجود بذاتها ولا يدلّ على أنه سبقها عدم، وغرض الشيوخ من حدوثها هذا. وإنما قلنا ذلك لأنه يجوز أن يكون قد أوجبها علّة موجهة على شرط قد زال، كتبيين<sup>١٢٥</sup> الله تعالى لشيء<sup>١٢٦</sup> قد زال<sup>١٢٧</sup> وإن كان تعلّقه ثابتاً لم يزل، فلا بدّ من أن يزداد فيه ما قدّمناه نحن من إبطال هذا القسم، ثمّ بيان أنها حدثت<sup>١٢٨</sup> عن مختار أو سبب يتعلّق بمختار، فيتبين<sup>١٢٩</sup> أنه قد سبقها عدم.

ثمّ مع هذا يلزمهم على مذهبهم زيادات لا تلزم على<sup>١٣٠</sup> طريقتنا. من ذلك يجوز الانتقال على هذه المعاني بأن يقال: ما أنكرتم أنها لا تعدم، بل تنتقل من جسم إلى جسم أو من ظاهر الجسم إلى باطنه ومن باطنه إلى ظاهره، فيتغيّر كونه كائناً ومتحرّكاً وساكناً؟ وأجابوا بأن الانتقال لا يجوز على الأكوان لأنها لو انتقلت لكانت إما أن تنتقل مع وجوب أن تنتقل أو مع جواز أن تنتقل، فلو انتقلت مع الوجوب لما وقع<sup>١٣١</sup> انتقال كثير من الأجسام بحسب دواعينا ولأدّى إلى أن يصحّ من الضعيف أن ينقل الجبل بأن يوافق دواعيه إلى نقله انتقال الحركة إليه، وأن يتعذر على القوي نقل ريشة بأن لا يوافق دواعيه إلى نقله<sup>١٣٢</sup> انتقال معنى<sup>١٣٣</sup> إليه في تلك الحال. وإن<sup>١٣٤</sup> انتقلت

١٢٢	وكل ... آخر: ١ - ج.
١٢٣	هذه: - ا.
١٢٤	واجبة: بواجبة، ب.
١٢٥	كتبيين: كسقى، ب.
١٢٦	لشيء: لمعنى، ا.
١٢٧	زال: تغير، ب.
١٢٨	أثبات حدثت: أنه حدث، ا ج.
١٢٩	فيتبين: فيبين، ج.
١٣٠	على: - ا ب.
١٣١	وقع: وقف، ا ب ج.
١٣٢	نقله: انتقاله، ج.

إليه<sup>١٣٣</sup> مع الجواز لم تنتقل إلا لأمر، وقد بطل ذلك لما بيناه عنهم في وجوب اختصاص العرض بمحلّه، ولأنه لو جاز عليها الانتقال لم تكن بأن تنتقل من جسم أولى من جسم، وفي ذلك اجتماع الجواهر في جهة واحدة، وذلك محال. ولأن مع تسليم<sup>١٣٤</sup> جواز الانتقال عليها يمكن أن يعلم حدوث الأجسام، لأنها لا تنفك من جواز الانتقال عليها، وذلك<sup>١٣٥</sup> يدلّ على حدوث الانتقالات، وما لا ينفك من المحدث فهو محدث، والجسم لا ينفك من هذه الحوادث، فالجسم<sup>١٣٦</sup> محدث أيضًا. وإذا لم يجز عليها الانتقال، فلو بقيت الحركة بعد وجود السكون في محلّها لزم أن يكون متحرّكًا ساكنًا في حالة واحدة، وإن قيل: إنها في تلك الحالة لا توجب التحرك، بطل، لأن العلة توجب حكمها لذاتها من دون شرط، وإلا أدى إلى أن لا ينفصل وجودها من عدمها.

قالوا: فإذا ثبت أنها تعدم دلّ على<sup>١٣٧</sup> أنها محدثة، لأن القدم يستحيل عدمه. والدلالة الصحيحة على ذلك ما قدمنا.

### فصل

وأما الدلالة على استحالة سبق الجسم لهذه الحوادث فهي أنه يستحيل سبقها لأحكامها التي هي كون الجسم متحرّكًا أو ساكنًا وكائنًا<sup>١٣٨</sup>. وهذه الأحكام يستحيل ثبوها من دون هذه المعاني، فصحّ أنه يستحيل سبقها على هذه المعاني. ثمّ سألوهم أنفسهم فقالوا<sup>١٣٩</sup>: ما أنكرتم أن تكون الأجسام موجودة لم تنزل وهي غير حجم، فيسبق<sup>١٤٠</sup> وجودها على هذه الأحكام وعيّلها، ثمّ تحيّرنا من بعد وتوجد<sup>١٤١</sup> هذه المعاني؟

- |     |                             |
|-----|-----------------------------|
| ١٣٣ | معنى: المعنى، أي الحركة، ج. |
| ١٣٤ | وإن: فإن، ج.                |
| ١٣٥ | إليه: -، أ.                 |
| ١٣٦ | مع تسليم: -، ج.             |
| ١٣٧ | يمكن... وذلك: -، ج.         |
| ١٣٨ | فالجسم: فهو، ب.             |
| ١٣٩ | على: -، أ. ب.               |
| ١٤٠ | وكائنًا: -، ج.              |
| ١٤١ | فقالوا: قالوا، ب.           |
| ١٤٢ | فيسبق: فيسبق، ج.            |
| ١٤٣ | وتوجد: وتوجد، ج.            |

وهذه الزيادة إنما لزمّت من جهة مذاهب لهم، فمنها أن وجود الشيء هو حالة زائدة على ذات الجسم، فوجود الجسم زائد على كونه حجمًا ذا أبعاد، ومنها أن كون الجوهر حجمًا هي حالة زائدة على ذاته، لأن الجوهر كان جوهرًا في العدم ولم يكن حجمًا، ثم أوجب كونه جوهرًا كونه حجمًا عند وجوده. وقد خرجوا جواب هذا السؤال على أصولهم بأن قالوا: إن الجوهر جوهر في العدم، فلو لم يكن كونه جوهرًا موجبًا لكونه حجمًا بشرط الوجود لصحّ أن يوجد غير حجم، ولو صحّ ذلك لم يخلّ إما أن يصير حجمًا بالفاعل أو بالعلّة، وكلاهما باطل. أما الفاعل فلأنه لا يصحّ منه أن<sup>١٤٤</sup> يثبت للذات صفة زائدة على الحدوث، لأنه لو تعدّى طريقة الإحداث لاستغنى عن سائر الصفات. وأيضًا، فإنه لا يصحّ منه أن يثبت صفة زائدة على الحدوث إلا تبعًا للحدوث، فمضى قال: جعله حجمًا، فقد أقرّ أنه أحدثه، وفي ذلك تسليم حدوث الأجسام. وأما العلّة فلا يصحّ وجودها من دون حجم، فلو صار حجمًا بالعلّة لوجب كونها مختصة به، وذلك بالخلول فيه، ولا يصحّ أن تحلّه إلا وهو حجم، وفي ذلك كون العلّة تابعة لحكمها.

### فصل

قالوا: وأما الدلالة على أن ما لا يسبق المحدث في الوجود فهو محدث فهي<sup>١٤٥</sup> أن القديم ما لا أول لوجوده، والمحدث هو الذي لوجوده أول، فمن حقّ القديم<sup>١٤٦</sup> أن يسبق المحدث سبقًا لا أول له، فلما لم يسبق الجسم المحدثات صحّ أنه محدث. وسألهم شيخنا أبو الحسين رحمه الله تعالى، فقال: إن العلم بأن الجسم لم يسبق الحوادث أهو علم غير العلم بأنه محدث أو هو علم بأنه محدث؟ فإن قلتم بالثاني قيل لكم: فلماذا<sup>١٤٧</sup> تكلفتم الدلالة لهذا الفصل، وقد حصل لكم العلم عند علمكم بأن الجسم لا يسبق الحوادث؟ ولماذا قلتم بأن العلم بأن الجسم محدث يتفرّع على أربع دعاوى وقلتم: إن الرابعة منها أن ما لم يسبق المحدث فهو محدث؟ وإن قلتم بالأول

١٤٤ فلأنه لا: فلا، أ.

١٤٥ أن: -، ج.

١٤٦ فهي: فهو، ج.

١٤٧ القديم: القديم، أ.

١٤٨ قيل لكم فلماذا: فلما، ج.

وهذه الزيادة إنما لزمّت من جهة مذاهب لهم، فمنها أن وجود الشيء هو حالة زائدة على ذات الجسم، فوجود الجسم زائد على كونه حجمًا ذا أبعاد، ومنها أن كون الجوهر حجمًا هي حالة زائدة على ذاته، لأن الجوهر كان جوهرًا في العدم ولم يكن حجمًا، ثم أوجب كونه جوهرًا كونه حجمًا عند وجوده. وقد خرجوا جواب هذا السؤال على أصولهم بأن قالوا: إن الجوهر جوهر في العدم، فلو لم يكن كونه جوهرًا موجبًا لكونه حجمًا بشرط الوجود لصحّ أن يوجد غير حجم، ولو صحّ ذلك لم يخلّ إما أن يصير حجمًا بالفاعل أو بالعلّة، وكلاهما باطل. أما الفاعل فلا أنه لا يصحّ منه أن<sup>١٤٤</sup> يثبت للذات صفة زائدة على الحدوث، لأنه لو تعدّى طريقة الإحداث لاستغنى عن سائر الصفات. وأيضًا، فإنه لا يصحّ منه أن يثبت صفة زائدة على الحدوث إلا تبعًا للحدوث، فمتى قال: جعله حجمًا، فقد أقرّ أنه أحدثه، وفي ذلك تسليم حدوث الأجسام. وأما العلّة فلا يصحّ وجودها من دون حجم، فلو صار حجمًا بالعلّة لوجب كونها مختصة به، وذلك بالخلول فيه، ولا يصحّ أن تحلّه إلا وهو حجم، وفي ذلك كون العلّة تابعة لحكمها.

### فصل

قالوا: وأما الدلالة على أن ما لا يسبق المحدث في الوجود فهو محدث فهي<sup>١٤٥</sup> أن القديم ما لا أول لوجوده، والمحدث هو الذي لوجوده أول، فمن حقّ القديم أن يسبق المحدث سبقًا لا أول له، فلما لم يسبق الجسم المحدثات صحّ أنه محدث. وسألهم شيخنا أبو الحسين رحمه الله تعالى، فقال: إن العلم بأن الجسم لم يسبق الحوادث أهو علم غير العلم بأنه محدث أو هو علم بأنه محدث؟ فإن قلتم بالثاني قيل لكم: فلماذا<sup>١٤٦</sup> تكلفتم الدلالة لهذا الفصل، وقد حصل لكم العلم عند علمكم بأن الجسم لا يسبق الحوادث؟ ولماذا قلتم بأن العلم بأن الجسم محدث يتفرّع على أربع دعاوى وقلتم: إن الرابعة منها أن ما لم يسبق المحدث فهو محدث؟ وإن قلتم بالأول

١٤٤ لأنه لا: فلا، أ.  
١٤٥ أن: -، ج.  
١٤٦ فهي: فهو، ج.  
١٤٧ القديم: القديم، أ.  
١٤٨ قيل لكم فلماذا: فلما، ج.

قيل لكم: وكيف يصحّ أن يكون علماً آخر، والعلم بأن الشيء لم يسبق الحوادث هو علم بأنه وُجد معها أو بعدها أو يدخل في ضمنه هذا العلم، وذلك علم بحدوثه؟ وذكر قاضي القضاة رحمة الله عليه<sup>١٤٩</sup> في كتاب<sup>١٥٠</sup> "المحيط أنا"<sup>١٥١</sup> إنما تكلمنا في هذا الفصل لأنه يجوز أن يشتبه على المستدلّ بأن الحوادث لا أوّل لها ولا يعلم حدوث الجسم، وهذا يقتضي أن<sup>١٥٢</sup> "العلم بأن الجسم"<sup>١٥٣</sup> لم يسبق حوادث محصورة هو علم بحدوثه أو فيه علم بحدوثه. وقيل له: فينبغي أن تتكلموا في أن الحوادث متناهية من قبل أوّلها ولا تتكلموا في هذا الفصل. وأما الدلالة على أنه لا يجوز أن تكون غير متناهية فقد تقدّمت، واستدلوا لذلك بوجود أقواها ما ذكرناه.

### فصل

وقد رجّح قاضي القضاة طريقة إثبات المعاني في دلالة حدوث الجسم على الطريقة التي قدّمناها فقال: إنه يرد على طريقة الأحوال شبه لا يمكن حلّها إلا بإثبات المعاني، فكانت طريقة المعاني أولى، منها إذا قال القائل: ما أنكرتم أن يختصّ الجسم بجهة لذاته لم يزل، ثم يختصّ من بعدها بالجهات لغيره<sup>١٥٤</sup>؟ قال: فمضى أجيب عنه بأنه كان ينبغي أن لا يمكن إخراجهم من تلك الجهة، لأن ذاته موجودة كما كانت، كان له أن يقول: ما أنكرتم أن توجب الذات حكمها في حالة دون حالة<sup>١٥٥</sup>؟ فلا بدّ في الجواب من إثبات المعاني، ثم قياس كلّ موجب لذاته عليها.

وهذا لا يصحّ، لأن للسائل أن يطالبنا بمثله في نفس المعاني، فلا بدّ في<sup>١٥٦</sup> تمام الجواب أن نقول: إن الموجب للحكم لذاته من غير شرط لا بدّ من أن يوجب في كلّ حال، لأن ذاته كما كانت من قبل، فلا بدّ من أن توجب حكمها، وإلا فليست موجبة لذاتها<sup>١٥٧</sup> فقط، وهذا شامل لكلّ موجب لذاته، جسماً كان أو معنًى. وأيضاً،

١٤٩ عليه: - ج.  
١٥٠ كتاب: - ب.  
١٥١ أنا: - ج.  
١٥٢ أن: بأن: أ. ب.  
١٥٣ بأن الجسم: بالجسم، أ.  
١٥٤ لغيره: بغيره، ج.  
١٥٥ دون حالة: واحدة، أ؛ بعد حالة، ج؛ بعد حالة + (فوق السطر) دون، ب.  
١٥٦ في: من، أ. ب.  
١٥٧ لذاتها: إزاءها، أ.

فالمعاني<sup>١٥٨</sup> لا تثبت إلا إذا بطل أن كل جسم في جهة لذاته، ثم يقال: فلا بد من غير، فكيف يتعلّق بإبطال هذا القسم<sup>١٥٩</sup> بإثبات المعاني<sup>١٦٠</sup>؟

ومنها، فإن للسائل أن يقول: ما أنكرتم أن يكون الجوهر موجوداً لم يزل غير حجم، ثم تحيز من بعد<sup>١٦١</sup>، فلا يكون محدثاً؟ قال: فلا بد في<sup>١٦٢</sup> الجواب من أن يقال: إن صفات الأجناس لا يجوز أن تكون بالفاعل، وإلا جاز أن يجعل الجوهر حجماً سواداً<sup>١٦٣</sup>، ثم إذا طرأ عليه البياض الذي ليس بفناء<sup>١٦٤</sup> انتفى من وجهه دون وجهه، وفي ذلك كونه موجوداً معدوماً في حالة واحدة، وهذا يقتضي إثبات السواد والبياض معنيين، وطريقة إثباتهما طريقة<sup>١٦٥</sup> إثبات المعاني.

وهذا أيضاً يبعد، لأن الصحيح عندنا أن<sup>١٦٦</sup> وجود الشيء ذاته، فوجود الجوهر هو كونه جوهرًا حجمًا، فلا يمكن أن يقال: إنه يكون موجوداً<sup>١٦٧</sup> غير حجم. وقد بنى هذا أيضاً على مذاهب لا نقول بها، وهو كون الجوهر ذاتاً وصفة، وهو كونه حجمًا، فسقط ما قاله.

### باب في إثبات المحدث للأجسام وهو الأصل الثاني من التوحيد

يدلّ على ذلك أنه لا يخلو إما أن تكون الأجسام حدثت مع وجوب أن تحدث أو مع جواز أن لا تحدث. والأوّل يقتضي أن لا يستقرّ حدوثها على حال دون حال، وفي ذلك وجوب حدوثها لم يزل، وذلك محال متناقض، والثاني يقتضي أنه لا بد في حدوثها من أمر اقتضى حدوثها، وذلك إما مختار<sup>١٦٨</sup> وإما موجب، فإذا بطل كونه موجباً ثبت<sup>١٦٩</sup> أنه مختار، فصحّ<sup>١٧٠</sup> أن صانع العالم قادر مختار<sup>١٧١</sup>.

١٥٨	شامل ... فالمعاني: -، ج.
١٥٩	القسم: الجسم + (فوق السطر) خ القسم: ا.
١٦٠	المعاني: -، ج.
١٦١	بعد + ذلك، ا.
١٦٢	في: من، ب.
١٦٣	سواداً: سوداً، ا.
١٦٤	بفناء: بقى، ب.
١٦٥	طريقة: -، ا.
١٦٦	أن: + الشيء، ج.
١٦٧	يكون موجوداً: موجود، ا. ج.
١٦٨	مختار: مختاراً، ا.
١٦٩	ثبت: بقيت، ا.
١٧٠	فصح: فهم، ج.
١٧١	قادر مختار: قادراً مختاراً، ج.

فالمعاني<sup>١٥٨</sup> لا تثبت إلا إذا بطل أن كل جسم في جهة لذاته، ثم يقال: فلا بد من غير، فكيف يتعلّق بإبطال هذا القسم<sup>١٥٩</sup> بإثبات المعاني<sup>١٦٠</sup>؟

ومنها، فإن للسائل أن يقول: ما أنكرتم أن يكون الجوهر موجوداً لم يزل غير حجم، ثم تحيز من بعد<sup>١٦١</sup>، فلا يكون محدثاً؟ قال: فلا بد في<sup>١٦٢</sup> الجواب من أن يقال: إن صفات الأجناس لا يجوز أن تكون بالفاعل، وإلا جاز أن يجعل الجوهر حجماً سواداً<sup>١٦٣</sup>، ثم إذا طرأ عليه البياض الذي ليس بفناء<sup>١٦٤</sup> انتفى من وجهه دون وجهه، وفي ذلك كونه موجوداً معدوماً في حالة واحدة، وهذا يقتضي إثبات السواد والبياض معنيين، وطريقة إثباتهما طريقة<sup>١٦٥</sup> إثبات المعاني.

وهذا أيضاً يبعد، لأن الصحيح عندنا أن<sup>١٦٦</sup> وجود الشيء ذاته، فوجود الجوهر هو كونه جوهرًا حجمًا، فلا يمكن أن يقال: إنه يكون موجوداً<sup>١٦٧</sup> غير حجم. وقد بين هذا أيضاً على مذاهب لا نقول بها، وهو كون الجوهر ذاتاً وصفة، وهو كونه حجمًا، فسقط ما قاله.

### باب في إثبات المحدث للأجسام وهو الأصل الثاني من التوحيد

يدلّ على ذلك أنه لا يخلو إما أن تكون الأجسام حدثت مع وجوب أن تحدث أو مع جواز أن لا تحدث. والأوّل يقتضي أن لا يستقرّ حدوثها على حال دون حال، وفي ذلك وجوب حدوثها لم يزل، وذلك محال متناقض، والثاني يقتضي أنه لا بد في حدوثها من أمر اقتضى حدوثها، وذلك إما مختار<sup>١٦٨</sup> وإما موجب، فإذا بطل كونه موجباً ثبت<sup>١٦٩</sup> أنه مختار، فصحّ<sup>١٧٠</sup> أن صانع العالم قادر مختار<sup>١٧١</sup>.

١٥٨	شامل ... فالمعاني: -، ج.
١٥٩	القسم: الجسم + (فوق السطر) خ القسم، د.
١٦٠	المعاني: -، ج.
١٦١	بعد: + ذلك، ا.
١٦٢	في: من: ب.
١٦٣	سواداً: سواد، ا.
١٦٤	بفناء: يفتي، ب.
١٦٥	طريقة: -، ا.
١٦٦	أن: + الشيء، ج.
١٦٧	يكون موجوداً: موجود: ا، ج.
١٦٨	مختار: مختاراً، ا.
١٦٩	ثبت: يثبت، ا.
١٧٠	فصح: فيصح، ج.
١٧١	قادر مختار: قادراً مختاراً، ج.



وأما شيوعنا أصحاب أبي هاشم فإنهم قالوا: إن طريقة إثبات صانع الأجسام هي القياس على المحدث في الشاهد، وعندهم أن المحدث في الشاهد إنما يُعلم محدثاً باكتساب؛ قالوا: والقياس لا بدّ له من أصل وفرع وحكم وعلّة، فأصل هذا القياس هو المحدث في الشاهد، وحكمه هو حاجة الفعل إليه، وعلته هو "حدوث الفعل"، والفرع هو المحدث في الغائب، فإذا ثبت حدوث الأجسام فقد حصل فيها علّة الحاجة إلى المحدث، فلا بدّ من أن يكون لها محدث. ثمّ ذكرُوا دلالة كون أحدنا محدثاً لفعله على ما سنحكّيها عند الكلام في المخلوق إن شاء الله تعالى<sup>١٧٢</sup>.

وأما الدلالة على أن فعله يحتاج إليه فإنها<sup>١٧٣</sup> تدخل في الدلالة على أنه محدث لفعله، لأن معنى كونه محتاجاً إليه<sup>١٧٤</sup> أنه لولا هذا الفاعل<sup>١٧٥</sup> ودواعيه لاستحال أن يحدث. والدلالة على أنه يحتاج إليه لحدوثه فلأن الفعل له ثلاثة أحوال، عدمه وحدوثه وبقاؤه. ومعلوم أنه لا يحتاج إليه ليكون معدوماً [أو باقياً]، لأنه كان معدوماً من قبل، والفاعل يفتي وفعله يبقى، فتعين أنه يحتاج إليه لحدوثه. ولأن حدوثه هو الذي يقف على دواعيه، ووقوفه على دواعيه هو الدليل على أنه محتاج إليه، فما دلّ على أنه فعله يدلّ على أنه محتاج إليه لحدوثه. وهذا هو الدليل على أن الحدث هو العلّة في الحاجة إلى المحدث، فثبت أن كلّ محدث يحتاج إلى محدث، جسمًا كان أو غير جسم.

وهذا الذي ذكروه<sup>١٧٦</sup> إنما يدلّ على أن الفعل يحتاج إلى فاعله ليحدث به، ولذلك وقف حدوثه على دواعيه، ولا يدلّ على أن الحدث علّة الحاجة إلى المحدث. يبيّن هذا أن الحدث لو كان علّة الحاجة إلى المحدث لكان وقت الحدث هو وقت الحاجة إليه<sup>١٧٧</sup>، وعندهم أن وقت الحدث هو وقت الاستغناء<sup>١٧٨</sup> عن الفاعل.

قالوا: ولا يجوز أن يكون جواز أن لا يحدث هو علّة الحاجة، ولا هو الحدث يشترط جواز أن لا يحدث، لأن الفعل متى كان واجب الحدث كان أشدّ حاجة إلى

١٧٢ هو: -، ج.  
١٧٣ الفعل: + إليه وعلته هو حدوث الفعل، أ.  
١٧٤ تعالى: -، ب.  
١٧٥ فإنما: فانه، أ.  
١٧٦ إليه: -، ج.  
١٧٧ هذا الفاعل: الفاعل، ج.  
١٧٨ ذكروه: ذكرغوه، ج.  
١٧٩ إليه: -، ج.  
١٨٠ الاستغناء: الاستغنى، أ ب ج.

محدث، ولا يجوز أن تكون علّة الحاجة ولا شرط العلّة ما تنتقض به الحاجة. وهذا لا يصحّ، لأن هذا القائل إنما جعل جواز أن لا يحدث الشيء في نفسه علّة الحاجة إلى فاعل ومحدث، ومنه وجب حدوثه لذاته لم يجوز أن يحتاج إلى محدث، فما قالوه من أنه تزداد حاجته إلى المحدث غير مسلم.

وقالوا: إنا<sup>١</sup> قد نعلم حاجته إلينا وجواز أن لا يحدث في وقت واحد، فلم يجوز أن نجعل أحدهما علّة للآخر أولى من العكس. فيقال لهم: ولم لا يجوز ذلك ونحن نعلم أن جواز أن لا يحدث له تأثير في أن لا يحدث بنفسه، بل لا بدّ له من غير يحدثه، فكان بأن يكون هو العلّة أولى؟

وقالوا: إنا قد نعلم حاجته إلينا قبل العلم بجواز أن لا يحدث، فليس بنا حاجة إلى العلم بجواز أن لا يحدث لتعلمه محتاجاً، وليس كذلك حكم العلّة<sup>٢</sup>، نحو كون الواحد ممّا عالمًا، لأنه لا بدّ من أن نعلم جواز أن لا يعلم لتعلم حاجته إلى العلّة. وهذا لا يصحّ لأن أكثر ما فيه أن يسبق العلم بالحكم على العلم بالعلّة، وهذا جائز، فلا بدّ لهم من الرجوع إلى ما ذكرناه<sup>٣</sup>.

وربما يسلمون أن جواز أن لا يحدث هو شرط علّة الحاجة. قالوا: إلا أن الجسم حدث مع جواز أن لا يحدث لما قدّمناه. فيقال لهم: فابتدئوا بذلك في الاستدلال، وهذا لا حاجة فيه إلى طريقة القياس إلى استخراج الحكم والعلّة وإلى<sup>٤</sup> التطويل الذي ذكرتموه.

### باب في أوّل علم بالله تعالى

قال أبو علي: هو العلم بأن للأجسام محدثاً غير جسم. وقال أبو هاشم: هو العلم به على صفة ذاتية، نحو العلم بأنه قديم أو قادر لذاته. وقال أبو الهذيل: هو<sup>٥</sup> العلم بأن للأجسام محدثاً. واختار قاضي القضاة مذهب أبي الهذيل، واختار شيخنا أبو الحسين مذهب أبي هاشم، واختارنا نحن ما اختاره<sup>٦</sup> قاضي القضاة.

١٨١ وقالوا إنا: وقالوا، ا.

١٨٢ العلّة: - ج.

١٨٣ ذكرناه: ذكرنا، ا ب.

١٨٤ وإلى: والا، ج.

١٨٥ هو: بل هو، ج.

١٨٦ اختاره: يختاره، ج.

قال قاضي القضاة<sup>١٨٧</sup>: والخلاف فيه يرجع إلى أن علم الجملة هل يتعلّق بالمعلوم على الجملة أم لا؟ واحتجّ أبو هاشم بأن العلم الجملي لو تعلّق لكان كون معلومه<sup>١٨٨</sup> بجملاً وجهاً يتعلّق به العلم، فكان<sup>١٨٩</sup> يجب في الله تعالى أن<sup>١٩٠</sup> يعلم الأشياء على الجملة. وأجابوه بأننا نلتزم ذلك. ألا ترى أنه تعالى إذا علم شخصاً بعينه فقد علم مع ذلك أنه شخص من الأشخاص؟ إلا أننا لا نطلق فيه تعالى هذا الوصف لئلا يوهم أنه لا يعلمه على التفصيل، ونقول: يعلم تعالى الأشياء على الجملة والتفصيل معاً<sup>١٩١</sup>.

واحتجّ أيضاً بأن من علم أن زيداً في العشرة فإنه يجوز في عين زيد أن لا يكون زيداً، ولو اعتقد اعتقاداً<sup>١٩٢</sup> جهلاً<sup>١٩٣</sup> بأنه ليس بزيد فإنه لا ينتفي علمه على الجملة، فصحّ أن الاعتقاد الأوّل لم يتعلّق به، فلذلك صحّ أن يقتصر تحويز خلافه، فلذلك لم ينافه الاعتقاد الثاني المتعلّق بزيد. وأجابوا بأن التحويز لا يقارن العلم الجملي من الوجه الذي تعلّق بالمعلوم، وإنما يقارنه من الوجه الذي لا يتعلّق بالمعلوم<sup>١٩٤</sup>. والجهل إنما ينافيه من الوجه الذي يتعلّق به، وهو اعتقاد أن<sup>١٩٥</sup> زيداً<sup>١٩٦</sup> ليس في العشرة. والأصل أن الاعتقادين المتعاكسين<sup>١٩٧</sup> إنما يتنافيان<sup>١٩٨</sup> إذا تعلّقا بشيء واحد إما على الجملة أو على التفصيل.

فإن قيل: فينبغي إذا اعتقد في كلّ واحد من العشرة أنه ليس بزيد أن لا ينتفي علمه بأن زيداً في العشرة، قال الشيخ أبو الحسين: الصحيح من الجواب أن جملة هذه<sup>١٩٩</sup> الاعتقادات ضدّ هذا العلم، وإن كان أصحابنا يأبون هذا المذهب<sup>٢٠٠</sup> لهم، وهو أن التضادّ يرجع إلى الآحاد، ولأجل المذهب لا تبطل العلوم. يبيّن هذا أن علم الجملة

١٨٧	قال قاضي القضاة: -، ب ج.
١٨٨	كون معلومه: كونه، ب ج.
١٨٩	فكان: وكان، ب.
١٩٠	أن: أن لا، ج.
١٩١	معاً: مع، ج.
١٩٢	اعتقد اعتقاداً: اعتقد اعتقاد، ا.
١٩٣	جهلاً: -، ج.
١٩٤	بالمعلوم: -، ج.
١٩٥	أن: + اعتقاد، ج.
١٩٦	زيداً: زيد، ا.
١٩٧	المتعاكسين: المتعاكسين، ج.
١٩٨	يتنافيان: تنافيان، ا.
١٩٩	هذه: هذا، ا.
٢٠٠	المذهب: المذهب، ا ج.

فيما نحن فيه هو أن زيدًا إما هذا من العشرة أو هذا أو هذا، وهذا ينافيه كل الاعتقادات بأنه ليس في العشرة.

وقد ذكرنا في كتاب المعتمد أن من يقول أن العلم المحمّل لا يتعلّق، إن عني به أنه لا يحصل به من التمييز والتعيين مثل ما يحصل بالعلم المفصّل<sup>٢٠١</sup>، فهو كذلك، وإن عني به<sup>٢٠٢</sup> أنه لا يحصل به ضرب من التمييز والتعيين وأنه لا يفصل عن تصور شيء غير معيّن في نفسه، فليس كذلك، لأن من علم أن في الدنيا الصين وإن لم يرها لا يميّزها من<sup>٢٠٣</sup> سائر البلدان التي لم يرها، بل تلبس<sup>٢٠٤</sup> عليه بغيرها لو رآهما، ويفصل بين هذا<sup>٢٠٥</sup> العلم وبين تصوّر بلدة لم توجد بعد، ويجد العلم الأول إضافة<sup>٢٠٦</sup> إلى بلد معيّن في نفسه هو كائن<sup>٢٠٧</sup> في بعض الأرض وله في نفسه شكل وصورة مخصوصة، ولا يجد مثل ذلك فيما يقدره ويتصوّر من بلد لو كان. وكذلك من علم محمدًا<sup>٢٠٨</sup> عليه السلام وأنه ادّعى النبوة، وإن كان لو رآه<sup>٢٠٩</sup> لم يميّزه من سائر الناس، فإنه يجد لعلمه به ما لا يجده لإنسان يتصوّر ويعلم أنه لم يخلق.

ولو شرط في العلم المتعلّق بالشيء أن يقع به تعيين معلومه من غير لبس بغيره للزم في كثير من العلوم المفصّلة أن يقال: إنه ليس لها تعلّق، لأنه مع حصول ذلك العلم يجوز<sup>٢١٠</sup> أن يلبس معلومه بغيره. ألا ترى أن من عرف القدر القادر للذات فإنه يجوز أن يكون له مثل في هذه الصفات، ويجوز أن يلبس عليه أيهما هو<sup>٢١١</sup> صانع العالم؟ وإذا وجب في مثل هذه العلوم أن يقال أنها تتعلّق بمعلوماها، فكذلك في كل علم محمّل، لأهما اشتركا في أنه يحصل بكل واحد منهما ضرب تمّيز وتعيين لمعلومه.

٢٠١	المفصل: بالمفصل، أ.
٢٠٢	به: -، أ. ب.
٢٠٣	من: عن، ج.
٢٠٤	تلبس: يلبس، أ.
٢٠٥	بين هذا: هذا، ب.
٢٠٦	الأول إضافة: إضافة، أ؛ الأول مضاف، ج.
٢٠٧	كائن: كان، ج.
٢٠٨	محمدًا: محمد، أ. ب.
٢٠٩	لو رآه: -، ب. ج.
٢١٠	يجوز: نحو، ب.
٢١١	هو: -، ج.

### باب القول في الصفات وهو الأصل الثالث من التوحيد

اعلم أن الصفة في اللغة هو قول الواصف. قالوا: "ولا فرق بين قولهم: وصف وصفاً، كالوعد والعدة. ثم تعورف فيما يفيد وصف الواصف نحو قولنا: عالم، وقولنا: أسود، فإنه يفيد في الأول ذاتاً دخل في ضمن وصفه أمرٌ زائدٌ"، وهو تبيينه للشيء، وفي الثاني يفيد ذات الجسم مع ما دخل في ضمنه، وهو السواد. وفي عرف المتكلمين تفيد الأمر الزائد الذي يدخل في ضمن الوصف للذات، سواء كان ذلك الزائد ذاتاً قائمة بذات أخرى، كما يقوله أصحابنا في قولنا في الجسم أنه أسود: إنه "يفيد ذات الجسم مع قيام ذات به، وهو السواد، والسواد هو الصفة والجسم هو الموصوف، وكما" يقوله الصفاتية في أوصاف الله تعالى بأنه قادر عالم إلى غير ذلك، أو كانت حالة للذات، كما نقوله في كون الجسم كائناً، وكما يقوله أصحابنا في وصفه تعالى بأنه قادر عالم، أو كان راجعاً إلى نفي، كقولنا: غني، أي "ليس بمحتاج، أو كان فعلاً" للذات أو نفي فعل، كما يقولونه في وصفه تعالى بأنه خالق ورازق، وفي النفي "كقولنا: إنه حليم"، أي لا يعجل عقوبة العاصي، أو كان حكماً للذات، كما نقوله في كونه سمياً بصيراً بمعنى أنه يصح أن يسمع المسموع ويدرك المبصر إذا وجداً".

فإذا قلنا: إنا "ثبت له تعالى الصفات"، فإنما نعني به أننا نثبت له أمراً مضافاً إلى ذاته داخلاً في ضمن تلك الصفة له. ثم يفسر كل صاحب مذهب قوله في صفاته بحسب ما يعتقد ويذهب إليه من المثبتين للمعاني أو الأحوال أو الأحكام. واعلم أننا ندلّ أولاً على أنه لا بد من تقديم محدث للأجسام وأنه هو الله تعالى، ثم ندلّ على أنه تعالى قادر عالم حي إلى غير ذلك من الصفات.

٢١٢	قالوا: -، ب ج.
٢١٣	أمر زائد: أمراً زائداً، أ.
٢١٤	إنه: -، أ ج.
٢١٥	وكما: كما، ج.
٢١٦	أي: أنه، أ.
٢١٧	كان فعلاً: فعل، أ ج؛ كان فعل، ب.
٢١٨	النفي: نفي، أ ب.
٢١٩	كقولنا: -، ج.
٢٢٠	حليم: حكيم، ب.
٢٢١	وجدنا: وجد، ج.
٢٢٢	إنا: أنه، ج.
٢٢٣	الصفات: -، ج.

أما الدلالة على أنه لا بدّ من قدم فلأننا قد بينّا أن الأجسام محدثة، وبينّا أن الحوادث لا تكون إلا متناهية، فصَحَّ أنّها تنتهي عند قدم. وكما دلّ<sup>٢٢٤</sup> على ذلك فإنه يدلّ أيضًا على أن ذلك القدم ليس بجسم ولا عرض، وإذا وجب أن تنتهي جميع الحوادث عند قدم ليس بجسم لم يصحّ بعد ذلك أن يدلّ دليل على قدم ثانٍ، فصَحَّ<sup>٢٢٥</sup> أن نهاية الحوادث كلّها ليس إلا قديمًا واحدًا وهو الله تعالى. وسنشرح هذا إذا انتهينا إلى الدلالة على أنه تعالى واحد.

### باب الدلالة على أن الله تعالى قادر

اعلم أنا نعني بالقادر المؤثر على جهة الصلّة، ومعنى الصلّة أنه يوجد تأثيره لما هو عليه، ولا يستحيل أن لا يوجد، وهو على ما هو عليه في حال وجوده من كونه قادرًا إذا لم يكن ثمّ منع، فيجعل فعله أولى بالوجود<sup>٢٢٦</sup> من لا وجوده عند باعث يبعثه على وجوده، ويسمّى ذلك الباعث الداعي، ويفارق الموجبات التي يستحيل أن لا يوجد تأثيرها إذا كانت على ما هي عليه في حال وجود التأثير إذا لم يكن ثمّ منع. ونحدّه بأنه المتميّز ثبوتًا لأجله يصحّ أن يفعل وأن لا يفعل إذا لم يكن ممنوعًا ولم يكن الفعل مستحيلًا في نفسه.

وينبغي أن ندلّ على الفرق بين القادر والموجب وندلّ على أنه تعالى قادر غير موجب. فإنّ الفلاسفة قالوا: إن ذاته تعالى موجبة لفعله، وقالوا: إن العالم موجود معه لم يزل، وقالوا مع ذلك: إنه جواد لم يزل معه جوده، وقالوا مع ذلك: إنه تعالى قادر، وقالوا: إن القادر في الشاهد والغائب موجب لفعله إذا حصل على الصفة التي يوجد عندها فعله، وقالوا: إن القوّة على ضريين، قوّة ضرورية وقوّة اختيارية، فالضرورية نحو إحراق النار، والاختيارية نحو قدرتنا على الفعل، فالضرورية هي ما يوجب فعله من غير علم، والاختيارية هي ما يوجب فعله عند علم.

أما الدلالة على أن القوّة الاختيارية غير موجبة للفعل فلأن أحدنا يعلم باضطرار من نفسه ومن غيره من القادرين المشاهدين أنه لا يجب منه ومن غيره وجود الفعل. يبيّن هذا أنهم يعلمون باضطرار أنّا نستحقّ الذمّ والمدح على فعلنا، ولو كان فعلنا

٢٢٤: دلّ + ذلك، ا.

٢٢٥: فصَحَّ: سقطت ورقة من نسخة ج فلا يوجد النص التالي إلا في ١ و ب.

٢٢٦: بالوجود: التوجد، ا.

موجباً منا أو<sup>٢٢٧</sup> فينا لما استحسنا ذمنا. ألا ترى أنهم لا يستحسنون ذم الملجأ إلى الفعل مع أن الملجأ لا يجب وجود الفعل منه، وإنما يقرب لقوة<sup>٢٢٨</sup> دواعيه إلى وجوب الفعل منه؟ يبينه أن الملجأ إلى الهرب من السبع قد يعدل من طريق إلى طريق، ولو عرض له نار في طريقه لتوقف أو لتكّعب عنها، فصَحَّ أنه يفعل بحسب دواعيه كالمخلّي.

واحتجوا فقالوا: لو صحَّ أن لا يوجد فعل القادر المختار عند دواعيه لاحتج في وجود الفعل إلى أمر زائد على القدرة والدواعي، ثم الكلام في ذلك الأمر كالكلام<sup>٢٢٩</sup> في القدرة والدواعي حتى يؤدي إلى ما لا يتناهي، فصَحَّ أنه موجب لفعله. والجواب أننا لا نقول: إن عند دواعيه يكون وجود فعله ولا وجود فعله على سواء، فيلزم ما قلتم، بل نقول بأن عند دواعيه يصير وجود فعله أولى من لا وجوده، فيترجح وجوده على أن لا يوجد، فلم نحتاج إلى أمر زائد على القدرة والدواعي. فإن قيل: فأنتم تقولون أنه يجب وجود فعل القادر عند قوة الدواعي، قيل له: إنا نعني بذلك أنه لا بد من أن يوجد فعله عند قوة الداعي، وإن كان لا يستحيل أن لا يوجد لمكان المؤثر فيه.

وأما الدلالة على أنه تعالى قادر فهي أنه وجد منه الفعل على جهة الصحة، وأهل اللغة يسمّون من هذه حاله قادراً. وإنما قلنا: إنه وجد منه على جهة الصحة، فلأنه لو وجب وجوده لم يكن وجوده في وقت أولى من وقت، فكان يجب وجوده لم يزل، وقد بينّا أن الأجسام محدثة مسبقة العدم، وإذا أحكم ما ذكرناه سقط ما بنوا على ذلك من إثبات العقول والأفلاك الموجبة عنها إلى غير ذلك مما يذكرونه في السلسلة المنتهية إلى ذات الباري سبحانه.

وأما أصحابنا فقالوا: إن القادر هو المختص بحالة لكونه عليها يصح أن يفعل وأن لا يفعل على بعض الوجود، وكذا قالوا في كونه تعالى عالماً وحياً وموجوداً. وستكلم في باب مفرد فيما يحتج به المشبّهون للأحوال والنافون لها إن شاء الله تعالى.

٢٢٧ منا أو: - ا.

٢٢٨ لقوة: بقوة، ا.

٢٢٩ في ذلك الأمر كالكلام: الجملة مكررة في ا.

## باب الدلالة على أنه تعالى عالم

اعلم أن العالم هو المتين للشيء، وليس هذا بحد، لأن الصحيح أن العلم والعالم لا يُحدَّان، لأنه لا يوجد في الألفاظ أظهر من قولنا: عِلْمٌ وعالم، في الإنشاء عن معناهما فيحدَّان به، والواحد منا يجد كونه عالماً من نفسه، فلا حاجة إلى تحديده.

والدلالة على أنه تعالى عالم هو أنه وجد منه الأفعال المحكَّمة، والمحكمة هي المرتبة ترتيباً مطابقاً للمنفعة، فلا بد في الفعل المرتب من تقديم بعض أجزائه وتأخير البعض، والكل يصح وجوده من غير ترتيب أو على غير ذلك الترتيب، فلو لا أمر زائد على القدرة عنده يصح أن يوجد على ترتيب مخصوص لم يكن<sup>٢٣٠</sup> بأن يقع على ذلك الترتيب<sup>٢٣١</sup> أولى من أن يوجد من غير ترتيب أو على غيره، وذلك الأمر هو كونه عالماً. فأما الأفعال المحكَّمة فالعالم بأسره وأجزائه كبنية الحيوانات والنبات والأشجار والثمار وغير ذلك.

فإن قيل: ما أنكرتم أن يخلق الله تعالى أجزاء العالم غير محكَّمة، ثم يُحكِّمها غيره، فلا يدل<sup>٢٣٢</sup> إحكامها على أنه تعالى عالم؟ قيل له: إن ذلك المحكِّم لا يخلو إما أن يكون واجب الوجود أو جائز الوجود، فإن كان واجب الوجود لزم فيه أن يكون عالماً لذاته، وفي ذلك وجوب كونه تعالى<sup>٢٣٣</sup> عالماً، وإن كان جائز الوجود لم يخل<sup>٢٣٤</sup> إما أن يكون موجباً أو مختاراً، فإن كان موجباً لم يصح أن يكون واحداً، لأن ترتيب بنية<sup>٢٣٥</sup> الحيوان<sup>٢٣٦</sup> فيه أمور كثيرة ويصح أن تكون على خلاف ترتيبها، ومثله لا يصح من الواحد<sup>٢٣٧</sup>، وإن كانت أشياء كثيرة فلا بد من إيجادها على ترتيب لتحصل بها بنية الحيوان مترتبة، فيدل ذلك على كونه تعالى<sup>٢٣٨</sup> عالماً لترتيب<sup>٢٣٩</sup> بنية الحيوان على ذلك. وإن كان مختاراً فلا بد من أن يكون حياً عالماً إما لذاته أو لا لذاته، فيلزم في خالقه أن يكون عالماً، لأن من لا يعلم شيئاً لا يصح منه خلق عالم ولا جعل غيره عالماً. وقد

٢٣٠	يكن: غير، ا.
٢٣١	الترتيب: -، ا.
٢٣٢	يدل: + به، ا.
٢٣٣	تعالى: -، ا ج.
٢٣٤	يخل: يخلو، ا.
٢٣٥	بنية: بنية، ا.
٢٣٦	الحيوان: الحيوانات، ب.
٢٣٧	ومثله لا يصح من الواحد: الجملة لا تفرد في ا.
٢٣٨	تعالى: -، ا ج.
٢٣٩	لترتيب: كترتيب، ا ب -، ج.



### باب الدلالة على أنه تعالى عالم

اعلم أن العالم هو المتبين للشيء، وليس هذا بحد، لأن الصحيح أن العلم والعالم لا يُحدَّان، لأنه لا يوجد في الألفاظ أظهر من قولنا: عِلْمٌ وعالمٌ، في الإنشاء عن معناها فيحدَّان به، والواحد منا يجد كونه عالماً من نفسه، فلا حاجة إلى تحديده.

والدلالة على أنه تعالى عالم هو أنه وجد منه الأفعال المحكَّمة، والمحكمة هي المرتبة ترتيباً مطابقاً للمنفعة، فلا بد في الفعل المرتب من تقدم بعض أجزائه وتأخير البعض، والكل يصح وجوده من غير ترتيب أو على غير ذلك الترتيب، فلولا أمر زائد على القدرة عنده يصح أن يوجد على ترتيب مخصوص لم يكن<sup>٢٣٠</sup> بأن يقع على ذلك الترتيب<sup>٢٣١</sup> أولى من أن يوجد من غير ترتيب أو على غيره، وذلك الأمر هو كونه عالماً. فأما الأفعال المحكَّمة فالعالم بأسره وأجزائه كبنية الحيوانات والنبات والأشجار والثمار وغير ذلك.

فإن قيل: ما أنكرتم أن يخلق الله تعالى أجزاء العالم غير محكَّمة، ثم يُحكِّمها غيره، فلا يدل<sup>٢٣٢</sup> إحكامها على أنه تعالى عالم؟ قيل له: إن ذلك المحكِّم لا يخلو إما أن يكون واجب الوجود أو جائز الوجود، فإن كان واجب الوجود لزم فيه أن يكون عالماً لذاته، وفي ذلك وجوب كونه تعالى<sup>٢٣٣</sup> عالماً، وإن كان جائز الوجود لم يخل<sup>٢٣٤</sup> إما أن يكون موجباً أو مختاراً، فإن كان موجباً لم يصح أن يكون واحداً، لأن ترتيب بنية<sup>٢٣٥</sup> الحيوان<sup>٢٣٦</sup> فيه أمور كثيرة ويصح أن تكون على خلاف ترتيبها، ومثله لا يصح من الواحد<sup>٢٣٧</sup>، وإن كانت أشياء كثيرة فلا بد من إيجادها على ترتيب لتحصل بها بنية الحيوان مترتبة، فيدل ذلك على كونه تعالى<sup>٢٣٨</sup> عالماً لترتيب<sup>٢٣٩</sup> بنية الحيوان على ذلك. وإن كان مختاراً فلا بد من أن يكون حياً عالماً إما لذاته أو لا لذاته، فيلزم في خالفه أن يكون عالماً، لأن من لا يعلم شيئاً لا يصح منه خلق عالم ولا جعل غيره عالماً. وقد

٢٣٠	يكن: بغير، أ.
٢٣١	الترتيب: -، أ.
٢٣٢	يدل: + به، أ.
٢٣٣	تعالى: -، أ، ج.
٢٣٤	يخل: يختل، أ.
٢٣٥	بنية: بنية، أ.
٢٣٦	الحيوان: الحيوانات، ب.
٢٣٧	ومثله لا يصح من الواحد: الجملة لا تقرأ في أ.
٢٣٨	تعالى: -، أ، ج.
٢٣٩	لترتيب: كترتيب، أ، ب، -، ج.

ذكرنا في كتاب المعتمد<sup>٢٤٠</sup> أن الجزء الواحد من الفعل يدلّ على أن موجدّه على جهة الصّحة عالم. يبيّن هذا أن قدرة القادر تتعلّق بأفعال كثيرة مختلفة على سواء، وليس بعضها بإيجاده أولى من بعض لولا داعي له إلى إيجاده، ولا يصحّ أن يدعو القادر داعٍ إلى إيجاد شيء إلا وهو متصوّر له عالم به، ولا يمكن أن يقال: إن ما يدعوّه إلى إيجاده هو الظنّ، لأنّ الظنّ لا يصحّ تعلّقه بذوات الأشياء، وإنّما يتعلّق بصفات زائدة على ذواتها، ولهذا إنا<sup>٢٤١</sup> متى جرّبنا أنفسنا بأنّ نظنّ حجماً أو سواداً<sup>٢٤٢</sup> لم يمكننا ذلك، وإنّما يمكننا أن نظنّ أن الحجم كائن أو أسود، فصحّ أنه تعالى عالم.

### باب الدلالة على أنه تعالى حي

اعلم أن الحيّ هو الذي لا يستحيل أن يقدر ويعلم<sup>٢٤٣</sup>، وقد دللنا على أنه تعالى قادر عالم<sup>٢٤٤</sup>، فلزم كونه حيّاً. وإنّما قلنا: إن المصحّح لذلك ليس إلا كون الحيّ حيّاً، لأنّ عند العلم به تُعلم صحّة ذلك، وعند العلم بنفيه تُعلم استحالة. ألا ترى أن عند العلم بأنّه جماد نعلم استحالة؟

فإن قيل: إنه كما يستحيل أن يكون غير الحيّ عالماً قادراً فكذلك يستحيل أن يكون ما ليس بجسم عالماً قادراً. ألا ترى أن الأعراض يستحيل أن تكون عالمة قادرة؟ فأوجبوا فيه تعالى أن يكون جسماً كما أوجبتم أن يكون حيّاً، قيل: إن الجسميّة لا حظّ لها في تصحيح القدرة والعلم. ألا ترى أن الجمادات كالخجر والنار ما داما على صفتها فإنه يستحيل فيهما ذلك؟ وإنّما وجب أن يكون الحيّ منا جسماً لأنه لا يصحّ أن يكون حيّاً إلا ببنية ومزاج ورطوبة ويبوسة، وكلّ ذلك لا يصحّ وجوده إلاّ في جسم، فلذلك وجب في الشاهد أن يكون جسماً.

### باب القول في كونه تعالى سمياً بصيراً

اختلف شيوخنا في فائدة وصفه بذلك، فذهب شيوخنا أبو هاشم وأصحابه إلى أن فائدته هو أنه لا يستحيل أن يدرك المسموع والمبصر إذا وُجد، ولهذا يصفونه بكونه

٢٤٠ قارن كتاب المعتمد، ص ١٩٨.

٢٤١ إنا: -، ب.

٢٤٢ سواداً: سوداء، ا.

٢٤٣ يقدر ويعلم: يعلم ويقدر، ب.

٢٤٤ قادر عالم: عالم قادر، ا.

تعالى سميعاً بصيراً<sup>٢٤٥</sup> لم يزل. وذهب<sup>٢٤٦</sup> البغداديون إلى أن فائدته هو<sup>٢٤٧</sup> أنه تعالى عالم بما يسمعه الأحياء منا وما يبصرونه. واختلافهم في فائدته منتشئ من اختلافهم في هل هو تعالى مدرك للمدركات كالأحياء منا، فعند أبي هاشم وأصحابه أن هذه الصفة يجوز إثباتها لذاته تعالى<sup>٢٤٨</sup>، وعند غيرهم<sup>٢٤٩</sup> لا يجوز إثباتها له، وإنما يصح على الأحياء منا.

وينبغي أن نتكلم أولاً فيما يحتاج به كلا الفريقين حتى نبين جواز ذلك عليه تعالى أو نفي<sup>٢٥٠</sup> جوازه، ثم حينئذ نبين قول<sup>٢٥١</sup> كل واحد من الفريقين في فائدة وصفه تعالى بكونه سميعاً بصيراً.

أما من منع جواز ذلك عليه تعالى فإنه يقول: إن إدراك المدركات ليس إلا تأثير المدرك بالمدرك في الخواس<sup>٢٥٢</sup>، ثم يعلمه من أثر في حاسته<sup>٢٥٣</sup>، وذلك طريق للمدرك إلى العلم بالمدرك، وهذا إنما يصح في الأجسام. والدليل على أن الإدراك هذا أنا نجد ذلك من أنفسنا عند إدراكنا المدركات. ألا ترى أنا<sup>٢٥٤</sup> عند اشتداد الصوت نجد الصدمة في صماخنا بحسب اشتداده؟ ولهذا<sup>٢٥٥</sup> نسد عند ذلك الآذان خوفاً من فساد حاسة السمع. قال الله تعالى ﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾ (البقرة ١٩) ونجد تأثير الحرارة والبرودة في حاسة اللمس، وكذا في<sup>٢٥٦</sup> حاسة الذوق خصوصاً إذا كان المذوق حامضاً أو حريفاً. وإنما يشته الحال في المرئي، وتأثيره في حاسة الرؤية هو انطباع صورة المرئي في إنسان الحدقة كما تنطبع صورة الأجسام في المرآة، ونجد تأثير المرئيات<sup>٢٥٧</sup> أيضاً إذا نظرنا إلى الأشياء المشرقة جدّاً، ونجد صورة المرئيات في حدقة أحدنا إذا نظرنا إلى حدقته من قريب، ولهذا احتيج إلى اختلاف الخواس<sup>٢٥٨</sup> لأجل اختلاف المدركات.

- 
- ٢٤٥ بصيراً: من هنا يستأنف نص ج.  
 ٢٤٦ وذهب: + شيوعنا، ا.  
 ٢٤٧ هو: - ا، ب.  
 ٢٤٨ تعالى: + كالأحياء، ج.  
 ٢٤٩ وعند غيرهم: وعندهم، ا ب ج.  
 ٢٥٠ أو نفي: ونفي، ج.  
 ٢٥١ قول: كلام، ج.  
 ٢٥٢ الخواس: الحاسة + (فوق السطر) خ الخواس، ا، الحاسة، ب.  
 ٢٥٣ حاسته: حاسة، ج.  
 ٢٥٤ أنا: ان، ج.  
 ٢٥٥ ولهذا: ولذلك، ج.  
 ٢٥٦ وكذا في: وفي + (فوق السطر) وكذا، ا، وفي، ب ج.  
 ٢٥٧ ونجد تأثير المرئيات: في حدقة، ج.

ولم يورد هذا الوجه عنهم أصحابنا في كتبهم إلا الشيخ أبو الحسين، فإنه أورده في كتاب التصريح، إلا أنه لم يجبههم<sup>٢٥٨</sup> عن ذلك. وأجبناهم نحن في كتاب المعتمد، فقلنا: إنه لا ينكر<sup>٢٥٩</sup> هذا التأثير، وإنه شرط في<sup>٢٦٠</sup> إدراك الواحد منا للمدركات كسائر شروط الإدراك في حقنا، وإنما الشأن في هل يحصل عند هذا التأثير أمر زائد على التأثير أم لا؟ فإذا قلنا<sup>٢٦١</sup> أنه يحصل معه أمر زائد وأن ذلك هو إدراك المدرك، لا تأثير المدرك في الحاسة تبين أن ذلك الزائد عليه تعالى جائز، ثم ندل<sup>٢٦٢</sup> على أن الموجب لذلك الأمر الزائد ليس إلا كون الذات حيًا، وهو تعالى حي، فيلزم عند وجود المدرك أن يكون مدرَكًا<sup>٢٦٣</sup>.

ومما يدل على أنه لا بد من هذا الأمر الزائد عند وجود المدرك وحصول سائر الشروط وتأثير المدرك أن الرائي يفصل بين ما يراه ويعلمه وبين ما يعلمه من دون رؤية فصلاً ظاهراً راجعاً منه إلى نفس المرئي والمعلوم، فلولاً أمر زائد على ما ذكرنا يحصل بين الرائي والمرئي لما وجد هذا الفصل. وليس يمكن أن يقال: إن هذا الفصل راجع إلى تأثير المرئي في الحاسة لأن هذا التأثير يحصل في الحاسة، فلو لم يكن إلا العلم بهذا التأثير والعلم بالمدرك للزم أن يجد ما ذكرناه من الفصل راجعاً إلى الرائي، لأن التأثير فيه والعلم بالمرئي، كما نفصل بين كونه قادراً وعالمًا ونجد الفصل راجعاً إلى أمرين حاصلين له، وقد ذكرنا أن هذا الفصل الذي ألزمناه يجده راجعاً منه إلى نفس المرئي الذي هو المعلوم.

فإن قيل: إنه يحصل له أمران لكل واحد منهما تعلق بذلك الشيء، فلا يمتنع أن يجد كل واحد منهما راجعاً إلى ما لهما به تعلق، قيل له<sup>٢٦٤</sup>: إن هذا التأثير على قول القائل لا يصدر من الرائي إلى المرئي، فلا تعلق له بالمرئي كتعلق العلم به، وإنما تعلقه<sup>٢٦٥</sup> به هو أنه يحصل<sup>٢٦٦</sup> هذا التأثير به<sup>٢٦٧</sup>، وذلك ليس بأمر يصدر من الرائي إلى

٢٥٨	جبههم: يجيبهم، ج.
٢٥٩	إنه لا ينكر: أنا نكر، ج.
٢٦٠	في: ع، ج.
٢٦١	قلنا: بيا، ا.
٢٦٢	ثم ندل: لم يزل، ج.
٢٦٣	فإن كتاب المعتمد، ص ٢١٥-٢٢١.
٢٦٤	له: ع، ب، ج.
٢٦٥	تعلقه: تعلق، ج.
٢٦٦	يحصل: + له، ا.
٢٦٧	به: بالمدرك، ا.

المرئي كالعلم بالمدرَك<sup>٢٦٨</sup>، فلما وجد أمرين كل واحد منهما يصدر منه إلى الشيء الذي هو المعلوم والمرئي علمنا أن ذلك ليس هو التأثير المقصور على الحاسة. وأيضاً، فلو لم يكن إلا تأثير المدرَك في الحاسة لزم أن نكون نحن الفاعلين لإدراك الصوت في السامع<sup>٢٦٩</sup>؛ لأننا نفعل الصوت، وتأثيره في حاسة<sup>٢٧٠</sup> الغير موجب عنه، وما حدث عن فعلنا فهو فعلنا، والعقلاء يعلمون بأسرهم أننا نفعل الصوت، وسماعه يصدر من السامع، ولهذا لا يصح أن نستحق المدح ولا الذم<sup>٢٧١</sup> على سماعه. فإن قيل: ما أنكرتم أن يكون هذا الأمر الزائد هو قوة العلم بالمدرَك؟ قيل له: إن قوة العلم هو أمر من جنس العلم الذي هو طمأنينة القلب، ومعلوم أن رؤية الشيء ليس هو من جنس طمأنينة القلب، فلا بد من أمر زائد على العلم عنده<sup>٢٧٢</sup> يقوى العلم. فإذا ثبت هذا<sup>٢٧٣</sup> الزائد صح أن ننظر في هل يثبت لذات الباري تعالى أم لا؟ فنقول: إن المقتضي لهذا الأمر الزائد<sup>٢٧٤</sup> ليس إلا كون الحي حياً عند وجود المدرَك وعند حصول الشروط التي هي شروط<sup>٢٧٥</sup> في إدراك الواحد متناً، وقد قدمنا الدلالة على كونه حياً، فلزم أن يقتضي ذلك. وإنما قلنا: إن المقتضي لذلك ليس إلا كون الحي حياً فقط، فلأن العقلاء متى علموا في شخص أنه حي وأخبروا بأنه يسمع ويدرك<sup>٢٧٦</sup> الحرارة والبرودة والآلام بالضرب<sup>٢٧٧</sup> فإنهم لا يحيلون ذلك، ويحيلونه في الجُماد. وبيننا أيضاً أنه تقرر عندهم أن الإدراك<sup>٢٧٨</sup> يصدر من الحي المدرَك سواء علموا شروط الإدراك حاصلة له أو غير حاصلة، فلولا ما تقرر في عقولهم من أن المقتضي لذلك هو كونه حياً لما<sup>٢٧٩</sup> علموا نفي إحالة صدوره عنه عند علمهم بكونه حياً. فإن قيل: ما أنكرتم أن يكون المقتضي للإدراك هو الخواص، لأن الإدراك يقف عليها كما يقف على الحياة؟ قيل له: إنا نقدر الخواص وشروطها حاصلة للميت

٢٦٨	المدرَك: -، ج.
٢٦٩	السامع: + متناً، ا.
٢٧٠	حاسة: + السامع، ا.
٢٧١	ولا الذم: والذم، ج.
٢٧٢	عنده: عند، ج.
٢٧٣	هذا: + الامر، ا.
٢٧٤	الزائد: -، ا ب.
٢٧٥	شروط: انشروط، ا.
٢٧٦	يسمع ويدرك: يدرك، ا.
٢٧٧	بالضرب: بالصوت، ج.
٢٧٨	الإدراك: + لهم، ا.
٢٧٩	لما: + نه، ج.

والجماد ولا يمكننا أن نتوهم فيه الإدراك على وجه<sup>٢٨٠</sup>، ونقدّر انتفاء الحواس<sup>٢٨١</sup> عن<sup>٢٨٢</sup> الحيّ ونتوهم فيه الإدراك على بعض الوجوه، فعلمنا أن المصحّح والمقتضي لذلك هو الحياة وأن الحواسّ شروط وآلات<sup>٢٨٣</sup> له، وجرى هذا العلم بجرى العلم بكون الحيّ قادراً إذا قدرنا انتفاء الآلات عنه وقدرنا آلات<sup>٢٨٤</sup> الفعل للجماد، فإننا نجد العلم بنفسه استحالة الفعل<sup>٢٨٥</sup> منه على بعض الوجوه تابعاً لكونه قادراً، لا للآلات، لما كان هو المصحّح للفعل والمؤثر في وجوده، فكذلك هذا في كون الحيّ حياً.

والسمع دالّ على أن الحواسّ آلات في الإدراك بها. قال الله تعالى ﴿أَمْ لَهُمْ آعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾ (٧ الأعراف ١٩٥) فأضاف السماع إلى السامع بالآذان، فإذا ثبت أنها آلات، والآلات إنما يحتاج إليها في الإدراك من ليس بحيّ لذاته لأن الآلات<sup>٢٨٦</sup> أجسام ولا يتصور في الحيّ الذي ليس بجسم أن يحتاج إلى الآلات، كالقادر لذاته والقادر الذي هو جسم، فصحّ أنه تعالى سامع مبصر، وصحّ وصفه بأنه سميع بصير على معنى المبالغة بكونه سامعاً مبصراً وبمعنى نفى استحالة كونه سامعاً مبصراً<sup>٢٨٧</sup>.

ولما كان العلم بالمدرّك يتبع الإدراك في الشاهد جاز أن نتوسّع بقولنا: الحيّ سامع مبصر وسميع بصير، عن كونه عالماً بالمسموعات والمبصرات<sup>٢٨٨</sup>. ولسنا نمنع أصحابنا البغداديين<sup>٢٨٩</sup> عن وصفه بذلك بالمعنى<sup>٢٩٠</sup> الذي ذهبوا إليه، إلا أن هذا التوسّع عندنا في الأغلب مشروط بمحصل العلم عن سماع المسموع وإبصار المبصر، ولهذا لا يصحّ ولا يطلق في الأغلب وصف الأعمى أو الأصم<sup>٢٩١</sup> بأنه بصير أو سميع إذا حصل لهما العلم، للأعمى بالبلدان بالأخبار المتواترة وللأصم العلم بالأصوات<sup>٢٩٢</sup> بالكتابة، فتبين أن الصحيح ما قاله شيوخنا البصريون لفظاً ومعنى.

٢٨٠	على وجه: - ا ب ج.
٢٨١	عن: من، ج.
٢٨٢	وآلات: والآلات، ج.
٢٨٣	آلات: الآلات، ج.
٢٨٤	الفعل: -، ج.
٢٨٥	إنما ... الآلات: -، ج.
٢٨٦	بصيراً: - ا ب ج.
٢٨٧	والمبصرات: المبصرات، ج.
٢٨٨	البغداديين: البغداديين، ب.
٢٨٩	بالمعنى: المعنى، ج.
٢٩٠	أو الأصم: والأصم، ج.
٢٩١	العلم بالأصوات: الأصوات بالعلم، ج.

فأما أصحاب أبي هاشم فإنهم احتجوا لكونه تعالى سامعاً مبصراً<sup>٢٩٢</sup> بأنه تعالى حيّ لا آفة به<sup>٢٩٣</sup>، وكلّ حيّ هذه حاله فإنه يجب أن يكون مدرّكاً إذا وُجد المدرّك. ويعنون بقولهم: لا آفة به<sup>٢٩٤</sup>، نفى فساد الخواس، قالوا: وإذا لم يجوز عليه تعالى<sup>٢٩٥</sup> الخواس استحال عليه فساد الخواس. قالوا: والمقتضي للإدراك هو كون الحيّ حياً، ونفي الآفات شرط فيه، ويمكن أن يشبّوا أن المقتضي<sup>٢٩٦</sup> هو كون الحيّ حياً بما تقدّم، وقد ذكروا لبيان ذلك قسمة مطوّلة يُستغنى عنها.

ويقال لهم على قولهم: لا آفة به، أتقدرون<sup>٢٩٧</sup> في الآفات فوات الخواس ونفيها أم لا؟ فإن قالوا: لا، قيل لهم: كيف يؤثر فساد الآلة<sup>٢٩٨</sup> في صحّة الإدراك ولا يؤثر فواتها أو<sup>٢٩٩</sup> نفيها<sup>٣٠٠</sup>؟ فإن قالوا: إن نفى الآفة شرط في حق مَنْ يجوز عليه الخواس، فلذلك يؤثر فواتها في صحّة إدراكه، قيل لهم: قولوا في حقّه تعالى: إنه حيّ لذاته فوجب كونه مدرّكاً، ثمّ يثبتوا أن المقتضي للإدراك ليس إلا كونه حياً، واستغنوا عن نفي الآفات شرطاً في إدراكه تعالى.

واحتجّ شيوخنا البغداديون لنفي الإدراك عنه تعالى فقالوا: لو جاز عليه الإدراك لصار مدرّكاً بعد أن لم يكن مدرّكاً، وذلك تغير<sup>٣٠١</sup>، والتغير عليه<sup>٣٠٢</sup> مستحيل. وأجابهم البصريون بأن التغير<sup>٣٠٣</sup> لفظة ليس لها حقيقة صحيحة، لأن حقيقتها<sup>٣٠٤</sup> هو أن يصير الشيء غيراً لنفسه، وذلك مستحيل، واستعمل على وجه التشبيه بالحقيقة في الشيء يوجد بعد العدم، أو الجسم الذي تتغير عليه الأعراض المدرّكة كالألوان والطعوم والروائح، أو الجسم ينحف بعد السمن أو يكبر بعد الصغر، وكلّ ذلك متغيّر<sup>٣٠٥</sup> عن

٢٩٢	سامعاً مبصراً: سامع مبصر، ج.
٢٩٣	لا آفة به: -، ج.
٢٩٤	لا آفة به: -، ج.
٢٩٥	تعالى: -، ا.
٢٩٦	ونفي الآفات... المقتضي: -، ج.
٢٩٧	أتقدرون: أتعدون، ا.
٢٩٨	الآلة: آلة الخواس، ج.
٢٩٩	فواتها أو: -، ج.
٣٠٠	نفيها: + فيها، ا.
٣٠١	تغير: تغير، ب؛ يتغير، ج.
٣٠٢	والتغير عليه: والتغير عليه، ا؛ ب؛ والتغير، ج.
٣٠٣	التغير: التغير، ا؛ ب.
٣٠٤	حقيقتها: حقيقتها، ا.
٣٠٥	متغيّر: متغيّر، ج.

الحَيَّ يصير<sup>٣٠٦</sup> عالمًا أو مدركًا بعد أن لم يكن، ولهذا لا يوصف أحدنا إذا رأى شيئًا بعد أن لم يره أنه تغيّر.

واحتجوا أيضًا بأنه تعالى لو كان مدركًا لصحَّ وصفه بأنه ذائق وشام. والجواب أن مثل هذه الأوصاف لا تفيد كون الحَيَّ مدركًا، وإنما تفيد كونه طالبًا للإدراك بحاسة مخصوصة، فالذائق هو المماسّ محلّ الطعم بحنكه طالبًا لإدراك الطعم، والشام هو المماسّ محلّ الرائحة بخياشيمه طالبًا للرائحة<sup>٣٠٧</sup>، ولهذا يقال: ذقته وشمته فلم أجد طعمًا ولا رائحة.

وقالوا<sup>٣٠٨</sup> أيضًا: لو كان تعالى مدركًا لأدرك<sup>٣٠٩</sup> الألم واللذة ولو وصف<sup>٣١٠</sup> بأنه آلم ملتذ. والجواب<sup>٣١١</sup> أن الوصف بذلك لا يفيد كون الحَيَّ مدركًا فقط، بل يفيد في الألم أنه يدركه مع كونه نافرًا عن إدراكه وفي الملتذ بأنه يدركه مع كونه مشتتهًا لإدراكه، والله يتعالى عن الشهوة والنفار فيوصف بأنه مدرك للألم واللذة الموجودين فينا، ولا يوصف بما يوصف به لما<sup>٣١٢</sup> ذكرنا.

### باب القول في وصفه تعالى بأنه مريد وكاره

اختلف شيوخنا في فائدة وصفه تعالى بذلك، فذهب شيوخنا البصريون أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما إلى أنه يفيد أمرًا زائدًا على دواعيه<sup>٣١٣</sup> إلى الفعل، وقالوا في الشاهد: إن الإرادة أمرٌ زائد على الداعي إلى الفعل، قالوا: وهو ميل القلب إلى الفعل، ولم يصفوا إرادة الله تعالى بأنها ميل. وهذا أيضًا مذهب الكلائية والأشعرية والنجارية، وذهب سائر الشيوخ كأبي الهذيل والنظام والجاحظ والكعبي إلى نفي هذا الأمر الزائد عنه تعالى، وقال أكثرهم: إن فائدة وصفه تعالى بذلك إذا قيل: إنه مريد لأفعاله تعالى، أنه فعلها وليس بساؤه عنها<sup>٣١٤</sup> ولا يحكره عليها، ومعنى كونه مريدًا لأفعال غيره أنه أمر بها.

- |     |  |
|-----|--|
| ٣٠٦ | يصير: بصيرا، ج.  |
| ٣٠٧ | والشام ... للرائحة: + (حاشية) خ والشام هو الذي يستجلب المشوم بالخيشوم لإدراك الرائحة، ا. |
| ٣٠٨ | وقالوا: قالوا، ب، ج.   |
| ٣٠٩ | لأدرك: لإدراك، ا، ب، ج.  |
| ٣١٠ | ولو وصف: لو وصف، ب.  |
| ٣١١ | والجواب: الجواب، ب.  |
| ٣١٢ | لما: عا، ج.  |
| ٣١٣ | دواعيه: الدواعي، ا.  |
| ٣١٤ | عنها: -، ا، ب.   |



وحكى شيخنا أبو الحسين في كتاب<sup>٣١٥</sup> التصفّح عن بعض الشيوخ أن الإرادة هي الداعي الخالص أو المترجّح على الصارف إلى الفعل في الشاهد والغائب، وهذا القول هو الذي اخترناه في كتاب المعتمد<sup>٣١٦</sup> وسلم الشيخ أبو الحسين أن<sup>٣١٧</sup> الإرادة أمر زائد<sup>٣١٨</sup> على الداعي إلى الفعل في الشاهد، وقال فيه تعالى: إن إرادته هي داعيه إلى الفعل، واحتجّ لذلك بأن أحدنا يدعوه الداعي إلى الفعل بأن يعلم فيه نفعاً خالصاً، ثم يجد نفسه كالطالبة لفعله عند إيجادها، ولا شيء أظهر مما يجده المرء من نفسه. ولقائل أن يقول: إن الداعي إلى الفعل طلب<sup>٣١٩</sup> له، فإذا بقي على الداعي إلى وقت الفعل لم يمتنع أن يجد نفسه كالطالبة له، وليس لأحد أن يقول: إن أحدنا يدعوه الداعي إلى الفعل، ثم يؤخّر فعله، ثم يجد من نفسه أمراً زائداً في حال الفعل وهو قصده إلى إيجادها، لأنه لا يجوز أن يؤخّر إيجادها بعد الداعي إلا لضرب من الصارف، وعند إيجادها يجد داعيه إلى الفعل<sup>٣٢٠</sup> خالصاً عن الصارف أو مترجّحاً عليه، فلهذا نفصل بين الخاليتين، فإن أثبتوا أمراً زائداً على ذلك لم يكن إليه طريق، فيجب نفيه. واحتجّ أيضاً أصحابنا المشتون للأمر الزائد، فقالوا: إن العالم بما يفعله إذا كان فعله مقصوداً بداعيه لا يفعله إلا وهو قاصد<sup>٣٢١</sup> إلى فعله مريد<sup>٣٢٢</sup> له، ولا علة لذلك إلا أنه قادر غير ساهٍ وله داعٍ إلى فعله، وكلّ ذلك حاصل فيه تعالى، فيجب كونه مريداً. والجواب أنه لا شبهة فيمن فرضتموه أنه يكون مريداً، وإنما الشأن فيه أن تثبتوا أن كونه مريداً أمر زائد<sup>٣٢٣</sup> على داعيه إلى الفعل وخلوصه عن<sup>٣٢٤</sup> الصارف أو ترجّحه عليه. فإن قالوا: إن الداعي قد يدعوه إلى فعل يشاركه فيه غيره من أفعاله المقدورة له، كالخروج من دار لها بابان، ثم يفعل أحدهما دون الآخر، فلولاً أمر زائد على الداعي<sup>٣٢٥</sup> لم يخصّص ذلك بالوقوع دون غيره، قيل لهم: هذا لازم لكم أيضاً، لأنكم تقولون فيمن فرضتموه أنه يفعل إرادة أحد الفعلين دون الآخر لذلك الداعي، فما

كتاب: - ب ج.	٣١٥
قارن كتاب المعتمد، ص ٢٤٠-٢٤١.	٣١٦
أن: - ب.	٣١٧
أمر زائد: أمراً زائداً، ا ب.	٣١٨
طلب: طالب، ج.	٣١٩
إلى الفعل: -، ا.	٣٢٠
قاصد: قاصداً، ا ج.	٣٢١
مريد: مريداً، ا.	٣٢٢
أمر زائد: أمراً زائداً، ا.	٣٢٣
عن: على، ج.	٣٢٤
بابان ... الداعي: -، ج.	٣٢٥

قلتموه في ذلك فهو جوابنا. فإن قالوا: إنه يفعل إحدى الإرادتين لا لأمر زائد على الداعي، أجبتهم بمثله، وإن قالوا: لا يفعلها إلا لداعٍ أزيد إلى ذلك الفعل دون غيره، أجبتهم بمثله.

واحتجوا أيضاً بأن المخبر والأمر لا يكون كذلك إلا وهو مريد، والله تعالى مخبر وأمر، فوجب أن يكون مريداً، وإنما قلنا ذلك لأن صيغة الخبر، نحو قولنا: محمد رسول الله، يصح أن تكون خيراً عن كل مسمى باسم محمد، فلا بد من أمر له تكون خيراً عن محمد بعينه، وكذلك صيغة الأمر يصح أن تكون تهديداً وإباحةً وتحذيراً، ولا يجوز أن تكون خيراً عنه وأمرًا للصيغة أو لما<sup>٣٢٦</sup> يرجع إليها لعينها أو وجودها وحدوثها، لأن كل ذلك يحصل ويصح أن تكون خيراً عن كل واحد من المحمدين، وصيغة الأمر غير أمر. ويقال لمن قال من أصحابنا أنه خيرٌ عنه لعينه وأمرٌ لعينه: ما حقيقة الأمر والخبر؟ بينوها لنا ثم عللوهما بالعين. ومضى بينوا ذلك فإنه يبين أنه غير معلل بما راموا، لأنهم متى قالوا: إن الخبر هو الصيغة التي يقصد بها إعلام الغير بمخبرها، وقالوا في الأمر: هو قول القائل لمن دونه: افعل، علم أن كل صيغة من جنسها تشارك غيرها في معناها.

ويقال لمن قال أن الأمر أمر<sup>٣٢٧</sup> لصيغته: ما تعنون بقولكم: أمر<sup>٣٢٨</sup> لصيغته؟ أتعنون به أنه متى صدر من حكيم يجب حملها على أنها أمر؟ فإن قالوا بذلك، سلمنا لهم ذلك، وليس كلامنا فيه، وإنما كلامنا في هل قولنا: أمر، يفيد أنه على صيغة: افعل، أو يفيد مع ذلك أمرًا زائداً عليه؟ فإن قالوا: إنه يفيد الصيغة فقط بطل، بالتهديد والإباحة والتحذير، وإن قالوا: إن ذلك الأمر يرجع إلى نفي، نحو قولهم: صدرت منه الصيغة<sup>٣٢٩</sup> وليس بكاره للفعل ولا ساء ولا عابت ولا مبيح ولا متحذٍ قيل لهم: فقد سلمتم أنه مريد للفعل، لأنه لا بد له<sup>٣٣٠</sup> من غرض في إيجادها إذا لم يكن ساهياً، وإذا لم يكن غرضه ما ذكرتموه ثبت<sup>٣٣١</sup> أن غرضه<sup>٣٣٢</sup> أن يفعل المأمور الفعل<sup>٣٣٣</sup>، ولا يجوز أن يرجع

٣٢٦ إلى: من: ب ج.

٣٢٧ أو لما: ولما: ب ج.

٣٢٨ أمر: أمراً: ب ج.

٣٢٩ أمر: أمراً: ب ج.

٣٣٠ منه الصيغة: الصيغة منه: ب.

٣٣١ له: -، ج.

٣٣٢ ذكرتموه ثبت: ذكرتم ثبت، أ ذكرتم يشب، ب.

٣٣٣ غرضه: + هو، ب.

٣٣٤ المأمور الفعل: المأمور، أ بالمأمور، ج.

إلى المخبر أو المأمور أو صفاته، لأن كل ذلك يحصل ويكون خبراً عن واحد دون غيره، ويصح أن يكون أمراً أو تهديداً، فلا بد من<sup>٣٣٥</sup> أن يرجع إلى المخبر والامر<sup>٣٣٦</sup>. ولا يجوز أن يكون كذلك لقدرته أو علمه بالمخبر والمأمور<sup>٣٣٧</sup> به وبأحوالهما أو علمه بالصيغة وأحوالها، لأن كل ذلك يحصل وتكون الصيغة خبراً عن واحد دون غيره وصيغة الأمر تكون تهديداً، فلم يبق إلا أن يكون كذلك لكونه مريداً.

والجواب أنه لا شبهة في أنه لا بد في صيغة الخير والامر<sup>٣٣٨</sup> من إرادة المخبر والامر، لكن ذلك داعيه في الخير إلى إعلام الغير بمخبره، وفي الأمر داعيه إلى فعل الغير، وهو كونه عالماً بوجوبه عليه أو مندوباً إليه، وداعيه إلى أن يكون تعريضاً للثواب أو علمه في الشاهد بما له فيه من النفع أو للمأمور، فبينوا أن الإرادة أمر زائد على ذلك، ولا طريق إليه، وإذا ثبت أنه لا طريق إليه وجب نفيه. وهذه طريقة مسلمة عند الكل، وسنبين صحتها أيضاً إن شاء الله تعالى.

واحتج من نفى هذا الزائد بأنه لو كان حاصلاً له تعالى لم يجوز أن يكون ذاتياً له ولا بإرادة قديمة؛ على ما سنبين هذا إن شاء الله تعالى. وإذا وجب أن يكون مريداً بإرادة حادثة بطل ذلك بوجهين، أحدهما أنه يكون مريداً بعد أن لم يكن، وذلك تغير، والثاني أنه تكون إرادته محدثة فيحتاج في إحداثها إلى إرادة أخرى، فيؤدي إلى ما لا نهاية له. وأيضاً، يلزم أن تكون موجودة لا في محل، ووجود عرض لا في محل محال. والجواب عن<sup>٣٣٩</sup> ذلك سنفضله إذا وصلنا إلى الكلام في أنه هل هو مريد لذاته أو بإرادة إن شاء الله تعالى.

فأما الكلام في كونه تعالى كارهاً فقد قال أصحابنا الميثون للإرادة معنى زائداً<sup>٣٤٠</sup> على الداعي بأن كراهته معنى زائد على الصارف عن الفعل، ونحن قلنا في كتاب المعتمد: بل كراهته هو صارفه<sup>٣٤١</sup> عن الفعل الخالص أو المترجح على الداعي. أما شيوخنا فقد استدلوا لإثبات الكراهة أمراً زائداً بمثل ما تقدم من استدلالهم للإرادة. والجواب عنه ما تقدم، وألزمناهم في كتاب المعتمد أن كراهته تعالى لو كانت فعلاً له

٣٣٥ من: -، ب.  
٣٣٦ والامر: وللامر، ا.  
٣٣٧ والمأمور: أو المأمور، ا.  
٣٣٨ والامر: -، ا، ج.  
٣٣٩ عن: ا، ا، ج.  
٣٤٠ زائداً: زائد، ا.  
٣٤١ صارفه: صارف، ا، ب، ج.

كما يقولون للزم أن يقولوا: إنه تعالى ليس بكارهٍ للقبائح من مقدوراتهِ لم يزل، وذلك مما تحيله العقول والعقلاء.

### باب في أن وجود الشيء هل هو ذاته<sup>٣٤٢</sup> أو حالة زائدة على ذاته

اختلف شيوخنا<sup>٣٤٣</sup> في أن الوجود هل هو ذاته الشيء أو<sup>٣٤٤</sup> حالة زائدة على ذاته؟ فذهب أبو هاشم وأصحابه إلى أنه حالة زائدة على ذات الشيء، وقال أبو إسحاق بن عياش: إن الوجود هو ذات الشيء، وهو الذي نصره شيخنا أبو الحسين، واحتج لذلك بأن وجود الحجم وكل ذات لو كان زائداً على كونه حجماً لصحَّ أن يُعلم حجماً من دون وجوده، أو يُعلم موجوداً من دون كونه حجماً، فلما تعذر ذلك علمنا أنه أمر واحد إذ لا يجوز أن يتعلّق العلم بأحدهما دون الآخر<sup>٣٤٥</sup>، لأنه إن كان العلم بالوجود أصلاً للعلم بكونه حجماً صحَّ أن يُعلم موجوداً من دون كونه حجماً، وإن كان العلم بالحجم هو الأصل صحَّ أن يُعلم حجماً من دون وجوده. فإن قالوا: إنا نعلم السواد موجوداً وإن لم يكن حجماً، فانفصل أحدهما عن الآخر في ذاتين، فصحَّ أنهما أمران، قيل لهم<sup>٣٤٦</sup>: إن وجود السواد عندنا هو نفسه، والوجود اسم مشترك عندنا، فلا نسلم لكم أنكم تعلمون وجود السواد زائداً على كونه سواداً. واحتج الآخرون فقالوا: إنا نجد اشتراكاً بين الأشياء المختلفة، وليس ذلك إلا اشتراكها في الوجود مع اختلافها. والجواب أن هذا الاشتراك رجع إلى كون كل واحد منها ذاتاً وحقيقة منفصلة عن غيرها، ولهذا نجد مثل هذا في الصفات وإن لم يكن لها وجود، وليس يرجع ذلك إلا إلى<sup>٣٤٧</sup> أن كل واحد منها صفة لذات. واحتجوا أيضاً لذلك<sup>٣٤٨</sup> بأن حلول البياض في محلّ السواد شرط في منافاته، فلو كان حلوله هو ذات السواد، لا كيفية في وجوده<sup>٣٤٩</sup>، لكان الشيء شرطاً لنفسه في

٣٤٢ وجود الشيء، هل هو ذاته: الوجود ذات الشيء، ج.

٣٤٣ شيوخنا: أصحابنا، ج.

٣٤٤ هل: -، ا.

٣٤٥ أو: - هو، ج.

٣٤٦ دون الآخر: على العلم بالآخر، ا.

٣٤٧ هم: له، ا ب ج.

٣٤٨ إلى: -، ا.

٣٤٩ لملك: -، ا ب.

٣٥٠ وجوده: وجود، ا ب.

المنافاة. والجواب أن الخلول ليس هو مجرد الوجود عندكم، بل كيفية له<sup>٣٥١</sup>، فنقول نحن: إن ذلك كيفية في ذات السواد، كما أن وجود الحجم في جهة هو كيفية للحجم، لا أنه كيفية لوجوده، لأنه ليس بشاغل للجهة لوجوده بل لكونه حجماً، وتلك الكيفية للسواد هي شرط في منافاته.

وسائر شبههم<sup>٣٥٢</sup> مبنية على أن المعدوم ذات في عدمه وأنه على صفة ذات في عدمه، وأن المقتضى بشرط الوجود، وأن الوجود بالفاعل دون مقتضى صفة الذات، وكل ذلك سيظهر بطلانه إذا تكلمنا على قولهم أن المعدوم ذات. وإذا ثبت أن وجود الشيء ذاته، وقد دللنا على أنه لا بد من ذات محدثة للأجسام، ثبت أنه موجود.

وأما المشبون للوجود حالة زائدة<sup>٣٥٣</sup> على ذات الشيء فقد احتجوا لإثبات حالة الوجود لذاته تعالى، فقالوا: إنه تعالى قادر وله تعلق بالمقدور، والتعلق يستحيل مع العدم، فصح أنه موجود، ويعنون بالتعلق أمراً لأجله يختص كونه قادراً بمقدور دون مقدور. وإنما قلنا: إن التعلق لا يثبت مع العدم، لأن للإرادة تعلقاً بمرادها، ويستحيل تعلقها في حالة العدم، ولا علة لاستحالة إلا عدمها، فصح أن العدم محيل للتعلق. وإنما قلنا: إن للإرادة تعلقاً بالمراد، لأنها توجب حالة للمريد متعلقة بمراد دون مراد، فلولا تعلق الإرادة به لم يصح أن توجب حالة للمريد<sup>٣٥٤</sup> متعلقة به دون غيره، لأنها لو لم تتعلق لم تنحصر المرادات، لأنه لا وجه لاختصاص ذلك<sup>٣٥٥</sup> إلا أن الإرادة لا تتعلق إلا بمراد واحد على التفصيل. وإنما قلنا: إنها<sup>٣٥٦</sup> لا تتعلق في حالة عدمها، لأنها لو بقيت متعلقة بعد العدم لم يخل إما أن تبقى متعلقة بذلك المراد، وهذا يلزم منه أن تتعلق به وإن انقضى ذلك المراد، وهذا محال، أو تتعلق بغيره من المرادات، وهذا يقتضي انقلاب جنسها. وأما أن عدمها هو المزيل للتعلق فلأنه يتبعه زوال التعلق ويثبت التعلق بوجودها، فصح أنه العلة، وفي الحقيقة العلة في ذلك هو زوال مقتضى صفة الذات، لأن ثبوته مشروط بالوجود، ومع العدم يستحيل ثبوته لفوات شرطه، إلا أنه

٣٥١	لهـ - ا.
٣٥٢	شبههم: شبههم، ا.
٣٥٣	حالة زائدة: أمراً زائداً، ج.
٣٥٤	للمريد: - ب.
٣٥٥	ذلك: لذلك، ج.
٣٥٦	إنها: - ج.

لما كان يستحيل عند العدم صحّ أن يجعل العدم علّة في زوال التعلّق، لأنه تصحبه لا محالة العلّة المحيلة للتعلّق.

فيقال لهم: لا نسلم أن للقادر التعلّق الذي ذكرتموه، وكذلك الإرادة، وما أنكرتم أن الصفة المقتضاة للإرادة عندكم تقتضي التعلّق بمراد واحد على التفصيل؟ وبهذا يسقط قولهم: إنها لو لم تتعلّق لم تنحصر المرادات بها<sup>٣٥٧</sup>، ويسقط قولهم أيضاً: إنها لو لم تتعلّق<sup>٣٥٨</sup> لم توجب حالة للمريد متعلّقة بمراد دون مراد، لأننا نقول لهم: ما أنكرتم أنها إنما توجب ذلك لأن صفتها المقتضاة تقتضي تلك الحالة على ذلك الحد؟ يبيّن هذا أنّنا نلزمكم<sup>٣٥٩</sup> ذلك في التعلّق الذي تثبتونه<sup>٣٦٠</sup>، فيقال: لم<sup>٣٦١</sup> اقتضت الصفة المقتضاة تعلّقاً يقتضي حصر المرادات<sup>٣٦٢</sup> ولم تقتض تعلّقاً لا يقتضي الحصر؟ فكما لا جواب لكم إلا أن الصفة المقتضاة لا تقتضي إلا تعلّقاً مخصوصاً، قلنا مثله في الجواب.

ويقال لهم على قولهم أن المزيل للتعلّق هو زوال الصفة المقتضاة لأنه مشروط بالوجود: فإذا حصل مما قلتم أن الصفة المقتضاة لا تثبت مع العدم، وعندكم أن كونه تعالى قادراً عالمًا هي<sup>٣٦٣</sup> صفات مقتضاة عن حالته الذاتية، فقولوا: إنها لا تجوز أن تثبت له الصفات<sup>٣٦٤</sup> وهو معدوم، واستغنوا به عن النظر<sup>٣٦٥</sup> الذي ذكرتموه.

وإذا ثبت أنه تعالى موجود، وقد بينّا<sup>٣٦٦</sup> أنه لا بدّ أن يكون قائماً واجب الوجود بذاته، لأن الحوادث لا تنتهي إلا عند واجب الوجود بذاته، وقد بينّا أن الحوادث لا بدّ أن تكون لها نهاية من قبل أولها، وإذا ثبت أنه واجب الوجود بذاته وجب وجوده لم يزل ولا يزال، ويصحّ وصفه تعالى بأنه باق، بل وجب<sup>٣٦٧</sup> ذلك.

٣٥٧	بها: فيها، ب.
٣٥٨	تنحصر ... تتعلّق: -، ا.
٣٥٩	إنما: -، ب ج.
٣٦٠	نلزمكم: لزمكم، ا.
٣٦١	تثبتونه: تثبتونه، ج.
٣٦٢	لم: لهم، ا ب.
٣٦٣	حصر المرادات: حصر المرادات، ج.
٣٦٤	عالمًا هي: هو، ج.
٣٦٥	الصفات: -، ب ج.
٣٦٦	النظر: التطويل، ب.
٣٦٧	بينّا: بيننا، ب.
٣٦٨	وجب: يجب، ا.

### باب في صفته<sup>٣٦٩</sup> تعالى بأنه باقٍ

اعلم أن الباقي هو المستمر الوجود، وإذا كان تعالى قديماً كان مستمر الوجود لا محالة، فيكون باقياً، ولم يختلف شيوعنا في صفته تعالى بذلك، وحكى شيوعنا عن أبي القاسم أنه يقول: إن الباقي باق ببقاء، ولا شبهة في<sup>٣٧٠</sup> أنه يقول فيه: إنه تعالى باق لذاته، والكلابية تقول: إنه تعالى باق ببقاء قديم، ويقولون في المحدثات الباقية: إنها باقية ببقاء. واعتقد أصحابنا في قول الشيخ أبي القاسم أنه يعني بكون الباقي باقياً حالة زائدة<sup>٣٧١</sup> على وجود الشيء وأنه يعلل بعلة هي معنى يسميه بقاء جريئاً على طريقتهم في إثبات الأحوال للذوات وتعليل الجائر منها بمعانٍ، ثم ردوا عليه بناء على هذا الاعتقاد. والأولى أنه يريد بهذه العبارة مثل ما يعنيه بقوله أن المتحرك متحرك<sup>٣٧٢</sup> بحركة، ولا يعني بالحركة معنى زائداً<sup>٣٧٣</sup> على تحرك<sup>٣٧٤</sup> الجسم.

والذي يدل على أن الباقي هو ما ذكرناه لا غير أن البقاء لو كان أمراً زائداً على استمرار الوجود لصح انفصال أحدهما عن الآخر حتى يصح في الشيء أن يكون مستمر الوجود غير باق أو يكون باقياً غير مستمر الوجود، إذ لا يجوز أن يكون كل واحد منهما متعلقاً بالآخر لمثل ما تقدم في وجود الشيء وكونه ذاتاً، بل كان يصح انفصالهما في العلم، فيعلم مستمر الوجود غير باق أو يُعلم باقياً ولا يُعلم أنه مستمر الوجود، فلما تعذر ذلك علمنا أن المعلوم واحد<sup>٣٧٥</sup>. وإذا علم هذا بطل قول من قال أن الباقي يبقى ببقاء هو علة له.

فأما من قال أن البقاء أمر زائد على ذات الباقي، فإن عنوانه أن المعقول من ذات الباقي<sup>٣٧٦</sup> ليس هو المعقول من كونه باقياً، بل لا بد من حكم زائد، فهو كذلك، لأن استمرار ذات الشيء ليس هو الشيء بمجرّد ذاته، لأن معنى استمراره هو أنه لم ينتف

٣٦٩ صفته: وصفه، ب.

٣٧٠ في: -، أ.

٣٧١ زائدة: زائد، أ.

٣٧٢ المتحرك متحرك: المتحرك متحرك، أ؛ للمتحرك متحرك، ج.

٣٧٣ زائداً: زائد، أ.

٣٧٤ تحرك: بحريك، ب.

٣٧٥ واحد: واحداً، أ.

٣٧٦ الباقي: -، ج.

ولم يخرج عن كونه ذاتاً وقتين فصاعداً، وليس هذا هو حقيقة ذات الباقي. وإن عتوا به<sup>٣٧٧</sup> أن البقاء ذات يحلّ في ذات الباقي أو حالة للباقي لم يصح<sup>٣٧٨</sup> لما بيّناه. وقولهم أن الباقي يجوز أن يكون باقياً وغير باق، فلا بدّ من معنى، إن عتوا به أنه لا بدّ من أمر زائد له يُسمّى باقياً فهو كذلك. وإن عتوا به أنه لا بدّ من علة توجب كونه باقياً لم نسلم لهم أنه يبقى مع جواز أن لا يبقى، بل مع الوجوب، لأن الباقي يكون بالوجود أولى من العدم لذاته بشرط أن لا يطرأ ضده، فمضى لم يطرأ الضدّ فلا بدّ من أن يكون بالوجود أولى<sup>٣٧٩</sup>. وإذا عُرِف ما ذكرناه صحّ أنه تعالى يجب كونه باقياً للذات<sup>٣٨٠</sup>.

#### باب الكلام فيما لا يجوز عليه تعالى<sup>٣٨١</sup> وهو الأصل الرابع من التوحيد

اعلم أنا ننفي عنه كونه تعالى جسماً وما يتبع الجسمية ككونه جرمًا وحجمًا، وننفي عنه حقائق الأعراض، كونه<sup>٣٨٢</sup> عرضًا وما يتبع ذلك، وننفي عنه الصفات التي لا تعقل، وننفي عنه أن يستحقّ صفاته من غير ذاته، وننفي عنه أضداد صفاته، وننفي الضدّ لذاته، وننفي عنه تناهي<sup>٣٨٣</sup> تعلق ما يتعلّق من صفاته بما يصحّ تعلّقها به، وننفي أن يكون له مثل في ذاته أو في صفاته الذاتية، ونعبّر عن كلّ ذلك بما لا يجوز عليه من الصفات.

وشيوخنا أصحاب أبي هاشم يجعلون التوحيد أبواباً خمسة ويجعلون الخامس إثبات وحدانيّته تعالى بمعنى أنه لا مثل في صفاته، ومعلوم أن ذلك راجع إلى نفي ما لا يجوز عليه، فإن شئت جعلته<sup>٣٨٤</sup> أصلاً خامساً، وإن شئت أدخلته في القسم الرابع.

٣٧٧	به: - ا ب.
٣٧٨	يصح: يصنع، ج.
٣٧٩	بالوجود أولى: أولى بالوجود، ج.
٣٨٠	للذات: - ا ب.
٣٨١	تعالى: + من الصفات: ا.
٣٨٢	كونه: وكونه، ج.
٣٨٣	تناهي: ما هي، ج.
٣٨٤	جعلته: جعلت، ج.



### باب نفى الجسمية عنه تعالى

اختلف أهل القبلة في ذلك، فذهب جميع شيوخنا إلى نفي كونه تعالى جسماً وحجماً، وذهب قوم إلى أنه تعالى<sup>٣٨٥</sup> جثة لها طول وعرض وعمق. وفي الناس من قال أنه جسم؛ لا بمعنى أنه حجم، لكن بمعنى أنه قائم بذاته.

فأما دلالتنا لما ذهبنا إليه فهي ما قد<sup>٣٨٦</sup> تقدّمت من أن كلّ حجم محدث، ودلالتنا على أنه تعالى قديم ما<sup>٣٨٧</sup> قدّمناه من أن<sup>٣٨٨</sup> الحوادث لا تنتهي<sup>٣٨٩</sup> إلا عند قديم، وأن الحوادث<sup>٣٩٠</sup> لا يجوز أن تكون غير متناهية.

واحتج من قال أنه جسم، فقال: إنا<sup>٣٩١</sup> لا نعقل ذاتاً إلا حجماً أو عرضاً، فإذا لم يجوز أن يكون عرضاً وجب كونه حجماً، وإذا لم يجوز أن يكون جزءاً واحداً، لأنه يكون أصغر من كل صغير من الأجسام، وجب أن يكون جسماً، ولأن الجوهر لا يصحّ أن يكون حياً قادراً، فثبت أنه جسم. والجواب: ما تعنون بقولكم: إنا لا نعقل ذاتاً ليس بجسم ولا عرض؟ أتعنون به: إنا لا نشاهد نظيراً له فنعلم أن تلك الذات مثل ما نشاهده؟ فإن عنيتم هذا، قيل لكم: وهل تدلّ الدلائل إلا على إثبات ذات قديمة لا نظير لها في الشاهد؟ وإن عنيتم: إنا<sup>٣٩٢</sup> لا يمكننا أن نعتقد ذاتاً ليس بجسم ولا عرض، فذلك غير مسلم، لأن ما يمكن اعتقاده لا يختصّ به عاقل دون عاقل، وإذا وجدنا من أنفسنا إمكان اعتقاده علمنا إمكانه لكم، ونحن نعلم أنه لا بدّ للحوادث من صانع قديم لا يشبهها، فلو نظرتم مثل ما نظرنا لعلمتم ما علمناه.

وأما من قال أنه جسم بمعنى أنه قائم بذاته، فقد أصاب في المعنى وأخطأ في العبارة، لأن العرب وضعوا قوهم: جسم، للحجم الذي يختصّ بطول وعرض وعمق، ولهذا يقولون: هذا الجسم أجسم من هذا، ويقولون: ازدادت جسميته، ويقولون في المبالغة في الوصف بالجسمية: إنه جسيم. وهذا إنما يصحّ في المعنى الذي يقبل الزيادة

٣٨٥ تعالى: + له، ب.

٣٨٦ قد: -، ا، ب.

٣٨٧ ما: وما، ا.

٣٨٨ أن: -، ج.

٣٨٩ تنتهي: تنهي، ا.

٣٩٠ إلا عند قديم وأن الحوادث: -، ج.

٣٩١ إنا: انه، ا، ب.

٣٩٢ إنا: انه، ا.

٣٩٣ في الوصف بالجسمية: بالوصف في الجسمية، ب.

### باب نفى الجسمية عنه تعالى

اختلف أهل القبلة في ذلك، فذهب جميع شيوعنا إلى نفي كونه تعالى جسماً وحجماً، وذهب قوم إلى أنه تعالى<sup>٣٨٥</sup> جثة لها طول وعرض وعمق. وفي الناس من قال أنه جسم، لا بمعنى أنه حجم، لكن بمعنى أنه قائم بذاته.

فأما دلالتنا لما ذهبنا إليه فهي ما قد<sup>٣٨٦</sup> تقدّمت من أن كلّ حجم محدث، ودلالتنا على أنه تعالى قديم ما<sup>٣٨٧</sup> قدّمناه من أن<sup>٣٨٨</sup> الحوادث لا تنتهي<sup>٣٨٩</sup> إلا عند قديم، وأن الحوادث<sup>٣٩٠</sup> لا يجوز أن تكون غير متناهية.

واحتج من قال أنه جسم، فقال: إنا<sup>٣٩١</sup> لا نعقل ذاتاً إلا حجماً أو عرضاً، فإذا لم يجوز أن يكون عرضاً وجب كونه حجماً، وإذا لم يجوز أن يكون جزءاً واحداً، لأنه يكون أصغر من كل صغير من الأجسام، وجب أن يكون جسماً، ولأن الجوهر لا يصحّ أن يكون جثّة قادراً، فثبت أنه جسم. والجواب: ما تعنون بقولكم: إنا لا نعقل ذاتاً ليس بجسم ولا عرض؟ أتعنون به: إنا لا نشاهد نظيراً له فنعلم أن تلك الذات مثل ما نشاهده؟ فإن عنيتم هذا، قيل لكم: وهل تدلّ الدلائل إلا على إثبات ذات قديمة لا نظير لها في الشاهد؟ وإن عنيتم: إنا<sup>٣٩٢</sup> لا يمكننا أن نعتقد ذاتاً ليس بجسم ولا عرض، فذلك غير مسلم، لأن ما يمكن اعتقاده لا يختصّ به عاقل دون عاقل، وإذا وجدنا من أنفسنا إمكان اعتقاده علمنا إمكانه لكم، ونحن نعلم أنه لا بدّ للحوادث من صانع قديم لا يشبهها، فلو نظرتم مثل ما نظرنا لعلمتم ما علمناه.

وأما من قال أنه جسم بمعنى أنه قائم بذاته، فقد أصاب في المعنى وأخطأ في العبارة، لأن العرب وضعوا قولهم: جسم، للحجم الذي يختصّ بطول وعرض وعمق، ولهذا يقولون: هذا الجسم أجسم من هذا، ويقولون: ازدادت جسميته، ويقولون في المبالغة في الوصف بالجسمية: إنه جسميم. وهذا إنما يصحّ في المعنى الذي يقبل الزيادة

تعالى: + له، ب.	٣٨٥
قد: -، ا، ب.	٣٨٦
ما: وما، ا.	٣٨٧
أن: -، ج.	٣٨٨
تنتهي: تنهى، ا.	٣٨٩
إلا عند قديم وأن الحوادث: -، ج.	٣٩٠
إنا: انه، ا، -، ب.	٣٩١
إنا: أنه، ا.	٣٩٢
في الوصف بالجسمية: بالوصف في الجسمية، ب.	٣٩٣

والنقصان، وكون الجسم قائماً بنفسه معني<sup>٣٩٤</sup> لا يقبل الزيادة، فصَحَّ أنهم وضعوه لكون الجسم ذا أبعاد، لأنه هو المعنى الذي يقبل الزيادة. فإن قيل: أَلَسْتُمْ تقولون فيه تعالى أنه شيء لا كالأشياء، فهلاً<sup>٣٩٥</sup> صَحَّ أن نقول فيه<sup>٣٩٦</sup> أنه جسم لا كالأجسام؟ قيل لهم: إن قولنا: شيء، يقع على كل ما يصح أن يُعلم، وذلك يدخل فيه الذوات المختلفة، فصار معناه كأننا<sup>٣٩٧</sup> قلنا: هو معلوم لا يشبه سائر المعلومات، وليس كذلك قولنا<sup>٣٩٨</sup>: جسم لا كالأجسام، لأننا إن عنيينا بقولنا: جسم، أنه حجم ذو أبعاد، وعنيينا بقولنا<sup>٣٩٩</sup>: إنه لا كالأجسام، أنه ليس بحجم ذي أبعاد، كنّا قد أحلنا من جهة العقول وناقضنا في الكلام. وإن عنيينا بقولنا: إنه جسم، أنه حجم ذو أبعاد، وبقولنا: لا كالأجسام، أنه لا يشبهها في الصورة أو المقدار كنّا قد أحلنا من جهة العقول، لما بيناه. وإن عنيينا أنه قائم بذاته كنّا قد أخطأنا من جهة اللغة، فلم يجوز أن يُطلق ذلك فيه تعالى.

وإذا ثبت ما ذكرناه لم يجوز أن يقال: له أعضاء، لأنها أجسام، ولا: إنه يتحرك أو يسكن أو يجيء ويذهب وينزل ويصعد، لأن ذلك لا يُعقل إلا في الأجسام أو الحجم.

ولا يجوز عليه الكون في المكان والجهة. أما الكون في المكان بمعنى التمكن عليه وبمعنى الحصول في الجهة ومنع جسم آخر أن يحصل في ذلك المكان، فلا شبهة عند من يقول: إنه ليس بجسم، أن ذلك مستحيل عليه، وكذلك الكون في الجهة بمعنى الوجود في الجسم، ثم حصول ذلك الجسم في الجهة، فإنه يقال<sup>٤٠٠</sup> على جهة التوسّع: إن السواد<sup>٤٠١</sup> قدامنا وعن أيماننا، فذلك مستحيل فيه تعالى أيضاً لما سنبينه إن شاء الله تعالى، وبهذا يطل كونه في المكان، لأنه لا بد في المتمكن على المكان أن يكون شاغلاً لجهة فوق المكان.

فأما من قال أنه تعالى ليس بجسم ولا حال في جسم وذاته كائنة في جهة، كقول من قال: إنه في الجهات كلها، وقول الكرامية: إنه في جهة فوق، فذلك باطل، لأن

٣٩٤ معني: بمعنى، ب.

٣٩٥ فهلاً: فهل، ب.

٣٩٦ أن نقول فيه: أن يقال فيه، ا؛ فيه أن نقول، ج.

٣٩٧ كأننا: كأنه نا، ج.

٣٩٨ كذلك قولنا: ذلك كقولنا، ا؛ كذلك كقولنا، ب.

٣٩٩ بقولنا: + أنه جسم أنه حجم ذو أبعاد وبقولنا، ا.

٤٠٠ فإنه يقال: وأنه تعالى، ج.

٤٠١ إن السواد: -، ج.

كونه في جهة هو إضافة لذاته إلى جهة، فلا بد من أن يُعقل هذه الإضافة معني ثم يُطلق فيه تعالى، وإذا بطل أن يكون فيها بمعنى أنه يشغلها، ولا بمعنى أنه حال في الشاغل، لم يبق وراءها معنى يُتصور أن يكون ذلك إضافة لذاته إلى جهة<sup>٢٠٢</sup>، فإطلاق الكون في ذاته تعالى إذا إطلاق لعبارة لا معنى تحتها يُعقل. وقولهم: إنا لا نعقل شيئاً ليس في العالم ولا خارج العالم ولا في جهة من الجهات، لا يصح، لأنهم إن اعتقدوا أنه ليس بحجم ولا حال في حجم، ثم قالوا: لا نعقله إلا في جهة، فقد كابرُوا، لأن<sup>٢٠٣</sup> العلم بأن الكون في جهة لا يتبع إلا الحجم أو الحال في الحجم هو علم ظاهر، واعتقادهم أنه فيها مع نفي الحجمية هو الذي لا يُعقل. ولأن من قال: إن ذاته تعالى في الجهات كلها، فقد قال: إنه ذو أبعاد، لأن ما هو في جهة فوق ليس<sup>٢٠٤</sup> ما هو في جهة تحت، فإذا هو مركب من أبعاد ليس بواحد على الحقيقة. ومن قال: هو في جهة، لم يكن بأن يكون في جهة أولى من جهة، فإما أن يكون في الكل أو لا يكون في شيء من الجهات.

واعلم أن السمع لا يصح أن يكون دليلاً في هذه المسألة، لأنه ما لم يُعلم أنه ليس بحجم فإنه لا يُعلم أنه لا يجوز عليه الحاجة، وما لم يُعلم أنه لا يجوز عليه الحاجة لا يُعلم أنه لا يجوز عليه أن يكذب في إخباره، فلا يصح التعلّق به<sup>٢٠٥</sup> في إثبات كونه حجماً أو غير حجم، والسمع مع ذلك متعارض، وما ظاهره يوهّم أنه جسم فقد بين العلماء في تصانيفهم وتفسيرهم تأويله ونقلوا ذلك عن السلف الصالح، فلا يصح تعلّق الخصم بشيء منها.

وأما أنه تعالى ليس بعرض فإن قولنا: عرض، يُستعمل على وجهين، أحدهما أنه يقوم بغيره ولا يصح عليه من البقاء ما يصح على محله، وذلك مستحيل فيه تعالى لما بينّا أنه تعالى واجب الوجود بذاته، والثاني أنه من جنس ما يسمّى عرضاً كالألوان والطعوم وغيرها، وهذا أيضاً باطل فيه، لأنه تعالى واجب الوجود بذاته وهذه الأعراض محدثة، فإذا لم يكن من جنسها لم يجوز عليه ما يجوز عليها<sup>٢٠٦</sup> من الحلول في محل، لأن المعتقد من الحلول هو أن يوجد في حجم، فيرى العرض كأنه في<sup>٢٠٧</sup> جهته

٢٠٢	جهة: -، ج.
٢٠٣	لأن: بأن، ج.
٢٠٤	ليس: + هو، ج.
٢٠٥	به: -، ا.
٢٠٦	عليها: عليه ما يجوز عليها، ج.
٢٠٧	في: من، ب.

تبعاً له، وهذا لا يعقل إلا فيما يكون صفةً للجسم ويُعلم باضطراب، فما كان صفةً للجسم فإنه لا يصح أن يكون قادراً عالمًا حيًا، والعلم بذلك أظهر من العلم به في الجساد. ولأنه لا طريق إلى ذلك فلزم نفيه، لأنه تعالى ليس بمدرك بشيء من الخواص، فلا يمكن أن يقال: يدرك في محله، ليعلم أنه فيه، ولا يمكن أن يقال: إن حلوله في الخل شرط في صحة الفعل منه، لأنه تعالى خالق المحال، فكيف يصح أن يكون ذلك شرطاً في صحة الفعل منه تعالى؟ وليس للمحال حكم لولا كونه فيها لما كان لها ذلك الحكم.

ومما يتبع الجسم والعرض هو كونهما محسوسين بالخواص، وليس هو تعالى مدركاً بشيء من الخواص. وذهب أكثر أهل القبلة إلى أنه ليس بمدرك بحاسة السمع والذوق والشم واللمس، وإن قال بعضهم: إنه يُرى بالعين، وذكروا عن الأشعري أنه يقول: إنه تعالى مدرك بجميع الخواص. ومن قال: إنه تعالى يُرى، ممن نفى عنه تعالى الجسمية قال: إنه يُرى في جهة ويراه المسلمون في الآخرة دون الكفار.

ويدل لما نذهب إليه السمع والعقل. أما السمع فقوله تعالى ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ (الأنعام ١٠٣). ووجه الاستدلال بهذه الآية هو أن الآية خرجت مخرج المدح له بنفي الإدراك عن ذاته، والإدراك بالبصر ليس إلا الإحساس به، وما كان مدحاً في نفي صفة عن الذات فإن إثبات تلك الصفة له يكون نقصاً، والنقص عليه تعالى مستحيل في الدنيا والآخرة. وإنما قلنا أن الآية خرجت مخرج المدح، لأن ذلك يفهم من ظاهرها، ولأن المخالف لا ينزع أن الآية خرجت مخرج المدح، وإنما يفسر الإدراك بغير الرؤية، ولأن قوله ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ في خلال المدح، فلا يجوز أن يكون غير مدح. ألا ترى أنه لا يجوز أن يقال على جهة المدح: فلان عالم فاضل جالس في داره حلیم ذو نسب؟

٤٠٨	فما: فيما، ا.
٤٠٩	يدرك: بذلك، ج.
٤١٠	السمع والعقل: العقل والسمع، ا. ب.
٤١١	إلا: -، ب.
٤١٢	تلك: -، ا. ب.
٤١٣	تعالى: -، ا.
٤١٤	لأن ذلك يفهم: لأنه يفهم ذلك، ا.
٤١٥	أن الآية خرجت مخرج المدح: في ذلك، ب.
٤١٦	حلیم: حلیم، ج.

وإنما قلنا أن الإدراك بالبصر هو الرؤية، لأنه ثقل ذلك عن أهل النسان وعن السلف الصالح. روي عن ابن عباس أنه سئل عن قوله تعالى ﴿وَجُودُ يُؤْمِنُ نَاصِرَةً إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةً﴾ (٧٥ القيامة ٢٢-٢٣) فقال: إنهم ينتظرون رحمته وثوابه ﴿لَا تُذَرُّهُ الْبَصَارُ وَهُوَ يُذَرُّ الْبَصَارَ﴾. وعن مجاهد مثل ذلك، وعن عائشة أنها سمعت قول من قال: إن محمداً رأى ربه ليلة المعراج، فقالت: لقد قف شعري مما قلت، وتلت قوله تعالى ﴿لَا تُذَرُّهُ الْبَصَارُ﴾، فصح أن هذا هو المفهوم<sup>١</sup> منه في لسانهم. ولأن الإدراك في الأصل هو لحوق جسم بجسم، قال تعالى ﴿قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا مُدْرِكُونَ﴾ (٢٦ الشعراء ٦١)، ثم يستعمل على جهة الاستعارة والتشبيه<sup>٢</sup> بذلك في غير الأجسام، كإدراك القدر والثمره والغلام. والرؤية كان البصر، وشعاعه الذي هو تمام له يلحق المرئي. ولأنه لا يصح النفي بأحد هذين اللفظين والإثبات بالآخر<sup>٣</sup>، فلا يصح أن يقال: أدركت ببصري شخصاً ولم أره، وهذا هو الدلالة التي نعلم بها أن معنى اللفظين واحد.

فإن قيل: أليس يقال: أدركت ببصري حرارة الميل، ولا يعنون به الرؤية؟ قيل له: هذا ليس من كلامهم، ولو أرادوا هذا المعنى قالوا: أدركت بحدقي حرارة الميل. ألا ترى أن هذا الثاني يصح أن يقوله الضمير دون الأول؟ فإن قيل: الإدراك بالبصر<sup>٤</sup> هو إحاطة البصر بالشئ، وذلك فيه تعالى مستحيل، قيل له: إنه لو فهم منه ما ذكرته لصح أن يقال: السور أدرك المدينة والبيت مدرك أهله.

ولأن قوله تعالى ﴿لَا تُذَرُّهُ الْبَصَارُ﴾ ينبغي أن يحمل على معنى يصح أن يقابله قوله تعالى ﴿وَهُوَ يُذَرُّ الْبَصَارَ﴾، وذاته تستحيل فيها الإحاطة، فإن قيل: إن ظاهر الآية يفيد أن نفس الأبصار لا تدركه، والأمر كذلك لأن المدرك هو الحي، قيل له: إن إضافة الإدراك إلى الآلات طريقة معروفة في اللغة، يقال: كتبت يدي، ومشت رجلي، فلا يذهب معناه على أحد وهو أن المراد به الفاعل بالآلة، ولأن ذلك معلوم لكل أحد ولا فائدة في حمله عليه.

٤١٧ المفهوم: المنهور، ج.

٤١٨ والتشبيه: والنسبة، أ.

٤١٩ بالآخر: في الآخر، ج.

٤٢٠ بالبصر: بالنظر، أ.

٤٢١ في: مكرر في ب.

فإن قيل: إنه تعالى نفى أن يدركه كل المبصرين بالأبصار، ونحن كذلك نقول، وإنما نقول: إنه يراه المسلمون دون الكفار. ألا ترى أنه لو قيل أنه لا تدركه كل الأبصار، بل بعض الأبصار تدركه لصح؟ قيل له: إن الآية خرجت مخرج المدح بالنفي، لا مخرج الوعد، ولأنه لا يصح أن يقابله قوله تعالى ﴿وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ فسقط ما قلته. وإنما قلنا: إن ما كان مدحاً بنفي صفة عن الذات فإنه يجب أن يكون إثباته نقصاً، إذ لا يصح التمدح بنفي المذائح ولا بنفي ما ثبوته ليس بنقص ولا مدح؛ فلا يصح أن يقال على جهة المدح: فلان ليس يجالس بداره.

فإن قيل: إن قوله تعالى ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ ليس بمدح، فإن كثيراً من الأشياء لا تدركه الأبصار كالطعوم والأصوات، قيل له: إنه تعالى تمدح قبله بقوله ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلَيْسَ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً﴾ (٦ الأنعام ١٠١) فعلم أنه تعالى رد بذلك قول من وصفه بصفات الأجسام، فلما عقب ذلك بقوله ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ علم أنه قرّر بهذا أنه هو الحي الذي ليس بمجسم كالأحياء القادرين منكم، وعند هذا يعلم أنه مدح، وليس كذلك لو أخرج وحده ولم يفهم ما تقدمه.

وقيل أيضاً في الجواب: إنه ليس بمدح وحده، وإنما هو مدح مع قوله ﴿وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ كأنه قال: إنه حيّ راء للأشياء غير جسم، كقوله تعالى ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ (٢ البقرة ٢٥٥) لأتهما بمجموعهما مدح دون إحداهما، وكقوله تعالى ﴿وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ﴾ (٦ الأنعام ١٤).

وأما دلالة العقل فلا أنه لا شبهة في أنا لا نراه الآن، فليس يخلو إما أنا لا نراه لأننا لسنا على الصفة التي معها يصح أن نرى، أو لأن بعض الموانع يمنع من رؤيته، أو ليس عمرتي في نفسه، وإذا بطل القسمان ثبت الثالث. وإنما قلنا: إنا على الصفة التي معها يصح أن نرى المراتيات، لأن تلك الصفة هي كوننا أحياء صحيحي الحواس، ونحن كذلك. ألا ترى أنا نرى المراتيات؟ وإنما قلنا: إنه لا مانع يمنعنا من رؤيته تعالى، فلأن الموانع المعقولة من الرؤية ليس إلا الحجاب الكثيف أو كون المرئي في خلاف جهة المحاذاة أو الرقة أو اللطافة أو البعد المفرط أو القرب المفرط أو لا يكون بين الرائي

- |     |  |
|-----|--|
| ٤٢٢ | يجب أن: - ج.   |
| ٤٢٣ | التمدح: + بنفي صفة عن الذات إلا إذا كان ثبوته نقصاً إذ لا يصح التمدح، ب. |
| ٤٢٤ | إحداهما: أحدهما، أ.  |
| ٤٢٥ | أنا: انما، ج.  |
| ٤٢٦ | هي: هو، أ.   |
| ٤٢٧ | الرقة: الدقة، ج.   |

متا وبين المرئي شعاع مناسب للعين أو يكون المرئي في محل هو بإحدى هذه الصفات، وهذه كلها لا تُعقل موانع في حق من ليس بجسم ولا حال في جسم. وإذا صح ما ذكرناه فلو كان تعالى مرئيًا لوجب أن نراه الآن، فلمّا لم يجب ذلك دل على أنه غير مرئي في نفسه.

فإن قيل: ما أنكرتم أن الصفة التي يجب معها أن نرى هي أن يخلق الله تعالى فينا رؤية الشيء، إما في الحاسة أو من دون الحاسة، ومع "الموانع أو دونها؟ قيل له: إن العقلاء يعلمون باضطرار بعد الاختبار أنه يجب أن يروا المرئيات عند ما ذكرنا. يبين "هذا أنهم يحيلون أن يكون بين أيديهم جبال عظيمة وأصوات هائلة، فلا يرونها ولا يسمعونها، ويحيلون أن يلقى أحدهم في النار العظيمة، فلا يحس بها ولا بحرارتها ولا بالألم الحادث عند ذلك، ولهذا تستمر تصرفات البصراء في مشيهم وطلبهم للأجسام في مواضعها، ولو جاوزوا ما ذكرتم لجوز البصير أن لا يرى حائطًا بين يديه كما يجوز ذلك الضير، فلزم من ذلك أن يكون مشي البصير كمشي الأضرأ.

فإن قيل: لو كان بين أيدينا حائط "أو جبل لستر عنا مكانه، فلمّا لم يستره علمنا أنه ليس، قيل له: إنه يجوز أن يخلق الله تعالى عندكم ذلك الإدراك من دون حاسة ومع "الموانع، فعلى قولكم يجوز أن يخلق الله إدراك المكان من دون إدراك الكائن فيه، فيلزمكم ما ألزمناه. وألزمهم شيوعنا أن يخلق الله تعالى في عين الضير، وهو ببغداد، إدراك بقعة في الصين فيراها "، ولا يخلق في عين البصير إدراك جبل بين يديه فلا يراه، وفي تجويز هذا خروج عن المعقول.

وإذا كان العلم بأنه يجب أن يروا عند تكامل ما ذكرناه ضروريًا بطل قول من شرط في ذلك شرطًا زائدًا، ولو لم يُعلم ما ذكرناه باضطرار لصح "أن يستدل لذلك بأن عند تكامل ما ذكرناه يجب أن نرى، وعند فوات ذلك أو بعضها يستحيل أن نرى، فلزم "أن يُعلّق وجوب ذلك بهذه الشروط، وإلا بطل الطريق إلى إثبات مؤثر لحكم من الأحكام.

٤٢٨ ومع: أو مع، ج.

٤٢٩ بين: بين، أ.

٤٣٠ حافظ: حافظ، أ.

٤٣١ ومع: ومع، ج.

٤٣٢ فيراها: فيراها، أ ب ج.

٤٣٣ لصح: + من، أ.

٤٣٤ فلزم: فيلزم، ج.



فإن قيل: ما أنكرتم أن يكون في الموانع مانع غير ما ذكرتم، أو في شروط الرؤية شرط زائد على ما تعلمونه في حق سائر المراتب، فإذا أحدثه الله تعالى أو رفع ذلك المانع رآه المسلمون؟ قيل: "إنا لو جَوَّزنا أن يكون في شروط الإدراك أو في الموانع أزيد مما نعقله لجَوَّزنا أن لرؤية المعلوم شرطاً فقدناه، لو وجدناه لرأيناه، ولجَوَّزنا" مثل ذلك في رؤية الأصوات وسماع الأجسام، ولجَوَّزنا أن "مانعاً يمنعنا" من رؤية المعلوم ورؤية الأصوات وسماع الجسم، فإذا ارتفع رأيناه، وفي ذلك دخول في الجهالات، بل لجَوَّزنا أن تكون موانع تمنعنا عن رؤية بعض الأجسام فتفسد تصرفاتنا، ويلزم منه ما ألزمنا القائلين بأن الإدراك معني.

وهذه الدلالة أيضاً يُعلم أنه ليس بمحسوس بسائر الحواس، لأن سائر الحواس سليمة، والموانع من الإدراك بها لا تُعقل فيه تعالى فكانت متنفية، فلو كان محسوساً في نفسه للزم أن نحسّه بها. فإن قيل: أليست المقابلة شرطاً في الرؤية عندكم؟ فما أنكرتم أنكم لا ترون ذاته تعالى لفقد المقابلة، وإن كان مرئياً في نفسه، وأنه تعالى يرى ذاته؟ قيل له: إن المقابلة تستحيل فيه تعالى، فلو كان مرئياً في نفسه لم يكن المستحيل شرطاً في رؤيته. ألا ترى أنه لما استحالت عليه المقابلة لم تكن شرطاً في رؤيته للمراتب، وإن كانت شرطاً في حقنا؟ فلو كان مرئياً في ذاته ولا شرط يُعقل لرؤيته لزم أن نراه الآن، فلما لم نره علمنا أنه ليس بمرئي في ذاته، فلا يصح أن يراه راء."

واحتج المخالف بأشياء سمعية وعقلية. أما السمعية فقوله تعالى ﴿وَجُودَ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ (٧٥ القيامة ٢٤) قال: والنظر في اللغة يُستعمل على وجوه، منها بمعنى الفكر، والفكر في ذاته مستحيل، فلا يصح أن يكون مراداً بالآية، ومنها بمعنى الانتظار، ولا يصح أن يكون مراداً بها، لأن المنتظر يكون في حسرة وغم، ولا يجوز على أهل الجنة، ومنها بمعنى الرحمة، ولا يصح أن يكون مراداً بها، لأن الرحمة تكون منه تعالى لنا، لا له منا، ومنها بمعنى الرؤية، يقال: نظرت إلى كذا، أي رأيته،

٤٣٥	الله: - ج.
٤٣٦	قيل: + له، ا.
٤٣٧	وجَوَّزنا: ونَجَّز، ج.
٤٣٨	أن: + يكون، ا. ب.
٤٣٩	يمنعنا: - ا.
٤٤٠	راء: أي، ج.
٤٤١	يصح: يجوز، ا.
٤٤٢	مراداً ها: - ا.
٤٤٣	له منا: منا له، ا.

فإذا لم يصحَّ أن يراد بها سائر الوجوه تعيَّن هذا<sup>١</sup> الأخير مرادًا بها. وربما يقولون هذا بأن النظر في الآية قرن بالوجه وعدّي بإلى، فلم يصحَّ أن يراد به إلا الرؤية دون الانتظار. يبيِّن هذا أن النظر يُستعمل في اللغة بمعنى الانتظار من دون الصلة، قال الله تعالى ﴿انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ﴾ (٥٧ الحديد ١٣)، ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ﴾ (٤٣ الزخرف ٦٦).

والجواب أن النظر في اللغة ليس هو الرؤية، وإنما هو طريق الرؤية، وهو تقليب الخدقة الصحيحة نحو المرئي التماسًا لرؤيته، ولهذا يصحَّ أن يعقب بنفي الرؤية فيقال: نظرتُ إلى الهلال فلم أَرِدْ، وتُجعل الرؤية غاية النظر فيقال: ما زلتُ أنظر حتى رأيتُ، ويوصف النظر بالشزور والازورار فيقال: نظر إليَّ نظرًا شزورًا ومزورًا، ونظر راضٍ، ونظر غضبان، وكل ذلك لا يصحَّ في الرؤية، فصحَّ أنه غير الرؤية. وقولهم أنه متى قرن بالوجه وعدّي بإلى لم يَرِدْ به إلا الرؤية، دعوى لا دليل عليها، ولهذا يصحَّ أن يقال: نظرتُ بوجهي إلى الهلال فلم أَرِدْ.

ثم السلف تأوَّلوا الآية بوجهين، أحدهما أن المراد بها: ينتظرون الثواب من ربهم، وروى ذلك عن ابن عباس وأبي صالح ومجاهد، وروى عن سعيد بن جبير أنه سأل نافع بن الأزرق ابن عباس عن قوله تعالى ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ فقال ابن عباس: هو الذي لا شبه<sup>٢</sup> ولا نظير، ولا ينظر إلى أهل النار برحمته، وأهل الجنة ينتظرون رحمته وكرامته<sup>٣</sup>، ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾. وروى عن جرير عن منصور<sup>٤</sup> قال: سألت مجاهدًا عن قوله تعالى ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ وقلت: إن أناسًا يرمعون أنها تنظر إلى ربها، فقال: كذبوا، إنه تعالى لا يراه أحد ولكن ناضرة من الفرح والسرور وناظرة تنتظر ثواب ربها. وروى مثله عن سعيد بن المسيَّب.

وقولهم: إن المنتظر يكون في حسرة وغم، لا يصحَّ على الإطلاق، فإن من بُشِّرَ بقدوم ولده في الغد أو بولاية تصل إليه فإنه يكون بانتظار ذلك مسرورًا مغتبطًا،

٤٤٤ هذا: - ١.  
٤٤٥ الساعة: + أن يأتيهم، ج.  
٤٤٦ ابن: بن، ج.  
٤٤٧ فقال ابن عباس هو الذي لا شبه: الجملة مكررة في أ.  
٤٤٨ رحمته وكرامته: كرامته ورحمته، أ. ب.  
٤٤٩ عن منصور: بن منصور، أ. ب.؛ ومنصور، ج.

فإذا لم يصحَّ أن يراد بها سائر الوجوه تعيَّن هذا<sup>٤٤٤</sup> الأخير مراداً بها. وربما يقولون هذا بأن النظر في الآية قرن بالوجه وعدّي بيلى، فلم يصحَّ أن يراد به إلا الرؤية دون الانتظار. يبيِّن هذا أن النظر يُستعمل في اللغة بمعنى الانتظار من دون الصلة، قال الله تعالى ﴿انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نَوْرِكُمْ﴾ (٥٧ الحديد ١٣)، ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ<sup>٤٤٥</sup>﴾ (٤٣ الزخرف ٦٦).

والجواب أن النظر في اللغة ليس هو الرؤية، وإنما هو طريق الرؤية، وهو تقليب الحديقة الصحيحة نحو المرئي التماساً لرؤيته، ولهذا يصحَّ أن يعقب بنفي الرؤية فيقال: نظرتُ إلى الهلال فلم أره، وشجعِل الرؤية غاية النظر فيقال: ما زلتُ أنظر حتى رأيتُ، ويوصف النظر بالشزر والازورار فيقال: نظر إليَّ نظراً شزراً ومزوراً، ونظر راضٍ، ونظر غضبان، وكل ذلك لا يصحُّ في الرؤية، فصحَّ أنه غير الرؤية. وقولهم أنه متى قرن بالوجه وعدّي بيلى لم يرد به إلا الرؤية، دعوى لا دليل عليها، ولهذا يصحَّ أن يقال: نظرتُ بوجهي إلى الهلال فلم أره.

ثم السلف تأوَّلوا الآية بوجهين، أحدهما أن المراد بها: ينتظرون الثواب من ربهم، وروى ذلك عن ابن عباس وأبي صالح ومجاهد، وروى عن سعيد بن جبیر أنه سأل نافع بن الأزرق ابن عباس عن قوله تعالى ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ فقال ابن عباس: هو الذي لا شبه<sup>٤٤٦</sup> ولا نظير، ولا ينظر إلى أهل النار برحمته، وأهل الجنة ينتظرون رحمته وكرامته<sup>٤٤٧</sup> ولا تُذكرُكهُ الأبصارُ وهو يُذكرُكُ الأبصارُ<sup>٤٤٨</sup>. وروى عن جرير عن منصور<sup>٤٤٩</sup> قال: سألت مجاهداً عن قوله تعالى ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ وقلت: إن أناساً يزعمون أنها تنظر إلى ربها، فقال: كذبوا، إنه تعالى لا يراه أحد. ولكن ناضرة من الفرح والسرور وناظرة تنتظر ثواب ربها. وروى مثله عن سعيد بن المسيّب.

وقولهم: إن المنتظر يكون في حسرة وغم، لا يصحَّ على الإطلاق، فإن من بُشِّرَ بقدرٍ ولده في الغد أو بولاية تصل إليه فإنه يكون بانتظار ذلك مسروراً مغتبطاً،

٤٤٤ هذا: -، ا.  
٤٤٥ الساعة: + أن يأتيهم، ج.  
٤٤٦ ابن: ابن، ج.  
٤٤٧ فقال ابن عباس هو الذي لا شبه: الجملة مكررة في ا.  
٤٤٨ رحمته وكرامته: كرامته ورحمته، اب.  
٤٤٩ عن منصور: بن منصور، اب؛ ومنصور، ج.

وكذلك من كان<sup>٤٥٠</sup> في ضيافة وبين يديه الألوان ويتنظر خروج غيرها، وإنما المغموم هو المنتظر الذي لا يثق بوصول ما ينتظره.  
وقولهم: إن النظر متى عدّي يلى لم يرد به الانتظار، خطأ، قال جميل:

إِنِّي إِلَيْكَ لِمَا وَعَدْتِ لَنَاظِرٌ    نَظَرَ الْفَقِيرِ إِلَى الْغَنِيِّ الْمُسِيرِ

وكذلك إذا قرن بالوجه وعدّي يلى، قال الشاعر:

وَجُوءَ يَوْمَ بَدَرٍ نَاظِرَاتٌ    إِلَى الرَّحْمَنِ تَنْتَظِرُ الْفَلَاحَ

وقيل أيضاً: إن النظر يُستعمل بمعنى الانتظار من دون صلة إذا كان انتظاراً لنفس الشيء كقولك: انظر مجيء زيد، فأما إذا كان بمعنى انتظار وفد زيد ومعونته فإنه يُستعمل مع الصلة، يقال: "إنا نظري إلى الله ثم إليك، ويقول: "هذا الأعمى ومن لا بصر له. قال الشاعر:

وَإِذَا نَظَرْتُ إِلَيْكَ مِنْ مَلِكٍ    وَالْبَحْرُ دُونَكَ جُدَّتَنِي نَعْمًا<sup>٤٥١</sup>

والتأويل الثاني أنها تنظر إلى ثواب ربّها من الحور العين والقصور والملابس، وعلى هذا التأويل أسقط المضاف وأقام المضاف إليه مقامه، كقوله تعالى ﴿وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ﴾ (١٣ يوسف ٨٢) وروى هذا التأويل عن علي وابن عباس رضي الله عنهما وعن مجاهد. روي عن سليمان بن عمرو<sup>٤٥٢</sup> النخعي أنه قال: حدثنا من سمع علياً عليه السلام يقول في قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ قال: إذا جاوز المؤمنون الصراط فتحت لهم أبواب الجنة فينظرون إلى ما أعد لهم من الثواب وما يعطون من النعيم، وعن حفص

٤٥٠ وكذلك من كان: الجملة مكررة في ج.

٤٥١ يقال: قال، أ.

٤٥٢ ثم إليك ويقول: ثم يقول، ج.

٤٥٣ نعمًا: + وقال بعضهم: بل الأصل في ذلك هو النظر بالعين وهو تقليد الحديقة إلى جهة المرئي، ويُستعمل مع حرف الصلة ومن دونهما، يقال: نظره ونظر إليه، فإذا استعمل بمعنى الانتظار فهو على طريق المجاز عن النظر بالعين تنبيهاً به، فجاز أن يستعمل تارة مع حرف الصلة ومن دونهما، أ. ج.

٤٥٤ سليمان بن عمرو: عثمان بن عمرو، أ. ج. عثمان عمر، ب، والتصحيح عن المعتمد ص ٤٧٢.

بن<sup>١١١</sup> يزيد الثقفي، قال: سمعتُ مجاهدًا<sup>١١٢</sup> وقتادة يحدثان عن ابن عباس في قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾، قال: إلى ثواب ربِّها ناظرة، وعن منصور قال: سألت مجاهدًا<sup>١١٣</sup> عن قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾، قلت: يزعمون أنهم يرون الله تعالى، فقال: كذبوا، أليس الله تعالى يقول ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾؟ قلت: فما معنى قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾؟ قال: إلى ثواب ربِّها ناظرة.

واحتجوا بسؤال موسى عليه السلام الرؤية في قوله تعالى ﴿قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾ (٧ الأعراف ١٤٣) وقالوا: ولا يجوز أن لا يعلم جواز الرؤية عليه ويسألها، لأنه جهل بصفاته تعالى، وذلك لا يجوز على الأنبياء، فلا بد أن يكون عالمًا بجواز ذلك عليه تعالى حتى يسألها. الجواب أنه عليه السلام إنما قصد به<sup>١١٤</sup> نجواب قومه في سؤالهم رؤيته تعالى كما حكاه عنهم تعالى، فقال تعالى ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ (٢ البقرة ٥٥) وقال ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾ (٤ النساء ١٥٣) كما لو قال قائل: إن فلانًا في كتمه جوهر، والسامع يعلم أنه ليس في كتمه ما يتوهمه، فيقول لذلك الإنسان: أربي الجوهر الذي في كتمك، فإنه لا يقصد بذلك إلا جوابه بأنه ليس في كتمه جوهر.

قال العلماء: وإنما أضاف موسى عليه السلام سؤال الرؤية إلى نفسه لكي إذا أجيب بقوله تعالى ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ (٧ الأعراف ١٤٣)، وهو أقرب الناس إلى الله تعالى في زمانه، علم أن غيره بطريقة الأولى<sup>١١٥</sup> لا يجوز أن يراه، وإظهار الله تعالى الأهوال بعد هذا السؤال من جعل الجبل دكًا حتى ﴿خَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾ وإنزال الصاعقة وإحراق من سأل الرؤية يدل على أنه أمر مستحيل عليه تعالى، ولو سألوا تعجيل بعض ثوابه ولم يكن تعجيله مصلحة لما أظهر الله تعالى تلك الأهوال.

وإجابة الله تعالى موسى بقوله تعالى ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ دليل لنا عليهم، لأن ﴿لَنْ﴾ لا يُذكر في مثل هذه المواضع إلا في الأمر المأبوس عنه الذي لا ينبغي أن يكون، كما في

٤٥٥	حفص بن: -، أ.
٤٥٦	مجاهد: مجاهد، أ.
٤٥٧	مجاهد: مجاهد، أ.
٤٥٨	ب: -، ب.
٤٥٩	الأول: + أنه، أ ب ج.
٤٦٠	تعالى: -، أ.

بن<sup>١</sup> يزيد الثقفي، قال: سمعتُ مجاهدًا<sup>٢</sup> وقتادة يحدثان عن ابن عباس في قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾، قال: إلى ثواب ربِّها ناظرة، وعن منصور قال: سألت مجاهدًا<sup>٣</sup> عن قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾، قلت: يزعمون أنهم يرون الله تعالى، فقال: كذبوا، أليس الله تعالى يقول ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾؟ قلت: فما معنى قوله ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾؟ قال: إلى ثواب ربِّها ناظرة.

واحتجوا بسؤال موسى عليه السلام الرؤية في قوله تعالى ﴿قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾ (٧ الأعراف ١٤٣) وقالوا: ولا يجوز أن لا يعلم جواز الرؤية عليه ويسألها، لأنه جهل بصفاته تعالى، وذلك لا يجوز على الأنبياء، فلا بد أن يكون عالمًا بجواز ذلك عليه تعالى حتى يسألها. الجواب أنه عليه السلام إنما قصد به<sup>٤</sup> جواب قومه في سؤالهم رؤيته تعالى كما حكاه عنهم تعالى، فقال تعالى ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ (٢ البقرة ٥٥) وقال ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾ (٤ النساء ١٥٣) كما لو قال قائل: إن فلائنا في كمّه جوهر، والسامع يعلم أنه ليس في كمّه ما يتوهمه، فيقول لذلك الإنسان: أربي الجوهر الذي في كمك، فإنه لا يقصد بذلك إلا جوابه بأنه ليس في كمّه جوهر.

قال العلماء: وإنما أضاف موسى عليه السلام سؤال الرؤية إلى نفسه لكي إذا أجيب بقوله تعالى ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ (٧ الأعراف ١٤٣)، وهو أقرب الناس إلى الله تعالى في زمانه، علم أن غيره بطريقة الأولى<sup>٥</sup> لا يجوز أن يراه، وإظهار الله تعالى الأحوال بعد هذا السؤال من جعل الجبل دكًا حتى ﴿خَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾ وإنزال الصاعقة وإحراق من سأل الرؤية يدل على أنه أمر مستحيل عليه تعالى، ولو سألوا تعجيل بعض ثوابه ولم يكن تعجيله مصلحة لما أظهر الله تعالى تلك الأحوال.

وإجابة الله تعالى موسى بقوله تعالى ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ دليل لنا عليهم، لأن ﴿لَنْ﴾ لا يُذكر في مثل هذه المواضع إلا في الأمر المأبوس عنه الذي لا ينبغي أن يكون، كما في

٤٥٥ حفص بن: - أ.  
٤٥٦ مجاهد: مجاهد، أ.  
٤٥٧ مجاهد: مجاهد، أ.  
٤٥٨ به: - ب.  
٤٥٩ الأولى: + أنه، أ ب ج.  
٤٦٠ تعالى: -، أ.

قوله تعالى ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُؤْمِنَ بِهِذَا الْقُرْآنَ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ (٣٤ سبأ ٣١) ﴿لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾.

ويقال لهم: إنا اتفقنا على<sup>٤٦١</sup> أنه لا يجوز أن يسأل موسى عليه السلام رؤية فيها تشبيه له تعالى، وهذا السؤال في الآية سؤال رؤية فيها تشبيه، لأنه قال ﴿رَبِّي أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ﴾ وقد ذكرنا أن النظر إلى الشيء هو تقليب الحدقة نحوه ليراه، وهذا إنما يجوز على الأجسام والأعراض التي في الأجسام.

فإن قيل: وإن كان المراد بالنظر في الآية ما ذكرتم فأين سؤال الرؤية؟ قيل<sup>٤٦٢</sup>: معناه ﴿رَبِّي أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ﴾ فأراك، إلا أنه أسقطه بمعرفة السامع به، ومن حمل الآية بما تقدم يقول: إنما تاب موسى عليه السلام لأنه سأل جواب الرؤية ظاهراً عند قومه قبل أن يؤذن له في ذلك، أو تاب عن ذنوبه كما هو عادة الصالحين<sup>٤٦٣</sup> عند رؤية الأهل وإن لم يذنبوا في تلك الحال. وبعض العلماء حملوا نسوالة عليه السلام على سؤال المعرفة الضرورية التي تبطل معها الشبهات وتزول معها الوسوس، فمعنى<sup>٤٦٤</sup> قوله ﴿أَرْنِي﴾ أي مكنتي من رؤية ما أعرفك عنده معرفة جليلة، كما تقول لغيرك: أَرْنِي ما عندك، أي مكنتي من رؤيته، ومعنى قوله ﴿أَنْظُرُ إِلَيْكَ﴾ أي أنظر إلى آية من آياتك التي عندها<sup>٤٦٥</sup> تحصل لي المعرفة الجليلة، لأنه أضاف النظر إليه تعالى، وذلك مستحيل فيه، فنعلم أنه أراد إراءة آية ينظر إليها فيعرفه عندها.

وروي عن أبي الهذيل هذا التأويل، قال: سأل المعرفة الجليلة التي تحصل لأهل الآخرة عند ما يفعلها تعالى من الأفعال التي لا يفعل مثلها في الدنيا من انشقاق<sup>٤٦٦</sup> السماء وكونها كالمهل، وقوله ﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا﴾ (٦٠ الواقعة هـ) فعند ذلك تزول عن القلوب الشبهة، فأجابه تعالى<sup>٤٦٧</sup> بأن ذلك لا يكون في الدنيا ولا تحتمله بنية أهل الدنيا ﴿وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ﴾، فأراه الله تعالى دون ذلك، فخر صعباً وتبين أنه لا يحتمل ذلك وتاب من سؤال المعرفة الجليلة قبل حينها.

٤٦١ على: -، أ. ب.  
٤٦٢ قيل: + له، أ.  
٤٦٣ الصالحين: للصالحين، أ؛ الصالحين، ب.  
٤٦٤ فمعنى: مكنتي، ج.  
٤٦٥ التي عندها: مكرر في ج.  
٤٦٦ انشقاق: انشقاق، ج.  
٤٦٧ تعالى: الله، أ؛ -، ب.

واحتجوا بما رواه جابر عنه عليه السلام: ترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون في رؤيته، وفي رواية أخرى: تضامون، بالتخفيف،<sup>٤٦٨</sup> أي من غير نقصان. والجواب أن الأخبار في هذا متعارضة، روي عن جابر عن النبي عليه السلام: لن يرى الله أحد في الدنيا ولا في الآخرة، وروي<sup>٤٦٩</sup> أنه عليه السلام سئل فقيل: هل نرى ربنا في الآخرة؟ فسقط ولصق بالتراب وقال: ما ينبغي لأحد أن يرى الله تعالى. وكل ذلك أخبار آحاد لا يصح التعلق بها فيما يطلب فيه العلم.

وقد طعن فيما رواه وقالوا: مداره على قيس بن أبي حازم، وقد حولط في عقله في آخر أيامه، وكان يُسمع منه في حال اختلاطه فاختلف ما سمع منه قبل اختلاطه وفي حال اختلاطه، ومثل هذا الحديث<sup>٤٧٠</sup> لا يوثق به. ثم ولو صح فهو<sup>٤٧١</sup> محمول على المعرفة الجلية التي تزول معها الشبهات ويعبر عن ذلك بالرؤية، كقوله تعالى ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ (٢٥ الفرقان ٤٥) و﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ﴾ (١٠٥ الفيل ١) ويكون ذلك بشارة للمؤمنين دون الكفار، لأن معرفة المؤمنين به تعالى تزيد في سرورهم ومعرفة الكفار زائدة في غمهم<sup>٤٧٢</sup>، كالعبد المطيع والآبق إذا عرفا قرب سيدهما منهما. فإن قيل: إن الرؤية إنما تكون بمعنى العلم إذا تعدت إلى مفعولين، قيل له: إن العلم إذا كان بمعنى المعرفة قد يرد مقصوراً على مفعول واحد، قال الله تعالى ﴿وَأَخْرَجَ مِنْ دُونِهِمْ لَا يَعْلَمُونَهُمْ﴾ (٨ الأنفال ٦٠) وقال تعالى ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ (٥ المائدة ١١٦) فكذلك الرؤية التي تقوم مقامه. أو على أن البشارة في الحديث هو بنفس العلم الجلي الذي لا كلفة فيه ولا مشقة، بخلاف العلم به تعالى<sup>٤٧٣</sup> في الدنيا، فلا بد من أن تكون البشارة مقصورة بنفس العلم فقط.

واحتجوا من جهة العقل بأن المصحح لرؤية المراتب ليس إلا وجودها كالحجم واللون، والله تعالى موجود فيجب أن يصح أن يُرى، قالوا: والدليل على أن المصحح لذلك هو الوجود أن المرئي إذا غُدم لم يصح أن يُرى، وإذا وُجد صح أن يُرى، قيل لهم: ما تعنون بالوجود؟ فإنه اسم شامل للأشياء المختلفة، فهو في حكم الاسم

٤٦٨	بالتخفيف: - ج.
٤٦٩	وروي: ورواه ب.
٤٧٠	الحديث: -، أ.
٤٧١	فهو: فإنه، أ.
٤٧٢	تر: ترأ، أ.
٤٧٣	غمهم: + (فوق السطر) خ غمهم، أ.
٤٧٤	التي: الذي، أ.
٤٧٥	تعالى: -، أ.



واحتجوا بما رواه جابر عنه عليه السلام: ترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون في رؤيته، وفي رواية أخرى: تضامون، بالتخفيف،<sup>٤٦٨</sup> أي من غير نقصان. والجواب أن الأخبار في هذا متعارضة، روي عن جابر عن النبي عليه السلام: لن يرى الله أحد في الدنيا ولا في الآخرة، وروي<sup>٤٦٩</sup> أنه عليه السلام سئل فقل: هل نرى ربنا في الآخرة؟ فسقط ولصق بالتراب وقال: ما ينبغي لأحد أن يرى الله تعالى. وكل ذلك أخبار آحاد لا يصح التعلّق بها فيما يطلب فيه العلم.

وقد طعن فيما روه وقالوا: مداره على قيس بن أبي حازم، وقد خولط في عقله في آخر أيامه، وكان يُسمع منه في حال اختلاطه فاختلط ما سمع منه قبل اختلاطه وفي حال اختلاطه، ومثل هذا الحديث<sup>٤٧٠</sup> لا يوثق به. ثم ولو صحّ فهو<sup>٤٧١</sup> محمول على المعرفة الجليّة التي تزول معها الشبهات ويعبر عن ذلك بالرؤية، كقوله تعالى ﴿أَلَمْ تَرَ<sup>٤٧٢</sup> إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ (٢٥ الفرقان ٤٥) و﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ﴾ (١٠٥ القيل ١) ويكون ذلك بشارة للمؤمنين دون الكفار، لأن معرفة المؤمنين به تعالى تزيد في سرورهم ومعرفة الكفار زائدة في غمهم<sup>٤٧٣</sup>، كالعبد المطيع والأبق إذا عرفا قرب سيدهما منهما. فإن قيل: إن الرؤية إنما تكون بمعنى العلم إذا تعدّت إلى مفعولين، قيل له: إن العلم إذا كان بمعنى المعرفة قد يرد مقصوراً على مفعول واحد، قال الله تعالى ﴿وَأَخْرَجَ مِنْ دُونِهِمْ لَا يَعْلَمُونَهُمْ﴾ (٨ أنفال ٦٠) وقال تعالى ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ (٥ المائدة ١١٦) فكذلك الرؤية التي تقوم مقامه. أو على أن البشارة في الحديث هو بنفس العلم الجلي الذي لا كلفة فيه ولا مشقة، بخلاف العلم به تعالى<sup>٤٧٤</sup> في الدنيا، فلا بدّ من أن تكون البشارة مقصورة بنفس العلم فقط.

واحتجوا من جهة العقل بأن المصحح لرؤية المرئيات ليس إلا وجودها كالحجم واللون، والله تعالى موجود فيجب أن يصحّ أن يُرى، قالوا: والدليل على أن المصحح لذلك هو الوجود أن المرئي إذا غُدم لم يصحّ أن يُرى، وإذا وُجد صحّ أن يُرى، قيل لهم: ما تعنون بالوجود؟ فإنه اسم شامل للأشياء المختلفة، فهو في حكم الاسم

٤٦٨ بالتخفيف: -، ج.  
٤٦٩ وروي: ورواه، ب.  
٤٧٠ الحديث: -، أ.  
٤٧١ فهو: فإنه، أ.  
٤٧٢ تر: تراء، أ.  
٤٧٣ غمهم: + (فوق السطر) خ غمهم: أ.  
٤٧٤ التي: الذي، أ.  
٤٧٥ تعالى: -، أ.

المشترك كقولنا: شيء، وليس بأمر زائد على ذات الشيء يشترك فيه جميع الأشياء المختلفة فيصحّ تعليل صحة الرؤية به، وإذا صحّ هذا صار حاصل كلامكم أن الحجم يُرى لأنه حجم، واللون يُرى لأنه لون، فكذلك ذات الباري، وهذا قياس فاسد، لأنه ليس فيه جمع بين الشاهد والغائب في علة الحكم. وعلى أن كثيراً من الموجودات لا يصحّ أن تُرى كالأصوات والطعوم وغيرها، وعلى هذا ينبغي أن يصحّ أن يُدرك كلّ موجود بجميع الخواص، ولعلّ هذا هو الذي دعا الأشعري إلى القول بأنه تعالى يُدرك بجميع الخواص في الآخرة.

فإن قالوا: لو كان المصحّح للرؤية كون الجسم حجماً لما صحّ أن نرى اللون، لأنه ليس بحجم، ولو كان المصحّح هو كونه لوناً لما صحّ أن نرى الحجم، لأنه ليس بلون، قيل لهم: هذا باطل لأنه عكس العلة، وعكس العلة غير واجب، بل يصحّ أن نرى الحجم لأنه حجم واللون لأنه لون، فتكثر المصحّحات لهذا الحكم، وهو صحة الرؤية، كما أن المصحّح لكون الحجم معلوماً هو كونه حجماً، ولا يجب أن لا يُعلم غير الحجم لأنه ليس بحجم.

### باب الدلالة على أنه تعالى غني

اعلم أنّا قد دللنا على أنه تعالى واجب الوجود بذاته، فكان غنياً عن فاعل وموجب، وسندلّ على أنه تعالى قادر عالم حيّ لذاته لا لمعان، فثبت له ذلك أنه غنيّ في صفاته عن فاعل وموجب. ونريد أن نبين الآن أنه تعالى لا يجوز عليه ما يجوز على الأجسام من المنافع والمضارّ، نحو الانتفاع بالماكل والمشارب ونحوها، فنقول: إن الالتذاذ والتألم والانتفاع والتضرّر لا تُعقل إلا في الأجسام، فكانت مستحيلة على ذات ليست<sup>١</sup> بحسم. يبيّن هذا أن الأصل في الانتفاع والتضرّر<sup>٢</sup> هو اللذة والألم، وما عداهما من وجوه الانتفاع تابع لهما، واللذة والألم إنما يحوزان على ما يجوز عليه الشهوة والنقار، فإذا انتهى شيئاً ومال طبعه إلى إدراكه التذّ بإدراكه، وإذا نفر طبعه عن إدراك شيء تألم بإدراكه، وإنما يميل إلى إدراك ما يوافق مزاجه وطبعه، وإنما ينفر عما لا يوافق مزاجه وطبعه<sup>٣</sup>، ولهذا تختلف شهوات الناس والحيوانات بحسب

٤٧٦ ليست: ليس، أ

٤٧٧ والتضرّر: والتضرّر، ج.

٤٧٨ وطبعه: مكرّر في أ.

اختلاف أمرجتهم، فالصفراوي يشتهي تناول الحموضات لموافقتها مزاجه، والدموي يشتهي تناول الحلاوات<sup>٤٧٩</sup>، ولهذا يصح<sup>٤٨٠</sup> بدنه ويزداد إذا تناول ما يشتهي ويوافق، فإذا أدرك ما ينفر عنه فسد به وانتقص<sup>٤٨١</sup>، وكل ذلك لا يعقل إلا في الأجسام.

فإن قيل: أليس<sup>٤٨٢</sup> ينتفع بتناول الأدوية وإن كان ينفر عن إدراكها، ويستضرّ المريض بأكل الحلوى وإن كان يشتهي إدراكه؟ قيل له: إنه بتناول الدواء اليسير الكريه<sup>٤٨٣</sup> يفسد مزاجه في الحال بعض الفساد، ولهذا إذا أدمن تناولها<sup>٤٨٤</sup> تبين النقصان في بدنه، وإنما يظهر الانتفاع بتناول الدواء الكريه<sup>٤٨٥</sup> بعد ذلك من وجه آخر بأن يخرج بالدواء ما يستضرّ به من الأخلاط أو تستحيل تلك الأخلاط بالدواء إلى ما يوافق بدنه، وكذلك المريض ينتفع بالحلوى<sup>٤٨٦</sup> بعض الانتفاع ويظهر الضرر به بعد ذلك بأن تستحيل إلى ما لا يوافق بدنه من الأخلاط<sup>٤٨٧</sup>. فأما السرور والفرح والغم والحزن فذلك تابع للنفع والضرر وما يؤدي<sup>٤٨٨</sup> إليهما، فمن رجا وصول نفع إليه أو ما يؤدي إلى النفع سرّ بذلك وفرح، وإذا ظنّ وصول ضرر إليه أو فوات<sup>٤٨٩</sup> نفع منه خاف أو اغتم وحزن، وإذا لم يجز عليه أصل جميع ذلك، وهو الشهوة والنفار واللذة والألم، لم يجز عليه توابع ذلك، فكان غنياً من كل وجه.

### باب في أنه لا يجوز إثبات صفة لله تعالى لا دليل عليها

ذهب ضرار إلى أن الله تعالى مائة لا يعلمها إلا هو، ولو رُوي لرؤي<sup>٤٩٠</sup> عليها، وقالت الفلاسفة: إن الله تعالى كنهها لا يعلمها إلا هو. وذهب شيوخننا إلى أن ذاته

٤٧٩	الحلاوات: الحلاوت، ب.
٤٨٠	يصح: يصلح، ج.
٤٨١	وانتقص: وانتفض، ج.
٤٨٢	أليس: -، ج.
٤٨٣	الكريه: الكريهة، ج.
٤٨٤	تناولها: تناولها، ج.
٤٨٥	الكريه: الكريهة، ج.
٤٨٦	بالحلوى: بالحلاوات، أ، بالحلوى، ج.
٤٨٧	الأخلاط: الأخلاط، ج.
٤٨٨	يؤدي: يردد، ج.
٤٨٩	فوات: فوت، أ.
٤٩٠	له: ج.
٤٩١	رؤي لرؤي: رأى لرأى، ج.
٤٩٢	إن الله: إلا أن له، ج.

تعالى حقيقة واجبة الوجود واجب"" كونها قادرة عالمة حيّة إلى غير ذلك من الصفات التي دللنا عليها، فهذا كنهه ومائته""، لا أنه"" أزيد من ذلك""، فإن عنوا بكنهه ومائته"" الحقيقة التي وصفناها"" فهم موافقون في المعنى، وإن عنوا به أمراً زائداً على حقيقة ذاته فهم مخالفون في المعنى.

والدلالة لصحة قولنا أنه لا طريق إلى العلم بأزيد من الصفات التي دلت الجلالة عليها، وما لا طريق إلى العلم"" به فإنه يجب نفيه ونفي تجويزه، ولهذا لم يُثبت المخالف أزيد من كنه واحد ومائة واحدة، لأنه لا طريق إلى ذلك.

فإن قيل: إنكم تعتمدون في نفي كثير من الصفات والأحكام على أنه لا طريق إلى العلم به، فمن أين لكم صحة هذه الطريقة؟ وما أنكرتم أن يكون في الوجود شيء"" لا يصح أن يُعلم ولا يكون إلى العلم به طريق، أو ثبوت صفة لشيء لا طريق إلى العلم بها؟ قيل له: لو أننا"" جَوَزْنَا ما ذكرتم للزَمْنَا تجويزاً مثل ذلك في كل موضوع بأن نجوِّز موانع لنا من رؤية المراتب وإدراك المدرجات لا طريق إلى العلم بها، فتزول عنا الثقة بما نشاهده وندركه أنه"" على ما نشاهده عليه، وكُنَّا نجوِّز على من نراه رؤوساً كثيرة يرى البعض دون البعض، ونجوِّز أن بين أيدينا حيطاتاً تصدّنا فيكون مشينا كمشي الضير، وإذا طلبنا جسماً في موضع فلم نجد أن نقف عن"" طلبه لتجويزنا أن يمنع من رؤيته مانع، ولجوِّزنا فيمن يجب وقوع فعله بحسب دواعيه أنه ليس بالفاعل، وإنما الفاعل"" شيء لا يصلح أن يُعلم، ولجوِّزنا ذلك في كل موجب لشيء أو ضد لشيء""، وما أدّى إلى فساد ما نعلمه باضطراب واكتساب يجب نفيه.

٤٩٣	واجب: وواجب، ج.
٤٩٤	كنهه ومائته: كنهه ومائته، ا كنهه ومائته، ج.
٤٩٥	أنه: كنهه، ج.
٤٩٦	من ذلك: - ب.
٤٩٧	بكنهه ومائته: بكنهه ومائته، ج.
٤٩٨	وصفناها: ذكرناها، ب.
٤٩٩	بأزيد... إلى العلم: - ج.
٥٠٠	شيء: شيئاً، ج.
٥٠١	لو أننا: انا لو، ا.
٥٠٢	أنه: اها، ا ب ج.
٥٠٣	عن: على، ج.
٥٠٤	الفاعل: بالفاعل، ا.
٥٠٥	أو ضد لشيء: - ج.

وإنما قلنا: إنه لا طريق إلى العلم بالمائية التي يذكرونها، لأن الطريق إلى إثبات صفته ليس إلا فعله تعالى<sup>٥٠٦</sup> أو صفاته التي يدل عليها فعله، ومعلوم أن فعله إنما يدل على أنه لا بد من ذات وحقيقة قادرة عالمة حية، وكذلك الصفات التي يدل عليها فعله<sup>٥٠٧</sup> فتدل<sup>٥٠٨</sup> على أنه لا بد من حقيقة ترجع إليها صفاته ولا تقتضي أمراً زائداً يكون لذاته.

فإن قيل: أليس لو رأيت ذاته تقديراً لعلمتم من حقيقته<sup>٥٠٩</sup> ما لا تعلمونه الآن، فصح أن له في نفسه ما لا تعلمونه<sup>٥١٠</sup>؟ قيل له: إن رؤيته تعالى محال، ومتى قدرنا هذا المحال لم يمتنع أن يلزم منه ما ليس له أصل. ألا ترى أننا لو قدرنا الجسم قديماً للزم منه<sup>٥١١</sup> أن يكون واجب الكون في جهة وإن كان ذلك مستحيلاً لا أصل له؟

فإن قيل: أليس يعلم تعالى من حقيقة ذاته ما لا تعلمونه أنتم؟ يبين<sup>٥١٢</sup> هذا أنكم لا تعلمون ذاته إلا بأحكامه<sup>٥١٣</sup>، وهو يعلم تعالى بنفسه، فلو علمتموه<sup>٥١٤</sup> كعلمه به لعلمتم ما لا تعلمونه<sup>٥١٥</sup>؟ قيل له<sup>٥١٦</sup>: إنه تعالى يعلم حقيقة ذاته كما نعلمه، فإنه تعالى لا يعلم من حقيقته إلا أنه حقيقة واجبة الوجود بذاتها<sup>٥١٧</sup>. يبين هذا أن الشيء إنما يعلم على ما هو عليه في نفسه، فإذا لم تكن ذاته إلا أنها حقيقة واجبة الوجود وجب أن يكون علم كل عالم به كذلك ولا يختلف علم العالمين به. ألا ترى أن ما نعلمه من الأشياء بأحكامها التي ليست بمدركة، كالحياة مثلاً، وهي البنية التي تصحح الإدراك، فإنه تعالى يعلمه كذلك، ولا يصح أن يقال: إنه تعالى يعلم من حقيقة الحياة<sup>٥١٨</sup> ما لا نعلمه نحن؟

٥٠٦	تعالى: -، ا.
٥٠٧	فعله: صفاته، ا ب ج
٥٠٨	فتدل: تدل، ا ب.
٥٠٩	حقيقته: حقيقة، ا.
٥١٠	تعلمونه: تعلمون به، ب ج.
٥١١	للزم منه: لوجب، ا؛ للزم، ب.
٥١٢	يبين: بين، ج.
٥١٣	بأحكامه: بأحكامها، ا.
٥١٤	علمتموه: علمتموه، ا.
٥١٥	تعلمونه: تعلموه، ا.
٥١٦	له: -، ا.
٥١٧	بذاتها: بذاته، ا.
٥١٨	الحياة: -، ب.

فإن قيل: إن علمكم بذاته أنها حقيقة واجبة الوجود هو علم بجمل حقيقة ذاته، فلو علمتموه<sup>٥١٩</sup> على التفصيل والتعيين لعلمتم ما لا تعلمونه<sup>٥٢٠</sup>، قيل له: إن العلم بالشيء على التعيين والتفصيل هو العلم به متميزاً عما يخالفه وعما يماثله، إن كان له مثل، فإذا علمنا ذاته وأنها حقيقة واجبة الوجود بذاتها فقد علمناها منفصلة عن كل شيء ليس بواجب الوجود بذاته، وإذا علمنا أنه لا مثل له فقد علمناه<sup>٥٢١</sup> على التعيين، وليس يبقى بعد ذلك تفصيل وتعيين يمكن أن يُعلم، إلا أن الذي تعود الأشياء المشاهدة التي تُعلم بنفسها من دون طريق وحكم فإنه يظن<sup>٥٢٢</sup> فيما يعلمه بالدليل والحكم أنه في نفسه كالحقيقة المشاهدة، فيحسب أنه ما عرفه على التفصيل والتعيين ويحسب أن وراء ما<sup>٥٢٣</sup> علمه أمراً لو علمه لعلم من التفصيل ما لم يعلمه.

#### باب في أنه تعالى قادر عالم حي لذاته<sup>٥٢٤</sup> لا لمعانٍ ولا أحوال<sup>٥٢٥</sup>

اعلم أنا نعني بقولنا أنه تعالى قادر عالم حي بذاته هو أن ذاته ذات متميزة بنفسها عن سائر الذوات، ويجب له لأجل ذاته المتميزة بنفسها أن يصح أن يفعل، فنصفه بأنه قادر، ويجب له أن يتبين<sup>٥٢٦</sup> الأشياء على ما هي عليه<sup>٥٢٧</sup>، فنصفه بأنه عالم، ويجب له أن لا يستحيل أن يعلم ويقدر، فنصفه بأنه حي، ولا حاجة بنا<sup>٥٢٨</sup> إلى أن نثبت أمراً زائداً على ذاته لثبت له هذه الأحكام.

وقالت الكلائية والأشعرية أنه لا بد من أن يقوم بذاته معنى هو قدرة ليصح منه الفعل، فيوصف لأجلها بأنه قادر، ومعنى هو علم ليصح منه الإحكام، فيوصف لأجله بأنه عالم، ومعنى هو حياة ليصح أن يقدر ويعلم، فيوصف بأنه حي، وكذلك قالوا في الإرادة والإدراك والسمع والبصر إلى غير ذلك.

٥١٩	علمتموه: علمتموه، أ: علمتموه، ج.
٥٢٠	تعلمونه: تعلمونه، أ.
٥٢١	علمناه: علمناه، ج.
٥٢٢	يظن: نظر، ج.
٥٢٣	وراء ما: أي وأما، ج.
٥٢٤	لذاته: + تعالى، ج.
٥٢٥	ولا أحوال: وأحوال، ج.
٥٢٦	يتبين: بين، ج.
٥٢٧	عليه: عليها، أ ب ج.
٥٢٨	بنا: -، أ.

وقال شيوخنا أبو هاشم وأصحابه أنه توصف ذاته بهذه الصفات لأجل اختصاصه بأحوال، فيوصف بأنه قادر لأنه مختص بحالة لولاها لما صحَّ الفعل منه، ويوصف بأنه عالم لأجل اختصاصه بحالة لولاها لما صحَّ إحكام الفعل منه ولها وُصف بأنه عالم، وكذا هذا في كونه حيًّا وموجودًا.

والواجب تحصيل<sup>٥٢٩</sup> الخلاف في هذه المسألة، لأنه ربّما عاد إلى العبارة، فإن عني الكلائية والأشعرية بقولها أنه لا بدّ من أمر زائد على ذاته حتّى يوصف بهذه الصفات، فهذا مسلم عند الكلّ. أما عندنا فلا بدّ من حكم زائد على ذاته يدخل في ضمن وصفه بهذه الصفات، وعند شيوخنا لا بدّ من حالة تختصّ بذاته تدخل في ضمن وصفه بهذه الصفات، وكلامهم يقرب من هذا القول لأن الصفاتية تقول: إن هذه الصفات لا هي ذاته ولا غيرها، وهذه هي الحالة عند أصحابنا، لأنها ليست هي الذات، بل أمر زائد عليها، ولا يمكن أن يقال: غيره، على الإطلاق، لأن ذلك إنّما يطلق في ذاتين، إلا أنهم يقولون: لا بدّ من معنى، وشيوخنا يقولون<sup>٥٣٠</sup>: لا بدّ من حالة، وهذا تغرُّب عبارة. فإن عنوا بالقدرة والعلم والحياة ذاته مع ما يدخل في ضمن وصفها بهذه الصفات من الأحكام التي ذكرناها فهم موافقون لنا، وإن عنوا ما يعنيه شيوخنا فمذهبهم مذهب شيوخنا، وإن عنوا بالمعاني ذواتًا لولاها لما وُصف بذلك فهم مخالفون لنا ولشيوخنا في المعنى.

فإن قيل: أفتقولون أنتم: لله قسرة وعلم وحياة؟ قيل لهم: نعم، ونعني به أنه قادر عالم حيّ، وحقيقة وصفنا له بهذه الصفات ما قدّمناه، ولا نعني به ما يعنيه المخالف. والدلالة لصحة قولنا هي<sup>٥٣١</sup> أن هذه المعاني والأحوال ليست معلومة بنفسها ولا طريق إلى العلم بها<sup>٥٣٢</sup>، فوجب نفيها. أما كونها غير معلومة بنفسها فظاهر، وإنما قلنا: إنه لا طريق إلى العلم بها، لأن الدليل عليها إما أن يكون هو فعله أو ما يدلّ عليه فعله، كدلالة التأثير على المؤثر، وإما أن يدلّ عليها مؤثر فيها إما موجب أو مختار، كدلالة المؤثر على تأثيره، إذ دلالة العقل لا يعدو هذين القسمين، إذ<sup>٥٣٣</sup> لا بدّ من تعلّق الدليل عليه<sup>٥٣٤</sup> حتّى يدلّ عليه، لولا ذلك لم يكن بأن يدلّ عليه أولى من أن لا يدلّ

٥٢٩ والواجب تحصيل: والجواب بمقتضى ج.

٥٣٠ يقولون: تقول، أ.

٥٣١ هي: أي، ج.

٥٣٢ لها: به، أ.

٥٣٣ إذ: إذا، ج.

٥٣٤ عني: ع، ج.

عليه أو يدلّ على غيره. ولا يُعقل له تعلّق زائد على هذين القسمين، وليس يدلّ عليها الفعل بحدوثه، لأن حدوثه إنّما يدلّ على ذات متمكّنة من إحدائه، ولا يدلّ على أن تمكّنه منه لقيام معنى به أو حالة له<sup>٥٣٥</sup>. وكونه محكّماً إنّما<sup>٥٣٦</sup> يدلّ على أن المتمكّن من إحدائه متبيّن لإحكامه، ولا يدلّ على قيام معنى به أو حالة له لتبيّن ترتيبه، وليس يدلّ عليها ما يدلّ عليه الفعل، لأنّه يدلّ على كون المحدث والمرتب قادراً عالمًا، وكونه قادراً عالمًا لا يدلّ على هذه المعاني. يبيّن هذا<sup>٥٣٧</sup> أنّه إن عني بكونه قادراً عالمًا أحوالاً موجبة عن هذه المعاني لم يصحّ، لأن المثبتين للمعاني لا يقولون بالأحوال، وإن قالوا بها فلا بدّ من تقدّم<sup>٥٣٨</sup> الدلالة على [أن] كون القادر قادراً وعالمًا هي حالة<sup>٥٣٩</sup> وتبيّن أنّها موجبة عن هذه المعاني، ولا طريق إلى العلم بهذه الأحوال كما لا طريق إلى العلم بالمعاني. وسنبيّن أن ما يحتجّ به المثبتون للأحوال<sup>٥٤٠</sup> ليس بطريق إلى إثباتها.

فإن قيل: إن الفعل وإحكامه يدلّ على القدرة والعلم، لم يصحّ، لأنّه لا تعلّق له بهذه المعاني، ولو دلّ عليها للزم أن لا يدلّ على ذاته تعالى، وفي ذلك نفي الباري تعالى<sup>٥٤١</sup>. فإن قيل: إن الفعل وإحكامه يدلّ على كون الفاعل قادراً عالمًا، وحقيقة القادر والعالم هو من يقوم به قدرة وعلم، لم يصحّ، لأنّه لو كان حقيقة القادر والعالم من ذكره<sup>٥٤٢</sup> للزم أن يدلّ الفعل وإحكامه على القدرة والعلم من دون واسطة، وقد بينّا أن الفعل وإحكامه لا يدلّ إلا على ذات متمكّنة متبيّنة، ولا يدلّ على أزيد من ذلك.

فإن قيل: إن الفعل وإحكامه يدلّ على ما قلتم، ثمّ يُعلم باعتبار آخر أنّه لا بدّ من قدرة وعلم، نحو أن يُعلم أنّه لا بدّ في القادر والعالم من قيام قدرة وعلم به قياساً على الشاهد، أو يُعلم أن قولنا: قادر وعالم، إثبات لا لذاته، فلا بدّ أن يكون إثباتاً لقدرة وعلم، لم يصحّ، لأنّه لا طريق إلى العلم بهذه المعاني في الشاهد والغائب، فالقياس<sup>٥٤٣</sup> باطل. وقولهم: إن ذلك إثبات لا لذاته، غير مسلم، بل هو إثبات لذاته مع أمر يدخل

له: - ج.	٥٣٥
إنما: - ا، ب.	٥٣٦
هذا: - ا.	٥٣٧
تقدّم: تقدم، ج.	٥٣٨
حالة: ذاته، ج.	٥٣٩
للأحوال: - ا.	٥٤٠
تعالى: - ج.	٥٤١
ذكروه: ذكروه، ج.	٥٤٢
فالقياس: والقياس، ج.	٥٤٣



في ضمن الوصف بهذه الصفات، وهذا إنما يقتضي أنه لا بدّ من أمر زائد يدخل في ضمن وصفنا للذات بأنه قادر وعالم، ولا يدلّ على أن ذلك الأمر هو قيام معنى به، بل ذلك الأمر هو دخول صحّة الفعل وتبيين إحكامه في ضمن الوصف له بذلك، ولا "مقتضي لما زاد عليها. وعلى أن كلامنا الآن هو أنه لا تأثير يصدر عن هذه المعاني يدلّ عليها، وطريقة "القياس على الشاهد وقولنا أن ذلك راجع إلى الإثبات لا لذاته لا يدلّ على تأثير صادر عن هذه المعاني.

فإن قيل: إن الفعل وإحكامه يدلّ على مفارقة الفاعل لمن لا يصحّ منه الفعل وإحكامه، والشيء إنما يفارق غيره لقيام معنى به، لم يصحّ، لأن الفعل إنما يدلّ على مفارقة ذات الفاعل لغيره، ومفارقة الشيء لغيره لا تكون إلا بنفسه. هذا هو الأصل في المفارقة، فمتى صحّ أن يفارق بنفسه لم يكن لمفارقته "معنى يقوم به مقتضى، فيجب نفيه.

وأما القسم الثاني، أنه لا موجب لها يدلّ عليها، فمعلوم أنه لم يسبق علمنا بذات قديمة غير ذاته تعالى توجب له هذه المعاني، فلا وجه لأن يدعى ذلك. ولو قيل: إن مختاراً خلق له تعالى هذه المعاني، لم يجوز أن تكون هذه المعاني قديمة، لأن فعل القادر لا يكون إلا محدثاً. ومتى قيل: إن ذاته أوجبت هذه المعاني، فهذا يحتمله قولهم: إنها قائمة بذاته، قيل لهم: فلم "أوجبت هذه المعاني؟ فلم يكن لذلك وجه إلا أن يقولوا: لتوجب لذاته هذه الأحكام، قيل لهم: فذاته كافية في إيجاب هذه الأحكام، فلا مقتضي لهذه الوسائط، وقد بينّا أن هذه الأحكام إنما تتعلق بذاته تعالى دون ذوات أخرى، فلا تدلّ على ذات أخرى، فصحّ أنه لا مقتضي لما قالوه، ويلزمهم في كل مؤثر، من فاعل أو سبب أو ضدّ، أن يجوزوا أن لا يكون هو المؤثر في تأثيراته "، [بل] يوجب معاني تقوم به "فحينئذ يؤثر فيها، فإذا بطل القسمان صحّ أنه ليس في العقل ما يدلّ عليها.

ولا: فلا، ا ب.	٥٤٤
وطريقة: أو طريقة، ج.	٥٤٥
لمفارقته: مفارقته، ا.	٥٤٦
قسم: فلو، ا.	٥٤٧
تأثيراته: تأثيراتها، ا ب ج.	٥٤٨
به: بها، ا ب ج.	٥٤٩

في ضمن الوصف بهذه الصفات، وهذا إنما يقتضي أنه لا بدّ من أمر زائد يدخل في ضمن وصفنا للذات بأنه قادر وعالم، ولا يدلّ على أن ذلك الأمر هو قيام معنى به، بل ذلك الأمر هو دخول صحّة الفعل وتبيّن إحكامه في ضمن الوصف له بذلك، ولا<sup>٥٤٤</sup> مقتضي لما زاد عليها. وعلى أن كلامنا الآن هو أنه لا تأثير يصدر عن هذه المعاني يدلّ عليها، وطريقة<sup>٥٤٥</sup> القياس على الشاهد وقولنا أن ذلك راجع إلى الإثبات لا لذاته لا يدلّ على تأثير صادر عن هذه المعاني.

فإن قيل: إن الفعل وإحكامه يدلّ على مفارقة الفاعل لمن لا يصحّ منه الفعل وإحكامه، والشيء إنما يفارق غيره لقيام معنى به، لم يصحّ، لأن الفعل إنما يدلّ على مفارقة ذات الفاعل لغيره، ومفارقة الشيء لغيره لا تكون إلا بنفسه. هذا هو الأصل في المفارقة، فمتى صحّ أن يفارق بنفسه لم يكن لمفارقته<sup>٥٤٦</sup> معنى يقوم به مقتضى، فيجب نفيه.

وأما القسم الثاني، أنه لا موجب لها يدلّ عليها، فمعلوم أنه لم يسبق علمنا بذات قديمة غير ذاته تعالى توجب له هذه المعاني، فلا وجه لأن يُدعى ذلك. ولو قيل: إن مختاراً خلق له تعالى هذه المعاني، لم يجز أن تكون هذه المعاني قديمة، لأن فعل القادر لا يكون إلا محدثاً. ومتى قيل: إن ذاته أوجبت هذه المعاني، فهذا يحتمله قوّم: إنها قائمة بذاته، قيل لهم: فلم<sup>٥٤٧</sup> أوجبت هذه المعاني؟ فلم يكن لذلك وجه إلا أن يقولوا: لتوجب لذاته هذه الأحكام، قيل لهم: فذاته كافية في إيجاب هذه الأحكام، فلا مقتضي لهذه الوسائط، وقد بيّنا أن هذه الأحكام إنما تتعلق بذاته تعالى دون ذوات أخرى، فلا تدلّ على ذات أخرى، فصحّ أنه لا مقتضي لما قالوه، ويلزمهم في كلّ مؤثّر، من فاعل أو سبب أو ضدّ، أن يجوزوا أن لا يكون هو المؤثّر في تأثيراته<sup>٥٤٨</sup>، [بل] يوجب معاني تقوم به<sup>٥٤٩</sup> فحينئذ يؤثر فيها، فإذا بطل القسمان صحّ أنه ليس في العقل ما يدلّ عليها.

- 
- ٥٤٤ ولا: فلا، ا ب.  
 ٥٤٥ وطريقة: أو طريقة، ح.  
 ٥٤٦ لمفارقته: مفارقته، ا.  
 ٥٤٧ فلم: فنو، ا.  
 ٥٤٨ تأثيراته: تأثيراتها، ا ب ج.  
 ٥٤٩ به: ها، ا ب ج.

والسمع لا يدلّ عليها أيضاً، فأما ما يتعلّق به المخالف نحو قوله تعالى ﴿أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾ (٤ النساء ١٦٦) وقوله ﴿ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (٥١ الذاريات ٥٨) فلا يدلّ على ما يذهبون إليه، لأنّ خطابه تعالى يجب حمله على ما يعرفه أهل اللغة، وأهل اللغة لا يعرفون المعاني التي تثبت المتكلمون. يبيّن هذا أنهم إنّما يعرفونها باستدلال غامض، فمن لم ينظر في تلك الأدلّة فإنه لا يعرفها، والمعروف عندهم من القوّة والقدرة والعلّم هو كون القادر قادراً وعالماً، فمعنى قوله ﴿أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾ أي أنزله وهو عالم به، وقوله ﴿ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ وقوله ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ (٤١ فصلت ٥) أي هو قدير وأشدّ منهم اقتداراً، ولهذا وصف قوّته بالشدّة والمتانة، وهذا من صفات الأجسام، فلا بدّ من حمله على ما ذكرناه.

واستدلّ أصحابنا لإبطال القول بهذه المعاني بأنّه تعالى لو كان قادراً عالماً حيّاً لذوات لم يخلُ إما أن تكون موجودة أو معدومة، وإذا كانت موجودة فإما أن كانت قديمة أو محدثة، وإذا فسدت هذه الأقسام ثبت أنّه كذلك لذاته. وأفسدوا أن تكون المعاني معدومة لأنّ المعدوم لا تعلّق له بغيره، على ما بيّنا عنهم هذا. وهذا القسم إنّما يرد على قولهم أن المعدوم ذات في عدمه، ومن لا يقول بذلك فهذا القسم ساقط بإبطاله عنه. قالوا: ولو كانت محدثة لكان قد أحدثها هو أو غيره، وليس في الوجود ذات قديمة واجبة الوجود بنفسها غيره فيوجد ذلك، ولو أحدثها تعالى لزم أن يكون قادراً عالماً حيّاً قبل إحداثها لا لأجل هذه المعاني، ولو كانت قديمة لكانت واجبة الوجود بذواتها. ولكانت مثلاً لذاته.

فإن قيل: إنّها ليست واجبة الوجود، بل هي جائزة الوجود بذواتها قائمة بذاته تعالى، قيل له: إنكم إن تطرّقتُم إلى العلم بهذه المعاني بفعله تعالى وصفاته لم يمكنكم إثباتها وبيان كونها قائمة بذاته تعالى كما تقدّم، وإن اعتقدتم ابتداءً أنّه لا بدّ من ذوات قديمة منفصلة عن ذاته تعالى توجب كونه قادراً عالماً حيّاً لزمنكم ما ألزمناكم، لأنّ

٥٥٠	وقوله: + تعالى، ج.
٥٥١	ذو: ذوا، ج.
٥٥٢	بين: بين، ج.
٥٥٣	القوّة والقدرة: القوّة والقدرة، ج.
٥٥٤	ذو: ذوا، ج.
٥٥٥	تعالى لو كان: لو كان تعالى، اب.
٥٥٦	المعدوم: المعدوم، ج.
٥٥٧	شأواها: لذواتها، ا.
٥٥٨	فإن: وإن، ا.

والسمع لا يدلّ عليها أيضاً، فأما ما يتعلّق به المخالف نحو قوله تعالى ﴿أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾ (٤ النساء ١٦٦) وقوله ﴿ذُرِّ الْقُوَّةِ الْمَتِينِ﴾ (١٥ الذاريات ٥٨) فلا يدلّ على ما يذهبون إليه، لأنّ خطابها تعالى يجب حملها على ما يعرفه أهل اللغة، وأهل اللغة لا يعرفون المعاني التي تثبتّها المتكلّمون. يبيّن هذا أنّهم إنّما يعرفونها باستدلال غامض، فمن لم ينظر في تلك الأدلّة فإنه لا يعرفها، والمعروف عندهم من القوّة والقدرة والعلم هو كون القادر قادراً وعالماً، فمعنى قوله ﴿أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾ أي أنزله وهو عالم به، وقوله ﴿ذُرِّ الْقُوَّةِ الْمَتِينِ﴾ وقوله ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ (٤١ فصلت ٥) أي هو قدير وأشدّ منهم اقتداراً، ولهذا وصف قوّته بالشدّة والمتانة، وهذا من صفات الأجسام، فلا بدّ من حملها على ما ذكرناه.

واستدلّ أصحابنا لإبطال القول بهذه المعاني بأنّه تعالى لو كان قادراً عالماً حيّاً لذوات لم يخلُ إما أن تكون موجودة أو معدومة، وإذا كانت موجودة فإما أن كانت قديمة أو محدثة، وإذا فسدت هذه الأقسام ثبت أنّه كذلك لذاته. وأفسدوا أن تكون المعاني معدومة لأنّ المعدوم لا تعلّق له بغيره، على ما بيّنا عنهم هذا. وهذا القسم إنّما يرد على قولهم أن المعدوم ذات في عدمه، ومن لا يقول بذلك فهذا القسم ساقط إبطاله عنه. قالوا: ولو كانت محدثة لكان قد أحدثها هو أو غيره، وليس في الوجود ذات قديمة واجبة الوجود بنفسها غيره فيوجد ذلك، ولو أحدثها تعالى لزم أن يكون قادراً عالماً حيّاً قبل إحداثها لا لأجل هذه المعاني، ولو كانت قديمة لكانت واجبة الوجود بذواتها، ولكانت مثلاً لذاته.

فإن قيل: إنّها ليست واجبة الوجود، بل هي جائزة الوجود بذواتها قائمة بذاته تعالى، قيل له: إنكم إن تطرّقتكم إلى العلم بهذه المعاني بفعله تعالى وصفاته لم يمكنكم إثباتها وبيان كونها قائمة بذاته تعالى كما تقدّم، وإن اعتقدتم ابتداءً أنّه لا بدّ من ذوات قديمة منفصلة عن ذاته تعالى توجب كونه قادراً عالماً حيّاً لزمكم ما ألزمناكم، لأنّ

٥٥٠	وقوله: + تعالى، ج.
٥٥١	ذو: ذوات، ج.
٥٥٢	بين: بين، ج.
٥٥٣	القوّة والقدرة: القوّة والقوّة، ج.
٥٥٤	ذو: ذوات، ج.
٥٥٥	تعالى لو كان: لو كان تعالى، ا ب.
٥٥٦	المعدوم: العدم، ج.
٥٥٧	بذواتها: لذواتها، ا.
٥٥٨	فإن: وإن، ا.

تلك الذوات إذا لم تكن صادرة عن فاعل ولا عن موجب لأنه يؤدي إلى ما لا يتناهى، ولا عن ذاته تعالى لأنه لا مقتضي لذلك، صح أنها واجبة الوجود بذاتها فتكون مثلاً له تعالى، وهذا ينبغي أن يُجاب به عن هذا السؤال.

وقد أجاب عنه أصحابنا بجواب آخر فقالوا: إن هذه المعاني إذا شركت ذاته تعالى في القدم فقد شاركته في أحصّ صفات ذاته الكاشفة عن حقيقة ذاته، فلزم ما<sup>٥٥٩</sup> شاركه فيها أن يشاركه في حقيقة ذاته، فيلزم مماثلتها لذاته. وهذا إنما يلزم إذا أثبتوا أنه يجب فيها أن تكون قديمة لذاتها، والقوم يابون ذلك ويقولون: إنما قائمة بذاته تعالى ليس لها وجود من جهة ذاتها. ألا ترى أن الأحوال والأحكام عندهم ثابتة لم تزول لذاته تعالى ولم يلزم منها أن تكون مثلاً لذاته تعالى لما لم يكن لها وجود بانفراها؟

واحتج المخالف بأشياء، منها أن حقيقة العالم هو من له علم،<sup>٥٦٠</sup> وقد وصف الله تعالى ذاته بأنه عالم وعليم، فنفي العلم عنه نفى لكونه عالماً.<sup>٥٦١</sup> وإنما قلنا: إن حقيقة العالم هذا، لأن قولنا: عالم، إما أن يفيد ذاته أو يفيد أن له علماً،<sup>٥٦٢</sup> ولو أفاد ذاته لكان قولنا: ليس بعالم، يفيد نفى ذاته، فصح أنه يفيد ذاتاً له علم، والحقائق لا تختلف شاهداً وغائباً، ولهذا لم يجوز أن يكون في الغائب فاعل ليس له فعل ولا أسود ليس فيه سواد. والجواب: ما تعنون بقولكم: له علم؟ أتعنون به أنه عالم على التفسير الذي فسرنا به العالم، أو تعنون أن له المعنى الذي يعتقده بعض المتكلمين؟ فإن عنيتم الأول كان مسلماً، وقد بينا من قبل أن أهل اللغة يقولون: له علم بكذا،<sup>٥٦٣</sup> ويعنون به أنه عالم، ولا يعرفون المعنى الذي يذهبون إليه، ولو فسر<sup>٥٦٤</sup> لهم لما فهموه. وقولهم: لو أفاد ذاته لأفاد نفيه نفى ذاته، لا يصح، لأننا بينا أنه يفيد مع ذاته أمراً يدخل في ضمن وصفه بأنه عالم، ولا يمكنهم أن يقولوا: إن ذلك الأمر هو الذي نعنيه بالعلم، لأننا لا نبطل في هذا الباب إلا قول من يُثبت<sup>٥٦٥</sup> علمه تعالى ذاتاً توجب له الأمر الذي تثبته<sup>٥٦٦</sup> نحن.

٥٥٩	ما: فيما، ا.
٥٦٠	علم: العلم، ا.
٥٦١	عالمًا: عالم، ج.
٥٦٢	علمًا: علم، ا.
٥٦٣	بكذا: ذلك، ج.
٥٦٤	فسر: فسر، ا.
٥٦٥	يثبت: ثبت، ا.
٥٦٦	تثبته: ثبته، ج.

ثم يقال لهم: إن كان حقيقة العالم ما ذكرتموه فلا بدّ من أن تقولوا: هو ما يوجب كون العالم عالماً. فيقال لهم: فقد ناقضتم في هذا الكلام، لأنكم جعلتم حقيقة العالم من له علم، ثم سألتم "عن العلم فقلتم: ما يوجب كون العالم" عالماً، فجعلتم كونه عالماً أمراً غير من له علم، لأن العلة لا توجب نفسها، إلا أن تجعلوا العلم عبارة عن كون الحيّ عالماً على التفسير الذي تقدّم، ثم تجعلوا العلم كالعلة للوصف له بأنه هو عالم، فيكون في ذلك رجوع إلى ما قلناه.

ومنها قولهم: إن أحدنا لا يعلم إلا بمعنى هو علم، فيجب في الغائب مثله، يقتضون في هذه الشبهة على مجرد تشبيه "الغائب بالشاهد، فالزمهم شيوعنا أن يُجروا الغائب كالشاهد في جميع الأحكام فيقولوا فيه تعالى: إنه عالم بعلم محدث وحلّ فيه كما في الشاهد. وربما يجمعون بين الشاهد والغائب بمعنى فيقولون: إن الفعل المحكم يدلّ على العلم الذي هو معنى، وهذا قد أبطلناه. وربما يقولون: إن مجرد وصف العالم يدلّ على العلم الذي هو معنى، وهذا دعوى، وقد بين شيوعنا المثبتون للمعاني أن المقتضي لثبوت المعنى الذي هو علم في الشاهد ثبوت صفة العالم للحيّ مع جواز أن لا يعلم بواسطة القسمة المذكورة في إثبات الأكوام على قولهم، وربما يقولون: إن الصفة الواجبة عن علة يجب ثبوته في كلّ موضع، كالمتحرك لما ثبت عن حركة في موضع وجب في كلّ موضع، وقالوا: إن "العلل يجب طردها وعكسها كما في الحركة. وهذا اقتصار منهم على تشبيه صفة العالم بصفة المتحرك، والمعنى في المتحرك أن المتحرك" لا يعقل إلا للحجم"، والدليل على إثبات الحركة معنى شامل لكلّ متحرك"، وليس كذلك كون العالم عالماً، لأن الدليل فيه على العلم لا يشمل الشاهد والغائب، وهو "جواز أن لا يعلم. وقولهم: إن العلل" يجب طردها وعكسها، اقتصار منهم على دعوى. واعلم أن هذه الشبهة إنما تلزم شيوعنا المثبتين

٥٦٧	سألتم: سلتم، ا ج.
٥٦٨	العالم: الذات، ج.
٥٦٩	تشبيه: سبيه، ج.
٥٧٠	وقالوا إن: مكرر في ج؛ وقالوا، ا ب.
٥٧١	المتحرك: المتحرك، ا ب؛ المعنى، ج.
٥٧٢	الحجم: الحجم، ب.
٥٧٣	متحرك: محترق، ا.
٥٧٤	وهو: وهذا، ج.
٥٧٥	إن العلل: -، ج.

للمعاني، فأما من لا يثبتها فقولهم في الشاهد والغائب واحد، وهو نفي العلم الذي هو معنى، وهو الصحيح عندنا.

ويمكن أن يحتجوا علينا فيقولوا: أليس "يحسن الأمر في الشاهد أحدنا بأن" يعلم؟ قال الله تعالى ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (٧؛ محمد ١٩) والأمر لا يتعلق إلا بإحداث ذات وشيء، "فصَحَّ أن العلم ذات وشيء. وجوابنا" عن ذلك أن الأمر باكتساب العلم عندنا يتعلق بمقدماته التي عندها يجب كون أحدنا عالماً، نحو النظر، ثم يتولد عنه كون أحدنا عالماً، وربما نقول: ثم يتولد عنه العلم، ومعنى ذلك هو تبين "أحدنا لذلك الشيء وتعلقه به"، وهذا أمر زائد على ذات الحي، فيصح الأمر به بواسطة مقدماته إذا يكون واجباً للحي، ولهذا "لا يصح أمره تعالى" ولا أحدنا بأن يعلم أن السماء فوقه والأرض تحته.

ومنها قولهم: لو كان تعالى عالماً لذاته لكانت ذاته تعالى علماً، لأن حقيقة العلم هو ما يوجب كون الحي عالماً، فلو كانت ذاته توجب كونه عالماً للزم ما ذكرناه. وهذه الشبهة إنما تلزم شيوخنا المثبتين للمعاني دون من ينفيها. وأجاب عنه مثبتي المعاني بأن حقيقة العلم هو ما يوجب كون غيره "من الأحياء عالماً، ويستحيل" أن يكون هو في نفسه عالماً، لأن العلم ليس بحي، وإنما يوجب حكمه "لحي ليس هو العلم، وذاته تعالى لا توجب كون حي غير ذاته عالماً".

ومنها قولهم: إنا نعلمه تعالى عالماً ونعلمه قادراً، وأحد العلمين لا ينوب مناب الآخر، بل يخالفه، فلو كانا بذاته "فقط لما اختلفا ولنا ب أحدهما عن الآخر، فثبت أنهما علم بمعنى هو قدرة وعلم" [بمعنى هو علم].

٥٧٦	أليس: ليس، ا.
٥٧٧	بأن: ان، ج.
٥٧٨	وشيء أو شيء، ا.
٥٧٩	وجوابنا: والجواب، ب.
٥٨٠	تبين: بين، ج.
٥٨١	به: -، ا، ب.
٥٨٢	وهذا: قل هذا، ا.
٥٨٣	تعالى: + بأن يعلم، ا، ج.
٥٨٤	غيره: + (حاشية) خ حي غيره، ا.
٥٨٥	وبستحيل: + هو، ج.
٥٨٦	بحي: لحي، ج.
٥٨٧	حكمه: حكمه، ج.
٥٨٨	عالماً: -، ا، ب.
٥٨٩	بذاته: + تعالى، ا.
٥٩٠	قدرة وعلم: علم وقدرة، ا.

وقد اختلف جواب الشيخ أبي علي وأبي هاشم عن الشبهة<sup>٥٩١</sup> لاختلافهما في إثبات الأحوال ونفيها، فقال أبو هاشم: إنما اختلفا لأن العلم بأنه قادر هو<sup>٥٩٢</sup> علم بذاته على حالة القادر، والعلم بأنه عالم بذاته هو علم بذاته على حالة العالم. وقال أبو علي: إنما اختلفا لأن العلم بأنه قادر هو علم بأن له مقدوراً، والعلم بأنه عالم هو علم بأن له معلوماً، فالزمه أصحاب أبي هاشم أنه<sup>٥٩٣</sup> يجب أن لا يختلف العلم بأنه حي والعلم بأنه موجود، لأنه ليس للصفتين تعلق بشيء غير ذاته، فيلزم أصحاب أبي هاشم على هذه المعارضة أن لا يخالف العلم بأنه غني العلم بأنه واحد<sup>٥٩٤</sup>، لأنه<sup>٥٩٥</sup> لا حال له بالصفتين<sup>٥٩٦</sup>. وربما يتعلق بهذه الشبهة<sup>٥٩٧</sup> أصحابنا المبتنون للأحوال، وسنبين هناك العلة في اختلاف هذين العلمين، ولم تختلف العلوم<sup>٥٩٨</sup> بالذات عند<sup>٥٩٩</sup> اختلاف صفاتها.

وأجاب الشيخ أبو القاسم عن الشبهة فقال: إنما اختلف العلمان لاختلاف طريقيهما<sup>٦٠٠</sup>، لأن طريق العلم بكونه قادراً هو صحة الفعل، وطريق كونه عالماً هو صحة الإحكام. فردوا عليه هذا وقالوا: إن تعلق العلم بمعلومه هو أخص حكم له يكشف عن ذاته<sup>٦٠١</sup>، فمضى شاركه علم آخر في ذلك التعلق لم يجوز أن يكون مخالفاً له. ألا ترى أن العلمين يكون زيد في الدار مثلاً وإن علمه أحد العالمين بخبر صادق وعلمه غيره بالمشاهدة مع اختلاف طريقيهما<sup>٦٠٢</sup> لما اتحد المتعلق؟

#### باب فيما يحتج به المبتنون للأحوال ويحتج به<sup>٦٠٣</sup> النافون لها

اعلم أن الشيخ أبا هاشم وأصحابه هم المبتنون للأحوال، فيثبتون لله تعالى حالة بكونه قادراً وحالة بكونه عالماً وبكونه حياً وكونه موجوداً ومريداً وكارهاً،

عن الشبهة: - ب.	٥٩١
هو: - ج.	٥٩٢
أنه: بأنه، ج.	٥٩٣
واحد: واحداً لا، ج.	٥٩٤
لأنه: + (حاشية) لا نلزم لا يثبتون أحوالاً في هاتين الصفتين، أ.	٥٩٥
بالصفتين: الصفتين: ج.	٥٩٦
الشبهة: الشبهة: أ.	٥٩٧
العلوم: للعلوم، ب.	٥٩٨
عند: عنه، ج.	٥٩٩
طريقيهما: طريقيهما، أ ج.	٦٠٠
عن: مكرر في ج.	٦٠١
طريقيهما: طريقيهما، ج.	٦٠٢
به: - أ.	٦٠٣



ويثبتون<sup>٦٠٤</sup> مثل هذه الأحوال في الشاهد للحَيِّ القادر العالم المريد الكاره منّا، ويثبتون له تعالى<sup>٦٠٥</sup> حالة ذاتية غير هذه الأحوال توجب له<sup>٦٠٦</sup> هذه الأحوال إلا كونه مريدًا وكارهًا، فإنهما يجبان له لوجود إرادة وكره لا في محل.

والشيخ أبو علي وأبو القاسم وأصحابهما وشيوخ بغداد ينفون الأحوال، وغيرهم من الشيوخ المتقدمين لم يجزهم قول في إثبات الأحوال ونفيها. وأقوى ما احتج به النافون لها هو أنه لا طريق إلى إثباتها شاهدًا وغائبًا، فيجب نفيها كما يجب نفي المعاني. وقد بينّا بمشيئة الله تعالى<sup>٦٠٧</sup> هذه الطريقة، ونبين زيادة تبين<sup>٦٠٨</sup> إذا أجبنا في هذا الباب عما يحتجّون به لإثباتها.

فأما المثبتون لها فقد احتجّوا لإثباتها بطريقتين، أحدهما طريقة بمحملة تشتمل على إثباتها جملةً، والثانية طريقة تختصّ بإثبات كلّ واحدة من<sup>٦٠٩</sup> هذه الأحوال. أما الطريقة الثانية فقد احتجّوا<sup>٦١٠</sup> لإثبات حالة القادر له تعالى فقالوا: قد دلّ صحة الفعل عليها في الشاهد، فيجب أن يدلّ علي مثلها في الغائب، لأن الدليل متى دلّ في موضع على مدلول فإنه يدلّ عليه في كلّ موضع. قالوا: وإنما قلنا أنه يدلّ عليها في الشاهد، لأننا نجد حمتين تشتركان في جميع الصفات، نحو الوجود والحياة والعلم وغيرها، ثمّ يصحّ<sup>٦١١</sup> من إحداهما من الفعل ما لا يصحّ من الأخرى، فلولا أمر اختصّ به إحداهما لم يكن بأن يصحّ منها أولى من أن يصحّ من الأخرى<sup>٦١٢</sup>، وذلك الأمر لا بدّ من أن يكون زائدًا على ما تشتركان فيه ولا بدّ من أن يكون راجعًا إلى الجملة، لأن الفعل صحّ من الجملة، فلا بدّ أن يكون المؤثر منها راجعًا<sup>٦١٣</sup> إلى الجملة، لأن ما يضاف إلى بعض الجملة فهو كالمضاف إلى غير تلك الجملة، قالوا: ولا يجوز أن يقال أن الفعل صحّ منها للقدرة الموجودة في بعضها، لأن القدرة متى لم توجب حالة للجملة وصحّ بها الفعل لزم أن تضاف الصحة إلى محلّها الذي هو بعض الجملة، قالوا: وهذا هو

٦٠٤ ويثبتون: السطر الثاني ويثبتون له تعالى. ج.

٦٠٥ منّا ... تعالى: -، ج.

٦٠٦ له: -، ج.

٦٠٧ الله تعالى: الله، ب؛ -، ج.

٦٠٨ تبين: تبين، ج.

٦٠٩ إثبات كلّ واحدة من: كلّ واحد من إثبات، ا؛ كلّ واحدة من إثبات، ب ج

٦١٠ احتجوا: + بها، ا.

٦١١ ثم يصح: ويصح، ا ب؛ + (فوق السطر) خ ثم، ا.

٦١٢ فتولوا ... الأخرى: -، ج.

٦١٣ راجعاً: راجع، ا.

الجواب أيضًا إذا قيل: إنه صحّ منه لزيادة<sup>٦١٤</sup> بنية يختصّ بها، لأن البنية ترجع إلى بعض الجملة، فصحّ أنه لا بدّ من أمر يرجع إلى جملة الحيّ، وهو الذي نعبر عنه بحالة القادر، وإنما عبرنا عنه بحالة القادر لأن ذلك يُستعمل في اللغة فيما عليه الشيء في نفسه، يقال: كيف حاله؟ أي كيف ما أنت عليه؟ ولا يضرنا أنه في الأصل مأخوذ من التغيّر<sup>٦١٥</sup>، يقال: حال يحول، إذا تغيّر، لأننا نريد به في اصطلاحنا ما ذكرناه، وقد وجدناه مستعملًا فيه على ما ذكرناه.

والجواب: إنا سنبيّن أن صحّة الفعل لا تدلّ على هذه الحالة، ونقول: إنما صحّ منه تعالى الفعل لذاته، لا لحالة يختصّ بها. فإن قالوا: فيلزم<sup>٦١٦</sup> أن يصحّ من غيره لأنه ذات، قيل لهم: إنا لم نقل أنه صحّ منه لأنه ذات من الذوات، بل قلنا: لذاته، فأشرنا إلى حقيقة لا يشاركها غيرها من الذوات. وعلى أن<sup>٦١٧</sup> هذا يلزمكم أيضًا إذا قلتم: إنه صحّ منه لحالة، بأن يقال: فيجب أن يصحّ من كلّ ذات لها حال عندهم، فإن قلتم: إنا لم نقل أنه صحّ منه لحالة من الحالات، بل قلنا: لحالة القادر، وإنما مفارقة لغيرها من الأحوال، قيل لكم مثلها في قولنا: صحّ منه لذاته. وأما قولهم أن صحّة الفعل دلّ عليها في الشاهد، قلنا: لا نسلم ذلك، وسنبيّن أنه لم يدلّ عليها في الشاهد أيضًا. ولو سلّمنا أنه يدلّ عليها في الشاهد لقلنا: إنه إنما يدلّ عليها<sup>٦١٨</sup> بواسطة القسمة التي أبطلتم بها أن يكون المصحّح له هي الجملة وصفاتها<sup>٦١٩</sup> أو قدرتها أو البنية التي تحتاج إليها القدرة، فأبطلوا أن يكون المصحّح للفعل ذاته كما أبطلتم أن يكون المصحّح لذلك ذات الجملة، لأنكم وجدتم جملتين تشتركان في الذات<sup>٦٢٠</sup> ويصحّ من إحداها من الفعل ما لا يصحّ من الأخرى، فعلمتم أن المصحّح ليس هو ذات الجملة، فأرونا ذاتًا مثل ذاته تعالى ولا يصحّ منها الفعل، ثم احكموا بأنه ما صحّ منها لذاته. وإنما قلنا: إنه لا يدلّ على الحالة في الشاهد أيضًا، لأننا نقول: صحّ الفعل من الجملة لأمر يختصّ بعض الجملة، لا بأمر يرجع إليها، وذلك<sup>٦٢١</sup> الأمر هو القدرة، فهي كالألة

٦١٤	لزيادة: الزيادة، ج.
٦١٥	التغيّر: التغيّر، ا ب.
٦١٦	فيلزم: فيلزم، ج.
٦١٧	أن: - ب.
٦١٨	في الشاهد ... عليها: - ج.
٦١٩	وصفاتها: أو صفاتها، ا.
٦٢٠	الذات: الذوات، ج.
٦٢١	وذلك: وذلك، ج.

للحملة في إيجادها للفعل، كما أنها تدرك بأمر يختص الحاسة، كاخدقة<sup>٦٢٢</sup> الصحيحة، وإن لم يشع<sup>٦٢٣</sup> ذلك الأمر في الحملة.

واستدلوا لإثبات حالة العالم والحي له تعالى بمثل الطريقة التي ذكرناها في حالة القادر، والجواب عنه ما قدمنا. واحتجوا لإثبات حالة العالم في الشاهد بأنه لو لم يكن إلا وجود العلم في القلب من غير إيجاب حالة للحملة للزم أن يصح وجود علم في جزء من القلب ووجود جهل في جزء آخر، فيلزم أن يكون عالماً بشيء جاهلاً به على وجه واحد. والجواب: إن هذا بناء منكم على إثبات المعاني التي تذهبون إليها، وقد أبطلنا القول بها.

واحتج أبو هاشم وأصحابه لإثبات الحالة الذاتية له<sup>٦٢٤</sup> تعالى فقالوا: قد وجب له تعالى كونه قادراً عالماً حياً وموجوداً، ولا يجب لغيره هذه الأحوال، فدل على أن ذاته مخالفة لغيرها من الذوات، وليس يخلو إما أن يخالفها بهذه الصفات، وكيف يخالفها بها<sup>٦٢٥</sup> وقد وقع الاشتراك فيها؟ أو يخالفها بوجوب هذه الصفات، ووجوبها<sup>٦٢٦</sup> يرجع إلى أنه<sup>٦٢٧</sup> لا يجوز انتفاؤها أو إلى استمرار ثبوتها له تعالى لم يزل، وذلك لا يؤثر في مخالفة الذات لغيرها<sup>٦٢٨</sup> بعد اشتراكهما<sup>٦٢٩</sup> في حقيقة الصفة. ألا ترى أننا لو قدرنا سواداً<sup>٦٣٠</sup> لا يجوز<sup>٦٣١</sup> انتفاؤه أو ثابتاً لم يزل لما<sup>٦٣٢</sup> خالف سواداً متجدداً<sup>٦٣٣</sup> يجوز انتفاؤه؟ فلا بد من أن يخالفها بحالة ذاتية يختص بها لا تثبت لغيره.

والجواب أنه يخالفها لذاته، وكذلك كل ذات تخالف غيرها<sup>٦٣٤</sup> بنفسها. يبين هذا أنه لو خالفها<sup>٦٣٥</sup> بأمر زائد على ذاته فإن كان ذلك الأمر<sup>٦٣٦</sup> كالأمر الذي يختص به

٦٢٢	كاخدقة: + الحاسة، ج.
٦٢٣	يشع: يسع، ج.
٦٢٤	الذاتية له: للذاتية لله، ج.
٦٢٥	بها: بعد، ج.
٦٢٦	ووجوبها: ووجوب، ا.
٦٢٧	أنه: حالة، ج.
٦٢٨	لغيرها: لغيره، ا ب.
٦٢٩	اشتراكهما: اشتراكها، ج.
٦٣٠	سواداً: سوداء ب؛ سواد، ج.
٦٣١	يجوز: يجوز، ب.
٦٣٢	لما: ج.
٦٣٣	سواداً متجدداً: سواد متجدد، ج.
٦٣٤	غيرها: -، ج.
٦٣٥	خالفها: خالفته، ب.
٦٣٦	كان ذلك الأمر: ذلك إن كان، ب.

غيره لم تصحّ به المخالفة، وإن لم يكن كالأمر الذي يختصّ به غيره كان ذلك الأمر هو الذي يخالف غيره، لا الذات، فصحّ أن المخالفة الذاتية لا تصحّ إلا بنفس الذات. وأما الطريقة الأولى<sup>٦٣٧</sup> الشاملة لإثبات الأحوال فهي أنا نعلم ذاته تعالى، ثم نعلمه قادراً عالماً، وأحد هذه العلوم لا ينوب مناب الآخر بل يخالفه، فلو كان هذه العلوم تتعلق بذاته فقط لناب العلم بذاته عن العلم بصفاته ولما<sup>٦٣٨</sup> اختلفت العلوم بصفاته<sup>٦٣٩</sup>، فصحّ أنه لا بدّ من أمر زائد يدخل في ضمن العلم بكل واحد من صفاته، وقد أبطلنا القول بالمعاني، فلم يبق إلا القول بالأحوال.

والجواب أنه لا بدّ من أمر زائد يدخل في ضمن العلم بذاته، ولكن لم قلت أن ذلك الأمر هو حالة لذاته؟ وما أنكرتم أن يكون<sup>٦٤٠</sup> ذلك الأمر هو الأحكام الموجبة عن ذاته تعالى؟ وهي صحّة الفعل الداخل في ضمن العلم بأنه قادر، وتبيّنه للمعلوم وتعلّقه به الداخل في ضمن العلم بأنه<sup>٦٤١</sup> عالم، وكذا<sup>٦٤٢</sup> في سائر صفاته، لأنه لا بدّ من أن يدخل في ضمن العلم بكل صفة<sup>٦٤٣</sup> من صفاته أمر ما راجع إلى إثبات أو إلى نفي، أو إلى إثبات فعل له أو نفي فعل عنه في صفات الأفعال.

فأما شيخنا أبو الحسين فقد قال: إن تبيّنه للمعلوم هو<sup>٦٤٤</sup> حالة لذاته، وبيّنا نحن في كتاب المعتمد<sup>٦٤٥</sup> أن ذلك حكم وليس بحالة، وبيّنا فيه وفي كتاب الحدود الفصل بين الحالة وبين الحكم، وبيّنا أن الحالة لا بدّ أن تكون مقصورة على الذات، لا يحتاج في العلم بها إلى غير الذات، والحكم لا بدّ فيه من علم بأمر غير الذات، وبيّنا أن تبيّنه للمعلوم لا بدّ فيه من المعلوم وأنه أمر زائد على الذات، فلم يكن كونه عالماً مقصوراً على الذات، فلم يكن حالة، بل هو حكم.

وأما النافون للأحوال فاحتجّوا وقالوا<sup>٦٤٦</sup>: ليس تخلو الأحوال التي تثبتونها إما أن تكون معلومة والذات معلومة، أو يكون<sup>٦٤٧</sup> المعلوم هو الذات دون الحال، والثاني هو

٦٣٧ الأولى: الثانية، ب ج، وقد تقدم بيان الطريقة الثانية.

٦٣٨ ولما: فلما، ب.

٦٣٩ بصفاته: + تعالى، ا.

٦٤٠ يكون: -، ج.

٦٤١ قادر... بأنه: -، ج.

٦٤٢ وكذا: + هذا، ج.

٦٤٣ العلم بكل صفة: كل علم بصفة، ج.

٦٤٤ هو: هي، ج.

٦٤٥ قارن كتاب المعتمد، ص ٢٠٠-٢٠١.

٦٤٦ وقالوا: فقالوا، ج.

٦٤٧ يكون: + غير، ج.

قولنا، والأول<sup>٦٤٨</sup> يلزم منه أن تكون أشياء، لأن الشيء هو الذي يصح أن يُعلم. ثم لا<sup>٦٤٩</sup> يخلو إما أن تكون موجودة أو معدومة<sup>٦٥٠</sup>، وإذا لم تقولوا: إنها معدومة، فقولوا: إنها موجودة، ومتى قلتم بوجودها لم يخل إما أن تكون قديمة أو محدثة، وإذا لم تقولوا: محدثة، فهي قديمة، فيلزمكم<sup>٦٥١</sup> ما يلزم الكلائية. وأيضاً، فإذا كانت موجودة قديمة فإما أن تكون هي ذاته تعالى أو غير ذاته أو بعض ذاته، والأول يقتضي نفيها، والثاني يقتضي إثبات قدماء مع الله تعالى<sup>٦٥٢</sup>، والثالث يقتضي أن ذاته متبعض<sup>٦٥٣</sup> تعالى عن ذلك. فأجابه الأولون بأن هذا إما يلزم من إثبات الأحوال معلومة بانفرادها، ونحن لا نقول بذلك، وإثما نقول: إن الذات تُعلم عليها. فقال عند ذلك النافون لها: قولكم: تُعلم الذات عليها، إما أن تعنوا به أن المعلوم هو الذات فحسب، وهو قولنا، أو تعنوا أن الذات<sup>٦٥٤</sup> هو المعلوم مع الحال فيتعلق العلم بهما، فيلزمكم ما<sup>٦٥٥</sup> ألزمناكم.

فأجابه الشيخ أبو الحسين فقال: إنا نعني بقولنا: إن الذات تعلم عليها، أنها تدخل في ضمن العلم بالذات، ولستنا نعني به أنها تعلم على الانفراد<sup>٦٥٦</sup>. هذا هو المفهوم من قولنا: إنه<sup>٦٥٧</sup> معلوم على الإطلاق، وإذا لم يلزمنا كونها معلومة على الانفراد<sup>٦٥٨</sup> لم يلزم أنها موجودة ولا أنها قديمة، لأن قولنا: موجود، يُفهم منه عند الإطلاق أنه ذات معلومة على الانفراد، أو ذات لها<sup>٦٥٩</sup> صفة الوجود عند شيوخنا أصحاب أبي هاشم، والأحوال أمور تُعقل تبعاً للذات تحصل عليها الذات، ومثل هذا لا يوصف بأنه موجود على الإطلاق. ولا نقول: إنها قديمة، لأنه يفيد عند الإطلاق أنه موجود على الانفراد وأنه لا أول لذلك، وإثما نقول: إن ذاته تعالى كانت عليها لم تزل. وكذا هذا هو<sup>٦٦٠</sup> الجواب إذا ألزمونا أن تكون هذه الأحوال مخالفة لذاته تعالى أو مماثلة أو أنها غير

والأول: والثاني، ج.	٦٤٨
لا: -، ج.	٦٤٩
موجودة أو معدومة: معدومة أو موجودة، ا.	٦٥٠
فيلزمكم: ويلزمكم، ج.	٦٥١
تعالى: -، ا.	٦٥٢
متبعض: متبعض، ا؛ تعالى متبعض، ب.	٦٥٣
الذات: -، ج.	٦٥٤
ما: -، ج.	٦٥٥
الانفراد: انفرادها، ج.	٦٥٦
إنه: إنها، ج.	٦٥٧
الانفراد: الانفرادها، ج.	٦٥٨
لها: له، ا ب ج.	٦٥٩
هو: -، ا.	٦٦٠

ذاته أو هي ذاته، لأن كل ذلك يُفهم منه عند الإطلاق أنها معلومة وموجودة<sup>٦٦١</sup> على الانفراد وأنها ليست كسائر الذوات الموجودة أو هي كسائر الذوات الموجودة. وكذلك قولنا: غير، يفيد عند الإطلاق أنه موجود على الانفراد وليس هو الموجود الآخر على الانفراد، ومتى توسّعنا في الأحوال بالتغاير والاختلاف فإنما نعني به أن الأمر التابع للذات الداخل في ضمن العلم بالقادر ليس هو<sup>٦٦٢</sup> الأمر الداخل<sup>٦٦٣</sup> في ضمن العلم بأنه عالم، وليس كالأمر الداخل في ضمن العلم بأنه عالم. ومتى قلنا: حال، وأفردناه<sup>٦٦٤</sup> بالذكر فهو توسّع، ونعني به أنه أمر لا يُعلم بانفراده وإنما يُعقل تبعاً لغيره، ولا يصحّ التوصل بإطلاق العبارات على جهة التوسّع في الكلام إلى إثبات المعاني على الحقيقة.

باب في أنه تعالى<sup>٦٦٥</sup> يستحقّ صفات ذاته لم يزل ولا يزال وأنه لا يجوز عليه أضدادها وأنه لا ضدّ لذاته تعالى عن ذلك<sup>٦٦٦</sup>

وقد بيّنا من قبل أنه تعالى قادر عالم حيّ موجود لذاته وأنه تعالى واجب الوجود بذاته، فيجب أن يكون موجوداً لم يزل، لأنه لو جاز أن لا يكون موجوداً لم يزل لم يكن واجب الوجود بذاته. وإذا<sup>٦٦٧</sup> وجب وجود ذاته لم يزل وجبت له هذه الصفات لم يزل، لأن ذاته توجبها وشرط الإيجاب حاصل. أما في كونه قادراً فهو عدم المقدور لم يزل، وأما في كونه عالماً فحصول المعلوم على الوجه الذي يصحّ أن يُعلم عليه، نحو وجود ذاته وعدم المعدوم وصحة وجوده واستحالة وجود ما لا يصحّ وجوده، وكونه حياً لا شرط له. وإذا وجبت<sup>٦٦٨</sup> لذاته هذه الصفات استحال عليه أضدادها، لأن حصول الصفة يحيل نفيه في حال حصوله، ووجوبه<sup>٦٦٩</sup> يحيل ضده. وإذا وجبت له لم يزل لزم وجوبها لا يزال، لأن ذاته واجب الوجود لم يزل ولا يزال، فليس بأن توجب

٦٦١	وموجودة: وموجود، ا.
٦٦٢	هو: العلم، ج.
٦٦٣	الأمر الداخل: الداخل، ب.
٦٦٤	وأفردناه: فأفردناه، ب؛ فأفردناه، ج.
٦٦٥	تعالى: -، ا، ب.
٦٦٦	وأنه لا ضدّ لذاته تعالى عن ذلك: -، ب.
٦٦٧	وإذا: فإذا، ا.
٦٦٨	وجبت: وجب، ج.
٦٦٩	ووجوبه: فوجوبه، ب.

هذه الصفات في حال<sup>٦٧٠</sup> أولى من حال، فلزم أن توجهها في كل حال. وإنما قلنا: إن ذاته واجب الوجود لم يزل ولا يزال، لأننا بينا أنه لا بد للحوادث من واجب الوجود بذاته لتنتهي الحوادث عنده، وإذا وجب وجوده لذاته استحال عليه العدم لأنه لو جاز عليه العدم لم يكن واجب الوجود بذاته ويلزم أن يوجد بغيره، وإذا استحال على ذاته العدم لزم وجوده لم يزل ولا يزال.

وهذا تبين أنه<sup>٦٧١</sup> يستحيل أن يكون لذاته ضد، لأنه لو جاز أن يكون له<sup>٦٧٢</sup> ضد لجاز عليه العدم وكان لا يكون واجب الوجود بذاته. فإن قيل: ما أنكرتم أن يكون واجب الوجود بذاته بشرط انتفاء ضده، فإذا وجد<sup>٦٧٣</sup> ضده عُدْم؟ قيل: إنه لا بد من جواز العدم على ذاته ليصح ما قلته، فلو جاز ذلك لم يكن واجب الوجود بذاته، وقد بينا أنه لا بد من واجب الوجود بذاته.

#### باب في أنه تعالى قادر على كل مقدور وعالم بكل ما يصح أن يعلم<sup>٦٧٤</sup>

أما كونه قادراً على كل مقدور فالدلالة هو أنه تعالى حي قادر لذاته، وكل من هذه حاله فإنه يجب أن يقدر على كل مقدور. وإنما قلنا ذلك لأن الحي هو الذي لا يستحيل أن يقدر ويعلم، وكل حي<sup>٦٧٥</sup> لا يستحيل في العقل أن يقدر على كل ما يصح وجوده. ألا ترى أنه لو أخبر<sup>٦٧٦</sup> العاقل بأن الحي يقدر على كل ما يصح وجوده في نفسه لما أحال ذلك من حيث كان حياً؟ وإنما يستحيل كون بعض الأحياء قادراً على بعض المقدورات كمقدورات الله تعالى من حيث لا يجد قدرة عليه، وإذا كان تعالى قادراً<sup>٦٧٧</sup> لذاته، وهو<sup>٦٧٨</sup> حي لا يستحيل أن يقدر على كل مقدور، لم يكن بأن يقدر على بعض المقدورات أولى من بعض، فلزم أن يقدر على كل مقدور. وإنما يقدر أحدنا على بعض المقدورات دون بعض، لأنه ليس بقادر لذاته على مقدور، وإنما يقدر عليه بأمر زائد على كونه حجماً وهو القدرة، فيجاز أن يقدر على بعض

٦٧٠ في حال: -، ب.  
٦٧١ أنه: أن، ج.  
٦٧٢ له: لذاته، ج.  
٦٧٣ وجد: وجب، ج.  
٦٧٤ ما يصح أن يعلم: معلوم، ب؛ معلوم، + (حاشية) خ ما يصح أن يعلم، ا.  
٦٧٥ حي: من، ج.  
٦٧٦ أخبر: أخبرنا، ا.  
٦٧٧ قادراً: قادر، ج.  
٦٧٨ وهو: وهي، ج.

دون بعض. فأما كونه تعالى قادراً على أعيان أفعال العباد فسنذكره في باب مفرد إن شاء الله تعالى<sup>٦٧٩</sup>.

وأما كونه تعالى عالماً بكل ما يصح أن يُعلم فطريقة الدلالة عليه ما ذكرنا في كونه قادراً على كل مقدور، وهو أنه تعالى حيّ عالم لذاته، وكلّ حيّ لا يستحيل أن يعلم كلّ ما يصحّ أن يُعلم. وهو تعالى عالم ببعض ذلك بذاته فليس بأن يعلم البعض أولى من البعض<sup>٦٨٠</sup>. وإنما يعلم أحدنا بعض المعلومات دون بعض<sup>٦٨١</sup>، لأنه ليس بعالم لذاته، بل لا بدّ له مع ذاته من طريق<sup>٦٨٢</sup> إلى العلم نحو الإدراك والنظر، ولذلك اختصاص ببعض ما يصحّ أن يُعلم، ولا يختصّ لذاته تعالى بمعلوم دون معلوم، فلزم أن يعلم الكل.

#### باب في أنه تعالى يقدر على أعيان أفعال العباد

اختلف الشيوخ في ذلك، فذهب أبو الهذيل إلى أنه تعالى يقدر عليها، وهو الذي نصره شيخنا أبو الحسين وهو المختار عندنا. وذهب أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما إلى أنه لا يوصف بالقدرة على ذلك، وهو قادر من جنس ما يقدر عليه العباد على ما لا نهاية له. ودليلنا<sup>٦٨٣</sup> لذلك ما ذكرناه من أنه تعالى قادر لذاته، فيجب أن يقدر على كلّ ما يصحّ أن يُقدر عليه.

وحجّة الشيوخ هو أن كونه قادراً على ذلك يؤدّي إلى محال فكان محالاً، وتبتوا ذلك بوجهين، أحدهما أنه يبطل ما يجب للقادر، لأنه يجب أن يقف فعله على دواعيه وصوارفه، فإن دعاه الداعي إلى إيجاده ولا منع وجب وجوده، وإن صرفه عنه الصارف وجب أن لا يقع، فلو قدر قادران على مقدور واحد لم يمتنع أن يدعوا الواحد منهما إلى إيجاده الدواعي في حال ما يصرف الآخر عن إيجاده الصوارف، فإن وُجد بطل ما يجب للقادر الذي صرفته عن إيجاده<sup>٦٨٤</sup> الصوارف، وإن لم يوجد بطل ما يجب للقادر الذي دعت الدواعي إلى إيجاده. والوجه الثاني هو أنهما إذا أوجدها لم

٦٧٩ تعالى: -، أ.  
٦٨٠ البعض: بعض، أ. ب.  
٦٨١ بعض: البعض، أ. ب.  
٦٨٢ طريق: آلة، ب.  
٦٨٣ ودليلنا: ودليلنا، ج.  
٦٨٤ عن إيجاده: -، ب.



ينفصل حال الفعل مما لو أوجده أحدهما إذ ليس يستبدّ أحدهما بتأثير ليس للآخر، ويستحيل أن لا ينفصل تأثير المؤثرين عن تأثير المؤثر الواحد.

والجواب: أما الأول فإنه لا يؤدي إلى بطلان ما يجب للقادر<sup>٦٨٥</sup>، لأن الذي ذكره<sup>٦٨٦</sup> هو من حقّ القادر إذا<sup>٦٨٧</sup> لم يخلفه في مقدوره قادر آخر، وليس هو من حقّه إذا خلفه فيه قادر آخر. ومتى كان الأمر كذلك كان من حقّ القادرين على مقدور واحد أن يقف المقدور على دواعي كلّ واحد منهما وصوارفه على بعض الوجوه. وذلك إذا لم يكن أحدهما على الصفة التي يقع عندها ذلك المقدور أو على<sup>٦٨٨</sup> الصفة التي لا يقع عندها ذلك المقدور. وأما الثاني قلنا: يجب أن ينفصل تأثير المؤثرين عن تأثير المؤثر الواحد تقديرًا أو تحقيقًا، وذلك حاصل في هذا الفرض إذا مانعهما قادر ثالث لا تزيد قدرته على قدرة واحد منهما، فإن فعلهما يكون أولى بالوقوع من فعل من يمانعهما. ومتى لم يمانعهما ذلك حقيقة عرفنا انفصال تأثيرهما عن تأثير أحدهما بتقدير ذلك المانع.

ويمكن أن يُحتجّ لهم فيقال: إن كون المقدور الواحد مقدورًا لقادرين يؤدي إلى أن يكون الفعل الواحد حسنًا قبيحًا، وذلك محال، وهو<sup>٦٨٩</sup> إذا دفعا جزءًا واحدًا إلى جهة، وقصد بذلك أحدهما عبادة الله تعالى وقصد به الآخر عبادة الشيطان، كان حسنًا قبيحًا.

والجواب أن اجتماع هاتين الصفتين لفعلهما ليس بمحال. يبين هذا أن قبح الفعل ليس إلا أنه المختصّ بوجه لم يكن لفاعله أن يفعله لأجل ذلك الوجه، واستحقّ الذمّ به<sup>٦٩٠</sup> على بعض الوجوه، والحسن هو ما لفاعله أن يفعله لاختصاصه بوجه، وإذا فعله لم يستحقّ به الذمّ على وجه، فإن عُني بالقبيح والحسن هذان الحكمان لم يمتنع أن يقال: لم يكن لهذا أن يفعله وكان للآخر أن يفعله. وإن عُني به وجه الحسن والقبح لم يمتنع اجتماعهما لذلك الفعل، لأن الوجه في ذلك ليس إلا اقتران إرادتهما بالفعل،

للقادر: للقادر، ب.	٦٨٥
ذكره: ذكره، ج.	٦٨٦
إذا: إذا، ج.	٦٨٧
أو على: وعلى، ج.	٦٨٨
وهو: وهذا، ج.	٦٨٩
الذم به: + الذم، ج.	٦٩٠

وذلك صحيح. وهذا أقوى ما احتجوا به، وقد "أجبتنا عنه وأعرضنا عن سائر ما أوردناه في المعتمد من احتجاجاتهم لضعفها.

### باب في أن العالم لذاته يجب أن يعلم الأشياء قبل كونها"

ذهب إلى ذلك جميع شيوخنا. وحكى الشيخ أبو القاسم عن هشام بن الحكم أنه تعالى لا يعلم الشيء قبل وجوده وأنه اعتل لذلك بأنه تعالى لو كان عالماً لم يزل لكان عالماً لم يزل بأن الجسم يتحرك وأن السماء موجودة.

والذي يدل على صحة قول شيوخنا أنه تعالى خلق الأشياء وأخرجها عن "العدم إلى الوجود، فلو لا أنه كان عالماً لم يزل بحقائق تلك" الأشياء عالماً بأجناسها لما دعاه الداعي إلى إيجادها وإلى إيجاد جنس دون جنس، فكان لا يصح منه "إيجادها. ولأنه تعالى خلق الحيوان وخلق له الخواص وآلات الأفعال" مطابقة لمنافعه ودفع مضارّه، فلو لا أنه كان عالماً بتركيب ذلك الحيوان، وتركيب أعضائه وخواصّه على الوجه الذي يصلح أن تكون آلات لمنافعه، لما تمكّن من خلقها مطابقة لمنافعه. ولأنه تعالى عالم لذاته، والعدم غير محيل لعلم المعدوم، فيجب أن يعلم المعدوم. وإنما قلنا أن العدم لا يمنع من صحة العلم بالمعدوم، لأننا نجد العلم من أنفسنا بصحة إيجاد أفعالنا قبل إيجادها، ونعلم أحكامها قبل وجودها ونميز بين أجناسها، فصيح أن العدم غير محيل للعلم. ولأننا نعلم بأننا سنموت وأن القيامة ستقوم، والله تعالى يعلم أننا عالمون بذلك"، لأن هذا من الأمور الثابتة، والخصم يسلم كونه تعالى عالماً بالأمور الثابتة، وإذا علم أننا عالمون بذلك، وقد دخل في ضمن ذلك أن معلوم علمنا على ما علمناه، فهذا "علم منه تعالى بالمعدوم.

فأما ما قاله هشام بن الحكم "من أنه يلزم من كونه عالماً لم يزل أن يوصف بأنه عالم بأن الجسم يتحرك وأن السماء موجودة فباطل، لأن اللازم من ذلك هو أن

٦٩١	به وقد، وقد، ب: به فقد، ج.
٦٩٢	كونها: كونها، ج.
٦٩٣	عن: من، ب.
٦٩٤	الأشياء... تلك: -، ج.
٦٩٥	منه: -، ب.
٦٩٦	الأفعال: أفعال، أ، ج.
٦٩٧	بذلك: لذلك، ب.
٦٩٨	فهذا: وهذا، أ، ب، ج.
٦٩٩	بن الحكم: -، أ، ب.

يُوصَفُ<sup>٧٠٠</sup> [بأنه عالم] بأن السماء ستوجد وأن الجسم سيتحرك، وكيف يوصف [بأنه عالم] لم يزل بأن السماء موجودة وليست بموجودة؟ ويلزم أن يكون ذلك جهلاً لا علماً. وهذا إشارة منه بأن عدم الشيء يحيل تعلق العلم به، وقد أبطنا ذلك. فإن احتجّ الداهيون إلى قوله بأنه تعالى لو كان عالماً لم يزل بأن السماء ستوجد لم يخل إذا وُجدت إما أن<sup>٧٠١</sup> يبقى عالماً بأنها ستوجد أو يخرج عند وجودها من العلم بأنها ستوجد، والأول يقتضي<sup>٧٠٢</sup> انقلاب علمه وكونه جهلاً بعد أن كان علماً، والثاني يقتضي<sup>٧٠٣</sup> خروجه عن الصفة الذاتية، وكلاهما محال، فقد<sup>٧٠٤</sup> اختلف جواب شيخنا عن هذه الشبهة<sup>٧٠٥</sup>. فجواب الشيخ أبي هاشم وأصحابه عنها هو أنه لا ينقلب علمه بذلك ولا يخرج عن الصفة الذاتية، لأن العلم بأن الشيء سيوجد والعلم بأنه وُجد هو علم واحد، وإنما تتغير العبارات عليه بحسب تغير المعلوم، فمتى كان وجوده مستقبلاً وُصف العلم بأنه علم بأنه سيوجد، فإذا وُجد وُصف ذلك العلم بأنه علم بوجوده، ومتى عدم بعد وجوده وُصف بأنه علم<sup>٧٠٦</sup> بأنه كان موجوداً، ومثاله النهار، فإنه متى<sup>٧٠٧</sup> كان مستقبلاً وُصف بأنه غد وإذا حضر وُصف بأنه اليوم وإذا مضى وُصف بأنه أمس، وإن كان الموصوف بهذه الصفات شيئاً واحداً.

وذكر شيخنا أبو الحسين رحمه الله في التصفح<sup>٧٠٨</sup> عن الشيخ أبي علي وعن أبي القاسم الكعبي ما يدل على أنهما يذهبان في الجواب عن هذه الشبهة إلى أنه إذا وُجد الشيء بعد العدم فإنه يتجدد تعلقه به تعالى وتبين له بأنه وُجد، وأن تعلق العلم<sup>٧٠٩</sup> بأن الشيء سيوجد هو غير التعلق بأنه وُجد. وهذا هو الصحيح عندنا في الجواب<sup>٧١٠</sup>، وسنبين<sup>٧١١</sup> إن شاء الله تعالى، لأن عندنا أن العالم لذاته توجب ذاته التعلق

هو أن يوصف: -، ب.	٧٠٠
أن: -، ج.	٧٠١
يقتضي: -، ب.	٧٠٢
يقتضي: -، ب.	٧٠٣
فقد: وقد، ا ب ج.	٧٠٤
الشبهة: الشبهة، ا.	٧٠٥
علم: عالم، ا ب ج.	٧٠٦
متى: إذا، ج.	٧٠٧
قارن نصف الأمانة، ص ٦٥-٦٦.	٧٠٨
وعن أبي: وأبي، ج.	٧٠٩
العلم: العالم، ب ج.	٧١٠
عندنا في الجواب: في الجواب عندنا، ب.	٧١١
وسنبين: سنين، ا.	٧١٢

بالمعلومات على ما هي عليه، لأن المعلوم أصل لتعلق العلم به<sup>٧١٣</sup> على ما هو عليه، فكان تعالى عالماً لم يزل بأنه لا شيء غير ذاته ولا جوهر ولا جسم ولا عرض من الأعراض، فمعلوم هذا العلم هو هذا النفي، وكان<sup>٧١٤</sup> هذا النفي ثابتاً لم يزل، وكان عالماً لم يزل بأنه سيحدث الأشياء وسيخلق الخلق وسيحسن إلى خلقه، فإذا كان عالماً بذلك، ودواعيه حاصلة إليه، وكانت الأشياء<sup>٧١٥</sup> مما سيحدث، فهذا أيضاً أمر كالثابت فأوجبت ذاته تعالى العلم به. فأما وجودها فلم يكن حاصلاً، فيستحيل أن توجب ذاته التعلق بأنه موجود، بل لو ثبت له هذا التعلق لكان جهلاً لا عالماً تعالى عن ذلك.

وإذا صحَّ هذا قلنا لأصحاب أبي هاشم: ما تعنون بقولكم: إن العلم بأن الشيء سيوجد هو علم بوجوده إذا وُجد؟ أتعنون به أن تعلق العلم بأنه سيوجد مشروط بوجوده فلا يثبت هذا التعلق إلا عند وجوده؟ فإن قالوا بذلك قيل لهم: فقد أثبتتم تعلقاً متجدداً وهو قولنا - وظاهر كلامهم يقتضيه<sup>٧١٦</sup> - أو تعنون به<sup>٧١٧</sup> أن تعلق العلم بأن الشيء سيوجد ثابت حاصل في حال كونه عالماً بذلك، ومتعلقه هو وجوده في وقته؟ وهذا هو الذي فسروا به قولهم، فيقال لهم: أتقولون أن<sup>٧١٨</sup> وجوده في المستقبل ثابت حاصل في الوقت المستقبل؟ فإن قالوا به، قيل لهم: كيف يكون الوجود حاصلاً قبل إيجاد الفاعل للشيء وقبل وجود وقته؟ وهل هذا إلا قول بأن الشيء موجود في حال عدمه؟

فإن قيل: وأنتم إذا قلتم بتجدد تبيته بأنه موجود فقد قلتم بأن<sup>٧١٩</sup> علمه محدث، وقلتم: إنه لا يعلم الشيء حتى يكون، وفي ذلك موافقة هشام بن الحكم، قيل له: إننا لا نحيز إطلاق القول بأن علمه محدث لأنه يومه أنه لم يكن عالماً<sup>٧٢٠</sup> قبل وجوده بأنه سيوجد، وهذا خطأ. وأيضاً فالعلم عند أبي هاشم وأصحابه معنى يوجب كون العالم عالماً، ونحن ننفي ذلك، فكيف نصف ما لا تثبته بالحدوث؟ فلو أطلقنا هذا القول

٧١٣	العلم به: العالم ب.
٧١٤	وكان: كان، ج.
٧١٥	إليه وكانت الأشياء: كانت، ج.
٧١٦	يقتضيه: يقتضيه، ج.
٧١٧	به: -، ب.
٧١٨	أن: -، ج.
٧١٩	بأن: بأنه، ب.
٧٢٠	عالماً: + به، ب.

لأوهم هذا الخطأ أيضاً<sup>٧٢١</sup>. وأيضاً، فالعلم في اللغة هو كون العالم عالماً، وذاك يفيد ذاته وتعلقه بالمعلوم، فنزأطلقنا القول بأن علمه محدث لوصفنا ذاته مع تعلقه بكونه محدثاً، وهذا الإيهام أشد استحالة من الوجهين الأولين.

فإن عني السائل بعلمه تعلقه بالمعلوم، لأنه قد يسمّى بذلك في توسّع المتكلمين، قلنا: إنا نقول أنه عالم لم يزل بأنه سيحدث الأشياء وعالم<sup>٧٢٢</sup> بحقيقة كلّ شيء وعالم<sup>٧٢٣</sup> بما تكون عليه في حال حدوثها، إلا أنه لا يوصف بأنه عالم بأنها محدثة موجودة، وإنما يتحدّد تعلقه بوجودها في حال وجودها، وليس يمتنع<sup>٧٢٤</sup> تحدّد أحكام ذاته الموجبة عنه بحسب تغير شروطها، كما يتغير إدراكه للمدركات بحسب وجودها وإن كان يدركها لذاته. وقولنا في هذا الباب مخالف لما يقوله هشام ومن نصر قوله، لأنه لا يصفه عالماً لم يزل بأنه سيوجد الأشياء، وإنما يعلمها إذا أوجدتها، ولهذا قال: لو كان عالماً لم يزل لكان عالماً بأن الجسم يتحرّك، لأن عنده لا يتعلّق العلم إلا بالموجود، فقولنا مبين لقوله.

فإن قيل: أليس<sup>٧٢٥</sup> قد قلتم أنه علم عند وجود الشيء ما لم يكن عالماً؟ وهذا هو العلم المحدث، قيل له: إنا لا نقول بما ذكرته أيضاً<sup>٧٢٦</sup>، لأن ظاهره يفيد أنه قد علم ما كان يصحّ أن يُعلم وكان لا يعلمه ثمّ علمه، وقبل وجود الشيء يستحيل أن يُعلم موجوداً، وإنما يصحّ أن يُعلم كذلك عند وجوده، وإنما الذي يصحّ أن يُعلم هو أنه سيوجد، وقد كان عالماً بذلك لم يزل، وإذا كان عالماً بما ذكرناه استحال أن يقال: علم ما لم يكن عالماً به، وإذا كان هذا الموجود مطابقاً لما كان عالماً بأنه سيوجد كان عند وجوده هو ما علم أنه سيوجد. ألا ترى أن من أمر بأن<sup>٧٢٧</sup> يكتب خطأ مخصوصاً فكتبه فإن العقلاء بأسرهم يقولون بأنه كتب الخط الذي كان يعلمه وأنه أتى بما<sup>٧٢٨</sup> أمر به، وإن كان لا خطأ<sup>٧٢٩</sup> ولا ترتيب<sup>٧٣٠</sup> ولا إحكام قبل الكتابة، لما وجد المكتوب مطابقاً

- |     |                        |
|-----|------------------------|
| ٧٢١ | أيضاً: -، ج.           |
| ٧٢٢ | وعالم: وعالم، أ، ج.    |
| ٧٢٣ | وعالم: وعالم، أ، ب، ج. |
| ٧٢٤ | يتمنع: يمتنع، ب.       |
| ٧٢٥ | أليس: أليس، ب.         |
| ٧٢٦ | أيضاً: -، ب.           |
| ٧٢٧ | بأن: أن، ج.            |
| ٧٢٨ | بما: ما، ب.            |
| ٧٢٩ | خطأ: خطأ، ج.           |
| ٧٣٠ | ترتيب: تركيب، ب.       |

لما كان يتصوره قبل الكتابة ولما<sup>٧٣١</sup> وجد المكتوب مطابقاً لما يتصوره الأمر؟ يريده بيئاً أن العلم بالكتابة هو تصوّره لها، فإذا<sup>٧٣٢</sup> وقع المكتوب مطابقاً لما تصوّره<sup>٧٣٣</sup> صحّ أن يقال: إنها الصورة المعلومة من قبل.

واحتج أصحاب أبي هاشم لقولهم أن العلم بأن الشيء سيوجد هو علم بوجوده في حال وجوده، بأن العلم والخبر والدليل تتفق في التعلّق، فإذا كان الخبر عن الشيء بأنه سيوجد والدليل على أنه سيوجد خبراً عن وجوده في وقت وجوده ودليلاً على وجوده في وقت وجوده فكذلك العلم بأنه سيوجد. مثال ذلك إذا أخبر الصادق بأن زيداً سيموت غداً فإن خبره عن ذلك يكون خبراً عن موته في غدٍ ودليلاً عليه. ألا ترى أننا نستدلّ بخبره على موته في الغد، حتّى إذا جاء الغد علمنا أنه مات؟

والجواب أن قولنا في الخبر والدليل بأنه سيوجد كقولنا في العلم، فكما نقول في العلم بأنه متعلّق بسيوجد، ولا يتعلّق بالوجود في حال الوجود، فكذلك نقول في الخبر والدليل. والذي ذكره من المثال دليل لنا عليهم، وذلك لأن الخبر بأنه سيموت زيد لو كان خبراً عن موته في وقته للزم إذا أخبر الصادق بذلك على الإطلاق بأن قال: سيموت،<sup>٧٣٤</sup> أن<sup>٧٣٥</sup> نعلم بهذا الخبر موته إذا مات، ومعلوم أننا لا نعلم ذلك، وإنما نعلم به أنه سيموت في المستقبل. وكذلك إن قال: سيموت غداً، ولم نعلم بمجيء الغد، فإننا لا نعلم موته. فأما إذا علمنا الغد فإننا نعلم موته باستدلال آخر وهو أن الصادق أخبر باقتران موته بالغد، وقد جاء الغد، فلا بدّ من وجود موته، فصحّ أنه لا بدّ مع الخبر بأنه سيموت من تعلّق آخر بأنه مات باستدلال آخر بدليل غير الخبر، فكذلك هذا في العلم. ولهذا إذا علمنا أن الشمس ستطلع، وكنا في بيت مسدود الكوى وطلعت، فإننا لا نعلم طلوعها. وليس لأحد أن يقول: إنما لم نعلم طلوعها لأننا لا نعلم وقت طلوعها على التفصيل، لأننا متى علمنا وقت طلوعها استدللنا باقتران الطلوع بالوقت كما ذكرناه في موت زيد في الغد. وهذا الجواب أولى مما ذكرناه في المعتمد.

٧٣١ ولما: ا، ب، ج.  
٧٣٢ لها فإذا: هو فإذا، ح.  
٧٣٣ تصوّره: يتصوره: ج.  
٧٣٤ سيموت: + زيداً، ج.  
٧٣٥ إذ: بأن، ا، ب.

واحتج قاضي القضاة للقول بأن العلم بأن الشيء سيوجد هو علم بوجوده بأننا<sup>٧٣٦</sup> لو قدرنا العلم بأنه سيوجد باقيًا إلى وقت وجوده لم يخل إما أن يكون علمًا بوجوده أو يبقى علمًا بأنه سيوجد، والأول هو قولنا، والثاني يقتضي أن ينقلب العلم جهلاً، والشيء لا تنقلب ذاته ببقائه.

والجواب: إنا نقول أنه يبقى اعتقادًا متعلقًا بسيوجد، وإذا وجد فإنه يسمى جهلاً، فيتغير اسمه ولا تنقلب ذاته، لأن الجهل قد يكون من جنس الاعتقاد المتعلق<sup>٧٣٧</sup> بالشيء على ما هو به، ولكن يتغير<sup>٧٣٨</sup> اسمه بتغير متعلقه مطابقاً له أو غير مطابق. ويقال له: ما أنكرت على من تمتنع في<sup>٧٣٩</sup> هذا التقدير من وصف هذا العلم بأنه علم بأنه سيوجد ومن وصفه بأنه علم بوجوده، كما تمتنع أنت في علم الله تعالى بأن الكافر لا يؤمن إذا قدر الإيمان موجوداً منه، فلا تصف علمه<sup>٧٤٠</sup> بأنه علم بأنه لا يؤمن ولا علم بأنه يؤمن؟ فإن قيل: إذا أثبت أنه تعالى عالم<sup>٧٤١</sup> بالأشياء قبل كونها فقد سلمتم أن المعدوم شيء في عدمه، وليس ذلك من قولكم، قيل له: إنا لا نمنع<sup>٧٤٢</sup> من أن يسمى المعدوم شيئاً<sup>٧٤٣</sup> على طريق<sup>٧٤٤</sup> اللغة، وإنما نمنع من أن يكون في عدمه ذاتاً متعينة في نفسها كما يقوله أبو هاشم وأصحابه. ولا يتبين الفرق بين القولين إلا بأن نتكلم في هذه المسألة.

### باب في أن المعدوم هل هو ذات في عدمه أم لا

اختلف شيوخنا في ذلك فذهب أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما إلى أنه ذات في عدمه، وذهب أبو الهذيل وهشام بن عمرو<sup>٧٤٥</sup> الفوطي والبرذعي وأبو القاسم الكعبي إلى أنه ليس بذات في عدمه، إلا أن أبا القاسم يسميه شيئاً في عدمه. وشيخنا أبو الحسين يذهب إلى أنه ليس بذات في عدمه، وهو الذي نختاره. وينبغي أن نبين حقيقة الذات والشيء لتبين حقيقة اختلافهم في ذلك.

٧٣٦	بأننا: أنا، ج.
٧٣٧	المتعلق: للمتعلق، ج.
٧٣٨	يتغير: تغير، أ؛ تغير، ب.
٧٣٩	في: من، ب.
٧٤٠	تصف علمه: تلف عيه، ج.
٧٤١	عالم: -، ج.
٧٤٢	نمنع: نمتنع، ج.
٧٤٣	شيئاً: شيء، ج.
٧٤٤	طريق: طريقة، ج.
٧٤٥	عمرو: عمر، أ.

والذات هو ما يصحّ تعلّق العلم به بعينه على انفراده<sup>٧٤٦</sup>. ومعنى قولنا: بعينه، أنه<sup>٧٤٧</sup> يصحّ أن يُعلم متميّزاً من مخالفه وأمثاله، وقولنا: بانفراده، احتراز<sup>٧٤٨</sup> عن الصفة؛ لأنها تُعلم تبعاً للذات لا بانفرادها. فأما قولنا: شيء، فقد يُستعمل بمعنى الذات، ويُستعمل بمعنى أنه يصحّ أن يُعلم ويُخبر عنه. حُكي عن سيبويه أنه قال أن قولنا: شيء، يقع على كل<sup>٧٤٩</sup> ما يصحّ أن يُعلم ويُخبر عنه، وهذا يدخل فيه الذات والصفة والنفي وما يتصوّر، كثنائي القدمين تعالى والفناء<sup>٧٥٠</sup> وغير ذلك، لأن كل ذلك يصحّ أن يُعلم ويُخبر عنه. فمن قال من الشيوخ أن المعدوم شيء في عدمه، وهو يذهب إلى أنه ذات في عدمه، فإنه استعمل فيه الشيء بمعنى أنه ذات. ومن قال: ليس بذات، وقال: هو شيء، فإنما عني<sup>٧٥١</sup> أنه يصحّ أن يُعلم وليس بذات، أي يتصوّر كثنائي القدمين تعالى.

ثم اختلف من قال أنه ذات في عدمه، هل له صفة يخالف بها ويمائّل في عدمه، فقال بعضهم: له صفة، وهو مذهب قاضي القضاة، وقال أمّا في الجوهر كونه<sup>٧٥٢</sup> جوهرًا وأمّا تقتضي التحيز بشرط الوجود الحاصل له من الفاعل. وقال بعضهم: هو ذات فقط وليست له صفة، وهو مذهب أبي إسحاق بن عيّاش.

والذي يدلّ لصحة ما نختاره هو<sup>٧٥٣</sup> أن الأصل في كون المعدوم معلومًا هو ما نجده من العلم بأفعالنا قبل إيجادها وتميّز<sup>٧٥٤</sup> أجناس بعضها من بعض وأحكامها قبل إيجادها، ومعلوم أنّا نجد هذه العلوم علومًا بصورها عند وجودها وإحكامها. ألا ترى أن ما<sup>٧٥٥</sup> نجده من العلم بالخطّ فإنّا نجده علمًا بصور<sup>٧٥٦</sup> الحروف عند وجودها وصورة ترتيبها عند وجودها؟ وكذلك ما نعلمه من مقدورات الله تعالى نحو علمنا بالسواد الذي يقدر عليه تعالى<sup>٧٥٧</sup> فإنّا نجد هذا العلم علمًا بهيئة السواد عند الوجود ولا نجده علمًا بأمر هو معدوم يوجب هيئة السواد عند الوجود، وكذلك في جميع ما نعلمه من

٧٤٦ على انفراده: -، ب.

٧٤٧ أنه: أن، ب.

٧٤٨ احتراز: احترازًا، ا، ب.

٧٤٩ كل: -، ب.

٧٥٠ والفناء: والبلى، ج.

٧٥١ فإنما عني: فإنه عني به، ا.

٧٥٢ كونه: هو كونه، ب.

٧٥٣ هو: وهو، ا، ب، ج.

٧٥٤ وتميّز: وتغيّر، ب.

٧٥٥ أن ما: أنما، ا.

٧٥٦ بصور: بصورة، ا، ب.

٧٥٧ تعالى: -، ج.



أجناس الأشياء، فعلمنا أن تصوّر حقائقها وأحكامها هو الذي يثبت في عقولنا قبل وجودها وإحكامها، وكان هذا هو العلم بالمعدوم. وأقوى العلوم هو ما نجد من أنفسنا، فصَحَّ أن العلم بالمعدوم هو تصوّر، وأنه لا يتعلق بشيء بعينه، وهو كالعلم بما نتصوّره من ثاني القلم تعالى والتي لا وجود لها كالفناء والإدراك واجتماع الضدين، ويجري هذا العلم مجرى العلم بجملة أفعال<sup>٧٥٨</sup> مرتبة محكمة كالخطوط المختلفة والصنائع، فإن كل صانع وخطاط يجد العلم بصورها. وليس في العدم ترتيب ولا إحكام عند الجميع، وهذه العلوم، وهي تصوّر حقائق الأشياء والإحكامات المختلفة، ليس لها متعلّق<sup>٧٥٩</sup> ثابت لا في العدم ولا في الوجود. ولهذا توجد الأشياء وتعدم وتثبت الأحكام<sup>٧٦٠</sup> وتزول وهذه العلوم ثابتة في العقول، فبطل قول من قال أن العلم بالمعدوم هو علم بشيء معيّن في نفسه وأن له صفة ثابتة يخالف بها ما يخالف ويمثل بها الموافق. واحتج من قال أنها ذوات معيّنة في العدم بأشياء، أقواها أن القادر تتعلّق قدرته بالمقدور المعدوم، والتعلّق لا يُعقل إلا بين ذاتين. والجواب: ما تنون بتعلّق القادر بمقدوره؟ إن عنيتم به أن أمرًا زائدًا على قدرته يثبت بينه وبين شيء معيّن في العدم ويُسمّى تعلقًا، قيل لكم: ولم قلتم: إن للقادر هذا التعلّق بمقدوره؟ وقيل لكم: دلّوا أولاً على أن المعدوم في عدمه ذات معيّنة في نفسها حتّى يمكنكم إثبات هذا التعلّق بينهما، فإننا لا نعقل من تعلق القادر بمقدوره أكثر من أنه لمكان قدرته يصحّ أن يجعل حجمًا، مثلاً، أو سوادًا أو حركة أو صوتًا.

ومنها أنا نعلم أفعالنا قبل إيجادها ونميّز بين أجناسها ونجد علمنا متعلقًا بالمقدورات<sup>٧٦١</sup>، والتعلّق لا يكون إلا بين ذاتين وشيئين. والجواب: إن عنيتم بأننا<sup>٧٦٢</sup> نجد للعلم بالمعدوم تعلقًا<sup>٧٦٣</sup> أنا نعلم شيئًا معيّنًا في العدم، ونجد علمنا<sup>٧٦٤</sup> مضافًا إليه بعينه كما نجد علومنا بالأشياء الموجودة المتعيّنة، كان دعوى، وقيل لكم: دلّوا على أن المعدوم ذات ليثبت بينه وبين العلم هذا<sup>٧٦٥</sup> التعلّق. وإن عنيتم أنا نجد العلم بالمعدوم متعلقًا بأمر يتصوّر، وكذلك نميّز بين الأجناس قبل وجودها، كما نجد علمنا بما

٧٥٨	أفعال: أفعالنا، أ. ب.
٧٥٩	متعلّق: تعلق، + (حاشية) متعلق، بيان، أ: تعلق، ب.
٧٦٠	الأحكام: + في الأفعال، ج.
٧٦١	بالمقدورات: + (حاشية) بخ بالمعدومات، أ.
٧٦٢	بأننا: أنا، أ ب ج.
٧٦٣	للعلم بالمعدوم تعلقًا: العلم بالمعدوم متعلقًا، أ ب.
٧٦٤	ونجد علمنا: ونجد علمنا، أ.
٧٦٥	هذا: -، ب.

يتصوره خصومنا من قدرة الله تعالى وعلم وصاحبه وولده، ونفصل بين ما ننفيه من القدرة وما ننفيه من العلم والولد، فهو مسلم، لكنه لا يدل على أمر في العدم متعين في نفسه، وقد بينا في استدلالنا أن علمنا بأفعالنا وتمييزنا بين أجناسها دليل لنا عليهم.

ومنها أن أحدنا يقصد إلى إيجاد فعل دون فعل وجنس دون جنس، فلو لم يعلم شيئاً متعيناً في العدم لما صح منه القصد إلى إيجاد دون غيره. والجواب أن من مذهبكم أن في العدم في كل وقت من أجناس مقدورنا ما لا نهاية له، لأن للأفعال<sup>٧٦٦</sup> عندكم اختصاصاً<sup>٧٦٧</sup> بوقتها، وإذا كان مقدورنا لا نهاية لجنسه مما نقصد إلى إيجاد فقد قلتم: إن القادر مّا لا يقصد إلى إيجاد شيء بعينه، لأنه لا يمكنه تمييزه من أمثاله.

وأيضاً، فالسأهي عندكم يوجد شيئاً<sup>٧٦٨</sup> من دون داع ومن دون علم بعين<sup>٧٦٩</sup>، فكيف يستقيم ما قلتم على أصولكم؟ وأيضاً، فإن كان القادر يقصد إلى إيجاد شيء معين، فدلوا على أن في العدم شيئاً معيناً ليشم دليلكم. وإنما يقصد القادر مّا إلى إيجاد ما يتصوره مما يعلم أنه سيصير شيئاً به وتتعلق منفعة بوجوده<sup>٧٧٠</sup>، كما يقصد إلى إيجاد جملة مرتبة محكمة، وإن كان لا ترتيب ولا إحكام في العدم، فيقع ما يوجد ويحكمه مطابقاً<sup>٧٧١</sup> لتصوره وقصده. وعلى أنه يلزمهم على جميع استدلالهم أن يكون الوجود عندهم صفة وجود في العدم، لأن عندهم تتعلق القدرة بالذات على أن تجعلها على صفة الوجود، وكذلك العلم والقصد، ومتى قالوا: ليست صفة<sup>٧٧٢</sup> وجود في العدم مع تعلق القدرة والعلم والقصد بالذات عليها، فكذلك الذات في العدم.

ومنها أن تأثير القادر ليس إلا إثبات صفة الوجود للذات، وكونه ذاتاً وصفة للذات<sup>٧٧٣</sup> ليس بالقادر، فلا بد من أن يكون ذاتاً في العدم والوجود، ولا بد أن تكون له صفة ذاتية في العدم توجب له صفة أخرى عند الوجود، وهي التي تخالف بها الذات<sup>٧٧٤</sup> الموجودة لذات أخرى تخالفها وتماثلها ما يوافقها. ولأن تأثير القادر لا يعقل إلا في شيء، فلا بد أن يكون المعدوم شيئاً، فيثبت له القادر صفة الوجود.

٧٦٦	للأفعال: الأفعال، ج.
٧٦٧	اختصاصاً: اختصاص، ب.
٧٦٨	شيئاً: شيء، ج.
٧٦٩	بعين: معين، ج.
٧٧٠	منفعة بوجوده: فتيق به لوجوده، ج.
٧٧١	مطابقاً: طابقاً، ج.
٧٧٢	صفة: -، ج.
٧٧٣	للذات: الذات، ج.
٧٧٤	الذات: اللوات، ج.

والجواب: إنا قد بينّا فيما تقدّم أن وجود الشيء هو ذاته وليس الوجود صفة، وبينّا احتجاجناهم لذلك وأجبنا عنها، فسقط ما بنوا على ذلك. وقولهم: إن تأثير القادر لا يكون إلا في شيء، قيل لهم: "إن تأثير القادر على ضريين، أحدهما إثبات صفة لشيء، نحو تحريك الجسم وتسكينه، والآخر جعل ذات وشيء، فما قالوه غير مسلم على الإطلاق.

### باب في أنه تعالى واحد لا مثل له

اعلم أنا نقول فيه: إنه تعالى واحد على معانٍ مختلفة، منها أنه واحد في الإلهية، أي هو مستحقٌّ للعبادة وحده لا يستحقّها غيره، ومنها أنه لا يجوز عليه التجزؤ، ومنها أنه لا مثل له تعالى في صفاته الذاتية ولا يوصف بها غيره على الحدّ الذي توصف بها ذاته تعالى. ونحن ندلّ أولاً على أنه تعالى قديم واجب الوجود بذاته، لا قديم واجب الوجود بذاته غيره، فبينّ "أنه تعالى واحد في الوجوه التي ذكرناها وأنه يوصف بأنه واحد لأجلها.

ودليلنا لذلك هو أنه لو كان في الوجود قديمان واجبا الوجود بذاتيهما لم ينفصل الاثنان منهما عن واحد، وهذا محال، فما أدّى إليه يكون "محالاً. وإنما قلنا: إنه لا ينفصل الاثنان عن الواحد منهما، لأنه كان لا يستبدّ أحدهما بأمر ليس للآخر، والانفصال بين الذاتين المثليين لا يكون إلا بأمر يختصّ به أحدهما. وإنما قلنا ذلك لأنه لا مكان لهما فيختصّ أحدهما بمكان ليس للآخر، ولا أول لوجودهما ولا آخر فيختصّ أحدهما بزمان ليس للآخر، وما يقدر عليه أحدهما أو يعلمه يجب أن يقدر عليه الآخر ويعلمه لما تقدّم، وما يفعله أحدهما يجب أن يكون فعلاً للآخر، وما يصحّ أو يجب لأحدهما يجب أن يصحّ ويجب للآخر. وإنما قلنا: إنه يستحيل أن لا ينفصل الاثنان من الواحد، لأن الثاني يجب أن ينفصل وجوده من أن لا يوجد، وإذا لم ينفصل كان تسميته بالثاني لغوًا، وكلّ ما لا معنى تحته يجب نفيه.

٧٧٥	لهم: له، ا ب ج.
٧٧٦	أي هو مستحق: المستحق، ج.
٧٧٧	فبين: وبيان، ج.
٧٧٨	يكون: كان، ج.
٧٧٩	للآخر: هو للآخر، ا.

وإذا صحَّ هذا وجب أن لا يجوز التجزؤ على ذاته، لأن الجزء الثاني يجب<sup>٧٨٠</sup> أن يكون قديماً واجب الوجود بذاته، فيجب أن يكونا مثلين غير منفصلين عن واحد، ووجب أن لا يكون له مثل في صفاته الذاتية، لأن تماثلهما في القدم ووجوب الوجود يقتضي أن تكون ذات أحدهما كذات الآخر وصفات ذات أحدهما كصفات ذات<sup>٧٨١</sup> الآخر موجبة عن ذاته، فيجب في مثله أن يوجد مثل صفات ذاته. وإذا كان القدم الواجب الوجود واحداً<sup>٧٨٢</sup> ثبت أنه القادر لذاته وحده وأنه الفاعل وحده لأصول النعم التي بها يستحق العباد، فكان واحداً في الإلهية.

واستدل أصحابنا للقول بأنه واحد فقالوا: لو كان معه قدم ثانٍ<sup>٧٨٣</sup> لكان ذاته كذاته ولو جب أن يكونا قادرين على ما لا نهاية له، وهذا محال، فما أدى إليه يكون محالاً. ويبتوأ أنه لو كان معه قدم لكان مثلاً له كما قدمناه نحن، ويبتوأ أنه يجب أن يكونا قادرين لذاتيهما<sup>٧٨٤</sup> على ما لا نهاية له<sup>٧٨٥</sup> محال، لأننا لو قدرنا التماثل بينهما بأن رام أحدهما تحريك الجسم بمنة في حال ما رام الآخر تحريكه يسرة لم يخل<sup>٧٨٦</sup> إما أن يوجد مرادهما، وذلك محال لأن في ذلك اجتماع الضدين، أو لا يوجد مرادهما أو مراد أحدهما، وذلك محال لأنه يدل على ضعف أحدهما، وفيه نفي كونهما قادرين للذات أو أحدهما، أو يوجد مرادهما ولا يوجد، وهذا أشد استحالة من القسمين الأولين، فما أدى إلى هذه الأقسام المستحيلة يكون محالاً، وهو إثبات القدم الثاني. فإن قيل: إنهما حكيمان<sup>٧٨٧</sup> فلا يتمانعان، قيل له: إن حكمتهما لا تمنع من تقدير التماثل بينهما، وعند تقدير ذلك نعلم أن إثبات القدم الثاني يؤدي إلى الأقسام المستحيلة التي ذكرناها.

وذكر قاضي القضاة رحمه الله تعالى أن التماثل بينهما يصح<sup>٧٨٨</sup> لكونهما قادرين على الضدين، ولا حاجة إلى شرط زائد. ألا ترى أن القادرين النائمين يتمانعان وإن لم يكن لهما داع<sup>٧٨٩</sup> ولا إرادة؟ وربما يقول أصحابنا: إنهما إذا كانا حين صح<sup>٧٩٠</sup> أن

يجب: لا بد من، ج.	٧٨٠
ذات: -، ج.	٧٨١
واحداً: واحد، ج.	٧٨٢
ثان: ثاني، ا. ب.	٧٨٣
لذاتيهما: لذواتهما، ج.	٧٨٤
له: -، ا.	٧٨٥
يخل: -، ج.	٧٨٦
حكيمان: حكيمون، ا.	٧٨٧
بينهما يصح: يصح بينهما، ج.	٧٨٨
داع: داعي، ا. ب.	٧٨٩

يختلفا في الداعي، ويصح أن يكون فعل الضدين حكماً بأن يكونا لطفين لمكلفين على  
البدل، وإذا صح اختلافهما في الداعي صح أن يقدر التمانع بينهما.  
وبيتاً نحن في كتاب المعتمد<sup>١</sup> أن الداعي شرط في صحة وقوع الفعل من القادر.  
ألا ترى أنه يقدر على مقذورات كثيرة على حد واحد، فليس بأن يقع منه مقدور  
أولى من مقدور؟ فلا بد من أمر زائد يختار [له] بعض مقدوره على بعض، وليس إلا  
الداعي. فأما القادر الساهي فلا يقع فعلاً إلا لداع، إلا أنه لا يذكره. وإذا صح هذا  
لم نسلم على الإطلاق ما ادّعوه من أن كل حين يصح اختلافهما في الداعي، وإنما  
نسلم ذلك في الحين منّا لأنه يجوز عليهما الجهل والظن والتبعية<sup>٢</sup> وفعل القبيح،  
فيلزم فينا صحة الاختلاف في الدواعي<sup>٣</sup>. وليس كذلك إذا كان الحيان علمين  
لذاتيهما<sup>٤</sup> وكانا حكيمين<sup>٥</sup> فإنه يستحيل اختلافهما في الدواعي. يبين هذا أن ما  
يعلمه أحدهما يعلمه الآخر، فإذا علم أحدهما أن الفعل حكمة ودعاه الداعي إلى إيجاد  
فلا بد من أن يدعوا الآخر الداعي إلى إيجاد، خصوصاً وقد بينا فيما تقدم أن ما يفعله  
أحدهما يكون فعلاً للآخر لأن مقدورهما واحد والداعي واحد، ومتى قدرنا إيجاد  
الضدين لطفاً لم يجوز أن يكونا<sup>٦</sup> لطفاً إلا على البدل، فيتخيران بين فعلهما، ولا بد  
من ترجيح الداعي<sup>٧</sup> إلى أحدهما، وإذا ترجح داعي أحدهما إلى إيجاد أحد الضدين  
ترجح أيضاً<sup>٨</sup> داعي الثاني، فيكون ذلك فعلهما، فصح أنه لا يمكن أن تقدر التمانع  
بين هذين، ومتى قدرنا بينهما كان تقدير المستحيل، فلا يمتنع أن يؤدي إلى أقسام  
مستحيلة.

وبيتاً في كتاب<sup>٩</sup> المعتمد أيضاً أننا لو سلمنا صحة تقدير التمانع بينهما بأن سلمنا  
تغاير مقدورهما واختلاف داعيهما لم نسلم أنه إذا لم يوجد مرادهما أن<sup>١٠</sup> ذلك يدل

- ٧٩٠ صح: يصح، ا.  
٧٩١ قارن كتاب المعتمد، ص ١٠ وما بعد.  
٧٩٢ والتبعية: والتبعية، ا.  
٧٩٣ في الدواعي: -، ب.  
٧٩٤ لذاتيهما: لذاتهما، ج.  
٧٩٥ حكيمين: حكيم، ا.  
٧٩٦ أن يكونا: -، ج.  
٧٩٧ ترجح الداعي: ترجح الدواعي، ا؛ ترجح الدواعي، ب.  
٧٩٨ أيضاً: -، ب.  
٧٩٩ كتاب: -، ب ج.  
٨٠٠ أن: مكرر في ب.

على ضعفهما وكونهما<sup>٨٠١</sup> غير قادرين لذاتيهما. فإن قيل: أليس كل واحد منهما منع الآخر من وجود مراده، وذلك ضعف؟ قيل له: إنه لم يمتنع وجود مرادهما لضعف في قدرتهما، وإنما امتنع لاستحالة وجودهما والحال تلك<sup>٨٠٢</sup>، لأنه ليس وجود مراد أحدهما أولى من وجود مراد الآخر، لأن كل واحد منهما يقدر من جنس المقدور الذي هو ضد لما يرومه الآخر على ما لا نهاية له، وكذلك الآخر يقدر على ما لا نهاية له، ولا يكون وجود أحد المرادين بالوقوع أولى من الآخر إلا بإيجاد ما لا نهاية له، وذلك محال، فصَحَّ أن كون مراد أحدهما أولى بالوقوع محال، ووجودهما محال، وعدم وقوع المحال من القادر لا يُعَدُّ ضعفاً. ألا ترى أن القادر الواحد متى إذا دعاه الداعي إلى الجمع بين الضدين نحو الكون في المكانين فامتنع ذلك عليه لم يعد ذلك ضعفاً فيه لأنه رام المستحيل؟ فكذلك فيما نحن فيه، والصحيح من الدلالة على الوحدانية ما بدأنا به.

وذكر أصحابنا أن السمع يصح أن يكون دليلاً على وحدانيته تعالى لأنه يصح أن تعلم حكمته تعالى قبل العلم بأنه لا مثل له،<sup>٨٠٣</sup> فيصح أن يعلم صدق محمد عليه السلام ويعلم كون السمع دليلاً، وقد ورد السمع بأنه تعالى واحد لا مثل له، نحو قوله تعالى ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ... وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (الإخلاص ١١٢) و﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (الشورى ١١) إلى غير ذلك من الآيات. وهذا تمام<sup>٨٠٤</sup> القول في التوحيد، وأما الكلام على المخالفين للمسلمين في أبواب التوحيد هذا موضعه.

### باب الكلام عليهم

أعلم أن المخالفين لهم<sup>٨٠٥</sup> في ذلك هم الفلاسفة وهم أصناف وُفِرَق<sup>٨٠٦</sup>، منهم الدهرية والثنوية والمجوس والصابئة وُفِرَق النصارى وغيرهم من الفلاسفة المنكرين لملة الإسلام. فأما المتأخرون من الفلاسفة القائلون بملة الإسلام فإنهم يخالفونهم في حقيقة

٨٠١ وكونهما: وكونها، ا.  
٨٠٢ والحال تلك: -، ا. ب.  
٨٠٣ له: + تعالى، ب. ج.  
٨٠٤ تمام: إتمام، ج.  
٨٠٥ هم: عليهم، ب.  
٨٠٦ وُفِرَق: -، ب.

الإسلام على الحدّ الذي يعتقده المسلمون ويوافقونهم في<sup>٨٠٧</sup> ذكر أصوله، ثم يخرجونه على أصول المتقدمين من الفلاسفة الذين ذكرنا أصنافهم، فهم<sup>٨٠٨</sup> مخالفون لهم أيضًا في أبواب التوحيد وغيره من أصول الإسلام. واعلم أن كلّ هؤلاء الأصناف من الفلاسفة المنكرين لملة الإسلام والقائلين بها أطبقوا على أصول خالفوا بها ملة الإسلام، ثم اختلفوا فيما بينهم<sup>٨٠٩</sup> في التفريع على تلك الأصول، وقد شرحنا قول كلّ<sup>٨١٠</sup> فرقة في كتاب المعتمد، وسنشير إلى ما تدين به كلّ فرقة على الاختصار.

أما الذي اتفقوا عليه فهو القول بأن مدبّر العالم هو موجب لأفعاله غير موجد لها على سبيل الصحة كما يقوله المسلمون، واتفقوا على أن الأجسام لا أول لوجودها، واتفقوا على أن الحركات المحدثة لا أول لها. ثم فيهم<sup>٨١١</sup> من قال: إن العالم على ما نراه عليه كان كذلك لم يزل ويبقى كذلك لا يزال، وفيهم من قال: بل أصول العالم كانت<sup>٨١٢</sup> لم تزل وتركيبه محدث. فأما ما اختلفوا فيه من التفريع على هذه الأصول:

مقالة الدهرية، قالوا: إن العالم مركّب من أصول أربعة، الرطب واليابس والحرّ والبارد، وكان مركّبًا لم يزل من هذه الأصول. ثم قال بعضهم: لم يكن فيها خامس، وإنما اختلفت الأشياء وأفعالها في العالم لاختلاف اختلاطها وغلبة بعضها على بعض، قالوا: وأفعالها وحركاتها وتغيّراتها طباع<sup>٨١٣</sup> منها. وقال غير هؤلاء: بل<sup>٨١٤</sup> لا بدّ من خامس فيها يدبّرها ويفعل فيها وهو الروح، وإن الروح لم يزل يتحرّك فيها، ويقل الروح في بعض الأشياء ويكثر في البعض، ويظهر في البعض ويخفى في البعض. وكذلك الطبائع الأربع تكثر في بعض الأشياء وتقلّ في البعض، فلذلك تختلف الأشياء في العالم وتختلف الأفعال والحركات. وزعموا أن هذه الخمسة كانت كذلك لم تزل وحركاتها لا أول لها وأفعال الروح طباع منها فيها، فهؤلاء جعلوا الروح بمنزلة البارئ تعالى المدبّر للعالم.

٨٠٧	حقيقة ... في: الجملة مكررة في ج.
٨٠٨	فهم: وهم، ب.
٨٠٩	بينهم: بينهم، أ.
٨١٠	كل: -، ج.
٨١١	لها ثم فيهم: لوجودها ثم منهم، ج.
٨١٢	كانت: كان، ج.
٨١٣	طباع: طبائع، ج.
٨١٤	بل: -، أ.

مقالة الثنوية. وقالت المانوية: بل أصول العالم التي تركّب منها هما<sup>٨١٥</sup> النور والظلمة، والنور خمسة أجناس، وكذلك الظلمة خمسة أجناس، واحد من الخمسة روح في النور وواحد من الخمسة الظلمية<sup>٨١٦</sup> روح فيها. قالوا: كانا متباينين<sup>٨١٧</sup> لم يزل وكان النور في العلوّ فلا نهاية له من جهاته الثلاث، وكانت الظلمة في السفلى ولا نهاية لها من جهاتها الثلاث، وإنما يتناهيان من الجهة التي يتلاقيان<sup>٨١٨</sup> منها. قالوا: كانا كذلك لم<sup>٨١٩</sup> يزل، ثم امتزجا فحدث من امتزاجهما العالم بما فيه، قالوا: والنور خير بطبعه<sup>٨٢٠</sup> والظلمة شريرة بطبيعتها، فكلّ خير في العالم فمن النور وكلّ شرّ في العالم فمن الظلمة. فهؤلاء جعلوا الأصول قديمة وأثبتوا النور مدبراً<sup>٨٢١</sup> بمنزلة البارئ سبحانه، فما خالفوا أهل الدهر في أصول مقالتهن<sup>٨٢٢</sup> إلا في أمور يسيرة.

مقالة المجوس. والمجوس ثنوية، قالوا بالنور والظلمة، قالوا: فالنور<sup>٨٢٣</sup> الأعظم الذي يسمونه يزدان هو الله والظلمة هو الشيطان، وأفعال النور والظلمة عندهم طباع. وقال بعضهم: إن الله والشيطان قديمان، وقال بعضهم: الشيطان محدث حدث من فكرة رديئة أو شكّ ردئ شكّه يزدان. ويقولون: إن الأرواح من الله والأجساد<sup>٨٢٤</sup> من الشيطان، وكلّ خير فمن الله وكلّ شرّ فمن الشيطان. وهذه المقالة هي مقالة الثنوية، وإنما خالفوهم في عبارات.

مقالة الصابئة. حكى عنهم القول بالنور والظلمة كقول الثنوية، وقيل أن مذهبهم مذهب الحرّانية، وهم ينتسبون إلى حرّان، وهو موضع، وهم يقولون: إن للعالم صانعاً أحكم الفلك وجعل نجومه<sup>٨٢٥</sup> مدبرة لما في العالم، وأضافوا ما يحدث في العالم من الحيوان والنبات إلى النجوم، وحكى أنهم يعبدون النجوم، ونحتوا الأصنام على صورها يعبدونها بالنهار إذا غابت النجوم، وهم يقولون: إن النجوم توجب التدبير بطبيعتها.

٨١٥	هما: هو، ا.
٨١٦	من الخمسة الظلمية: في الخمسة الظلمية، ا.
٨١٧	متباينين: مباينين، ا. ج.
٨١٨	يتلاقيان: يتنافيان، ج.
٨١٩	لم: مكرر في ا.
٨٢٠	بطبعه: + قالوا، ج.
٨٢١	مدبراً: مدبر، ج.
٨٢٢	في أصول مقالتهن: -، ج.
٨٢٣	فالنور: بالنور، ا.
٨٢٤	والأجساد: والأجسام، ج.
٨٢٥	نجومه: لمحوه، ا.



مقالة الفلاسفة القائلين بملة الإسلام<sup>٨٢٦</sup>. قالوا: إن للعالم صانعاً وهو البارئ تعالى، لكنه موجب بذاته، أوجب العقل، ثم العقل أوجب عقلاً آخر وفلكاً، ثم أثبتوا العقول عشرة والأفلاك تسعة، وبعض العقول أوجب البعض والأفلاك، وأوجبوا العقول النفوس أيضاً نفوس الأفلاك<sup>٨٢٧</sup> وغيرها من النفوس، ويقولون: إن العقول هي الملائكة وإنها تفيض الخير والعلوم على النفوس، ثم حدثت الأسباب والمسببات إلى أن حدثت<sup>٨٢٨</sup> عالم الطبيعة وما فيه من الكون والفساد، ثم تنتهي هذه الأسباب والمسببات إلى واجب الوجود وهو البارئ.

وأثبتوا العالم بما فيه موجوداً لم يزل كما أن البارئ موجود لم يزل، إلا أنهم يصفون العالم محدثاً، وكذلك ما في العالم بمعنى أن العالم بما فيه هو مركب من المواد، فوجوده معلول بأجزائه، وكل وجود معلول فهو محدث<sup>٨٢٩</sup>.

ووصفوا البارئ قادراً عالماً حياً وإن كان موجباً، إلا أنهم لا يفسرون هذه الصفات على المعاني التي يقول بها المسلمون. وحكي عن أرسطاطاليس أنه تعالى لا يعلم إلا ذاته، وقال المتأخرون منهم<sup>٨٣٠</sup>: إنه تعالى يعلم ذاته وغيره من الأشياء الكلية، ولا يعلم الجزئيات، ولم يثبتوا له تعالى إلا فعلاً واحداً وهو العقل الأول، ثم بعض الأسباب توجب البعض، ثم هي أفعال الله سبحانه<sup>٨٣١</sup> بوسائط الأسباب الموجبة. ثم لكل واحد من الفرق الذين<sup>٨٣٢</sup> ذكرناهم خرافات ذكرناها في كتاب المعتمد.

فأما النصارى فقد قالوا بالعقل والنفوس، وهم فلاسفة يونانية خرجوا دين عيسى عليه السلام والتوحيد الذي جاء به على أصول الفلاسفة، وقالوا بأن الله تعالى جوهر واحد ثلاثة أقانيم: أقنوم الأب وهو ذات البارئ تعالى، وأقنوم الابن وهو علمه تعالى<sup>٨٣٣</sup>، وأقنوم روح القدس وهو حياته تعالى، وأشاروا بالروح والعلم إلى العقل والنفوس وقالوا أن علمه اتحد بعيسى دون غيره من الأقانيم، فصار إلهاً بعد ما كان إنساناً وأن عيسى هو خالق الخلق وأنه سيحيي الموتى على اختلاف بينهم.

الإسلام: السلام، ج.	٨٢٦
الأفلاك: للأفلاك، ج.	٨٢٧
حدث: حدث، ج.	٨٢٨
محدث: محدث، ج.	٨٢٩
صهم: -، ب.	٨٣٠
الله سبحانه: الله سبحانه، ا، الله تعالى، ج.	٨٣١
الذين: الذي، ا، التي، ج.	٨٣٢
تعالى: -، ب.	٨٣٣

فيقال لهؤلاء الفرق: إنا قد بينّا فيما تقدّم أن الأجسام والأعراض محدثة حدوثاً<sup>٨٣٤</sup> زمانياً بمعنى أنه سبقها عدم، وبيّنّا أن الحوادث يجب أن يكون لها أول، فبطل قول الجميع، من<sup>٨٣٥</sup> قال أن العالم موجود<sup>٨٣٦</sup> لم يزل على ما هو عليه، أو قال أن الأصول قديمة والتركيب محدث، كما قالته الثنوية، لأن النور والظلمة أجسام عندهم<sup>٨٣٧</sup>، فلهذا قالوا: إن العالم حدث من امتزاجهما فكانا محدثين. ثم يقال لهؤلاء الفرق: أما ترون الإحكام الحاصل في جملة<sup>٨٣٨</sup> العالم وأجزائه<sup>٨٣٩</sup> المطابق لمنافع الحيوان، خصوصاً<sup>٨٤٠</sup> الآدمي، وآلات الحيوان وأعضائه وحواشيه المركبة تركيباً موافقاً للمنفعة وغير ذلك من النبات والأشجار والثمار<sup>٨٤١</sup>؟ والإحكام الموافقة للمنفعة لا يكون إلا بتركيب<sup>٨٤٢</sup> وترتيب مخصوص يجب أن يقدّم فيه بعض الأجزاء ويؤخّر البعض<sup>٨٤٣</sup>، وهذه المركبات تحتل تركيباً آخر غير مطابق للمنافع<sup>٨٤٤</sup>، فهلاً استدللتم بذلك على أن لها صانعاً قادراً مختاراً عالماً جلياً يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد، عزيزاً لا يتعذّر عليه فعل ولا يمتنع عليه مراد، وعليماً لا يخفى عليه شيء ويستحيل عليه السهو والغلط، يدبّر العالم بحسب منافع العباد ويدبّر العباد بحسب مصالحهم؟ بل غلطتم في إضافتها إلى طبائع جاهلة لا حياة لها ولا قدرة ولا اختيار. فأنتم بين أمرين: إما أن تضيفوا ذلك إلى شيء واحد كالطبع الواحد للعالم الذي قال به بعضكم، أو تضيفوا ذلك إلى أسباب كثيرة وطباع<sup>٨٤٥</sup> يحدث بعضها في بعض، وبطلان الأول ظاهر، لأنه إن كان شيئاً واحداً فكيف تحصل به<sup>٨٤٦</sup> أمور كثيرة مختلفة وترتيبات متفاوتة مع جواز حصولها على<sup>٨٤٧</sup> ترتيب آخر وتركيبات مخالفة للأولى؟ وعند هذا اضطرّوا فقالوا<sup>٨٤٨</sup>: إن الطبيعة حكيمة

حدثاً: - ج.	٨٣٤
من: بمن، ب.	٨٣٥
موجود: موجوداً، أ.	٨٣٦
عندهم: - ب.	٨٣٧
جملة: - ب.	٨٣٨
وأجزائه: - ب.	٨٣٩
خصوصاً: خصوص، ج.	٨٤٠
النبات والأشجار والثمار: الأشجار والثمار والثمار، ج.	٨٤١
بتركيب: تركيب، أ.	٨٤٢
ويؤخر البعض: على بعض، ب.	٨٤٣
للمنافع: للمنفعة، ب.	٨٤٤
وطباع: وطباع، ج.	٨٤٥
به: - ج.	٨٤٦
على: مع + (حاشية) على، ج.	٨٤٧
فقالوا: وقالوا، أ.	٨٤٨

تبتدئ بما يجب البداية به، ثم ينتهي<sup>٨٤٩</sup> الترتيب إلى تمام الغاية المطلوبة المتعلق بها المنفعة. وقد بينا استحالة ذلك منها<sup>٨٥٠</sup>.

وأما إضافتها إلى أسباب كثيرة مختلفة فغلط أيضاً، لأنه لا بدّ في حدوث تلك الأسباب من ترتيب مخصوص تحدث عليه لتؤثّر في إحكام المسبّب، فمن رتب تلك الأسباب هذا الترتيب دون ترتيب آخر يخالف<sup>٨٥١</sup> لها؟ ولهذا قد يحدث بعض الأسباب عندهم، فتحدث منها مسببات غير مطابقة للمنفعة، كالذي يحدث من الأصابع الزائدة والخنثى والأعلم. وإن قالوا: إنها ترتبت<sup>٨٥٢</sup> هذه الترتيبات بالاتفاق، قيل لهم: فلم<sup>٨٥٣</sup> اتفق هذا الترتيب ولم يتفق الترتيب المخالف للمنفعة، لولا مرتّب حكيم مختار رتبها إما ابتداءً أو<sup>٨٥٤</sup> بأسباب مرتّبة موجبة للترتيب المطابق للمنفعة دون المخالف لها؟ فإن قيل: فإن كان مدبّر العالم مختاراً حكيماً عليمًا فلم وقع في العالم الأسباب الموجبة للفساد والحيوانات المؤذية والغرق والحرق إلى غير ذلك؟ قيل له: إنه إذا دلّ<sup>٨٥٥</sup> الإحكام المطابق<sup>٨٥٦</sup> للمنفعة على قادر عليم حكيم لم يبطل إثباته بما ذكرته، بل وجب أن يقال: إما أن تضاف الأسباب المفسدة إلى غير الحكيم كما قاله جهال الثنوية المانوية والديسانية والجوس<sup>٨٥٧</sup> والصابئة، أو يقال: إن فاعل الخير والشر والنافع والضار واحد، وإنما فعل ذلك الضرر والضار لوجود حكمة نافعة في الدين والتكليف كما يقوله المسلمون، فإذا<sup>٨٥٨</sup> بطل الأوّل ثبت الثاني.

والذي يدلّ على بطلانه هو أنه لا يخلو إما أن يضيفوا المضارّ إلى حيّ مختار كما قاله الجوس، فإنهم أضافوها إلى الشيطان، أو إلى حماد موجب كما أضافه قوم إلى الظلمة أو إلى الطبايع، وكلاهما باطل. أما إضافتها إلى طبع موجب أو ظلمة مطبوعة على الشرّ فباطل، لأن الطبع والظلمة<sup>٨٥٩</sup> قد يمان عندهم، فلماذا لم يوجبا هذه الشرور من قبل؟ فإن قالوا: إنه لا بدّ من حدوث أسباب ووسائل حتى ينتهي الترتيب إلى

٨٤٩	ينتهي: ينتهي، ب.
٨٥٠	منها: منه، ا ب ج.
٨٥١	خالف: خالفنا، ا.
٨٥٢	ترتبت: قد رتبنا، ا.
٨٥٣	فلم: فلماذا، ج.
٨٥٤	أو: وإما، ا.
٨٥٥	إذا دلّ: ادلّ، ا.
٨٥٦	المطابق: للنافعة، ا.
٨٥٧	والجوس: -، ا.
٨٥٨	فإذا: وإذا، ج.
٨٥٩	الطبع والظلمة: الظلمة والطبع، ج.

تبتدئ عما يجب البداية به، ثم ينتهي<sup>٨٤٩</sup> الترتيب إلى تمام الغاية المطلوبة المتعلق بها المنفعة. وقد بينا استحالة ذلك منها<sup>٨٥٠</sup>.

وأما إضافتها إلى أسباب كثيرة مختلفة فغلط أيضاً، لأنه لا بد في حدوث تلك الأسباب من ترتيب مخصوص تحدث عليه لتؤثر في إحكام المسبب، فمن رتب تلك الأسباب هذا الترتيب دون ترتيب آخر مخالف<sup>٨٥١</sup> لها؟ ولهذا قد يحدث بعض الأسباب عندهم، فتحدث منها مسببات غير مطابقة للمنفعة، كالذي يحدث من الأصابع الزائدة والخنثى والأعرج. وإن قالوا: إنها ترتبت<sup>٨٥٢</sup> هذه الترتيبات بالاتفاق، قيل لهم: فلم<sup>٨٥٣</sup> اتفق هذا الترتيب ولم يتفق الترتيب المخالف للمنفعة، لولا مرتب حكيم مختار رتبها إما ابتداءً أو<sup>٨٥٤</sup> بأسباب مرتبة موجبة للترتيب المطابق للمنفعة دون المخالف لها؟ فإن قيل: فإن كان مدبر العالم مختاراً حكيماً عليمًا فلم وقع في العالم الأسباب الموجبة للفساد والحيوانات المؤذية والفرق والحرق إلى غير ذلك؟ قيل له: إنه إذا دل<sup>٨٥٥</sup> الإحكام المطابق<sup>٨٥٦</sup> للمنفعة على قادر عليم حكيم لم يبطل إثباته بما ذكرته، بل وجب أن يقال: إما أن تضاف الأسباب المفسدة إلى غير الحكيم كما قاله جهال الثنوية المانوية والديسانية والجحوس<sup>٨٥٧</sup> والصابئة، أو يقال: إن فاعل الخير والشر والنافع والضار واحد، وإنما فعل ذلك الضرر والضار لوجوه حكمة نافعة في الدين والتكليف كما يقوله المسلمون، فإذا<sup>٨٥٨</sup> بطل الأول ثبت الثاني.

والذي يدل على بطلانه هو أنه لا يخلو إما أن يضيفوا المضار إلى حي مختار كما قاله الجحوس، فإنهم أضافوها إلى الشيطان، أو إلى جهاد موجب كما أضافه قوم إلى الظلمة أو إلى الطبايع، وكلاهما باطل. أما إضافتها إلى طبع موجب أو ظلمة مطبوعة على الشر فباطل، لأن الطبع والظلمة<sup>٨٥٩</sup> قديمان عندهم، فلماذا لم يوجبوا هذه الشرور من قبل؟ فإن قالوا: إنه لا بد من حدوث أسباب ووسائل حتى ينتهي الترتيب إلى

٨٤٩	ينتهي: ينتهي، ب.
٨٥٠	منها: منه، ا ب ج.
٨٥١	مخالف: مخالف، ا.
٨٥٢	ترتبت: قد رتب، ا.
٨٥٣	فلم: فلماذا، ج.
٨٥٤	أو: وإما، ا.
٨٥٥	إذا دل: ادل، ا.
٨٥٦	المطابق: المطابقة، ا.
٨٥٧	والجحوس: -، ا.
٨٥٨	فإذا: وإذا، ج.
٨٥٩	الظلمة والظلمة: الظلمة والطبع، ج.

هذه الشرور، قيل لهم: فإذاً الظلمة وحدها ليست بموجبة، ويقال لهم: فلماذا لم توجب تلك الرسائل من قبل فتحدث هذه الشرور من قبل؟ فإن قالوا: لموانع عارضة ارتفعت باستعداد حصل<sup>٨٦٠</sup> لأسباب حدثت، قيل لهم: فلماذا لم ترتفع تلك العوارض من قبل، ولماذا لم تحصل الأسباب التي حصل بها الاستعداد، لأن هذه الشرور يصح حصولها من قبل، وكذلك أسبابها، والموجب لها قديم؟ وليس كذلك هويّ الثقيل لأنه إنما ينزل على ترتيب، لأنه يستحيل حصوله في الثالث قبل أن يحصل في الثاني، فكذلك الشرور وأسبابها ووسائلها.

فإن قالوا: إن المادة إنما تستعد لقبول الصور بحركات الأفلاك، ودورها لا يمكن أن تحصل في حالة واحدة كنسوزل الثقيل، وإنما تستعد شيئاً فشيئاً، فتحدث الحوادث شيئاً فشيئاً، وهذا<sup>٨٦١</sup> يذكره المتأخرون من الفلاسفة، وهذا لا يمكن إيراده من الثبوتية، لأنهم يقولون بحدوث الفلك، فإن نقلوه إلى مذهبهم أجبنا الكل، وقيل لهم: أليست<sup>٨٦٢</sup> المادة كانت من قبل أو كانت لم تزل، وحركات الأفلاك لا أول لها، فما من دورة توجب استعداد المادة لحدوث صورة وشر<sup>٨٦٣</sup> إلا ويصح أن تستعد المادة لأمثال تلك الصورة والشرور، فلزمكم أن توجب تلك الدورة جميع<sup>٨٦٤</sup> أمثال تلك الصورة والشرور أو لا توجب شيئاً منها، لأنه<sup>٨٦٥</sup> ليس بأن توجب البعض أولى من بعض. وأيضاً، فالهوام المؤذية والسياع في أبدانها<sup>٨٦٦</sup> ضروب من الإحكام والترتيب، فلا يصح حصولها بطبع أو ظلمة مطبوعة، فبطل<sup>٨٦٧</sup> ما ظنوه.

وإن قالوا: إن الموجب للشر محدث، كما قاله المجوس في الشيطان أو الفكرة<sup>٨٦٨</sup> والشك، قيل لهم: إن حدث لا يحدث بطل الطريق إلى إثبات أصل الشر، وقيل: ما أنكرتم أن تحدث الشرور لا بمحدث؟ وإن أحدثها الله تعالى<sup>٨٦٩</sup> بواسطة أو بغير واسطة لزم أن يكون شريراً. وأما إن أضافوها إلى حي قادر مختار لم يخل إما أن يكون جسماً أو عرضاً أو لا جسماً ولا عرضاً، فإن كان عرضاً لم يصح أن يكون قادراً حياً،

٨٦٠	حصل: حصل، ج.
٨٦١	وهذا: وهذه، ا.
٨٦٢	أليست: ليست، ا؛ اليس، ج.
٨٦٣	وشر: شر، ب.
٨٦٤	جميع: + (فوق السطر) استعداد، ا.
٨٦٥	لأنه: لأنها، ا.
٨٦٦	أبدانها: بدانها، ج.
٨٦٧	فبطل: فبطل، ج.
٨٦٨	أو الفكرة: والفكرة، ج.
٨٦٩	تعالى: -، ج.

والعلم بذلك ضروري، وإن كان جسمًا فمحدثه هو الله تعالى<sup>٨٧٠</sup>، فإن خلقه ليفعل الشر<sup>٨٧١</sup> لزم أن يكون الله سبحانه شريرًا تعالى<sup>٨٧٢</sup> عن ذلك. ويلزم أن يكون<sup>٨٧٣</sup> قادرًا على الخير؛ لأن القدرة<sup>٨٧٤</sup> يجب أن تتعلق بالخير والشر<sup>٨٧٥</sup>، ولا<sup>٨٧٦</sup> بد أن يكلفه الله<sup>٨٧٧</sup> تعالى فعل الخير ويمتنعه من الشر<sup>٨٧٨</sup>، فيكون مكلفًا ليحسن منه تعالى خلقه وإقداره، كما يقول المسلمون في خلق إبليس، فيكون في فعله الشر<sup>٨٧٩</sup> قد أتى من قبل نفسه والله بريء من شره، ويلزم أن لا يقدر على إحداث الحيوانات المؤذية، لأن الجسم لا يقدر على فعل الجسم ولا على إحيائه وإقداره. وإن كان لا جسمًا ولا عرضًا لزم فيه ما ألزمناه في الجسم الحي، فتكون الشرور من فعله ويكون قد أتى من قبل نفسه، ولم يكن للعقلاء طريق إلى إثباته ولا إلى كونه خالقًا للحيوانات المؤذية، لأنه تعالى يصح أن يكون خالقها ويحسن منه ذلك بأن يخلقها لمنافعها ولانتفاع الإنسان بها ضروريًا<sup>٨٨٠</sup> من الانتفاع، وتكون فيها مصلحة دينية، وهو أن يرهبنا بها ويذكرنا بمضارها<sup>٨٨١</sup> العقاب بها في الآخرة، وتكون لنا في التحرز من مضارها مصلحة بأن نترك المعاصي لله تعالى ونتحرز من ذلك أشد من احترازنا من مضار<sup>٨٨٢</sup> الحيوانات المؤذية، وإن وصلت إلينا مع التحرز من مضارها عوضنا على ذلك بأعواض عظيمة، وإذا صح أن يكون الله تعالى خالقها لم يبق طريق إلى العلم بأن غيره خالقها، فيجب نفيه. وقد دلّ السمع على أنه تعالى هو المختصّ بخلقها.

فإن قالوا: كل ضرر قبيح، فلا يحسن خلقه<sup>٨٨٣</sup> لما ذكرتم، قيل لهم: هذا خطأ، فإن كثيرًا من<sup>٨٨٤</sup> المضار يحسن، كالمشاق في طلب الأرباح<sup>٨٨٥</sup> والعلوم والفصد والحجامة، وسنظهر هذا من بعد إن شاء الله تعالى.

٨٧٠	تعالى: -، ا. ب.
٨٧١	تعالى: + الله، ج.
٨٧٢	يكون: + الله، ب.
٨٧٣	القدرة: القدر، ج.
٨٧٤	ولا: فلا، ج.
٨٧٥	الله: -، ب.
٨٧٦	الشر: + فيمنعه، ج.
٨٧٧	الشر: الشرور، ج.
٨٧٨	ضروريًا: بضروب، ا.
٨٧٩	بمضارها: بعادها، ج.
٨٨٠	مضار: -، ج.
٨٨١	خلقها: تعلقه، ج.
٨٨٢	من: + الأرباح، ج.
٨٨٣	الأرباح: -، ج.

دليل على أهل الطبائع وعلى الثنوية<sup>٨٨٤</sup>: لو سلمنا أن الظلمة شيء واحد وأنه جسم فهو أنا نجد الطبائع وغيرها من الأجسام مشتركة في حقيقة الجسمية متباينة في الصور، فنجد بعضها ناراً وهواء وماء وأرضاً، وهذه هي الطبائع عندهم. فلا يخلو إما أن تكون تباينت لا لأمر أو لأمر ما تباينت، فإن تباينت لا لأمر لم تكن بالتباين أولى من الاشتراك، ولا يجوز أن تتباين لذواتها، لأنها مشتركة في ذلك، فليس بأن يكون بعضها ناراً وبعضها هواء بأولى من العكس، فلا بدّ من غير له تباينت، وذلك الغير<sup>٨٨٥</sup> لا بدّ من أن يكون لها به تعلق إما بالحلول فيها أو بالمجاورة ليجب كونها على صورها، فإن كان حالاً<sup>٨٨٦</sup> فيها فلا بدّ أن يكون أشياء<sup>٨٨٧</sup> مختلفة، لأنها لو كانت متماثلة لزم أن تكون الطبائع على صورة واحدة. وإن كانت مختلفة فلم كان بأن يحلّ ما له كان ناراً في هيولى<sup>٨٨٨</sup> النار بأولى من أن يحلّ في الهواء فيكون ناراً؟ وكذا هذا<sup>٨٨٩</sup> في سائر تلك<sup>٨٩٠</sup> العلل. وإن كانت مجاورة لها لم تكن إلا جسماً أو جوهرًا، فلم كان بأن يكون مفارقاً للطبائع أولى بكونه<sup>٨٩١</sup> علّة في صورها ولم يابنها في ذلك؟ ولم<sup>٨٩٢</sup> كان ما يجاور هيولى<sup>٨٩٣</sup> النار بأولى من أن<sup>٨٩٤</sup> يجاور هيولى الهواء؟ وكذا هذا في غيرهما، وإن<sup>٨٩٥</sup> لم يكن له بها<sup>٨٩٦</sup> تعلق لم يحلّ إما أن يكون موجباً أو مختاراً، فإن كان موجباً، سواء<sup>٨٩٧</sup> كان واحداً أو أكثر من واحد لم يكن بأن يوجب كون النار ناراً بأولى من أن يوجب كون الهواء ناراً، وفي ذلك كون هذه الطبائع على صورة واحدة أو الطبيعة الواحدة<sup>٨٩٨</sup> على صور الطبائع كلّها، فلم يبق إلا أن يكون قادراً مختاراً، ولا<sup>٨٩٩</sup> يخلو إما

الثنوية: الثنوية، ا.	٨٨٤
الغير: الأمر، ب.	٨٨٥
حالا: + في صور، ج.	٨٨٦
أشياء: مكرر في ب.	٨٨٧
هيولى: هاولا، ج.	٨٨٨
وكذا هذا: وهكذا هذا، ب؛ وكذا، ج.	٨٨٩
تلك: -، ج.	٨٩٠
مفارقاً للطبائع أولى بكونه: -، ب؛ مفارقاً للطبائع أولى بكونها، ا؛ مفارقاً للطبائع أولى بكونه، ج.	٨٩١
ولم: ولو، ج.	٨٩٢
هيولى: هيول، ج.	٨٩٣
من أن: بأن، ب؛ بها، ج.	٨٩٤
وإن: فإذا، ب.	٨٩٥
له بها: لها به، ج.	٨٩٦
سواء: + أن، ا.	٨٩٧
الطبيعة الواحدة: طبيعة الواحد، ج.	٨٩٨
ولا: فلا، ج.	٨٩٩

أن يكون جسماً أو لا يكون جسماً، فإن كان جسماً لزم فيه ما يلزم<sup>٩٠٠</sup> في تباين الطبائع، ولم يباين الطبائع مع مشاركته لها في الجسمية، فصَحَّ أنه لا بدَّ من أن يكون غير جسم. وإن كان محدثاً لزم أن يكون له محدث، وينتهي إلى واجب الوجود لذاته، وهو الله تعالى الذي يختص<sup>٩٠١</sup> بالصفات التي أثبتناها له<sup>٩٠٢</sup>، وأن لا يكون له مثل ولا شريك ولا ضدَّ ولا ندَّ، تبارك الله ربَّ العالمين.

### باب في ذكر ما يلزم هؤلاء على مقالتهم

أما الدهرية فإنه يلزمهم إذا قالوا: إن الطبائع متنافرة متضادة، أن لا تكون ممتزجة<sup>٩٠٣</sup> بل متباينة، فيبطل قولهم: إنها كانت ممتزجة لم تزل، ولا ينفعهم عذرهم بأنها لو كانت متباينة لم يجر أن<sup>٩٠٤</sup> تمتزج، لأن<sup>٩٠٥</sup> هذا تمسك بالمذهب مع لزوم<sup>٩٠٦</sup> ما يبطله، ويلزمهم<sup>٩٠٧</sup> أن يبينوا من حملها على المزاج، وفيه بطلان قولهم أنه لا شيء غير الطبائع. وهذا الإلزام<sup>٩٠٨</sup> ظاهر على من لا<sup>٩٠٩</sup> يثبت الخامس وهو الروح. فأما من يثبت الروح فإنه لم يجعلها علة في امتزاجها، فيلزمهم ما ألزمناهم. وإن جعلوا الروح حاملة لها على المزاج لم يخل إما أن تكون الروح جسماً أو غير جسم<sup>٩١٠</sup>، ويلزم في الأمرين أن تكون محدثاً، لأنهم جعلوا الروح سائحة في الطبائع، فيلزم أن لا تنفك من الأمور المتجددة فتكون محدثاً، ولا بدَّ من أن يكون محدثه هو الواجب الوجود وهو الله تعالى، ويبطل الطريق إلى إثبات الروح ويجب إثبات الباري تعالى.

وأما الثنوية فإنه يلزمهم أن لا يمتزج النور والظلمة، لأكما متضادان، فإن أثبتوا ثالثاً حملهما على الامتزاج بطلت الثنية، وإن<sup>٩١١</sup> جعلوا الامتزاج من فعل النور أضافوا

- |     |                      |
|-----|----------------------|
| ٩٠٠ | يلزم: لزم، ج.        |
| ٩٠١ | الذي يختص: ويختص، ب. |
| ٩٠٢ | له: + تعالى، ب.      |
| ٩٠٣ | بمتزجة: مازجة، ج.    |
| ٩٠٤ | أنه: لأن، ج.         |
| ٩٠٥ | لأن: لا، ج.          |
| ٩٠٦ | لزوم: لزوم، ج.       |
| ٩٠٧ | ويلزمهم: لآء، ب.     |
| ٩٠٨ | الإلزام: بما لزم، ج. |
| ٩٠٩ | لا: لم، د.           |
| ٩١٠ | جسم: جسماً، ج.       |
| ٩١١ | وإن: فإن، د.         |



أن يكون جسماً أو لا يكون جسماً، فإن كان جسماً لزم فيه ما يلزم<sup>٩٠٠</sup> في تباين الطبائع، ولم يباين الطبائع مع مشاركته لها في الجسمية، فصَحَّ أنه لا بدَّ من أن يكون غير جسم. وإن كان محدثاً لزم أن يكون له محدث، وينتهي إلى واجب الوجود لذاته، وهو الله تعالى الذي يختص<sup>٩٠١</sup> بالصفات التي أثبتناها له<sup>٩٠٢</sup>، وأن لا يكون له مثل ولا شريك ولا ضد ولا ند، تبارك الله رب العالمين.

### باب في ذكر ما يلزم هؤلاء على مقالتهم

أما الدهرية فإنه يلزمهم إذا قالوا: إن الطبائع متنافرة متضادة، أن لا تكون ممتزجة<sup>٩٠٣</sup> بل متباينة، فيبطل قولهم: إنها كانت ممتزجة لم تزل، ولا ينفعهم عذرهم بأنها لو كانت متباينة لم يمز أن<sup>٩٠٤</sup> ممتزج، لأن<sup>٩٠٥</sup> هذا تمسك بالمذهب مع لزوم<sup>٩٠٦</sup> ما يبطله، ويلزمهم<sup>٩٠٧</sup> أن يبينوا من حملها على المزاج، وفيه بطلان قولهم أنه لا شيء غير الطبائع. وهذا الإلزام<sup>٩٠٨</sup> ظاهر على من لا<sup>٩٠٩</sup> يثبت الخامس وهو الروح. فأما من يثبت الروح فإنه لم يجعلها علة في امتزاجها، فيلزمهم ما ألزمناهم. وإن جعلوا الروح حاملة لها على المزاج لم يخل إما أن تكون الروح جسماً أو غير جسم<sup>٩١٠</sup>، ويلزم في الأمرين أن تكون محدثاً، لأنهم جعلوا الروح سائحة في الطبائع، فيلزم أن لا تنفك من الأمور المتحددة فتكون محدثاً، ولا بدَّ من أن يكون محدثه هو الواجب الوجود وهو الله تعالى، ويبطل الطريق إلى إثبات الروح ويجب إثبات الباري تعالى.

وأما الثنوية فإنه يلزمهم أن لا يمتزج النور والظلمة، لأنهما متضادان، فإن أثبتوا ثالثاً حملهما على الامتزاج بطلت الثنية، وإن<sup>٩١١</sup> جعلوا الامتزاج من فعل النور أضافوا

- |     |                      |
|-----|----------------------|
| ٩٠٠ | يلزم: لزم، ج.        |
| ٩٠١ | الذي يختص: ويختص، ب. |
| ٩٠٢ | له: + تعالى، ب.      |
| ٩٠٣ | بمتزجة: ملازجة، ج.   |
| ٩٠٤ | أذ: لأن، ج.          |
| ٩٠٥ | لأن: لا، ج.          |
| ٩٠٦ | لزوم: لزوم، ج.       |
| ٩٠٧ | ويلزمهم: إلا، ب.     |
| ٩٠٨ | الإلزام: ما لزم، ج.  |
| ٩٠٩ | لا: لم، د.           |
| ٩١٠ | جسم: جسماً، ج.       |
| ٩١١ | وإن: فإن، د.         |

إليه الشرّ". وإنّ قالوا: مازجها لئليها ويحسنها،" نسبوا إلى النور الجهل، لأن الظلمة لا تقبل الحسن واللين، أو نسبوا إلى الظلمة الخير وهو قبول اللين والحسن، وكذلك هذا يلزمهم إذا قالوا: مازجها ليؤدّها ويمنعها من الشرّ. وإنّ قالوا: إن الظلام أسرّ النور، أضافوا القوّة على الأسر إلى الظلمة، وذلك خير، وأضافوا الضعف إلى النور، وذلك شرّ. ويقال لهم: إذا كانا ضدّين وأفعالهما متضادّة هلا فعلت الظلمة ضدّ الامتزاج حين رام النور ممازجتها؟ وفي ذلك ثباتهما" لم يزل ولا يزال.

فأما من أثبت منهم ثالثاً قهرهما على الامتزاج، وهم المرقيونية، فيقال لهم: أقدم ذلك الثالث أم محدّث؟ فإنّ قالوا: قدّم، قيل: موجب أو مختار؟ فإنّ قالوا: موجب، قيل: فهلا أوجب امتزاجهما" لم يزل؟ ويقال لهم: أفامتزاجهما خير أم شرّ؟ فإنّ قالوا: خير، كان ذلك الثالث من جنس النور، وإنّ قالوا: شرّ، كان من جنس الظلمة، ويبتل الثالث. وإنّ قالوا: هو مختار، قيل: أفاختياريه" لامتزاجهما خير أم شرّ؟ ويعود ما ألزمتنا" على الموجب، فيقال لهم: فإن كان قادراً مختاراً وهو قدّم لزم أن يكون هو واجب الوجود بذاته، وصفاته ما ذكرناها، فيكون هو الله تعالى، ويبتل ما هدوا به من امتزاجهما وغير ذلك من المسخف الذي لفقوه. وإنّ قالوا: هو محدّث، لزم أن ينتهي حدوثه" عند الباري سبحانه وتعالى، ويلزمهم على قولهم: إنه" لا خير إلا من النور ولا شرّ إلا من الظلمة، أن لا يصدر الشرّ من النور ولا الخير من الظلمة، ونحن نجد النور يدلّ الظالم على موضع المظلوم والظلام يستتره،

الشر: الشرور، ا.	٩١٢
وإن: فإن، ا.	٩١٣
ليليها ويحسنها: لئليها ويحسنها، ب.	٩١٤
وأفعالهما: أفعالهما، ج.	٩١٥
وهلا فعلت الظلمة: + (حاشية) خ النور، ج.	٩١٦
النور: + (حاشية) خ الظلمة، ج.	٩١٧
ثباتهما: ثباتهما، ب.	٩١٨
امتزاجهما: امتزاجها، ا.	٩١٩
أفامتزاجهما: امتزاجهما، ج.	٩٢٠
أم: أو، ا.	٩٢١
أفاختياريه: فاختياريه، ا اختياريه، ج.	٩٢٢
أم: أو، ج.	٩٢٣
ألزمتنا: ألزمتهم، ا.	٩٢٤
فيقال: ويقال، ا ب.	٩٢٥
حدوثه: مكرّر في ج.	٩٢٦
إنه: إلا، ا.	٩٢٧

والأشياء المشرقة تضرب بالبصر والنظر إلى الخضراوات<sup>٩٢٨</sup> التي تضرب إلى السواد يزيد في البصر، وتنفر الطباع<sup>٩٢٩</sup> من بياض شعر العجوز وبرص البرص<sup>٩٣٠</sup> وتحن إلى سواد الخدق والشعر الأسود، فيبطل قولهم.

ويقال لهم: جنابة<sup>٩٣١</sup> الإنسان ممن صدرت؟ فلا بد من القول بأنها من الظلمة، ويقال لهم: فإذا تاب وندم فممن صدرت التوبة<sup>٩٣٢</sup>؟ فإن قالوا: من الظلمة، قيل لهم: فقد وجد منها الخير، لأن الندم على الشر خير. وإن قالوا: من النور، نسبوا إليه الشر، لأن التوبة من فعل الغير شر، فإن قالوا: أليس راكب الدابة يعتذر من رفسها فيحسن منه؟ قيل لهم: إنه لا يحسن منه الندم على رفسها، وإنما يعتذر إذا ترك الإنذار بها، فيبطل قولهم.

وأما الجحوس فيلزمهم على قولهم: إن الأجساد من الشيطان والأرواح من الله تعالى<sup>٩٣٣</sup>، أن يصدر الشر من الجسد إذا فارقه الروح وأن لا يصدر منه الشر من الكذب والنميمة والسرقة إلى غير ذلك إذا<sup>٩٣٤</sup> مازجه الروح، فلما وجدنا هذه الشرور عند ممازجة الروح وفقدناها عند مفارقة الروح له لزم أن تضاف هذه الشرور إلى الروح أو يشرك بينهما فيها<sup>٩٣٥</sup>. وهذا إلزام أبي الهذيل رحمه الله<sup>٩٣٦</sup> على ميلاس الجحوسي، فلما قال ميلاس: إن الروح إذا فارق البدن فإنه يتن، قال أبو الهذيل: أيهما شر، الذي يتبع الروح أو التن؟ ومعلوم أننا نسلم من التن إذا سدنا الخياشيم، ويكون التن أياماً، ثم يقحل<sup>٩٣٧</sup> الجسد فيزول، ولا نسلم من شرور الناس ما دامت الأرواح في الأجساد.

ويلزم هؤلاء الفرق<sup>٩٣٨</sup> والفلاسفة المتأخرين أن لا يحسن فيما بيننا أمر ولا نفى ولا مدح ولا ذم، لأن أفعال الإنسان موجبة فينا<sup>٩٣٩</sup> من أسباب خارجه، فلزم أن يكونوا<sup>٩٤٠</sup>

٩٢٨	إلى الخضراوات: في الخضراوات، ا ب؛ إلى الخضراوات، ج.
٩٢٩	الطباع: الطباع، ج.
٩٣٠	البرص: البرصاء، ا ب.
٩٣١	جنابة: جنابة، ج.
٩٣٢	التوبة: -، ا ب.
٩٣٣	تعالى: -، ج.
٩٣٤	إذا: ذا، ج.
٩٣٥	فيها: فيه، ا.
٩٣٦	الله: + تعالى، ا.
٩٣٧	يقحل: ينحل، ب.
٩٣٨	الفرق: القوم، ج.
٩٣٩	فينا: فيه، ا ب.
٩٤٠	يكونوا: يكون، ا.

معدورين فيما يضاف إليهم من القبائح وأن لا يمدحوا بإحسانهم، لأنهم عندهم أسوأ حالاً من الملعنين إليها، فإذا كان لا يحسن أمر الملعن ولا فيه ولا يحسن مدحه ولا ذمه فكذلك هؤلاء على قولهم.

وأما النصارى فإنه يقال لهم على قولهم: إن الله تعالى جوهر واحد ثلاثة أقانيم، والأقنوم عندهم هو الشيء المنفرد بالعدد: أخبرونا عن أقنوم الابن والروح، أهما ذات الله تعالى أو غيرهما أو بعضهما؟ فإن قالوا: إنهما "ذاته، بطل قولهم: إنه "أقانيم ثلاثة، وإن قالوا: بعضها، لزم أن يكون متجزئاً وأن يكون مركباً من أجزاء، فيكون وجوده معلولاً بأجزائه ويكون محدثاً على أصول الفلاسفة، وكذلك إن قالوا: هما غيرهما "، كان الإلزام بأن تكون مركبة من ثلاثة أشياء أوجه.

ثم اختلفوا فقال بعضهم في الأقانيم: إنها أشخاص، أي "ذوات، وقال بعضهم: إنها خواص، أي أعراض لازمة لذاته، وقال بعضهم: هي صفات. فيلزم من قال: إنها خواص أو صفات أن تكون ذاته تعالى "ثلاث خواص أو ثلاث صفات إذا قالوا: إنه ثلاثة أقانيم. ومعلوم أن الصفة والخاصية لا قيام لها بنفسها، فلزم أن تكون ذاته تعالى أربعة أشياء. واتفقوا على اتحاد الكلمة بعبسى عليه السلام، وهي أقنوم الابن عندهم، وهو العلم عندهم، ثم اختلفوا في كيفية الاتحاد به عليه السلام، فقالت اليعقوبية: إنها مازجته وخلطته وحصل من ذلك شيء ثالث وهو المسيح، وقالت لذلك: إن عبسى جوهر من جوهرين "أقنوم من أقنومين. وقالت النسطورية: بل جعلته الكلمة هيكلاً وأدركته أذراعاً، ولذلك قالت: إن المسيح جوهران أقنومان. وقالت الملكية: "إن الاتحاد كان بالإنسان الكلّي، وهو ما يتصور في الذهن من ماهية الإنسان، "دون المسيح، وعن بعضهم: إن الاتحاد كان بأن أثرت فيه الكلمة كما تؤثر الصورة في المرآة من غير أن تنقلب إليه، وعن بعضهم: إن الاتحاد هو أن الكلمة دبّت "على يديه، وقالوا في تسيحة إيمانهم: نؤمن بالله الواحد الأب مالك

٩٤١	إنها: إلهاء، أ.
٩٤٢	إنه: إلهاء، أ.
٩٤٣	غيرها: غيره، أ.
٩٤٤	أي: -، ج.
٩٤٥	تعالى: على، ب.
٩٤٦	جوهرين: جزئين، ج.
٩٤٧	الملكية: الملكية، أ-، ج.
٩٤٨	وهو... الإنسان: -، ب.
٩٤٩	دبرت: + (حاشية) أي جعلته إلهاء وفعلت فيه الأفعال الإلهية، أ.

كلّ شيء وبالربّ الواحد<sup>٩٥٠</sup> إيشوع المسيح ابن الله الذي وُلد من أبيه قبل العوالم كلها وليس بمصنوع، إله حقّ من إله حقّ من جوهر أبيه.

وعندي أن هذه الكلمات إشارة إلى مذاهب الفلاسفة التي حكيناها عن المتأخّرين منهم، فيعنون بالابن العقل الذي تقول الفلاسفة: إن ذات الباري أوجيته، ويقولون: إن العقل يفيض العلوم على النفس، ثمّ النفس تفيضها على الطبيعة،<sup>٩٥١</sup> وكلّ هذه يوجب بعضها البعض<sup>٩٥٢</sup> وكلّها أفعال العقل والعقل فعل الله تعالى، فالأشياء<sup>٩٥٣</sup> على هذا كلّها<sup>٩٥٤</sup> موجبة عن الله تعالى، فهي أفعاله وموجبة أيضًا عمّا أوجيته ذاته، وهو العقل، فهي أيضًا أفعال العقل، فكأنهم قالوا: إن العقل الموجب<sup>٩٥٥</sup> عن ذاته تعالى<sup>٩٥٦</sup> اتّحد بعيسى، أي أفاض العلوم على نفسه، فقدّر نفس عيسى على الأفعال الإلهية، فصار إلهًا، ولهذا فسّر بعضهم الاتّحاد بأنّها أثّرت فيه وبعضهم بأنّها دبّرت على يديه.

وكلّ هذا مبنيّ على أصول فاسدة لأنه تعالى قادر مختار غير موجب، وهو خالق العالم، لا يقدر على ذلك غيره، وألزمهم العلماء على قولهم في تسبيحة إيمانهم في وصف عيسى بأنه من جوهر أبيه بأن قالوا: إنه لا<sup>٩٥٧</sup> يقال في الشيء أنه من جوهر غيره إلا وقد اشتركا في أمر ذاتي طبيعي، فأخبرونا عن الابن هل انفصل عن الأب بفصل<sup>٩٥٨</sup>؟ وإلا فلم كان الأب بأن<sup>٩٥٩</sup> يكون والدًا للابن بأولى من أن يكون الابن والدًا للأب؟ فإن قالوا: انفصل عنه بفصل، كانوا قد قالوا: إن الله مركّب من جنس وفصل، فلا تكون ذاته بسيطًا<sup>٩٦٠</sup>.

الواحد: + انه، ج.	٩٥٠
الطبيعة: الطبيعة، ا.	٩٥١
البعض: والبعض، ج.	٩٥٢
تعالى فالأشياء: والأشياء، ج.	٩٥٣
على هذا كلّها: كلّها عني، ب.	٩٥٤
الموجب: -، ج.	٩٥٥
تعالى: -، ج.	٩٥٦
إنه لا: مكرر في ب.	٩٥٧
بفصل: -، ج.	٩٥٨
بأن: -، ج.	٩٥٩
بسيطًا: + (حاشية) الجنس هو الجوهر الذي يشارك الابن في الأب والفصل هو ما خالفه به والبسيط هو الشيء الواحد المنفرد، ا.	٩٦٠

ويلزم<sup>٩٦١</sup> مَنْ فسّر الاتحاد منهم بأن الكلمة أثّرت فيه أو دبرت على يديه أن يقولوا: إن الكلمة اتحدت بالأنبياء قبل عيسى، لأن الأفعال الإلهية ظهرت على أيديهم كما ظهرت على يديه، ويلزمهم أن يكونوا آلهة كعيسى عليه السلام.

فأما مَنْ فسّر الاتحاد بالمخالطة والممازجة وأن شيئاً ثالثاً حصل من ذلك، وهم اليعقوبية، فإنه يقال لهم: ليس يخلو اللاهوت<sup>٩٦٢</sup> والناسوت بعد الممازجة إما أن يكونا على حالهما كما قبل الممازجة، فيكون هذا قول النسطورية، أو كل واحد منهما قد أبطل الآخر وخرج كل واحد منهما عما كان عليه، فيلزم أن يكون المسيح لا قديماً ولا محدثاً ولا إلهاً ولا غير إله إذا حصل شيئاً ثالثاً عندهم ليس بإنسان ولا إله. وأيضاً، فكيف يجوز أن يبطل الإله؟ ولو جاز ذلك لجاز أن يبطل الأب<sup>٩٦٣</sup>. وأيضاً، فناسوت المسيح كان كناسوت غيره في الجسمية واللحمية، فكيف يقال: بطل؟ وإن أبطل أحدهما الآخر فإن كان اللاهوت<sup>٩٦٤</sup> أبطل الناسوت لم يصح، لأن ناسوت المسيح كان على ما كان عليه من قبل، وإن أبطل الناسوت اللاهوت لم يصح، لأن المحدث لا يجوز أن يُبطل القديم، ولو جاز ذلك لجاز أن يبطل المحدث الأب.

ويلزم النسطورية على قولها: إن المسيح جوهران أقنومان بعد الاتحاد، أن<sup>٩٦٥</sup> يقال لهم: ليس يخلو الجوهران إما أن يكونا قديمين أو محدثين أو أحدهما قديم والآخر محدث، فإن كانا قديمين كانوا قد أثبتوا ناسوت المسيح قديماً وفيه إثبات قديم رابع، وإن كانا محدثين كانوا قد عبدوا المحدث، وأثبتوا الابن الأزلي محدثاً، وإن كان أحدهما قديماً والآخر محدثاً كانوا قد عبدوا المحدث مع القديم.

ويلزم الملكانية إذا قالوا: إن المسيح جوهران أقنوم واحد لأن الاتحاد لم يكن به، بل بالإنسان الكلّي، أن<sup>٩٦٦</sup> يقال لهم: قولوا: إن<sup>٩٦٧</sup> المسيح جوهر واحد كما أنه أقنوم واحد، ويقال لهم: ما تعنون بقولكم: إن الاتحاد كان بالإنسان الكلّي؟ أتعنون به أن الاتحاد كان بالإنسان الموهوم في العقول، أو تعنون به أن الاتحاد كان بجنس الإنسان، وهو كل إنسان شخصي؟ فإن عنوا الأول لزم أن لا يكون عيسى ابن الله<sup>٩٦٨</sup>

٩٦١	ويلزم: فيلزم، ج.
٩٦٢	اللاهوت: اللاهوت، ا.
٩٦٣	وأيضاً ... الأب: - ج.
٩٦٤	اللاهوت: اللاهوت، ا ج.
٩٦٥	أن: بأن، ا.
٩٦٦	أن: بأن، ا ب ج.
٩٦٧	إن: بأن، ا.
٩٦٨	الله: مريم، ج.

ولا إلهاء، لأنه كان ناسوتًا شخصيًا، وإن عنوا الثاني لزم أن يكون كل واحد من الناس ابن الله، لأن الاتحاد حصل به<sup>١٦٦</sup>.

### باب في ذكر شبه الفلاسفة في قدم العالم والحوادث<sup>١٦٧</sup> الغير متناهية<sup>١٦٨</sup>

اعلم أن أقوى ما تعلقوا به هو قولهم: لو كان العالم محدثًا بمعنى أنه مسبوق بعدم لكان له محدث قدم حكيم كما تقولون، فليس يخلو إما أن يكون أحدثه لذاته لا لأمر زائد على ذاته، وهذا يقتضي كونه قديمًا، وهو قولنا، أو أحدثه لأمر، ولا يخلو ذلك الأمر إما أن يكون قديمًا أو محدثًا، فإن كان قديمًا لزم أن يكون العالم قديمًا، وإن كان محدثًا لزم أن يكون أحدثه لأمر آخر، ثم الكلام<sup>١٦٩</sup> في ذلك الأمر كالكلام في الأمر الآخر ويعود السؤال من الرأس، ولو<sup>١٧٠</sup> أحدثه لأمر ثالث أدى إلى حوادث لا أول لها، وذلك قولنا، وذلك باطل عندكم، فلم يبق إلا أنه أحدثه لذاته لم يزل، فثبت أن ذاته موجبة لأفعاله لا لأمر زائد.

والجواب: إنكم أنحللتكم في تقسيمكم هذا ولم تفصلوه التقسيم الصحيح، وهو<sup>١٧١</sup> قولنا، وهو أنه أحدثه لذاته القادرة العالمة لم تزل، والقادر لا يحدث الشيء إلا على الوجه الذي يصح حدوثه عليه في نفسه، وكونه عالمًا لا يدعو إلى إحداثه إلا على الوجه الذي يصح حدوثه في نفسه، وكون القادر قادرًا غير موجب لحدوث الفعل وكونه عالمًا هو داعية لا تقتضي وجوب كونه فاعلاً لفعله<sup>١٧٢</sup>، فهذه الذات المخصوصة لا تقتضي وجود الفعل إلا في المستقبل، فأوجده كذلك لذاته لا لأمر زائد على ذاته. فإن قالوا: أليس هذا<sup>١٧٣</sup> القادر كان يمكنه أن يحدثه قبل أن أحدثه<sup>١٧٤</sup>، فهلاً أحدثه من قبل؟ قيل<sup>١٧٥</sup>: إن هذا السؤال غير سؤالكم الأول، لأن غرضكم من الأول هو<sup>١٧٦</sup> أن

٩٦٩	ب: له، ا ب.
٩٧٠	والحوادث: والحركات، ج.
٩٧١	الغير متناهية: الغير المنتهية، ا غير المتناهية، ج.
٩٧٢	ثم الكلام: والكلام، ج.
٩٧٣	ولو: وإن، ا.
٩٧٤	و لم تفصلوه التقسيم الصحيح هو: والتقسيم الصحيح هو، ب؛ تقسيمكم صحيح لم تفصلوه وهو، ج.
٩٧٥	لفعله: -، ب.
٩٧٦	هذا: -، ا.
٩٧٧	أحدثه: يحدثه، ا ب.
٩٧٨	قيل: + له، ا.
٩٧٩	من الأول هو: -، ا ب.

تلزّمونا<sup>٩٨٠</sup> أن إثباتكم محدثاً للعالم قديماً حكيمًا يقتضي أن يكون محدثاً له لم يزل، فبيّنا لكم أنه لا يقتضي ذلك<sup>٩٨١</sup>، وإنما يقتضي أن يكون محدثاً له في المستقبل. وقولنا في السؤال الثاني: هلا أحدثه من<sup>٩٨٢</sup> قبل أن أحدثه، إن كان<sup>٩٨٣</sup> بعد تسليم أنه<sup>٩٨٤</sup> يجب أن يكون مستقبلاً فلا يلزمنا الجواب وحدها، بل<sup>٩٨٥</sup> كلّ من علم أنه يجب أن يكون فاعله سابقاً عليه لم يزل سواء<sup>٩٨٦</sup> في هذا الاستكشاف، وإن كان سؤالاً قبل تسليم ما بيّناه فهو سؤال بعد البيان، فلا يلزمنا الجواب. وعلى أنه لا يلزم من كون هذا الفاعل سابقاً على فعله لم يزل، وهو على الحد الذي فعله<sup>٩٨٧</sup> الآن، أن يكون محدثاً له لم يزل، بل يلزم أن يكون فاعلاً له قبل كلّ قبل معيّن بعد وجوب كون<sup>٩٨٨</sup> فاعله سابقاً عليه لم يزل، فنقول: إن الله سبحانه<sup>٩٨٩</sup> فعل أول أفعاله<sup>٩٩٠</sup> قبل كلّ قبل على الوجه الذي تقدّر الفعل من<sup>٩٩١</sup> القادر القدم، وكلّما قلّتم: وهلاً فعله من قبل؟ قلنا لكم: فعله كذلك. يبيّن هذا أنه لا يمكن أن يفعله وهو غير سابق عليه أو يقال: فعله وهو سابق عليه وقتاً واحداً أو أوقاً محصورة، فلم يبق إلا أنه فعله على الحد الممكن حدوثه من القادر القديم الحكيم.

هذا جواب شيخنا أبي القاسم، إلا أنه يلزم عليه أن لا يستقرّ كونه فاعلاً. والجواب: إن غرضنا أن لا يلزمنا كونه تعالى فاعلاً لم يزل بأن لا يكون لفعله ابتداءً، ثم<sup>٩٩٢</sup> عندنا لكونه فاعلاً استقرار بأن يفعل في وقت مخصوص لا لوجه متجدّد، بل لمصلحة معلومة له في المستقبل بأن يعلم أنه لو لم يفعله كذلك فانت مصلحة<sup>٩٩٣</sup> أو ظهرت مفسدة في التكليف في المستقبل. وعلى أن أصل هذا السؤال مبنيّ على إثبات مدّة وزمان لا أول له واستكشاف عن وجه الحكمة في تخصيص هذا الوقت بأول

- 
- |     |                               |
|-----|-------------------------------|
| ٩٨٠ | تلزّمونا: تلزّموا، ب.         |
| ٩٨١ | يقتضي ذلك: يقتضيه، ج.         |
| ٩٨٢ | من: -، ج.                     |
| ٩٨٣ | إن كان: إنكار، ا، ب.          |
| ٩٨٤ | تسليم أنه: تسليمه وأنه، ا، ب. |
| ٩٨٥ | بل: + كان، ب.                 |
| ٩٨٦ | سواء: سوى، ج.                 |
| ٩٨٧ | فعله: + لا، ج.                |
| ٩٨٨ | كون: كان، ج.                  |
| ٩٨٩ | سبحانه: تعالى، ا.             |
| ٩٩٠ | فعل أول أفعاله: -، ب.         |
| ٩٩١ | من: + هذا، ج.                 |
| ٩٩٢ | ثم: بل، ج.                    |
| ٩٩٣ | مصلحة: المصلحة، ج.            |



الأفعال، والقول بهذه المدة باطل عندنا. وإذا لم تثبت هذه المدة فلا قبل ولا بعد إلا على جهة التقدير، ووجه الحكمة إنما يطالب به فيما يظهر به التقديم والتأخير على التحقيق دون التقدير.

وأجابهم عن هذا السؤال يحيى بن عدي النحوي "الفيلسوف بما" هذا معناه، وهو أنا قد علمنا أن القادر القديم يجب سبقه على فعله لم يزل، فأما السؤال بأنه لم يفعل قبل أن يفعله فهو استكشاف عما لا تحتمله عقولنا ولا نتندي إليه، كما لا نتندي إلى المعرفة بأبعاد النجوم ولا بعظمها ولا نتندي إلى العلم بالجزر "الأصم وغير ذلك.

شبهة. قالوا: لو كان للعالم فاعل مختار لكان قد اختار إيجاداً على ضده، والجسم لا ضده له، فليس للعالم إذن فاعل مختار. والجواب أن الفاعل المختار لفعله قد يختاره على ضده وقد يختاره على أن لا يفعله، فما قالوه ساقط.

شبهة. قالوا: لو كان للعالم صانع مختار قديم "لكان عالماً" لم يزل لذاته بأنه غير فاعل، فلا يجوز أن يصير عالماً بأنه فاعل، لأن في ذلك خروجاً عن الصفة الذاتية. والجواب أنه ليس في ذلك خروج عن الصفة الذاتية التي لا شرط لها على ما تقدم بياناً لهذه الشبهة.

شبهة. قالوا: لو كان للعالم محدث لكان قد أحدثه لا من شيء، ولا يُعقل حدوث شيء لا من شيء. يبينه أن الفاعل مؤثر، فلا بد من شيء يقبل تأثيره، وليس ذلك إلا المادة، فلا بد من قدم المادة. والجواب: إن عنيتم بقولكم أنه لا يُعقل حدوث شيء إلا من شيء، أي لا يُعقل حدوث شيء إلا من قادر أو لسبب حادث من قادر، فذلك صحيح. وإن عنيتم أنه لا يُعقل حدوث إلا في مادة وموضوع "فذلك غير مسلم، لأنه يُعقل حدوث نفس المادة كما يُعقل حدوث الصورة في المادة لا من مادة. وقولكم أن القادر لا بد له من موضوع قابل لتأثيره فهو نفس المسألة، وقد بينا أن

٩٩٤	التقديم والتأخير: التقديم والتأخير، أ. ب.
٩٩٥	النحوي: -، أ + (حاشية) النحوي ج، ب. والصحيح أن يحيى النحوي الفيلسوف ليس بابن عدي.
٩٩٦	بما: ما، أ.
٩٩٧	بالجزء: بالجزء، ب.
٩٩٨	فاعل: فاعلاً، أ.
٩٩٩	صانع: فاعلاً، أ. ب.
١٠٠٠	قديم: قديماً، أ.
١٠٠١	عالماً: عالم، أ.
١٠٠٢	فلا: ولا، ج.
١٠٠٣	وموضوع: موضوع، أ.

تأثير القادر قد يكون إحداث موضوع ابتداءً، وقد يكون إحداث صفة لشيء، فبطل ما قلتم.

شبهة. قالوا: الزمان تابع للحركة وحالة من حالاتها، والزمان قدم فالحركة قديمة، وقدمها يقتضي قدم المتحرك، لأنه لا يُعقل حركة إلا لمتحرك، فإذا الجسم قدم. واستدلوا على أن الزمان قدم بأن الشيء لا يحدث إلا في زمان، لأنه يقال: كان كذا، ومتى كان كذا؟ وكان ومتى يدلان على الزمان، فإذا لا بد من شيء ممتد لم يزل تكون فيه الأشياء القديمة أو الحديثة. والجواب: ليس يخلو الزمان عندكم إما أن يُعقل منفرداً عن الحركة أو لا يُعقل إلا تابعاً لها، فإن كان يصح كونه منفرداً عن الحركة بطل قولكم: إن قدم الزمان يدل على قدم الحركة. وإن كان لا يصح كونه منفرداً عنها قيل لكم: فكيف استدلتم بقدم الزمان على قدم الحركة مع شككم في حدوث الحركة؟ فإن قيل: إننا نستدل على قدمه بما ذكرناه من الأدلة، وهو أن الشيء لا يحدث إلا في زمان، قيل لهم: فقد بطل قولكم: إن الزمان حالة من حالات الحركة، لأن هذا يقتضي أنه لا يُعقل من دون حركة، ولأن هذا يبطل بالزمان الجزئي، فإنه يحدث لا في زمان، ولو حدث في زمان لأدى إلى أزمة لا نهاية لها. وأما قولهم: إن لفظة كان ومتى تدل على الزمان، فهو توصّل بالألفاظ إلى إثبات المعاني، وإنه باطل. وعلى أنه يقال: كان زمان كذا، وسيكون زمان كذا، ومتى كان زمان كذا؟ ولا يدل على الزمان، فسقط ما قالوه.

شبهة. قالوا: ألسنتم تقولون إذا أردتم أن تثبتوا سبق القلم تعالى على أول أفعاله لم يزل: إن بين القلم والمحدث ما لو كان فيه حوادث لكان لا أول لها؟ فقد أثبتتم أمراً ممتداً لا أول له، فما الفرق بين هذا وبين أن يكون مشحوناً بالحركات،

- |      |  |
|------|--|
| ١٠٠٤ | فالحركة: والحركة، ج.                   |
| ١٠٠٥ | وقدمها: وقدمها، ج.                     |
| ١٠٠٦ | ومتى: وما، ج.                          |
| ١٠٠٧ | والجواب: الجواب، ا ب.                  |
| ١٠٠٨ | عنها: عنه، ا ب؛ إن قدم ... عنها: -، ج. |
| ١٠٠٩ | فكيف: كيف، ج.                          |
| ١٠١٠ | حالات: حالة، ا.                        |
| ١٠١١ | فقد بطل ... ولأن: -، ب.                |
| ١٠١٢ | حدث: + لا، ج.                          |
| ١٠١٣ | أزمة: امه، ج.                          |
| ١٠١٤ | أن تثبتوا: -، ب.                       |
| ١٠١٥ | تعالى: -، ا ب.                         |
| ١٠١٦ | ممتداً: ممتد، ج.                       |

فلا يكون لها أول؟ الجواب: إنا لا نقول: إن بين القديم وبين المحدث، لأن هذا لا يستعمل إلا بين شيئين<sup>١١٧</sup> محدودين، والقسم لا أول له، فإن قالوا: بأيّ عبارة تثبتون سبق القديم على المحدث؟ قيل لهم: بأن نقدر حوادث لا أول لها ونقول: لو صحّ حدوث ذلك ولم يتناقض لكان شيئاً قبل شيء لا يوجد لها أول، ونصل بهذا التقدير إلى غرضنا من بيان سبق القديم على المحدث، لا أنا تثبت مدّة وزماناً<sup>١١٨</sup>.

فإن قالوا: إنه لا يثبت في الأوهام إلا هذا الامتداد، قيل: أجاب الشيخ أبو الحسين فقال: ليس يجب فيما يثبت في الوهم أن يكون صحيحاً عندكم، ولهذا يثبت في الوهم أن وراء العالم خلاء أو ملاء، وليس بصحيح عندكم. ثم قال: أثبت هذا الوهم عندكم في عقولكم مع فرضكم الحركات والتغيرات<sup>١١٩</sup> أم مع فرضكم نفي ذلك؟ فإن قالوا بالأول قيل لهم: فيجب مع نفي التغيرات<sup>١٢٠</sup> أن لا يثبت هذا التوهم. وإن قالوا بالثاني، قيل لهم: فإذا ثبت النقصان<sup>١٢١</sup> في الوهم، لأن هذا التوهم لا يمكن توهمه إلا مع تنقل وتغير. فإن قيل: فإن لم يثبت هذا الامتداد فيماذا تعلمون سبق القديم على فعله؟ قيل لهم<sup>١٢٢</sup>: نعلمه بأن نعلم أنه<sup>١٢٣</sup> قارن وجوده عدمه، وأوجده فقارن وجوده وجود فعله، وإذا قلنا: إنه كان يجوز أن يقدم فعله، فعني به<sup>١٢٤</sup> أنه يفعله فيكون بينه وبين يومنا من الحركات أكثر مما نعلمه.

والذي يبين<sup>١٢٥</sup> أن تقدّم الحوادث وتأخرها<sup>١٢٦</sup> يثبت من دون مدّة أن هذه المدّة وهذا الزمان لا يخلو إما أن يكونا<sup>١٢٧</sup> شيئاً واحداً ليس فيه متقدّم ومتأخّر أو يكون فيه متقدّم ومتأخّر، والأول هو إثبات الزمان لا على الوجه المعقول، ويقضي أن تكون الحوادث غير متقدّم بعضها على بعض، والثاني يقتضي أن يكون للزمان زمان إن كان لا يُعقل التقدّم والتأخّر من دون زمان حتّى يؤدّي إلى ما لا يتناهى، وإذا بطل أن يكون للزمان زمان قلنا: إنا متى عقلنا التقدّم والتأخّر في نفس الزمان التي هي

١٠١٧	شيئين: + محدثين، ج.
١٠١٨	وزماناً: وزمان، ج.
١٠١٩	والتغيرات: والتغيرات، ج.
١٠٢٠	التغيرات: التغيرات، ج.
١٠٢١	النقصان: النقصان، ا.
١٠٢٢	لهم: له، ا.
١٠٢٣	أنه: بأنه، ب.
١٠٢٤	به: -، ا. ب.
١٠٢٥	يبين: -، ج.
١٠٢٦	وتأخرها: أو تأخرها، ج.
١٠٢٧	يكونا: يكون، ب. ج.

الحركات فإننا نعقله بتقدير مدّة وزمان، وإن لم يكن ثمّ حادث وزمان على الحقيقة، فكذلك هذا في نفس الحركات والحوادث، متى عرفنا فيها تقدّمًا وتأخّرًا فإننا نعرفه بتقدير الزمان لا بحقيقة الزمان، ومتى استعملنا في عباراتنا ألفاظًا<sup>١٠٢٨</sup> منبئة عن الزمان فقلنا: كان، ومتى، والآن، فإننا في أكثرها نعي تقدير الزمان، لا حقيقته<sup>١٠٢٩</sup>، والله أعلم.

---

١٠٢٨ ألفاظًا: الفاظ، ج.  
١٠٢٩ حقيقته: تحقيقه، أب.

## الكلام في العدل

اعلم أن العدل في اللغة هو مصدرٌ عَدَلَ يَعْدِلُ، وهو إذا أنصف الغيرَ بفعل ما يجب له أو يستحق عليه، أو ترك ما لا يستحق عليه، ثم تعارفه المتكلمون في العلوم التي لها تعلُّقٌ بأحكام أفعاله تعالى من حُسْنها أو وجوب الواجب منها ونفي القبح عنها<sup>١</sup>. واعلم أن الأصل الذي تفرَّع عليه مسائل العدل المفصلة هو بيان أنه تعالى حكيم لا يجوز أن يفعل قبيحًا ولا أن يخلَّ بواجب عليه، فإذا بينّا هذا الأصل فإنه يتبيّن أن كلَّ أفعاله حسنة وأن القبيح ليس من فعله، بل هو من غيره، وأنه لا بدّ من أن يفعل ما يجب عليه في الحكمة<sup>٢</sup>، ثم نرتّب عليه المسائل المفصلة، فنبيّن<sup>٣</sup> أن كل ما علمناه من فعله فهو حسن، فنبيّن<sup>٤</sup> وجه حسنه كحُسن ابتداء الخلق وحُسن التكليف وحسن تكليف من المعلوم من حاله أنه يكفر، وما علمنا قبحه فإننا ننفيه عنه تعالى، كتكليف ما لا يطاق وتعذيب أطفال المشركين إلى غير ذلك من المسائل التي اختلف فيها مما أضافه إليه قوم ونفاه عنه قوم.

وما علمنا وجوبه في الحكمة بينّا أنه واجب عليه فلا بدّ من أن يفعله، كتعويض المولم وإثابة المؤمن وفعل اللطف وما يتصل به من إرسال الرسل لتعريف المضالح، ويتصل به بيان حسن الأمراض وما أشبهها من المحن. إلا أن الأصل الذي يفرّغ عليه ما ذكرناه لا بدّ أن يتقدّمه بيان مسائل، منها بيان أن القبيح يقبح<sup>٥</sup> لوجه يقع عليه لا لنهي من هو أعلى رتبة من المنهي، وأنه تعالى يقدر على أن يفعل ما لو وُجد منه

١ عليه: + كالدين والثواب، أ.

٢ أفعاله تعالى: أفعال، اب؛ + (حاشية) خ أفعاله تعالى، ب.

٣ ثم تعارفه ... عنها: - ج.

٤ تعالى: + عدل، ب.

٥ ولا أن: وأن لا، ج.

٦ بينا: بيننا، ج.

٧ أفعاله: + تعالى، أ.

٨ الحكمة: الجملة، ج.

٩ فنبيين: فتيين، اب.

١٠ فتيين: فتيين، ج.

١١ يقبح: قبح، ب.

تعالى لكان قبيحاً، وذلك لا يبيّن إلا إذا" بيّنا حقيقة الفعل والحسن منه والقبيح والواجب، ثم ندلّ على أنه تعالى قادر على جميع ذلك، ثم نبين أنه تعالى لا يختار القبيح من مقدوراته، ويجوز أن يختار فعل الحسن والإحسان، ولا بدّ من "أن يفعل الواجبات.

واعلم أن حقيقة الفعل الاختياري هو كلّ حادث يصدر من مؤثّر على جهة الصّحة، لا على جهة الوجوب، وينقسم ذلك إلى حسن وقبيح ومندوب وواجب، فالحسن هو ما ليس لفعله "مدخل في استحقاق الذمّ، والقبيح هو ما لفعله "مدخل في استحقاق الذمّ، واحترزنا في الحدّين عن الصّغيرة لأنه، وإن كان لا يُستحقّ بها الذمّ، إلا أن لها مدخلاً في الذمّ، فهي قبيحة غير حسنة. والمندوب هو ما بفعله يستحقّ المدح ولا يستحقّ بالإخلال به الذمّ، والواجب هو ما للإخلال به مدخل في استحقاق الذمّ، واحترزنا بقولنا: مدخل، عن الواجب إذا كان الإخلال به صغيراً لأنه، وإن لم يستحقّ به الذمّ، إلا أن للإخلال به مدخلاً في الذمّ، وقد دخل فيه الواجب المخير فيه بينه وبين واجب آخر، "كالكفّارات الثلاث والواجب على الكفاية كالجهاد، لأن للإخلال بكلّ ذلك مدخلاً في استحقاق الذمّ.

وإنما حددنا أحكام هذه الأفعال لأن ألفاظها تجري في أبواب العدل، ولتظهر موضع الخلاف بيننا وبين خصومنا، لأنهم ربّما يقولون: إن القبيح هو الذي ينفر عنه الطبع، والحسن هو الذي يستلذه الطبع، وربّما يشبهون القبائح التي تنفها عنه تعالى بالصّور القبيحة والمحسنات بما يستلذه الإنسان، ويقولون: إذا حسن منه تعالى خلق ذلك "فكذلك سائر القبائح، وربّما يظنّون في بعض القبائح على الوجه الذي فسّرناه أنه يقبح لنفرة الطبع عنه كالكذب، فيفصلون في القبح بين الكذب الذي فيه نفع

١٢ إذا: انا إذا، ا.

١٣ من: -، ب.

١٤ لفعله: + (فوق السطر) خ لفاعله، ا ب لفاعله، ج.

١٥ لفعله: لفاعله، ا ب ج؛ + (حاشية) لفعله، ب.

١٦ فيه بينه وبين واجب آخر: -، ب.

١٧ وما: انا، ب.

١٨ يستلذه: استناره، ج.

١٩ الإنسان: الطبع، ج.

٢٠ ذلك: + عنه، ج.

وبين الكذب الذي لا نفع فيه، فيقولون في الأول: إنه حسن، وفي الثاني: إنه قبيح، وفي هذا خروج عن موضع الخلاف. ألا ترى أنهم يقولون: إن القبيح يقبح للنهي ويحسن الحسن بالإطلاق فيه والأمر؟ ومعلوم أنه لا تنفر الطباع عن المنهي عنه، بل تميل إليه، والعبادات لا يستلذ الأمر بها، ولأن الصائم يميل إلى المشتبهات، ويقبح منه تناولها ولو تناولها "لاستلذها"، ونظائر ذلك تكثر، فينبغي أن يصرف خصوصنا فطنهم إلى موضع الخلاف في المحسنات والمقبحات، ثم يكلمونا في وجوه حسنها وقبحها. واعلم أنا نقول: إن المقبحات كالظلم والكذب وتكليف ما لا يطاق والعيب والمفسدة والأمر بالقبيح تقبح لوجوه تقع عليها، والمحسنات كالانتفاع والإحسان إلى الغير تحسن لوجوه تقع عليها، والواجبات كدفع الضرر عن النفس وشكر المنعم وردّ الوديعة وقضاء الدين تحب لوجوه تقع عليها. ونعني بالوجوه التي تقع عليها أنه تقترب بحدوثها قرينة، إما راجعة إلى النفي أو "إلى الإثبات، توصف لأجل تلك القرينة بأنه ظلم أو نفع أو دفع ضرر، فيقضي العقل عند العلم بتلك "الوجوه على أن للفعل مدخلا في الذم أو لا" مدخل له فيه"، أو للإخلال به مدخل "في الذم أو لا مدخل له فيه. لكن "الأولى" أن نقول: يجوز "أن لا يقترب بالضرر نفع أو دفع ضرر معلوم أو مظنون، فيوصف لذلك بأنه ظلم، فتعلم أن "ليس للقادر عليه المتمكن من العلم بقبحه أن يفعله"، ومتى فعله كان له مدخل في الذم، فتدبر جميع المحسنات والمقبحات بتجدها كالظلم الذي مثلناه لك. وخصوصنا يقولون: بل ثبتت هذه الأحكام للأفعال بإطلاق الشارع في فعلها أو بنهيه "عن فعل بعضها وإيجابه وندبه إلى بعضها.

٢١ لا يستلذ... تناولها: - ج.

٢٢ إلى النفي أو: - ج.

٢٣ بتلك: تلك، ج.

٢٤ أو لا: ولا، ج.

٢٥ فيه: - أ، ب.

٢٦ مدخل: مدخلا، ج.

٢٧ لكن: + (حاشية) خ أن يفعل نحو أن يقترب بالضرر فوات نفع أو دفع ضرر، ب.

٢٨ الأولى: أول، ج.

٢٩ يجوز: نحو، ج.

٣٠ أن: أنه، ب.

٣١ يفعله: يفعل، ب.

٣٢ بنهيه: نهيه، ب.

وبين الكذب الذي لا نفع فيه، فيقولون في الأوّل: إنه حسن، وفي الثاني: إنه قبيح، وفي هذا خروج عن موضع الخلاف. ألا ترى أنهم يقولون: إن القبيح يقبح للنهي ويحسن الحسن بالإطلاق فيه والأمر؟ ومعلوم أنه لا تنفر الطباع عن المنهي عنه، بل تميل إليه، والعبادات لا يستلذ الأمر بها، ولأن الصائم يميل إلى المشتبهات، ويقبح منه تناولها ولو تناولها "لاستلذّها"، ونظائر ذلك تكثّر، فينبغي أن يصرف خصومنا فطنهم إلى موضع الخلاف في المحسّنات والمقبّحات، ثم يكلمونا في وجوه حسنها وقبحها. واعلم أنا نقول: إن المقبّحات كالظلم والكذب وتكليف ما لا يطاق والغيب والمفسدة والأمر بالقبيح تقبح لوجوه تقع عليها، والمحسّنات كالانتفاع والإحسان إلى الغير تحسن لوجوه تقع عليها، والواجبات كدفع الضرر عن النفس وشكر المنعم ورّد الوديعة وقضاء الدين تحب لوجوه تقع عليها. ونعني بالوجوه التي تقع عليها أنه تقترب بحدوثها قرينة، إما راجعة إلى النفي أو "إلى الإثبات، توصف لأجل تلك القرينة بأنه ظلم أو نفع أو دفع ضرر، فيقضي العقل عند العلم بتلك "الوجوه على أن للفعل مدخلا في الذمّ أو لا" مدخل له فيه"، أو للإخلال به مدخل "في الذمّ أو لا مدخل له فيه. لكن "الأولى" أن نقول: يجوز "أن لا يقترب بالضرر نفع أو دفع ضرر معلوم أو مظنون، فيوصف لذلك بأنه ظلم، فنعلم أن "ليس للقادر عليه المتمكّن من العلم بقبحه أن يفعل"، ومتى فعله كان له مدخل في الذمّ، فتدبرّ جميع المحسّنات والمقبّحات تجذّها كالظلم الذي مثلناه لك. وخصومنا يقولون: بل ثبتت هذه الأحكام للأفعال بإطلاق الشارع في فعلها أو بنهيه "عن فعل بعضها وإيجابه وندبه إلى بعضها.

٢١ لا يستلذ... تناولها: - ج.

٢٢ إلى النفي أو: - ج.

٢٣ تلك: تلك، ج.

٢٤ أو لا: ولا، ج.

٢٥ فيه: - ب.

٢٦ مدخل: مدخلا، ج.

٢٧ لكن: + (حاشية) خ أن يفعل نحو أن يقترب بالضرر فوات نفع أو دفع ضرر، ب.

٢٨ الأولى: أولى، ج.

٢٩ يجوز: نحو، ج.

٣٠ أن: أنه، ب.

٣١ بفعله: بفعل، ب.

٣٢ بنهيه: نهيه، ب.



وقد استدللّ شيوخنا للقول بأنها تحسن وتقيح للوجه التي ذكرناها فقالوا: إن العلم بقبح الظلم يتبع العلم بكون الفعل ظلماً، وينتفي العلم بقبحه عند العلم بنفي كونه ظلماً وكونه على سائر وجوه القبح، فيلزم أن يكون ذلك هو الوجه في قبحه، وكذا هذا الاعتبار في وجوه الحسن والوجوب، لأنه لو جاز أن يقبح ويحسن ويجب لغير ما ذكرناه لم يمتنع أن لا يقترون ذلك الأمر بكونه ظلماً أو كونه على وجه حسن أو وجوب، فلا نعلم القبح والحسن والوجوب<sup>٣٣</sup>، فيبطل علمنا بأن العلم بوجهها يتبعه علمنا بأحكامها، قالوا: ولهذا يعلم الحسن والقبح والوجوب من لا يعرف الشرع، كالبراهمة وغيرهم، ويفصلون<sup>٣٤</sup> بين من<sup>٣٥</sup> هتك حرمتهم وقتل ذراتهم وبين من حرك أصبعه بمنة أو يسرّة في حسن ذمّ الأوّل دون الثاني.

فإن قيل: ألسنتم تعلمون قبح كثير من الأفعال بنهي الحكيم كالزنا وشرب الخمر، فهلاً قلتم: إن ذلك يقبح لنهييه تعالى؟ قيل له: إنما<sup>٣٦</sup> نعلم قبح ما ذكرته عند نهييه بأن نجعل نهييه دلالة على قبحه بأن نقول: إن نهييه يدلّ على أنه كاره له<sup>٣٧</sup>، والحكيم لا يكره إلا ما كان قبيحاً<sup>٣٨</sup>، والدليل يدلّ على كون الشيء على ما هو عليه<sup>٣٩</sup>، لا أنه يصير على ما هو عليه بالدليل، ولهذا إذا عزلنا عن أوها منا نهي الحكيم عما ذكرناه فإنه يزول عن قلوبنا العلم بقبح الزنا وشرب الخمر ولا يرتفع عن قلوبنا العلم بقبح الظلم.

ونحن قد ذكرنا في جواب<sup>٤٠</sup> المسائل الإصيهانية أنه لو لم تكن نعلم بالعقل أحكام الأفعال على الوجه الذي حددناها به لم يمكن أن نعرف بالشرع أحكامها، وذكرنا في ذلك وجوهاً، منها أنه لو لم<sup>٤١</sup> يتقدّم لنا العلم بقبح الكذب والظلم وغير ذلك من الأحكام، ثم سمعنا خطاب الله تعالى بأن كذا قبيح أو نهي عن الفعل أو أمره بفعل لم

٣٣ والوجوب: إلا الوجوب، ج.

٣٤ ويفصلون: يفصلون، ج.

٣٥ من: -، ب.

٣٦ إنما: إنا، ج.

٣٧ له: لذلك، ج.

٣٨ كان قبيحاً: هو قبيح، ج.

٣٩ عليه: به، ا.

٤٠ ذكرنا: ذكرناه، ا.

٤١ جواب: جوابات، ب.

٤٢ لم: -، ا.

نعلم قبحه ولا حسنه، "لأننا لم نعقل من قبله حقيقة القبيح" والحسن، "وكذلك لو لم يتقدم لنا العلم بأنه" حكيم لا يجوز أن يفعل القبيح ولا أن يكذب في إخباره ولا أن ينهى عن حسن ولا يأمر بقبيح بلجوزنا" أن يكون خيره بأن كذا قبيح كذباً" فلا نعلم قبحه، وكذلك لو جوزنا أن ينهى عن حسن أو يأمر بقبيح لم نعلم بنهي قبحه ولا بأمره حسنه، فوجب أن يتقدم لنا العلم بأحكام الأفعال من جهة العقل وبحكمته تعالى لنعلم بالسمع حكم فعل معين.

وذكرنا أيضاً وجهاً آخر<sup>٤٣</sup> وهو أن خير الشارع عن قبح فعل أو حسنه أو وجوبه أو أمره بفعل أو نهي عن فعل لو اقتضى حسنه ووجوبه وقبحه لم يخل إما أن يقتضي ذلك لذات الخير أو الأمر أو النهي أو يقتضيه لذاته مع قرينة. فإن اقتضى ذلك لذاته لزم إذا أخبر العبد عن قبح الفعل أو نهي<sup>٤٤</sup> عنه أن يقتضي ذلك القبح، وكذا هذا في الحسن والوجوب، ومعلوم أن الكافر ينهى عن الإيمان ويخبر عن قبحه، فلا يقتضي ذلك القبح. وإن كان يقتضي ذلك لقرينة لم يخل تلك القرينة<sup>٤٥</sup> إما أن تكون هو<sup>٤٦</sup> قصد الشارع مع الخير عن القبيح<sup>٤٧</sup> بأن يقبح، وكذا هذا في الأمر والنهي، وهذا يلزم عليه ما تقدم، وهو خير الكافر عن قبح الإيمان إذا قصد مع خيره أن يقبح، وإن كانت تلك القرينة<sup>٤٨</sup> هو أن الشارع خالق للعبيد ومنعم عليهم ومالك لهم وليس تحت رسم وحد، فلذلك يؤثر خيره عن قبح الفعل أو أمره أو نهي في قبحه أو وجوبه، قيل

٤٣ قبحه ولا حسنه: هذه الأحكام، ب؛ قبح ذلك ولا حبه، ج.

٤٤ القبيح: القبح، أ.

٤٥ لأننا... والحسن: -، ب.

٤٦ بأنه: يكونه، أ.

٤٧ جوزنا: بل جوزناه، ج.

٤٨ كذباً: كذب، أ، ب.

٤٩ آخر: -، ب.

٥٠ يقتضيه: يقتضي، ج.

٥١ نهي: نهي، ج.

٥٢ القرينة: + لم يخل: ج.

٥٣ هو: -، ج.

٥٤ القبيح: القبح، أ، ب.

٥٥ القرينة: بقرينة، ج.

نعلم قبحه ولا حسنه، "لأننا لم نعقل من قبله حقيقة القبيح" والحسن، "وكذلك لو لم يتقدم لنا العلم بأنه" حكيم لا يجوز أن يفعل القبيح ولا أن يكذب في إخباره ولا أن ينهى عن حسن ولا يأمر بقبيح لجورنا" أن يكون خبره بأن كذا قبيح كذباً" فلا نعلم قبحه، وكذلك لو جورنا أن ينهى عن حسن أو يأمر بقبيح لم نعلم بنهي قبحه ولا بأمره حسنه، فوجب أن يتقدم لنا العلم بأحكام الأفعال من جهة العقل وبحكمته تعالى لنعلم بالسمع حكم فعل معين.

وذكرنا أيضاً وجهاً آخر<sup>٤٣</sup> وهو أن خبر الشارع عن قبح فعل أو حسنه أو وجوبه أو أمره بفعل أو نهي عن فعل لو اقتضى حسنه ووجوبه وقبحه لم يخل إما أن يقتضي ذلك لذات الخبر أو الأمر أو النهي أو يقتضيه لذاته مع قرينة. فإن اقتضى ذلك لذاته لزم إذا أخبر العبد عن قبح الفعل أو نهي<sup>٤٤</sup> عنه أن يقتضي ذلك القبح، وكذا هذا في الحسن والوجوب، ومعلوم أن الكافر ينهى عن الإيمان ويخبر عن قبحه، فلا يقتضي ذلك القبح. وإن كان يقتضي ذلك لقرينة لم يخل تلك القرينة<sup>٤٥</sup> إما أن تكون هو<sup>٤٦</sup> قصد الشارع مع الخبر عن القبيح<sup>٤٧</sup> بأن يقبح، وكذا هذا في الأمر والنهي، وهذا يلزم عليه ما تقدم، وهو خبر الكافر عن قبح الإيمان إذا قصد مع خبره أن يقبح، وإن كانت تلك القرينة<sup>٤٨</sup> هو أن الشارع خالق للعبيد ومنعم عليهم ومالك لهم وليس تحت رسم وحده، فلذلك يؤثر خبره عن قبح الفعل أو أمره أو نهي في قبحه أو وجوبه، قيل

٤٣ قبحه ولا حسنه: هذه الأحكام، ب؛ فبح ذلك ولا حسنه، ج.

٤٤ القبيح: القبح، أ.

٤٥ لأننا ... والحسن: -، ب.

٤٦ بأنه: يكونه، أ.

٤٧ لجورنا: بل جورنا، ج.

٤٨ كذباً: كذب، أ، ب.

٤٩ آخر: -، ب.

٥٠ يقتضيه: يقتضي، ج.

٥١ نهي: نهي، ج.

٥٢ القرينة: + لم يخل، ج.

٥٣ هو: -، ج.

٥٤ القبيح: القبح، أ، ب.

٥٥ القرينة: بقرينة، ج.

له: وأي تأثير لكونه خالقاً منعمًا مالكًا في تقبيح خيره للفعل؟ إنا لا نجد لذلك تأثيرًا فيه.

فإن قالوا: أليس الخالق المنعم المالك يجب طاعته فيما يأمر به وينهى عنه؟ فلا بد من أن يؤثر خيره وأمره ونهيه في ذلك دون خير العبيد وأمرهم ونهيهم، قيل لهم: أبالعقل تعلمون أن الخالق المنعم المالك يحب طاعته أم بالشرع؟ فإن قالوا: بالعقل نعلم ذلك، قيل لهم: فقد علمتم حكم فعل بالعقل فأبطلتم مذهبكم، وإن قالوا: بالشرع نعلم ذلك، قيل لهم: وهل ألزمنكم إلا في الشرع، لم يؤثر خير الخالق المالك في قبح الفعل، ولا يؤثر خير العبيد؟ بينوا لنا وجهًا مؤثرًا يقترب بخير الخالق دون خير العبيد. فإن قالوا: إن الخالق مالك لعبيده ولما خلقه من الأشياء، فكان لخيرته وأمره ونهيه تأثير في تقبيح الأفعال وتحسينها. ألا ترى أن المالك منا لإذنه تأثير في حسن تناول ملكه ولنهي تأثير في قبح تناول ملكه دون من ليس بمالك؟ قيل لهم: أبالعقل تعلمون أنه يحسن من المالك التصرف في ملكه، وإباحته تناوله وحظره تناوله يؤثر في حسن تصرف الغير فيه وقبحه أم بالشرع؟ فإن قالوا: بالعقل نعلمه، قيل لهم: فقد أقررتم أن أحكام الأفعال تُعلم بالعقل، وإن قالوا: بالشرع نعلم ذلك، قيل لهم: وهل ألزمنكم إلا في الشرع؟ ولم إذا قال الخالق الشارع للمالك أن يتصرف في ملكه، وإذنه وحظره يحسن التصرف في ملكه ويقبح، فنعلم حسن تصرف المالك في ملكه ونعلم حسن تناوله عند إذنه وقبحه عند حظره، وإذا قال ذلك غير الشارع لم نعلم ما نعلمه عند قول الشارع؟ بينوا وجهًا مؤثرًا في ذلك.

فإن قالوا: أليست تقولون أنتم: إنا نعلم بنهي الحكيم قبح الفعل وبأمره حسنه ووجوبه؟ فهل سوغتكم لنا ما نقوله؟ قيل لهم: إنا لم نسوغ لكم ذلك لأنكم تقولون:

٥٦ المالك: -، ا. ب.

٥٧ العبيد: العباد، ج.

٥٨ فأبطلتم: فقد أبطلتم، ج.

٥٩ وهل: فهل، ج.

٦٠ نهيده: لعبيده، ا. ب.

٦١ خيره: بخيره، ج.

٦٢ لإذنه: لأنه، ج.

٦٣ وحظره: وحظره، ج.

٦٤ الشارع للمالك: المالك، ج.

٦٥ بينوا: + لنا، ا.

إنّ هُي الحكيم يوجب قبح القبيح،<sup>٦٦</sup> وقد بيّنا بطلان ذلك، ونحن نقول: إنه يدلّ على قبحه. ولا يمكنكم أيضًا أن تقولوا: إن هُيه تعالى يدلّ على القبيح، لأنكم أبطلتم الطريق التي تعرفون<sup>٦٧</sup> بها أن أمر الحكيم وهيه يدلّ على حسن الفعل وقبحه دوننا، فإنّا قلنا: إن الحكيم قرّر في عقولنا جُمل قبح القبائح وحسن المحسّنات عند وجوها التي تقع عليها كما ذكرناها، ودلّتنا حكمته على أنه لا ينهى إلا<sup>٦٨</sup> عن قبح ولا يأمر إلا بحسن،<sup>٦٩</sup> فمضى أمرنا بفعل فإنّا نعلم حسنه لدخوله في جمل<sup>٧٠</sup> المحسّنات المقرّرة في عقولنا، ومضى هُمانا عن فعل فإنّا نعلم قبحه لدخوله في جملة المقبّحات المقرّرة<sup>٧١</sup> في عقولنا قبحها. وأنتم قلتم: لا نعلم قبح فعل ولا حسنه بجمل في عقولنا، فمضى ورد عليكم هُي حكيم عن فعل لم يمكنكم أن تُدخلوه في جملة القبائح المعلومه عندكم ولا أن<sup>٧٢</sup> تستدلّوا بنهيه على قبحه، فلا<sup>٧٣</sup> تعلمون قبحه. فإذا<sup>٧٤</sup> ثبت أن الأفعال تحسن وتجب وتقبح<sup>٧٥</sup> لوجوها فلندلّ على أنه تعالى بوصف<sup>٧٦</sup> بالقدرة على ما لو فعله لكان قبيحًا.

### باب في أنه تعالى يوصف بالقدرة على القبيح

ذهب إلى ذلك جمهور شيوختنا، وقال أبو إسحاق النظام أنه تعالى لا يوصف بالقدرة<sup>٧٧</sup> على ذلك. وحجّة الأولين هو أنه تعالى يقدر على أن يقول: العالم ليس بقديم، فكان قادرًا على أن يقول: العالم قديم،<sup>٧٨</sup> لأن من قدر على جملة من الأفعال

٦٦ القبيح: الفعل، ج.

٦٧ الطريق التي تعرفون: الطريق التي نعرف، ا ب.

٦٨ لا ينهى إلا: ينهى، ج.

٦٩ بحسن: بالحسن، ج.

٧٠ جمل: جملة، ا.

٧١ المقرّرة: المقرّرة، ج.

٧٢ ولا أن: فلا، ب.

٧٣ فلا: ولا، ج.

٧٤ فإذا: وإذا، ج.

٧٥ تحسن وتجب وتقبح: تحسن وتجب وتحسن، ا؛ تحسن وتقبح وتجب، ب.

٧٦ تعالى يوصف: موصوف: ج.

٧٧ بالقدرة: مكرّر في ج.

٧٨ العالم قديم: قديم، ا؛ العالم قديم قديم، ب.

فإنه يجب أن يقدر على بعضها إذا لم تكن لذلك البعض حاجة إلى وجود سائرهما، ومعلوم أن قولنا: العالم، وقولنا: "قدم، لا يحتاجان" إلى كلمة ليس، ولهذا نفردهما "عن كلمة: ليس، فيصح إفرادهما"، ولأنهما لا يوجدان في الوقت الذي توجد فيه كلمة ليس ولا في محلها، فكيف يحتاجان في وجودهما إليها؟ ومتى كان قادراً عليه وهو كذب صح أنه قادر على القبيح.

دليل آخر، وهو أنه تعالى قادر على تعذيب المصير على الكفر، فمتى تاب لم يخل إما أن يكون قادراً عليه أو يقال: لا يقدر عليه. وهذا الثاني باطل، لأن "بعد التوبة تعذبه ليس بمستحيل، ولهذا نقدر نحن على تعذبه، وهو تعالى قادر لذاته لا يجوز أن يخرج عن كونه قادراً على ما كان قادراً عليه، وهو صحيح الوجود في نفسه. وإذا كان قادراً عليه وهو في نفسه قبيح" صح أنه قادر على القبيح.

واحتج النظام بأنه تعالى لو قدر على القبيح لصح وجوده منه، لأن القادر على الشيء هو الذي يصح وجوده منه، والقبيح دليل على جهل فاعله أو حاجته إليه، ولو صح فيه تعالى دليل الجهل والحاجة لصح عليه مدلوله، تعالى عن ذلك.

وأجاب عنه شيوخنا فقالوا: إن الظلم لو قدر منه تعالى لم يصح أن يقال: إنه دليل على الجهل والحاجة، ولم يصح أن يقال: ليس بدليل على الجهل والحاجة، لأن كلا القولين فاسد، وقد بينا أنه تعالى قادر على الظلم، فلنا "أن نمنع" عن كل قول

٧٩ العالم وقولنا: إن العالم وقولنا، أ العالم، ب العالم محدث وقولنا، ج.

٨٠ يحتاجان: يحتاج، ب.

٨١ نفردهما: نفردها، أ.

٨٢ إفرادهما: إفرادها، أ.

٨٣ محلها: محله، أ ب ج.

٨٤ لأن: لأنه، ج.

٨٥ قبيح: ظلم قبيح، ج.

٨٦ منه: -، ج.

٨٧ والحاجة: أو الحاجة، ج.

٨٨ والحاجة: أو الحاجة، ج.

٨٩ فلنا: ولنا، ج.

٩٠ نمنع: نمنع، ج.

٩١ قول: -، ج.

فاسد. وإنما فسد القولان معاً<sup>٩٢</sup> لأنه متى قيل: يدل، بطل لأنه لا يدل في العالم الغي لنفسه، ومتى قيل: لا يدل، خرج الظلم من كونه دليلاً على جهل فاعله وحاجته، وذلك باطل أيضاً. قالوا: وإذا بطل القولان سقط قول النظام أنه لو قدر عليه لصح فيه دليل الجهل أو الحاجة<sup>٩٣</sup>، لأننا متى لم نقل: إنه يدل، لم نسلم أنه يصح فيه الجهل أو الحاجة<sup>٩٤</sup>.

والذي ذكره لا يصح، لأنه يقال لهم: إن هذا السائل ما ألزمكم أن تقولوا قولاً فيكون جوابكم: إنا لا نقول قولاً فاسداً، وإنما ألزمكم أن تقولوا بمعنى أحد هذين<sup>٩٥</sup> القولين، وأنتم أقررتم أنه إنما فسد<sup>٩٦</sup> لفساد معناه، وما ذهبتم إليه هو أفسد منهما، لأنكم متى قلتم: لا يصح أن يقال: يدل، ولا يصح أن يقال: لا يدل، فتقولوا<sup>٩٧</sup>: إنه يدل ولا يدل، أو قولوا: لا يدل ولا لا يدل<sup>٩٨</sup>، ولا واسطة بين النفي والإثبات، فتبين أن كونه تعالى قادراً على الظلم يؤدي إلى أقسام كلها فاسدة، وما أدى إلى الفاسد فهو فاسد.

والصحيح من الجواب هو<sup>٩٩</sup> ما اختاره شيخنا أبو الحسين رحمه الله، قال<sup>١٠٠</sup>: يقال له<sup>١٠١</sup>: إنه تعالى يقدر على الظلم ويستحيل وقوعه منه، ومتى استحال وقوعه منه<sup>١٠٢</sup> لم يصح دليل الجهل والحاجة فيه تعالى، فيستحيل عليه مدلوله.

فأما قول النظام: إن القادر على الشيء هو الذي يصح أن يفعله، فغير<sup>١٠٣</sup> مسلم على الإطلاق، بل القادر على الشيء هو الذي يصح أن يفعله<sup>١٠٤</sup> على بعض الوجوه،

٩٢ معاً: مع، ج.

٩٣ أو الحاجة: والحاجة، ا.

٩٤ أو الحاجة: والحاجة، ا.

٩٥ هذين: -، ج.

٩٦ فساد: فسد، ب.

٩٧ فتقولوا: فقد قلتم، ا.

٩٨ أو قولوا لا يدل ولا لا يدل: -، ا.

٩٩ إلى: -، ج.

١٠٠ هو: -، ا.

١٠١ قال: + رحمه، ج.

١٠٢ له: -، ا + رحمه، ج.

١٠٣ منه: -، ا.

١٠٤ فغير: غير، ا ب ج.

والعالم الغني يصحّ منه إيقاع الظلم لو كان له داع إلى إيجادها، غير أنه يستحيل عليه الداعي إلى ذلك، فاستحال<sup>١٠٥</sup> وقوعه منه. وقد بيّنا فيما قبل أن الداعي إلى الفعل شرط في صحّة وقوعه من القادر، فوجب أن يقال: لا يصحّ وقوعه منه عند انتفاء هذا الشرط، وعند انتفاء شرط صحّة الوقوع لا يمتنع القول بأنه قادر. ألا ترى أن عند عدم القلم يصحّ القول بأنه قادر على الكتابة لما صحّ منه وقوعها لو وجد قلمًا؟ شبهة. قالوا: إن<sup>١٠٦</sup> الظلم دليل على جهل فاعله أو حاجته، كما أن الخير الصدق بأنه جاهل أو محتاج دليل على جهله أو حاجته، فإذا وصفتم الله تعالى بأنه<sup>١٠٧</sup> قادر على فعل الظلم فصفوه أيضًا بأنه يقدر على أن يخبر بخبر صدق على أنه جاهل أو محتاج. الجواب: الفرق بينهما أن معنى الخير الصدق هو أن يخبره على ما تعلّق به، فلو قلنا: إنه تعالى قادر على هذا الخير الصدق لتضمّن ذلك كونه قادرًا على جعل ذاته جاهلة أو محتاجة أو علمه بأن غيره يجعله كذلك، وذلك مستحيل، فاستحال وصفه بالقدرة على ذلك إما بتضمّنه<sup>١٠٨</sup> من القدرة على المستحيل. وإنما قلنا: إن هذا الخير يتضمّن ما ذكرناه، لأننا<sup>١٠٩</sup> متى قلنا: يقدر على أن يخبر بهذا الخير الصدق، لزم تقدّم كون مخبره مطابقًا لهذا الخير، ولا يتقدّم ذلك إلا بجعل ذاته كذلك إما من جهته أو من جهة غيره من القادرين، والقدرة على ذلك مستحيلة. وليس كذلك وصفه بالقدرة على الظلم، لأنه لا يتضمّن معنى<sup>١١٠</sup> مستحيلًا<sup>١١١</sup>، لأن وقوع الظلم منه ليس

١٠٥ هو الذي يصح أن يفعله: الجملة مكررة في ج.

١٠٦ فاستحال: ويستحيل، ج.

١٠٧ إن: -، ج.

١٠٨ بأنه: أنه، ا ب.

١٠٩ تعلّق به: يقولونه ولو، ج.

١١٠ يتضمّنه: يضمّنه، ج.

١١١ لأننا: لأنه، ج.

١١٢ معنى: + كونه، ب! معنى، ج.

١١٣ مستحيلًا: + (حاشية) قال الشيخ أبده الله: وهذا الجواب ليس بمرضي لأن وقوع الظلم وإن كان في ذاته [و] تعالى، [أ] ليس معناه أنه جاهل أو محتاج، ولكنه يدل على أن موقعه جاهل أو محتاج وهو لا ينفك عن مدلوله، فلا فرق بين أن يكون معناه أنه [بأنه، ب] جاهل أو محتاج، أو يدل على أنه جاهل أو محتاج، [أو يدل ... محتاج، أ] ولكن الصحيح أن يقال: إن صحّة وقوع الظلم منه لا يدل على أنه جاهل أو محتاج، لأن الصحّة غير الوقوع في نفسه غير، وكل واحد منهما قد ينفك عن صاحبه، والوقوع في نفسه هو الذي يدل على أن موقعه جاهل أو محتاج، لا صحّة الوقوع، إلى هنا، ا ب.



معناه أنه جاهل أو محتاج فتكون القدرة عليه قدرة<sup>١١٤</sup> على جعل ذاته جاهلة أو محتاجة، فصَحَّ وصفه بالقدرة عليه<sup>١١٥</sup>، وتسقط<sup>١١٦</sup> بما ذكرناه شبهة من قال: لو قدر على الظلم لقدر على أن يجعل ذاته جاهلة أو محتاجة، لما بيَّنا أنه ليس معنى وجود الظلم هو أنه جاهل أو محتاج<sup>١١٧</sup>.

وإذ<sup>١١٨</sup> قد بيَّنا أن القبيح يقبح لوجه يقع عليه وأنه قادر على إيجادهِ على ذلك الوجه، فلندلَّ على أنه لا يختار فعله ويستحيل أن يختاره. واعلم أن شيوختنا قبل أن يشرعوا في بيان الدلالة على أنه تعالى<sup>١١٩</sup> لا يختار فعل القبيح يقدمون على ذلك بيان القول في أن العبد فاعل لتصرُّفه وأنه يقدر على أفعال مختلفة وأنه يقدر على الأضداد، قالوا: لأن الدلالة على أنه تعالى لا يجوز أن يفعل القبيح مبنية على أن القادر منا لا يفعلهُ إذا كان عالمًا بقبح القبيح وعالمًا بأنه غني عنه، فلا بدَّ من تقدُّم القول في كونه فاعلاً وقادراً على الحدِّ الذي ذكرناه، ثم يمكن أن نعلم متى يختار الفعل ومتى لا يختاره، وإلا أمكن أن يقال: إنما لا يختار أحدنا القبيح إذا كان عالمًا بقبحه وغناه عنه<sup>١٢٠</sup>، لأنه لا يقدر على إيجاد فعل أصلاً ولا يقدر<sup>١٢١</sup> على القبيح، قالوا: فلا بدَّ من تقدُّم ما ذكرناه<sup>١٢٢</sup>، ثم نبني عليه الغائب قياساً عليه.

وقد ذكرنا نحن<sup>١٢٣</sup> في كتاب المعتمد<sup>١٢٤</sup> أن ما ذكرناه من تقدُّم هذه الأصول غير واجب وأن العلم بأنه تعالى لا يجوز أن يفعل القبيح يجوز أن يحصل لنا لا بطريقة القياس على الشاهد، بأن يقال: قد تقدَّم لنا العلم بأنه تعالى قادر مختار وأنه تعالى قادر على أجناس المقدورات، وبيَّنا أن القادر لا يصحَّ منه أن يوجد بعض مقدوراته إلا

- |     |  |
|-----|--|
| ١١٤ | قدرة: وقدرة، ج.  |
| ١١٥ | بالقدرة عليه: -، ج.  |
| ١١٦ | وتسقط: وتسقط، اب.  |
| ١١٧ | محتاج: + (حاشية) قال الشيخ ... (ثم ترد الحاشية التي سبق إيرادها تحت ص ١٢٧ رقم ١١٣ مع اختلاف ناه)، ج. |
| ١١٨ | وإذ: وإذ، ج.   |
| ١١٩ | تعالى: -، ب.   |
| ١٢٠ | عنه: -، ا.   |
| ١٢١ | ولا يقدر: مكرر لي ج.   |
| ١٢٢ | ذكرناه: ذكرناه، اب.  |
| ١٢٣ | نحن: -، ج.   |
| ١٢٤ | المعتمد: + نحن، ج.   |

لداع، وإلا لم يكن ليفعل<sup>١٢٥</sup> بعضاً دون بعض ولا جنساً<sup>١٢٦</sup> دون جنس، لأن كونه قادراً لا اختصاص له ببعض دون بعض ولا بجنس دون جنس. وإذا كان لا بد من داع ليصح وقوع الفعل منه، وقد بينا أن الداعي إلى القبيح يستحيل عليه تعالى، وهو الجهل<sup>١٢٧</sup> بقبحه والحاجة إليه، فلا بد من<sup>١٢٨</sup> أن يستحيل منه وقوعه لعدم<sup>١٢٩</sup> الداعي إليه، فكيف وإن له<sup>١٣٠</sup> تعالى صارفاً عن فعله مع انتفاء الداعي إليه، وهو علمه بقبحه وغناه عنه وعلمه باستحقاق الذم عليه والاستخفاف به؟ فبهذا القدر نعلم استحالة القبيح منه<sup>١٣١</sup>.

فإن قيل: ومن أين علمتم أن المخصّص لوقوع بعض المقدورات هو الداعي في الغائب؟ فلا بد من العلم بذلك من الشاهد، وفي ذلك وجوب تقديم ما ذكره الشيوخ، قيل له: إن العلم بأن أحدنا فاعل لتصرفه وأنه قادر على الأفعال المختلفة وأنه يختار البعض للداعي هي علوم ضرورية، على ما سيرد بيانه، فنعلم أن هذا هو حال كل قادر حي، فنحكم بذلك في الغائب فتم ما ذكرناه. ثم إذا قُدِّم على الدلالة لذلك ما يقدمه أصحابنا كان القول في استحالة كونه فاعلاً للقبيح أشدّ تفصيلاً، ونحن نقدّم هذه الأصول أيضاً، ثم نذكر الدلالة على أنه تعالى يستحيل أن يفعل القبيح إن شاء الله تعالى.

### باب في أنا فاعلون لتصرفاتنا<sup>١٣٢</sup> وهو الكلام في المخلوق

ويتبعه الكلام في الكسب والتوليد. ذهب شيوعنا إلى أن العبد فاعل لتصرفاته<sup>١٣٣</sup>، وذهب جهم بن صفوان ومن تبعه إلى أن الله تعالى خالق لأفعال العبيد فيهم وليسوا

١٢٥	ليفعل: بأن يفعل، ا. ج.
١٢٦	جنساً: بجنس، ا! بجنس، ب.
١٢٧	الجهل: بجهل، ج.
١٢٨	من: ---، ب.
١٢٩	لعدم: لعدم، ج.
١٣٠	وإن له: وله، ا.
١٣١	القبيح منه: القبيح منه، ا! القبيح، ب.
١٣٢	لتصرفاتنا: لتصرفاتنا، ا.
١٣٣	لتصرفاته: لتصرفه، ا.

محدثين لها ولا مكتسبين لها، وذهب النجّار والأشعري، إلى أن الله تعالى هو خالق<sup>١٣٤</sup> لأفعال العباد فيهم وهم يكتسبونها. ثم اختلفت شيوختنا في أن العلم بأن العبيد فاعلون لتصرفهم<sup>١٣٥</sup> أهو علم ضروري أو مكتسب؟ فذهب أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما إلى أن العلم بذلك مكتسب، وقال شيخنا أبو الحسين: إن العلم بذلك ضروري، وهو الذي نختاره.

والذي يدلّ بطريقة التنبيه [على] أن العقلاء يعلمون بعقولهم أن العبيد محدثون لأفعالهم أنهم يعلمون ضرورة<sup>١٣٦</sup> حسن ذمهم ومدحهم عليها، والعلم باستحسان ذمهم ومدحهم عليها فرع على العلم بأنهم محدثون لها، لأنه يستحيل أن يعلموا الفرع باضطرار ولا يعلمون الأصل باضطرار. والذي يوضح ما ذكرنا<sup>١٣٧</sup>. ويؤكد أنه يستحسنون أمر العبيد بالفعل ويطلبونه منه طلب عالم بأنه محدثه، ولهذا يرغبونه في فعله بالوعد والوعيد ويلطفون له بكل لطيفة، ويستحسنون نهيهم عن الفعل ويهدّدونه<sup>١٣٨</sup> عليه ويعجبون الناس منه إذا فعله، ويعتّلون استحسان ذلك بأنه فعله، فنلوا أنهم مضطرون إلى العلم بأنه المحدث لما جاز أن يعلموا كل ذلك باضطرار، بل العلم بذلك حاصل للصبيان المراهقين، ولهذا إذا ألهم إنسان برمي آجرة<sup>١٣٩</sup> فإنهم يذمون الرامي دون الآجرة لعلمهم بأن الفاعل للإيلاام ليس إلا الرامي، فكان هذا العلم مثل علمهم بالمشاهدات.

ويزيد ما ذكرناه وضوحاً أن معنى الفاعل والمحدث لتصرفه ليس إلا أنه حدث به على سبيل الصحة، إذ قد بينّا فيما تقدّم أن القادر غير موجب لتصرفه. ومعنى حدوثه على جهة الصحة هو أنه حدث بحسب دواعيه، ولولا دواعيه لما حدث، ولو صرفه عنه صارف لما حدث، وهذا المعنى معلوم باضطرار للعقلاء<sup>١٤٠</sup> من الفاعلين منا السالمين من الآفات المخليين الذين لا<sup>١٤١</sup> إجماع بهم إلى أفعالهم، فيعلمون في زيد أنه متى كان عالماً

١٣٤	خالق: الخالق، ج.
١٣٥	لتصرفهم: لتصرفاتهم، ب.
١٣٦	ذكرنا: ذكرناه، أ.
١٣٧	ويهدّدونه: ويهدّدونه، أ.
١٣٨	آجرة: حرة، ج.
١٣٩	للعقلاء: العقلاء، أ ب ج.
١٤٠	لا: -، ج.

محدثين لها ولا مكتسبين لها، وذهب النجّار والأشعري، إلى أن الله تعالى هو خالق<sup>١٣٤</sup> لأفعال العباد فيهم وهم يكتسبونها. ثم اختلفت شيوعنا في أن العلم بأن العبيد فاعلون لتصرفهم<sup>١٣٥</sup> أهو علم ضروري أو مكتسب؟ فذهب أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما إلى أن العلم بذلك مكتسب، وقال شيخنا أبو الحسين: إن العلم بذلك ضروري، وهو الذي نختاره.

والذي يدلّ بطريقة التنبيه [على] أن العقلاء يعلمون بعقولهم أن العبيد محدثون لأفعالهم أنهم يعلمون ضرورة<sup>١٣٦</sup> حسن ذمهم ومدحهم عليها، والعلم باستحسان ذمهم ومدحهم عليها فرع على العلم بأنهم محدثون لها، لأنه يستحيل أن يعلموا الفرع باضطرار ولا يعلمون الأصل باضطرار. والذي يوضح ما ذكرنا<sup>١٣٧</sup> ويؤكد أنه أنهم يستحسنون أمر العبيد بالفعل ويطلبونه منه طلب عالم بأنه محدثه، ولهذا يرغبونه في فعله بالوعد والوعيد ويلطفون له بكل لطيفة، ويستحسنون فيه عن الفعل ويهدّدونه<sup>١٣٨</sup> عليه ويعجبون الناس منه إذا فعله، ويعلمون استحسان ذلك بأنه فعله، فلو لا أنهم مضطرون إلى العلم بأنه المحدث لما جاز أن يعلموا كل ذلك باضطرار، بل العلم بذلك حاصل للصبيان المراهقين، ولهذا إذا ألمهم إنسان برمي آجرة<sup>١٣٩</sup> فإنهم يذمون الرامي دون الآجرة لعلمهم بأن الفاعل للإيلاام ليس إلا الرامي، فكان هذا العلم مثل علمهم بالمشاهدات.

ويزيد ما ذكرناه وضوحاً أن معنى الفاعل والمحدث لتصرفه ليس إلا أنه حدث به على سبيل الصلحة، إذ قد يتأ فيما تقدّم أن القادر غير موجب لتصرفه. ومعنى حدوثه على جهة الصلحة هو أنه حدث بحسب دواعيه، ولولا دواعيه لما حدث، ولو صرفه عنه صارف لما حدث، وهذا المعنى معلوم باضطرار للعقلاء<sup>١٤٠</sup> من الفاعلين منا السالمين من الآفات المخليين الذين لا<sup>١٤١</sup> إجماعهم إلى أفعالهم، فيعلمون في زيد أنه متى كان عالماً

١٣٤ خالق: الخالق، ج.  
١٣٥ لتصرفهم: لتصرفهم، ب.  
١٣٦ ذكرنا: ذكرناه، ا.  
١٣٧ ويهدّدونه: ويهدّدونه، ا.  
١٣٨ آجرة: حرة، ج.  
١٣٩ للعقلاء: العقلاء، ا ب ج.  
١٤٠ لا: -، ج.

بما في دخول النار من المضرة العظيمة فإنه لا يدخلها، ومتى كان عطشان وهو "يعلم ما في شرب الماء من النفع العظيم ولا منع فإنه يشربه، ولا يداخلهم" فيما ذكرنا شك ولا ريب، فصحّ أنهم يعلمون باضطرار معنى كون العبد محدثاً لفعله.

وأما شيوخنا فإنهم استدّلوا بما ذكرناه على أن العبد محدث لتصرفه، ولم يستدلوا بذلك على أنهم عالمون بأنهم محدثونها باضطرار، واستدلوا أيضاً "فقالوا: إنا نعلم وقوع فعل العبد بحسب دواعيه وأحواله من قدرته وعلومه وآلاته، فلولا أنه" المحدث له لما علمنا وجوب وقوعه بحسب ما ذكرناه "من أحواله، لأن فعل غيره يجوز أن يقع بحسب أحواله ولا يجب ذلك. ألا ترى أن فعل زيد يجوز أن يقع بحسب دواعي عمره، ولا يجب أن يقع بحسب دواعيه؟ فإن قيل: ليس سير الدابة يجب وقوعه بحسب دواعي الراكب ولا يدل على أنه فعله؟ قيل له: إنا لا نسلم أنه يجب وقوعه بحسب دواعي الراكب، ولهذا إذا أراد الراكب على السير نحو السبع أو خوض ماء لم يقع.

فإن قيل: إذا كنتم تصفون الله تعالى قادراً "على أن يخلق دواعيكم فيكم ويخلق أفعالكم بحسب دواعيكم فكيف تقطعون لذلك أنها أفعالكم، وما أنكرتم أن تكون مخلوقة بحسب دواعيكم؟ قيل له: إنا لا نجوز ذلك لعلنا بوجوب وقوعها بحسب دواعينا، وكون "دواعينا مخلوقة فينا لا يخرجها من أن تكون دواعينا، ولو كانت أفعالنا مخلوقة بحسبها لجوزنا أن تُخلق بخلافها"، إذ لا يجوز في فعل غيرنا أن يجب وقوعه بحسب دواعينا. وعلما بكونه قادراً عليه على ما ذكرناه "لا يقتضي كونه فاعلاً له، وتجويز كونه فاعلاً لذلك ساقط لعلنا بوجوب وقوعه بحسب دواعينا.

- |     |  |
|-----|--|
| ١٤١ | عطشان وهو: عطشاناً وهو، ا ب؛ عطشاناً وهم، ج. |
| ١٤٢ | يداخلهم: يدخلهم، ب.                          |
| ١٤٣ | أيضاً: - ج.                                  |
| ١٤٤ | أنه: + هو، ب.                                |
| ١٤٥ | ذكرنا: ذكرناه، ب.                            |
| ١٤٦ | قادراً: قادر، ا.                             |
| ١٤٧ | وكون: فيكون، ج.                              |
| ١٤٨ | بخلافها: خلافها، ج.                          |
| ١٤٩ | ذكرناه: ذكرنا، ج.                            |

وهذا السؤال أبعد على طريقتنا، لأننا بينا أننا عالمون باضطرار أن العبد هو المحدث لتصرفه، والعلم الضروري لا يندفع عن العالم بشبهة.

وذكر أصحابنا أن هذا السائل ألزمننا بتجويز أن يكون الله تعالى هو الفاعل لتصرفنا بحسب دواعينا، وهذا إما يمكنه إذا قال: إن هذا الواقع بحسب دواعينا واجب وقوعه بحسب دواعي الله سبحانه، ليتمكنه إذا قال: إن الواقع بحسب دواعينا واجب وقوعه بحسب دواعي الله سبحانه، بتجويز القول بأنه فعله تعالى، فإذا كان يصفه فعلاً له بتقدير وقوعه بحسب دواعيه فكيف لا يسلم أنه فعلنا لتحقيق وجوب وقوعه بحسب دواعينا؟ فإن قيل: هل تفصلون بين ما إذا خلق الله تعالى فعلاً بحسب دواعيكم وبين ما إذا أحدثتموه أنتم بحسب دواعيكم بفصل أم لا؟ إن قلتم: نعم، قيل لكم: بينوا ذلك، ولا طريق لكم إليه، لأنه تعالى قادر على أن يخلقه مطابقاً لدواعيكم، وإن قلتم: لا نجد فصلاً، قيل لكم: فما يؤمنكم أن يكون مخلوقاً فيكم؟ أجاب عنه قاضي القضاة فقال: الفصل بينهما أنا متى أحدثناه اقترن به علمنا ضرورة أنه لولا دواعينا لما حدث وأنه يجب حدوثه بحسبها، ومتى خلق فينا لم يجوز أن يقترن به هذا العلم، لأنه يكون جهلاً غير علم. ولقائل أن يقول: إذا كان يقترن بحدوثه منا هذا العلم الضروري، فقد أقررتم أننا نعلم معنى كوننا فاعلين ضرورة، وهذا رجوع إلى قولنا.

وذكر شيخنا أبو الحسين في جواب السائل بأنه لو كان مخلوقاً فينا لوجدنا أنفسنا مدفوعة إليه كما إذا دفعنا إلى فعل تدعونا الدواعي إليه دافع، ولو كان تعالى بفعله مع فعلنا له خصوصاً على قولنا في وصفه تعالى قادراً على أعيان أفعالنا لوجدناه

- 
- |     |                                    |
|-----|------------------------------------|
| ١٥٠ | تجويز: ليتمكن تجويز، ا ب ج.        |
| ١٥١ | لتحقيق: لتحقيق، ج.                 |
| ١٥٢ | لفصل: -، ج.                        |
| ١٥٣ | قيل: قلنا، ب.                      |
| ١٥٤ | لأنه تعالى قادر: لأن الله قادر، ا. |
| ١٥٥ | وإن: فإن، ب.                       |
| ١٥٦ | وذكر: وذكرنا، ا.                   |
| ١٥٧ | جواب: حوالي، ا.                    |
| ١٥٨ | تدعونا: مكرر في ج.                 |

كالفعل الذي يعيننا على إيجاده غيرنا، فلمّا لم نجد ذلك في أفعالنا علمنا أنّها فعلنا وحدنا.

واستدلّ أصحابنا أيضًا باستحسان العقلاء الذمّ على فعلنا دون لونا، قالوا: فلو كان من فعل غيرنا فينا لما استحسنا ذمنا عليه كما لا يستحسنون ذلك في لونا. فإن قيل: أليس الأسود الذي تنفر الطباع عنه يستحسنون ذمه على لونه؟ قيل له: إن استحسان الذمّ على فعل العبد يجري مجرى العتاب والجزاء على إحداثه، فصحّ أن يستدلّ به على أنه أحدثه، وذمّ الأسود على سواده لا يجري هذا الجرى، بل هو وصف لنقص فيه تنفر عنه الطباع. ولقائل أن يقول: إذا كان استحسان الذمّ على فعله يقرن به العلم بأنه ذمّ على إحداثه ويُعلم ذلك ضرورة فقد قلّتم: إنه يسبق على هذا العلم العلم بكونه محدثًا، وهذا هو قولنا.

### باب في ذكر شبههم والجواب عنها

يمكن أن يحتجوا علينا فيقولوا: كيف يصحّ أن يكون العلم بكون العبد محدثًا لفعله ضروريًا وقد علمتم أنه خالفكم في ذلك الجمع العظيم والجسم الغفير؟ والجمع العظيم لا يجوز أن يُجمعوا على جحد ما يعلمونه ضرورة. ويذكر أيضًا من ينازعكم في ذلك شبهًا يغمض الجواب عنها، ولا يصحّ ذلك إلا فيما يُعلم باكتساب. الجواب: إنا لا نعلم هذه الكثرة في متكلميهم، فيجوز أن يكابروا ويحدوا ما يعلمونه ضرورة منازعة لأصحابنا، وتقرُّبًا إلى عوامهم وطلبًا للرئاسة. فأما عوامهم الذين سلّموا من تقليدهم فإنهم متى عرضنا قولنا عليهم فإنهم يذعنون له ويستصوبونه، ومتى عرضنا عليهم قول متكلميهم فإنهم ينكرونه وينكرون أن يقول به علماءهم، وأنت تبين

١٥٩	الطباع: الطبع، ج.
١٦٠	والجزاء: في والجزاء، ج.
١٦١	الطباع: الطبع، ج.
١٦٢	فيقولوا: فيقولوا، ب.
١٦٣	ويستصوبونه: ويستصوبونه، ا.
١٦٤	تبين: تبين، ا ب ج.

في متكلمهم أنهم عارفون بما ذكرناه ضرورةً في معاملاتهم<sup>١٦٥</sup>، فلا يذمّون إلا من ظلمهم ولا يمدحون إلا من أحسن إليهم.

حكاية. حُكي أن ثمامة بن أشرس<sup>١٦٦</sup> كان في مجلس بعض الخلفاء وأبو العتاهية الشاعر حاضر، فطلب أبو العتاهية إلى الخليفة مناظرة<sup>١٦٧</sup> ثمامة، وكان ثمامة يزدرية<sup>١٦٨</sup> لعلّيه بقلة تحصيله. فأذن له الخليفة في مسأله، فرفع أبو العتاهية يده وقال: من حرك هذه؟ فقال ثمامة: من أمه فاعلة. فقال أبو العتاهية: يا أمير المؤمنين شمتني، فقال ثمامة: يا أمير المؤمنين ترك مذهبه، فانقطع أبو العتاهية.

وأما شبههم التي<sup>١٦٩</sup> يذكرونها في هذا الباب فهي ركيكة جدًّا، ولذا تُعرض في هذا الكتاب عن ذكر كثير منها، وليست شبههم أكثر وأغمض من شبه السوفسطائية<sup>١٧٠</sup> لأنكار العلم بالمشاهدات، ولم يدل ذلك على<sup>١٧١</sup> أنهم غير جاحدين لما يعلمونه ضرورةً، وكذا هذا في شبه هؤلاء القوم.

شبهة. قالوا: لو كان العبد محدثًا لتصرّفه لصحّ منه أن يوقعه على جميع جهاته، وكان يصحّ منه أن يجعل المؤلم ملذًّا والملذّ مؤلمًا والحسن قبيحًا والقبيح حسنًا، فلما لم يصحّ ذلك علمنا أنه ليس بمحدث لها. والجواب: إن الأفعال توصف بهذه الصفات لما يقترون بحدوثها من القرائن، فإذا قدرنا على القرينة قدرنا على إحداثه على<sup>١٧٢</sup> تلك الجهة، ومنى لم نقدر على القرينة لم نقدر على إحداثه على<sup>١٧٣</sup> تلك الجهة. مثال الأول أن الفعل قد يحسن لقصد فاعله وقد يقبح للمقصد أيضًا، وذلك مقدور لنا، فيصحّ منا أن نجعل القبيح حسنًا والحسن قبيحًا. ألا ترى أننا نقصد بالسجود عبادة الله تعالى<sup>١٧٤</sup>؟

- |     |                              |
|-----|------------------------------|
| ١٦٥ | معاملاتهم: مقالاتهم، ب.      |
| ١٦٦ | بن أشرس: -، ا. ب.            |
| ١٦٧ | مناظرة: مناظرة، ج.           |
| ١٦٨ | يزدرية: يزدرية به، ا. ج.     |
| ١٦٩ | التي: الذي، ا.               |
| ١٧٠ | السوفسطائية: السوفسطائية، ا. |
| ١٧١ | على: -، ب.                   |
| ١٧٢ | الملذّ: والملذّ، ج.          |
| ١٧٣ | على: في، ب.                  |
| ١٧٤ | على: في، ب.                  |
| ١٧٥ | تعالى: -، ا.                 |



فيحسن، ولو قصدنا به عبادة الوثن لقُبِح؟ ومثال الثاني الألم واللذة، فإنهما<sup>١٧٦</sup> يقعان لذة لاقتران الشهوة بهما ويقعان ألماً لاقتران النفار بهما، والشهوة والنفار ليسا بمقنودين للعباد، فلذلك لم يصح منا أن نجعل المؤلم مِلْذاً والمِلذ مؤلماً، وليس يجب إذا قلنا: إنا نقدر على إحداث بعض الأجناس، أن<sup>١٧٧</sup> نقدر على جميع الأجناس.

فإن ألزومنا أن نجعل الظلم والجهل حسناً في حال كونهما ظلماً وجهلاً لم يلزمنا ذلك، لأنه إلزامٌ مستحيل، لأننا بينا أن كونه ظلماً وجهلاً جهة لقبحهما، والجهة موجبة<sup>١٧٨</sup> له، فيستحيل مع ما يوجب قبحه أن نجعله حسناً، ولهذا لا يصح وصف الله تعالى بالقدرة على المستحيل وإن كان قادراً عندنا وعندهم على كل شيء. وقد دخل في ضمن ما قلنا الجواب عما يلزمون بأنكم<sup>١٧٩</sup> إن كنتم محدثين لأفعالكم فطيروا في الهواء وارفعوا الرجلين وقفوا في الهواء، إلى ما أشبه هذا.

شبهة. قالوا: لو لم يكن الإيمان مخلوقاً فينا لما لزمنا الشكر لله تعالى على الإيمان. أجاب ثمامة فقال: إنا نشكر الله تعالى على مقدمات الإيمان، والله تعالى يشكرنا على الإيمان. قال قاضي القضاة: فلما أجاب ثمامة بهذا قالوا له: شئعت ولكن سهلت، قال: وإنما قالوا له ذلك لأن حمد الله تعالى على الإيمان ظاهر في الأمة، قال: وإنما يضاف الإيمان إلى الله تعالى وإن كان من العبد من حيث أقدره عليه وأمره به<sup>١٨٠</sup> ورغبه فيه ولطف له بأنواع الأنطاف. وهذا كما إذا اجتهد الأب في تخريج ولده في العلم حتى تخرج، فإن ذلك يضاف<sup>١٨١</sup> إلى أبيه، ويقال: كان هذا من أبيه. وعندني أن ما ذكره قاضي القضاة يرجع في الحقيقة إلى جواب ثمامة، لأن إضافة فعل العبد الحسن إلى الله تعالى وفعل الابن إلى أبيه هو<sup>١٨٢</sup> توسع وبجاز، والمراد به أنه لولا المقدمات التي فعلها الله تعالى والأب المشفق لما وُجد الإيمان من العبد ولما تخرج<sup>١٨٣</sup>

١٧٦	فإنهما: أي، أ.
١٧٧	أز، أنا، ب.
١٧٨	موجبة: موجب، أ.
١٧٩	بأنكم: لأنكم، ج.
١٨٠	به: -، أ.
١٨١	فإن ذلك يضاف: فإنه يضاف ذلك، ج.
١٨٢	هو: وهو، أ، ب.
١٨٣	ولما تخرج: ولا يخرج، ب.

الابن، والشكر على الإيمان شكر له تعالى على مقدمات الإيمان<sup>١٨٤</sup> على جهة المبالغة، كأنه هو الفاعل للإيمان<sup>١٨٥</sup>.

### باب الكلام على القائلين بالكسب

اعلم أن المتأخرين من متكلمي الخيرة القدرية<sup>١٨٦</sup>، لما نظروا في مذهب جهم وما يلزم عليه من قبح أمر العبد ونفيه ومدحه وذمّه وإثابته ومعاقبته على الفعل إلى غير ذلك من بعثة الرسل وإنزال الكتب إليهم<sup>١٨٧</sup> والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر وعلموا أنه لا مدفع لذلك، أحدثوا عبارة<sup>١٨٨</sup> ليس تحتها معنى تندفع به الإلزامات، وأوهموا متبعيهم<sup>١٨٩</sup> أنهم خرجوا بها عما ألزموا على مذهب جهم، مع<sup>١٩٠</sup> تمسكهم بمذهب جهم، فقالوا: إن الله تعالى يخلق في العبد أفعاله والعبد يكتسبها<sup>١٩١</sup>. وقال بعضهم: إن الله تعالى يخلق في العبد الحركة ويجعلها كسباً كما يخلقها فيه، وفصلوا بإطلاق هذه العبارة بين حركة العبد ولونه، فقالوا: إنما يذم على حركته لأنها كسبه دون لونه، وكذا اعتذروا بها عما ألزمناهم من أن الرامي غيره بأجرة يؤلمه<sup>١٩٢</sup> بها فيذم الرامي دون الأجرة، والعبد المؤلم لغيره بمنزلة الأجرة عندهم<sup>١٩٣</sup>، فينبغي أن يذم الله تعالى على الإيلام دون العبد، فقالوا: إنما لا ثلام الأجرة لأنها ليست بمكتسبة، والعبد مكتسب للرمي.

فيقال لهم: عقلونا معنى الكسب لننظر هل يصح أن تعلق به الأحكام التي ألزمناها على مذهب جهم، فقالوا: حقيقة الكسب هو حركة أو سكون قارن حدوثها قدرة

١٨٤	الإيمان: -، ج.
١٨٥	الفاعل للإيمان: فاعل الإيمان، ج.
١٨٦	القدرية: -، ج.
١٨٧	إليهم: -، ج.
١٨٨	عبارة: -، ج.
١٨٩	متبعيهم: متبعيهم، ا.
١٩٠	مع: ما، ج.
١٩١	يكتسبها: يكتسبها، ا.
١٩٢	يؤلمه: يؤلمه، ا.
١٩٣	عندهم: عندهم، ج.

في محلّها، فيقال لهم: هل حدثت تلك الحركة بتلك القدرة أو<sup>١٩٤</sup> حصلت بها على صفة من الصفات؟ قالوا: لا<sup>١٩٥</sup>، بل كانت كسباً لمقارنتها<sup>١٩٦</sup> للحركة في وقتها ومحلّها. فيقال لهم: قد سلبتموها<sup>١٩٧</sup> معنى القدرة<sup>١٩٨</sup>، لأن المعقول من القدرة هي التي تؤثر في حدوث شيء أو حدوث صفة لشيء، فإذا قلتم: إنّها لا تؤثر في الحركة كما لا تؤثر في لون محلّها، فلم كانت الحركة كسباً بها دون لون المحلّ؟ ولم كانت الحركة كسباً بها لمقارنتها لها بأولى من أن تكون القدرة كسباً للعبد بالحركة لمقارنتها للقدرة؟ ويقال لهم: ومن أوجد هذه الحركة وهذه القدرة في محلّها؟ فمن قولهم: الله تعالى، فيقال لهم: فكأنكم قلتم: إن العبد يستحقّ الذمّ واللعن على حركته دون لونه لأن الله تعالى فعل فيه اللون وحّدّه وفعل فيه الحركة<sup>١٩٩</sup> مع شيء آخر تسمّونه<sup>٢٠٠</sup> قدرة، وأي عقل يحسّن هذا أن يُذمّ ويلعن لأنه فعل فيه فعلاً ولا يُذمّ لأنه فعل فيه فعل واحد؟ وإن قالوا: إن الكسب هو حركة أو سكون تعلق بها<sup>٢٠١</sup> قدرة محدثة، فيقال لهم: أتعلّقت هذه القدرة بحدوثها فحدثت بها أم تعلّقت بها بأن صارت<sup>٢٠٢</sup> كسباً بها؟ فإن قالوا بالأوّل رجعوا إلى قولنا، ولا يضرّنا أن يكون العبد مكتسباً<sup>٢٠٣</sup> للحركة كما أنه محدث لها. وإن قالوا بالثاني بأن عنوا بتعلق القدرة بها أنّها صارت كسباً بها، قيل لهم: عن الكسب سألناكم، فلماذا فسّرتموه بنفسه؟ ويقال لهم: من جعل هذه القدرة متعلّقة بالحركة<sup>٢٠٤</sup>؟ فمن قولهم: الله سبحانه، قيل لهم: فقد<sup>٢٠٥</sup> ذمّم العبد بفعل الله تعالى فيه من كلّ وجه. وهذا ألزم<sup>٢٠٦</sup> لمن قال منهم: إنه أحدث القدرة والحركة فيه

١٩٤	أو: أم، ج.
١٩٥	لا: -، ب.
١٩٦	لمقارنتها: للمقارنتها، ب.
١٩٧	قد سلبتموها: فقد سلبتموها، ج.
١٩٨	القدرة: للقدرة، ب.
١٩٩	فيه الحركة: الحركة فيه، أ.
٢٠٠	تسمونه: فسّموه، ج.
٢٠١	تعلق بها: تعلق بهما، ب؛ تعلّقت بها، ج.
٢٠٢	بأن صارت: ان صارت ان صارت، ج.
٢٠٣	مكتسباً: مكتسب، أ.
٢٠٤	القدرة متعلّقة بالحركة: الحركة متعلّقة بالقدرة، أ، ب.
٢٠٥	فقد: قد، أ، ب.
٢٠٦	ألزم: إلزام، ج.

وجعلها<sup>٢٠٧</sup> كسباً له، قيل له: فقد صارت هذه الحركة كلونه. ويقال لهم: إن العقلاء إنما يستحسنون ذم من ألهم لأنه ألهمهم ويصرّحون بتعليل ذلك بأنه ألهم لا بأن قدرة<sup>٢٠٨</sup> فيه تعلقت بإيلاهم؛ ولو فُسّر ذلك لهم لما عقلوه<sup>٢٠٩</sup>.

وربما يقولون: الكسب هو<sup>٢١٠</sup> حركة أو سكون حصلت على صفة من الصفات بالعبد. قيل لهم: فقد سلّمتم ما نقوله: إن العبد لا يُذم إلا على ما حصل<sup>٢١١</sup> به، فهل تلك الصفة هي<sup>٢١٢</sup> حدوث الحركة؟ فإن قالوا: نعم، فقد دخلوا في مذهبنا من كل وجه<sup>٢١٣</sup>، وإن قالوا: بل تلك الصفة هي كون الحركة كسباً، قيل لهم: عن الكسب سألناكم، فلم فسّرتموه بنفسه؟ ويقال لهم: إن العقلاء يستحسنون ذم من ألهم لأنه ألهم، لا لأنه جعل الحركة والإيلا على صفة، ويعلّلونه<sup>٢١٤</sup> بذلك، فلم فُسّر لهم صفة الكسب لما<sup>٢١٥</sup> عقلوه. ويقال لهم: هل يصحّ من العبد أن لا يُثبت صفة الكسب للحركة والإيلا إذا خلق الله تعالى فيه ذلك؟ فمِن قَوْلهم: لا، قيل لهم: فإن العبد مضطّر إلى هذا الكسب كما أنه مضطّر إلى لونه، فلم ذمتموه على الكسب ولا تذرّمونه على لونه؟ وصحّ أنكم ما دفعتم<sup>٢١٦</sup> ما يلزم جهماً، ويلزمكم أكثر مما يلزمه لأنكم ذكرتم جهة للذم<sup>٢١٧</sup> غير معقولة وجهة لا يرضى بها<sup>٢١٨</sup> العقلاء جهة للذم، فكنتم أسوأ حالاً من جهم.

٢٠٧	وجعلها: وجعلها، ا.
٢٠٨	قدرة: قدرته، ا. ب.
٢٠٩	عقلوه: عقلوا، ج.
٢١٠	هو: -، ا.
٢١١	حصل: حصل، ج.
٢١٢	هي: هو، ج.
٢١٣	من كل وجه: -، ج.
٢١٤	يستحسنون ذم: يذمون، + (حاشية) يخ يستحسنون ذم، ب.
٢١٥	ويلعلّونه: ويعلّلون، ج.
٢١٦	لما: ما، ب.
٢١٧	دفعتم: دفعتم، ب.
٢١٨	للذم: الذم، ا.
٢١٩	يرضى بها: يرضيها، ج.

وجعلها<sup>٢٠٧</sup> كسباً له، قيل له: فقد صارت هذه الحركة كلونه. ويقال لهم: إن العقلاء إنما يستحسنون ذم من ألهم لأنه ألهمهم ويصرّحون بتعليل ذلك بأنه ألهم لا بأن قدرة<sup>٢٠٨</sup> فيه تعلقت بإيلاهم، ولو فُسّر ذلك لهم لما عقلوه<sup>٢٠٩</sup>.

وربما يقولون: الكسب هو<sup>٢١٠</sup> حركة أو سكون حصلت على صفة من الصفات بالعبد. قيل لهم: فقد سلمتم ما نقوله: إن العبد لا يُذم إلا على ما حصل<sup>٢١١</sup> به، فهل تلك الصفة هي<sup>٢١٢</sup> حدوث الحركة؟ فإن قالوا: نعم، فقد دخلوا في مذهبنا من كل وجه<sup>٢١٣</sup>، وإن قالوا: بل تلك الصفة هي كون الحركة كسباً، قيل لهم: عن الكسب سألناكم، فلم فسّروا بنفسه؟ ويقال لهم: إن العقلاء يستحسنون ذم من ألهم لأنه ألهم، لا لأنه جعل الحركة والإيلا على صفة، ويعلّلونه<sup>٢١٤</sup> بذلك، فلو فُسّر لهم صفة الكسب لما عقلوه. ويقال لهم: هل يصحّ من العبد أن لا يُثبت صفة الكسب للحركة والإيلا إذا خلق الله تعالى فيه ذلك؟ فمِن قَوْلهم: لا، قيل لهم: فإن العبد مضطّرّ إلى هذا الكسب كما أنه مضطّرّ إلى لونه، فلم ذمتموه على الكسب ولا تذرّونه على لونه؟ وصحّ أنكم ما دفعتم<sup>٢١٥</sup> ما يلزم جهماً، ويلزمكم أكثر مما يلزمه لأنكم ذكرتم جهة للذم<sup>٢١٦</sup> غير معقولة وجهة لا يرضى بها<sup>٢١٧</sup> العقلاء جهة للذم، فكنتم أسوأ حالاً من جهم.

٢٠٧	وجعلها: وجعلها، أ.
٢٠٨	قدرة: قدرته، أ. ب.
٢٠٩	عقلوه: عقلوا، ج.
٢١٠	هو: هـ، أ.
٢١١	حصل: بحصل، ج.
٢١٢	هي: هو، ج.
٢١٣	من كل وجه: هـ، ج.
٢١٤	يستحسنون ذم: يذمون، + (حاشية) خ يستحسنون ذم، ب.
٢١٥	ويعلّلونه: ويعللون، ج.
٢١٦	لما: ما، ب.
٢١٧	دفعتم: رفعتم، ب.
٢١٨	للذم: الذم، أ.
٢١٩	يرضى بها: يرضيها، ج.

فإن تعلقوا بقوله تعالى ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (الرعد ١٦) وفعل العبد شيء، وبقوله تعالى ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ (الصافات ٩٦) فوصف عملنا بأنه مخلوق له وهو عمل لنا، فكان مخلوقاً له "وكسباً لنا، أجنبناهم بأنه تعالى عني بقوله "﴿خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ أفعاله تعالى "دون أفعال غيره، وإنما وصفها بكل شيء للمبالغة في الكثرة، كما قال "﴿وَأُوتِيتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (النمل ٢٣). وعني بقوله تعالى ﴿وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ الأصنام، أي: ما تعملون فيه، كما يقال: هذا الباب من عمل النجار. يبين هذا أنه تعالى حاج هذه الآية عبدة الأصنام فقال ﴿تَعْبُدُونَ مَا تَخْلُقُونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ (الصافات ٩٥-٩٦) أي تنتحون، فوجه الحاجة فيها: لم تعبدون مخلوقاً مثلكم وتذرون عبادة خالقه وخالقكم؟ وهذه حاجة ظاهرة. فأما "إذا حُمل على ما قالوه بطلت الحاجة لأنه يصير تقديره: لم تعبدون ما تنتحون والله خلقكم وعبادتكم هاهنا؟ ولهم أن يقولوا: فلماذا تمنعنا، أيها الرسول، مما خلقه تعالى من العبادة فينا ولا "يمكننا أن نمنع منها؟ فيصير ذلك حجة لهم على الله وعلى الرسول.

ويمكنهم أن يحتجوا علينا فيقولوا "إذا كنتم تقولون: إن الله تعالى قادر على أعيان أفعالنا ونحن نقدر عليها فإذا أحدثناها لزم أن تكون فعلنا وفعل الله تعالى فينا، لأن إضافة الفعل إلى فاعله ليس إلا أنه حدث ما كان قادراً عليه، وهذا هو قولنا: إن الله تعالى يخلق فعلنا ونحن نكتسبه. والجواب: إنا لا نسلم أن الفعل يوصف بأنه فعل الفاعل لما قلتم أنه حدث ما كان قادراً عليه، بل إضافة الفعل إليه هو أنه حدث "به

٢٢٠	الله: -، ج.
٢٢١	عملنا: علمنا، ج.
٢٢٢	له: -، ا. ب.
٢٢٣	بقوله: + تعالى، ج.
٢٢٤	تعالى: -، ا. ب.
٢٢٥	قال: + تعالى: -، ا.
٢٢٦	وما: ما، ا. ب.
٢٢٧	فأما: فافاً، ج.
٢٢٨	ولا: لا، ج.
٢٢٩	فيقولوا: فيقولون: ا.
٢٣٠	حدث: ا. الفعل، ا.

عند دواعيه بحسبها، وأفعالنا القبيحة لا داعي للحكيم في إحداثها<sup>٢٣١</sup> منا ومنه تعالى. وأما المحسنات الواجبة والمندوبة فداعيه تعالى إليها هو أن نحدثها بانفرادنا، فنستحق الثواب بها، ولو فعلها<sup>٢٣٢</sup> فينا كما نفعلها لوجدنا ذلك من أنفسنا على ما تقدّم. وأما المباحات فلا غرض له تعالى في فعلها ولا في أن نفعلها، فهي أفعالنا كلّها. ويقال لهم: إن كنتم قائلين بقولنا فقولوا إذا أحدثنا أفعالنا مع إحداث الله<sup>٢٣٣</sup> إيّاها: إنا محدثون لها، وليس هو من قولكم في شيء<sup>٢٣٤</sup>.

### باب القول في المتولّدات

اعلم أن المباشر من الأفعال عند المتكلمين هو الذي يحدثه العبد ابتداءً في محلّ قدرته، والمتولّد هو ما يجب حدوثه عن الفعل المباشر، سواء تولّد منه في محلّ القدرة أو خارجاً من محلّها، ويُسمّى المولّد سبباً والمتولّد مسبباً. واختلف الناس في المتولّد هل هو فعل العبد كالمباشر، فذهب جمهور شيوعنا إلى أن<sup>٢٣٥</sup> كلّ ما تولّد من فعل العبد فهو فعل له، سواء تولّد عن فعله المباشر أو تولّد عن فعله المتولّد عن المباشر، وذهب معمر إلى أنه لا فعل للعبد إلا الإرادة، ثم ما يحدث بعدها فهو واقع<sup>٢٣٦</sup> بطبيع المحلّ. وقال بعضهم: لا فعل للعبد إلا الفكر، وقال النظام: لا فعل له إلا ما يوجد في محلّ<sup>٢٣٧</sup> قدرته، وما يتجاوز عن محلّ القدرة فهو واقع بطبيع المحلّ. وذهبت الأشعرية ومن وافقهم إلى أن المتولّدات كلّها مخلوقة لله تعالى وليس فيها ما هو كسب للعبد. والذي نبهنا به في المسألة الأولى على أنّا عالمون باضطراب أن العبد محدث لتصرّفه فذلك تنبيه أيضاً على أن المتولّدات التي لا يشبه الحال فيها حادثة من العبد باضطراب، لأن استحسان الذمّ على أفعالنا المتولّدة كالكتابة والصناعة والنساجة والبناء والكلام والدفع والجذب والقتل<sup>٢٣٨</sup> أظهر عند العقلاء من الذمّ على أفعالنا المباشرة، لأن المباشرة

٢٣١ للحكيم في إحداثها: للحكيم في إحداثه، اهـ للحكمة في إحداثها، ب.

٢٣٢ فعلها: + تعالى، ج.

٢٣٣ إحداث الله: إحداثه تعالى، ج.

٢٣٤ في شيء: س، ا، ب.

٢٣٥ أن: -، ا.

٢٣٦ واقع: واقع، ج.

٢٣٧ محلّ: محال، ا.

٢٣٨ والقتل: -، ج.

لا تظهر كظهور المتولدات، وكذلك الوقوع بحسب الدواعي أظهر فيها، لأن أكثر الدواعي إنما تكون إلى الأفعال المتولدة.

وأما شيوينا فقد احتجوا لكونها أفعالاً لنا بمثل الطريقة التي حكيناها عنهم، وهو وجوب وقوعها بحسب دواعينا واستحسان الذم عليها، وزادوا هنا "إنما تقع بحسب الأسباب التي هي أفعالنا، ومعنى وقوعها بحسب الأسباب أنه يجب حدوثها عند حدوثها ويجب انتفاؤها عند انتفائها على طريقة واحدة. وفي بعض الأسباب المتولدة كالاعتماد تكثر المتولدات بكثرتها وتشتد بشدتها وتقل بقلتها وتضعف بضعفها، وذلك ظاهر فيها. قالوا: وما هو من فعل غيرنا لا يجب أن يقع بحسب الأسباب التي نفعلها فيلزم أن يكون فعلنا، قالوا: ولا يلزم على هذا أن تكون الرؤية من فعلنا بأن يقال: إنما "تقع بحسب فتح العين، وذلك لأن الغرض من الفتح يرجع" إلى النفي، وهو زوال الحجاب عن الحقيقة، ثم تقع الرؤية بحسب هذا النفي عنده" لا بحسب الفتح. ولأن أحدنا يقابل بالمرئي عينه" فيراه وإن خلقت مفتوحة، فعلم أنها إنما تقع بحسب الحياة وتأثير المرئي في الحاسة، وكذا هذا في سائر الإدراكات.

فإن قيل: إن حقيقة "القادر على الفعل هو الذي يصح أن يفعل وأن لا يفعل والحال واحدة، وليس هذه" صفة المتولدات، لأنه يجب حدوثها بعد وجود السبب ولا يقدر القادر على أن لا "يفعله، فكيف يكون فعلاً له؟ قيل له: إنا لا نسلّم أنه يجب حدوثها بعد وجود السبب على وجه لا يصح أن لا يقع، بل قد يصح في بعضها أن يمنع السبب من توليده لها، نحو أن يرمي حجراً بيده، ثم يدفعه باليد الأخرى أو يقبض عليه، ونحو أن يرمي سهماً مشدوداً بخيط فيمنعه به من نفوذه، وإذا صح أن لا يوجد بعد وجود سببه على بعض الوجوه أشبه الفعل المباشر وصح إضافته إلى القادر الفاعل على جهة الصحة، وعلى أن المسبب واقع من القادر بواسطة السبب

٢٣٩ وزادوا هنا: وزادوا هاعنا، أ؛ وزادوا هنا، ج.

٢٤٠ بأن يقال إنما: لأفها، ب.

٢٤١ يرجع: مكرر في ب.

٢٤٢ هذا النفي عنده: النفي عنه، أ.

٢٤٣ بالمرئي عينه: عينه بالمرئي، أ.

٢٤٤ حقيقة: الفاعل، ب.

٢٤٥ هذه: هذا، ب.

٢٤٦ لا: -، ب.



الموجب له. وما ذكره السائل من حكم القادر يظهر فيه بترك واسطته فيقال: يصح أن يفعل القادر بفعل واسطته<sup>٢٤٧</sup> ويصح أن لا يفعله بأن لا يفعل واسطته. وإذا صح ذلك يطل قول من قال: لا فعل للعبد إلا الإرادة وإلا الفكر، لظنهم أن ما يقع<sup>٢٤٨</sup> من الأفعال بعد ذلك فإنها تقع على جهة الوجوب، لأن مع هذا الفكر والإرادة تقع الأفعال<sup>٢٤٩</sup> على جهة الصحة. ألا ترى أنه لا إرادة أقوى من إرادة الملجأ إلى الحرب ونحوه؟ وعدو المارب من السبع يقع على جهة الصحة، ولهذا إذا اعتقد أنه يقوى على السبع<sup>٢٥٠</sup> فإنه يقف، ويميل من طريق إلى طريق يرجو أن يكون أقرب إلى الخلاص، وتعرض له نار في الحرب فيتكبد عنها.

وما قالوه أنه يقع بطبع المحل فهو بعيد، لأننا نجد أفعال الملجأ بعد الإرادة تقع بحسب قدرته وآلاته وما يفعله من الأسباب المولدة، فكيف يصح قطعها عما تقع بحسبه وتضاف إلى أمر غير معلوم؟ ويبين هذا أنه يجب أن يحصل بين هذه الأفعال وبين طبع المحل من الوقوع بحسبه مثل ما نعلمه من مطابقته لسيبه حتى يضاف إلى الطبع، فمتى وجب ذلك عند الخصم لزمه أن يضيفه إلى السبب، فإن لم يضيفه إليه لزمه أن لا يضيفه إلى الطبع. ويلزمهم أن يقولوا أن العبد لا يستحق الثواب أو العقاب على المتولدات من أفعاله، وذلك يردّه العقل والسمع. فإن قالوا: أليس من ألقى صبيًا في النار فإنه يستحق الذم والعقاب وإن لم يكن الإحراق وما يتولد منه من فعله، بل هو من فعل الله تعالى، فما أنكرتم من مثله في السبب والمسبب؟ قيل له: إن العبد لا يستحق الذم والعقاب على الإحراق، وإنما يستحقهما على الإلقاء في النار مع علمه بوجوب إحراق النار وما يتولد منه، ومتى أضيف إليه الإحراق والموت الحاصل به أو ذم عليه فذلك توسع وبجاز، وكذلك هذا فيمن قطع حبلًا فوق ما كان متعلقًا به من الثقل على إنسان فمات، فأضيف<sup>٢٥١</sup> موته إليه، والتوسع فيما هو أبعد من هذا مستعمل حتى أنه إذا شتم غيره فاغتم ومرض ومات فإنه يقال: قتله فلان.

٢٤٧ فيقال ... واسطته: -، ب ج.

٢٤٨ يقع: -، ج.

٢٤٩ الأفعال: -، ب.

٢٥٠ يقع ... السبع: -، ج.

٢٥١ فأضيف: أضيف، ب.

والأصل فيما يجب أن يضاف إلى العبد في الحقيقة ويكون فعلاً له أن<sup>٢٥٢</sup> يُنظر فيما يفعله من السبب، فما وقع بحسبه أو بحسب ما يتوَلَّد منه فهو فعل له، وما يقع عند فعله لا بحسبه فليس بفعل له وإنما هو فاعل للشرط، وما وقع عنده هو من فعل غيره، فلما لم يقع الاحتراق<sup>٢٥٣</sup> بحسب الإلقاء، وإنما وقع بحسب شدة اعتمادات النار وحرارتها<sup>٢٥٤</sup>، قلنا: إن ذلك ليس من العبد. وكذلك ما يحدث من الثقل عند قطع الحبل لا يقع بحسب القطع، وإنما<sup>٢٥٥</sup> يقع بحسب ثقل الثقل المعلق بالحبل، فلم يكن فعلاً للعبد<sup>٢٥٦</sup>، فاعتبر هذا الأصل يسلم لك جميع ما نوردته في هذا الباب.

### باب في ذكر شبه<sup>٢٥٧</sup> القوم والجواب عنها

قالوا: لو وجب فيما يقع بحسب دواعيكم أن يكون فعلكم للزم أن تكون الألوان الواقعة بحسب دواعيكم فعلكم، وليس هذا من قولكم. وإنما قلنا: إن<sup>٢٥٨</sup> الألوان تقع بحسب دواعيكم، لأن الصبَّاغ يصبغ الثياب بحسب علمه بالصبغ وبحسب دواعيه، وكذلك الذي يخلط ماء<sup>٢٥٩</sup> العفص بالزاج ومن يحرك الدبس حتى يبيض ويصير قَيْطِي، وكذلك من يخلط ملوَّنين حدث من ذلك لون آخر، ومن يضرب وجه إنسان فيسوده، إلى غير ذلك. وعلى العكس من ذلك نفوذ السهم وإصابة الهدف، تقولون: إن ذلك<sup>٢٦٠</sup> فعل الرامي، ولا يقع بحسب دواعيه.

والجواب: أما شيوخنا البغداديون فقد التزموا كون اللون<sup>٢٦١</sup> فعلاً للعبد ومقدوراً له في المواضع التي ذكرها السائل، فلا يلزمهم هذا السؤال. وأما شيوخنا البصريون فإنهم يأبون كون اللون مقدوراً للعبد، وقالوا في جواب هذا السؤال: إنا قلنا في استدلالنا

٢٥٢	أن: - أ.
٢٥٣	الاحتراق: الإحراق، ب.
٢٥٤	وحرارتها: وحرها، ب.
٢٥٥	لا يقع بحسب القطع وإنما: لأنه، ب.
٢٥٦	فعلاً للعبد: فعل العبد، ب ج.
٢٥٧	شبه: سه، أ.
٢٥٨	إن: بأن، أ.
٢٥٩	ماء: مع، أ.
٢٦٠	إن ذلك: إنه، ب فإنه إن ذلك، ج.
٢٦١	اللون: الألوان، ب.

أن الحادث بحسب دواعينا فهو "فعلنا، وما ألزمته" من الألوان في الأمثلة التي ذكرتها فليس فيها لون حادث، وإنما هي "ألوان باقية تظهر عند فعل العبد، فلم تلزم استدلالنا. أما الصباغ فإنه يكسو الأصباغ الثياب، لا" أنه يحدث عند صبغه لون، ولهذا يُنفذ الأحمال من الأصباغ في الثياب لأن أجزاءها تعلق "بظاهر الثوب، ولهذا" تتناثر تلك الأصباغ من الثياب أو الغزل، فنراها متناثرة عنده ويتنقص لونه بسببها، "ويقطع الثوب" المصبوغ إذا لم يُشرب فيرى داخله أبيض، وكذا هذا في خضاب اللحية". وقالوا فيمن "يلقي الزاج في ماء العفص: إنه" تعلق أجزاء "الزاج على ماء العفص وأجزاء" الزاج سود، فيظهر سوادها، لا أنه يحدث فيه لون. وهذا فيه نظر لأننا نجد أجزاء الزاج بيضاء وكذلك أجزاء "العفص، ويظهر عند الخلط سواد المداد. والأولى أن يقال: إن لون المداد يحدث عند الخلط، لكن ذلك اللون لا يقع بحسب الخلط، وإنما يقع بحسب مزاج العفص ومزاج الزاج، ولهذا إذا خلط بماء العفص غير الزاج من الأجسام التي ليس طبعها كطبع "الزاج فإنه لا يظهر السواد، ولهذا يخلط الزاج بغير ماء العفص من الأشياء التي لها عفوصة كالإهليلج وقشور الرمان فيظهر السواد. ولو قدرنا اختلاط أجزاء الزاج بماء العفص من غير فعل العبد لظهر السواد، فصح أن ذلك يقع بحسب مزاجهما.

٢٦٢	فهو: + ماء، ا.
٢٦٣	ألزمته: ألزمه، ج.
٢٦٤	هي: هو، ج.
٢٦٥	لا: لا، ج.
٢٦٦	تعلق: تعلق، ج.
٢٦٧	ولهذا: وهذا، ا.
٢٦٨	بسببها: بسببها، ا.
٢٦٩	الثوب: الثوب، ج.
٢٧٠	هذا في خضاب اللحية: في خطاب الحنة، ج.
٢٧١	فيمن: + بلغ، ج.
٢٧٢	إنه: إنما، ا، ج.
٢٧٣	أجزاء: + (حاشية) ماء، ب، ج.
٢٧٤	وأجزاء: فأجزاء، ا.
٢٧٥	أجزاء: + (حاشية) ماء، ب.
٢٧٦	كطبع: طبع، ج.

وقالوا فيمن يحرك الدبس الأسود فيصير قبيطى: إنه بالتحرك<sup>٢٧٧</sup> ترتفع منه أجزاء سود ويُلقى فيه بياض البيض، فحينئذ يظهر فيه البياض. لذلك قالوا: ولو كان المؤثر فيه التحريك لا يبيض بأول التحريك.

وقالوا فيمن يخلط ملونين كالأبيض والأسود: فما يظهر<sup>٢٧٨</sup> من الغيرة فليس بلون حادث، وإنما يختلط الملونان فنرى عند كل جزء من السواد جزءاً من البياض فيترأى أغبر، قالوا: ولهذا إذا رُقع ثوب<sup>٢٧٩</sup> من خرق سود وبيض ووضِع على الدوّارة وأديرَت فإنه يُرى كالأغبر، وإذا لبسنا ثوباً رقيقاً أبيض على ثوب أحمر فإنه يُرى على لون الورد للمعنى الذي ذكرناه، ومن ضرب وجه إنسان فاسودَ فذلك لون الدم الأسود يرتفع إلى ظاهر الجلد، فيرى كالأكهب لما يخالطه من بياض الجلد، ولهذا يظهر إذا وقع الضرب على موضع رقيق، ولو ضربه على عقبه لما ظهر، فصَحَّ أنه لا يقع هذا اللون بحسب فعل العبد الذي هو الضرب، فصَحَّ أنه ليس فيما ذكره السائل لون حادث.

وأما إصابة الرامي فهي تقع بحسب دواعي الرامي إذا استجمع شروط الرمي الصائب، ولهذا ترى الخذاق في الرمي قل ما يخطئون، ويصيبون في الأغلب، فيحب وقوع إصابتهم بحسب دواعيهم، وأما المخطئ من الرماة فلا يعلم شروط الرمي الصائب، من ذلك العلم بجهة السميت<sup>٢٨٠</sup> الذي يحاذي القرطاس ومنها العلم بكيفية<sup>٢٨١</sup> أخذ الفرق وكيفية إرساله، وربما يكون قوسه فوق قوته فتتحرك يده القابضة<sup>٢٨٢</sup> على القوس عند الإرسال، وربما يكون القوس ضعيفاً لا يقوى على إيصال السهم إلى القرطاس، فلهذا<sup>٢٨٣</sup> وما أشبهه يقع الخطأ في الإصابة. ومن لم تحصل له العلوم التي ذكرناها في الرماية فذلك متمني الإصابة من غير آلة في الإصابة، وهو العلم بما ذكرناه، فصار كالمتمني للكتابة الحسنة من غير علم أو من غير قلم.

٢٧٧	بالتحرك: لتحرك، أ بالتحريك، ج.
٢٧٨	فما يظهر: فيما يظهر، أ ب! فما يظهر فيه، ج.
٢٧٩	ثوب: ثوبا، أ.
٢٨٠	بجهة السميت: بجهة السمنر، أ غو السميت، ج.
٢٨١	بكيفية: بكيفة، أ.
٢٨٢	فتتحرك يده القابضة: لتتحرك يده القابضة، ج.
٢٨٣	فلهذا: ولهذا، أ ب.

شبهة يمكن أن يتعلّق بها المجبرة ويمكن أن يتعلّق بها المخالفون لنا في المتولّدات. قالوا: لو كنتم قادرين على إحداث الأفعال أو إحداث المتولّدات تحدثوها بقدركم وأسبابكم<sup>٢٨٤</sup> وتُحكمونها بعلومكم لوجب فيما فعلتموه ثانياً أن يقع مطابقاً لما فعلتموه أولاً وأن لا يقع في ذلك تفاوت كالكتابة، ومعلوم أنكم تكتبون أولاً، فإذا رمتُم أن تكتبوا مثله ثانياً لم يمكنكم إيقاعه على نهاية المطابقة للمكتوب الأول، فلو كان ذلك فعلكم لأمكنكم منه ثانياً ما يمكنكم أولاً.

والجواب: إن هذه شبهة فيما يُعلم باضطرار، فلا يشتبه علينا عندها أن الكتابة فعلنا، كالغلط في المناظر لا يزيلنا عن العلم بالمشاهدات. ثم يقال لهم: أليس المكتوب أولاً وثانياً يقع بحسب دواعينا وآلاتنا والأسباب الحادثة من قبلنا في الجملة، فكان دليلاً على أنه فعلنا؟ وهذا الدليل كافٍ وإن لم نعلم العلّة التي لها<sup>٢٨٥</sup> يقع التفاوت بين المكتوب ثانياً وبين الأول<sup>٢٨٦</sup>. ويقال لهم: إن الكتابة ثانياً تفتقر إلى علوم كثيرة بكيفية المكتوب الأول في طول خروفيه وقصرها ودقّتها وكثافتها وسعتها وضيقها ومقدار دقّة خلقة القلم وتحريفه ومقدار ما يوجد من المداد الذي ييسط على القرطاس وملاسة القرطاس وخشونته، وكلّ ذلك علوم خارجة عن العلم بالمكتوب ثانياً، ونحن لا نضبط جميع ذلك على التفصيل، فلذلك يقع التفاوت بين المكتوبين حتّى لو ضبطنا ذلك لما وقع هذا التفاوت، ولهذا ترى الماهر من الكتاب<sup>٢٨٧</sup> لا تتفاوت مكتوباته، بل قد يكتب على خطّ غيره فلا يقع بينهما تفاوت، وكذلك في سائر الصناعات، فالنساجة لا تتفاوت لما كانت آلتها مستقيمة، ولهذا كانت هذه الشبهة مقصورة على بعض أفعالنا وعلى بعض الفاعلين، والشبه<sup>٢٨٨</sup> والأدلة يجب أن تكون شاملة.

شبهة. قالوا: إن قولكم بالمتولّد يؤدّي إلى أن يكون العاجز فاعلاً، بل الميت، بل المعدم، وذلك محال، فما أدّى إليه يجب أن يكون محالاً<sup>٢٨٩</sup>، وهو إذا رمى فأصاب بعد موته. والجواب<sup>٢٩٠</sup>: إن القدرة يجب أن تكون سابقة لما يحدث بها، فما تعنون بقولكم:

٢٨٤ بقدركم وأسبابكم: بقدركم أو أسبابكم، ا؛ بقدرتكم وأسبابكم، ج.

٢٨٥ لها: بها، ج.

٢٨٦ الأول: المكتوب الأول، ج.

٢٨٧ من الكتاب: في الكتابة الكتاب، ج.

٢٨٨ والشبه: والشبهة، ج.

٢٨٩ محالاً: محال، ا.

٢٩٠ والجواب: الجواب، ج.

إن الميت والعاجز يكون فاعلاً؟ أتعتون به أنه في حال ما هو عاجز وميت يستعمل قدرته في إحداث الأفعال، أو تعتون به في حال استعمالها في الأسباب الموجبة لحدوث ما يتأخر عن وجودها هي موجودة وشرط وجودها حاصل وهي الحياة؟ فإن عنيتم الأول لم يلزم قولنا، "وإن عنيتم الثاني لم نأبه، ولا استحالة فيه لأن الإصابة ما وجدت إلا بقدرة سابقة عليها مؤثرة فيما يجب عنها الإصابة بوسائل الاعتمادات"، وإذا جاز أن يستحقّ الذمّ بهذه الإصابة أو المدح وهو ميت لما ذكرناه جاز أن يكون فاعلاً بالطريقة التي يستحقّ بها المدح والذمّ.

شبهة. قالوا: قولكم بالتوليد يؤدي إلى أن يكون المكلف مستحقاً للمدح في حال حياته، ثم يستحقّ الذمّ بعد موته، وهذا محال، وذلك بأن يرمي ويكون رمية صغيرة ويصيب بعد موته وتكون الإصابة كبيرة. والجواب: إن من يقول من شيوختنا أنه يستحقّ ذمّ الإصابة عند الرمي لا يلزمه هذا الإلزام، ومن يقول أنه يستحقّه عند الإصابة يقول في جواب الإلزام: إنه إذا جاز أن يكون فاعلاً بعد موته بالطريقة التي ذكرناها جاز أن يتبع فعله ما يستحقّه عليه، ثم لا يلزمه إذا التزم ذلك أن يقع منه ولا يمكنه تلافيه بالندم، بل يقول: إنه إذا ندم قبل الإصابة على الرمي فإنها تقع ولا يستحقّ بها الذمّ والعقاب، ويكون الندم قبلها مانعاً من الاستحقاق بها. فهذا أقوى ما تعلّقوا به.

وإذا صحّ أن العبد هو المحدث لأفعاله المباشرة والمتولدة صحّ أنه قادر على الأفعال، لأنه يُحدثها على طريقة الصحة ففارق من يتعذّر عليه الفعل، فلولاً أمر اختصّ به، وهو القدرة، لم يكن بأن يصحّ منه ويتعذّر على غيره بأولى من أن يتعذّر

- |     |                          |
|-----|--------------------------|
| ٢٩١ | قولنا: -، ب.             |
| ٢٩٢ | الاعتمادات: -، ا، ب.     |
| ٢٩٣ | بالطريقة: للطريقة، ج.    |
| ٢٩٤ | بالتوليد: بالتوليدات، ج. |
| ٢٩٥ | بأن: إن، ا.              |
| ٢٩٦ | يستحقّه: يستحق، ج.       |
| ٢٩٧ | ذلك: -، ب.               |
| ٢٩٨ | فهذا: هذا، ج.            |
| ٢٩٩ | هو المحدث: محدث، ج.      |
| ٣٠٠ | طريقة: طريق، ب.          |
| ٣٠١ | أولى: أولى، ج.           |

عليه ويصحّ من غيره. فإذا صحّ أنه قادر فلا بدّ من<sup>٣٠٢</sup> أن يكون قادرًا علي جميع أجناس مقدورات القادرين<sup>٣٠٣</sup> منا، ولهذا نرى الضعيف يمكنه أن يفعل من كل جنس ممّا يفعله القوي<sup>٣٠٤</sup>، وإنما يتفاوتان في كثرة الأفعال وقوّتها، والعقلاء كلّهم يحيلون في القادر ممّا المحلّي أن يمكنه أن يتحرّك بمنّة فراسخ ولا يمكنه أن يتحرّك يسرّة شبرًا، فعلمنا أن قدرتنا تتعلّق بالفعل وجنس ضده، ولولا<sup>٣٠٥</sup> ذلك لم يحتج في بعض القادرين الذين لا منع لهم عن<sup>٣٠٦</sup> الفعل أن يتمكّنوا من فعل جنس دون غيره من الأجناس، وإذا استحال ذلك لزم ما ذكرناه من تعلّق القدرة بالضدّين وبجميع أجناس مقدورات القادر. بقدر<sup>٣٠٧</sup>. وإذا صحّ ذلك صحّ منا أن ننظر متى يختار القادر منا الفعل ومتى لا يختاره. وإذا<sup>٣٠٨</sup> قد أثبتنا على الأصول التي يجب تقديمها على الدلالة أنه تعالى لا يختار فعل القبيح فلنشرع في ذكرها.

#### باب في أنه تعالى لا يجوز أن يفعل القبيح ولا أن<sup>٣٠٩</sup> يخلّ بالواجب في الحكمة

يدلّ على ذلك أنه تعالى عالم بقبح<sup>٣١٠</sup> القبيح وعالم بأنه غنيّ عنه وعالم بوجود الواجب وعالم بأنه غنيّ عن الإخلال به، فلزم أن يستحيل أن يفعل القبيح وأن يخلّ بالواجب.

أما<sup>٣١١</sup> الدلالة على أنه تعالى عالم بما ذكرناه فقد ذكرناه<sup>٣١٢</sup> فيما تقدّم حين<sup>٣١٣</sup> دللنا على أنه تعالى عالم بكلّ شيء، والدلالة على أنه تعالى غنيّ عن كلّ شيء قد تقدّمت

من: -، ب ج.	٣٠٢
القادرين: القادر، ا.	٣٠٣
القوي: الأقوى، ج.	٣٠٤
ولولا: لولا، ا.	٣٠٥
لهم عن: لهم من، ج.	٣٠٦
بقدر: بقدره، ج.	٣٠٧
وإذا: وإذا، ا.	٣٠٨
أن: -، ب ج.	٣٠٩
بقبح: بقبيح، ا.	٣١٠
أما: وأما، ج.	٣١١
ذكرناه: ذكرناه، ج.	٣١٢
حين: حيث، ا.	٣١٣

أيضاً، وإنما قلنا في الدلالة<sup>٣١٤</sup> أنه تعالى عالم بقبیح القبیح وعالم بأنه غني عنه، ولم نقل: هو عالم بقبیح القبیح وغني عنه، لأن غرضنا أن نذكر<sup>٣١٥</sup> صوارفه عن فعل القبیح التي عندها يستحيل أن يفعله، والغنى عن فعل القبیح ليس بصارف عنه، وإنما العلم بغناه هو الصارف عنه. ألا ترى أن الواحد منا يكون غنياً عن فعل القبیح وهو لا يعلم غناه عنه ويظن<sup>٣١٦</sup> أنه محتاج إليه أو يقدر حاجته إليه فيفعله؟ فصَحَّ أن الصارف هو العلم بغناه عنه.

وإنما قلنا: إن من كان كذلك فإنه يستحيل أن يفعل القبیح أو يخلّ بالواجب، لأن الواحد منا إذا قيل له: إن ظلمتَ فلَكَ درهمٌ وإن عدلتَ فلَكَ درهمٌ وإن صدقتَ فلَكَ درهمٌ وإن كذبتَ فلَكَ درهمٌ، واستوى<sup>٣١٧</sup> عنده الظلم والعدل في الكلفة وفي جميع الأغراض إلا في الحسن والقبح، وكان ممن لا يعتقد استحقاق الثواب والمدح على العدل والصدق ولا استحقاق الذم والعقاب على الظلم والكذب، أو قدرناه غافلاً عن ذلك، فإنه لا يتحير بين الظلم والعدل ولا بين الصدق والكذب<sup>٣١٨</sup> كما يتحير بين العدلين والصدقين لو خيّر<sup>٣١٩</sup> والمنفعة واحدة، والعلم بذلك ضروري.

وإنما قلنا: إنه لا يختار الظلم والكذب والحال هذه لعلمه بقبیح الظلم والكذب وعلمه بغناه عنهما، لأنه لو اعتقد حسن الظلم والكذب<sup>٣٢٠</sup> أو ظنَّ كون المنفعة في الظلم والكذب أزيد لجاز أن يختاره، فصَحَّ أن العلة في نفي اختياره هو كونه عالماً بقبیحهما وعالماً بغناه عنهما، وإذا وجب هذا في أحدنا فذلك في الله تعالى أوجب لما قدّمناه من قبل. وكذلك إذا قيل<sup>٣٢١</sup> لأحدنا: إن رددتَ الوديعة حصل لك مثلها في المنفعة، وهو عالم بوجوب ردّها فإنه لا يجوز أن لا يردها، ولا علة لنفي<sup>٣٢٢</sup> الإخلال

٣١٤ في الدلالة: - ج.

٣١٥ أن نذكر: - ج.

٣١٦ ويظن: ويضم، ج.

٣١٧ واستوى: استوى، أ.

٣١٨ بين الظلم والعدل ولا بين الصدق والكذب: بين الصدق والكذب ولا بين الظلم والعدل، ب.

٣١٩ لو خيّر: - أ، ب.

٣٢٠ والكذب: + لجاز أن يختاره، أ، ب، ج.

٣٢١ قبل: قال، أ، ب.

٣٢٢ لنفي: إلا بنفي، ج.



بردّها إلا كونه عالماً بأنه إحلال بواجب وغناه عن ذلك. تمثل الطريقة التي ذكرناها في الإحلال بالقبيح.

فإن قيل: إن أحدنا لا يفعل القبيح إذا كان عالماً بقبحه وغناه عنه، فكذلك لا يفعل الحسن إلا إذا كان له فيه منفعة، فقولوا: إنه تعالى لا يفعل الحسن كما لا يفعل القبيح، قيل له: إن أحدنا كما يفعل الحسن للمنفعة فكذلك يفعله لا للمنفعة، بل لأنه حسن وإحسان إلى الغير، ويجد أحدنا من نفسه أن العلم بأن الفعل إحسان إلى غيره يدعو إلى فعله، كما يجد من نفسه أن العلم بقبح الفعل يصرفه عن فعله، ولهذا يمدح العقلاء المحسن إلى غيره ويشكره المنعم عليه، ومضى علموا أنه فعله لمدح عليه أو ليحجّر بذلك منفعة إلى نفسه فإنهم يذمونه ويقولون: فعله رياءً وسمعةً ولما له فيه من جرّ النفع. ولو لم يدلّ على أن الفعل يُفعل لكونه إحساناً فقط إلا ما ثبت من أن صانع العالم خلقه ويستحيل عليه المنافع في فعله والمضارّ، ولا غرض<sup>١</sup> إلا أنه إحسان، على ما سنشرح<sup>٢</sup> هذا إن شاء الله تعالى، لكفى. فصحّ أنه تعالى<sup>٣</sup> لا يفعل القبيح ويفعل الحسن والإحسان، وإذا صحّ ذلك فكلّ<sup>٤</sup> ما علمناه قبيحاً فليس من فعله.

ثم ألزم شيوعنا المجرة القدريّة بأنه لو جاز أن يفعل بعض القبائح لجاز أن يفعل جميعها، فلا نأمن من أن يُظهر المعجزات على الكذابين، فلا نعلم صدق رسول ولا صحّة شرع، ولجاز<sup>٥</sup> أن يرسل رسولاً ويدعو إلى شتم الله سبحانه وسوء الثناء عليه ومدح إبليس وعبادته والاستخفاف بالآباء وشكر غير المنعم، ويُخبرهم بإيصال الثواب لمن عبد إبليس وفعل القبائح التي ذكرناها وإيصال العقاب<sup>٦</sup> إلى من مدح الله تعالى<sup>٧</sup> وذمّ إبليس. فإن قالوا<sup>٨</sup>: كيف يلزمنا أن نقول أنه تعالى يفعل القبائح<sup>٩</sup>،

٣٢٣	جر: حسن، ا.
٣٢٤	المنافع في فعله والمضار ولا غرض: النفع والضرر ولا غرض في فعله، ا. ب.
٣٢٥	سنشرح: سنستخرج، ا.
٣٢٦	تعالى: -، ا. ب.
٣٢٧	فكل: وكل، ج.
٣٢٨	ولجاز: لجاز، ج.
٣٢٩	العقاب: الثواب، ج.
٣٣٠	تعالى: -، ج.
٣٣١	قالوا: قيل، ج.
٣٣٢	القبائح: للقبائح، ا.

ونحن نقول<sup>٣٣٣</sup>: إنه تعالى لا يقبح منه<sup>٣٣٤</sup> فعل ولا<sup>٣٣٥</sup> يقدر على فعل القبائح؟ قيل لهم: إنكم بنيتم<sup>٣٣٦</sup> ما تقولونه الآن على أنه تعالى ليس بمنهي عن فعل فلا يقبح منه فعل، وأنه لا يقدر عليه، وقد بينا بطلان هذا الأصل وبيننا أن القبيح يقبح لوقوعه على وجه، فعلى هذا لا قبيح ولا فاحشة إلا وقد فعلها الله تعالى عندكم، فلزمكم تجويز ما ألزمناكم.

ويقال لهم: إن كان لا يقبح منه تعالى فعل لما ذكرتم فقولوا: لا يحسن منه فعل، لأنه ليس بمأمور بفعل ولا مأذون له في فعل. ويقال لهم: جوزوا أن يفعل تعالى ما ألزمناكم وقولوا: إنه تعالى لا يقبح منه ذلك لأنه مالك وليس تحت رسم ولا حد، وهذا ظاهر على الجهمية. وأما إن قال القائلون بالكسب: إنا نقول: إنه تعالى لا يحدث قبيحاً إلا وهو كسب للعبد، فيقبح من العبد من حيث هو كسب ولا يقبح من حيث هو خلق، فلا يفعل تعالى قبيحاً ولا يقدر عليه، فلا يلزمنا تجويز ما ذكرتم، قيل لهم: إنا بينا أن الكسب ليس له معنى يضاف به الفعل إلى العبد ولا هو وجه يقبح لأجله الفعل، فحصل كل قبيح قبيحاً بالله تعالى عندكم. ويقال لهم: إن كان تعالى لا<sup>٣٣٧</sup> يقبح منه فعل لأنه ليس بمكسب فجوزوا ما ألزمناكم ولا يفعله كسباً لأحد ولا يقبح منه. وكذلك هذا يلزمهم<sup>٣٣٨</sup> إذا اعتذروا عما يلزمهم من تجويز أن يفعله تعالى من القبائح، ويلزمهم أن يجوزوا أن يكذب الله<sup>٣٣٩</sup> تعالى في إخباره، سواء قالوا: إن ذلك يقبح منه، أو قالوا<sup>٣٤٠</sup>: لا يقبح منه ذلك، فلا يوثق بوعده ووعيده ولا يدل كلامه على حكم شرعي ولا يوثق بما<sup>٣٤١</sup> قصته في كتابه.

فإن قالوا: كيف يلزمنا ذلك ونحن نقول: إنه صادق بصدق قديم قائم بذاته تعالى؟ قيل لهم: بماذا علمتم أن الكلام القائم بذاته صادق، وما أنكرتم أنه كذب؟ فإن قالوا:

٣٣٣	ونحن نقول: مكرر في ج.
٣٣٤	تعالى لا يقبح منه: لا يقبح منه تعالى، ب.
٣٣٥	ولا: وإنه لا، أ.
٣٣٦	بنيتم: ثبت، أ.
٣٣٧	لا: -، ج.
٣٣٨	يلزمهم: الأثرام عليهم، ج.
٣٣٩	الله: -، ج.
٣٤٠	قالوا: -، أ.
٣٤١	يوثق بما: يثق ما، ج.

علمنا ذلك بكونه تعالى علماً بكل شيء، فلا يجوز أن يخالف كلامه القائم بذاته علمه، قيل لهم: لم لا يجوز أن يخالف علمه وقد نجد أحداً يكلم نفسه بخلاف ما يعلمه، فيقول في نفسه<sup>٣٤٢</sup>: "إن لقيت فلاناً قلت له كذا وكذا، وهو يخالف ما يعلمه؟ ولأن أكثرهم يذهب إلى أن الكذب الذي فيه مصلحة ومنفعة كذب<sup>٣٤٣</sup> حسن كالصدق، فما أنكرتم أن يكون القائم بذاته كذباً حسناً ونافعاً أو يكون<sup>٣٤٤</sup> كذباً من وجه وصدقاً<sup>٣٤٥</sup> من وجه كما أنه أمر من وجه وهي من وجه؟ وعلى أنا نلزمكم أن يكون في كلامه الذي هو عبارة عن القائم بذاته ما هو كذب مع كونه عبارة ودليلاً وأنه فعل الله تعالى<sup>٣٤٦</sup> عندكم، فبطل كونه دليلاً.

فإن قالوا: العبارة يجب أن تكون مطابقة للقائم<sup>٣٤٧</sup> بذاته، فلا يجوز على هذا فيه كذب، قيل لهم: إنا بينا أنه لا يجب أن تطابقه، لأنه<sup>٣٤٨</sup> إذا جاز أن يكون كذباً من وجه وصدقاً من وجه جاز أن يكون في العبارة عنه الكذب والصدق. فإن قالوا: إذا كان في العبارة صدق نحو قوله ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>٣٤٩</sup> (٦ الأنعام ١) لم يجوز أن يوجد فيه كذب لأن المعبر عنه أمر واحد، فمتى وجدنا الصدق في العبارة عنه<sup>٣٥٠</sup> لم يجوز بعد ذلك أن يكون كذباً أو كذباً من وجه، قيل لهم: من أين لكم في كل خير من أخبار القرآن أنه خير عما تعلمون أنه كذلك؟ وما أنكرتم أن يكون خيراً عن غيره فيكون كذباً، كقوله ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ﴾<sup>٣٥١</sup>، أن لا يكون خيراً عن خلق<sup>٣٥٢</sup> هذه

٣٤٢	نفسه: نفسي، ج.
٣٤٣	كذب: -، ب.
٣٤٤	أو يكون: ويكون، أ.
٣٤٥	وصدقاً: أو صدقاً، ج.
٣٤٦	الله تعالى: له تعالى، أ، الله، ج.
٣٤٧	للقائم: للقيام، ج.
٣٤٨	لأنه: ولأنه، ج.
٣٤٩	الأرض: + وغيرها.
٣٥٠	الصدق في العبارة عنه: عنه الصدق في العبارة، ج.
٣٥١	خلق: غيره، ب.

السموات، بل "يكون خيراً عن غيرها" فيكون كذاباً؟ وكذا هذا في كل خير ذكروه من "آيات القرآن".

فإن قالوا: إنا علمنا من دين الرسول عليه السلام أنه تعالى "صادق ولا يجوز أن يكذب، قيل لهم: إنه لا طريق إلى العلم" بصحة دينه عليه السلام ولا بصدقه في نبوته، لأنه إذا لزمكم أن تجوزوا أن يظهر تعالى المعجزات "على الكذابين فما أنكرتم أن يكون محمد" صلى الله عليه كذاباً" وإن ظهرت عليه المعجزات؟ فإن قالوا: إنا لا نجوز أن تظهر المعجزات على الكذابين "لأنه تعالى قادر على أن يعرفنا صدق النبي ضرورة، فيجب أن يكون قادراً على أن يعرفنا صدقه بدلالة، وليس إلا المعجز، فلو جوزنا أن يظهره على كذاب" خرج تعالى عن كونه قادراً على أن يعرفنا صدق" نبي، وذلك محال، قيل لهم: إنما يجب أن يقدر تعالى على أن يعرفنا صدق النبي بدلالة إذا صح أن يكون على صدقه دليل. فأما على مذهبكم من تجويز كونه فاعلاً للقبائح كلها يخرج المعجز "من أن يكون" دليلاً على صدق نبي، فلا يصح وصفه تعالى بالقدرة على ذلك وإن كان قادراً على تعريف ذلك ضرورة، وما لا يصح أن يكون عليه دليل لا يجب أن يثبت عليه دليل لقولكم: إنه لو لم يكن عليه دليل لما أمكننا أن نعرف صدقه، فإن لزم أن تعرفوا صدق الأنبياء وجب بطلان "المذهب الذي معه لا يمكن العلم بصدق نبي، وليس يمكن لكم ذلك إلا بالدخول في مذهبنا.

٣٥٢	بل: أو، ج.
٣٥٣	بل يكون خيراً عن غيرها: -، ب.
٣٥٤	ذكروه من: ذكره في، ب.
٣٥٥	تعالى: -، ب.
٣٥٦	العلم: -، ج.
٣٥٧	المعجزات: المعجز، ج.
٣٥٨	محمد: محمداً، ج.
٣٥٩	صلى الله عليه كذاباً: عليه السلام كاذباً، ا ب؛ صلى الله عليه كاذباً: ج.
٣٦٠	المعجزات على الكذابين: المعجز على الكاذبين، ج.
٣٦١	يظهره على كذاب: يظهر على كاذب، ج.
٣٦٢	صدق: -، ج.
٣٦٣	المعجز: المعجزات، ب.
٣٦٤	أن يكون: كونه، ج.
٣٦٥	وجب بطلان: بطل، ج.

ويلزمهم أن يجوزوا<sup>٣٦٦</sup> أن يدخل الله تعالى الأنبياء والصالحين النار ويدخل الكفار الجنة سواء قالوا: يقبح ذلك منه، أو قالوا: يحسن<sup>٣٦٧</sup> منه، وإنما لزمهم<sup>٣٦٨</sup> ذلك لوجوه، منها قولهم: إنه تعالى يفعل القبيح، فلزمهم أن يجوزوا هذا أيضاً، ومنها قولهم: إن العبد لا يحدث فعلاً ولا يقدر على إحداثه، فلا استحقاق له على قولهم، وإنما الثواب والعقاب أفعال مبتدأة<sup>٣٦٩</sup> منه تعالى، فلزمهم أن يفعل هذا بالأنبياء وذلك بالكفار، ومنها قولهم: إنه تعالى مالك وليس تحت رسم ولا حد، فله أن يفعل في ملكه ما يشاء ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾ (٢١ الأنبياء ٢٣)، فلزمهم أن يفعل ذلك ولا يقبح منه لما ذكرناه. وقد التزموا تجويز ما ألزمناهم، فلزمهم أن يكون دعاء الأنبياء والصالحين إلى طاعة الله تعالى وتحذيرهم من المعاصي عبثاً إذا<sup>٣٧٠</sup> كان تعالى لا تنفع عنده طاعة ولا تضر عنده معصية، وهذا إغراء بالمعاصي.

فإن قالوا: كيف يكون الأنبياء عابثين بالدعاء<sup>٣٧١</sup> إلى طاعة الله<sup>٣٧٢</sup> والمنع من المعصية والله تعالى هو خالق<sup>٣٧٣</sup> ذلك فيهم؟ قيل لهم<sup>٣٧٤</sup>: فينبغي أن يكون تعالى عابثاً بخلق ذلك فيهم إن كان لا استحقاق عنده بطاعة<sup>٣٧٥</sup> أو معصية<sup>٣٧٦</sup>، ويكون الأنبياء عابثين لما يضاف إليهم من هذه الأفعال عندكم إذا<sup>٣٧٧</sup> كانت أفعالاً لا منفعة لها. فإن قالوا: إن الله تعالى خلق الطاعة أمانة على إثابته<sup>٣٧٨</sup> للمطيع والمعصية أمانة على معاقبته للمعاصي، فجاز أن يدعو الأنبياء إلى الطاعة ويمنعوا من المعصية وجاز أن يخلق

٣٦٦	أن يجوزوا: بياض + (حاشية) أظنه تجويز، ب.
٣٦٧	يحسن: + ذلك، ا ب.
٣٦٨	وإنما لزمهم: ويلزمهم، ا.
٣٦٩	مبتدأة: مبتدأة، ج.
٣٧٠	إذا: إذا، ب.
٣٧١	بالدعاء: بالدعوة، ج.
٣٧٢	الله: + تعالى، ب.
٣٧٣	خالق: الخالق، ا.
٣٧٤	لهم: -، ب.
٣٧٥	بطاعة: لبطاعة، ج.
٣٧٦	إن كان ... معصية: -، ب.
٣٧٧	إذا: إذا، ب.
٣٧٨	أمانة على إثابته: علامة على الثابة، ج.

الله تعالى ذلك فيهم، قيل لهم: إن كان الأمر كما قلتموه<sup>٣٧٩</sup> فما معنى الدعاء إلى خلاف أمانة الله<sup>٣٨٠</sup> سبحانه على المعاقبة والحث على أمارته<sup>٣٨١</sup> على الإثابة؟ وما معنى خلق ذلك في الأنبياء تعالى عن أقاويلهم؟ ويلزمهم أن يجوزوا أن يرسل الله تعالى<sup>٣٨٢</sup> رسولا يدعو إلى الكفر والضلال ويزين ذلك للعباد إن كان تعالى يخلق الكفر والضلال في الكفار، لأن الدعاء إلى ذلك دون خلقه فيهم، ومتى تجوزوا ذلك لزمهم أن يجوزوا أن يكون ما هم عليه من المذاهب هو الضلال والكفر خلقه الله تعالى فيهم وزينه لهم، وما عليه مخالفوهم هو الحق خلقه فيهم. ومن بلغ إلى أن يجوز في دينه أن يكون هو الباطل والضلال وما يخالفه هو الحق والصواب فقد أراح خصومه من نفسه.

وذكر<sup>٣٨٣</sup> أصحابنا عليهم من الإلزامات ما قد ذكرنا أقواها في المعتمد، وما ذكرناه كافٍ ما هنا.

#### باب في ذكر ما يجري مجرى الشبه لهم في هذا الباب<sup>٣٨٤</sup>

إن قال قائل منهم: إنكم بقولكم أن الله تعالى لا يخلق القبائح خالفتم الكتاب والسنة، لأن في الكتاب أن الحسنات والسيئات منه تعالى على ما قال ﴿وَأِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ إلى قوله ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ (٤ النساء ٧٨) ، وفي القرآن ﴿يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (١٦ النحل ٩٣) وفيه ﴿فَمَنْ يَرِدْ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ﴾ (٦ الأنعام ١٢٥) الآية، وفي السنة عنه عليه السلام أنه<sup>٣٨٥</sup> ذكر الإيمان،

٣٧٩	قلتموه: ذكرتموه، أ.
٣٨٠	أمانة الله: أمارته، ج.
٣٨١	أمارته: أماره، ج.
٣٨٢	تعالى: -، ج.
٣٨٣	وذكر: وقد ذكر، ج.
٣٨٤	الباب: + (حاشية) وإنما قال مجرى الشبه لأن ما يعترض به على العلوم الضرورية لا يسمى شبهة عنى الإطلاق، كشبه السوفسطائية، أ ب.
٣٨٥	قل: -، ب.
٣٨٦	بشاء: + أعمال، ج.
٣٨٧	فمن: ومن، أ، من، ج.
٣٨٨	عنه عليه السلام أنه: أنه عليه السلام، أ ب.

ثم قال<sup>٣٨٩</sup>: "وأن تؤمن بالقدر خيره وشره من الله، وفيها أن الله تعالى قضى وقدر أعمال<sup>٣٩٠</sup> العباد، والقضاء والتقدير هو الإيجاد والإتمام في اللغة، وكذا هذا مشتهر<sup>٣٩١</sup> في الأمة، وفي السنة أيضاً أنه عليه السلام قال<sup>٣٩٢</sup>: "القدرية يحوس هذه الأمة، فشبههم بالبحوس، لأن الجحوس تضيف الخير إلى الله تعالى والشر إلى غيره وهو الشيطان، وهذا مذهبكم تنفون القبائح والشرور عن الله وتضيفونها إلى الشيطان وإلى أنفسكم، فمذهبكم مخالف للكتاب والسنة<sup>٣٩٣</sup>".

والجواب: بل أنتم مخالفون للكتاب والسنة وأنتم قدرية هذه الأمة وبحوسها على ما سنين هذا إن شاء الله تعالى. وقد أخبرنا الله تعالى في كتابه على لسان نبيه عليه السلام أنه أنزل الكتاب على نبيه محمد<sup>٣٩٤</sup> عليه السلام، فمنه محكم ومنه متشابه، وأن المحكم أصل للمتشابه<sup>٣٩٥</sup> يجب تأويله على ما يوافق<sup>٣٩٦</sup> المحكم. وأخبر تعالى أن الذي في قلبه زيغ عن الحق يتبع متشابه القرآن، وأخبر تعالى أن الراسخين في العلم هم الذين يعلمون تأويل المتشابه، فأنتم الذين تتبعون المتشابه وتنسبون الراسخين في العلم إلى مخالفة القرآن والسنة، ولو نظرتم في أدلة الله تعالى التي ركبها في عقول العقلاء والتي أوردتها في كتابه وأوحى بها إلى الأنبياء عليهم السلام لما اتبعت المتشابه ولميزتم بين المخالف للكتاب والسنة وبين الموافق لهما.

فالآيات المحكمة هي التي لا تحتل تأويلين مختلفين مشبهين، فلا يخالف ظاهرها<sup>٣٩٧</sup> دليل العقل. وقد توصف الآية محكمة ويراد بها محكمة الصنعة والفصاحة، وهذا يوصف به جميع القرآن. والمتشابه هو<sup>٣٩٨</sup> الذي يحتل تأويلين مشبهين ويخالف أحدهما دليل العقل، وقد يُعنى به أنه يُشبهه غيره من الآيات في الأحكام كما قال تعالى ﴿كِتَابًا

ثم قال: -، ج.	٣٨٩
وقدر أعمال: وقد أفعال، ج.	٣٩٠
مشتهر: مستمر، ج.	٣٩١
قال: أنه قال، ب -، ج.	٣٩٢
للكتاب والسنة: للكتاب وللجنة، ب؛ للقرآن والسنة، ج.	٣٩٣
محمد: -، ب.	٣٩٤
للمتشابه: للمتشابه، ج.	٣٩٥
ما يوافق: موافقة، ب.	٣٩٦
ظاهرها: ظاهر، ب.	٣٩٧
هو: -، ج.	٣٩٨

ثم قال<sup>٣٨٩</sup>: "وأن تؤمن بالقدر خيره وشره من الله، وفيها أن الله تعالى قضى وقدر أعمال<sup>٣٩٠</sup> العباد، والقضاء والتقدير هو الإيجاد والإتمام في اللغة، وكذا هذا مشتهر<sup>٣٩١</sup> في الأمة، وفي السنة أيضاً أنه عليه السلام قال<sup>٣٩٢</sup>: "القدرية يحوس هذه الأمة، فشبههم بالبحوس، لأن البحوس تضيف الخير إلى الله تعالى والشر إلى غيره وهو الشيطان، وهذا مذهبكم تنفون القبائح والشرور عن الله وتضيفونها إلى الشيطان وإلى أنفسكم، فمذهبكم مخالف للكتاب والسنة<sup>٣٩٣</sup>".

والجواب: بل أنتم مخالفون للكتاب والسنة وأنتم قدرية هذه الأمة وبحوسها على ما سنبين هذا إن شاء الله تعالى. وقد أخبرنا الله تعالى في كتابه على لسان نبيه عليه السلام أنه أنزل الكتاب على نبيه محمد<sup>٣٩٤</sup> عليه السلام، فمنه محكم ومنه متشابه، وأن المحكم أصل للمتشابه<sup>٣٩٥</sup> يجب تأويله على ما يوافق<sup>٣٩٦</sup> المحكم. وأخبر تعالى أن الذي في قلبه زيغ عن الحق يتبع متشابه القرآن، وأخبر تعالى أن الراسخين في العلم هم الذين يعلمون تأويل المتشابه، فأنتم الذين تتبعون المتشابه وتنسبون الراسخين في العلم إلى مخالفة القرآن والسنة، ولو نظرتم في أدلة الله تعالى التي ركبها في عقول العقلاء والتي أوردتها في كتابه وأوحى بها إلى الأنبياء عليهم السلام لما اتبعت المتشابه ولميزتم بين المخالف للكتاب والسنة وبين الموافق لهما.

فالآيات المحكّمة هي التي لا تحتل تأويلين مختلفين مشبهين، فلا يخالف ظاهرها<sup>٣٩٧</sup> دليل العقل. وقد توصف الآية محكّمة ويراد بها محكمة الصنعة والفصاحة، وهذا يوصف به جميع القرآن. والمتشابه هو<sup>٣٩٨</sup> الذي يحتل تأويلين مشبهين ويخالف أحدهما دليل العقل، وقد يُعنى به أنه يُشبهه غيره من الآيات في الأحكام كما قال تعالى ﴿كِتَابًا

ثم قال: -، ج.	٣٨٩
وقدر أعمال: وقد افعال، ج.	٣٩٠
مشتهر: مستمر، ج.	٣٩١
قال: انه قال، ب؛ -، ج.	٣٩٢
للكتاب والسنة: للكتاب وللجنة، ب؛ للقرآن والسنة، ج.	٣٩٣
محمد: -، ا ب.	٣٩٤
للمتشابه: للمتشابه، ج.	٣٩٥
ما يوافق: موافقة، ا ب.	٣٩٦
ظاهرها: ظاهر، ب.	٣٩٧
هو: -، ج.	٣٩٨



مُتَشَابِهًا» (٣٩ الزمر ٢٣). وقد ذكرنا أدلة<sup>٣٩٩</sup> العقل على أنه تعالى لا يفعل القبيح ويستحيل ذلك منه، فكل آية تخالف بأحد تأويليها دليل العقل فإنه يجب حملها على التأويل الثاني الذي يوافق دليل العقل ويوافق المحكم الذي ذكر<sup>٤٠٠</sup> قبلها أو بعدها، وهذا لأن أدلة العقل وأدلة السمع هي أدلة الحكيم فكيف تتناقض؟

فأما<sup>٤٠١</sup> السيئة التي أضيفت إلى الله تعالى في القرآن فقد ذكر بعدها إضافتها إلى العبد فقال تعالى ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ (٤ النساء ٧٩) فلا بد من تأويل الآيتين على ما يتفق<sup>٤٠٢</sup> فيه معناهما، والسيئة وإن كانت في الحقيقة هي المضرة القبيحة فإنما تستعمل في المضار<sup>٤٠٣</sup> الحسنة نحو المصائب والجذب والغلاء والأمراض وغيرها<sup>٤٠٤</sup> من محن الدنيا، وهي كلها من الله تعالى لا يقدر عليها غيره تعالى، وهذه هي التي كانوا يرونها<sup>٤٠٥</sup> من محمد عليه السلام وما كانوا يقولون<sup>٤٠٦</sup>: إن الكفر والفواحش من محمد عليه السلام<sup>٤٠٧</sup>، فقال تعالى ﴿وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ﴾ (٤ النساء ٧٨). وقد<sup>٤٠٨</sup> حكى تعالى مثل هذا عن الأمم السالفة أنهم كانوا إذا أصابهم من هذه المضار<sup>٤٠٩</sup> قالوا: هذا من<sup>٤١٠</sup> أنبيائهم، فقال تعالى في قوم فرعون ﴿وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ﴾ فكذلك قالوا في محمد عليه السلام، فأمره أن يجيبهم بأن الكل<sup>٤١١</sup> من عند الله كما قال في قوم موسى ﴿أَلَا إِنَّمَا طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (٧ الأعراف ١٣١)، ثم بين تعالى من بعد أن السبب في هذه المضار ليس إلا معاصيهم، لولا ذلك لما أنزل الله بهم<sup>٤١٢</sup> هذه

٣٩٩	أدلة: في أدلة، ا ب ج.
٤٠٠	ذكر: ذكرنا، ب.
٤٠١	فأما: وما، ج.
٤٠٢	يتفق: يوافق، ج.
٤٠٣	المضار: المصائب + (حاشية) خ المضار، ب.
٤٠٤	وغیرها: وغيره، ج.
٤٠٥	يرونها: يروها، ج.
٤٠٦	يقولون: يرون، ا.
٤٠٧	إن الكفر ... السلام، -، ج.
٤٠٨	وقد: فقد، ب.
٤٠٩	هذا من: -، ج.
٤١٠	الكل: كل، ج.
٤١١	هم: لهم، ج.

المضار، فقال ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ أي من معاصيك، هذا هو السبب فيها كما قال تعالى ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾ (٤٢ الشورى ٣).

وكذا هذا هو تأويل "الخير المروي عنه عليه السلام": "وأن تؤمن بالقدر خيره وشره من الله، لأن الشر وإن كان هو الضرر القبيح في الأصل إلا أنه يستعمل في المضار وإن كانت حسنة وحكمة كالتي ذكرناها"، وإنما شرط عليه السلام ذلك في الإيمان لأن فيه مخالفة الجحوس والثنوية الذين يضيفون المضار والمشاق إلى الشيطان ويضيفون الملائد والمنافع إلى الله تعالى، فشرط في إيمان المؤمن أن يضيف المضار التي هي "الأمراض والمصائب إلى الله تعالى، لأنه لا يقدر عليها غيره، وأن يخالف بذلك فرق الجحوس والثنوية.

وأما الهدى والضلال فكما في القرآن قوله تعالى ﴿يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (١٦ النحل ٩٣؛ ٣٥ فاطر ٨؛ وغيرهما) ففيه إضافة الإضلال إلى غيره تعالى وإضافة الهداية إليه تعالى واختيار الضلالة إلى العبد نحو قوله تعالى ﴿وَمَا أَضَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمِينَ﴾ (٢٦ الشعراء ٩٩) و﴿أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ﴾ (٢٠ طه ٨٥) و﴿أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى﴾ (٢٠ طه ٧٩) وقوله تعالى ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى﴾ (٤١ فصلت ١٧) أي آثروا الضلال على الهدى، فيجب أن تفسر هذه الآيات على معانٍ متفقة.

واعلم أن الهدى يراد به الدلالة على الحق، وعلى هذا المعنى قد هدى الله تعالى جميع المكلفين المؤمنين والكافرين "كما قال تعالى ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى﴾ (٢ البقرة ١٨٥) ، وقد يكون بمعنى خلق الهداية فيهم، وهي العلوم العقلية الضرورية، وقد فعل ذلك في كل المكلفين. فأما خلق الهداية فيهم بمعنى خلق الإيمان فذلك غير صحيح، لأنه تعالى أمر المكلفين بالإيمان ومدحهم عليه وأوجب عليه الثواب، فكيف يأمرهم بمدحهم على فعله فيهم؟ وقد

٤١٢ وكذا هذا هو تأويل: وكل هذا هو، ج.

٤١٣ عنه عليه السلام: - ب.

٤١٤ كالتي ذكرناها: كالتي ذكرنا، أ كما ذكرناه، ب.

٤١٥ هي: من، ج.

٤١٦ افادى والضلال: الضلال والهدى، ج.

٤١٧ والكافرين: والكافرين، ب.

يكون بمعنى فعل اللطف كما قال "﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى﴾" (٧، محمد ١٧)، ويكون أيضاً "بمعنى الإثابة والدلالة على طريق الجنة في الآخرة كما قال تعالى ﴿سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ﴾" (٧، محمد ٥) أي يدلهم على طريق الجنة.

والضلال يُستعمل في مقابلة الهداية في المعاني التي ذكرناها للهداية، فيستعمل بمعنى الدلالة "على خلاف الحق، فيقال: أضله عن الطريق، ويستعمل بمعنى خلق الضلال في العبد وهو الجهل على ما يقوله الجحرة، ويُستعمل بمعنى الخذلان ومنع الألفاف التي تليق بالمؤمنين كما قال تعالى ﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ﴾ الآية (٢ البقرة ٢٦-٢٧)، وبمعنى المعاقبة والإهلاك كما قال تعالى ﴿وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾" (٧، محمد ٤) أي لن يبطلها ويهلكها. وليس يجوز أن يفعل الله تعالى الضلال في أحد بمعنى الجهل، لأنه قبيح ويتعالى "عن فعل القبيح، ولا أن يفعل الإضلال عن الحق، لأنه تعالى قد "دل جميع المكلفين على الحق كما تقدم، وأمر جميع المكلفين بمعرفة الحق والإيمان، فلو أضلهم عنه لكان قد كلفهم ما لا يطيقون. ولأن الإضلال بمعنى الدلالة على خلاف الحق قبيح، ويتعالى "عن فعل القبيح.

فأما "الإضلال بمعنى الخذلان والمعاقبة والإضلال" عن طريق الجنة فإنه تعالى يفعل بالكفار الخذلان في الدنيا وسيفعل المعاقبة لهم في الآخرة. وعلى هذه "المعاني يجب أن تحمل هذه الآيات التي فيها الإضلال" نحو قوله تعالى ﴿يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ أي يخذل الكفار والفساق ويلطف "للمؤمنين، والمشية المذكورة

٤١٨	قال: + تعالى، ب.
٤١٩	أيضاً: -، ا ب.
٤٢٠	بمعنى الدلالة: للدلالة، ا.
٤٢١	وبتعالى: + الله، ج.
٤٢٢	تعالى قد: -، ب.
٤٢٣	وبتعالى: + الله، ج.
٤٢٤	فأما: ورواها، ج.
٤٢٥	والإضلال: وإضلال، ج.
٤٢٦	هذه: هذا، ج.
٤٢٧	الإضلال: -، ج.
٤٢٨	ويلطف: يملطف، ا.

في الآية مشروطة بكون الفعل الداخل عليه المشيئة حكمة كقوله تعالى "﴿بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ﴾" (٥ المائدة ١٨) أي من يستحق المغفرة منكم بالتوبة، ويعذب من يستحق العقاب باليهودية والإصرار على الكفر، ولهذا قال تعالى "﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾" (١٤ إبراهيم ٢٧) أي يخذلهم ويعاقبهم، لأنهم استحقوا ذلك بظلمهم كما قال تعالى "﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾" المستحقين ذلك بفسقهم.

فأما قوله تعالى "﴿فَمَن يَرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾" (٦ الأنعام ١٢٥) فمعناه: فمن يرد الله أن يشييه في الدار الآخرة على إيمانه وطاعته فإن أمانة ذلك في الدنيا أن يشرح قلبه بالأنطاف المشددة إلى الطاعات والثبات على الإيمان، لأن من كان منشراح الصدر في عمل من الأعمال فإنه يكون أدوم له عليه، "﴿وَمَن يَرِدْ أَن يَضِلَّهُ﴾" (٦ الأنعام ١٢٥) أي يرد "أن يعاقبه في الآخرة على كفره ومعاصيه إن أصر عليها فإن أمانة ذلك في الدنيا أن "﴿يَجْعَلَ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾" (٦ الأنعام ١٢٥) عقوبة وخذلاناً له لينزجر عن اعتقاد دينه "الباطل"، لأن من كان ضيق الصدر عند عمل كان أقرب إلى تركه وترك المقام عليه، ولهذا قال تعالى "﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾" (٦ الأنعام ١٢٥)، والرجس هو العقوبة، فعلمنا أن المراد بقوله "﴿أَن يَضِلَّهُ﴾" يعاقبه، وعلمنا أن هذه المعاقبة هي جزاء له على تركه الإيمان لأنه تعالى لم يقل: كذلك يجعل الرجس لئلا يؤمنوا، بل قال "﴿يَجْعَلُ الرِّجْسَ﴾" على أنهم لم يؤمنوا. فعلى هذه المعاني ينبغي أن نتناول هذه الآيات التي فيها ذكر الهداية والضلال لتتفق أدلة الله تعالى العقلية والسمعية والمعاني "المتشابهة والحكمة التي تلونها في الهداية والضلال.

٤٢٩ تعالى: -، ا.

٤٣٠ ممن: من، ج.

٤٣١ أي يرد: -، ا، ب.

٤٣٢ دينه: ديناه، ج.

٤٣٣ والمعاني: ومعنى، ا، ب.

في الآية مشروطة بكون الفعل الداخل عليه المشيئة حكمة كقوله تعالى "﴿بَلْ أَتْتُمْ  
بَشَرًا مِّنْكُمْ خَلَقَ يُغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ﴾" (٥ المائدة ١٨) أي من يستحق  
المغفرة منكم بالتوبة، ويعذب من يستحق العقاب باليهودية والإصرار على الكفر،  
وهذا قال تعالى "﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾" (١٤ إبراهيم ٢٧) أي يخذلهم ويعاقبهم، لأنهم  
استحقوا ذلك بظلمهم كما قال تعالى "﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾" المستحقين ذلك  
بفسقهم.

فأما قوله تعالى "﴿فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾" (٦ الأنعام ١٢٥)  
فمعناه: فمن يرد الله أن يثبته في الدار الآخرة على إيمانه وطاعته فإن أماره ذلك في  
الدنيا أن يشرح قلبه بالألطفات المشددة إلى الطاعات والثبات على الإيمان، لأن من  
كان منشرح الصدر في عمل من الأعمال فإنه يكون أدوم له عليه، "﴿وَمَن يُرِدْ أَن  
يُضِلَّهُ﴾" (٦ الأنعام ١٢٥) أي يرد "أن يعاقبه في الآخرة على كفره ومعاصيه إن أصر  
عليها فإن أماره ذلك في الدنيا أن "﴿يَجْعَلَ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾" (٦: الأنعام ١٢٥)  
عقوبة وخذلاً له لينزجر عن اعتقاد دينه "الباطل، لأن من كان ضيق الصدر عند  
عمل كان أقرب إلى تركه وترك المقام عليه، ولهذا قال تعالى "﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ  
الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾" (٦: الأنعام ١٢٥)، والرجس هو العقوبة، فعلمنا أن  
المراد بقوله "﴿أَن يُضِلَّهُ﴾" يعاقبه، وعلمنا أن هذه المعاقبة هي جزاء له على تركه الإيمان  
لأنه تعالى لم يقل: كذلك يجعل الرجس للذين لا يؤمنوا، بل قال "﴿يَجْعَلُ الرَّجْسَ﴾" على  
أنهم لم يؤمنوا. فعلى هذه المعاني ينبغي أن نتناول هذه الآيات التي فيها ذكر الهداية  
والضلال لتتفق أدلة الله تعالى العقلية والسمعية والمعاني "المتشابهة والحكمة التي  
تلونها في الهداية والضلال.

٤٢٩ تعالى: -، ا.

٤٣٠ ممن: من، ج.

٤٣١ أي يرد: -، ا ب.

٤٣٢ دينه: دنياه، ج.

٤٣٣ والمعاني: ومعنى، ا ب.

## فصل

فأما ما تعلّقوا به<sup>١٣٤</sup> من أن الله تعالى قضى وقدر أعمال العباد فاعلم أن القضاء يُستعمل على معانٍ الأصل فيها الخلق والإتمام كما قال تعالى ﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَواتٍ فِي يَوْمَيْنِ﴾ (٤١ فصلت ١٢) أي أتمّ خلقهنّ، ومعنى الإيجاب كقوله تعالى ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ (١٧ الإسراء ٢٣) أي أوجب وألزم، والذي أوجبه فكانه فعل<sup>١٣٥</sup> من حيث لا يجوز الإخلال به، ومعنى الإخبار كقوله تعالى ﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ﴾ (١٧ الإسراء ٤) أي أخبرناهم، وما أخبر الله تعالى أنه سيكون فكانه فعل وكان. وكذلك التقدير يُستعمل بمعنى الخلق كقوله تعالى ﴿وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا﴾ (٤١ فصلت ١٠) أي خلق، ومعنى الكتابة كقوله تعالى ﴿إِلَّا أَمْرًا ثُمَّ قَدَرْنَاهَا مِنْ الْعَابِرِينَ﴾ (٢٧ النمل ٥٧) أي كتبنا ذلك وأعلمنا الملائكة به<sup>١٣٦</sup>.

فنقول: إنه تعالى قدر وقضى أعمال العباد بمعنى أنه<sup>١٣٧</sup> كتبها في اللوح وأعلم ملائكته أنهم يفعلونها، لا بمعنى أنه تعالى خلقها، لما بيّناه<sup>١٣٨</sup> من قبل أنه يتعالى عن فعل القبائح، وبينّا أنهم الفاعلون لها<sup>١٣٩</sup>، ويجوز أن يراد بقوله<sup>١٤٠</sup>: قضى أعمال العباد، أنه أوجبه إذا<sup>١٤١</sup> أريد به الأعمال الواجبة عليهم، كما قال تعالى ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾، وليس يدخل في ذلك القبائح ولا المباحات من أفعالهم ولا النوافل، لأن كلّ ذلك ما أوجبه الحكيم تعالى. ومتى حمل القضاء والقدر على هذه المعاني اتفقت أدلة الحكيم<sup>١٤٢</sup>. قال أصحابنا: ولو قضى<sup>١٤٣</sup> تعالى الكفر، بمعنى الخلق، لوجب<sup>١٤٤</sup>

٤٣٤	تعلّقوا به: نقلوه، ا ب.
٤٣٥	فعل: فعله، ا ب.
٤٣٦	تعالى: -، ج.
٤٣٧	به: -، ج.
٤٣٨	بمعنى أنه: أي، ج.
٤٣٩	تعالى خلقها لما بيّناه: خلقها لما بيّنا، ج.
٤٤٠	لها: -، ج.
٤٤١	بقوته: + تعالى، ب.
٤٤٢	إذا: وإذا، ج.
٤٤٣	تعالى: -، ا ب.
٤٤٤	الحكيم: + تعالى، ج.
٤٤٥	قضى: قط، ج.

الرضا به ولاستحقّ" الذمّ من لم يرض" به، على ما رُوي عنه عليه السلام عن الله تعالى أنه يقول: مَنْ لم يرض بقضائي، ومعلوم أن المستحقّ للذمّ هو الذي يرضى" بالكفر. فإن قالوا: إنا نرضى من حيث الخلق ولا نرضى به من حيث الكسب، قلنا: "إنا قد بينّا أنه ليس لقولكم" كسب معني يحصل بالعبد، بل الكفر حاصل بالله تعالى" عندكم من جميع وجوهه، فيجب الرضا به. وعلى أن الكفر لا يجوز الرضا به بوجه من الوجوه، ولو جاز الرضا به لرضيّه الحكيم لعباده ولحثّ على الرضا به على وجه. قال" تعالى ﴿وَكُرْهُ إِلَى كُفْرٍ وَآلِفُسُوقٍ﴾ (٤٩: الحجرات ٧) وقال" ﴿وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ (٣٩: الزمر ٧).

ونحن نذكر من جملة ما رُوي عن السلف في هذا الباب ما يبين الجملة التي ذكرناها وإن كانت الروايات" عنهم في ذلك كثيرة. منها حديث علي عليه السلام الذي يرويه عنه الأصمغ بن ثبّانة قال: قام إليه شيخ بعد انصرافه من صفين فقال: أخبرنا عن مسيرنا إلى الشام، أكان ذلك بقضاء الله وقدره؟ فقال علي عليه السلام: والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ما وطننا موطئاً وهبطنا وادياً ولا علونا تلة إلا بقضاء وقدر، فقال الشيخ: عند الله أحسب عنائي"، ما أرى لي من الأجر" شيئاً. فقال له: مة" آيها الشيخ، بل عظم" الله أجركم في مسيركم وأنتم سائرون، وفي"

- 
- ٤٤٦ لوجب: للزم + (حاشية) لوجب خ، ا للزم، ب.  
 ٤٤٧ ولاستحق: ولا ولا يستحق، ج.  
 ٤٤٨ يرض: يرضى، ج.  
 ٤٤٩ يرضى: أتى، ا ب.  
 ٤٥٠ قلنا: قبل لهم، ج.  
 ٤٥١ لقولكم: لقولهم، ج.  
 ٤٥٢ تعالى: -، ا ب.  
 ٤٥٣ قال: وقال، ا ب.  
 ٤٥٤ والفُسُوق: -، ب + والعصيان، ج.  
 ٤٥٥ وقال: + تعالى، ا ب.  
 ٤٥٦ الروايات: الروايات، ج.  
 ٤٥٧ عنائي: عنائي، ج.  
 ٤٥٨ الأجر: الخير، ج.  
 ٤٥٩ مة: مده، ج.  
 ٤٦٠ عظم: اعظم، ج.  
 ٤٦١ وفي: في، ج.

منصرفكم وأنتم منصرفون، ولم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين ولا إليها مضطرين. فقال الشيخ: كيف والقضاء والقدر ساقنا<sup>١٦٦</sup>؟ فقال: ويحك لعلك ظننت قضاء لازماً وقدرًا حتمًا. لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعيد والأمر والنهي ولم تأتِ لائمة من الله للذنوب ولا محمداً لحسن، ولم يكن المحسن أولى بالمدح من المسيء ولا المسيء أولى بالذم من المحسن. تلك مقالة عبدة<sup>١٦٧</sup> الأوثان وجنود الشيطان وشهود الزور وأهل العمى عن الصواب، وهم قدرية هذه الأمة ومجوسها، إن الله تعالى أمر تحييراً ونهى تحذيراً وكلف يسيراً، لم يعص مغلوباً ولم يطع مكرهاً<sup>١٦٨</sup>، ولم يرسل الرسل إلى خلقه عبثاً ولم يخلق السماوات والأرض وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار<sup>١٦٩</sup> (٣٨ ص ٢٧)، فقال الشيخ: فما القضاء والقدر اللذان ما سرنا إلا بهما؟ قال: هو الأمر من الله تعالى والحكم، ثم تلا قوله تعالى ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا﴾ (١٧ الإسراء ٢٣)، فنهض الشيخ مسروراً وهو يقول:

أنتَ الإمامُ الذي تَرْجُو بِطَاعَتِهِ يَوْمَ الثُّمُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانًا<sup>١٧٠</sup>،  
أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ إِحْسَانًا

وفي هذا الحديث بيان كيفية قضاء الله تعالى لأعمال العباد على ما يختاره شيوخنا، وفيه بيان أن المجرة هي قدرية هذه الأمة ومجوسها على ما روي عنه عليه السلام أنه قال: مجوس هذه الأمة القدرية. وحكي عن رئيس<sup>١٧١</sup> من رؤساء المجرة أنه قال يوماً لأصحابه: هل علينا عين؟ قالوا: لا، فقال: كنا نسمي القدرية فقلبنها عليهم، فأعانا السلطان عليه<sup>١٧٢</sup>. والذي يدل أيضاً على أنهم هم القدرية، أما من جهة اللغة فلأنهم ينسبون أنفسهم إلى القدر فيقولون: نحن نقول بالقدر وهم لا يقولون بالقدر، ومن

١٦٦ ساقنا: ساقنا، أ ج.

١٦٧ عبدة: عباد، ج.

١٦٨ مغلوباً ولم يطع مكرهاً: مغلوباً ولم يطع مكره، ج.

١٦٩ غفرانا: + وروي رضوانا، ا، رضوانا + (حاشية) خ غفرانا، ب.

١٧٠ ربك: ربي، ج.

١٧١ رئيس: + (حاشية) هو سليمان التيمي، ا ب.

١٧٢ عليه: -، ج.



ينسب نفسه إلى أمر فإن العرب تشتق له من ذلك اسم نسبة. ألا ترى أنهم يقولون فيمن ينسب نفسه إلى الجبر: إنه<sup>٤٦٩</sup> جبري، ومن يقول بالعدل: إنه<sup>٤٧٠</sup> عدلي؟ ومن وجه آخر، إن من يلهج بالشبيء فإنهم ينسبونه إليه. ألا ترى أنهم ينسبون من يلهج بالخمير إليها فيقولون: خمري؟ والجبرة يلهجون بالقدر<sup>٤٧١</sup> ويعتدرون به إذا عوتبوا على فعل قبيح قالوا: كان قضاء من الله تعالى علينا وما أمكننا الخروج عنه، فكانوا أولى بهذه النسبة<sup>٤٧٢</sup>. فإن قالوا: أنتم تقولون: إنا نقدر أفعالنا، فكنتم أولى بهذا الاسم، قيل لهم: لو صح وصفنا بذلك لما<sup>٤٧٣</sup> ذكرتم لو وصف<sup>٤٧٤</sup> الله تعالى بأنه قدري، لأن الكل يقولون: إنه تعالى يقدر أفعاله.

وأما بيان أنهم أولى بهذا الاسم من جهة المعنى فلا أنه لا شبهة في أنه عليه السلام شبه هذه الفرقة بالمجوس لمشاركتهم لهم في مذهب<sup>٤٧٥</sup> باطل يختص به المجوس دون غيرهم من الفرق كاليهود والنصارى، ومعلوم أن المجوس ينكحون الأمهات والبنات ويشربون الخمر<sup>٤٧٦</sup>، ويقولون: إن الله تعالى يريد ذلك منا ويرضى به، ولا يوافقهم على هذا المذهب إلا الجبرة، فإنهم يقولون ما يفعله المجوس مما ذكرناه<sup>٤٧٧</sup> يريد الله تعالى منهم.

فإن قالوا: فأنتم موافقون للمجوس في إضافة الشر إلى الشيطان ونفيه عن الله تعالى، قيل لهم: ما تعنون بهذه الشرور؟ فإن قالوا: الأمراض والمصائب وما أشبهها<sup>٤٧٨</sup>، قيل لهم: إنا لا نضيفها إلى الشيطان وإنما نضيفها إلى الله سبحانه، وإن قالوا: هي الكفر والمعاصي، قيل لهم: إن هذا ليس مذهب المجوس خاصة<sup>٤٧٩</sup>، وإنما هو مذهب يقول به اليهود والنصارى، وقد بينا أنه لا بد من أن يكون أراد به النبي مذهباً يختص

٤٦٩	إنه: هو، ا ب.
٤٧٠	إنه: هو، ا ب.
٤٧١	بالقدر: بالقدرة، ج.
٤٧٢	قبيح... النسبة: -، ج.
٤٧٣	لما: وما، ج.
٤٧٤	لوصف: لوصفنا، ا.
٤٧٥	في مذهب: -، ج.
٤٧٦	الخمر: الخمر، ج.
٤٧٧	ذكرناه: ذكرنا، ج.
٤٧٨	أشبهها: أشبههما، ب.
٤٧٩	مذهب المجوس خاصة: مذهب المجوس، ج.

به المجوس. وعلى أن الحديث خرج مخرج الذم لمن يذهب<sup>٤٨٠</sup> هذا المذهب، ومعلوم أنه عليه سلام لم يعن به ذم من نزه الله تعالى عن معاصي العباد وأضافها إليهم، ولم يدعنا<sup>٤٨١</sup> بهذا الحديث إلى أن نقول: إن تكذيب الله تعالى والافتراء عليه والكفر به هو من<sup>٤٨٢</sup> فعل الله تعالى دون عبده، بل<sup>٤٨٣</sup> نقول: إن مقالة المجوس هي أسخف المقالات من بين مقالات غيرهم، فشبه عليه السلام المجرة بهم لكون<sup>٤٨٤</sup> مقالاتهم أسخف مقالات الفرق<sup>٤٨٥</sup> الضالة من هذه الأمة.

وروي عن<sup>٤٨٦</sup> الحسن عن حذيفة عن النبي عليه السلام<sup>٤٨٧</sup> أنه قال: لعنت القدرية والمرجئة على لسان سبعين نبياً، قيل: ومن القدرية يا رسول الله؟ قال: قوم يزعمون أن الله<sup>٤٨٨</sup> قدر عليهم المعاصي وعذبهم عليها، قيل: ومن المرجئة؟ قال: قوم يزعمون أن الإيمان قول بلا عمل.

وروى شيخنا أبو الحسين عن محمد بن علي المكي بإسناده عن<sup>٤٨٩</sup> النبي صلى الله عليه أن رجلاً قدم عليه من فارس، فقال له عليه السلام: أخبرني بأعجب شيء رأيت. قال: رأيت قومًا<sup>٤٩٠</sup> ينكحون أمهاتهم وبناتهم وأخواتهم، فإذا قيل لهم: لم تفعلون؟ قالوا: قضاه الله<sup>٤٩١</sup> علينا وقدره، فقال عليه السلام: ستكون في آخر أممي أقوام يقولون: تمثل مقالاتهم، أولئك مجوس أممي. وهذا نص صريح في أن المجرة هم مجوس هذه الأمة<sup>٤٩٢</sup>.

- 
- |     |  |
|-----|--|
| ٤٨٠ | يذهب: + إلى، ج.                                |
| ٤٨١ | يدعنا: يدعينا، ج.                              |
| ٤٨٢ | هو من: ومن، ج.                                 |
| ٤٨٣ | بل: أو، ا ب ج.                                 |
| ٤٨٤ | بهم تكون: لهم يكون، ج.                         |
| ٤٨٥ | مقالات الفرق: المقالات الفرد، ج.               |
| ٤٨٦ | وروي عن: وري، ج.                               |
| ٤٨٧ | عليه السلام: صلى الله عليه وعلى آله وسلم، ا ب. |
| ٤٨٨ | الله: + تعالى، ح.                              |
| ٤٨٩ | عن: إلى، ج.                                    |
| ٤٩٠ | قومًا: قوم، ج.                                 |
| ٤٩١ | قضاء الله: قضى الله تعالى، ج.                  |
| ٤٩٢ | الأمة: -، ج.                                   |

وروي أيضًا عن جابر بن عبد الله قال: يكون في آخر الزمان قوم يعملون بالمنعاصي ويقولون: إن الله قدرها علينا، الرادّ عليهم يومئذ كالشاهر سيفه في سبيل الله. وكلّ ذلك يدلّ على أنّهم المرادون بالحديث المقدّم ذكره.

### فصل

ومن جملة ما قالته البحيرة تفريعاً على أصولهم "التي حكيناها عنهم قالوا: إنه يحسن منه تعالى أن يخلق حيواناً في نار جهنّم يعذبهم بها أبداً من غير جرم واستحقاق لذلك، وعلى استحسان ذلك قالوا: إنه تعالى "يعذب أولاد الكفار في النار مع آبائهم أبداً وإن لم يكلفوا ولم يعصوا الله تعالى، ولا ظلم أعظم ولا عبث أشنع مما جوزوه على الحكيم وأضافوه" إليه، تعالى الله عن قولهم، وقبح ما جوزوه على الحكيم معلوم باضطراب لما تقدّم.

وأما أولاد الكفار فيقال لهم: ليس يخلو إما أن يعذبهم تعالى "بغير جرم أو يعذبهم بأجرام آبائهم، وكلا الأمرين "ظلم وعبث. أما كونه ظلماً فظاهر، وأما كونه عبثاً فلأن التعذيب لا يُفعل إلا لغرض صحيح، وليس في تعذيب من لا جرم له غرض صحيح. فإن قالوا: الغرض في ذلك أن يزيد في غموم آبائهم، قيل لهم: إن تعذيب غير المستحق لا اغتنام المستحق ليس بغرض صحيح، بل هو سفه وعبث وفاعله سفيه عايب. والسمع ورد مؤكداً لما ذكرناه، قال تعالى ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ (٤١ فصلت ٤٦) وقال تعالى ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (١٧ الإسراء ١٥ وغيرها) وقال تعالى ﴿لِنُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى﴾ (٢٠ طه ١٥) إلى غير ذلك من الآيات. فإن قيل: روي أن حديجة سألت النبي عليه السلام عن أطفالها الذين "ماتوا في الجاهلية فقال عليه السلام: هم في النار، قيل لهم: هذا من الآحاد وإنه "يخالف

٤٩٣	المقدم: الأول المقدم، ج.
٤٩٤	أصرفهم: + في مذاهبهم، ج.
٤٩٥	يعذبهم: يعذبهم، ج.
٤٩٦	تعالى: + الله، ا.
٤٩٧	وأضافوه: وأضافوه، ج.
٤٩٨	تعالى: -، ا ب.
٤٩٩	وكلا الأمرين: وكل هذا من، ج.
٥٠٠	أطفالها الذين: أطفال، ج.

وروي أيضاً عن جابر بن عبد الله قال: يكون في آخر الزمان قوم يعملون بالمعاصي ويقولون: إن الله قدرها علينا، الراد عليهم يومئذ كالشاهر سيفه في سبيل الله. وكل ذلك يدل على أنهم المرادون بالحديث المقدم ذكره.

### فصل

ومن جملة ما قالته المجبرة تفريراً على أصولهم "التي حكيها عنهم قالوا: إنه يحسن منه تعالى أن يخلق حيواناً في نار جهنم يعذب به أبداً من غير جرم واستحقاق لذلك، وعلى استحسان ذلك قالوا: إنه تعالى يعذب أولاد الكفار في النار مع آبائهم أبداً وإن لم يكلفوا ولم يعضوا الله تعالى، ولا ظلم أعظم ولا عبث أشنع مما جوزوه على الحكيم وأضافوه" إليه، تعالى الله عن قولهم، وقبح ما جوزوه على الحكيم معلوم باضطرار لما تقدم.

وأما أولاد الكفار فيقال لهم: ليس يخلو إما أن يعذبهم تعالى بغير جرم أو يعذبهم بأجرام آبائهم، وكلا الأمرين "ظلم وعبث. أما كونه ظلماً فظاهر، وأما كونه عبثاً فلأن التعذيب لا يفعل إلا لغرض صحيح، وليس في تعذيب من لا جرم له غرض صحيح. فإن قالوا: الغرض في ذلك أن يزيد في غموم آبائهم، قيل لهم: إن تعذيب غير المستحق لا غتنام المستحق ليس بغرض صحيح، بل هو سفه وعبث وفاعله سفيه عابث. والسمع ورد مؤكداً لما ذكرناه، قال تعالى ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ (٤١؛ فصلت ٤٦) وقال تعالى ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (١٧ الإسراء ١٥ وغيرها) وقال تعالى ﴿لَتَجْزِي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى﴾ (٢٠ طه ١٥) إلى غير ذلك من الآيات. فإن قيل: روي أن خديجة سألت النبي عليه السلام عن أطفالها الذين ماتوا في الجاهلية فقال عليه السلام: هم في النار، قيل لهم: هذا من الآحاد وإنه "يخالف

٤٩٣	المقدم: الأول المقدم، ج.
٤٩٤	أصولهم: + لي مذهبهم، ج.
٤٩٥	يعذبه: يعذبهم، ج.
٤٩٦	تعالى: + الله، ا.
٤٩٧	وأضافوه: وأضافوا، ج.
٤٩٨	تعالى: - ا ب.
٤٩٩	وكلا الأمرين: وكل هذا من، ج.
٥٠٠	أطفالها الذين: أطفال، ج.

بظاهره دليل العقل ودليل الكتاب، فلا يصح الاحتجاج به في مثل هذا الموضع، ولو صح لحمل على أنهم كانوا بالغين مكلفين إلا أنها ستمتهم أطفالاً لقرب عهدهم بالبلوغ كما قال الشاعر:

وَأَسْرَعَ فِي الْفَوَاحِشِ كُلِّ طِفْلٍ يَجُرُّ الْمُخْزِيَاتِ<sup>٥٠١</sup> وَلَا يُيَالِي

ونعارضه بما رواه بشر بن السري<sup>٥٠٢</sup> عن الربيع عن<sup>٥٠٣</sup> يزيد<sup>٥٠٤</sup> الرقاشي عن أنس بن مالك<sup>٥٠٥</sup> عن النبي عليه السلام<sup>٥٠٦</sup> أنه سئل عن أطفال المشركين فقال: هم خدم أهل الجنة. فإن قالوا: أليسوا<sup>٥٠٧</sup> يُدفنون في مقابر الكفار ولا يُصلّى عليهم، وذلك عقوبة لهم؟ قيل لهم: إنه لا مضرة عليهم في ذلك ولا بدّ من المضرة في العقوبة، وإنما هذا تكليف منه تعالى للمسلمين لما لهم في ذلك من المصلحة. فإن قيل: أليس ورد الشرع باسترقاقهم وذلك عقوبة لهم؟ قيل لهم: إن المضرة بانفرادها لا تكون عقوبة، بل لا بدّ فيها من قصد الجحازة على جرم ومن قصد الاستخفاف بمن يفعل به المضرة، وإنما هذا بمنزلة أمراض الصبيان في أنه ليس بعقوبة، وإنما هو مصلحة للمكلفين، ويعوّض بعده تعالى<sup>٥٠٨</sup> الصبيان عوضاً يصغر عنده ما نزل بهم، على ما سنبين<sup>٥٠٩</sup> هذا إن شاء الله تعالى.

وإذ قد بينّا أنه تعالى منسره عن فعل القبائح فلتبين أنه لا يريدّها ولا يرضاها من عبّده. وقد دللنا في أبواب التوحيد على أنه تعالى مريد وكاره، فلتتكلّم الآن فيما الذي يريد من أفعاله وأفعال عبّده وما الذي لا يريدّه ويكرهه<sup>٥١٠</sup> على التفصيل.

٥٠١ وإنه: وهو، أ.

٥٠٢ المخزيات: المحرمات، ج.

٥٠٣ بن السري: -، ج. وهو بشر بن السري أبو عمرو البصري.

٥٠٤ عن: بن: أ ب ج + (حاشية) خ عن: ب. والربيع هو الربيع بن صبيح السعدي أبو بكر البصري، ويزيد الرقاشي هو يزيد بن أبان الرقاشي أبو عمرو البصري.

٥٠٥ يزيد: زيد، ج.

٥٠٦ مالك: ملك، ب.

٥٠٧ عليه السلام: صلى الله عليه وآله، ج.

٥٠٨ أليسوا: ليس، أ.

٥٠٩ بعده تعالى: الله تعالى بذلك، ج.

٥١٠ سنبين: يبين، ج.

٥١١ ويكرهه: ولا يكرهه، ج.

### باب في أنه لا يجوز أن يريد تعالى "القبايح من أفعال عبده

ذهب شيوينا إلى أنه تعالى لا يريد القبايح من فعل العبيد ولا يرضاها ولا يحبها، بل يكرها ويسخطها"، وذهبت المجرة والأشعرية والكلابية إلى أنه تعالى يريد "كل ما يحدث في العالم، فأراد الكفر والفواحش والمعاصي التي وجدت، وما أراد ما لم يحدث من الإيمان والطاعات من الكفار، بل كرها منهم، وزاد عليهم الأشعري بأنه تعالى أحب وجود القبايح والكفر ورضيه. واعلم أن في المخالفين لشيوينا من يخالفهم في كونه تعالى مريداً بإرادة حادثة، وفيهم من يقول: إنه تعالى يريد "لذاته، وفيهم من يقول: إنه تعالى يريد بإرادة قديمة. ولما ذهبوا إلى ذلك فرعوا عليه قولهم أنه يجب أن يكون مريداً لكل ما يحدث، قبيحاً كان أو حسناً، فينبغي أن نتكلم أولاً في ذلك، ثم نتكلم من بعد ذلك في أنه تعالى لا يريد القبايح.

### باب في أنه تعالى ليس بمريد "لذاته ولا بإرادة قديمة

ذهب النجّار إلى أنه تعالى "مريد لذاته، وذهب الأشعري إلى أنه مريد بإرادة قديمة، وذهب شيوينا إلى أنه مريد بإرادة حادثة لا في محل، وكل هؤلاء المختلفين يسلّمون أن الإرادة أمر زائد على الداعي إلى الفعل الخالص عن الصارف أو المترجح عليه. وقد اخترنا فيما تقدّم أن الإرادة ليس إلا الداعي الخالص أو المترجح"، فلا حاجة بنا إلى مكالمة هؤلاء المخالفين لشيوينا إلا أن نباحثهم عن حقيقة الإرادة، ونبيّن لهم بما قدّمناه أنه ليس إلا الداعي المخصوص. فإذا بيّنا ذلك تبين أنه إذا لم

- |     |   |
|-----|---|
| ٥١٢ | تعالى: -، ج.  |
| ٥١٣ | يكرها ويسخطها: ويسخطها، ج.  |
| ٥١٤ | يريد: أراد، ا. ب.   |
| ٥١٥ | مريد: مريداً، ج.  |
| ٥١٦ | ذلك: -، ج.  |
| ٥١٧ | ليس بمريد: غير مريد، + (حاشية) ليس بمريد، ا.  |
| ٥١٨ | تعالى: -، ا. ب.   |
| ٥١٩ | الداعي الخالص أو المترجح: الداعي إلى الفعل الخالص عن الصارف أو المترجح عليه، ب، -، ج. |

يحسن أن يكون للحكيم داعٍ إلى القبيح، بل له جوارف عنه، أنه لا يريد القبائح، بل يكرهها ويسخطها، وإنما نخكي ما كلمهم به شيوخننا وما ألزموهم عليه".

قال شيوخننا: لو كان تعالى مريدًا لذاته أو بإرادة قديمة لوجب أن يريد كل ما يصح أن يراد، كما أنه تعالى لما كان عالمًا لذاته أو بعلم قديم عند من يقول به فإنه يلزم أن يكون عالمًا بكل ما يصح أن يعلم، والذي يصح أن يراد هو ما يصح حدوثه، وكونه مريدًا لكل ما يصح أن يحدث يؤدي إلى محال، فما أدى إليه كان محالًا. وإنما قلنا: إنه يؤدي إلى محال، لأنه يلزم منه أن يكون مريدًا للكفر من المؤمن لأنه يصح أن يحدث منه، ومريدًا لأنه يصح أن يحدث منه، أو يصح على قول المخالف أن يحدث في الكافر والمؤمن، وذلك محال عند الجميع. فإن قيل: ما أنكرتم أن يقول المخالف أن إرادته تعالى تابعة لداعيه كما أن عند شيوخنكم الإرادة الحادثة لا في محل تابعة للدواعي، فلا يلزمهم أن يجب كونه تعالى مريدًا لكل ما يصح أن يحدث، بل ما يدعوه الداعي إلى حدوثه؟ قيل له: إن المخالف صرح بأنه تعالى مريد للكفر والفواحش مع استحالة دواعيه إلى ذلك، فلم يمكنهم أن يقولوا بما قلته. وألزمهم أن يكون الله تعالى فاعلاً لمقدوراته لم يزل على معنى أن يكون فاعلاً في كل وقت معين وقبله وقبله لا إلى أول، لأن الفعل يصح حدوثه في كل وقت معين، وأن لا يكون لأفعاله حصر إذ الزيادة على ما فعل يصح حدوثها.

٥٢٠	داعٍ: داعي، ا ب ج.
٥٢١	أنه: لأنه، ب.
٥٢٢	عليه: -، ا ب.
٥٢٣	مريدًا: مريد، ب.
٥٢٤	كان: يكون، ا.
٥٢٥	ومريدًا: ومريد، ج.
٥٢٦	أو يصح: ويصح، ب.
٥٢٧	قيل: قال، ج.
٥٢٨	كونه: ككونه، ج.
٥٢٩	دواعيه: + تعالى، ا.
٥٣٠	ذلك: -، ج.
٥٣١	الله تعالى: -، ا ب.
٥٣٢	وأن لا: ولا، ا.
٥٣٣	حصر: حصر، ا.

فإن قيل: فما قولكم في كونه تعالى مريدًا؟ أتقولون أنه تعالى مريدٌ لذاته، لأنكم تذهبون إلى أن إرادته ترجع إلى دواعيه إلى الفعل ودواعيه ليس إلا علمه المخصوص وهو تعالى عالم لذاته عندكم؟ قيل له: إنا وإن قلنا بما حكيته فإننا نقول: إن الداعي إلى الفعل لا يكون إرادة له إلا إذا خلاص عن الصوارف أو ترجح عليها، لأن الإرادة هي ما يقرب إلى الفعل، قال الله تعالى ﴿جَدَارًا﴾ يريد أن ينقض ﴿١٨ الكهف ٧٧﴾ أي قرب من السقوط. والداعي إنما يقرب من الفعل إذا خلاص من الصوارف أو ترجح عليها، فلو قلنا فيه تعالى: إنه مريد لم يزل، لأوهم أنه مريد لإحداث الفعل لم يزل، وإحداثه لم يزل مستحيل. ولو أطلقنا القول فيه تعالى بأنه مريد لذاته لأوهم أنه مريد لكل ما يصح حدوثه، وليس لنا أن نطلق ما يورهم الفاسد، لأن داعي الحكيم لا يخلص إلى الفعل إلا إذا صح حدوثه في نفسه، ولا يصح حدوثه إلا في المستقبل، والفاعل القلم سابق عليه لم يزل، وإلا إذا كان إحسانًا ومصلحة للمكلف وانتفت عنه وجوه القبح، وكل ذلك لا يتصور إلا في المستقبل، فصح أن داعيه تعالى لا يكون إرادة إلا في المستقبل.

وهذا نجيب من يحتج علينا بمثل قوله تعالى ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (النحل ٤٠) أن هذه الآية وأمثالها تدل على أن إرادته تعالى محدثة، فلو كانت إرادته تعالى هي داعيه إلى الإحسان مثلاً لما كانت محدثة، بأن نقول: خلوص داعيه إلى الإحسان وإلى إحداث الفعل هو أمر متجدد وهو مستقبل، وبه يكون الداعي إرادة، وإرادته تعالى مستقبلة.

وحكى شيوعنا عن من ينفي الإرادة الزائدة التي يشتونها أنهم يقولون: إن معنى كونه تعالى مريدًا لأفعاله هو أنه فعلها وليس بساٍ ولا منكره عليها، ومعنى كونه

- |     |   |
|-----|---|
| ٥٣٤ | أتقولون أنه تعالى مريد: تقولون أنه مريد، ج. |
| ٥٣٥ | تعالى: -، ج.                                |
| ٥٣٦ | جداراً: حدار، ج.                            |
| ٥٣٧ | والداعي: والدواعي، ج.                       |
| ٥٣٨ | أو ترجح: وترجح، ج.                          |
| ٥٣٩ | تعالى إنه: الله تعالى، ج.                   |
| ٥٤٠ | بأنه مريد: أنه مريد، أ؛ بأنه مريد، ج.       |
| ٥٤١ | وبه يكون: ويكون، ج.                         |
| ٥٤٢ | أهم يقولون إن: ان، أ؛ أهم يقولون، ج.        |
| ٥٤٣ | مريدًا: مريد، ب.                            |



مريداً لأفعال عبيده أنه أمر بها، وهذا في الحقيقة يرجع إلى ما نقول، لأن الذي يفعل<sup>٥٤٤</sup> فليس بساؤه ولا مكره عليه فإنه لا يفعله إلا لداعٍ، والأمر بالفعل لا يأمر به إلا لداعٍ<sup>٥٤٥</sup> له إلى ما يأمر به، فالعبارة عن<sup>٥٤٦</sup> كونه تعالى مريداً لفعله بداعيه إليه وعن كونه مريداً لفعل غيره<sup>٥٤٧</sup> بداعيه الذي يدعوه إلى الأمر به أولى.

قال شيوخنا أصحاب أبي هاشم: وإذا ثبت أنه تعالى مريد لا لذاته ولا لبعض صفاته نحو كونه تعالى موجوداً أو حياً، قادراً أو عالماً<sup>٥٤٨</sup>، لأن كل ذلك يثبت ولا يجب كون الحي مريداً، ولا بإرادة قديمة، ثبت أنه مريد<sup>٥٤٩</sup> بإرادة حادثة، فإن قيل: لو كان مريداً بإرادة حادثة للزم أن يريد إحداثها بإرادة أخرى، وذلك يؤدي إلى إحداث إرادات لا نهاية لها، قيل له: إنه لا يلزم ذلك. ألا ترى أن أحدنا لا يفعل إلا بإرادة حادثة، ثم لا يريد إلا بإرادة ولا يؤدي إلى ما لا نهاية له؟ فكذلك فيه تعالى. وتبين<sup>٥٥٠</sup> بهذا أن العلة في إحداث الفعل بإرادة<sup>٥٥١</sup> ليس هو حدوثه، بل العلة فيه هو<sup>٥٥٢</sup> أن ذلك الفعل مقصود بالداعي، فكل ما كان كذلك من الأفعال فإنه لا يفعل إلا بإرادة، وليس كذلك الإرادة، لأنها تفعل تبعاً للداعي إلى الفعل، فلم يجب أن تفعل بإرادة. قالوا<sup>٥٥٣</sup>: وإذا صح أنه مريد بإرادة حادثة، ولم<sup>٥٥٤</sup> يصح أن تحدث في ذاته لما تقدم أنه يستحيل أن يكون محلاً، ولم يصح أن تحدث في جسم حي لأنه يلزم أن يكون ذلك الحي مريداً بها لأنها<sup>٥٥٥</sup> أخص به، ولم يصح أن تحدث في جمادٍ لأنه يستحيل وجودها فيه - ألا ترى أنه لا يصح حدوثها في بعض الحي منّا إذا لم يكن ذلك البعض مبنياً

٥٤٤	يفعل: + للفعل، ج.
٥٤٥	لداعٍ: للداعي، ا.
٥٤٦	عن: مكره في ج.
٥٤٧	غيره: الغيره، ج.
٥٤٨	أو عالماً: وعالماً، ا ب.
٥٤٩	ثبت أنه مريد: يثبت أنه مريد، ا ثبت أنه، ج.
٥٥٠	وتبين: وتبين، ا.
٥٥١	إرادة: بإرادة، ا.
٥٥٢	هو: -، ا ب.
٥٥٣	قالوا: قال، ج.
٥٥٤	ولم: لم، ج.
٥٥٥	لأنها: -، ج.

بنية القلب، كاليد والرجل، إذ لو صح وجودها في هذه الأعضاء لصح أن نفعلها فيها بالقدرة التي فيها فكنا نجد الإرادة في اليد؟ فأولى أن لا يصح وجودها في جمار - فلم يبق إلا أنها حادثة لا في محل.

فإن قيل: إن حدوث الأعراض لا في محل محال، قيل له: إن ذلك لا يعلم باضطرار. يبين هذا أن العرض لا يعلم إلا باستدلال، فكيف نعلم أحكامه باضطرار؟ يعنون بالعرض المعنى الذي يشتمل عليه، فإذا دلّ الدليل على وجود بعض الأعراض لا في محل وجب القول به والإعراض عن الاستبعاد. ولقائل أن يقول: إنكم بنيتم هذا على القول بالمعاني، وقد بينا بطلان القول بها. ولأنكم تقولون: إن حقيقة الإرادة هي ما نبجده من أنفسنا من ميل القلب إلى المراد، وهذا الأمر لا يمكن تصوّره موجوداً لا في محل، وما لا يمكن تصوّره لا يمكن إثباته.

ثم سألوا أنفسهم فقالوا: إن قيل: الإرادة الموجودة لا في محل لا اختصاص لها بالقلوب تعالى، فلم تكن بأن توجب كونه مريداً أولى من أن توجب كون الأحياء متاً مريدين، وأجابوا بأن الإرادة الموجودة لا في محل مختصة بالقلوب. يبين هذا أن إرادتنا المختصة بنا هي ما كانت موجودة في أبعاضنا، فما وجدت لا في بعضنا يستحيل أن توجب كوننا مريدين، وإذا انقطع حكم هذه الإرادة عن كل الأحياء ثبت لها الاختصاص به تعالى.

ولقائل أن يقول: اختصاص العلة بالمعلول لا بد أن يكون وجهاً زائداً على وجودها وإيجاباً للحكم له، إذ لو لا ذلك الوجه لم يمكن أن توجب تلك العلة

٥٥٦	إذ لو: ولو، ج.
٥٥٧	الأعراض: عرض، ب.
٥٥٨	محل: محال، ا.
٥٥٩	باستدلال: بالاستدلال، ا. ب.
٥٦٠	هي: هو، ا.
٥٦١	لا: إلا، ا.
٥٦٢	تصوره موجوداً لا: موجود لا، ا؛ موجوداً إلا، ب.
٥٦٣	فما وجدت لا: وجدت، ج.
٥٦٤	وإذا: فإذا، ج.
٥٦٥	ثبت: يثبت، ا.
٥٦٦	بد: من، ا.
٥٦٧	لولا: أولى، ج.

بنية القلب، كاليد والرجل، إذ لو صح وجودها في هذه الأعضاء لصح أن نفعلها فيها بالقدرة التي فيها فكنا نجد الإرادة في اليد؟ فأولى أن لا يصح وجودها في جماد - فلم يبق إلا أنها حادثة لا في محل.

فإن قيل: إن حدوث الأعراض لا في محل محال، قيل له: إن ذلك لا يعلم باضطرار. يبين هذا أن العرض لا يعلم إلا باستدلال، فكيف تُعلم أحكامه باضطرار؟ يعنون بالعرض المعنى الذي يشتونه، فإذا دلّ الدليل على وجود بعض الأعراض لا في محل وجب القول به والإعراض عن الاستبعاد. ولقائل أن يقول: إنكم بنيتم هذا على القول بالمعاني، وقد بينا بطلان القول بها. ولأنكم تقولون: إن حقيقة الإرادة هي ما نجده من أنفسنا من ميل القلب إلى المراد، وهذا الأمر لا يمكن تصوّره موجوداً لا في محل، وما لا يمكن تصوّره لا يمكن إثباته.

ثم سألوا أنفسهم فقالوا: إن قيل: الإرادة الموجودة لا في محل لا اختصاص لها بالقدم تعالى، فلم تكن بأن توجب كونه مريداً أولاً من أن توجب كون الأحياء مئاً مريدين، وأجابوا بأن الإرادة الموجودة لا في محل مختصة بالقدم. يبين هذا أن إرادتنا المختصة بنا هي ما كانت موجودة في أعضائنا، فما وجدت لا في بعضنا يستحيل أن توجب كوننا مريدين، وإذا انقطع حكم هذه الإرادة عن كل الأحياء ثبت لها الاختصاص به تعالى.

ولقائل أن يقول: اختصاص العلة بالمعلول لا بد أن يكون وجهاً زائداً على وجودها وإيجاباً للحكم له، إذ لولا ذلك الوجه لم يمكن أن توجب تلك العلة

٥٥٦	إذ لو: ولو، ج.
٥٥٧	الأعراض: عرض، ب.
٥٥٨	محل: محال، ا.
٥٥٩	باستدلال: بالاستدلال، ا ب.
٥٦٠	هي: هو، ا.
٥٦١	لا: إلا، ا.
٥٦٢	تصوره موجوداً لا: موجود لا، ا؛ موجوداً إلا، ب.
٥٦٣	فما وجدت لا: وجدت، ج.
٥٦٤	وإذا: فإذا، ج.
٥٦٥	ثبت: يثبت، ا.
٥٦٦	بدن: + من، ا.
٥٦٧	لولا: أولى، ج.

حكمها لمعلول مخصوص دون غيره، فهل تثبتون لهذه الإرادة وجهًا مع القدم تعالى؟  
 ليس لها ذلك مع غيره من الأحياء أم لا؟ فإن قالوا: نعم، قيل: "بيّنوا ذلك، ولا وجه  
 إلى إثباته"، لأن وجودها وذاتها لا وجه له مع القدم إلا وذلك حاصل مع الحي، وإن  
 قالوا: لا، قيل: فقد لزم سؤال السائل. وقولهم: إن هذه الإرادة لا يصحّ أن توجب  
 حكمًا للحيّ ممّا فكانت "مختصة به، يقال: "لهم: إنما لا يضحّ ذلك لأنها ليست  
 مختصة بنا، لا أنها "مختصة بالقدم تعالى، فإن صحّ أن توجب حكمها للقدم مع  
 عدم "اختصاصها به لزم أن توجب حكمها لنا مع عدم اختصاصها بنا، وإلا لزم  
 أوجبت له تعالى "الحكم دوننا؟ فالوجه في إرادة القدم تعالى هو ما اخترناه.

والزم شيوحنّا "المجبرة بأنه تعالى لو أراد القبائح لكان على صفة مذمومة. أما من  
 جعل الإرادة فعلاً له تعالى قال: إن "إرادة القبيح قبيحة، والله تعالى "منزّه عن  
 القبيح، ومن قال: إنها راجعة إلى داعيه، قال: إن من علم العقلاء منه أنه يريد  
 الفواحش والمقبّحات فإنهم يستنقصونه ويذمّونه. ألا ترى أنهم يذمّون من علموا أنه  
 يريد قتل ذراريهم وأخذ أموالهم من غير استحقاق لذلك؟ والله تعالى منزّه عن  
 النقائص. وألزمهم أيضًا أنه أمر الكافر بالإيمان ونهاه عن الكفر، والأمر بالفعل بعث  
 عليه وتقريب منه، والحكيم لا يقرب ولا يبعث على ما يكرهه، لأن ذلك سفه  
 وعبث، والنهي تبعيد من الفعل ومنع منه، والحكيم لا يبعد عما يريد. وأيضًا، فلو  
 أراد تعالى من الكافر الكفر وكره منه الطاعة "لكان قد أمره بالطاعة ليركها ونهاه

٥٦٨ يمكن أن: يكن بأن، ا ب ج.

٥٦٩ تعالى: -، ا ب.

٥٧٠ قيل: + لهم، ا.

٥٧١ إلى إثباته: لاثباته، ا، إلى إثباته، ج.

٥٧٢ فكانت: وكانت، ا.

٥٧٣ يقال: تعالى ويقال، ج.

٥٧٤ لا أنها: كما ليست، ج.

٥٧٥ مع عدم: عدم اختصاص، ج.

٥٧٦ تعالى: -، ا.

٥٧٧ شيوحنّا: + رحمهم الله تعالى، ج.

٥٧٨ قال إن: فإن، ا.

٥٧٩ تعالى: -، ا ب.

٥٨٠ الطاعة: الإيمان، ج.

عن الكفر ليفعله، وفي هذا عكس ما يفعله<sup>٥٨١</sup> العقلاء، وكان يجب لو أراد من الكافر الكفر أن يكون مطيعاً لله، لأن طاعة الغير<sup>٥٨٢</sup> ليس إلا فعل ما يريد، وكان أعلى رتبة منه.

والسمع مؤكد لما قلناه. قال الله تعالى ﴿وَلَقَدْ صَرَّفْنَا<sup>٥٨٣</sup> فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا<sup>٥٨٤</sup>﴾ (الإسراء ٤١) فأخبر تعالى أنه صرّف القول في القرآن ليتذكر<sup>٥٨٥</sup> من لم يتذكر، وقال في أهل<sup>٥٨٦</sup> الكتاب ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ<sup>٥٨٧</sup>﴾ (البينة ٥) وقال ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>٥٨٨</sup>﴾ (٥١ الذاريات ٥٦) وقال ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ<sup>٥٨٩</sup>﴾ (٤٠ غافر ٣١) و﴿لِّلْعَالَمِينَ<sup>٥٩٠</sup>﴾ (٣ آل عمران ١٠٧) و﴿لَا يُحِبُّ الْفَاسَادَ<sup>٥٩١</sup>﴾ (٢ البقرة ٢٠٥) ، ومحبة الفعل هي الإرادة له إذا لم يكن صاحبها محمولاً عليها، ولا يلزم عليه<sup>٥٩٢</sup> أن يكون شارب الدواء الكريه محباً لشربه، لأنه محمول على تلك الإرادة. وقال تعالى ﴿وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ<sup>٥٩٣</sup>﴾ (٣٩ الزمر ٧) ، والرضا بالفعل هو<sup>٥٩٤</sup> الإرادة له إذا وقع كما أراده المرید، إذ لو كان معنى غيرها لصح أن يوجد ما ذكرناه ولا يوصف بأنها رضا بالفعل، أو يقال: رضي فعله، ولا يكون مطابقاً لها.

واحتج المخالف بأشياء، منها أنه لو أراد من العاصي الطاعة فلم توجد لكان ضعيفاً، كما أن الملك إذا أراد<sup>٥٩٥</sup> من جنده فعلاً فلم يوجد دلّ على ضعفه، تعالى<sup>٥٩٦</sup> الله عن ذلك. والجواب: ولِمَ قلتم ذلك؟ وما الجامع بين الشاهد والغائب في ذلك<sup>٥٩٧</sup>؟ والفرق بينهما أن الملك لا يريد من جنده إلا ما فيه منفعة ودفع ضرر<sup>٥٩٨</sup> عنه وهو

٥٨١	يفعله: + (حاشية) خ يفعله، ب.
٥٨٢	الغير: -، ب.
٥٨٣	صرّفنا: + للناس، ب ج.
٥٨٤	ليتذكر: ليتذكروا، ج.
٥٨٥	أهل: هذا، ج.
٥٨٦	عليه: -، ب.
٥٨٧	هو: هي، ا.
٥٨٨	أراد: أراد، ا.
٥٨٩	تعالى: وتعالى، ج.
٥٩٠	في ذلك: -، ج.
٥٩١	ضرورة: الضرر، ا ب.

مضطرباً إلى دفع ذلك عنه، فلو قوي على إكراههم على ذلك لأكرههم عليه، فلمّا لم يقو على ذلك دلّ على ضعفه، وليس كذلك البارئ سبحانه، لأن ما يريد من العبد إنما يريد للرفع الراجع إلى العبد ويريد منه أن يفعله باختياره، ولو أراد إكراهه لوحد لا محالة، فلذلك لا يدلّ فقد ما يريد منه باختياره على ضعفه. يبيّن أن ما يريد القادر من فعل نفسه هو الذي يدلّ وجوده على قدرته وكمال أحواله، وفقده أيضاً يدلّ على ضعفه. فأما وجود فعل الغير فإنه لا يدلّ على قدرته، وفقده أيضاً لا يدلّ على ضعفه، ولهذا يدلّ فقد ما يريد من غيره بإكراهه على ضعفه لفقد فعله الذي هو الإكراه، لا فقد فعل غيره.

وعارضهم أصحابنا بأنه تعالى يأمر الكافر بالطاعة فلا يفعلها، ولا يدلّ على ضعفه، وفقد ما أمر به الملك جنده يدلّ على ضعفه، وما افترقا إلا لما ذكرنا، فكذلك هذا في الإرادة. وقولكم: إنهما افترقا لأن الملك لا يأمر إلا بما يريد والبارئ تعالى يأمر بما لا يريد، فقد المراد هو الدلالة على الضعف، بعيد لأن فقد الأمر أدخل في هذه الدلالة في الشاهد من فقد الإرادة، لأن الإرادة لا تظهر كظهور الأمر ومخالفته، وعلى أن عندهم أن الأمر بالفعل يكون أمراً به من دون إرادة، فمن أين لهم أن الملك لا يأمر إلا بما يريد؟

ومنها أنه تعالى لو أراد الطاعة من الكافر لكان قد أراد منه ما علم أنه لا يكون، والحكيم لا يريد ما علم أنه لا يكون. والجواب أن هذه دعوى تبطل بالأمر، فيقال: إذا جاز أن يأمر بما يعلم أنه لا يكون ويكون حكيماً مع ذلك جاز مثله في إرادة ما علم أنه لا يكون. ويقال لهم: إن عنيتم أنه لا يصحّ من القادر أن يريد فعلاً يعلم أنه

---

٥٩٢	على: - ج.
٥٩٣	يقو: يقو، إ: يقوى، ج.
٥٩٤	ويريد: ويريد، ج.
٥٩٥	لا: لم، ج.
٥٩٦	منه: - أ.
٥٩٧	وفقده: فقده، أ.
٥٩٨	يريد: يريد، ج.
٥٩٩	يريد: يريد، ج.
٦٠٠	الأمر: + أي المأمور به، ج.
٦٠١	يريد: يريد، ب.
٦٠٢	منه: - أ.

---

لا يكون بطل بالواحد منا، فإنه<sup>٦٠٣</sup> يريد أن يؤمن مَنْ في العالم من الكفار في هذه الساعة وهو يعلم أنه لا يكون ذلك، وإن عنيتم أن هذا المريد لا يكون حكيماً في هذه الإرادة قيل لكم: أنتم لا تعتبرون وجه حكمته في أفعاله، فجوزوا أن يريد مثل هذه الإرادة. وأيضاً، فإن أحدنا يكون حكيماً في إرادة الإيمان من الكفار أجمع في ساعة واحدة مع العلم بأن ذلك لا يكون، والنبي حكيم في إرادة الإيمان من أبي لهب مع إخبار الله تعالى إياه بأنه لا يؤمن.

ومنها قولهم: إنكم تقولون: إن الله تعالى<sup>٦٠٤</sup> يريد الطاعة فلا تكون، ويريد إبليس المعصية فتكون. والجواب: إنا لا نطلق<sup>٦٠٥</sup> هذا القول، لأنه يوهم مغالبة إبليس للبارئ تعالى، كما لا نطلق مثله نحن وأنتم في أمر الله تعالى بالطاعة وأمر إبليس بالمعصية، وإنما نقول: إنه تعالى يريد الطاعة من المكلف رحمةً منه له ولطفاً، فلا يفعلها لجهله وهواه، ولو شاء أن يكرهه عليها لفعلها لا محالة، لكنه لا يكرهه عليها الحكيم ليفعلها باختياره فيستحق<sup>٦٠٦</sup> الثواب، ويريد منه إبليس المعصية فيفعلها لهواه، لا لإرادة إبليس لكن ذلك يوافق إرادته، ولو أراد إبليس أن يكرهه على المعصية لما أمكنه.

ومنها قولهم: لنا عليكم مسألة فقهية، وهو إذا قال المديون لغريمه: والله لأقضيّتك دينك غداً إن شاء الله، ومضى الغد ولم يقضيه دينه، فإنه لا يحث في يمينه مع أن قضاء الدين طاعة لله تعالى<sup>٦٠٧</sup>، فدل أن ما لم يوجد من الطاعات ما يريد الله تعالى من العبد. والجواب أن هذا الكلام لا يخرج مخرج الشرط وإنما يخرج لإيقاف الكلام عن حكمه، ولهذا لو قال لامرأته: إن دخلت الدار فأنت طالق إن شاء الله تعالى، وكان المطلق ممن يأمره الله تعالى بالتسريح، فدخلت الدار، فإنها لا تُطلق وإن وُجد سبب الطلاق وشرطه، وإذا لم يكن شرطاً، بل أوقف يمينه لم يحث. قال شيوعنا: ولو كان شرطاً في قضاء الدين لم يلزمنا ما قالوه أيضاً، لأننا لا نقول: إنه تعالى يفعل إرادة الطاعات في كل وقت، وإنما نقول: إنه تعالى أرادها عند الأمر بها، وقول المديون:

- 
- |     |                              |
|-----|------------------------------|
| ٦٠٣ | فإنه: + يعلم أنه، ج.         |
| ٦٠٤ | تعالى: -، ج.                 |
| ٦٠٥ | أنا لا نطلق: أنه لا يطلق، ب. |
| ٦٠٦ | فيستحق: ليستحق، ب.           |
| ٦٠٧ | لله: الله، ج.                |

لأقضيته إن شاء الله تعالى، يتناول إرادة مستقبلية وليس يفعلها الله تعالى، فلذلك لم يبحث.

ومنها قوله تعالى ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾ (١٠ يونس ٩٩) وقوله ﴿فَلَوْ شَاءَ لَهَذَاكُمْ﴾ (٦ الأنعام ١٤٩) وقوله ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى﴾ (٣٢ السجدة ١٣) والجواب أن المراد بالمشيئة في هذه الآيات مشيئة القهر والإجلاء، وكذلك روي عن المفسرين، قال الكلبي: هو مشيئة حتم. والذي يدل على صحة ما ذكرناه أنه تعالى حكى عن المشركين أنهم قالوا ﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾ ثم أنكر ما قالوه بقوله ﴿إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ (٦ الأنعام ١٤٨) أي تكذبون، ثم قال بعده ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَذَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (٦ الأنعام ١٤٩) أي لم نشأ كفركم، ولو شئنا أن نكرهكم على الإيمان لوحد منكم. ففرق تعالى بين المشيئتين، ولذلك قال في الآية الأخرى ﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يُكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (١٠ يونس ٩٩) أي الله تعالى يقدر على إكراههم على الإيمان ثم لا يكرههم عليه، وأنت لا تقدر على ذلك أيها الرسول، فدع عنك ما ليس في وسعك، فليس عليك إلا البلاغ.

ومنها قولهم: إن المسلمين يقولون: ما شاء الله كان<sup>٦٠٨</sup> وما لم يشأ لم يكن، فصح أن كل كائن يريد الله تعالى ولا يريد ما ليس<sup>٦٠٩</sup> بكائن. والجواب أن المسلمين يخرجون هذا مخرج المدح له تعالى بالقهر والاقتدار، ويريدون به: ما شاء من أفعاله تعالى فإنه يكون ولا يمكن منعه منه، وما لا يشاء من أفعاله فإنه لا يكون ولا يمكن إلجأؤه إليه بخلاف سائر القادرين. وليس يدخل في ذلك أفعال العباد، لأن فيها الفواحش والكفر وسب الباري، ومعلوم أنه لا يستحق المدح بإرادة ذلك، فكيف بمدح<sup>٦١٠</sup> به؟ والذي يبينه أن المسلمين يقولون: نستغفر الله من جميع ما كره الله،

٦٠٨ لهذاكم: + أجمعين، ج.

٦٠٩ هو: هي، ا.

٦١٠ تكره: تكرهه، ج.

٦١١ وأنت: فأنت، ب.

٦١٢ كان: -، ج.

٦١٣ ولا يريد ما ليس: وما لا يريد فليس، ج.

٦١٤ فكيف بمدح: غد، ج.



فُطِنَقُونُ الْقَوْلَ بِأَنَّهُ يَكْرَهُ جَمِيعَ الْمَعَاصِي، فَكَيْفَ يَجُوزُ أَنْ يَعْنُوا بِقَوْلِهِمْ: مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، الْكَفْرَ وَالْمَعَاصِي؟  
وَإِذْ قَدْ تَكَلَّمْنَا فِي أَنَّهُ تَعَالَى مَنْزَرَهُ عَنِ الْقَبَائِحِ كُلِّهَا<sup>٦١٥</sup> فَلْتَتَكَلَّمْ فِي أَنْ كُلَّ مَا فَعَلَهُ فَهُوَ حَسَنٌ وَنَبِيْنٌ وَجْهَ حُسْنِهِ.

### الكلام في خلق القرآن

ذَهَبَ شَيْوَعُنَا إِلَى أَنَّ الْقُرْآنَ فَعَلَ مِنْ أَفْعَالِهِ تَعَالَى<sup>٦١٦</sup> وَأَنَّهُ تَكَلَّمَ بِهِ بِحَسَبِ مَصَالِحِ الْعِبَادِ، وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا تَكَلَّمَ بِهِ مِمَّا أَوْحَى بِهِ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَلَيْسَ فِي كَلَامِهِ تَعَالَى أَمْرٌ بِقَبِيحٍ وَلَا نَهْيٌ مِنْ حَسَنٍ وَلَا فِي إِخْبَارِهِ كَذِبٌ وَلَا فِي خُطَابِهِ تَعْمِيَةٌ وَلَا تَلْبِيسٌ، وَلَيْسَ فِيهِ إِلَّا مَا هُوَ دَلَالَةٌ عَلَى مَرَادِهِ إِمَّا بِنَفْسِهِ أَوْ مَعَ قَرِينَةٍ، لِأَنَّ كُلَّ ذَلِكَ قَبِيحٌ وَهُوَ يَتَعَالَى عَنْ فَعْلِ الْقَبِيحِ. وَاتَّفَقَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى أَنَّهُ تَعَالَى يَتَكَلَّمُ وَأَنَّ الْقُرْآنَ كَلَامُهُ، وَنَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ أَيْضًا. قَالَ تَعَالَى ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾ (٩ التوبة ٦) وَأَرَادَ بِهِ الْقُرْآنَ، وَقَالَ ﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ﴾ (٢ البقرة ٧٥) وَأَرَادَ بِهِ النُّورَةَ.

وَذَهَبَ أَصْحَابُنَا أَيْضًا إِلَى أَنَّهُ تَعَالَى رَبُّ الْقُرْآنِ وَخَالَقَهُ وَأَنَّهُ مَخْلُوقٌ كَسَائِرِ أَفْعَالِهِ. وَذَهَبَ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ وَالْحَنَابِلَةُ إِلَى أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ كَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى وَأَنَّهُ قَدِيمٌ غَيْرُ مَخْلُوقٍ وَلَا مُحَدَّثٌ، وَذَهَبَتِ الْأَشْعَرِيَّةُ وَالْكَلَابِيَّةُ إِلَى أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ الْمُتْلُوَّ لَيْسَ بِكَلَامِ اللَّهِ تَعَالَى مَا تَكَلَّمَ بِهِ وَلَا بِمَثَلِهِ، وَإِنَّمَا اللَّهُ تَعَالَى مُتَكَلِّمٌ بِكَلَامٍ قَدِيمٍ قَائِمٍ بِذَاتِهِ لَيْسَ مِنْ جِنْسِ الْحُرُوفِ وَلَا الْأَصْوَاتِ وَلَا هُوَ مُتَجَزِّئٌ، بَلْ هُوَ مَعْنَى وَاحِدٌ وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ سَوْرٌ وَآيَاتٌ وَأَمْرٌ وَنَهْيٌ وَخَبَرٌ وَأَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ عِبَارَةٌ عَنْ كَلَامِهِ الْقَائِمِ بِذَاتِهِ. وَيَنْبَغِي أَنْ نَتَكَلَّمَ أَوَّلًا عَلَى مَنْ سَلَّمَ أَنَّ هَذَا الْمُتْلُوَّ هُوَ كَلَامُهُ تَعَالَى فَنَبْطُلُ قَوْلَهُمْ أَنَّهُ قَدِيمٌ، ثُمَّ نَتَكَلَّمَ عَلَى مَنْ أَثْبَتَ لَهُ كَلَامًا لَيْسَ مِنْ جِنْسِ الْمَنْظُومِ مِنَ الْحُرُوفِ الْمَسْمُوعَةِ.

قَالَ أَصْحَابُنَا: إِنْ أَكْثَرَ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ لَا يَحْصُلُونَ مَعْنَى الْقَدِيمِ وَأَنَّهُ هُوَ الَّذِي لَا أَوَّلَ لَوْجُودِهِ وَهُوَ اللَّهُ وَحْدَهُ، فَإِنْ أَحْسَنَّا الظَّنَّ بِهِمْ قُلْنَا: إِنَّهُمْ يَعْنُونَ بِوَصْفِ الْقُرْآنِ

٦١٥ كَلَامًا: - أ.

٦١٦ تَعَالَى: - أ.

بذلك أنه متقدم الوجود كما قال تعالى ﴿حَتَّىٰ غَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾ (٣٦ يس ٣٩) وكما يقال: بناء قديم، أي القرآن متقدم الوجود على سائر أفعاله تعالى، كما روي عنه عليه السلام أنه قال: كان الله ولا شيء ثم خلق الذكر. وحكي عنهم<sup>١</sup> أنهم يذهبون إلى أن الاسم هو المسمى، ثم وجدوا أسماء الله تعالى في القرآن، فتحرزوا عن القول في القرآن أنه محدث مخلوق ليسلموا عن القول بأن الله تعالى مخلوق، ولهذا سُمع عمن يقول بهذا أن سورة الإخلاص قديمة لأن فيها اسم الله تعالى، و﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾ (١١١ مسد ١) مخلوق لأن أبا لهب مخلوق.

فإن ذهبوا إلى هذا فقد بنوا خطأ على خطأ، لأن الاسم هو حروف منظومة مسموعة، فكيف يكون ذات الله؟ والاسم يوجد في محال كلامنا وذات الله يستحيل عليها الخلول، والاسم فعلنا والله تعالى واجب الوجود بذاته. وقد ألزم من قال بهذا أنه إذا ذكر اسم النار أن تحترق اللحم<sup>٢</sup> التي يوجد فيها قوله: نار، فبطل تفريعهم على هذا الخطأ بأن اسم الله تعالى قديم. ويلزم من قال بهذا التفريع أن يكون ما في القرآن من أسمائه تعالى قديماً وسائر القرآن محدثاً، وهذا في غاية الركافة. والعلم بأن جنس الكلام محدث وفعل الفاعل<sup>٣</sup> هو علم ضروري، فما نذكره في ذلك فهو تنبيه لا دلالة، مثل قولنا لهم أن الكلام لا يشمل البقاء ولهذا لا يتصل إدراكنا له، والقديم واجب الوجود والبقاء بذاته، فكيف يصح أن يكون قديماً؟ ولأن الكلام ليس إلا حروفاً<sup>٤</sup> متوالية مثل قولنا: الحمد<sup>٥</sup>، فإنه يجب أن يتقدم الألف على اللام واللام على الحاء ثم الميم ثم الدال<sup>٦</sup> لتترتب كلمة الحمد، وإلا لم تكن بأن تكون حمداً أولى من أن تكون دحماً أو محدثاً. فإذا صح هذا فكيف تكون اللام قديمة وقد تقدمها في الوجود الألف، وكذلك الحاء والميم؟ وكيف يكون الألف منه قديماً وهو لا يتقدم اللام<sup>٧</sup> المحدثة إلا وقتاً واحداً، لأنه لو تقدمه أكثر من وقت واحد وكذلك كل حرف على

٦١٧	عنهم: + إلى، ا.
٦١٨	اللحمة: + (حاشية) المحال خ، ا.
٦١٩	الفاعل: للفاعل، ا.
٦٢٠	الكلام ليس إلا حروفاً: الكلام ليس إلا حروف، ا ب: القرآن ليس إلا حروفاً، ج.
٦٢١	الحمد: + الله، ج.
٦٢٢	ثم الدال: عنى الدال، ج.
٦٢٣	اللام: اللام، ا.

صاحبه لم يكن الحمد؟ وكذا هذا" في كل كلمة من القرآن. ولأنه لو كان قديماً وكان به تعالى متكلماً لم يزل لكان تعالى منقوصاً لأنه كان لا ينتفع به أحد، لأنه لم يكن فيما لم يزل حي غير الله سبحانه فينتفع به، والانتفاع به الراجع إليه سبحانه مستحيل، وتعالى الله عن النقص.

ووصف الله تعالى القرآن بأنه محكم ومفصل وموصل وآيات وعربي وناسخ ومنسوخ وحديث دليل على أنه ليس بقديم، لأن كل ذلك من صفات الأفعال. وقال تعالى ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾ (٤٣ الزخرف ٣) ، وهذا صريح في أن الله تعالى جعله، فكيف يكون قديماً؟ وروي عن السلف أنهم قالوا: معنى جعلناه، خلقناه، وروي ذلك عن ابن عباس ومجاهد. وقال تعالى ﴿مَّا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمْعَوْهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾ (٢١ الأنبياء ٢) والذكر هاهنا هي الآية المذكورة المنبّهة وقد سماه الله تعالى محدثاً، وجعله على أنه هو الرسول يبعد، لأنه قال ﴿إِلَّا اسْتَمْعَوْهُ﴾. وقولهم: إن تنزيله محدث، عدول عن ظاهر الآية من غير دليل.

### فصل

فأما من قال أن كلامه ليس من جنس الحروف والأصوات وأنه شيء واحد لا يتجزأ، فقد قال بما لا يعقل وخرق إجماع السلف والخلف وأعرض عما يعرف من دين النبي عليه السلام باضطراب، لأن الصحابة ومن بعدهم وكذلك العلماء في كل عصر لو سئلوا عن كلام الله تعالى ما أشاروا إلا إلى القرآن المتلو في المحاريب

٦٢٤	وكذا هذا: وهكذا، ا.
٦٢٥	هاهنا هي الآية المذكورة: هنا هي الآية المذكورة، ب.
٦٢٦	محدثاً: ذكر، ج.
٦٢٧	الرسول: + عليه سلام، ب.
٦٢٨	استمعوهُ: + وهم يلعبون، ج.
٦٢٩	من: -، ج.
٦٣٠	والخلف: -، ج.
٦٣١	عليه السلام: صلى الله عليه، ج.
٦٣٢	سئلوا: سألو، ب. ج.
٦٣٣	القرآن: هذا القرآن، ج.

المكتوب في المصاحف. فإن قيل: إن هذا المتلوى ليس<sup>٦٣٤</sup> هو كلام الله تعالى عندكم، لأن الكلام عندكم لا يحتمل البقاء<sup>٦٣٥</sup> وما فعله تعالى قد عدم، فما ألزمتونا لازم لكم، قيل له: بل هذا الذي نتلوه هو كلام الله تعالى في الحقيقة عندنا، لأن الكلام يضاف إلى المتكلم به على الحقيقة على معنيين، أحدهما أنه فاعل له في حاله، والثاني على معنى المبتدئ بنظمه<sup>٦٣٦</sup> وصورته، وغيره يتحدث عليه، كما نقوله فيما نتلوه من الشعر: إن هذه قصيدة امرئ القيس، وهذه خطب النبي عليه السلام<sup>٦٣٧</sup> وفقه أبي حنيفة إلى غير ذلك، وهذه حقيقة عُرْفية، وعلى هذا الوجه نضيفه<sup>٦٣٨</sup> إلى الله تعالى<sup>٦٣٩</sup>، لا على المعنى الأول، فصَحَّ أنا نقول: إن هذا القرآن هو كلام الله تعالى على الحقيقة.

وأما قولهم أن الكلام هو معنى قائم بالمتكلم<sup>٦٤٠</sup> وليس من جنس الأصوات والحروف، وأن من قام به هو المتكلم<sup>٦٤١</sup>، فالكلام عليه يقع في موضعين، أحدهما أن نبين أنه لا طريق إلى إثبات هذا<sup>٦٤٢</sup> المعنى في الشاهد والغائب، فيجب نفيه، والثاني أن نبين أن الكلام والمتكلم في اللغة العربية<sup>٦٤٣</sup> ليس هو<sup>٦٤٤</sup> ما ذهبوا إليه، فلو ثبت لهم مثلاً أن المتكلم يقوم به المعنى الذي ذهبوا إليه لما جاز أن يسمى ذلك كلاماً ولا مَنْ قام به متكلماً، وإنما الكلام هو المنتظم من الحروف المسموعة المتميزة المستعملة<sup>٦٤٥</sup> في المعاني، والمتكلم هو الفاعل له.

أما الكلام في القسم الأول، وهو أنه لا طريق إلى إثبات هذا المعنى في الشاهد والغائب، فإنه يقال لهم<sup>٦٤٦</sup>: ما طريقكم إلى إثباته في الغائب؟ أتقولون: إنه ثبت<sup>٦٤٧</sup> في

٦٣٤	إن هذا المتلوى ليس: ليس هذا المتلوى، ا.
٦٣٥	البقاء: النفي، ج.
٦٣٦	بنظمه: نظمه، ا.
٦٣٧	عليه السلام: صلى الله عليه، ج.
٦٣٨	نضيفه: نضف، ا.
٦٣٩	تعالى: -، ج.
٦٤٠	بالمتكلم: المتكلم، ج.
٦٤١	وليس... هو المتكلم: الجملة مكررة في ج.
٦٤٢	هذا: + في، ا.
٦٤٣	العربية: والعربية: ا ب ج.
٦٤٤	هو: -، ب.
٦٤٥	المستعملة: المستعملة، ا.
٦٤٦	فإنه يقال لهم: فإن يقال لكم، ب.

الشاهد ويثبت في الغائب بناءً عليه، أم تستدلون على إثباته ابتداءً في الغائب؟ فإن قالوا: إن الطريق في إثباته شاهداً وغائباً واحداً، وهو الكلام المسموع، لأنه لولا قيام كلام بالتكلم<sup>٦٤٧</sup> سوى هذا المسموع لما أمكنه أن يتكلم به، ولهذا قلنا: إن هذا المسموع هو حكاية أو عبارة عن القائم بالتكلم، قيل لهم: إن هذا المسموع ليس يختص بأمر أزيد من<sup>٦٤٨</sup> حدوثه وانتظامه ومطابقته للغة من يتكلم به وكونه خطاباً لمن خوطب به، إن كان من كلام الله تعالى ولم<sup>٦٤٩</sup> يجعله معجزاً لنبي، أو من كلام العبيد إذا لم يقصدوا به العيب، وكونه بليغاً فصيحاً<sup>٦٥٠</sup> معجزاً، إن كان من كلامه تعالى وجعله معجزاً لنبي. فأما حدوثه فيحصل بكون فاعله قادراً، وانتظامه بكونه عالمًا، ومطابقته<sup>٦٥١</sup> للغة المستعملة بكونه قاصداً إلى استعماله على تلك اللغة، وكونه خطاباً لغيره بكونه قاصداً أن يفهم به مراده<sup>٦٥٢</sup> ذلك المخاطب، وكونه فصيحاً معجزاً يحصل بعلمه بأعلى مراتب الفصاحة وكونه قاصداً بإظهاره<sup>٦٥٣</sup> تصديق النبي في دعواه، ولا مقتضي لما زاد على ذلك لما ذكرنا<sup>٦٥٤</sup>. والتكلم<sup>٦٥٥</sup> بمنزلة الكتابة وغيرها من الصناعات في أنه لا بد فيها من قدرة وعلم وإرادة وفكر إذا كان من فعلنا، ولا يحتاج فيها إلى معنى يقوم بالكاتب ليصح منه فعل الكتابة، فكذلك هذا في التكلم.

فإن قالوا: إنا نجد من أنفسنا قبل التكلم معنى لولاه لما أمكننا<sup>٦٥٦</sup> أن نأتي بهذا المنتظم<sup>٦٥٧</sup> من الحروف، ونعلم أن كل متكلم هذه حاله، قيل لهم: إن الذي نجده هو استحضار بصور الكلام والعزم على التكلم وعلمنا بحروف هذا المنظوم وكيفية نظمها والفكر في ذلك إن كان من فعلنا، وكما نجد هذا قبل التكلم فكذلك نجد مثل

- ٦٤٧ ثبت: يثبت، أ ب.  
٦٤٨ قيام الكلام بالتكلم: قام كلام المتكلم، ج.  
٦٤٩ أزيد من: أزيد، أ زائد في، ب.  
٦٥٠ ولم: وإن، أ ب.  
٦٥١ لنبي... فصيحاً: -، ج.  
٦٥٢ مطابقته: مطابقة، ج.  
٦٥٣ مراده: مراد، أ ب.  
٦٥٤ بإظهاره، أ ب؛ بإظهار، ج.  
٦٥٥ على ذلك لما ذكرنا: على ذلك على ما ذكرنا، ب؛ على ما ذكرناه، ج.  
٦٥٦ والتكلم: والكلام، أ.  
٦٥٧ أمكننا: امكن، ج.  
٦٥٨ المنتظم: المتكلم، ج.

هذا المعنى "قبل الكتابة، فقولوا: إنه لا بد من قيام" معنى بالكاتب "ليصح منه الكتابة، وكذا هذا في جميع الصنائع والأفعال. فإن ارتكبوها ذلك في جميع الأفعال أجنبناهم بما تقدّم من أن "القدرة والعلم والإرادة كافية في إيقاع الأفعال على جميع وجوهها، ولا مقتضي لما زاد على ذلك، فيجب نفيه.

فإن قالوا: أليس الواحد منا يقول: في نفسي كلام؟ قيل لهم: إن هذا قول مختصر ومعناه: في نفسي "العزم على التكلم، كما يقال: في نفسي السفر، في نفسي بناء دار. فإن قيل: أليست تسمون المتكلمين وإن كنتم ساكتين لما في أنفسكم من الكلام؟ قيل لهم: إن هذا اسم صناعي لنا كما يقال: هذا خياط، وإن لم يخط في تلك الحال.

فإن قالوا: أليس الواحد منا يكلم نفسه بكلام لا يُسمع؟ فما أنكرتم أن يكون هو الكلام القائم بالنفس؟ قيل لهم: إن ما يكلم به المرء نفسه إما أن يكون من جنس الكلام المسموع إلا أنه خفي لا يسمعه غيره، أو يكون استحضاراً لصور الكلام الذي يعزم على أن يتكلم به من بعد، فإن أثبتتم كلام الله تعالى القائم بذاته من جنس التكلم مع النفس لم يمكنكم أن تثبتوه قديماً، لأن الذي نجده من الكلام مع أنفسنا نجده مرتباً كالمنطوق به بعضه في إثر بعض، فليس هذا هو الذي رمت إثباته. وإن عنيتم الثاني، وهو الفكر، فذلك غير جائز عليه تعالى. وما نجده من العلوم عند الفكر فليس بكلام، فصح أن ما أثبتوه من المعنى الذي سمّوه كلاماً لا يُعقل.

وأما الكلام في القسم الثاني، وهو أنه لا يسمّى كلاماً في اللغة العربية، فهو أن العرب يسمّون من لا يفعل الكلام المسموع بأنه ساكت، فلو جوزوا أن يكون

٦٥٩	المعنى: -، ا.
٦٦٠	قيام: قام، ج.
٦٦١	بالكاتب: بالكلام + (حاشية) اظنه الكاتب، ا؛ اظنه بالكاتب، ب.
٦٦٢	أن: -، ج.
٦٦٣	منا: متى، ج.
٦٦٤	نفسى: نفسه، ج.
٦٦٥	يقال: نقول، ب.
٦٦٦	وإن: فإن، ج.
٦٦٧	منا: متى، ج.
٦٦٨	إن ما: أما، ا.
٦٦٩	استحضاراً لصور: استحضار بصور، ج.

متكلمًا لقيام معنى<sup>٦٧٠</sup> به ليس بصوت ولا حرف هو<sup>٦٧١</sup> كلام عندهم لما وصفوه بأنه ساكت، لأن الساكت والمتكلم يجريان عندهم مجرى المتقابلين وكذلك السكوت والكلام. وكما يدل ما ذكرناه على أن ما أثبتوه من المعنى لا يُسمى كلامًا فإنه يدل على أن المتكلم<sup>٦٧٢</sup> ليس هو من قام به معنى ليس بصوت ولا حرف.

ومما يدل على أن المتكلم هو من فعل الكلام أن أهل الجاهلية كانوا يقولون في المصروع إذا سُمع منه كلام هو حكمة: إن الجنّي يتكلم بلسانه، فوصفوا الجنّي بأنه المتكلم<sup>٦٧٣</sup> وإن<sup>٦٧٤</sup> سُمع من المصروع وقام به وظهر عليه وحلّ في بعضه، لما اعتقدوا<sup>٦٧٥</sup> أن فاعله هو الجنّي. ومما يدل على ذلك أيضًا قوله تعالى ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (٤ النساء ١٦٤)، فبين تعالى أنه هو الذي كلمه وأن<sup>٦٧٦</sup> كلامه تارة من الغمام وتارة من الشجرة<sup>٦٧٧</sup> على ما قال تعالى ﴿ثَوْدَىٰ مِّنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ (٢٨ القصص ٣٠)، ثم قال تعالى ﴿وَمَا كُنْتَ بِحِجَابِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا﴾ (٢٨ القصص) وتبين أنه تعالى<sup>٦٧٨</sup> هو المنادي وإن كانت الشجرة محل الكلام<sup>٦٧٩</sup>.

فإن قيل: أليس قد روي أنه عليه السلام كلمه الذراع المسموم، وروي أنه سبّح<sup>٦٨٠</sup> الحصى في كفّه لما سمع من ذلك محل الكلام وكان قائمًا به؟ فصَحَّ أن المتكلم والمكلم هو ما قام به الكلام، قيل لهم: أتقولون أن قيام الكلام بذاته تعالى<sup>٦٨١</sup> كقيام الكلام بالمحل؟ فإن قالوا: نعم، قيل لهم: فقد قلتم إذا<sup>٦٨٢</sup> أن ذاته محل لكلامه. ولو جاز ذلك

٦٧٠	معنى: المعنى، ج.
٦٧١	هو: ولا هو، ب.
٦٧٢	المتكلم: + هو من فعل الكلام، ا ج.
٦٧٣	هو من ... بأنه المتكلم: + به، ب؛ - ج.
٦٧٤	وإن: + كان، ا.
٦٧٥	اعتقدوا: اعتقدوا، ج.
٦٧٦	وأن: + كان، ب.
٦٧٧	كلامه تارة من الغمام وتارة من الشجرة: كلمه تارة من الغمام وتارة من الشجر، ج.
٦٧٨	ثم قال: وقال، ا ب.
٦٧٩	وتبين أنه تعالى: وتبين أنه كان تعالى، ب؛ فبين أنه تعالى، ج.
٦٨٠	الكلام: للكلام، ا ب ج.
٦٨١	سبّح: تسبّح، ج.
٦٨٢	تعالى: - ج.
٦٨٣	إذا: - ج.

لجاز أن تكون محلاً للكلام المسموع، فإذا<sup>٦٨٤</sup> استحال أن تكون ذاته محلاً<sup>٦٨٥</sup> فما أنكرتم أن يوصف المحل بأنه متكلم لحلول الكلام فيه؟ فلا يثبت لكم أن المتكلم هو من قام به الكلام، بل هو من حلّه الكلام. ثم يقال لهم: إن وصف<sup>٦٨٦</sup> محلّ الكلام بأنه متكلم بجاز وتوسّع، وكلامنا في بيان حقيقة المتكلم ما هو. يبين<sup>٦٨٧</sup> هذا أنه يصحّ نفي التكلم عن<sup>٦٨٨</sup> محلّ الكلام كما ذكرناه في المسموع عن المصروع، ويصحّ أن يقال في أحدنا أن لسانه ليس هو المتكلم، وإنما المتكلم صاحب اللسان وإن كان قد يقال على جهة التوسّع: كلمني<sup>٦٨٩</sup> لسانه، فلو كان هذا حقيقة في محلّ الكلام لا طرد كما يطرد في فاعل الكلام.

وذكر قاضي القضاة في الذراع أنه لا<sup>٦٩٠</sup> يمتنع أن يبني تعالى في باطنه بنية حيّ ويحييه ويلهمه الكلام، فيكلم النبي عليه السلام ويقول له: لا تأكل مني فأني مسموم، فيتبين بهذا<sup>٦٩١</sup> أنه لو سلّم لهم أن ذاته تعالى يقوم بها<sup>٦٩٢</sup> المعنى الذي ذكروه لما وُصف لذلك بأنه متكلم.

واحتج المخالف بأشياء، منها أنه تعالى لو لم يكن متكلماً لم يزل لكان إما أخرس وإما ساكناً. وإذا استحال أن يكون على هاتين الصفتين لزم أن يكون متكلماً، لأن الحيّ في الشاهد لا ينفك من هذه الصفات، فإذا لم يكن عنده بعضها فيجب أن تكون عنده الأخرى، كما الحجم لما لم ينفك من<sup>٦٩٣</sup> كونه متحركاً أو ساكناً لزم أن يكون على أحدهما. الجواب: إن هذا مجرد تشبيه للغائب<sup>٦٩٤</sup> بالشاهد، وهذا لا يكون مقتضياً للعلم. ألا ترى أنا لو قلنا لكم: إن الحيّ منا<sup>٦٩٥</sup> إذا لم يكن أخرس ولا ساكناً

٦٨٤: فإذا، وإذا، ج.

٦٨٥: محلاً، -، ج.

٦٨٦: إن وصف؛ + الله تعالى، ا ما أنكرتم أن يوصف، ج.

٦٨٧: يبين؛ يبين، ا.

٦٨٨: عن؛ من، ج.

٦٨٩: كلمني؛ علمني، ا يحملني، ج.

٦٩٠: لا؛ مكرر في ج.

٦٩١: هذا؛ + أيضاً، ج.

٦٩٢: هذا؛ ١٤، ج.

٦٩٣: من؛ عن، ج.

٦٩٤: للغائب؛ الغائب، ا.

٦٩٥: منا؛ مني، ج.



فإنه يجب أن يكون متكلمًا بلسان وفم، فقولوا: إنه متكلم بلسان وفم، لم يمكنكم دفع ذلك إلا بأن تفرقوا بين الغائب والشاهد فيما له يجب ذلك في الشاهد، فما انجماع بين الشاهد والغائب فيهما ذكرتم؟ إن قلتم: إن ذلك إنما وجب لكون الحي حيًا، لم نسلم ذلك لكم، لأن الله تعالى حي ويخلو عندنا من هذه الصفات. وقيل لكم: بل العلة كون الحي منا متكلمًا بآلة، ثم آلة كلامه، إما أن تكون مؤوفة أم لا تكون مؤوفة، فإن كانت مؤوفة سُمي ذلك الحي بأنه أخرس، وإن لم تكن مؤوفة فإما أن يستعملها في الكلام أو لا يستعملها فيه، فإن لم يستعملها أو كفها عن الاستعمال في الكلام سُمي ساكنًا، وإن استعملها فيه فلا بد من أن يوجد الكلام فسُمي متكلمًا. وهذا كله من صفات الأجسام، والحي الذي ليس بجسم لا يستحيل أن ينفك عن هذه الصفات، فإن لم يفعل الكلام لم يُسم أخرس ولا ساكنًا لأحدهما من صفات الأجسام، وإن فعل الكلام حيث سُمي متكلمًا.

ويقال لهم: إنكم بنيتم استدلالكم على أن الخرس والسكوت ضدان للكلام، وهذا خطأ، لأن فساد آلة الكلام الذي هو الخرس يمتنع عنده من فعل الكلام لا لكونه مضافًا للكلام، لأن فقد آلة الفعل لا يكون ضدًا له. وأما السكوت فهو الكف أو الإخلال بالكلام بآلته، وذلك راجع إلى نفي الكلام أو فعل في الآلة يتبعه نفي الكلام، ونفي الشيء لا يكون ضدًا، وإنما الضدان شيان أو صفتان ينفي أحدهما

٦٩٦	الشاهد والغائب: الغائب والشاهد، ب.
٦٩٧	ذلك: -، أ، ب.
٦٩٨	تعالى: عندنا، ج.
٦٩٩	الحي: الواحد، أ.
٧٠٠	كلامه: الكلام، أ.
٧٠١	ذلك الحي بأنه: -، ب.
٧٠٢	أو كفها: + (حاشية) فإنما قال أو كفها لأن عند أبي عني الساكن يفعل في لسانه أفعال السكوت فيصير بها ساكنًا. وعند غيره السكوت ترك استعمال اللسان، فلهذا جمع بينهما، ب.
٧٠٣	وهذا: وهذه، أ.
٧٠٤	لأحدهما: لأحدهما، ج.
٧٠٥	الذي: -، أ.
٧٠٦	مضافًا: مضاف، ج.
٧٠٧	له: -، ج.
٧٠٨	ضدًا: + له: ج.

فإنه يجب أن يكون متكلمًا بلسان وفم، فقولوا: إنه متكلم بلسان وفم، لم يمكنكم دفع ذلك إلا بأن تفرقوا بين الغائب والشاهد فيما له يجب ذلك في الشاهد، فما الجامع بين الشاهد والغائب؟ فيما ذكرتم؟ إن قلتم: إن ذلك إنما وجب لكون الحي حيًا، لم نسلّم ذلك لكم، لأن الله تعالى حيّ ويخلو عندنا من هذه الصفات. وقيل لكم: بل العلة كون الحي منا متكلمًا بآلة، ثم آلة كلامه، إما أن تكون مؤوفة أم لا تكون مؤوفة، فإن كانت مؤوفة سُمي ذلك الحي بأنه أحرس، وإن لم تكن مؤوفة فما أن يستعملها في الكلام أو لا يستعملها فيه، فإن لم يستعملها أو كفها عن الاستعمال في الكلام سُمي ساكنًا، وإن استعملها فيه فلا بد من أن يوجد الكلام فسُمي متكلمًا. وهذا كله من صفات الأجسام، والحي الذي ليس بجسم لا يستحيل أن ينفك عن هذه الصفات، فإن لم يفعل الكلام لم يُسم أحرس ولا ساكنًا لأحدهما من صفات الأجسام، وإن فعل الكلام حينئذ سُمي متكلمًا.

ويقال لهم: إنكم بنيتم استدلالكم على أن الحرس والسكوت ضدّان للكلام، وهذا خطأ، لأن فساد آلة الكلام الذي هو الحرس يمتنع عنده من فعل الكلام لا لكونه مضادًا للكلام، لأن فقد آلة الفعل لا يكون ضدًا له. وأما السكوت فهو الكف أو الإخلال بالكلام بآلته، وذلك راجع إلى نفي الكلام أو فعل في الآلة يتبعه نفي الكلام، ونفي الشيء لا يكون ضدًا، وإنما الضدّان شيئان أو صفتان ينفي أحدهما

- |     |  |
|-----|--|
| ٦٩٦ | الشاهد والغائب: الغائب والشاهد، ب.   |
| ٦٩٧ | ذلك: -، أ. ب.  |
| ٦٩٨ | تعالى: عندنا، ج.   |
| ٦٩٩ | الحي: الواحد، أ.   |
| ٧٠٠ | كلامه: الكلام، أ.  |
| ٧٠١ | ذلك الحي بأنه: -، ب.   |
| ٧٠٢ | أو كفها: + (حاشية) فإنما قال أو كفها لأن عند أبي علي الساكن يفعل في لسانه أفعال السكوت فيصيرها ساكنًا. وعند غيره السكوت ترك استعمال اللسان، فلهذا جمع بينهما، ب. |
| ٧٠٣ | وهذا: وهذه، أ.   |
| ٧٠٤ | لأحدهما: لا أحدهما، ج.   |
| ٧٠٥ | الذي: -، أ.  |
| ٧٠٦ | مضادًا: مصاد، ج.   |
| ٧٠٧ | له: -، ج.  |
| ٧٠٨ | ضدًا: + له، ج.   |

الآخر<sup>٧٠٩</sup> عن الوجود أو يمنع<sup>٧١٠</sup> منه. يبين هذا أن الخرس لو كان ضدًا للكلام لانتفى بالكلام لأنه باق والباقي من الأضداد ينتفي بالطارئ، ومعلوم أنه لا ينتفي به إذا خلق الله تعالى<sup>٧١١</sup> في الآخرس كلامًا، فلمَّا لم ينتف<sup>٧١٢</sup> به عُلِمَ أنه ليس بضد له، فبطل قياسكم لهذه الصفات على التحرك والسكون.

ويقال للأشعرية خاصة: إنه<sup>٧١٣</sup> إنما يجب في الشاهد، إذا لم يكن الحيّ منا أخرس ولا ساكنًا ولا صائحًا<sup>٧١٤</sup> ولا صارنًا، أن يكون متكلمًا<sup>٧١٥</sup> بهذا المنظور من الحروف المسموعة، ولا يجب أن يكون متكلمًا بالكلام الذي ليس بصوت ولا حرف، فقولوا: إنه تعالى متكلم لم يزل بالكلام المسموع. فإن قالوا: إنا ثبت<sup>٧١٦</sup> في الشاهد للكلام القائم بالنفس ضدّين هما خرس وسكوت ليسا من جنس الخرس والسكوت اللذين ذكرتموهما<sup>٧١٧</sup>، ثم ترتّب استدلالنا<sup>٧١٨</sup> على ذلك، ونوجب في الغائب أن يكون متكلمًا بالكلام<sup>٧١٩</sup> القائم بذاته، قيل لهم: فدلّوا أولًا<sup>٧٢٠</sup> على إثبات هذين الضدّين في الشاهد وحلولهما في القلب إذا لم يكن الحيّ منا<sup>٧٢١</sup> متكلمًا، ولا طريق لكم إلى ذلك، كما لا طريق إلى إثبات الكلام الذي ليس من جنس الأصوات والحروف<sup>٧٢٢</sup>. وقيل لكم: إن العقلاء إنما يحكمون عند انتفاء الخرس والسكوت اللذين ذكرناهما<sup>٧٢٣</sup> بوجوب كون الحيّ متكلمًا بالكلام المسموع، وإذا ذكر لهم ما ذكرتموه من الخرس والسكوت

٧٠٩	الآخر: للآخر، ا.
٧١٠	أو يمنع: ومنع، ج.
٧١١	تعالى: -، ب.
٧١٢	ينتف: ينتفي، ج.
٧١٣	خاصة إنه: أنه موجود مقدم خاصة، ج.
٧١٤	ولا صائحا: -، ب.
٧١٥	متكلمًا: متكلم، ج.
٧١٦	إنا ثبت: فاثبت، ج.
٧١٧	ذكرتموهما: ذكرتموها، ا.
٧١٨	استدلالنا: استدلالنا، ب.
٧١٩	بالكلام: فالكلام، ج.
٧٢٠	دلّوا أولًا: ولا فدلّوا، ج.
٧٢١	منا: -، ج.
٧٢٢	الأصوات والحروف: الحروف والأصوات، ج.
٧٢٣	والسكوت اللذين ذكرناهما: اللذين ذكرناهما، ا.

والكلام قالوا في الحيوانات في الشاهد غير الإنسان: إنها تخلو من هذه الأشياء، فبطل قياسكم الغائب على الشاهد<sup>٧٢٤</sup>.

ثم يقال لهم: ما تعنون بقولكم: إنه تعالى لو لم يكن<sup>٧٢٥</sup> متكلماً لم يزل لكان إما أخرس وإما ساكناً لم يزل؟ أتعنون أنه لا يكون متكلماً لم يزل؟ فإن قالوا: نعم، قيل لهم: فكأنكم قلتم: لو لم يكن متكلماً لم يزل لم يكن متكلماً لم يزل، وهذا لغو وتكرار والإزام لما<sup>٧٢٦</sup> نذهب إليه، فإن قالوا: يلزمكم أن تصفوه ساكناً لم يزل، قيل لهم: لا يلزمنا ذلك، لأن الساكنت هو الذي يكف<sup>٧٢٧</sup> آلة الكلام عن استعمالها في الكلام. وذكر بعض شيوخنا أن الذي لا يفعل الكلام يسمى ساكناً وإن لم يكن متكلماً بالآلة، وذكر ما روي عن النبي صلى الله عليه أنه قال: ما سكت الله عنه فهو عفو، فعلى هذا يصح أن يقال: إنه يكون ساكناً لم يزل، ويبطل استدلالهم.

ومنها قولهم: إنه لو كان تعالى متكلماً بكلام محدث لوجب أن يكون له محل، إذ<sup>٧٢٨</sup> وجود عرض لا في محل محال، ويستحيل<sup>٧٢٩</sup> حلوله في ذاته، ولو حل في محل لكان ذلك المحل هو المتكلم أو الأمر أو الناهي. يبين<sup>٧٣٠</sup> هذا أنه لا بد أن يكون<sup>٧٣١</sup> لذلك المحل اسم، ولا اسم له إلا ما ذكرناه، وفي ذلك نفي كونه متكلماً. والجواب أننا بينا أن المتكلم هو الفاعل للكلام، وكذلك الأمر والناهي هو الذي فعل الأمر والنهي، لا محل الكلام، فسقط قولهم. وقولهم أنه لا بد من أن يكون لذلك المحل اسم، قيل لهم<sup>٧٣٢</sup>: إن اسمه هو الاسم الموضوع لمحل كلامنا<sup>٧٣٣</sup>، ولا يجب أن يكون له اسم منفرد<sup>٧٣٤</sup>.

ومنها استدلالهم بقوله تعالى ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (النحل ٤٠) قالوا: فأخبر تعالى أنه يكون الأشياء بكن، ولو كانت كلمة

- 
- ٧٢٤ الغائب على الشاهد: الشاهد على الغائب، ج.  
 ٧٢٥ تعالى لو لم يكن: لو لم يكن تعالى، ب.  
 ٧٢٦ لما: علينا، ج.  
 ٧٢٧ يكف: يكون، ج.  
 ٧٢٨ إذ: لو، ج.  
 ٧٢٩ ويستحيل: أو يستحيل، ا. ب.  
 ٧٣٠ يبين: يبين، ا.  
 ٧٣١ يكون: -، ج.  
 ٧٣٢ قيل لهم: وقيل لهم، ا. ب؛ قيل، ج.  
 ٧٣٣ محل كلامنا: محل لكلامنا، ا؛ محل كلامنا، ج.  
 ٧٣٤ منفرد: مفرد، ج.

الآخر<sup>٧٠٩</sup> عن الوجود أو يمنع<sup>٧١٠</sup> منه. يبين هذا أن الخرس لو كان ضدًا للكلام لا يُنتفى بالكلام لأنه باقٍ والباقي من الأضداد ينتفي بالطارئ، ومعلوم أنه لا ينتفي به إذا خلق الله تعالى<sup>٧١١</sup> في الأخرس كلامًا، فلمَّا لم ينتف<sup>٧١٢</sup> به عُلِمَ أنه ليس بضدٍّ له، فبطل قياسكم لهذه الصفات على التحرك والسكون.

ويقال للأشعرية خاصة: إنه<sup>٧١٣</sup> إنما يجب في الشاهد، إذا لم يكن الحيّ منا أخرس ولا ساكنًا ولا صائحًا<sup>٧١٤</sup> ولا صارخًا، أن يكون متكلمًا<sup>٧١٥</sup> بهذا المنظوم من الحروف المسموعة، ولا يجب أن يكون متكلمًا بالكلام الذي ليس بصوت ولا حرف، فقولوا: إنه تعالى متكلم لم يزل بالكلام المسموع. فإن قالوا: إنا ثبت<sup>٧١٦</sup> في الشاهد للكلام القائم بالنفس ضدّين هما خرس وسكوت ليسا من جنس الخرس والسكوت اللذين ذكرتموهما<sup>٧١٧</sup>، ثم ترتّب استدلالنا<sup>٧١٨</sup> على ذلك، ونوجب في الغائب أن يكون متكلمًا بالكلام<sup>٧١٩</sup> القائم بذاته، قيل لهم: فدلّوا أولًا<sup>٧٢٠</sup> على إثبات هذين الضدّين في الشاهد وحلولهما في القلب إذا لم يكن الحيّ منا<sup>٧٢١</sup> متكلمًا، ولا طريق لكم إلى ذلك، كما لا طريق إلى إثبات الكلام الذي ليس من جنس الأصوات والحروف<sup>٧٢٢</sup>. وقيل لكم: إن العقلاء إنما يحكمون عند انتفاء الخرس والسكوت اللذين ذكرناهما<sup>٧٢٣</sup> بوجوب كون الحيّ متكلمًا. بالكلام المسموع، وإذا ذكر لهم ما ذكرتموه من الخرس والسكوت

الآخر: للأخر، ا.	٧٠٩
أو يمنع: ويمنع، ج.	٧١٠
تعالى: -، ب.	٧١١
ينتف: ينتفي، ج.	٧١٢
خاصة إنه: أنه موجود مقدم خاصة، ج.	٧١٣
ولا صائحا: -، ب.	٧١٤
متكلمًا: متكلم، ج.	٧١٥
إنا ثبت: فثبت، ج.	٧١٦
ذكرتموهما: ذكرتموها، ا.	٧١٧
استدلالنا: استدلالنا، ب.	٧١٨
بالكلام: فالكلام، ج.	٧١٩
فدلّوا أولًا: ولا فدلّوا، ج.	٧٢٠
منا: -، ج.	٧٢١
الأصوات والحروف: الحروف والأصوات، ج.	٧٢٢
والسكوت اللذين ذكرناهما: اللذين ذكرناهما، ا.	٧٢٣

والكلام قالوا في الحيوانات في الشاهد غير الإنسان: إنها تخلو من هذه الأشياء، فبطل قياسكم الغائب على الشاهد<sup>٧٢٤</sup>.

ثم يقال لهم: ما تعنون بقولكم: إنه تعالى لو لم يكن<sup>٧٢٥</sup> متكلمًا لم يزل لكان إما أخرس وإما ساكنًا لم يزل؟ أتعنون أنه لا يكون متكلمًا لم يزل؟ فإن قالوا: نعم، قيل لهم: فكأنكم قلتم: لو لم يكن متكلمًا لم يزل لم يكن متكلمًا لم يزل، وهذا لغو وتكرار وإلزام لما<sup>٧٢٦</sup> نذهب إليه، فإن قالوا: يلزمكم أن تصفوه ساكنًا لم يزل، قيل لهم: لا يلزمنا ذلك، لأن الساكث هو الذي يكف<sup>٧٢٧</sup> آلة الكلام عن استعمالها في الكلام. وذكر بعض شيوخنا أن الذي لا يفعل الكلام يسمى ساكنًا وإن لم يكن متكلمًا بآلة، وذكر ما روي عن النبي صلى الله عليه أنه قال: ما سكت الله عنه فهو عفو، فعلى هذا يصح أن يقال: إنه يكون ساكنًا لم يزل، ويطل استدلالهم.

ومنها قولهم: إنه لو كان تعالى متكلمًا بكلام يحدث لوجب أن يكون له محل، إذ<sup>٧٢٨</sup> وجود عرض لا في محل محال، ويستحيل<sup>٧٢٩</sup> حلوله في ذاته، ولو حل في محل لكان ذلك المحل هو المتكلم أو الأمر أو الناهي. يبين<sup>٧٣٠</sup> هذا أنه لا بد أن يكون<sup>٧٣١</sup> لذلك المحل اسم، ولا اسم له إلا ما ذكرناه، وفي ذلك نفي كونه متكلمًا. والجواب أننا بيّنا أن المتكلم هو الفاعل للكلام، وكذلك الأمر والناهي هو الذي فعل الأمر والنهي، لا محل الكلام، فسقط قولهم. وقولهم أنه لا بد من أن يكون لذلك المحل اسم، قيل لهم<sup>٧٣٢</sup>: إن اسمه هو الاسم الموضوع لمحل كلامنا<sup>٧٣٣</sup>، ولا يجب أن يكون له اسم منفرد<sup>٧٣٤</sup>.

ومنها استدلالهم بقوله تعالى ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (النحل ٤٠) قالوا: فأخبر تعالى أنه يكون الأشياء بكن، ولو كانت كلمة

٧٢٤	الغائب على الشاهد: الشاهد على الغائب، ج.
٧٢٥	تعالى لو لم يكن: لو لم يكن تعالى، ب.
٧٢٦	لما: علينا، ج.
٧٢٧	يكف: يكون، ج.
٧٢٨	إذا: أو، ج.
٧٢٩	ويستحيل: أو يستحيل، ا ب.
٧٣٠	يبين: يبين، ا.
٧٣١	يكون: -، ج.
٧٣٢	قيل لهم: وقيل لهم، ا ب؛ قيل، ج.
٧٣٣	لمحل كلامنا: لمحل كلامنا، ا؛ لمحل كلامنا، ج.
٧٣٤	منفرد: مفرد، ج.

والكلام قالوا في الحيوانات في الشاهد غير الإنسان: إنها تخلو من هذه الأشياء، فبطل قياسكم الغائب على الشاهد<sup>٧٢٤</sup>.

ثم يقال لهم: ما تعنون بقولكم: إنه تعالى لو لم يكن<sup>٧٢٥</sup> متكلماً لم يزل لكان إما أخرس وإما ساكناً لم يزل؟ أتعنون أنه لا يكون متكلماً لم يزل؟ فإن قالوا: نعم، قيل لهم: فكأنكم قلتم: لو لم يكن متكلماً لم يزل لم يكن متكلماً لم يزل، وهذا لغو وتكرار وإلزام لما<sup>٧٢٦</sup> نذهب إليه، فإن قالوا: يلزمكم أن تصفوه ساكناً لم يزل، قيل لهم: لا يلزمنا ذلك، لأن الساكت هو الذي يكف<sup>٧٢٧</sup> آله الكلام عن استعمالها في الكلام. وذكر بعض شيوخنا أن الذي لا يفعل الكلام يسمى ساكناً وإن لم يكن متكلماً بآله، وذكر ما روي عن النبي صلى الله عليه أنه قال: ما سكت الله عنه فهو عفو، فعلى هذا يصح أن يقال: إنه يكون ساكناً لم يزل، ويبطل استدلالهم.

ومنها قولهم: إنه لو كان تعالى متكلماً بكلام محدث لوجب أن يكون له محل، إذ<sup>٧٢٨</sup> وجود عرض لا في محل محال، ويستحيل<sup>٧٢٩</sup> حلوله في ذاته، ولو حل في محل لكان ذلك المحل هو المتكلم أو الأمر أو الناهي. يبين<sup>٧٣٠</sup> هذا أنه لا بد أن يكون<sup>٧٣١</sup> لذلك المحل اسم، ولا اسم له إلا ما ذكرناه، وفي ذلك نفى كونه متكلماً، والجواب أننا بيّنا أن المتكلم هو الفاعل للكلام، وكذلك الأمر والناهي هو الذي فعل الأمر والنهي، لا محل الكلام، فسقط قولهم. وقولهم أنه لا بد من أن يكون لذلك المحل اسم، قيل لهم<sup>٧٣٢</sup>: إن اسمه هو الاسم الموضوع لمحل كلامنا<sup>٧٣٣</sup>، ولا يجب أن يكون له اسم منفرد<sup>٧٣٤</sup>.

ومنها استدلالهم بقوله تعالى ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (النحل ٤٠) قالوا: فأخبر تعالى أنه يكون الأشياء بكن، ولو كانت كلمة

- 
- |     |   |
|-----|---|
| ٧٢٤ | الغائب على الشاهد: الشاهد على الغائب، ج.    |
| ٧٢٥ | تعالى لو لم يكن: لو لم يكن تعالى، ب.        |
| ٧٢٦ | لما: علينا، ج.                              |
| ٧٢٧ | يكف: يكون، ج.                               |
| ٧٢٨ | إذا: أو، ج.                                 |
| ٧٢٩ | ويستحيل: أو يستحيل، أ، ب.                   |
| ٧٣٠ | يبين: يبين، أ.                              |
| ٧٣١ | يكون: -، ج.                                 |
| ٧٣٢ | قيل لهم: وقيل لهم، أ، ب؛ قيل: ج.            |
| ٧٣٣ | محل كلامنا: محل لكلامنا، أ؛ محال كلامنا، ج. |
| ٧٣٤ | منفرد: مفرد، ج.                             |

كن محدثة لكونها بكن أخرى، وفي ذلك وجود كلمات لا نهاية لها، فصَحَّ أن كن قديمة. والجواب أن في الآية<sup>١١</sup> دلالة على أن كلمة كن محدثة وهو قوله ﴿لَشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ لأن ذلك يفيد الاستقبال، نصَّ على ذلك أهل اللغة. وأيضاً، فإن كلمة كن مركبة من حرفين أحدهما متقدّم على الآخر، فكيف تكون قديمة؟ وقد تقدّم تقرير هذا.

ويقال للأشعرية: إن كلمة كن من جنس الحروف، فلو دلت الآية على ما رمت لدلت على خلاف مذهبكم. وقوله ﴿فَيَكُونُ﴾ يدلّ على أنه يوجد عقيب كن<sup>١٢</sup>، وكلمة كن متقدّمة عليه بوقت يسير، وهذا أيضاً يدلّ على حدوث كن<sup>١٣</sup>، على أنه ليس معنى الآية أن الله تعالى يقول للمعدوم: كن، لأن المعدوم لا يصحّ أمره ولا فيه، ولأنه لا يكون نفسه، وإنما المراد بها بيان سرعة وجود أفعاله تعالى<sup>١٤</sup> إذا أراد إيجادها بخلاف أفعال غيره، فبيّن تعالى أن أفعاله كالمأمور الطائع لأمره<sup>١٥</sup> الذي لا يحتاج إلا<sup>١٦</sup> إلى سماع أمر صاحبه كما قال تعالى ﴿فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ (٤١: فصلت ١١).

#### باب في أن الكلام من جنس الأصوات وأنه يصح أن يكون متكلماً به

اعلم أن شيوخنا اختلفوا في حقيقة الكلام من وجه آخر غير الذي<sup>١٧</sup> حكيناه من الكلامية، فذهب أبو الهذيل وأبو علي إلى أن الكلام جنس غير الحروف وأنه يبقى. قال أبو علي: إنه يوجد عند انتظام الحروف المبتدأة وعند الكتابة المبتدأة، قال: ويبقى عند المكتوب والحفظ، ولهذا يتمكن الناظر في المكتوب من القراءة وكذلك الحافظ. وقال أبو هاشم وأصحابه: إن الكلام من جنس الأصوات والحروف وإنه لا يحتمل البقاء، وهذا القول هو<sup>١٨</sup> اختيارنا. وإنما أدّى أبا علي إلى<sup>١٩</sup> القول بما حكينا عنه ما<sup>٢٠</sup>

٧٣٥ الآية: الايات، ج.

٧٣٦ عقيب كن: عقيب، ب.

٧٣٧ حدوث كن: حدوثه، ج.

٧٣٨ تعالى: -، ا.

٧٣٩ لأمره، -، ج.

٧٤٠ إلا: -، ج.

٧٤١ الذي: أن الذي، ا.

٧٤٢ هو: -، ج.



ثبت من التحدي بالقرآن، قال: فلو<sup>٧٤٣</sup> كان الكلام من جنس الحروف وتتمكن من فعل<sup>٧٤٤</sup> مثل حروف القرآن، للزم أن تتمكن من الإتيان بمثل القرآن فيمثل التحدي، وللزم أن يكون القرآن كلام الله تعالى وأن لا يكون في المصاحف كلام الله تعالى، قال<sup>٧٤٥</sup>: فلا بد من القول بما ذكرته لنسلم من هذه<sup>٧٤٦</sup> الإلزامات.

وينبغي أن ندلّ أولاً على أن الكلام من جنس الأصوات، ثم ندلّ على أنه تعالى<sup>٧٤٧</sup> يصح أن يكون متكلماً بهذا الكلام، ثم نجيب عما أورده الشيخ أبو علي.

والذي<sup>٧٤٨</sup> يدلّ على ما قلناه أن الكلام لو كان معنى غير ما انتظم من الحروف المسموعة لصحّ أن يوجد الكلام من دونها أو توجد هي من دون الكلام، إذ لا يمكن أن يقال: إن<sup>٧٤٩</sup> وجود كل واحد منهما متعلق بوجود الآخر، لما في ذلك من حاجة الشيء إلى نفسه، ثم لما لم يمكن أن يفصلا علمنا<sup>٧٥٠</sup> أن المعنى واحد. فإن قيل: ما أنكرتم أن تكون الحروف المنتظمة تولّد الكلام، فلذلك لا يفصل عنها؟ قيل له<sup>٧٥١</sup>: لو كان كذلك لصحّ انفصال الحروف المنتظمة<sup>٧٥٢</sup> من الكلام بأن يمنع مانع من توليده، إذ<sup>٧٥٣</sup> السبب يصحّ أن يمنع من توليده مانع. فإن قيل: إنه لا يُعقل مانع من توليد هذا السبب، فلذلك لا يفصل عنه الكلام، قيل له: فإذا لا طريق إلى العلم بأنه سبب مولّد بحال، لأن السبب والمسبب ينبغي أن يعلما منفصلين ويُعلم وقوع المسبب بحسب السبب، ثم يقال: هذا سبب وهذا مسبب<sup>٧٥٤</sup>، فإذا لم يفصلا بطل فيهما طريقة<sup>٧٥٥</sup>

٧٤٣ أبا علي إلى: اي على، ا.

٧٤٤ ما: مما، ج.

٧٤٥ فلو: ولو، ب.

٧٤٦ فعل: -، ب.

٧٤٧ قال: -، ب.

٧٤٨ فلا بد من القول بما ذكرته لنسلم من هذه: ولا بد من هذه الا القول بما ذكرته لنسلم، ج.

٧٤٩ تعالى: -، ج.

٧٥٠ والذي: فلذلك، ب.

٧٥١ إن: -، ج.

٧٥٢ علمنا: عما، ج.

٧٥٣ له: -، ب.

٧٥٤ تولّد... المنتظمة: -، ج.

٧٥٥ إذ: له إذا، ا.

٧٥٦ مسبب: مسبب، ج.

٧٥٧ طريقة: طريق، ج.

السبب والمسبب، ويلزم أن يقال في كل حقيقة فعل أنه ليس هو ذلك الفعل وإنما هو شيء<sup>٧٥٨</sup> متولد منه، لكن لا طريق إلى العلم بفصل السبب ومسببه. وعلى أن هذا<sup>٧٥٩</sup> لا ينفع المخالف فيما يرومه، لأنه يروم أن يقول: إن كلام الله تعالى الباقي يُسمع عند ما نفعله من الحروف المنتظمة، فلو قال أنها تولد<sup>٧٦٠</sup> الكلام لقال: إن القرآن هو كلامنا وليس بكلام الله<sup>٧٦١</sup> تعالى، وهذا يُبطل جميع ما ذكره<sup>٧٦٢</sup>.

وحكى الشيخ أبو هاشم عن أبي علي<sup>٧٦٣</sup> أنه قال أخيراً بهذا القول، وهو أن ما نفعله من الحروف يولد مثل كلام الله تعالى ويسمع<sup>٧٦٤</sup> معها كلام الله تعالى، قال: فأبطل جميع ما قاله. فإن قيل: قولكم: لو كان الكلام غير الحروف لصح وجوده من دون الحروف، فيقال لكم: أليس أبو علي يقول: إن الكلام يوجد عند الكتابة ويبقى ببقائها، فقد قال بانفصاله من الحروف المسموعة؟ قيل له<sup>٧٦٥</sup>: إن أبا علي إنما بنى هذا القول على ما سبق إليه<sup>٧٦٦</sup> من الاعتقاد من أن الكلام جنس غير الحروف المنظومة، فإذا أبطلنا ذلك بطل جميع ما فرّعه عليه.

وأما<sup>٧٦٧</sup> الكلام في أنه تعالى يصح أن يكون متكلاً بمثل هذا الكلام فهو أنه<sup>٧٦٨</sup> تعالى قادر على أن يحدثه في بعض المحال، فيكون متكلاً به لما بينا من أن المتكلم هو فاعل الكلام. ولم يختلف شيوخنا في أنه تعالى يصح أن يكون متكلاً بالوجه الذي ذكرناه، وإنما اختلفوا في هل يحتاج الكلام إلى بنية في محل وإلى<sup>٧٦٩</sup> حركة واعتماد، فقال الشيخ أبو علي أنه يحتاج كلامه تعالى إلى ذلك، وقال<sup>٧٧٠</sup>: لا بد أن يهَيَّ تعالى محل كلامه

- 
- |     |   |
|-----|---|
| ٧٥٨ | شيء: -، ج.  |
| ٧٥٩ | أن هذا: هذا، ج.   |
| ٧٦٠ | أنها تولد: أنه يولد، ا.                                 |
| ٧٦١ | الله: لله، ا.   |
| ٧٦٢ | ذكره: ذكره، ا.  |
| ٧٦٣ | عن أبي علي: + رحمه الله، ج.                             |
| ٧٦٤ | ويسمع: سمع، ب.  |
| ٧٦٥ | له: لهم، ج.   |
| ٧٦٦ | إليه: عليه، ج.  |
| ٧٦٧ | وأما: فأما، ب.  |
| ٧٦٨ | فهو أنه: وأنه، ج.                                       |
| ٧٦٩ | وإلى: إلا، ج.   |
| ٧٧٠ | يحتاج كلامه تعالى إلى ذلك وقال: كلامه تعالى إلى ذلك، ج. |
-

على هيئة الفم واللسان والشفة، ثم يحدثه به، وقال أبو هاشم: إن الكلام لا يحتاج في وجوده إلا إلى محلٍّ، والقادر منّا<sup>٧٧١</sup> هو المحتاج إلى الآلات في إحداثه وإلى الحركات والاعتماد، فيصحّ منه تعالى أن يوجد الكلام في جوهر واحد. واحتجّ أبو علي رحمه الله<sup>٧٧٢</sup> بأن أحدنا لا يقدر على إحداث الكلام إلا على الوجه الذي ذكرته، فلزم أن لا يعقل وجود الكلام إلا على هذا الوجه، واحتجّ أبو هاشم بأنه تعالى قادر على كلّ شيء، والكلام لا يحتاج إلا إلى المحلّ، فلو قلنا: لا يصحّ منه إيجادُه إلا على الوجه الذي قاله أبو علي لكان تعالى محتاجاً إلى الآلة في إيجادِه، وهذا محال. قال<sup>٧٧٣</sup>: وإنما قلنا أن الكلام لا يحتاج إلا إلى المحلّ، لأن الحروف من جنس الصوت، والصوت لا يحتاج في وجوده إلا إلى المحلّ. ألا ترى أننا نلقي الجوزة على ظاهر السندان الساكن، فيحدث فيه الصوت<sup>٧٧٤</sup> من دون بنية وحركة واعتماد، فعلمت أنه لا يحتاج إلا إلى المحلّ؟

ونحن قد ذكرنا في كتاب المعتمد أن الصحيح هو ما قاله أبو علي، لكنه اقتصر في<sup>٧٧٥</sup> الدلالة على الوجود، والشيخ أبو هاشم لم يبيّن أن الكلام لا يحتاج إلى بنية في محله ومصاكنة فيه، بل اقتصر في بيان ذلك على أن الصوت يوجد في المحلّ الساكن، وهذا لا يصحّ، لأنه لا بدّ في وجوده من مصاكنة، ثم قد توجد المصاكنة لتحرك المحلّين كلّ واحد منهما إلى صاحبه، وقد توجد بحركة أحدهما<sup>٧٧٦</sup> إلى صاحبه، فلذلك يوجد فيه الصوت.

ويقال له: إن كان الصوت لا يحتاج إلى المصاكنة فما بالنا لا يمكننا أن توجد الصوت في محالٍّ قدّرنا ابتداءً، إذ القدرة حاصلة والمحلّ محتمل له؟ ويقال له أيضاً: أنقول أن الحرف هو ذات واحدة وحقيقة واحدة<sup>٧٧٧</sup> أم هو صوت مخصوص على معنى أنه يوجد الصوت، ثم يطبق جسم على جسم فيسمّى حرفاً؟ إن قال بالأوّل لم يصحّ،

٧٧١ منّا: مني، ج.

٧٧٢ رحمه الله: -، ب.

٧٧٣ قال: -، ب.

٧٧٤ الصوت: أصوات، أ.

٧٧٥ أبو علي لكنه اقتصر في: أبو علي رحمه الله لكنه اقتصر على، ج.

٧٧٦ بحركة أحدهما: لحركة أحدهما، أ + (حاشية) أحد المحلّين، ب.

٧٧٧ وحقيقة واحدة: وحقيقة، أ، -، ب.

لأننا لا نوجد الحروف ابتداءً، بل نقصد إلى إيجاد الصوت بالمصاكة، ثم نطبق اللسان<sup>٧٧٨</sup> بالحنك فيسمع الصوت طاءً ونطبق الشفتين فيسمع باءً، ونطبقهما على وجه آخر فيسمع ميمًا، وكذا هذا في سائر الحروف. وإذا كان الكلام صوتًا يختص بكونه حرفًا بضم جسم على جسم علم<sup>٧٧٩</sup> أن الصوت لا يصير حرفًا إلا بذلك، فالمشظم من الحروف لا يوجد إلا على هذا الوجه، وصح أن الكلام هو المحتاج إلى المحل المبني بنية مخصوصة دون القادر، فلا بد مما ذكرناه من الشروط في حدوث الكلام من كل قادر.

وأما<sup>٧٨٠</sup> الجواب عما قاله أبو علي من أن التحدي وقع بالقرآن، فلم يكن بد من أن تكون الحكاية غير المحكي، يقال له: إن التحدي يمثل القرآن ليس هو<sup>٧٨١</sup> التحدي بأن يأتوا بمثله في ذوات الحروف، فيلزم<sup>٧٨٢</sup> إذا أتى الحاكي يمثل ذوات<sup>٧٨٣</sup> الحروف أن يكون آتياً<sup>٧٨٤</sup> بمثله، بل إنما تحد بمثله في أسلوبه<sup>٧٨٥</sup> وفصاحته وبلاغته، كما يتحدث الشاعر غيره أن يأتي بمثل قصيدته، فإنه يعلم أنه لا يتحدث إلى<sup>٧٨٦</sup> أن يقرأ قصيدته، وإنما يطلب منه مثلها في فصاحتها وتكون قصيدة غير قصيدته، فكذا هذا في القرآن.

وقوله أنه<sup>٧٨٧</sup> يلزم أن لا يكون القرآن كلام الله تعالى فقد تقدم الجواب عنه<sup>٧٨٨</sup> بأنه كلامه تعالى بمعنى أنه على الصورة والنظم الذي ابتدأه تعالى وإن كان فعل الحاكي، وعلى هذا الوجه يصح أن يتعبدا الله بقراءته ونستحق الثواب على ذلك. وقوله أنه يلزم أن لا<sup>٧٨٩</sup> يكون كلام الله تعالى في المصاحف، فلا تتمكن بالنظر فيه من

٧٧٨	اللسان: اللسان، ا.
٧٧٩	علم: على، ج.
٧٨٠	وأما: فأما، ج.
٧٨١	هو: مكرر في ا.
٧٨٢	يلزم: مكرر في ا.
٧٨٣	ذوات: ذات، ج.
٧٨٤	آتياً: إتيان، ج.
٧٨٥	أسلوبه: أسلوبه، ج.
٧٨٦	إلى: الأ، ج.
٧٨٧	وقوله أنه: وقوله، ب، انه، ج.
٧٨٨	قد تقدم الجواب عنه: تقدم الجواب عليه، ج.
٧٨٩	لا: -، ج.

قراءة القرآن، وأن لا يكون مع الحفظ له، فلا تتمكّن<sup>٧٩٠</sup> من قراءته، فيقال له: إن<sup>٧٩١</sup> الأمر كذلك لأن المصحف ليس فيه إلا الأمارات على حروف الكلمات على ترتيبها، فالناظر العالم يتمكّن<sup>٧٩٢</sup> من إيجاد تلك الكلمات ونظمها برؤية الأمارات عليها، ومتى قلنا: إن المصحف هو كلام الله تعالى، أو: فيه<sup>٧٩٣</sup> كلام الله تعالى، فذلك توسّع تعارفه<sup>٧٩٤</sup> الناس، فسمّوا الأمارات على الكلام كلاماً، وثبت لها في الشرع أحكام مخصوصة، لا أنه كلام على الحقيقة، والحافظ للقرآن هو العالم بكلماته وبنظمها، فيتمكّن من حكاية كلامه تعالى بقدرته<sup>٧٩٥</sup> وعلمه بذلك، ثم يضاف إليه تعالى فيقال: إنه كلامه تعالى، على المعنى الذي بيناه.

### باب في صحة وصف القرآن بأنه مخلوق

ينبغي<sup>٧٩٦</sup> أن نبين معنى الخلق والمخلوق في اللغة والعرف، ثم نبين صحة وصف القرآن بذلك. فإن<sup>٧٩٧</sup> المخالف يظنّ فيما يطلقه شيوخنا من وصف<sup>٧٩٨</sup> القرآن بأنه مخلوق معنى شنيعاً غير ما يعنيه أصحابنا، فيشنع في غير موضعه. واختلف شيوخنا في قولنا: خلق، في اللغة، فذهب قوم من البغدادية إلى أنه اختراع الفعل من غير مباشرة، وعلى هذا لا يصحّ إطلاق ذلك على غير فعل الله تعالى من العبيد. وهذا لا يصحّ لقوله تعالى ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (٢٣ المؤمنون ١٤)، وقال تعالى لعيسى عليه السلام ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾ (ه المائدة ١١٠). وقال شيوخنا البصريون: إن معنى الخلق في اللغة هو تقدير الفعل، قال الشاعر:

- 
- |     |                                 |
|-----|---------------------------------|
| ٧٩٠ | بالنظر ... تتمكّن: -، ج.        |
| ٧٩١ | إن: ليس، ج.                     |
| ٧٩٢ | يتمكّن: -، ج.                   |
| ٧٩٣ | أو فيه: وفيه، ج.                |
| ٧٩٤ | تعارفه: بعرفة، ج.               |
| ٧٩٥ | بقدرته: بقدره، ب.               |
| ٧٩٦ | ينبغي: فينبغي، ج.               |
| ٧٩٧ | فإن: إن المخالف فإن، أ.         |
| ٧٩٨ | من وصف: في وصفنا، أ؛ في وصف، ب. |

وَلَأَنْتَ تَقْرِي مَا خَلَقْتَ وَبَعْدُ ضُ الْقَوْمِ يَخْلُقُ ثُمَّ لَا يَقْرِي<sup>١</sup>

أي تُنمَّ ما تقدِّره، ومعنى التقدير هو الفكر في إحداث الفعل محكماً مطابقاً للمنفعة، قالوا: والفكر<sup>٢</sup> لا يجوز على الله سبحانه، لكنه تعورف الخلق<sup>٣</sup> في إحداث الفعل محكماً مرتباً مطابقاً للمنفعة، وسَمُوا الفكر فيه<sup>٤</sup> خلقاً كما سَمُوا اليد في وصف النعمة بأنما يد، وإنما سَمِيَتْ في الأصل بذلك لأنها تفعل باليد، ومنع الشرع من إطلاق لفظة الخلق بمعنى العرف في فعل غير الله سبحانه<sup>٥</sup>، لأن فعل العبد يوجد فيه العيب والسفه والإفساد، فصار معروفاً في الشرع في فعل من لا يوجد في أفعاله إلا الإحكام والحكمة. فأما قوله تعالى ﴿وَيَخْلُقُونَ أَفْكَاءَ﴾ (العنكبوت ١٧) فأصله من الخلق الذي هو التقدير، أي يتعمَّلون<sup>٦</sup> لوضع الكذب ويقدِّرونه ليروح على السامع<sup>٧</sup>، وكذلك قوله تعالى ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ﴾ (٣٨ ص ٧)، لأنه افتعال من الخلق الذي هو تقدير<sup>٨</sup> الكذب، ويقال: قصيدة مخلوقة، أي يدعيها لنفسه كذباً.

وإذا صحَّ أن هذا هو معنى الخلق قلنا: إذا وصفنا القرآن بأنه مخلوق فإنما نعني به أنه تعالى أحدثه محكماً متقناً بحسب حاجة العباد إليه في دينهم، وهذا معنى متفق عليه عند الكل، فيصير وصفنا للقرآن بذلك بمنزلة وصف<sup>٩</sup> سائر أفعاله تعالى بهذا المعنى. قال الله تعالى ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ (١٠ يونس ٧ وغيرها) و﴿خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ (٢٥ الفرقان ٢٠) إلى غير ذلك من الآيات التي فيها وصف سائر أفعاله بالخلق.

فأما خصومنا فإنهم يظنون أننا نصف القرآن بأنه مخلوق ونعني به أنه حيّ يجوز عليه الموت، ولذا حكى عن بعض رؤسائهم أنه ناظر غيره في خلق القرآن، ثم جلس

- 
- |     |   |
|-----|---|
| ٧٩٩ | البيت الزهير بن أبي سلمى.                         |
| ٨٠٠ | والفكر: والفكرة، ج.                               |
| ٨٠١ | الخلق: في الخلق، ج.                               |
| ٨٠٢ | الفكر فيه: الفكر، ١؛ الفكرة فيه، ج.               |
| ٨٠٣ | سبحانه: تعالى، ج.                                 |
| ٨٠٤ | يتعمَّلون: يتعمَّلوا، ١؛ يتعمَّلون، ج.            |
| ٨٠٥ | ويقدرونه ليروح على السامع: ويقدرونه ليروح على، ج. |
| ٨٠٦ | تقدير: -، ج.                                      |
| ٨٠٧ | وصف: -، ب ج                                       |

للتعزية من الغد، فقليل له<sup>٨٠٨</sup>: ما الذي أصاب الشيخ؟ فجلس له فقال: إِنَّ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص ١) قد مات البارحة، فجلستُ للتعزية لذلك. وهذا يحقق ما ذكرناه من ظنهم بأصحابنا أنهم<sup>٨٠٩</sup> يعنون بوصف القرآن بأنه مخلوق ما تقدّم.

فإن قالوا: قد<sup>٨١٠</sup> قال تعالى ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ (الأعراف ٥٤) ففصل بين المخلوق من أفعاله وبين أمره في الخلق، وقال تعالى ﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ (ده الرحمن ٣-١) قيل لهم: ليس في هذه الآيات ما يدل على أن الأمر أو القرآن ليس بمخلوق، لأنه تعالى عني بالخلق العقلاء من عبيده وما خلقهم له، ثم بين أن له الأمر والتكليف، وكوئما له لا يقتضي أن أحدهما ليس من فعله وخلقته، بل الآية تدل على أن الأمرين فعالان له لكن المنفعة بهما تتغير، وكذلك قوله ﴿عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾ لا يقتضي أنه ليس من فعله، بل فعله ثم علمه وهو من خلقه، لكنه حصّن التعليم بالذكر لأن به تتمّ النعمة، إذ لو خلقه ولم يعلمه لما كان فيه نعمة على عبيده.

فإن قالوا: روي عنه عليه السلام أنه قال: القرآن كلام الله تعالى غير مخلوق، ومن قال: مخلوق، فهو كافر بالله العظيم، قيل: هذا من أخبار الأحاد، فلا يصحّ التعويل عليه. ونعارضهم بما روي عنه صلى الله عليه أنه قال: كان الله ولا غيره، ثم خلق الذكر، والذكر هو القرآن، قال الله تعالى ﴿إِنَّا نَحْنُ الذَّكْرُ﴾ (الحجر ٩)، وبما روي عنه عليه السلام: ما خلق الله من سماء ولا أرض ولا سهل ولا جبل أعظم من آية الكرسي. ولو صحّ حديثهم لكان معناه أن القرآن كلام الله تعالى غير مفترى كما يقال: قصيدة مخلوقة، وكما قال تعالى ﴿وَتَخْلُقُونَ أَفْكَارًا﴾ وكان الكفار يقولون: إنه عليه السلام افتراه واختلقه عند نفسه فقال: إنه من الله تعالى، ولا شبهة في أن من قال بذلك فهو كافر بالله العظيم، فأما من قال: إنه من الله تعالى لا من محمد عليه السلام، خلقه تعالى بحسب مصالح العباد، كيف يكون مثله كافرًا<sup>٨١١</sup> بالله العظيم؟

٨٠٨. للتعزية من الغد فقليل له: تعزية من الغد لستل، ج.

٨٠٩. أنهم: انه، ا.

٨١٠. قد: فقد، ا.

٨١١. كافرًا: كافر، ج.

باب في حسن ابتداء<sup>٨١٢</sup> الخلق ووجه حسنه

اعلم أن خلق العالم بما فيه حسن، ودليلنا لذلك أنه من فعل الله سبحانه، والله تعالى لا يفعل إلا الحسن والحكمة، فلو كان قبيحاً أو لو كان فيه وجه قبح لما خلقه الحكيم. وأما وجه حسنه فلا أنه إحسان وإنعام منه إلى خلقه الذين هم العقلاء المكلفون، لأن ما في العالم على ضربين، حيوان وحماة، والحيوان على ضربين، عاقل وغير عاقل، فغير<sup>٨١٣</sup> العاقل مخلوق لمنفعة العاقل به إما في دنياه أو دينه. وأما الحماد فمخلوق لمنفعة الحيوان على ما قال تعالى ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ (٢ البقرة ٢٩). وينبغي أن نبين حقيقة النعمة والإحسان ونبين المنفعة، ثم نبين أن العالم بما فيه مخلوق لمنفعة العقلاء.

أما المنفعة فهي اللذة والسرور وما يؤدي إليهما أو صحتهما<sup>٨١٤</sup>، ويسمى دفع الضرر منفعة مجازاً. ألا ترى أن من دفع إلى غيره مالا لا ينتفع بعينه، لكنه يمكن<sup>٨١٥</sup> أن يتوصل به إلى المنافع، فإنه يقال: إنه نفعه؟ والحياة تصحح الانتفاع فتعد في المنافع. وأما النعمة فهي المنفعة أو دفع الضرر<sup>٨١٦</sup> إذا قصد به فاعله الإحسان إلى غيره. وإنما قلنا: هي المنفعة، لأن المضرة الخالصة بالغير لا تكون نعمة عليه، وكذلك ما ليس بمنفعة ولا مضرة، كتحرريك<sup>٨١٧</sup> إصبعه. وإنما قلنا: أو دفع الضرر، لأن من أشفى على السقوط من شاهق، فصده غيره عن السقوط قاصداً به<sup>٨١٨</sup> دفع الضرر عنه، فإنه يوصف بأنه منعم عليه. ومعنى قصد الإحسان<sup>٨١٩</sup> بالمنفعة هو أن يقصد به نفع ذلك الحيوان لا غير، أو يكون معظم قصده به نفعه أو دفع الضرر عنه، لأنه لو قصد بذلك نفع نفسه، نحو أن يسر<sup>٨٢٠</sup> بذلك أو فعله<sup>٨٢١</sup> رياءً أو سمعةً لمدح بذلك، أو قصد به

٨١٢ حسن ابتداء: ابتداء حسن: أ.

٨١٣ فقير: وغيره ج.

٨١٤ أو يصححهما: ويصححهما ج.

٨١٥ يمكن: يمكنه ج.

٨١٦ الضرر: الضرر ب.

٨١٧ وإنما: فإنما ب.

٨١٨ كتحرريك: كحركة، أ.

٨١٩ به: له، ج.

٨٢٠ الإحسان: الإنسان، ج.

٨٢١ يسر: يسان، ج.



الإضرار نحو أن يقدم إليه خبيصاً يظنه مسموماً وليس بمسموم وأكله<sup>٨٢٢</sup> فانتفع به، فإنه لا يقال: إنه أنعم<sup>٨٢٣</sup> عليه. وشرط أصحابنا في حدة النعمة أن تكون حسنة، قالوا: لأنه يستحق بها الشكر على المنعم عليه، والقبيح يستحق به الاستخفاف والذم. ولقائل أن يقول: إنه يستحق عليه الذم لقبحه، لا لكونه منفعة، فجاز أن يستحق الشكر<sup>٨٢٤</sup> لكونه منفعة، وهذا مبني على أن فاعل القبيح يستحق المدح والشكر على إنعامه.

وإذا صحّ هذا فإنما قلنا: إنه تعالى خلق العالم لنفع العباد، لأن<sup>٨٢٥</sup> وجوه انتفاعهم به ظاهرة<sup>٨٢٦</sup>، فلا<sup>٨٢٧</sup> يخلو إما أن يخلق ذلك لغرض أو لا لغرض، ولو خلقه لا لغرض لكان عبثاً قبيحاً، فلا بدّ من غرض. فلا يخلو إما أن يكون ذلك الغرض راجعاً<sup>٨٢٨</sup> إليه تعالى أو إلى العبيد<sup>٨٢٩</sup>، فإذا لم يصحّ رجوعه إليه تعالى لاستحالة المنافع والمضارّ عليه تعالى كان راجعاً إلى العبيد، فلا يخلو إما أن يخلقه للإضرار بهم، وذلك ظلم قبيح، لأن ابتداء الضرر بالحيوان من غير استحقاق لا يكون إلا ظلماً، فلا بدّ من أن يخلقها لنفعهم، فكان إحساناً منه إليهم، ولهذا قال العلماء: إن<sup>٨٣٠</sup> أول ما أنعم الله به على عبده هو خلقه إياهم أحياء لينفعهم، لأنه لو لم يحيهم<sup>٨٣١</sup> لما صحّ منهم الانتفاع، والحياة تصحّ الانتفاع، وقد بيّنا أن ما صحّ الانتفاع فهو منفعة.

فإن قيل: إن المنعم على غيره لا بدّ من أن يكون له غرض يعود إليه ولا ينفكّ من ذلك، وهذا يذكره الفلاسفة وقالوا: إن الخير<sup>٨٣٢</sup> يفيض من ذاته<sup>٨٣٣</sup>، لا أنه يفعل له غرض الإحسان، لأن ذلك نقص، والفاعلية بأن يجب الخير من ذاته تعالى أعلى، وقد قلبوا

٨٢٢	فعله: يفعله، ا.
٨٢٣	يظنه ... وأكله: مسموم، ج.
٨٢٤	أنعم، ا ب: منعم، ج.
٨٢٥	منفعة فجاز أن يستحق الشكر: ينفعه فجاز أن يستحق الشكر، ا.
٨٢٦	لأن: ولأن، ب.
٨٢٧	ظاهرة: ظاهر، ج.
٨٢٨	فلا: ثم لا، ج.
٨٢٩	راجعاً: راجع، ج.
٨٣٠	إليه تعالى: إلى نفسه، ج.
٨٣١	العبيد: العبد، ج.
٨٣٢	إن: -، ا.
٨٣٣	يحيهم: يحييهم، ج.
٨٣٤	الخير: النعمة، ج.
٨٣٥	ذاته: + تعالى، ا.

العقل بما قالوه، لأن مَنْ يجب منه الخير لا عن قصد لا يستحقّ مدحاً. ألا ترى أن مَنْ سقط من سطح على عدوّ إنسان<sup>٨٣٦</sup> فقتله لا عن قصد منه إلى ذلك فإنه لا يكون منعماً عليه؟ ولو دفع<sup>٨٣٧</sup> بيده حجراً يهوي إليه قصدًا منه دفع الضرر عنه فإنه يوصف بأنه منعم عليه؟ ويقال لهم: رأيتم لو لم يقصد به إلا نفع الغير تقديرًا أيكون منعماً عليه؟ فلا بدّ من: نعم، لأنهم أخرجوه عن كونه منعماً للغرض الراجع إلى فاعل النفع، فمَنْ قدّر نفعه راجعاً إلى الغير من غير غرض يرجع إلى الفاعل، فلا بدّ من أن يكون نعمة عليه. فيقال لهم: هكذا نفع الله عبّده بما خلقه لهم، إذ<sup>٨٣٨</sup> يستحيل عليه تعالى المنافع، فلا يمكن أن يقال: إن له فيه غرضًا<sup>٨٣٩</sup> يرجع إليه.

فإن قيل: كيف يكون خلق الله العالم منفعة منه تعالى على العباد، وما يصل إليهم فيه من المضارّ والغموم والمصائب إلى غير ذلك من المحن أكثر مما يصل إليهم من النفع، ولا منفعة لهم تخلص من الشوائب، كما قيل: لينظر المرء يمينه هل يرى إلا محنة، ثم لينظر يسره هل يرى إلا حسرة، قيل له<sup>٨٤٠</sup>: إن منافع الحياة الدنيا لا يمكن إنكارها، وأما شوائبها التي ذكرتها فهي، وإن كانت مضارّ من حيث الصورة، فإنها منافع في الحقيقة، لأنها منافع دينية ومصالح في التكليف وتذكير بعقاب<sup>٨٤١</sup> الآخرة وداعية إلى التوبة من الذنوب التي يتخلص بها من عقاب الله تعالى، لأن العبد ما خلق لمنافع الدنيا، وإنما خلق فيها ليكتسب بتكليفه منافع الآخرة، فلولا المحن والمضارّ المقترنة بالتكليف لم يصل إلى ثواب الآخرة، فصحّ أن محن الدنيا منح من الله تعالى في الحقيقة.

٨٣٦	إنسان: لإنسان، ج.
٨٣٧	دفع: رفع، ب ج.
٨٣٨	إذ: إذا، ج.
٨٣٩	غرضًا: غرض، ا ب.
٨٤٠	له: -، ج.
٨٤١	وتذكير بعقاب: تذكير لعقاب، ا ج.

## الكلام في التكليف

### باب في بيان حسن التكليف ووجه حسنه

اعلم أن التكليف هو البعث على ما يشقّ من فعل أو ترك، وذلك لأن التكليف ينبئ عن الكلفة والمشقة، لأنه مصدر من كلفه، ومعنى كلفه: أي بعثه على كذا وطلبه<sup>٨٤٢</sup> منه، والله تعالى<sup>٨٤٣</sup> بعث على ما قدر في العقل من الواجبات والمندوبات وترك المقبّحات، وفي الشرع على ما طلبه من الأفعال أو الإحلال بها. أمّا<sup>٨٤٤</sup> الدلالة على حسنه فهو أنه من فعل الحكيم الذي لا يفعل غير الحسن. وأمّا بيان وجه حسنه فلأنه<sup>٨٤٥</sup> تعريض لمنافع عظيمة لا طريق إلى الوصول إليها إلا بالتكليف، وكلّ تعريض هذا حاله فهو حسن إذا لم يكن فيه وجه قبح، وليس في التكليف وجه قبح إذ لو كان فيه لقبح ولما<sup>٨٤٦</sup> فعله الحكيم.

وإنما قلنا: إنه تعريض للمنافع، لأنه تعريض للثواب، والثواب منافع عظيمة خالصة دائمة مع السرور والتعظيم. وإنما قلنا: إنه تعريض لهذه المنافع، لأنه تعالى<sup>٨٤٧</sup> كلفنا<sup>٨٤٨</sup> الواجبات الشاقة وترك المقبّحات الشاقّة تركها، فلولا أنه قصد به تعريضنا لما ذكرناه من الثواب لما حسن منه تكليفنا بذلك، وشرح<sup>٨٤٩</sup> هذا في باب استحقاق الثواب بالتكليف. وإنما قلنا: إنه لا طريق إلى<sup>٨٥٠</sup> هذا الثواب إلا التكليف لأن الثواب يتضمن التعظيم العظيم ولا يحسن الابتداء به من دون استحقاق. ألا ترى أنه لا يحسن منا<sup>٨٥١</sup> أن نعظم أصاغر الناس كالصبيان كتعظيمنا العلماء ولا الأجانب كتعظيم الآباء؟ فصحّ أنه لا بدّ من طريق إلى استحقاق ذلك، وليس إلا التكليف<sup>٨٥٢</sup> بما ذكرناه. يبيّن ذلك

٨٤٢	وطلبه: أو طلبه، ج.
٨٤٣	تعالى: -، ا.
٨٤٤	أمّا: وأما، ب.
٨٤٥	فلأنه: فهو لأنه، ا.
٨٤٦	ولما: لما، ا.
٨٤٧	كلفنا: كلفني، ج.
٨٤٨	وشرح: وشرّح، ج.
٨٤٩	إلى: + قصد، ب.
٨٥٠	منا: مني، ج.
٨٥١	التكليف: بالتكليف، ج.

أن الثواب يشتمل على المنافع والتعظيم، وتكليف ما ذكرناه يشتمل على المشاق التي لها تأثير في استحقاق المنافع وعلى<sup>٨٥٢</sup> وجوب الفعل أو الترك أو كون الفعل مندوباً الذي له تأثير في استحقاق التعظيم.

وإنما قلنا: إن التعريض لما ذكرناه حسن، لأن العقلاء يستحسنون تعريض الأولاد<sup>٨٥٣</sup> لطلب العلوم والأرباح، ويعلمون حسن ذلك بما ذكرناه لما لم يكن لذلك طريق إلا التعريض له، فصَحَّ أن كل تعريض هذا حاله فهو حسن.

فإن قيل: إن التكليف الذي ذكرتموه جارٍ بحري أن يلقي أحدنا غيره في البحر، ثم يكلفه أن يخرج<sup>٨٥٤</sup> منه ليثيبه على الخروج، قيل له: كلاً أن يكون مثاله<sup>٨٥٥</sup> ما ذكرت، لأن الإلقاء في البحر إنزال مضرة عظيمة يضطرّ عندها إلى الخروج، وما يضطرّ إليه الغير ففعله لا تأثير له في استحقاق الثواب والتعظيم<sup>٨٥٦</sup>، وليس كذلك التكليف، لأنه طلب لمكارم الأخلاق التي يُستحق<sup>٨٥٧</sup> بها المدح والتعظيم، وليس<sup>٨٥٨</sup> التكليف إلهاء إلى فعلها ففارق ما ذكرته.

فإن قيل: إن التكليف إذا كان متضمناً لطلب المشاق والثواب يجري بحري الأجرة<sup>٨٥٩</sup> عليه، فكان كالاستئجار، وحسنه موقوف على المراضاة، فكيف يحسن منه تعالى من دون رضى المكلف؟ قيل له: إن الاستئجار<sup>٨٦٠</sup> هو طلب عمل لا تأثير له في استحقاق المنزلة والتعظيم، وما يُستحق من الأجرة هي منفعة يسيرة. والناس يختلفون في إثثار العمل الشاق بمقدار من الأجرة، فمتى<sup>٨٦١</sup> كان المستأجر أشدَّ حاجة واضطراباً<sup>٨٦٢</sup> إلى الأجرة كان أَرْضَى باليسير من الأجرة، ومتى كان أغنى لم يرض إلا

٨٥٢	وعلى: على، ج.
٨٥٣	الأولاد: العلوم، ج.
٨٥٤	يكلفه أن يخرج: كلفه ليخرج، ا.
٨٥٥	مثاله: له مني، ج.
٨٥٦	والتعظيم: العظيم، ج.
٨٥٧	يستحق: يستحقو، ج.
٨٥٨	وليس: مكرر في ج.
٨٥٩	الأجرة: الاجر، ج.
٨٦٠	الاستئجار: رضى الاستئجار، ب.
٨٦١	لمتى: ومتى، ج.
٨٦٢	واضطراباً: واضطراب، ج.

بما كان أكثر مقداراً، فلما تفاوتوا في ذلك لم يكن بدّ من التراضي<sup>٨٦٣</sup>. وليس كذلك التعريض للثواب، فإنه طريق إلى ما ذكرناه من الفوز والفلاح والمنزلة العظيمة وطلب<sup>٨٦٤</sup> لذلك بمكارم الأخلاق، فصَحَّ أن يختار الحكيم ذلك لعبده الذي<sup>٨٦٥</sup> يسفه لو سخط هذا التعريض.

### باب في أنه لا بد أن يكلف الله عبده إذا أكمل شرائط تكليفه

اعلم أنا سنفصل مجموع شرائط حسن التكليف، وغرضنا الآن أن ننبّه<sup>٨٦٦</sup> على أن في جملة شرائطه ما لا يحسن من الحكيم أن يفعله إلا لغرض التكليف، فيتأكد ما تقدّم من أن الحكيم تعالى كلّفنا الأفعال الشاقة التي ذكرناها.

اعلم أن من جملة شرائط التكليف أن يكون المكلف متردّد الدواعي فيما كلّف فيه، فيكون له داع إلى فعله وصارف عن فعله، وذلك نحو أن يعلم وجوب الفعل عليه ويعلم المشقّة التي في فعله، أو يعلم قبح الفعل ويعلم ما يفوته من اللذة بتركه، فإذا أكمل تعالى عقله وخلق فيه الشهوة والنفار وأعلمه ما في القبيح من اللذة وما في الواجب والمندوب من المشقّة فلا بدّ من أن يكون له تعالى في ذلك غرض. وإذا لم يصحّ أن يكون غرضه تعالى الإضرار بالعبد ولا أن يُغريه بفعل القبيح والإخلال بالواجب، لأن ذلك قبيح، فلا بدّ من أن يكون غرضه تعالى بإعلامه ما في القبيح من اللذة وإعلامه بقبحه منفعه من فعله ليستحقّ بالامتناع منه التعظيم والمنافع التي هي أعظم مما يفوته بالامتناع منه، وهذه هي الطريقة أيضاً فيما أعلمه<sup>٨٦٧</sup> من وجوب الواجبات وما أعلمه من المشقّة التي<sup>٨٦٨</sup> في فعلها، فيكون غرضه به<sup>٨٦٩</sup> بعثه على فعلها ليستحقّ بذلك التعظيم والمنافع، فهذا هو التكليف، فصَحَّ أنه لا يحسن منه تعالى أن يكمل شرائط التكليف في حقّ العاقل إلا ويختار تكليفه<sup>٨٧٠</sup>.

٨٦٣ التراضي: التراض، ج.

٨٦٤ الذي: لدى، ج.

٨٦٥ أن ننبّه: نلناه، ج.

٨٦٦ فيما أعلمه: مكرر في ١.

٨٦٧ التي: -، ج.

٨٦٨ به: -، ب.

٨٦٩ ويختار تكليفه: ويجب أن يكلفه، ا ب ج، + (حاشية) خ ويختار تكليفه، ب.

وقد بيّنا وجه<sup>٨٧٠</sup> حسن التكليف في الجملة، فلنتكلّم في حسن تكليف من المعلوم منه<sup>٨٧١</sup> أنه يكفر أو يفسق.

### باب في بيان حسن ذلك وبيان وجه حسنه

أما حسنه فظاهر، لأنه من فعل الحكيم تعالى، فلا بدّ من أن يكون حسناً، وأما وجه حسنه فلأنه تعريض له للثواب كتكليف المؤمن، لا<sup>٨٧٢</sup> فرق بين التكليفين إلا في أن المؤمن أحاب فأحسن الاختيار لنفسه<sup>٨٧٣</sup> والكافر ردّ فأساء الاختيار لنفسه، وإساءته<sup>٨٧٤</sup> إلى نفسه لا تُخرج التكليف من أن يكون تعريضاً للثواب، فليس في تكليف من المعلوم منه أنه يكفر وجه قبيح، فكان كتكليف<sup>٨٧٥</sup> المؤمن. والدليل لانتفاء<sup>٨٧٦</sup> وجه القبح عنه ما تقدّم، والخصم لا يتعلّق إلا بهذا، ويذكر وجوهاً يرى أنها من<sup>٨٧٧</sup> وجوه القبح في هذا التكليف.

منها أن هذا التكليف تكليف لما لا يطاق، وذلك قبيح. أما أنه تكليف لما لا يطاق فلأنه لما علم منه تعالى أنه لا يؤمن وكلفه الإيمان، والعبد لا يقدر على ما علم الله تعالى منه أنه لا يفعله، فقد كلفه ما لا يقدر عليه. قيل له: إنه تعالى علم أنه لا يؤمن مع قدرته على الإيمان، فليس أن<sup>٨٧٨</sup> يقال: إنه لا يقدر على الإيمان لعلمه بأنه لا يؤمن، بأولى من أن يقال: بل يقدر على الإيمان لعلمه أنه<sup>٨٧٩</sup> يقدر على الإيمان.

فإن قالوا: لو قدر العبد على خلاف ما علم منه تعالى لقدر على أن يجعل علمه بأنه لا يؤمن غير علم<sup>٨٨٠</sup> بأنه لا يؤمن، وهذا محال، وما أذى إليه يكون محالاً، وهو

وجه: وجهه، ا.	٨٧٠
منه: من حاله، ا. ج.	٨٧١
لا: فلا، ا.	٨٧٢
لنفسه: -، ا. ج.	٨٧٣
وإساءته: وإساءته، ا. ب.	٨٧٤
كتكليف: كليف، ا.	٨٧٥
لانتفاء: لانتفى، ج.	٨٧٦
من: -، ا. ج.	٨٧٧
أن: بأن، ا. ج.	٨٧٨
أنه: بأنه، ج.	٨٧٩
عنه: علمه، ا.	٨٨٠

قدرته على الإيمان، قيل له: أليس الله تعالى يقدر على أن يخلق ما علم أنه لا يخلقه، نحو علمه بأنه لا يقيم القيامة الآن، وإن كان يقدر على ذلك، ولم تكن قدرته عليه قدرة<sup>٨٨١</sup> على أن يجعل علمه غير علم؟ فكذلك<sup>٨٨٢</sup> ما نحن فيه.

فإن قال: رأيتم<sup>٨٨٣</sup>، لو فعل الكافر الإيمان الذي يقدر<sup>٨٨٤</sup> عليه عندكم، أليس يلزم عليه أن يكون علمه بأنه لا يؤمن غير علم؟ قيل له: هذا يلزم عليه مثله لو فعل الله تعالى ما علم أنه لا يفعله. ثم يقال له: إنك فرضت علمه علمًا بأنه لا يؤمن، ثم قدرت إيمانه موجودًا، فلزم منه المحال الذي ذكرت، ولسنا نقول كذلك، وإنما نقول: إنا<sup>٨٨٥</sup> لو فرضنا إيمانه موجودًا لكان يلزم منه أن يكون تعالى عالمًا لم يزل بأنه يؤمن، ولم يكن عالمًا حينئذ بأنه لا يؤمن لأنه تعالى عالم بذاته، فيجب أن يعلم الأشياء التي ستكون على ما تكون عليه. يبين<sup>٨٨٦</sup> هذا أن العلم يتعلّق بالشيء على ما هو عليه، لا أن المعلوم يصير<sup>٨٨٧</sup> على ما هو عليه لأجل العلم، فالعلم تابع للمعلوم، فلزم من يعلم الأشياء لذاته أن توجب ذاته التعلّق بها على ما تكون عليه وعلى ما يقدر عليه، لأن التابع يتغير<sup>٨٨٨</sup> بحسب تغاير المتبوع. ألا ترى أن الذمّ لما كان تابعًا لفعل القبيح<sup>٨٨٩</sup> والمدح تابعًا لفعل الحسن<sup>٨٩٠</sup>، فالكافر يُذمّ على كفره تبعًا لكفره<sup>٨٩١</sup>؟ فلو قدرنا الإيمان منه بدلًا من كفره فإنه لا يبقى ذمّ كفره، بل يتبع إيمانه استحقاق المدح. فكذلك هذا في تعلّق<sup>٨٩٢</sup> العالم لذاته بالمعلومات على ما هي عليه.

٨٨١	قدرة: قدرته، ج.
٨٨٢	فكذلك: وكذلك، ج.
٨٨٣	أرأيتم: -، ب.
٨٨٤	يقدر: قدر، ج.
٨٨٥	إنا: -، ب.
٨٨٦	يبين: بين، ج.
٨٨٧	يصير: -، ج.
٨٨٨	يتغير: يتغير، ج.
٨٨٩	لفعل القبيح: للقبيح، ج.
٨٩٠	الحسن: + (حاشية) خ الواجب، إذ الواجب، ج.
٨٩١	لكفره: على كفره، ا.
٨٩٢	تعلّق: تعلّق، ج.

فإن قيل: ما دليلكم لقولكم<sup>٨٩٣</sup> أن العلم تابع للمعلوم على ما هو عليه؟ أليس في الناس من قال أن المعلومات تتبع العلوم؟ قيل له<sup>٨٩٤</sup>: إن العلم بما ذكرناه ضروري، وأصحاب العنود القائلون بما ذكرته مكابرون فيه، لأن العقلاء يعلمون باضطراب آنا إنما<sup>٨٩٥</sup> نعلم أن زيدًا في الدار لأنه في الدار، لا أنه يكون فيها لعلنا بأنه<sup>٨٩٦</sup> في الدار. ويلزم على ما قالوه ضروب من الفساد، منها أنه<sup>٨٩٧</sup> يلزم أن يقصد الضعيف أن يعلم أن الجبل يتحرك فيتحرك، فيؤدي إلى بطلان الفرق بين القادر والعاجز، ويلزم أن نكون نحن فاعلين لصانع<sup>٨٩٨</sup> العالم إذا علمنا أن للعالم صانعًا. ويلزم إذا قصد أحدنا أن يعلم أن زيدًا في الدار فيكون فيها على هذا القول، وقصد آخر<sup>٨٩٩</sup> أن يعلم أنه ليس فيها فلا<sup>٩٠٠</sup> يكون فيها، ثم يلزم أن يكون فيها ولا<sup>٩٠١</sup> يكون فيها في حالة واحدة، إلى غير ذلك من الجهالات.

وقولهم أن الصفراوي يذوق العسل فيكون مرًا عنده، ويذوقه الدموي فيكون حلوا، غير صحيح، لأنه إما أن<sup>٩٠٢</sup> يقول أن العسل في نفسه حلوا<sup>٩٠٣</sup> أو مرًا فيبطل قوله أن ذلك تابع للعلم، أو يكون في نفسه حلوا ومرًا. ومعلوم<sup>٩٠٤</sup> أنه يستحيل ذلك في حالة واحدة، أو يقول: ليس بحلوا ولا مرًا في نفسه، فيقال له: فكيف<sup>٩٠٥</sup> يدرك ما ليس بحلوا ولا مرًا؟ أو يقول<sup>٩٠٦</sup>: يكون للإدراك حلوا وله<sup>٩٠٧</sup> مرًا، فيقال له: فإذا هو

٨٩٣	لقولكم: بقولكم، ج.
٨٩٤	له: ١، ج.
٨٩٥	إنما: -، ب.
٨٩٦	أنه يكون فيها لعلنا بأنه: أن يكون فيها لعلنا أنه، ج.
٨٩٧	أنه: أن، ج.
٨٩٨	لصانع: بصانع، ج.
٨٩٩	آخر: + إلى، أ.
٩٠٠	فلا: أن لا، أ ب ج.
٩٠١	ولا: وأن لا، ب.
٩٠٢	أن: -، ب.
٩٠٣	حلو: حلو، أ ب ج.
٩٠٤	فيبطل... ومعلوم: معلوم، ج.
٩٠٥	فكيف: كيف، أ ج.
٩٠٦	بحلو: + حلوا، أ ب ج.
٩٠٧	يقول: يقولون، ج.
٩٠٨	للإدراك حلوا وله: الإدراك حلوا وله، ب؛ للإدراك حلوا، ج.



في نفسه حلوا ومر<sup>٩٠٩</sup> حتى يدركه كذلك، وإلا تعلق<sup>٩١٠</sup> كل واحد بالآخر، ويبطل<sup>٩١١</sup> قولك أن الشيء ليس له حقيقة في نفسه وأن ذلك تابع للإدراك. وقد قيل: إن الصفراوي تجتمع في فمه أجزاء مرة، فيدركها عند ذوقه العسل، فيظنه مرًا، وقيل<sup>٩١٢</sup> أيضًا بأن تلك الأجزاء المرة تغير العسل إلى المرارة فلذلك يجده مرًا.

فإن قيل: إن<sup>٩١٣</sup> قولكم: إنا لو قدرنا إيمان<sup>٩١٤</sup> الكافر لكان تعالى عالمًا لم يزل بأنه يؤمن، هو قول بانقلاب علمه على الحقيقة، لأننا فرضناه عالمًا بأنه لا يؤمن، قيل له: بل هذا إثبات علم مكان علم آخر، لأنك فرضت إيمانه موجودًا، لا أنه انقلاب العلم. هذا هو اختيار شيخنا أبي الحسين<sup>٩١٥</sup> في الجواب عن هذا السؤال وهو اختيارنا أيضًا.

وقد طعن قاضي القضاة رحمه الله في هذا<sup>٩١٦</sup> السؤال فقال: إنه إثبات بدل عن<sup>٩١٧</sup> الثابت وهو محال. وإنما ألزمهم<sup>٩١٨</sup> هذا لأنه ظن أن هذا المجيب يفرض علمه تعالى بأنه لا يؤمن، ثم يقدر إيمانه موجودًا ويقول<sup>٩١٩</sup> في علمه بأنه لا يؤمن: إنه يؤمن لم يزل. ولا شبهة<sup>٩٢٠</sup> أن هذا هو إثبات البدل عن الثابت، لكن<sup>٩٢١</sup> الجواب ليس على ما ظنه، لأن المجيب يقول: إنا<sup>٩٢٢</sup> متى فرضنا إيمانه موجودًا فإن<sup>٩٢٣</sup> فرضنا علمنا بأنه لا

٩٠٩ في نفسه حلوا ومر: الإدراك في نفسه حلوا ومر، ب: الإدراك في نفسه حلوا

ومر، ج.

٩١٠ وإلا تعلق: وإن لا تعلق، ج.

٩١١ ويبطل: فيبطل، ج.

٩١٢ وقيل: وقد قيل، ج.

٩١٣ إن: -، أ، ب.

٩١٤ إنا لو قدرنا إيمان: لو آمن، ج.

٩١٥ أبي الحسين: وأبي الحسين رحمه الله، ج.

٩١٦ هذا: -، ج.

٩١٧ عن: على، ج.

٩١٨ ألزمهم: يزمهم + (حاشية) خ الزم، أ: لزمهم، ج.

٩١٩ علمه: + غير موجود، ج.

٩٢٠ ويقول: أو يقول، أ.

٩٢١ شبهة: + في، ج.

٩٢٢ لكن: لأن، ج.

٩٢٣ إنا: -، ج.

٩٢٤ فإن: بأن، أ، ب؛ لما، ج.

يؤمن يصير متفقاً ويثبت بذلك "فرض آخر، وهو أن تكون" "توجب ذاته علماً آخر لم يزل بأنه يؤمن، فهذا إثبات علم مكان علم آخر، لا أنه" "إثبات يدل عن الثابت. وأجاب شيوخنا البصريون عن السؤال فقالوا: إنما يلزم أن يتقلب علمه تعالى إذا فرضنا إيمان الكافر موجوداً لو قلنا بأنه علم" "بأنه لا يؤمن، ونحن لا نقول بذلك، وإنما نقول" "متى فرضنا إيمانه موجوداً أنه خطأ أن يقال في علمه: إنه تعالى" "علم بأنه لا يؤمن، وخطأ أن يقال: إنه علم بأنه يؤمن، فإذا لم نقل: إنه" "علم بأنه يؤمن" "أو لا يؤمن، لم يلزمنا" "القول بانقلاب العلم".

وهذا نظير ما أجابوا به النظام لو قدر "وجود الظلم منه تعالى، والاعتراض عليه ما تقدم هناك، وهو أن الخصم ما ألزمكم قولاً فيكون جوابكم له. بأننا لا نقول هذا القول، وإنما سألكم" "عن حال علمه تعالى المفروض" "بأنه لا يؤمن إذا قدر الإيمان موجوداً: أويكون" "علماً بأنه لا يؤمن، فيكون متعلقاً بالشيء على خلاف ما هو به، أو يكون علماً بأنه يؤمن، وهذا هو انقلاب علمه تعالى، أو يكون علماً" "بأنه يؤمن ولا يؤمن، وهذا محال وهو إثبات البطلان عن الثبوت؟ ويقال" "لهم: فلم كان كلاً" "القولين خطأ عند هذا الفرض؟ والقول إنما يفسد تبعاً لفساد معناه، فلا بد من أن

٩٢٥	متفقاً ويثبت بدله: منفياً وثبت بذلك، ج.
٩٢٦	تكون: -، ج.
٩٢٧	لا أنه: لأنه، ج.
٩٢٨	علم: تعالى عالم، ج.
٩٢٩	نقول: + إنا، ج.
٩٣٠	علمه إنه تعالى: علمه تعالى أنه، ج.
٩٣١	إنه: بأنه، ب.
٩٣٢	يؤمن: -، ج.
٩٣٣	لم يلزمنا: لزمننا، ج.
٩٣٤	العلم: + (حاشية) علمه، ا.
٩٣٥	قدر: قدرنا، ج.
٩٣٦	سألكم: يسألكم، ا.
٩٣٧	المفروض: -، ج.
٩٣٨	أويكون: أن يكون، ج.
٩٣٩	علماً: علماً، ج.
٩٤٠	ويقال: فيقال، ج.
٩٤١	كل: كلي، ب: -، ج.

يقولوا: "لأنه انتفى" كونه عالمًا بأنه لا يؤمن، ففسد "الخبر عنه، ولم يثبت" كونه علمًا بأنه يؤمن، ففسد الخبر عنه. وعند هذا الفرض يلزم أن يكون عالمًا بأنه يؤمن ولا يؤمن، فلذلك فسد الخبر عن ثبوت أحدهما دون الآخر، أو يلزم أنه خرج من "كونه عالمًا بأنه يؤمن وخرج عن كونه عالمًا بأنه لا يؤمن، فلذلك فسد الخبران معًا"، وكل هذه الأقسام فاسدة. ثم الخصم يقول: فقولكم "أن الكافر يقدر على الإيمان، يؤدي إلى هذه الوجوه الفاسدة، وما أدى إليها" فهو فاسد. فإذا الصحيح في الجواب هو ما اخترناه، وقد استقصينا القول في ذلك في كتاب "المعتمد وقد نبهنا هنا على أصل الكلام على" ذلك.

ومنها قولهم: إن هذا التكليف إضرار منه تعالى بالكافر، فكان قبيحًا بخلاف تكليف المؤمن. والجواب أن نفس التكليف ليس بإضرار، إذ لو كان في نفسه "إضرارًا لتضرر به المؤمن، فما معنى قولكم: إنه إضرار به؟ فإن قالوا: معناه أنه كلفه الشاق مع علمه بأنه لا يصل" إلى ما يخرج الشاق من كونه مضرًا، قيل له: "إن التكليف إذا لم يفعل المكلف ذلك الشاق" لا يكون إضرارًا به، والكافر لم يفعل الشاق، فكيف يقال أنه أضر به؟ فإن قال: "إن المضرّة هي وصول العقاب إلى الكافر، قيل له: "إن العقاب لم يصل إليه لأنه كلفه، بل لأنه عصي فاستحق العقاب،

انتفى: انتفاء، ا ب.	٩٤٢
فسد: ففسد، ج.	٩٤٣
ولم يثبت: ولو ثبت، ج.	٩٤٤
من: عن، ج.	٩٤٥
معًا: مع، ج.	٩٤٦
قولكم: وقولكم، ج.	٩٤٧
الفاصلة وما أدى إليها: الفاسد وما أدى إليها، ج.	٩٤٨
كتاب: ا ب، ج.	٩٤٩
على: عن، ج.	٩٥٠
نفسه: + (حاشية) غ ذاته، ا.	٩٥١
يصل: فصل، ج.	٩٥٢
له: لم، ب، ا - ج.	٩٥٣
ذلك الشاق: ما كلفه، + (حاشية) ذلك الشاق، ب.	٩٥٤
قال: قالوا، ا.	٩٥٥
له: -، ا.	٩٥٦

فهذا العقاب واصل إليه من نفسه، فكان هو المضرّ بنفسه. فإن قالوا: إن العقاب إنما واصل إليه لأنه كلفه وعلم أنه يعصي فيستحقّ العقاب ويفعل به، فإذا علم أنه يعصي فلا بدّ من أن يكون ما علمه وينزل به ما علمه، قيل له: "إن هذا الكلام يقتضي أنك تعتقد أن الله تعالى اختار" أن يعلم أنه يعصي وينزل به العقاب، وعلمه ساقه إلى المعصية إذ "أوجب معصيته، فلذلك قلت: أضرّ به حين" كلفه. وليس الأمر كما قدرته، لأنه "تعالى عالم لذاته يعلم الأشياء على ما تكون عليه، ولا تكون على ما هي عليه لأجل" علمه، وقد أشرنا إلى ذلك. فنقول: إنما علم منه تعالى أنه يعصي لأنه سيعصي، لا أنه "عصى لأنه تعالى علم" أنه سيعصي، والعقاب يصل إليه لأنه عصي، لا لأنه علم وصوله إليه.

فإن قالوا: إن وجه القبح في هذا التكليف هو أنه تعالى كلفه "مع علمه بأنه يعصي ولا يصل إلى الثواب، بل يصل إلى" العقاب، كالأحد. متا "إذا علم أنه، إن ألقى الحبل إلى" الغريق ليتعلّق به فينجو من الغرق، فإنه لا ينجو به، بل يخنق به نفسه فيموت، فإنه يقبح منه "إلقاء الحبل إليه لعلمه بما ذكرناه، وإن كان قصد به الإحسان، وكذلك" يقبح منه إذا علم أنه، إن أعطاه سكّيناً ليذبح بها شاة فينتفع بلحمها، أنه لا يذبح بها الشاة، بل يقتل بها نفسه، فإنه لا يحسن منه إعطاء السكّين

- ٩٥٧ إنما: -، ج.  
 ٩٥٨ فإذا: وإذا، ج.  
 ٩٥٩ له: لهم، ب؛ -، ج.  
 ٩٦٠ اختار: إن اختار، ج.  
 ٩٦١ إذ: لو، ب.  
 ٩٦٢ أضر به حين: مكرّر في أ.  
 ٩٦٣ لأنه: لأن الله، ب.  
 ٩٦٤ هي عليه لأجل: عليه لأجل، أ ب؛ هي عليه لا، ج.  
 ٩٦٥ سيعصي لا أنه: يعصي لا لأنه، ب.  
 ٩٦٦ علم: عالم، ج.  
 ٩٦٧ هو أنه تعالى كلفه: أنه تعالى كلفه، أ؛ هو أنه تعالى كلفني، ج.  
 ٩٦٨ إلى الثواب بل يصل إلى: الثواب بل يصل على، ج.  
 ٩٦٩ منّا: مني، ج.  
 ٩٧٠ إن ألقى الحبل إلى: إذا ألقى الحبل على، ج.  
 ٩٧١ منه: عنه، ب.  
 ٩٧٢ الإحسان وكذلك: الإحسان إليه وكذلك فانه، ج.

لنعلمه بذلك، وإن كان قصده الإحسان إليه. قيل له: إن ما ذكرته وأمثاله ليس بنظير<sup>٩٧٣</sup> لتكليف الله تعالى للكافر<sup>٩٧٤</sup> ولا نظير للتكليف في الشاهد البتة. يبين هذا<sup>٩٧٥</sup> أن تكليفه تعالى هو تكليف من قبل خالق العبد المنعم عليه بما يستحق منه به العبادة<sup>٩٧٦</sup> والمعرض له بالتكليف إلى ملك ونعيم لا<sup>٩٧٧</sup> يقدر قدرهما وعظمهما، ولا طريق إلى الظفر بما إلا بالتكليف<sup>٩٧٨</sup>، فكيف يشبهه تعريض العبيد<sup>٩٧٩</sup> لمنافع يسيرة؟ ثم ليس وجه القبح فيما فرضته<sup>٩٨٠</sup> هو علم المعطي للسكين أو الملقى<sup>٩٨١</sup> للجبيل بأنه يهلك ذلك الإنسان به نفسه، بل فيه وجوه غير ذلك مقتضية<sup>٩٨٢</sup> لقبحه، منها أنه يصل إلى هذا الملقى ضرب مشقة بإلقاء الجبل إليه ودفع السكين إليه، وهو يقصد بتحمل تلك المشقة حصول نفع له، وهو سروره<sup>٩٨٣</sup> بخلاص ذلك مع علمه بأنه لا يحصل، فتخلص<sup>٩٨٤</sup> مشقته مضرة عليه وإن قلت تلك المشقة، ومنها أن هلاك ذلك الإنسان، إن كان مسلماً، فهو نقصان يرجع إلى جماعة المسلمين وإلى المعطي والملقى، ومنها أن قلب الإنسان مجبول على اعتماد ومشقة تصل إليه عند رؤية وصول مضرة عظيمة إلى من هو من جنسه، ومنها أنه يرجأ<sup>٩٨٥</sup> الخلاص للذي يغرق بغير إلقاء الجبل إليه ويمكن وصول النفع إلى من يعطي السكين بغير ذبح الشاة، فيتعين إعطاء السكين وإلقاء الجبل إليه مفسدة له<sup>٩٨٦</sup>.

- ٩٧٣ ذكرته وأمثاله ليس بنظير: ذكرت وأمثاله ليس بنظير لمثباتها، ج.  
 ٩٧٤ للكافر: لكافر، أ. ج.  
 ٩٧٥ يبين هذا: بين هذا هو، ج.  
 ٩٧٦ منه به العبادة: به العبادة منه، ج.  
 ٩٧٧ لا: ولا، أ.  
 ٩٧٨ بالتكليف: التكليف، ج.  
 ٩٧٩ العبيد: العبد، ج.  
 ٩٨٠ فيما فرضته: فيها فرضه، ج.  
 ٩٨١ أو الملقى: والملقى، ج.  
 ٩٨٢ مقتضية: مقتضة، أ. ب.  
 ٩٨٣ حصول نفع له وهو سروره: حصول حق نفع له وهو سرور، ج.  
 ٩٨٤ فتخلص: بتخلص، ج.  
 ٩٨٥ يرجأ: يراجى، ج.  
 ٩٨٦ له: -، ج.

وكلّ هذه الوجوه منتفية عن تكليفه تعالى للكافر، حتى أنّا لو قدّرنا إلقاء الحبل إليه تمكيناً له من التخلص الذي لا طريق له<sup>٩٨٧</sup> إليه إلا إلقاء الحبل إليه، وكان التخلص منفعة عظيمة تجري في التعظيم<sup>٩٨٨</sup> بحري الثواب المستحقّ على طاعة الكافر، وقدّرنا<sup>٩٨٩</sup> سائر الوجوه منتفية، ولم يكن للملقى إلا غرض<sup>٩٩٠</sup> الإحسان، ويكون إهلاك الملقى إليه الحبل كأنه من قبله، فإنه يحسن هذا الإلقاء ولا يذمّ الملقى للحبل، وإنما يذمّ الخائن به نفسه.

وربما يذكرون<sup>٩٩١</sup> غير هذه الأمثلة، وطريقة الجواب فيها واحدة. فإن قيل: إنّنا لا نحتاج إلى ذكر مثال، ونقول: إنّ<sup>٩٩٢</sup> التكليف مع العلم بأنه يعصي المكلف وجه قبح، والعلم بذلك ضروري. ألا ترى أن الصادق لو أخبرنا بأنكم، إن أمرتم زيداً بفعل فإنه لا يفعله، فإننا نعلم قبح أمره به؟ قيل له: إنّ<sup>٩٩٣</sup> العلم بأن المأمور يعصي لا حظّ له في وجوه القبح، فكيف نسلم أنه يعلم أنه جهة قبح باضطرار؟ وأما إذا أخبرنا الصادق بأن زيداً يعصي إن أمر فإنما يقبح أمرنا له بالفعل، لأننا لا نأمر إلا بما هو نفع لنا، فمتى عرفنا فوات غرضنا في هذا الأمر عرفنا أنه عبث أو يصل إلينا غم<sup>٩٩٤</sup> إن لم يطعنا، فلذلك<sup>٩٩٥</sup> يقبح هذا الأمر، حتى إذا انتفت هذه الوجوه بأن أخبرنا الصادق بأنكم، إن أمرتم هذا الضرير بأن يتنكب عن هذا الطريق الذي فيه هلاكه فإنه لا يطيعكم، فإنه يحسن منا إرشاده إلى طريق نجاته، ومتى عصى فإن العقلاء لا يذمّونا بإرشاده<sup>٩٩٦</sup>، بل يمدحوننا ويقولون: إنكم رحمتهم وأشفقتم عليه وأرشدتموه<sup>٩٩٧</sup>، ولكن<sup>٩٩٨</sup> أساء إلى نفسه، فصحّ أن العلم ليس من جهات القبح في شيء.

- 
- |   |     |
|---|-----|
| الذي لا طريق له: بالذي لا طريق له، ب؛ الذي لا طريق، ج.  | ٩٨٧ |
| التعظيم: العظم، ج.                                      | ٩٨٨ |
| وقدّرنا: وقد قدرنا، ج.                                  | ٩٨٩ |
| إلا غرض: غرض إلا، ب؛ غرض إلا غرض، ج.                    | ٩٩٠ |
| يذكرون: يذكر، ب.  | ٩٩١ |
| إن: بأن، ب؛ لو، ج.                                      | ٩٩٢ |
| إن: -، ج.   | ٩٩٣ |
| أو يصل إلينا غم: ويصل إلينا غم، ب؛ أو يصل إلينا علم، ج. | ٩٩٤ |
| فلذلك: لذلك فلذلك، أ.                                   | ٩٩٥ |
| إلى طريق ... بإرشاده: -، ج.                             | ٩٩٦ |
| وأشفقتم عليه وأرشدتموه: وأرشدتموه وأشفقتم عليه، ج.      | ٩٩٧ |
| ولكن: ولكنه، أ.   | ٩٩٨ |

فإن قالوا: إن جهة القبح في هذا التكليف أنه سوء نظر للمكلف، لأنه يحسن من هذا المكلف أن<sup>٩٩٩</sup> يتفضل عليه بمنافع كثيرة عظيمة دائمة يحسن التفضل بها عليه، فعدل به عن هذا التفضل وكلفه مع علمه بأنه لا يصل<sup>١٠٠٠</sup> إلى الثواب ويقع في العقاب<sup>١٠٠١</sup> الدائم ويفوته هذا التفضل. ولهذا لو خيّر هذا الكافر بين هذا التفضل وبين التعريض للثواب وعلم عاقبة تكليفه فإنه لا يختار هذا التعريض للثواب. وقد قلتم: إن التعريض للثواب إنما حسن<sup>١٠٠٢</sup> من دون رضى العبد لأنه بلغ مبلغا يسفه<sup>١٠٠٣</sup> العاقل لو لم يختره، وهذا الكافر يسفه لو اختار هذا التكليف. أو نقول: إن<sup>١٠٠٤</sup> هذا سوء نظر له، لأن المكلف لا<sup>١٠٠٥</sup> يقتصر به على تكليف النوافل، بل كلفه الواجبات وترك القبائح التي<sup>١٠٠٦</sup> يستحق العقاب بالإخلال بها، ولو اقتصر به على النوافل فإن فعلها استحق الثواب، وإن لم يفعلها لم يستحق العقاب.

والجواب أنه إنما يقال: عدل به عن الأفضل فأساء النظر له، إذا كان<sup>١٠٠٧</sup> ما عدل به إليه يساويه ما عدل به عنه أو يقاربه. فأما إذا كان صفة الثواب المعروض له المكلف يفضل على المتفضل به بدرجات لا يقدر قدرها، فكيف يقال: إنه أساء النظر له؟ بل اختار له الأفضل الذي لا أفضل فوقه. وإنما يظن ما ذكره السائل لضعف اختياره وسوء تدبيره لنفسه لكسله وميله إلى المحرمات المعجلة وقلة صبره عنها وتأخر الثواب الذي هو الفوز العظيم، فلذلك يختار التفضل عليه، بل قد يختار عدم التفضل وعدم التكليف إذا سمع استحقاق العقاب، ولا معتبر باختيار هذا الكسلان الدنيء<sup>١٠٠٨</sup> المهمة، وإنما المعتبر بحكم العقول والرجوع إليها مع بذل الإنصاف. وإذا رجع إليه علم أن التعريض للثواب الذي هو غاية الإنعام لا يقام نفي التعريض مقامه، وكيف يجري نفي الإنعام مجرى الإنعام؟ وكيف يجري التفضل مجرى المستحق من الثواب الذي فيه ما لا

٩٩٩ لأنه يحسن من هذا المكلف أن: لا يحسن من هذا المكلف، ج.

١٠٠٠ يصل: أصل، ج.

١٠٠١ العقاب: العذاب، ب.

١٠٠٢ حسن: يحسن، ج.

١٠٠٣ بلغ مبلغا يسفه: + (حاشية) اظنه لم يسفه، ا؛ منافع يسفه، ج.

١٠٠٤ اختار هذا التكليف أو نقول إن: لم هذا التكليف أو نقول، ج.

١٠٠٥ لا: لم، ج.

١٠٠٦ الي: -، ج.

١٠٠٧ فأساء النظر له إذا كان: فما النظر إذا كان، ج.

١٠٠٨ الدنيء: الذي، ج.

عينَ رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر، لولا<sup>١٠٠٩</sup> كسل الكافر وسوء تدبيره لنفسه؟ وإنما يسفه الكافر في اختيار التكليف<sup>١٠١٠</sup> من هو في مثل حاله من الكسل والميل إلى المعجل. فأما أهل العقول المؤثرون لمعالي الأمور<sup>١٠١١</sup> فإنهم يسفّهون من لا يختار التعريض للثواب، ويستحسنون الحمل عليه من دون رضا المكلف به. وأما قولهم: إنه لم يقتصر به على النوافل، قلنا: إنه لا يصح أن يقتصر به عليها من جهة الصحة ومن جهة الحكمة. أما<sup>١٠١٢</sup> الصحة فلأنه لا يصح أن يكلفه<sup>١٠١٣</sup> النوافل إلا وقد أقدره<sup>١٠١٤</sup> عليها، والقدرة لا يصح أن تتعلق بها دون القبائح والواجبات، ولا<sup>١٠١٥</sup> بد من أن يكمل عقله، وكمال العقل يدخل فيه العلم بالواجبات والمقبيحات. ولا بد من أن يشق<sup>١٠١٦</sup> عليه فعل النوافل ليستحق بها الثواب<sup>١٠١٧</sup>، وأصل المشقة هو أن يجعلها على صفة ينفر عن فعلها، والنفر لا يختص بالنوافل دون الواجبات، ولا بد من أن يشتهي إليه المباحات، والشهوة لا يختص بتعلقها بالمباح دون القبيح، وقد بينا من قبل أنه متى خلق المكلف على هذه الصفات فلا بد من أن يكلفه فعل الواجبات وترك المقبيحات. فأما جهة<sup>١٠١٨</sup> الحكمة فلأن التعريض بالنوافل<sup>١٠١٩</sup> دون الواجبات وترك المقبيحات لا يكون تعريضاً تاماً، لأن للمكلف بالنوافل أن يرد التكليف بها ويقول: لا أتكلفها ولا أرتضي بثوابها، ويكون له ذلك، فلا بد من أن يكلف ما لو رده أو لم يفعله لاستحق<sup>١٠٢٠</sup> العقاب.

١٠٠٩ لولا: ثو، ج.

١٠١٠ التكليف: للتكليف، ا.

١٠١١ لمعالي الأمور: لله تعالى في الأمور، ب؛ المعالي للأمور، ا.

١٠١٢ أما: + من جهة، ا.

١٠١٣ يكلفه: يكلف، ج.

١٠١٤ أقدره: + الله، ا؛ + الله تبارك وتعالى، ج.

١٠١٥ ولا: فلا، ب.

١٠١٦ يشق: يسبق، ج.

١٠١٧ بها الثواب: الثواب بفعلها، ج.

١٠١٨ جهة: -، ج.

١٠١٩ بالنوافل: للنوافل، ج.

١٠٢٠ لاستحق: استحق، ج.



قالوا: إن<sup>١٠٢١</sup> وجه القبح في هذا التكليف أنه عبث، لأن المكلف به أخرى به إلى غرض له<sup>١٠٢٢</sup> يعلم أنه لا يحصل له، وهو وصول الثواب إليه. والجواب: بل أخرى به إلى غرض له قد حصل في الحال، لأن الغرض بالتكليف هو أن يتمكن به المكلف من أن يصل به إلى استحقاق الثواب، وقد تمكن الكافر بهذا التكليف من ذلك، وذلك غرض صحيح. وأجاب البغداديون عن الشبهة بأن في تكليف الكافر مصلحة للمؤمن، وذلك منفعة حاصلة<sup>١٠٢٣</sup> في الحال فلم يكن عبثاً. فإن قيل: كيف يحسن أن ينفع غيره بالإضرار به؟ قيل له<sup>١٠٢٤</sup>: قد بينا أن التكليف نفسه ليس بإضرار بالكافر والضرر فيه هو من قبل الكافر، فإذا قلت: إنه عبث لأنه<sup>١٠٢٥</sup> لا نفع فيه للكافر، قيل لكم: ففيه نفع لغيره وبذلك يخرج عن كونه عبثاً.

قالوا: إن وجه القبح في هذا التكليف أنه مفسدة للكافر، ولو كان مفسدة لغيره لقبح، فكيف إذا كان مفسدة له؟ والجواب: بل هذا التكليف تمكين له من التوصل إلى الثواب، والتمكين من ذلك لا يكون مفسدة، لأنها لا بد من أن تكون<sup>١٠٢٦</sup> زائدة على التمكين من الثواب يفوت عندها الثواب، وإنما يقبح هذا لو كان تكليفه مفسدة لغيره<sup>١٠٢٧</sup>، لأنه أمر زائد على تكليف غيره يفسد عنده.

قالوا: لو سأل الصبي الله تعالى في<sup>١٠٢٨</sup> الآخرة فقال: لم لم تكلفني فأصل<sup>١٠٢٩</sup> إلى درجات المثابين، قالوا: فيكون جوابه على أصولكم<sup>١٠٣٠</sup>: إني لو كلفتك لكفرت ولاستحققت العقاب، فيقول عند ذلك الكافر: فلم كلفتي وقد علمت أني<sup>١٠٣١</sup> أكفر؟ قالوا: فلزم الله تعالى الحجة. والجواب أنه ليس الجواب للصبي على أصولنا كما<sup>١٠٣٢</sup>

- ١٠٢١ إن: -، ج.  
١٠٢٢ به أخرى به إلى غرض له: به أخرى به إلى غرض، أو أخرى به إلى غرض له، ج.  
١٠٢٣ حاصلة: خالصة به، ج.  
١٠٢٤ به قيل له: به قيل، أو قيل له، ب.  
١٠٢٥ لأنه: -، أ.  
١٠٢٦ لأنها لا بد من أن تكون: لأنه لا بد من تكون المفسدة، ج.  
١٠٢٧ مفسدة لغيره: لغيره مفسدة، ج.  
١٠٢٨ في: + الدار، ج.  
١٠٢٩ لم لم تكلفني فأصل: لو تكلفني وأصل، ج.  
١٠٣٠ أصولكم: أصلكم، ج.  
١٠٣١ أني: اثني، ج.  
١٠٣٢ أصولنا كما: أصولنا ما، ب؛ أصتنا ما، ج.

ذكرتم، بل الجواب أنه تعالى يقول له: إني علمتُ أن تكليفك يكون مفسدة لبعض المكلفين، وذلك وجه قبح في تكليفك فلم أكلفك، وكلفتُ الكافر لأنه لم يكن في تكليفه وجه قبح. وقال<sup>١٠٣٣</sup> بعض أصحابنا: إنه يكون جوابه<sup>١٠٣٤</sup>، لو لم يكن تكليفه مفسدة: إن التكليف تفضلٌ مني، وللمتفضل أن يتفضل على بعض دون بعض<sup>١٠٣٥</sup>.

ويقال لهم: فما جوابه تعالى على أصولكم؟ فإن قالوا: يقول: أنا<sup>١٠٣٦</sup> المالك والمخلق، فلي أن أفعل ما أشاء لا<sup>١٠٣٧</sup> أسأل عما أفعل، قيل لهم: وللصبي أن يقول: ولعلك تكذب في خبرك أن لي أن أفعل ما أشاء، فلا يتبين أنه لا يلزمك السؤال، وكل ما أجابه بعد هذا اتهمه<sup>١٠٣٨</sup> فيه بالكذب، فتلزم الحجة الله تعالى. فإن قالوا: إنه تعالى يخلق في قلب الصبي العلم بأنه لا يجوز أن يكذب فيعلم صدق جواب الله تعالى، قيل لهم: أليس الصحيح عندكم أنه تعالى لكونه مالكا لا يقبح منه الكذب، فله أن يفعل؟ فكيف<sup>١٠٣٩</sup> يخلق فيه العلم بأنه لا يجوز أن يكذب، وذلك جهل على أصولكم؟

#### باب فيما يتناوله التكليف

اعلم أن التكليف لا يرد إلا بالأفعال، وذلك لأن التكليف إما أن يكون<sup>١٠٤٠</sup> بعثاً على أن يفعل أو على أن لا يفعل، وما كان بعثاً على أن يفعل فهو على ضربين، أحدهما أن يكون بعثاً على أن يفعل لا محالة أو ما<sup>١٠٤١</sup> يقوم مقامه إن كان له بدل، فيكون إيجاباً له، والثاني أن<sup>١٠٤٢</sup> يكون بعثاً على أن الأولى أن يفعل، فيكون ندباً وترغيباً فيه. والبعث على أن لا يفعل على ضربين أيضاً، أحدهما أن يكون بعثاً على أن لا يفعل لا محالة، فيكون تحريماً ويكون الفعل قبيحاً، والثاني أن يكون بعثاً على أن

١٠٣٣ وقال: قال، أ.

١٠٣٤ إنه يكون جوابه: إن جوابه، (ج) + (حاشية) أنه يكون جوابه له، ب.

١٠٣٥ دون بعض: مكرر في ج.

١٠٣٦ أصولكم فإن قالوا يقول أنا: أصلكم فإن قالوا يقول أنا، ج.

١٠٣٧ والمخلق فلي أن أفعل ما أشاء لا: وأنا المخلق فلي أن أفعل ما أشاء ولا، ج.

١٠٣٨ هذا اتهمه: (بعد ما تبارد ان اتهمه، ج.

١٠٣٩ فكيف: + أن، ج.

١٠٤٠ إما أن يكون: -، ج.

١٠٤١ أو ما: اما، ج.

١٠٤٢ أن: -، ج.

الأولى أن لا يفعل، فيكون تنزيهاً<sup>١٠٤٣</sup> ولا يكون الفعل قبيحاً، بل يكون له أن يفعله، وذلك نحو تقاضي المدين الذي يستضرّ باستيفاء<sup>١٠٤٤</sup> الدين منه، فإن الأولى أن لا يستوفيه منه<sup>١٠٤٥</sup>. وهذه جملة ما يتناوله التكليف من الأفعال.

فأما ما عدا ذلك من الأفعال فلا مدخل لها في التكليف، نحو المباحات فإنه لا يترجح فعلها على تركها في مدح أو ذم، ونحو أفعال الساهي وبعض الملجئين إلى الفعل، فإنها لا مدخل لها في التكليف أيضاً. وكذلك أفعال من لا يصحّ تكليفه، وجملة ما ينفصل به ما له مدخل في التكليف مما لا مدخل له فيه هو أن كل فعل له مدخل في استحقاق المدح والتعظيم فله مدخل فيه ويتناوله على أن<sup>١٠٤٦</sup> يفعل، وكل ما كان<sup>١٠٤٧</sup> له مدخل في استحقاق الذم والاستخفاف به فله مدخل فيه ويتناوله بأن<sup>١٠٤٨</sup> لا يفعل<sup>١٠٤٩</sup>. وقد خرج من هذه الجملة المباحات وأفعال بعض الملجئين والساهي وأفعال من لا يصحّ تكليفه كالصبيان والمجانين، لأن كل ذلك لا مدخل لفعله أو للإخلال به في مدح أو ذم.

وما يتناوله التكليف على ضربين، أفعال الجوارح كالأكوان<sup>١٠٥٠</sup> والاعتمادات والكلام<sup>١٠٥١</sup>، وأفعال القلوب كالنظر والعلم والظن والإرادة والكراهة والندم. وما كلف من أفعال<sup>١٠٥٢</sup> الجوارح فإنه محتاج إلى علوم ثلاثة، أحدها العلم بصورة الفعل، والثاني العلم بوجوبه أو كونه ندباً، وكذلك إن كلف الإخلال به، لأنه متى لم يعرف ذلك لم يتمكن من أدائه على الوجه الذي كلف به، والثالث العلم بمن يطاع بهذه

١٠٤٣ فيكون تنزيهاً: ويكون تنزيهاً، ١) فيكون تنزيهاً مكرهاً، ج.

١٠٤٤ باستيفاء: باستيفان، ج.

١٠٤٥ يستوفيه منه: يستوفيه، ا ب ج؛ + (حاشية) خ منه، ب.

١٠٤٦ أن: + لا، ج.

١٠٤٧ كان: -، ب.

١٠٤٨ بأن: أن، ب.

١٠٤٩ وكل ... لا يفعل: -، ج.

١٠٥٠ كالأكوان: والأكوان، ج.

١٠٥١ والكلام: -، ب.

١٠٥٢ أفعال: أعمال، ا.

الأفعال ويعبد بها، وهو المكلف الذي يستحقّ عليه الثواب أو منه<sup>١٠٥٣</sup> العقاب، والذي يكون علمنا به وبما يستحقّ عليه ومنه لطفاً لنا<sup>١٠٥٤</sup> في التكليف، وهو الله تعالى. والعلم من فعل المكلف يحتاج إلى نظر في دلالة، والظنّ يحتاج إلى نظر في أماره، وقد بينّا في أوّل الكتاب أن العلم بالله تعالى<sup>١٠٥٥</sup> لا يستدرك إلا بالنظر في الأدلة العقلية، وبينّا أن النظر الموصل إلى العلم به واجب، وأنه أوّل الواجبات. وسنذكر فيما بعد حقيقة النظر والعلم، ونذكر مطاعن المخالفين في وجوب النظر وكونه موصلاً إلى العلم إن شاء الله تعالى.

### باب في ذكر شروط التكليف

اعلم أن شروط حسنه إما أن ترجع إلى نفس التكليف أو إلى المكلف أو إلى<sup>١٠٥٦</sup> المكلف أو إلى الأفعال التي يتناولها التكليف.

أما الراجعة إلى التكليف فشرطان، أحدهما أن لا يكون مفسدة لأحد من المكلفين، والثاني أن يكون متقدماً على الفعل بزمان يمكن المكلف أن ينظر، فيعلم به<sup>١٠٥٧</sup> ما تُعبد به على الوجه الذي تُعبد به.

وأما الراجعة إلى المكلف فبأن يكون مزاح العلة فيما كلف متردّد الدواعي، وذلك بأن يكون له داع إلى فعل ما كلف، نحو أن يعلم أنه واجب أو مندوب إليه، ويكون له صارف عن فعله، وهو علمه بمشقة الفعل عليه ليستحقّ بفعله الثواب<sup>١٠٥٨</sup>، وكذا هذا فيما كلف الإخلال بفعله. وقد دخل في كونه مزاح العلة أن يكون متمكناً من فعل ما كلف بجميع وجوه التمكين بالإقدار وزوال الموانع وإحضار الآلة أو التمكّن من إحضارها إن كان يحتاج إليها المكلف أو يحتاج إليها الفعل، فإن كلفه فعلاً محكماً فلا بدّ من العلم بإحكامه إما من قبل المكلف أو التمكين من اكتسابه، وإن كلفه<sup>١٠٥٩</sup>

١٠٥٣ أو منه: ومنه، ج.

١٠٥٤ لنا: -، ج.

١٠٥٥ تعالى: -، أ.

١٠٥٦ أو إلى: وإلى، ب.

١٠٥٧ به: فيه، ج.

١٠٥٨ بفعله الثواب: الثواب بفعله، ج.

١٠٥٩ التمكين من اكتسابه وإن كلفه: التمكّن اكتسابه وإن كلف، ج.

اكتساب علم فلا بدّ من<sup>١٠٦٠</sup> نصب دلالة له، وإن كلفه ظنًّا فلا بدّ من أمانة ولا بدّ من أن تتقدّم على ما كلف من العلم أو الظن<sup>١٠٦١</sup> لينظر فيهما فيصل إلى ما كلف. ولا بدّ من أن يكون كامل العقل ليتمكن من النظر في الدلالة أو الأمانة. وإن سها عما كلف فلا بدّ من أن يتنبّه<sup>١٠٦٢</sup> عليه بالخاطر أو غيره، لأن التكليف من دون التمكين مما كلفه تكليف لما لا يطاق، وذلك لا يرد منه تعالى.

وأما ما يرجع إلى المكلف الحكيم فيأن يكون عالمًا بجميع الشروط الراجعة إلى المكلف وإلى ما كلف، فيحصلها أو يمكن منها أو يعلم حصولها، وبأن<sup>١٠٦٣</sup> يكون مريدًا لما كلف فيصحّ أن يكون مكلفًا به<sup>١٠٦٤</sup>، وبأن يكون غرضه بالتكليف التعريض لثواب حسن، ويعلم أنه سيفعل<sup>١٠٦٥</sup> الثواب بالمكلف إن أطاع ولم يحبطه، ولا بدّ في الحكيم العالم بكلّ شيء أن يعلم جميع ما تقدّم ليتمّ غرضه من التعريض بالتكليف.

### باب في الوجوه التي يحسن عليها التكليف

اعلم أن التكليف إن كان مفسدة لمكلف آخر أو كان مفسدة لنفس المكلف في بعض الأفعال التي كلف [بها]، فإنه يكون قبيحًا، لأن كونه مفسدة هو وجه قبح. فأما الفعلان، إذا كان معلوم الحكيم أنه إن كلفه أحدهما أطاع فيه وإن كلفه الآخر عصى فيه، وقدر الاستحقاق بكل واحد منهما متساو<sup>١٠٦٦</sup> ولا يمكن الجمع بينهما في التكليف لتضادهما أو لكونهما<sup>١٠٦٧</sup> جارين مجرى الضدين، قال أصحابنا: إنه لا يحسن أن يكلفه تعالى الفعل الذي يعلم أنه يعصي فيه، لأن غرضه تعالى بالتعريض بذلك الفعل، إذا كان هو ذلك القدر من الثواب وهو يعلم أنه لا يحصل فيه وإنما يحصل في غيره، فلو كلفه ما لا يحصل فيه ذلك القدر لكان نقضًا للغرض.

١٠٦٠	من: ج، ا.
١٠٦١	أو الظن: والظن، ب.
١٠٦٢	ينبه: ينبه، ج.
١٠٦٣	وبأن: بأن، ج.
١٠٦٤	فيصح أن يكون مكلفًا به: ليصح أن يكون مكلفًا له، ج.
١٠٦٥	سيفعل: يفعل، ج.
١٠٦٦	متساو: متساوي، ا ب ج.
١٠٦٧	لكونهما: لكونهما، ج.

قال قاضي القضاة: وتتصل بذلك مسائل اختلف الشيخان فيها، منها أنه تعالى إذا علم أنه إن زاد<sup>١٠٦٨</sup> شهوة المكلف فإنه يعصي، وإن لم يزد لها لم يعص<sup>١٠٦٩</sup>، قال أبو علي: إنه لا يحسن زيادة شهوته، وقال أبو هاشم: يحسن. ومنها تبقى إبليس وتمكينه من الوسوسة، قال أبو علي: إنه تعالى كان عالماً أن من يعصي عند وسوسة إبليس أنه<sup>١٠٧٠</sup> كان يعصي بتلك المعصية من دون وسوسة، ولو لم يعلم ذلك لما حسن تبيته، وقال أبو هاشم: يحسن منه تعالى تبيته وإن علم أنه يجيبه بعض العصاة. وحجة أبي علي أنه إذا كان المعلوم أن المعصية توجد عند تلك الزيادة وعند دعاء إبليس كان مفسدة، وحجة أبي هاشم أن في ذلك زيادة مشقة فيه تعريض لثواب أزيد<sup>١٠٧١</sup>، فكان كالتكليف المبتدأ إذا علم تعالى<sup>١٠٧٢</sup> أنه يعصي فيه. ويقال لأبي علي: إن الله تعالى حكى عن إبليس أنه يقول في الآخرة ﴿وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْ مَوَّاهُكُمْ﴾ (١٤ إبراهيم ٢٢) فلا بد من أن يصدق في قوله ﴿فاسْتَجَبْتُمْ لِي﴾، وقال تعالى ﴿الْأَعْيَاءُ يَوْمَئِذٍ يَعْضُّهُمُ الْبَعْضُ عَدُوًّا إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾ (٤٣ الزخرف ٦٧) فلولا أن بعضهم أجاب البعض لما كانوا أعداء في الآخرة. ولو صح أن يقال: ما أجاب أحد الشيطان، لصح أن يقال: ما أجاب أحد الرسول عليه السلام، بل كان المعلوم منهم<sup>١٠٧٣</sup> أنهم يطيعون، فهذا يدل لأبي هاشم أنه يحسن منه تعالى مثل هذه التكاليف وإن علم أنهم يعصون فيها.

ويمكن أن يحتج لأبي علي على أبي هاشم بقوله تعالى ﴿وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ﴾ (٤٢ الشورى ٢٧) وقوله ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾ (٩٦ العلق ٧-٦) فأخبر تعالى أن زيادة الغنى مفسدة لكل المكلفين أو لبعضهم مع علمنا أن عند زيادة الغنى يشق الامتناع على المكلف عما يتمكن منه<sup>١٠٧٤</sup>

١٠٦٨ زاد: + في، ب.

١٠٦٩ لم يعص: فإنه لا يعصي، ج.

١٠٧٠ عند وسوسة إبليس أنه: بوسوسة إبليس، ب.

١٠٧١ أبي: أبو، ب.

١٠٧٢ أزيد: زائد، ج.

١٠٧٣ تعالى: -، أ.

١٠٧٤ منهم: -، ج.

١٠٧٥ بقوله تعالى: -، ج.

١٠٧٦ منه: عنه، ب؛ -، ج.

من المعاصي لزيادة الغنى، فلو خرج التكليف بزيادة المشقة عن كونه مفسدة لما كان الغنى مفسدة أصلاً، وكذلك قتل صاحب موسى عليه السلام للغلام<sup>١٠٧٧</sup> لكون بقائه مفسدة لأبويه، ومعلوم أنه كان تزداد<sup>١٠٧٨</sup> مشقتهما بالامتناع من الكفر عند بقاءه. ويمكن<sup>١٠٧٩</sup> الاعتذار لأبي هاشم بأن يقال: إنه<sup>١٠٨٠</sup> لا يمتنع أن يكون الغنى الذي هو مفسدة، وإن كان يزداد عنده المشقة، هو الغنى الذي لا يزداد التعريض<sup>١٠٨١</sup> عنده لزيادة الثواب، وإن ازدادت المشقة فيه، إذ لا يمتنع أن يكون أحد الفعلين أشق، ويكون عند الأخف وجه آخر يؤثر في مثل ثواب الأشق. فإذا كان هذا محوِّراً في الفعل كان الغنى الذي يزداد عنده الثواب لزيادة المشقة المتعلقة بتكاليفه هو الغنى الذي ليس بمفسدة، وما لا يزداد عنده الثواب هو الغنى الذي هو مفسدة. وكذلك فإن الغلام إنما كان بقاؤه مفسدة<sup>١٠٨٢</sup> لأبويه، لأن ثوابهما بالتكليف عند بقاءه كان مساوياً لثوابهما بالتكليف عند فواته، وإن كان التكليف عند بقاءه أشق عليهما. وعلى ما اعتبرناه من تساوي الثواب في التكليفين الأشق والأخف يزول الخلاف بين الشيخين، لأن عند تساوي الثواب يظهر أن الشهوة الزائدة والغنى الزائد مفسدة ولا بد من أن يسلم أبو هاشم أن<sup>١٠٨٣</sup> المفسدة قبيحة، وعند التعريض لزيادة الثواب<sup>١٠٨٤</sup> ينبغي أن يسلم أبو علي أنه كالتكليف المبتدأ في كونه غير مفسدة.

ومنها ببقية الكافر إذا كان المعلوم منه<sup>١٠٨٥</sup> أنه يؤمن ويتوب ويصير مستحقاً للثواب<sup>١٠٨٦</sup>، هل تجب على الحكيم؟ قال أبو علي: تجب عليه<sup>١٠٨٧</sup>، وقال أبو هاشم: لا تجب. حجة أبي<sup>١٠٨٨</sup> علي أن ببقيته لطف له في زوال عقابه، فلزم القول<sup>١٠٨٩</sup> بوجوبه.

- 
- ١٠٧٧ للغلام: الغلام، ب؛ -، ج.  
 ١٠٧٨ تزداد: يزداد، ج.  
 ١٠٧٩ ويمكن: + في، ا، ج.  
 ١٠٨٠ إنه: بأنه، ج.  
 ١٠٨١ لا يزداد التعريض: لا يزداد التعريض، ا؛ لا يزداد التعريض الا، ج.  
 ١٠٨٢ مفسدة: مفسد، ج.  
 ١٠٨٣ أن: من أن، ا.  
 ١٠٨٤ لزيادة الثواب: للثواب، ج.  
 ١٠٨٥ منه: -، ا، ج.  
 ١٠٨٦ ويصير مستحقاً للثواب: ويستحق الثواب، ج.  
 ١٠٨٧ عليه: -، ا.  
 ١٠٨٨ حجة أبي: حجة ابو، ا ب؛ وحجة ابو، ج.

قال قاضي القضاة: إنه<sup>١٠٨٩</sup> ليس بلطف، لأن اللطف لا يكون لطفاً في الماضي. ولقائل أن يقول: يجوز أن يعني بذلك أبو علي أنه كاللطف<sup>١٠٩٠</sup>، لأن الغرض بفعله ليس إلا أن تردّد دواعيه إلى الملطوف فيه<sup>١٠٩١</sup>، فيفعله فيخلص من عقاب تركه. وهذا المعنى حاصل في هذا التكليف، لأنه يتخلّص به الكافر من<sup>١٠٩٢</sup> العقاب، فكان كاللطف، فوجب تبيّته وتكليفه. وحجّة أبي هاشم أن هذا التكليف تمكين، وليس بلطف، فحسن فعله وأن لا يفعله. ولقائل أن يقول: إنه كاللطف<sup>١٠٩٣</sup> في الوجوب.

قال قاضي القضاة: ولم يختلفا في أن احترام المؤمن إذا كان المعلوم منه أنه يكفر لا<sup>١٠٩٤</sup> يجب، واحتجّ لذلك بأن<sup>١٠٩٥</sup> تكليف هذا المؤمن في هذا<sup>١٠٩٦</sup> المستقبل تعريض لزيادة الثواب، فهو كالتكليف المبتدأ إذا كان المعلوم أنه يكفر فيه. ولقائل أن يقول: إن<sup>١٠٩٧</sup> الفرق بينهما أن التكليف المبتدأ لم يحصل فيه غرض المكلف، فحسن منه تعريضاً ليحصل<sup>١٠٩٨</sup> الغرض منه، وليس كذلك تكليف المؤمن في المستقبل، لأنه تكليف بعد حصول غرض المكلف<sup>١٠٩٩</sup>، وهو استحقاق الثواب، فالزائد من التكليف الذي يكفر فيه يجري مجرى المفسدة وينقض الغرض بالتكليف الأوّل.

ونحن<sup>١١٠٠</sup> نقول وبالله التوفيق: إن المؤمن، إذا كان مستحقاً للثواب بإيمانه، فكان<sup>١١٠١</sup> المعلوم منه للحكيم أنه لو بقاه<sup>١١٠٢</sup> وكلفه كفر، فإنه يجب احترامه ولا يحسن تبيّته لما

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٠٨٩ | القول: أن نقول، ج.                                    |
| ١٠٩٠ | إنه: -، ج.  |
| ١٠٩١ | كاللطف: كالإطاف، أ؛ كالصف، ج.                         |
| ١٠٩٢ | فيه: -، أ.  |
| ١٠٩٣ | يتخلّص به الكافر من: يتخلّص به الكافر عن، أ.          |
| ١٠٩٤ | كاللطف: اللطف، ج.                                     |
| ١٠٩٥ | لا: أنه لا، ب ج.                                      |
| ١٠٩٦ | واحتجّ لذلك بأن: احتجّ لذلك بأن، أ؛ احتجّ لذلك أن، ج. |
| ١٠٩٧ | هذا: -، ج.  |
| ١٠٩٨ | أن يقول إن: يقول أن، أ؛ أن يقول، ج.                   |
| ١٠٩٩ | ليحصل: لا يحصل، ج.                                    |
| ١١٠٠ | غرض المكلف: الغرض للمكلف، ج.                          |
| ١١٠١ | ونحن: قال ونحن، ج.                                    |
| ١١٠٢ | فكان: وكان، ج.  |
| ١١٠٣ | بقاه: أبقاه، أ.                                       |



ذكرناه. فأما المؤمن عندنا الفاسق عند الله تعالى<sup>١١٠٤</sup> المستحق للعقاب، إذا كان المعلوم منه أنه لا يتوب من فسقه، فإنه<sup>١١٠٥</sup> يحسن من الحكيم أن يكلفه في المستقبل وإن علم<sup>١١٠٦</sup> أنه يكفر، ويجري تكليفه من<sup>١١٠٧</sup> بعد مجرى الخذلان والعقوبة له على فسقه، كما يحسن منه تعالى أن يُقيى الكافر ويكلفه في المستقبل إذا كان يعلم منه أنه يزداد<sup>١١٠٨</sup> كفرًا بعد كفر، كما قال تعالى ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ (٧ الأعراف ١٨٢-١٨٣)، لأنه ليس في تكليف الكافر والفاسق نقض لغرض المكلف من التكليف الأول، وليس كذلك تكليف المؤمن المستحق للثواب.

وعلى هذا ينبغي أن نتأول الآيات التي في القرآن في ذكر الكفر بعد الإيمان، كقوله تعالى<sup>١١٠٩</sup> ﴿كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرُّسُولَ حَقٌّ﴾ (٣ آل عمران ٨٦) وهم من أحبار اليهود، كانوا يشهدون بصدق نبينا عليه السلام<sup>١١١٠</sup> قبل مبعثه، فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به، ولم يكونوا في حال شهادتهم له مؤمنين مستحقين للثواب. وكذا هذا في قوله تعالى ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾ (٢ البقرة ٨٩) هم قوم من اليهود لم<sup>١١١١</sup> يكونوا قبل مبعثه عليه السلام مستحقين للثواب، بل كانوا إما كفارًا أو<sup>١١١٢</sup> فساقًا. فأما قوله تعالى ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾ (٣ آل عمران ١٠٦) قيل: إنهم كانوا منافقين في الدنيا يظهرون الإيمان ولم يكونوا مؤمنين. وكذلك قوله تعالى ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا﴾ (٤ النساء ١٣٧) هي في المنافقين، أظهروا الإيمان ثم كفروا، ولهذا قال بعده ﴿بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ (٤ النساء ١٣٧). وأما قوله تعالى ﴿وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا﴾ (٧ الأعراف

١١٠٤ تعالى: ١- ج.

١١٠٥ فإنه: إله، اب.

١١٠٦ علم: + منه، ج.

١١٠٧ من: مكرر في ج.

١١٠٨ يعلم منه أنه يزداد: يعلم منه أنه يزيد، ب؛ علم منه أنه يزداد، ج.

١١٠٩ كقوله تعالى: لقوله تعالى، ا؛ كقوله، ج.

١١١٠ السلام: ١- ج.

١١١١ هم قوم من اليهود لم: هم قوم من اليهود ولم، ا؛ قوم من اليهود لم، ج.

١١١٢ أو: وإنما، ج.

(١٧٥) فأكثر المفسرين قالوا: هي في الكفار، إما المنافقين أو مشركي<sup>١</sup> قريش، أتاهم الله تعالى آياته فلم ينظروا فيها ولم ينتفعوا بها. ومن ذكر من المفسرين أنها في بلعم بن باعورا أو في أمية بن أبي الصلت قالوا: كانا كافرين، وروي عنه عليه السلام أنه قال<sup>٢</sup> في أمية: آمن شعره وكفر قلبه، أو: آمن لسانه وكفر قلبه. فأما قوله ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا﴾ (٧ الأعراف ١٧٦) فإن مشيئته<sup>٣</sup> تعالى مشروطة بكون الفعل الذي يتعلق به حكمة، أي لو انتفع بآياتنا وثبت على ذلك لرفعنا منزلته<sup>٤</sup> بها، ولهذا قال بعده ﴿وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ﴾ ولم يقل: ولكننا لم نشأ ذلك. فأما قصة إبليس لعنه الله وأنه<sup>٥</sup> كان عابداً كذا سنين ثم كفر فلم يثبت أنه كان مؤمناً مستحقاً للثواب، بل أخير تعالى عنه<sup>٦</sup> أنه ﴿كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (٢ البقرة ٣٤)، وظاهرها يقتضي أنه كان ينافق الملائكة<sup>٧</sup> صلوات الله عليهم. وليس لنا أن نصرّفها عن الظاهر ونحمل: كان، على أنه صار، إلا بعد أن ثبت<sup>٨</sup> أنه لم يكن منافقاً.

فأما المؤمن هل<sup>٩</sup> يجوز أن يبقية<sup>١٠</sup> إذا كان المعلوم منه أنه يفسق؟ فينبغي أن يقال: يجوز ذلك إذا كان المعلوم<sup>١١</sup> أنه يتوب بعد فسقه، إذ لا يمتنع أن يستحق بالتوبة والندم<sup>١٢</sup> على ما فرط أزيد من الثواب الذي كان يستحقه لو لم يفسق، فلم يكن في<sup>١٣</sup> تبقيته نقض للغرض. فأما إذا كان المعلوم منه<sup>١٤</sup> أنه لا يتوب ويموت فاسقاً فإنه يجب<sup>١٥</sup> اختراجه قبل فسقه لما فيه من نقض الغرض.

- ١١١٣ إما منافقين أو مشركي: أو المنافقين ومشركي، ج.  
 ١١١٤ أنه قال: -، أ. ب.  
 ١١١٥ مشيئته: المشيئة الله، ج.  
 ١١١٦ لرفعنا منزلته: لرفعناه منزلة، ج.  
 ١١١٧ الله وأنه: الله فإنه، ب؛ وأنه، ج.  
 ١١١٨ أخير تعالى عنه: أخير الله تعالى، ج.  
 ١١١٩ ينافق الملائكة: منافقاً للملائكة، ج.  
 ١١٢٠ ثبت: يثبت، ج.  
 ١١٢١ هل: فهل، ج.  
 ١١٢٢ يبقية: يكلف، أ. ب. ج. + (حاشية) خ يبقية أظنه، أ.  
 ١١٢٣ منه أن ... معلوم: -، ج.  
 ١١٢٤ إذ لا يمتنع أن يستحق بالتوبة والندم: ولا يمتنع أن يستحق بالتوبة، ج.  
 ١١٢٥ في: -، ج.  
 ١١٢٦ منه: -، أ.  
 ١١٢٧ يجب: يحسن + (حاشية) خ يجب، ب.

ولم نورد هذا التفصيل في المعتمد، فالحمد<sup>١١٢٨</sup> لله الذي هدانا لهذا، وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله. وإذا<sup>١١٢٩</sup> قد تكلمنا في حسن التكليف وبيان وجه حسنه وما يحسن عنده أو يقبح فلتتكلّم في مائة المكلف<sup>١١٣٠</sup>.

### باب في أن المكلف هو هذا الشخص المبني بنية بني آدم وهو الحي العاقل الفاعل

وهو المكلف عند أكثر شيوخنا. وعند النظام أن المكلف هو روح منساب في هذا البدن، وعن<sup>١١٣١</sup> بعض الناس أنه جزء في القلب. فأما الفلاسفة المثبتون للنفس فأكثرهم يقول: إن النفس ليست منطبعة في هذا البدن ولا<sup>١١٣٢</sup> حالة في جزء منه، والنفس عندهم جوهر<sup>١١٣٣</sup> ليس بحال في جسم ولا هو موجود<sup>١١٣٤</sup> في جهة، وهي تستعمل هذا البدن بواسطة<sup>١١٣٥</sup> قوى لهذا البدن يذكرونها، فهي الفاعلة وهي العاقلة. وقالوا: إنما تفارق البدن إذا مات، على معنى أنها بعد موته تفرغ عن استعمال هذا البدن<sup>١١٣٦</sup>. والدلالة لصحة قولنا أن عند اعتدال مزاج هذا البدن وصحته يصح أن يدرك ويعلم ويقدر ويفعل، وعند فساد اعتدال مزاجه يبطل جميع ذلك على طريقة واحدة، ولا مقتضي لما زاد على اعتداله وصحته، فيجب<sup>١١٣٧</sup> نفيه، واعتدال مزاج هذا البدن وصحته هو صفة له، فإذا المختص بهذه الصفة هو الحي العاقل والقادر<sup>١١٣٨</sup>، وهو المطيع والعاصي. وهذه الطريقة هي الطريقة التي نسلكتها في العلم بالمؤثر في الشيء

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١١٢٨ | فالحمد: والحمد، ج.   |
| ١١٢٩ | وإذا: وإذا، ج.   |
| ١١٣٠ | فلتتكلّم في مائة المكلف: فلتتكلّم في مائة المكلف، ب؛ فلتتكلّم في مائة المكلف، ج. |
| ١١٣١ | وعن: وعند، ج.  |
| ١١٣٢ | ولا: وفي، ج.   |
| ١١٣٣ | جهر: + (حاشية) الجوهر عندهم كل شيء يستقل بنفسه، ب.                               |
| ١١٣٤ | هو موجود: + (حاشية) خ دة (أي موجودة)، ب؛ موجود، ج.                               |
| ١١٣٥ | بواسطة: بواسطة، ج.   |
| ١١٣٦ | إذا... البدن: -، ج.  |
| ١١٣٧ | فيجب: فوجب، ج.   |
| ١١٣٨ | والقادر: القادر، ج.  |

بأن التأثير يتبعه ثبوتاً وعدمًا ولا مقتضي للرائد<sup>١١٣٩</sup>. ولولا صحة هذه الطريقة لما عرف مسبب لسبب ولا ضدّ لشيء.

ويقال للفلاسفة الذين يقولون أن النفس ليست منطبعة في هذا البدن: إن كانت النفس<sup>١١٤٠</sup> تستعمل هذا البدن، وهذا البدن آلة لها، لزم أن تضاف أفعال البدن إلى النفس<sup>١١٤١</sup> دون البدن، لأن الفعل يضاف إلى الفاعل بالآلة، لا إلى الآلة، والعقلاء يعلمون علمًا أوليًا<sup>١١٤٢</sup> ضروريًا أن الفاعل والعالم والمدرّك هو البدن. ألا ترى أنهم يستحسنون ذمّه بالقيح من أفعاله ومدحه على الحسن<sup>١١٤٣</sup>؟ ولو كان الفاعل غيره، وهو آلة له، لكان بمنزلة الآخرة يرمي بها الإنسان غيره فيؤلمه، فإهم لا يستحسنون ذم الآخرة وإن كانت آلة الرامي، فلما استحسنوا ذم البدن ومدحه وأمره ونهيه علمنا أنهم مضطرون إلى العلم بأنه الفاعل. ويلزم هؤلاء ما ألزمناه<sup>١١٤٤</sup> المجبرة القائلين بأن الله تعالى هو الفاعل لأفعال هذا البدن، والفلاسفة مجبرة قدرية لا فرق بينهم وبين المجبرة في إضافة أفعال البدن إلى غيره.

ويقال لهم: إن كانت النفس غير منطبعة في هذا<sup>١١٤٥</sup> البدن فلم كانت بأن تستعمل هذا البدن أولى من أن تستعمل غيره، إذ ذاتها مع هذا البدن كذاها مع بدن آخر؟ وإنما لزمهم هذا<sup>١١٤٦</sup> لأن النفس عندهم موجهة لاستعمال هذا البدن غير مختارة<sup>١١٤٧</sup>، لا كالتقادر عندنا، وقد اعتذروا عن ذلك بأن لها تعلقًا ببدن دون آخر<sup>١١٤٨</sup>، وهي مشغوفة به دون غيره كالآم ترؤف على ولدها دون ولد غيرها. فيقال<sup>١١٤٩</sup> لهم: إن رافة الأم بولدها هو من فعل القادر المختار، بفعل كل ما يعلمه مصلحة وإحسانًا إلى العبيد<sup>١١٥٠</sup>،

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١١٣٩ | لرائد: للرائد، ج.  |
| ١١٤٠ | النفس: -، ج.   |
| ١١٤١ | إلى النفس: إليها، ج.   |
| ١١٤٢ | أوليا: -، ج.   |
| ١١٤٣ | الحسن: + من أفعاله، ج.   |
| ١١٤٤ | ألزمناه: ألزمناه، أ؛ ألزمناهم، ج.                              |
| ١١٤٥ | هذا: -، ج.   |
| ١١٤٦ | لزمهم هذا: ألزمهم، ج.  |
| ١١٤٧ | مختارة: مختار، ب.  |
| ١١٤٨ | تعلقًا ببدن دون آخر: تعلقًا ببدن آخر، أ؛ تعلق ببدن دون آخر، ج. |
| ١١٤٩ | فيقال: فقال، ج.  |
| ١١٥٠ | العبيد: العبيد، ج.   |
-

كما قال تعالى ﴿وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾ (١٧ الإسراء ٢٤)، وقال في الزوجين ﴿وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ (٣٠ الروم ٢١). فأما النفس عندكم فهي بريئة عن المواد وليست مركبة من معاني<sup>١١٥١</sup> وأمور، بل هي عقل في ذاتها عندكم، فليس لها اختصاص في<sup>١١٥٢</sup> ذاتها بيدن دون بدن، وميت أضفت تعلقها<sup>١١٥٣</sup> بالبدن إلى موجب غيرها لزمكم في ذلك الموجب ما ألزمنكم في النفس، وقلنا لكم: فلم أوجب ذلك الموجب تعلقها<sup>١١٥٤</sup> بهذا البدن ولم<sup>١١٥٥</sup> يوجب تعلقها بيدن آخر، إذ لا اختصاص لذات ذلك الموجب بإيجاب تعلق دون تعلق؟ ولم لم يوجب ذلك لنفس أخرى، لأنه لا اختصاص له بنفس دون نفس؟

فأما ما قاله النظام وغيره فإنه يطل بما ذكرناه من الدليل الأول، وهو أن هذه الأفعال تابعة لصحة هذا البدن الظاهر، وكذلك الإدراك بأعضائه، فلو جوزنا<sup>١١٥٦</sup> إضافته إلى غيره أو إلى شيء فيه للزم<sup>١١٥٧</sup> أيضًا تجويز شيء ثالث في هذا البدن أو في ذلك المنساب فيه أو في ذلك الجزء الذي في القلب، فلا تستقر إضافتها إلى المعين، ولزم أن يحصل هذه الأفعال تعلق بذلك الشيء كالتعلق بهذا البدن حتى تضاف إليه، وفي ذلك<sup>١١٥٨</sup> الاستغناء بالإضافة إلى هذا البدن. واحتج من أثبت هذا الشيء في البدن بأن البدن الظاهر مركب من جملة أجزاء ليس كل واحد منها حيًا قادرًا فاعلاً، وإذا<sup>١١٥٩</sup> كان كذلك فكيف يحصل الحي الواحد والقادر الواحد والفاعل الواحد<sup>١١٦٠</sup> عما ليس بحي ولا قادر<sup>١١٦١</sup> ولا فاعل؟ ولو جاز ذلك لجاز أن يجتمع ما ليس بأسود وأسود<sup>١١٦٢</sup> فيكون المجموع أسود.

- 
- |   |      |
|---|------|
| معاني: معاني، ا ب ج.                              | ١١٥١ |
| في: من، ج.  | ١١٥٢ |
| تعلقها: تعنها، ج.                                 | ١١٥٣ |
| تعلقها: تعنها، ج.                                 | ١١٥٤ |
| ولم: فلم، ج.                                      | ١١٥٥ |
| جوزنا: جاز، ب.                                    | ١١٥٦ |
| لزم: لزم، ا.                                      | ١١٥٧ |
| وفي ذلك: ذلك وفي، ج.                              | ١١٥٨ |
| وإذا: فإذا، ا.                                    | ١١٥٩ |
| والقادر الواحد والفاعل الواحد: القادر والفاعل، ج. | ١١٦٠ |
| يحي ولا قادر: بقادر ولا حي، ج.                    | ١١٦١ |
| وأسود: ولا أسود، ا ب ج.                           | ١١٦٢ |

والجواب أن هذه الشبهة ترد على النظام أيضًا لأنه جعل الروح منسبًا في البدن ذا أجزاء، فإن قال: إن "كل جزء من ذلك المنساب عندي حيّ قادر فاعل"، قيل له: فيجب أن يضاف الفعل عندك إلى جماعة قادرين، ولو كان كذلك لصحّ عليهم الاختلاف في الدواعي "ولوقع التمانع بينهم في أفعال هذا البدن. ثم يقال لمن أثبت الجزء: إنه لا يمتنع من جهة العقل "أن تجتمع الأجزاء وتركب تركيبًا مخصوصًا، فيثبت لجمعتها حكم وتأثير لا يثبت "للأفراد. ألا ترى أن اليد آلة في القبض والبسط والجذب، وكل جزء "منها لا يصلح آلة لذلك؟ وكذا هذا في جميع الآلات، وليس كذلك ما ليس بأسود وأسود "ثم يكون الكل أسود لأن كون الكل أسود معناه أن كل واحد أسود، إذ ليس "يتركب من الكل جملة يثبت لها حكم بكونها أسود لا يثبت للأحاد، وقد بينّا ثبوت ذلك في "حصول الجملة حيّة وقادرة" وفاعلة. وإذا صحّ أن تكون هذه الأفعال مضافة "إلى الجملة دون أجزائها ولا مقتضى لإضافتها إلى غيرها لزم أنها "الفاعل، وهو المكلف والمطيع والعاصي. وينبغي الآن أن نتكلم في تكليف ما لا يطاق.

١١٦٣	البدن ذا أجزاء فإن قال إن: هذا البدن ذا أجزاء فإن قال، ج.
١١٦٤	فاعل: -، ج.
١١٦٥	الدواعي: الداعي، ا.
١١٦٦	من جهة العقل: -، ب.
١١٦٧	فيثبت لجمعتها حكم وتأثير لا يثبت: فيثبت لجمعتها حكم وتأثير لا يثبت، ا؛ فيثبت لجمعتها حكم وتأثير لا يثبت، ج.
١١٦٨	القبض والبسط والجذب وكل جزء: القبض والبسط والجذب وكل واحد، ج.
١١٦٩	وأسود: ولا أسود، ا ب ج.
١١٧٠	إذ ليس: وليس + (حاشية) خ اذ، ب؛ وليس، ج.
١١٧١	ثبوت ذلك في: في ذلك، ا؛ ذلك في، ج.
١١٧٢	الجملة حيّة وقادرة: جملة حيّة وقادرة، ج.
١١٧٣	مضافة: مضافة، ج.
١١٧٤	أها: إثباتها، ج.

### الكلام في تكليف ما لا يطاق

تكليف ما<sup>١١٧٥</sup> لا يطاق قبيح، والله تعالى منزّه عن فعل<sup>١١٧٦</sup> القبيح. وذهبت المجرة الجهمية إلى أن كلّ ما كلفه الله تعالى العبد فهو تكليف ما<sup>١١٧٧</sup> لا يطاق، لأن من قولهم أن الله تعالى هو الخالق لأفعال العبد، وقد أمرهم بما يفعله<sup>١١٧٨</sup> فيهم ونهاهم عما يفعله فيهم، ولا يتمكنون<sup>١١٧٩</sup> من إيجادها. وذهبت الأشعرية والنسائية إلى أنه تعالى كلف عبده<sup>١١٨٠</sup> ما لا يطيقونه لأنه هو الخالق لأفعالهم كما قالته الجهمية، وإن قالوا: إن العبد مكتسب لها، فمن قال منهم: إنه<sup>١١٨١</sup> تعالى يخلق الفعل في العبد ويجعله كسباً لهم<sup>١١٨٢</sup>، فقد صرح بأن ما كلفه<sup>١١٨٣</sup> العبد فهو تكليف لما لا يطاق، وكذلك من قال منهم: إنه تعالى يخلق الفعل والعبد يكتسب فعله<sup>١١٨٤</sup>، لأنهم يقولون: إن معنى الكسب هو مقارنة الفعل للقدرة، فمضى أمره<sup>١١٨٥</sup> بكسب فعل فمعناه عندهم أنه يجعله<sup>١١٨٦</sup> مقارناً للقدرة في حلولة في محل القدرة، وذلك غير ممكن له، ومضى لها<sup>١١٨٧</sup> عن فعل فقد منعه أن يجعل فعله<sup>١١٨٨</sup> مقارناً للقدرة، وذلك غير ممكن له أيضاً، فقد كلفه ما لا يطيقه. والقوم<sup>١١٨٩</sup> ربما يبتنون القول بأن الله تعالى كلف العبد ما لا يطيقه على أحكام القدرة عندهم، فيقولون أن القدرة موجبة للفعل وأنها مع الفعل وأنها لا تتعلق

١١٧٥	ما: لما، ج.
١١٧٦	عن فعل: عن، ا: عنه فعل، ج.
١١٧٧	العبد فهو تكليف ما: العبد فهو تكليف لما، ج.
١١٧٨	يفعله: يفعل، ب.
١١٧٩	يتمكنون: يمكنون، ج.
١١٨٠	أنه تعالى كلف عبده: أن الله تعالى كلف عباده، ا.
١١٨١	إنه: إن الله، ا.
١١٨٢	العبد ويجعله كسباً لهم: العبد ويجعله كسباً له، ا: العبد ويجعله كسباً له، ج.
١١٨٣	كلفه: كلف، ج.
١١٨٤	فعله: -، ج.
١١٨٥	أمره: أمر، ج.
١١٨٦	يجعله: يحصله، ج.
١١٨٧	ممكن له ومضى لها: متمكن له ومضى لها، ا: ممكن له ومضى لها، ج.
١١٨٨	فعله: الفعل، ج.
١١٨٩	والقوم: فالقوم، ا.

بالضدّين، فينبغي أن نقدّم الكلام في إثبات القدرة وبيان حقيقتها وأحكامها وكيفية تعلّقها بمقدورها، ثم ندلّ على أنه تعالى لا يكلف ما لا يطاق.

### باب في إثبات القدرة وبيان حقيقتها

اعلم أنّا قد بيّنا حقيقة القادر. فأما القدرة فهي ما لأجله يصحّ من الحيّ الفعل، ففي الغائب هو ذاته تعالى المخصوصة، وفي الشاهد هو أمر زائد على ذات الجسم الحيّ. وقد تقدّمت الدلالة على أنه تعالى قادر لذاته، وبيّنا أنه يصحّ أن يقال أن له تعالى قدرة بكذا<sup>١</sup>. بمعنى كونه قادراً عليه. والدلالة لإثباتها في الشاهد هي أن حقيقة ذات القادر في الشاهد هو أنه جسم، فلو صحّ منه الفعل لكونه جسماً للزم أن يصحّ الفعل<sup>٢</sup> من كلّ جسم، فصحّ أنه لا بدّ من أمر زائد على ذلك.

ثم اختلف العلماء في حقيقة هذا الأمر الزائد على ذات الجسم، فذهب شيوخنا البصريون إلى أنه معنى<sup>٣</sup> يخلقه الله تعالى في جزء من الجسم الحيّ<sup>٤</sup> المسمّى بنية مخصوصة، فيوجب كون الجملة على حالة القادر، ثم يصحّ منها الفعل لاختصاصها بحالة القادر. ووافقهم على ذلك الأشعرية وغيرهم، غير أنهم لم يشبّثوا الحالة التي<sup>٥</sup> يذهبون إليها.

وقال شيخنا أبو القاسم الكعبي<sup>٦</sup>: إن القدرة هي بنية مخصوصة في جسم الحيّ، وهذا<sup>٧</sup> هو الذي نصره شيخنا أبو الحسين رحمه الله تعالى وهو اختيارنا. قال الشيخ أبو الحسين: ونعني بهذه البنية اعتدال مزاج الأعصاب في الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة والصلابة والاسترخاء، ونسمّيها صحّة البدن، ومثى بني البدن هذه البنية فإنه

١١٩٠ قد: -، ج.

١١٩١ لأجله يصح: به + (حاشية) لأجله يصح، ب به يصح لأجله، ا.

١١٩٢ وفي: ففي، ا.

١١٩٣ بكذا: فكذا، ج.

١١٩٤ الفعل: -، ج.

١١٩٥ معنى: تعالى، ج.

١١٩٦ الحي: -، ب.

١١٩٧ التي: الذي، ا.

١١٩٨ الكعبي: + رحمه الله، ج.

١١٩٩ وهذا: -، ج.



يحصل من مزاجه هذا جملة واحدة بين<sup>١٢٠٠</sup> الحارّ والبارد والرطب واليابس والرخو والصلب<sup>١٢٠١</sup>، فذلك هو القدرة في الشاهد.

والذي يدلّ لصحة هذا القول أنه متى تكاملت هذه الشرائط في البدن فإنه يصحّ منه الفعل إذا زالت الموانع، وإذا لم تحصل أو لم تتكامل فإنه لا يصحّ على طريقة واحدة، فلزم أن يكون المؤثر في صحة الفعل ذلك، إذ لا مقتضى لما<sup>١٢٠٢</sup> زاد عليه، وسنجيب عما يذكرونه فيما<sup>١٢٠٣</sup> يقتضي الزائد عليه. وقد بينّا أن هذه الطريقة هي التي تُعلم بها المؤثرات في أحكامها. ولأن العقلاء يعلمون باضطراب بعد الاختبار<sup>١٢٠٤</sup> أن صحة الفعل تتبع صحة البدن، وإن لم يعلموا التفصيل الذي ذكرناه، ويعلمون صحة الفعل بذلك، فيقولون: ما بالي<sup>١٢٠٥</sup> لا أعمل وأنا صحيح البدن مخلى غير ممنوع؟ فصحّ أنهم يعلمون أن القدرة هذا.

وألزم الشيخ أبو الحسين الشيوخ على قولهم بتعلّق القدرة على الضدين بأنه إذا قيل لكم: بم<sup>١٢٠٦</sup> عرفتم أنها تتعلّق بالضدين؟ قلتم<sup>١٢٠٧</sup>: لأننا نعلم في الصحيح البنية المخلى<sup>١٢٠٨</sup> أنه يستحيل أن يتحرّك بمنة فرسخاً ولا يصحّ منه أن يتحرّك يسرة شراً، فعلمنا أن قدرته تعلّق<sup>١٢٠٩</sup> بالمركتين، فيقال لكم: إنكم جوّزتم أشدّ استحالة من هذا فقلتم: إنه لا يستحيل<sup>١٢١٠</sup> أن يكون صحيح البنية مخلى ولا يصحّ منه فعل أصلاً بأن لا توجد فيه القدرة. فإن قالوا: إنا ندّعي هذا العلم فيمن علم العقلاء منه أنه يصحّ أن يتحرّك بمنة، فقد دخل في علمهم بذلك القدرة مع البنية، قيل لهم: فإذا نوزعتم في ذلك

- 
- ١٢٠٠ بين: من، ا. ج.  
 ١٢٠١ والصلب: أو الصلب، ج.  
 ١٢٠٢ إذ لا مقتضى لما: ولا مقتضى كما، ج.  
 ١٢٠٣ عليه وسنجيب عما يذكرونه فيما: وسنجيب عما يذكرونه بما: ب؛ على ذلك وسنجيب عما يذكرون  
 عما، ج.  
 ١٢٠٤ الاختبار: اختبار، ج.  
 ١٢٠٥ الفعل بذلك فيقولون ما بالي: البدن بذلك ويقولون ما بالي، ج.  
 ١٢٠٦ بم: بما، ا. ج.  
 ١٢٠٧ فنتم: إذا فنتم، ج.  
 ١٢٠٨ المخلى: -، ج.  
 ١٢٠٩ شراً فعلمنا أن قدرته تعلّق: فرسخاً فعلمنا أن قدرته تتعلّق، ب.  
 ١٢١٠ لا يستحيل: يجوز، ج.  
 ١٢١١ أصلاً بأن لا توجد فيه القدرة: بأن لا توجد فيه القدرة فيه، ا؛ بأن لا توجد القدرة فيه، ج.

التجأتم إلى "" أن العقلاء يحيلون في الصحيح البنية المخلى أن لا يصح منه أن يتحرك  
محنة، فصيح أنكم تعلمون هذا والعقلاء يعلمونه، ولذلك تدعون العلم الضروري بذلك  
على العقلاء.

واحتج أصحابنا البصريون للقول بأن القدرة أمر زائد على البنية بأشياء، فقالوا:  
إن صحة الفعل مضافة إلى الجملة، فلا بد من "" أن يكون المؤثر فيها أمراً راجعاً ""  
إلى الجملة، وليس ذلك إلا معنى يوجد في بعض تلك "" الجملة، فيوجب لها حالة  
يصح لأجلها "" منها الفعل، والبنية تختص البعض، فلم يصح من الجملة الفعل  
لأجلها. الجواب "" أننا بيننا أن الجملة واحدة لائصال أجزائها، فليس يمتنع أن يصح  
منها الفعل لأجل أمر "" يختص ببعضها ويكون ذلك الأمر آلة للجملة، كالأعضاء التي  
هي آلات الجملة في الفعل، وإن لم تكن تلك الأعضاء شائعة في الجملة.

ومنها أن اليد إذا قطعت أو الحية متاً "" إذا مات فإنه يبقى فيه البنية كما كانت،  
فينبغي أن يصح منها أو منه الفعل. والجواب أننا قد بينا "" ما نعينه بالقدرة ولنا  
نسلم أن الأعصاب تبقى في اليد المقطوعة وبعد الموت كما كانت. يبين ذلك أننا  
ذكرنا أن الأعصاب يجب أن تكون معتدلة بين الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة،  
وبعد قطع العضو "" والموت تزول الحرارة ويفسد "" الاعتدال.

ومنها أنه لا يمكن لكثير "" من الناس أن يحرك شحمة الأذن ابتداءً ولا الشدوة  
والبنية حاصلة فيهما. والجواب: لا نسلم أن بنية القدرة تحصل في هذه الأبعاد، وقد  
يحصل العصب في شحمة الأذن لبعض الناس فيمكنه تحريكها. ""

التجأتم إلى: أي، ج.	١٢١٢
من: -، ب.	١٢١٣
أمراً راجعاً: راجعاً، أ، ب، ج.	١٢١٤
تلك: -، ب.	١٢١٥
يصح لأجلها: لأجلها يصح، ج.	١٢١٦
الجواب: والجواب، ج.	١٢١٧
لأجل أمر: لأمر، أ.	١٢١٨
منها: ب.	١٢١٩
بيننا: قلنا، ج.	١٢٢٠
العضو: اليد، أ.	١٢٢١
ويفسد: ويرزق، ج.	١٢٢٢
لكثير: الكثير، ج.	١٢٢٣

هذا أقوى ما احتجوا به لقولهم.

### باب في تماثل القدر

ذهب شيوخنا إلى أن تلك القدر<sup>١٢٢٤</sup> كلها مختلفة ليس فيها تماثل، وبنوا هذا المذهب على أنه لا يجوز أن يتعلّق قادران بمقدور<sup>١٢٢٥</sup> واحد. قالوا: فلو تعلّق قادران بمقدور واحد لم يمتنع أن تختصّ إحدى تينك<sup>١٢٢٦</sup> القدرتين بقادر وتختصّ الأخرى بقادر آخر فيصحّ منهما بمقدور<sup>١٢٢٧</sup> واحد، وفي ذلك ثبوت مقدور واحد لقادريين، وذلك محال، فما أدّى إليه يكون محالاً. قالوا: وأخصّ أحكام القدرة هو صحّة الفعل المعيّن بها، فإذا لم تقم قدرة مقام قدرة في صحّة فعل معيّن بها علم أنّها مختلفة. ونحن نقول: إذا قد بينّا أنه يصحّ أن يقدر قادران على مقدور واحد<sup>١٢٢٨</sup> معيّن، وبينّا حقيقة القدرة، فإن نظرنا إلى حكم<sup>١٢٢٩</sup> كلّ قدرة، وهو صحّة فعل معيّن بها<sup>١٢٣٠</sup>، فإنه تنوب مناهما بما قدرة أخرى. وإن نظرنا إلى حقيقتها، وهي أنّها اعتدال مزاج الأعصاب، لم نجد في ذلك اختلافاً، فوجب القول بتماثل القدر.

فإن قيل: ومن أين علمتم أن كلّ قدرة تنوب مناهما في مقدورها قدرة أخرى؟ وما تذكرونه من دفع جزء واحد إلى جهة بقادريين فذلك<sup>١٢٣١</sup> متولّد عن فعلين مباشرين للقدرتين، والمتولّد لا تتعلّق به القدرة<sup>١٢٣٢</sup>، وإنما تتعلّق بسببه، قيل له: إن مقدورنا في الحقيقة ليس إلا الاعتماد والدفع، ثم سائر أفعالنا كالكلام والحركة والألم متولّد عن

- |      |  |
|------|--|
| ١٢٢٤ | تحريكها: تحريكها، ا.   |
| ١٢٢٥ | ما: بما، ج.  |
| ١٢٢٦ | القدر: القدرة، ج.  |
| ١٢٢٧ | بمقدور: لمقدور، ج.   |
| ١٢٢٨ | تينك: تينك، ا ج -، ب.  |
| ١٢٢٩ | مقدور: مقدور، ج.   |
| ١٢٣٠ | واحد: -، ا + (حاشية) بيان تماثل القدر أن تشارك إحدى القدرتين الأخرى في أخصّ أحكامها كما قلنا في السوادين فإن أحدهما يشارك الآخر في أخصّ أحكامه وهو الإدراك. هذا في المركات، فأما في غير المركات فكسألتنا (في الأصل: فكسألتنا) هذه وهو أن تشارك إحدى القدرتين الأخرى في أخصّ أحكامها وهو صحّة الفعل المعيّن بها، ب. |
| ١٢٣١ | حكم: مقدور، ا.   |
| ١٢٣٢ | بها: -، ج.   |
| ١٢٣٣ | فذلك: + فعل، ج.  |
| ١٢٣٤ | القدرة: قدرة، ج.   |

الاعتماد والدفع. وما من قدرة لغيرنا، لو قدرناها<sup>١٢٣٥</sup> قدرة لنا، فإنه يصح منا بها الدفع الذي يقدر عليه غيرنا<sup>١٢٣٦</sup> بقدرته، فإن قيل: إنه يكون مثله لا عينه، قيل له: إنه إذا لم ينفصل منه<sup>١٢٣٧</sup> بحقيقته ولا صفته<sup>١٢٣٨</sup> ولا حكمه صح أنه عينه، وليس في العدم ذوات<sup>١٢٣٩</sup> فيقال: إن ما تتعلّق به قدرة غيرنا من الاعتماد<sup>١٢٤٠</sup> والدفع هو غير لما نقدر عليه، فلم تتعلّق قدرتنا به، فصح أن القدر<sup>١٢٤١</sup> كلّها متعائلة.

فإن قيل: إذا قلتم أن مقدورات قدركم هي<sup>١٢٤٢</sup> مقدورة لله تعالى، فقد شارك ذاته تعالى في التعلّق بما تتعلّق به قدركم، فلزم أن تكون ذاته تعالى مثلاً لقدركم، قيل له: إن المشاركة في التعلّق على حدّ واحد شرط في تماثل المتعلّقين بشيء واحد حتّى يتمائلا. ومعنى تعلّق قدرنا بمقدوراتها<sup>١٢٤٣</sup> أنّها آلة لنا في إيجادنا المقدور بها، لا أنّها تتعلّق بنفسها<sup>١٢٤٤</sup> بالمقدور فيصح منها وجود المقدور، ومقدوراتنا يصحّ من ذاته تعالى<sup>١٢٤٥</sup> أن يوجد بها، فلم تشاركه قدرتنا في التعلّق على وجه<sup>١٢٤٦</sup> واحد. وعلى أن تعلّقه تعالى بمقدوراتنا ليس هو أخصّ تعلّقاته<sup>١٢٤٧</sup>، بل الأخصّ فيه<sup>١٢٤٨</sup> تعالى هو تعلّقه بخلق الأجسام وغيرها مما لا يقدر عليه العباد، فلم يجوز أن تماثل قدرنا لذاته<sup>١٢٤٩</sup> تعالى.

فإن قيل: أليس قدر الجوارح لا يصحّ أن يفعل بها أفعال<sup>١٢٥٠</sup> القلوب؟ فقولوا: إنّها مخالفة لقدر الجوارح، قيل: إن الشيوخ<sup>١٢٥١</sup> اختلفوا في ذلك، فقال أبو علي وأبو هاشم

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١٢٣٥ | قدرناها: مكرر في ج.  |
| ١٢٣٦ | غيرنا: -، ج.   |
| ١٢٣٧ | له إنه إذا لم ينفصل منه: انه إذا لم ينفصل عنه، ا.                                |
| ١٢٣٨ | بحقيقته ولا صفته: بحقيقة ولا صفة، ج.   |
| ١٢٣٩ | عينه وليس في العدم ذوات: غيره وليس في العدم ذات، ج.                              |
| ١٢٤٠ | من الاعتماد: مكرر في ا.  |
| ١٢٤١ | القدر: القدرة، ج.  |
| ١٢٤٢ | إذا قلتم أن مقدورات قدركم هي: فإذا قلتم ان مقدورات قدركم، ج.                     |
| ١٢٤٣ | أنها: هي أنّها، ا ب.   |
| ١٢٤٤ | لا أنّها تتعلّق بنفسها: لا أنّها تتعلّق بانفسها، ب؛ الا أنّها تتعلّق بانفسها، ج. |
| ١٢٤٥ | تعالى: -، ج.   |
| ١٢٤٦ | قدرتنا في التعلّق على وجه: قدرنا في التعلّق على حدّ، ج.                          |
| ١٢٤٧ | هو أخصّ تعلّقاته: أخصّ تعلّقاته، ب.  |
| ١٢٤٨ | فيه: في حقه، ج.  |
| ١٢٤٩ | لذاته: ذاته، ج.  |
| ١٢٥٠ | يفعل بها أفعال: يتعلّق بأفعال، ج.  |
-

في بعض كتبه أن قدر الجوارح لا يصح أن تفعل بها أفعال القلوب، وقال الشيخ أبو إسحاق وأبو عبد الله وقاضي القضاة أنه<sup>١٢٥٢</sup> يصح أن تفعل بها أفعال القلوب، غير أنها تحتاج إلى بنية القلب، فلذلك لا يصح إيجادها في الجوارح، حتى أنه لو بُنيت اليد<sup>١٢٥٣</sup> بنية القلب لصح أن تفعل بها أفعال القلوب بقدر اليد. قالوا<sup>١٢٥٤</sup>: وقدر القلوب يصح أن يفعل بها التحريك<sup>١٢٥٥</sup> والتسكين.

ونحن نقول: ومن أين ثبت لهم<sup>١٢٥٦</sup> أن في القلوب قُدرًا تفعل بها أفعال القلوب؟ وما أنكروا<sup>١٢٥٧</sup> أن يكون القلب آلة موجبة لما يسمّى أفعال القلوب، فيوجد صاحب القلب بشرط إيجاب القلب لأفعاله؟ فلذلك تضاف تلك الأفعال إلى صاحب القلب كالحواس، فإنما تعملها فوجب إدراك المدرك بها، لا أن<sup>١٢٥٨</sup> للحواس أفعالاً. يبين هذا أن أفعال القلوب ليست إلا النظر عندهم، ونحن نجد ما نفعله<sup>١٢٥٩</sup> من التأمل كأننا نعلم على<sup>١٢٦٠</sup> الأحشاء إلى ما في داخل الرأس فنسكنها، وعند ذلك نجد ذكر المقدمات وترتيبها الذي هو<sup>١٢٦١</sup> طريق العلم<sup>١٢٦٢</sup> المكتسب متولداً عن العلوم<sup>١٢٦٣</sup> التي هي المقدمات، لا أننا<sup>١٢٦٤</sup> نوجد بقدر القلوب العلوم، وكذلك هذا في الاعتقادات، والإرادات والكراهات ترجع عندنا إلى الاعتقادات والظنون. أما الظن فعند اعتقادنا بالأمارة أحد<sup>١٢٦٥</sup> المحورين يغلب القلب بتحويزه على تحويز الثاني، ونجده كالموجب عن القلب. وأفعال القلوب كالأدراكات بالحواس عند شروطها، فلا طريق إلى إثبات قدرة

- ١٢٥١ قيل إن الشيوخ: قيل له إن الشيوخ رحمهم الله، ج.  
 ١٢٥٢ أنه: إن قدر الجوارح، ج.  
 ١٢٥٣ بنيت اليد: ثبت لليد، أ ب: ثبت لليد، ج.  
 ١٢٥٤ بقدر اليد قالوا: قال، ب.  
 ١٢٥٥ التحريك: التحرك، أ.  
 ١٢٥٦ ثبت لهم: ست هم، أ ثبت، ج.  
 ١٢٥٧ أنكروا: أنكروا، ب.  
 ١٢٥٨ تعلمها فوجب إدراك المدرك بها لا أن: تعلمها فوجب إدراك المدرك بها لأن، ج.  
 ١٢٥٩ نفعله: مكرر في ج.  
 ١٢٦٠ على: إلى، أ.  
 ١٢٦١ المقدمات وترتيبها الذي هو: مقدمات وترتيبها الذي، ج.  
 ١٢٦٢ العلم: للعلم، أ ب ج.  
 ١٢٦٣ متولداً عن العلوم: متولد عن العلوم، أ: متولد للعلوم، ج.  
 ١٢٦٤ لا أننا: لا، ج.  
 ١٢٦٥ بالأمارة أحد: الأمارة لأحد، ج.

القلب، غير أن الشيوخ، لما اعتقدوا إثبات المعاني في القلب واعتقدوا أنها ذوات محدثة، بنوا على ذلك أن في القلب قدراً يحدث بها القادر أفعال القلوب، فإذا ثبت أن أفعال القلوب ليست إلا أحكاماً<sup>١٢٦٦</sup> وتعلقات يوجبها القلب عند الأفعال في الجوارح<sup>١٢٦٧</sup> التي هي شرط إيجاب القلب للتعلق سقط ما ذهبوا إليه، وصح أن القدر كلها متماثلة. فإن قيل: فيجب على ما قلتم أن تكون أفعال القلوب عندكم<sup>١٢٦٨</sup> من فعل الله تعالى، لأنه خالق القلب<sup>١٢٦٩</sup>، الجواب: إنا سنبين هذا<sup>١٢٧٠</sup> في باب النظر إن شاء الله تعالى.

### باب في ذكر تعلق القدرة<sup>١٢٧١</sup> بمقدورها وكيفية تعلقها

اعلم أن شيوخنا يقولون: إن القدرة<sup>١٢٧٢</sup> تتعلق بالمختلف والمتضاد والمتماثل، وتعلق بذلك في الأوقات، فأما كيفية تعلقها بالمختلف فإنها تتعلق في الوقت الواحد من المختلفات بما لا يتناهى<sup>١٢٧٣</sup>. وأما المتضادات فإنها تتعلق بما على البديل لا على الجمع. هذا إذا كانت متنافية، فأما إذا<sup>١٢٧٤</sup> كانت متضادة في الجنس فإنها تتعلق منها في الوقت الواحد بما لا يتناهى. وأما<sup>١٢٧٥</sup> المتماثل فإنها لا تتعلق إلا بجزء واحد منه<sup>١٢٧٦</sup> في الوقت الواحد في المحل الواحد، وتعلقها على الفعل في الأوقات لا يتناهى<sup>١٢٧٧</sup>، وكذلك تعلقها بالأفعال في المحال.

١٢٦٦	أحكاماً: أحكام، ا ب.
١٢٦٧	في الجوارح: -، ج.
١٢٦٨	عندكم: -، ب.
١٢٦٩	القلب: في القلب، ا؛ القلوب، ج.
١٢٧٠	الجواب إنا سنبين هذا: الجواب إنا سنبينه، ا؛ والجواب إنا سنبين هذا، ب ج.
١٢٧١	ذكر تعلق القدرة: ذكر تعلق القدرة، ا؛ تعلق القدرة، ج.
١٢٧٢	القدرة: القدرة، ج.
١٢٧٣	لا يتناهى: لا غاية له، ج.
١٢٧٤	فأما إذا: فإذا، ج.
١٢٧٥	وأما: فأما، ب.
١٢٧٦	منه: -، ب.
١٢٧٧	وتعلقها... لا يتناهى: -، ج.

واستدلّوا لتعلّقها من المختلفات بما لا يتناهى بأنّا لو قدرنا خيطاً مستمداً لا إلى نهاية، وقدرنا أنه ليس فيه<sup>١٢٧٨</sup> ثقل ولا اعتماد إلى خلاف السمّت الذي يجذبه إليه، فإنه يصحّ ممّا أن نحرك ذلك الخيط بقدرة واحدة. وما نفعله في كلّ جزء من ذلك الخيط هو<sup>١٢٧٩</sup> مخالف للكون الذي نفعله في الجزء الثاني، بل هو مضادّ له في الجنس، فصحّ أن القدرة تتعلّق من المختلفات بما لا يتناهى.

ولقائل<sup>١٢٨٠</sup> أن يقول: إن ما ذكرتموه من تحريك الخيط هو متولّد عن الاعتماد المباشر، وما يتولّد عن الفعل<sup>١٢٨١</sup> المباشر لا يتعلّق به القدرة، لأنّها لا تؤثر في حدوثه، وإنّما يؤثر في حدوثه<sup>١٢٨٢</sup> السبب. وأنتم الآن في بيان ما تتعلّق به القدرة، فلا تدخلوا فيه<sup>١٢٨٣</sup> ما يؤثر في الاعتماد دون القدرة. فإن قالوا: إن حدوث المسبّب يكون بالقدرة، والسبب آلة للقادر في إحداث المسبّب، قيل لهم: إنا نعلم باضطرار<sup>١٢٨٤</sup> أن حدوث المسبّب لا يكون إلا بالسبب، فإن عنيتم بقولكم: إنه حدث بالقادر لحدوث السبب، فهو صحيح، وإن عنيتم به<sup>١٢٨٥</sup> أنه لا تأثير للسبب في حدوث المسبّب، وإنّما المؤثر في حدوثه هو القادر من غير واسطة، فقد أنكرتم ما يُعلم باضطرار، وقيل لكم: فلماذا لم تقولوا<sup>١٢٨٦</sup>: إن المسبّب مباشر بالقدرة كالسبب، إذ كل واحد منهما حدث بالقدرة؟

واستدلّوا لتعلّقها بالتمثال على الحدّ الذي ذكرناه أنّها لو تعدّت في تعلّقها من الجنس الواحد في الوقت الواحد في المحلّ الواحد بأكثر من جزء<sup>١٢٨٧</sup> واحد لم ينحصر تعلّقها في ذلك كما في التعلّق بالمختلفات، إذ لا علّة في ذلك إلا أنّها تعدّت التعلّق الواحد، ولو تعلّقت من المتماثل بأكثر من واحد لبطل الفرق بين القوي والضعيف. ونحن نقول: إنّنا نعلم بالاختبار أنه يحتاج في إيجاد الاعتمادات الكثيرة إلى صلابة الأعصاب، فكلّ ما كانت أصلب كان صاحبها أقوى، فعلمنا أن كثرة الأفعال

١٢٧٨ فيه: فيها، ا.

١٢٧٩ هو: فهو، ج.

١٢٨٠ ولقائل: وللقائل، ج.

١٢٨١ عن الفعل: مكرر في ج.

١٢٨٢ حدوثه: حدوث، ا.

١٢٨٣ فيه: -، ج.

١٢٨٤ أن: -، ج.

١٢٨٥ فهو صحيح وإن عنيتم به: فهو صحيح وإن عنيتم، ا) به فهو صحيح وإن عنيتم به، ج.

١٢٨٦ فلماذا لم تقولوا: فما بالكم يقولوا: ج.

١٢٨٧ في المحلّ الواحد من جزء: من جزء، ا) من جنس، ج.

المتمائلة تحتاج إلى كثرة القدر<sup>١٢٨٨</sup>، فلولا أن مقدورها متناهٍ في الجنس الواحد لما احتيج إلى تزايدها في تزايد المقدور.

وأما تعلّقها بالأفعال في الأوقات فظاهر، لأننا نعلم أننا متى بقينا قادرين فإنه يصحّ منا أن نفعل بقدرنا ما كان يصحّ منا في الأوقات السالفة. وأما تعلّقها بالخيال بواسطة فظاهر أيضاً، لأنه ما من محلّ إلا ويصحّ منا أن نحركه بدلاً من محلّ آخر، وعلى الجمع إذا لم يكن فيها<sup>١٢٨٩</sup> اعتماد إلى خلاف جهة الجذب كما ذكرناه في الحيط، وكذلك الزقّ المملوء هواءً يصحّ من الضعيف أن ينقله لما لم يكن فيه ثقل، وقد بينّا أن للقدرة<sup>١٢٩٠</sup> تعلّقاً بواسطة السبب.

فأما تعلّقها بالضدّين فهو مذهب شيوخنا، ومذهب الجبرة والأشعرية أنها لا تتعلّق إلا بمقدور واحد وأن القدرتين على الضدّين متضادتان. وأقوى ما يُحتجّ به لقولنا أننا نعلم باضطراب أنه يستحيل في القادر منا أن يصحّ أن<sup>١٢٩١</sup> يتحرّك بمنّة لولا يصحّ أن يتحرّك يسرة بدلاً من الحركة بمنّة في الوقت الواحد، فلو لم تتعلّق كلّ قدرة بالضدّين لم يمتنع أن يكون في القادرين من لم<sup>١٢٩٢</sup> يوجد فيه إلا قدرة واحدة، فيصحّ منه بما<sup>١٢٩٣</sup> أن يتحرّك بمنّة دون يسرة، وفي ذلك زوال الفرق بين القادر المخلّي والمضطرّ إلى فعل واحد.

واستدلّ أصحابنا لذلك بأن ما<sup>١٢٩٤</sup> دلّ على أننا قادرون على الأفعال يدلّ على أننا قادرون على الأضداد والمخالفات. وإنما قلنا ذلك لأن الدلالة على ذلك هو وجوب وقوع الفعل بحسب دواعينا بواسطة العلم بكوننا فاعلين، ومعلوم أننا نعلم باضطراب أن من دعاه الداعي إلى فعل فإنه يقع منه إذا كانت الحال حال سلامة، ولو دعاه إلى ضده أو مخالفته الداعي<sup>١٢٩٥</sup> بدلاً من الداعي الأوّل لصحّ وقوعه منه كالأوّل، فلو صحّ الفعل منه لحالة وصحّ منه ضده لحالة أخرى لما حصل لنا هذا العلم الضروري على

١٢٨٨ القدر: القدرة: أ.

١٢٨٩ فيها: فيهما: ج.

١٢٩٠ للقدرة: + في ذلك، ج.

١٢٩١ يصحّ أن: -، ب.

١٢٩٢ لم: لا، أ.

١٢٩٣ فيصحّ منه بما: يصحّ منه، ج.

١٢٩٤ بأن ما: بأنما، أ.

١٢٩٥ مخالفة الداعي: مخالفة للداعي، أ إلى مخالفة الداعي، ج.



الإطلاق، وهو أنه ما من فعل من مقدور العباد إلا ويصحّ منه إيجاداً له<sup>١٢٩٦</sup> دعاه إليه الداعي، إما على الجمع بينه وبين غيره إن صحّ بينهما الجمع، أو على البديل إن<sup>١٢٩٧</sup> كان بينهما تناف. وإن قيل: ما أنكرتم أن يكون كلّ قادر منّا يُخلق فيه القدر<sup>١٢٩٨</sup> التي يصحّ بها المختلفات والمتضادات، فلذلك تقف هذه المقدورات على دواعيه؟ قيل له: إن هذا السؤال لا يرد من خصومنا، لأنّ عندهم أن القدر على الأضداد متضادة فلا يصحّ اجتماعها في الواحد. وليس يجب أن يخلق الله تعالى القدر بحسب دواعينا إلى الأفعال، فيلزم<sup>١٢٩٩</sup> ما ذكرناه<sup>١٣٠٠</sup>.

واحتج أصحابنا أيضاً لذلك بأن قدرة الكافر لو لم تتعلّق بالإيمان لما<sup>١٣٠١</sup> صحّ منه إيجاد الإيمان، لأنّ عندهم أن قدرة الكافر<sup>١٣٠٢</sup> لا تتعلّق إلا بالكفر فقط، وعندهم أنّها موجبة للفعل، فلو كانت فيه قدرة على الإيمان لوجد الإيمان مع الكفر، فصحّ أنه ليس له على الإيمان قدرة، وقد كلّفه الله تعالى فعل الإيمان في ذلك الوقت. وفي ذلك<sup>١٣٠٣</sup> تكليف لما لا يطابق، وذلك قبيح يتعالى الله عنه<sup>١٣٠٤</sup>.

واحتج المخالف<sup>١٣٠٥</sup> بأشياء، منها أن القدرة لو تعلّقت بالضدّين فإما أن يقع بها، وذلك محال، أو يقع بها أحدهما، وليس أحدهما بالوقوع أولى<sup>١٣٠٦</sup> من الآخر إلا لأمر زائد، وذلك الأمر، إن حصل به وجود<sup>١٣٠٧</sup> أحد الضدّين، فقد تعلّق الفعل به دون القدرة. والجواب أن القدرة تتعلّق<sup>١٣٠٨</sup> بالضدّين على الوجه الذي يصحّ عليه

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١٢٩٦ | لو: ولو: ب ج.  |
| ١٢٩٧ | إن: اذا ج.   |
| ١٢٩٨ | القدر: القدرة، ا.  |
| ١٢٩٩ | القدر بحسب دواعينا إلى الأفعال فيلزم: القدرة بحسب دواعينا للزم، ج. |
| ١٣٠٠ | ذكرناه: ذكرناه، ا ب.   |
| ١٣٠١ | لما: ما، ج.  |
| ١٣٠٢ | الكافر: الكفر، ج.  |
| ١٣٠٣ | وفي ذلك: وذلك، ج.  |
| ١٣٠٤ | يتعالى الله عنه: ويتعالى الله عن فعل القبيح، ا.                    |
| ١٣٠٥ | المخالف: مخالفنا، ج.   |
| ١٣٠٦ | بالوقوع أولى: أولى بالوقوع، ا.                                     |
| ١٣٠٧ | وجود: وجوب، ب.   |
| ١٣٠٨ | تتعلّق: تعلّق، ج.  |

وجودهما<sup>١٣٠٩</sup>، وليس يصح وجودهما إلا على<sup>١٣١٠</sup> البذل، فيجب أن تتعلق بهما على البذل. ثم<sup>١٣١١</sup> لا يوجد أحدهما إلا لأمر مختص للقدرة بإيجاده، وهو الداعي وهو شرط لتأثير القدرة في أحدهما، والوجود<sup>١٣١٢</sup> بالقدرة فقط. وعلى أن ما قالوه يبطل بقدرة الله تعالى<sup>١٣١٣</sup> على الأضداد، ثم يوجد<sup>١٣١٤</sup> أحد الأضداد دون غيره، ولم يؤد إلى الخال الذي ذكروه، وليس يندفع الخال في حقه تعالى إلا بالطريقة التي ذكرناها. وأجاب قاضي القضاة عن الشبهة بأنه<sup>١٣١٥</sup> قد دلّ الدليل على أن القدرة تتعلق بالضدين، فيجب أن يقال: إنه يوجد بها أحدهما دون الآخر لا لأمر زائد على القدرة. وقد تكلمنا من قبل على مثل هذا الجواب.

ومنها أنها<sup>١٣١٦</sup> لو تعلقت بالضدين لكانت في نفسها على صفتين ضدّين، لأن تضادّ المتعلّق يقتضي تضادّ المتعلّق. ألا ترى أن الحيّ، لو علم الشيء وجهله بمعنى واحد، لكان ذلك المعنى على صفتين ضدّين؟ والجواب أن هذا يبطل<sup>١٣١٧</sup> بقدرة تعالى المتعلقة بالأضداد على أصولهم، وعلى أن<sup>١٣١٨</sup> الشيء الواحد يؤثر في أحكام مختلفة ولا يجب أن يكون في نفسه مختلفاً<sup>١٣١٩</sup> ولا على صفات مختلفة بحسب أحكامه. ألا ترى أن الحجم يصحّ كونه في جهة بمنة وكونه في جهة يسرة، ولا يجب أن يكون على صفات مختلفة ولا متضادّة في نفسها، بل هو أمر واحد؟ وأما تشبيههم القدرة<sup>١٣٢٠</sup> بعلم الحيّ بالشيء<sup>١٣٢١</sup> وجهله به، بمعنى واحد فهو بناء منهم على إثبات المعاني، ولا يلزم من لا

١٣٠٩	وجودهما: وجود أحدهما، ج.
١٣١٠	على: مكرر في ج.
١٣١١	ثم: وتم، ج.
١٣١٢	في أحدهما والوجود: لأحدهما كالوجود، ج.
١٣١٣	تعالى: -، ج.
١٣١٤	يوجد: + تعالى، ا، ج.
١٣١٥	عن الشبهة بأنه: رحمه في انه، ج.
١٣١٦	أفأ: -، ج.
١٣١٧	يبطل: + على أصولهم، ج.
١٣١٨	على أصولهم وعلى أن: وعلى، ج.
١٣١٩	مختلفاً: مختلفات، ا.
١٣٢٠	تشبيههم القدرة: تشبيههم بالقدرة، ج.
١٣٢١	الحي بالشيء: -، ج.

يشتها<sup>١٣٢٢</sup>، والعلم عندنا بالشيء ليس إلا تبينه وتعلقه به، والجهل به هو تعلقه بذلك الشيء على وجه واحد على العكس، فالتعلقان عندنا هما ضدان، ليسا بأمر واحد فيلزم أن يكون في نفسه<sup>١٣٢٣</sup> على صفتين ضدتين.

وأجاب أصحابنا<sup>١٣٢٤</sup> المثبتون للمعاني عن الشبهة فقالوا: إن المتعلق إنما يجب أن يكون على صفتين ضدتين في نفسه إذا كان المتعلق واحداً والتعلقان به على العكس. ألا ترى أن العلم بالشيء والجهل بشيء آخر يصح اجتماعهما، وكذلك<sup>١٣٢٥</sup> العلم بالشيء والجهل به على وجهين، ما لم يكن التعلق<sup>١٣٢٦</sup> واحداً؟ وإنما يتضادان ويكون كل واحد منهما على صفة إذا اتحد المتعلق وتعلقا<sup>١٣٢٧</sup> به على العكس، وليس متعلق القدرة واحداً<sup>١٣٢٨</sup> ولا تعلقها به على العكس، فلم يجب أن تكون على صفتين ضدتين<sup>١٣٢٩</sup>. وفارق<sup>١٣٣٠</sup> هذا ما مثلوا به من العلم المتعلق بالشيء<sup>١٣٣١</sup> على وجه وعلى خلافة، لأن له تعلقين بالشيء الواحد، وأحدهما على عكس الآخر، فلذلك وجب أن يكون على صفتين ضدتين.

ومنها قولهم: إن القدرة تؤثر في الفعل، فإذا لم يميز فيما يؤثر في التحرك أن يكون هو بعينه<sup>١٣٣٢</sup> المؤثر في<sup>١٣٣٣</sup> كون الجسم ساكناً فكذا في القدرة. والجواب أن<sup>١٣٣٤</sup> الفرق بينهما على طريقة شيوخنا أن العلة موجبة، فلم يصح أن تكون موجبة للضدين لأن فيه اجتماع الضدين واستحالة وجود العلة، والقدر مؤثرة اجتماع الضدين واستحالة

١٣٢٢ يشتها: يشها، ا.

١٣٢٣ فالتعلقان عندنا مما ضد أن ليسا بأمر واحد فيلزم أن يكون في نفسه: فالتعلقان عندنا ضدان وليسا بأمر واحد

فلزم أن يكون بنفسه، ج.

١٣٢٤ أصحابنا: -، ج.

١٣٢٥ وكذلك: فكذا، ج.

١٣٢٦ ما لم يكن التعلق: لما لم يكن التعلق، ا. ج.

١٣٢٧ المتعلق وتعلقا: التعلق وتعلق، ج.

١٣٢٨ واحداً: واحد، ا. ج.

١٣٢٩ تكون على صفتين ضدتين: تكونا على صفتين، ا. ب.

١٣٣٠ وفارق: ففارق، ج.

١٣٣١ المتعلق بالشيء: بالشيء الواحد، ج.

١٣٣٢ هو بعينه: بعينه هو، ا.

١٣٣٣ الفعل ... المؤثر في: -، ج.

١٣٣٤ أن: -، ج.

وجود العلة، والقدرة مؤثرة في الفعل على طريق الصحة، فجاز أن تؤثر في أفعال مختلفة ومتضادة على البذل.

### فصل

والقدرة عندنا تتقدم الفعل وليست موجبة له وهي باقية، وعند خصومنا لا تتقدمه وتوجهه وليست باقية. والعلم بتقدمها عندنا ضروري<sup>١٣٣٥</sup> وهو حاصل للمراهقين والبهائم، فكيف للعقلاء؟ وكل أحد يجد<sup>١٣٣٦</sup> من نفسه إذا كان صحيحاً سالماً أنه يمكنه أن يقوم وإن لم يكن قائماً. وألزم أبو الهذيل بشرّاً<sup>١٣٣٧</sup> فقال: حمار بشر أعقل<sup>١٣٣٨</sup> من بشر، لأن صاحبه يُريده<sup>١٣٣٩</sup> على طفر جدول، فإن كان ضيقاً فإنه يطره، وإن كان واسعاً لم يطره، فيفصل قبل الطفر بين ما يمكنه طفره وبين ما لا يمكنه<sup>١٣٤٠</sup> طفره، وكذلك الكلب يهرب من بين يدي الإنسان إذا رفع أجرة ليرميه بها لتوقعه<sup>١٣٤١</sup> أنه يمكنه رميه بها. وعلى ما نصرناه من أن القدرة هي البنية يظهر الكلام جذاً في أنها تتقدم الفعل ولا توجهه.

واحتج أصحابنا لذلك بأن تعلقها بالضدين يقتضي أنها غير موجبة وأنها متقدمة، وإلا لزم أن يوجد بها الضدان. فإن قيل: ما أنكرتم أن توجب أحد الضدين، وهو ما يختار<sup>١٣٤٢</sup> القادر من الضدين، وتتقدم الآخر<sup>١٣٤٣</sup>؟ قال قاضي القضاة<sup>١٣٤٤</sup>: وهذه طريقة ابن الروندي وأبي عيسى الوراق، قالوا بذلك لأن لا يلزمهما<sup>١٣٤٥</sup> تكليف ما لا يطاق أو القول بالبدل عن الثابت الذي قال به بعضهم. قال: فيقال<sup>١٣٤٦</sup> لهم: أفيجب وجود أحد

- |      |  |
|------|--|
| ١٣٣٥ | عندنا ضروري: ضروري عندنا، ج.                 |
| ١٣٣٦ | أحد يجد: أحد يجد، ١١ واحد يجد، ج.            |
| ١٣٣٧ | أبو الهذيل بشرّاً: الشيخ أبو الهذيل، ج.      |
| ١٣٣٨ | أعقل: عقل، ج.                                |
| ١٣٣٩ | يريده: يريد، ج.                              |
| ١٣٤٠ | لا يمكنه: لا يمكن، ج.                        |
| ١٣٤١ | لتوقعه: + ليرميه بها، ج.                     |
| ١٣٤٢ | وهو ما يختار: ويتقدم الآخر وهو ما يختاره، ج. |
| ١٣٤٣ | وتتقدم الآخر: -، ج.                          |
| ١٣٤٤ | القضاة: + رحمه الله، ج.                      |
| ١٣٤٥ | يلزمهما: يلزمهم، ج.                          |
| ١٣٤٦ | فيقال: يقال، ج.                              |

الضدّين بذلك الاختيار أم لا؟ فإن قالوا: نعم، ثبت الاستغناء عن القدرة، وفي ذلك نفي القدرة. وإن قالوا: لا يجب<sup>١٣٤٧</sup>، عاد السؤال بأنه لم يجب وجود أحد الضدّين دون الآخر؟ فإن قالوا: لا يجب وجود أحد الضدّين بالاختيار لجواز وجود الاختيار الثاني، قيل لهم: أفصح<sup>١٣٤٨</sup> وجود الاختيار الثاني مع الأوّل؟ فإن قالوا: نعم، لزم وجود الضدّين لو وجدا ووجود<sup>١٣٤٩</sup> الاختيارين وهما ضدّان عندهم. ولقائل أن يقول: إن الذي ذكرته يُبطل قولهم لو جعلوا<sup>١٣٥٠</sup> الاختيار موجباً للفعل، فما يبطل قولهم لو جعلوا الاختيار شرطاً لكون القدرة موجبة لأحد الضدّين؟

قال قاضي القضاة: ويقال لهم: لم وجد<sup>١٣٥١</sup> اختيار أحد الضدّين دون اختيار الضدّ الآخر، والقدرة متعلّقة بهما عندهم؟ فإن قالوا: باختيار آخر، أدّى إلى ما لا نهاية له من الاختيارات، وإن قالوا<sup>١٣٥٢</sup>: لا اختيار<sup>١٣٥٣</sup> ضروري، لزم تكليف ما لا يطاق. واستدلّ الشيخ أبو علي بأن القدرة<sup>١٣٥٤</sup> لو لم تتقدّم الفعل لكانت موجبة للفعل، ولو كانت موجبة للفعل لكان ذلك فعلاً لفاعل القدرة وهو الله تعالى، فكان<sup>١٣٥٥</sup> ينبغي أن يتعلّق به المدح والذمّ. وألزمهم شيوعنا على ذلك بأنه كان يجب فيمن يقدر على حمل مئة من<sup>١٣٥٦</sup> أن لا<sup>١٣٥٧</sup> يقدر على حمل من واحد، لأن حمل مئة ليس هو حمل من واحد لم يُثقله، وذلك مستحيل عند العقلاء، بل عندهم أن القادر على حمل الثقل هو<sup>١٣٥٨</sup> أقدر على حمل الخفيف.

وما يدلّ من جهة السمع على أن القدرة غير موجبة، وأنها تتقدّم الفعل، قوله تعالى ﴿وَسَيُخْلِقُونَ بِاللّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٣٤٧ | يجب: + (حاشية) عليهم، ب.                                  |
| ١٣٤٨ | أفصح: فصح، ج.   |
| ١٣٤٩ | لو وجدا ووجود: لو جد، ج.                                  |
| ١٣٥٠ | جعلوا: جعل، ج.  |
| ١٣٥١ | لم وجد: -، ج.   |
| ١٣٥٢ | باختيار... قالوا: -، ج.                                   |
| ١٣٥٣ | لاختيار: لا اختياري، ج.                                   |
| ١٣٥٤ | الشيخ أبو علي بأن القدرة: أبو علي رحمه الله بأن القدر، ج. |
| ١٣٥٥ | فكان: وكان، أ.  |
| ١٣٥٦ | أن لا: لا، أ.   |
| ١٣٥٧ | أن القادر على حمل الثقل هو: القادر على الثقل، ج.          |

لَكَاذِبُونَ ﴿٩﴾ فَكَذَّبَهُمْ تَعَالَى فِي قَوْلِهِمْ: لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا<sup>١٣٥٨</sup>، وفي ضمن ذلك أنهم لم يكونوا مستطيعين للخروج. فإن كذبهم في قولهم أنهم<sup>١٣٥٩</sup> لم يكونوا مستطيعين ثبت أنهم استطاعوا الخروج فلم يخرجوا، وإن كذبهم<sup>١٣٦٠</sup> في قولهم: لَخَرَجْنَا، أي لو كانوا مستطيعين للخروج تقديراً لخروجوا، صحَّ أنهم يستطيعون الخروج ولا يخرجون، وفي كلا<sup>١٣٦١</sup> القولين تقدّم القدرة على الفعل وأنها غير موجبة.

وأما<sup>١٣٦٢</sup> شبههم فضعيفة في هذا الباب<sup>١٣٦٣</sup>، أعرضنا عن ذكر أكثرها لركاكتها. وأقواها: لو لم يصحَّ الفعل بالقدرة في أوّل حدوثها لم يخلُ إما أن لا<sup>١٣٦٤</sup> يصحَّ بها لذاها أو لعلّة، ولو كان ذلك لذاها لزم<sup>١٣٦٥</sup> أن لا يصحَّ بها من بعد، ولو كان لعلّة صحَّ أن ترتفع تلك العلّة في أوّل حدوثها فيقع بها مقارناً لها<sup>١٣٦٦</sup>. والجواب أن تأثير القدرة في الفعل<sup>١٣٦٧</sup> هو أن يوجد بها على جهة الصعّة في ثاني وجودها، هذا هو حقيقة تأثيرها في الفعل، فاستحال أن يقارنها. وإذا كان تأثيرها الذاتي على هذا الوجه لم يجب إذا استحال أن يقارنها أن يستحيل بها من بعد، بل يجب أن يصحَّ بها على هذا الوجه في كلّ حال وجدت أو بقيت.

واحتجوا من جهة السمع بقوله<sup>١٣٦٨</sup> تعالى ﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (١٨) (الكهف ٦٧) قالوا<sup>١٣٦٩</sup>: لما لم يوجد منه الصبر نفى استطاعته له. والجواب أن المراد بنفي الاستطاعة في الآية هو استئصال الصبر ومشقّته عليه، كما يقال: لا أستطيع النظر إلى عدوّي، أي يثقل عليّ ذلك، وإن كان ينظر إليه في حال قوله: لا أستطيع<sup>١٣٧٠</sup>.

١٣٥٨ لخرجنا: ٢ معهم، ج.

١٣٥٩ كذبهم في قولهم أنهم: اكذبهم في قولهم، ج.

١٣٦٠ الخروج فلم يخرجوا وإن كذبهم: للخروج ولم يخرجوا وإن اكذبهم، ج.

١٣٦١ كلا: كفي، ا ب ج.

١٣٦٢ وأما: وما، ج.

١٣٦٣ فضعيفة في هذا الباب: في هذا الباب فضعيفة، ج.

١٣٦٤ لا: -، ا ب.

١٣٦٥ لزم: للزم، ا.

١٣٦٦ بها مقارناً لها: بها مقارناً، ا لها مقارناً، ج.

١٣٦٧ في الفعل: بالفعل، ج.

١٣٦٨ بقوله: قوله، ج.

١٣٦٩ قالوا: قال، ا.

١٣٧٠ لا أستطيع: -، ج.

وعلى أنه أدخل: لن، على الاستطاعة في الآية، ولن لا تدخل<sup>١٣٧١</sup> إلا على فعل مستقبل، وكان يصح أن توجد فيه القدرة على الصبر عندنا وعندهم. واحتجوا أيضاً بقوله<sup>١٣٧٢</sup> تعالى ﴿انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا﴾ (١٧ الإسراء ٤٨) لما لم يضربوا له مثلاً زائداً<sup>١٣٧٣</sup>. والجواب أنه تعالى لم يبين<sup>١٣٧٤</sup> في الآية أنهم لم يستطيعوا السبيل<sup>١٣٧٥</sup> إلى ماذا، وذكر المفسرون أن المراد<sup>١٣٧٦</sup> أنهم لم يجدوا السبيل إلى بيان كذبه. وهذا مما لا يقدر عليه، فلم ينفع عنهم أمراً مقدوراً فاتتهم القدرة عليه.

وأما أن القدرة باقية فهو قول شيوخنا البصريين،<sup>١٣٧٧</sup> وهو ظاهر على ما اخترناه من أن حقيقة القدرة هي<sup>١٣٧٨</sup> البنية على ما تقدم، ولا شبهة في استمرار هذه البنية على طريقة واحدة وأنها لا تنتفي إلا<sup>١٣٧٩</sup> بتفريق هذه البنية. وأما شيوخنا فقد احتجوا لبقيتها بأنه إذا أمر بردّ ودعية بعيدة منه<sup>١٣٨٠</sup> إلى عشر جهات فلم يؤدّها في عشرة أوقات فإنه يحسن أن يذمّ على أن لم يؤدّها، فلو كانت تحدث فيه وقتاً بعد وقت لم يحسن ذمّه، لأنه<sup>١٣٨١</sup> ليس فيها ما يمكنه به الردّ. فإن قيل: إنه لو قطع إليها الجهات لكان يمكنه ردّها، قيل له: فينبغي أن يذمّ على ترك الخطوة الأولى، لا على أن<sup>١٣٨٢</sup> لم يردّها. ولا يلزم عليه بقاء العلم لأنه، وإن كان شرطاً في الردّ، إلا أن ما يوجد في الأول<sup>١٣٨٣</sup> فإنه يصحّ أن يكون شرطاً فيه، وكذلك ما يحدث بعده. وليست<sup>١٣٨٤</sup> كذلك القدرة الحادثة، لأنه ليس فيها ما يمكن به<sup>١٣٨٥</sup> الردّ.

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٣٧١ | ولن لا تدخل: ولن تدخل، لا ولا تدخل لن، ج. |
| ١٣٧٢ | بقوله: لقوله، ج.                          |
| ١٣٧٣ | زائداً: أم يدا، ج.                        |
| ١٣٧٤ | لم يبين: بين، لا بين، ج.                  |
| ١٣٧٥ | السبيل: -، ا.                             |
| ١٣٧٦ | أن المراد: -، ا.                          |
| ١٣٧٧ | البصريين: البصريين، ا.                    |
| ١٣٧٨ | هي: -، ج.                                 |
| ١٣٧٩ | إلا: إلى، ب.                              |
| ١٣٨٠ | منه: -، ب.                                |
| ١٣٨١ | لأنه: لا أنه، ب.                          |
| ١٣٨٢ | لا على أن: عنى أنه، ج.                    |
| ١٣٨٣ | الأول: الأول، ج.                          |

ولقائل أن يقول: إن<sup>١٣٨٦</sup> القدرة الباقية ليست قدرة على الردّ عندكم إلا على جهة التقدير بأن يفعل بها مقدّمات الردّ. وهذا لا فرق فيه بين القدرة الباقية والقدرة الحادثة وقتاً بعد وقت في أنه تمكّن بها من الردّ على جهة التقدير، فصَحّ ذمّه على أن لم يفعل الردّ بمقدّماته.

### باب القول في تكليف ما لا يطاق<sup>١٣٨٧</sup>

اعلم أنا قد بينّا لزوم تكليف ما لا يطاق على مذاهبتهم، وقد صرّحوا بالقول<sup>١٣٨٨</sup> [به] في كتبهم. حكى شيخنا أبو الحسين<sup>١٣٨٩</sup> عن بعض الأشعرية أنه ذكر في بعض كتبه أنه اتفق أهل الحقّ على<sup>١٣٩٠</sup> أنه يجوز أن يكلف الله سبحانه من لا يقدر على ما كلفه، واختلفوا في هل يجوز أن يكلف الله تعالى<sup>١٣٩١</sup> العاجز والزمن السعي، والضرير نقط<sup>١٣٩٢</sup> المصاحف، والإنسان خلق الأجسام وخلق مثل<sup>١٣٩٣</sup> القديم وجعل القديم محدثاً واحدث قديماً، فمنع بعض أهل الحقّ من ذلك وأجازه آخرون وهم المصيبون المحقّقون. قال<sup>١٣٩٤</sup>: واتفقوا جميعاً على أنه لا يجوز أن يكلف الله تعالى الجماد. ثم<sup>١٣٩٥</sup> تعجب الشيخ أبو الحسين من هذا الكلام فقال: العجب من قوله أن أهل الحقّ يجيز من الحكيم تكليف ما لا يقدر عليه، والمبطل من يمنع<sup>١٣٩٦</sup> منه، ثم الأعجب من هذا قوله: المحقّقون الصائبون من يجيز<sup>١٣٩٧</sup> أن يكلف الإنسان خلق الحيوان وجعل القديم محدثاً

١٣٨٤ وليست وليس، ا. ب.

١٣٨٥ به: هـ، ا. ب.

١٣٨٦ إن، -، ا.

١٣٨٧ لا، -، ج.

١٣٨٨ بالقول: في القول، ج.

١٣٨٩ الحسين: + رحمه الله، ج.

١٣٩٠ على: إلى، ا.

١٣٩١ في هل يجوز أن يكلف الله تعالى: هل يجوز أن يكلف الله، ج.

١٣٩٢ نقط: بنقط، ج.

١٣٩٣ مثل: -، ا.

١٣٩٤ قال: -، ب ج.

١٣٩٥ ثم: لم، ب.

١٣٩٦ يمنع: منع، ج.

١٣٩٧ يجيز: يبعد، ج.



والمحدث قديماً، وكلّ ذلك مستحيل في نفسه، ويستحيل خلق الجسم من العبد<sup>١٣٩٨</sup>. ثم من العجب قطعهُ على قبح تكليف الجهاد وتجويزه حسن تكليف<sup>١٣٩٩</sup> جعل القدم محدثاً، والجهاد يصحّ أن يُجعل قادراً بالإحياء والإقذار، فأما القدرة على جعل القدم محدثاً والمحدث قديماً فلا وجه إلى القدرة عليه.

ونحن ندلّ أولاً على أنه تعالى ما كلّف الفعل إلا القادر عليه، ثم نبّه من بعد على قبح تكليف ما لا يطاق. وإنما قلنا: إنه تعالى ما كلّف إلا القادر، لأننا بيّنا من قبل أن القدرة ليست إلا صحّة البنية، والله تعالى ما كلّف إلا صحيح البنية عندنا وعندهم. ألا ترى أنه لا بدّ من أن يكون بحيث يصحّ أن يخلق<sup>١٤٠٠</sup> فيه القدرة عندهم، وصحّة البنية شرط<sup>١٤٠١</sup> لوجود القدرة؟ ولهذا لم يكلف الله تعالى الزمن القيام في الصلاة ولا العاجز السعي إلى الجمعة ولا المقعد الذي لا يستمسك على الراحلة الحجّ، وكذلك لم يكلف من لا يتمكّن من الفعل بغير القدرة ذلك الفعل، ولم يكلف من لا مال له الإنفاق منه ومن لا نصاب له الزكاة. فصحّ أنه تعالى ما كلّف إلا القادر وإلا المتمكّن من الفعل. وقال تعالى ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (٢ البقرة ٢٨٦) والوسع دون الطاقة، وقال تعالى ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا أَتَاهَا﴾ (٦٥ الطلاق ٧).

فأما<sup>١٤٠٢</sup> قبح تكليف ما لا يطاق فالعلم به ضروري، سواء قدّر صدوره من الواحد ممّا أو من البارئ تعالى<sup>١٤٠٣</sup>، بل تقديره منه تعالى مع غناه عنه ومع صفاته<sup>١٤٠٤</sup> العلّٰى وكونه أعلم الحاكمين بقضي العقل<sup>١٤٠٥</sup> أنه أقبح وأسمج، والدافع لهذا العلم شاهداً وغائباً مكابراً. وقد قال أصحابنا: إن العلم بقبحه ضروري<sup>١٤٠٦</sup> في الشاهد، وفي الغائب مكتسب. قالوا: ووجه اكتسابه أننا نعلم أنه إنما قبح في الشاهد لكونه تكليف ما لا يطاق، ثم نعدّيه إلى الغائب. ولقائل أن يقول: إن العلم بأن كلّ<sup>١٤٠٧</sup> تكليف ما لا يطاق

١٣٩٨ التبعيد: العبد، ج.

١٣٩٩ تكليف: التكليف، ا.

١٤٠٠ من أن يكون بحيث يصح أن يخلق: أن يكون بحيث يصح أن يخلق، ج.

١٤٠١ شرط: شرطاً، ا. ج.

١٤٠٢ تأماً: وأما، ج.

١٤٠٣ البارئ تعالى: البارئ، ا؛ الله تعالى، ج.

١٤٠٤ صفاته: + تعالى، ج.

١٤٠٥ العقل: -، ج.

١٤٠٦ بقبحه ضروري: بقبحه به ضروري، ب؛ ضرورياً، ج.

١٤٠٧ كلّ: -، ج.

قبيح هو علم ضروري، كالعلم بأن كل ظلم صدر ممن يمكنه التحرّز منه لكونه ظلمًا فهو "قبيح". والعلم بالمعيّن من هاتين الجملتين لا يحتاج إلّا "إلى أن نعلم أنه تكليف ما لا يطاق وأنه ظلم ممن يمكنه التحرّز منه، فإذا كنّا نفرض وقوع تكليف ما لا يطاق منه تعالى فكيف يصحّ منّا "أن نشكّ في أنه يحسن منه "حتى نحتاج إلى استدلال لنعلمه قبيحًا منه تعالى "إلا أن يعنوا بكونه مكتسبًا أنّا "عند تقديرنا ذلك تكليف ما لا يطاق نجده داخلًا في العلم الجمل "الضروري، وهذا مما لا ينكر.

ولمّا لم يمكن القوم دفع ذلك كابر بعضهم فقال "إنا تكليف ما لا يطاق حسن، وقال بعضهم بالبدل عن الثابت، ومعنى ذلك هو أنهم قالوا: إن الكافر يمكنه أن يفعل الإيمان بدلًا من الكفر بشرط أن لا يكون كان الكفر وبشرط أن لا يكون كان الإيمان. قالوا: وليس هذا تكليفًا "للجمع بين الكفر والإيمان. وهذا لا يصحّ لأن الكافر إنّما يصحّ منه الإيمان بأن يؤمن من بعد الكفر أو بأن يقدر كفره غير موجود، وكذلك كفره من [بعد] إيمانه، فيصحّ "منه أن يفعل كلّ واحد منهما بدلًا من الآخر. فأما صحّة الإيمان مع وجود الكفر ومع كون قدرة الكفر موجبة له فليس إلا اجتماع الكفر والإيمان. ولا "ينفعهم قولهم: بشرط أن لا يكون كان الكفر، لأن الشرط لا مدخل له في الثابت. ولهذا ألزمهم شيوختنا جواز البدل عن صفات الله تعالى الواجبة الثابتة له تعالى، فقالوا: لو جاز البدل عن الثابت لجاز أن يكون تعالى

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١٤٠٨ | فهو: هو، ج.  |
| ١٤٠٩ | إلا: -، ا.   |
| ١٤١٠ | يصحّ منّا: يحسن منّا، ا، يصحّ منه، ج.  |
| ١٤١١ | في أنه يحسن منه: أنه يحسن منه، ا، في أنه يحسن منه تعالى، ج.                      |
| ١٤١٢ | إلى استدلال لنعلمه قبيحًا منه تعالى: لاستدلال لنعلمه قبيحًا منه تعالى عن ذلك، ا. |
| ١٤١٣ | أنّا: بأنّا، ا، ب، ج.  |
| ١٤١٤ | الجمل: الجمل، ج.   |
| ١٤١٥ | لم: -، ا.  |
| ١٤١٦ | فقال: وقال، ا.   |
| ١٤١٧ | تكليفًا: تكليف، ا، ب، ج.   |
| ١٤١٨ | مصحّ: فصيح، ج.   |
| ١٤١٩ | ولا: فلا، ج.   |

غير فلم بشرط أن لا يكون كان قديماً، وغير قادر<sup>١٤٢٠</sup> بشرط أن لا يكون كان قادراً، إلى غير ذلك من صفاته تعالى، ومن الأشياء التي علمنا ثبوتها ووجودها<sup>١٤٢١</sup>. واحتج المخالف بأنه تعالى كلف الملائكة ما لا يطيقونه لقوله تعالى<sup>١٤٢٢</sup> ﴿أَتُبْؤُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (٢ البقرة ٣١) ولم يكن الإنباء عنها<sup>١٤٢٣</sup> في مقدورهم. والجواب أن ذلك ليس بتكليف، وإنما هو تحدُّ لهم وبيان عن<sup>١٤٢٤</sup> عجزهم، ولهذا لم يكن الملائكة عصاة له تعالى بأن لم يفعلوا ذلك الإنباء، وعلى أنه كان في مقدورهم<sup>١٤٢٥</sup> الإنباء عنها، غير أنهم لم يكونوا عالمين بها؛ وعندهم أن تكليف من لا يتمكن من العلم بما كلف قبيح.

وألزمهم شيوعنا<sup>١٤٢٦</sup> على تجويز تكليف من<sup>١٤٢٧</sup> لا قدرة له على الفعل<sup>١٤٢٨</sup> تجويز تكليف الزمّن السعي وتكليف العاجز الفعل والأعمى نقط المصاحف<sup>١٤٢٩</sup> على جهة الصواب، ومن لا يد له البطش وتكليف الجماد الأفعال. وقد حكينا أن بعضهم يجوز ذلك إلا تكليف الجماد، وبعضهم لم يجوز<sup>١٤٣٠</sup> ذلك وفرّق بين هذه المسائل وبين من لا قدرة له على الفعل، وقالوا في الفرق بأن<sup>١٤٣١</sup> من لا قدرة له يجوز منه الفعل ويتوهم منه، وليس كذلك من ألزمتهم. فيقال لهم: أيجوز من الكافر الإيمان ويتوهم منه<sup>١٤٣٢</sup> بأن يوجد فيه القدرة<sup>١٤٣٣</sup> أو من دون القدرة؟ فإن قالوا بأن يوجد فيه القدرة، قيل: فكذلك يجوز ويتوهم الفعل من الزمناكم بأن توجد فيه القدرة والآلات<sup>١٤٣٤</sup> والعلم،

- 
- ١٤٢٠ لا يكون كان قديماً وغير قادر: يكون كان قديماً وقادر، ج.  
 ١٤٢١ ثبوتها ووجودها: وجودها وثبوتها، ا.  
 ١٤٢٢ لقوله تعالى: بقوله، ج.  
 ١٤٢٣ عنها: عنهم، ج.  
 ١٤٢٤ عن: -، ا، ب.  
 ١٤٢٥ مقدورهم: مقدورهم، ب.  
 ١٤٢٦ شيوعنا: مشاييننا، ج.  
 ١٤٢٧ تكليف من: من، ا، تكليف ما، ج.  
 ١٤٢٨ على الفعل: لفعل، ا.  
 ١٤٢٩ المصاحف: المصحف، ج.  
 ١٤٣٠ يجوز: يجوز، ا، ب، ج.  
 ١٤٣١ بأن: إن، ج.  
 ١٤٣٢ وليس ... منه: -، ج.  
 ١٤٣٣ فيه القدرة: القدرة فيه، ج.  
 ١٤٣٤ بأن توجد فيه القدرة والآلات: لين توجد فيهم القدرة والآلات، ج.

ولا فرق بينه<sup>١٤٣٥</sup> وبين الكافر. وإن قالوا: يتوهم منه من دون القدرة، كانوا قد صحّحوا وجود الفعل من دون قدرة<sup>١٤٣٦</sup>، وفيه إبطال الطريق إلى إثبات القدرة. وقالوا أيضاً: إن الكافر قادر مخلى غير ممنوع ولو شاء لفعل، وليس كذلك من ألزمتموه. قيل لهم: إن من لا يقدر على الفعل لا يصحّ أن يقال فيه<sup>١٤٣٧</sup> أنه قادر مخلى لو شاء لفعل، فإن عنيت بهذه الألفاظ أنه يتوهم فيه ذلك بشرط وجود القدرة فيه كان الإلزام فيه<sup>١٤٣٨</sup> ما تقدّم. ولهم فرق بديع، قالوا: إنما يحسن تكليف الكافر<sup>١٤٣٩</sup> بالإيمان لأنه مشغول بضده وهو الكفر، وليس كذلك الزمن والعاجز. فيقال لهم: أليس الكافر شارك الزمن والعاجز في أنه لا قدرة له على الإيمان وزاد عليهما بأن خلق فيه الكفر الذي هو ضدّ الإيمان وقدرة الكفر التي هي ضدّ قدرة الإيمان؟ فكان الكافر أسوأ حالاً منهما وأدخل في تعدّر الإيمان عليه، فكيف يحسن<sup>١٤٤٠</sup> تكليفه دون تكليفهما؟ وهل قولكم في ذلك إلا كمن يقول: إنه لا يحسن من المولى أن يكلف عبده تسخين الماء في تنور لا نار فيه، ويحسن منه أن يكلفه التسخين في تنور فيه ثلج وجمد<sup>١٤٤١</sup>، ويجعل العلة في حسن ذلك أنه كلفه التسخين مع أن في التنور ما<sup>١٤٤٢</sup> يضادّ التسخين؟

ويقال<sup>١٤٣٥</sup> لهم على قولهم بقبح تكليف الجهاد وقولهم فيه أنه لا يتوهم منه فعل: ليس توهم الفعل من المكلف به عندكم هو أن يصحّ خلق الفعل وقدرة الفعل فيه<sup>١٤٣٦</sup>؟ والله تعالى قادر على ذلك بواسطة إحياء الله تعالى<sup>١٤٣٧</sup> الجهاد، فلزمكم أن تجوزوا تكليفه، ثم معاقبته على أن لم يفعل. ويقال لهم: إن كان الجهاد لا يتوهم منه فعل

- 
- ١٤٣٥ بينه: بينهم، أ. ب.  
 ١٤٣٦ وجود الفعل من دون قدرة: منه وجود الفعل من دون القدرة فيه، ج.  
 ١٤٣٧ فيه: -، ب.  
 ١٤٣٨ فيه: -، ج.  
 ١٤٣٩ يحسن تكليف الكافر: حسن تكليف الكافر، ب؛ لم يحسن تكليفه، ج.  
 ١٤٤٠ يحسن: حسن: ب. ج.  
 ١٤٤١ ثلج وجمد: ثلج، ب؛ الثلج وجمد، ج.  
 ١٤٤٢ أن في التنور ما: أنه في التنور لا، ج.  
 ١٤٤٣ ويقال: يقال، ج.  
 ١٤٤٤ فيه: -، ج.  
 ١٤٤٥ تعالى: -، ج.

فجعلُ القديم محدثًا والمحدث قديمًا لا يُتوهم أصلاً من كلِّ قادر، فلماذا حسنتم ورود التكليف بذلك؟

والمخالفون تعلقوا في نصرة<sup>١٤٤٦</sup> قوهم بأن الله تعالى علم من الكافر أنه لا يؤمن، فلو قدر على الإيمان لقدّر على قلب علمه تعالى. والجواب عن هذا قد تقدّم. وهذا هو تمام القول في أبواب التكليف، ويتّصل به الكلام في اللطف، فإنه يجب لمكان التكليف<sup>١٤٤٧</sup> على ما سنبين ذلك<sup>١٤٤٨</sup> إن شاء الله تعالى.

### الكلام في الألفاظ

اعلم أن اللطف<sup>١٤٤٩</sup> على ضربين، أحدهما يختار عنده المكلف الطاعة، ويسمى توفيقًا، أو عنده يترك القبيح، ويسمى عصمة، والثاني يقرب من الطاعة ويقوّي دواعيه<sup>١٤٥٠</sup> إليها، وإن كان لا يختارها عنده. وحده هو ما يختار عنده المكلف الطاعة أو يقرب منها مع تمكّنه في الحالين<sup>١٤٥١</sup>. وقد دخل في قولنا: يختار عنده الطاعة، فعل المملطوف فيه وترك القبيح. وقولنا: مع تمكّنه في الحالين<sup>١٤٥٢</sup>، احترازًا عن التكليف الذي<sup>١٤٥٣</sup> يطيع فيه المكلف، لأن ذلك تمكين، واللطف لا بدّ أن<sup>١٤٥٤</sup> يكون أمرًا زائدًا على التمكين من الفعل المكلف به.

والمفسدة تقابل اللطف، وهي على ضربين، مقربة أو يختار عندها الفعل، وحدها هي ما عنده يختار المكلف<sup>١٤٥٥</sup> المعصية أو يكون أقرب مع تمكّنه في الحالين، والثواب في الفعل المكلف به واحد. وقولنا: مع تمكّنه في الحالين<sup>١٤٥٦</sup>، احترازًا<sup>١٤٥٧</sup> عن التكليف أو

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١٤٤٦ | في نصرة: بنصرة، ج.   |
| ١٤٤٧ | فإنه يجب لمكان التكليف: لأنه تبع للتكليف، ج.                                   |
| ١٤٤٨ | ذلك: -، ج.   |
| ١٤٤٩ | اللطف: الصل، ج.  |
| ١٤٥٠ | دواعيه: داعيه، ب.  |
| ١٤٥١ | الحالين: + (حاشية) أي مع عدم اللطف ووجوده، ب.                                  |
| ١٤٥٢ | الحالين: + (حاشية) أي مع عدم اللطف ووجوده، ا.                                  |
| ١٤٥٣ | عن التكليف الذي: من التكليف، ج.  |
| ١٤٥٤ | تمكين واللطف لا بدّ أن: يمكن واللطف لا بدّ من أن، ا، تمكين اللطف لا بدّ أن، ج. |
| ١٤٥٥ | عنده يختار المكلف: يختار المكلف عندها، ا، يختار عندها المكلف، ج.               |
| ١٤٥٦ | الثواب... الحالين: -، ج.   |
| ١٤٥٧ | احترازًا: احتراز، ج.   |

عن<sup>١٤٥٨</sup> الزيادة في التكليف إذا كان المعلوم أنه يعصي عنده<sup>١٤٥٩</sup>، لأن الزيادة في التكليف كالتكليف المبتدأ، والمفسدة زائدة<sup>١٤٦٠</sup> على التكليف. وقد يتأ فيما تقدّم أنه لا بدّ من أنه<sup>١٤٦١</sup> يشترط فيه تساوي الثواب في الحالين، والمعلوم أنه يعصي في زيادة التكليف، فأما إذا زاد<sup>١٤٦٢</sup> التعريض للثواب لم يكن مفسدة، وإن عصى فيه.

ومن حقّ اللطف أن يكون حسناً، لأننا نتكلّم في اللطف الذي هو من فعل الله تعالى أو يفعل<sup>١٤٦٣</sup> بأمره، والله تعالى لا يفعل إلا الحسن ولا يأمر إلا بالحسن، ومن حقّه أن يكون بينه وبين الملتطف فيه مناسبة وتعلّق لولاه لم يكن بأن يكون<sup>١٤٦٤</sup> لطفاً فيه أولى من أن لا يكون، أو يكون<sup>١٤٦٥</sup> لطفاً في غيره. ومن حقّه أن يكون معلوماً للمكلف ويعلم تعلّقه بالملتطف فيه إما على<sup>١٤٦٦</sup> جملة أو تفصيل، وقد يقوم الظنّ في ذلك مقام العلم، لأنه لولا ذلك لم يجوز أن يكون داعياً له إلى الملتطف فيه.

### باب القول في وجوب اللطف

ذهب جمهور العلماء إلى أن اللطف واجب على المكلف كوجوب التمكين<sup>١٤٦٧</sup>، إلا بشر بن المعتمر، فإنه قال: إنه<sup>١٤٦٨</sup> لا يجب اللطف على المكلف، وحكي عنه أنه رجع عن ذلك وقال بوجوبه.

واستدلوا لوجوبه بأن المكلف يريد الطاعة من المكلف و[هو] يريد لصلاحه، ويعلم أنه ليس في فعل اللطف مضرة ولا يؤدي إلى ما لا يتناهى، وليس فيه وجه من وجوه القبح، وما كان كذلك فإنه يجب على المكلف أن يفعله. أما كونه<sup>١٤٦٩</sup> مريداً

١٤٥٨	أو عن: وعن، ج.
١٤٥٩	عنده: عندهم، ج.
١٤٦٠	زائدة: زيادة، ا.
١٤٦١	أنه: أن، ج.
١٤٦٢	زاد: ازاد، ا.
١٤٦٣	يفعل: نفعله، ج.
١٤٦٤	يكون: يكن، ا.
١٤٦٥	أن لا يكون أو يكون: الا يكون ويكون، ا؛ ان لا يكون ويكون، ج.
١٤٦٦	على: -، ج.
١٤٦٧	كوجوب التمكين: -، ج.
١٤٦٨	إنه: -، ج.
١٤٦٩	كونه: + تعالى، ا.

للمطاعة فلا شبهة فيه، لأنه إذا كان مكلفاً للمطاعة فلا بدّ من أن يريدّها، وهو تعالى عالم بكلّ شيء، فلا بدّ من أن يعلم أنه لا مضرة فيه وأنه ليس فيه وجه من وجوه القبح.

وإنما قلنا: إن المكلف<sup>١٤٧٠</sup> بهذه الصفات، لأن المسألة مفروضة فيما إذا كان اللطف بهذه الصفات، وعلمه تعالى كذلك. وإنما قلنا: إن ما هذه<sup>١٤٧١</sup> حاله فإنه يجب فعله على من يريد الطاعة، لأن إرادته لها تدعوه إلى فعل ما يحصل عنده<sup>١٤٧٢</sup> مراده، ولا صارف يصرف عن فعله، فلو لم يفعله لدلّ على أنه ليس بمريد للطاعة وأنه ناقض لغرضه، فلزم فعله. ألا ترى أن من علم في ولده أو ظنّ أنه، إن<sup>١٤٧٣</sup> رفق به، فعل ما يريد منه، وعلم أن<sup>١٤٧٤</sup> ليس فيه مضرة على أحد وليس فيه وجه قبح وأنه<sup>١٤٧٥</sup> متى لم يرفق به دلّ ذلك على أنه لا يريد صلاحه، وما<sup>١٤٧٦</sup> دام مريداً لصلاحه، فإن العقلاء يوجبون عليه الرفق به؟ وهذه الدلالة إنما تدلّ على أن المكلف، ما دام مريداً للطاعة، فلا بدّ<sup>١٤٧٧</sup> أن يفعله لقوة دواعيه إليها<sup>١٤٧٨</sup>، ولأنه لا صارف له عنها، ولا تدلّ على أن اللطف جهة وجوب في العقل<sup>١٤٧٩</sup>. وربما تسلّم الخصم هذا ويقول: إنه<sup>١٤٨٠</sup> كسائر الأفعال إذا دعا إليها الداعي ولم يصرف عنها<sup>١٤٨١</sup> صارف، فإن القادر يفعلها.

دليل آخر، وهو أن منع اللطف يجري مجرى منع التمكين مما كلف، فكما يجب على المكلف التمكين مما كلف<sup>١٤٨٢</sup> فكذلك اللطف. وإنما قلنا: إنه يجري مجراه، لأن من

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٤٧٠ | المكلف: اللطف، ج.   |
| ١٤٧١ | هذه: هذا، ج.  |
| ١٤٧٢ | عنده: عند، ج.   |
| ١٤٧٣ | إن: -، ج.   |
| ١٤٧٤ | أن: أنه، ج.   |
| ١٤٧٥ | وأنه: فأنه، ج.  |
| ١٤٧٦ | وما: ما، ج.   |
| ١٤٧٧ | فلا بدّ: فأنه لا بد من، ج.  |
| ١٤٧٨ | إليها: + (حاشية) كالمباحات ليس لها وجه وجوب لكن إذا دعاها الداعي فإننا نفعلها، كذا ما هنا، ا ب. |
| ١٤٧٩ | للفظ جهة وجوب في العقل: اللطف جهة وجوب في الفعل، ب) اللطف جهة وجوب في العقل، ج.                 |
| ١٤٨٠ | إنه: ان، ج.   |
| ١٤٨١ | عنها: -، ج.   |
| ١٤٨٢ | التمكين مما كلف: التمكين، ا) مما كلف، ج.  |

دعا غيره ليتناول<sup>١٤٨٣</sup> طعامه وعلم أنه، إن<sup>١٤٨٤</sup> استبشر ولم يقطب<sup>١٤٨٥</sup>، فإنه يتناوله، ومتى قطب وجهه<sup>١٤٨٦</sup> لم يتناوله، فإنه لا فرق بين أن يقطب<sup>١٤٨٧</sup> وبين أن يغلق عليه الباب في أنه ناقض لغرضه في الحالين. وهذا الدليل يقرب من الأول، لأنه يقال للشيوخ: أليس<sup>١٤٨٨</sup> الإحسان غير واجب على المحسن؟ فلا بد من: بلى، فيقال: فإذا<sup>١٤٨٩</sup> كان التكليف إحساناً لم يكن واجباً على المكلف، وكيف يجب عليه توابعه من التمكين واللفظ؟ فإن قالوا: إن التكليف، وإن لم يكن واجباً، إلا أنه إذا ابتدأ بهذا الإحسان وجب عليه إتمامه، وإنما يتم بفعل التمكين واللفظ، فكانا واجبين، قيل لهم: ما تعنون بقولكم: يجب عليه إتمامه؟ إن عنيتم<sup>١٤٩٠</sup> أنه لا بد من أن يفعل إتمامه ما دام مريداً للإحسان، وإلا كان ناقضاً لغرضه، كان مسلماً، ولكن هذا<sup>١٤٩١</sup> يرجع إلى من توقرت دواعيه إلى فعل ذي أجزاء، وكان<sup>١٤٩٢</sup> مقيماً على غرضه في ذلك الفعل، فإنه لا<sup>١٤٩٣</sup> بد من أن يفعل أجزائه ليتّم غرضه منه، ولا يدلّ على أن ذلك جهة وجوب. دليل آخر، وهو أن اللطف لو لم يجب على المكلف لم يقبح منه فعل المفسدة، والعلم بقبح المفسدة ضروري، ولا فرق بين فعل ما يختار عنده<sup>١٤٩٤</sup> المكلف المعصية وبين الإخلال بما يفعل عنده المكلف المعصية<sup>١٤٩٥</sup>، فقبح أحدهما يدلّ على وجوب الآخر. ولقائل أن يقول: إن المفسدة من فعل المكلف إنما تقبح لما في فعلها من<sup>١٤٩٦</sup>

١٤٨٣	ليتناول: لتناول، ج.
١٤٨٤	إن: -، ج.
١٤٨٥	إن استبشر ولم يقطب: استبشر ولم يطل، ج.
١٤٨٦	قطب وجهه: قصب، ج.
١٤٨٧	يقطب: يقصب، ج.
١٤٨٨	أليس: أليس، ج.
١٤٨٩	فإذا: إذا، ب.
١٤٩٠	عنيتم: + به، ج.
١٤٩١	هذا: مكرر في ب.
١٤٩٢	من: + (حاشية) ان، ا.
١٤٩٣	وكان: فكان، ج.
١٤٩٤	فإنه لا: فلا، ج.
١٤٩٥	فعل ما يختار عنده: ما يختار، ج.
١٤٩٦	المعصية: -، ب ج.
١٤٩٧	من: أن من، ا.



نقض غرض المكلف في الطاعة، فلا بدّ من أن لا يفعلها المكلف، كما لا بدّ من أن<sup>١٤٩٨</sup> يفعل اللطف. وعندني أن الخلاف في وجوب<sup>١٤٩٩</sup> اللطف يجري مجرى الخلاف في العبارة، فإن من يقول بوجوبه يدلّ كلامه على أن المكلف لا بدّ من أن يفعله، ومن لا يقول بوجوبه لا بدّ من أن يسلم ذلك، ومن لا يقول بوجوبه ينبغي أن يعني به أنه ليس له جهة وجوب في نفسه كسائر الواجبات المختصة بجهات الوجوب التي إذا<sup>١٥٠٠</sup> لم يفعلها من وجبت عليه استحقّ الذمّ على الإخلال بها، سواء ادّعا<sup>١٥٠١</sup> الداعي إلى فعلها<sup>١٥٠٢</sup> أو صرفه عنه صارف.

وأما<sup>١٥٠٣</sup> أصحابنا القائلون بوجوب الأصلح في الدنيا فقد قالوا بوجوب اللطف، واستدلّوا لوجوبه بأن الداعي يدعوه إلى فعله ولا صارف يصرفه<sup>١٥٠٤</sup> عن فعله، وهذا راجع إلى ما تقدّم.

قال أصحابنا: واحتجّ من أبي وجوب اللطف بأنه لو كان واجباً على المكلف لفعل من الألفاف في حقّ كلّ مكلف ما عندها يؤمن وفعل الطاعات، وهذا يقتضي أن لا يكون في المكلفين كافر<sup>١٥٠٥</sup> ولا فاسق. وأجابوه فقالوا: إن اللطف ليس بلطف لذاته ليلزم أنه متى فعل في حقّ<sup>١٥٠٦</sup> كلّ أحد صلح عنده وفعل الطاعة، بل إنما يكون لطفاً لقرائن تقترب<sup>١٥٠٧</sup> به من أحوال المكلف وغيرها، فإن كان مائلاً إلى الدين كان بعض الأفعال لطفاً له، وإن كان<sup>١٥٠٨</sup> نافرّاً عن الدين لم تكن تلك<sup>١٥٠٩</sup> الأفعال لطفاً له كما تكون لطفاً للأول، ولهذا اختلفت<sup>١٥١٠</sup> ألفاف الشرع كالعبادات الشرعية في

أذ: - ب.	١٤٩٨
وجوب: - ج.	١٤٩٩
التي إذا: الذي متى، ا.	١٥٠٠
على الإخلال بها سواء ادّعا: للإخلال بها سواء ادّعا: ج.	١٥٠١
فعلها: فعالها، ا.	١٥٠٢
وأما: فأما، ب.	١٥٠٣
بأن ... يصرفه: - ج.	١٥٠٤
كافر: لا كافر، ج.	١٥٠٥
حق: - ب.	١٥٠٦
تقترب: تقترب، ج.	١٥٠٧
مائلاً ... وإن كان: - ج.	١٥٠٨
لم تكن تلك: كان بعض، ج.	١٥٠٩
اختلفت: اختلف، ج.	١٥١٠

الأوقات والمكلفين، واختلف شرائع الأنبياء عليهم السلام. فإن قالوا: فلم لم يخلق الله تعالى العبيد متساوين<sup>١٥١٢</sup> في الأمزجة والهيئات التي عندها يميلون إلى الدين، فما يكون لطفاً لزيد<sup>١٥١٣</sup> يكون لطفاً لعمرو، فيكون كلهم مجتمعين على الإيمان والطاعة؟ قيل له: إن الذي استكشفت عنه مما لا طريق للعبيد إلى العلم به على التفصيل، وإن<sup>١٥١٤</sup> كنا نعلم على الجملة أن خلقهم مختلفين في أمزجتهم ونحلهم<sup>١٥١٥</sup> وقواهم وشهواتهم وغير ذلك من أحوالهم<sup>١٥١٦</sup> هو الذي تقتضيه الحكمة، لولا ذلك لما خلقهم الحكيم كذلك. وهذا هو جوابنا لمن يسأل فيقول: هلاً خلق الكل بصفة الأنبياء، بل بصفة الملائكة، فتكون ألطاف الأنبياء والملائكة ألطافاً<sup>١٥١٧</sup> لهم، فلا يعصي الله أحد؟ وإذا صحّ الكلام في وجوب اللطف قلنا: الألطاف<sup>١٥١٨</sup> والمصالح على ضربين، أحدهما من فعل الله تعالى، والثاني من فعل المكلف، والأول على ضربين، مصالح في الدنيا ومصالح في الدين، نحو الأمراض والآلام والحن والغلاء في الأسعار والرخص فيها والأرزاق والآجال. وأما الألطاف من فعل العبد فهي العبادات<sup>١٥١٩</sup> الشرعية. وينبغي أن نتكلم أولاً في المصالح التي هي من أفعاله تعالى في الدين وما يتصل بها، ثم نتكلم في مصالح الدنيا، ثم نتكلم في المصالح من أفعال<sup>١٥٢٠</sup> العباد.

### باب القول في الآلام

اعلم أن الألم<sup>١٥٢١</sup> واللذة من أظهر المدركات والمعلومات، فلا نحتاج في إثباتها إلى دلالة. فأما حقيقتها فقد قال<sup>١٥٢٢</sup> شيوخنا أن الألم لا ينفصل عن المدركات، إلا أنه

- 
- |      |                       |
|------|-----------------------|
| ١٥١١ | فلم لم: فلم، ج.       |
| ١٥١٢ | متساوين: متساوين، ب.  |
| ١٥١٣ | لزيد: + قد، ج.        |
| ١٥١٤ | وإن: وإنما، ا.        |
| ١٥١٥ | ونحلهم: وأحوالهم، ا.  |
| ١٥١٦ | أحوالهم: أحوالهم، ج.  |
| ١٥١٧ | ألطافاً: ألطاف، ج.    |
| ١٥١٨ | ألطاف: للألطاف، ج.    |
| ١٥١٩ | العبادات: الألطاف، ج. |
| ١٥٢٠ | أفعال: فعل، ج.        |
| ١٥٢١ | الألم: الآلام، ج.     |
| ١٥٢٢ | فقد قال: فقال، ا.     |

يدرك بمحلّ الحياة في محلّ الحياة وسائر المدركات تدرك في محلّها، والجسم يدرك في جهته، فلما انفصل عنها بهذا الحكم حدّوه بأنه الذي يدرك بمحلّ الحياة في محلّ الحياة<sup>١٥٢٣</sup>. ثم سألوا أنفسهم بأن اللذة أيضًا تدرك بمحلّ الحياة في محلّ الحياة وليست بالألم، وأجابوا بأن اللذة عندنا من جنس الألم، إلا أنهما يفترقان باقتران الشهوة والنفار بهما؛ فمضى اشتهاى إدراك ما يحلّ في محلّ الحياة كان لذّة، ومضى نفر عن إدراكه كان ألماً. قالوا: ولهذا اشتهاى الجرب ما يتولّد عن حكمة<sup>١٥٢٤</sup> في محلّ حياته فيلنّ ذلك، وينفر عن إدراكه غير الجرب فيتألّم به. وينبغي أن يزداد في حدّ اللذة بأنّها هي<sup>١٥٢٥</sup> التي تدرك بمحلّ الحياة في محلّ الحياة: أو يدرك في محلّه إذا اشتهاى إدراكه، لأنه متعارف بين الناس أنهم يسمّون<sup>١٥٢٦</sup> إدراك الحلاوة وغيرها لذّة إذا اشتهاى ذلك. ويقال لهم على<sup>١٥٢٧</sup> قولهم أن جنسهما<sup>١٥٢٨</sup> واحد، فكان حدّهما واحدًا<sup>١٥٢٩</sup>: إن الأمر، وإن كان كذلك، إلا<sup>١٥٣٠</sup> أنهما يفترقان بالإدراك لما يقتزن<sup>١٥٣١</sup> بهما، فكلّ واحد منهما كالنوع للجنس، فينبغي أن يزداد في حدّهما ما يقتزن بهما، ولا ينقض<sup>١٥٣٢</sup> حدّ كلّ واحد منهما بالآخر. ثم اختلفوا في السبب المولّد للألم واللذة، فعند أبي هاشم وقاضي القضاة أنهما يتولّدان عن الوهى، وهو تفريق بنية الحياة. وحكى قاضي القضاة عن الشيخ<sup>١٥٣٣</sup> أبي إسحاق بن عياش أن تفريق بنية الحياة هو الألم، لا أنه شيء يتولّد عنه، وهذا هو الذي نصرناه في المعتمد، وقلنا: إن الألم لو كان معنى غيره لصحّ أن يوجد تفريق بنية الحياة ولا يوجد الألم، أو يوجد الألم من دون تفريق<sup>١٥٣٤</sup> بنية الحياة. فإن قيل: إنما لا

الحياة: -، ج.	١٥٢٣
حكمة: حله، ج.	١٥٢٤
بأنّها هي: بأنّها هي، ج.	١٥٢٥
يسمون: يشتهون + (فوقه) خ، ج.	١٥٢٦
ذلك ويقال لهم على: ذلك له ويقال لهم على أن، ج.	١٥٢٧
جنسهما: جسمها، ج.	١٥٢٨
واحدًا: واحد، ا، ج.	١٥٢٩
إلا: -، ج.	١٥٣٠
يقتزن: يصون، ج.	١٥٣١
لما ولا ينقض: بهما ولا ينقض، ا، هما ولا ينقض، ج.	١٥٣٢
الشيخ: -، ج.	١٥٣٣
تفريق: مكرر في ج.	١٥٣٤

ينفصالان لأن تفريق بنية الحياة يولد الألم، قيل له: إنما يصح أن يقال: إنه يولده إذا<sup>١٥٣٥</sup> علم انفصالهما، ثم يقال: إن الألم يوجد بحسبه، فيعلم حينئذ أنه متولد عنه. فأما إذا لم ينفصلا كان القول بأنه متولد عنه كالقول بأن الوهي يولد شيئاً، ثم ذلك الشيء يولد الألم.

فإن قيل: إن الألم يوجد<sup>١٥٣٦</sup> من دون التفريق أو لا يوجد بحسبه<sup>١٥٣٧</sup>، كالمنقرس والمصدع يجد الآلام العظيمة ومن لسعته العقرب وإن لم يجد التفريق، وإن<sup>١٥٣٨</sup> هو وجد التفريق فشيء يسير لا يكثر بحسب كثرة الألم، قيل له: هذا السؤال لا يصح وروده من شيوخنا، لأنه يفسد قولهم أن التفريق<sup>١٥٣٩</sup> يولد الألم، وإن وجد من دونه أو لم يكثر بكثرته بطل قولهم أنه متولد عنه. والجواب أنه لا بد فيما ذكرته من تفريق في الداخل وإن لم يتبين<sup>١٥٤٠</sup> في الظاهر. يبين هذا أننا متى وضعنا اليد على الرأس المصدع فإنا نجد الصدمات داخل رأسه مما يتصاعد إليه من البخار، وكذلك من به وجع السن<sup>١٥٤١</sup>، وسمعت بعض الأطباء أنه يقول<sup>١٥٤٢</sup>: قد يكون في وجع الفاصل ما ينخلع به الأوصال، ومن لسعته<sup>١٥٤٣</sup> عقرب فما يجد من الألم ليس هو بالتفريق الحاصل<sup>١٥٤٤</sup> لغرز إبرته في الجلد، بل بما<sup>١٥٤٥</sup> يصيبه من السم عند الغرز<sup>١٥٤٦</sup>، فتولد التفريقات بعد ذلك من السم<sup>١٥٤٧</sup>، فيعظم الألم لذلك.

١٥٣٥	يولده إذا: يوجد، ج.
١٥٣٦	يوجد: يولد، ج.
١٥٣٧	بحسبه: حنسه، ج.
١٥٣٨	وإن: فإن، ب.
١٥٣٩	التفريق: الفرق، ج.
١٥٤٠	يتبين: يبين، ج.
١٥٤١	السن: السن، ج.
١٥٤٢	يقول: -، أ، كان، ب.
١٥٤٣	لسعته: لسعه، ج.
١٥٤٤	بالتفريق الحاصل: بالتفريق، أ، من التفريق الحاصل، ج.
١٥٤٥	بما: ما، أ.
١٥٤٦	من السم عند الغرز: عند الغرز من السم، ج.
١٥٤٧	فتولد التفريقات بعد ذلك من السم: فتولدت تفريقات بعد ذلك، ج.

فإذا عرفت حقيقة الألم واللذة<sup>١٥٤٨</sup>، وهما الأصل في المضارّ والمنافع، ثم ما يؤدي إليهما ويتصل بهما ملحق بهما في كونه<sup>١٥٤٩</sup> منفعة أو مضرة، فيتصل بالألم الغم والحزن والخوف، وهو أنه<sup>١٥٥٠</sup> إذا اعتقد أنه سيصل إليه ألم<sup>١٥٥١</sup> أو تقوته منفعة<sup>١٥٥٢</sup> فإن فواتها يجري مجرى الألم، ويتصل باللذة الفرح والسرور، وهو<sup>١٥٥٣</sup> أنه إذا اعتقد أنه ستصل<sup>١٥٥٤</sup> إليه لذة أو ما يؤدي إليها فانتظاره يجري مجرى اللذة.

وذكر بعض الفلاسفة أن اللذة ترجع إلى نفي المضارّ وهو الخلاص<sup>١٥٥٥</sup> عن المضارّ، وقد أبعد في هذا القول، لأننا نجد اللذة أمرًا ثابتًا كالألم، فلا فرق بين أن يقال: إن اللذة هي راحة عن مؤلم، بأولى من أن يقال: إن الألم هو<sup>١٥٥٦</sup> فوات اللذة، لأن<sup>١٥٥٧</sup> أحدهما يدفع مضرة الجوع بالطعام الحسن التافه فتزول مضرة الجوع، كما يدفعه بالأطعمة الناعمة، ونجد الفصل بينهما في الالتذاذ<sup>١٥٥٨</sup>، فلو لم تكن اللذة إلا راحة عن مؤلم لما وجد الفصل بينهما في الالتذاذ<sup>١٥٥٩</sup>. ولأن الناس يجتهدون في أن يزيدوا<sup>١٥٦٠</sup> في ملاذهم بالأدوية وتنقية المعدة بالأدوية التي تزيد في الباه، والحكماء وافقوهم وصنفوا في ذلك. أفترى العقلاء والحكماء<sup>١٥٦١</sup> يسعون في أن يوقعوا أنفسهم في المضارّ، ثم يجتهدون في الخلاص منها بالأدوية؟ فإن كان الأمر كذلك فهلّا خنقوا أنفسهم حتى

١٥٤٨	واللذة: واللذة، ج.
١٥٤٩	كما في كونه: في كونهما، ج.
١٥٥٠	والحزن والخوف وهو أنه: أو الحزن والخوف وهذا، ج.
١٥٥١	سيصل إليه ألم: يصل إليه غم، ج.
١٥٥٢	منفعة: منفعة، ب.
١٥٥٣	الفرح والسرور وهو: والفرح والسرور وهذا، ج.
١٥٥٤	ستصل: تصل، ب.
١٥٥٥	إلى نفي المضار وهو الخلاص: بما إلى نفي المضار وهو الخلاص، ج.
١٥٥٦	من أن يقال إن الألم هو: -، أ.
١٥٥٧	لأن: ولأن، ج.
١٥٥٨	في الالتذاذ: بالالتذاذ، ج.
١٥٥٩	وجد الفصل بينهما في الالتذاذ: هذا الفصل بينهما بالالتذاذ، ج.
١٥٦٠	يزيدوا: يزيدون، ج.
١٥٦١	والحكماء: -، ج.

إذا كُريت أرواحهم أرسلوا أنفسهم ليستريحوا عن ذلك فيعدّونه<sup>١٥٦٦</sup> لذّة، إلى غير ذلك من تجويع النفس وما أشبه<sup>١٥٦٧</sup> ذلك؟

وإذ قد ثبت حقيقة الألم واللذّة قلنا: اختلف الناس في قبح الآلام، فقالت الشنوية بقبح جميعها، وقالت<sup>١٥٦٨</sup> المجبرة بحسن جميعها من الله تعالى<sup>١٥٦٩</sup>، وقال غير هؤلاء بحسن بعضها وقبح البعض. ثم اختلفوا، فقالت البكرية وأهل التناسخ أنه لا يحسن منها إلا المستحقّ، وما عداه فهو قبيح، وقال شيوخنّا: إنه يحسن<sup>١٥٧٠</sup> منها المستحقّ كعقاب العاصي<sup>١٥٧١</sup> وذمّ المسيء<sup>١٥٧٢</sup> وإن كان يضرّه ذلك، ويحسن ما<sup>١٥٧٣</sup> فيه نفع موفٍ<sup>١٥٧٤</sup> عليه أو دفع ضرر أعظم منه، معلوماً كان النفع أو دفع الضرر<sup>١٥٧٥</sup> أو مظنوناً، كما يحسن منهم إعتاب أنفسهم في طلب العلوم والأرباح<sup>١٥٧٦</sup> المظنونة والفصد والخجامة وشرب الأدوية الكريهة<sup>١٥٧٧</sup>، ويحسن ما كان دفعاً عن النفس، نحو أن ندفع من يريد قصداً بالضرب أو القتل، ويحسن منها ما كان مفعولاً على مجرى العادة، كمن طرح صبياً في النار فأحرّقه الله تعالى بها، فإنه يحسن منه<sup>١٥٧٨</sup> هذا الإحراق لأنه يجري مجرى فعل الطارح وفيه مراعاة العادة، إذ لا يجوز نقضها<sup>١٥٧٩</sup> في غير زمان الأنبياء عليهم السلام. ولهذا حدّوا الظلم بأنه كلّ ضرر لا نفع فيه ولا دفع ضرر معلوم أو مظنون وليس بمستحقّ ولا مفعول دفعاً عن النفس، ولا على مجرى العادة.

- 
- ١٥٦٦ فيعدّونه: فيعدّوه، ا ج؛ فيعدّه، ب.  
 ١٥٦٧ تجويع النفس وما أشبه: تجويع النفس وما أشبهه، ا؛ تجويع النفس وما أشبهه، ب.  
 ١٥٦٨ وقالت: وقال، ج.  
 ١٥٦٩ جميعها من الله تعالى: من الله تعالى جميعها، ج.  
 ١٥٦٦ إنه يحسن: -، ج.  
 ١٥٦٧ العاصي: + (حاشية) خ الكفر: ا.  
 ١٥٦٨ المسيء: المستحق، ا ب؛ + (حاشية) المسيء، ا.  
 ١٥٦٩ يضره ذلك ويحسن ما: يفهمه ذلك ويحسن ما، ج.  
 ١٥٧٠ موفٍ: يوفى، ا موفى، ب ج.  
 ١٥٧١ كان النفع أو دفع الضرر: كالنفع أو دفع الضرر، ا؛ كان النفع أو دفع ضرر، ب.  
 ١٥٧٢ إبتاع أنفسهم في طلب العلوم والأرباح: إعتاب أنفسهم في طلب العلوم، ج.  
 ١٥٧٣ وشرب الأدوية الكريهة: وشرب الأدوية الكريهة، ب؛ وشرب الأدوية الكريهة، ج.  
 ١٥٧٤ بما فإنه يحسن منه: فأنما يحسن منه تعالى، ج.  
 ١٥٧٥ نقضها: بعضها، ج.

### باب في الوجه الذي له يقبح<sup>١٥٧٦</sup> الألم

ذهبت الشنوية إلى أنه يقبح لكونه ألماً ومضرة، وقد<sup>١٥٧٧</sup> ظهر بطلان هذا لما<sup>١٥٧٨</sup> تقدّم أن كثيراً من المضار والآلام تحسن. وقال الشيخ أبو علي: إنه لا يقبح إلا لكونه ظلماً فقط. ومن الناس من يشترط في قبح الظلم أن يكون صادراً ممن يعلم كونه ظلماً أو يتمكن من العلم بكونه ظلماً، ولذلك قال هذا القائل: إن الظلم لا يقبح من الساهي والبهيمة والصبي والمجنون. قال قاضي القضاة: وقد قال أبو هاشم بذلك، وهو<sup>١٥٧٩</sup> الذي نصرناه في كتاب المعتمد. قال قاضي القضاة<sup>١٥٨٠</sup>: والصحيح أنه يقبح الظلم من هؤلاء، إلا أنهم لا يستحقّون به الذم، لأن لاستحقاقه شرطاً زائداً<sup>١٥٨١</sup>، وهو أن يمكن فاعله<sup>١٥٨٢</sup> الاحتراز منه لكونه ظلماً. وحكي عن الشيخ أبي هاشم أن الألم يقبح أيضاً لكونه عبثاً، ومثل ذلك بمن يخلص غيره من الغرق بشرط أن يكسر<sup>١٥٨٣</sup> يده، ولا منفعة له في كسر يده ولا غرض، أو استأجره<sup>١٥٨٤</sup> ليرّوح الهواء ووفاه<sup>١٥٨٥</sup> أجره ولا غرض له، إلى ما أشبه ذلك، فإنه يقبح لكونه عبثاً لأنه<sup>١٥٨٦</sup> خرج بما فيه من النفع أو دفع الضرر عن<sup>١٥٨٧</sup> كونه ظلماً.

والذي يدلّ على أنه لا بدّ من أن يشترط في قبح الظلم<sup>١٥٨٨</sup> أن يتمكن فاعله من التحرّز منه لكونه ظلماً أن<sup>١٥٨٩</sup> حقيقة قبح الفعل ليس إلا هذا الحكم، وهو أنه<sup>١٥٩٠</sup> ليس

- |      |  |
|------|--|
| ١٥٧٦ | له يقبح: يقبح له، ج.   |
| ١٥٧٧ | وقد: وتقر، ج.  |
| ١٥٧٨ | لما: بما، ا.   |
| ١٥٧٩ | وهو: وهذا هو، ب.   |
| ١٥٨٠ | وقد قال أبو هاشم... قال قاضي القضاة: -، ج.                     |
| ١٥٨١ | لأن لاستحقاقه شرطاً زائداً: لاستحقاقه شرط زائد، ج.             |
| ١٥٨٢ | أن يمكن فاعله: يمكن فاعله من، ا.                               |
| ١٥٨٣ | يكسر: + عنيه، ج.   |
| ١٥٨٤ | استأجره: ستأجره، ا.  |
| ١٥٨٥ | ووفاه: أو وفاه، ج.   |
| ١٥٨٦ | لكونه عبثاً لأنه: منه لكونه عبثاً الا أنه، ا.                  |
| ١٥٨٧ | عن: من، ب.   |
| ١٥٨٨ | بشرط في قبح الظلم: بشرط في قبح الظلم، ا؛ بشرط في قبح الظلم، ب. |
| ١٥٨٩ | أن: إذ، ج.   |
| ١٥٩٠ | أنه: أن، ج.  |

لفاعله أن يفعله ومتى فعله كان له مدخل في استحقاق الذم به<sup>١٥٩١</sup>، وهذا الحكم لا يتصور إلا فيمن هو متمكن من التحرر منه، فيقول له العقلاء: لم فعلته ولم يكن لك فعله لعلمك بكونه ظلماً أو تجويزك أن<sup>١٥٩٢</sup> يكون ظلماً؟ فأما من لا يتمكن من التحرر منه ففعله بمنزلة سقوط ثمرة من شجرة فيتألم به إنسان، فإن عند العقلاء لا يمكن أن يقال لها: لم سقطت؟ أو يجدوا لذلك مدخلاً للذم من عقولهم. فإن قيل: ولم قلتهم: إن قبح الفعل ليس بأزيد مما قلتهم، قيل له: إن العلم بأن الظلم الذي ذكرناه قبيح هو<sup>١٥٩٣</sup> ضروري، والحكم الذي ذكرناه<sup>١٥٩٤</sup> ضروري أيضاً، فلا مقتضي لأزيد منه<sup>١٥٩٥</sup>.

فإن قيل: إذا جاز أن يكون في الظلم ما ليس بقبيح فجوزوا ما يقوله المجبرة من أنه تعالى يفعل الظلم ولا يقبح منه، قيل له: إنه إذا كان شرط قبحه حاصلًا فيه تعالى على أبلغ الوجود لم يلزم أن يجوز ما قالوه، بل نقول بأنه<sup>١٥٩٦</sup> تعالى لو فعله لكان منه أقبح مما لو وقع من غيره لعلمه به وغناه عنه. فإن قيل: أليس تقولون أن العلم بأن كل ظلم قبيح هو علم ضروري، فإذا قلتهم: إن فيه ما لا يقبح، لم يكن هذا علماً أصلاً؟ قيل: إن العقلاء، لما حكموا بأن كل ظلم قبيح، علمنا أنهم عنوا به ما يتصور فيه<sup>١٥٩٧</sup> القبح دون ما لا يتصور فيه، وقد بينا أن القبح الذي فسرناه لا يتصور إلا في فعل من يتمكن من التحرر منه لكونه ظلماً، فصح أن ما<sup>١٥٩٨</sup> ذكرناه من الشرط في قبحه مشروط فيه عند العقلاء، وإن لم يصرحوا به.

فإن قيل: إن وجه القبح كالعلة في القبح، فلا يتصور أن يكون الفعل ظلماً مع أنه جهة في قبحه ثم لا يقبح، قيل له: إن المؤثرات تدخلها في أحكامها الشروط، وتعرض لأحكامها الموانع، فكذلك جهات القبح. يبين هذا أن الظلم إذا كان صغيراً لم يستحق به الذم، وإن كان مؤثراً في استحقاق الذم، فهلاً جاز مثله في تأثيره في

١٥٩١ به: -، ب ج.

١٥٩٢ تجويزك أن: تجويز كان، ج.

١٥٩٣ هو: + علم، ج.

١٥٩٤ ذكرناه: + قبيح، ا ب.

١٥٩٥ ضروري ... منه: معلوم باضطرار ونجده ثابتاً للعلم بكونه ظلماً ولا مقتضي لما زاد على ذلك فيجب نفيه، ج.

١٥٩٦ بأنه: انه، ج.

١٥٩٧ فيه: -، ج.

١٥٩٨ أن ما: انما، ا.



القبیح؟<sup>١٥٩٩</sup> إلا أن أصحاب أبي هاشم لما اعتقدوا في جهات القبیح<sup>١٦٠٠</sup> أنها كالحالة للفعل وأن المؤثر فيه هو<sup>١٦٠١</sup> جهة القبیح، لم يجوزوا أن يحصل على جهة<sup>١٦٠٢</sup> القبیح ثم لا یقبیح، فأما إذا تبين أن القبیح ليس إلا أنه ليس لفاعله أن يفعله إذا تمكن من العلم بجهة قبیحه صح أنه لا یقبیح ممن لا یصح فيه هذا الحكم.

فأما ما<sup>١٦٠٣</sup> قاله الشيخ أبو هاشم من أنه قد<sup>١٦٠٤</sup> یقبیح لكونه عبثاً فهو صحيح. وحكى قاضي القضاة عن أبي علي أنه قال فيما ذكره أبو هاشم من المثاليين: إنما قبحا لكونهما ظلمين، فإن من كسر يد الغريق حتى خلّصه فقد ظلم نفسه حين<sup>١٦٠٥</sup> حرّمها الشكر، ومن استأجر غيره ليروّح الهواء فقد ظلم نفسه لأنه يصل إليه غمّ يدفع الأجرة، وظلمه حيث منعه من الانتفاع بفعله<sup>١٦٠٦</sup>. قال قاضي القضاة: وهذا<sup>١٦٠٧</sup> لا یصح، لأنه إنما یصح أن يقال: حرم نفسه الشكر، إذا أوجد سبب الشكر فأبطله<sup>١٦٠٨</sup>، وهو لم یوجد سببه حين شرط عليه كسر اليد، ولهذا نقول: إنه لو لم يكسرها فإنه لا يستحق الشكر، ولو سرّ بكسر اليد<sup>١٦٠٩</sup> لم یحسن أيضاً ولم یخرج عن كونه<sup>١٦١٠</sup> عبثاً، لأن هذا السرور غير معتبر في حسن هذا الكسر، فهو بمنزلة سرور السوداوي.

ولقائل أن<sup>١٦١١</sup> یقول: إن غرض الشيخ أبي علي<sup>١٦١٢</sup> بقوله: حرم نفسه الشكر، أنه كان يمكنه أن يفعل التخليص<sup>١٦١٣</sup> لأجل الإحسان، فلما لم يفعله لهذا الوجه قال: حرم

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٥٩٩ | في القبیح: للقبیح، أ.   |
| ١٦٠٠ | القبیح: + (حاشية) غ الأفعال، ب.   |
| ١٦٠١ | هو: -، ج.   |
| ١٦٠٢ | جهة: وجه، ج.  |
| ١٦٠٣ | ما: -، أ.   |
| ١٦٠٤ | من أنه قد: رحمه الله، ج.  |
| ١٦٠٥ | حين: حيث، ج.  |
| ١٦٠٦ | يفعله: به، أ.   |
| ١٦٠٧ | وهذا: هذا، ب.   |
| ١٦٠٨ | أوجد سبب الشكر فأبطله: أوجد سبب الشكر وأبطله، أ؛ وجد سبب الشكر فأبطله، ج. |
| ١٦٠٩ | كسر اليد ولهذا... بكسر اليد: للشكر لليد، ج.                               |
| ١٦١٠ | عن كونه: يكونه، أ، ب.   |
| ١٦١١ | أن: -، أ.   |
| ١٦١٢ | أبي علي: + رحمه الله، ج.  |
| ١٦١٣ | التخليص: التخلص، ب، ج.  |

نفسه الشكر<sup>١٦١٤</sup>. والصحيح أن يقال: إنا لو قدرنا انتفاء<sup>١٦١٥</sup> الوجوه التي ذكرناها في كاسر اليد وفي مروح الهواء فإننا نجد في عقولنا قبح فعليهما، ولا وجه لقبح ذلك إلا كون الفعل عبثاً.

وحكى قاضي القضاة عن الشيخ أبي هاشم<sup>١٦١٦</sup> أنه قال في البغداديات أن الألم يقبح لكونه ضرراً، قال: ولهذا من باع ثوبه بثمن مثله لا يقال: أضرّ بنفسه. وقال في العقاب: إنه ليس بضرر لتعجّل العاصي اللذة بالمعصية في الدنيا. ثم ألزمه قاضي القضاة: إذا تحمّل التاجر المشاقّ لرجاء الربح، ثم لم يربح؛ أو شرب دواءً كريهاً ولم ينفعه واستضرّ<sup>١٦١٧</sup> به، فإنه يحسن منه ذلك، وإن كان ضرراً. فإن قال: إنه<sup>١٦١٨</sup> يسرّ في حال المشقة والشرب<sup>١٦١٩</sup>، فيخرج من كونه ضرراً، قيل له: فينبغي أن يعتبر<sup>١٦٢٠</sup> مقدار ذلك السرور، فإن كان موفياً على المضرة حسن، وإلا فلا، ومعلوم أن ذلك غير معتبر. وألزمه عقاب اليهود والنصارى على عبادتهم، وإن لم يكن فيها لذة.

وقلنا نحن في المعتمد أن كون الألم ضرراً ليس بصفة له، وإنما يسمّى بذلك لفوات النفع ودفع الضرر عنه<sup>١٦٢١</sup>، ولهذا سُمّي فوات النفع ضرراً، لأنه يخلو عن نفع ودفع ضرر، وهذا في الحقيقة يرجع إلى أنه يقبح لكونه ظلماً. يبيّن<sup>١٦٢٢</sup> هذا أنه يقال: إنا نجد الألم والغم لا يتغيّران عن حالهما بما يحصل فيهما من نفع أو دفع ضرر، فكيف يصحّ أن يقال: إنما ليسا بضرر؟ فإن قال: أنا أشرط في كونه ضرراً أن لا يكون فيه نفع ولا دفع ضرر ولا كذا ولا كذا، قيل له: قد<sup>١٦٢٣</sup> قلت: إنه يقبح لكونه ظلماً، غير أنك

- 
- |                                  |      |
|----------------------------------|------|
| الشكر: -، ج.                     | ١٦١٤ |
| قدرنا انتفاء: قامنا انتفى، ج.    | ١٦١٥ |
| أبي هاشم: + رحمه الله، ج.        | ١٦١٦ |
| واستضرّ: أو استضر، ا.            | ١٦١٧ |
| إنه: فإنه، ب.                    | ١٦١٨ |
| والشرب: أو الشرب، ا.             | ١٦١٩ |
| يعتبر: يعبر، ج.                  | ١٦٢٠ |
| ودفع الضرر عنه: أو دفع الضرر، ج. | ١٦٢١ |
| يبيّن: يبيّن، ج.                 | ١٦٢٢ |
| له قد: فقد، ج.                   | ١٦٢٣ |

سلبت عنه اسم<sup>١٦٢٤</sup> الضرر بما يحصل فيه من نفع أو دفع ضرر، ولنا أن تنازعك في سلب هذه العبارة عنه أيضاً<sup>١٦٢٥</sup>.  
وإذا صح ما ذكرنا بطل قول الثوية أن الألم<sup>١٦٢٦</sup> يقبح لكونه ألماً وبطل ما فرّعوا على ذلك من إثبات صانع الآلام<sup>١٦٢٧</sup> غير صانع الملاذ.

### باب في إبطال قول أهل التناسخ

اعلم أنهم بنوا قولهم هذا على أن الروح هو الحيّ وأنه المكلف، وهو المطيع والعاصي، وقالوا أنه ينتقل في الهياكل. ثم اعتقدوا أن الألم لا يحسن إلا للاستحقاق، ولما رأوا الصبي يتألم والبهيمة تتألم قالوا أن روحه هو المتألم وأنه عصي في هيكل آخر، فيعذب في هيكل الصبي والبهيمة بمعاصيه في الهيكل الأول. وقد تقدّم بطلان هذا القول وأن<sup>١٦٢٨</sup> الحيّ هو الجملة، فبطل من هذا الوجه<sup>١٦٢٩</sup>، وبيّنّا أيضاً أن الألم يحسن لوجه غير الاستحقاق، فبطل من هذا الوجه أيضاً.

فإن قيل: إنما يبطل قولهم إذا<sup>١٦٣٠</sup> بينتم أن الصبي يتألم وأن هذا الألم من فعله تعالى، يفعله بغير استحقاق، قيل له: إن البكرية في قولها أن الصبي لا يألم<sup>١٦٣١</sup> مكابرون، لأن كل عاقل يتذكر أنه كان يألم<sup>١٦٣٢</sup> في حال صباه بالحمامة والضرب والأمراض، والآلام تابعة للأخلاق، فتكون الآلام<sup>١٦٣٣</sup> من فاعل الأخلاق، وهو الله تعالى. ولأننا نجدتها مخترعة فيهم، فنعلم أنها من فعله تعالى لعجز غيره من الاختراع، فصح أن قولهم يبطل بما ذكرناه.

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٦٢٤ | اسم: -، ج.  |
| ١٦٢٥ | عنه أيضاً: أيضاً عنه، ج.  |
| ١٦٢٦ | أن الألم: الله، ج.  |
| ١٦٢٧ | الآلام: للألم، ج.   |
| ١٦٢٨ | وأن: في أن، ج.  |
| ١٦٢٩ | هذا الوجه: هذه الوجه، ج.  |
| ١٦٣٠ | إذا: إن، ج.   |
| ١٦٣١ | يألم: يتألم، ج.   |
| ١٦٣٢ | يتذكر أنه كان يألم: يتذكر أنه كان يتألم، ب؛ يذكر أنه كان يألم، ج. |
| ١٦٣٣ | فتكون الآلام: فيكون الألم، ج.                                     |

ويلزم أهل التناسخ أن يتذكر أحدنا أنه كان في دار الدنيا متصرفاً زماناً طويلاً، لأن الأمور العظام<sup>١٦٣٤</sup> المتطاوله في الأزمان لا ينساها العاقل، ومتى نسيها لم يبق<sup>١٦٣٥</sup> عاقلاً. فإن قالوا: إنما نسيها لأنه تخلل بين الحالين زوال العقل، قيل لهم: إن العقل يزول بالنوم والإغماء، فإذا تاب إلى العاقل فإنه لا يجوز أن ينسى ما كان فيه زماناً طويلاً، ومتى نسي ذلك عدّه العقلاء غير عاقل.

ويلزمهم أن يحسن منا أن نلعن الصبي المريض ونذمه، بل يلزمهم أن نذم الأنبياء ونثيراً منهم إذا مرضوا، ويلزمهم<sup>١٦٣٦</sup> أن لا يكون في تكاليف المكلفين تكليف شاق، لأن التكليف الأول يجب أن يكون غير شاق على قوْلهم، لأنه تتقدمه<sup>١٦٣٧</sup> معصية فيعاقب بالتكليف الشاق، وإذا كان غير شاق فلم عصي فيه المكلف إذ لا داعي له إلى المعصية لكونه مستغنياً بالحسن عنها وكونه عالماً بقبحها، ولا داعي له إلى الإخلال بالواجب لكونه غير شاق وعلمه بوجوبه؟ وإذا لم تقع معصية في أول التكليف فكذلك فيما بعده، لأنه لا استحقاق للعقاب<sup>١٦٣٨</sup> فيكلف بعده الشاق. وإذا كانت التكاليف شاقّة، وتكليف الشاق كإنسزال الشاق، علمنا أنه إنما حسن<sup>١٦٣٩</sup> تعريضاً للنفع، على ما تقدّم.

#### باب في أنه تعالى لا يفعل الأمراض والآلام إلا لمنفعة المؤمن<sup>١٦٤٠</sup>

اعلم أن الآلام من فعله تعالى<sup>١٦٤١</sup> لا تكون إلا حسنة ولا بدّ لها من وجه حسن، فإذا لم تحسن منه تعالى للاستحقاق إذا لم يجز أن يكون المؤمن مستحقاً كالصبيان ومن يجري<sup>١٦٤٢</sup> مجراهم كالصالحين، ولم يجز أن تحسن لدفع الضرر عن الصبيان ومن<sup>١٦٤٣</sup>

١٦٣٤ العظام: -، ج.

١٦٣٥ يبق: يكن، ج.

١٦٣٦ ويلزمهم: يلزمهم، ج.

١٦٣٧ تتقدمه: تقدمه، ج.

١٦٣٨ لا استحقاق للعقاب: لاستحقاق العقاب، ج.

١٦٣٩ الشاق عنسنا أنه إنما حسن: المشاق علمنا أنه ما يحسن، ج.

١٦٤٠ لمنفعة المؤمن: لمنفعة، أ.

١٦٤١ الآلام من فعله تعالى: الآلام من فعله تعالى، أ، الآلام، ج.

١٦٤٢ يجري: جراء، أ.

١٦٤٣ ومن: وما، ج.

يجري مجراهم وظنّ النفع أو دفع الضرر عن المولم أو عنه تعالى، لأن ذلك يستحيل عليه، فلم<sup>١٦٤٤</sup> يبق إلا أنها تحسن<sup>١٦٤٥</sup> للنفع. وإنما قلنا: إنه لا يفعلها لدفع الضرر عنهم، لأن الضرر المدفوع لا يخلو<sup>١٦٤٦</sup> إما أن يكون من فعله تعالى أو من فعل غيره، فإن كان من فعله تعالى، وهو قادر على أن لا يفعله من دون هذا الضرر، لم يحسن منه<sup>١٦٤٧</sup> أن يفعله لذلك، سواء كان الضرر المدفوع مساوياً لهذا<sup>١٦٤٨</sup> أو فوقه أو دونه. ولأن ابتداء الضرر بالصبي يكون ظلماً، فلو آلمه ليدفع عنه الضرر صار في التقدير كأنه<sup>١٦٤٩</sup> ظلمه لئلا يظلمه، وهذا محال منه<sup>١٦٥٠</sup> تعالى. وإن كان ذلك الضرر من فعل غير الله تعالى<sup>١٦٥١</sup> لم يجوز أن يفعله تعالى ليدفع عنه ضرر ذلك الظلم، لأنه تعالى قادر على منع ذلك الظالم من إيصال<sup>١٦٥٢</sup> الضرر إليه من دون هذا الضرر.

فإن قيل: ما أنكرتم أن يفعل هذا المرض بالصبي<sup>١٦٥٣</sup> ليصير لطفاً للظالم في أن لا يظلم الغير<sup>١٦٥٤</sup> بالإيلاء؟ قيل له: إنه لا يحسن منه تعالى إنزال الضرر بالصبي لنفع غيره أو دفع الضرر عنه، ولا يجوز أن يفعل تعالى مرض الصبي ومن يجري مجراه على مجرى العادة، لأنه لو لم يفعله لم تنتقض<sup>١٦٥٥</sup> عادة هذا إذا كان المولم غير مكلف. فأما إذا كان مكلفاً فأما أن يكون مستحقاً للعقاب أو غير مستحق له، فإن<sup>١٦٥٦</sup> كان مستحقاً للعقاب جازنا أن يفعله تعالى به معاقبة له، وذلك نحو مرض الكافر والفاسق، كما نقطع على معاقبته بإقامة الحدود عليه. وقال قاضي القضاة: بل هي محن في حقهم، ولا يجوز أن تكون عقوبات، قال: لأنه يلزمهم الرضى به والصبر عليه

١٦٤٤ عليه فلم: عليه تعالى فلم: ا، عليه لم، ج.

١٦٤٥ تحسن: تستحق + (حاشية) خ تحسن، ب.

١٦٤٦ لا يخلو: -، ا، ج.

١٦٤٧ منه: + تعالى، ج.

١٦٤٨ الضرر المدفوع مساوياً لهذا: ذلك الضرر المدفوع مساوياً لهذا، ا، الضرر المدفوع مساوياً له، ج.

١٦٤٩ في التقدير كأنه: كأنه في التقدير، ب.

١٦٥٠ منه: فيه، ب.

١٦٥١ تعالى: -، ا.

١٦٥٢ إيصال: أصل، ج.

١٦٥٣ بالصبي: للصبي، ج.

١٦٥٤ الغير: + (حاشية) خ الصبي، ا.

١٦٥٥ تنتقض: تنقض، ج.

١٦٥٦ له فإن: له فإذا، ا، فإن، ج.

وترك الامتناع منه، وفي العقوبات لا يجب ذلك. ولقائل أن يقول: ما تعني بالرضى والصبر عليه؟ إن عنيت<sup>١٦٥٧</sup> أنه يلزمهما اعتقاد حسنه فهذا أيضاً واجب في العقوبات، كما يجب هذا الاعتقاد في الحدود. وإن عنيت بالرضى به أنه لو أمكنهما الامتناع منه لما جاز لهما الامتناع، قيل لك: ما أنكرت أنه إنما لا<sup>١٦٥٨</sup> يجوز لهما هذا الامتناع لتجوزهما أن ذلك عنة ولطف<sup>١٦٥٩</sup> لهما؟ ونحن لا نقطع على أنه عقوبة، وإنما تجوزة فقط، ولو ظهر لهما أنه عقوبة لجاز لهما الامتناع منه لو أمكنهما.

فأما إن كان مستحقاً للعقاب لم يجوز أن يفعله تعالى لدفع الضرر عنه، لأنه تعالى قادر على دفع ذلك الضرر من دون فعل هذا الضرر<sup>١٦٦٠</sup>. فأما هل يجوز أن يفعله تعالى ويقصد به تعجيل<sup>١٦٦١</sup> بعض عقابه ليسقط عنه ما يستحقه من جملة العقاب؟ لم يجوز ذلك، لأن عقابه المستحق لا يصير مستوفى بتعجيل ذلك القدر، فلو أراد سقوط الباقي لأسقطه بالعفو. فأما القصد إلى أن يسقط<sup>١٦٦٢</sup> ذلك من دون عفو، بل بتعجيل ذلك البعض، لم يصح، لأنه يقصد إلى أن يسقط ما سقوطه متفضلاً به من دون أن يكون متفضلاً به، وذلك قصد فاسد.

فأما إذا كان غير مستحق للعقاب، نحو التائب عما يجب به الحد أو الصالح، فإنه لا يجوز أن يفعله تعالى إلا لتفيعهما على ما سنشرح هذا إن شاء الله تعالى. فإن قيل: هلاً جاز أن يفعل بهما هذا المرض أو الحد على التائب ليدفع عنهما ضرراً أعظم<sup>١٦٦٣</sup> منه؟ قيل له: لا<sup>١٦٦٤</sup>، لما بيّناه في حق غير المكلف. فإن قيل: ما أنكرت أن يمرضه تعالى لئلا يخرج من بيته لعلمه بأنه إن خرج من بيته لقيه من يقطع عضواً من أعضائه أو يقتله؟ قيل له: لا، لأنه تعالى قادر على<sup>١٦٦٥</sup> أن يمنع ذلك الظالم من ظلمه من دون هذا المرض. فإن قيل: هلاً فعله تعالى لعلمه بأن يمرضه هذا يكون لطفاً لغيره في ترك

١٦٥٧ والصبر عليه إن عنيت: به والصبر عليه إن عنيت به، ج.

١٦٥٨ لا: -، ب.

١٦٥٩ ولطف: مكرر في أ.

١٦٦٠ الضرر: + عنه، ج.

١٦٦١ تعجيل: + به، ج.

١٦٦٢ يسقط: يسقط، ج.

١٦٦٣ ضرراً أعظم: ضرر عظيم، ج.

١٦٦٤ لا: -، ج.

١٦٦٥ لا لأنه تعالى قادر على: لا لأنه تعالى قادر، إلا لأنه تعالى قادر على، ج.

الظلم؟ قيل له<sup>١٦٦٦</sup>: [لا]، لأنه يكون إيصالاً للضرر إليه ليدفع به عن<sup>١٦٦٧</sup> غيره ضرراً، وذلك غير جائز، ولأنه<sup>١٦٦٨</sup> تعالى لو لم يمرضه وظلمه الظالم لاستحق<sup>١٦٦٩</sup> عليه من العوض ما يقابل ظلمه، ولو أمرضه فاندفع عنه به الظلم لكان ضرراً محضاً ليس له<sup>١٦٧٠</sup> فيه ما يقابله، فصار كما لو خرق ثوب زيد خرقاً يسيراً<sup>١٦٧١</sup> لثلاً يخرج من بيته لعلمه بأنه لو خرج لقيه من يخرق ثوبه كله، لكنّه يعوّضه منه ثوباً يقوم مقامه<sup>١٦٧٢</sup>، فإنه لا يحسن منه ذلك، لأنه يضرّ به ضرراً لا مقابل له ليدفع عنه ضرراً يقابله من النفع ما يوفي عليه.

وإذا ثبتت هذه الجملة صحّ أنه تعالى لا يفعل الآلام إلا لنفع المؤلم أو لاستحقاق<sup>١٦٧٣</sup>. ثم النفع في ذلك إما أن يكون هو العوض أو يكون هو اللطف<sup>١٦٧٤</sup> أو هما جميعاً. والعوض هو منافع مقابلة للألم، إذا كان الألم من فعل الظالم، أو موفية عليه على حدّ يبلغ في العظم ما يصغر في جنبها هذا الألم، بحيث لو لم يختّر هذا المؤلم وصول الألم إليه لو علم ما يستحقّه عليه لعدّ سفيهاً، وهو إذا كان الألم النازل به من فعل الله تعالى أو بأمره، ولم يكن عقوبة.

واختلف شيوخنا في جهة حسن الألم إن كان من فعله تعالى أو بأمره ولم يكن عقوبة. قال أبو علي: جهة حسنه أن يكون مفعولاً للعوض فقط، سواء كان لطفاً للمؤلم أو لغيره. وقال أبو هاشم: جهة حسنه أن يفعله تعالى للعوض ولكونه لطفاً، إما لنفس المؤلم إن كان مكلفاً، أو لغيره إن كان غير مكلف. وقال بعض شيوخنا: إن كونه لطفاً كافٍ في<sup>١٦٧٥</sup> حسنه إن كان لطفاً لنفس المكلف. حجة أبي هاشم<sup>١٦٧٦</sup> أنه

- 
- ١٦٦٦ الظلم قيل له: الظلم قيل: أ، الظلم عليه قيل، ج.  
 ١٦٦٧ للضرر إليه ليدفع به عن: للضرر إليه ليدفع عن، ب؛ لضرر إليه ليدفع من، ج.  
 ١٦٦٨ ولأنه: فلأنه، ج.  
 ١٦٦٩ لاستحق: لا يستحق، ج.  
 ١٦٧٠ له: -، أ، ج.  
 ١٦٧١ يسيراً: يسير، ج.  
 ١٦٧٢ مقامه: مقام ثوبه، ج.  
 ١٦٧٣ لاستحقاق: للاستحقاق، ج.  
 ١٦٧٤ اللطف: اللطف، أ.  
 ١٦٧٥ كاف في: كاف، ج.  
 ١٦٧٦ أبي هاشم: + رحمه الله، ج.

تعالى يقدر على إيصال العوض إلى غير المكلف ويحسن منه ذلك، فلو<sup>١٦٧٧</sup> لم يستحقّ العوض لكان إيلاؤه عبثاً قبيحاً، وصار كما لو استأجر غيره ليسقي الماء من<sup>١٦٧٨</sup> دجلة ويصبّه فيها ووفاه أجره<sup>١٦٧٩</sup> في أنه يقيح ذلك، ولو أمره أن يصبّه لزمن فانتفع بذلك لحسن، فصيح أنه لا بدّ من أن يكون الألم<sup>١٦٨٠</sup> لطفاً لبعض المكلفين ليحسن. حجة أبي علي أن هذا الألم فعلة تعالى لغرض لا يحصل<sup>١٦٨١</sup> من دونه، وهو كون العوض مستحقاً به، فحسن منه تعالى، لأن للمستحقّ<sup>١٦٨٢</sup> من المزية في النفوس ما ليس لغير المستحقّ<sup>١٦٨٣</sup>. والجواب أن<sup>١٦٨٤</sup> هذه المزية للمستحقّ إنما تحصل على المتفضّل به إذا حصل ممن يؤنّف من تفضّله، فأما إذا كان ممن لا يؤنّف من تفضّله فهو والمستحقّ سواء، وإذا كانا سواءً منه تعالى لم يحصل للمستحقّ هذه المزية، فلا بدّ من كونه لطفاً.

وأما حجّتهما في أنه لا بدّ من عوض للمؤلم وإن كان لطفاً له، قالوا: لأن فعل الملتطوف فيه ليس بمنفعة، إنما<sup>١٦٨٥</sup> هو مشقة، وما يستحقّ عليه من الثواب يقابل الملتطوف فيه، فيخلو الألم عن نفع يقابله فيقيح. وحجة من حسنه من دون عوض، قالوا<sup>١٦٨٦</sup>: إن الثواب المقابل للملتطوف فيه يقابله ويقابل الألم الذي أدى<sup>١٦٨٧</sup> إلى الملتطوف فيه فيحسن، كما تحمّل مشاق السفر ليربح في سلعته، فإن الربح فيها يقابل السلعة والمشاقة التي أدت إلى<sup>١٦٨٨</sup> ذلك الربح، فأما من أحوج نفسه إلى فعل المضرة به فإنه لا يستحقّ على فاعلها به العوض. ألا ترى أن من لا يتخرّج<sup>١٦٨٩</sup> ولده في العلم أو

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٦٧٧ | فلو: فإن، ب.  |
| ١٦٧٨ | من: ١ - ج.  |
| ١٦٧٩ | أجره: أجرته، ب.   |
| ١٦٨٠ | الألم: -، ا ب.  |
| ١٦٨١ | أن هذا الألم فعلة تعالى لغرض لا يحصل: رحمه الله أن هذا الألم فعلة الله تعالى لغرض لا يحسن، ج. |
| ١٦٨٢ | للمستحق: من المستحق، ج.   |
| ١٦٨٣ | لغير المستحق: لغيره، ج.   |
| ١٦٨٤ | أذن: إقنا، ا.   |
| ١٦٨٥ | إنما: وإقنا، ج.   |
| ١٦٨٦ | قالوا: قال، ا ج.  |
| ١٦٨٧ | أدى: اذا، ا.  |
| ١٦٨٨ | التي أدت إلى: الذي أدى إليها، ج.  |
| ١٦٨٩ | لا يتخرج: يخرج، ج.  |



في التجارة إلا إذا سبّره إلى موضع يتخرّج فيه فإن أحدًا<sup>١٦٩٠</sup> لا يوجب على أبيه العوض بتسييره إلى الغربية، كما لو لم يكن في بلده من<sup>١٦٩١</sup> يتخرّج عنده؟  
 فإن قيل: إنما يحسن إيصال المضارّ إلى الغير لما له فيه من النفع إذا رضي به المؤمن واختاره، ولا يحسن إذا لم يرض به. وما يفعله تعالى بعبده وغيرهم من البهائم يفعله بهم من دون رضاهم، فيلزم أن لا يحسن فعله لنفعهم، قيل له: إن إظهار الرضى من جهة المؤمن إنما يفتقر إليه إذا كان النفع المستحقّ مما يختلف في اختياره لأجله العقلاء، فأما إذا كان عظيمًا لا يتفاوت العقلاء في اختيار الألم لأجله فإنه لا يفتقر إلى الرضى به<sup>١٦٩٢</sup>. مثاله أن يقال لإنسان: قم من هذا المكان إلى هذا المكان. وتخذ هذه الصرة من الدنانير، وليس به غضاضة في ذلك<sup>١٦٩٣</sup> القيام، فإنه متى لم يقم حسن<sup>١٦٩٤</sup> من غيره أن يحمله على ذلك القيام ويصفه العقلاء بأنه يحسن إليه بحمله عليه. وما يستحقّ عليه تعالى<sup>١٦٩٥</sup> بما ينسزله من الألم بمن ذكرنا<sup>١٦٩٦</sup> لا بدّ أن يبلغ في العظم المبلغ الذي يحسن منه عنده<sup>١٦٩٧</sup> الحمل عليه من دون رضى المؤمن. يبيّن ذلك أنه يجب أن يحسن منه تعالى إنزال هذه الآلام، وإنما تحسن إذا بلغت هذا المبلغ، فلذلك قلنا: إنه لا افتقار إلى اختيار المؤمن لذلك ليحسن.

فإن قيل: إذا كان يحسن منه تعالى فعل الآلام لما<sup>١٦٩٨</sup> ذكرتموه من العوض ولطف المكلفين به فما قولكم إذا كان في مقدوره تعالى<sup>١٦٩٩</sup> لذّة تقوم مقام الألم في كونه لطفًا للمكلفين: أيحسن منه تعالى فعل الآلام بدل تلك اللذّة<sup>١٧٠٠</sup> أم لا؟ قيل له: إن أبا

١٦٩٠ إلى موضع يتخرج فيه فإن أحدًا: في موضع يتخرج فيه فإن أحدًا، ج.

١٦٩١ يكن في بلده من: -، ب.

١٦٩٢ به: -، ا، ج.

١٦٩٣ ذلك: هذا، ج.

١٦٩٤ حسن: فإنه يحسن، ج.

١٦٩٥ يحسن إليه بحمله عليه وما يستحقّ عليه تعالى: يحسن إليه بحمله عليه وما يستحقّ، ا.

١٦٩٦ ذكرنا: ذكر ما، ب.

١٦٩٧ منه عنده: عنده منه، ج.

١٦٩٨ لما: كما، ج.

١٦٩٩ تعالى: -، ا.

١٧٠٠ بدل تلك اللذّة: بدل من تلك اللذّة، ج.

هاشم يحسن هذا الألم<sup>١٧٠١</sup> ويقول: إنه تعالى مخير في فعل هذا الألم واللذة. وعند بعض شيوخ بغداد أنه يقبح فعل هذا الألم، وهو الصحيح.

حجة أبي هاشم أن الألم يخرج عما يحصل<sup>١٧٠٢</sup> فيه من العوض واللفظ عن كونه ظلماً وعيباً ويصير بمنزلة المنفعة، فيتخير الحكيم بينهما كما يتخير بين المنفعتين. وحجة الآخرين أن إيصال الألم إنما يحسن للعوض واللفظ إذا لم يكن لهما<sup>١٧٠٣</sup> طريق إلا الألم، فأما إذا حصل من دون الألم ففعله يكون عيباً، وقد أمكن حصولهما<sup>١٧٠٤</sup> في مسألتنا من دون الألم، لأنه يمكن إيصال العوض إليه تفضلاً، ويمكن تحصيل<sup>١٧٠٥</sup> اللطف فيه باللذة. ويلزم أبا هاشم أن يحصل<sup>١٧٠٦</sup> الألم من دون حصول اللطف فيه، لأنه بالعوض يصير كالمنفعة. فإن قيل: إنه يكون عيباً لأن المنفعة فيه يصح حصولها<sup>١٧٠٧</sup> من دونها، قيل له: وكذلك هذا الألم<sup>١٧٠٨</sup> لما بيناه.

فإن قيل: لو حسن منه تعالى فعل الآلام<sup>١٧٠٩</sup> لأجل المنفعة لحسن من فعلها أيضاً، لأننا نقدر على إيصال المنافع العظيمة على المضار اليسيرة<sup>١٧١٠</sup>، فجوزوا لنا فعلها، قيل له: إن من يشترط<sup>١٧١١</sup> في العوض الدوام لا يلزمه ما قلته، لأننا لا نقدر على إدامة العوض، ومن يشترط<sup>١٧١٢</sup> في حسنه حصول اللطف فيه لا يلزمه تجويز فعله لنا، لأننا لا نعلم أنه يحصل في ذلك لطف<sup>١٧١٣</sup>.

١٧٠١	هذا الألم: هذه الآلام، ج.
١٧٠٢	يحصل: يصل، ج.
١٧٠٣	لها: لها، ج.
١٧٠٤	عينا وقد أمكن حصولها: عينا وقد أمكن حصولها، ج.
١٧٠٥	تحصيل: حصول، ج.
١٧٠٦	يحصل: يحسن، ج.
١٧٠٧	حصولها: حصولها، ب.
١٧٠٨	الألم: -، أ. ب.
١٧٠٩	الآلام: الألم، ج.
١٧١٠	اليسيرة: اليسرة، ج.
١٧١١	يشترط: شرط، ج.
١٧١٢	يشترط: شرط، ج.
١٧١٣	لطف: اللطف، أ. ج.

فإن قيل: لو غلب على ظنّ الواحد منّا أنه إن ضرب عبده أسواطاً وعوّضه من ذلك ولاية بلد، ويعتبر بذلك ابنه فينزجر، أمحسن<sup>١٧١٤</sup> منه فعل ذلك؟ قيل له: يحسن منه من جهة العقل، إلا أن يرد الشرع بالمنع منه فيقبح<sup>١٧١٥</sup>. فصحّ أن الألم لا يحسن منه تعالى إلا للنفع أو العقاب<sup>١٧١٦</sup>.

باب في إثبات العوض فيما يفعله تعالى من الآلام وفيما يأمر به<sup>١٧١٧</sup> غيره أن يفعله أو يبيحه<sup>١٧١٨</sup> وفيما يفعله الظالم بغيره

فإن قيل: هلاً قلتم: إنه يحسن منه تعالى<sup>١٧١٩</sup> فعل الألم من دون عوض، بل يحسن منه لأنه نحالي الحيوان ومالكه كما تقوله<sup>١٧٢٠</sup> المحيرة، وكما جوّزوا أن يخلق الله حيواناً في النار فيعذّبه أبداً، ويحسن ذلك منه<sup>١٧٢١</sup> لأنه خالقه؟ قيل له: إن الذي قالوه وجوّزوه هو الظلم المحض من الذي يمكنه أن يتحرّز<sup>١٧٢٢</sup> منه لكونه ظلماً، وقد بيّنا أن ذلك قبيح. ويقبح أيضاً من وجه آخر، وهو أنه عبث، لأنه إذا كان ذلك الألم لا نفع فيه لأحد، وليس بلطف ولا يعتبر به معتبر، وقد<sup>١٧٢٣</sup> فعل لا لعوض مثله، فيقبح. وإذا<sup>١٧٢٤</sup> وجب فيما يفعله تعالى أن يكون حسناً، وقد بيّنا أنه لا وجه لحسنه إلا النفع الذي ذكرناه، ثبت أنه يفعله لذلك. وكذا هذا. فيما يأمر به أو يبيحه<sup>١٧٢٥</sup>، لأنه لا بدّ من أن

١٧١٤	أحسن: الفحسن، أ.
١٧١٥	فيقبح: + منه، ج.
١٧١٦	العقاب: للعقاب، ج.
١٧١٧	به: -، أ، ج.
١٧١٨	يبيحه: يبيحه، ج.
١٧١٩	فإن: إن، ج.
١٧٢٠	تعالى: -، ب.
١٧٢١	تقوله: يقولوه، ب.
١٧٢٢	منه: -، أ، ب.
١٧٢٣	يتحرّز: يحترز، ج.
١٧٢٤	به معتبر وقد: به معتبر فقد، أ ب؛ فيه معتبر فقد، ج.
١٧٢٥	لعرض مثله فيقبح وإذا: لغرض مثله فيقبح وإذا، أ ب؛ لغرض مثله فيقبح فإذا، ج.
١٧٢٦	يبيحه: يبيحه، ج.

يكون أمره به وإباحته له حسناً<sup>١٧٢٧</sup>، ولا يحسن ذلك إلا لما له يحسن لو فعله تعالى<sup>١٧٢٨</sup>، فلزم إثبات العوض فيه أيضاً واللفظ.

فأما ما يفعله الظالم بغيره من المضار فلا بدّ من ثبوت العوض فيه أيضاً، لأنه تعالى مكن هذا<sup>١٧٢٩</sup> الظالم من إيصال هذا الضرر إلى غيره، ولم يمنعه جبراً مع قدرته على منعه منه، فلو لا أنه تعالى تكفل بالإنصاف<sup>١٧٣٠</sup> لهذا المظلوم لما حسن منه تعالى تمكين الظالم من الظلم<sup>١٧٣١</sup> وتخليته منه، وطريقة الإنصاف هو أن يستوفي من الظالم ما يقابل ما فعله به<sup>١٧٣٢</sup> من المضار من منفعته التي يستحقها هذا الظالم عليه تعالى، أو يتفصل الله تعالى بتلك المنافع من قبله، فيقيمها مقام ما يجب على الظالم من العوض، على ما سنبين هذا إن شاء الله تعالى.

فإن قيل: هلاّ كفى من ذلك ما يوصله إلى الظالم من العقاب على ظلمه وما يجده المظلوم من التشقي بذلك؟ قيل له: إن العقاب يقابل كون الظلم معصية له تعالى، لأنه كان ممنوعاً منه بنهيه تعالى وزجره، ولهذا يستحقّ العقابي العقاب وإن لم تكن معصيته مضرّة لأحد. والتشقي الذي يجده المظلوم بمعاينة الظالم هو أنه عقاب له على معصيته له تعالى<sup>١٧٣٣</sup>، لأن كلّ مؤمن يجد النعم إذا عصي الله تعالى ببعض المعاصي، كان فيه مضرّة له أو لا، فلو لم يعوّض الله تعالى المظلوم لكان الظلم مضرّة في حقّه خالصة، فلا بدّ من عوض. ولا يمتنع أن يكون للمظلوم مع العوض اعتبار وتذكّر للآخرة<sup>١٧٣٤</sup> أو لعبارة، لأن المظلوم لا بدّ من أن يعتبر بحاله في الدنيا فيما<sup>١٧٣٥</sup> يجري عليه

١٧٢٧ حسناً: حسن، أ. ب.

١٧٢٨ لو فعله تعالى: إذا فعله، ج.

١٧٢٩ لأنه تعالى مكن هذا: لأنه تعالى نكم، أ؛ ولأنه تعالى مكن هذا، ج.

١٧٣٠ تعالى تكفل بالإنصاف: تعالى تكفل الإنصاف، أ؛ تكفل تعالى الإنصاف، ب؛ تكفل تعالى بالإنصاف، ج.

١٧٣١ من الظلم: -، أ. ب.

١٧٣٢ ما يقابل ما فعله به: ما يقابل ما فعله، أ؛ ما فعله به، ب.

١٧٣٣ تعالى: -، أ.

١٧٣٤ للآخرة: الآخرة، أ. ج.

١٧٣٥ فيما: مماء، ب.

من الظلم أحواله في الآخرة لو وردها<sup>١٧٣٦</sup> مستحقاً للعقاب وغضب الله تعالى<sup>١٧٣٧</sup>، نعوذ بالله من ذلك<sup>١٧٣٨</sup>.

باب في ذكر أحكام<sup>١٧٣٩</sup> العوض المستحق عليه تعالى ومفارقته لما يستحق على غيره

إن قيل: هل يُستحقّ عليه تعالى<sup>١٧٤٠</sup> العوض دائماً أم يستحقّ منقطعاً؟ قيل<sup>١٧٤١</sup>: اختلف شيوخنا في ذلك فذهب أبو علي<sup>١٧٤٢</sup> إلى أنه يستحقّ دائماً، ثم حكى عنه أنه رجع وقال بانقطاعه. وذهب أبو هاشم<sup>١٧٤٣</sup> إلى أنه يستحقّ منقطعاً، وهو اختيار قاضي القضاة<sup>١٧٤٤</sup>.

ويحتاج لأبي علي بأنه لو كان منقطعاً للزم العوض بانقطاعه، لأنه لا بدّ من أن يغتم<sup>١٧٤٥</sup> بانقطاعه من انقطع عنه، وفي ذلك دوام استحقاقه. والجواب أن<sup>١٧٤٦</sup> ما ذكرته لا يدلّ على استحقاقه دائماً، وإنما يدلّ على أنه يلزمه إدامته لأن قطعه يوجب مثله، وهذا بأن يدلّ على<sup>١٧٤٧</sup> أنه لا يُستحقّ دائماً أقرب. ويحتاج له أيضاً بأنه لو استحقّ منقطعاً لأمكن إيصاله إلى المولم في حالة واحدة كأروش الجنائيات في الدنيا، ومثل هذا لا يختار المولم لأجله الألم. يقال له: هذا لا يدلّ أيضاً على استحقاقه دائماً، وإنما يوجب فعله على وجه يرغب المولم فيه بأنه يفرقه تعالى على الأوقات، فيختار له الألم. يبين هذا أنه لو عوضه منه<sup>١٧٤٨</sup> ملكاً عظيماً مؤيد الأزمان لجاز أن يختار الألم لأجله، وإن كان منقطعاً.

١٧٣٦ وردها: ورده، ج.

١٧٣٧ للعقاب وغضب الله تعالى: لعذاب الله تعالى وغضبه، ا للعقاب وغضب الله، ج.

١٧٣٨ نعوذ بالله من ذلك: -، ب.

١٧٣٩ أحكام: -، ب.

١٧٤٠ تعالى: -، ج.

١٧٤١ قيل: + له، ج.

١٧٤٢ أبو علي: + رحمه الله، ج.

١٧٤٣ أبو هاشم: + رحمه الله، ج.

١٧٤٤ قاضي القضاة: + رحمه الله، ج.

١٧٤٥ يغتم: يعلم، ب.

١٧٤٦ أن: بأن، ا ب.

١٧٤٧ عي: - ا ب ج.

١٧٤٨ هذا لو عوضه منه: هذا لو أعطاه، ب: ذلك لو عوضه، ج.

واحتجّ أبو هاشم بأن دوام العوض لو كان شرطاً في حسن الألم لما حسن من  
دونه، ومعلوم أن العقلاء يستحسنون تحمّل المشاقّ والآلام لمنافع منقطعة عظيمة،  
كتحمّل مشاقّ السفر<sup>١٧٤٩</sup> للربح المنقطع، وهذا الوجه لا يحتاج فيه إلى استشهاد، لأنّنا  
متى تصوّرنا عوض ما يصل<sup>١٧٥٠</sup> إلينا من الأمراض مدّة<sup>١٧٥١</sup> عشرة آلاف سنة استحسنّا  
اختيارها لأجله، فصحّ أنه يحسن لعوض عظيم وإن كان منقطعاً.

ومن حكم العوض المستحقّ عليه<sup>١٧٥٢</sup> أن يكون عظيمًا حتّى يبلغ الحدّ الذي يحسن  
عنده الألم، وليس ذلك من حكم الألم الواصل إلى المظلوم من العبيد، لأنه ليس من  
شرط الظلم أن يخرج من كونه ظلمًا بالعوض، بل من شرط عوضه أن يقابل المضرة،  
فهو بمنزلة الأرش والضمان المعتلّ في الدنيا، فلو استوفى من الظالم أزيد مما يقابل  
ظلمه لكان ظلمًا<sup>١٧٥٣</sup> له.

ومن حكم العوض أن يصحّ توفيره على المؤمن وإن لم يعلم أن<sup>١٧٥٤</sup> ذلك جزاؤه  
وحقه، وليس كذلك الثواب والعقاب، لأنه لا بدّ من أن يعلمه المثاب أو المعاقب<sup>١٧٥٥</sup>،  
لأن من شرطهما التعظيم والإهانة، ولا معنى لفعل التعظيم<sup>١٧٥٦</sup> إلا إذا علمه من عظم  
به، وكذلك الاستخفاف. والمعتبر في العوض هو المنفعة واللذة، ويعلم اللذة من لا  
يعلم أنه حقه وجزاؤه، فصحّ أن يوفرّ عليه من دونه. وإذا صحّ هذا جاز أن يوفرّ الله  
سبحانه<sup>١٧٥٧</sup> في الدنيا أعواض كثير من الحيوان على ما وصل إليه من الآلام، فلا يجب  
أن يعيدها في الآخرة. وجاز أن يوفرّ أعواض كثير من الكفار عليهم في الدنيا، فلا  
يكون لهم عليه تعالى في الآخرة<sup>١٧٥٨</sup> عوض.

١٧٤٩ عظمية كتحمّل مشاقّ السفر: كتحمّل مشاقّ السفر، ا: كالسفر، ب.

١٧٥٠ يصل: يصير، ب.

١٧٥١ مدّة: مذك، ا ج.

١٧٥٢ عليه: على الله تعالى، ج.

١٧٥٣ ظلمًا: ظالمًا، ا.

١٧٥٤ أن: -، ا.

١٧٥٥ أو المعاقب: والمعاقب، ج.

١٧٥٦ التعظيم: للمتعظيم، ا.

١٧٥٧ سبحانه: تعالى، ج.

١٧٥٨ لهم عليه تعالى في الآخرة: لهم في الآخرة عليه تعالى، ج.

ومن حكم العوض أن يوفر على المثل وإن لم يكن من جنس الملاء التي تعودها، لأن المعتبر في العوض هو اللذة، فكل ما تحصل به<sup>١٧٥٩</sup> كان جزاءً عليه، وليس كذلك الثواب، لأن المثاب مرغّب إلى جنس<sup>١٧٦٠</sup> ما تعود من الملاء ليرغب في تحمّل المشاق في الطاعات<sup>١٧٦١</sup>، والمعاقب متوعّد بجنس ما تعود من المضار ليحذر، فيتحرّز من المعصية.

فإن قيل: فإن<sup>١٧٦٢</sup> المستحقّ للعقاب، متى كان له عوض<sup>١٧٦٣</sup> ولم يوفره عليه<sup>١٧٦٤</sup> في الدنيا، كيف يوفره عليه في الآخرة؟ قيل له: إنه يجعله جزاءً من عقابه، ومعنى ذلك أنه يسقط من عقابه جزاءً يقابل عوضه. ولا فرق في توفير العوض أن يوفره عليه أو يسقط عنه ضرراً يقابله، والاستخفاف<sup>١٧٦٥</sup> به مضرّة كما أن الألم مضرّة، فيُسقط جزئين من عوضه في مقابلة جزء<sup>١٧٦٦</sup> من العقاب، جزءاً في مقابلة الألم، وجزءاً في مقابلة<sup>١٧٦٧</sup> الاستخفاف.

فإن قيل: هل يصحّ إسقاط العوض ممن وجب له عمن وجب عليه؟ قيل له: إن كان من وجب عليه ممن يصحّ أن ينتفع بذلك صحّ إسقاطه منه، وذلك نحو العبد الظالم لغيره، فإنه يصحّ أن يسقط المظلوم عنه<sup>١٧٦٨</sup> عوضه المستحقّ عليه. فأما العوض المستحقّ على الله تعالى فلا يصحّ إسقاطه عنه، والفرق في ذلك<sup>١٧٦٩</sup> أن العوض حقّ المظلوم على الظالم، وللظالم في إسقاطه عنه نفع، فحسن منه إسقاطه، كما لو أبرأه من دين له عليه، وعلى هذا الوجه<sup>١٧٧٠</sup> يصحّ نقله إلى غيره بأن يهب عوضه لغيره<sup>١٧٧١</sup>،

- ١٧٥٩ هو اللذة فكل ما تحصل به: هذه اللذة فكل ما تحصل به، ١ هذه اللذة فكل ما تحصل له، ج.  
١٧٦٠ مرغّب إلى جنس: رغب إلى، ج.  
١٧٦١ في الطاعات: بالطاعات، ج.  
١٧٦٢ فإن: + كان، ب ج.  
١٧٦٣ متى كان له عوض: متى كان له عوض، ١ عوض، ج.  
١٧٦٤ عنه: -، ج.  
١٧٦٥ والاستخفاف: الاستخفاف، ب.  
١٧٦٦ مقابلة جزء: مقابلة جزء، ب.  
١٧٦٧ في مقابلة: يقابل، أ ب.  
١٧٦٨ عنه: -، أ.  
١٧٦٩ في ذلك: بينهما، أ.  
١٧٧٠ الوجه: لوجه، ج.  
١٧٧١ لغيره: من غيره، أ ج.

فيؤقره الله تعالى على الغير المعوّض. وقال قاضي القضاة: إنه لا يصح إسقاطه منه، لأن المعوّض<sup>١٧٧٢</sup> لا يعرف قدره ولا يمكنه استيفاؤه، فهو كالصبي الذي لا يقدر على إبراء المديون من دينه<sup>١٧٧٣</sup>. والجواب أنه لا حاجة إلى أن يعرف قدره على التفصيل، وهو عالم به على الجملة، واستيفاؤه<sup>١٧٧٤</sup> ليس إلا مطالبته به لمن عليه، وذلك منه صحيح في الآخرة بأن يسأل الله<sup>١٧٧٥</sup> تعالى أن يستوفيه له منه فقارق الصبي.

فأما العوض الواجب عليه تعالى فإسقاطه عبث وسفه لا نفع فيه للمسقط، وهو تعالى بريء من المنافع، فلا ينتفع بإسقاطه عنه، وهو تعالى مسقط بإسقاطه<sup>١٧٧٦</sup> رادّ له، فلم يصح إسقاطه، كما لو أبرأ غريمه من دينه فردّ إبراءه، فإنه لا يبرأ. وعلى هذا الوجه ينبغي أن يصح نقل العوض المستحقّ عليه تعالى إلى غير المعوّض، لأن فيه نفعاً<sup>١٧٧٧</sup> للمنتقل إليه، فيصحّ نقله. فأما الثواب فلا يصحّ إسقاطه عنه تعالى ولا نقله إلى الغير، لأنه يُستحقّ<sup>١٧٧٨</sup> على جهة التعظيم، والتعظيم لا يصحّ إسقاطه ولا نقله إلى الغير، ولأن إسقاطه عبث وسفه، وهو تعالى رادّ له، فلا يُسقط<sup>١٧٧٩</sup>.

#### باب فيما يصدر من الآلام من غير العقلاء على من يجب العوض فيها

حكى قاضي القضاة<sup>١٧٨٠</sup> عن بعض أصحاب أبي علي أن العوض في ذلك يجب<sup>١٧٨١</sup> على الله تعالى، قال: وعزا هذا القول إلى أبي علي<sup>١٧٨٢</sup>، وهذا قد اخترناه في المعتمد. قال قاضي القضاة: إن العوض في ذلك يجب<sup>١٧٨٣</sup> على المولمّ دونه تعالى إذا لم يكن إلى

المعوض: العوض، ج.	١٧٧٢
دينه: + عنه، ج.	١٧٧٣
واستيفاؤه: فاستيفاؤه، ا.	١٧٧٤
الله: -، ج.	١٧٧٥
إسقاطه: فإسقاطه، ج.	١٧٧٦
نفعاً: نفع، ج.	١٧٧٧
يستحق: مستحق، ج.	١٧٧٨
يسقط: يسقطه، ا؛ يصح إسقاطه، ج.	١٧٧٩
قاضي القضاة: + رحمه الله، ج.	١٧٨٠
يجب: -، ج.	١٧٨١
أبي علي: + رحمه الله، ج.	١٧٨٢
في ذلك يجب: يجب في ذلك، ب؛ يجب، ج.	١٧٨٣



ذلك الأ لم إلهاء من جهته، فأما إذا كان ملجأ إليه<sup>١٧٨٤</sup> بالجوع ونحوه فالعوض على الله تعالى.

والدليل لصحة ما اخترناه هو أنه تعالى أقدر<sup>١٧٨٥</sup> غير العقلاء من البهائم والسباع والجانين والصبيان غير العقلاء على إيصال المضار، وخلق الشهوة في بعضها إلى تلك المضار نحو شهوة السباع إلى الافتراس وأكل اللحوم، وعرفها ما لها في ذلك، ولم يمنعها بضرب منع ولا بالنهي ولا بالعلم بقبح ذلك منها ولا بالجبر. ولا بد من أن يحسن كل ذلك من الحكيم، فلو<sup>١٧٨٦</sup> لم يتكفل تعالى بأعواض تلك الآلام لكان مغرياً لها على فعلها بمن<sup>١٧٨٧</sup> لا يستحق تلك المضار وليس له فيها منفعة عاجلة، وذلك قبيح<sup>١٧٨٨</sup>، خصوصاً عند قاضي القضاة، فإنه يقيح عنده منها<sup>١٧٨٩</sup> إيصال هذه الآلام، فكان ينبغي أن يقول بقبح إغرائها<sup>١٧٩٠</sup> بالقبيح.

قال قاضي القضاة: إنه تعالى وإن مكّنها من هذه<sup>١٧٩١</sup> الأضرار وخلق الشهوة فيها فإنه مكّنها في قضاء شهواتها بالميتات، وكلفنا<sup>١٧٩٢</sup> أن نمنعها من إيصال هذه المضار<sup>١٧٩٣</sup> إلى الحيوان. فيقال له: إن في السباع من لا يتناول الميتات<sup>١٧٩٤</sup>، كالأسد والبازي، وتكلفنا أن نمنعها غير مسلم على الإطلاق، بل يلزمنا أن نمنعها عن مواشينا، لأن فيه دفع الضرر<sup>١٧٩٥</sup> عتاً، وكذلك لو وصل إلينا غم شديد بافتراس الذئب أو الأسد بعض حيوان<sup>١٧٩٦</sup> وحشي، فأما ما عدا ذلك فليس في أدلة العقل أو السمع<sup>١٧٩٧</sup> ما يدل على

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٧٨٤ | إليه: + من جهته تعالى، ج.   |
| ١٧٨٥ | أقدر: + عليه، ج.  |
| ١٧٨٦ | فلو: ولو، ج.  |
| ١٧٨٧ | بمن: بما، أ ب ج.  |
| ١٧٨٨ | قبيح: قبيحاً، ج.  |
| ١٧٨٩ | عنده منها: عنده، ج.   |
| ١٧٩٠ | بقبح إغرائها: يقيح اغرائها، ب.                                      |
| ١٧٩١ | هذه: خلق هذه، أ.  |
| ١٧٩٢ | شهوئها بالميتات وكلفنا: شهواتها بالميتات وكلفني، ج.                 |
| ١٧٩٣ | هذه المضار: هذا الضرر، أ.   |
| ١٧٩٤ | له إن في السباع من لا يتناول الميتات: إن في السباع من لا يتناول، ج. |
| ١٧٩٥ | الضرر: ضرر، ج.  |
| ١٧٩٦ | الذئب أو الأسد بعض حيوان: بعض الذئب أو الأسد بعض الحيوانات، ج.      |
| ١٧٩٧ | فليس في أدلة العقل أو السمع: في أدلة العقل وجوبه والسمع، ج.         |

وجوبه، وما يُسمع<sup>١٧٩٨</sup> من أحد من العلماء أنهم أوجبوا على العقلاء الخروج إلى البراري ليمنعوا الأسد والذئب من اضطهاد الوحش وافتراسها.

فإن قيل: روي عنه عليه السلام أنه تعالى ينتصف للجماء من القرناء، قيل له: ليس في الحديث كيفية انتصافه لها منها، فيحتمل أنه تعالى، إذا عوض الجماء بأعواض من قبله تعالى مما نالها من القرناء، فقد انتصف لها منها، ويحتمل أن يكون الحديث مبالغة في وصفه تعالى<sup>١٧٩٩</sup> بالانتصاف للمظلوم الضعيف من الظالم القوي، لا أنه أراد الجماء والقرناء بعينهما.

واحتج قاضي القضاة بأنه تعالى ما بعث السباع على هذه المضار ولا ألبأها إليها ولا أطلقها لها، وإنما مكّن منها، ولو انتقل العوض إليه تعالى<sup>١٨٠٠</sup> بالتمكين للزم، إذا مكّننا غيرنا بدفع السيف إليه من قتل إنسان فقتله، أن يجب القود علينا<sup>١٨٠١</sup>، بل كان يجب أن يلزم العوض على السياف، لأنه هو الأصل في التمكين من القتل. الجواب: ألسنت تقول: إنه تعالى، إذا ألبأها إلى ذلك، فإنه ينتقل العوض إليه تعالى، مع أنه لم يعثها على المضار ولا أطلق ذلك لها، وإنما مكّن منها؟ فإن قال: إن الإلجاء إليها أشد من البعث عليها، قيل له<sup>١٨٠٢</sup>: وخلق الشهوة فيها إلى ذلك وإلغامها<sup>١٨٠٣</sup> ما لها من المنفعة أشد من البعث، فيجب أن ينتقل إليه تعالى العوض. وليس كذلك دفع السيف إلى الغير، لأنه ممنوع من القتل بالنهي وتقرير قبح القتل في عقله، فلم يجوز أن ينتقل عنه العوض إلى غيره.

واحتج أيضاً بأن العوض في مضارها، لو انتقل إليه تعالى، لكانت موفية حتى تحسن منها تلك المضار، ولو حسنت لقبح منا منعها، بل كان يلزم أن لا يحسن منا منعها عن<sup>١٨٠٤</sup> افتراس مواشينا. والجواب أنه إذا ألبأها إلى ذلك، أتحسن<sup>١٨٠٥</sup> منها تلك

يسمع: جمع، ج.	١٧٩٨
تعالى: -، ا.	١٧٩٩
تعالى: -، ج.	١٨٠٠
القود علينا: العوض عليها، ج.	١٨٠١
له: -، ا. ج.	١٨٠٢
إلى ذلك وإلغامها: وإلغامها إلى ذلك، ا.	١٨٠٣
عن: على، ب؛ من، ج.	١٨٠٤
أتحسن: تحسن، ج.	١٨٠٥

المضارّ أم تقبح؟ فإن قال: تقبح، لزمه ما<sup>١٨٠٦</sup> ألزمناه، وإن قال: تحسن<sup>١٨٠٧</sup>، لزم ما ألزم، وقيل له<sup>١٨٠٨</sup>: فينبغي في كلّ حال أن تجوز أن تكون ملجأة، فيقبح منّا منعها ولو عن مواشينا. ونحن نقول: إنما يحسن منا منعها إذا كان فيه دفع المضارّ وإذا وصل إلينا<sup>١٨٠٩</sup> من ذلك غمّ، فأما إذا فقد الأمران لم يجب علينا منعها، ولو ورد الشرع بوجوب المنع<sup>١٨١٠</sup> لقلنا: إن في ذلك مصلحة لنا، كما ورد السمع<sup>١٨١١</sup> بمنع الصبيّ من شرب الخمر، وإن كان يحسن منه ذلك، لما لنا فيه من المصلحة وللصبي، لئلا يتعود شربها إذا بلغ حدّ التكليف، فيشقّ عليه الامتناع منه<sup>١٨١٢</sup>.

وذكر قاضي القضاة آثا إذا أغربنا الجارح على الصيد فصاده وأضرّ به فالعوض<sup>١٨١٣</sup> على الله تعالى، لأنه بإغرائنا يصير ملجأ إلى ذلك، وقد أباح لنا ذلك الإغراء. فيقال له: إن الله تعالى أباح إغراءها على الصيد لأجل الاصطياد، وما أباح للجارح الإضرار بالصيد، وقوله: إنما صار ملجأ إلى الإضرار لإغرائنا<sup>١٨١٤</sup>، فغير مسلم، بل هو جار على عادته كما خلق عليه، فكان ينبغي أن يوجب العوض<sup>١٨١٥</sup> على الجارح في الإضرار بالصيد الزائد على الاصطياد<sup>١٨١٦</sup>.

باب في العوض الواجب على الظالم هل يجوز أن يتفضل الله بقضاء<sup>١٨١٧</sup> العوض عنه

ذكر شيوعنا أن الله تعالى ينصف<sup>١٨١٨</sup> المظلوم من الظالم بأن يوفرّ على المظلوم أعراض ما ظلم وما<sup>١٨١٩</sup> أوصل إليه من الغموم من الأعراض التي يستحقّها الظالم على الله تعالى على ما أنزل من الآلام والغموم في الدنيا.

- |      |   |
|------|---|
| ١٨٠٦ | ما: لما، ا.                                     |
| ١٨٠٧ | ألزمناه وإن قال تحسن: الزمنا وإن قال تقبح، ج.   |
| ١٨٠٨ | له: -، ا. ج.                                    |
| ١٨٠٩ | إلينا: -، ج.                                    |
| ١٨١٠ | المنع: منعها، ج.                                |
| ١٨١١ | السمع: الشرع، ج.                                |
| ١٨١٢ | منه: -، ج.                                      |
| ١٨١٣ | فالعوض: إن العوض، ج.                            |
| ١٨١٤ | لإغرائنا: لا لإغرائنا، ا ب ج.                   |
| ١٨١٥ | العوض: -، ا.                                    |
| ١٨١٦ | الاصطياد: + العوض، ا.                           |
| ١٨١٧ | الله بقضاء: الله لقضاء، ب؛ الله تعالى بقضاء، ج. |

فإن قيل: إنا نجد في الظالمين من يعيش صحيحاً سليماً في الدنيا لا يلحقه غم، ويظلم<sup>١٨١٩</sup> طول عمره الناس وغيرهم<sup>١٨٢٠</sup>، ويوصل من الغموم إلى الناس ما لا يأتي عليه حصر<sup>١٨٢١</sup>، ثم يموت فجأة ولا يكون له عوض أصلاً، وإن كان له عوض فيسير لا يفي بما وجب عليه، فكيف يقضي<sup>١٨٢٢</sup> تعالى جميع أعواضه مما له؟ قيل له: إن الذي قدرته<sup>١٨٢٣</sup> من الظالمين ليس له وجود في الدنيا لأنه لا يسلم أحد من الناس في الدنيا من ضروب من الغموم، ولو قدرناه كما فرضته لقلنا: إنه تعالى يوصل إليه عند موته فجأة من الآلام والغموم بما يقوته من دنياه ما يفي بما وجب عليه من الأعواض. يبينه أن الذي يجب له على الله<sup>١٨٢٤</sup> بموته وغمومه عند موته يجب أن يكون بالغاً مبلغاً تحسن عنده منه تعالى تلك الآلام والغموم، والذي يجب عليه<sup>١٨٢٥</sup> بمظالمه هو ما يقابلها، وذلك يسير في مقابلة ما يجب له، وإن فرضنا مظالمه كثيرة.

وحكى قاضي القضاة<sup>١٨٢٦</sup> عن بعض شيوخنا أنه يحسن منه تعالى أن يتفضل بقضاء<sup>١٨٢٧</sup> ما على الظالم من الأعواض، وشبهه بقضاء الدين عن المديون المفلس. وهذا هو ما اخترناه في المعتمد، واستدلنا لذلك بأن حقّ المظلوم هو في النفع المقابل للمضار التي وصلت إليه، ولا فرق في وصول هذا الحقّ إليه بين أن يصل إليه<sup>١٨٢٨</sup> من أعواض الظالم المستحقة له<sup>١٨٢٩</sup> على الله تعالى وبين أن يتبرّع بها<sup>١٨٣٠</sup> عليه غيره، كقضاء الدين عن المفلس. واستدل قاضي القضاة للمنع من ذلك بأن أعواض المظلوم مستحقة

١٨١٨ شيوخنا أن الله تعالى ينصف: شيوخنا رحمهم الله تعالى إن الله تعالى ينصف، ج.

١٨١٩ ظلم وما: ظلمه واذا، ج.

١٨٢٠ ويظلم: وهو ظالم، ج.

١٨٢١ الناس وغيرهم: غيره، ا.

١٨٢٢ حصر: -، ج.

١٨٢٣ يقضي: يقضي، ج.

١٨٢٤ قدرته: حصر قدره، ج.

١٨٢٥ الله: + تعالى، ج.

١٨٢٦ والذي يجب عليه: والذي يجب، ا، فالذي يجب عليه، ج.

١٨٢٧ قاضي القضاة: + رحمه الله، ج.

١٨٢٨ أن يتفضل بقضاء: يقضي، ج.

١٨٢٩ إليه: -، ا.

١٨٣٠ الظالم المستحقة له: هذا الظالم المستحقة، ج.

١٨٣١ يتبرّع بها: تبرّع، ا، تبرّع بها، ب.

على الظالم، وما يتفضل به تعالى قضاءً عنه هو<sup>١٨٣٢</sup> تفضل، والتفضل لا يقوم مقام المستحق. والجواب أن حق المظلوم هو في<sup>١٨٣٣</sup> النفع المقابل للمضرة، لا في كونه واجباً إيصاله إليه أو غير<sup>١٨٣٤</sup> واجب، وذلك يحصل في التفضل به<sup>١٨٣٥</sup>، سمي تفضلاً أو مستحقاً.

وقال<sup>١٨٣٦</sup> أيضاً: لو جاز أن يقوم العوض المتفضل به مقام المستحق لجوزنا أن لا ينتصف<sup>١٨٣٧</sup> تعالى لبعض المظلومين<sup>١٨٣٨</sup>، لأن للمتفضل أن يتفضل وله أن<sup>١٨٣٩</sup> لا يتفضل. والجواب أنا قد علمنا بدليل أنه تعالى لا بد أن ينتصف للمظلوم حتى يحسن منه التخلية بينه وبين الظالم، ثم إما أن<sup>١٨٤٠</sup> ينتصف له بأن يستوفي من أعواضه المستحقة عليه حق المظلوم أو بأن يترع عليه<sup>١٨٤١</sup> بالقضاء عنه، ولسنا نقول والجال هذه: إن له تعالى أن لا يفعل، بل يجب عليه إذا أخرج<sup>١٨٤٢</sup> الظالم من الدنيا قبل أن يستحق ما يقضي<sup>١٨٤٣</sup> به مظلومه، ونصف ذلك بأنه تفضل منه تعالى، على معنى أن سبب<sup>١٨٤٤</sup> استحقاق هذا العوض ليس من قبله تعالى<sup>١٨٤٥</sup> كالكفيل لغيره بما عليه إذا قضاه عنه، ولم نرجع به على الأصل، يوصف بأنه متفضل عليه وإن وجب عليه القضاء عنه بالكفالة<sup>١٨٤٦</sup>.

- 
- |      |  |
|------|--|
| ١٨٣٢ | هو: - ج.   |
| ١٨٣٣ | في: - ا، ب.  |
| ١٨٣٤ | أو غير: وغير، ج.   |
| ١٨٣٥ | به: - ج.   |
| ١٨٣٦ | وقال: وقالوا، ج.   |
| ١٨٣٧ | ينتصف: + الله، ا.  |
| ١٨٣٨ | المظلومين: + من بعض، ج.  |
| ١٨٣٩ | وله أن: وأن، ج.  |
| ١٨٤٠ | إما أن: أن ما، ج.  |
| ١٨٤١ | عليه: - ا.   |
| ١٨٤٢ | بل يجب عليه إذا أخرج: بل يجب عليه إذا أخرج، ا الواجب عليه إذا أخرج، ج. |
| ١٨٤٣ | يقضي: يقض، ج.  |
| ١٨٤٤ | سبب: - ج.  |
| ١٨٤٥ | تعالى: - ج.  |
| ١٨٤٦ | عنه بالكفالة: كالكفالة، ج.   |

وفرق قاضي القضاة بين مسألتنا وبين قضاء الديون عن<sup>١٨٤٧</sup> المدينون بأن الدين واجب على المدينون، فجاز أن ينوب غيره منابه في القضاء، وإن كان متفضلاً به، وليس كذلك الظالم إذا لم يكن له عوض، لأنه لا حقّ عليه، فكيف ينوب عنه غيره وصارت النيابة عنه تفضلاً؟ والجواب، يقال: لا نسلم أنه ليس عليه حقّ، وكيف<sup>١٨٤٨</sup> لا يكون عليه حقّ، وقد وجد منه سبب الاستحقاق عليه؟ ولكنه غير متمكن من قضاء<sup>١٨٤٩</sup> ما عليه من الحقّ، فهو بمنزلة المدينون المفلس. والفرق بين هذا الظالم وبين من ليس بظالم أنه لو كان له ما يقضي به ما عليه لوجب على الحكيم أن ينتصف للمظلوم منه، وليس كذلك من لم يظلم، فجاز أن يقال: عليه حقّ، لوجود سبب الاستحقاق عليه، وجاز أن يتفضّل عليه غيره بالقضاء عنه.

وفرق بينهما أيضاً بأن القضاء<sup>١٨٥٠</sup> غير واجب على من يتبرّع<sup>١٨٥١</sup> بالقضاء عن المدينون، وليس كذلك الانتصاف بفعل الأعواض، فإنه واجب على الله تعالى<sup>١٨٥٢</sup>، فلم يجوز أن يقيم التفضّل مقامه. والجواب: إذا جاز أن يقام التفضّل مقام الواجب في قضاء الدين فكذلك في الأعواض، بل<sup>١٨٥٣</sup> أولى، لأنك قلت: الانتصاف عليه<sup>١٨٥٤</sup> تعالى واجب، وقد بيّنا أنه لماذا يوصف ذلك بأنه تفضّل.

### باب القول في الآجال

اعلم أن أجل الحيوان هو الوقت الذي علم الله تعالى أنه تبطل حياة ذلك الحيوان، وكتبه تعالى في اللوح<sup>١٨٥٥</sup> المحفوظ، كأجل الدّين المضروب<sup>١٨٥٦</sup> لحلوله فيه.

١٨٤٧	الديون عن: الديون على، ب، الدين عن، ج.
١٨٤٨	وكيف: فكيف، ج.
١٨٤٩	قضاء: قضى، ج.
١٨٥٠	القضاء: القضى، ج.
١٨٥١	على من يتبرّع: عن من يتبرّع، أ، على من يبرع، ج.
١٨٥٢	تعالى: سبحانه، ج.
١٨٥٣	بل: -، ج.
١٨٥٤	عليه: منه، أ، ج.
١٨٥٥	اللوّح: اللوح، ج.
١٨٥٦	المضروب: -، ب.

واختلفوا في المقتول، لو لم يقتل، هل كان يعيش<sup>١٨٥٧</sup> أو كان يموت لا محالة؟ فذهب أبو الهذيل إلى أنه كان يموت لا محالة، وذهب البصريون من شيوخنا إلى أنه كان يجوز أن يعيش ويموت، والصحيح هو هذا القول عندنا. وحكى أصحابنا عن المجبرة أنهم قطعوا على<sup>١٨٥٨</sup> أنه كان يموت، وقالوا: إن قاتله لا يقدر على<sup>١٨٥٩</sup> أن يقتله قبل الوقت الذي قتله فيه، ولا أن لا يقتله في الوقت الذي قتله<sup>١٨٦٠</sup> فيه. واستدل أصحابنا لقولهم بأنه لا دليل يدل على أنه كان يعيش وعلى<sup>١٨٦١</sup> أنه كان يموت، فوجب تحييز الأمرين. وإنما يتبين<sup>١٨٦٢</sup> هذا إذا أجبتنا عن احتجاج من قطع على أنه كان يموت وعن احتجاج من احتج للقطع على أنه كان يعيش.

فحجة أبي الهذيل لقوله أنه لو جاز أن يعيش لكان القاتل قد قطع عليه أجله وذلك محال. ومعنى: قطع أجله عليه، هو أنه قتله قبل الوقت الذي علم الله تعالى<sup>١٨٦٣</sup> أنه يموت فيه. والجواب: إنما يكون قاطعاً عليه أجله لو<sup>١٨٦٤</sup> قتله قبل الوقت الذي علم الله تعالى أنه تبطل فيه حياته، وما قتله قبل<sup>١٨٦٥</sup> ذلك الوقت. فإن قيل: أليس قد قتله<sup>١٨٦٦</sup> قبل الوقت الذي كان يعيش إليه لو لم يقتله<sup>١٨٦٧</sup>؟ قيل له: إن ذلك الوقت ليس بأجل له، وإنما هو أجل له على التقدير، والذي<sup>١٨٦٨</sup> قتله فيه هو أجله على الحقيقة.

واحتج القاطعون على أنه كان يعيش لا محالة بأن الظالم قد يقتل في الوقت الواحد<sup>١٨٦٩</sup> ألوفاً كثيرة من الناس، ولم تخر العادة بموتهم في وقت واحد في غير زمان

- ١٨٥٧ لو لم يقتل هل كان يعيش: هل كان يعيش لو لم يقتل، ج.  
 ١٨٥٨ أصحابنا على المجبرة أنهم قطعوا على: عن المجبرة أنهم قطعوا على، ج.  
 ١٨٥٩ على: -، ج.  
 ١٨٦٠ أن لا يقتله في الوقت الذي قتله: أن يقتله في الوقت الذي، ج.  
 ١٨٦١ يدل على أنه كان يعيش وعلى: على أنه كان يعيش ولا، ج.  
 ١٨٦٢ يتبين: تبين، ج.  
 ١٨٦٣ الله تعالى: تعالى، إله الله، ج.  
 ١٨٦٤ لو: أن لو، أ.  
 ١٨٦٥ قيل: -، ج.  
 ١٨٦٦ قتله: قتل، ب.  
 ١٨٦٧ لم يقتله: أسنمه، ج.  
 ١٨٦٨ والذي: والذين، ج.  
 ١٨٦٩ الواحد: -، ج.

نبيّ، فوجب القطع على أنهم كانوا يعيشون لو لم يقتلهم. والجواب: إن ما ذكرتموه لا يقتضي القطع على أنهم كانوا يعيشون في زمان نبيّ، ولا أنهم كانوا لا يموتون بسبب نحو الغرق والخرق، ولا يقتضي القطع على أنه لا يموت كلّ واحد منهم<sup>١٨٧٠</sup> ولا الأبعاض التي جرت العادة بموتهم، ونحن إنما نجوز في كلّ واحد منهم أن يعيش ونجوز أن يموت، فلا يمتنع فيه<sup>١٨٧١</sup> ما ذكرتم.

واحتجوا أيضاً بأنه لو لم يجب القطع على أن<sup>١٨٧٢</sup> المقتول كان يعيش لما كان القاتل ظالماً، لأنه كان يحصل لا محالة ما حصله هو، ولما لزمته الدية، ولكان ذابح شاة الغير<sup>١٨٧٣</sup> محسناً إليه، لأنه<sup>١٨٧٤</sup> كان يموت فلا ينتفع بلحمه. والجواب أن ما ذكرتموه غير لازم علينا، لأننا نجوز أنه كان يعيش، بل يغلب على الظنّ عيشته<sup>١٨٧٥</sup>، لأن الظاهر من الحيوان السليم الصحيح أن<sup>١٨٧٦</sup> يعيش لو لم يقتل، فكان القاتل ظالماً، ولزمه القود أو الدية<sup>١٨٧٧</sup>، وظالماً له<sup>١٨٧٨</sup> بذبح شاته. ولا يلزم أيضاً<sup>١٨٧٩</sup> من يقطع على أنه كان يموت، لأن لقطعه على موته لا يحلّ له قتله، فكان ظالماً له<sup>١٨٨٠</sup>. ألا ترى أن الصادق لو أخبرنا<sup>١٨٨١</sup> أن زيداً يقتل عمراً والقصاص واجب له<sup>١٨٨٢</sup> عليه في وقت كذا، فقتله خالد في ذلك الوقت، فإنه يكون ظالماً بقتله، وإن قطعنا على أنه كان يُقتل في ذلك الوقت؟ فكذا هذا في ذبح شاته، لأن المالك أحقّ بها وبذبحها منه، فصحّ أنه يجب عليه الضمان بذبحها، والقود أو الدية<sup>١٨٨٣</sup> في المسألة الأولى. وأيضاً، فلو لم يقتله وأمانته الله تعالى للزم

- 
- ١٨٧٠ منهم: -، ب.  
 ١٨٧١ فيه: منه، ب ج؛ -، ا.  
 ١٨٧٢ أن: -، ج.  
 ١٨٧٣ الغير: العبي، ج.  
 ١٨٧٤ لأنه: مكرر في ج.  
 ١٨٧٥ عيشته: عيشه، ا.  
 ١٨٧٦ أن: أنه، ا.  
 ١٨٧٧ أو الدية: والدية، ج.  
 ١٨٧٨ له: -، ا ب.  
 ١٨٧٩ أيضاً: -، ا.  
 ١٨٨٠ فكان ظالماً له: وكان ظالماً، ج.  
 ١٨٨١ أخبرنا: أخبر، ا ج.  
 ١٨٨٢ له: -، ج.  
 ١٨٨٣ أو الدية: والدية، ب ج.



على إمامة الله تعالى<sup>١٨٨٤</sup> أعواض عظيمة، وبقتله تجب له أعواض يسيرة مقابلة لإيلامه<sup>١٨٨٥</sup> فقط، فبقتله فوت عليه تلك الأعواض الكثيرة، فكان ظالماً له.

فإن قيل: ما قولكم إذا علم الله تعالى أنه لو<sup>١٨٨٦</sup> لم يذبح شاته فإن الله تعالى يميتها: أيكون محسناً إليه بذبحه أم يلزمه العوض بذلك؟ قيل له: إلهما إذا كانا لا يعلمان أن الله تعالى يميتها. فإنه يكون مسيئاً إليه، لأنه فوت على المالك غرضه، وهو أن لا يتصرف في ملكه<sup>١٨٨٧</sup> غيره. وعلمه تعالى بإمامة الشاة لا يخرج فعله من أن يكون إساءة إليه، كمن غمس غيره في بحر، فعثر على بكرة<sup>١٨٨٨</sup> وسلم، فإنه لا يكون الغامس محسناً إليه<sup>١٨٨٩</sup>، لأنه ما قصد بغمسه نفعه، وإن انتفع بفعله. فأما إذا أخيرهما الصادق بإمامة الله تعالى الشاة<sup>١٨٩٠</sup> فإنه يكون محسناً إليه بذبحها، ولا يلزمه عوض بذلك، إلا أن تكون على المالك في ذلك مضرة أعظم منه<sup>١٨٩١</sup> بأن تلحقه أنفة بذبح الشاة، فيلزم الذابح عوض ما أوصل إليه من الغم به<sup>١٨٩٢</sup>.

وذكر قاضي القضاة أن حيوان الغير، إذا ظهر فيه أمارات الموت، فإنه يجوز للمواحد متاً أن يذبحه، لأن مالكة يرضى بذلك، فيكون أدنى<sup>١٨٩٣</sup> فيه دلالة. ويدل على أن المقتول كان يجوز أن يعيش قوله تعالى ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ﴾ (٢) البقرة (١٧٩)، فيبين تعالى أن في شرع القصاص حياة المكلفين، لأنه حذر به القاتل من القتل، فيمتنع منه خوفاً، فيلوم له بالامتناع منه حياته ويدوم حياة من كان يروم قتله. ولو وجب<sup>١٨٩٤</sup> موت المقتول لا محالة لو لم يقتله، أو موت من يقتص منه، لما كان هماً في شرعه حياة. فإن قيل: يلزمكم أن تقطعوا على حياتهما لأنه تعالى أثبت<sup>١٨٩٥</sup> لهما الحياة

١٨٨٤	تعالى: -، ا.
١٨٨٥	مقابلة لإيلامه: لا إيلامه، ا؛ مقابلة لألامه، ب ج.
١٨٨٦	تعالى أنه لو: انه لو، ا؛ تعالى لو أنه، ب.
١٨٨٧	لا يتصرف في ملكه: يتصرف في ملك، ا ب.
١٨٨٨	بكرة: صدر، ج.
١٨٨٩	إليه: -، ا.
١٨٩٠	الشاة: -، ا ب.
١٨٩١	منه: -، ا ب.
١٨٩٢	أوصل إليه من الغم به: وصل اليه من الغم، ا ب.
١٨٩٣	أدنى: الأدنى، ا.
١٨٩٤	ولو وجب: ولو وجب، ا.
١٨٩٥	أثبت: أثبت، ا.

في شرع القصاص، قيل له: إن الله تعالى أثبت للناس في ذلك<sup>١٨٩٦</sup> حياة منكّرة، أي: لكم في شرعه حياة ما، وهذا يقتضي أن تحصل<sup>١٨٩٧</sup> تلك الحياة في بعض الأحوال دون بعض<sup>١٨٩٨</sup>.

وأجل الإنسان قد يكون لطفاً لغيره من المكلفين، فأما نفس المكلف فإنه ينقطع به<sup>١٨٩٩</sup> تكليفه، فكيف يكون لطفاً له؟ إلا أن يراد بذلك أن علم المكلف به على الجملة لطف له، فصحّ.

### باب القول في الأرزاق

اعلم أن رزق الحيوان هو ما له أن ينتفع به وليس لغيره منعه من الانتفاع به. وقد يراد بالرزق فعل الرزاق، يقال: رزقه الله<sup>١٩٠٠</sup> رزقاً، وذلك إذا مكّنه من الانتفاع بالشيء وحظر على غيره أن يمنعه من ذلك الانتفاع. وعلى هذا ينبغي أن يقال في الضيف الذي له أن يتناول طعام المضيف أنه ليس برزق للمضيف، لأن للمضيف منعه من الانتفاع به<sup>١٩٠١</sup> إلا أن يستهلكه الضيف بالأكل، وكذلك ما يوضع عند البهيمة من العلف لا يوصف رزقاً للبهيمة إلا أن يستهلكه بالأكل، وما ينتفع به الغاصب من مال الغير فليس برزق له، لأن للمالك أن يمنعه من الانتفاع به، ولا يوصف بأنه رزقه وإن استهلكه بالأكل، لأن الله تعالى أن يمنعه من الانتفاع به<sup>١٩٠٢</sup> بعد الأكل. وليس الرزق هو الملك، لأن البهيمة مرزوقة وليست بمالكة، ويقال: رزقه الله ولداً، وإن لم يملكه<sup>١٩٠٣</sup>.

وإذا عُرف ما ذكرناه صحّ أنه لا يجوز<sup>١٩٠٤</sup> أن يوصف المغصوب بأنه رزق الغاصب، لأنه تعالى منعه من الانتفاع به، ولأنه تعالى ندب إلى الإنفاق مما رزق بقوله

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٨٩٦ | في ذلك: -، ا.   |
| ١٨٩٧ | تحصل: يحتمل، ج.   |
| ١٨٩٨ | دون بعض: -، ج.  |
| ١٨٩٩ | به: -، ج.   |
| ١٩٠٠ | الله: + تعالى، ب.                                       |
| ١٩٠١ | به: -، ج.   |
| ١٩٠٢ | ولا يوصف بأنه ... الانتفاع به: الجملة مكررة في ج.       |
| ١٩٠٣ | بملكه: بملك، ج.   |
| ١٩٠٤ | عرف ما ذكرناه صحّ أنه لا يجوز: صح ما ذكرناه لم يجوز، ج. |
-

تعالى ﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ﴾ (٢ البقرة ٢٥٤)، ومدح المنافق بقوله ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ (٢ البقرة ٣)، والغاصب محرّم عليه الإنفاق من المغصوب ومذموم على ذلك، فكيف يقال: إنه رزقه؟ فإن قيل: أفقولون<sup>١٩٠٥</sup> أن الغاصب الذي لا يأكل طول عمره إلا ما غصبه، أنه ما أكل طول عمره من رزق الله تعالى؟ قيل له: كذلك نقول، كما نقول جميعاً: ما أكل طول عمره مما أباحه<sup>١٩٠٦</sup> الله تعالى، فإن قيل: فقولوا: ما رزقه الله تعالى طول عمره، قيل له: إنا لا نطلق ذلك، لأنه يوهم أنه<sup>١٩٠٧</sup> تعالى ما مكّنه من اكتساب الرزق، لأنه يقال فيمن مكّنه الله تعالى من اكتساب الرزق أنه رزقه. فإن قيل: الرزق هو ما علم<sup>١٩٠٨</sup> الله تعالى أن العبد ينتفع به، قيل له: فيجب، إذا سألنا الله تعالى أن يرزقنا، أن نكون سائلين إياه أن يعلم<sup>١٩٠٩</sup> أننا ننتفع، وذلك باطل.

والرزق قد يكون تفضلاً منه<sup>١٩١٠</sup> تعالى، وهو إذا لم يكن للمكلف فيه لطف، لأنه إذا كان له<sup>١٩١١</sup> فيه لطف فهو واجب، وقد يكون فيه لطف للمكلف، وفي مباشرة الأسباب الموصلة إلى الرزق المعروف حلّها بالعقل والشرع ضروب<sup>١٩١٢</sup> من المصالح، ولو لم يكن في ذلك إلا الاعتبار بأنه لا يصل إلى منافع الدنيا إلا بكّد ومشاق، فكيف يصل إلى ملك الآخرة من دون المشاق، لكفى.

وقد حرّم قوم من أهل الكسل<sup>١٩١٣</sup> المكاسب المعروفة، وهم الصوفية، وتعلّقوا<sup>١٩١٤</sup> في تحريمها بوجهين، أحدهما أنه اختلط الحلال بالحرام، ولا طريق إلى تمييز<sup>١٩١٥</sup> الحلال من الحرام، فلزم أن يتصدّق الإنسان بما في يده حتّى يفتقر ويصير أهلاً للصدقة عليه، فيحصل له أخذ الأموال المختلطة على وجه الصدقة. والجواب: لا نسلم أن الحرام

١٩٠٥	أفقولون: أتقولون، ج.
١٩٠٦	أباحه: أباح، ج.
١٩٠٧	أنه: أن الله، أ.
١٩٠٨	هو ما علم: ما علم، أ؛ هو علمه، ج.
١٩٠٩	أن يعلم: أنا نعلم، ج.
١٩١٠	منه: من الله، ب.
١٩١١	لطف لأنه إذا كان له: لطف لأنه إذا كان، ج.
١٩١٢	ضروب: وضروب، ج.
١٩١٣	الكسل: -، ج.
١٩١٤	وتعلّقوا: تتعلّقوا، ج.
١٩١٥	تمييز: تميز، ج.

اختلط بالحلال على<sup>١٩١٦</sup> وجه لا يمكن التمييز بينهما، بل<sup>١٩١٧</sup> في العقل والشرع<sup>١٩١٨</sup> طريق يميز به العاقل بينهما، وهو غلبة الظن أن ما له بظاهر اليد، فإذا عارض هذا الظاهر أمانة تقتضي حرمة ما في يده بأن كان شرطياً أو من أصحاب الضرائب، فبعض شيوخنا يقول<sup>١٩١٩</sup>: يرجع إلى قوله في أنه ملكه، وبعضهم يشترط مع ذلك غلبة الظن بأنه صادق في إخباره بأنه ملكه، وبهذا ينفصل الحلال من الحرام<sup>١٩٢٠</sup>. فإن قيل: إن مع هذا الظن قد لا يكون ملكه في علم الله سبحانه، قيل له: لا يضرنا ذلك إذا أباح الله تعالى لنا أخذه والتصرف فيه إذا ظننا أنه ملكه وأخذناه منه بالطرق<sup>١٩٢١</sup> المباحة.

وأما الوجه الثاني قالوا: في الاكتساب تقوية الظلمة بما يأخذونه من الأخرجة والضرائب، وتقويتهم محرمة. والجواب: إنا لا نقصد بالمكاسب تقويتهم، وإنما نقصد بها<sup>١٩٢٢</sup> انتفاعنا، ولا يؤخذ الإنسان بما لم يقصده، وما يأخذونه بمنزلة اختطاف الذئب الشاة من فنية الغنم. أفيحرم لذلك اقتناؤها؟

ويقال لهم على الوجه الأول: رأيتم، لو علمتم فيما تأخذونه على وجه الصدقة أنه مغصوب الآن، تأخذونه أم لا بد من غلبة ظنكم أنه ملكه؟ فإن قالوا بالأول قيل لهم: كيف يحل لكم أخذه، وأنتم تعلمون أنه ملك<sup>١٩٢٣</sup> غيره وأن التصديق به محرّم؟ ولو جوزتم ذلك فجوزوا السرقة وقطع الطريق، لأن الأموال قد اختلطت، فما في أيدي الناس حلال لكم أخذه بأي طريق توصلتم إليه، محرماً كان أو غير محرّم.

ويقال لهم على الوجه الثاني: إن الظلمة يتمكّنون من أخذ ما تأخذونه على وجه الصدقة ظلماً، فامتنعوا من التوصل إلى أخذ الصدقات لأن فيها تقوية الظلمة.

١٩١٦ الحرام اختلط بالحلال على: الحلال مختلط بالحرام وعلى، ج.

١٩١٧ التمييز بينهما بل: التمييز بينهما، ج.

١٩١٨ والشرع: -، ج.

١٩١٩ يقول: يقولون، ب؛ يؤ، ج.

١٩٢٠ الحلال من الحرام: الحرام من الحلال، ج.

١٩٢١ وأخذناه منه بالطرق: وأخذنا منه بالطريق، ج.

١٩٢٢ ها، به، ١ ب ج.

١٩٢٣ ملك: ملكه، ج.

### باب القول في الأسعار

اعلم أن السعر هو المقدار الذي يباع به شيء، ولهذا يحجب من سأل عن "سعر المتاع بما ذكرنا. وينقسم إلى غلاء ورخص، والغلاء هو زيادة السعر في مكانه في أوانه، والرخص هو نقصان السعر في مكانه وأوانه، ولهذا لا يقال: غلا سعر الثلج أو رخص "، في الشتاء عند نزوله، لأنه ليس أوان سعره، ويجوز " أن يقال ذلك فيه في الصيف. ولا يقال ذلك في الجبال التي لا ينقطع فيها الثلج، ويصح أن يقال ذلك في البلد، لأنه " مكان سعره.

ثم الغلاء والرخص قد يكون من الله تعالى، بأن يقلل المتاع ويكثر رغبات الناس فيه، أو يكثره ويقلل رغبات الناس فيه، وتكون في ذلك مصلحة دينية لهم، وقد يكون ذلك من ظلمة الناس، بأن يخيفوا السبل "، أو يمنعوا من يبيع " الناس الأمتعة، أو يبتكروا الأطعمة " في مكان يصح " فيه الاحتكار، أو يحملوا الناس على مبايعتها برخص. فإن كان الغلاء منه تعالى فالقول في وجوب العوض فيه " ما تقدم في الأمراض من قبله تعالى، وإن كان من العبيد فالعوض عليهم فيه.

### باب القول " في الأصلح في الدنيا

اعلم أن وصفنا للفعل بأنه أصلح يفيد المبالغة في كونه نافعاً، سواء كان نافعاً " في دين أو دنيا. واختلف شيوخنا في الأصلح في الدنيا، وذلك أن يعلم الله تعالى أنه إن منح زيداً ألف درهم انتفع به، وليس فيه مضرة على أحد ولا مفسدة لأحد، وليس

١٩٢٤ به شيء، وهذا يحجب من سأل عن: فيه شيء، وهذا يحجب من سأل من، ج.

١٩٢٥ أو رخص: ورخص، ج.

١٩٢٦ ويجوز: ويمكن، ج.

١٩٢٧ لأنه: لأن، ج.

١٩٢٨ الناس بأن يخيفوا السبل: الناس بأن يخيفوا السبل، ا) بأن يخيفوا السبل، ج.

١٩٢٩ أو يمنعوا من يبيع: ويمنعوا من يبيع من، ج.

١٩٣٠ يبتكروا الأطعمة: يبتكر والأطعمة، ج.

١٩٣١ يصح: + (حاشية) أظنه يقصح، ا.

١٩٣٢ فالقول في وجوب العوض فيه: فالقول في وجوب العوض، ا ب! في وجوب العوض فيه، ج.

١٩٣٣ القبول: -، ج.

١٩٣٤ نافعاً: نافع، ا.

فيه وجه من وجوه القبح، هل يجب عليه تعالى أن يعطيه الألف أم لا؟ فذهب شيوخنا البغداديون وأبو القاسم الكعبي إلى أنه يجب عليه<sup>١٩٣٥</sup> إعطاء الألف في الجود، وذهب شيوخنا البصريون أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما إلى أنه لا يجب عليه إعطاء الألف، بل ذلك منه تفضل، إن شاء فعله وإن شاء لم يفعله.

احتجّ الذاهبون إلى القول الأول<sup>١٩٣٦</sup> بأن له تعالى داعياً إلى إعطاء الألف لزيد، ولا صارف له عنه، فوجب أن يعطيه ذلك. وإنما قلنا: إن له داعياً إلى ذلك، لأنه تعالى يعلم أن ذلك إحسان<sup>١٩٣٧</sup> إليه<sup>١٩٣٨</sup>، وإنما قلنا: إنه لا صارف له عنه، لأنه ليس فيه مضرة ولا مفسدة لأحد ولا وجه من وجوه القبح، وليس فيه مشقة على الفاعل. وإنما قلنا: إن من هذه حاله فإنه يجب فعله<sup>١٩٣٩</sup>، لأن العقلاء يذمّون من لا يفعل ما هذه صفته ويصفونه<sup>١٩٤٠</sup> بالبخل، تعالى عن ذلك. ألا ترى أن من ملك ثمرًا عظيمًا فمنع العطشان من أن يشرب منه، أو منع<sup>١٩٤١</sup> من الاستغلال بظلّ حائطه أو من نظر في مرآة منصوبة على حائطه، فإن العقلاء يذمّونه؟ ولأنه من كان هذه صفته فإنه، متى لم يفعل ذلك الفعل، استدّل العقلاء على كونه غير قادر على فعله، فلولا أنهم يعلمون أنه يجب أن يفعله لما صحّ استدلالهم على عجزه<sup>١٩٤٢</sup> عنه إذا لم يفعله.

واحتجّ الآخرون بأن القول بوجوب ما فرضتموه عليه تعالى يؤدي إلى محال، وما أدّى إلى المحال فهو محال، وإنما قلنا: إنه يؤدي إلى محال، لأننا لو فرضنا الزائد على الألف بمنزلة الألف إلى غير غاية لم يخلُ إما أن يفعله تعالى، وذلك محال لأن إيجاد ما لا نهاية له محال، وإما أن لا يفعله أو لا<sup>١٩٤٣</sup> يفعل بعضاً منه، وذلك إخلال بواجب، وهو محال منه تعالى. فإن قيل: إن الذي نوجبه نحن تحسنونه أنتم وتجاوزون فعله، فجوزوا أن يفعل تعالى ما لا نهاية له، فإن لم يلزمكم ذلك لم يلزمنا أيضاً. وأجاب عنه

- 
- ١٩٣٥ عليه: + تعالى، ج.  
 ١٩٣٦ احتجّ الذاهبون إلى القول الأول: واحتجّ الذاهبون إلى القول، ج.  
 ١٩٣٧ إحسان: إحساناً، ا ب.  
 ١٩٣٨ وإنما قلنا... إحسان إليه: سقطت الجملة في ج.  
 ١٩٣٩ فعله: أن يفعله، ا.  
 ١٩٤٠ هذه صفته ويصفونه: هذه صفته ويذمّونه، ا؛ هذا صفته ويصفونه، ب ج.  
 ١٩٤١ يشرب منه أو منع: متى يشرب منه أو منع، ب؛ يشرب منه أو يمنع، ج.  
 ١٩٤٢ على عجزه: بعجزه، ا ب ج.  
 ١٩٤٣ له محال وإما أن لا يفعل أو لا: محال وإما أن لا يفعله أو، ب.

قاضي القضاة<sup>١٩٤٤</sup> فقال: إن من يحسن الفعل ولا يوجهه لا يلزمه<sup>١٩٤٥</sup> أن يجب أن يفعله لا محالة، وليس كذلك من يوجب على الحكيم فعله. اعتبروا<sup>١٩٤٦</sup> هذا بما لا يتناهى، فإن<sup>١٩٤٧</sup> من يوجب فعله يجب [على قوله] وجوده منه<sup>١٩٤٨</sup>، ومن يحسنه فإنه لا يلزم على قوله أن يكون موجوداً منه لا محالة.

ولقائل أن يقول: أتقولون أن القادر، إذا خلص داعيه<sup>١٩٤٩</sup> إلى الفعل، فإنه يجب وجوده منه<sup>١٩٥٠</sup> لا محالة، أو تقولون: إنه يصح أن يفعله وأن لا يفعله على سواء؟ فإن قالوا بالأول فهو قول البغداديين<sup>١٩٥١</sup>. وإن قالوا بالثاني، قيل لهم: فيلزم أن يفتقر وجود الفعل لا محالة إلى شرط أزيد مما ذكرنا، فما ذلك الشرط؟ فإذا لم يُعقل<sup>١٩٥٢</sup> شرط زائد على ما ذكرنا وجب وجود الفعل منه لا محالة، فلزمكم<sup>١٩٥٣</sup> أن يفعل تعالى ما لا نهاية له. فإن قالوا: إن الداعي إلى الفعل إنما يدعو على الوجه الذي يصح وجوده في نفسه، وما لا يتناهى لا يصح وجوده، فلم يصح أن تدعو إليه الدواعي، قيل لهم: وللبغداديين أن يقولوا أيضاً: إن الفعل إما يجب على القادر على الوجه الذي يصح وجوده في نفسه، وما لا يتناهى لا يصح وجوده في نفسه<sup>١٩٥٤</sup>، فلا يصح وجوبه على القادر.

وأما شيخنا أبو الحسين<sup>١٩٥٥</sup> فإنه أوجب فعل الأصلح لمكان الدواعي في حال دون حال، قال<sup>١٩٥٦</sup>: إذا كان الزائد على الألف مفسدة فإنه يجب أن يعطي الألف، لأنه لا صارف له عنه. فأما إذا لم يكن مفسدة إلى غير غاية فإن ذلك كالصارف عن إعطاء

١٩٤٤ قاضي القضاة: + رحمه الله، ج.

١٩٤٥ يلزمه: يلزم، ا ب ج.

١٩٤٦ اعتبروا: واعتبروا، ج.

١٩٤٧ فإن: + قال، ب.

١٩٤٨ منه: لا محالة، ا.

١٩٤٩ داعيه: دواعيه، ا.

١٩٥٠ وجوده منه: منه وجوده، ج.

١٩٥١ البغداديين: البغداديون، ج.

١٩٥٢ يفعل: يفعل، ج.

١٩٥٣ فلزمكم: فيلزم، ج.

١٩٥٤ في نفسه: -، ج.

١٩٥٥ الحسين: + رحمه الله، ج.

١٩٥٦ قال: وقال، ج.

الألف، ويعطيه تارة وقد لا يعطيه. ألا ترى أن من دعاه الداعي إلى التصدق على الفقير بدينار، وحضره من المساكين من هو في مثل حاله، فلو أعطى كل واحد منهم ديناراً استغنى ماله، فإنه قد يعطي<sup>١٩٥٧</sup> ذلك الفقير الدينار وقد لا يعطيه؟

وأجاب شيوختنا عن احتجاجهم، قالوا<sup>١٩٥٨</sup>: قولكم: له داع إلى الفعل ولا صارف له عنه، لا يقتضي وجوب فعله لا محالة، لأن دواعيه دواعي الإحسان، ودواعي الإحسان لا توجب وجود الفعل. ألا ترى أن من هذه حاله، إذا لم يفعل وقيل<sup>١٩٥٩</sup>: له: لم لم تفعل؟ كفاه في العذر أن يقول: لم أفعله لأنه غير واجب<sup>١٩٦٠</sup>؟ وقولهم: إن العقلاء يصفونه بالبخل، غير مسلم، لأن البخل هو منع الواجب، فدلوا على أنه يجب فعل ما هذا حاله حتى يستحق بالإحلال به الذم. قالوا: وأما تشبيههم ما نحن فيه بمنع العطشان أن يشرب من نهر<sup>١٩٦١</sup>، أو يستظل أحد بمخاطه، أو ينظر في مرآة<sup>١٩٦٢</sup>، فليس بنظير لمسألتنا لأن منع هؤلاء لا فائدة للمانع فيه، فهو متكلف لما لا معنى<sup>١٩٦٣</sup> له، إلا أن يلحق صاحب النهر غم لما<sup>١٩٦٤</sup> يرى بالعطشان، فيلزمه تمكينه من الشرب أو سقيه دفعا للضرر عن النفس، لا لما قالوه. وإنما نظير مسألتنا أن يقال: يجب على الإنسان أن<sup>١٩٦٥</sup> يحفر نهرًا ليشرب منه العطشى<sup>١٩٦٦</sup>، ويبني حائطًا ليستظل به الناس، وينصب مرآة لينظر فيها الناس، ومعلوم أن ذلك غير واجب.

وعندي أن الخلاف في هذا خلاف<sup>١٩٦٧</sup> في عبارة. يبين هذا أن شيوختنا البصريين يقولون: إن عند قوة الدواعي وانتفاء الصوارف لا بد من أن يفعل الفعل، فكأنهم ذهبوا إلى الإحسان إذا دعت إليه الدواعي ليس له جهة وجوب، وإن كان لا بد من

١٩٥٧ يعطي: يعطي، ج.

١٩٥٨ قالوا: نقالوا، ب.

١٩٥٩ لم يفعل وقيل: قبل، ا.

١٩٦٠ واجب: -، ج.

١٩٦١ أن يشرب من نهر: يشرب من نهر، ج.

١٩٦٢ أحد بمخاطه أو ينظر في مرآة: واحد بمخاطه أو ينظر في مائه، ج.

١٩٦٣ متكلف لما لا معنى: متكلف لما لا معنى، ب. متكلف لما لا مانع، ج.

١٩٦٤ لما: -، ج.

١٩٦٥ أن: -، ج.

١٩٦٦ منه العطشى: منه العطش، ب؛ العطشى، ج.

١٩٦٧ خلاف: + بين شيوختنا، ج.

١٩٦٨ فكأنهم: وكأنهم، ا.



أن يفعل. وهذا ينبغي أن لا ينكره البغداديون أيضاً، ولهذا قالوا: إنه يجب في الجود<sup>١٩٦٩</sup>،  
وكأنهم أوجبوا وجوده من جهة الدواعي<sup>١٩٧٠</sup>، وقالوا: ليس له جهة وجوب في نفسه،  
ومن لم يفعل هذا الإحسان استنقصه العقلاء. وعلى هذا الوجه يخرج سائر ما احتج  
به البصريون، نحو قولهم: لو كان الأصلح واجباً لوجب علينا أن نتصدق بأموالنا على  
الفقراء لأنه أصلح لهم<sup>١٩٧١</sup>، قالوا: فإن قالوا: إن المنع لهم ينفعنا<sup>١٩٧٢</sup>، والدفع يضرنا، فلم  
يلزمنا ذلك، وليس كذلك الله تعالى، فالجواب أن كون<sup>١٩٧٣</sup> الفعل مضرّة لنا لا يمنع من  
وجوبه. ألا ترى أن التكليف الواجبة فيها مشاقّ علينا، ولم يمنع ذلك من وجوبها،  
خصوصاً وفي هذه المضرّة حصول الثواب لنا؟ فينبغي أن يكون التصديق<sup>١٩٧٤</sup> بما أوجب  
علينا<sup>١٩٧٥</sup>. وهذا غير لازم لهم، لأنهم إذا أوجبوا الأصلح لمكان الدواعي وانتفاء  
الصوارف، لم يلزمهم أن يوجبوا ما ذكروه<sup>١٩٧٦</sup>، لأن فيه صوارف، فصحّ عذرهم<sup>١٩٧٧</sup> بما  
قالوه، ولم يقولوا: إن الأصلح جهة وجوب في نفسه، حتّى يلزمهم أن يقولوا  
بوجوبه<sup>١٩٧٨</sup> إذا حصل<sup>١٩٧٩</sup> فيه مضرّة على الفاعل، كما في سائر الواجبات الشاقّة.  
فاعتبر هذا الأصل تُشرف به على جميع ما قاله الفريقان في هذا الباب.

والزعمهم شيوعنا بأنه، لو كان خلق العالم واجباً عليه تعالى<sup>١٩٨٠</sup>، لما وجب له  
الشكر بذلك، كراد<sup>١٩٨١</sup> الوديعه وقاضي<sup>١٩٨٢</sup> الدين. وهذا غير لازم، لأن وجوب فعله  
من جهة الدواعي لا يمنع من جهة الإحسان، فصحّ أنه<sup>١٩٨٣</sup> يجب به<sup>١٩٨٣</sup> الشكر. وأيضاً،

١٩٦٩ الجود: الوجود، ج.

١٩٧٠ الدواعي: الداعي، ج.

١٩٧١ لهم: -، ج.

١٩٧٢ ينفعنا: نفعنا، ج.

١٩٧٣ فالجواب أن كون: والجواب أن كون، ا ج؛ والجواب أن يكون: ب.

١٩٧٤ يكون التصديق: يتصلّف، ج.

١٩٧٥ أوجب علينا: علينا أوجب، ا؛ أوجب، ج.

١٩٧٦ ذكروه: ذكرهم، ج.

١٩٧٧ عذرهم: عذرهم، ب؛ عذرهم، ج.

١٩٧٨ بوجوبه: + في نفسه، ا.

١٩٧٩ حصل: بحصل، ا.

١٩٨٠ تعالى: -، ب ج.

١٩٨١ كراد: كره، ج.

١٩٨٢ وقاضي: وفضي، ج.

١٩٨٣ أنه: أن، ا.

فلو وجب عليه تعالى لجهة وجوب لا<sup>١٩٨٤</sup> من جهة الإحسان لوجب<sup>١٩٨٥</sup> له تعالى به الشكر، ولهذا تجب التربية على الأبوين ويجب على الولد الشكر، وكذلك يجب الشكر للشيء عليه السلام وإن وجب عليه التبليغ، وليس كذلك ردّ الوديعة وقضاء الدّين، لأنه يوصل إلى صاحبه ماله أو ما هو كماله<sup>١٩٨٦</sup> دون مال الرادّ والقاضي، فلم يكن كالحسن وإن وجب عليه ذلك الإحسان.

والزموهم أن يجب علينا فعل النافلة، لأنها أنفع لنا. ولهم أن يقولوا<sup>١٩٨٧</sup>: إن علينا في فعلها<sup>١٩٨٨</sup> مشقة، فكنا متردّدي الدواعي في فعلها، وليس كذلك الإحسان منه تعالى. والزموهم أن يجب عليه فعل الثواب، فلا<sup>١٩٨٩</sup> يحسن منه تعالى التكليف، خصوصاً تكليف<sup>١٩٩٠</sup> من المعلوم أنه يكفر، قالوا: ولهذا الإلزام قال<sup>١٩٩١</sup> البغداديون بأن الثواب منه تعالى تفضل وأن التكليف إنما حسن منه شكراً للنعم<sup>١٩٩٢</sup> السالفة، وستكلم على<sup>١٩٩٣</sup> هذا في باب الثواب إن شاء الله تعالى. وكان يمكنهم أن يقولوا أن فيه جهة قبح، وهو ما يذكره البصريون من أن التعظيم لا يحسن من غير استحقاق، لو لم يقولوا: إن الثواب تفضل<sup>١٩٩٤</sup>. وقالوا في تكليف من المعلوم أنه يكفر<sup>١٩٩٥</sup>: إنه يحسن، لأن فيه لطفاً للمؤمن، فقليل لهم: ليس<sup>١٩٩٦</sup> بأن يحسن لأن فيه نفع المؤمن بأولى<sup>١٩٩٧</sup> من أن يقبح لأن فيه مضرة للكافر<sup>١٩٩٨</sup>.

١٩٨٤	به: له، ج.
١٩٨٥	لجهة وجوب لا: + يمنع، لا وجوب لا تمنع، ب ج.
١٩٨٦	لوجب: ولو جيب، ج.
١٩٨٧	ما هو كماله: ماله وكماله، ج.
١٩٨٨	ولهم أن يقولوا: وقولهم أن يقولوا، ج.
١٩٨٩	علينا في فعلها: في فعلها علينا، ج.
١٩٩٠	أن يجب عليه الثواب فلا: أن لا يجب عليه فعل الثواب ولا، ج.
١٩٩١	تكليف: -، ج.
١٩٩٢	قال: قالوا، ج.
١٩٩٣	منه شكراً للنعم: منه تعالى شكراً للنعم، لا من الشكر للمنعم، ج.
١٩٩٤	على: في، أ.
١٩٩٥	وكان... تفضل: -، ج.
١٩٩٦	المعلوم أنه يكفر: المعلوم من حاله يكفر، ج.
١٩٩٧	ليس: فليس، ج.
١٩٩٨	أولى: أولى، ب.
١٩٩٩	للكافر: + وكان يمكنهم أن يقولوا أن فيه جهة قبح وهو ما، لا + وكان يمكنهم أن يقولوا فيه جهة قبح وهو ما يذكره البصريون من أن التعظيم لا يحسن من غير الاستحقاق لو لم يقولوا إن الثواب تفضل، ج.

قال قاضي القضاة: ومن عجيب أمرهم أنهم أوجبوا عليه تعالى العقاب ولم يوجبوا عليه الثواب، وقد عُلِمَ أن العقاب مضرّة محضة وأن الثواب نفع خالص. وإنما أوجبوا عليه تعالى العقاب لأن الوعيد لطف للمكلفين<sup>٢٠٠٢</sup>، فيجب بعده العقاب تصديقاً للخبر عنه. فألزمهم قاضي القضاة عليه أن يتوعد لأنه أصلح، ولا<sup>٢٠٠٣</sup> يفعل العقاب لأنه أصلح. وقولهم أن فيه تكذيب خبره، قيل لهم: فقد أدّى مذهبكم إلى هذا الفاسد، فيجب أن يفسد. ولهم أن يقولوا: ليس في الوعد جهة قبح، فصحّ وجوبه، وفي أن لا يفعل العقاب جهة قبح، وهو تكذيب الخبر، فلم يجوز أن يُخِلَّ به. وإذا قد بيّنا القول في المصالح الدنياوية والدينية، وقد ذكرنا أن المصالح الدينية على ضريين، أحدهما من فعله تعالى، والثاني من فعلنا، وهي العبادات الشرعية، فلا بدّ من أن يُعرفناها الحكيم، وإذا لم يكن لنا إليها طريق إلا ببعثة الرسل عليهم السلام وجب بعثتهم، فلم أن نتكلّم في النبوات. ونعني بالنبوات العلوم التي تتعلق ببعثة الرسل على ما سنشرحها إن شاء الله تعالى.

### الكلام في النبوات

اعلم أن الكلام في ذلك يقع في مواضع، منها الكلام في حسن بعثة الله تعالى الأنبياء<sup>٢٠٠٤</sup>، ومنها الكلام في الوجه الذي لأجله تحسن وتجب، ومنها الكلام في الصفات التي يجب أن يكون عليها النبيّ، ومنها الكلام في الطريق إلى معرفة صدقهم، وهو المعجز، وذكر شروطه ومفارقته للحيل، ومنها الكلام في أن الله تعالى بعث الأنبياء، ثم نذكر أعيانهم. واعلم أن قولنا: نبيّ ورسول، يفيد في الشرع المؤدّي عن الله تعالى ما كلّف أدائه<sup>٢٠٠٥</sup> من غير واسطة آدمي، إلا أن قولنا: نبيّ، يدخل فيه زيادة رفعته على رفعة أمته، وقولنا: نبيّ، بالهمز يفيد الإخبار عنه تعالى بغير واسطة آدمي.

- 
- ٢٠٠٠ تعالى: -، ج.  
 ٢٠٠١ علم أن العقاب: علموا أن العقاب، ج.  
 ٢٠٠٢ للمكلفين: لسكّلف، ج.  
 ٢٠٠٣ أصلح ولا: أصلح هم أو لا، ج.  
 ٢٠٠٤ الله تعالى الأنبياء: الأنبياء عليهم السلام، ج.  
 ٢٠٠٥ أدائه: أدائه، ج.

### باب في حسن بعثة الله تعالى<sup>٢٠٠٦</sup> الأنبياء

ذهب المسلمون بأجمعهم إلى أن ذلك يحسن ويجب، وذهب قوم من منكري الملل إلى<sup>٢٠٠٧</sup> أنه يقبح. وحكى العلماء عن البراهمة، وهم قوم من الهنود<sup>٢٠٠٨</sup>، مثل ذلك. والذي يدل على حسن ذلك أن العقل يجوز أن يكون في بعثتهم فائدة، بل فوائد<sup>٢٠٠٩</sup>، وأن لا يكون فيها وجه من وجوه القبح، وما هذه<sup>٢٠١٠</sup> حاله فهو حسن. وإنما قلنا: إن فيها فوائد، منها أن يأتوا من الله سبحانه<sup>٢٠١١</sup> بخير قاطع على أنه سيعذب الكافر والفساق، لأن العقل إنما يدل على استحقاقهم<sup>٢٠١٢</sup> منه تعالى العقاب، ولا يدل على أنه تعالى يعاقبهم، بل يجوز ذلك ويجوز أن يعفو عنهم. ومنها أنه لا يمنع أن يكون دعاؤهم للمكلفين إلى ما كلفهم من جهة العقل مصلحة لهم. ومنها أن العقل يجوز أن يكون بعض أفعالنا مصلحة لنا وداعية لنا إلى فعل ما كلفناه من جهة العقل، كالصلاة والصوم والزكاة والحج<sup>٢٠١٣</sup>، ويكون بعض أفعالنا مفسدة لنا، كشرب<sup>٢٠١٤</sup> الخمر والزنا، وتكون المصلحة في أن يعرفنا هذه المصالح والمفاسد<sup>٢٠١٥</sup> بلسان واحد من جنسنا. وإنما قلنا: إنه لا يكون فيه وجه من وجوه القبح، لأن العقل يجوز أن لا يكون في ذلك مفسدة ولا سائر وجوه القبح، وهي محصورة. ولا شبهة في أن المنفعة التي لا مضرة فيها ولا فيها وجه قبح تحسن، فإذا دللنا<sup>٢٠١٦</sup> بعد هذا [على] أن الحكيم تعالى بعث أنبياء ثبت أن بعثتهم<sup>٢٠١٧</sup> حسنة.

٢٠٠٦ تعالى: -، ج.

٢٠٠٧ إلى: -، ج.

٢٠٠٨ الهود: الهود، ١١ البهره: ج.

٢٠٠٩ فوائد: -، ١، ج.

٢٠١٠ القبح وما هذه: قبح وما هذه، ١١ قبح وما هذا: ج.

٢٠١١ سبحانه: -، ج.

٢٠١٢ والفساق لأن العقل إنما يدل على استحقاقهم: والفساق لأن العقل إنما يدل على استحقاقه، ج.

٢٠١٣ الزكاة والحج: الحج والزكاة، ج.

٢٠١٤ كشر: كاشرب، ج.

٢٠١٥ والمفاسد: وهذه المفاسد، ج.

٢٠١٦ قبح تحسن فإذا دللنا: قبح أنه يحسن فإذا دللنا، ١١ قبح أنه يحسن فإذا دللنا، ج.

٢٠١٧ بعثتهم: بعثتهم، ج.

واحتجت البراهمة<sup>٢٠١٨</sup> لقولها بأنه لا يخلو إما أن يُبعثوا بما يوافق العقل أو بما يخالفه، فإن بُعثوا بما يوافقه<sup>٢٠١٩</sup> كان فيه استغناء عن بعثتهم<sup>٢٠٢٠</sup>، وإن بُعثوا بما يخالفه وجب رده، كما لو بُعثوا بحسن الظلم وقبح العدل. والجواب: بل بُعثوا بما يوافق العقل في الجملة، وإن كان<sup>٢٠٢١</sup> لا يُعلم بالعقل تفصيل تلك الجملة. يبين<sup>٢٠٢٢</sup> هذا أننا نعلم بالعقل أن كلَّ فعل ينهانا<sup>٢٠٢٣</sup> عن الفحشاء والمنكر فذلك حسن<sup>٢٠٢٤</sup> وواجب، ثم لا نعلم بالعقل أن ذلك الفعل الناهي عنها هو<sup>٢٠٢٥</sup> الصلاة بشروطها في أوقات مخصوصة، فإذا عرفناها الرسول فقد عرفنا ما يوافق العقل. وكذلك نعلم في الجملة<sup>٢٠٢٦</sup> أن كلَّ فعل يوقع بيننا<sup>٢٠٢٧</sup> العداوة والبغضاء، ويمنعنا عن ذكر الله وعن الصلاة، هو قبيح، فإذا عرفنا الرسول أن ذلك هو شرب الخمر والقمار فقد عرفنا ما يوافق العقل. ومثاله أن المريض يعلم أن ما<sup>٢٠٢٨</sup> يضره أكله يلزمه اجتنابه، وما ينفعه شربه من الأدوية يلزمه شربه، فإذا أشار عليه الطبيب بأن لا يأكل طعام كذا<sup>٢٠٢٩</sup> ويشرب كذا فقد أشار عليه بما يوافق عقله. وورودهم بقبح العدل وحسن الظلم ليس بنظير ما يردون به، لأنهم يردون بما يختلف حسنه وقبحه بتغيير وجوهه<sup>٢٠٣٠</sup>، كذبح الحيوان، لأنه قبل الشرع هو ظلم من حيث لا نفع فيه للحيوان، ويجوز أن يتغير وجهه بأن تكون فيه منافع عظيمة يصغر في جنبها مضار الذبح، كما شرحنا ذلك في باب الأعواض. فأما ورودهم بحسن الظلم فهو تقدير للحسن مع الوجه المؤثر في القبح، فلم يجوز أن يحسن، وكذا هذا في قبح العدل.

- ٢٠١٨ البراهمة: مكرر في أ.  
 ٢٠١٩ أو إنما يخالفه فإن بعثوا بما يوافقه: وإنما يخالفه فإن بعثوا بما يوافقه، ج.  
 ٢٠٢٠ بعثتهم: + بالعقل، أ؛ بعثتهم، ج.  
 ٢٠٢١ كان: إكنا، أ.  
 ٢٠٢٢ يبين: بين، ج.  
 ٢٠٢٣ ينهانا: ينهى، ج.  
 ٢٠٢٤ حسن: -، ج.  
 ٢٠٢٥ عنها هو: عنا هو، أ؛ عنها هي، ج.  
 ٢٠٢٦ في الجملة: -، ب.  
 ٢٠٢٧ بيننا: بينا، أ.  
 ٢٠٢٨ أن ما: أن كل ما، أ.  
 ٢٠٢٩ كذا: -، ج.  
 ٢٠٣٠ وجوهه: وجوهه، ج.

فأما وجه حسن البعثة فليس إلا ما أشرنا إليه من كون دعائهم مصلحة للمكلفين إلى فعل ما كلفوا، أو كون تعريفهم لمصالح دينهم مصلحة لهم، فيكون تعريفهم لمصالحهم وجه حسن في بعثتهم<sup>٢٠٣١</sup> بشرط كون تعريفهم أدعى لهم إلى الإجابة. ويتصل بذلك ابتلاء المبعوث بالمبعوث<sup>٢٠٣٢</sup> إليه والمبعوث إليه بالمبعوث، على ما قال تعالى ﴿لِيُثْلَوْا بِعَصَاكُمْ بَعْضُكُمْ﴾ (٧: محمد ٤)، ولهذا قلنا: إنما تجب بعثتهم متى حسنت<sup>٢٠٣٣</sup>، لأن مصلحة المكلف<sup>٢٠٣٤</sup> واجبة على المكلف وتعريفه مصالحه. وليس يجوز أن تجب بعثتهم<sup>٢٠٣٥</sup> لمصالح دنياهم، على ما ذهب إليه الفلاسفة القائلون بتصديق الأنبياء عليهم السلام<sup>٢٠٣٦</sup>، قالوا: إنما يحتاج إليه كل آدمي لا يقوم بكفايته بنفسه، بل لا بد من أن يستعين فيه بغيره، فلا بد من أن يجتمعوا ليعين بعضهم بعضاً في مصالح دنياه، وإذا اجتمعوا لم يتناصفوا، بل يسعى ذو القوة على ذي الضعف<sup>٢٠٣٧</sup> ويتعدى عليه، فلا بد لهم من ينصف بعضهم من بعض ويكف بعضهم عن بعض، ويسن<sup>٢٠٣٨</sup> لهم السنن التي تصلح بها معاشهم، متى علموا<sup>٢٠٣٩</sup> عملوا بها، وهي الشرائع. وقد ذكرنا في المعتمد أن مصالح دنياهم مما<sup>٢٠٤٠</sup> يهتدون إليه<sup>٢٠٤١</sup> بعقولهم، كما يهتدون<sup>٢٠٤٢</sup> إليها بتجاراتهم وزراعاتهم، وذلك بأن يقيموا رئيساً لهم يكف بعضهم عن بعض<sup>٢٠٤٣</sup>، ويدفع عن حوزتهم أعداءهم، ولهذا تجد جماعات من الناس لا يقولون بالشبهة، بل ينكرونها، يصلحون دنياهم بما ذكرنا، بل بعث الرسل يغريهم على مناوأتهم<sup>٢٠٤٤</sup>

- 
- ٢٠٣١ بعثتهم: بعثهم، ج.  
 ٢٠٣٢ بالمبعوث: -، ج.  
 ٢٠٣٣ إنما تجب بعثتهم متى حسنت: إنما تجب بعثتهم، ج.  
 ٢٠٣٤ المكلف: المكلفين، ا ب.  
 ٢٠٣٥ تجب بعثتهم: يبعثهم، ج.  
 ٢٠٣٦ عليهم السلام: -، ج.  
 ٢٠٣٧ ذو القوة على ذي الضعف: ذي القو على ذي الضعف، ا، ذي القوة على ذي، ج.  
 ٢٠٣٨ ويسن: وليس، ج.  
 ٢٠٣٩ معاشهم متى علموا: معاشهم متى، ج.  
 ٢٠٤٠ أن مصالح دنياهم مما: أن من مصالح دنياهم ما، ج.  
 ٢٠٤١ إليه: إليها، ب: به إليه، ج.  
 ٢٠٤٢ بعقولهم كما يهتدون: من عقولهم كما يهتدون به، ج.  
 ٢٠٤٣ عن بعض: -، ج.  
 ٢٠٤٤ يغريهم على مناوأتهم: تعريفهم عناوأتهم، ج.

وتكذيبهم لما يأتون به من التكاليف الشاقة وعزفهم عن عاداتهم وتحريم كثير من مآكلهم ومشاربهم، فتهيج الفتن، ويظهر الخلاف والمهرج على ما جرت به العادة في الأزمنة<sup>٢٠٤٥</sup> السالفة من معاملة الأمم<sup>٢٠٤٦</sup> أنبياءهم، فلم يكن ما ذكروه وجه حسن أو وجوب.

وأما وجوب بعثتهم ليعرفوا<sup>٢٠٤٧</sup> الأغذية والأدوية فذلك أبعد مما قاله الأولون، لأن ذلك مما يهتدون إليه بتجاربهم وعادة آبائهم، ولهذا تعيش جماعات كثيرة ممن لا يقول<sup>٢٠٤٨</sup> بالنبوة، بل البهائم والسباع، يميزون بين أغذيتهم وسمومهم من غير افتقار إلى نبيٍّ ومعرف، والأطباء يقولون أنهم وصلوا إلى الأدوية وتركيبها بالتجربة، ويجوز أن يعرف الله تعالى بعض الأنبياء بعض ذلك، كآدم<sup>٢٠٤٩</sup> وعيسى وداود عليهم السلام، ويوفقون عليها غيرهم تبعاً لتعريف مصالح دينهم، ثم بالاجتهاد والتجربة يصل من بعدهم إلى تركيب كثير منها بلا<sup>٢٠٥٠</sup> افتقار إلى النبي عليه السلام لما قالوا.

#### باب في الصفات التي يجب أن يكون عليها النبي<sup>٢٠٥١</sup> وما يجب أن يعصم عنه

اعلم أن الصفات التي يجب أن يكون عليها الرؤساء والحكام بين الناس، نحو كمال العقل والذكاء والفتنة وقوة الرأي، لا بد من أن<sup>٢٠٥٢</sup> يختص بها النبي عليه السلام بطريقة الأولى، لأن مرتبته فيما كلف ظاهرة على ما كلف هؤلاء، ولأنه لا بد منها في التمكين من أداء الرسالة، فاعتبار ذلك في النبي عليه السلام<sup>٢٠٥٣</sup> أولى. ولا بد أن يختص مع ذلك بأن<sup>٢٠٥٤</sup> يعصم عن أمور، منها ما يؤثر في الأداء والتبليغ، ومنها ما يؤثر في القبول منه. أما الأول فأن يعصم عن كتمان ما أمر الله تعالى بأدائه

- 
- |      |                                      |
|------|--------------------------------------|
| ٢٠٤٥ | الأزمنة: الأمانة، ج.                 |
| ٢٠٤٦ | الأمم: + مع، ب.                      |
| ٢٠٤٧ | ليعرفوا: + ضم، ج.                    |
| ٢٠٤٨ | يقول: يقولون، ج.                     |
| ٢٠٤٩ | كآدم: كلام، ج.                       |
| ٢٠٥٠ | بلا: فلا، ا ج.                       |
| ٢٠٥١ | النبي يجب أن يكون عليها النبي: -، ج. |
| ٢٠٥٢ | أن: -، ب.                            |
| ٢٠٥٣ | عليه السلام: -، ج.                   |
| ٢٠٥٤ | بأن: في أن، ب.                       |

أو بعضه، وعن السهو في الأداء والزيادة فيما أمر<sup>٢٠٥٥</sup> بأدائه. ويدخل فيما يؤثر في القبول منه أن يكون معصوماً عن<sup>٢٠٥٦</sup> الكبائر قبل النبوة وبعدها، ومن الصفات المستحقة<sup>٢٠٥٧</sup>، ومن الكذب في الأداء وفي غير الأداء، صغيراً كان الكذب أو كبيراً، ومن القضاظة والغلظة، ويدخل فيه أن يعصم من الأمراض المنفرة عنه، نحو الأبهة<sup>٢٠٥٨</sup> وسلس الريح، وذكر<sup>٢٠٥٩</sup> في حملتها البرص والجذام. فأما العمي والصمم فإنهما لا ينفران، ولهذا تسكن نفوسنا إلى العلماء العمي والصم إذا اختصوا بالنظافة، إلا إذا كانا يُمنعان من أداء الرسالة، فلا بد من أن يعصم منهما، وذكر أيضاً<sup>٢٠٦٠</sup> تشويه الصورة، لأن النفوس تنفر عنه. وينبغي أن يعصم عن كثير من المباحات الصارفة عن القبول منه، نحو المباحة عند الناس والأكل على الطريق، ويعصم عما يؤثر في معجزته ويوهم أنه من قبله، نحو علم الكتابة وقول الشعر، لأن ذلك، وإن كان فضيلة في بعض الناس، إلا أنه لما كان معجزة نبينا عليه السلام خاصة من قبيل الكلام والإخبار عن الغيوب عصم عن ذلك عليه السلام، لأن لا يتوهم أن معجزته من قبيل الشعر أو أنه<sup>٢٠٦١</sup> يطالع الغيوب عن الكتب فيأتي بها من قبله، كما قال تعالى ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ يَمِينُكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾ (٢٩) العنكبوت (٤٨).

والدليل على وجوب عصمته عن<sup>٢٠٦٢</sup> جميع ما ذكرنا أن غرض الحكيم من إرساله هو القبول منه، إما قبول دعائه إلى ما يدعو إليه من طاعته تعالى، أو قبول ما يؤدي إليهم من مصالحهم، فكما يجب عليه تعالى أن يمكنه من الأداء والتبليغ فكذلك يجب أن يعصمه عن<sup>٢٠٦٣</sup> كل ما ينفر عنه، أو يفوت عنده القبول منه، وإلا لم يكن تعالى مزيجاً لعلل المكلفين<sup>٢٠٦٤</sup> في إرساله إليهم. يبين ما ذكرنا أننا لو جوزنا عليه كتمان بعض

- 
- ٢٠٥٥ أمر: + الله، ب.  
 ٢٠٥٦ عن: من، ج.  
 ٢٠٥٧ المسخفة: المستحقة، ج.  
 ٢٠٥٨ الأبهة: الأمة، ج.  
 ٢٠٥٩ وذكر: وذكرنا، أ.  
 ٢٠٦٠ أيضاً: -، ج.  
 ٢٠٦١ أنه: وأنه، أ.  
 ٢٠٦٢ عن: من، ج.  
 ٢٠٦٣ عن: من، ب.  
 ٢٠٦٤ لعلل المكلفين: لعلل المكلفين، أ.



ما أمر بأدائه أو تغييره<sup>٢٠٦٥</sup> لم نثق بما أذاه إلينا، وجوّزنا أن يكون على غير الصفات التي هي مصالح لنا، ولم نأمن أن يكون لما أذاه شروط وصفات وحيات لم<sup>٢٠٦٦</sup> يؤدها إلينا، ولو جوّزنا أن يكون على بعض الصفات المنفردة عنه لبعده<sup>٢٠٦٧</sup> ذلك عن القبول منه كلّ من بعث إليه أو بعضهم، فلا تنزاح علّتهم<sup>٢٠٦٨</sup> في الوصول إلى مصالحهم، وما ذكرناه من الأمور المنفردة لا شبهة في كونها مبعّدة عن القبول منه كارتكاب الكبائر. ألا ترى أنّ لو جوّزنا فيما ينهى عنه أنه يرتكبه في السرّ، لأغرى ذلك غيره بارتكابها؟

فإن قيل: هذا يبيّن في ارتكابها في حال النبوة، فما أنكرتم أن يرتكبها قبل النبوة، ثم يتوب وينفصل منها ويدعو إلى خلافتها بعد النبوة؟ قيل له: إن العقلاء لا يجرون قول من لم يجربوا<sup>٢٠٦٩</sup> عليه معصية ولا خيانة مجرى قول من جربوا<sup>٢٠٧٠</sup> عليه ذلك وإن علموا توبته منه، وإذا جربنا أنفسنا في القبول من الغير فإننا نجدها أسكن إلى قبول قول من لم<sup>٢٠٧١</sup> نجوّز عليه خلاف ما يدعو إليه.

وأما الكذب في الأداء فإنه يورث ما ذكرنا<sup>٢٠٧٢</sup> من زوال الثقة بما يؤدّيه إلينا. فأما الكذب في غير الأداء فإنه ينفر عن القبول منه ولهذا قيل: من عُرِف بالكذب لم يجز صدقه. فأما الصفات المستخفة فإنها تنفر عنه نحو سرقة<sup>٢٠٧٣</sup> شيء يسير وخيانة يسيرة في المعاملة<sup>٢٠٧٤</sup>، لأنها وأمثالها توجب خفة منزلة فاعليها<sup>٢٠٧٥</sup> عند الناس، بخلاف الصفات غير المستخفة، لأنها تجري مجرى ما يُفعل سهواً بمنزلة الرّلة اليسيرة التي لا ينحو منها المتحفّظ، حتّى قيل<sup>٢٠٧٦</sup> فيها: وأي جواد لا يكبو؟

- 
- ٢٠٦٥ تغييره: نغيره، أ.  
 ٢٠٦٦ لم: ولم، أ.  
 ٢٠٦٧ لبعده: لنفر، ج.  
 ٢٠٦٨ علّتهم: علّة لمن اعين، أ.  
 ٢٠٦٩ يجرون قول من لم يجربوا: يجوزون قول من لم يجوزوا، ج.  
 ٢٠٧٠ قول من جربوا: من جربوا، أ قول من يجوزوا، ج.  
 ٢٠٧١ قول من ثم: من لم، أ قول من لا، ج.  
 ٢٠٧٢ ذكرنا: ذكرناه، أ.  
 ٢٠٧٣ سرقة: مكرر في ج.  
 ٢٠٧٤ المعاملة: معاملة، ج.  
 ٢٠٧٥ فاعليها: فاعليها، ج.  
 ٢٠٧٦ المتحفّظ حتّى قيل: متحفّظ حتّى قيل، أ المتحفّظ قيل حتّى، ج.

واختلف الشيخان في هل يجوز أن يعتمد<sup>٢٠٧٧</sup> الرسول المعصية مع علمه بأنها معصية، فجوزها أبو هاشم، ومنع منه<sup>٢٠٧٨</sup> أبو علي وأبو عبد الله وقاضي القضاة. واحتج أبو هاشم بأنه إذا هم بالمعصية فلا بد من أن يُخطر تعالى بباله كونها معصية ويوجب عليه النظر في أن يعلم كونها معصية، فإذا أقدم عليها مع هذا الخاطر فقد أقدم على فعل لا يأمن كونه معصية<sup>٢٠٧٩</sup> وعلى<sup>٢٠٨٠</sup> ترك النظر بعد وجوبه عليه، وفي ذلك تعمّد المعصية<sup>٢٠٨١</sup>. يبين هذا أن آدم عليه السلام، حين تناول الشجرة إما أن يكون عالماً بأنه نُهي عن تناولها أو يعلم أنه نُهي عن تناول جنسها، أو خطر بباله النظر في أن يعلم أنه منهي عن تناولها أو عن تناول جنسها، وأي<sup>٢٠٨٢</sup> ذلك كان فقد أقدم على معصية مع علمه بها، إما<sup>٢٠٨٣</sup> تناول الشجرة أو ترك النظر الواجب عليه.

وأبو علي يحتج ويقول أنه متى علم ذلك منه فإنه ينفر عنه ويقال: إنه جريء على الله تعالى وعلى معاصيه. فأما خطور المعصية بباله ووجوب النظر عليه فذلك قد يغمض، وقد يكون<sup>٢٠٨٤</sup> تاركه وفاعل المعصية كالذاهل والغافل عن وجوب النظر. يبين هذا أن النظر يجب لغيره، وفي حال وجوبه يجوز أن يؤديه إلى إباحة الفعل، والإقدام<sup>٢٠٨٥</sup> على الفعل مع تحويز إباحته لا يجزئ العقلاء بحرى الإقدام عليه مع العلم بقبحه، وكان معصية آدم مع<sup>٢٠٨٦</sup> ترك مثل هذا النظر، فإذا<sup>٢٠٨٧</sup> عُذر في ترك هذا النظر فقد عُذر فيما فعله بعد تركه.

فإن قيل: أليس الحشوية يجوزون على الأنبياء الكبائر ولا ينفرون عن القبول منهم، فلم قلت: إن ذلك ينفر عنهم؟ قيل له: إن المعتبر<sup>٢٠٨٨</sup> عندنا هو أن يعصمه الله تعالى عما

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢٠٧٧ | يعتمد: يعتمد، أ.  |
| ٢٠٧٨ | أبو هاشم ومنع منه: أبو هاشم ومنع، أ؛ أبو هاشم عليه ومنع منه، ب. |
| ٢٠٧٩ | يخطر تعالى... معصية: يكون إقداماً عليها، أ.                     |
| ٢٠٨٠ | وعلى: أو على، أ.  |
| ٢٠٨١ | تعمّد المعصية: تعمداً للمعصية، أ.                               |
| ٢٠٨٢ | عن تناول جنسها وأي: عن تناول جنسها بأي، ب؛ تناول جنسها وأي، ج.  |
| ٢٠٨٣ | إما: وإما، ج.   |
| ٢٠٨٤ | قد يغمض وقد يكون: يغمض ويكون، ج.                                |
| ٢٠٨٥ | والإقدام: فالإقدام، ب.  |
| ٢٠٨٦ | مع: + (حاشية) خ في، ب.  |
| ٢٠٨٧ | فإذا: إذا، ج.   |
| ٢٠٨٨ | المعتبر: المعبر، ج.   |

يقتضي النفرة عنه، لأنه هو الراجع إلى المرسل الحكيم، سواء نفروا عنه أو لم ينفروا. ولعل الحشوية اعتقدت في المعاصي التي جوزوها عليهم أنها<sup>٢٠٨٩</sup> تقع صفائر منهم، وإن كانت كبائر من غيرهم، فلذلك لم ينفروا عنهم.

وذكر العلماء في جملة ما يُعصم منه النبي عليه السلام الحِرْف التي تَهْوَن صاحبها على الناس، كالخجامة والحمامية وغيرهما<sup>٢٠٩٠</sup> مما يرجع إلى خدمة الناس. فأما الاستئجار<sup>٢٠٩١</sup> للأعمال التي لا يستهان العامل<sup>٢٠٩٢</sup> فيها فلا<sup>٢٠٩٣</sup> ينفر، لأنه من جملة ما يطلب به الرزق الحلال، كالأستئجار لرعاية الغنم، ورعاية الغنم مما لا ينفر<sup>٢٠٩٤</sup>، بل يعين على الاهتداء إلى سياسة الأمة وتدير مصالحهم. قالوا<sup>٢٠٩٥</sup>: وكون الإنسان ولد زناء ينفر عنه، وكذلك كونه لقيطاً، إلا أن يكون ذلك للخوف عليه من القتل، فإنه لا ينفر عنه. فأما الأنوثة فالظاهر أنها لا تجتمع معها الشروط التي يحتاج إليها في الإمامة، فكيف في النبوة؟ ولأن الرجال العقلاء تزدرى بالأناث في الأحوال الراجعة إلى السياسة والحكومة بين الناس. وأما الصبي فلا ينفر إلا لما يقترب به من نقصان العقل والفطنة، فإذا كان الصبي كامل العقل توفي فطنته على فطنة البالغين كان أعجب وأدعى<sup>٢٠٩٦</sup> إلى القبول منه.

#### باب في ذكر<sup>٢٠٩٧</sup> الطريق إلى معرفة صدق النبي في دعوى النبوة

. اتفق المسلمون على أن الطريق إلى معرفة صدقه ليس إلا ظهور المعجز عليه، أو خير نبيّ ثابت النبوة بالمعجز. فأما المعجز فهو في أصل اللغة ما يجعل غيره عاجزاً<sup>٢٠٩٨</sup>،

٢٠٨٩ عليهم أنها: عليهم إثم، إثمهم أنها، ج.

٢٠٩٠ والحمامية وغيرهما: والحمامية وغيرهما، أ والحمامية وغيرهما، ج.

٢٠٩١ الاستئجار: الاستئجار، ج.

٢٠٩٢ العامل: الفاعل، أ ب؛ + (حاشية) خ العامل، ب.

٢٠٩٣ فلا: ولا، ج.

٢٠٩٤ لا ينفر: + (حاشية) أيضاً، أ.

٢٠٩٥ قالوا: -، ج.

٢٠٩٦ وأدعى: الدعا، ج.

٢٠٩٧ ذكر: -، ج.

٢٠٩٨ يجعل غيره عاجزاً: يجعل غيره عاجزاً، ج.

ثم تعورف في الفعل الذي يعجز القادر<sup>٢٠٩</sup> عن مثله. يقال: أعجزني كذا، إذا تعذر عليه إيجاد مثله. وفي عرف الشرع هو كلّ حادث من فعل الله تعالى، أو بأمره أو تمكينه، ناقض لعادة<sup>٢١٠</sup> من بعث الله إليهم في زمان تكليف، مطابق لدعوى<sup>٢١١</sup> النبوة. ونعني بقولنا: بأمره تعالى أو تمكينه<sup>٢١٢</sup>، إذا أمر تعالى ملكاً من الملائكة، فرفع الجبل أو مكّن المدعي للنبوة من رفعه. واحترزنا بقولنا: مطابق لدعوى النبوة، من نقض العادة عند دعوى<sup>٢١٣</sup> المتنبّي على العكس من دعواه، ومن ظهور<sup>٢١٤</sup> المعجز على الصالحين، لأنهم لا يدعون النبوة<sup>٢١٥</sup> فيطابق المعجز دعواهم. واحترزنا بقولنا: ناقض للعادة، من الأفعال المعتادة نحو طلوع الشمس من المشرق لأنه معتاد وإن<sup>٢١٦</sup> عجز عنه البشر، ومن خبر نبي عن صدق مدعي النبوة، لأنه ليس بناقض لعادة من بعث إليه النبي<sup>٢١٧</sup>، وإن طابق دعوى المدعي للنبوة. ألا ترى أنه يصحّ من المنافق أن يقوله في النبي<sup>٢١٨</sup> واحترزنا بقولنا: في زمان تكليف، عن أشرط الساعة<sup>٢١٩</sup>، لأنه يزول عندها التكليف. وإنما قلنا أن المعجز في عرف الشرع<sup>٢٢٠</sup> هذا، لأنه هو الذي يسبق إلى فهمهم عند الإطلاق. وأما<sup>٢٢١</sup> ما يظهر على الصالح فلا يسبق إلى أفهام أهل الشرع إلا عند شاهد حال أو تنفيذ<sup>٢٢٢</sup>. وللمعجز شروط، ولا بدّ من أن يكون مفارقاً للحيل، وسنبيّن هذا فيما بعد إن شاء الله تعالى.

- 
- ٢٠٩ القادر: بالقادر، ج.  
 ٢١٠ أو بأمره أو تمكينه ناقض لعادة: بأمره أو تمكينه من نقض العادة، ج.  
 ٢١١ لدعوى: المدعي، ا.  
 ٢١٢ تمكينه: وتمكنه، ج.  
 ٢١٣ النبوة من نقض العادة عند الدعوى: المدعي النبوة من نقض العادة عند دعوى النبي، ج.  
 ٢١٤ ظهور: ظهور، ج.  
 ٢١٥ النبوة: النبي، ج.  
 ٢١٦ وإن: مكرر في ا.  
 ٢١٧ إليه النبي: -، ج.  
 ٢١٨ ألا ... النبي: -، ب.  
 ٢١٩ أشرط الساعة: شرائط الساعة، ج.  
 ٢٢٠ الشرع: -، ج.  
 ٢٢١ فهمهم عند الإطلاق وأما: فهمهم عند الإطلاق فاما، ب.  
 ٢٢٢ تنفيذ: ينفذ، ج.

وذكر بعض المتفلسفة المدَّعين<sup>٢١١٣</sup> للقول بالأنبياء أن الطريق إلى العلم اليقيني بصدقهم هو أن نعرف مطابقة ما أتوا به من الشرائع للمصلحة. قالوا: وهذا<sup>٢١١٤</sup> طريقة المحققين إلى العلم بصدقهم، والمعجزات هي طريقة العوام والمتكلمين إلى صدقهم، قالوا: لأنها يجوز أن تكون سحرًا، فلم تكن دلالة موصلة إلى<sup>٢١١٥</sup> اليقين. أما بيان أن المعجز دلالة على صدق النبي فلأنه لولا كونه صادقًا في<sup>٢١١٦</sup> دعواه لما نقض تعالى عادته في أفعاله لفعل معجزة عند دعواه، فلمَّا فعله لزم كونه صادقًا في دعواه. وإنما قلنا ذلك لأنه لا بدَّ للحكيم من غرض في فعل المعجز عند دعواه، وإلا كان عبثًا. وليس يجوز أن يكون غرضه تكذيبه، لأنه مطابق لدعواه لا عني العكس منه، ولأن نفي المعجز بأن لا يفعله كافٍ<sup>٢١١٧</sup> في تكذيبه، فلا معنى لفعله. ولا يجوز أن يفعله إكرامًا له وبيانًا لمصلحته، لأنه لو كان كاذبًا في دعواه لما كان صالحًا ولما استحق الإكرام. ولا يجوز أن يفعله إرهابًا لنبوة غيره، لأن الغرض من الإرهاب هو التنبيه على أنه سيظهر من يدعي النبوة، فيلزم<sup>٢١١٨</sup> تصديقه وهذا قد ادَّعى النبوة، فلو لم يدلَّ على صدقه لبطل الإرهاب، ولأن فيه وجه قبح، وهو كونه موهمًا لتصديق المدَّعي للنبوة، فلا<sup>٢١١٩</sup> يجوز أن يفعله تعالى. ولا يجوز أن يفعله<sup>٢١٢٠</sup> لأن فيه مصلحة للمكلفين، لأن فيه وجه قبح وهو كونه موهمًا تصديق هذا المدَّعي للنبوة، فلا يجوز أن يفعله الحكيم. ولا يجوز أن يتعلَّق به المصلحة، فإن عني بالمصلحة أن يكون دالًّا على صدقه ويكون فيه لطف للمكلفين لم نأب<sup>٢١٢١</sup> ذلك، كما فعله تعالى بالأمم الماضية<sup>٢١٢٢</sup> المكذبة من الإهلاك الناقض للعادة، فكان<sup>٢١٢٣</sup> تصديقًا لأنبيائهم وعبرة لمن بعدهم.

٢١١٣	المدَّعين: المدَّعي، ا ب ج.
٢١١٤	وهذا: وهذه، ا.
٢١١٥	إلى: + العلم، ج.
٢١١٦	في: + بيان، ج.
٢١١٧	كاف: كافياً، ا.
٢١١٨	يلزم: فزوم، ج.
٢١١٩	لتصديق المدَّعي للنبوة فلا: لتصديق المدَّعي فلا، ب؛ لتصديق المدَّعي ولا، ج.
٢١٢٠	ولا يجوز أن يفعله: -، ج.
٢١٢١	نأب: نأى، ا ب ج.
٢١٢٢	الماضية: -، ا ب.
٢١٢٣	فكان: كان، ا ب.

ولا يُعقل بعد هذه الوجوه<sup>٢١٢٤</sup> وجه حكمة يجوز أن يفعل له الحكيم المعجز، فتبين أنه لم يفعله<sup>٢١٢٥</sup> تعالى إلا لتصديقه في دعواه النبوة كما لو صدقه<sup>٢١٢٦</sup> تعالى بالقول فقال: صدقت، وعلمنا أنه<sup>٢١٢٧</sup> كلامه تعالى. والتصديق بالفعل ظاهر عند العقلاء، وهو إذا ادعى الواحد منا أنه رسول فلان وآية صدقي أن يحرك فلان رأسه، فحرك فلان رأسه ولم يكن من عادته تحريك رأسه، فإنه يكون مصدقاً له<sup>٢١٢٨</sup> بذلك.

فإن قيل: ما أنكرتم أن يفعله<sup>٢١٢٩</sup> تعالى لحكمة لا يعلمها إلا هو، فلا يكون تصديقاً للمدعي للنبوة، قيل له: لا يجوز ذلك لأن فيه وجه قبيح، وهو كونه موهماً لتصديقه. فإن قيل: هلاً صدقه تعالى<sup>٢١٣٠</sup> بالقول فقال له: صدقت؟ قيل له: لأنه لا يمكن أن يُعرف أن هذا<sup>٢١٣١</sup> منه تعالى إلا إذا أظهر عنده معجزاً، والمعجز كافٍ في تصديقه، فلا افتقار إلى تصديقه بالقول. فإن قيل: ما أنكرتم أن يُظهر هذا المعجز عليه بعض الملائكة أو الجن ليضل به الناس؟ قيل له: إن هذا التجويز لا يتوجه في المعجزات التي ليست من مقدورات العباد كإحياء الموتى وقلب العصا حية. ولأن الملائكة معصومون عن فعل القبيح، ولو لم يكونوا معصومين منه كالجنّ وقدروا على إظهار المعجزات لوجب على الحكيم تعالى أن لا يمكنهم من إظهارها، لأن فيه مفسدة لا يمكن المكلفين دفعها، فيقبح<sup>٢١٣٢</sup> منه تعالى تكليفهم معها، فلزم في الحكمة أن يمنعهم من ذلك. وليس كذلك إضلال المضلّين إتيانهم بالشبهة، لأن لهم طريقاً<sup>٢١٣٣</sup> إلى دفعها بحلّها بالنظر أو بالاستعانة<sup>٢١٣٤</sup> بالعلماء في حلّها<sup>٢١٣٥</sup>، فصحّ أن المعجزات طريق إلى معرفة صدق النبي.

٢١٢٤	هذه الوجوه: هذا الوجه، ا.
٢١٢٥	يفعله: يفعل، ج.
٢١٢٦	صدقه: + الله، ا.
٢١٢٧	أنه: ان، ب ج.
٢١٢٨	له: -، ا ج.
٢١٢٩	يفعله: + الله، ا.
٢١٣٠	صدقه تعالى: صدقه الله تعالى، ا؛ صدقه، ج.
٢١٣١	لأنه لا يمكن أن يعرف أن هذا: لا يمكن أن يعرف ان، ج.
٢١٣٢	فيقبح: القبيح، ج.
٢١٣٣	بالشبهة لأن لهم طريقاً: بالشبهة لأن لهم ان طريق، ج.
٢١٣٤	أو بالاستعانة: والاستعانة، ج.
٢١٣٥	في حلّها: -، ب.

وأما<sup>٢١٣٦</sup> ما قالته الفلاسفة من أنها ليست بطريق موصل إلى<sup>٢١٣٧</sup> اليقين، لأنه لا يؤمن من كونها سحرًا، فباطل لما سنبين<sup>٢١٣٨</sup> في شروط المعجزات. وأما ما قالوه<sup>٢١٣٩</sup> من أن الطريق اليقيني هو أن يعرف مطابقة شرائعهم للمصلحة، قالوا: لأن من ادعى صنعة من الصنائع فطريق معرفة<sup>٢١٤٠</sup> صدقه في دعواه أن يأتي بها على وجهها الذي تنبغي عليه. ألا ترى أن رجلين لو ادعيا حفظ القرآن، فقرأ أحدهما وقلب الآخر<sup>٢١٤١</sup> العصا حية دلالة على حفظ القرآن، فإن علمنا بصدق من قرأه يكون أقوى من صدق من قلب العصا حية؟ يقال لهم: بماذا<sup>٢١٤٢</sup> علمتم مطابقة الشرع للمصلحة؟ أبطريقة عقلية أم بقول الرسول؟ والأول لا وجه له لأننا لا نعلم للصلاة<sup>٢١٤٣</sup> بشروطها ووقتها وجهًا يقتضي وجوبها، بل يجوز كونها مصلحة ويجوز كونها<sup>٢١٤٤</sup> مفسدة، وكذا هذا في سائر العبادات الشرعية، وكذلك لا نعلم موجبًا<sup>٢١٤٥</sup> عن كونها مصلحة نحو استحقاق الذم بالإخلال بها. وليس في العقل طريقة غير<sup>٢١٤٦</sup> ما ذكرنا تدل على وجوبها أو كونها مندوبة، ولو كان لنا طريق إلى معرفة كونها مصالح<sup>٢١٤٧</sup> من جهة العقل لما احتجنا إلى ورود النبي بها. ولكانت بعثتهم عبثًا قبيحًا.

وليس نظير مسألتنا ما مثلوا به من حفظ القرآن وإثبات الصنع محكمًا، لأن ذلك أمر مشاهد وقد تقدم علمنا من قبل أن يأتي به، فمضى أتى به على الوجه الذي تقدم علمنا به علمنا أنه عالم بذلك. وليس كذلك كون<sup>٢١٤٨</sup> الشرائع مصالح، لأنه لم يتقدم لنا علم بكونها مصالح ولا لنا طريق من جهة العقل في كونها مصلحة، فلا نعلم

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢١٣٦ | وأما: غام، ج.                                 |
| ٢١٣٧ | إلى: + العلم، ج.                              |
| ٢١٣٨ | سنين: سين، ج.                                 |
| ٢١٣٩ | قالوه: قاله، ج.                               |
| ٢١٤٠ | الصنائع فطريق معرفة: الصنائع فطريق معرفته، ج. |
| ٢١٤١ | الآخر: أحدهما، ج.                             |
| ٢١٤٢ | بماذا: بما، ج.                                |
| ٢١٤٣ | للمصلاة: الصلاة، ج.                           |
| ٢١٤٤ | مصلحة ويجوز كونها: -، ا ب.                    |
| ٢١٤٥ | موجبًا: موجبات، ج.                            |
| ٢١٤٦ | غير: على، ا.                                  |
| ٢١٤٧ | مصالح: مصلحة، ج.                              |
| ٢١٤٨ | كون: -، ا.                                    |

ذلك"" إذا أخبرنا النبي بكونها مصلحة ما لم يظهر عليه معجز، فنعلم أنه رسول""  
 حكيم معصوم، على ما تقدّم في الباب الأوّل، فحينئذ نتّمكن من العلم بكونها  
 مصالح. وهذا يسقط"" قولهم لو قالوا: إنا نعلمها مصالح يقول الرسول.  
 [فإن] قالوا: إنا استعملنا"" الشرعيّات، فوجدناها مؤثّرة في رياضة النفس والزهد  
 في الدنيا"" والورع، قيل لهم: فما دليلكم قبل استعمالها على وجوب استعمالها؟ وما  
 أنكرتم قبل استعمالها أن تكون مفاسد قبيحة تشتغلون بها؟ ثمّ يقال لهم: إن كلّ مَنْ""  
 اعتقد في ديانة وعبادة"" إذا استعمل ذلك فإنه يجد لنفسه تمييزاً ممّن لا يستعمل""  
 تلك العبادات، حقّاً كان ذلك أو باطلاً. ألا ترى رهبانية النصارى وعباد الأوثان  
 يدعون باستعمالهم ما"" يعتقدونه عبادات ما تدّعونهم أنتم من رياضة النفس والزهد  
 في الرذائل، ولم يدلّ ذلك على"" صحّة ديانتهم وكون ما يستعملونه من عباداتهم  
 مصالح؟ فصحّ"" أنه لا بدّ من تقديم العلم"" على حقيقة الدين وكون العبادة  
 مصلحة، ثمّ يشتغل بها. ويقال لهم: إذا جوّزتم في المعجزات أن تكون سحراً يريكم""  
 المدّعي للنبوّة أنّها معجزات وهي سحر، وأنه كاذب في دعوى النبوّة، فما أنكرتم فيما  
 تستعملونه من عبادات الشرع وتدّعونها مصالح أن يكون الداعي إليها ساحراً  
 كذاباً"" يوهمكم كون شريعته"" مصلحة وليست بمصلحة؟

٢١٤٩	ذلك: الا، ج.
٢١٥٠	رسول: + عدل، ج.
٢١٥١	وهذا يسقط: ولهذا سقط بيان، ج.
٢١٥٢	استعملنا: استعملنا، ج.
٢١٥٣	في الدنيا: -، ا، ب.
٢١٥٤	من: ما، ج.
٢١٥٥	وعبادة: -، ج.
٢١٥٦	تمييزاً ممّن لا يستعمل: تمييز من الاستعمال، ج.
٢١٥٧	ما: مكرر في ا.
٢١٥٨	ذلك على: على ذلك، ج.
٢١٥٩	فصح: صح، ج.
٢١٦٠	تقديم العلم: تقديم العلم، ب؛ تقديم العلم، ج.
٢١٦١	يرىكم: ترك، ج.
٢١٦٢	كذاباً: كاذباً، ج.
٢١٦٣	شريعته: شرعه، ا، ب؛ مكرر في ا.



وإذا صحَّ أنه لا طريق إلى معرفة صدق النبي إلا المعجز فلنذكر شروطه ومفارقته للحيل ليتِمَّ القول في كونه دلالة<sup>٢١٦٤</sup> للنبوة.

### باب في ذكر شروط المعجز<sup>٢١٦٥</sup>

اعلم أنها أمور، منها أن يعجز عن مثله أو عما يقاربه<sup>٢١٦٦</sup> المبعوث إليه وجنسه، لأنه لو قدر عليه أو<sup>٢١٦٧</sup> واحد من جنسه لما دلَّ<sup>٢١٦٨</sup> على صدقه. ومنها أن يكون من فعل الله تعالى أو بأمره أو تمكنه<sup>٢١٦٩</sup>، لأن المصدق للنبي بالمعجز هو الله تعالى، فلا بدَّ من أن يكون من جهته تعالى ما يصدق به النبي<sup>٢١٧٠</sup>. ومنها أن يكون ناقضًا للعادة، لأنه متى كان معتادًا<sup>٢١٧١</sup> لم يدلَّ على صدقه، كطلوع الشمس من المشرق. ومنها أن يحدث عقيب دعوى المدَّعي للنبوة أو جاريًا بجراه، والذي يجري بجراه أن يدَّعي النبوة ويظهر عليه معجز، ثم تشيع دعواه في الناس، ثم يظهر معجز<sup>٢١٧٢</sup> من دون تجديد<sup>٢١٧٣</sup> الدعوى، لأنه لما ظهر ذلك صار متعلقًا بدعواه كالذي ظهر عقبيه. وإنما وجب ذلك لأنه إذا لم يظهر كذلك لم يعلم تعلُّقه بالنبي<sup>٢١٧٤</sup>، فلا يعلم أنه تصديق له<sup>٢١٧٥</sup> في دعواه. ومنها أن يظهر ذلك في زمان التكليف، لأن أشراف<sup>٢١٧٦</sup> الساعة تنقض بها العادة ولا تدلَّ على صدق نبي. واعلم أن كون المعجز من فعله تعالى وأن يعجز عنه المبعوث إليه يدخل<sup>٢١٧٧</sup> في كونه ناقضًا للعادة. يبيِّن هذا أنه لو كان من فعل العباد لما كان ناقضًا للعادة، لأن

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢١٦٤ | دلالة: دلا، ج.  |
| ٢١٦٥ | المعجز: المعجزات، ا، ج.   |
| ٢١٦٦ | عما يقاربه: مقاربه، ا؛ عما يقاربه، ج.                                 |
| ٢١٦٧ | وجنسه لأنه لو قدر عليه لو: غلبه لأنه لو قدر عليه، ج.                  |
| ٢١٦٨ | دل: + ذلك، ا.   |
| ٢١٦٩ | أو تمكنه: وتمكينه، ج.   |
| ٢١٧٠ | النبي: + له، ا.   |
| ٢١٧١ | معتادًا: معتاد، ج.  |
| ٢١٧٢ | معجز ... معجز: معجزا ... معجزا، ا ب؛ معجز ... معجزا، ج.               |
| ٢١٧٣ | معجزًا من دون تجديد: معجز من دون تجديد، ج.                            |
| ٢١٧٤ | بالنبي: بالدعوى، ا ب.   |
| ٢١٧٥ | أنه تصديق له: تصديقًا له، ب؛ أنه تصديق، ج.                            |
| ٢١٧٦ | أشراف: اشتراط، ج.   |
| ٢١٧٧ | وأن يعجز عنه المبعوث إليه يدخل: هو أن يعجز عنه المبعوث إليه ويدخل، ج. |

مقدورات العباد لا بدّ من أن يفعلوها<sup>٢١٧٨</sup> أو يفعلها بعضهم فتستمرّ به العادة. وهذا وإن كان داخلاً في هذا الشرط غير أنا نذكرهما زيادة في البيان.

وأما معرفتنا أن الدالّ على صدق<sup>٢١٧٩</sup> المدّعي للنبوّة يختصّ بهذه الشروط فإننا نعلم كثيراً<sup>٢١٨٠</sup> منها باضطراب نحو ظهوره عند دعوى النبيّ، ونعرف<sup>٢١٨١</sup> بعضها باكتساب نحو كونه من فعل الله سبحانه. وإذا علمنا<sup>٢١٨٢</sup> اختصاصه بما ذكرنا من الشروط استدللنا على صدقه.

أما الفلاسفة القائلون بالإسلام فقولهم في المعجزات يشبه<sup>٢١٨٣</sup> قولهم في حقيقة النبيّ. فلما قالوا في النبيّ: هو<sup>٢١٨٤</sup> المختصّ بنفس هي أشرف النفوس لها قوّة تقبل من العقول أكثر مما تفيضه<sup>٢١٨٥</sup> على غيرها، فتطالع في اليقظة الغيوب مثل ما تراه سائر النفوس في المنام، قالوا: إن المعجز هو أن تختصّ نفس الإنسان بقوّة في<sup>٢١٨٦</sup> جوهرها تؤثر في هبولى<sup>٢١٨٧</sup> العالم، فتحيله من صورة إلى صورة، نحو أن تحيل الهواء إلى<sup>٢١٨٨</sup> الغيم فتحدث مطراً مثل الطوفان أو بقدر حاجة الاستسقاء إلى ما يجري هذا المجرى. وهذه الأقوال مبنية على القول بالنفس، وقد تقدّم قولنا على<sup>٢١٨٩</sup> ذلك. ويقال لهم: إن كانت نفس الرسول تختصّ بالقوّة التي ذكرتموها كانت تلك القوّة موجبة، فلم اقتضت التغيّر<sup>٢١٩٠</sup> في الهبولى بحسب الحاجة؟ وهذا إنما يصحّ من القادر المختار الذي يعلم الحاجة فيختار الفعل بحسبها. ولهذا يقال لهم: إن كانت النفس لها هذه القوّة فلم اقتضت تغيّر<sup>٢١٩١</sup>

٢١٧٨ يفعلوها: يفعلها، ج.

٢١٧٩ صدق: معرفة، ا.

٢١٨٠ كثيراً: كثير، ج.

٢١٨١ ونعرف: وإن نعرف، ا.

٢١٨٢ سبحانه وإذا علمنا: سبحانه وإذا علم، ب (تعالى وإذا علمنا، ج.

٢١٨٣ يشبه: يشبهه، ج.

٢١٨٤ هو: إنه، ج.

٢١٨٥ تفيضه: تفيضه، ج.

٢١٨٦ بقوّة في: قوّة على، ج.

٢١٨٧ هبولى: هاوياً، ج.

٢١٨٨ اقواء إلى: إلى الهواء، ج.

٢١٨٩ على: في، ج.

٢١٩٠ التغيّر: التغيّر، ج.

٢١٩١ تغيّر: تغيّر، ج.

بعض الهيولى دون بعض؟ وهلا اقتضت تغيير<sup>٢١٩٢</sup> كلّ الهواء<sup>٢١٩٣</sup> إذ لا اختصاص لها  
بالبعض دون البعض؟ فإن قالوا: إنما تقتضي تغيير ما كان مستعداً للتغيير<sup>٢١٩٤</sup>، قيل لهم:  
فمن أعدّ ذلك البعض للتغيير<sup>٢١٩٥</sup> بحسب الحاجة؟ وهلا كان مستعداً لأن يكون طوفاناً؟  
ويقال لهم: فالمتقضي للاستعداد لا اختصاص له ببعض الهيولى دون بعض، فيلزمكم<sup>٢١٩٦</sup>  
أن يكون الكلّ مستعداً للتغيير<sup>٢١٩٧</sup>، فيلزمكم ما تقدّم.

### باب الفصل بين المعجزات والحيل

اعلم أن الحيل هو أن يري صاحب الحيلة الأمر في الظاهر على وجه لا يكون عليه  
ويخفي<sup>٢١٩٨</sup> وجه الحيلة فيه، نحو أن يري الناظر متاً أنه ذبح الحيوان لحقة حركاته ولا  
يذبحه في الحقيقة، ثم يري من بعد أنه أحياء من<sup>٢١٩٩</sup> بعد الذبح. وهذا الجنس من الحيل  
هو السحر عندنا، وليست معجزات الأنبياء عليهم السلام من هذا القبيل<sup>٢٢٠٠</sup>، بل ما  
يأتون به فإنه يكون على ما يأتون به. وذكر شيوخنا أن العقلاء يعلمون في أكثرها  
باضطرار أنها كذلك لا يشكّون في ذلك وأنه ليس فيها وجه حيلة، نحو قلب العصا  
حية وقلب البحر حتى يصير كلّ فرق كالطود العظيم<sup>٢٢٠١</sup>، ونحو إحياء ميت متقادماً  
العهد ويبقى حياً<sup>٢٢٠٢</sup> حتى يولد له ولد، ومثل القرآن في بلاغته، وإن كان يعلم كونه  
معجزاً أكثر الناس بالاستدلال. ولهذا قال تعالى في قوم فرعون وما رأوه من معجزات  
موسى عليه السلام ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلُمًا وَعُلُوًّا﴾ (٢٧) النمل  
(١٤).

- ٢١٩٢ وهلا اقتضت تغير: وهل اقتضت تغير، أ.  
٢١٩٣ دون ... الهواء: -، ج.  
٢١٩٤ تغير ما كان مستعداً للتغير: تغير ما كان مستعداً للتغير، أ ب.  
٢١٩٥ للتغير: للتغير، ج.  
٢١٩٦ فيلزمكم: فلزمكم، ب.  
٢١٩٧ للتغير: للتغير، أ ب ج.  
٢١٩٨ ويخفي: يخفاء، أ.  
٢١٩٩ أنه أحياء من: أحياء، ج.  
٢٢٠٠ القبيل: الفصل، أ.  
٢٢٠١ فرق كالطود العظيم: فرق منها كالطود العظيم، أ؛ فرق كالطود، ج.  
٢٢٠٢ حياً: يحيا، ب.  
٢٢٠٣ وجحدوا: جحدوا، أ ب.

فإن قيل: ما أنكرتم أن يكون في الأدوية ما إذا شربه الإنسان صار بليغاً بحيث يتمكن<sup>٢٢٠٤</sup> من مثل بلاغة القرآن، أو يكون فيها<sup>٢٢٠٥</sup> ما إذا مس الإنسان به ميتاً حيي؟ قيل له<sup>٢٢٠٦</sup>: ليس يخلو إما أن يكون للناس طريق إلى معرفة ذلك الدواء أو لا<sup>٢٢٠٧</sup> يكون لهم طريق إلى معرفته، فإن كان<sup>٢٢٠٨</sup> لهم طريق إليه لزم أن يمكن الظفر به وكانوا يعارضونه<sup>٢٢٠٩</sup> فلا يكون معجزاً، وإن لم يمكن الظفر به<sup>٢٢١٠</sup> لزم أن يكون الظفر به معجزاً، لأنه يعلم أنه ما ظفر به<sup>٢٢١١</sup> إلا بأن أطلعه الله تعالى عليه وأنه تعالى لا يطلع عليه أحداً<sup>٢٢١٢</sup> ليس برسول، فيعلم بذلك صدقه، ثم يعلم من بعد<sup>٢٢١٣</sup> بخبره أن ذلك ليس من فعله نحو القرآن، بل هو منه تعالى أنزله عليه، وكذا هذا في الدواء الذي حوزة<sup>٢٢١٤</sup> السائل في إحياء الموتى.

وذكر العلماء أن الخيل والسحر لها وجود حتى فتش عنها المعني<sup>٢٢١٥</sup> بذلك فإنه يقف على تلك الوجوه، ولهذا يصح فيها التلمذ والتعلم<sup>٢٢١٦</sup> ولا يختص به واحد دون آخر. أما<sup>٢٢١٧</sup> معجزات الأنبياء، عليهم السلام<sup>٢٢١٨</sup> فإنه يعتني بالتفتيش عنها أعداء الأنبياء ومن يسعى<sup>٢٢١٩</sup> في كشف عوارهم، فلا يوقف فيها على وجه حيلة. ولهذا أقر سحرة فرعون، وهم أعلم أهل<sup>٢٢٢٠</sup> الأرض بالسحر، أن ما جاء به موسى عليه السلام ليس

- 
- |      |  |
|------|--|
| ٢٢٠٤ | يمكن: لتمكن، ج.  |
| ٢٢٠٥ | فيها: -، ج.  |
| ٢٢٠٦ | له: -، ج.  |
| ٢٢٠٧ | أو لا: مكرر في ج.  |
| ٢٢٠٨ | كان: -، ج.   |
| ٢٢٠٩ | يعارضونه: + به، ا.   |
| ٢٢١٠ | به: -، ا.  |
| ٢٢١١ | لزم ... ظفر به: -، ج.  |
| ٢٢١٢ | وأنه تعالى لا يطلع أحداً: وإن كان لا يطلع عليه أحد، ج.               |
| ٢٢١٣ | بعد: بعده، ا، ج.   |
| ٢٢١٤ | عليه وكذا هذا في الدواء الذي حوزة: وكذا هذا في الدواء الذي حوزوه، ج. |
| ٢٢١٥ | المعني: المعنى، ج.   |
| ٢٢١٦ | التلمذ والتعلم: التلميذ والتعليم، ج.                                 |
| ٢٢١٧ | أما: كما، ج.   |
| ٢٢١٨ | عليهم السلام: -، ج.  |
| ٢٢١٩ | يسعى: نعى، ا.  |
| ٢٢٢٠ | أعلم أهل: أهل ما علم، ا.   |
-

بسحر، وآمنوا وقالوا لفرعون ﴿وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَقَّنا مُسْلِمِينَ﴾ (٧ الأعراف ١٢٦).

وأما من طعن في المعجزات كابن الروندي وابن زكرياء المتطَّيِّب فإنهم ذكروا في مقابلة المعجزات أموراً<sup>٢٢٢١</sup> يسيرة يتمكن منها بالمواطأة والحيل. وأعجب منها ما يفعله المشعبدون<sup>٢٢٢٢</sup> في كلِّ زمان. فذكر ابن زكرياء ما نقل عن زرادشت نبيِّ الجوس، في زعمهم<sup>٢٢٢٣</sup> من صبِّ الصفر المذاب<sup>٢٢٢٤</sup> على صدره، ومن بعض سدنة بيت الأوثان أنه كان منحنيًا على سيف وقد خرج من ظهره<sup>٢٢٢٥</sup> لا يسيل منه دم، بل ما اصفرَّ، وكان يخبرهم بأمر، قال: رأيت رجلاً يتكلم من إبطه وآخر لم يأكل خمسة وعشرين يوماً وهو مع ذلك قوي<sup>٢٢٢٦</sup> حصيف البدن. وأين ما ذكروه من فلق البحر وقلب العصا حية وبلاغة القرآن وانفجار الماء الكثير من حجر صغير أو من بين الأصابع حتى يشرب منه الخلق الكثير؟ والذي ذكره من زرادشت يتمكن منه بطلاء الطلق، وهو دواء يمنع من الإحراق<sup>٢٢٢٧</sup>، وفي زماننا<sup>٢٢٢٨</sup> يسمع أن ناماً يدخلون الثور<sup>٢٢٢٩</sup> المسجور بالغضا، وإراءة السيف نافذاً في البطن شعبة معروفة، وإنه يكون محوفاً يدخل بعضه في بعض، فيري المشعبد أنه يدخل جوفه. والإمساك عن أكل الطعام عادة معروفة<sup>٢٢٣٠</sup> يعتادها كثير من الناس، والمتصوفة يعوّدون أنفسهم التجوّع<sup>٢٢٣١</sup> أربعين يوماً. وقيل أن عبد الله بن الزبير رضي الله عنه كان يصوم صوم الوصال خمسة عشر يوماً وكان من أقوى أهل زمانه. وأما التكلم من الإبط فيجوز<sup>٢٢٣٢</sup> أن يكون ذلك أصواتاً مقطّعة

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢٢٢١ | أموراً: أمور، ج.                            |
| ٢٢٢٢ | المشعبدون: المشعبد، ج.                      |
| ٢٢٢٣ | نبي الجوس في زعمهم: -، ا.                   |
| ٢٢٢٤ | المذاب: مذاب، ج.                            |
| ٢٢٢٥ | ظهره: ظهر، ج.                               |
| ٢٢٢٦ | قوي: -، ج.                                  |
| ٢٢٢٧ | وهو دواء يمنع الإحراق: يمنع من الاحتراق، ج. |
| ٢٢٢٨ | زماننا: + هذا، ا.                           |
| ٢٢٢٩ | الثور: البور، ج.                            |
| ٢٢٣٠ | معروفة: -، ج.                               |
| ٢٢٣١ | التجوّع: التجويع، ج.                        |
| ٢٢٣٢ | فيجوز: فيجو، ب.                             |

قريبة من الحروف وإن لم تكن حروفاً<sup>٢٢٣٣</sup> متميزة، كأصوات كثير من الطيور، ويسمع من صرير الباب ما يقرب من الحروف، وهو مع ذلك متهم في هذه الرواية، فيجوز أن يخبر أن ذلك كان كلاماً خالصاً ويجوز أن يتعمل ذلك الإنسان له صنعة ويصل إلى ذلك بالتجربة والاستعمال، وقد رأيت في زماننا من كان يحكى عنه مثل ذلك. والذي يحكى عن الخلاج أغرب وأعجب، وقد وقف العلماء على وجوه الخيل فيها. أورد كل<sup>٢٢٣٤</sup> ذلك قاضي القضاة في المغني مع وجوه الخيل فيها.

وطعن ابن زكرياء الرازي في المعجزات من وجه آخر فقال: قد يوجد في طبائع الأشياء أعاجيب، وذكر حجر المغناطيس وجذبه للحديد، وباغض الخل<sup>٢٢٣٥</sup>، وقال: وهو حجر إذا ألقي في إناء فيه خل فإنه يتكّب عن الخل ولا ينزل إلى<sup>٢٢٣٦</sup> الخل، والزمرد يسيل عين الأفعى، والسمة<sup>٢٢٣٧</sup> الرعادة يرتعد صائدها ما دامت في شبكة<sup>٢٢٣٨</sup> وكان أخذاً بخيط الشبكة<sup>٢٢٣٩</sup>. قال: فلا يمنع أيضاً فيما يأتي به الدعاة أنها ليست منهم، بل ببعض الطبائع، إلا أن يدعي مدّع أنه أحاط علماً بجميع طبائع الجواهر<sup>٢٢٤٠</sup>، وامتناع ذلك بين<sup>٢٢٤١</sup>. قال الشيخ أبو إسحاق بن عياش أنه أخذ هذا عن<sup>٢٢٤٢</sup> ابن الروندي، فإنه ذكر في كتاب له سماء الزمرد على من يحتج لصحة النبوة بالمعجزات، فقال: ومن أين لكم أن الخلق يعجزون عنه؟ هل شاهدتم الخلق طراً أو أحطتم علماً بمنتهى قواهم وحيلهم؟ فإن قالوا: نعم، كذبوا لأنهم لم يجوبوا الشرق والغرب ولا امتحنوا الناس جميعاً. ثم ذكر أفعال الأحجار كحجر<sup>٢٢٤٣</sup> المغناطيس وغيره.

قال الشيخ أبو إسحاق: وأجابه الشيخ أبو علي في نقضه عليه أن يجوز أن يكون في الطبائع ما يجذب به النجوم ويسير به الجبال في الهواء ويحيي به الموتى بعد ما

٢٢٣٣	حروفاً: حروف، ا.
٢٢٣٤	كل: ا، ج.
٢٢٣٥	الخل: ا، ج.
٢٢٣٦	إلى: ا، ج.
٢٢٣٧	والسمة: والسمة، ا.
٢٢٣٨	يرتعد صائدها ما دامت في شبكة: يرتد صائدها ما دامت في شبكته، ج.
٢٢٣٩	أخذاً بخيط الشبكة: حدا خيط الشبكة، ج.
٢٢٤٠	علماً بجميع طبائع الجواهر: علماً بجميع طبائع جواهر العالم، ا؛ بجميع طبائع الجواهر، ج.
٢٢٤١	بين: + له، ا.
٢٢٤٢	عن: + إسحاق، ب.
٢٢٤٣	كحجر: لحجر، ا.

صاروا رميماً إذا<sup>٢٢٤٤</sup> كان على علته هذه لا يمكنه أن يفصل بين الممكن<sup>٢٢٤٥</sup> المعتاد ولا بين ما<sup>٢٢٤٦</sup> ليس بمعتاد ولا بين ما تنفذ فيه حيلة ولا بين<sup>٢٢٤٧</sup> ما لا تنفذ فيه حيلة إلا<sup>٢٢٤٨</sup> أن يجوب البلاد شرقاً وغرباً ويعرف جميع<sup>٢٢٤٩</sup> قوى الخلق. فأما إذا سلم أن يعرف باضطراب المعتاد وغيره وما لا تنفذ فيه حيلة لزمه النظر في المعجزات قبل أن يجوب البلاد وليس يحتاج في معرفة كون الحادث معجزاً إلى ما ذكر من معرفة قوى الخلق وطبائع الجواهر. ولهذا لو ادعى النبوة واحد وجذب الحديد بالتراب وعلمنا أنه ليس فيه وجه من وجوه الحيل فإننا نعلم بذلك صدقه قبل أن نجوب البلاد ونعرف جميع الطبائع.

وذكر أبو إسحاق أن ما يُذكر من خصائص الأحجار أكثره كذب، وذكر أن واحداً<sup>٢٢٥٠</sup> أمر فجيء بالأفاعي في سل<sup>٢٢٥١</sup> وجعل الزمرد الفائق في رأس قصبه ووجهه به أعين الأفاعي فلم تسلم. وعلى أن جميع ما ذكره يسقط بما شرطناه<sup>٢٢٥٢</sup> في المعجزات يفتش<sup>٢٢٥٣</sup> عنه أهل البصر ومن تقوى دواعيه إلى كشف عواره الزمان الطويل فلا يوقف فيه على وجه حيلة. وفي ما<sup>٢٢٥٤</sup> ذكره ما هو معتاد ظاهر لأكثر الناس كحجر المغناطيس أو يوقف فيه على وجهه.

### باب في جواز ظهور المعجز على الصالحين وعلى الكذابين<sup>٢٢٥٥</sup> على العكس

منع شيوخنا أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما من جواز ظهور المعجز على الصالح والكذاب على العكس وعلى من سيعث إرهاباً لنبوته. وحكى شيخنا أبو الحسين

- 
- ٢٢٤٤ إذا: اذ، ب.  
 ٢٢٤٥ هذه لا يمكنه أن يفصل بين الممكن: وهذه لا يمكنه أن يفصل، ج.  
 ٢٢٤٦ ولا بين ما: وما، ج.  
 ٢٢٤٧ ولا بين: وبين، ج.  
 ٢٢٤٨ حيلة إلا: حيلة لزمه النظر في المعجزات قبل، ج.  
 ٢٢٤٩ وغرباً ويعرف جميع: أو غرباً ويعرف، ج.  
 ٢٢٥٠ واحداً: واحد، ا.  
 ٢٢٥١ بالأفاعي في سل: بالأفاعي في سند، ا ب؛ بالأفاعي في سند، ج.  
 ٢٢٥٢ شرطناه: ذكرناه، ا ج.  
 ٢٢٥٣ يفتش: يفس، ج.  
 ٢٢٥٤ يوقف فيه على وجه حيلة وفي ما: يفتش فيها على وجه حيلة وفيها، ج.  
 ٢٢٥٥ المعجز على الصالحين وعلى الكذابين: المعجزات على الصالحين وعلى الكذاب، ج.

تجويز كل<sup>٢٢٥٦</sup> ذلك عن ابن الإحشاد من جهة العقل، غير أنه قال: إن السمع منع من ظهوره على الصالح. وذكر شيخنا أبو الحسين في رسالة أملاها في هذه المسألة<sup>٢٢٥٧</sup> جواز ظهوره على الصالح وبين أن السمع لم يمنع منه.

واحتج شيوخنا للمنع منه بأشياء، منها أنه لو جاز ظهوره على الصالح لجاز ظهوره على كل صالح حتى يكثر، فتخرج عن<sup>٢٢٥٨</sup> كونها ناقضة للعادة. والجواب: إنه إنما يجوز ظهوره عليه بشرط ألا<sup>٢٢٥٩</sup> يكثر كما يجوز ظهوره على نبي بعد نبي بهذا الشرط<sup>٢٢٦٠</sup>.

ومنها أن ظهوره<sup>٢٢٦١</sup> على غير نبي ينفر عن النبي، لأن المعجز هو الذي يقودهم به إلى طاعته، فمضى ظهر على من لا يجب طاعته هان موقعه. ألا ترى أن الرئيس إذا قام لكل أحد<sup>٢٢٦٢</sup> هان قيامه لمن يستحق الإكرام؟ والجواب أنه لا يهون بذلك، كما لا يهون بظهوره على نبي<sup>٢٢٦٣</sup> آخر. فإن قالوا: إن النبي الثاني قد شاركه في أنه يجب<sup>٢٢٦٤</sup> طاعته، ولا كذلك الصالح، قيل لهم: إن الصالح يجب طاعته أيضاً من حيث يدعو إلى دين النبي ويقوي أمره، ففي ظهوره عليه تعظيم للنبي<sup>٢٢٦٥</sup> وتقوية لدينه<sup>٢٢٦٦</sup>، فلا يهون موقع المعجز بظهوره عليه، ولا كذلك قيام الرئيس لكل أحد، لأن قيامه يكون لمن يستحق الإكرام ولمن لا يستحقه، فلذلك<sup>٢٢٦٧</sup> يهون موقعه.

فإن قالوا: إن النبي يدعي تميزاً عن<sup>٢٢٦٨</sup> غيره، وأقوى ما يختص به هو المعجز، وبه يفضل على غيره، فمضى ظهر على من ليس له تميز<sup>٢٢٦٩</sup> هان موقعه، قيل لهم: هذا يلزم

- 
- ٢٢٥٦ كل: -، ج.  
 ٢٢٥٧ في هذه المسألة: -، ج.  
 ٢٢٥٨ عن: من، ا.  
 ٢٢٥٩ إنه إنما يجوز ظهوره عليه بشرط ألا: إنما يجوز ظهوره عليه بشرط إلى، ج.  
 ٢٢٦٠ بهذا الشرط: بهذه الشروط، ا ب.  
 ٢٢٦١ أن ظهوره: مكرر في ج.  
 ٢٢٦٢ ألا ترى أن الرئيس إذا قال لكل أحد: إلى ترى أن الرئيس إذا قام، ج.  
 ٢٢٦٣ نبي: -، ج.  
 ٢٢٦٤ يجب: حل، ج.  
 ٢٢٦٥ للنبي: النبي، ب ج.  
 ٢٢٦٦ لدينه: لديه، ج.  
 ٢٢٦٧ فذلك: فذلك، ج.  
 ٢٢٦٨ عن: على، ج.



مثله إذا ظهر على نبي آخر، ولسنا نسلّم أن أقوى ما يتميّز به هو المعجز، بل باختصاصه بالرسالة وأداء الوحي ومخاطبة الملائكة، ولا يحصل مثل ذلك للصالح. وإنما يهون موقعه لو ظهر على أعدائه، فأما على أوليائه ومن يدعو إلى دينه فلا. فإن قالوا: أليس لو لم يظهر المعجز<sup>٢٢٧٠</sup> إلا على نبيّ كان أعظم موقعاً؟ قيل لهم: ولو لم يظهر إلا على نبي واحد ولم يظهر على نبيّ إلا معجز واحد كان<sup>٢٢٧١</sup> أعظم موقعاً، فمضى قلتم: إنه بذلك<sup>٢٢٧٢</sup> لا يهون موقعه، قيل لكم: وكذلك هذا في ظهوره<sup>٢٢٧٣</sup> على الصالح الداعي إلى دين النبي.

ومنها أن المعجز يدلّ<sup>٢٢٧٤</sup> بطريق الإبانة، وما يدلّ بهذا الطريق فإنه لا يدلّ إلا على أمر واحد في جميع مدلولاته. وإنما قلنا: إنه يدلّ بطريق الإبانة، لأن النبي يدّعي تميّزاً<sup>٢٢٧٥</sup> من سائر الناس، ويدلّ المعجز على ذلك التميّز<sup>٢٢٧٦</sup>، فليس يخلو إما أن يدلّ على تميّزه بكونه صادقاً أو كونه<sup>٢٢٧٧</sup> صالحاً أو كونه نبياً، ولو دلّ على تميّزه بكونه صادقاً أو كونه<sup>٢٢٧٨</sup> صالحاً<sup>٢٢٧٩</sup> لدلّ على أن غيره ليس بصادق ولا صالح. فدلّ على تميّزه<sup>٢٢٨٠</sup> بالنبوة، فلزم أن يدلّ في كل موضع على النبوة كما أن صحّة الفعل المحكم لما دلّ على كون فاعله عالماً متميّزاً<sup>٢٢٨١</sup> ممن ليس بعالم، فإنه يدلّ على<sup>٢٢٨٢</sup> كون المحكم عالماً في كل موضع.

- 
- ٢٢٦٩ تميز: تميّزه، أ تميز، ج.  
 ٢٢٧٠ يظهر المعجز: يظهره، ج.  
 ٢٢٧١ إلا معجز واحد كان: إلا معجزاً واحداً كان، أ أكثر من معجز واحد وكان، ج.  
 ٢٢٧٢ بذلك: ذلك، ج.  
 ٢٢٧٣ وكذلك هذا في ظهوره: وكذا هذا لظهوره، ج.  
 ٢٢٧٤ المعجز يدلّ: + يدلّ، أ المعجزات تدلّ، ج.  
 ٢٢٧٥ تميّزاً: تميّزاً، أ.  
 ٢٢٧٦ التميز: التميّز، أ ب.  
 ٢٢٧٧ تميّزه بكونه صادقاً أو كونه: تميّزه بكونه صادقاً أو بكونه، ج.  
 ٢٢٧٨ تميّزه بكونه صادقاً أو كونه: تميّزه بكونه صادقاً أو كونه، أ تميّزه بكونه صادقاً أو، ج.  
 ٢٢٧٩ صالحاً: + (حاشية) خ بصدقه أو صلاحه، ب.  
 ٢٢٨٠ بصادق ولا صالح فد علم تميّزه: بصادق ولا صادق فدلّ على تميّزه، ج.  
 ٢٢٨١ كون فاعله عالماً متميّزاً ممن: كونه عالماً متميّزاً ممن، أ ب.  
 ٢٢٨٢ عني: -، ب.

والجواب: إن عنيتم بقولكم أن المعجز يدلّ على صدق المدّعي للنبوّة وتميّزه بذلك ولا يدلّ على<sup>٢٢٨٣</sup> حال غيره، لا على صدقه ولا على كذبه، فذلك صحيح<sup>٢٢٨٤</sup>. وعلى هذا يجب أن يدلّ المعجز في كلّ موضع على صدق المدّعي للنبوّة، فلا يدلّ على ما رمتهم من أنه يدلّ على أن غيره ليس بصادق. وإن عنيتم به أن المعجز كما يدلّ على صدق المدّعي للنبوّة فإنه يدلّ على نفي الصدق من غيره ممّن لم<sup>٢٢٨٥</sup> يظهر عليه معجز، قيل لكم: ولم يجب أن يدلّ على ذلك، والدليل إنما يدلّ على أن المدلول على ما يدلّ عليه، لا على نفي مدلوله من غيره، كما أن الفعل المحكم يدلّ على كون فاعله عالمًا، ولا يدلّ على أن غيره ليس بعالم؟ وإنما الدالّ على ذلك تعذر إحكام الفعل عليه. وكذلك المعجز يدلّ على نبوة<sup>٢٢٨٦</sup> المدّعي، والدالّ على كون غيره ليس بنبي<sup>٢٢٨٧</sup> هو تعذر ظهور المعجز عليه بعد دعوى<sup>٢٢٨٨</sup> النبوّة، لا ظهور المعجز على غيره. ولهذا لم يدلّ ظهور المعجز<sup>٢٢٨٩</sup> على واحد من الأنبياء على أن غيره من الأنبياء ليس بنبي.

وأما قولهم أن المعجز لما دلّ على تميّز النبيّ من غيره بالنبوّة لزم أن يدلّ على النبوّة في كلّ موضع كالفعل المحكم فإنه يقال لهم: ولم قلتم أن أحدهما كالآخر؟ والفرق بينهما أن دلالة الفعل المحكم هو دلالة بطريقة الإيجاب بمعنى أنه لولا كون موجهه ومصحّحه ثابتًا لما ثبت ولما حصل، فلذلك<sup>٢٢٩٠</sup> يلزم في كلّ موضع أن يكون فصّحّه وموجهه حاصلًا، وليس كذلك المعجز، لأنه دلالة بطريقة الاختيار، بمعنى أنه لولا صدقه في دعواه لما اختار الحكيم نقض عادته في أفعاله، وكما يجوز أن يختار ذلك ليدلّ<sup>٢٢٩١</sup> على صدقه فكذلك يجوز أن يختاره ليدلّ على صلاح المؤمن وكرامته عليه وليعمل على ما يدعو إليه من الأعمال الصالحة أو لما في ذلك من سروره أو لما فيه من المصلحة الدنيوية، أو إرهابًا<sup>٢٢٩٢</sup> لنبوّته إن كان المعلوم أن الله تعالى<sup>٢٢٩٣</sup> سيّعه. وبهذا

- ٢٢٨٣ على: -، ج.  
 ٢٢٨٤ فذلك صحيح: صحيح، أ؛ فذلك صح، ج.  
 ٢٢٨٥ لم: لا، ج.  
 ٢٢٨٦ نبوة: + النبي، ج.  
 ٢٢٨٧ نبي: نبي، ج.  
 ٢٢٨٨ دعوى: -، ج.  
 ٢٢٨٩ المعجز: -، ج.  
 ٢٢٩٠ فذلك: فكذلك، ج.  
 ٢٢٩١ ليدل: البدل، ج.  
 ٢٢٩٢ أو إرهابًا: وإرهابًا، أ.ب.

يحصل الجواب على احتجاجهم<sup>٢٢٩٣</sup> أيضًا بأنه لو حسن إظهاره على صالح أو صادق غير نبي لحسن إظهاره على كل صادق بأن يقول مثلاً: تغديت، أو: تعشيت<sup>٢٢٩٤</sup>، لأننا إنما نجوز إظهاره إذا كان فيه مصلحة أو تعلق به غرض كبير، ويجري ظهور المعجز عندنا مجرى كلامه تعالى في جميع ما ذكرنا من أنه يدل بطريقة الاختيار، فيصح أن يصدق به المدعي للنبوّة وأن يُكرم به الصالح ويصدق به الصادق إذا كان فيه مصلحة وغرض كبير، ولا يحسن أن يصدق به كل صادق.

ومنها قولهم: لو جاز ظهوره على صادق أو صالح غير نبي لخرج من<sup>٢٢٩٥</sup> كونه دلالة على النبوّة، لأنه متى ظهر على نبي جوزنا أن يكون صالحاً غير نبي. والجواب أنه لا يخرج من<sup>٢٢٩٦</sup> كونه دلالة على النبوّة بظهوره على صالح، لأننا نشترط في<sup>٢٢٩٧</sup> دلالة على النبوّة دعوى النبوّة، فإذا ظهر<sup>٢٢٩٨</sup> عليه علمنا أنه لا يجوز أن يكون غير نبي، لأنه لو كان غير نبي لكان كاذباً، والكاذب لا يجوز أن يصدق ولا أن يستحق الإكرام. فإن قيل: فبماذا تفصلون<sup>٢٢٩٩</sup> بين ظهوره على نبي وعلى صالح؟ قيل له: بدعوى النبوّة، لأنه لو لا نبوته لما صدّقه الحكيم في دعوى النبوّة، وإن لم تتقدّمه دعوى دلّ على الإكرام.

وأما ابن الإخشاد فاحتجّ لقوله بأن السمع منع من ظهور المعجز على غير نبي، قال: لأن الأمة أجمعت على أنه لا تقبل شهادة شاهد<sup>٢٣٠٠</sup> واحد، فلو ظهر عليه المعجز<sup>٢٣٠١</sup> لوجب أن يحكم<sup>٢٣٠٢</sup> بشهادته<sup>٢٣٠٣</sup> لأنه يكون مصيباً. قال: وإنما قلت<sup>٢٣٠٤</sup> أنه

- 
- ٢٢٩٣ أن الله تعالى: انه، ج.  
 ٢٢٩٤ على احتجاجهم: على احتجاجهم، ا عن احتجاجهم، ج.  
 ٢٢٩٥ تعشيت: سمعت، ج.  
 ٢٢٩٦ من: عن، ج.  
 ٢٢٩٧ من: عن، ج.  
 ٢٢٩٨ نشترط في: نشترط، ج.  
 ٢٢٩٩ ظهر: ظهرت، ا ب ج.  
 ٢٣٠٠ تفصلون: تفصلون، ج.  
 ٢٣٠١ شاهد: - ب.  
 ٢٣٠٢ المعجز: معجز، ج.  
 ٢٣٠٣ أن يحكم: قبول، ا ب ج + (حاشية) أن يحكم، ا.  
 ٢٣٠٤ بشهادته: شهادته، ب ج.  
 قلت: قلنا، ب.

يجب أن يكون مصيباً<sup>٢٣٠٦</sup> في خبره بالشهادة لأنه لو جاز أن يكون كاذباً ويكون كذبه صغيراً لجاز أن يدعى النبوة وهو كاذب، ويكون ذلك صغيراً<sup>٢٣٠٧</sup>، وفي ذلك ظهور المعجز على كاذب في دعوى النبوة<sup>٢٣٠٨</sup>. فيقال له: ما أنكرت أنهم أجمعوا على أنه لا يحكم بشهادة الواحد وإن قطع على كونه مصيباً لأهم اتبعوا<sup>٢٣٠٩</sup> في ذلك مورد الشرع؟ وإنما ورد الشرع<sup>٢٣١٠</sup> بذلك لمصلحة<sup>٢٣١١</sup> لا نقف عليها، فلا<sup>٢٣١٢</sup> يدل عدم الحكم على شهادة الواحد على أن ذلك الواحد ليس بمجتنب للكبائر، فيجوز ظهور المعجز عليه. ويقال له: إنه يجوز أن يكون الواحد مجتنباً للكبائر ويجوز عليه مع ذلك السهو والغلط، فلا<sup>٢٣١٣</sup> يحكم بشهادته لجواز ذلك عليه، فلا يدل ذلك على أنه غير مجتنب للكبائر، فيجوز أن يُكرم بظهور المعجز عليه. فسقط بما قلناه قوله أنه لو جاز ألا يكون مصيباً لجاز أن يكون كاذباً ويدعى النبوة، ويكون ذلك صغيراً، لأننا قد بينا أنه يكون مصيباً، وإن لم يجب الحكم بشهادته لورود الشرع بذلك، وعلى أنه إذا ادعى النبوة فقد ادعى أن الله تعالى<sup>٢٣١٤</sup> بعثه، فمضى كذب على الله تعالى في ذلك لم يصح أن يكون صغيراً.

### فصل

وأما<sup>٢٣١٥</sup> ظهور المعجز إرهاباً لنبوة من يبعثه الله تعالى من بعد فقد ذكرنا أن في شيوخ بغداد من جوزه وهو الصحيح عندنا. ومنع منه البصريون واحتجوا بأن هذا المعجز لا يتعلّق بتصديق دعوى أحدٍ ولا بإكرام أحد، والمعجز إما أن يكون<sup>٢٣١٦</sup>

٢٣٠٦	قال ... مصيباً: -، ج.
٢٣٠٧	لجاز ... صغيراً: -، ج.
٢٣٠٨	دعوى النبوة: دعواه، ج.
٢٣٠٩	اتبعوا: اجمعوا، ج.
٢٣١٠	الشرع: -، اب يه؛ + (حاشية) الشرع خ، ا.
٢٣١١	لمصلحة: المصلحة، ج.
٢٣١٢	فلا: ولا، ج.
٢٣١٣	فلا: ولا، ج.
٢٣١٤	تعالى: -، ج.
٢٣١٥	وأما: فاما، ج.
٢٣١٦	أن يكون: يكون، ا؛ + (حاشية) خ يفعل، ب.

تصديقاً عندنا أو إكراماً عندكم، فيصير نقض عادة مبتدأ، وذلك لا يجوز. والجواب: إننا لا نجوز ظهور المعجز للإرهاص إلا إذا تقدّمت البشارة من الأنبياء ببعثة رسول بعدهم<sup>٢٣١٧</sup>، فإذا فشا ذلك في الناس وانتقضت العادة صار ذلك متعلقاً بدعواه النبوة من جهة المعنى من حيث أنه لولا صدقه فيما يدّعيه من بعد لما<sup>٢٣١٨</sup> انتقضت العادة، ويصير ذلك إعلالاً بقرب زمانه وتنبئها<sup>٢٣١٩</sup> للناس على النظر في معجزته إذا ادّعى النبوة وظهر عليه المعجز.

فإن قيل: فإذا يكون ذلك معجزة لمن<sup>٢٣٢٠</sup> تقدّم من الأنبياء<sup>٢٣٢١</sup> المبشرين به، قيل لهم: إنهم ما عيّنوا ما سيظهر من بعد فيكون مطابقاً لخبرهم عن ظهوره ويكون إخباراً بغيب، فيكون معجزة لهم، وإنما بشرّوا ببعثته فقط<sup>٢٣٢٢</sup>، فلا بدّ من أن يكون إرهاباً لنبوة من بُعث<sup>٢٣٢٣</sup> بعدهم. وإذا صحّ هذا صحّ ما روي في حقّ نبيّنا عليه السلام من تظليل<sup>٢٣٢٤</sup> الغمام إيّاه وتسليم الأحجار عليه وقصّة أصحاب الفيل. والبصريون يقولون أن ذلك كان معجزاً<sup>٢٣٢٥</sup> لنيّ كان في الزمان، وهو خالد بن سنان العبيسي.

فأما ظهور المعجز على العكس مما سأله الكاذب في<sup>٢٣٢٦</sup> دعوى النبوة فقد منع منه قاضي القضاة، والصحيح جواز ذلك<sup>٢٣٢٧</sup>. وذلك نحو ما<sup>٢٣٢٨</sup> روي عن مُسيلمة أنه قيل له: إن محمداً<sup>٢٣٢٩</sup> عليه السلام تفل في بئر فكثّر<sup>٢٣٣٠</sup> الله ماءها القليل، فاتفل فيها<sup>٢٣٣١</sup> أنت،

٢٣١٧	بعدهم: عندهم، ا.
٢٣١٨	لما: ما، ج.
٢٣١٩	وتنبئها: وسها، ج.
٢٣٢٠	معجزة لمن: معجز لمن، ا؛ معجزة لما، ج.
٢٣٢١	من الأنبياء: مكرّر في ا.
٢٣٢٢	فقط: فعصا، ج.
٢٣٢٣	بعث: + من، ج.
٢٣٢٤	تظليل: تعليل، ا.
٢٣٢٥	والبصريون يقولون أن ذلك كان معجزاً: والبصريون يقولون أن ذلك كان معجز، ا.
٢٣٢٦	في: من، ب.
٢٣٢٧	والصحيح جواز ذلك: هو الصحيح، ب ج.
٢٣٢٨	نحو ما: ما، ب؛ فيما، ج.
٢٣٢٩	محمداً: محمد، ا.
٢٣٣٠	فكثّر: فأكثّر، ا.
٢٣٣١	فيها: فيه، ا ب ج.

فتفل فغار ما كان فيها<sup>٢٣٣٢</sup> من الماء، ونحو ما قيل [له]: إن محمدًا دعا لأعور فردّ الله عليه عينه، فافعل<sup>٢٣٣٣</sup> أنت مثله، فدعا له فذهبت عينه الصحيحة. واحتجّ قاضي القضاة للمنع منه بأن هذا المعجز لا تعلّق له بدعواه، لأنها ليست مطابقة له، فيصير نقض عادة مبتدأ<sup>٢٣٣٤</sup>. والجواب: إنّنا لا نسلم ذلك، لأنّ تعلّق المعجز بدعوى الصادق ليس إلاّ أنه لو لم يكن صادقًا في دعواه لما نقض الله تعالى<sup>٢٣٣٥</sup> العادة عند دعواه، ومثل هذا التعلّق ثابت في دعوى الكاذب، وهو أنه لو لا كذبه في دعواه لما أظهر الله تعالى<sup>٢٣٣٦</sup> المعجز على العكس مما دعا الله تعالى<sup>٢٣٣٧</sup> به. واحتجّ أيضًا بأنّ<sup>٢٣٣٨</sup> نفّي المعجز يكفي في تكذيبه، بإظهار المعجز عليه لتكذيبه عبث<sup>٢٣٣٩</sup>. والجواب أنه لا بدّ في إظهار<sup>٢٣٤٠</sup> المعجز من غرض زائد على تكذيبه نحو أن تكون فيه<sup>٢٣٤١</sup> مبالغة في تكذيبه وتقرير لنبوة من ظهر عليه المعجز مطابقًا لدعواه، فيخرج<sup>٢٣٤٢</sup> بذلك من كونه عبثًا.

فإن قيل: فإذا ظهور هذا المعجز هو تصديق لنبوة من يدّعي النبوة صادقًا، فالجواب أنّنا لا نمتنع<sup>٢٣٤٣</sup> من ذلك، غير أنّنا نقول مع هذا أنه<sup>٢٣٤٤</sup> تأكيد لتكذيب هذا الكاذب، ولا تنافي بين الأمرين، فلزم تصديق ما روي في هذا الباب ولم يحز رده<sup>٢٣٤٥</sup>.

- 
- ٢٣٣٢ فتفل فغار ما كان فيها: فغار ما كان فيها، ١؛ فتفل فيه فغار ما كان، ج.
- ٢٣٣٣ فافعل: فإذا فعلت، ا.
- ٢٣٣٤ مبتدأ: فاسدة، ١؛ مبتدأ، ب ج.
- ٢٣٣٥ الله تعالى: -، ج.
- ٢٣٣٦ تعالى: -، ج.
- ٢٣٣٧ تعالى: -، ج.
- ٢٣٣٨ بأن: ب، ج.
- ٢٣٣٩ عبث: يكون عبثًا، ا.
- ٢٣٤٠ إظهار: -، ج.
- ٢٣٤١ فيه: -، ا.
- ٢٣٤٢ فيخرج: فيخرج، ا.
- ٢٣٤٣ فالجواب أنّنا لا نمتنع: والجواب أنّنا لا نمتنع، ا ب؛ والجواب أنّنا لا نمتنع، ج.
- ٢٣٤٤ أنه: + مع هذا، ج.
- ٢٣٤٥ ولم يحز رده: -، ا.

### باب في هل يجب بعثة النبي في كل حال

ذهب شيوخنا إلى أنها لا تجب في كل حال، وإنما تجب إذا كان للمكلفين مصلحة في بعثته، وذلك إما بأن تكون لهم مصالح في أفعالهم فيعرفهم إياها، أو يكون دعاؤه إياهم مصلحة فيما كلفوا<sup>٢٣٤٦</sup> من جهة عقولهم على قول<sup>٢٣٤٧</sup> بعضهم. وقال بعض الناس أنه تجب البعثة على كل حال.

ودليلنا هو أنه لا وجه لحسن<sup>٢٣٤٨</sup> البعثة إلا كونها مصلحة لهم فيما ذكرنا. والمصالح<sup>٢٣٤٩</sup> تختلف بحسب الأزمنة والمكلفين، ولهذا اختلفت<sup>٢٣٥٠</sup> شرائع الأنبياء عليهم السلام، ونسخ بعضها بعضاً<sup>٢٣٥١</sup>، وتختلف مصالح المكلفين في شرع واحد، فتكليف الحائض بخلاف تكليف الطاهر وكذلك المقيم والمسافر، ويكون الفعل<sup>٢٣٥٢</sup> مصلحة في وقت دون وقت كالصلاة والصوم، وكذلك لا يمتنع أن يكون في المكلفين من ليس له مصلحة، لا من فعله ولا من فعل غيره، وإذا لم يمتنع ذلك لم تجب البعثة إليه ولا تحسن. ولأن في الناس من لم تبلغه دعوة نبي<sup>٢٣٥٣</sup> عليه السلام، وكذلك الذي ولد أصم وبلغ كمال عقله لا يتمكن<sup>٢٣٥٤</sup> من معرفة النبوة<sup>٢٣٥٥</sup>، وهو مكلف بالعقليات فقط. فأما<sup>٢٣٥٦</sup> قوله تعالى ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (فاطر ٢٤) فإن أريد بالنذير الرسول وجب حمل الآية على من يكون له مصلحة في البعثة<sup>٢٣٥٧</sup>، وكذلك قوله

٢٣٤٦	كلفوا: كلفوه، ا.
٢٣٤٧	قول: قولهم، ج.
٢٣٤٨	لحسن: بحسن، ا. ب.
٢٣٤٩	والمصالح: فالمصالح، ب. ج.
٢٣٥٠	اختلفت: اختلف، ج.
٢٣٥١	بعضاً: بعض، ج.
٢٣٥٢	الفعل: -، ا.
٢٣٥٣	نبينا: ساء، ج.
٢٣٥٤	وبلغ كمال عقله لا يتمكن: وكمل عقله لا يمكن، ا.
٢٣٥٥	وكذلك... النبوة: -، ب.
٢٣٥٦	بالعقليات فقط: فأما: العقليات فقط وأما، ا.
٢٣٥٧	البعثة: + وكذلك الذي ولد أصم وبلغ كمال عقله لا يتمكن من معرفة النبوة، ا. ب.

تعالى <sup>٢٣٥٨</sup> ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى تَبْعَثَ رَسُولًا﴾ <sup>٢٣٥٩</sup> (١٧ الإسراء ١٥) يحمل على من له مصلحة في البعثة ولم يُبعث إليه رسول.

فأما من أوجب البعثة في كل حال فربما يوجبها لمصالح الدنيا، وذلك ليس بجهة وجوب لها على ما سنبينه إن شاء الله تعالى. أو يوجبها للتنبيه على معرفة الله سبحانه، وذلك <sup>٢٣٦٠</sup> يصح من دون الرسول، فلم يجوز أن تجب لذلك، أو لتنبيه الغافل وتذكير الناسي أو ليزيل الاختلاف في الدين.

وأكثر هذه الوجوه تذكرها الأمامية ليوجبوا الإمامة في كل زمان من جهة العقل، والإمام عندهم بمنزلة الرسول، وستكلم على هذا في باب الإمامة <sup>٢٣٦١</sup>.

### باب في هل يجوز بعثة رسول <sup>٢٣٦٢</sup> من غير شرع

اختلف الشيخان أبو علي وأبو هاشم في ذلك، فجوز ذلك أبو علي ومنع منه <sup>٢٣٦٣</sup> أبو هاشم، والأول قول المتكلمين قبله. وقال قاضي القضاة أنه لا تحسن بعثته إلا بأن يُعرف ما لا يعلم إلا من جهته <sup>٢٣٦٤</sup>، نحو أن يُعرف المصالح أو يُعرف القطع على عقاب الكفار والفساق أو يُحيي شريعة قد درست. حجة أبي هاشم أن العقل كافٍ في معرفة العقليات فبعثته لتعريفها <sup>٢٣٦٥</sup> عبث، ولأن ما اقتضى بعثته يقتضي أيضًا وجوب النظر في علمه، وإنما يجب النظر فيه إذا خاف المكلف أنه إن لم ينظر فيه فاته ما لا يمكن له العلم إلا به، وبعثته بالعقليات <sup>٢٣٦٦</sup> لا توجب النظر في علمه. وإن قال الرسول <sup>٢٣٦٧</sup> لهم: إن شئتم نظرتهم في معجزتي وإن شئتم لم تنظروا، فَر ذلك عنه <sup>٢٣٦٨</sup>، فصَحَّ أنه لا بد من شرع يبعث به.

٢٣٥٨ وكذلك قوله تعالى: ولذلك قوله تعالى: ب، وكذلك قوله، ج.

٢٣٥٩ رسولاً: + لا، أ.

٢٣٦٠ وذلك: فذلك، ب.

٢٣٦١ الإمامة: + إن شاء الله، ب.

٢٣٦٢ رسول: نفي، ج.

٢٣٦٣ منه: -، أ.

٢٣٦٤ إلا من جهته: من جهة العقل، أ.

٢٣٦٥ فبعثته لتعريفها: فبعثته ليعرفها، ب؛ فبعثته لتعريفها، ج.

٢٣٦٦ وبعثته بالعقليات: وبعثته في العقليات، أ؛ وبعثته بالعقليات، ج.

٢٣٦٧ الرسول: -، ج.



فإن قيل: ما أنكرتم أن يكون دعاؤه إياهم إلى العقليات مصلحة لهم، فيلزمهم النظر في معجزته<sup>٢٣٦٨</sup> أو تكون معرفتهم بنبوته مصلحة لهم فيلزمهم النظر لذلك<sup>٢٣٦٩</sup>؟ قيل له: لو جاز أن يجب عليهم<sup>٢٣٧٠</sup> النظر في معجزته لما ذكرتم لجواز ظهور المعجز على الصالح ويجب النظر فيه ويكون في<sup>٢٣٧١</sup> ذلك مصلحة لهم، وذلك يوجب التنفير عن النبي على ما<sup>٢٣٧٢</sup> تقدّم.

ولقائل أن يقول: قد بينا جواز ذلك وأنه لا يؤدي إلى التنفير عن النبي، فلزم تجويز ما قاله أبو علي وغيره. وسأل أصحاب أبي هاشم أنفسهم فقالوا<sup>٢٣٧٣</sup>: أليس تحسن بعثة نبي بعد نبي وإظهار معجزة بعد معجزة وإن وقع الاستغناء بواحد؟ فما أنكرتم أن تحسن بعثة نبي بالعقليات وإن وقع الاستغناء بالعقل منه<sup>٢٣٧٤</sup>؟ وأجابوا بأننا لا نجوز ذلك<sup>٢٣٧٥</sup> إلا إذا كان فيه مزية زائدة على الواحد، نحو أن تكون المصلحة في أدائهما الشرع ولا تحصل تلك المصلحة بالواحد منهما، وكذلك<sup>٢٣٧٦</sup> هذا في ظهور المعجز الثاني، أو يستدل بعض الناس بأحدهما ويستدل الآخرون<sup>٢٣٧٧</sup> بالثاني لأنه بلغهم دون الثاني. ولقائل أن يقول: إن الشيخ أبا علي لا يجوز بعثة الرسول بالعقليات إلا إذا حصلت فيه مزية لا تحصل من دونها، نحو أن يكون دعاؤه إياهم إلى العقليات لطفاً لهم في العمل بها.

وإذ قد تكلمنا في حسن البعثة والطريق إلى معرفة صدق المبعوث وما<sup>٢٣٧٨</sup> يبعث له فلتتكلّم في أعيان الأنبياء عليهم السلام. واعلم أن علمنا بنبوة من تقدّم من الأنبياء

- 
- ٢٣٦٨ عنه: منه، ج.  
 ٢٣٦٩ معجزته: معجزاته، ا.  
 ٢٣٧٠ لذلك: بذلك، ج.  
 ٢٣٧١ يجب عليهم: يلزمهم، ا.  
 ٢٣٧٢ ويجب فيه ويكون في: ويجب النظر فيه ويكون، ا؛ ويجب النظر فيه ويكون في، ج.  
 ٢٣٧٣ على ما: لما، ج.  
 ٢٣٧٤ فقالوا: -، ج.  
 ٢٣٧٥ منه: -، ا.  
 ٢٣٧٦ ذلك: -، ج.  
 ٢٣٧٧ وكذلك: فكذلك، ب.  
 ٢٣٧٨ ويستدل الآخرون: ويستدل الآخر، ا ب؛ واستدل الآخرون، ج.  
 ٢٣٧٩ وما: ولم، ج.

عليهم السلام<sup>٢٣٨٠</sup> على نبوة محمد عليه السلام يقف على العلم بنبوته عليه السلام<sup>٢٣٨١</sup>،  
فينبغي أن تقع العناية بتثبيت نبوته.

### باب في إثبات نبوة محمد عليه السلام

يدلّ عليه أنه عليه السلام ادّعى النبوة وظهر عليه معجز، وكلّ من هذه حاله فهو  
نبيّ صادق. أما بيان أنه ادّعى النبوة فظاهر لا يشكّ فيه كلّ من نشأ في دار الإسلام  
ونخالط المسلمين وسمع الأخبار. ولو<sup>٢٣٨٢</sup> جاز أن يشكّ في ذلك لجاز أن يشكّ في حل  
كان محمد عليه السلام في الدنيا، ولجاز أن يشكّ في البلدان وفي الملوك الماضين إلى  
غير ذلك. وأما أنه قد ظهر عليه معجز فمعجزاته التي ظهرت عليه كثيرة قد دوّنها  
المحدّثون [في] مجلّدات كثيرة، وبعضها<sup>٢٣٨٣</sup> أظهر من بعض، وأظهر ذلك كلّ القرآن.  
وقد ذكرنا في شروط المعجزات<sup>٢٣٨٤</sup> أن يكون ناقضاً للعادة، فلا<sup>٢٣٨٥</sup> بدّ أن نتكلّم في أن  
القرآن ناقض للعادة وأنه<sup>٢٣٨٦</sup> عجز المبعوث إليهم عن مثله وعمّا يقاربه، فثبت أنه  
معجز.

### باب في أن القرآن ناقض للعادة<sup>٢٣٨٧</sup> وأن المبعوث إليهم محمد عليه السلام<sup>٢٣٨٨</sup> عجزوا عن الإتيان بمثله

إن قيل: ألسنتم تقولون أن ما أتى به محمد عليه السلام من القرآن هو كلامه  
[تعالى] وفعله وقلتم أن مقدورات العباد لا تنتقض بها العادة؟ وأيضاً، فمن قولكم أن  
القرآن هو أوّل كلام تكلم به تعالى وليس بحادث في وقت نزوله عليه [عليه]

٢٣٨٠	عليهم السلام: -، ج.
٢٣٨١	عليه السلام: -، ا.
٢٣٨٢	ولو: قل، ا.
٢٣٨٣	وبعضها: بعضها، ج.
٢٣٨٤	المعجزات: المعجزاته يجب، ج.
٢٣٨٥	فلا: ولا، ب.
٢٣٨٦	وأنه: وتكلم في أنه، ب.
٢٣٨٧	للعادة: -، ج.
٢٣٨٨	عليه السلام: -، ج.

السلام، والناقض للعادة لا بد<sup>٢٣٨٩</sup> أن يكون متجدد الحدوث. ولأن الكلام مقدور للعباد<sup>٢٣٩٠</sup>، فما كان من جنسه لا يكون ناقضاً للعادة ولا يكون معجزاً للعباد. فالجواب<sup>٢٣٩١</sup> أن التناقض للعادة هو ظهور القرآن عليه عليه السلام في مثل بلاغته المعجزة، وذلك متجدد وليس يظهر مثله في العادة، سواء<sup>٢٣٩٢</sup> جَوَزَ أن يكون من قبله، أو من قبل ملك أظهره عليه بأمره تعالى، أو<sup>٢٣٩٣</sup> أوحى به تعالى إليه، فإذا عُلِمَ<sup>٢٣٩٤</sup> صدقه في دعواه بظهوره عليه فمن بعد يُعلم بخبره عليه السلام أنه من قبله تعالى وأوحى<sup>٢٣٩٥</sup> به إليه، ومعلوم أنه لم يجر<sup>٢٣٩٦</sup> العادة بظهور مثل هذا الكلام الذي<sup>٢٣٩٧</sup> يعجز عنه المبعوث إليه وجنسُه عن مثله وعمّا يقاربه، فكان ناقضاً للعادة، فكان معجزاً دالاً على صدقه عليه السلام. ولم يضرنا في ذلك أن يكون تعالى تكلم به من قبل إذا لم يُجرِ تعالى عادته في إظهاره على أحد غيره عليه السلام.

وقولهم أنه مركب مما هو من<sup>٢٣٩٨</sup> جنس مقدور العباد لا يقدح في كونه ناقضاً للعادة ولا في كونه معجزاً، لأن الإعجاز فيه هو من جهة البلاغة وفيها يقع التفاوت بين<sup>٢٣٩٩</sup> البلغاء. ألا ترى أن الشعراء والخطباء يتفاضلون في بلاغتهم<sup>٢٤٠٠</sup> في شعرهم وخطبهم، فصيح أن يكون في الكلام ما يبلغ حدًا في البلاغة تنتقض به العادة في بلاغة البلغاء من العباد؟ يبين هذا أن البلاغة في الكلام لا تحصل بقدر القادر على إحداث الحروف المركبة، وإنما تظهر بعلوم المتكلم بالكلام البليغ، وتلك العلوم لا تحصل للعبد باكتسابه، وإنما تحصل له من قبله تعالى إما ابتداء أو عند اجتهد العبد في استعمال ما

٢٣٨٩	بد: + من، ا.
٢٣٩٠	للعباد: العباد، ا ب ج.
٢٣٩١	فالجواب: والجواب، ا ب ج.
٢٣٩٢	العادة سواء: + ان، ا؛ العباد سواء، ج.
٢٣٩٣	أو: -، ب.
٢٣٩٤	علم: علمتم، ج.
٢٣٩٥	وأوحى: أوحى، ج.
٢٣٩٦	يجري: تجري، ا.
٢٣٩٧	الكلام الذي: الكلام، ب؛ القرآن الذي، ج.
٢٣٩٨	وقولهم أنه مركب مما هو من: وقوله أنه مركب مما هو، ا.
٢٣٩٩	بين: من، ج.
٢٤٠٠	بلاغتهم: بلاغاتهم، ج.

يُحصل عنده تلك العلوم من قبله تعالى، وقد أجرى<sup>٢٤٠١</sup> الله عادته فيما يمنح<sup>٢٤٠٢</sup> العبيد من العلوم بالبلاغة، فلا يمنح من ذلك إلا مقداراً تتقارب فيه بلاغة بعضهم من بعض ويتفاوتون في ذلك بعد تقاربهم في البلاغة، فإذا تجاوز بلاغة القرآن ذلك المقدار<sup>٢٤٠٣</sup> الذي جرت به العادة في بلاغة العبيد<sup>٢٤٠٤</sup> وبلغت حدّاً لا تقاربه بلاغة أبلغهم ظهر كونه ناقضاً للعادة. وإنما يبين كونه كذلك إذا بينّا أنه تحداهم بمثل القرآن أو بمثل<sup>٢٤٠٥</sup> سورة منه فعجزوا عنه وعمّا يقاربه. وسنبيّن هذا إن شاء الله تعالى.

فإن قيل: بماذا علمتم أن القرآن ظهر معجزة له عليه السلام دون غيره؟ وقرروا هذا السؤال بأنه<sup>٢٤٠٦</sup>: ما أنكرتم أنه تعالى بعث به نبياً غير محمد عليه السلام ودعا محمداً به فتلّقاه منه<sup>٢٤٠٧</sup> محمد، ثم قتل ذلك النبيّ وأدعاه معجزة لنفسه؟ أجاب شيوخنا عنه فقالوا: إنا نعلم باضطرار أنه مختصّ به عليه السلام كما نعلم في كثير من الأشعار والتصانيف أنها مختصة بمن<sup>٢٤٠٨</sup> تضاف إليه، كشعر امرئ القيس وكتاب العين للخليل إلى غير ذلك. وذكرنا نحن في كتاب المعتمد تنبيهاً على<sup>٢٤٠٩</sup> أنه عليه السلام المختصّ به بأن القرآن ظهر منه وسمع منه ولم يجر في الناس<sup>٢٤١٠</sup> أنه ظهر لغيره ولا جوزوه، وقلنا: كيف يجوز في حكم الحكيم أن يمكن أحداً من<sup>٢٤١١</sup> قتل من بُعث بالقرآن مع ما فيه<sup>٢٤١٢</sup> من الأحكام الشرعية والمصلحة في أدائها إلى المكلفين بلسان ذلك النبيّ<sup>٢٤١٣</sup>، وكيف يكون تعالى مزيحاً لعلل المكلفين بتلك المصالح؟ وعلى أنه إنما يجوز أن يقتله محمد

٢٤٠١ وقد أجرى: ما أجرى، ا؛ وقد جرى، ج.

٢٤٠٢ يمنح: منح، ج.

٢٤٠٣ المقدار: المقدور، ج.

٢٤٠٤ العبيد: -، ج.

٢٤٠٥ بينا أنه تحداهم بمثل القرآن أو بمثل: تبينا أنه تحداهم بمثل القرآن وبمثل، ج.

٢٤٠٦ بأنه: + قيل لكم، ج.

٢٤٠٧ تلاقاه منه: فتلّقاه منه، ا؛ فقاتله، ج.

٢٤٠٨ أنها مختصة بمن: وأنها مختصة بمن، ا؛ أنها مختصة من، ج.

٢٤٠٩ على: -، ا.

٢٤١٠ يجر في الناس: يجر في الناس ذكره، ا؛ يخرج في الناس، ج.

٢٤١١ من: بمن، ب.

٢٤١٢ فيه: فيها، ا.

٢٤١٣ النبي: -، ج.

ويدّعي النبوة لنفسه للمغالبة على الدنيا، وقد علّم<sup>٢٤١٤</sup> حاله عليه السلام في عزف نفسه عن ملاذ الدنيا والاشتغال بها من أول أمره إلى آخره، حتّى عظم أمره وكثر تبعه وملك<sup>٢٤١٥</sup> الغنائم فما كان يزداد إلا كدًّا في العبادات وظلف النفس، فكيف يتّهم<sup>٢٤١٦</sup> بما قالوه؟

### باب في أن القرآن معجز

يدلّ عليه أنه عليه السلام تحدّى العرب بمثله أو بمثل<sup>٢٤١٧</sup> سورة منه، وهم النهاية في الفصاحة والبلاغة<sup>٢٤١٨</sup> ودعوى التبرّز فيها، وقويت دواعيهم إلى الإتيان بما تحدّاهم به، ولم يكن لهم<sup>٢٤١٩</sup> صارف عنه ولا مانع منه<sup>٢٤٢٠</sup>، ولم يأتوا به، فعلمنا أنهم عجزوا عن الإتيان بمثله. وإنما قلنا أنه تحدّاهم بما ذكرنا لأن<sup>٢٤٢١</sup> القرآن نفسه يتضمّن التحديّ، نحو قوله تعالى<sup>٢٤٢٢</sup> ﴿فَاتُوا<sup>٢٤٢٣</sup> بَعَثْ سُوْرَ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ﴾ (١١ هود ١٢) إلى غير ذلك من الآيات، فلو لم يكن التحديّ به مذكورًا فيه لعلم خصومه التحديّ به، لأن كلّ من ادّعى أمرًا وتميّزًا من غيره بفضيلة يغبّط<sup>٢٤٢٤</sup> بها وجعل الدلالة على تميّزه أمرًا يجوز أن يتميّز به عن<sup>٢٤٢٥</sup> غيره فإنه يكون متحدّيًا به من جهة المعنى من يغبّطه<sup>٢٤٢٦</sup> به ويحدد تميّزه منه وإن لم يصرّح بالتحديّ بلسانه، كمن أنشأ قصيدة بدیعة وادّعى تميّزه بها فإنه يكون متحدّيًا بها الشعراء وإن لم يصرّح بالتحديّ، فكيف إذا كان التحديّ مصرّحًا به في نفس المعجز؟

- 
- |      |  |
|------|--|
| ٢٤١٤ | علم: + بيان، ج.  |
| ٢٤١٥ | وملك: وتلك، ج.   |
| ٢٤١٦ | فكيف يتّهم: فكلف بهم، ج.   |
| ٢٤١٧ | أو بمثل: مكرر في ج.  |
| ٢٤١٨ | والبلاغة: -، ج.  |
| ٢٤١٩ | لهم: -، ب.   |
| ٢٤٢٠ | ولا مانع منه: ومانع، ج.  |
| ٢٤٢١ | لأن: أن، ب.  |
| ٢٤٢٢ | تعالى: -، ا.   |
| ٢٤٢٣ | فاتوا: + بسورة من مثله فاتوا، ب.                                       |
| ٢٤٢٤ | بفضيلة يغبّط: وفضيلة يغبّط، ا.   |
| ٢٤٢٥ | يجوز أن يتميّز به عن: يجوز أن يتميّز به من، ب؛ نحو أن يتميّز به عن، ج. |
| ٢٤٢٦ | يغبّطه: يغبّطه، ا، ب.  |

ومعلوم أن العرب في زمانه عليه السلام وبعده كانوا يتبارزون في البلاغة<sup>٢٤٢٧</sup> ويفخرون بها، وكانت لها مجامع يعرضون فيها أشعارهم، وكان لهم نقاد وحضر في زمانه من كان يُعدّ في الطبقة الأولى من الشعراء كالأعشى ولييد وطرفة، وزمانه كان أوسط الأزمنة في استعمال المستأنس من الكلام دون الغريب الوحشي الثقيل على اللسان والسمع<sup>٢٤٢٨</sup>، فصَحَّ أنهم كانوا النهاية في الفصاحة.

وإنما قلنا أنها<sup>٢٤٢٩</sup> اشتدّت دواعيهم إلى الإتيان بمثله، وهي كثيرة، أحدها ما ذكرنا منه عليه السلام<sup>٢٤٣٠</sup> أنه تحدّاهم بمثله، ثم قرّعهم بالعجز عنه، كقوله تعالى ﴿قُلْ لِّينِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (١٧ الإسراء ٨٨) وقوله<sup>٢٤٣١</sup> ﴿فَإِنْ<sup>٢٤٣٢</sup> لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ<sup>٢٤٣٣</sup>﴾ (٢ البقرة ٢٤)، ومنها أنه عليه السلام أتاهم بما يقتضي إقلاعهم مما<sup>٢٤٣٤</sup> ألفوه من ديانته من عبادة الأوثان<sup>٢٤٣٥</sup> وتحليل بعض الأشياء وتحريم البعض، وسفّههم في ذلك وضللّ آباءهم وأوجب عليهم أفعالا شاقة ومنعهم من الاسترسال في الشهوات والزمهم بإنفاق أموالهم في الزكاة والجهاد وأوجب عليهم أتباعه<sup>٢٤٣٦</sup> من دون تقدّم رئاسة له عليهم<sup>٢٤٣٧</sup>، بل مع تقدّم رئاستهم، وتوعدهم إن خالفوه بالذلّ والصغار في العاجل والعقاب<sup>٢٤٣٨</sup> الشديد في الآجل، وكل واحد من ذلك يحركهم على بذل وسعهم في إطفاء نوره واستتصال حججه<sup>٢٤٣٩</sup>، وكل

٢٤٢٧	يتبارزون في البلاغة: يتبارون في البلاغة، ب؛ يتبارزون في الفصاحة، ج.
٢٤٢٨	والسمع: -، ج.
٢٤٢٩	أها: انه، ج.
٢٤٣٠	منه عليه السلام: -، ا.
٢٤٣١	وقوله: + تعالى، ج.
٢٤٣٢	فإن: وإن، ج.
٢٤٣٣	٢ البقرة ٢٤: فاتقوا ... والحجارة: -، ج.
٢٤٣٤	مما: عما، ا، ج.
٢٤٣٥	الأوثان: الاثان، ج.
٢٤٣٦	اتباعه: إياه، ب.
٢٤٣٧	عليهم: -، ا.
٢٤٣٨	والعقاب: والعذاب، ج.
٢٤٣٩	حججه: حجة، ج.

ما ذكرنا يختلف بحسب أنفة الإنسان واستنكافه، وليس لأحد من الأمم<sup>٢٤٤٠</sup> أنفة العرب مع ورود ذلك عليهم من قريب في النسب وشريك<sup>٢٤٤١</sup> في الصنعة، فكان ذلك أشدّ تقوية لدواعيهم إلى إبطال أمره وقطع مائة ما يجعل سبباً إلى تثبيت<sup>٢٤٤٢</sup> أمره. ولو لم يدلّ على قوة دواعيهم إلى إبطال أمره إلا ما عُنوا به من مناصبة العداوة له حتّى أنفقوا مهجهم وأموالهم في معاداته ومحاربتة لكفى.

وأما أنه لم يصرفهم صارف عن معارضته فلأن الصارف عنه ليس إلا ما يرجع إلى الدين أو الدنيا نحو الرغبة والرهبة، ومعلوم أنهم لم يتديّنوا بترك معارضة ما تحدّاهم به من جنس صنعتهم، ولهذا كان يعارض بعضهم بعضاً في الخطب والأشعار، ومن الظاهر البين أن أحداً لم يرغبهم بمال في ترك معارضة<sup>٢٤٤٣</sup> ولا أُرهبهم أحد منه<sup>٢٤٤٤</sup> ولا خافوه عليه السلام لو عارضوه، ولأنه كان يدعوهم<sup>٢٤٤٥</sup> إلى معارضته، فكيف يرهّبونه في فعلها؟

فإن قيل: فلعلّ صارفهم عنها هو قلة احتفالهم به عليه السلام أو بالقرآن لانخطاطه في البلاغة، قيل له: لا<sup>٢٤٤٦</sup> شبهة في أنه عليه السلام كان له من البسطة في النسب والعزة بعشيرته ما لا خفاء به، وكان في نفسه من الأخلاق المهدّبة ما عرف بها عندهم حتّى سمّوه الأمين والصدوق، فكيف لا يحتفلون به؟ ولو لم يحتفلوا<sup>٢٤٤٧</sup> به في أوّل أمره لاحتفلوا<sup>٢٤٤٨</sup> به حين عظم أمره وثبت ملكه وكثرت سراياه وجنوده، ولا شبهة أيضاً أنهم كانوا يستعظمون بلاغة القرآن حتّى شبهوه بالسحر ومنعوا الناس من استماعه لئلا يأخذ بمجامع<sup>٢٤٤٩</sup> قلوب السامعين، فكيف يرغبون عن معارضته؟

وأما أنه لم يمنعهم مانع من معارضته فليس يمكن أن يُذكر في ذلك إلا أنه عليه السلام منعهم منها بالخوف من سيفه وشغل زماهم بمحاربتة وتدبير الحروب. ومعلوم

٢٤٤٠ الأمم: + مثل، ج.

٢٤٤١ النسب وشريك: السبب وشريك، ج.

٢٤٤٢ تثبيت: ثبت، ا. ج.

٢٤٤٣ معارضة: معارضتهم، ج.

٢٤٤٤ منه: -، ا.

٢٤٤٥ كان يدعوهم: عليه السلام كان يدعوهم، ب: كان يتحداهم، ج.

٢٤٤٦ لا: ولا، ا.

٢٤٤٧ يحتفلون به ولو لم يحتفلوا: يحتفلونه ولو لم يحتفلوا، ج.

٢٤٤٨ لاحتفلوا: لاحتفلوا، ج.

٢٤٤٩ بمجامع: بمواضع، ج.

أنه عليه السلام لبث فيهم ثلاث عشرة سنة ما<sup>٢٤٥٠</sup> كانوا يخافونه ولا حاربهم فيها ولا أذن له في القتال، وكانت الغلبة لهم في الأسباب الدنياوية، ولهذا فتنوا<sup>٢٤٥١</sup> طائفة ممن أحابه عليه السلام، وبعد عاربته إياهم<sup>٢٤٥٢</sup> ما كانت تدوم الحرب<sup>٢٤٥٣</sup> بينهم ولا كانوا يحاربونه بأجمعهم، فلو كانت المعارضة في إمكانهم لعارضوه في أوقات المهلة أو لعارضه بعضهم ممن كان لا يحاربه، فصحح أنهم عجزوا عن معارضته.

فإن قيل: ومن أين أنهم لم يعارضوه؟ قيل لهم<sup>٢٤٥٤</sup>: إنهم لو عارضوه لأظهروا ما عارضوا<sup>٢٤٥٥</sup> به ولأشاعوه، ولو فعلوا ذلك لتواتر نقله فكان<sup>٢٤٥٦</sup> لا يخفى. وإنما قلنا: لأشاعوه، لأن دواعيهم إلى معارضته التي ذكرناها هي التي تدعوهم إلى إشاعته لو أتوا به. ثم كان ينقله أهل كل عصر إلى<sup>٢٤٥٧</sup> من بعده، لأنه لم يخل عصر من الأعصار من يخالفني عمّد عليه السلام، فكان تقوى دواعي أهل كل عصر<sup>٢٤٥٨</sup> إلى نقله، وكيف<sup>٢٤٥٩</sup> يجوز أن يتواتر نقل القرآن، وهو الشبهة على قول هذا القائل، وتخفى الحجة، وهو ما عارضوا به<sup>٢٤٦٠</sup>؟ وكيف لا يقوى الحكيم دواعي النقلة إلى نقل الحجة؟ وإنما قلنا: إنهم عجزوا عما يقاربه أيضاً، لأنهم لو تمكنوا منه لأتوا به، لأن المقارب عند أهل الصنعة كالمساوي في وقوع المعارضة. ألا ترى أن النبي عليه السلام<sup>٢٤٦١</sup>، لو رفع جبلاً بيده معجزة له<sup>٢٤٦٢</sup> ورفع غيره ما يقاربه في العظم والثقل لقبل أنه عارضه؟ ولو أتوا به

- 
- ٢٤٥٠ ما: وما، ج.  
 ٢٤٥١ فتنوا: افتنوا، ب.  
 ٢٤٥٢ ولهذا ... إياهم: -، ا.  
 ٢٤٥٣ ما كانت تدوم الحرب: ولا دامت الحرب، ا؛ ما كان تدوم الحرب، ب؛ كان تدوم الحروب، ج.  
 ٢٤٥٤ لهم: -، ا.  
 ٢٤٥٥ عارضوا: عارضوا، ا.  
 ٢٤٥٦ لتواتر نقله فكان: وتواتر نقله فكان، ا؛ لتواتر نقله فكان، ب.  
 ٢٤٥٧ إلى: -، ا.  
 ٢٤٥٨ فكان تقوى دواعي أهل كل عصر: فكانت تقوى دواعي أهل كل عصر لقوة دواعيهم، ا.  
 ٢٤٥٩ وكيف: فكيف، ج.  
 ٢٤٦٠ عارضوا به: عارضوه وبه، ج.  
 ٢٤٦١ عليه السلام: صلى الله عليه، ب.  
 ٢٤٦٢ له: -، ج.



لادّعوا أنه مثله أو خير منه كما يفعله من له هوى في نصرته مذهب ولا شئبه<sup>٢٤٦٣</sup> ذلك على كثير من الناس، فكانوا يبلغون<sup>٢٤٦٤</sup> به ما راموه من<sup>٢٤٦٥</sup> كسر حجّته. فإن قيل: فلعلّ من تقدّمه كامرئ القيس وأضرابه لو عاصره لأمكنه<sup>٢٤٦٦</sup> معارضته، قيل له: إن التحدّي لم يقع بالشعر فيصحّ ما قلّته، ومن كان في زمانه من الفصحاء لم تقصر بلاغته في البذلة من<sup>٢٤٦٧</sup> بذلة امرئ القيس، بل كان في زمانه عليه السلام ذلك وقريناً منه من<sup>٢٤٦٨</sup> قدّم في البلاغة على بلاغة من تقدّم كأمر المؤمنين علي وابن عباس رضي الله عنهما وغيرهما ومن بعدها كعبد الملك بن مروان وسحبان وأثل. ولأنه عليه السلام ما كلّفهم أن يأتوا بالمعارضة من عند أنفسهم، وإنما تحدّاهم أن يأتوا بمثل القرآن من كلامهم أو كلام غيرهم ممن تقدّمهم، فلو علموا أن في كلامهم ما يوازي بلاغة القرآن لأتوا به ولقالوا: إن هذا كلام من ليس بنبيّ وهو مساوٍ للقرآن في بلاغته، فليس مظهره بنبيّ كغيره. فهذا هو الكلام في أن القرآن معجز من جهة البلاغة<sup>٢٤٦٩</sup>.

وقد بين العلماء أنه معجز من وجه آخر، وهو ما<sup>٢٤٧٠</sup> فيه من الأخبار عن الغيوب نحو قصص الأنبياء عليهم السلام مع أمهم<sup>٢٤٧١</sup>، كقصّة نوح وموسى ويوسف وهود وصالح وشعيب ولوط وعيسى وقصّة مريم على طولها وكثرة<sup>٢٤٧٢</sup> تفاصيلها من بدء أمرهم في دعوتهم لأمتهم<sup>٢٤٧٣</sup> وما فعلته أمهم وما أجابت به أنبياءهم<sup>٢٤٧٤</sup> إلى منتهاه، ومعلوم منه عليه السلام<sup>٢٤٧٥</sup> أنه ما كان يعرف الكتابة ولا قراءة الكتب ولا تتلمذ<sup>٢٤٧٥</sup>

٢٤٦٣ ولا شئبه: ولا يشبهه، ج.

٢٤٦٤ يبلغون: مكرّر في أ.

٢٤٦٥ من: في، أ ب.

٢٤٦٦ عاصره لأمكنه: عاصره لأمكنه، ب؛ عارضوه لامكنهم، ج.

٢٤٦٧ البذلة من: اليد من له، ج.

٢٤٦٨ من: -، ج.

٢٤٦٩ معجز من جهة البلاغة: معجزة، أ.

٢٤٧٠ هو ما: ما هو، أ.

٢٤٧١ أمهم: أمهم، أ.

٢٤٧٢ وكثرة: كثرت، ج.

٢٤٧٣ لأمتهم: لأمتهم، أ.

٢٤٧٤ أنبياءهم: أنبياءهم، ج.

٢٤٧٥ عليه السلام: -، ج.

لأحد من أهل الكتاب، وكان ذلك معلوماً منه لأعدائه وخصومه<sup>٢٤٧٦</sup>. ثم قصر عليهم هذه<sup>٢٤٧٧</sup> القصص، فما ردّ عليه أحد من أهل الكتاب شيئاً منها ولا خطأه في شيء منها. ومثل هذه الأخبار المتطاولة عن الأحوال المتباينة لا يُمكن منها بالتبنيح والاتفاق ولا تصدر إلا عن علم وإطلاع من<sup>٢٤٧٨</sup> عالم الغيوب عليها. وقد نبّه الله تعالى على ما ذكرنا في آخر هذه<sup>٢٤٧٩</sup> القصص، نحو قوله تعالى<sup>٢٤٨٠</sup> ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ (١٢ يوسف ١٠٢) ونحو قوله تعالى<sup>٢٤٨١</sup> ﴿تِلْكَ الْأَنْبَاءُ الَّتِي نُنْزِلُهَا عَلَيْكَ وَتَلْمِزُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا﴾ (١١ هود ٤٩) إلى غير ذلك من الآيات. فأما ما في خلال سائر السور من الأنباء بالغيوب<sup>٢٤٨٢</sup> نحو قوله تعالى<sup>٢٤٨٣</sup> ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾ (٢ البقرة ٢٤) وقوله تعالى<sup>٢٤٨٤</sup> ﴿وَأِذْ يَبْعَثُكُمْ اللَّهُ إِثْدَى الطَّائِفَتَيْنِ﴾ (٨ أنفال ٧) وقوله تعالى<sup>٢٤٨٥</sup> ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ (٢٤ النور ٥) وقوله<sup>٢٤٨٦</sup> ﴿سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾ (٤ القمر ٤٥) وقوله<sup>٢٤٨٧</sup> ﴿أَلَمْ غَلَبَتْ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾ (٣٠ الروم ٣-١) وكان مخبرها على ما أخبر به، فكثير، فدل أنه معجز من هذا الوجه.

٢٤٧٦ تلمذ: بتلميذ، ب؛ يتلمذ، ج.

٢٤٧٧ وخصومه: وخصومته، ا.ب.

٢٤٧٨ قص عليهم هذه: قصص عليهم هذا، ا؛ قص عليهم هذا، ب.ج.

٢٤٧٩ من: عن، ا.

٢٤٨٠ هذه: هذا، ب.

٢٤٨١ تعالى: -، ا.

٢٤٨٢ تعالى: -، ج.

٢٤٨٣ تلك: ذلك، ا.ب.ج.

٢٤٨٤ الأنباء بالغيوب: الأنبياء من الغيوب، ج.

٢٤٨٥ تعالى: -، ا.

٢٤٨٦ وقوله: ونحو قوله، ج.

٢٤٨٧ الطائفتين: + الآية، ا.ب.

٢٤٨٨ تعالى: -، ج.

٢٤٨٩ الأرض: + الآية، ا.

٢٤٩٠ سيقلبون: + الآية، ا.ب.

### باب في دفع المطاعن عن القرآن

اعلم أنهم<sup>١</sup> طعنوا فيه بوجوه، منها أن القرآن مغير مبذل، وهذا طعن في كونه معجزاً من وجهين، أحدهما أنه غير الذي تحدى به عليه السلام<sup>٢</sup> العرب، والوجه الثاني أنه لو كان معجزاً دالاً على نبوته عليه السلام لعصمه تعالى عن التغيير، وطعن<sup>٣</sup> في نبوته عليه السلام إذ<sup>٤</sup> هذا أظهر معجزاته، وطعن في شرعه<sup>٥</sup> إذ الأصل في إثبات الشرائع ما يتضمنه القرآن<sup>٦</sup> من الأحكام.

فيقال لهؤلاء: أتزعمون أن جميع القرآن مغير مبذل أم بعضه دون بعض؟ فإن قالوا: كله، قيل لهم: فجوزوا أن تكون الفاتحة مغيرة، ومتى جوزوا هذا قيل لهم: كيف<sup>٧</sup> يجوز أن تغير مع أنهم كانوا يسمعونها منه عليه السلام كل يوم وليلة في صلاة<sup>٨</sup> الجهر ست مرّات ويعلمها كل من دخل في الإسلام ويقرأها كل مصل<sup>٩</sup> في الصلاة الواجبة والمستنونة؟ وكانوا يقرأونها<sup>١٠</sup> خارج الصلوات ويعرضها بعضهم على بعض ممن كان يتعلمها على معلمه، وكيف يجوز مع كثرة المعلمين لها والقارئ لها أن لا ينكروا تغييرها ويقبلوها مغيرة مبذلة بعد ما شاعت فيهم على غير النظم الذي حفظوها<sup>١١</sup> عليه وتعودوا قراءتها، وقويت دواعيهم إلى نقلها على ما حفظوها<sup>١٢</sup> عليه وإشاعتها على ترتيبها؟ ولو جوز<sup>١٣</sup> تغيير مثلها في شهرتها وظهورها لجوز تغيير الأخبار عن كثير من البلدان والملوك والأشخاص والبقاع، فيقال أن مكة والمدينة

٢٤٩١	أهم: أنه، ا.
٢٤٩٢	عنه السلام: -، ج.
٢٤٩٣	وطعن: وطعنوا، ا.
٢٤٩٤	إذ: اذا، ا.
٢٤٩٥	شرعه: شريعته، ج.
٢٤٩٦	القرآن: + الكريم، ا.
٢٤٩٧	كيف: فكيف، ا.
٢٤٩٨	صلاة: صلوات، ج.
٢٤٩٩	مصل: مصلّي، ا. ب.
٢٥٠٠	يقرأونها: يقرأونها، ا.
٢٥٠١	حفظوها: حفظوها، ج.
٢٥٠٢	حفظوها: حفظوها، ج.
٢٥٠٣	جوز: جوزوا، ا.

والكعبة<sup>٢٥٠٤</sup> ليست هي ما يتعارفونها بل أخرى، لكن الناس غيروا الخبر عن كل ذلك، ويجوز أن يكون محمد عليه السلام هو غير الشخص الذي شاهدوه وسمعوا منه دعوى النبوة وظهر عليه المعجزات لكن الناس غيروا الخبر عنه، وكذا هذا في سائر البلدان والملوك. وفي ذلك لحوق بالسُّنَّة وزوال الثقة بمخبر الأخبار.

وإن قالوا: لا يجوز التغيير<sup>٢٥٠٥</sup> على الفاتحة، وإنما يجوز في<sup>٢٥٠٦</sup> سائر القرآن، قيل لهم: إن العلة التي لها<sup>٢٥٠٧</sup> لا يجوز التغيير<sup>٢٥٠٨</sup> على الفاتحة حاصلة<sup>٢٥٠٩</sup> في جميع القرآن، وهي شهرتها<sup>٢٥١٠</sup> وقوة الدواعي إلى نقلها على وجهها<sup>٢٥١١</sup>، وهذا حاصل في جميع القرآن، لأن القارئ للقرآن والحافظين<sup>٢٥١٢</sup> له والمتعلمين له والعارفين له على الرسول عليه السلام<sup>٢٥١٣</sup> وعلى المعلمين له والقارئ له في صلاتهم<sup>٢٥١٤</sup> والخائمين له في زمنه عليه السلام وزمن الصحابة بعده في غير الصلوات وفي شهر رمضان في التراويح هم جماعات كثيرة، وكانوا يرددون عصرًا بعد عصر. والمعلمون للقرآن والمنكرون لتغييره، لو غير، جماعات كثيرة، وكانوا يرددون عصرًا بعد عصر، فكيف يجوز والحال هذه أن يغير ويبدل؟ وكيف لا ينكر ذلك منكر ولا يجري للإنكار<sup>٢٥١٥</sup> ذكر في عصر من الأعصار؟ وكيف يجوز ما قالوه<sup>٢٥١٦</sup> وقد وعد الله تعالى حفظ القرآن عن التغيير بقوله ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (١٥ الحجر)؟ ومن قصد تغيير القرآن فقد قصد إبطال إعجازه<sup>٢٥١٧</sup> وإبطال نبوة محمد، فهلا غير هذه الآية التي

٢٥٠٤ والكعبة: + ليس هو البلد الذي تعبد به الناس بل هي [هي: -] بلد أخرى والكعبة، أ. ب.

٢٥٠٥ التغيير: التغير، أ. ج.

٢٥٠٦ في: على، أ.

٢٥٠٧ لها: لأجلها، أ.

٢٥٠٨ على ... التغيير: -، ج.

٢٥٠٩ حاصلة: حاصل، ج.

٢٥١٠ وهي شهرتها: وهو شهرته، أ. ج. وهو شهرتها، ب.

٢٥١١ نقلها على وجهها: نقله على وجهه، أ. ج.

٢٥١٢ والحافظين: الحافظين، أ. ب.

٢٥١٣ عليه السلام: -، أ.

٢٥١٤ صلاتهم: صلواتهم، ب.

٢٥١٥ للإنكار: الإنكار، ج.

٢٥١٦ قالوه: قالوا، ج.

٢٥١٧ إعجازه: عجزه، أ.

فيها الوعد بحفظه عن التغيير لو تمكّن من تغييره، لأنها آية بالتغيير؟ فصَحَّ أن ما جَوَّزوه غير ممكن، ويلزم على مجوّزه الجهالات التي ألزمناها على من جَوَّز تغيير الفاتحة.

فإن قيل: أليس قد رُوي عن الصحابة رضي الله عنهم إنكار بعضهم على بعض في الزيادة والنقصان فيه، كما رُوي عن ابن مسعود في المعوذتين أنهما ليستا<sup>٢٥١٨</sup> من القرآن وأن سورتي<sup>٢٥١٩</sup> القنوت من القرآن، وما رُوي عن أبي أنه أنكر ذلك وقال في سورتي القنوت: ليستا من القرآن وإن المعوذتين من القرآن، وما رُوي من اختلافهم<sup>٢٥٢٠</sup> في التسمية، هل هي من الفاتحة أو ليست منها؟ والجواب<sup>٢٥٢١</sup>: إنهم لم يختلفوا في أن ذلك وحي<sup>٢٥٢٢</sup> منزل على الرسول عليه السلام، وإنما اختلفوا في أحكام هذه السور<sup>٢٥٢٣</sup>، فابن مسعود كان يقول أن المعوذتين أنزلتا لتخفظا لا لتكتبيا وأن حكمهما في قراءة<sup>٢٥٢٤</sup> الجنب لهما ومسّ مكتوبهما ليس كحكم سائر القرآن في حرمة ذلك فيهما<sup>٢٥٢٥</sup> وأن سورتي القنوت بخلافهما في هذه الأحكام، وأبي كان يقول بخلاف هذا.

ثم كان هذا الاختلاف في أوّل ما وقع الاختلاف في القرآن، فخاف عثمان رضي الله عنه أن يشتدّ هذا الاختلاف حتى يتجاوز إلى الفتنة بين المسلمين، فجمع أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ليتفقوا على آخر العرض<sup>٢٥٢٦</sup> عليه عليه السلام حسماً لهذا الاختلاف ففعلوا ذلك، ثم كتب في المصحف المتفق عليه وسمّوه<sup>٢٥٢٧</sup> الإمام ليكتب منه سائر النسخ فزال كلّ خلاف ظهر بدؤه في الناس. وبقي اختلاف القراءات التي تتفق

- 
- |   |      |
|---|------|
| ليستا: اليما، ج.  | ٢٥١٨ |
| وأن سورتي: وسورتي، ج.   | ٢٥١٩ |
| من اختلافهم: عنهم، ا.   | ٢٥٢٠ |
| والجواب: الجواب، ب.   | ٢٥٢١ |
| وحي: وحي، ج.  | ٢٥٢٢ |
| السور: ال، ا.   | ٢٥٢٣ |
| حكمهما في قراءة: حكمها في القراءة، ج.                               | ٢٥٢٤ |
| فيهما: فيها، ا، ب.  | ٢٥٢٥ |
| رسول الله صلى الله عليه وآله: محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم، ج. | ٢٥٢٦ |
| العرض: العرض، ج.  | ٢٥٢٧ |
| المتفق عليه وسموه: المتقول عليه سموه، ج.                            | ٢٥٢٨ |

صورة المكتوب فيها وتختلف حركاتها مع اتفاق معنى أكثرها، وتلك<sup>٢٥٢٩</sup> القراءات كانت منسولة عليه<sup>٢٥٣٠</sup> عليه السلام أو سوغ عليه السلام القراءة بها. فانتدب كل قوم<sup>٢٥٣١</sup> لنصرة كل قراءة على صاحبها وترجيحها على غيرها مع اتفاقهم على تجويز<sup>٢٥٣٢</sup> القراءة بغيرها. ونحن إنما ندعي العلم بما اتفقوا عليه بعد توقع الاختلاف وظهور بعضه وأنه يستحيل تغييره<sup>٢٥٣٣</sup> وتبديله والزيادة والنقصان فيه، ولا يضرنا في ذلك ما بدا من الاختلاف في أول الأمر، ثم زواله بإجماع الأمة على ما يتعذر فيه ما<sup>٢٥٣٤</sup> يرومه الطاعن فيه.

وأما التسمية فلم يختلفوا في أنها من القرآن وأنها بعض آية من سورة النمل، وإنما اختلفوا في هل هي آية من الفاتحة أو آية من كل سورة أو أنزلت لابتداء بها تبركا واستفتاحا في كل أمر ذي بال، وهذا الاختلاف فيها بعد الاتفاق على أنها من القرآن لا يقتضي ما رآه المخالف.

فإن قيل: أليس قد روي عن بعض الصحابة أنه قال: كان يُقرأ في القرآن: الشيخ<sup>٢٥٣٥</sup> والشيخة إذا زنيا فارجموهما البتة<sup>٢٥٣٦</sup>، وقوله: لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى إليهما ثالثا، قيل له: إن مثل هذه الأخبار لم تقم بها حجة. وعلى أن المروي في ذلك أنه كان فيما أنزل الله: الشيخ<sup>٢٥٣٧</sup> والشيخة، و: لو كان لابن آدم واديان من ذهب<sup>٢٥٣٨</sup>، وليس فيه أنه أنزل قرآنا، ولو كان أنزل ذلك قرآنا لم يضرنا<sup>٢٥٣٩</sup>، لأنه كان قرآنا ثم نسخه تعالى على ما قال ﴿مَا نُنْسخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا<sup>٢٥٤٠</sup>﴾ تأتٍ بخيرٍ منها أو مثلها﴾ (البقرة ١٠٦).

- 
- ٢٥٢٩ التي ... تلك: - ج.  
 ٢٥٣٠ كانت منسولة عليه: عليه كانت منسولة، ج.  
 ٢٥٣١ قوم: يوم، ا.  
 ٢٥٣٢ غيرها مع اتفاقهم على تجويز: مع اتفاقهم على تجويزه، ج.  
 ٢٥٣٣ تغييره: تغيره، ج.  
 ٢٥٣٤ يتعذر فيه ما: يتعذر فيه على ما، ا! يقرر فيه ما، ج.  
 ٢٥٣٥ الشيخ: والشيخ، ا.  
 ٢٥٣٦ البتة: -، ج.  
 ٢٥٣٧ الشيخ: تعالى والشيخ، ج.  
 ٢٥٣٨ واديان من ذهب: واديان، ا! - ج.  
 ٢٥٣٩ يضرنا: يضر، ب.  
 ٢٥٤٠ ننسها: ننساها، ج.

فإن قيل: أليس روي أن<sup>٢٥٤١</sup> عمر كان يقبل القرآن ويثبت به بقول الرجل والرجلين إذا أخبراه أنهما سمعا من رسول الله صلى الله عليه<sup>٢٥٤٢</sup>، فكيف يصح ما ادعيتم من إطباقهم على<sup>٢٥٤٣</sup> القرآن ونقله ممن لا يجوز عليه الكذب والغلط والتواطؤ؟ قيل له: إن الذي رويته هو من أخبار الآحاد، فلا تعويل<sup>٢٥٤٤</sup> عليه. ويجوز أن يكون عمر رضي الله عنه كان يسأل عما<sup>٢٥٤٥</sup> عندهم من القرآن، فإذا أخبروه بما<sup>٢٥٤٦</sup> يوافق ما كان يعلمه قرأنا وأطبّقوا عليه قرّره عليه، وإن خالف ذلك<sup>٢٥٤٧</sup> ردّه. وعلى أن الشواذ من القراءات وإن لم تكن قرأنا إلا أنها تتعلق بها أحكام شرعية، وهي بمنزلة أخبار الآحاد في وجوب العمل بها، فيجوز أن يقبل ذلك على معنى أنه يجري مجرى أخبار الآحاد في العمل بها<sup>٢٥٤٨</sup>.

وأما من طعن فيه بأن فيه خطأ من جهة العربية أو فيه تكرار<sup>٢٥٤٩</sup> أو فيه ما لا يعلم له معنى كفواتح السور أو فيه آيات متشابهة أو فيه تناقض<sup>٢٥٥٠</sup> فقد أتى من قبل نفسه لجهله بمخاطبات العرب وتعارفهم وتوسّعهم في كلامهم، أو علم ذلك لكنّه تعمّد الطعن لشكّه في نبوة محمد عليه السلام. قال قاضي القضاة: وقد أورد أبو الهذيل في ذلك جواباً من غير تفصيل، فقال لمن سأله عن بعض ما يتشابه<sup>٢٥٥١</sup> معناه ويتوهم فيه التناقض: أو ما علمت أن العرب كانوا أعرف بما يتناقض من الكلام من هؤلاء الجهّال الطاعنين فيه؟ قال: نعم، قال: وقد علمت أنهم كانوا أشدّ عداوة له عليه السلام منهم<sup>٢٥٥٢</sup>؟ قال: نعم، قال: وقد علمت أنهم كانوا أحرص على إظهار التناقض لو

- 
- ٢٥٤١ روي أن: -، ١١ قيل، ج.  
 ٢٥٤٢ عليه: + وسلم، ج.  
 ٢٥٤٣ على: من، ج.  
 ٢٥٤٤ تعويل: يعول، ج.  
 ٢٥٤٥ يسأل عما: علماً بما + (ساحية) خ يسأل عما، ب؛ علماً بما، ج.  
 ٢٥٤٦ بما: + كان، ج.  
 ٢٥٤٧ ذلك: -، ا.  
 ٢٥٤٨ فيجوز... العمل بما: -، ا، ب.  
 ٢٥٤٩ تكراراً: تكرار، ا، ب، ج.  
 ٢٥٥٠ تناقضاً: تناقض، ا، ب.  
 ٢٥٥١ يشابه: تشابه، ب.  
 ٢٥٥٢ منهم: عندهم، ج.

ظفروا به؟ قال: نعم، قال: فلو كان فيه تناقض لأظهره ولنقلوه، وكيف<sup>٢٥٥٣</sup> يُعرضون عنه بعد الظفر به وقد كان عليه السلام يقرأ عليهم ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ (٤ النساء ٨٢)؟ وهذا كافٍ في دفع جميع المطاعن عنه<sup>٢٥٥٤</sup> على الجملة.

ثم إن العلماء بالغوا في الدفع على التفصيل، فذكروا كل ما ذكره الطاعن فيه من الآيات المعينة وبينوا الموافقة بينها وبين غيرها وذكروا<sup>٢٥٥٥</sup> شواهدا من كلام العرب وبينوا خطأ من ادعى فيه الخطأ. ومن جملة ما طعن به عليه ما قالته المصلحة من أن لظواهر القرآن معاني باطنة لا يعلمها إلا إمام الزمان وأنه ينبغي أن تتعلم منه. وفي هذا الطعن إبطال كونه معجزاً، لأن البلاغة في الكلام إنما تظهر بحزالة اللفظ وحسن المعنى، فإذا لم يُعرف له معنى فكيف يظهر الإعجاز فيه، وكيف يصح التحدي به، لأن مثله يجري عند من تحدى به مجرى الهذيان؟ يبين هذا أن في التحدي لا بد من أن يعرف المتحدث معنى ما تحدى به من الكلام، فيعلم مبلغه من الفصاحة والبلاغة، فإن تمكن من مثله في البلاغة أتى بمثله، وهذا لا يصح مما لا يُعرف له معنى. فقصدوا إبطال ما ذكروه وقصدوا أن يدسوا فيما يذكرونه من المعاني الباطنة الدعوة إلى مذهبهم وأن يضلوا العوام ويستميلوهم<sup>٢٥٥٦</sup> إلى اعتقادات أئمتهم وأنهم هم العلماء بمعاني القرآن ودين الرسول عليه السلام دون علماء المسلمين ﴿فَيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ<sup>٢٥٥٧</sup> وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (٩ التوبة ٣٢).

فيقال لهم: هل يدل الظاهر على المعنى الباطن الذي أراده تعالى أو يدل عليه المعنى<sup>٢٥٥٨</sup> الذي يدل عليه الظاهر؟ فإن قالوا: يدل عليه الظاهر أو المعنى<sup>٢٥٥٩</sup> الذي يدل عليه الظاهر<sup>٢٥٦٠</sup>، أمكن كل أحد أن يعرفه وصار ظاهراً وخرج من كونه باطناً. وإن

٢٥٥٣ وكيف: فكيف، ب.

٢٥٥٤ عنه: عليه، لا عليه + (حاشية) خ فيه، ب.

٢٥٥٥ وذكروا: ذكر، ج.

٢٥٥٦ ويستميلوهم: يستميلوهم، ب.

٢٥٥٧ بأفواههم: ب، ب.

٢٥٥٨ المعنى: للمعنى، ب.

٢٥٥٩ أو المعنى: والمعنى، ا.

٢٥٦٠ فإن ... الظاهر: -، ج.



قالوا: لا يدلّ عليه واحد منهما، قيل لهم: فكيف عرف إمامكم هذا<sup>٢٥٦١</sup> المعنى الباطن؟ فإن قالوا: هما أو بواحد منهما، لزمهم ما تقدّم. وإن قالوا: يعلمه إمامنا من إمام آخر قبله، قيل<sup>٢٥٦٢</sup> لهم: إنا نلزمكم هذا في أوّل من سمع خطاب الله تعالى إِيّاه: كيف علم هذا المعنى الباطن؟ فإن قالوا: ألهمه الله تعالى ذلك المعنى الباطن، قيل لهم: فهلاًّ ألهمه<sup>٢٥٦٣</sup> تعالى ذلك من دون خطاب وهلاًّ أسمع<sup>٢٥٦٤</sup> صوتاً ممتدّاً أو كلاماً<sup>٢٥٦٥</sup> غير متواضع عليه، ثمّ ألهمه ذلك المعنى؟ وهلاًّ يخاطبه بكلام الزنج دون لغة العرب، ثمّ ألهمه<sup>٢٥٦٦</sup> ذلك المعنى؟ وهذا يقتضي أن إنزال الله تعالى<sup>٢٥٦٧</sup> القرآن بلغة العرب عبث. ويقال لهم: إن هذا لا يعجز عنه كلّ مبطل في تدبّره بأن يدّعي ديناً باطلاً ويدّعي فيه لنفسه إماماً ويزعم<sup>٢٥٦٨</sup> أن إمامه هو العالم بالمعاني الباطنة دون غيره، ثمّ يذكر ما يريد من المعاني التي لا دلالة عليها في هذا الخطاب وينصر بها دينه الباطل، بل يمكنه أن يذكر ما ينفي ما يذكرونه<sup>٢٥٦٩</sup> من المعاني الباطنة. فإن قالوا: إنه تعالى يخاطبه بخطاب العرب، ثمّ عرفه المعنى الباطن بخطاب آخر يدلّ بظاهره على معناه، قيل لهم: إنه متى جوّز المخاطب أن يخاطبه الحكيم بما لا يدلّ ظاهره على معناه بنفسه أو بواسطة جوّز ذلك في كلّ خطاب يخاطبه به، فلا يفهم له معنى، وفي ذلك سدّ الطريق إلى معرفة مراد الحكيم بخطاب أصلاً، وفي ذلك بطلان المعنى الظاهر والباطن معاً.

### باب في ذكر سائر<sup>٢٥٧٠</sup> معجزاته عليه السلام

اعلم أنّها كثيرة قد دوّنها الناس في مجلّدات، ونحن نذكر منها الأشهر فالأشهر. منها ما يتعلّق بتكثير الماء القليل، وذلك في مواطن، منها حديث الميضأة، وكان ذلك

٢٥٦١	هذا: -، ا.
٢٥٦٢	قيل: -، ج.
٢٥٦٣	ألهمه: + الله، ج.
٢٥٦٤	أسمع: سمعه، ج.
٢٥٦٥	كلاماً: كلام، ا.
٢٥٦٦	ألهمه: مهمه، ج.
٢٥٦٧	أن إنزال الله تعالى: أنزال الله، ج.
٢٥٦٨	فيه لنفسه إماماً ويزعم: في نفسه إماماً ويزعم فيه، ج.
٢٥٦٩	يذكرونه: يذكره، ج.
٢٥٧٠	سائر: -، ا، ب.

في غزوة تبوك، توضأ عليه السلام بميضة<sup>(٢٥٧١)</sup> وبقي فيها ماء قليل، فقال عليه السلام لأبي قتادة: احتفظ به وسيكون<sup>(٢٥٧٢)</sup> لهذا الماء شأن. وتقدمه العسكر، فلما بلغهم عليه السلام ثار الناس في وجهه وقالوا: العطش العطش، فاستدعى بالمیضة ووضع يده فيها ففار الماء من بين أصابعه حتى شرب<sup>(٢٥٧٣)</sup> منه العسكر ورووا منه جهلم<sup>(٢٥٧٤)</sup> ودوابهم. وفي هذه الغزوة أيضاً كان في طريقهم وشل من ماء<sup>(٢٥٧٥)</sup> كان يكفي الراكب والراكبين، فقال عليه السلام: من سبق إلى<sup>(٢٥٧٦)</sup> الماء فلا يأخذ منه شيئاً. فلما جاءه أخذ بيده الماء وتمضمض به ثم بجه إلى الماء، فكثر حتى شرب منه الجيش كله، ثم قال: من بقي منكم فسيسمع أنه يكون لهذا الوادي شأن، فكان ذلك الماء يسقي حافتيه. وفي هذه الغزوة<sup>(٢٥٧٧)</sup> أن الناس شكوا إليه قلة الماء، فدعا عليه السلام فمطروا حتى أن الغدر تنجس<sup>(٢٥٧٨)</sup> بالماء.

ومنها، لما نزل بالحديبية استنفدوا ماء البئر حتى أخذوا الماء مع الطين، فدفع عليه السلام سهماً إلى البراء بن عازب ليغرز في البئر ويقول: بسم الله، فبيع الماء حتى قالوا: لولا أننا أخذنا البراء لغرق، وحتى كانوا يغرفون الماء من رأس<sup>(٢٥٧٩)</sup> البئر. ومنها أن قوماً شكوا إليه قلة ماء بئرهم في الشتاء فتغل فيها، فانفجر الماء<sup>(٢٥٨٠)</sup> الزلال العذب المعين، ولهذا طلب أصحاب مسلمة أن يفعل مثل ذلك، فكان ما قدمنا ذكره. وروي عنه عليه السلام من هذا الجنس غير ما ذكرنا.

ومنها ما يتعلق بكثرة الطعام القليل، من ذلك: لما نزل قوله تعالى ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (٢٦ الشعراء ٢١٤) قال لعلي عليه السلام: اشو فخذ شاة وجني بعس من لبن وادع لي بني أبيك بني هاشم، ففعل ذلك ودعاهم فدخلوا وهم أربعون رجلاً، فأكلوا حتى شبعوا وشربوا حتى ارتووا وما يرى في الطعام إلا أثر أصابعهم

- 
٢٥٧١. ميضة: ميضة، ج.  
 ٢٥٧٢. سيكون: سيكون، ج.  
 ٢٥٧٣. من بين أصابعه حتى شرب: بين أصابعه حتى يشرب، ج.  
 ٢٥٧٤. رروا منه جهلم: ورواحلهم، ج.  
 ٢٥٧٥. من ماء: ماء، ج.  
 ٢٥٧٦. إلى: + هذا، ج.  
 ٢٥٧٧. الغزوة: + أيضاً، ١) الغزوة الغزاة، ج.  
 ٢٥٧٨. تنجس: تنجس، ب ج.  
 ٢٥٧٩. رأس: -، ج.  
 ٢٥٨٠. الماء: بالماء، ا ب.

ولبن العسّ على حاله. فقال أبو لهب: كاد ما سحركم<sup>٢٥٨١</sup> محمّد، فقاموا قبل أن يدعوه، فأمره أن يفعل مثل ذلك في اليوم الثاني والثالث. وأمر هذا الطعام مشهور عندهم<sup>٢٥٨٢</sup>.

ومنها حديث جابر يوم الخندق قال: رأيتُ رسول الله صلى الله عليه خميصًا وهو يعمل في الخندق، فذبحتُ عناقًا وطحنت المرأة صاعًا من شعير وخبزته، وجمّعت فقلت: صنعتُ<sup>٢٥٨٣</sup> لك طعامًا فسر معي، فقال عليه السلام: أنا وأصحابي، فاستحييت فقلت: أنت وأصحابك<sup>٢٥٨٤</sup>، فقال عليه السلام: قوموا إلى دعوة جابر. فجمّعت فأخبرت المرأة وقلت: هذا هو الفضيحة<sup>٢٥٨٥</sup>، فقالت: أنت قلت: أنت وأصحابك؟ فقلت: لا، ولكنه لما قال: أنا وأصحابي، استحييت فقلت: أنت وأصحابك، فقالت<sup>٢٥٨٦</sup>: هو أعلم بما قال. قال: فلمّا جاء عليه السلام قال: ما عندك؟ قلت: عناق في التّور وصاع من شعير خبزناه، فقال عليه السلام: خذ اللحم وغطّ التّور وخذ الخبز من موضعه وغطّه<sup>٢٥٨٧</sup> وأقعد أصحابي عشرة عشرة. قال جابر: فاكلوا وأكلنا نحن وقسمنا بعد ما بقي.

ومنها أن في الحديدية نفدت الأزواد، فشكوا إلى رسول الله صلى الله عليه ذلك فقال: اتنوني بما بقي معكم من أزوادكم، فجاؤوا به فوضع الدقيق ناحية والسويق ناحية والتمر ناحية والخبز ناحية، فدعا الله تعالى ففاض<sup>٢٥٨٨</sup> الأنطاع، فاكلوا وتزوّدوا حتّى ملأوا كلّ جراب ومزود. ورؤي مثل هذه القصّة في غزوة تبوك، فأخبره عمر بذلك فقال: ناد في الناس<sup>٢٥٨٩</sup> يأتوا ببقية أزوادهم، فجاؤوا بها فدعا الله تعالى فتزوّدوا.

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢٥٨١ | سحركم: سحر لكم، ب.  |
| ٢٥٨٢ | الطعام مشهور عندهم: الطعام مشهور، إذ العظام مشهور عندهم، ج. |
| ٢٥٨٣ | صنعت: صنعنا، ا.   |
| ٢٥٨٤ | أنا وأصحابي ... وأصحابك: -، ج.                              |
| ٢٥٨٥ | المرأة وقلت هذا هو الفضيحة: المرأة وقلت هذا هو الفضيحة، ج.  |
| ٢٥٨٦ | استحييت فقلت أنت وأصحابك فقالت: استحييت أنت وأصحابك، ج.     |
| ٢٥٨٧ | وغطّه: وضعه، ج.   |
| ٢٥٨٨ | غضبه: + وسلم، ج.  |
| ٢٥٨٩ | ففاض: ففاض، ج.  |
| ٢٥٩٠ | عمر بذلك فقال ناد في الناس: ناد بالناس، ج.                  |

ومنها أن في غزوة تبوك كان معه تمر في مزود وكان يأكل معه جماعة من أصحابه، وكان بلال يصيب منه حتى أكلوا منه أياماً، فلما كان آخر يوم<sup>٢٥٩١</sup> بقي منه سبع تمرات، فدعا بغلام من تلك البلاد فدفعها إليه.

ومنها أنه عليه السلام أكل هو وأصحابه<sup>٢٥٩٢</sup> ثريدة كجسم قطاة حتى شبعوا. ومنها أنه مرّ في طريقه إلى المدينة على امرأة يقال لها أمّ معبد الخزاعية وكانت امرأة<sup>٢٥٩٣</sup> برزة، فسألها عليه السلام القرى، فقالت: ما عندنا حلوبة، فقال<sup>٢٥٩٤</sup>: وما تلك العنز؟ فقالت: عناق لم ينزّ عليها فحل. فأمر عليه السلام يده على ظهرها ومسّ ضرعها فدرت، وحلب فسقى أبا<sup>٢٥٩٥</sup> بكر وحلب فسقى عامر بن فهيرة وحلب فسقى عبد الله بن الأرقط الليل وحلب فسقى أمّ معبد وحلب فشرب عليه السلام وقال: ساقى القوم آخرهم شرباً، وبقي لبن<sup>٢٥٩٦</sup> تلك العناق. ومنها أن امرأة أهدت له عليه السلام<sup>٢٥٩٧</sup> عكة فيها سمن، فأخذ منه<sup>٢٥٩٨</sup> شيئاً وردّها عليها فلم تزل العكة فيها سمن المدة الطويلة. ومنها تسبيح الحصى في كفّه وكفّ أبي بكر وعمر وعثمان حتى أن شاعراً مدح ابناً لعثمان فقال:

أَيَا<sup>٢٥٩٩</sup> ابْنِ الَّذِي حَنَّ الْحَصَى فِي يَمِينِهِ وَأَكْرَمَ مَنْ يَرْمِي جِمَارَ الْمُحْصَبِ

ومنها أنه حنّ إليه الجذع حين انتقل إلى المنبر فالتزمه حتى سكن. ومنها أنه كلّمه الذراع المسموم وقال: لا تأكل متي فأني مسموم<sup>٢٦٠٠</sup>.

٢٥٩١ يوم: يوماً، ج.

٢٥٩٢ وأصحابه: + من، ا.

٢٥٩٣ امرأة: امراء، ج.

٢٥٩٤ فقال: فقالت، ا.

٢٥٩٥ وحلب فسقى أبا: وحلب فسقى أبي، ا؛ فعلب فسقى ابا، ج.

٢٥٩٦ لبن: + في، ج.

٢٥٩٧ عليه السلام: -، ج.

٢٥٩٨ منه: منها، ا.

٢٥٩٩ أيا: يا، ا.

٢٦٠٠ ومنها ... مسموم: -، ج.

ومنها كلام الذئب كلمه وهب ابن أوس فقال: أتعجب<sup>٢٦٠١</sup> من أخذي شاة وهذا محمد يدعو إلى الحق فلا تجيبونه؟ فكان<sup>٢٦٠٢</sup> يسمي مكلم الذئب. ومنها أن ثوراً نادى: يا آل<sup>٢٦٠٣</sup> ذريح، هذا صائح يصيح، بلسان فصيح: محمد رسول الله.

ومنها أن النعمان الظفري الأنصاري ضرب ضربة فسقطت عينه<sup>٢٦٠٤</sup>، فأخذها بيده وجاء إليه عليه السلام فردّها إلى مكانها، فكانت<sup>٢٦٠٥</sup> أقوى عينيه، وكانت الباقية تعتل<sup>٢٦٠٦</sup> وهي لا تعتل<sup>٢٦٠٦</sup>.

ومنها أن عليّاً عليه السلام رمدت عيناه فتفل فيهما عليه السلام، فلم يرمد بعد ذلك. ودعا<sup>٢٦٠٧</sup> له بأن يصرف الله عنه الحرّ والبرد، فكان لباسه في الصيف والشتاء واحداً<sup>٢٦٠٨</sup>.

ومنها مجيء الشجرة، دعاها فجاءت<sup>٢٦٠٩</sup> تخذ الأرض خدّاً من غير جاذب ولا دافع، ثم رجعت إلى موضعها<sup>٢٦١٠</sup> واستوت الأرض.

ومنها أنه جلس لقضاء الحاجة فقال لنخلتين متباعدتين: انضمّا، فانضمّا. ومنها أن الطفيل بن عمرو الدوسي<sup>٢٦١١</sup> لما أسلم<sup>٢٦١٢</sup> فقال: أذهب إلى قومي فأدعهم فاجعل لي علامة، فجعل في جبينه نوراً، فقال: هذه مثله، فجعله من بعد في

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢٦٠١ | أتعجب: تعجب، ا.   |
| ٢٦٠٢ | فكان: وكان، ب.  |
| ٢٦٠٣ | يا آل: ياهل، ب.   |
| ٢٦٠٤ | ضربة فسقطت عينه: بضربة فسقطت عينه، ب؛ ضربه فسقطت عينه، ج.           |
| ٢٦٠٥ | فكانت: وكانت، ا، ج.   |
| ٢٦٠٦ | تعقل وهي لا تعقل: تعقل وهي لا تعقل، ج.                              |
| ٢٦٠٧ | ودعا: فدعا، ج.  |
| ٢٦٠٨ | الصيف والشتاء واحداً: الصيف والشتاء واحد، ا؛ الشتاء والصيف واحد، ج. |
| ٢٦٠٩ | فجاءت: فجاءته، ج.   |
| ٢٦١٠ | موضعها: مكانها، ج.  |
| ٢٦١١ | الدوسي: + (حاشية) خ السدوسي، ا ب؛ السدوسي، ج.                       |
| ٢٦١٢ | لما أسلم: -، ج.   |

علاقة<sup>٢٦١٣</sup> سوطه، فصار إلى قومه فقالوا: إن الجبل ليلتهب، فدعاهم فأسلموا مقدار ثمانين نفساً، وكان يسمى ذا النور<sup>٢٦١٤</sup>.

وأما أخباره عليه لاسلام عن الغيوب فكثيرة، منها أنه لما جاءه وفد عبد القيس قال لهم: إن شئتم وصفتم بلادكم وإن شئتم وصفتها لكم. فقالوا: صوفها لنا نسزداد بذلك إيماناً، فوصفها لهم فقالوا: لأنت<sup>٢٦١٥</sup> أعلم ببلادنا منا. ثم أخذ بأذن شاة لهم فايضاً مأخذ<sup>٢٦١٦</sup> يده، فكل ما وضعت ففيه تلك العلامة، وكذلك كل ما تناسل<sup>٢٦١٧</sup> منها إلى اليوم، وهذا مشهور بالبحرين. ومن ذلك أخباره في<sup>٢٦١٨</sup> ليلة الإسراء به في ليلة واحدة من المسجد الحرام إلى بيت المقدس وأخباره عن أمور رآها في الطريق، فكانت<sup>٢٦١٩</sup> كما أخبر بها. ومن ذلك لما فتح مكة هرب عكرمة بن أبي جهل، فقال عليه السلام: سيحييكم عكرمة ويسلم فلا تذكروا أباه بحضرته، فكان الأمر كما أخبر. ومن ذلك أخباره بقتل الحسين بن علي عليهما السلام ووصفه الموضع الذي يُقتل فيه، فقتل في ذلك الموضع.

ومن ذلك لما أسر سهيل بن عمرو، وكان أفلج شفته السفلى، فقال له عمر: مرني<sup>٢٦٢٠</sup> حتى أنزع ثنيته فلا يقوم علينا خطيباً، فقال عليه السلام: دعه فلعل له مقاماً يسرك، فلما توفي عليه السلام هم أهل مكة بالارتداد، فخطب سهيل بمكة مثل خطبة أبي بكر بالمدينة كأنه<sup>٢٦٢١</sup> سمعها، فلما بلغ عمر قال: صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه لقد قام مقاماً يسري.

ومن ذلك قصة ذي الثدية، وكان يقال له المخدج<sup>٢٦٢٢</sup>، خرج مع الخوارج يوم النهروان، فلما قتلهم علي قال: اطلبوا المخدج<sup>٢٦٢٣</sup>، فلم يجدوه فقال علي: والله ما

٢٦١٣ فجعله من بعد في علاقة: فجعل من بعد في علاقة، ا ب؛ فجعله في، ج.

٢٦١٤ ذا النور: ذا النور، ج.

٢٦١٥ لأنت: لأنت، ج.

٢٦١٦ مأخذ: ما أخذ، ا ج.

٢٦١٧ كل ما تناسل: ما ما سل، ج.

٢٦١٨ بالبحرين ومن ذلك أخبار في: بالبحرين ومن ذلك أخباره، ج.

٢٦١٩ فكانت: كانت، ج.

٢٦٢٠ له عمر مرني: عمر مرني، ا؛ عمر مرني، ج.

٢٦٢١ كأنه: كأنه، ب.

٢٦٢٢ المخدج: المخدج، ج.

٢٦٢٣ خرج ... المخدج: -، ج.

كذبتُ ولا كُذبتُ، فوجدوه فخرّ ساجداً وقال: إن يده كالثدي عليها شعرات كشارب السّور اتّوني بها، فنصبها<sup>٢٦٢٤</sup>.

ومن ذلك لما تلا عليه السلام ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ (النجم ١) قال<sup>٢٦٢٥</sup> عتبة بن أبي هُب: كفرْتُ برَبِّ النجم<sup>٢٦٢٦</sup>، فقال عليه السلام: سلَّطَ اللهُ عليك كلباً من كلابه، فخرج عتبة إلى الشام، فلما كان في الطريق زار الأسد، فجعلت فرائضه ترتعد<sup>٢٦٢٧</sup> وحاطه أصحابه بمتاعهم وأنفسهم، فجاء الأسد يهمس رؤوسهم ثم ضغمة ضغمة<sup>٢٦٢٨</sup> كانت إياها، فقال وهو بآخر رُمقه<sup>٢٦٢٩</sup>: ألم أقل لكم: ما أظلت<sup>٢٦٣٠</sup> السماء من ذي لهجة أصدق من محمّد، وفات<sup>٢٦٣١</sup>. وهذا يدخل في جملة دعوته المستجابة فإنها<sup>٢٦٣٢</sup> تجري بحري الخير عن الغيوب، كأنه أخبر أنه سيكون ما دعا به.

ومن ذلك أنه لما توفّي النجاشي بالحبيشة قال<sup>٢٦٣٣</sup> عليه السلام: إن النجاشي توفّي الساعة فاخرجوا بنا إلى المصلّى لنصلي عليه<sup>٢٦٣٤</sup>، وما علم هرقل بموته إلا من تجار غدوا من المدينة إلى الشام.

ومن ذلك لما قُتل زيد بن حارثة بمؤتة قال عليه السلام وهو بالمدينة: قُتل زيد<sup>٢٦٣٥</sup> وأخذ الراية جعفر، ثم قال: قُتل جعفر، ثم أمسك ساعة وقال: أخذ الراية عبد الله بن رواحة<sup>٢٦٣٦</sup>، وذلك أن جعفرًا بادر إلى أخذ الراية وتوقّف عبد الله بن رواحة<sup>٢٦٣٧</sup> حتّى أخذ الراية، ثم قال: وقُتل عبد الله بن رواحة، وجاءت الأخبار كذلك<sup>٢٦٣٨</sup>.

٢٦٢٤	بها فنصبها: به فنصبها، ب؛ ما قبضها، ج.
٢٦٢٥	قال: فقال، ج.
٢٦٢٦	النجم: والنجم، ا.
٢٦٢٧	ترتعد: ترتعد، ب.
٢٦٢٨	ضغمة ضغمة: طمعه طمعه، ج.
٢٦٢٩	رُمقه: رُمق، ج.
٢٦٣٠	لكم ما أظلت: لكم ما لك أظلت، ا؛ ما اضئت، ب؛ لكم ما اضئت، ج.
٢٦٣١	وفات: ومات، ا؛ -، ج.
٢٦٣٢	فإنها: وإنها، ا ب.
٢٦٣٣	بالحبيشة قال: الحبيشة فقال، ج.
٢٦٣٤	لنصلي عليه: -، ج.
٢٦٣٥	وهو بالمدينة قُتل زيد: قُتل زيد، ج.
٢٦٣٦	رواحه: + الأنصاري، ا.
٢٦٣٧	رواحه: + الأنصاري، ج.
٢٦٣٨	كذلك: -، ج.

ومن ذلك أن شيبة بن عثمان بن أبي طلحة كان<sup>٢٦٣٩</sup> يطلب غرة منه عليه السلام<sup>٢٦٤٠</sup> ليقتله وكذلك النضر بن الحارث<sup>٢٦٤١</sup>. قالوا: فلما خرج إلى هوازن وانهمز المسلمون قال شيبة: فجئت من ورائه فرفعت سيفي حتى كدت<sup>٢٦٤٢</sup> أنحبطه، فغشي فؤادي، فعلمت أن الرجل ممنوع. ثم التفت إلي وقال: ادن يا شيبة وقاتل، ووضع يده في صدري، فصار أحب الناس إلي وقاتلت، ولو عرض لي<sup>٢٦٤٣</sup> أبي لقتلته في نصرته. وقال ابن الحارث: قصدته من ورائه فرأيت عنده قومًا بيض الوجوه فقالوا: إليك إليك، فرعب فؤادي وأرعدت<sup>٢٦٤٤</sup> جوارحي، فقلت: إن الرجل لعلى حق، ودخل الإسلام في قلبي. فلما رجع<sup>٢٦٤٥</sup> من هوازن قال لشيبة: الذي أراه الله تعالى بك خير مما أردته<sup>٢٦٤٦</sup>، وحدتني بجميع ما زورته في نفسي، فقلت: ما أطلع على هذا أحد<sup>٢٦٤٧</sup> إلا الله تعالى، وأسلمت. قال النضر: ثم التقيت به عليه السلام بعد رجوعه من الطائف، فقال: يا نضر، الذي أراه الله تعالى بك خير مما أردته يوم حُين ثم حال الله بينك وبينه. ومن ذلك أنه عليه السلام لما كان محاصرًا<sup>٢٦٤٨</sup> لأهل الطائف قال له غيثة بن حصن: ائذن لي<sup>٢٦٤٩</sup> حتى آتي الحصن فأكلمهم، فأذن له فدخل عليهم وقال لهم: فداكم أبي وأمي، لقد سرتي ما رأيت، والله ليس في العرب أحد غيركم، ما لاقى محمد مثلكم، ولقد ملّ المقام<sup>٢٦٥٠</sup>، فاثبتوا في حصنكم فإنه حصين. فلما رجع قال له<sup>٢٦٥١</sup> عليه السلام: ما قلت لهم؟ قال: قلت ادخلوا في الإسلام، فوالله لا يبرح محمد عقر

- ٢٦٣٩ كان: ثم كان، ج.  
 ٢٦٤٠ غرة منه عليه السلام: غرة عليه السلام، أ؛ منه غرة عليه السلام، ب؛ غرة عليه السلام غرة منه عليه السلام، ج.  
 ٢٦٤١ الحارث: الحارث، ب ج.  
 ٢٦٤٢ كدت: -، ج.  
 ٢٦٤٣ وقاتلت ولو عرض لي: ولو عرض، ج.  
 ٢٦٤٤ ابن: -، ب.  
 ٢٦٤٥ إليك فرعت فؤادي وأرعدت: فرعب فؤادي وأرعدت، ج.  
 ٢٦٤٦ رجع: رجع، ب.  
 ٢٦٤٧ مما أردته: ما أدته، ج.  
 ٢٦٤٨ أحد: أحد، أ.  
 ٢٦٤٩ لما كان محاصرًا: حين كان محاصرًا، ج.  
 ٢٦٥٠ لي: لا، ج.  
 ٢٦٥١ المقام: القوم، أ ب؛ + (حاشية) يخ المقام، ب.  
 ٢٦٥٢ له: -، أ.



داركم حتى تنزلوا. فقال عليه السلام: كذبت، قلت لهم كذا كذا، وقصص<sup>٢٦٥٣</sup> عليه القصّة التي قالها، وعاتبه أبو بكر فقال: أستغفر الله يا أبا بكر وأتوب إليه ولا أعود أبداً.

ومن ذلك أن زيد بن الصليب لما<sup>٢٦٥٤</sup> كان في رحل عمارة، وكانت ناقة رسول الله صلى الله عليه<sup>٢٦٥٥</sup> ضلت وكانوا يطلبونها، وكان زيد<sup>٢٦٥٦</sup> يهودياً منافقاً فقال: إن محمداً<sup>٢٦٥٧</sup> يخبركم بخبر السماء ولا يدري أين ناقة، فقال عليه السلام: إن منافقاً يقول كذا وكذا، الذي قاله زيد، وهي في شعب كذا حبستها<sup>٢٦٥٨</sup> سمرّة، فجاؤوا بها فرجع عمارة إلى رحله، فأخبر أن زيداً قال ذلك فأخرجه من رحله.

ومن ذلك أنه عليه السلام بعث خالد بن الوليد إلى أكيدر بدومة الجندل وقال له: إنك تجده يصيد<sup>٢٦٥٩</sup> البقر فتأخذه. فجاءه ليلاً وكان أكيدر على سطح المدينة، فجاءت البقر تحكّ باب المدينة بقرونها وكانت ليلة مقمرة، فركب أكيدر ليصيدها، فلما انفصل عن المدينة أخذته خيل خالد.

ومن ذلك أنه قال في ذي الخنصرة<sup>٢٦٦٠</sup> التميمي: إنه سيكون لهذا شيعة يتعمّقون في الدين ويمرقون منه<sup>٢٦٦١</sup> كما يمرق السهم من الرمية، فلا تجد<sup>٢٦٦٢</sup> فيه شيئاً يسبق الفرث والدم، فكان منه الخوارج. وقال عليه السلام: الخلافة بعدي ثلاثون، ثم ما بعده ملك. وكان الأمر كذلك وتسلط معاوية بعد الثلاثين. وقال: ستملكون كنوز<sup>٢٦٦٣</sup> كسرى وقيصر وتنفقونها في سبيل الله<sup>٢٦٦٤</sup>، فكان كذلك. وقال لعلي عليه السلام:

٢٦٥٣	وقصص: قصه، ا.
٢٦٥٤	الصليب لما: الصلت لما، ا؛ الصلت، ج.
٢٦٥٥	عليه: + وسلم، ج.
٢٦٥٦	زيد: زيد، ج.
٢٦٥٧	محمداً: محمد، ا.
٢٦٥٨	حبستها: حبسها، ا.
٢٦٥٩	يصيد: يصد، ج.
٢٦٦٠	الخنصرة: الخنصرة، ج.
٢٦٦١	منه: -، ج.
٢٦٦٢	تجد: تجدون، ا.
٢٦٦٣	كنوز: -، ج.
٢٦٦٤	الله: -، ب.

تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين، فقاتل طلحة والزبير بعدما نكثا بيعته، وقاتل معاوية وقومه وهم القاسطون، أي الظالمون<sup>٢٦٦٥</sup>، وقاتل الخوارج وهم المارقون. وقال لعمّار: ستقتلك الفئة الباغية، فقتله أصحاب معاوية، ولشهرة الحديث ما أمكن معاوية رده، بل قال: قتله من جاء به. فقال ابن عباس<sup>٢٦٦٦</sup>: فقد قتل رسول الله حمزة لأنه جاء به إلى الكفار فقتلوه.

وأنفذ كسرى إلى باذام، وهو عامله باليمن، أن يبعث إلى محمد من يجيء به إلى كسرى، فبعث إليه فيروز الديلمي مع قوم، فقال عليه السلام لفيروز: إن ربّي سلط على ربك ابنه، فقتله الليلة في ساعة كذا، فلما بلغ ذلك باذام تربص حتى أتاه الخير بقتله إياه في تلك الليلة في تلك الساعة، فأسلم باذام وأسلم فيروز.

وقال عليه السلام لعلي رضي الله عنه<sup>٢٦٦٧</sup>: ألا أخبرك بأشقى الناس رجلين، أحيمر ثمود ومن يضربك<sup>٢٦٦٨</sup> يا علي. على هذه، ووضع يده على قرنه، فيبيل منه هذه، وأخذ بلحيته، فكان<sup>٢٦٦٩</sup> كما أخبره. وقال عليه السلام لعمه العباس يوم بدر وقد أسر: أفد نفسك وابني أخيك فإنك ذو مال، فقال: ما لي مال، فقال عليه السلام: فأين<sup>٢٦٧٠</sup> المال الذي وضعته عند أم الفضل وقلت: إن أصبت في سفري هذا فللفضل كذا ولعبد الله كذا ولقثم كذا؟ فقال: والذي بعثك بالحق نبياً ما علم بهذا أحد غيري وغيرها، وإني لأعلم أنك رسول الله.

وشرط عمير بن وهب الجمحي<sup>٢٦٧١</sup> بمكة لصفوان بن أمية قتل رسول الله صلى الله عليه وآله. عليه<sup>٢٦٧٢</sup> على أن يقضي دينه ويعول عياله، فخرج عمير إلى المدينة لذلك وقال لصفوان: اكتم عليّ حتى أقدمها، فقدم المدينة ونزل عن راحلته عند باب المسجد الذي فيه رسول الله صلى الله عليه وآله<sup>٢٦٧٣</sup> وتقلّد سيفه وقصد إلى المسجد، فراه عمر

٢٦٦٥ أي الظالمون: والظالمون، ج.

٢٦٦٦ ابن عباس: + (حاشية) خ عمرو، ا ب.

٢٦٦٧ رضي الله عنه: عليه السلام، ج.

٢٦٦٨ يضربك: يضرك، ج.

٢٦٦٩ فكان: وكان، ا.

٢٦٧٠ فأين: أين، ا ج.

٢٦٧١ الجمحي: -، ب؛ الجمي، ج.

٢٦٧٢ صلى الله عليه: -، ا.

٢٦٧٣ عليه: + وسلم، ج.

فقال: هذا عدو الله، فأخبر<sup>٢٦٧٤</sup> رسول الله صلى الله عليه بذلك. فقال: أدخله عليّ، فأخذ عمر بإحدى يديه حمائل سيفه وبالأخرى قائم سيفه فأدخله عليه، فقال<sup>٢٦٧٥</sup> عليه السلام: خلّه وتأخّر عنه، وقال<sup>٢٦٧٦</sup>: ما أقدمك يا عمير؟ قال<sup>٢٦٧٧</sup>: قدمت في أسيري، وكان ابنه أسيراً عندهم. فقال عليه السلام: فما بال السيف؟ فقال: قبّحها الله من سيوف، وهل أغتت من شيء؟ فقال عليه السلام: فما شرطت لصفوان في الحجر؟ ففرع عمير وقال: وما<sup>٢٦٧٨</sup> شرطت له؟ فقال عليه السلام: تحملت له قلبي على أن يعول عيالك ويقضي دينك، والله حائل بينك وبينه. فقال عمير: أشهد أنك رسول الله وأنت صادق وأشهد أن لا إله إلا الله، كنّا نكذبك بالوحي وبما يأتيك من السماء، وإن هذا الحديث كان سرّاً بيني وبين صفوان لم يطلع عليه أحد، وقد أمرته أن يكتن عليّ أياً ما، فأطلعك الله عليه. فقال عليه السلام: علّموا أحاكم القرآن وأطلقوا<sup>٢٦٧٩</sup> له أسيره. فقال عمير: كنتُ جاهداً في إطفاء نور الله وقد هداني الله، فله الحمد، فأذن لي فألحق قريشاً<sup>٢٦٨٠</sup> فأدعوهم إلى الله وإلى الإسلام. وكان صفوان قد سأل<sup>٢٦٨١</sup> عن عمير، فقيل له: قد أسلم، فلعنه وطرده عياله، فأذن له عليه السلام، فرجع إلى مكة فدعاهم فأسلم معه بشر.

والذي قدّمناه من ظهور المعجزات عليه<sup>٢٦٨٢</sup> عليه السلام، وإن رُويت بالآحاد، فإن معناها متواتر لأننا نعلم أنه لا يجوز مع كثرتها واختلاف روايتها<sup>٢٦٨٣</sup> أن تكون كلّها كذباً، لأن مثلها لا تتفق في الكذب، فجرت<sup>٢٦٨٤</sup> بحرى الأخبار عن سخاء حاتم وشجاعة علي، لأن أخبار الآحاد<sup>٢٦٨٥</sup> عن ذلك، لما كانت كثيرة، علّم معناها وهو

- 
- ٢٦٧٤ فأخبر: وأخبر، ب ج.  
 ٢٦٧٥ فأدخله عليه فقال: وأدخل عليه فقال، ا ب؛ فأدخل عليه، ج.  
 ٢٦٧٦ وقال: + له، ب.  
 ٢٦٧٧ قال: فقال، ج.  
 ٢٦٧٨ وقال وما: وقال ما، ا ب؛ فقال وما، ج.  
 ٢٦٧٩ وأطلقوا: وأطلعوا، ج.  
 ٢٦٨٠ لي فألحق قريشاً: فألحق قريشاً، ا؛ لي أن الحق بقريش، ج.  
 ٢٦٨١ قد سأل: يسأل، ا ب.  
 ٢٦٨٢ المعجزات عليه: المعجز له، ج.  
 ٢٦٨٣ روايتها: روايتها، ج.  
 ٢٦٨٤ فجرت: فحري، ج.  
 ٢٦٨٥ أخبار الآحاد: الأخبار، ج.

سخاؤه وشجاعته، بل هذا فيه عليه السلام أولى<sup>٢٦٨٦</sup>، لأن معجزاته المروية على أضعاف ما يروى في شجاعة علي وسخاء حاتم حتى قيل أنها تبلغ ثلاثة آلاف. وكذلك أخباره عن الغيوب لكثرتها يُعلم أنه أخبر عن الغيوب، والخبر عنها لا يستدرك بالتبخيخ والاتفاق فلا<sup>٢٦٨٧</sup> بدّ له من طريق، ولا طريق له عليه السلام إلا الوحي وإطلاع الله تعالى إياه عليها.

فإن قيل: أليس المنجم قد<sup>٢٦٨٨</sup> يخبر عن أمور ويوجد مخبرها على ما أخبر، وكذلك الكاهن<sup>٢٦٨٩</sup> وأصحاب الفأل والزجر؟ والجواب أن المنجم لا يحكم بما يخبر به إلا على طريق، وذلك لأنه<sup>٢٦٩٠</sup> تعالى جعل حركات النجوم دلالات على ما يحدث في العالم، فمن أحكم العلم بما أمكنه الوقوف عليها إما بعلم أو ظن، وهذا لا يعدّ في جملة الأخبار عن الغيوب. ومعلوم من رسولنا عليه السلام أنه ما كان يعلم من هذا العلم ولا اتهم به ولا رمي به. وأما الكهنة فإنهم يصنيون كثيرا ويخطئون كثيرا، وأخبار الأنبياء عليهم السلام لا يوجد فيها الكذب البتة<sup>٢٦٩١</sup>. وما يقوله أصحاب الفأل والزجر فأبعد عن الإصابة مما<sup>٢٦٩٢</sup> تقوله الكهنة، فسقط ما قاله<sup>٢٦٩٣</sup> السائل.

ومما يدلّ على صدقه عليه السلام وكونه على بصيرة<sup>٢٦٩٤</sup> من أمره وقوة يقينه في دينه ما<sup>٢٦٩٥</sup> أورده على أهل الكتابين المنكرين لنبوته، فقال لليهود ﴿فَتَمَتُّوْا الْمَوْتَ﴾<sup>٢٦٩٦</sup> إن كنتم أولياء لله دوني (قارن ٦٢ الجمعة ٦ و٢ البقرة ٩٤)، وقال للنصارى بعد ذكر أحوال عيسى عليه السلام ﴿تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ الآية (٣ آل عمران ٦١)، فامتنع اليهود من تمّني الموت والنصارى من الملاعنة، فلولا علم أهل الكتاب بنبوته

٢٦٨٦	أولى: أدل + (حاشية) خ أولى، ب.
٢٦٨٧	فلا: ولا، ج.
٢٦٨٨	قد: -، ا ب.
٢٦٨٩	الكاهن: أصحاب المكاهن، ج.
٢٦٩٠	لأنه: انه، ج.
٢٦٩١	الكذب البتة: كذب البتة، ا الكذب، ب.
٢٦٩٢	مما: فيما، ا.
٢٦٩٣	قاله: يقوله، ج.
٢٦٩٤	بصورة: ثقة، ا ب.
٢٦٩٥	دينه ما: دينه مما، ا! تدينه ما، ج.
٢٦٩٦	فتمتوا الموت: -، ج.

وصدقه وتوقعهم نزول<sup>٢٦٩٧</sup> ما تحدّاهم به وكونه عليه السلام على بصيرة من أمره ونزول ذلك بهم لو<sup>٢٦٩٨</sup> أجابوه إلى ما دعاهم اليه لما أقدم على دعائهم إلى كلمة يسيرة يسهل التكلم بها ويفتضح بها لو كان كاذباً.

وإذا صحّت نبوته عليه السلام فإننا نعلم بها نبوة من قبله من الأنبياء عليهم السلام<sup>٢٦٩٩</sup>، ونعلم بخبره عليه السلام أن القرآن كلام الله تعالى وقد تضمن القرآن الخبر عن<sup>٢٧٠٠</sup> نبوة من تقدّمه، فيحب الإيمان بنبوّتهم<sup>٢٧٠١</sup>.

### باب في ذكر شبه المنكرين لنبوته عليه السلام والجواب عنها

أما من لا يقول بإثبات الصانع وينكر النبوة لإنكارهم ذلك فقد ذكرنا ما يكون شبهة لهم وأجبنا عنها. وأما المنكرون<sup>٢٧٠٢</sup> لنبوته عليه السلام فالذين أنكروها<sup>٢٧٠٣</sup> لأنه لم يظهر عليه معجز فقد تقدّم بطلانه بما شرحنا من معجزاته عليه السلام. وأما<sup>٢٧٠٤</sup> اليهود فقد قالوا أنه جاء بنسخ شريعة موسى عليه السلام، فلا يجوز أن يكون نبياً صادقاً، وهم على فرقتين، منهم من أحال النسخ من جهة العقل، ومنهم من أجازه<sup>٢٧٠٥</sup> من جهة العقل وزعم أن شريعة موسى لا يجوز أن ينسخ لحديث زووه عنه عليه السلام سنذكره إن شاء الله تعالى.

والذي يدل على بطلان قول من أحال النسخ هو<sup>٢٧٠٦</sup> أن النسخ ليس إلا إزالة مثل الحكم الشرعي بدليل شرعي متراخ عن الأول، وأحكام الشرع يجوز أن تتغير المصلحة<sup>٢٧٠٧</sup> فيها بالأوقات، فيكون الفعل مصلحة في وقت ويصير مثله<sup>٢٧٠٨</sup> مفسدة في

٢٦٩٧ نزول: لصدق، ج.

٢٦٩٨ أمره ونزول ذلك بهم لو: أمره ونزول ذلك بهم لما، ا ب؛ نزول ذلك بهم لو، ج.

٢٦٩٩ ما نبوة من قبله من الأنبياء عليهم السلام: إنما نبوة من قبله من الأنبياء، ج.

٢٧٠٠ الخبر عن: -، ا.

٢٧٠١ بنبوّتهم: نبوته، ج.

٢٧٠٢ المنكرون: المنكرين، ا ب.

٢٧٠٣ أنكروها: أنكروها، ج.

٢٧٠٤ وأما: فأما، ج.

٢٧٠٥ أجازه: أحاز النسخ، ا ب.

٢٧٠٦ هو: -، ا ج.

٢٧٠٧ المصلحة: لمصلحة، ب.

٢٧٠٨ مثله: -، ج.

وقت بعده، ويجري الأمر في أحكام الشرع بحرى المصالح من أفعاله تعالى كالمرض والفقر إلى غير ذلك، فكما أنها<sup>٢٧٠</sup> تختلف بالأوقات والمكلفين فكذلك<sup>٢٧١</sup> الشرعيات، فسقط بهذا قولهم أن النسخ يدل على البداء أو على أمر بقبيح أو نهي عن حسن، لأن الدال على البداء هو النهي عما يتناوله الأمر على الوجه الذي يتناوله والوقت واحد والمكلف<sup>٢٧٢</sup> واحد، ومتى تغاير واحد من ذلك لم يدل على ما قالوه. وقد بينا أن في النسخ يتغاير<sup>٢٧٣</sup> الفعل والوقت، لأنه نهي عن مثل الفعل<sup>٢٧٤</sup> متراجحاً عن الأمر بمثله. وبطل قولهم أيضاً: لو جاز النسخ لأدى إلى<sup>٢٧٥</sup> أن يصير الحق باطلاً وما يستحق به المدح والثواب يستحق به الذم والعقاب، لأن مثل الحق<sup>٢٧٦</sup> يجوز أن يكون باطلاً ويستحق به العقاب. ألا ترى أن شرب الدواء يكون مصلحة في وقت ومثله يكون مفسدة في وقت آخر؟ فإن قالوا: كيف يجوز أن يدل الدليل العام في الأفعال والأوقات على حسن فعل أو وجوبه، ثم لا يدل على وجوب مثله؟ ولو جاز ذلك لجاز أن يدل الدليل في زمان دون زمان أو موضع دون موضع، قيل لهم: إنا بالدليل الناسخ نعلم أن الحكيم ما دلنا على وجوب أمثاله في جميع الأوقات، وإنما دلنا على وجوب بعضها، وإذا جاز أن يدلنا بالمخصص المقارن على أنه أراد بعض ما يتناوله الخطاب بظاهره فكذلك بالمتراجح عنه. فإن قالوا: إن المخصص لو تراخى عن العام لكان فيه تأخير البيان لخطاب الحكيم وذلك محال، قيل لهم: إنا لا نجوز أن يطلق الحكيم الخطاب الذي سينسخه إلا بأن يقترب به الإشعار بالنسخ، ومتى قرن به ذلك صار خطابه دالاً على المراد<sup>٢٧٧</sup> على الجملة في الأوقات، ثم يُعرف من<sup>٢٧٨</sup> بعد بالدليل الناسخ تفصيل المراد به فيعصم<sup>٢٧٩</sup> بالإشعار المقترن به المخاطب عن اعتقاد ظاهر

- ٢٧٠ أ: أنه، اب ج.  
 ٢٧١ فكذاك: وكذلك، ج.  
 ٢٧١١ واحد والمكلف: واحداً والمكلف والمكلف، ج.  
 ٢٧١٢ يتغاير: تغاير، ا.  
 ٢٧١٣ الفعل: الحكم، اب ج، + (حاشية) خ الفعل، ب.  
 ٢٧١٤ إلى: -، ج.  
 ٢٧١٥ الحق: الحكم، ج.  
 ٢٧١٦ المراد: لمراد، ج.  
 ٢٧١٧ من: -، ج.  
 ٢٧١٨ فيعصم: فيعصم، ج.

الخطاب، فيسلم من الجهل ويعتقد أنه سُنسخ أمثال الفعل المأمور به، فلا يتأخّر<sup>٢٧١٩</sup> البيان عن وقت الخطاب، وإنما يتأخّر البيان المفصّل، وذلك جائز لأنه لا حاجة بالملكف إليه عند الخطاب، وإنما يحتاج إليه للفعل والامتناع عن أمثاله متراعى فيتراعى بيانه.

وأما الكلام على الفرقة الثانية الذين<sup>٢٧٢٠</sup> قالوا: وذكر في التوراة: تمسّكوا بالسبت أبداً، وقيل فيه: تمسّكوا بالسبت عهداً لكم. ولذريّتكم الدهر، أو قال: ما دامت السموات والأرض، قالوا: فلا يجوز أن ينسخ التمسّك بالسبت، فمن جاء بنسخه فهو كاذب. والجواب<sup>٢٧٢١</sup>: إنا لا نعلم صحّة ما ينقلونه<sup>٢٧٢٢</sup> من التوراة لحادثة بُخِتَ نصّر، فإنه انتهى نقلها<sup>٢٧٢٣</sup> إلى واحد حين قتل الحافظين لها وأحرق نُسَخ التوراة<sup>٢٧٢٤</sup>. ولأن ما نقلوه من التوراة نحو لفظة<sup>٢٧٢٥</sup> التأييد و: ما دامت السموات والأرض، والدهر يجوز أن يراد<sup>٢٧٢٦</sup> به المبالغة في التمسّك به الأزمنة الطويلة. ألا ترى أن المخاطبين به في حال الخطاب علموا أنه ينقطع عنهم تكليف التمسّك به وأنه أريد بهذه الألفاظ التوسّع والجماز في حقّهم<sup>٢٧٢٧</sup>؟ وحكى شيخنا أبو الحسين عن التوراة أحكاماً قرن بها التأييد وأريد بها أوقات<sup>٢٧٢٨</sup> منقطعة، منها أنه قيل في العيد: يستخدم ست ستين ثم يعتق في السابعة، فإن أبي العتق فلتتقب أذنه ويستخدم أبداً. وقال في موضع آخر: يستخدم<sup>٢٧٢٩</sup> خمسين سنة، وفيه أيضاً في البقرة التي أمروا بذبحها أنه يكون ذلك لكم<sup>٢٧٣٠</sup> سنة أبداً، ثم انقطع التعلّد بها عندهم، فصحّ أن لفظ<sup>٢٧٣١</sup> التأييد إما أن يفيد في التعلّد

- 
- |      |  |
|------|--|
| ٢٧١٩ | فلا يتأخّر: - ج.   |
| ٢٧٢٠ | الذين: - ب.  |
| ٢٧٢١ | بنسخه فهو كاذب والجواب: بنسخه فهو كاذب الجواب، ب؛ فهو كاذب والجواب، ج. |
| ٢٧٢٢ | ينقلونه: ينقلونه، ج.   |
| ٢٧٢٣ | نقلها: بنقلها، ج.  |
| ٢٧٢٤ | التوراة: + (حاشية) خ الألفاظ، ب.                                       |
| ٢٧٢٥ | لفظة: مفظ، ج.  |
| ٢٧٢٦ | يراد: يريد، ب ج.   |
| ٢٧٢٧ | حقهم: حقه، ج.  |
| ٢٧٢٨ | بها أوقات: به أوقات، ب؛ بها أوقات، ج.                                  |
| ٢٧٢٩ | يستخدم: - ج.   |
| ٢٧٣٠ | ذلك لكم: ذلك، أ؛ لكم، ب.   |
| ٢٧٣١ | عندهم فصح أن لفظ: عندهم ان لفظ، أ؛ عندهم فصح ان لفظ، ج.                |

أوقاتاً منقطعة من جهة العرف أو يفيد الدوام<sup>٢٧٢٢</sup> في الأصل إلا أنه يجوز أن يُحمل على الأوقات المنقطعة بدليل، فينبغي<sup>٢٧٢٣</sup> أن يُعرضوا عن التمسك بمثل هذه الألفاظ وينقلوا الكلام معنا إلى الكلام في صحة نبوة محمد عليه السلام وظهور المعجزات عليه. ثم يقال لهم: أفتوجبون في هذه<sup>٢٧٢٤</sup> الألفاظ التي ذكرت في توراتكم<sup>٢٧٢٥</sup> وقرن بها التأييد وأريد بها أوقات منقطعة أنه<sup>٢٧٢٦</sup> اقترن بها الإشعار بالنسخ أو لا توجبون ذلك؟ فإن لم يوجبوا<sup>٢٧٢٧</sup> ذلك قيل لهم: جوزوا مثله فيما نقلتم<sup>٢٧٢٨</sup> في السبت، وأن أريد به التمسك أوقاتاً منقطعة، وإن أوجبوا ذلك قيل لهم: إن البشارات بمحمد عليه السلام قد اقترنت بالأمر بالتمسك بالسبت، فقامت مقام التصريح بالإشعار بالنسخ. وإن قالوا: إن موسى عليه السلام بين<sup>٢٧٢٩</sup> أن المراد فيما ذكرتموه من أحكام التوراة ليس هو الدوام، قيل لهم: أيبين<sup>٢٧٣٠</sup> ذلك مقترناً بها أم متراخياً؟ فإن قالوا: مقترناً بها، قيل لهم: فيجب أن ينقل معها ولم ينقل. فإن قالوا: إنها وإن<sup>٢٧٣١</sup> لم ينقل<sup>٢٧٣٢</sup> فإننا علمنا أنها اقترنت به لعلمنا أن البيان لا يتأخر عن الخطاب، قيل لهم: فجوزوا مثله<sup>٢٧٣٣</sup> فيما نقلتم من حكم السبت. وإن قالوا: بين<sup>٢٧٣٤</sup> المراد بها متراخياً عنها، قيل لهم: إذا جاز أن يؤخر بيانها، ثم يُبينها<sup>٢٧٣٥</sup> من بعد، جاز أن يُشتر بني<sup>٢٧٣٦</sup> يأتي من بعده ويكمل بيان التمسك بالسبت إليه.

الدوام: للدوام، ا.	٢٧٢٢
فينبغي: فينبغي، ج.	٢٧٢٣
هذه: -، ب.	٢٧٢٤
توراتكم: تورتكم، ا.	٢٧٢٥
أوقات منقطعة أنه: أوقاتاً منقطعة لها، ج.	٢٧٢٦
يوجبوا: يوجبون، ا.	٢٧٢٧
نقلتم: + مثله، ب.	٢٧٢٨
وإن قالوا إن موسى عليه السلام بين: فإن قالوا إن موسى عليه السلام بين، ج.	٢٧٢٩
أين: أتبين، ج.	٢٧٣٠
ولم ينقل فإن قالوا إنها وإن: فلم ينقل فإن قالوا إنها إن، ج.	٢٧٣١
ينقل: ينقل، ا.	٢٧٣٢
فجوزوا مثله: جوزوا، ج.	٢٧٣٣
بين: بين، ج.	٢٧٣٤
يبينها: بينها، ا، ج.	٢٧٣٥
بني: بني، ج.	٢٧٣٦



فإن قالوا: نحن<sup>٢٧٤٧</sup> نعلم باضطراب من دين موسى عليه السلام<sup>٢٧٤٨</sup> أن شريعته لا تنسخ، كما تدعون أنتم مثله في شرع محمد عليه السلام، قيل لهم<sup>٢٧٤٩</sup>: لو كان الأمر كما تدعون لكان لكل المكلفين إلى يوم القيامة طريق إلى العلم بذلك، ولسنا نجد طريقاً إلى العلم بما تدعون. يبين هذا أن فرقة منكم لا تعول في إنكار<sup>٢٧٥٠</sup> نبوة من بعده على ما ذكرتم الآن وتقول أن القول في أن السبت لا ينسخ مشتبّه، وتعول في إنكار<sup>٢٧٥١</sup> نبوة نبينا عليه السلام على أنه لم يظهر عليه معجزة. والنصارى مع كثرتهم وقراءتهم للتوراة وقولهم بصحة دين موسى عليه السلام<sup>٢٧٥٢</sup> لا يعرفون<sup>٢٧٥٣</sup> ما ادّعينتم. فأما دعوانا ذلك في دين محمد عليه السلام فإنه يعرفه من دينه المخالف والموافق، وإنما كان المخالف لإنكاره نبوته لا يصدق بذلك.

والزمهم شيوعنا فقالوا: هل عني موسى عليه السلام أن يتمسك المكلفون بالسبت وإن جاء بنسخه نبي صادق أو إذا لم يجرى به نبي صادق؟ فإن قالوا: إذا لم يجرى به نبي صادق، لزمهم أن ينقلوا كلامهم إلى صحة نبوته عليه السلام، وإن قالوا بالأول لزمهم<sup>٢٧٥٤</sup> تكذيب النبي الصادق، ولو جاز ذلك لجاز تكذيب موسى في أخباره. وإذا ثبتت<sup>٢٧٥٥</sup> نبوته عليه السلام قلنا: إن كل ما جاء به من الشرائع فهو حق وكل ما أخبرنا به فهو صدق، وعلمنا من دينه عليه السلام أنه مبعوث إلى كافة الخلق، الإنس والجن، ونطق بذلك القرآن أيضاً. قال تعالى ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ (سباء ٢٨)، وقال تعالى ﴿وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ﴾ إلى قوله ﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ﴾ (٦١) الأحقاف ٢٩-٣١). وعلمنا<sup>٢٧٥٦</sup> أيضاً من دينه أنه آخر الأنبياء وأنه مبعوث إلى المكلفين إلى يوم

نحن: -، ب.	٢٧٤٧
عليه السلام: -، ج.	٢٧٤٨
قيل لهم: قيل له، أ، قل، ج.	٢٧٤٩
إنكار: إنكاره، ج.	٢٧٥٠
إنكار: إنكارها، ج.	٢٧٥١
عليه السلام: -، ج.	٢٧٥٢
لا يعرفون: لا تعرف، أ، ولا يعرفون، ب.	٢٧٥٣
لزمهم: لزمكم، أ، ب، ج.	٢٧٥٤
ثبت: ثبت، أ، ج.	٢٧٥٥
وإذا: وإذا، ج.	٢٧٥٦
وعلمنا: وعلم، أ.	٢٧٥٧

القيامة ونطق بذلك القرآن. قال تعالى ﴿وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (٣٣) الأحزاب (٤٠) وقال تعالى ﴿لَا تُنذِرُكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾ (٦ الأنعام ١٩) فإذا<sup>٢٧٥٨</sup> كان مبعوثاً إليهم إلى يوم القيامة لم يكن بدّ من أن يكون لهم طريق إلى معرفة شرعه عليه السلام.

### باب في<sup>٢٧٥٩</sup> ذكر الطريق إلى معرفة شرعه عليه السلام

اعلم أن المكلفين بشرعه عليه السلام على ضربين، أحدهما متمكّن من معرفته بالنظر في أدلة الشرع، والثاني غير متمكّن من ذلك. فالأوّل هم العارفون بلغته عليه السلام الضابطون لأدلة شرعه، وهي<sup>٢٧٦٠</sup> كتاب الله تعالى والسنة المعلومة والإجماع، على اختلاف في كونه دليلاً موصلاً إلى العلم أو<sup>٢٧٦١</sup> موصلاً إلى ظنّ الحكم، والسنة المظنونة والقياس، العالمون بكيفية الاستدلال بهذه الأدلة على أحكام شرعه عليه السلام. والطريق إلى معرفة هذه الأدلة المعلومة<sup>٢٧٦٢</sup> ليس إلا النقل المتواتر. فأما السنن<sup>٢٧٦٣</sup> المظنونة فأخبار العدول من الرواة، فإن لم يوجد للحكم واحد من هذه الطرق<sup>٢٧٦٤</sup> فالرجوع إلى الاجتهاد في الأمارات، وهي علل الأحكام، وهو القياس، والفقهاء يسمّون أخبار الآحاد والقياس أدلة، وأصحابنا يسمّونها أمارات، والخلاف في ذلك خلاف في عبارة. فإن فقد المكلف هذه الطرق إلى الحكم الشرعي فالرجوع إلى حكم العقل، ويعلم حينئذ أنه حكم الشرع.

والإمامية يقولون أن الطريق إلى معرفة شرعه عليه السلام من<sup>٢٧٦٥</sup> بعده ليس إلا قول الإمام<sup>٢٧٦٦</sup>، وربّما ينكرون أن التواتر طريق إلى العلم بالسنة المعلومة إلا إذا كان فيه قول إمام الزمان عندهم، ويمتنعون من الرجوع في معرفة الأحكام إلى الآحاد

٢٧٥٨ فإذا: وإذا، أ.

٢٧٥٩ في: -، أ.

٢٧٦٠ الضابطون لأدلة شرعه وهي: الضابطون لأدلة شرعه وهو، أ؛ أيضاً لأدلة شرعه وهو، ج.

٢٧٦١ موصلاً... أو: -، ج.

٢٧٦٢ المعلومة: -، ب.

٢٧٦٣ السنن: السنة، ج.

٢٧٦٤ الطرق: الطريق، أ.

٢٧٦٥ من: -، ب؛ لمن، ج.

٢٧٦٦ الإمام: إمام الزمان، ب.

والقياس. والكلام معهم في ذلك موضعه أصول الفقه، وذلك علمٌ بانفراده يعلم فيه أقسام الخطأ وكيفية الاستدلال بها وشروط أخبار الآحاد والقياس. وكل ذلك لا بد من العلم به حتى يتمكن من معرفة الأحكام الشرعية بطرقها.

وأما القسم الثاني من<sup>٢٧٧</sup> المكلفين بشرعه فهم العوام، وهم الذين لا يتمكنون من معرفة أحكام الشرع بالنظر في طرقها، فطريقهم إلى معرفة أصول الشرائع التواتر وطريقهم إلى العمل بفروعها<sup>٢٧٨</sup> الرجوع إلى قول المجتهدين. فهذا هو الطريق إلى معرفة شرعه<sup>٢٧٩</sup> عليه السلام للمكلفين بها.

واعلم أن الشرع إنما وجب العلم به لأن العمل به لطف<sup>٢٨٠</sup> في التكليف العقلي ولا يمكن العمل<sup>٢٨١</sup> به إلا بالعلم على ما تقدم. والتكليف العقلي هو ما قرّر<sup>٢٨٢</sup> الله تعالى في العقل<sup>٢٨٣</sup> العلم به من أحكام الأفعال، نحو العلم بوجوب دفع الضرر عن النفس المظنون أو المعلوم<sup>٢٨٤</sup> ووجوب ردّ الأمانات على أهلها وقضاء الدين وشكر المنعم وحسن المحسنات. نحو<sup>٢٨٥</sup> الإحسان إلى الغير وقبح المقبحات كقبح الظلم والكذب والأمر بالقيح إلى غير ذلك.

ومعنى قولنا أن العمل به لطف فيه، أنه متى عمل<sup>٢٨٦</sup> به كان أقرب إلى أن يؤدي<sup>٢٨٧</sup> التكليف العقلية، أو يؤديها. وقد بين تعالى في كثير من العبادات الشرعية أنها لطف في ترك القبائح فقال ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ (٢٩ العنكبوت ٤٥) وقال في الصوم ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (٢ البقرة ١٨٣) وبين في شرب الخمر أنه مفسدة فقال ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنْ

٢٧٦٧ وأما القسم الثاني من: فاما القسم الثاني من، ب؛ فاما القسم الثاني، ج.

٢٧٦٨ العمل بفروعها: العمل بفروعها هو، ب؛ العلم بفروعها، ج.

٢٧٦٩ شرعه: شريعة، ج.

٢٧٧٠ العمل به لطف: العلم به لطف، ج.

٢٧٧١ العمل: العلم، ج.

٢٧٧٢ هو ما قرّر: هو ما قرره، أ ب؛ وما قرّر، ج.

٢٧٧٣ العقل: + من، أ ب.

٢٧٧٤ أو المعلوم: والمعلوم، أ ب.

٢٧٧٥ نحو: بوجوب، ج.

٢٧٧٦ العمل به لطف فيه أنه متى عمل: العلم به لطف فيه أنه متى علم، ج.

٢٧٧٧ يؤدي: + إلى، ج.

الصَّلَاةُ<sup>٢٧٧٨</sup> ﴿٥ المائدة ٩١﴾ فعلمنا أن ما عدا ذلك من العبادات الشرعية والمقَبَّحات الشرعية مصالح ومفاسد في العقليات. ولأنَّ لا نجد لهذه العبادات جهة وجوب أو حسن في العقل إلا كونها مصلحة في العقليات، والفعل لا يجب من دون جهة وجوب، فعلمنا أن جهة وجوب<sup>٢٧٧٩</sup> الواجب منها كونه مصلحة، ووجه المندوب منها أنه مصلحة في المندوبات العقلية، أو هي تنمُّ للواجبات<sup>٢٧٨٠</sup> الشرعية على معنى أن عند العمل بالمندوبات منها<sup>٢٧٨١</sup> تكون الواجبات أدعى إلى العقليات. وكذلك المقَبَّحات الشرعية<sup>٢٧٨٢</sup> ليس لها جهة قبح في العقل إلا كونها مفاسد في العقليات، فكان ذلك جهة قبحها.

فإن قيل: ما أنكرتم أن تحب الشرعيات لأنها شكر لله تعالى على نعمه<sup>٢٧٨٣</sup> والمقَبَّحات كفران لنعمه<sup>٢٧٨٤</sup>؟ قيل له: إن عنيت بقولك أنها شكر لنعمه تعالى أنه<sup>٢٧٨٥</sup> يجب أدائها. على جهة الشكر<sup>٢٧٨٦</sup> فكذلك نقول. يبين هذا أنه يجب أن تؤدي الشرعيات عبادة لله تعالى، والعبادة ليس إلا نهاية تعظيم المنعم بحسب أحواله ونعمه العظيمة، وهذا هو<sup>٢٧٨٧</sup> نهاية شكر المنعم على نعمه، وقال تعالى ﴿إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا﴾ (٣٤ سبأ ١٣) إذا أريد به أن انووا<sup>٢٧٨٨</sup> بأعمالكم<sup>٢٧٨٩</sup> شكر الله تعالى. وإن عنيت به أن نفس هذه الأفعال حقيقتها حقيقة الشكر فليس<sup>٢٧٩٠</sup> الأمر كذلك، لأن حقيقة الشكر هو توطين القلب على تعظيم المنعم لمكان نعمه، وفي العرف هو الاعتراف بنعمة المنعم تعظيمًا له لمكان نعمه، وليس القيام والقعود والصوم توطين القلب أو

٢٧٧٨	الصَّلَاةُ: + فهل أنتم متبهون، ج.
٢٧٧٩	وجوب: -، ج.
٢٧٨٠	العقلية أو هي تنمُّ للواجبات: العقليات أو هي تنمُّ للواجبات، ج.
٢٧٨١	بالمندوبات منها: في المندوبات منها ما، ج.
٢٧٨٢	الشرعية: -، ج.
٢٧٨٣	على نعمه: للنعم، أ.
٢٧٨٤	لنعمه: للنعم، أ؛ النعمة، ب.
٢٧٨٥	لنعمه تعالى أنه: الله لنعمه تعالى الله، أ ب؛ لنعمه تعالى، ج.
٢٧٨٦	الشكر: + له تعالى، ج.
٢٧٨٧	ونعمه العظيمة وهذا هو: والنعمه العظيمة وهذا هو، أ ب؛ ونعمه العظيمة وهذا، ج.
٢٧٨٨	انووا: + (حاشية) خ اتوا، ب؛ تأتوا، ج.
٢٧٨٩	بأعمالكم: بأعماله، ج.
٢٧٩٠	فليس: ليس، ج.

اعترافاً باللسان<sup>٢٧٩١</sup> بنعمة المنعم، وإن كانت تكشف عن توطين القلب وتعظيم المنعم، والدليل الكاشف عن الشيء هو غير ما يكشف عنه. ومما<sup>٢٧٩٢</sup> يدل على أن حقيقتها ليست بشكر أن هذه العبادات لا تحب ولا تحسن قبل الشرع، فيدخلها النسخ وتقيح في بعض الأوقات ولا تحب على الدوام، والشكر<sup>٢٧٩٣</sup> بخلاف ذلك كله، فصَحَّ ما ذكرناه.

ولما كان الطريق إلى اكتساب العلم بالأصول التي قدّمناها هو النظر الصحيح في الأدلة وجب أن نشرح<sup>٢٧٩٤</sup> القول في ذلك، وإن كنّا قد أشرنا إلى جملة منه في أول الكتاب.

### باب القول في مائة النظر

اختلف الناس في ذلك، فحكى قاضي القضاة<sup>٢٧٩٥</sup> عن الشيخ أبي الهذيل قريباً مما يختاره شيخنا أبو الحسين في حقيقة النظر، واختاره نحن، وهو أن النظر هو التأمل الذي يتضمّن ترتيب اعتقادات أو ظنون<sup>٢٧٩٦</sup> ليتوصل بها إلى الوقوف على الشيء باعتقاد أو ظنّ. وأما النظر الصحيح فهو ترتيب علوم أو ظنون بحسب العقل ليتوصل بها<sup>٢٧٩٧</sup> إلى علم أو ظنّ. ونعني بقولنا: بحسب العقل، أن<sup>٢٧٩٨</sup> يكون ترتيب المقدمات التي هي العلوم أو الظنون صحيحاً بأن تتعلّق الثانية بالأولى، وذلك كقولنا: إن الجسم لا يسبق في الوجود محدثاً واحداً، وكلّ ما لا يسبق في الوجود محدثاً واحداً فهو محدث، فالمقدمة<sup>٢٧٩٩</sup> الثانية متعلّقة بالأولى. ألا ترى أنه يتكرّر في المقدمتين قولنا: محدث، ولو كان بدل الثانية قولنا: والشمس طالعة، لما تعلّقت بالأولى ولم يكن الترتيب صحيحاً.

٢٧٩١ توطين القلب أو اعترافاً باللسان: وتوطين القلب أو اعتراف باللسان، ج.

٢٧٩٢ ما يكشف عنه ومما: لما يكشف عنه ومما، ا ب؛ ما يكشف عنه ومما، ج.

٢٧٩٣ والشكر: وللشكر، ا.

٢٧٩٤ نشرح: نشرع، ب.

٢٧٩٥ القضاة: + رحمه الله، ب.

٢٧٩٦ ترتيب اعتقادات أو ظنون: ترتب اعتقادات وظنون، ج.

٢٧٩٧ بها: به، ا ب.

٢٧٩٨ أن: -، ج.

٢٧٩٩ فالمقدمة: والمقدمة، ج.

وذكر قاضي القضاة أن النظر جنس بانفراده من أفعال القلوب<sup>٢٨٠٠</sup>، ليس باعتقاد ولا ظن ولا إرادة ولا كراهة. قال: وإنما قلت ذلك لأن للنظر أحكاماً لا تصح في غيره من أفعال القلوب، منها أنه لا يصح إلا مع الاشتباه، ومنها أنه إذا وُجد على شرطه أزال الاشتباه، ومنها أن فاعله تلحقه مشقة بفعله، وليس كذلك سائر أفعال القلوب. وجعل هذا أيضاً اعتراضاً على قول أبي الهذيل، وهو أن النظر لو كان من جنس الاعتقاد لما لحق الناظر المشقة في فعله، لأنه لا مشقة في فعل شيء من الاعتقادات.

والصحيح ما اخترناه، والناظر الطالب للعلم أو للظن<sup>٢٨٠١</sup> لا يجد من نفسه إلا ما ذكرنا. يبين هذا أنه لو طوّل<sup>٢٨٠٢</sup> بتصحيح مذهبه فإنه لا يذكر في ذلك إلا ما يُنبئ عن نظره الموصل له إلى العلم، ومتى عبّر عن ذلك لم يكن إلا عبارة عن ترتيب المقدمات التي<sup>٢٨٠٣</sup> تقتضي أن العلم المكتسب داخل<sup>٢٨٠٤</sup> في جملتها. وأما قول قاضي القضاة أن المشقة تلحق الناظر فإنما<sup>٢٨٠٥</sup> يجدها للتأمل الذي يستحضر به المقدمات، وليس التأمل إلا تفرغ القلب عن الاشتغال بتذكر غير المقدمات المفضية<sup>٢٨٠٦</sup> إلى العلم المكتسب، ولأجل هذا التفرغ يجد المشقة.

فإن قال: إن هذا التأمل عندي هو النظر، قيل له: إن النظر لا بد<sup>٢٨٠٧</sup> أن يوصل إلى العلم، والتأمل يصح وجوده من دون ترتيب المقدمات، فلا يوصل إلى العلم. ألا ترى أن المصلي يقرأ متأملاً فيما يقرأه ولا يصل بذلك إلى علم ويلحقه بذلك مشقة؟ فعلم أنه السبب في المشقة وأنه لا بد من أن يتضمن هذا التأمل ترتيب اعتقادات<sup>٢٨٠٨</sup> أو علوم أو ظنون حتى يوصل إلى اعتقاد أو ظن<sup>٢٨٠٩</sup>.

وإذا صح ما ذكرنا انقسم النظر إلى ما يوصل إلى علم أو ظن صحيح وإلى ما لا يوصل إلى علم أو ظن صحيح. فالموصل إلى علم ما كانت مقدماته علوماً وكان

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٢٨٠٠ | القلوب: -، ج.   |
| ٢٨٠١ | للعلم أو للظن: للظن أو للعلم، أ؛ للعلم وللظن، ج.          |
| ٢٨٠٢ | طوّل: طلب، ب.   |
| ٢٨٠٣ | التي: الذي، أ.  |
| ٢٨٠٤ | داخل: داخلاً، ج.  |
| ٢٨٠٥ | فإنما: فانه، ب.   |
| ٢٨٠٦ | يتذكر غير المقدمات المفضية: يذكر غير المقدمات المفضية، أ. |
| ٢٨٠٧ | بد: + من، ج.  |
| ٢٨٠٨ | اعتقادات: الاعتقادات، ج.                                  |
| ٢٨٠٩ | ظن: + صحيح، ج.  |

ترتيبه صحيحًا، وكذلك الموصل إلى ظنّ صحيح ما كانت مقدّماته ظنونيًا صحيحة أو علميًا وظنونيًا صحيحة. مثال ذلك أن تعلم دخانًا وقد علمت<sup>٢٨١١</sup> أن الدخان لا يكون إلا من نار، فتعلم النار، ولما<sup>٢٨١٢</sup> كانت هذه المقدمات علميًا كان اعتقادك أنه لا بدّ من نار علمًا.

ومثال ذلك في اكتساب الظنّ أن تظنّ الأمانة لخبر الواحد العدل، نحو أن يخبرك أن السماء مغيمة غيمًا كثيفًا وتعلم أو تظنّ أنه في أوان الخريف، فيغلب على ظنّك<sup>٢٨١٣</sup> أنها تمطر، وهذا هو الظنّ المكتسب. والذي لا يوصل إلى علم أو ظنّ صحيح هو<sup>٢٨١٤</sup> ما كانت مقدّماته اعتقادات ليست بعلم، أو هي جهالات أو بعضها غير علوم أو ليست بظنون صحيحة، فيكون ما يجده هذا الناظر من اعتقاد أو ظنّ غير علم ولا ظنّ صحيح. ومن هذه الجهة<sup>٢٨١٥</sup> يقع الغلط في الأنظار.

وشيوخنا يقولون في النظر الصحيح أنه لا بدّ أن يتعلّق بالدليل على الوجه الذي يدلّ، وهذا موافق لما قلناه. يبيّن هذا أن نظرنا بأن للجسم<sup>٢٨١٦</sup> محدثًا، وهو قولنا بأن الجسم محدث وكلّ محدث لا بدّ له من محدث، متعلّق بالدليل الذي هو الجسم، ومتعلّق به على الوجه الذي له يدلّ على المحدث وهو حدوثه، فمقدّمات الاستدلال متعلّقة بذات الدليل الذي هو الجسم وعلى وجهه<sup>٢٨١٧</sup> الذي هو الحدوث الذي [له] هو متعلّق بالمحدث.

وتعلّق الدليل بالمدلول عندهم على ضربين، أحدهما أنه لولا المدلول لما كان الدليل أو ما يشبه بذلك<sup>٢٨١٨</sup>، والثاني أنه لولا الدليل لما كان المدلول أو ما يشبه بذلك. مثال الأوّل دلالة صحّة الفعل على كون<sup>٢٨١٩</sup> فاعله قادرًا، لأنه لولا المدلول، وهو كونه قادرًا، لما كان هذا<sup>٢٨٢٠</sup> الدليل، وهو صحّة الفعل، فكان كونه قادرًا مؤثّرًا في صحّة

٢٨١١ أن تعلم دخانًا وقد علمت: أنا تعلم دخانًا وقد علم، ا؛ أنا تعلم دخانًا وقد علمنا، ب.

٢٨١١ من نار فتعلم النار ولما: من نار فتعلم النار لما، ا؛ نار فتعلم النار ولما، ج.

٢٨١٢ ظنّك: ذلك، ا.

٢٨١٣ هو: فهو، ج.

٢٨١٤ الجهة: الحقّة، ج.

٢٨١٥ للجسم: الجسم، ا.

٢٨١٦ وجهه: وجه، ا.

٢٨١٧ بذلك: ذلك، ا.

٢٨١٨ كون: -، ا.

٢٨١٩ هذا: -، ج.

الفعل على الحقيقة، فيدلّ التأثير على مؤثره. ومثال ما يشبه بذلك<sup>٢٨٢٠</sup> دلالة المعجز على صدق من ظهر عليه، وهو أنه لولا صدقه لما أظهره الحكيم عليه، فيصير<sup>٢٨٢١</sup> صدقه كالمؤثر في ظهوره وإن لم يكن مؤثراً فيه على<sup>٢٨٢٢</sup> الحقيقة. ومثال الثاني هو دلالة المؤثر على تأثيره كدلالة كونه تعالى حياً على كونه مدركاً، وكدلالة الثقل على الهويّ إذا لم يكن مانع من نزوله، فلولا الثقل المؤثر<sup>٢٨٢٣</sup> في النزول لما كان النزول الذي هو تأثيره. ومثال ما يشبه بذلك<sup>٢٨٢٤</sup> استدلالنا بوجوب وجود القدم على وجوده لم يزل<sup>٢٨٢٥</sup> واستحالة عدمه، لأننا علمنا وجوب وجوده لذاته لم يزل، ويتبع ذلك استحالة عدمه، لأن جواز عدمه عليه منافٍ لكونه واجب الوجود بذاته، فصار وجوب وجوده بذاته كالمؤثر في وجوده<sup>٢٨٢٦</sup> لا يزال واستحالة عدمه.

ومثال القسم الأول من الاستدلال بالأمّارات<sup>٢٨٢٧</sup> على الظنّ استدلالنا بالصراخ في دار وحضور الجنّاة بالباب على وفاة إنسان في تلك الدار، فيكون الصراخ وحضور الجنّاة كالتأثير الصادر عن وفاته، فيغلب على ظنّنا وفاة إنسان في تلك الدار. ومثال القسم الثاني ظنّنا للغيمة الكثيف في أوان الخريف، فإنه يدلّ على نزول المطر، فالغيمة كالمؤثر في نزوله في الأغلب، فيغلب على ظنّنا نزول المطر.

والمعتبر في هذه الأقسام هو تقدّم علمنا إما بالأثر أو بالمؤثر، فيلزمه مدلوله. فإذا<sup>٢٨٢٨</sup> سبق علمنا بالتأثير فإننا نعلم به المؤثر، لأنه لولا حصوله بعد علمنا بحصول تأثيره لما حصل، وسواء كان المؤثر موجِّهاً أو قادراً مختاراً، لأن القادر عند قوّة دواعيه إلى الفعل وزوال الموانع لا بدّ من أن يكون فاعلاً، فيشبه<sup>٢٨٢٩</sup> الموجب من هذا الوجه. وإذا تقدّم

بذلك: ذلك، ج.	٢٨٢٠
أظهره الحكيم عليه فيصير: أظهر الحكيم عليه فيصير، أظهر الحكيم عليه في اصير، ج.	٢٨٢١
فيه على: في حال، ج.	٢٨٢٢
المؤثر: للمؤثر، ج.	٢٨٢٣
بذلك: ذلك، ا.	٢٨٢٤
لم يزل: لا يزال، ج.	٢٨٢٥
وجوده: وجوب وجوده، ب.	٢٨٢٦
بالأمّارات: بالامارات، ج.	٢٨٢٧
فإذا: وإذا، ج.	٢٨٢٨
الموانع لا بد من أن يكون فاعلاً فيشبه: المانع لا بد من أن يكون فاعلاً فيشبهه، ج.	٢٨٢٩



علمنا بالمؤثر وزوال الموانع<sup>٢٨٣٠</sup> من حصول تأثيره فلا بدّ من العلم بحصول تأثيره، وهو المدلول، وإلا بطل كونه مؤثراً فيه.

### باب في أن النظر الصحيح يولد العلم

يدلّ عليه أن العلم يجب وقوعه عند هذا النظر وبحسبه، فيجب أن يكون متولّداً عنه كما في سائر الأسباب والمسببات<sup>٢٨٣١</sup>. ونعني بقولنا: يقع بحسبه، أنه يحصل لنا العلم<sup>٢٨٣٢</sup> بالمدلول الذي نطلبه بالنظر في دليله. ولأنه يكثر بكثرته ويقلّ بقلته، لأننا<sup>٢٨٣٣</sup> متى نظرنا في أدلة كثيرة فإنه يحصل لنا علوم بمدلولات كثيرة. وإنما قلنا: إن العلم يجب وقوعه عند هذا النظر، لأننا متى نظرنا النظر الصحيح في الدليل فإننا نجد أنفسنا عالمة بالمدلول على طريقة واحدة مع السلامة، ولولا<sup>٢٨٣٤</sup> نظرنا ذلك لما وجدنا أنفسنا عالمة، فحصل فيه طريقة الأسباب<sup>٢٨٣٥</sup> مولدة<sup>٢٨٣٦</sup>، فوجب القول بأنه يوجب ويولده. فإن قيل: ما أنكرتم أن<sup>٢٨٣٧</sup> يكون الناظر يختار فعل العلم عند هذا النظر، فلا يكون النظر مولداً له؟ يبين هذا أن عند قوّة الدواعي لا بدّ من أن يختار القادر الفعل، فجاز أن يشبه<sup>٢٨٣٨</sup> بالموجب، قيل له: إنّنا بعد النظر الصحيح وسلامة الحال يتعذّر علينا دفع العلم المكتسب عن نفوسنا وإن جربنا أنفسنا هل يمكننا الامتناع منه، فلو كان فعلاً اختيارياً لأمكن ذلك، كما لو قويت<sup>٢٨٣٩</sup> دواعينا إلى القيام وأردنا أن نجرب أنفسنا<sup>٢٨٤٠</sup> هل يمكننا الامتناع منه فإننا لا نقوم، ولو علمنا دخائنا<sup>٢٨٤١</sup> ولم نشكّ في أنه دخان،

الموانع: المانع، ج.	٢٨٣٠
والمسببات: -، ج.	٢٨٣١
العلم: العمل، ا.	٢٨٣٢
لأننا: ولأننا، ا.	٢٨٣٣
ولولا: ولو، ج.	٢٨٣٤
فحصل فيه طريقة الأسباب: في لاسباب ج.	٢٨٣٥
مولدة: لمدلوله، + (حاشية) خ المولدة، ب.	٢٨٣٦
أن: + لا، ب.	٢٨٣٧
يشبه: شبيه، ج.	٢٨٣٨
قويت: قوية، ج.	٢٨٣٩
نجرب أنفسنا: نجرب أنفسنا في، ا؛ نجرب أنفسنا، ج.	٢٨٤٠
دخائنا: دخان، ا.	٢٨٤١

وسبق<sup>٢٨٤٢</sup> علمنا بالتجربة أنه يستحيل وجوده من غير نار، ورتبنا ذلك في أنفسنا وجرّبنا<sup>٢٨٤٣</sup> أنفسنا في أن نمتنع من الاعتقاد بأنه لا بدّ من نار، فإنه يتعذّر ذلك، فعلمنا أنه ليس بفعل اختياري.

فإن قيل: أليس خصومكم ينظرون<sup>٢٨٤٤</sup> في أدلتكم مثل نظركم، ثم لا يعلمون مثل علمكم، فهلاّ دلّ ذلك<sup>٢٨٤٥</sup> على أنكم تختارون العلم عند النظر؟ قيل له: إنا لا نسلم أنهم ينظرون مثل نظرنا، لأنهم<sup>٢٨٤٦</sup> لو لم يسيئوا الظنّ بمقدمات استدلالنا لما أمكنهم أن لا يعلموا مثل علمنا. يبيّن هذا أنا إذا<sup>٢٨٤٧</sup> اتفقنا في مقدمات ضرورية ورتبناها في أنفسنا فإننا نتفق<sup>٢٨٤٨</sup> في العلم المكتسب، وإنما يقع الاختلاف إذا اعتقدوا في مقدمات استدلالنا أنها غير علوم أو في بعضها، وشرطنا نحن في توليد النظر العلم أن يكون الحال حال سلامة، وعيننا هذا الوجه، وليس بممتنع أن يقف توليد النظر على زوال الموانع من توليده كما<sup>٢٨٤٩</sup> في سائر الأسباب<sup>٢٨٥٠</sup>، ويكون ما اعترض لهم في<sup>٢٨٥١</sup> مقدمات استدلالنا مانعاً من توليد نظرهم مثل علمنا.

فإن قيل: ومن أين لكم أن ما تجدونه عند النظر هو علم؟ وقد خالفكم في ذلك أقوام<sup>٢٨٥٢</sup> وقالوا: إن العلوم ليس إلا البدائيه، وما عدا ذلك فليس بعلم، قيل له: إنا نعارضهم بمعارضة، ثم نجيبهم من بعد عن هذا<sup>٢٨٥٣</sup> السؤال، فنقول لهم: بماذا علمتم أنه لا علم إلا ما ذكرتم وأن المكتسب بالنظر ليس بعلم؟ أباضطرار علمتم ذلك أو باستدلال؟ فإن قالوا: باستدلال، سلّموا أنه يوصل إلى العلم باستدلال<sup>٢٨٥٤</sup> وبطل

- 
- |      |  |
|------|--|
| ٢٨٤٢ | وسبق: فسبق، ب.   |
| ٢٨٤٣ | وجربنا: وجرّبنا، ج.  |
| ٢٨٤٤ | أليس خصومكم ينظرون: ليس خصومكم تنظرون، ج.  |
| ٢٨٤٥ | فهلاّ دلّ ذلك: هل دلّ، أ؛ هلاّ دلّ، ج.   |
| ٢٨٤٦ | لأنهم: أنهم، ج.  |
| ٢٨٤٧ | يعلمون مثل علمنا يبيّن هذا أنا إذا: علمون مثل علمنا يبيّن هذه أنا، ج.                          |
| ٢٨٤٨ | فإننا نتفق: في أنا نتفق، ج.  |
| ٢٨٤٩ | الموانع من توليده كما: المانع من توليده كان، ج.  |
| ٢٨٥٠ | الأسباب: للأسباب، ج.   |
| ٢٨٥١ | في: مكرر في ب.   |
| ٢٨٥٢ | في ذلك أقوام: أقوام في ذلك، أ ب.   |
| ٢٨٥٣ | هذا: -، ج.   |
| ٢٨٥٤ | أنه يوصل إلى العلم باستدلال: أنه يوصل إلى العلم بالاستدلال، ب؛ أنه يوصل إلى العلم باستدلال، ج. |

مذهبهم<sup>٢٨٥٥</sup>، وإن قالوا: باضطراب، كابروا، لأن من يدعي العلم الاستدلالي بالدخان على النار وبالبناء على الباني وبأن ما لا يسبق محدثاً واحداً<sup>٢٨٥٦</sup> فهو محدث أن ذلك علم ضروري أقرب إلى الحق ممن يدعي أنه يعلم باضطراب أن ذلك ليس بعلم. وأما الجواب، فنقول أن المكتسب يكون تفصيلاً لجملة العلم الداخل في الاستدلال، كاستدلالنا بأن هذا الظلم<sup>٢٨٥٧</sup> قبيح لعلمنا أن<sup>٢٨٥٨</sup> هذا الضرر ظلم وعلمنا أن كل ظلم قبيح، فهذا الضرر قبيح. فإذا كان الحمل علماً<sup>٢٨٥٩</sup> فما هو من تفصيله هو<sup>٢٨٦٠</sup> علم لا محالة، فصح أن النظر طريق من طرق العلم.

وأما ما حكى عن أبي عثمان الجاحظ أن العلم المكتسب يقع بطبع الحي، فإن عني به كون الحي ناظراً فهو مخالف في عبارة، وإن عني به أمراً آخر قيل له: إنا نجد العلم تابعاً للنظر واقعاً بحسبه على ما بيناه، فلا يجوز أن نقطعه عنه ونعلقه بغيره مما لا نعلمه تابعاً له، سواء عني به صفة من صفات الحي التي نعلمها أو زائداً على ما نعلمه من صفاته. يبين هذا أننا ذكرنا أن حقيقة النظر هو ترتيب علوم يكون المكتسب تفصيلاً لعلم داخل في الاستدلال، كالذي ذكرنا في قبح الظلم المعين، فالعلم<sup>٢٨٦١</sup> الحمل يضيف القبح إلى كل ظلم، والمكتسب يضيفه إلى معين هو جزء من الكل، فكان<sup>٢٨٦٢</sup> لهذا النظر المتضمن للعلم الحمل من الاختصاص بالعلم المكتسب ما ليس لغيره من صفات الحي، فكان أولى بأن يضاف إليه وجوب وجود العلم من غيره. وأيضاً، فإن الله تعالى كلفنا اكتساب العلم فقال ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ (٧؛ محمد ١٩) والخطاب للرسول عليه السلام خطاب لأمته، ومدحنا على العلم فقال ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (٣٩ الزمر ٩) وهذا يدل على أن العلم من فعلنا، ولو كان واقعاً بطبع الحي لكان من فعل الله تعالى، لأنه الفاعل للطبع، وكان<sup>٢٨٦٣</sup> ينبغي أن

ويطل مذهبهم: -، أ.	٢٨٥٥
محدثاً واحداً: محدث واحد، أ.	٢٨٥٦
الضرر: الظلم، أ ب ج.	٢٨٥٧
أن: بأن، ج.	٢٨٥٨
فإذا كان الحمل علماً: وإذا كان الحمل علماً، ج.	٢٨٥٩
هو: -، ج.	٢٨٦٠
فالعلم: بالعلم، أ ب.	٢٨٦١
فكان: وكان، ج.	٢٨٦٢
وكان: فكان، ب.	٢٨٦٣

يُمدح على الأفعال التي عندها يقع العلم، لا على نفس العلم، كما أننا لا نستحق المدح على إحراق النار للحطب إذا ألقيناه فيها. وقد حُكي عنه<sup>٢٨٦٤</sup> أنه كان يقول: إن العلم يقع بالطبع كإحراق النار، وكان لا يصحح التكليف<sup>٢٨٦٥</sup> بالعلم، ويقول: إنه يقع باضطرار ثم يكلف القادر العمل<sup>٢٨٦٦</sup> بعده، فصَحَّ أن الذي أوردناه لازم له.

فأما<sup>٢٨٦٧</sup> النظر الصحيح في الأمارات، هل يوجب الظن ويولده؟ فالذي ذكرناه<sup>٢٨٦٨</sup> في توليد النظر للعلم من الأدلة يقتضي أن يكون هذا النظر يولد الظن أيضاً، لأن عند هذا النظر نجد الظن بحسبه مع السلامة، ونعني بالسلامة إذا لم تكن أمارات تعارض ما ننظر فيه من الأمانة أو تساويها في<sup>٢٨٦٩</sup> القوة، فإن ذلك كالممانع من توليد هذا النظر، ونعني بحسبه ما نعنيه في النظر<sup>٢٨٧٠</sup> المولد للعلم.

وذكر قاضي القضاة أن النظر في الأمارات لا<sup>٢٨٧١</sup> يولد الظن، وإنما يختاره الناظر عنده، قال: لأننا نجد الناظرين في أمانة واحدة على حدٍّ واحد يختلفون في الظن في<sup>٢٨٧٢</sup> مدلولها، كالناظرين في أمارات الشرع، فلو كان هذا النظر مولدًا للظن<sup>٢٨٧٣</sup> لما اختلفوا فيه. والجواب: إننا لا نسلم أن نظرهم فيها على حدٍّ واحد، بل<sup>٢٨٧٤</sup> كل واحد منهم يعتقد في أمارته أنها أقوى من أمانة مخالفة، ومن شأن الأمارات أنها إذا تعارضت من كل وجه ولم يكن لبعضها ترجيح على بعض أنه لا يمتنع عند ذلك الظن لأجل البعض، فصار القول في الناظرين في الأمارات كالقول في الناظرين في الأدلة، ولهذا إذا كانت أمانة الظن واحدة ولم تعارضها أمانة فإنهم يتفقون على ظن مدلولها،

- 
- ٢٨٦٤ عنه: -، ا. ر.  
 ٢٨٦٥ التكليف: التكليف، ا.  
 ٢٨٦٦ العمل: العلم، ا.  
 ٢٨٦٧ فأما: وأما، ب.  
 ٢٨٦٨ ذكرناه: + من الدلالة، ا.  
 ٢٨٦٩ تساويها في: تساويها من، ب؛ استأجها في، ج.  
 ٢٨٧٠ في النظر: بالنظر، ا؛ لا في النظر، ج.  
 ٢٨٧١ لا: لم، ج.  
 ٢٨٧٢ الظن في: ظن، ج.  
 ٢٨٧٣ مولدًا للظن: يولد الظن، ج.  
 ٢٨٧٤ فيها على حد واحد بل: فيها هو على حد واحد بل، ب؛ فيها على حد واحد، ج.
-

كالأمارات في أمور الدنيا التي لا تختلف مدلولاتها<sup>٢٨٧٥</sup> في الأغلب، كالحائظ المائل ونزول المطر في أوانه عن الغيم الكثيف.

فأما النظر في الشبه فقد ذكر قاضي القضاة أنه لا يولد الجهل، وإنما يختاره الناظر عنده، قال: لأن الشبهة<sup>٢٨٧٦</sup> لا تعلق لها بالجهول، وإنما يظنه الناظر، والنظر في الدليل لا يولد<sup>٢٨٧٧</sup> إلا العلم المستدلّ عليه بتعلقه<sup>٢٨٧٨</sup> بالمدلول، فإذا انتفى عن هذا النظر صحّ أنه لا يولد.

ولقائل أن يقول: إن النظر في الدليل لا يولد لأجل تعلق الدليل<sup>٢٨٧٩</sup> بالمدلول في نفسه، وإنما يولد لأجل اعتقاد الناظر أنه الوجه الذي يتعلّق له<sup>٢٨٨٠</sup> بالمدلول، فإذا اعتقد ذلك الناظر في الشبهة لزم أن يولد نظره فيها هذا. يبين هذا أنا نجد في<sup>٢٨٨١</sup> الناظرين في الشبهة من يزيد اعتقاده في تعلق الشبهة بالجهول وقطعه على مقدمات استدلاله على قطع الناظر في الدليل على مقدمات استدلاله، وقد ذكرنا في المعتمد أن الناظر في الشبهة لا بدّ من أن يكون مضطرباً<sup>٢٨٨٢</sup> في اعتقاداته التي يفرّع عليها اعتقاده المكتسب أو في بعضها، ولا بدّ أن يُخطر الحكيم بباله ما يقتضي هذا الاضطراب ليؤتي في اعتقاده الجهل من قبله، وذلك في المنع من توليد نظره الجهل أقوى من الموانع العارضة من توليد نظر المستدلّ بالدليل. فأما<sup>٢٨٨٣</sup> إذا كان قاطعاً جهلاً منه على مقدمات استدلاله بالشبهة فلا بدّ<sup>٢٨٨٤</sup> أن يولد نظره الجهل، إذ لا فرق بين من هذه حاله وبين المستدلّ بالدلالة.

٢٨٧٥	مدلولاتها: مدلولها، ج.
٢٨٧٦	الشبهة: الشبه، ا.
٢٨٧٧	لا يولد: مكرر في ج.
٢٨٧٨	بتعلقه: مكرر في ا.
٢٨٧٩	تعلق الدليل: التعلق، ا.
٢٨٨٠	له: به، ج.
٢٨٨١	يبين هذا أنا نجد في: يبين هذا أنا نجد، ب؛ بين هذا أنا نجد في، ج.
٢٨٨٢	مضطرباً: مضطرب، ج.
٢٨٨٣	فأما: وأما، ا.
٢٨٨٤	بد: + من، ب.

### باب في ذكر أحكام النظر

ذكر قاضي القضاة أن النظر فيه مختلف ومتماثل، قال<sup>٢٨٨٥</sup>: لأن النظر يتعلّق بالمنظور فيه، فإذا تغاير المتعلّق وجب أن يختلف المتعلّق كما في سائر المتعلّقات. وأما المتماثل فهو ما يتحدّ متعلّقه، وهذا قد بناه على أصوله، وهو أن النظر جنس بانفراده من أفعال القلوب، وأما معاني<sup>٢٨٨٦</sup> وذوات<sup>٢٨٨٧</sup>. وقد ذكرنا نحن أن النظر هو جملة من<sup>٢٨٨٨</sup> الأفعال، وهو ترتيب<sup>٢٨٨٩</sup> مقدّمات. فإن عني بالاختلاف فيه أن مقدّمات هذا الاستدلال على مدلوله مخالفة لمقدّمات الاستدلال الآخر على مدلول آخر لم تأبه، وإن أراد بالمتماثل أن استدلال زيد مثل استدلال عمرو، وهو ترتيب مقدّمات متماثلة، هو نظر متماثل لم تأبه أيضًا.

قال قاضي القضاة: واختلف الشيخان في هل المختلف من الأنظار متضادّة، فأبو<sup>٢٨٩٠</sup> علي يجعلها متضادّة لامتناع نظرين في حالة واحدة، وأبو هاشم يجعلها غير متضادّة لأن كلّ نظرين مختلفين يتعلّقان بشيئين، والمتضادّان<sup>٢٨٩١</sup> في المتعلّقات لا بدّ أن يتعلّقا بشيء واحد على العكس كالجهل والاعتقاد الذي ليس بجهل، قال: وإنما لا يجتمع النظيران لأجل امتناع الدواعي إليهما في حالة واحدة. وعندنا أنه لا تضادّ فيها، وإنما لا يجتمع النظيران<sup>٢٨٩٢</sup> لأجل التأمل، لأنه لا بدّ فيه من تفريغ القلب لاستحضار مقدّمات الاستدلال وترتيبها، وليس يمكن أن تُستحضر مقدّمات نظرين في حالة واحدة حتّى إذا كانت مقدّمات النظرين حاضرة عنده<sup>٢٨٩٣</sup> ومرتبة عنده أمكنه أن يكتسب علمين بنظرين في حالة واحدة. وذلك كاستدلال<sup>٢٨٩٤</sup> بأمر الحكيم على

٢٨٨٥ ومتماثل قال: وفيه متماثل قال، ا! ومتماثل يقال، ب.

٢٨٨٦ معاني، ا ب ج.

٢٨٨٧ نحن أن النظر جملة من: ان النظر من جملة، ا! نحن ان النظر من جملة ب.

٢٨٨٨ وهو ترتيب: وهي ترتيب، ا! وهو بترتيب، ج.

٢٨٨٩ فأبو: فأبو، ا ج.

٢٨٩٠ والمتضادّان: والمتضاد، ا ب ج.

٢٨٩١ النظيران: النظر، ج.

٢٨٩٢ حاضرة عنده: حاضرة، ا! حاضرة عنده، ب.

٢٨٩٣ كاستدلال: كاستدلالنا، ا.

تعجيل الفعل، فإنه يعلم به وجوب ذلك الفعل<sup>٢٨٩٤</sup> والمنع من تأخيرها، وإن أمكن أن ينفك أحد النظريين عن الآخر.

قال: ومن حكم النظر أن<sup>٢٨٩٥</sup> يحتاج إلى ما تحتاج<sup>٢٨٩٦</sup> إليه أفعال القلوب من حياة في القلب وبنية<sup>٢٨٩٧</sup>، لأن النظر يوجد في القلب. وعندنا أننا نجد في حال النظر أفعالاً في الرأس ونواحي الصدر، وبعد النظر نجد الإعياء في الرأس، والله<sup>٢٨٩٨</sup> أعلم بتفصيل ما نفعله وفي أي محل نفعله بعينه.

وأما الوجه الذي يصحّ معه أن ينظر فحكى قاضي القضاة عن أبي هاشم أنه<sup>٢٨٩٩</sup> كون الناظر شاكاً في كون المنظور له وأن لا يكون. فأما إذا كان معتقداً لكونه فإنه لا يصحّ منه<sup>٢٩٠٠</sup> أن ينظر ليعلم كونه، قال: لأن الناظر طالب، فلا يمكنه طلب ما هو حاصل له. وقال قاضي القضاة عن نفسه أن ذلك الوجه هو اعتقاد كون المنظور له غير مستحيل وأن لا يكون غير مستحيل<sup>٢٩٠١</sup>، ثم هذا الاعتقاد لا يتخلص<sup>٢٩٠٢</sup> إلا وهو شاك في كونه وأن لا يكون. وهذا لا يحصل مع العلم بكون المنظور له، ويصحّ مع ظن ذلك ومع اعتقاد<sup>٢٩٠٣</sup> مضطرب.

أما إذا علم الشيء لنظر في دليل، فهل يصحّ منه النظر في دليل آخر عليه؟ قال قاضي القضاة: لا يصحّ منه النظر ليعلمه، وإنما يصحّ ليعلم أن ذلك الدليل هو<sup>٢٩٠٤</sup> دليل عليه وله تعلّق الأدلة، حتّى أنه لو وقعت له شبهة في الدليل الأوّل لأمكنه أن يعلم المدلول عليه للدليل الثاني. وذكرنا نحن<sup>٢٩٠٥</sup> أنه إن عني بقوله: إنه يعلم<sup>٢٩٠٦</sup> كون الثاني

٢٨٩٤	فإنه ... الفعل: -، ا.
٢٨٩٥	أن: أنه، ج.
٢٨٩٦	إلى ما تحتاج: مكرر في ج.
٢٨٩٧	وبنية: ولية، ج.
٢٨٩٨	والله: ثم الله، ج.
٢٨٩٩	أنه: ان، ا ب ج.
٢٩٠٠	منه: -، ب.
٢٩٠١	مستحيل: + (حاشية) خ يعني عدم كونه غير مستحيل، ب.
٢٩٠٢	يتخلص: يتخلص + (حاشية) خ يتخلص، ا.
٢٩٠٣	اعتقاد: اعتقاده، ا.
٢٩٠٤	ليعلم أن ذلك الدليل هو: منه ليعلم أن ذلك الدليل هو، ب؛ ليعلم أن ذلك الدليل، ج.
٢٩٠٥	نحن: -، ا.
٢٩٠٦	إنه يعلم: إنا نعلم، ب.

دليلاً، أنه يعلم أنه يحصل له علم بما له<sup>٢٩٠٧</sup> يوصف دليلاً، لم يصح، لأن معنى ذلك هو أن مدلوله<sup>٢٩٠٨</sup> على ما يدل عليه هذا الدليل، فيدخل فيه العلم بالمدلول عليه، وقد قال أنه لأجل النظر فيه لا يحصل له علم<sup>٢٩٠٩</sup> بالمدلول عليه. وإن عني به أنه يحصل له علم بأنه: لولا علمي<sup>٢٩١٠</sup> بالمدلول عليه للدليل الأول لحصل<sup>٢٩١١</sup> لي علم به لأجل هذا الدليل الثاني، كان صحيحاً.

فأما هل في الأنظار قبيح، فحكى قاضي القضاة عن أبي علي أنه كله حسن إلا أن يكون مفسدة أو يقصد به فاعله وجه فساد<sup>٢٩١٢</sup>، وحكى عن أبي هاشم أنه كله حسن إلا أن يكون مفسدة، فأما<sup>٢٩١٣</sup> إذا قصد به وجه فساد فالنظر حسن وقصده قبيح. وهذا كما لو قصد برء الوديعة الخديعة، فإن قصده<sup>٢٩١٤</sup> قبيح والرد حسن. واختار هو قول أبي هاشم وقال: إن النظر طريق للكشف، وكل استكشاف حسن، وبالقصده القبيح لا يخرج عن هذا الوجه، إلا أنه فعل من أفعال المكلفين<sup>٢٩١٥</sup>، فمتى كان مفسدة كان قبيحاً، وكذلك النظر الذي ليس بواجب إذا منع من النظر<sup>٢٩١٦</sup> الواجب كان قبيحاً.

وعندنا أن النظر الذي هو مفسدة ومانع من الواجب والذي قصد به الفساد، نحو أن يقصد وضع الشبه ليضل بها الناس وينصر بها الباطل، كله قبيح. يبين<sup>٢٩١٧</sup> هذا أن حكاية هذا النظر على قصد إضلال الناس تقيح وهو من أعظم الفساد حتى لو تمكن الحق من منع هذا المضل لزمه منعه، فمتى نظر لأجل أن يعبر عنه فيضل به كان قبيحاً. وقوله: إن قصده هو القبيح، لأن هذا<sup>٢٩١٨</sup> النظر ينكشف له به بعض ما لم يكن يعلمه،

- 
- ٢٩٠٧ بما له: مثاله، ج.  
 ٢٩٠٨ مدلوله: + هو، ب.  
 ٢٩٠٩ لأجل النظر فيه لا يحصل له علم: لا يدخل النظر فيه لا يحصل له العلم، ج.  
 ٢٩١٠ علمي: علم، ب.  
 ٢٩١١ الأول لحصل: لأول لحصل، أ؛ الأول يحصل، ج.  
 ٢٩١٢ فساد: فساد، أ؛ فاسد، ج.  
 ٢٩١٣ فأما: وأما، أ.  
 ٢٩١٤ فإن قصده: مكرر في أ.  
 ٢٩١٥ المكلفين: المكلف، ج.  
 ٢٩١٦ منع من النظر: منع من الناظر، أ؛ صنع من النظر، ج.  
 ٢٩١٧ يبين: بين، ج.  
 ٢٩١٨ هذا: هذا، أ، ب.



والضالّ به اختار الجهل عنده فقد أتى من قبل نفسه، فيقال<sup>٢٩١٩</sup> له: فينبغي أن تحسن العبارات عن هذا النظر على قصد الإضلال بها، لأن عند تلك العبارات تعلم كيفية هذا النظر فيكشف بعض الأمور، والضالّ عند ذلك يختار الجهل من قبل نفسه، فقلّ<sup>٢٩٢٠</sup>: يحسن ذلك ويقبح القصد. ويقال له: ولماذا قلتَ أنه يقبح النظر إذا كان مفسدة؟ فإن قال: لأنه يدعو إلى قبيح أو إلى إخلال بواجب، قيل<sup>٢٩٢١</sup>: أليس النظر لوضع الشبهة يدعو إلى قبيح، وهو الإضلال، لأنه يتمكن به من الإضلال، وما يتمكن به من الفعل يدعو إلى فعله إذا<sup>٢٩٢٢</sup> انضاف إليه غرض في فعله؟ وأما ردّ الوديعه على قصد الخديعة فينبغي أن يقال أن ذلك الردّ قبيح لأنه فعل لغرض فاسد. ولهذا إذا علم العقلاء منه ذلك فإنهم يذمونه على هذا الردّ كما يذمونه على هذا القصد، وإن كنا نقول أن الواجب يسقط بهذا الردّ، لأن القبيح إذا كان يحصل به الغرض بالواجب فإنه يسقط به الواجب. ألا ترى أنه إذا تجاوز في النهي عن القبيح إلى الأعلى وكان يندفع بالأدنى فإن ذلك قبيح، وإن كان يسقط به الواجب؟

قال قاضي القضاة: واختلاف الشيخين في العلم هل فيه قبيح كاختلافهما<sup>٢٩٢٣</sup> في النظر. وعندنا أن الوجه الذي ذكرناه في النظر ينبغي إذا حصل في العلم أن يقبح، وهذا أولى مما ذكرناه في المعتمد، لأننا قلنا فيه أن العلم لا يقبح إلا إذا كان<sup>٢٩٢٤</sup> مفسدة فقط.

### باب ذكر المطاعن في النظر والجواب عنها

اعلم أن الموردين للطعن في النظر هم المقلدة وأهل الخيرة. قال النوبختي: وقد صنفوا في هذا الباب، منهم الحصري<sup>٢٩٢٥</sup>، فألزمته بأنك أبطلتَ الجدل بالجدل فناقضتَ، فقال له: إني متى ناقضتُ في مذهبي فقد صحّحتُه، فيقال له: إنك مقبول

٢٩١٩ فيقال: قيل، ج.

٢٩٢٠ فقل: فقل، ا ب.

٢٩٢١ قيل: + له، ا.

٢٩٢٢ إذا: وإذا، ج.

٢٩٢٣ كاختلافهما: لا اختلافهما، ج.

٢٩٢٤ كان: + فيه، ب.

٢٩٢٥ الحصري: + (حاشية) الحصري، ا؛ الحصري، ب.

القول على نفسك بأنك مناقض، فأما دعواك بأنك صححتَه فمناقضة أخرى، لأنه لا صحة للمناقضة بوجه.

ومن أقوى ما احتجوا به: إنا نجد المعتقدين لأجل النظر يناضلون عن مذهب ويضللون<sup>٢٩٢٦</sup> من مخالفه ويعادون مخالفه، ثم نراهم يرجعون عنه إلى ما يخالفه ويفعلون في الثاني مثل ما فعلوه في الأول<sup>٢٩٢٧</sup>، فما أنكروا فيما رجعوا إليه أن يكون مثل الذي رجعوا عنه؟ قال النوبختي: وهذه الشبهة ليست لأحد لأنه ما من صاحب مذهب إلا وقد فعل مثل ذلك، وقد رأيت من أصحاب الحيرة من<sup>٢٩٢٨</sup> رجع عن مذهبه إلى النظر والحجاج. وقد ذكرنا نحن في كتاب<sup>٢٩٢٩</sup> المعتمد أن المعتبر في كون المذهب حقاً ليس هو التمسك به ولا في كونه باطلاً هو الرجوع عنه، وإنما المعتبر في كونه حقاً هو أن يكون الاستدلال له مرتباً من مقدمات<sup>٢٩٣٠</sup> هي علوم ضرورية أو مكتسبة تنتهي إلى علوم ضرورية ترتيباً صحيحاً، فمتى كان كذلك<sup>٢٩٣١</sup> لزم التمسك به وأن لا يرجع عنه، ومتى لم يكن كذلك لزم الرجوع عنه<sup>٢٩٣٢</sup>. ولهذا يقع الغلط في الحساب والهندسة، بل في الصناعات، ثم يُستدرك ذلك من<sup>٢٩٣٣</sup> بعد، ولا يدل ذلك على فساد تلك الصناعات وفساد علم الحساب والهندسة.

شبهة: قالوا أن من شرط<sup>٢٩٣٤</sup> وجوب النظر الشك، والشك قبيح، وما لا ينفك من القبيح فهو قبيح. والجواب أن التوقف والشك عند عدم العلم هو الذي يقتضيه العقل ويوجبه، فكيف يكون قبيحاً؟ ويقال لهم: فإذا كان قبيحاً على ما قلتم<sup>٢٩٣٥</sup> ولا يتخلص منه إلا بالنظر فقولوا بوجوب النظر وحسنه.

ويضللون: يظنون، ج.	٢٩٢٦
ما فعلوه في الأول: ذلك، أ. ج.	٢٩٢٧
من: ومن، ج.	٢٩٢٨
كتاب: -، أ. ج.	٢٩٢٩
مقدمات: اعتقادات + (حاشية) خ مقدمات، ب.	٢٩٣٠
كذلك: ذلك، ب.	٢٩٣١
كذلك لزم الرجوع عنه: ذلك لزم الرجوع، أ.	٢٩٣٢
من: -، ج.	٢٩٣٣
شرط: شروط، ج.	٢٩٣٤
على ما قلتم: -، ج.	٢٩٣٥

شبهة: قالوا: لو كان النظر طريقاً للعلم لكان الميرز فيه أخرى أن يصيب به الحق<sup>٢٩٣٦</sup> من المبتدئ بالنظر، ثم قد نجد المبتدئ به يصيب والميرز فيه يخطئ. والجواب أن الأغلب<sup>٢٩٣٧</sup> في الميرز فيه الإصابة<sup>٢٩٣٨</sup> والأغلب في المبتدئ به الخطأ، فلولا أنه طريق للعلم لما لزم ذلك. وعلى أن في قوله أن المبتدئ به قد يصيب تسليماً<sup>٢٩٣٩</sup> أن بعض الأنظار طريق للعلم. ثم أن المبتدئ إنما يصيب في الندرة لأنه<sup>٢٩٤٠</sup> لا يمتنع أن يحضر في عقله مقدمات الاستدلال بأن يخطر الله تعالى ذلك بباله ويذهب على الميرز. وقد يقع مثل ذلك في الصنائع ولا يدل على بطلان الصنائع<sup>٢٩٤١</sup>.

شبهة: قالوا: لو كان النظر مولداً للعلم لكان نظر البلبد<sup>٢٩٤٢</sup> كنظر الذكي في سرعة التوليد، لأن المولد يولد لذاته<sup>٢٩٤٣</sup>، فلما اختلفا مع اتفاقهما في النظر علمنا أنه ليس بمولد. والجواب أنهما متى استوفيا النظر فإنهما لا يختلفان في وجوب العلم لهما، وإنما يختلفان في سرعة تذكر المقدمات التي ترتب منها الاستدلال، وقد تكون حاضرة<sup>٢٩٤٤</sup> في عقل الذكي فلا يحتاج إلى استحضارها وقد يستحضرها في مدة يسيرة، ولا تكون حاضرة عند البلبد فيحتاج إلى تأمل إذ يستحضرها في مدة طويلة.

شبهة: قالوا: لو كان النظر طريقاً<sup>٢٩٤٥</sup> للعلم لم يجوز أن يكون الخفي في مقدماته أصلاً للجلي، ومعلوم أنكم تستدلون لحدوث العالم بإثبات الأعراض، والاستدلال لإثباتها خفي يدخل فيه إبطال أن يكون<sup>٢٩٤٦</sup> القادر محرراً من غير واسطة، وذلك أخفى من الاستدلال لحدوث الأعراض. والجواب أن هذا إنما يلزم المثبتين للمعاني، وأما<sup>٢٩٤٧</sup> نحن فنبي الاستدلال لحدوثها على كونه كائناً، وذلك جلي.

- 
- ٢٩٣٦ أخرى أن يصيب به الحق: ان يصيب به الحق أولى، ا.  
 ٢٩٣٧ فيه يخطئ والجواب أن الأغلب: يخطئ والجواب ان الابلغ، ا.  
 ٢٩٣٨ الإصابة: الأزمان، ج.  
 ٢٩٣٩ تسليماً: سماء، ج.  
 ٢٩٤٠ لأنه: -، ج.  
 ٢٩٤١ الصنائع ولا يدل على بطلان الصنائع: الصنائع ولا يدل على بطلان الصنائع، ج.  
 ٢٩٤٢ مولداً للعلم لكان نظر البلبد: يولد العلم لكان نظر البلبد، ج.  
 ٢٩٤٣ لذاته: الله، ج.  
 ٢٩٤٤ حاضرة: حاضرة، ج.  
 ٢٩٤٥ قالوا لو كان النظر طريقاً: لو كان النظر طريقاً، ا ب؛ قالوا لو كان النظر طريق، ج.  
 ٢٩٤٦ الخفي ... يكون: -، ج.  
 ٢٩٤٧ المثبتين للمعاني وأما: السن للمعاني فاما، ج.

شبهة: قالوا: نظر القلب كمنظر العين، ثم نظر العين إنما يستدرك به الحاضر دون الغائب، فكذا<sup>٢٩٤٨</sup> يجب في نظر القلب. والجواب أن في هذا تسليماً<sup>٢٩٤٩</sup> أن نظر القلب يستدرك به القريب من علوم العقل، وعلى أننا نسوي بينهما فنقول<sup>٢٩٥٠</sup>: لا يستدرك بنظر القلب إلا ما هو حاضر للعقل بمعنى أنه مكتسب<sup>٢٩٥١</sup> بضرورة العقل وإلا ما هو حاضر له بما هو حاضر<sup>٢٩٥٢</sup> للعقل، وهو الذي يكتسب بالعلوم الضرورية، والغائب عن نظر القلب ما ليس له أصل في العقل.

شبهة: وربما يتعلقون<sup>٢٩٥٣</sup> في دفع النظر بآيات من القرآن نحو قوله تعالى ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (المائدة ٣). والجواب: أتقولون أن بالسمع يعلم ما هو موضوع له ذلك الخطاب في اللغة، أو بالاستدلال عليه بأنه خطاب الحكيم الذي لا يجوز أن يكذب ولا<sup>٢٩٥٤</sup> يُعمى مراده؟ فإن قالوا بالأول، قيل لهم: فيجب أن يعلم كل من سمع خطاب الحكيم ما يدل عليه ذلك الخطاب، ومعلوم أنه لا يعلم ذلك إلا من تقدم له العلم بأنه خطاب الحكيم وعلم كيفية الاستدلال بخطابه. وإن قالوا بالثاني فقد<sup>٢٩٥٥</sup> أثبتوا النظر وقالوا أن الخطاب دليل يوصل بالنظر فيه إلى العلم بما يتضمنه. وقوله تعالى ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ المراد به أدلة الدين، والدليل لا بد فيه من نظر حتى يوصل به إلى العلم بمدلوله<sup>٢٩٥٦</sup>.

### باب القول في وجوب النظر

قد دللنا في أول الكتاب على وجوبه، وذكرنا أن وجه وجوبه هو الخوف من الضرر في تركه، وذكرنا لهذا الخوف أسباباً، وذكرنا أن هذه الأسباب تسمى مخاطراً.

الحاضر دون الغائب نكذا: خاطر دون الغائب وكذلك، ج.	٢٩٤٨
تسليماً: تسليم، ج.	٢٩٤٩
فنقول: فهو، ج.	٢٩٥٠
حاضر للعقل بمعنى أنه مكتسب: خاطر للعقل بمعنى أنه مكتسب، ج.	٢٩٥١
حاضر له بما هو حاضر: خاطر له بما هو حاضر، ج.	٢٩٥٢
يتعلقون: يعلقون، ا.	٢٩٥٣
أن يكذب ولا: عليه أن يكذب ولا، ا؛ عليه أن يكذب أو لا، ب.	٢٩٥٤
فقد: -، ا ب.	٢٩٥٥
إلى: -، ا.	٢٩٥٦
إلى العلم بمدلوله: العلم إلى مدلوله، ا.	٢٩٥٧

فإن قيل: أفبكمال العقل يحصل له هذا الخوف؟ قيل: بل<sup>٢٩٥٨</sup> لا بدّ من أمر زائد وهو أحد الوجوه المقدّم ذكرها، فإنّ فقد جميع ذلك بأن نشأ المكلف في شاطئ فلا بدّ أن يُخطر الله تعالى بباله سبب هذا<sup>٢٩٥٩</sup> الخوف.

وإن قيل: ولم أوجبتم ذلك؟ قيل له: لما بيّنا في أبواب التكليف أنه لا يجوز أن يكمل الحكيم للمكلف شرائط التكليف ولا يكلفه، ومتى كلفه فلا بدّ من أن يكلفه العلم به ويتوسّده وحكمته وباستحقاق الثواب عليه والعقاب<sup>٢٩٦٠</sup> من قبله، لأن العلم به تعالى على هذا الحدّ هو أقوى لطيف له في تكليفه ولن يمكنه العلم بذلك إلا بالنظر، فلا بدّ من أن يكلفه النظر، وإذا لم يعرف وجوبه إلا بالتخويف من تركه<sup>٢٩٦١</sup> فلا بدّ من الخاطر.

ثم اختلف العلماء في ماهية الخاطر<sup>٢٩٦٢</sup> في حقّ من لم يحصل له الخوف من ترك النظر بالأسباب المقدّم ذكرها في أوّل الكتاب، فذهب الشيخ أبو علي<sup>٢٩٦٣</sup> إلى أنه ظنّ أو اعتقاد، وربّما يقول أنه لا بدّ من تخويف<sup>٢٩٦٤</sup> من يخوف من ترك النظر، ويعرفه الله تعالى معنى<sup>٢٩٦٥</sup> ما يخوفه به<sup>٢٩٦٦</sup> المكلف. وقال أبو هاشم رحمه الله: هو من جنس<sup>٢٩٦٧</sup> الكلام الخفيّ كالوسوسة، أو كما يكلم المرء نفسه، وينبغي أن ينبّه<sup>٢٩٦٨</sup> على ما في نفسه وما في العالم من<sup>٢٩٦٩</sup> الأمارات على الصانع، فيغلب على ظنّه ذلك، ثم ينبّه على: أنك لا تأمن إن لم تعرفه وتعرف أنه كلفك أفعالا وكره منك أفعالا أن تستحقّ من قبله عقابا، كما تستحقّ الذمّ من العقلاء على القبيح من الأفعال، وتستحقّ عليه مدحا وثوابا إذا فعلت ما أَرَادَهُ منك من الأفعال الشاقة كما تستحقّ المدح على فعل

- 
- ٢٩٥٨ بل: له، ا. ب.  
 ٢٩٥٩ هذا: هو، ج.  
 ٢٩٦٠ والعقاب: + عليه، ا.  
 ٢٩٦١ تركه: تمكّنه، ج.  
 ٢٩٦٢ ماهية الخاطر: ماهية النظر، ب؛ ماهية الخاطر، ج.  
 ٢٩٦٣ عني: + رحمه الله، ج.  
 ٢٩٦٤ من تخويف: -، ج.  
 ٢٩٦٥ ويعرفه الله تعالى معنى: في معرفة الله تعالى مع، ا. ب؛ + (حاشية) عني، ب.  
 ٢٩٦٦ به: -، ا.  
 ٢٩٦٧ رحمه الله هو من جنس: هو من جنس من، ا؛ هو من جنس، ب.  
 ٢٩٦٨ ينبّه: ينه، ج.  
 ٢٩٦٩ من: -، ج.

فإن قيل: أفبكمال العقل يحصل له هذا الخوف؟ قيل: بل<sup>٢٩٥٨</sup> لا بدّ من أمر زائد وهو أحد الوجوه المقدم ذكرها، فإن فقد جميع ذلك بأن نشأ المكلف في شاهر فلا بدّ أن يُخطر الله تعالى بباله سبب هذا<sup>٢٩٥٩</sup> الخوف.

وإن قيل: ولم أوجبتم ذلك؟ قيل له: لما بيّنا في أبواب التكليف أنه لا يجوز أن يكمل الحكيم للمكلف شرائط التكليف ولا يكلفه، ومتى كلفه فلا بدّ من أن يكلفه العلم به ويتوحيده وحكمته وباستحقاق الثواب عليه والعقاب<sup>٢٩٦٠</sup> من قبله، لأن العلم به تعالى على هذا الحدّ هو أقوى لطف له في تكليفه ولن يمكنه العلم بذلك إلا بالنظر، فلا بدّ من أن يكلفه النظر، وإذا لم يعرف وجوبه إلا بالتخويف من تركه<sup>٢٩٦١</sup> فلا بدّ من الخاطر.

ثم اختلف العلماء في ماهية الخاطر<sup>٢٩٦٢</sup> في حقّ من لم يحصل له الخوف من ترك النظر بالأسباب المقدم ذكرها في أوّل الكتاب، فذهب الشيخ أبو علي<sup>٢٩٦٣</sup> إلى أنه ظنّ أو اعتقاد، وربما يقول أنه لا بدّ من تخويف<sup>٢٩٦٤</sup> من مخوف من ترك النظر، ويعرفه الله تعالى معنى<sup>٢٩٦٥</sup> ما يخوفه به<sup>٢٩٦٦</sup> المكلم. وقال أبو هاشم رحمه الله: هو من جنس<sup>٢٩٦٧</sup> الكلام الخفيّ كالوسوسة، أو كما يكلم المرء نفسه، وينبغي أن ينبّه<sup>٢٩٦٨</sup> على ما في نفسه وما في العالم من<sup>٢٩٦٩</sup> الأمارات على الصانع، فيغلب على ظنه ذلك، ثم ينبّه على: أنك لا تأمن إن لم تعرفه وتعرف أنه كلفك أفعالاً وكره منك أفعالاً أن تستحقّ من قبله عقاباً، كما تستحقّ الذمّ من العقلاء على القبيح من الأفعال، وتستحقّ عليه مدحاً وثواباً إذا فعلت ما أراده منك من الأفعال الشاقة كما تستحقّ المدح على فعل

- 
- ٢٩٥٨ بل: له، ا ب.  
 ٢٩٥٩ هذا: هو، ج.  
 ٢٩٦٠ والعقاب: + عليه، ا.  
 ٢٩٦١ تركه: تمكنه، ج.  
 ٢٩٦٢ ماهية الخاطر: ماهية النظر، ب؛ مائة الخاطر، ج.  
 ٢٩٦٣ علي: + رحمه الله، ج.  
 ٢٩٦٤ من تخويف: -، ج.  
 ٢٩٦٥ ويعرفه الله تعالى معنى: في معرفة الله تعالى مع، ا ب؛ + (حاشية) خ معنى، ب.  
 ٢٩٦٦ به: -، ا.  
 ٢٩٦٧ رحمة الله هو من جنس: هو من جنس من، ا؛ هو من جنس، ب.  
 ٢٩٦٨ ينبّه: ينبّه، ج.  
 ٢٩٦٩ من: -، ج.

الواجبات. فعند ذلك يخاف إن لم ينظر أو لم يستعن بغيره في الاستكشاف عن ذلك<sup>٢٩٧٠</sup>، إن أمكن الظفر بمن يُعينه عليه<sup>٢٩٧١</sup>، أن تلحقه مضرة. ثم إذا عرف الصانع بالنظر وجب أن ينبيه على مرتبة أخرى فيما يلزمه النظر فيه<sup>٢٩٧٢</sup> من أصول التوحيد والعدل، وقد أوجب ذلك الشيخ أبو علي دون الشيخ<sup>٢٩٧٣</sup> أبي هاشم.

وذكر شيخنا أبو الحسين رحمه الله<sup>٢٩٧٤</sup> أن الأولى في الخاطر هو أنه ليس من جنس الكلام أو الظنون أو الاعتقاد، بل هو خطور الشيء بالبال بأن يحصل في قلبه معنى صانع العالم من غير أن يحكم فيه بنفي ولا<sup>٢٩٧٥</sup> إثبات، فإذا خطر ذلك بباله<sup>٢٩٧٦</sup> فلا بد من أن يجوّزه ويجوّز أن يُريد منه أفعالاً ويسخط منه أفعالاً، ويجوّز أن يستحقّ عليه ثواباً أو<sup>٢٩٧٧</sup> منه عقاباً على القبائح والإخلال بالواجبات<sup>٢٩٧٨</sup>، ثم ينقله عقله من مرتبة من مراتب النظر إلى مرتبة أخرى. وقال: وربما<sup>٢٩٧٩</sup> لم يجوّز هذا في حق بعض العقلاء لبعده في فطنته، فهذا<sup>٢٩٨٠</sup> ينبغي أن يستعين بغيره إن عُكّن منه، أو يحمله تعالى ليكرر النظر<sup>٢٩٨١</sup> والفحص.

وقد ذكرنا نحن<sup>٢٩٨٢</sup> في المعتمد: إني أتذكر ما وقع لي من الخاطر في صباهي<sup>٢٩٨٣</sup> عندما تبين لي أنني بلغت مبلغ الرجال، كنت في صحراء وكان على السماء قرع من السحاب قد تنور بالشمس وكان كالقطن<sup>٢٩٨٤</sup> المندوف، فنظرت إلى السماء وإلى ذلك

- 
- ٢٩٧٠ في الاستكشاف عن ذلك: عن الاستكشاف في ذلك عن، أ.  
 ٢٩٧١ عليه: -، ج.  
 ٢٩٧٢ فيه: -، ب.  
 ٢٩٧٣ الشيخ: -، أ، ب.  
 ٢٩٧٤ رحمه الله: -، أ، ب.  
 ٢٩٧٥ ولا: أو، ج.  
 ٢٩٧٦ بباله: -، ب.  
 ٢٩٧٧ عليه ثواباً أو: -، أ، ب.  
 ٢٩٧٨ والإخلال بالواجبات: أو الإخلال بالواجبات، أ؛ أو عليه ثواباً، ب.  
 ٢٩٧٩ وقال وربما: قال وربما، ب؛ وقال وربما، ج.  
 ٢٩٨٠ لبعده في فطنته فهذا: لبعده في فطنته فهو، ب؛ لبعده في فطنته فهذا، ج.  
 ٢٩٨١ ليكرر النظر: ليكون الفكر والنظر، أ؛ ليكون النظر، ج.  
 ٢٩٨٢ نحن: -، أ.  
 ٢٩٨٣ صباهي: صباهي، أ.  
 ٢٩٨٤ قد تنور بالشمس وكان كالقطن: فتور بتور الشمس لالقطن، ج.
-

القرع، ثم أرتعدت<sup>٢٩٨٥</sup> فرائصي كأنه قيل لي: لِمَ كنتَ هاهنا ولمَ كانت السماء فوقك ولمَ كانت هذه القرع في الهواء؟ ثم دفعتُ ذلك بأن قلتُ في نفسي: إني سأسأل عن هذا والدي.

وما قاله العلماء في الخاطر كله يجوز أن يختلف العقلاء فيه، فبعضهم بيّنه<sup>٢٩٨٦</sup> على الخوف من ترك النظر بما قاله الشيخ أبو علي أو الشيخ أبو<sup>٢٩٨٧</sup> هاشم أو الشيخ أبو الحسين رحمهم الله<sup>٢٩٨٨</sup>، لأن الغرض هو حصول هذا<sup>٢٩٨٩</sup> الخوف للعاقل، ولا يجب أن تتفق أسبابه فيهم<sup>٢٩٩٠</sup>.

### باب القول في أن النظر في طريق<sup>٢٩٩١</sup> معرفة الله تعالى أول الواجبات

اعلم أنا قدّمنا<sup>٢٩٩٢</sup> في أول الكتاب ما يعنيه شيوخنا بقولهم أن النظر أول الواجبات، وبيّنا ما يشترطونه في ذلك، وبيّنا<sup>٢٩٩٣</sup> غرضهم في بيانهم أن النظر أول الواجبات. ثم سأل أصحابنا أنفسهم عن القصد إلى إيجاد النظر بأنه يوجد قبله<sup>٢٩٩٤</sup>، فهلاً قلتم أنه أول الواجبات؟ وأجابوا بأن القصد يُفعل تبعاً للنظر في حاله، فهو كجزء من النظر، لأنه يصحّ وجود<sup>٢٩٩٥</sup> النظر من دون قصد ويصحّ إيجادُه من دونه، ولهذا لو امتنع<sup>٢٩٩٦</sup> من القصد إلى إيجاد النظر لصحّ وجوده منه لمكان الداعي إليه ولكان موصلاً إلى العلم، لكنّه متى كان محلياً فإنه لا يفعل النظر من دونه، لا لأنه لا بدّ منه في النظر، فلم يكن للقصد إلى النظر جهة وجوب أصلاً، ولا كذلك النظر، لأنه لا يصحّ وجود العلم

٢٩٨٥ أرعدت: أرعدت، أ.ب.

٢٩٨٦ فيه فيعضهم بيّنه: فيه فيعضهم بيّنه؛ ب؛ فيه فيعضهم، ج.

٢٩٨٧ الشيخ أبو علي أو الشيخ أبو: أبو علي وأبو، أ.ب.

٢٩٨٨ رحمهم الله: - أ.ب.

٢٩٨٩ هذا: -، ج.

٢٩٩٠ يجب أن تتفق أسبابه فيهم: يجوز أن تتفق أسبابه فيهم؛ ب؛ يجب فيهم تتفق أسبابه، ج.

٢٩٩١ طريق: -، أ.ب.

٢٩٩٢ قدّمنا: بيّنا، ب.

٢٩٩٣ وبيّنا: وبيان، أ.

٢٩٩٤ قبله: قبل النظر، أ.

٢٩٩٥ وجود: + (حاشية) غ وجوب، ب.

٢٩٩٦ امتنع: منع، ج.



دونه، وإن وجب لوجوبه<sup>٢٩٩٧</sup>. ولهذا المعنى قال شيوخنا البغداديون أن العلم بالله تعالى<sup>٢٩٩٨</sup> هو أول الواجبات، لأن النظر تابع له في الوجوب، وقال شيوخنا البصريون: بل النظر هو<sup>٢٩٩٩</sup> أول الواجبات. وهذا خلاف راجع إلى العبارة في الحقيقة، لأن البصريين لا ينكرون ما قالوه من المعنى، والبغداديون لا ينكرون أيضًا<sup>٣٠٠٠</sup> ما ذهب إليه البصريون من المعنى، وهو أن النظر يتقدم المعرفة في الوجود.

وغرضنا من وصفه بأنه أول الواجبات<sup>٣٠٠١</sup> هو أنه أول ما يجب إيجاده على ما تقدم، والمشقة إنما تحصل في النظر دون العلم<sup>٣٠٠٢</sup>، وكونه تابعاً للعلم في الوجوب لا يمنع من وصفه بأنه أول الواجبات لما بينا. ولأنه يلزم ألا توصف المعرفة به تعالى بأنها<sup>٣٠٠٣</sup> أول الواجبات، لأنها إنما تجب لكونها متقدمة للعلم باستحقاق الثواب عليه تعالى واستحقاق العقاب من قبله. وجملة هذه العلوم إنما تجب لكونها لطفاً في الطاعات الواجبة.

فإن قيل: أليس الخوف من ترك النظر يوجد قبله؟ فهلاً قلتم بأنه أول الواجبات؟ قيل له: لأنه<sup>٣٠٠٤</sup> شرط وجوب النظر، فلا يجب النظر إلا معه<sup>٣٠٠٥</sup>، فلم يكن وصلة إلى النظر ولا وجب لوجوب النظر، فلم تكن له جهة وجوب.

فإن قيل: أفيعلم العاقل وجوب هذا<sup>٣٠٠٦</sup> النظر باضطرار أم باستدلال؟ فإن قلتم: باضطرار، قيل لكم: فيجب أن يعلم وجوبه جميع المكلفين، فلا يمكنهم<sup>٣٠٠٧</sup> إنكار وجوبه، وإن قلتم: باستدلال، قيل لكم: فقولوا<sup>٣٠٠٨</sup> أن ذلك النظر هو أول الواجبات، ثم يلزمكم في ذلك النظر ما يلزمكم في هذا، ويؤدي إلى غير نهاية. قيل له: إن التأمل

٢٩٩٧ لوجوبه: بوجوبه، ا لوجوده + (حاشية) خ لوجوبه، ب.

٢٩٩٨ تعالى: -، ب.

٢٩٩٩ شيوخنا البصريون بل النظر هو: البصريون أن النظر، ا ب.

٣٠٠٠ أيضًا: -، ا.

٣٠٠١ الواجبات: + أي، ا ب.

٣٠٠٢ العلم: للعلم، ا ج.

٣٠٠٣ بأنها: -، ا.

٣٠٠٤ بأنه أول الواجبات قيل له لأنه: أنه أول الواجبات قيل له لانه، ب: ياته أول الواجبات له لا، ج.

٣٠٠٥ فلا يجب النظر إلا معه: لا يجب النظر إلا بوجوده، ج.

٣٠٠٦ هذا: هو، ج.

٣٠٠٧ يمكنهم: يمكنكم، ا ب.

٣٠٠٨ فقولوا: أفقولوا، ا فقولون، ج.

عند ورود الخاطر<sup>٣٠٠٩</sup> المخوف من ترك النظر في طريق معرفته تعالى هو شرط<sup>٣٠١٠</sup> لوجوب<sup>٣٠١١</sup> هذا النظر، فلا<sup>٣٠١٢</sup> يجب من دونه، والشرط الذي يقف عليه<sup>٣٠١٣</sup> وجوب الواجب لا يجب، كما ذكرناه في الخوف من ترك النظر.

واحتج النافون لوجوب النظر بأشياء، منها أن النظر لو وجب للخوف من تركه، وسبب<sup>٣٠١٤</sup> هذا الخوف شائع في جميع المكلفين عندكم، لما أمكن الجماعة لا يجوز عليها<sup>٣٠١٥</sup> أن تكذب فيما تخبر عن أنفسها<sup>٣٠١٦</sup> أن تنكر هذا الخوف ولا وجوب النظر. وقد علمنا أن أكثر الناس ينكرون وجود<sup>٣٠١٧</sup> هذا الخوف من أنفسهم، وينكرون وجوب النظر.

والجواب أننا لا نوجب وجود هذا الخوف من النفس في كل من وجب عليه النظر في كل حال، وإنما نوجبه في بعض الأحوال، ثم يجوز أن يدفعه عن نفسه من بعد، فلا يبين وجوده من نفسه. يبين<sup>٣٠١٨</sup> هذا أن الغرض من هذا الخوف من ترك النظر أن يعلم وجوبه، ثم إذا خاف من تركه في بعض الأحوال وعلم وجوبه لم يجب أن يدوم<sup>٣٠١٩</sup> له هذا الخوف. ومن ينكر هذا الخوف ووجوب النظر عليه يجوز أن ينكره لأسباب، منها أن يكون ذكياً سريع النظر، وقد نظر عند تنبيه<sup>٣٠٢٠</sup> العلماء على ترتيب<sup>٣٠٢١</sup> النظر أو عند قراءة القرآن، فعلم فزال عنه<sup>٣٠٢٢</sup> الخوف، ثم وقعت له شبهة في كون النظر طريقاً للعلم، فينكر النظر بعد زوال الخوف عنه بالعلم، أو يكون ممن يخاف وينكر

٣٠٠٩ الخاطر: الخاص، ج.

٣٠١٠ معرفته تعالى هو شرط لوجوب: معرفة الله تعالى هو شرط الوجوب، ج.

٣٠١١ فلا: لا، ج.

٣٠١٢ عليه: على، ب.

٣٠١٣ لو وجب للخوف من تركه وسبب: لو وجب للخوف من تركه سبب، ١ ب؛ لوجوب الخوف من تركه

وسبب، ج.

٣٠١٤ لما أمكن الجماعة لا يجوز عليها: لما أمكن الجماعة لا يجوز عليها ما، ج.

٣٠١٥ أنفسها: نفسها، ب.

٣٠١٦ وجود: -، ب.

٣٠١٧ يبين: بين، ج.

٣٠١٨ يدوم: يداوم، ب.

٣٠١٩ تنبيه: بية، ج.

٣٠٢٠ ترتيب: الترتيب، ج.

٣٠٢١ عنه: -، ب.

الخوف ويكابر نصرةً لمذهبه، أو يكون ممن خاف وترادفت<sup>٣٠٢٢</sup> عليه أسباب هذا<sup>٣٠٢٣</sup> الخوف، كالذي يخالط الناس ويسمع<sup>٣٠٢٤</sup> تضليل بعضهم لبعض والتوعد بالعقاب، فاعتاد<sup>٣٠٢٥</sup> ذلك وتناقص خوفه، فينكره لشبهة دخلت عليه في كون النظر طريقاً إلى العلم، ويجوز أن تشيع هذه الأسباب في جماعة من الناس فيطبقوا<sup>٣٠٢٦</sup> على إنكار الخوف، وإن اختلفت أسباب زوال الخوف فيهم.

ومنها أنه إذا جاز عندكم أن يكون<sup>٣٠٢٧</sup> مكلفاً في أول أحوال النظر، ولا يكون عالماً، ولا يكون<sup>٣٠٢٨</sup> العلم لطفاً له، جاز أن لا يكون لطفاً له في جميع أحوال التكليف، فإذا<sup>٣٠٢٩</sup> لم يكن لطفاً لم يكن النظر لأجله واجباً. والجواب أن من شرط<sup>٣٠٣٠</sup> كون الفعل لطفاً للمكلف أن يكون ممكناً له فعله، وهو غير متمكن منه في حال النظر، فلم يجوز أن يكون<sup>٣٠٣١</sup> لطفاً له في هذه الحالة، ثم لا يجب أن لا يكون لطفاً له<sup>٣٠٣٢</sup> في حال التمكّن من فعله، وليس بممتنع<sup>٣٠٣٣</sup> أن يكون الظن للصانع وكونه مكلفاً بدلاً من العلم في حال النظر. وقد بينا أن العلم أقوى من الظن في كونه لطفاً، فيخرج الظن من كونه بدلاً عنه في حال التمكّن منه.

ومنها ما احتج به أصحاب المعارف أن العلم لو وجب لكونه لطفاً لكان الضروري منه أقوى<sup>٣٠٣٤</sup> من المكتسب، والعجب<sup>٣٠٣٥</sup> أن يجعل<sup>٣٠٣٦</sup> الأضعف لطفاً والأقوى غير لطف، وهذا يقتضي أن المعارف الدينية ضرورية، فلا يحتاج فيها إلى

- 
- |      |  |
|------|--|
| ٣٠٢٢ | أو يكون ممن خاف وترادفت: أو يكون ممن يخاف وترادف، ا؛ ترادف، ج. |
| ٣٠٢٣ | هذا: -، ا.   |
| ٣٠٢٤ | الناس ويسمع: وسمع، ج.  |
| ٣٠٢٥ | بالعقاب فاعتاد: للعقاب فاعتاده، ج.                             |
| ٣٠٢٦ | فيطبقوا: فيطبقوا، ج.   |
| ٣٠٢٧ | يكون: يكونوا، ج.   |
| ٣٠٢٨ | ولا يكون عالماً ولا يكون: فلا يكون عالماً ويكون، ج.            |
| ٣٠٢٩ | أحوال التكليف فإذا: الأحوال فإذا، ا؛ أحوال التكليف وإذا، ج.    |
| ٣٠٣٠ | شرط: شروط، ج.  |
| ٣٠٣١ | يجز أن يكون: يجوز أن، ج.                                       |
| ٣٠٣٢ | يجب أن لا يكون لطفاً له: يكون لطفاً للمكلف، ج.                 |
| ٣٠٣٣ | بممتنع: ممتنع، ج.  |
| ٣٠٣٤ | منه أقوى: أقوى منه، ا ب ج.                                     |
| ٣٠٣٥ | من المكتسب والعجب: في اللطف والعجب، ا؛ في اللطف والعجب، ب.     |
| ٣٠٣٦ | يجعل: يجعلوا، ج.   |
-

النظر. والجواب أن هذا اقتصار من السائل على مجرد التعجب، وذلك غير ممتنع. ألا ترى أن تعجيل الثواب والعقاب أقوى في<sup>٣٣٧</sup> الزجر عن المعاصي وأدعى إلى فعل الواجبات من تأخيرهما؟ ثم كان اللطف<sup>٣٣٨</sup> هو تأخيرهما دون التعجيل، فلا اعتبار في اللطف بالأقوى على ما قاله<sup>٣٣٩</sup> السائل. فيكفي في الجواب أن نقول: لو كان الضروري هو اللطف دون الاكتساب لفعله الحكيم، وقد بينا أن المعارف الدينية غير ضرورية، وبيننا<sup>٣٤٠</sup> أن العلم بالله تعالى وتوحيده وحكمته إنما يجب لكونه<sup>٣٤١</sup> لطفًا. ويقال لهم: ليس الأصل في اللطف في المعارف هو العلم بالثواب والعقاب، والقطع على العقاب لا يحصل إلا بالنظر في الوعيد؟ فإن قالوا: إن العلم بهما يحصل ضرورة<sup>٣٤٢</sup> عند سماع الوعد والوعيد، كابرؤا، لأنه لا بد من استدلال بدليل السمع حتى يحصل العلم لما بيناه من قبل.

ومنها: لو وجب العلم<sup>٣٤٣</sup> لكونه لطفًا، وتماثل اللطف هو العلم بالثواب والعقاب، للزم الحكيم أن يجهل المكلف<sup>٣٤٤</sup> حتى يأتي بالأنظار ليصل إلى العلم بها، ولو وجب هذا الإمهال للزم، إن<sup>٣٤٥</sup> قصر المكلف في النظر أولاً، أن يكلف ثانياً، وكلما قصر فيه لزم ما ذكرناه. وهذا يقتضي<sup>٣٤٦</sup> أن يبقى المقصر في النظر في التكليف أبداً.

والجواب أنه إنما يجب على الحكيم أن يجهله<sup>٣٤٧</sup> الأوقات التي يتمكن فيها من اكتساب العلم بالثواب والعقاب، فإذا لم يكتسب العلوم في تلك الأوقات لم يلزم إمهاله<sup>٣٤٨</sup> ثانياً، لأنه أتى من قبل نفسه حيث قصر فلم يكتسب العلوم. فإن قيل:

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٣٠٣٧ | في: من، ب.  |
| ٣٠٣٨ | اللطف: ج.   |
| ٣٠٣٩ | فلا اعتبار في اللطف بالأقوى على ما قاله: فلا اعتبار في اللطف بالأقوى على ما قال، ا ب.     |
| ٣٠٤٠ | وبينا: بيننا، ج.  |
| ٣٠٤١ | لكونه: لكونها، ج.   |
| ٣٠٤٢ | ضرورة: ضرورة، ج.  |
| ٣٠٤٣ | العلم: - ا ب.   |
| ٣٠٤٤ | للم الحكيم أن يجهل المكلف: للزم في الحكيم أن يجهل، ا.                                     |
| ٣٠٤٥ | ولو وجب هذا الإمهال للزم أن: ولو وجب هذا الانهال للزم، ا، ولو وجب هذا الإمهال للزم ان، ج. |
| ٣٠٤٦ | لزم ما ذكرناه وهذا يقتضي: حتى لزم ما ذكرناه وهذا يقتصر، ج.                                |
| ٣٠٤٧ | يمهله: يمكنه، ب.  |
| ٣٠٤٨ | إمهاله: إماله، ج.   |

كيف<sup>٣٠٤٩</sup> لا يجب إمهاله ثانيًا، والعلة الموجبة للإمهال، وهو كون هذه المعارف لطفًا له في التكليف، حاصلة ثانيًا؟ قيل له: إنا لا نوجب عليه النظر ثانيًا للوجه<sup>٣٠٥٠</sup> الذي نوجهه عليه أولاً فيلزم ما قلته. وكيف<sup>٣٠٥١</sup> نوجهه عليه لذلك، والمعلوم أنه يُخترم، فلا يكلف<sup>٣٠٥٢</sup> ملطوف هذه العلوم؟ وإنما نوجهه عليه إذا قصر أولاً من حيث لا يأمن أن يبقى سالمًا إلى أن يكتسب هذه العلوم، فيكون مكلفًا باكتسابها، لا أنه<sup>٣٠٥٣</sup> مكلف بها، كالذي أدركه وقت الصلاة وهو<sup>٣٠٥٤</sup> بصفة المكلفين، والمعلوم أنه يُخترم قبل الصلاة، أنه يلزمه التأهب للصلاة<sup>٣٠٥٥</sup>، لا أنه مكلف بها، بل لأنه لا يأمن أن يكون مكلفًا بها، كذا هاهنا.

وأما مقدار المهلة فقد حكى قاضي القضاة عن الشيخ أبي علي<sup>٣٠٥٦</sup> أنه يجب إمهاله قدرًا يمكنه أن يعلم الله تعالى بصفاته الذاتية، وعن الشيخ<sup>٣٠٥٧</sup> أبي هاشم: حتى يعرف الله تعالى بتوحيده وحكمته. وقال هو عن نفسه مثل قول<sup>٣٠٥٨</sup> أبي هاشم، وزاد: حتى يتمكن من فعل ما هو ملطوف لهذه المعارف. وهذا هو الأولى، لأنها إنما تجب لمكان الملطوف، فيجب أن يتمكن من فعل الكل<sup>٣٠٥٩</sup>، غير أنه يجب أن يقال على قوله: أو يتمكن<sup>٣٠٦٠</sup> من معرفة القطع على وصول العقاب، إذا كانت المعرفة بصدق نبي لطفًا له وكان مبعوثًا لأجل أن يقطع على وصول العقاب، لأن عنده يحسن تكليف هذه المعارف، والحال هذه، لفعل<sup>٣٠٦١</sup> ملطوف أو للقطع<sup>٣٠٦٢</sup> على وصول العقاب.

٣٠٤٩	كيف: فكيف، ج.
٣٠٥٠	الوجه: للوجه، ج.
٣٠٥١	فيلزم ما قلته وكيف: فيلزم ما قلته فكيف، ب؛ فلا يلزم ما قلته وكيف، ج.
٣٠٥٢	يكلف: مكلف، ا.
٣٠٥٣	لا أنه: لأنه، ج.
٣٠٥٤	وهو: وهي، ج.
٣٠٥٥	للصلاة: لها، ا. ب.
٣٠٥٦	على: مكرر في ج.
٣٠٥٧	الشيخ: -، ا. ب.
٣٠٥٨	عن نفسه مثل قول: يقول، ا؛ عن نفسه بقول، ب.
٣٠٥٩	الكل: للكل، ج.
٣٠٦٠	يتمكن: تمكن، ا.
٣٠٦١	والحال هذه لفعل: وهو والحال هذه الفعل، ج.
٣٠٦٢	أو للقطع: وللقطع، ج.

فأما إذا قصر في أول هذه المهلة فهل يستحق<sup>٣٠٦٣</sup> عقاب الإخلال بجميع الأنظار في حال التقصير أو إذا<sup>٣٠٦٤</sup> حضر<sup>٣٠٦٥</sup> وقت كل نظر؟ فحكى قاضي القضاة عن أبي هاشم أنه قال مرة: يستحقه في أول حال التقصير، وقال مرة: بل إذا حضر وقت كل نظر، واختار هذا القول، واحتج له بأنه إنما يستحق العقاب لأنه أخل بواجب، وإنما يكون مخلاً به إذا حضر وقته، لا قبله. وكذا هذا فيمن فعل سبب القبيح، لأنه لا يستحق عقاب المسبب إلا إذا حضر وقته ووجد. ثم سأل نفسه فقال: إن كان الأمر كذلك<sup>٣٠٦٦</sup> فيجب ألا يمكنه التحرز من استحقاق هذا العقاب، وأجاب بأنه يمكنه ذلك بأن يندم على التقصير في النظر الأول أو يندم<sup>٣٠٦٧</sup> على فعل السبب، فيحضر الوقت ويوجد<sup>٣٠٦٨</sup> المسبب، ولا يستحق به العقاب.

ولقائل أن يقول: إنه لا بد من ندم على التقصير في النظر الثاني وعلى المسبب حتى لا يستحق بهما العقاب، والندم على ما لم يفعله ولا يستحق<sup>٣٠٦٩</sup> به مضرّة قبل فعله لا يعقل. وإنما يعقل الندم عليه إذا جعلنا التقصير في النظر<sup>٣٠٧٠</sup> الأول أو فعل السبب موجباً لاستحقاق المضرّة بالإخلال بالنظر الثاني أو فعل المسبب القبيح. وهذا رجوع إلى قول أبي هاشم، وهو الصحيح، لأنه بتضييع النظر<sup>٣٠٧١</sup> الأول صار مضيقاً للثاني والثالث لا محالة، وبفعل السبب صار كالموجد للمسبب، فاستحق عقاب الإخلال والمسبب<sup>٣٠٧٢</sup>، ولهذا يذمه العقلاء قبل أوقات النظر الثاني والثالث وعلى هذا<sup>٣٠٧٣</sup> المسبب قبل وجوده.

- 
- ٣٠٦٣ فعل يستحق: فيستحق، ب ج.  
 ٣٠٦٤ حال التقصير أو إذا: حال التقصير وإذا، ا ب؛ + (حاشية) افعله او، ا؛ التقصير وإذا، ج.  
 ٣٠٦٥ حضر: حضر، ج.  
 ٣٠٦٦ كذلك: كذا، ج.  
 ٣٠٦٧ أو يندم: ويندم، ج.  
 ٣٠٦٨ ويوجد: مكرر في ج.  
 ٣٠٦٩ ولا يستحق: والا استحق، ا.  
 ٣٠٧٠ الثاني ... النظر: -، ج.  
 ٣٠٧١ بتضييع النظر: لا بتضييع والنظر، ج.  
 ٣٠٧٢ عقاب الإخلال والمسبب: للعقاب بالإخلال للمسبب، ا ب.  
 ٣٠٧٣ وعلى هذا: على، ا ب.

## الكلام في العلم

اعلم أن كلَّ عاقل يفصل بين العلم وغيره من الظنِّ والاعتقاد الذي ليس بعلم والشكَّ، ويجد الفصل بينهما وبين العلم. ويعلم أن في غير العلم مما ذكرناه يمكن تجويز خلاف ما يُظنَّ أو يُعتقد، والأمر في الشكَّ أظهر، وفي العلم يتعذر عليه تجويز خلاف ما يعلمه. وهذا الفصل كافٍ في معرفة حقيقة العلم.

واختلف شيوخنا في أمور لها تعلقٌ<sup>٣٠٧٤</sup> بالعلم، ونحن نشير إليها. منها في ماهيته<sup>٣٠٧٥</sup>، فذهب البصريون إلى أنه من جنس الاعتقاد، لكن يقع على وجه<sup>٣٠٧٦</sup> لأمر تقترب به سنذكرها، فيكون اعتقاداً مقتضياً لسكون النفس إلى أن معتقده على ما اعتقده عليه، ويكون<sup>٣٠٧٧</sup> ذلك الاعتقاد علماً. وذهب الشيخ أبو الهذيل رحمه الله<sup>٣٠٧٨</sup> إلى أنه جنس غير الاعتقاد. والخلاف في ذلك يقرب، لأن من يشبه جنساً غير الاعتقاد يسلم أنه لا بد من<sup>٣٠٧٩</sup> أن يقترب به الاعتقاد، ومن يقول: إنه من جنس الاعتقاد، يسلم بأن الثقة<sup>٣٠٨٠</sup> بأن الشيء على ما اعتقده عليه هو أمر زائد على الاعتقاد. والفصل بينه وبين<sup>٣٠٨١</sup> ما ذكرناه كافٍ في معرفة حقيقته على الجملة.

فأما الأمور التي يكون لها<sup>٣٠٨٢</sup> الاعتقاد علماً عند من يثبت العلم من جنس الاعتقاد فوجوه، منها أن يكون الاعتقاد صادراً<sup>٣٠٨٣</sup> عن نظر صحيح أو تذكر نظر صحيح، ومنها أن يكون فاعل الاعتقاد عالماً بمعتقده. ولهذا قالوا أن علوم العقل إنما تكون علوماً لأن الله تعالى يخلقها في العبيد<sup>٣٠٨٤</sup>، وهو تعالى عالم بمعلوماتها، وقالوا أن أحدنا

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٣٠٧٤ | لها تعلق: تعلق، ج.  |
| ٣٠٧٥ | ماهية: ماهية العلم، ا.  |
| ٣٠٧٦ | من جنس الاعتقاد لكن يقع على وجه: جنس من الاعتقاد لكن يقع على وجوه، ا. |
| ٣٠٧٧ | ويكون: وكون، ا.   |
| ٣٠٧٨ | الشيخ أبو الهذيل رحمه الله: أبو الهذيل، ا ب.                          |
| ٣٠٧٩ | يسلم أنه لا بد من: يسلم أنه لا بد، ا ب؛ يسلم أنه لا بد من، ج.         |
| ٣٠٨٠ | يسلم بأن الثقة: يسلم بأن الثقة، ج.                                    |
| ٣٠٨١ | بينه وبين: بين، ج.  |
| ٣٠٨٢ | التي يكون لها: التي لها يكون، ب؛ التي يكون لها، ج.                    |
| ٣٠٨٣ | صادراً: صادر، ا.  |
| ٣٠٨٤ | يخلقها في العبيد: يخلقها في العبد، ج.                                 |
-

إذا فعل اعتقادًا بما<sup>٣٠٨٥</sup> يعلمه فإنه يكون علمًا، وقالوا أن المقلد لغيره في كون زيد في الدار إذا رآه فيها فإنه يصير تقليده علمًا لما اقترن به من العلم. ومنها أن يكون علمًا بجملة، فيدخل المفصل في تلك الجملة، فإن اعتقاده لذلك المعين يكون علمًا لكونه علمًا بما<sup>٣٠٨٦</sup> بجملته. قالوا: وإنما قلنا أنه يكون الاعتقاد علمًا لهذه الوجوه لأن عند اقتران<sup>٣٠٨٧</sup> واحد من هذه الوجوه بالاعتقاد يكون علمًا على طريقة واحدة، وعند انتفائها<sup>٣٠٨٨</sup> لا يكون علمًا، فعلمنا أن المؤثر في كونه علمًا<sup>٣٠٨٩</sup> هذه الوجوه.

وقال الشيخ أبو الحسين رحمه الله<sup>٣٠٩٠</sup>: إن النظر الصحيح الذي يكتسب به العلم ليس إلا<sup>٣٠٩١</sup> ترتيب علوم، والمكتسب إنما يكون علمًا لدخوله تحت العلم المحمل، وكذلك تذكر النظر الصحيح، وهما من القسم الذي ذكرناه من إدخال التفصيل في الجملة. فأما كون الفاعل للاعتقاد علمًا بما اعتقده فغير بين، لأن كونه علمًا كيف يؤثر في كون الاعتقاد المفعول في غيره علمًا، ولا تعلق له بذلك؟ فإن قالوا: كونه علمًا يؤثر<sup>٣٠٩٢</sup> في وقوع الاعتقاد على وجه له يكون علمًا، قيل لهم: فإذا المؤثر فيه هو ذلك الوجه، لا كون الفاعل علمًا. وأما صيرورة التقليد علمًا لما يحدث بعده من العلم فلا يتبين<sup>٣٠٩٣</sup>، لأن ما يجده من سكون النفس إلى معتقده يجوز أن يكون تأثير العلم الحادث بذلك المعتقد، وكذلك<sup>٣٠٩٤</sup> هذا في العالم بالشيء إذا فعل اعتقادًا ثانيًا بذلك المعلوم، لأنه يجوز أن يكون سكون النفس بآثارًا للعلم الأول.

ومما اختلفوا فيه العلم بمخبر الأخبار: هل هو مكتسب أو ضروري؟ فذهب البصريون إلى أنه ضروري، وقال الشيخ<sup>٣٠٩٥</sup> أبو القاسم الكعبي: هو مكتسب. ونصر

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٣٠٨٥ | اعتقادًا بما: اعتقادًا، ج.                                  |
| ٣٠٨٦ | لكونه علمًا: -، ج.  |
| ٣٠٨٧ | اقتران: +، ك، ا ب.  |
| ٣٠٨٨ | انتفائها: انتفاءها، ج.                                      |
| ٣٠٨٩ | علمًا: علم، ج.  |
| ٣٠٩٠ | رحمه الله: -، ا ب.  |
| ٣٠٩١ | به العلم ليس إلا: العلم ليس إلا، ب؛ به العلم المؤثر ليس، ج. |
| ٣٠٩٢ | يؤثر: مؤثر، ج.  |
| ٣٠٩٣ | يتبين: بين، ج.  |
| ٣٠٩٤ | وكذلك: وكذا، ا.   |
| ٣٠٩٥ | الشيخ: -، ا ب.  |



شيخنا أبو الحسين قول أبي القاسم، واحتج بأن المكتسب هو ما كان مبنياً على مقدمات إذا فانت، أو فانت بعضها، لم يحصل المكتسب<sup>٣٠٩٦</sup>، وهذا هو صفة العلم الحاصل بالتواتر. وإنما قلنا ذلك لأننا نعلم أنهم أخبروا عن أمر لا لبس فيه، ولا أخبروا عنه عن رأي ونظر فيجوز عليهم الخطأ فيه<sup>٣٠٩٧</sup>، ونعلم أنه أخبرنا به جماعة عظيمة لا يجوز عليهم التواطؤ والتراسل فيجوز أن يكذبوا تواطؤاً، ولا يجوز عليهم الكذب اتفاقاً، ولا أن يجتمعوا على الكذب لاشتراكهم في داع يدعوهم إلى الكذب، فعلمنا أن خبرهم عنه ليس بكذب، وإذا ثبت أنه ليس بكذب ثبت صدقه، ومتى لم نعلم هذه الأمور أو بعضها لم يحصل لنا العلم بالمخبر، فكان مكتسباً.

واحتج من قال أن العلم به<sup>٣٠٩٨</sup> ضروري بأشياء، منها أنا نجد العلم في أنفسنا بالبلدان من غير أن نعلم بالمخبرين ولا أن ننظر في أحوالهم، فلم يكن مكتسباً بالنظر. والجواب أننا نعلم في الجملة إذا أخبرنا بذلك جماعة صفتها ما ذكرنا، فلا حاجة بنا إلى ما ذكرناه. ومنها أن الصبيان ومن ليس من أهل النظر من العوام يعلمون البلدان، فصح أنه يحصل لهم من دون نظر. والجواب أن الصبيان والعوام<sup>٣٠٩٩</sup> تتقرر عندهم المقدمات التي ذكرناها<sup>٣١٠٠</sup>، وهذا غير ممتنع، وإن لم يعبروا عما ذكرنا<sup>٣١٠١</sup>. ومنها أننا نعلم<sup>٣١٠٢</sup> أن العلم بالتواتر ضروري<sup>٣١٠٣</sup>، وذلك يصرفنا عن النظر في أحوال المخبرين مع حصول العلم لنا بالمخبر. والجواب أن المقدمات المبني عليها العلم بالتواتر متقررة في عقول من يحصل له هذا العلم، فلا يحتاج إلى تأمل<sup>٣١٠٤</sup> مستأنف ليستحضرها<sup>٣١٠٥</sup>، وإذا

٣٠٩٦ أبي: أبو، ج.

٣٠٩٧ ونصر أبو الحسن ... بأن: والدليل عليه أن، أ. ب.

٣٠٩٨ المكتسب: + والدليل عليه أن المكتسب هو ما كان مبنياً على مقدمات إذا فانت أو فانت بعضها لم يحصل المكتسب: ب.

٣٠٩٩ فيه: -، ج.

٣١٠٠ إن العلم به: إنه، ج.

٣١٠١ ذكرنا فلا حاجة: ذكرنا فلا وجه، ب؛ ذكرناه فلا حاجة، ج.

٣١٠٢ الصبيان والعوام: العوام والصبيان، ج.

٣١٠٣ ذكرناها: ذكرها، أ.

٣١٠٤ ذكرنا: ذكرناه، ج.

٣١٠٥ نعلم: نعتقد، أ؛ نعلم + (حاشية) نعتقد، ب.

٣١٠٦ ضروري: ضروري، ب.

٣١٠٧ تأمل: نظر + (حاشية) تأمل، ج.

كانت حاضرة له كان العلم المبني عليها مكتسباً، ويعلم أيضاً أنه لا يجوز أن تتصل الأزمان بالأخبار<sup>٣١٠٨</sup> عن البلدان من غير نكير من أحد ولا يكون لها أصل.

ويقال لأصحابنا<sup>٣١٠٩</sup> القائلين بأن هذا العلم مكتسب: إذا كانت المقدمات المبني عليها هذا العلم ضرورية فما يتفرع عليها يجب أن لا<sup>٣١١٠</sup> يمكن العاقل دفعه عن نفسه. ومثل هذا العلم يسميه البصريون ضرورياً<sup>٣١١١</sup>، ويقولون أيضاً: لو لم يحصل العلم بالتواتر ضرورة لصح من العاقل أن يكتسبه بما ذكره البغداديون من الاستدلال، فخلافتهم في ذلك يقرب من الخلاف في عبارة.

فأما قول أصحابنا أن الله تعالى أجرى العادة بخلقه عند التواتر، فهو بعيد لأن عند حصول التواتر يبعد أن لا يحصل للعاقل<sup>٣١١٢</sup> هذا العلم، وهو أقوى من العلم بالبناء أن له بانياً وبالدهان أنه لا بد<sup>٣١١٣</sup> من نار. وإذا لم يكن ذلك معتاداً، بل موجباً عن<sup>٣١١٤</sup> مقدماته، فهذا أولى.

وأما العلم بالصنائع فقول الشيخ أبي القاسم فيه أنه<sup>٣١١٥</sup> مكتسب، وينبغي أن يكون القول في ذلك كالقول في العلم بالتواتر، لأن عند العلم بالصناعة يجد المتعلم لها ترتيب مقدماتها في نفسه والتأمل في استحضارها حتى يحكم<sup>٣١١٦</sup> تلك الصناعة، فإذا صار ماهراً فيها استغنى عن التأمل في استحضار مقدماتها، فلا يمتنع أن يجده في<sup>٣١١٧</sup> نفسه في القوة كالضروري، بل موجباً عن<sup>٣١١٨</sup> مقدماته، وكثير من العلوم تصير عند الاختبار والتجربة كالضرورية<sup>٣١١٩</sup>، فهذا من جملة ذلك.

- 
- |      |  |
|------|--|
| ٣١٠٨ | ليستحضرها: يستحضرها، ج.  |
| ٣١٠٩ | تصل الأزمان بالأخبار: تنفصل الأزمان بأخبار، ج.   |
| ٣١١٠ | لأصحابنا: لأصحابنا، ا.   |
| ٣١١١ | لا: -، ج.  |
| ٣١١٢ | ضرورياً: والبصريون، ب.   |
| ٣١١٣ | للعاقل: للعاقل، ا.   |
| ٣١١٤ | بد: + فيه، ب.  |
| ٣١١٥ | عن: عند، ج.  |
| ٣١١٦ | فقول الشيخ أبي القاسم فيه أنه: فقول الشيخ أبو القاسم فيه أنه، ا؛ قول الشيخ أبي القاسم فيه وأنه، ج. |
| ٣١١٧ | في استحضارها حتى يحكم: لاستحضارها حتى يكمل، ا.   |
| ٣١١٨ | إذا: اذا، ج.   |
| ٣١١٩ | يجده في: يجده من، ب؛ في، ج.  |
| ٣١٢٠ | عن: عند، ج.  |
| ٣١٢١ | كالضرورية: ضروري، ج.   |

فأما ما يقوله<sup>٣١٢٢</sup> شيوخنا البصريون في العلوم الضرورية أن الله تعالى يخلقها في القلب عند طرقها ابتداءً فقد ذكرنا في كتاب المعتمد أن الأولى أن يقال أنها من فعله تعالى بواسطة جعل القلب آلة في إيجادها عند طرقها. ومعنى ذلك هو أن الله تعالى يبنى القلب بنية ومزجه مزاجاً يؤثر في وجوب هذه العلوم عند طرقها وعند سلامته وسلامة سائر<sup>٣١٢٣</sup> الأعضاء التي تحب سلامتها ليكون القلب على الحد الذي يؤثر في وجوبها<sup>٣١٢٤</sup> تأثير الآلات، ويكون القول في ذلك كقول شيوخنا في الحواس وكونها آلة في وجوب الإدراك عند حصول شروط الإدراك بها، ودليلهم لذلك يصلح أن يكون دليلاً هاهنا<sup>٣١٢٥</sup>، وهو أن عند صحة مزاج القلب وحصول الشرائط يجب أن تحصل هذه العلوم، كالإدراك بالحواس يجب أن يحصل عند سلامة الحواس وحصول شروط الإدراك، فكذا هنا. والسمع يؤيد ما نصرناه لأنه تعالى قال ﴿أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يَصِيرُونَ بِهَا﴾ (٧ الأعراف ١٩٥) وقال ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ قَلْبُهُمْ يَفْعَلُونَ بِهَا﴾ (٢٢ الحج)، فوصف القلب آلة للعقل<sup>٣١٢٦</sup>، وهو العلم، كما وصف البصر آلة للإبصار به<sup>٣١٢٧</sup>، فيتبين أن لا يكون بينهما فرق في المعنى الذي أردناه.

فأما من قال أن القلب وسلامته هو العقل، وقول شيوخنا أن العقل هو اسم للعلوم المنحصرة، نحو علم العاقل بأحوال نفسه من كونه مشتتاً وناقراً وناظراً<sup>٣١٢٨</sup>، والعلم بالمدرجات وقصد المخاطب، والعلم بأن الشيء إما أن يكون موجوداً أو معدوماً، والموجود إما أن يكون<sup>٣١٢٩</sup> له أول أو لا أول له، أو يكون على الصفة أو لا يكون عليها، والعلم بحسن المحسنات كحسن الإحسان، وقبح المقتحات كقبح الظلم، ووجوب الواجبات كوجوب دفع الضرر عن النفس، والحفظ لما يُدرس ويمارس على

- ٣١٢٢ يقوله: بقولونه، ج.  
 ٣١٢٣ سلامته وسلامة سائر: سلامته وسلامة هذه، ب؛ سلامة وسلامة سائر، ج.  
 ٣١٢٤ الحد الذي يؤثر في وجوبها: الحد الذي يؤثر في، ب؛ الحد الذي يؤثر في وجوبها، ج.  
 ٣١٢٥ هاهنا: هنا، ج.  
 ٣١٢٦ لهم أعين: تكن لهم عيون، أ.  
 ٣١٢٧ أفلم: أولم، ج.  
 ٣١٢٨ القلب آلة للعقل: القلب بآلة العقل، أ؛ القلب آلة العقل، ج.  
 ٣١٢٩ للإبصار به: الإبصار، ج.  
 ٣١٣٠ من كونه مشتتاً وناقراً وناظراً: وكونه مشتتاً وناقراً أو ناظراً، ج.  
 ٣١٣١ إما أن يكون: -، أ.

قول شيوخنا البصريين، فقد<sup>٣١٢</sup> ذكرنا في المعتمد أن قول شيوخنا في تسمية العلوم عقلاً أولى، لأنه لا فرق في اللغة بين العلم والعقل، يستعمل أحدهما مكان الآخر. ومن قال أن القلب هو العقل، إن عني أنه<sup>٣١٣</sup> لا بد في العلوم الضرورية من قلب يوجبها، فقد ذكرنا القول فيه. ويجوز أن يسمّى القلب عقلاً أيضاً لتعلق علوم العقل به، وقد ورد في تفسير قوله تعالى ﴿إِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٌ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ (٥٠ ق ٣٧) أي عقل.

ومما اختلفوا فيه القول في بقاء العلوم، فقال أبو علي وأبو هاشم ببقائها، وقال أبو إسحاق وقاضي القضاة بأنها لا تبقى، واحتجّا بأن العلم ينتفي لا بضدّ، فصحّ أنه لا يبقى، وإنما قلنا ذلك لأن العلم المكتسب ينتفي عن العالم به لشبهة في مقدّمات نظره، وذلك ليس بضدّ للعلم، ولأن العلم يزول بالسهو والنسيان، وهما يرجعان إلى نفي العلم، لا إلى إثبات فيصحّ أن يقال: هما ضدّان للعلم. قالوا: وحقيقة السهو هو أن يخرج العالم عن كونه عالماً لعارض من نوم أو إغماء، ولولاه لوجب أن يكون عالماً في العادة، والنسيان هو أن يخرج عن كونه عالماً، وحالته حالة العقلاء، ومن حقّه أن يعلمه في العادة. قالوا: وإنما قلنا أنّهما يرجعان إلى النفي، لأن العبد لا يقدر عليهما مع قدرته على جنس العلم، فلو رجعا إلى الإثبات للزم أن يقدر العبد عليهما، لأن القادر على الشيء يجب أن يقدر على جنس ضده، ولأنهما لو كانا ضدّين للاعتقاد لتعلّق بما يتعلّق به الاعتقاد، ومعلوم أنه يزول بهما العلوم الضرورية ويزول تبعاً لها الاعتقاد، وللزم أن يحتاجا إلى ما يحتاج إليه الاعتقاد، واعتقاد حدوث الشيء يحتاج إلى اعتقاد وجوده، فكان ينبغي أن يحتاج السهو عند حدوثه إلى العلم بوجوده، لأن ما يحتاج إليه أحد الضدّين يحتاج إليه الآخر، فصحّ أنّهما يرجعان إلى النفي.

ومن يقول ببقاء العلوم يقول: إن أحداً يجد نفسه عالماً بالشيء أوقاً مستمرة، فلولا بقاءه لما وجدها كذلك. وقد ذكرنا في المعتمد أن القلب، لما كان آلة في إيجاب العلم والموجب يستمرّ لاستمرار موجب ما دام على الحدّ الذي يوجبه، فما دام القلب باقياً على سلامته، وشروط وجوب العلم باقية، لزم أن يستمرّ العلم، وإن لم يحصل البقاء من جهة ذاته. فمن قال من أصحابنا أن العلم يبقى لوجداننا أنفسنا مستمرة على العلم بالشيء فقد صدق، لكن ذلك لاستمرار شروط وجوب العلم. ومن قال

٣١٢٢ فقد: وقد، اب ج.

٣١٣٣ انه: به، ا.

أن أحدنا يخرج عن كونه عالماً لا لضدّ فقد صدق، لكن ذلك لفوات بعض شروط إيجاب القلب العلم<sup>٣١٣٦</sup> أو لفساده أو اختلاله. وبهذا تبين العلة أيضاً في كون العبد غير قادر على السهو والنسيان، وعلى نفي العلوم الضرورية<sup>٣١٣٧</sup> عن نفسه، لأن شروط وجوب العلم<sup>٣١٣٨</sup>، إذا كانت حاصلة ولم يصحّ من العبد<sup>٣١٣٩</sup> أن يطل تلك الشروط أو بعضها أو يُخرج الموجب عن إيجابه لها، لم يصحّ منه أن ينفيها عن نفسه.

ومنها أن علم الجملة هل يصير متعلّقاً بالمعيّن إذا علمه<sup>٣١٤٠</sup> بالصفة التي تعلّق بها حكم العلم الجملي؟ مثاله<sup>٣١٤١</sup> إذا علم أن كلّ ظلم قبيح، ثم علم في ضرر بعينه أنه ظلم، فعلم قبحه، فهل تعلّق علمه الجملي بقبحه بعد أن لم يكن متعلّقاً به، أم علم قبحه بعلم مبتدأ؟ والأوّل قول أبي هاشم، والثاني قول قاضي القضاة. واحتجّ أبو هاشم بأنه لو علمه بعلم<sup>٣١٤٢</sup> مبتدأ لصحّ أن لا يفعله، فلا يعلم<sup>٣١٤٣</sup> قبحه، وإن علم أنه ظلم. وقاضي القضاة يحتجّ لقوله بأن المتعلّق يتعلّق لذاته، فلو<sup>٣١٤٤</sup> تعلّق الجملي بالمعيّن لتعلّق به في حال وجوده.

ولقائل أن يقول لأبي هاشم: ما أنكرت أن يولد علم الجملة العلم بقبح المعين، فلذلك يستحيل أن لا يعلم قبحه؟ ويقول لقاضي القضاة: ما أنكرت أن يقف إيجابه للتعلّق بالمعيّن على شرط<sup>٣١٤٥</sup>، وهو علمه بكون المعين<sup>٣١٤٦</sup> على الصفة التي تعلّق الحكم بها على الجملة؟ وقد ذكرنا نحن<sup>٣١٤٧</sup> أن تعلّق العلم بالشيء ليس<sup>٣١٤٨</sup> إلا تبين العالم لذلك

- 
- |      |   |
|------|---|
| ٣١٣٤ | العلم: للعلم، ب.  |
| ٣١٣٥ | يكون موجوداً أو معدوماً... الضرورية: -، ج.                                |
| ٣١٣٦ | العلم: له، ج.   |
| ٣١٣٧ | من العبد: منه، ج.   |
| ٣١٣٨ | علمه: علم، ج.   |
| ٣١٣٩ | تعلّق بها حكم العلم الجملي مثاله: يحمل بها علم الجملي ومعنى، ج.           |
| ٣١٤٠ | بأنه لو علمه يعلم: أنه لو علمه يعلم، ب؛ بأنه لو علمه علم، ج.              |
| ٣١٤١ | يعلم: -، ج.   |
| ٣١٤٢ | فلو: فلا، ج.  |
| ٣١٤٣ | إيجابه للتعلّق بالمعيّن على شرط: إجابة للتعلّق بالمعيّن على شرط الشرط، ج. |
| ٣١٤٤ | المعيّن: المعنى، ج.   |
| ٣١٤٥ | نحن: + في، أ.   |
| ٣١٤٦ | ليس: -، ج.  |

الشيء، وهذا هو العلم، لا أنه معنيٌ يوجب كونه عالمًا<sup>٣١٤٧</sup>، فقد بنى أبو هاشم مذهبه هذا على إثبات العلم معنيً، وإذا بطل ذلك سقط ما قاله، وكذلك قاضي القضاة بناءه على ذلك أيضًا. وظهر أنهما، إذا سلما أنه يحدّد التعلّق، فقد قالا بتحدّد العلم.

فأما من قال أنه علم مبتدأ، فهل يوجد الفاعل<sup>٣١٤٨</sup> باختياره أم يتولّد عن العلم بالجملة؟ والصحيح هذا دون الأوّل، لأنه لو كان فعلاً اختياريّاً لصحّ أن لا يفعله في بعض الأحوال بأن يجرب نفسه، هل يمكنه ألاّ يفعله؟ ومعلوم تعذّر ذلك، فصحّ أنه موجّب عنه<sup>٣١٤٩</sup>. وليس في الباب شيء أولى بإيجابه إلا القلب بواسطة<sup>٣١٥٠</sup> إيجابه لعلم الجملة.

وإذ قد تكلمنا فيما يتناوله التكليف<sup>٣١٥١</sup> العقلي وفي<sup>٣١٥٢</sup> صحّة شرع نبينا عليه السلام فلتكلّم فيما يستحقّ بالأفعال ونفيها التي يتناولها التكليف من ثواب أو عقاب وما يتصل بذلك.

---

٣١٤٧ عالمًا: قادراً، ج.  
 ٣١٤٨ يوجد الفاعل: يوجد بالفاعل، ج.  
 ٣١٤٩ عنه: عليه، ج.  
 ٣١٥٠ بواسطة: واسطة، ج.  
 ٣١٥١ وإذا تكلمنا فيما يتناوله التكليف: وإذا التكليف قد تكلمنا فيما يتناوله، ج.  
 ٣١٥٢ وفي: وتكلمنا في، ب.

## الكلام في الوعد والوعيد

اعلم أن الوعد، وإن كان حقيقته هو الخير عن إيصال نفع من جهة المخير إلى الغير، وحقيقة الوعيد هو الخير عن إيصال ضرر إلى الغير من جهة المخير، فإن في عرف العلماء يُستعملان في العلوم المتعلقة بما يُستحقّ بالأفعال ونفيها الداخلة في تكليف المكلفين وما يتصل بذلك. وينقسم الكلام فيها إلى الكلام في الوعيد العقلي وإلى الكلام في الوعيد السمعي. ومما يتصل بذلك الكلام في تحديد ما يذكر في الوعد والوعيد من مدح وذم، وثواب وعقاب، وتعظيم واستخفاف، وما يستحقّ به ذلك.

أما المدح فهو كل قول ينبيء عن ارتفاع حال الغير مع القصد إلى الرفع منه. ولهذا إذا قال المسلم مثله: يا مسلم، كان مدحاً، وإذا قاله اليهودي لم يكن مدحاً، لأن اليهودي لا يقصد الرفع من حال المسلم بهذا القول. وأما الذمّ فهو كل قول ينبيء عن اتضاع حال الغير إذا قصد به ذلك. ولهذا إذا قال المسلم لليهودي: يا يهودي، كان ذمّاً لقصده به الوضع منه، ولو قاله اليهودي لمثله لم يكن ذمّاً، بل كان مدحاً.

والتعظيم هو كل قول أو فعل أو ترك فعل ينبيء عن ارتفاع حال الغير إذا قصد به ذلك. ولهذا يكون القيام له تعظيماً، وترك مدّ الرجل بين يديه تعظيماً، ومدح الغير تعظيماً له إذا قصد به ذلك. وأما الاستخفاف فهو في مقابلة التعظيم، وهو كل قول أو فعل أو ترك ينبيء عن اتضاع حال الغير إذا قصد به ذلك. ولهذا يكون الذمّ له وترك القيام ومدّ الرجل بين يديه استخفافاً به إذا قصد به ذلك.

وأما الثواب فهو منافع عظيمة دائمة خالصة مع السرور والتعظيم مفعولة جزاءً للغير، وربما لا يذكر أصحابنا قولنا: دائمة، في الحدّ ويقولون: إن كلّ جزء منه ثواب، وإن لم يكن دائماً. وذكرنا نحن في كتاب الحدود أن الأولى أن يُذكر في الحدّ،

١ من جهة المخير: -، أ ب.

٢ المخير: + إلى المخير، ج.

٣ إلى: مكرر في ج.

٤ السمعي ومما: في السمع وما، ج.

٥ عن: على، ج.

٦ به: -، ب.

٧ عن ارتفاع: على ارتفاع ترك، ج.

٨ عن: على، ج.

٩ ولهذا: وقد، ب.

١٠ دائمة: + فأصل القيلة غنفلون فيه فمن يقول بدولمه يدخله، ب.

لأننا نحدّ به ما يتعارفه" المسلمون من ثواب الآخرة، ومعلوم أن في عرفهم يُفهم منه الدوام، وإذا سُمّي المعجّل منه "ثواباً، وكذلك كلّ جزء منه، فهو كالتوسّع في مقابلة عرفهم. وأما العقاب فهو المضارّ العظيمة الخالصة الواصلة على جهة الاستخفاف جزاء للغير. فأما قولنا: دائمة، فأهل القبلة مختلفون فيه. فمن يقول بدوامه يُدخله في الحدة لأنه المعروف عنده، ومن لا يقول بدوامه في حقّ الفسّاق فإنه لا يدخله فيه لأنه لا يُعرف دوامه عنده.

وأما المدح والتعظيم فإنهما يستحقّان بوجوه ثلاثة، أحدها فعل الواجب، والثاني فعل المندوب، والثالث الإخلال بالقيح أو تركه بفعل ضده. واختلف العلماء في الإخلال بالقيح أو الواجب، هل يستحقّ بهما المدح والذمّ، وسنبيّه" عن قريب إن شاء الله تعالى. وأما الذمّ والاستخفاف فإنهما يستحقّان بفعل القبيح" والإخلال بالواجب أو تركه بضده.

والثواب يُستحقّ بما يُستحقّ به المدح والتعظيم إذا كان مكلفاً به. والعقاب يُستحقّ بما يستحقّ به الذمّ والاستخفاف". وشرط استحقاق المدح والتعظيم بما يستحقّان به هو أن يفعل الواجب لوجوبه أو لوجه وجوبه"، ومثي فعله لأحدهما فقد فعله للآخر، وأن لا يفعل القبيح لقبحه. ولهذا لو أتى بذلك رياءً وسمةً أو لغرض دنيوي لم يستحقّ به المدح والتعظيم، وكذا هذا في شروط استحقاق الثواب. ومن شرط استحقاق الذمّ والاستخفاف" أن يفعل القبيح أو يخلّ بالواجب، سواء علم قبحه أو أنه إخلال بواجب أو "تَمَكَّن من العلم بذلك. ومن شرطه أن يمكنه التحرّز من فعله لقبحه أو لأنه إخلال بواجب، وكذا هذا" في شروط استحقاق العقاب بذلك. ومن شروط استحقاق الثواب بما يُستحقّ به أن يشقّ ذلك عليه، لأن الثواب يشتمل على المنافع والتعظيم، فسببه ينبغي أن يكون على صفة تؤثر في استحقاق

١١ بتعارفه: تعارفه، ج.

١٢ منه: -، ب.

١٣ وأما: فأما، ب.

١٤ وسنبيّه: سنبيّه، ب.

١٥ والاستخفاف فإنهما يستحقّان بفعل القبيح: والاستحقاق فإنهما يستحقّان بفعل الفعل، ج.

١٦ والاستخفاف: والاستحقاق، ج.

١٧ أو لوجه وجوبه: -، ا.

١٨ والاستخفاف: والاستحقاق، ج.

١٩ أو: إذا، ب.

٢٠ لأنه إخلال بواجب وكذا هذا: إخلال بواجب وكذا، ج.

٢١ يشق: يسبق، ج.



الأمير، ففعل الواجب الشاق وغيره يُستحقّ به التعظيم لكونه واجباً أو غيره من الوجوه، وكونه شاقاً يؤثر في استحقاق المنافع. ومن شرط بقاء استحقاق الثواب هو التحرّز عما يُحبطه، نحو الندم عليه، أو فعل ما يسقطه مما يستحقّ به العقاب. وذكر أصحابنا أن من شرط استحقاق العقاب بالفعل أو الإخلال به أن يكون لفاعله أو لمحلّ به فيه شهوة أو شبهة<sup>٢٢</sup>. قالوا: ولهذا لو فعل تعالى قبيحاً لاستحقّ به الدّم ولا يستحقّ به العقاب، لأنه لا شهوة له فيه ولا شبهة<sup>٢٣</sup>. وقال الشيخ أبو الحسين رحمه الله: "بل لا يستحقّه لأنه لا يصحّ فيه تعالى العقاب. وقلنا نحن: بل لا يستحقّه لأنه تعالى ليس بمكلف بذلك، ولا بدّ في الاستحقاق به من إيجاب صادر عن الغير يستحقّ منه العقاب، على ما سنفضّله إن شاء الله تعالى. والذي قاله المشايخ لا تأثير له في الاستحقاق<sup>٢٤</sup> البتّة، بل لو قيل: إن ذلك يؤثر في تقليل الاستحقاق لكان أقرب. ألا ترى أنه إذا كان له شهوة في قبيح شقّ<sup>٢٥</sup> عليه لذلك تركه، ويكون ذلك كالعذر في فعله، ويقلّل العقلاء ذمّه لذلك، ولهذا يعذر<sup>٢٦</sup> كثير منهم في فعله بالشباب وغلبة الشهوة له.

### باب في استحقاق<sup>٢٧</sup> المدح والذم على الإخلال بالواجب والقبيح

ذكر قاضي القضاة أن الظاهر من مذهب الشيوخ قبل أبي هاشم<sup>٢٨</sup>، مثل أبي علي وأبي القاسم<sup>٢٩</sup>، أنه لا يجوز أن يُستحقّ على الإخلال، وإنما يستحقّان على فعل<sup>٣٠</sup> يفعله عند الإخلال بما هو ترك للقبيح<sup>٣١</sup> أو الواجب. وذهب أبو هاشم وأصحابه إلى أنهما يُستحقّان بالإخلال. وهذا هو<sup>٣٢</sup> الذي نصره شيخنا أبو الحسين، وهو الذي نختاره أيضاً.

٢٢ فيه شهوة أو شبهة: شهوة له أو لشبهة، إذا فيه شهوة له أو لشبهة، ب: فيه شهوة له أو شبهة، ج.

٢٣ شبهة: في شبهة، أ.

٢٤ رحمه الله: -، أ، ب.

٢٥ الاستحقاق: استحقاق، ب.

٢٦ شقّ: سبق، ج.

٢٧ يعذر: يعتذر، ب.

٢٨ استحقاق: أنه يستحق، ج.

٢٩ قبل أبي هاشم: -، أ.

٣٠ مثل أبي علي وأبي القاسم: مثل أبي علي، -، ب.

٣١ فعل: فعله، ج.

٣٢ بما هو ترك للقبيح: لما له ترك قبيح، أ، ب.

٣٣ هو: -، أ، ب.

والذي يدلّ على صحّته أن المستلقي في دار الغير<sup>٣٤</sup> بإذن صاحبها، إذا أمره بالخروج منها فلم يخرج، استحسّن العقلاء ذمّه وعلموا حسن ذلك باضطراب. فلا يخلو إما أن يستحسنوه<sup>٣٥</sup> على استلقائه الأوّل، وذلك لا يجوز لأنه كان بإذن صاحبها، أو على<sup>٣٦</sup> أنه يفعل في نفسه سكوتاً، وهذا لا يصحّ أيضاً لأن العقلاء لا يعلمون ذلك، أو على أنه لم يفعل الخروج، وهذا هو المعلوم عندهم، ولأنهم<sup>٣٧</sup> يعلّون حسن ذمّه بذلك فيقولون: أمره بالخروج فلم يخرج، فصحّ أنه الجهة التي يذمونه عليها. فإن قيل: كيف يصحّ أن يعلموا حسن<sup>٣٨</sup> ذلك باضطراب، وعندكم أن كون العبد فاعلاً لا يعلم باضطراب؟ فكيف يعلم كونه غير فاعل باضطراب؟ قيل له: إن هذا لا يلزمنا<sup>٣٩</sup>، لأنّ عندنا يُعلم كلا الأمرين باضطراب. وأجاب عنه قاضي القضاة بأننا إذا علمنا نفي وجود الفعل منه باضطراب فقد علمنا كونه غير فاعل باضطراب. ولقائل أن يقول: إن كونه فاعلاً ليس هو وجود الفعل فقط<sup>٤٠</sup>، ولا كونه غير فاعل نفي وجوده، وإنما كونه فاعلاً هو وجوده بحسب كونه قادراً، وبحسب<sup>٤١</sup> دواعيه إن كان عالماً بما يفعله. وإنما يعلم كونه فاعلاً عندك استدلالاً بذلك، فإذا لم يعلم كونه فاعلاً باضطراب عندك فكذلك كونه غير فاعل، لأنه فرع على كونه فاعلاً. ألا ترى أن الجماد لا يوجد منه فعل، ولا يعلم<sup>٤٢</sup> كونه غير فاعل بالاضطراب؟ فإن قيل: أليس يجوز العقلاء في هذا المستلقي أن يخرج من كونه قادراً في تلك الحال؟ فكيف يعلمون باضطراب كونه غير فاعل للواجب؟ قيل له: أليس لو علموا<sup>٤٣</sup> بقاءه على كونه قادراً على الخروج ولم يفعله لعلموا حسن<sup>٤٤</sup> ذمّه؟ فلا بدّ من نعم، قيل لهم: فهذا القدر كافٍ فيما أردناه<sup>٤٥</sup> من أن هذا العلم تابع<sup>٤٦</sup> للعلم بإخلاله بالخروج.

٣٤ دار الغير: الدار، ج.

٣٥ يستحسنوه: يستحسنونه، أ. ب.

٣٦ أو على: وعلى، أ.

٣٧ أيضاً لأن العقلاء لا: لأن العقلاء لا، أ؛ لأن العقلاء، ب.

٣٨ ولأنهم: وإيهم، أ.

٣٩ حسن: -، أ. ب.

٤٠ إن: -، أ. ب.

٤١ يلزمنا: يعلم، ج.

٤٢ هو وجود الفعل فقط: وجود الفعل فقط، أ.

٤٣ كونه قادراً وبحسب: -، أ.

٤٤ كونه فاعلاً ... يعلم: -، أ.

٤٥ علموا: علمنا؛ أ؛ علموه، ج.

٤٦ حسن: -، ج.

٤٧ أردناه: أردناه، أ. ب.

٤٨ تابع: تابعاً، أ.

دليل آخر، وهو أن القادر متا يخلو من الفعل ومن تركه<sup>٤٩</sup>، فمضى وجب عليه فعل، وخللا منه ومن تركه، واستحق<sup>٥٠</sup> الذم به، لم يكن لذمه وجه استحقاق إلا الإخلال بالواجب.

والقائلون<sup>٥١</sup> بالمذهب الأول يقولون أن القادر متا لا يخلو من الأخذ والترك. وستكتلم في هذه المسألة بعد ما نذكر احتجاجهم لقولهم أنه لا يجوز أن يستحق المدح والذم بالإخلال. احتجوا<sup>٥٢</sup> لذلك بأشياء، منها أن قولكم هذا تصريح بأنه يستحق الذم لا على شيء ولا على معنى حصل منه، وهذا معلوم بطلانه باضطرار، وفيه موافقة المجبرة. والجواب أن إطلاق هذه العبارة يوهم أنه يستحق الذم لا على جهة ذم، وقولكم: لا على معنى، يوهم أن ذمه عبث، كما يقال: هذا الفعل لا معنى له، أي هو عبث لا فائدة فيه. فإن غني به الخصم<sup>٥٣</sup> أنه يستحقه لا على فعل وجد منه التزامه وقلنا: إن الإخلال بالفعل جهة ذم كالفعل، وبهذا يفارق قولنا قول المجبرة، لأن عندهم يستحق الذم لا على جهة ذم، لأن إيجاد الفعل فيه أو أن<sup>٥٤</sup> لا يفعل فيه ليس بجهة لاستحقاق الذم.

ومنها أنه لو جاز أن يستحق الذم لا لأمر<sup>٥٥</sup> موجود، لجاز أن يتحرك الجسم لا لأمر موجود بل منتفٍ، وفي ذلك سد الطريق إلى إثبات الأعراض. والجواب أن هذا غير لازم علينا، لأن عندنا إثبات الأعراض يُعلم باضطرار. وأجاب عنه أصحاب أبي هاشم بأن الدليل فرق بين الموضعين، إنا قد بينا في باب إثبات الأعراض أن الجسم لا يجوز أن يصير كائنا في جهة<sup>٥٦</sup> لعدم معنى، وبيننا هاهنا أن الدليل يقتضي أن يستحق الذم بنفي الفعل منه<sup>٥٧</sup>.

٤٩ ومن تركه: وتركه، ج.

٥٠ واستحق: استحق، ا ج.

٥١ والقائلون: القائلون، ا.

٥٢ احتجوا: واحتجوا، ج.

٥٣ هو الفعل: إن هذا النظر، ج.

٥٤ به الخصم: الخصم به، ج.

٥٥ وبهذا يفارق قولنا قول: وبهذا يفارق، ا وبهذا يفارق قولنا قول، ج.

٥٦ لأن إيجاد الفعل فيه أو أن: كما لأن إيجاد الفعل وإن، ج.

٥٧ لأمر: لا، ج.

٥٨ يصير كائنا في جهة: يصير كائنا في الجهة، ب؛ يكون كائنا، ج.

٥٩ بنفي الفعل منه: بأن بنفي الفعل معه، ج.

ومنها أن من لم يردّ الودیعة یوصف بأنه ظالمٌ عاصٍ، أفیکون ظالمًا عاصيًا ولا فعل؟ والجواب أن من لا یفعل الواجب، ویستضرّ غیره بذلك، یوصف بهذه الأوصاف، كما یوصف فاعل القبیح بها. ولهذا إذا قیل لهم: فماذا فعل؟ قالوا: لم يردّ الودیعة.

والزموا أبا هاشم "أن یتحقّق تعالى من المدح ما لا نهاية له؛ لأنه لا یفعل من القبائح ما یقدر علیه، وكذلك الواحد منّا إذا لم یفعل من الجهالات ما لا نهاية له. وهذا غیر لازم لأهم، إن عتوا به أن یمدح تعالى بأنه" لا یفعل جمیع ما یقدر علیه من القبائح، فهو تعالى ممدوح بذلك. وإن عتوا أن یفعل من الأقوال ما لا نهاية له" لم یلزم؛ لأن الأول یتکفی فی مدحه بذلك. فأما الواحد منّا فإنما یتحقّق المدح على أن لا یفعل الجهل إذا دعاه الداعي إلى فعله، وليس یخطر بباله منه إلا الیسیر، فلا یتحقّق المدح على الإخلال به. وألزمهم أبو هاشم رحمه الله "أن لا یتحقّق تعالى الذمّ إذا لم یفعل الثواب الواجب علیه، لأنه تعالى لا یفعل تركًا لما یحلّ به. وأجابوا عنه" أنه كان لا یتحقّق الذمّ على أن لم یفعل الثواب، بل كان یتحقّقه على التکلیف المتقدّم، لأنه یكون قبیحًا. واعترض على ذلك بأن "شرط حُسن التکلیف لیس هو فعل الثواب، وإنما الشرط أن یكون" لغرض الثواب، وذلك قد فرضناه. ولقائل أن یقول: إنه تعالى لو لم یفعل الثواب لكان عالمًا لم یزل بأنه لا یفعله على الصحیح من القول فی ذلك، فیفوت غرض التعریض بهذا التکلیف فیقیح.

وأما القول بأن القادر یخلو من الأخذ والترك فقد صوّره أبو هاشم فی المستلقي، وليس له داعٍ إلى الحركة والسكون. فأما إذا كان قاعدًا فلا بدّ أن یفعل ما یبقى به منتصبًا على القعود، وإلا سقط على الأرض، وكذلك إذا كان قائمًا مرسلًا یده، ولا داعي له إلى تحريكها وتسكينها. واحتجّ لذلك بأن الواحد منّا یعلم تصرف الناس

٦٠ ظالمًا: -، ا ب.

٦١ أبا هاشم: -، ج.

٦٢ بأنه: بأن، ا ب.

٦٣ الأقوال ما لا نهاية له: الأقوال ما لا نهاية، ا؛ الأقول ما لا نهاية له، ج.

٦٤ رحمه الله: -، ا ب.

٦٥ عنه: -، ا.

٦٦ واعترض عنّي ذلك بأن: واعترضهم على ذلك بأن، ا ب &gt; واعترض على ذلك ان، ج.

٦٧ الشرط أن یكون: ان یكلف، ا؛ الشرط ان یكلف، ب.

٦٨ قاعدًا: فاعلاً، ج.

٦٩ القعود: القعود، ج.

في الأسواق ولا يريد ولا يكرهه ويخلو من الضدين". وأثبت أصحاب أبي علي الإعراض ضدًا" لهما، وقالوا: إن من فرضتموه لا يخلو من الإعراض. وأجابوهم بأن الإعراض يرجع إلى نفي الإرادة والكراهة، قالوا: ولهذا لا يفصل أحدنا بين الإعراض عن "إرادة الفعل وكراهته من القادر والجماد، فإذا لم يكن الإعراض معنى في حق الجماد فكذلك" في القادر. ولأن أحدنا إذا لم يفصل بين نفيهما وبين الإعراض صح أنه ليس بأمر زائد" على نفيهما. ولقائل أن يقول: إن نفي الإرادة والكراهة يرجع إلى نفي الداعي والصارف، فمضى علم الواحد منا بأنه لا نفع له في تصرف الإنسان ولا مضرة" عليه لزم أن يخلو منهما، لا أنه يخلو من فعلين.

وأحتج أيضًا بأنه كان يلزم إذا أسقط" التائب القوي يده على الأرض أن لا يصح من الضعيف تحريكها، لأنه يفعل فيها عندهم السكون، وينبغي أن يكون الحال فيها كما لو مذهبها في الهواء، بل كان يلزم إذا كانت على فخذه وأزيلت" أن لا تسقط على الأرض.

وأحتج أيضًا بأن القادر ليس له مع أحد الضدين ما ليس له مع الآخر، فلو أوجب أحدهما لا لأمر لم يكن بأن يوجهه" أولى من الآخر. وهذا لا يستقيم على أصله، لأن عنده يفعل أحدهما دون الآخر لا لأمر أزيد من كونه قادرًا، فجاز أن يفعل أحدهما لا محالة دون الآخر. وإنما يصح هذا الإلزام على طريقتنا، لأن عندنا لا يفعل أحد مقدوريه" دون الآخر" إلا لأمر.

٧٠ الضدين: الصديق، ج.

٧١ ضدًا: ضد، ا.

٧٢ بين الإعراض عن: عن الإعراض بين، ا.

٧٣ حق الجماد فكذلك: الجماد فكذلك، ا حق الجماد وكذلك، ج.

٧٤ زائد: زاد، ج.

٧٥ الإنسان ولا مضرة: الناس ولاه عره، ج.

٧٦ أسقط: استنقط، ج.

٧٧ وأزيلت: وأرسلت، ج.

٧٨ أوجب أحدهما لا لأمر لم يكن بأن يوجهه: رجب أحدهما لا لأمر لم يكن بأن يوجهه، ج.

٧٩ مقدوريه: مقدوره، ا.

٨٠ وإنما... الآخر: -، ج.

### باب في أن المكلف يستحق "الثواب على ما كلف

يدلّ عليه أن الله تعالى جعل فعل الواجبات والمندوبات وترك القبائح شاقّة عليه، مع إمكان أن يجعلها غير شاقّة بأن يزيد في قواه أو يغنيه بالحسن عن القبيح، فلولا منفعة يستحقّها العبد تُقابل المشاقّ لما حسن منه تعالى التكليف. يبيّن ذلك أن إلزام المشاقّ يجري مجرى إنزال المشاقّ، فكما أن إنزالها من دون منفعة تقابلها يكون ظلمًا فكذلك إلزامها، وينبغي أن تكون تلك المنفعة أعظم من السرور بالمدح على فعل الواجبات والإحلال بالقبيح والسرور بزوال الغمّ على الدّمّ بالقبيح والإحلال بالواجب، لأن العقلاء لا يحفلون بذلك في مقابلة تحمّل المشاقّ بفعل الواجبات وتقويت اللذة المعجلة بأن لا يفعل القبيح، ولأن التفضّل يحسن منه تعالى بمنافع عظيمة كمنافع الدنيا المبتدأ بها منه تعالى تفضلاً، فلم يجر أن يكون غرضه تعالى بالتكليف التعريض لمثل المنافع التي يحسن التفضّل بها لأنه يكون عبثاً قبيحاً. فصحّ أنه لا بدّ من أن يستحقّ بالواجبات وترك القبائح منافع عظيمة، وينبغي أن تكون مستحقّة على وجه التعظيم لما ذكرناه، ولا بدّ أن تكون دائمة بخالصة من كلّ شوب على ما سنبينه إن شاء الله تعالى. فثبت أنه يستحقّ بالوجوه التي ذكرناها الثواب الذي ذكرنا حده.

فإن قيل: ما أنكرتم أن يحسن منه تعالى "تكليف ما ذكرتم شكرًا على ما أنعم به على العبد، ولا يكون غرضه التعريض للثواب، على ما حكى عن الشيخ أبي القاسم رحمه الله"، ولهذا قال أن الثواب تفضّل منه تعالى؟ قيل له: إنه لا يحسن من المنعم تكليف المشاقّ لأجل النعم. ألا ترى أنه لا يحسن من الواحد منّا أن يستعمل المنعم

٨١ يستحق: المستحق، ج.

٨٢ المشاق يجري مجرى إنزال المشاق: الشاق يجري مجرى إنزال الشاق، ا ب.

٨٣ فكما أن إنزالها: فكما أن إنزالها، ا ب؛ وكما أن إنزالها، ج.

٨٤ تقابلها يكون ظلمًا فكذلك: يكون ظلمًا وكذلك، ج.

٨٥ بالقبيح: القبيح، ا ب.

٨٦ يحفلون: يحتفلون، ج.

٨٧ وتقويت اللذة المعجلة بأن لا: في تقويت اللذة المعجلة بأن لا، ا؛ وتقويت اللذة المعجلة بأن، ج.

٨٨ الدنيا... بالتكليف: -، ج.

٨٩ مستحقّة: مستحق، ج.

٩٠ تعالى: -، ا ب.

٩١ تعالى: -، ج.

٩٢ رحمه الله: -، ا ب.

٩٣ النعم: النعمة، ا ب.

عليه في الأفعال الشاقة، بل لو كلفه أن يشكره ويحمده على نعمه لذمه العقلاء ولقالوا: إنه أبطل نعمه. وإنما الابتداء بالنعم العظيمة شرط في أن يصح أن يكون مكلفاً بهذه الأفعال الشاقة، فلولا خلقه تعالى للعبد وإنعامه بالنعم العظيمة عليه لما حسن منه أن يتعبده تعريضاً للثواب الذي ذكرناه، حتى قيل: إن النعم التي هي شرط لكونه مكلفاً ينبغي أن تكون أصولاً للنعم كالخلق والإحياء، لأنه لولا ذلك لما أمكن أن ينعم عليه غيرها، ولا بد من أن تكون مستقلة بنفسها، نحو الخلق والإحياء والإقذار وإكمال الشهوة والتمكين من المشتهى، لأنه لولا ذلك لما أمكن أن ينعم عبدٌ على غيره، فنعمه تعالى غير مفتقرة إلى نعم غيره، ونعم غيره مفتقرة إلى نعمه تعالى، ولا بد من أن تكون عظيمة كنعمه تعالى على العبد. فهذه شرط في أن يصح أن يتعبّد العبد بالعبادات، لا أنها<sup>٩٤</sup> ونحوه حسن تكليف العبادات الشاقة. فإن قيل: فإذا استحقّ العبد الثواب بالوجوه التي ذكرتموها فعلى من يستحقّه؟ قيل له: "على المكلف وهو الله"، لأنه تعالى هو المختصّ بأن كلفه وبأن جعل هذه الأفعال شاقة، وهو تعالى هو المختصّ بالقدرة على إثابة المكلف دائماً، فكان الاستحقاق عليه تعالى.

### باب في أن المكلف يستحق العقاب بالوجوه التي قدمناها

يدلّ على ذلك أن الحكيم أوجب عليه الأفعال الواجبة وترك القبائح<sup>٩٥</sup>، فلولا أنه يتخلّص بفعلها من مضرة عظيمة لما حسن منه<sup>٩٦</sup> الإيجاب بها. ومعنى قولنا: أوجب

٩٤ الأفعال: العماز، ج.

٩٥ هذه: هذه، ا.

٩٦ غيرها: -، ا ب، غيره، ج.

٩٧ مستقلة: مستقلة، ج.

٩٨ والتمكين: والتمكين، ا، ج.

٩٩ مفتقرة: + (حاشية) في كونها نعم، ب.

١٠٠ ونعم: ونعم، ا.

١٠١ إلى نعم ... مفتقرة: -، ج.

١٠٢ شرط: شروط، ج.

١٠٣ العبد بالعبادات لا أنها: الغير بالعبادات لا أنه، ا؛ الغير بالعبادات لا أنها، ب.

١٠٤ فإذا: إذا، ج.

١٠٥ له: -، ج.

١٠٦ الله: + تعالى، ا، ب.

١٠٧ على: وعلى، ج.

١٠٨ وترك القبائح: -، ج.

١٠٩ منه: + هذا، ج.

عليه ذلك، هو أنه ألزمه أن يفعلها لا محالة، ولم يرخص له في تركها بوجه<sup>١١٠</sup>. وذلك أمر زائد على وجوبها في نفسها، فلا بد من<sup>١١١</sup> أن يحسن ذلك، ولا وجه لحسنه إلا ما ذكرنا.

فإن قيل: فقد قلتم: إن التعريض للثواب هو جهة يحسن التكليف بها، قيل له: إننا قلنا: إن ذلك جهة في حسن التكليف بها ولم نقل: إن ذلك هو الجهة فيه فقط دون أن يدخل فيها غيره. وإنما قلنا: إن التعريض للثواب لا يكفي جهة في<sup>١١٢</sup> حسنه لأن الثواب منافع، والفعل لا يحسن إيجابه للمنفعة، كما لا يجب لأجل المنفعة، فلا بد من أن يدخل في ضمنه التخلص من مضرة، لكن غرض الحكيم الأصلي هو التعريض للثواب، فإذا لم يتم هذا التعريض للثواب إلا بأن<sup>١١٣</sup> يكلفه فعل الواجبات وترك القبائح التي لا بد من استحقاق مضرة من جهة المكلف إذا لم يفعل ما كلفه إياه أو ردّ تكليفه دخل ذلك في جهة حسن التكليف بها.

فإن قيل: فيجب على ما قلتم أن يثبت استحقاق هذه المضرة لمكان الإيجاب، ولا بدّ لحسن الإيجاب من أن يستحقّ هذه المضرة بأن لا يفعل ما أوجبه المكلف، وفي ذلك تعلق كل واحد منهما بالآخر، قيل له: إنه إذا<sup>١١٤</sup> تقرر في العقل أن الربّ العظيم المنعم على العبد، إذا أوجب عليه الواجبات تعريضاً له للثواب، لم يكن<sup>١١٥</sup> للإخلال بما أوجبه عليه تأثير في نفسه لاستحقاق المضرة<sup>١١٦</sup> من قبل الموجب، صار إيجابه كاشفاً عن هذا الاستحقاق، لا أنه يؤثر في ثبوت هذا الاستحقاق. فإن قيل: ما أنكرتم أن يحسن منه<sup>١١٧</sup> التكليف والإيجاب للتعريض للثواب ولما يختص به الواجبات من جهة الوجوب، ولا يشترط في ذلك استحقاق العقاب من جهة المكلف؟ قيل له: إن ذلك، لو لم يكن من<sup>١١٨</sup> جملة شروط حسن الإيجاب، لما تمّ التعريض للثواب. يبيّن<sup>١١٩</sup> هذا أنه

- 
- |     |                     |
|-----|---------------------|
| ١١٠ | بروجه: -، ج.        |
| ١١١ | من: -، ج.           |
| ١١٢ | جهة في: في جهة، ا.  |
| ١١٣ | بأن: با، ج.         |
| ١١٤ | إنه إذا: اناء، ج.   |
| ١١٥ | لم يكن: أن يكون، ا. |
| ١١٦ | المضرة: -، ج.       |
| ١١٧ | منه: -، ب.          |
| ١١٨ | من: -، ج.           |
| ١١٩ | يبيّن: بين، ج.      |



يكون للمكلف أن لا<sup>١</sup> يلتزم ما كلفه إياه لمكان الإيجاب، بل يفعل الواجبات لجهة وجوبها، لا<sup>٢</sup> لمكان استحقاق الثواب على المكلف، فلا يتم التعريض.

ولا بد<sup>٣</sup> من أن تكون تلك المضرّة عظيمة يحفل بها العقلاء، فلا يتمكنوا من ردّ تكليف المكلف خوفاً من استحقاق هذه المضرّة العظيمة، ولا بد<sup>٤</sup> أن تكون تلك المضرّة<sup>٥</sup> دائمة وخالصة من كلّ سرور ولذّة عليّ ما سبّب هذا إن شاء الله تعالى.

فصح أن المكلف يستحقّ العقاب من جهة المكلف<sup>٦</sup> إذا لم يفعل ما كلفه أو لم يلتزمه.

دليل:

استدلّ الشيخ أبو هاشم لذلك بأن الله تعالى كلف العبد فعل الواجبات الشاقّة وترك القبائح الشاقّة عليه تركها، فلو لم يكن في مقابلة تلك الشهوة لفعل القبيح أو الراحة في الإخلال بالواجب صارفٌ قويّ يصرفه عن فعلها والإخلال بها لمكان المكلف مغرياً بفعل القبائح والإخلال بالواجب. يبيّن<sup>٧</sup> هذا أنه تعالى عرفه قبح القبيح<sup>٨</sup>. وما في فعله من اللذّة العظيمة، وعرفه مشقّة الواجبات وما في الإخلال بها من الراحة، فلو لا الصارف القويّ لمكان بتعريف ذلك إياه مغرياً له بما ذكرناه<sup>٩</sup>، وليس الصارف في ذلك إلا استحقاق العقاب. يبيّن<sup>١٠</sup> هذا أن الذمّ عليه وفوات الثواب، إذا لم يصحّ أن يكون هو الصارف لأن العقلاء لا يحفلون<sup>١١</sup> به في مقابلة ما يفوقهم من اللذّة بفعل القبيح والراحة بالإخلال بالواجبات، فلا بد<sup>١٢</sup> من علم المضرّة المستحقة بذلك.

فإن قيل: أليس كثير<sup>١٣</sup> من العقلاء ينصرفون عن القبائح خوفاً عن الذمّ عليها<sup>١٤</sup>، بل عن المباحات، حتى قال بعضهم: لو عيب عليّ<sup>١٥</sup> شرب الماء لما شربته؟ قيل له: إن

- |     |   |
|-----|---|
| ١٢٠ | أن لا: إلا أن، أ. ج.  |
| ١٢١ | لا: ولا، ب.   |
| ١٢٢ | ولا بد أن تكون تلك المضرّة: ولا بد أن تكون، أ ب؛ فلا بد أن تكون تلك المضرّة، ج. |
| ١٢٣ | قيل له... المكلف: مكرر في ج مع اختلاف يسير.                                     |
| ١٢٤ | بفعل القبائح والإخلال بالواجب يبيّن: على فعل القبيح والإخلال بالواجب يبيّن، ج.  |
| ١٢٥ | القبيح: القبائح، ب.   |
| ١٢٦ | ذكرناه: ذكرناه، أ.  |
| ١٢٧ | إلا استحقاق العقاب يبيّن: الاستحقاق العقاب يبيّن، ج.                            |
| ١٢٨ | يحفلون: يحفلون، ج.  |
| ١٢٩ | علم المضرّة: عظم المضرّة، أ ب؛ علم مضرّة، ج.                                    |
| ١٣٠ | كثير: كثيراً، ب.  |
| ١٣١ | عن الذمّ عليها: من الذم، أ. ج.  |
| ١٣٢ | علي: عن، ج.   |

الذي ذكرته هو نادر، وأكثرهم ينهمكون في طلب الملاذ من "القبايح من غير احتفال بمذمة ولا بد أن يختص الصارف بما يخرج به" المكلف من أن يكون مغرّباً على ما ذكرنا، سواءً اختار المكلف فعلها أو لم يختار. ولا اعتبار بما يختاره بعض الناس وبما لا يختارونه فيما يرجع إلى جهة حسن "التكليف الصادر من الحكيم.

وهذا الدليل والذي قبله إنما يدل على استحقاق العقاب وتوقع وقوعه، لا على أنه يوجد "لا محالة، لجواز العقو عن المذنب على ما سنذكره إن شاء الله تعالى. ولا بد من أن تستحق هذه المضرة من جهة المكلف لمثل ما "ذكرناه في استحقاق الثواب، ولأن العبد لا يصح أن "يستحق عقاباً من جهة عبد مثله. هذا هو الصحيح، ولو لم يستحق من جهة المكلف لبطل هذا الاستحقاق.

وحكى قاضي القضاة عن أبي علي أنه قال: إن العقاب قد يستحق من غيره تعالى، وصور ذلك فيمن وجب عليه قصاص لولي دم، والقصاص عقوبة، وفيمن يطلب نفس غيره أن له أن يقتله عقوبة، وعن "أبي هاشم أن ذلك ليس بعقوبة، وإنما له أن يدفعه عن نفسه، وإن أدى "الدفع إلى قتله". وذكر قاضي القضاة أن القصاص إنما وجب شرعاً للمصلحة، لا من جهة العقاب"، ولهذا إذا تاب القاتل وبالغ في الاعتذار من قتله "فإنه لا يسقط عنه القصاص. ولهذا لو أحيا الله تعالى من قتل قصاصاً فإنه لا يستحق القتل ثانياً، ولو كان إنما يقتل عقوبة لاستحقاقه ثانياً لأن العقاب يستحق دائماً. ولأن ولي الدم لا مضرة عليه في قتل وليه، فكيف يكون هذا هو "المستحق للعقوبة دون الأجنبي؟

فإن قيل: يستحق قتله للتشفي، قيل: فينبغي أن يكون له قتل قبيلته، لأن بعض الناس لا يجدون "الشفاء إلا بقتل أقارب القاتل. وإنما يسقط القصاص بغزو ولي الدم

- |     |   |
|-----|---|
| ١٣٣ | من: ب، ج.   |
| ١٣٤ | أختص الصارف بما يخرج به: من أن يختص الصارف بما يخرج، أ. |
| ١٣٥ | يرجع حسن: لا يرجع إلى جهة حسن، أ؛ يرجع إلى جهة حسن، ج.  |
| ١٣٦ | يوجد: يوجد، ج.  |
| ١٣٧ | لمثل ما: + (حاشية) أي بدليل مثل، ب؛ لما، ج.             |
| ١٣٨ | لا يصح أن: إنما، ج.                                     |
| ١٣٩ | وعن: وعند، أ.   |
| ١٤٠ | وإن أدى: من قبله وأدى، ج.                               |
| ١٤١ | وإنما ... قتله: -، أ.                                   |
| ١٤٢ | العقاب: القتل، أ، ب.                                    |
| ١٤٣ | من قتله: -، ج.  |
| ١٤٤ | هذا هو: هذا، أ؛ هو، ب.                                  |
| ١٤٥ | يجدون: لا يجد، أ.                                       |

لما له من الاعتصاص بالمقتول، ولأن له أن يرفع<sup>١٤٦</sup> الأمر إلى الإمام في طلب القصاص. وأما الذي يطلب نفس غيره فليس له إلا الدفع عن نفسه، ولهذا إذا أمكنه الدفع بغير القتل فليس له أن يقتله، ولهذا لو ترك طلب نفسه لم يكن له أن يقتله، ولو كان يستحقّ القتل عقوبة لكان له أن يقتله وإن ترك طلب نفسه، لأن سبب استحقاق العقوبة قد وُجد ولم يندم عليه ولا أتى بإحسان أعظم<sup>١٤٧</sup> منه. فإن قيل: إنه لا يحسن في العقل الإضرار بالغير لدفع الضرر عن النفس، قيل له: ليس<sup>١٤٨</sup> الأمر في العقل على الإطلاق الذي ذكرته، بل يشترط فيه<sup>١٤٩</sup> إذا لم يكن الضرر الواصل إلى الغير كآذنه من قبله.

### باب في أن الثواب يستحق على الصفات التي ذكرناها

فأما استحقاقه على جهة التعظيم فقد ذكرنا أن السبب الذي يستحق به هو<sup>١٥٠</sup> فعل الواجب والمندوب وترك القبيح، وذلك كله يؤثر في استحقاق المدح والتعظيم. وأما كونه دائماً فالدليل عليه هو<sup>١٥١</sup> أن التفضل يحسن<sup>١٥٢</sup> إدامته أبداً، فلو لم يستحق الثواب على الدوام لكان التفضل الدائم أثر<sup>١٥٣</sup> عند العقلاء من الثواب المنقطع، فكان لا يحسن التكليف تعريضاً له. وإنما قلنا: إنه كان يقبح، لأن وجه حسنه هو أنه تعريض لمنافع لا طريق إليها إلا التكليف، فلو كان طريق<sup>١٥٤</sup> إلى ما فوقه موقعاً فُبح التكليف لأجلها. فإن قيل: هلاً قلتم: إنه يحسن التكليف تعريضاً للثواب لما له من المزية<sup>١٥٥</sup> على التفضل بزيادة المنافع والتعظيم وكونه مستحقاً؟ قيل له: إن زيادة المنافع ترجع إلى كثرة العدد، ومتى كانت منقطعة فالدائم الذي دونه في العدد يصير أكثر عدداً من جهة الدوام، ولهذا إذا خیر العقلاء بينهما فإنهم يؤثرون الدائم عليه. وأما التعظيم فهو منفعة كاللذة فالتفضل الدائم يصير مريباً<sup>١٥٦</sup> على اللذة والتعظيم المنقطعين في باب

١٤٦	له أن يرفع: ان يدفع، ج.
١٤٧	أعظم: بأعظم، ا.
١٤٨	ليس: -، ا: ليس، ج.
١٤٩	فيه: -، ج.
١٥٠	هو: -، ج.
١٥١	فالدليل عليه هو: فالذي يدل عليه، ا: فالدليل عليه، ج.
١٥٢	يحسن: يحصل + حاشية: أظنه يحسن، ا ب.
١٥٣	أثر: -، ج.
١٥٤	طريق: طريقاً، ا ج.
١٥٥	لما له من المزية: بما له من مزية، ج.
١٥٦	مريباً: مترتباً، ج.

المنفعة، فيكون أثر عند العقلاء منهما. فأما كونه مستحقاً فقد بيّنّا في باب الأعراض<sup>١٥٧</sup> أن المستحقّ إنما يكون له مزية على المتفضّل به إذا صدر ممن يؤنف من تفضّله. فأما إذا كان منه تعالى فلا مزية للمستحقّ عليه، وإن<sup>١٥٨</sup> كان له مزية فيسيرة لا يعتدّ بها العقلاء في مقابلة المنافع الدائمة.

دليل آخر، وهو أن المدح يستحقّ على الطاعة دائماً<sup>١٥٩</sup>، فكذلك المنافع والملاذ. أما دوام المدح فالعلم به ضروري، ولهذا لا يصلح المطيع إلى وقت إلا ويحسن أن يمدح عليها إذا لم يحبطها بمعصية أو ندم. وإنما قلنا أنه يلزم في المنافع أن تدوم<sup>١٦٠</sup> كالمدح لأن<sup>١٦١</sup> بدوام المدح نعلم أن الطاعة، وإن كانت منقطعة، إلا أنها في حكم الدائم لدوام حكمها، ويصير فاعلها كأنه يأتي بها في كلّ وقت. يبيّن هذا أن سبب المدح ليس إلا أنه مطيع بطاعة لم يندم عليها، ولم يحبطها بمعصية أعظم منها، وهذا في حكم الدائم. ولهذا إذا سئل مادحه فقل: لم تمدحه؟ يعلّل مدحه بذلك. والمنافع تجري مجرى المدح، لأنهما يستحقّان بسبب واحد على وجه واحد، فإذا<sup>١٦٢</sup> كان سببهما في حكم الدائم لزم أن يستحقّ دائماً.

وأما كون الثواب خالصاً من كلّ شوب فالدلالة<sup>١٦٣</sup> له أن المكلف مرغب بفعل ما كلف إلى هذا الثواب، فلا بدّ أن تنفصل حالة الثواب عن حالة التكليف في الخلو عن المضارّ والمشاقّ. ألا ترى أنه لا يحسن التصريح به في الترغيب بأن يقال: إن تحمّلت مشاقّ التكليف<sup>١٦٤</sup> أو صلتك إلى مثل الحالة التي أنت عليها؟ وإنما يحسن الترغيب إلى<sup>١٦٥</sup> الحالة التي لها تتحمّل كلّ مشقة.

فإن قيل: إن أهل الجنة يشاهدون مراتب من هو أعلى<sup>١٦٦</sup> ثواباً منهم كالأنبياء عليهم السلام<sup>١٦٧</sup>، فلا بدّ من أن يصل إليهم غمّ لأنهم لم<sup>١٦٨</sup> يجتهدوا مثل اجتهداهم

- |     |  |
|-----|--|
| ١٥٧ | الأعراض: الأعراض، ج.   |
| ١٥٨ | وإن: وإذا، ج.  |
| ١٥٩ | دائماً: دائماً، ج.   |
| ١٦٠ | تدوم: ندم، ا.  |
| ١٦١ | لأن: لأن، ا.   |
| ١٦٢ | فإذا: إذا، ا.  |
| ١٦٣ | كل شوب فالدلالة: شوب فالدلا، ج.  |
| ١٦٤ | تحمّلت مشاقّ التكليف: تحمّلت مشاقّ الترغيب، ا؛ تحمّل مشاقّ التكليف، ج. |
| ١٦٥ | إلى: + مثل، ج.   |
| ١٦٦ | أعلى: أعظم، ا ب.   |
| ١٦٧ | عليهم السلام: - ج.   |
| ١٦٨ | لأنهم لم: لأن لم، ا ب؛ لأنهم، ج.                                       |

فيصلوا إلى مثل مراتبهم، قيل له: إنه تعالى يقصّر شهواتهم وهممهم على ما يستحقونه من ثوابهم، فلا يغتمون لما فاتهم من الزيادة عليه. ألا ترى أن كثيراً من الناس في الدنيا لا يغتمون لفوات الإمارة عنهم لما لم تكن لهم همة في نيلها؟ ولو لزم الاغتمام لما ذكرته لزم أن يغتم أهل الجنة إذا تذكروا ما في مقدوره تعالى من زيادة الثواب الذي فاتهم. فإن قيل: أليس يلزمهم شكره تعالى، وفيه مشقة، ويؤمنون من فعل القبائح، ولا يخلو ذلك من غم؟ قيل له: إن شكره تعالى يزيد في سرورهم إذا رأوا نعيمهم وثوابهم، وهم يستغنون عن فعل القبيح بالحسن، فلا<sup>١٦٩</sup> يصل إليهم غم. فأما أهل النار فيلجأون إلى ترك القبيح، ويصل إليهم بذلك غموم. فإن قيل: أليس الأب يعرض ابنه بتحمل المشاق ليصل إلى منافع، وإن لم تكن خالصة ويحسن منه ذلك؟ فهلاً حسن مثله في التكليف وجزائه؟ قيل له: إنما يحسن ذلك من الأب لأنه لا يمكنه أن يعرض<sup>١٧٠</sup> ابنه إلا لما يصل إليه من المنافع في العادة، وليس كذلك المكلف الحكيم، لأنه<sup>١٧١</sup> تعالى قادر على كل شيء، ولهذا يحسن من الأب أن يعرض ابنه لمنافع منقطعة، ولا يحسن منه تعالى التعريض إلا لمنافع دائمة.

ويمكن أن يقال: إن<sup>١٧٢</sup> التفضل بمنافع خالصة من كل شوب يحسن، فلو لم يكن الثواب خالصاً لكان التفضل<sup>١٧٣</sup> آثراً عند العقلاء منه، فكان لا يحسن التكليف لأجله. وإذا كان الله تعالى أرحم الراحمين كلف عبده المشاق العظيمة التي ليس فوقها أشق<sup>١٧٤</sup> عليهم منها فلا بد من أن يكون غرضه بذلك أن يعرضهم لغاية ما يتمونه من الملائة العظيمة الخالصة الدائمة مع التعظيم العظيم. وهذا يقتضي أن يكون ما<sup>١٧٥</sup> عرضهم له منفصلاً عما يحسن منه تعالى من التفضل عليهم من كل<sup>١٧٦</sup> وجه، فينفصل منه في القدر<sup>١٧٧</sup> والخلوص والتعظيم والدوام.

١٦٩ همة في نيلها: هذه الهمة في مثليها، اب ج، + (حاشية) خ همة في نيلها، ب.

١٧٠ فلا: ولا، ج.

١٧١ لأنه يمكن أن يعرض: لا يمكنه أن يعرض، ج.

١٧٢ لأنه: لأن الله، ج.

١٧٣ إن: بأن، اب.

١٧٤ التفضل: -، ا، + الخالص، ب.

١٧٥ عبده المشاق العظيمة التي ليس فوقها أشق: عبده المشاق العظيمة التي ليس، ج.

١٧٦ ما: -، ج.

١٧٧ كل: + حال، ا.

١٧٨ القدر: القدرة، ج.

### باب في أن العقاب<sup>١٧٩</sup> على المعاصي يستحق<sup>١٨٠</sup> على الصفات التي ذكرناها

أما كونه مستحقاً<sup>١٨١</sup> على جهة الاستحقاق والإهانة فلأن سببه يؤثر في استحقاقه كذلك. وأما دوامه فالدلالة عليه كالدلالة على دوام الثواب، لأن الذم يستحق به دائماً، فسببه في حكم الدائم. وأما خلوصه من كل راحة فلأنه تعالى عرضهم<sup>١٨٢</sup> بتكليف المشاق لغاية ما يتمنونه، فيجب أن يدخل في ضمنه غاية ما يخافونه<sup>١٨٣</sup> من المضار العظيمة الدائمة الخالصة<sup>١٨٤</sup> من كل راحة، لنتم رغبتهم إلى نيل<sup>١٨٥</sup> ما يتمنونه مع الخوف من غاية ما ينفرون<sup>١٨٦</sup> عنه، فلزم أن تكون صفات العقاب على العكس من صفات الثواب. يبين<sup>١٨٧</sup> هذا أن لعظم نعمة المنعم على العبد تأثيراً<sup>١٨٨</sup> في صغر ما يستحقه العبد بطاعته وكبر ما يستحقه منه بمعصيته. ألا ترى أن لطم الابن أباه أعظم استحقاقاً<sup>١٨٩</sup> في الذم من تقبيله إياه في المدح؟ فإذا وجب أن تكون صفات الثواب ما تقدم لزم في العقاب<sup>١٩٠</sup> أيضاً أن تكون صفاته في الاستحقاق على العكس من صفاته<sup>١٩١</sup>.

وينبغي أن تشترك المعاصي كلها في استحقاق هذا العقاب، الصغائر<sup>١٩٢</sup> منها والكبائر، على معنى أنها كلها تؤثر في استحقاق ذلك، فللمكلف أن يفعله إذا لم يمنع مانع من فعله، إما<sup>١٩٣</sup> استحقاق ثواب أعظم مما يستحق من<sup>١٩٤</sup> العقاب، أو توبة مسقطه لاستحقاقه، أو عفو<sup>١٩٥</sup> ممن استحقه على العاصي<sup>١٩٦</sup> وهو المكلف. وحكى قاضي

١٧٩	العقاب: أفعال: ج.
١٨٠	يستحق: -، ب.
١٨١	كونه مستحقاً: كونه مستحقاً، ب ج.
١٨٢	راحة فلأنه تعالى عرضهم: راحة فلأنه تعالى عرضهم، ج.
١٨٣	يخافونه: يخاف، ج.
١٨٤	الدائمة الخالصة: الخالصة الدائمة، أ.
١٨٥	نيل: -، ج.
١٨٦	من غاية ما ينفرون: عن غاية ما ينفرون، ب؛ من غاية ما ينفرون، ج.
١٨٧	يبين: يبين، ج.
١٨٨	على العبد تأثيراً: تأثير، أ؛ على العبد تأثير، ج.
١٨٩	لطم الابن أباه أعظم استحقاقاً: لطم استحقاق، ج.
١٩٠	العقاب: العقل، ج.
١٩١	من صفاته: -، ج.
١٩٢	الصغائر: الصغير، ج.
١٩٣	إما: فلما، أ ب.
١٩٤	من: به، أ به من، ب ج.
١٩٥	عفو: عتوا، أ.
١٩٦	العاصي: المعاصي، أ ب.

القضاة عن بعض الناس أن الصغائر لا يُستحقّ بها عقاب أصلاً، وعن بعضهم أن الموحّد لا يستحقّ عقاباً بالمعصية أصلاً، وعن بعضهم أنه يستحقّ بها العقاب منقطعاً<sup>١٩٧</sup>. والذي يدلّ على بطلان قول الجميع أن المعصية إنما يستحقّ بها العقاب لأنها فعل قبيح أو إخلال<sup>١٩٨</sup> بواجب، وهذه الصفة لا تتغيّر<sup>١٩٩</sup> باستحقاق فاعلها الثواب أو بما<sup>٢٠٠</sup> يقترن بها من توحيد فاعلها، فإذا لم تخرج بذلك عن<sup>٢٠١</sup> الصفة المؤثرة في الاستحقاق ثبت<sup>٢٠٢</sup> بها الاستحقاق. ثم ما يقترن بها، إن كان يؤثر<sup>٢٠٣</sup> في زوال المستحقّ بها، وجب أن يقال بزواله به بعد أن يؤثر كلّ واحد<sup>٢٠٤</sup> منهما فيما يستحقّ<sup>٢٠٥</sup> بالآخر بطريق الموازنة على ما نبين أن الصحيح في الإحباط والتكفير هو طريقة الموازنة إن شاء الله تعالى. وعلى هذا ينبغي أن يستحقّ الكافر بفعل الواجب واجتناب القبيح ثواباً على<sup>٢٠٦</sup> المعنى الذي ذكرناه، فإذا منع ما يستحقّه من العقاب<sup>٢٠٧</sup> على كفره من إيصال الثواب إليه لزم أن يتنقّص به عقابه<sup>٢٠٨</sup>.

وحكى قاضي القضاة عن الخالدي<sup>٢٠٩</sup> أن الكافر لا طاعة له، واحتج<sup>٢١٠</sup> لذلك بأن الطاعة يستحقّ بها ثواب<sup>٢١١</sup> ويجب فعله، والمعصية<sup>٢١٢</sup> يستحقّ بها عقاب لا يجب فعله، فلو كان من الكافر طاعة لاستحقّ ما<sup>٢١٣</sup> يجب فعله، وعقاب كفره لا يجب فعله، وثوابه أقوى من عقابه، فيلزم أن يكون من أهل الجنة. وهذا باطل، لأن معنى كون الفعل طاعة له تعالى أنه تعالى أراده<sup>٢١٤</sup> من العبد، فإذا سلّم أن الله تعالى كلّف الكافر

- |  |     |
|--|-----|
| العقاب منقطعاً: عقاب منقطع، ا. ب.  | ١٩٧ |
| أو إخلال: وإخلال، ج.   | ١٩٨ |
| وهذه الصفة لا تتغير: وهذه الصفة لا تتغير، ا. ب. وهذه الصفة لا تتغير، ج.                      | ١٩٩ |
| أو بما: وبما، ج.   | ٢٠٠ |
| عن: + هذه، ا. ب.   | ٢٠١ |
| الاستحقاق ثبت: استحقاق ثبت، ب؛ الاستحقاق يثبت، ج.  | ٢٠٢ |
| يؤثر: يؤثر، ج.   | ٢٠٣ |
| واحد: + (حاشية) خ من داخل، ا.  | ٢٠٤ |
| يستحق: + كلّ واحد، ج.  | ٢٠٥ |
| على: عن، ج.  | ٢٠٦ |
| العقاب: الصفات، ا. ب.  | ٢٠٧ |
| عقابه: عقاباً، ج.  | ٢٠٨ |
| الخالدي: الخالدي، ج.   | ٢٠٩ |
| واحتج: + (حاشية) خ فاعل لذلك، ب.   | ٢١٠ |
| بأن الطاعة يستحقّ بها ثواب: أن الطاعة يستحقّ بها الثواب؛ ا. ب. أن الطاعة يستحقّ بها ثواب، ب. | ٢١١ |
| والمعصية: مكرّر في ج.  | ٢١٢ |
| ما: بما، ج.  | ٢١٣ |
| تعالى أراده: أراده تعالى، ج.   | ٢١٤ |

الإيمان وما يشتمل عليه من برٍّ<sup>٢١٥</sup> الوالدين وأداء الأمانات إلى أهلها، فمَن فعل<sup>٢١٦</sup> الكافر شيئاً من ذلك وقع طاعةً له تعالى، وقوله: إن ثوابه أقوى من عقابه، كلامٌ<sup>٢١٧</sup> في غير موضعه، لأن كلامنا أولاً واقعٌ<sup>٢١٨</sup> فيما هو طاعة أو معصية، لا فيما يستحقُّ بهما أيُّهما أقوى، وإذا عُرف حقيقة الطاعة والمعصية لزم القول بتأثيرهما في الاستحقاق، ثم ننظر من بعد في أيِّ الاستحقاقين أقوى، ثم نحكم بإزالة الأقوى للأضعف، لكن بطريقة الموازنة. وقد ناقض من قال: إن المعصية لا يُستحقُّ بها عقاب مع الطاعة<sup>٢١٩</sup>، حيث سلّم أن المعصية التي هي كفر يستحقُّ بها العقاب، ثم قال: فإذا اجتمعت مع الطاعة لم يستحقَّ بها عقاب، مع أنها كفر معها.

واعلم أن شيوعنا يقولون أن<sup>٢٢٠</sup> استحقاق الثواب والعقاب يثبت في حال وجود الطاعة والمعصية، ويعنون بالاستحقاق هنا أنه يحسن من المكلف أن يثبته<sup>٢٢١</sup> على الطاعة في ثاني حال<sup>٢٢٢</sup> وجودها، وكذا هذا في استحقاق العقاب بالمعصية. واختلف قول شيوخ بغداد القائلين بالموافاة، منهم من قال: لا يثبت الاستحقاق بهما إلا في الآخرة، وهو إذا وافى العبد بالطاعة سليمةً<sup>٢٢٣</sup> إلى دار الآخرة، ومنهم من قال: بل يثبت في حال الاخترام، وهو إذا وافى العبد بهما<sup>٢٢٤</sup> إلى الموت، ومنهم من قال: بل في حال الطاعة والمعصية بشرط الموافاة، وهو إذا كان معلوم الحكيم منه أنه لا يحبط الطاعة إلى حالة الموت أو لا<sup>٢٢٥</sup> يندم على المعصية إلى حالة الموت<sup>٢٢٦</sup>.

واعلم أن سبب الاستحقاق ليس إلا الطاعة والمعصية<sup>٢٢٧</sup>، على معنى أنه يحسن من المكلف أن يجازيه بهما في الثاني من وجودهما، ولهذا يحسن منا أن نمدحه على الطاعة أو نذمه على المعصية في الثاني من وجودهما<sup>٢٢٨</sup>، فكذلك الثواب والعقوبات لما تقدّم أنهما

- 
- ٢١٥ بر: + من به كم به، ج.  
 ٢١٦ فعل: جعل، ج.  
 ٢١٧ كلام: كلاماً، ج.  
 ٢١٨ واقع: واقفاً، ج.  
 ٢١٩ من قال ... الطاعة: هذا الإنسان، + (حاشية) خ وقد ناقض من قال إن المعصية لا يستحقُّ بها عقاب مع الطاعة، ب.  
 ٢٢٠ أن: -، ج.  
 ٢٢١ أنه يحسن من المكلف أن يثبته: أن يحسن من المكلف أن يثبته، ب؛ أنه يحسن من المكلف أن سه، ج.  
 ٢٢٢ ثاني حال: حال، ١، ثاني، ج.  
 ٢٢٣ سليمة: -، ج.  
 ٢٢٤ بهما: ها، ا.  
 ٢٢٥ أو لا: ولا، ج.  
 ٢٢٦ أو ... الموت: -، ا.  
 ٢٢٧ والمعصية: أو المعصية، ب.  
 ٢٢٨ ولهذا ... وجودهما: -، ج.



يستحقان بسبب واحد على وجه واحد. فإن قيل: فإذا كان استحقاقهما في حال الطاعة أو المعصية<sup>٢٢٩</sup> فلماذا يؤخرهما تعالى؟ قيل له: لما سذكروه.

فإن قيل: فهل يوفّر الله تعالى ثواب<sup>٢٣٠</sup> الأوقات الماضية أو عقابها؟ قيل له<sup>٢٣١</sup>: حكى قاضي القضاة عن ابن الإخشاد أنهما يسقطان بالتأخير<sup>٢٣٢</sup>، وشبههما بالمدح والذم إذا لم يُفعلا في الماضي. وقال شيوعنا: بل يوفّر<sup>٢٣٣</sup> الله تعالى في الآخرة الثواب لا محالة. فأما العقاب فيجوز ألا يوفّره إلا أن يرد السمع بتوفيره. والذي يدل على صحة هذا القول أن سبب استحقاق الثواب قد حصل، ومنع مانع<sup>٢٣٤</sup> الحكمة من توفيره، والثواب في كل وقت منفعة عظيمة، والله تعالى قادر على توفير ما مضى، فلو لم يوفّره لكان فيه ظلم على المكلف بخلاف المدح والذم، لأنهما خيران عن حال المطيع والعاصي ولا<sup>٢٣٥</sup> يؤثران في سرور ولا غم، وإنما المؤثر فيهما ما<sup>٢٣٦</sup> يقترن بهما من قصد التعظيم أو الاستخفاف. وينبغي<sup>٢٣٧</sup> أن يكون هذا القصد بحسب حال المطيع والعاصي، وجالتهما واحدة في الأوقات التي يتأخر فيها المدح والذم، فما<sup>٢٣٨</sup> يفعله من القصد من بعد بحسب حالهما هو المستحق، وزيادة الاستحقاق فوق المستحق ظلم وزيادة<sup>٢٣٩</sup> التعظيم غير مستحق، فلم تصح فيهما الإعادة، ومبني قدر فيهما الإعادة لم يفد، لأن القصد ما ينبغي أن يزداد.

فإن قيل: أليس أنه إذا لم يندم على المعصية بعد أو على الطاعة فإنه يستحق زيادة الذم وزيادة المدح؟ قيل له: المسألة المفروضة في شخص لا يزداد مدحه ولا ذمه على مرور الزمان، وهو الساهي. فإن قيل: فإذا أعاد تعالى ما مضى من الثواب أو العقاب<sup>٢٤٠</sup>، ثم انقطع، كان فيه تنغيص على<sup>٢٤١</sup> المثاب وترفيه على المعاقب، قيل له: إن

٢٢٩	أو المعصية: والمعصية، ا. ب.
٢٣٠	ثواب: -، ج.
٢٣١	له: -، ا.
٢٣٢	يسقطان بالتأخير: بالتأخر، ج.
٢٣٣	يوفّر: يوفّره، ج.
٢٣٤	مانع: + من، ج.
٢٣٥	ولا: لا، ج.
٢٣٦	فيهما ما: فيما، ا.
٢٣٧	وينبغي: وينبغي، ج.
٢٣٨	فما: فيما، ج.
٢٣٩	وزيادة: والزيادة، ج.
٢٤٠	ما مضى من الثواب أو العقاب: على ما مضى من الثواب والعقاب، ج.
٢٤١	على: -، ا. ج.

الله تعالى يفرّق ما مضى من المستحقّ منهما على أوقات كثيرة<sup>٢٤٢</sup>، فإذا انقضت تلك الزيادة اليسيرة لم يتبين<sup>٢٤٣</sup> له نقصان يُعتدّ به، فلا يحصل به<sup>٢٤٤</sup> ما ذكرته من التغيص أو الراحة<sup>٢٤٥</sup>.

فإن قيل: هلاً قلتم أن المكلف عرض المكلف لثواب<sup>٢٤٦</sup> متأخّر، ولا بدّ أن يكون ذلك أعظم من ما يستحقّ<sup>٢٤٧</sup> معجلاً، كبيع السلع بنسيئة<sup>٢٤٨</sup> يكون ثمنه أكثر من النقد؟ وعلى هذا القول لا يلزم إعادة ما مضى من المستحقّ في باب الثواب والعقاب، قيل له: إن الله تعالى عجل في الدنيا بعض المستحقّ من الثواب والعقاب<sup>٢٤٩</sup> كالحدود، فلو لم يثبت الاستحقاق على الوجه الذي اخترناه لما حسن تعجيلها، ولعلّ من قال بالموافاة من شيوخ بغداد عني هذا الوجه، ووجه ترجيح قول شيوخنا عليه<sup>٢٥٠</sup> ما أشرنا إليه من حسن تعجيل بعض الثواب والعقاب<sup>٢٥١</sup>. فأما إن عنوا بالموافاة أن سبب الاستحقاق لا يتمّ، ولا يكون سبباً إلا بأن يوافي بهما الموت أو الآخرة، لم يصحّ، وبطل باستحقاق المدح والذمّ في حال وجودهما. يبين هذا أن الندم من بعد المعصية<sup>٢٥٢</sup> أو المعصية بعد الطاعة هو<sup>٢٥٣</sup> مانع من فعلهما، لا أنه شرط في وقوع الطاعة أو المعصية على الصفة المؤثرة في الاستحقاق، فكيف يتأخّر الاستحقاق لأجلهما، وكيف يشترط<sup>٢٥٤</sup> ذلك في ثبوت الاستحقاق بهما في الحال؟

وإن عنوا بذلك أنه لا يحسن من الحكيم أن يجازيه عليهما<sup>٢٥٥</sup> إذا كان التكليف قائماً على المكلف، قيل لهم: إنه ينبغي أن يقال: إنه لا يحسن أن يجازيه بهما<sup>٢٥٦</sup> كلّ الجزاء، لأن التكليف لا يصحّ أن يجمع كلّ الجزاء، لأن عند الإثابة على بعض

- 
- |     |  |
|-----|--|
| ٢٤٢ | إن الله: إنه، ج.   |
| ٢٤٣ | كثيرة: كثير، ج.  |
| ٢٤٤ | يتبين: يبين، ا.  |
| ٢٤٥ | به: -، ب ج.  |
| ٢٤٦ | أو الراحة: والراحة، ج.   |
| ٢٤٧ | لثواب: بثواب، ج.   |
| ٢٤٨ | من ما يستحق: من المستحق، ا ما يستحق، ج.                        |
| ٢٤٩ | بنسيئة: نسيئة، ا ب.  |
| ٢٥٠ | والعقاب: -، ج.   |
| ٢٥١ | عليه: -، ا.  |
| ٢٥٢ | والعقاب: أو العقاب، ا ب.                                       |
| ٢٥٣ | الندم من بعد المعصية: الندم من بعد، ب؛ الذم من بعد المعصية، ج. |
| ٢٥٤ | أو المعصية بعد الطاعة هو: المعصية بعد الطاعة فهو، ج.           |
| ٢٥٥ | يشترط: يشترط، ا.   |
| ٢٥٦ | عليهما: عليهما، ب.   |
| ٢٥٧ | بهما: -، ج.  |

الطاعات يصير المكلف ملجأً إلى غيرها من الطاعات، ولأن من شرط الإثابة الخلوص على ما تقدّم، ومن شرط التكليف شوب المنفعة بالمضرة والسرور بالغم، وكذلك<sup>٢٥٨</sup> الجزاء على المعصية يلجئه إلى ترك المعاصي. فإن عتوا هذا الوجه فصحيح، لكنه مانع من إيصال المستحقّ بعد ثبوت الاستحقاق. فأما تعجيل بعض العقاب كالحلود وتعجيل بعض الثواب، كتعظيم المؤمن ونصرته على الأعداء، فذلك كالمشاهد مجامعته للتكليف. ولأن في تأخير كلّ الجزاء لطفًا للمكلف في أن يفعل الطاعة لوجوبها<sup>٢٥٩</sup> ويترك القبيح لقبحه، وتعجيل ذلك أيضًا يُبطل قول من يفسر الموافاة بأنه لا يثبت الاستحقاق بهما إلا بأن يوافي بهما الموت أو الآخرة.

فأما من يشترط في الاستحقاق في الحال<sup>٢٦٠</sup> "الموافاة"، ويفسره بأن يكون معلوم الحكيم أنه لا يندم<sup>٢٦١</sup> عليها أو لا يعصي بعدها، فإن عني به أن الرحيم الحكيم<sup>٢٦٢</sup> لا يجازيه بهما إلا إذا وافى<sup>٢٦٣</sup> بهما الموت أو الآخرة رحمة منه للعبد لما ذكرناه فهو صحيح، وإن<sup>٢٦٤</sup> عني به كلّ الجزاء. فأما إن جعل العلم مانعًا من الاستحقاق لم يصح، لأن المانع هو نفس الندم<sup>٢٦٥</sup> أو وجود المعصية. وأما كون العالم عالمًا فلا يشترط في الاستحقاق، كما لا يشترط في استحقاق المدح والندم.

#### باب في جواز زوال المستحق من الثواب والعقاب بعد وجود سببهما

يدلّ على ذلك أنهما يستحقان كاستحقاق المدح والندم على أسبابهما على وجه واحد على ما تقدّم، فكما أن المدح يستحق بالإحسان إلى الغير فيزول بإساءة كبيرة، ويزول استحقاق الندم بإساءة يسيرة متقدمة بإحسان كثير، فكذلك<sup>٢٦٦</sup> هذا في الطاعة والمعصية. وكما أن<sup>٢٦٧</sup> الندم على الإحسان إلى الغير لأنه إحسان يحبطه ويزيل<sup>٢٦٨</sup>

٢٥٨	وكذلك: + كل، ب.
٢٥٩	لوجوبها: لوجوبها، ا، ب.
٢٦٠	في الحال: لنحال + (حاشية) خ، ي، ب.
٢٦١	الموافاة: للموافاة، ج.
٢٦٢	يندم: يندمي، ا، ج.
٢٦٣	الرحيم الحكيم: الحكيم، ا، ب، + (حاشية) خ الرحيم، ب.
٢٦٤	وافى: وافى، ا.
٢٦٥	إن: إن، ا.
٢٦٦	الندم: الندم، ب.
٢٦٧	فكذلك: كذلك، ج.
٢٦٨	وكما أن: وكذا، ا، ج.
٢٦٩	ويزيل: ويزيله، ا.

استحقاقه، فكذلك الندم على الطاعة لأنها طاعة، والمسقط للثواب هو الندم على الطاعة لأنها طاعة أو المعصية بعدها، لأن الندم على الفعل بعد وجوده يجعله كأنه لم يوجد. والمعصية تؤثر في استحقاق العقاب كما أن الطاعة تؤثر في استحقاق الثواب، فمقي اجتماعاً في الوجود في وقتين أو في وقت واحد لم يكن أحدهما بأن يؤثر أولى من الآخر، ويكون الحكم لأعظمهما تأثيراً في الاستحقاق ويسقط أدومهما استحقاقاً، لأن استحقاقهما متنافٍ على ما نبينه<sup>٢٧٠</sup>، إن شاء الله تعالى، وإن تساوى في الاستحقاق تمنع الاستحقاقان وتساقطا<sup>٢٧١</sup>، هذا هو حكم العقل، ويكون فاعلهما لا من أهل الثواب ولا من أهل<sup>٢٧٢</sup> العقاب.

وقد ورد السمع بأنه لا يرد عرصة القيامة أحد من المكلفين إلا وهو يستحق لأحدهما. قال الله تعالى ﴿مَنْ يُصْرِفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ﴾ (٦ الأنعام ١٦)، فبين تعالى أن من يصرف عنه العقاب فقد فاز فوزاً مبيناً<sup>٢٧٣</sup> والفوز هو الظفر بكل المطلوب، والمطلوب في الآخرة هو الظفر بثوابه تعالى والخلاص من عقابه. وقال تعالى ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾ (٤٢ الشورى ٧). والمسقط للعقاب هو الندم على المعصية لأنها معصية، أو فعل الحسنات. وقد يسقط<sup>٢٧٤</sup> العقاب وجه ثالث، وهو عفو<sup>٢٧٥</sup> المستحق لعقاب العبد وإسقاطه، فإن عقاب المستحق قبل العفو حسن. وأما بعد العفو<sup>٢٧٦</sup> والإسقاط فلا تحسن منه معاقبته. ويحسن منه العفو<sup>٢٧٧</sup> عند شيوخنا البصريين، وقال الشيخ أبو القاسم: لا يحسن منه.

### باب في أنه يحسن العفو عن المستحق للعقاب كافراً كان<sup>٢٧٨</sup> أو فاسقاً

يدل على ذلك أن العقاب حق لله<sup>٢٧٩</sup> تعالى على العبد، وفي إسقاطه نفع<sup>٢٨٠</sup> للعبد، وليس فيه وجه من وجوه القبح، فوجب أن يحسن، كإبراء الغريم من الدين.

- |     |   |
|-----|---|
| ٢٧٠ | لأن استحقاقهما متنافٍ على ما نبينه: فإن استحقاقهما متنافٍ على ما بينه، ج.           |
| ٢٧١ | الاستحقاقان وتساقطا: الاستحقاق أو تساقطا، ج.  |
| ٢٧٢ | من أهل: -، ا.   |
| ٢٧٣ | مبيناً: يبين، ا.  |
| ٢٧٤ | وقال: قال، ا.   |
| ٢٧٥ | الحسنات وقد يسقط: الحساب وقد سقط، ج.  |
| ٢٧٦ | وهو عفو: هو عفو، ا عقوبة، ج.  |
| ٢٧٧ | العفو حسن وأما بعد العفو: العفو حسن وأما بعد العفو، ج.                              |
| ٢٧٨ | العفو: العفو، ج.  |
| ٢٧٩ | المستحق للعقاب كافراً كان: المستحق للعقاب كافراً، ا المستحقين للعقاب كافراً كان، ج. |
| ٢٨٠ | لله: الله، ج.   |

فإن قيل: أليس ذمّ فاعل القبيح حقاً للعقلاء، وفي إسقاطه نفع لفاعل القبيح، ولا يصحّ منهم إسقاطه؟ قيل له<sup>٢٨١</sup>: الجواب الذي أجبت به نحن في المعتمد هو الصحيح، وهو<sup>٢٨٢</sup> أن في ذلك وجه قبيح، لأنه كما أنه حقّ لهم فاستحسانه حقّ عليهم، لأن العقل يقتضي وجوب استحسان ذمّ فاعل القبيح ما لم يندم عليه أو لم<sup>٢٨٣</sup> يأتِ بإحسان أعظم منه، فلا يحسن إسقاطه من حيث فيه إسقاط ما عليهم. وفيه لطف للعقلاء، لأن الذمّ على القبيح يصرفهم عن<sup>٢٨٤</sup> مثله، وتقويت المصلحة جهة قبح<sup>٢٨٥</sup>. فإن قيل: ففي إسقاط العقاب جهة قبح، وهو إسقاط<sup>٢٨٦</sup> حقّ العبد، وهو ذمّ فاعل القبيح، وتقويت مصلحتهم، قيل له: إنه تعالى إذا عفا عنه وأسقط العقاب سقط بإسقاطه، والمعصية تجرى بحرى الإساءة إليه تعالى، وعفو<sup>٢٨٧</sup> المساء إليه مسقط لذمّه، فذمّ غيره تابع لحقه في الذمّ، فيسقط تبعاً لسقوط ذمّه، ويصير فاعل الإساءة بعد العفو كأنه لم يفعلها، فيزول عن عقولهم استحسان ذمّه، فلم يكن العفو إسقاطاً لحقهم، بل مزيلاً لشرط استحقاق ذمهم، فيتغيّر<sup>٢٨٨</sup> الحكم في استحسانه.

فإن قيل: أليس الشكر حقاً للمنع على المنعم عليه ولا يصحّ منه إسقاطه عنه؟ قيل له<sup>٢٨٩</sup>: إن أريد بالشكر الاعتراف باللسان فإنه يصحّ إسقاطه عن المنعم عليه. ألا ترى أنه يحصل فيه وجه قبح في بعض الأحوال فيسقط عن المكلف، كذكر الله تعالى في<sup>٢٩٠</sup> بعض المواضع شكراً له أو بعض الأحوال؟ فأما<sup>٢٩١</sup> الشكر بالقلب، وهو توطين النفس على تعظيم المنعم لأجل النعمة<sup>٢٩٢</sup> والفرقة بينه<sup>٢٩٣</sup> وبين الذي لم ينعم عليه، ففي إسقاطه جهة قبح، لأن كونه شاكراً على هذا الحدّ<sup>٢٩٤</sup> حالة يمدح بها، وخلافها نقص له، ففيه

٢٨١	نفع: -، ج.
٢٨٢	له: لهم، إن، ج.
٢٨٣	وهو: هو، ج.
٢٨٤	أو لم: ولم، ب.
٢٨٥	عن: + فعل، ا.
٢٨٦	جهة قبح: وجه قبيح، ج.
٢٨٧	إسقاط: اسقاء، ج.
٢٨٨	وعفو: وعفوا، ج.
٢٨٩	استحقاق ذمهم فيتغير: استحسان ذمهم فيتغير، ب؛ استحقاق ذمهم فينجر، ج.
٢٩٠	له: لهم، ج.
٢٩١	في: -، ج.
٢٩٢	فأما: وأما، ا.
٢٩٣	لأجل النعمة: لأجل نعمة، ا؛ ولأجل النعم، ج.
٢٩٤	بينه: بين، ج.
٢٩٥	الحد: الوجه، ب، ج، + (حاشية) غ الحد، ب.

مضرة عليه، وإسقاط العقاب دفع مضرة عظيمة عنه، فافترقا. ولأن الشكر على هذا الحد هو من باب العلم بالشيء على ما هو به، والعلم لا يمكن تغييره، ولا المنع منه. فإن قيل: أليس الثواب حقاً للعبد على الله تعالى، ولا يصح أن يسقطه العبد؟ قيل له: قد بينا في باب الأعواض الوجه في ذلك، وهو أن فيه جهة قبح، لأنه ليس فيه دفع مضرة عن الله سبحانه ولا فيه نفع له تعالى، وفيه تفويت نفع عظيم عن المسقط، فكان عبثاً، والله تعالى رادّ له، فلذلك لم يصح إسقاطه. فإن قيل: ففي إسقاط العقاب جهة قبح أيضاً<sup>٢٩٦</sup>، لأن فيه تفويت لطف<sup>٢٩٧</sup> على العبد، لأنه متى علم أنه يحسن أن يعفو عنه فإنه يكون أقرب إلى مراقبة القبيح، قيل له: إنه ليس في استحسان العفو عنه مع توقعه أن يفعل به العقاب ولا يُعفا عنه ما يدعو إلى فعل القبيح، كما أنه ليس في علمه بقبول توبته، لو تاب عن المعصية، ما يقتضي تفويت مصلحة عليه لتوقعه أن يقع في العقاب بأن لا يتوب التوبة المسقطه للعقاب.

فإن قيل: أليس قطع على<sup>٢٩٨</sup> العقاب أزجر له عن<sup>٢٩٩</sup> فعل القبيح من تجويزه العفو، وهذا الزجر يفوته باستحسان العفو<sup>٣٠٠</sup>؟ قيل له: يلزمكم على هذا أن يقطع على أنه يعاقب بعد التوبة، لأن هذا القطع أزجر له. فإن قالوا: إن قبول التوبة واجب في الحكمة، وليس كذلك العفو، قيل لهم: إنه لا فرق بين التفضل والواجب إذا لم يكن<sup>٣٠١</sup> في كل واحد منهما جهة قبح في أنه يخرج من كونه حسناً أو واجباً. وعلى أن قبول التوبة عندكم واجب في الجود، لا في العدل، فمضى يمكن فيه جهة قبح على ما تقتضيه عنكم خرج من كونه جوداً. وأيضاً، فكما<sup>٣٠٢</sup> يجوز العقل أن يكون القطع على العقاب لطفاً له فإنه يجوز أن يكون مفسدة أيضاً، كما أن تعجيل العقاب أزجر له، ولم يكن لطفاً لأن<sup>٣٠٣</sup> فيه جهة مفسدة، وهو أن يترك القبيح خوفاً من تعجيل

٢٩٦ عظيم المسقط فكان عبثاً والله تعالى: عن المسقط وكان عبثاً والله، ج.

٢٩٧ أيضاً: -، ا، ج.

٢٩٨ لطف: اللطف، ا.

٢٩٩ بقبول توبته لو: توبته إذا، ج.

٣٠٠ يقع في: يفعل، ب.

٣٠١ على: عن، ب.

٣٠٢ عن: من، ا، ج.

٣٠٣ العفو: + عنه، ب.

٣٠٤ لم يكن: كان، ا.

٣٠٥ فكما: وكما، ج.

٣٠٦ لأن: لا أن، ب.

العقاب، كذلك فيما نحن فيه يجوز أن يكون فيه<sup>٣٠٧</sup> مفسدة، وهو أنه إذا قطع على العقاب أن يصير أبعد من أن لا يفعله لقبحه. ومثل هذا لا يمكن فيه القطع من جهة العقل<sup>٣٠٨</sup> بأنه مصلحة، بل يقف على السمع. فإن ورد بكونه لطفًا قيل به، أو بكونه مفسدة قيل به<sup>٣٠٩</sup>. ومما يلزمه<sup>٣١٠</sup> أنه يقول بوجوب الأصلح، ثم لا شيء أصلح للعاصي من العفو عنه وإسقاط عقابه. فإن قال<sup>٣١١</sup>: إن فيه جهة قبح، وهو تفويت المصلحة، أجنبناه عما تقدّم.

### باب في تكفير الصغائر بالطاعات وإحباط الطاعات بالكبائر

اعلم أن الصغيرة، إذا أطلقت، أفادت في عرف الدين<sup>٣١٢</sup> كلّ ذنب ينقص عقابه عن<sup>٣١٣</sup> ثواب فاعله أو يساويه في كلّ وقت. وإنما قلنا: في كلّ وقت، لأنه إذا اختلف به الحال، فكان يزيد عقابه على ثوابه أو يساويه في وقت وينقص عنه في وقت، لم يجوز إطلاق الوصف فيه بأنه صغير، بل ينبغي أن يقيد<sup>٣١٤</sup> بتلك الحالة. والكبيرة في مقابلتها هي<sup>٣١٥</sup> ما يزيد عقابها في كلّ وقت على ثواب فاعلها. والفائدة في قولنا: في كلّ وقت، ما ذكرنا. ثم كلّ واحد من الصغير والكبير يُذكر في مقابلة طاعة أو معصية، فيقال: هذا الذنب صغير في مقابلة هذه الطاعة أو في جنب هذه المعصية. ومعناه أنه ينقص عقابها في كلّ وقت عن ثواب تلك الطاعة أو عقاب تلك المعصية. وكذلك إذا قيل: هذا كبير<sup>٣١٦</sup> في جنب هذه الطاعة أو في جنب هذه المعصية، أي يزيد عقابه على ثوابها أو على عقابها في كلّ وقت. ونحذّ الكبيرة في عرف الدين بأنها ما ليس لفاعلها ثواب يساوي عقابها. ومتى أطلق قولنا صغير وكبير فهم منه هذا<sup>٣١٧</sup> دون المقيد بمقابلة طاعة أو معصية.

- |     |  |
|-----|--|
| ٣٠٧ | فيه: -، ب ج.   |
| ٣٠٨ | فيه القطع من جهة العقل: القطع فيه من جهة، ج.                                   |
| ٣٠٩ | أو بكونه مفسدة قيل به: -، ج.   |
| ٣١٠ | الظاهر أن المضمّر هو الشيخ أبو القاسم البلخي وأصحابه.                          |
| ٣١١ | قال: قيل، ج.   |
| ٣١٢ | الدين: الشرع، ا ب ج، + (حاشية) في الدين، ا ب.                                  |
| ٣١٣ | عن: من، ج.   |
| ٣١٤ | ينبغي أن يقيد: هي ان بتقيد، ج.   |
| ٣١٥ | هي: هو، ا -، ج.  |
| ٣١٦ | في جنب ... كبير: -، ج.   |
| ٣١٧ | وكبير فهم منه هذا: أو كبير فهم منه هذا الثاني، ا، وكبير فهم منه هذا الثاني، ب. |

فأما التكفير فهو خروج الذم والعقاب المستحقين من كونهما مستحقين بثواب ومدح<sup>٣١٨</sup> لصاحب الصغيرة<sup>٣١٩</sup>، أو ندم عليها. والإحباط هو خروج الثواب والمدح المستحقين عن كونهما مستحقين بعقاب ودم أكثر منهما لفاعل الطاعة، أو ندم عليها. وعندنا لا يجوز أن يجتمع الاستحقاقان لمكلف واحد، فلا بد من إحباط أو تكفير. وعند المرجئة يجتمعان له، ولذلك<sup>٣٢٠</sup> قالوا: إن المؤمن لا يجوز أن يكفر، لأنه لا يمكن أن لا<sup>٣٢١</sup> يوصل إليه ثواب إيمانه، وقالوا: إن الكافر لا يصح أن يكون له طاعة لهذا المعنى.

والدليل على أنه لا بد من التكفير والإحباط<sup>٣٢٢</sup> في الطاعات والمعاصي إذا اجتمعت أن استحقاق الثواب أو العقاب<sup>٣٢٣</sup> لا بد أن يدخل في ضمنه حسن<sup>٣٢٤</sup> فعلهما، وما يستحيل وجوده لا يصح أن يقال بحسن فعله، فلا يصح أن يقال: يستحق فعله. وإنما قلنا: إنه يستحيل وجودهما، لأننا بينا أنهما يستحقان دائمين، فلا يصح أن يقال: إنهما يفعلان<sup>٣٢٥</sup> في وقتين، وفعلهما في وقت واحد لا يصح لتنافي صفتيهما. يبين<sup>٣٢٦</sup> هذا أن الثواب يستحق على جهة التعظيم والعقاب على جهة الاستخفاف، والاستخفاف والتعظيم للواحد<sup>٣٢٧</sup> من جهة واحدة يتنافى. وإنما قلنا: إن جهة استحقاقهما واحدة، لأن الطاعة لله تعالى تجري مجرى الإحسان إليه تعالى، والمعصية تجري مجرى الإساءة، ومن أساء إلى غيره بأن كسر قلمه مثلاً، ثم وجده في برية قد أشفى على الهلاك من عطش، فشاطره ماءً كان أعدّه لنفسه فأحياه به، فإنه لا يحسن منه أن يدمه على كسر قلمه، ولا علة في ذلك إلا أنه استحق عليه<sup>٣٢٨</sup> بما فعله من الإحسان إليه مدحاً أعظم من دمه كسر قلمه. ويستحقان في كل وقت، وتعظيمه والاستخفاف بمن أحسن إليه

ومدح: أو مدح، ا. ج.	٣١٨
الصغيرة: الصغير، ا ب ج.	٣١٩
ولذلك: وكذلك، ج.	٣٢٠
أن لا: أن، ا ج، -، ب.	٣٢١
التكفير والإحباط: الإحباط والتكفير، ج.	٣٢٢
أو العقاب: والعقاب، ا.	٣٢٣
حسن: جنس، ج.	٣٢٤
يفعلان: يفعلان، ج.	٣٢٥
يبين: بين، ج.	٣٢٦
لِلواحد: -، ب.	٣٢٧
في ذلك إلا أنه استحق عليه: لذلك إلا أنه استحق، ج.	٣٢٨



وأساء يتنافى إذ<sup>٣٢٩</sup> الجهة واحدة، والعلم بذلك ضروري، فسقط الأقل بالأكثر، وإذا<sup>٣٣٠</sup> لم يجز أن يستحق ذمه بعد الإحسان فأولى أن لا يستحق الإضرار به.

ومن وجه آخر، وهو أننا بينا أن كل واحد من الثواب والعقاب يُستحق خالصاً، أما الثواب فمن المضار والغموم، وأما العقاب فمن الراحة والسرور، فاستحال فعلهما في وقت واحد من هذه الجهة<sup>٣٣١</sup> أيضاً، فإذاً لا بد من الإحباط والتكفير.

والسمع موافق لحكم العقل، قال الله تعالى ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ (١١) هود (١١٤)، فإذاهاها بعد ما ذهبت بأنفسها ليس إلا إذهاب استحقاقها، فتصير كأنها كانت موجودة فذهبت، وقال تعالى في المعاصي ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ إلى<sup>٣٣٢</sup> قوله ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (٤٩) الحجرات (٢)، وقال تعالى ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (٣٩) الزمر (٦٥) وحبط عمله وكونه خاسراً بعد أعماله<sup>٣٣٣</sup> ليس إلا بطلان ثوابه. وقال تعالى ﴿لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾ (٢) البقرة (٢٦٤) وقال تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ (٤٧) محمد (٢٣) وإبطالها بعد ما بطلت بأنفسها ليس إلا إبطال ما يستحق بها.

فإن قيل: ليس يقال فيمن عمل عملاً لا يستحق به أجراً أنه<sup>٣٣٤</sup> أحبط عمله وأبطله؟ فما أنكرتم أن يكون المراد بهذه الآيات هذا المعنى، أي: لا تأتوا<sup>٣٣٥</sup> بأعمال لا تستحقون بها أجراً؟ قيل: ليس يخلو الخصم إما أن يقول: المراد بالأعمال المذكورة في الآيات الأعمال المتقدمة على الشرك وعلى غيره من المعاصي<sup>٣٣٦</sup>، أو يقول: المراد به نفس الشرك ونفس المعاصي. فإن قال بالأول فهو قولنا، ولا يمكن أن يقال: بطلت، إلا بالطريقة التي<sup>٣٣٧</sup> ذكرناها. وإن قال بالثاني لم يصح تأويله في مثل قوله تعالى<sup>٣٣٨</sup> ﴿لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾، لأنه ذكر عمليين<sup>٣٣٩</sup>، الصدقة والمن بعدها، فلم يصح

٣٢٩	عن أحسن إليه وأساء يتنافى إذ: من أحسن إليه وأساء يتنافى إذا، ج.
٣٣٠	وإذا: إذا، ج.
٣٣١	الجهة: الجملة، أ.
٣٣٢	إلى: + ان، أ.
٣٣٣	بعد أعماله: -، ب.
٣٣٤	أنه: مكرر في ب.
٣٣٥	تأتوا: يأتون، ب ج.
٣٣٦	من المعاصي: -، أ.
٣٣٧	التي: الذي، ب.
٣٣٨	تعالى: -، أ ب.
٣٣٩	عمليين: عمل، ب.

أن يقال المراد بها نفس المن والأذى وأنهما<sup>٣٤٠</sup> باطلان. فأما الشرك وسائر المعاصي فوصفها بأنها أعمال باطلة على المعنى الذي قاله<sup>٣٤١</sup> الخصم باطل، لأنه ليس للشرك ولا لغيره من القبائح جهتان، جهة متى فعل عليها استحق بها أجرًا، وجهة أخرى متى فعل عليها استحق عقابًا، فيصح قوله. ولأنه تعالى زجر بهذه الآيات عن فعل الشرك والمعاصي، فلا بد من حملها على معنى يصح أن يكون زجرًا. وما يقوله الخصم ليس فيه زجر عنها.

فإن قيل: أليس الكافر يستحق الأعواض بالأمراض والعقاب بالكفر، فيستحق المنافع والمضار في حالة واحدة، فما أنكرتم من مثله في الثواب والعقاب؟ قيل له: إن الجهات هناك غير متحدة، لأنه يستحق المنافع بفعل الله تعالى فيه والمضار بفعله. وعلى أن أبا علي يقول بتحيط أعواضه بعقابه، والصحيح ما ذكرناه، وهو قول أبي هاشم وأصحابه<sup>٣٤٢</sup>. فإن قيل: أليس الكافر يستحق على ولده التعظيم والشكر، والذم والاستخفاف بكفره؟ فكذلك<sup>٣٤٣</sup> هذا في الثواب والعقاب. قيل له: الجهات هناك<sup>٣٤٤</sup> غير متحدة، لأنه يستحق التعظيم لإحسانه إلى ولده، والاستخفاف لمعصيته الله<sup>٣٤٥</sup> تعالى. والشيخ أبو علي يقول بتحيط تعظيمه لإحسانه إلى الولد بمعصيته، والصحيح ما ذكرناه، وهو قول أبي هاشم وأصحابه<sup>٣٤٦</sup>.

فإن قيل: بماذا يقع الإحباط والتكفير، أبالثواب أو بالعقاب؟ قيل له: <sup>٣٤٧</sup> بالمستحقين بالطاعة والمعصية<sup>٣٤٨</sup>، لأنهما اللذان يظهر فيهما التناهي في وقت واحد لما بيته. وسنبين<sup>٣٤٩</sup> أيضًا أنه لا بد في الإحباط والتكفير من موازنة، وذلك لا يصح إلا في المستحقين. وحكى قاضي القضاة عن أبي علي أنه يقع بين الطاعة والمعصية، وعن ابن الإخشاد أنه يقع بين الفعل وأحد المستحقين. والصحيح هو الأول، لأن الطاعة والمعصية توجدان في وقت [واحد] فتجتمعان في الوجود، وكذلك الفعل وأحد

- |     |  |
|-----|--|
| ٣٤٠ | وأنهما: فأنهما، ب.   |
| ٣٤١ | الذي قاله: مكرر في ج.  |
| ٣٤٢ | وأصحابه: -، ب.   |
| ٣٤٣ | بكفره فكذلك: بكفره وكذى، أ، بكفر فكذلك، ج.                                     |
| ٣٤٤ | هناك: هنالك، ج.  |
| ٣٤٥ | للمعصية الله: لمعصية الله، ج.  |
| ٣٤٦ | وأصحابه: -، ب.   |
| ٣٤٧ | أبالثواب أو بالعقاب قيل له: قيل له بل، ج.                                      |
| ٣٤٨ | بالمستحقين بالطاعة والمعصية: بالمستحق بالطاعة والمعصية، ب؛ بالثواب والعقاب، ج. |
| ٣٤٩ | بيناه وسنبين: بينا وسنبن، أ، ج.  |

المستحقين، إلا أن يجعلاً<sup>٣٥٠</sup> الطاعة والمعصية في حكم الباقي بأن يوجد بعده ما يكون كالمثالي<sup>٣٥١</sup> له من المعصية أو المستحق، ومعلوم أنه إنما تجعل الطاعة والمعصية في حكم الباقي<sup>٣٥٢</sup> لأجل بقاء ما يستحق بهما، ولولا بقاء ذلك لما<sup>٣٥٣</sup> حكم ببقائهما، ولا بد من منافع للمستحق<sup>٣٥٤</sup> حتى يحكم بزوالهما<sup>٣٥٥</sup>، فيصير خلافهما خلافاً في عبارة.

### باب في أنه لا بد في الإحباط والتكفير من موازنة<sup>٣٥٦</sup>

اعلم أن المستحقين إذا تقابلا، وأسقط الأكثر منهما الأقل، فلا بد من<sup>٣٥٧</sup> أن يسقط الأقل من الأكثر ما يقابل الأقل، وهذا هو الموازنة. وقال أبو علي رحمه الله<sup>٣٥٨</sup>: بل يسقط الأقل من دون أن يسقط من الأكثر شيئاً، ويجعل سقوط ذلك كله، إن كان ثواباً، عقاباً لذلك المكلف بالمعصية التي أحبطت الثواب، وإن كان عقاباً فإنه يجعله ثواباً للمكلف الذي كفرت طاعته معاصيه، ولهذا قال أبو علي: لا يجوز أن يتساوى ثواب مكلف واحد وعقابه، لأنهما يتحبطان، وذلك ثواب وعقاب عنده، ومحال أن يستحق المكلف الواحد الثواب والعقاب في حالة واحدة. ولما قال أبو علي أن الإحباط والتكفير يقعان<sup>٣٥٩</sup> بالطاعة والمعصية، ويزول المستحق بهما تبعاً، ولا شبهة في أن الطاعة تزيل المعصية كلها، أو المعصية الطاعة<sup>٣٦٠</sup>، لم تصح في ذلك موازنة. وقد بينا من قبل أنه لا بد له<sup>٣٦١</sup> من أن يقول ببقاء الطاعة أو المعصية حكماً لبقاء مستحقتهما، فلا يمنع ما قاله من الموازنة.

وأما الدلالة على أنه لا بد من موازنة فهي أننا بينا أن كل واحد من المستحقين كالممانع للآخر، فإذا أثر أحدهما في الآخر فكذلك يجب أن يؤثر الآخر فيه، وهذا

- ٣٥٠ يجعل: يجعل، أ. ج.  
 الباقي بأن يوجد بعده ما يكون كالمثالي: المثالي بات يوجد بعده ما هو كالمثالي، ج.  
 والمعصية في حكم الباقي: أو المعصية في حكم المثالي، أ. ب. والمعصية في حكم المثالي، ج.  
 ولولا بقاء ذلك لما: ولو لا بقاء ذلك ما، ب. فلو لا ذلك لما، ج.  
 منافع للمستحق: يتناهي المستحق، ج.  
 بزوالهما: بزوالهما، ب. ج.  
 في الإحباط والتكفير من موازنة: من موازنة في الإحباط والتكفير، ج.  
 من: من، أ.  
 رحمه الله: -، أ. ب.  
 أبو علي أن الإحباط والتكفير يقعان: أن الإحباط والتكفير يقع، أ. ب. أبو علي أن الإحباط والتكفير يقع، ج.  
 الطاعة: للطاعة، أ.  
 له: -، ج.

هو<sup>٣٦٢</sup> حكم المتمانعين. والذي يدلّ عليه من جهة الشاهد هو أن من أحسن إلى الواحد منا سنين<sup>٣٦٣</sup> ثم أساء إليه بإساءة كبيرة، فإنه لا يكون حاله في الذمّ كحال من أساء إليه تلك الإساءة من غير إحسان منه إليه. فلولا أن إحسانه السابق أثر في إساءته لجريا مجرى واحدًا<sup>٣٦٤</sup> في باب الذمّ، والعلم بالفرق في ذلك بينهما ضروري، فصحّ أن المحسنات والمقبّحات يؤثر مستحقّ كلّ واحد منهما في المستحقّ بالآخر<sup>٣٦٥</sup>. وألزمنا نحن أبا علي في<sup>٣٦٦</sup> المعتمد أن يكون من عبد الله تعالى<sup>٣٦٧</sup> مائة سنة، ثم زنى أسوأ حالاً ممن كلف، فزنى في أوّل تكليفه، لأنهما يستويان في استحقاق عقاب الزنا إذا فرضنا تساوي زناهما في المفسدة والمضرة، وزاد عليه عقاب من عبد الله مائة سنة بأنه<sup>٣٦٨</sup> استحقّ بطلان ثواب طاعته<sup>٣٦٩</sup> عقاباً له، وذلك ظاهر الاستحالة<sup>٣٧٠</sup>.

### باب في أن العقاب والذمّ يسقطان<sup>٣٧١</sup> بالتوبة

ينبغي أن نتكلّم في حقيقة التوبة، ثم في صفاتها وشروطها، ثم في وجوبها، ثم في سقوط العقاب بها ثم في أقسامها. فأما حقيقة التوبة فقد قال أصحابنا: هي<sup>٣٧٢</sup> الندم على المعصية لأنها معصية، والعزم على أن<sup>٣٧٣</sup> لا يُعاود مثلها في كونها معصية. وقد دخل في قولنا: معصية، فعل القبيح والإخلال بالواجب، قالوا: فينبغي أن يندم على القبيح لأنه قبيح، وعلى الإخلال بالواجب لأنه إخلال بواجب<sup>٣٧٤</sup>، ويعزم على أن لا يُعاود مثله في القبيح وفي كونه إخلالاً بواجب، أو يكره فعل القبيح في المستقبل. فأما الندم فهو غمّ وأسف على أنه لم يفعل القبيح وأخلّ بالواجب.

هو: ١- ج.	٣٦٢
سنين: سنين، ج.	٣٦٣
واحدًا: واحد، أ. ج.	٣٦٤
المستحقّ بالآخر: الآخر، أ. ب.	٣٦٥
أبا علي في: في أبا علي، ج.	٣٦٦
تعالى: ١- ج.	٣٦٧
بأنه: لأنه، أ. ب.	٣٦٨
طاعته: طاعته، ج.	٣٦٩
الاستحالة: للاستحالة، أ.	٣٧٠
يسقطان: يسقط، أ. ب؛ يسقطا، ج.	٣٧١
فقد قال أصحابنا هي: فقال أصحابنا، ج.	٣٧٢
أن: أنه، ج.	٣٧٣
بواجب: بالواجب، ج.	٣٧٤

قال قاضي القضاة: وهذا قول أبي هاشم. واختلف العلماء في العزم، هل هو جزء من التوبة؟ فقال بعضهم: هو جزء منها، كما قال أبو هاشم، وقال بعضهم: هو شرط فيها حتى أنه لو مُنِع من العزم وندم كان تائباً<sup>٣٧٥</sup>، وقال بعضهم: الندم وحده هو<sup>٣٧٦</sup> التوبة. وهذا القول عندنا هو الأولى، فإن عزم على أنه يعاود مثلها كشف ذلك عن أنه غير نادم عليها، وإن عزم على أنه لا يعاود مثلها أو غيرها من المعاصي كشف عن تأكّد ندمه عليها، وإن لم يعزم على المعادة وأن لا يعاود بأن<sup>٣٧٧</sup> كان<sup>٣٧٨</sup> ساهياً عن المعاصي في المستقبل كان تائباً.

واحتج قاضي القضاة للقول بأن العزم جزء من التوبة فقال: إن التوبة بذلّ للوسع<sup>٣٧٩</sup> في تلافي ما سبق من المعصية، فإذا لم يعزم<sup>٣٨٠</sup> على ترك المعادة لم يكن باذلاً للوسع في تلافي ذلك<sup>٣٨١</sup>، فلا يكون تائباً. والجواب: إنا<sup>٣٨٢</sup> لا نسلم أن من كان ذاهلاً عن المعصية في المستقبل، وندم على الماضي منها<sup>٣٨٣</sup>، أنه لا يكون باذلاً للوسع في التلافي. فأما إذا كان ذاكرةً لمثل المعصية في المستقبل فإن دواعيه إلى الندم عليها، وهي صوارفه<sup>٣٨٤</sup> عن ذلك القبيح، تصرفه عن مثلها في القبح، فلذلك لا ينفك عن العزم على ترك المعادة إلى مثلها، لأن<sup>٣٨٥</sup> الندم لا يكون بذلاً للوسع في تلافيها لو انفك من هذا العزم.

ولعل من ذهب إلى أن العزم شرط للندم في كونه توبة ذهب إلى هذا، وهو أنه متى لم يكن ذاهلاً عن مثل المعصية في المستقبل لا بدّ من أن يكون عازماً على ترك المعادة، ومتى لم يكن عازماً لم يكن تائباً. فيقال له: إنما لا ينفك عن هذا العزم لأن الدواعي<sup>٣٨٦</sup> إلى الندم عليها تدعوه إلى هذا العزم، ومتى لم يعزم كشف<sup>٣٨٧</sup> ذلك عن أنه غير نادم، فلذلك لا يكون تائباً. غير أن هذا لا يدلّ على أن الندم، لو وُجد وحده

٣٧٥	تائباً: آتياً.
٣٧٦	هو: -، ج.
٣٧٧	على المعادة وأن لا يعاود بأن: على أن يعاود، ج.
٣٧٨	كان: يكون، ا.
٣٧٩	للسع: الوسع، ج.
٣٨٠	يعزم: يندم، ا.
٣٨١	في تلافي ذلك: -، ا.
٣٨٢	إنا: -، ب ج.
٣٨٣	منها: -، ج.
٣٨٤	صوارفه: صوارف، ج.
٣٨٥	لأن: إلا أن، ا.
٣٨٦	الدواعي: الداعي، ج.
٣٨٧	كشف: يكشف، ج.

من دونه، لم يكن توبة. وما ينبغي أن يقال، والحال هذه، أن هذا العزم شرط للندم، لأن الشرط للشيء هو الذي يقف عليه ذلك الشيء، وإذا كان الداعي واحداً إلى فعلين، ولزم أن يكون فاعلاً لهما، لم يصح أن يقال أن أحدهما "شرط للآخر، لأن للعاكس أن يعكس ذلك.

ويمكن أن يحتج أيضاً للقول بأن العزم جزء من التوبة، فيقال: إن "التائب، متى كان عازماً على المعاودة إلى مثل المعصية، لم يكن تائباً، فلو لم يكن العزم على أن لا يعاود. مثلها جزءاً من التوبة لكان العزم على المعاودة فعلاً آخر قرنه بالتوبة، فكان "كالعزم على فعل المباح لو قرنه بالندم على قبيح ماض". والجواب أن العزم على المعاودة يكشف عن أنه غير نادم على القبيح لقبحه. يبين هذا أن هذا "العزم قبيح ومن كان مقيماً على قبيح لم يصح أن يكون نادماً على قبيح لقبحه. والسمع موافق لما اخترناه، قال الله تعالى ﴿وَأَخْرُوجُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾ إلى قوله ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ (٩ التوبة ١٠٢)، فجعل اعترافهم توبة والاعتراف بالذنب لا يخلو من ندم عليه، ولم يشترط "فيه أمراً آخر. وفي الحديث عنه عليه السلام: الندم توبة، فصح ما اخترناه.

### باب في ذكر صفات التوبة

قد بينا حقيقة التوبة على الصحيح الذي نختاره. وفي الناس من لم يوجب أن يندم التائب على القبيح لأجل قبحه وعلى الإخلال بالواجب لأنه إخلال بواجب، بل أوجب "أن يندم عليه لعظمه في القبح، لا لأنه قبيح على الإطلاق. وفيهم من يقول: بل "يجب أن يندم على القبيح لقبحه ولجنسه، نحو "أن يندم على الزنا لأنه زنا ولأنه

أحدهما: واحد، ج.	٣٨٨
إن: -، ج.	٣٨٩
فكان: وكان، ا: فصار، ج.	٣٩٠
ماض: + أو قبيح ماض، ج.	٣٩١
بين هذا أن هذا: يبين هذا أن، ا.	٣٩٢
بذنبهم: + خلطوا، ا.	٣٩٣
فجعل ... عليه: -، ب.	٣٩٤
يشترط: يشترط، ج.	٣٩٥
أوجب: وجب، ا.	٣٩٦
بل: إنه، ا. ب.	٣٩٧
نحو: نحو، ج.	٣٩٨

قبيح. وفيهم من يقول بأن يندم عليه لجنسه ولعظمه ولما<sup>٣٩٩</sup> يختص به من الصوارف والزواجر ولما<sup>٤٠٠</sup> يختص به من الدواعي، ويعني بالزواجر الوعيد وبالذواعي الشهوة. وفيهم من يقول: يجب أن يندم عليه لقبحه ولوجه قبحه. وكل من قال بقول من هذه الأقوال فإنه يوجب<sup>٤٠١</sup> فيما ساواه في الوجه الذي له<sup>٤٠٢</sup> أوجب أن يندم عليه أن يندم على أمثال ذلك أيضًا، ولا يجعله تائبًا إذا ندم على البعض دون البعض. فأما ما فارقه في ذلك الوجه فإنه، وإن لم يندم عليه، فإنه يكون تائبًا من الأول. ومن أوجب أن يندم على القبيح لقبحه فإنه يوجب أن يندم على كل قبيح. وسنبين من بعد هذا إن شاء الله تعالى القول<sup>٤٠٣</sup> في هل تصح التوبة من ذنب دون ذنب.

فأما الدلالة على أنه يجب أن يندم على القبيح لقبحه فلأن قبح الفعل<sup>٤٠٤</sup> صارف عن فعله، والعقل ينفر عنه، والتوبة في معنى الانصراف والإقلاع<sup>٤٠٥</sup> عن القبيح، فلزم أن يكون الندم<sup>٤٠٦</sup> عليه للوجه المنفر عنه. ولأن العلم بأن من<sup>٤٠٧</sup> فعل قبيحًا متجردًا عن الوعيد والزواجر والعظم فإنه ينبغي أن يندم عليه هو<sup>٤٠٨</sup> علم ضروري، ومن اعتبر جنس الفعل<sup>٤٠٩</sup> أو عظمه أو الزواجر يلزمه<sup>٤١٠</sup>، إذا تجرد عن ذلك<sup>٤١١</sup>، أن يكون فاعل القبيح يعذره العقلاء في فعله ولا يوجبون عليه الإقلاع عنه، وهذا بعيد<sup>٤١٢</sup> عند العقلاء. ولأن التوبة تقوم مقام الإخلال بالقبيح إذا دعاه إلى فعله الداعي، ولا شبهة فيمن قويت دواعيه إلى قبيح أنه يلزمه الإخلال به وإن تجرد عن غير القبيح، فكذلك ما يقوم مقامه من التوبة والإقلاع<sup>٤١٣</sup> عنه وجب أن يجب وإن تجرد عن سائر الوجود.

٣٩٩ بأن يندم عليه لجنسه ولعظمه ولما: يندم عليه لما، أ. ب.

٤٠٠ ولما: لما، أ.

٤٠١ يوجب: يجب، أ.

٤٠٢ له: -، أ. ب.

٤٠٣ القول: -، أ.

٤٠٤ القبيح لقبحه فلأن قبح الفعل: القبح لقبحه فلأن قبح الفعل، أ؛ القبيح لقبحه فلأن قبح العقل، ج.

٤٠٥ في معنى الانصراف والإقلاع: فيما فيمعاني الانصراف والإقلاع، ج.

٤٠٦ الندم: للندم، ج.

٤٠٧ بأن من: بمن، أ.

٤٠٨ هو: وهو، ج.

٤٠٩ الفعل: للفعل، ب.

٤١٠ أو الزواجر يلزمه: والزواجر لزم، أ؛ أو الزواجر يلزم، ب. ج.

٤١١ تجرد من ذلك: تجرد من ذلك يلزم، أ؛ تجرد من ذلك، ج.

٤١٢ بعيد: يبعد، ج.

٤١٣ والإقلاع: والإقلا، ج.

واحتج أصحابنا لأنه<sup>١١٤</sup> يجب أن يندم على القبيح لقبحه بأن فعل القبيح يجري مجرى الإساءة. ومن أساء<sup>١١٥</sup> إلى غيره فإنه يلزمه أن يعتذر إليه<sup>١١٦</sup> لأنه أساء إليه، لا لغير هذا الوجه، فكذلك في فعل القبيح، والإخلال بالواجب يجري مجرى فعل القبيح، فلزم الندم عليه لأجل ذلك.

فأما من أوجب الندم على القبيح لقبحه ولو وجه قبحه فإن عني به أنه لا يصح أن يكون نادماً عليه لوجه قبحه إلا وهو نادم عليه لقبحه، ومتى ندم عليه لقبحه، وهو متذكر لوجه قبحه، فإنه يكون نادماً عليه لوجه قبحه من حيث لا ينفك أحدهما عن الآخر، فهو ليس بمخالف لنا فيما اخترناه. وإن عني به أنه<sup>١١٧</sup>، لو قدرناه قبيحاً من دون أن يختص بوجه قبحه فإنه لا يلزمه<sup>١١٨</sup> الندم، كان باطلاً لما<sup>١١٩</sup> ذكرناه.

وإذا صح هذا لزم فيمن لا يندم على القبيح لقبحه أن لا يكون ندمه توبة صحيحة، وهذا ظاهر فيمن ندم على شرب الخمر لأنه يضر بدنه أو خوفاً من عقوبة السلطان عليه، حتى أنه لولا ذلك لما ترك شربه وإن كان قبيحاً، وكذا هذا في سائر القبائح. فأما من ترك القبيح لخوف النار فيجري على هذا الوجه، وهو أنه إن<sup>١٢٠</sup> تركه لقبحه وخوف النار على حدّ لو كان قبيحاً [ولا خوف عليه] لتركه أيضاً، كانت توبته<sup>١٢١</sup> صحيحة، ولو تركه لا لقبحه، بل لولا خوف النار لفعله وإن كان قبيحاً، لم تكن توبته صحيحة.

ثم اختلف العلماء في أنه هل تصح التوبة من قبيح دون قبيح؟ فذهب أبو هاشم وأصحابه إلى أنه، متى كان معتقداً<sup>١٢٢</sup> في ذلك القبيح أنه حسن، فإنه يصح منه أن يتوب من غيره، وإن أصرّ على القبيح الذي يعتقد حسناً. ولهذا قالوا: إن توبة<sup>١٢٣</sup> الخارجي عن الزنا توبة صحيحة وإن أقام على الخارجية، لأنه يعتقد فيها أنها الحق وأنها واجبة. فأما إذا كان يعتقد قبحه لم يصح أن يندم على قبيح دون قبيح، ومتى

١١٤	لأنه: بأنه، أ ب ج.
١١٥	أن يندم ... أساء: -، ج.
١١٦	فإنه ... إليه: -، أ.
١١٧	أنه: أنا، أ ب.
١١٨	قبح فإنه لا يلزمه: قبح فإنه لا يلزم، ب؛ قبيح فإنه لا يلزمه، ج.
١١٩	لما: بما، أ.
١٢٠	إن: -، أ ب.
١٢١	توبته: توبة، ج.
١٢٢	معتقداً: معتقد، ج.
١٢٣	توبته: توبته، ج.



تاب منه<sup>٤٢٤</sup> دون غيره لم تصح توبته. وذهب أبو علي وأصحابه إلى أن التوبة تصح من قبيح دون قبيح، وأدعوا الإجماع على ذلك. وحكى قاضي القضاة مثل مذهب أبي هاشم عن أمير المؤمنين علي<sup>٤٢٥</sup> عليه السلام وعن أولاده كعلي بن موسى الرضا والقاسم بن إبراهيم الرستي عليهم السلام وغيرهم، كالحسن البصري رحمه الله.

واحتج أبو هاشم رحمه الله لقوله بأن<sup>٤٢٦</sup> الندم على القبيح يجب أن يكون لقبحه، فمضى ندم على قبيح لزم أن يندم على كل قبيح، لأن الندم في معنى الترك والإقلاع عن القبيح، ومن ترك شيئاً لعلّة وداع فإنه يجب أن يترك كل ما ساواه في تلك العلّة وذلك الداعي. ألا ترى أن من لم يأكل رمانة لأنها حامضة فإنه يجب أن لا يأكل كل<sup>٤٢٧</sup> رمانة حامضة، وإن كان الفعل في ذلك يخالف الترك، فإن من أكل رمانة لأنها حامضة فإنه لا يجب أن يأكل كل رمانة حامضة.

والذي قاله صحيح، وهو أن من ترك فعلاً لداع فإنه يجب أن يترك كل ما يساويه في ذلك الداعي<sup>٤٢٨</sup> ولم يفترقا بوجه. والفرق الذي ذكره شيوخنا في ذلك بين الفعل والترك لا يتبين، بل ينبغي أن<sup>٤٢٩</sup> يُجرى الأمر فيهما على سواء، فيقال: ومن فعل فعلاً لعلّة فإنه يجب أن يفعل ما ساواه في تلك العلّة. وما ذكروه من أن<sup>٤٣٠</sup> من أكل رمانة لأنها حامضة فإنه لا يجب أن يأكل كل رمانة حامضة، فإنما لا يجب ذلك<sup>٤٣١</sup> لأنه لا يكون عند الثانية على الدواعي التي يكون عليها عند أكل الأولى، بل تتناقص شهوته، أو يعرض له<sup>٤٣٢</sup> ما يمنع من أكل الثانية من عدم<sup>٤٣٣</sup> وجدان الثانية أو إعياء أو ضرر الأسنان إلى غير ذلك من الصوارف، حتى لو قدرناه على الدواعي إلى أكل الثانية على ما كان عليها عند أكل الأولى لزم أن يأكل الثانية. وعلى هذا يكون كلام

٤٢٤	منه: عنه، ج.
٤٢٥	علي: - ج.
٤٢٦	رحمه الله لقوله بأن: لقوله ان، ا ب.
٤٢٧	كل: - ج.
٤٢٨	الداعي: الدواعي، ج.
٤٢٩	يتبين بل ينبغي أن: بين بل ينبغي، ج.
٤٣٠	أن: + كل، ا.
٤٣١	لأنها حامضة: لا حامضة، ج.
٤٣٢	لا يجب ذلك: يجب لك، ج.
٤٣٣	لا: - ا.
٤٣٤	يعرض له: - ج.
٤٣٥	من عدم: مع عدم، ا من، ج.

أبي هاشم أظهر، غير أن الذي ذكره إنما يتبين إذا لم يكن له<sup>٤٣٦</sup> صارف عن القبيح إلا قبحه<sup>٤٣٧</sup> فقط، فإنه لا بد من أن يندم على كل قبيح.

فأما إذا انضاف إلى بعض القبائح صوارف غير قبحه<sup>٤٣٨</sup>، نحو عظم القبيح، أو كثرة الزواجر، أو استئناس العقلاء له، إلى ما أشبه ذلك، فإنه يجوز أن ينصرف عنه لقبحه ولتلك الصوارف التي يختص بها دون غيره، فيندم عليه دون غيره<sup>٤٣٩</sup>. يبين هذا أننا ذكرنا أنه ينبغي أن لا يفارق الفعل في ذلك الترك، ثم إذا جاز أن يفعل قبيحاً دون غيره من القبائح إذا اختص بزيادة شهوة<sup>٤٤٠</sup> ولذة دون غيره، وإن كان يشتهي غيره، كذلك يجب في الصوارف. فعلى هذا تصح التوبة من ذنب دون ذنب وإن أوجبنا أن يندم على القبيح لقبحه.

وألزموا أبا هاشم مخالفة الإجماع من وجه آخر، فقالوا: أجمعت الأمة على أن اليهودي إذا تاب من اليهودية ولم يندم على غصب درهم كان غصبه في اليهودية أنه تصح توبته من اليهودية، ويجزى عليه أحكام المسلمين. وعلى قوله ينبغي أن لا يسقط عنه عقاب اليهودية، لأنه لم يندم على كل قبيح فعله، وإذا بقي عليه عقاب اليهودية بقي كافراً، لأن الكافر هو الذي يستحق<sup>٤٤١</sup> أعظم العقاب وهو عقاب الكفر، وإذا بقي كافراً لزم أن لا تجزى عليه أحكام المسلمين. والتزم أبو هاشم في الجواب بأن عقابه بقي على ما كان، غير أن الشرع علّق إجراء أحكام المسلمين على إظهار<sup>٤٤٢</sup> كلمة الإسلام والتبرؤ من اليهودية وإظهار الندم عليها. وينبغي أن يقال على ما اخترناه من صحة التوبة عن بعض الذنوب دون بعض أن يكون ندمه على اليهودية صحيحاً<sup>٤٤٣</sup> بأن يندم عليها لعظمها<sup>٤٤٤</sup> في القبح وعظم استحقاق العقاب بها، وإن لم يندم على غصب الدرهم لبعض الصوارف عن التندم عليه، نحو الاستخفاف بذلك إلى غير ذلك، فيكون الإجماع صحيحاً على صحة توبته من اليهودية وسقوط عقابها عنه.

٤٣٦ يتبين إذا لم يكن له: يبين إذا لم يكن، ج.

٤٣٧ قبحه: لقبحه، ب ج.

٤٣٨ قبحه: قبيحة، ج.

٤٣٩ فيندم ... غيره: -، ا.

٤٤٠ بزيادة شهوة: بشهوة، ا ب ج، والإضافة عن المنقذ من التقليد لسديد الدين الخمصي، ج ١٢ ص ٩٩.

٤٤١ يستحق: + عليه، ج.

٤٤٢ إظهار: ظاهر، ج.

٤٤٣ صحيحاً: صحيحة، ا ب.

٤٤٤ لعظمها: لفعلاها، ج.

فأما ما روي عن عليٍّ عليه السلام وأولاده وغيرهم فهو محمول على أنهم ذكروا أعلى مراتب التوبة، ولم يعنوا أن التوبة لا تصح من "دونها". يبين ذلك أن في كلام أمير المؤمنين عليه السلام "في التوبة أن الاستغفار درجة العليين، وهو اسم واقع على ستة معاني، أولها الندم على ما مضى، والثاني العزم على ترك العود إليه أبداً، والثالث أن يؤدي إلى المخلوقين" حقوقهم حتى يلقي الله تعالى أملس ليس "عليه تبعة، والرابع أن تعتمد إلى كل فريضة عليك ضيعتها فتؤدي حقها، ومعلوم أنه لو لم يقض ما فاتته ولم يرض خصومه فإن ذلك يكون ذنباً مستأنفاً، وتوبته الماضية صحيحة إذا ندم وعزم على إصلاح أموره" ثم لم يفعل. وأظهر من هذا أن في حديثه: والخامس أن تعتمد إلى اللحم الذي نبت "على السحت، فتذنيه بالإحزان حتى يلصق الجلد بالعظم وينشأ بينهما لحم جديد، وهذا لا شبهة في "أنه ليس بشرط في صحة التوبة، بل لو فعل كل ذلك لكان هو الأولى، ولكانت توبته في "أعلى مراتب التوبة، والسادس أن تذيب الجسم مرارة" الطاعة كما أدقته حلالة المعصية. ونظير هذا ما ذكره السلف في تفسير قوله تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا﴾ (٦٦ التحريم ٨) قالوا: التوبة النصوح أن يتوب، ثم لا يعاود بعدها "معصية. والأمر كما قالوا، إلا أنه "أفضل التوب، لا أنهم قصدوا به أنه إذا عاد إلى "المعصية بعد التوبة أن توبته الأولى غير صحيحة، فكذلك ما "روي عن أمير المؤمنين "وغيره.

٤٤٥	علي: أمير المؤمنين: أ. ب.
٤٤٦	و لم يعنوا أن التوبة لا تصح من: وان لم يعنوا أن التوبة لا تصح، أ. ولم يعنوا أن التوبة لا تصح، ب.
٤٤٧	عليه السلام: -، أ. ب.
٤٤٨	المخلوقين: المخلوق، ج.
٤٤٩	أملس ليس: وليس، ج.
٤٥٠	إذا: فإذا، ج.
٤٥١	إصلاح أموره: الإصلاح، أ. ب.
٤٥٢	نبت: ينبت، ج.
٤٥٣	في: -، ج.
٤٥٤	كل: -، ج.
٤٥٥	في: -، ب.
٤٥٦	مرارة: مرارة، ب.
٤٥٧	يعاود بعدها: يعاود بها، ب؛ يعاود بعدها، ج.
٤٥٨	إلا أنه: لأنه، أ. ج. + هو، أ.
٤٥٩	عاد إلى: عاد، ب؛ عاودوا إلى، ج.
٤٦٠	ما: هذا، أ. ب.
٤٦١	المؤمنين: + عليه السلام، ج.

وسأل قاضي القضاة نفسه عمّن ندم على قبيح<sup>٤٦٢</sup> لقبحه، ولم يندم على الإخلال بواجب قد كان أخلّ به، أتصح<sup>٤٦٣</sup> توبته؟ لأن وجه الندم على ذلك غير متفق، وأجاب بأن هذا النادم يجب أن يندم على فعل القبيح بأنه تقصير يؤدي<sup>٤٦٤</sup> إلى العقاب، وهذا يشاركه فيه الإخلال بالواجب، فيجب أن يندم عليه. ولقائل أن يقول: إن<sup>٤٦٥</sup> هذا ترك القول بأنه يجب أن يندم على القبيح لقبحه، فينبغي أن يقال: إن الإخلال بالواجب في معنى القبيح ويجريه العقلاء بحراة، ولهذا يقولون فيمن أخلّ بواجب: بئس<sup>٤٦٦</sup> ما فعل، ومتى كان في معناه إذا ندم على قبيح لقبحه دخل في ندمه ما هو في معناه.

وسأل نفسه أيضًا فقال: أليس<sup>٤٦٧</sup> النبيّ يجتنب الكبائر لقبحها، ثم يجوز أن يفعل صغيراً، فهلاً جاز الندم على قبيح دون قبيح؟ وأجاب بأنه<sup>٤٦٨</sup> عليه السلام يجتنب الكبائر لقبحها وكونها منفرة عنه وليس كذلك الصغائر، وهذا إقرار بأنه إذا<sup>٤٦٩</sup> انضاف إلى القبيح صارف آخر جاز أن ينصرف عنه دون غيره، وإن اشتركا في القبيح. وأجاب أيضًا بأنه<sup>٤٧٠</sup> لا يجوز عندنا أن يفعل عليه السلام الصغيرة وهو عالم بقبحها، بل يكون غير عالم به أو كالذاهل عنه، والكبيرة لا يجوز أن يخفى عليه قبحها. وهذا هو الجواب الصحيح.

### باب القول في وجوب التوبة

اعلم أنّا قد ذكرنا من قبل أن الندم يجب على كلّ قبيح وما في معناه<sup>٤٧١</sup>، وأن العلم بذلك ضروري. ولهذا يعلم وجوبه من لا<sup>٤٧٢</sup> يعتقد استحقات العقاب به ولا يحفل<sup>٤٧٣</sup> بدم العقلاء عليه. وذهب شيوخنا أبو هاشم وأصحابه إلى أن التوبة تجب لأن فيها

٤٦٢	على قبيح: لقبح، ج.
٤٦٣	أتصح: أن تصح، أ ب؛ أنه تصح، ج.
٤٦٤	يؤدي: يؤدي، ب.
٤٦٥	إن: -، أ ج.
٤٦٦	بئس: -، ج.
٤٦٧	أليس: -، ج.
٤٦٨	بأنه: أنه، ج.
٤٦٩	إذا: -، ب.
٤٧٠	بأنه: أنه، ج.
٤٧١	معناه: + (حاشية) غ أي الإخلال بالواجب، أ.
٤٧٢	من لا: ولا، ب؛ من أن لا، ج.
٤٧٣	يحفل: + ولا، ج.

دفع الضرر عن النفس، ولهذا قسموا الكلام في التوبة فقالوا: إنها لا يخلو إما أن تكون توبة من كبيرة<sup>٤٧٤</sup> معلوم كبيرها ومعلوم وجودها من المكلف، فتجب لأن فيها التخلص<sup>٤٧٥</sup> من العقاب العظيم، أو تكون توبة من كبيرة<sup>٤٧٦</sup> لا يأمن كونه واقعة منه، فتلزمه لأن فيها دفع ضرر لا يأمن وصوله إليه. ولا فرق في وجوب دفع الضرر عن النفس بين أن يكون معلوماً وصوله إليه أو مظنوناً، وإما أن تكون توبة<sup>٤٧٧</sup> من صغيرة، وهذا إنما يعلم في ذنوب الأنبياء عليهم السلام، فلا تجب التوبة عنها من جهة العقل، لأن عقابها ساقط قبل التوبة، فليس فيها دفع ضرر عن النفس معلوم أو مظنون، وإنما تجب من جهة السمع، نحو العمومات الواردة كقوله تعالى ﴿تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا﴾ (٦٦ التحريم ٨)، وما روي عن نبيينا عليه السلام من التشديد<sup>٤٧٨</sup> في التوبة وعن سائر الأنبياء عليهم السلام على وجه يُعلم أنهم كانوا يعتقدون<sup>٤٧٩</sup> وجوبها.

وذهب الشيخ أبو علي<sup>٤٨٠</sup> إلى أن التوبة منها واجبة من جهة العقل والسمع. وهذا هو الصحيح عندنا لما بيناه، ولأننا اتفقنا مع أصحابنا أن الواجب، إذا لم يفعل لوجوبه أو لوجه وجوبه، فإنه لا يقع معتداً به، واتفقنا أيضاً على أن الندم يجب على القبيح لقبحه حتى يكون<sup>٤٨١</sup> معتداً به ويسقط به العقاب<sup>٤٨٢</sup>، فلولا أن وجه<sup>٤٨٣</sup> وجوبه هو أنه ندم على فعل قبيح لما وجب أن يندم عليه لقبحه، ولو جب<sup>٤٨٤</sup> إذا ندم عليه لأن فيه عقاباً أن يصح ويسقط العقاب، وقد قالوا في مثل هذه الصرة أنه لا يقع معتداً به ولا يسقط العقاب، فصح أنه الوجه الأصلي في وجوب<sup>٤٨٥</sup> التوبة.

وقد اختلفوا مثل هذا الاختلاف في المعصية إذا تاب عنها، ثم ذكرها<sup>٤٨٦</sup> من بعد، هل تجب التوبة عنها، فقال أصحاب أبي هاشم: لا تجب التوبة عنها. وقد ذكرنا نحن في المعتمد أنه إذا تاب عنها فإنه يلزمه الاستمرار عليها وأن لا يرجع عنها، بل لا يندم

٤٧٤	كبيرة: كبير، ا. ب.
٤٧٥	التخلص: التخليص، ج.
٤٧٦	كبيرة: كبير، ا. ب.
٤٧٧	توبة: توبته، ج.
٤٧٨	التشديد: التشدد، ا.
٤٧٩	يعتقدون: يعتدون، ج.
٤٨٠	علي: + رحمه الله، ج.
٤٨١	واتفقنا... يكون: -، ا.
٤٨٢	ويسقط به العقاب: سقط العقاب به، ج.
٤٨٣	وجه: مكرر في ب.
٤٨٤	ولو جب: ولو وجب، ب.
٤٨٥	الأصلي في وجوب: الأصلح في، ج.
٤٨٦	ثم ذكرها: ثم ذكر، ا. ب.؛ ثم ثم ذكرها، ج.

على ذلك الندم عليها. فإن ذكرها ثانيًا فإما أن يجد من نفسه الاستمرار عليها وأنه لم يرجع عنها، فذلك لا يكون إلا بتحديد التوبة عنها، وإن لم يجد ذلك<sup>٤٨٧</sup> لزم أن يجد التوبة عنها<sup>٤٨٨</sup> لأن المكلف غير الرسول لا يعلم أنه أتى بالتوبة المقبولة وأنه سقط عقابها عنه، وإن كان يظن ذلك، فيلزم تحديدها. ونحن، وإن قلنا أنها<sup>٤٨٩</sup> تحب لقبح الفعل، فإننا لا ننكر أيضًا أن تحب<sup>٤٩٠</sup> لما يتبع ذلك من سقوط العقاب بها، وإنما يتبين<sup>٤٩١</sup> هذا إذا دللنا على أنه يسقط<sup>٤٩٢</sup> العقاب بها<sup>٤٩٣</sup>.

### باب في سقوط العقاب بالتوبة

قال قاضي القضاة رحمه الله<sup>٤٨٧</sup>: اتفق شيوخنا على أنه لا يحسن من المكلف أن يعاقب التائب، ولو عاقبه بعدها لكان<sup>٤٨٨</sup> عقابه ظلمًا، إلا أن البصريين قالوا: إنما يكون ظلمًا لسقوط العقاب بها، وقال البغداديون: بلى لأن قبول التوبة يجب في الجود<sup>٤٨٩</sup>، فلا يحسن بعدها العقاب، ويكون إسقاطه تفضلاً، وذهبت المرجئة إلى أنه يحسن من المكلف أن يعاقب التائب، وإسقاط عقابه منه تفضل.

ودللنا على الفريقين أن من أساء إلى غيره، ثم ندم على ذلك وبالغ في الاعتذار إليه، فإنه يقيح منه ذمه، والعلم بذلك ضروري<sup>٤٩٠</sup>. ألا ترى أن من خالفنا في مذهب وعادانا عليه، ثم ظهر له صحة مذهبنا، فرجع إليه واعتذر إلينا من عداوته<sup>٤٩١</sup> إيانا عليه وبالغ في ذلك وانتقل إلى محبتنا، فإننا نستقيح<sup>٤٩٢</sup> ذمه على كفره السابق وإن عزلنا عن أوهامنا<sup>٤٩٣</sup> ورود الشرع بترك ذمه، كما نعلم قبح الظلم وإن عزلنا عن أنفسنا ورود الشرع بقبحه؟ ولأن فاعل القبيح لا طريق له إلى التخلص من الذم والعقاب إلا

- |     |   |
|-----|---|
| ٤٨٧ | وإن لم يجد ذلك: فإن لم يجد ذلك، أ، وإن لم يجد ثانياً، ج.  |
| ٤٨٨ | وإن ... عنها: -، ب.   |
| ٤٨٩ | أفها: أمّا، ج.  |
| ٤٩٠ | أن تحب: أنه تحب، ب؛ -، ج.   |
| ٤٩١ | يتبين: بين، ب.  |
| ٤٩٢ | يسقط: سقط، ج.   |
| ٤٩٣ | وإنما ... بها: -، أ.  |
| ٤٩٤ | رحمه الله: -، أ، ب.   |
| ٤٩٥ | لكان: كان، ب.   |
| ٤٩٦ | لأن قبول التوبة يجب في الجود: لأن قبول التوبة يجب في الرجود، أ؛ لا قبول التوبة يجب في الجود، ج. |
| ٤٩٧ | ضروري: ضروري، ب.  |
| ٤٩٨ | عداوته: عداوته، أ.  |
| ٤٩٩ | فإننا نستقيح: فإنه يستقيح، ج.   |
| ٥٠٠ | أوهامنا: أنفسنا، ب.   |

التوبة، إذ لا يمكنه ألا يكون فاعلاً له بعد فعله إلا بالندم والمبالغة في الإقلاع، فلو لم يسقط بذلك عقابه لم يكن له طريق إلى "التخلص منه، فكان لا يحسن تكليفه بعد ارتكابه الكبيرة". وإنما قلنا: كان لا يحسن تكليفه، لأن التكليف إنما يحسن تعريضاً للثواب، وإذا "لم يمكنه التخلص من عقاب الكبيرة بطل به التعريض للثواب.

فإن قيل: إنه تعالى وعده العفو بعد التوبة، فصار له طريق إلى التخلص من عقاب الكبيرة، قيل له: ليس يخلو إما أن توجبوا عليه العفو بعد هذا "الوعد وسقوط العقاب بعد العفو، أو تقولوا": يحسن منه العفو ويحسن ألا يعفو عنه، فإن أوجبتم العفو نقضتم مذهبكم. وأيضاً، فمضى قلتم بذلك فقد أوجبتم سقوط العقاب بعد التوبة، وهو قولنا، وإن خالفتم في وجه السقوط، فيجب "أن يترجح الندم على العفو في وجوب سقوط العقاب به. وإن قلتم: يحسن العفو ويحسن أن لا يعفو، والأولى أن يعفو، لم يكن للمكلف طريق إلى التخلص من العقاب، لأنه "يحسن منه العفو سواء تاب أو لم يتب"، وطريق الشيء هو ما لا يمكن الوصول إليه إلا به.

ويمكن أن يحتجوا فيقولوا: إن من قبل الله تعالى توبته وأسقط عقابه "يستحقّ عليه شكره تعالى"، فعلمنا أن قبول التوبة تفضل لأن الواجب لا يستحقّ به الشكر"، والتفضل هو الذي يستحقّ به الشكر. والجواب أن التفضل، إذا ثبت له جهة وجوب، فإنه يستحقّ به الشكر. ألا ترى أن الأب يستحقّ الشكر على الولد في التربية، وإن كان ذلك واجباً عليه، والله تعالى يستحقّ الشكر على اللطاف والثواب، وإن كان ذلك واجباً عليه؟ فكذا هذا في إسقاط العقاب بعد التوبة. وهذا هو جوابنا للشيخ أبي القاسم إذا احتج علينا بهذا.

- |     |  |
|-----|--|
| ٥٠١ | إلى: -، ج.   |
| ٥٠٢ | الكبيرة: لكبيرة، ا.  |
| ٥٠٣ | وإذا: فإذا، ا.   |
| ٥٠٤ | هذا: -، ج.   |
| ٥٠٥ | أو تقولوا: وتقولوا، ج.   |
| ٥٠٦ | فيجب: -، ج.  |
| ٥٠٧ | التخلص من العقاب لأنه: العقاب لانه، ا ب؛ التخلص من العقاب انه لا، ج. |
| ٥٠٨ | يتب: يشت، ا.   |
| ٥٠٩ | عقابه: + انه، ج.   |
| ٥١٠ | تعالى: -، ا ب.   |
| ٥١١ | فعلمنا ... الشكر: -، ا ب.  |
| ٥١٢ | أبي: أبو، ج.   |

وإذا وجب قبول التوبة وجب قبولها من كل ذنب، كفرًا كان أو فسقًا، وما روي عن بعض السلف أن قاتل المسلم لا توبة له يجوز أن يعني بذلك أنه لا يتوب لعظم ذنبه وكونه مخذولاً، لا أنه إذا تاب لا تقبل توبته. وحكي أن هذا كان مذهب الحسن البصري<sup>١</sup>، فدرس إليه عمرو بن عبيد من سألته فقال: ليس يخلو القاتل إما أن يكون كافرًا أو منافقًا أو فاسقًا، فإن كان كافرًا فقد قال تعالى ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾ (٨ الأنفال ٣٨) وإن كان منافقًا فقد قال تعالى ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾ إلى قوله ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾ (٤ النساء ١٤٥-١٤٦) وإن كان فاسقًا فقد قال تعالى ﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾ (٢٤ النور ٤-٥). فقال الحسن<sup>٢</sup>: ومن لقنك هذا؟ فقال: عمرو بن عبيد، فقال: وما أدراك ما عمرو، ورجع عن ذلك.

#### باب في أن التوبة تسقط العقاب بنفسها لا بكثرة ثوابها

حكى شيوخنا عن بعض الناس أنها تسقط العقاب بكثرة الثواب. واستدلوا على أنها تسقط العقاب بنفسها بوجوه معترضة ذكرناها في المعتمد. والذي يجب التعويل عليه أن من أساء إلى غيره، ثم بالغ في الندم والاعتذار إليه، فإنه يقبح منه ذمه، والعلم بذلك ضروري. وليس يصح أن يقال: يقبح ذمه لكثرة استحقاق المدح بالاعتذار، لأن الأمر لو كان كذلك لكان ذلك كالإحسان إليه بعد الإساءة، فكان ينبغي ألا يسقط ذمه في هذا<sup>٣</sup> الاعتذار بكل حال، بل يسقط في حال دون حال، وهو إذا كان الاعتذار كثيرًا<sup>٤</sup> أو مساويًا للإساءة كالإحسان، فلما سقط الذم بكل حال علمنا أنه مسقط بنفسه. وصح بهذا<sup>٥</sup> أن الندم بعد الإساءة يجري مجرى أن لا يفعل القبيح بعد قوة الدواعي<sup>٦</sup> إلى فعله، ومتى لم يفعله لم يستحق عقابًا أصلاً، فكذلك التوبة بعدها.

٥١٣	بعض: -، أ.
٥١٤	البصري: -، أ، ب.
٥١٥	الحسن: + رحمه، ج.
٥١٦	هذا: -، ج.
٥١٧	كثيرًا: كثيرة، ج.
٥١٨	هذا: -، أ.
٥١٩	الدواعي: الداعي، ج.



واحتج المخالف بأنه لو أسقطت العقاب بنفسها<sup>٥٢٠</sup> للزم أن تسقط عند المعاينة<sup>٥٢١</sup> وفي الدار الآخرة. والجواب: ولو أسقطته بكثرة الثواب لأسقطته في الدار<sup>٥٢٢</sup> الآخرة بأن يستحق بها ثواباً أكثر من عقابه، فإن قال: إنه لا يستحق بها ثواباً في الآخرة لأنه ملجأ إليها، قيل له: فكذلك لا يستحق بها سقوط العقاب لأنه ملجأ إليها، لأنه نادم على معاصيه لا لقبحها.

### باب في ذكر أقسام التوبة

اعلم أنها تختلف بحسب اختلاف أحوال التائب، فإن كان يعلم ذنوبه على التفصيل لزم الندم عليها على التفصيل بأن يعدّها شيئاً فشيئاً ويتوب منها مع غيرها، وإن كان عالماً ببعضها على التفصيل وعلى الجملة ببعضها لزمه أن يتوب على التفصيل مما يعلم على التفصيل وعلى الجملة مما يعلمه على الجملة، وإن كان عالماً بها على الجملة فعلى الجملة، لأن التوبة هي بذل الوسع في تلافي ما سبق، ومن بذل الوسع<sup>٥٢٣</sup> الندم على كلّ ذنب صنعه<sup>٥٢٤</sup> مما يعلمه وعلى ما لا يعلمه على التفصيل. وتنقسم التوبة من وجه آخر، وهو الندم على قبيح، أو إخلال بواجب مظنون أو معلوم أو مجوّز<sup>٥٢٥</sup>، وقد تقدّم القول في ذلك.

فأما كيفية التوبة عن المذاهب الفاسدة، فهي أن يشكّ في كونها فاسدة، ولا يخلي الله المبطل في اعتقاده من أن يخطر بباله فساد، فيشكّ فيه، ثم ينظر فيما تبين له<sup>٥٢٦</sup> فساد، وإن لم يستقل<sup>٥٢٧</sup> بنظره فيه استعان بغيره، فإذا تبين له فساد<sup>٥٢٨</sup> ندم على ما مضى من اعتقاداته، لأنها كانت قبيحة من حيث كان لا يأمن كونها قبيحة، فإن كان قد أضلّ ناساً<sup>٥٢٩</sup> بشبهة لذلك الاعتقاد لزمه أن يخبرهم برجوعه عنها، ثم يبين لهم

٥٢٠	أسقطت العقاب بنفسها: أسقطت العقاب، ا ب؛ سقطت العقاب بنفسها، ج.
٥٢١	المعاينة: المعاينة، ج.
٥٢٢	الدار: -، ج.
٥٢٣	الوسع: + مع، ا ب.
٥٢٤	صنعه: صنعه، ج.
٥٢٥	أو مجوّز: -، ا ب.
٥٢٦	تبين له: تبين، ا ب، ج.
٥٢٧	يستقل: يستدل، ج.
٥٢٨	وإن ... فساد: -، ب.
٥٢٩	ناساً: إنساناً، ا ب.

فسادها أو يُشيع رجوعه عنها بحيث يبلغهم رجوعه عنها<sup>٥٣٠</sup>، أو يكاتبهم بذلك إن كانوا غُيبًا عنه.

فأما كيفية التوبة عن الأسباب والمسببات<sup>٥٣١</sup> القبيحة فقد تقدّم القول في ذلك، إذا فعل السبب ولم يوجد المسبب كيف يتوب عنه، وإذا كانت واقعة فالأمر في التوبة عنها ظاهر.

فأما إذا أساء إلى غيره، ثم تاب إلى الله تعالى، هل تصحّ توبته من<sup>٥٣٢</sup> تلك الإساءة إذا لم يعتذر إلى المساء إليه؟ أو إذا اعتذر إليه<sup>٥٣٣</sup> من دون أن يتوب إلى الله تعالى<sup>٥٣٤</sup>، هل يصحّ اعتذاره؟ ذكر قاضي القضاة رحمه الله<sup>٥٣٥</sup> أن اعتذاره يصحّ من دون<sup>٥٣٦</sup> توبة، وتوبته لا تصحّ من دون اعتذار، قال: لأنه يلزمه الاعتذار من الإساءة لأنها إساءة، والتوبة لأنها معصية، وهما وجهان مختلفان، فجاز أن يندم على أحدهما دون الآخر. فأما إذا تاب فإنه يلزمه أن يندم على المعصية لأنها معصية، والإساءة معصية، فلم يصحّ أن يكون نادماً على أحدهما دون الآخر. قال: ويصحّ أن يكون معتذراً إلى زيد دون عمرو، لأنه إنما يعتذر إلى زيد لأنه اعتذار<sup>٥٣٧</sup> إليه، والإساءة إليه هي إساءة مخصوصة. وهذا لا يستقيم على أصله في أنه يجب أن يندم على القبيح وعلى كل ما سواه في القبيح، فكذلك<sup>٥٣٨</sup> يجب مثله في الإساءة، وإنما يصحّ على طريقتنا في أنه يصحّ الندم على قبيح دون قبيح إذا اختصّ بضرب من الداعي.

٥٣٠	عنها: - ج.
٥٣١	والمسببات: والأسباب، ج.
٥٣٢	من: عن، ب.
٥٣٣	إليه: -، ا، ب.
٥٣٤	تعالى: -، ج.
٥٣٥	رحمه الله: -، ا، ب.
٥٣٦	دون: نحو، ج.
٥٣٧	اعتذار: اعتذر، ج.
٥٣٨	فكذلك: وكذلك، ج.

## باب في أن التوبة إذا أسقطت "العقاب هل يعود ثواب التائب الذي كان يستحقه قبل المعصية أم لا"

ذهب الشيخان أبو علي وأبو هاشم وقاضي القضاة رحمهم الله "إلى أنه لا يعود. وحكي عن أبي القاسم الكعبي رحمه الله "أنه يعود. وأصحابنا قالوا بأن" التوبة لا ترفع فعل المعصية وإنما تُسقط عقابها المستحق بها. وقد بينا "أن الصحيح أن ثواب الطاعة يسقط بطريق الموازنة، ويؤثر كل واحد منهما في الآخر، وإنما تُسقط التوبة من الكبيرة الزائد على ثواب فاعلها، فأما المتقابلان من المستحقين قبل التوبة فقد تساقطا، فلم تؤثر التوبة في إسقاط عقاب ساقط، فبقينا "متساقطين فلم يُتصور عوده بالتوبة". وهذا هو الجواب لمن يحتج لأبي القاسم بأن التوبة تُسقط عقاب المعاصي السالفة كلها"، فلزم أن يعود الثواب، لأننا بينا أنها إنما تُسقط الثابت دون الساقط، فلا يعود الساقط.

واحتجوا لأبي القاسم بأن من أحسن إلى غيره، ثم أساء "إليه بإساءة كبيرة، ثم اعتذر إليه، فإنه لا يكون حاله كحال من أساء إليه من غير أن يتقدم عليها إحسان، ثم اعتذر إليه، فلولا أن مدحه "الأول قد عاد بالاعتذار لاستوت حالهما". والجواب عن هذا بين إذا ذكرنا ما نختاره في هذا الباب. والذي "نختاره أن الثواب الساقط بما يُقابله من العقاب المستحق بالكبيرة لا يعود، كما قاله شيوخنا البصريون، لكنه تعود طاعاته السالفة قبل المعصية مؤثرة "في استحقاق المدح والثواب في المستقبل. والذي

- ٥٣٩ أسقطت: سقطت، ج.  
 ٥٤٠ الذي كان يستحقه قبل المعصية أم لا: الذي كان يستحقه قبل المعصية، أ ب؛ الذي الذي كان مستحقا قبل المعصية أم لا، ج.  
 ٥٤١ رحمهم الله: -، أ ب؛ رحمهم، ج.  
 ٥٤٢ رحمه الله: -، أ ب.  
 ٥٤٣ وأصحابنا قالوا بأن: واحتج أصحابنا فقالوا أن، ج.  
 ٥٤٤ بينا: ثبت، ب.  
 ٥٤٥ فبقينا: فبقينا، ج.  
 ٥٤٦ بالتوبة: في التوبة، ج.  
 ٥٤٧ كلها: -، ج.  
 ٥٤٨ أساء: -، ج.  
 ٥٤٩ ثم اعتذر إليه فلولا أن مدحه: أم اعتذر إليه فلولا أن مدح، ج.  
 ٥٥٠ حالهما: حالهما، أ.  
 ٥٥١ والذي: والذي، أ.  
 ٥٥٢ مؤثرة: مؤثر، ب.

يُنصر به"" هذا القول هو أن تأثير الطاعة والمعصية هو في الاستحقاق في كل وقت في المستقبل لا إلى غاية، فمضى وُجدت المعصية الكبيرة بعد الطاعة تقابل المستحقان من الثواب والعقاب، فتساقط المتساويان منهما وثبت الزائد من العقاب مستحقاً عليه، وما تساقط من المستحقين تمنعنا في المستقبل، وبقيت المعصية مؤثرة في أن يستحق بها الزائد على الثواب الساقط، فإذا طرأت التوبة على المعصية وهي "" مسقطة للعقاب الزائد على الثواب الساقط ومزيله لممانعة عقابها للطاعة من أن "" تؤثر في الاستحقاق في المستقبل عادت الطاعة مؤثرة في الاستحقاق في المستقبل"". وعلى هذا يخرج الجواب عما ذكره الشيخ أبو القاسم رحمه الله "" فيمن اعتذر بعد الإساءة إلى من سبق إحسانه إليه لأنه إنما فارق من لم "" يتقدم له إحسان إليه، لا لأنه "" عاد مدحه المستحق من قبل الساقط لاستحقاق "" الإساءة، بل لأنه زال المانع من تأثير إحسانه السابق، فأثر في المدح في المستقبل، وليس للمسيء "" إليه من غير إحسان [تأثير] فيؤثر في المدح في المستقبل ""، فافترقا.

وإنما قلنا أن التوبة تسقط الزائد من العقاب وممانعة الطاعة لأهما التأثيران الباقيان للمعصية. والتوبة تجعل المعصية كأنها لم تقع، فتزيل كل تأثير ثابت، وذلك هو الزائد، والممانعة دون الساقط بالثواب المقابل.

فإن قيل: فما قولكم "" إذا لم يعتذر إليه، بل أحسن إليه بإحسان يزيد مدحه على ذم إساءته: أيعود "" إحسانه المتقدم على الإساءة مؤثراً في المدح في المستقبل؟ قيل له: لا، والفرق "" بينه وبين التوبة أن التوبة مسقطة بنفسها للمعصية التي هي في حكم الثابت. فأما الإحسان فإنه يُسقط تأثير الإساءة بواسطة استحقاق المدح به ""، فمضى

- ٥٥٣ ينصر به: ينصره، ج.  
 ٥٥٤ وهي: فهي، ج.  
 ٥٥٥ لممانعة عقابها للطاعة من أن: لممانعته للطاعة من أن، أ؛ لممانعتهما للطاعة من أن لا، ج.  
 ٥٥٦ عادت ... المستقبل: -، ج.  
 ٥٥٧ رحمه الله: -، أ ب.  
 ٥٥٨ لم: -، ج.  
 ٥٥٩ لا لأنه: لا أنه، أ.  
 ٥٦٠ قبل الساقط لاستحقاق: الساقط باستحقاق، ج.  
 ٥٦١ للمسيء: للمساء، ب ج.  
 ٥٦٢ وليس ... المستقبل: -، أ.  
 ٥٦٣ قولكم: + فيما، أ.  
 ٥٦٤ أيعود: يعود، ج.  
 ٥٦٥ لا والفرق: الفرق بين، ج.  
 ٥٦٦ به: -، ج.

تقابل المستحقان وتساقطا لم تصر الإساءة كأنها لم تقع، بل بقيت<sup>٥٦٧</sup> مؤثرة فيما كانت مؤثرة فيه من قبل، فلم تزل ممانعتها للاستحقاق السابق من<sup>٥٦٨</sup> تأثيره في المستقبل، فلم يعد تأثيره في المستقبل في استحقاق المدح بخلاف التوبة على ما بينا. فإن قيل: يلزمكم على ما ذكرتم أنه إذا عصي ثم أطاع وتساقط المستحقان، ثم ندم على الطاعة، أن يعود عقاب المعصية الأولى على الحد الذي ذكرتموه في التوبة عن المعصية، قيل له: كذلك نقول فالإلزام مندفع. فإن قيل: فما قولكم إذا كانت المعصية صغيرة وتاب منها، أسقط عقابها بهذه التوبة أم لا؟ قيل له: إن عقاب الصغيرة ساقط بثواب فاعلها، فلا يتصور سقوطه بالتوبة، وإنما تؤثر هذه التوبة في استحقاق الثواب بها وفي إزالتها ممانعة الطاعة من أن تؤثر في استحقاق الثواب المقابل لاستحقاق الصغيرة.

والذي اخترناه هو قول بين القولين، فيمكن أن يقال: إن عني شيوعنا أنه لا يعود ثوابه الساقط بإزاء<sup>٥٦٩</sup> العقاب فهو صحيح، وإن عني الشيخ أبو القاسم بأنه يعود ثوابه ما عني<sup>٥٧٠</sup> فهو صحيح<sup>٥٧١</sup>.

### باب الكلام في الوعيد السمعي

اعلم أن أكثر ما ذكرناه مما يدلّ عليه العقل في الوعيد فقد قرّره السمع، فينبغي<sup>٥٧٢</sup> أن نذكر الآن ما يدلّ عليه السمع خاصة. والكلام في ذلك يكون فيما يفعله<sup>٥٧٣</sup> تعالى قبل إيصال الثواب والعقاب نحو الإفناء والإعادة، ثم ما يفعله قبل أن يدخل المكلفين الجنة والنار<sup>٥٧٤</sup>، ثم الكلام في أن العقاب لا انقطاع له.

٥٦٧	بقيت: تصير، ج.
٥٦٨	من: -، ج.
٥٦٩	بإزاء: باز، ج.
٥٧٠	ثوابه ما عني: ثواب ما عني، ب.
٥٧١	وإن عني الشيخ ... صحيح: -، أ.
٥٧٢	فقد قرّره السمع فينبغي: قد قرّره السمع فينبغي، أ؛ فقد قرّره السمع وينبغي، ج.
٥٧٣	يفعله: + الله، ج.
٥٧٤	والنار: أو النار، أ.

### باب القول في الفناء

اعلم أن التكليف لا بدّ له من نهاية، إذ لا يصحّ اجتماع التكليف والجزاء عليه لما تقدّم. وكان يصحّ من جهة العقل أن ينهي الله تعالى بالنوم وإزالة العقل فأجرى تعالى العادة بإثباته بالموت في الغالب، وقد ينهي بإزالة العقل، ثم يعقبه الموت. ثم أخبر تعالى بأنه "يُفْنِي الْخَلْقَ بقوله تعالى ﴿كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَأَن﴾ (٥٥ الرحمن ٢٦) واختلف العلماء في هذا "الفناء، فذهب أكثرهم إلى أنه يُعْدمهم، ثم يُوجدهم "ثانياً وهو الإعادة، وقال بعضهم: بل يميتهم ويفرق أجزاءهم، ثم يُعيدهم إلى الحياة، وهذا القول محكيّ عن "الجاحظ.

ثم اختلف الأولون في كيفية "إعدامها، فحكى عن النّظام أنه يعدمها بأن لا يفعل إحداثها، قالوا: لأن عنده الأجسام إنما تبقى لأن فاعلها يفعل إحداثها وقتاً بعد وقت، فإذا لم يُحدثها عدمت. وحكى عن أبي الهذيل أنه تعالى يُفنيها بأن "يقول لها: افني، فتفني كما يقول لفعله ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ (٢ البقرة ١١٧ وغيرها). وحكى عن بشر أنه يفنيها بأن لا يفعل بقاءها، لأن عنده أن الباقي يبقى بقاء كما يقوله أبو القاسم الكحي "، غير أن بشرًا يقول: يفعل تعالى البقاء لا في محل، وأبو القاسم يقول: يفعله في الباقي. وعن أبي الحسين الحنّاط أنه يُعْدمها ابتداءً كما أوجدها ابتداءً، وذهب إلى أن الإعدام مقدور للقادر " كما أن الإيجاد مقدور للقادر ". وقال أبو علي وأبو هاشم وأصحابهما " أنه تعالى يُفنيها بمعنى يوجده لا في محل وذلك المعنى ضدّ لها، ثم اختلفا فيما بينهما " هل يصحّ أن يُعلم إثبات الفناء بدليل العقل أم لا بدّ من ورود السمع في أنه تعالى يُفنيها، ثم يُعلم بدليل العقل أنه لا بدّ من فناء، والأوّل قول أبي علي، والثاني قول أبي هاشم وأصحابه.

بأنه: أنه، أ.	٥٧٥
هذا: -، ج.	٥٧٦
ثم يوجدهم: يوجدوهم، ج.	٥٧٧
عن: + ابن، ج.	٥٧٨
كيفية: كيفية، ج.	٥٧٩
بأن: وبأن، ج.	٥٨٠
الكحي: الكحي، ج.	٥٨١
للقادر: القادر، ب.	٥٨٢
للقادر: القادر، أ، ب.	٥٨٣
وأصحابهما: + إلى، ج.	٥٨٤
بينهما: بينهما، ج.	٥٨٥

والأصحّ عندنا من هذه الأقاويل<sup>٥٨٦</sup> ما حكى عن الجاحظ. أما قول النظام فقد حمله أصحابنا على أنه تعالى يوجدها ساعة فساعة مثل إيجادها إياها عن عدم، ثم أبطلوه بأنه ينبغي أن يصحّ أن يوجدها في الوقت الثاني من وجودها في أيّ موضع شاء، فيوجد ما ببغداد بالبصرة، وهذا يؤدّي إلى أن يكون زيد ببغداد في هذا الوقت، ثم يكون بالبصرة في الوقت الثاني ولا يقتصر في كونه بالبصرة إلى قطع مسافة. وذكرنا نحن في المعتمد أنه يجوز أن يذهب<sup>٥٨٧</sup> النظام إلى مثل ما يذهب إليه الفلاسفة<sup>٥٨٨</sup> من أن الباقي يبقى لبقاء المؤثر في وجوده وإنما يعدم بعده، فيقول ببقاء الأجسام لبقاء فاعلها لا أنه يحدثها ساعة فساعة. فإن ذهب إلى هذا قلنا: إنما يمكن الفلاسفة أن يقولوا بهذا لأنهم اعتقدوا أن ذات البارئ تعالى موجبة وأن أفعاله كالأحكام الموجبة عن عللها، وقد بيّنا فيما تقدّم أن ذاته تعالى قادرة مؤثرة على جهة الصحة، ففعله إذا بقي لم يبق لبقاء ذاته. ألا ترى أنه يخرج عن الصفة المؤثرة في وجوده والفعل باق؟ فلو بقي الفعل لبقاء فاعله لبقى لبقائه على الصفة المؤثرة في وجوده، وهو كونه مريدًا لوجوده، وإذا<sup>٥٨٩</sup> لم يعدم لخروجه عن كونه مريدًا بطل قوله: إنما يبقى لإحداثه له ساعة فساعة.

وأما قول أبي الهذيل فساقط بأن يقال له: أتجعل المؤثر في وجود الشيء هو قوله: كن، أو يوجد عند قوله: كن، بقدرته وإرادته لحديثه؟ فإن قال بالأوّل لزمه أن لا يحدث كن إلا بكن أخرى ويؤدّي إلى ما لا نهاية له<sup>٥٩٠</sup> من الحوادث، وكان يجب إذا قال أحدنا للمحسم: كن، أن يوجد المؤثر إذ المؤثر في وجوده يصحّ<sup>٥٩١</sup> وجوده منه. وإن قال بالثاني قيل له: فينبغي أن يكون قوله: كن، عبثًا إذ<sup>٥٩٢</sup> لا تأثير [له] في وجوده، ولأنه<sup>٥٩٣</sup> مخاطبة للمعدوم، ولأنه لا يكون نفسه فأمره<sup>٥٩٤</sup> به عبث. وقد بيّنا فيما تقدّم تأويل قوله تعالى ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (النحل ٤٠).

٥٨٦ الأقاويل: الأقايل، ب؛ -، ج.

٥٨٧ يذهب: + إليه، ج.

٥٨٨ الفلاسفة: الفلاسفة، ب.

٥٨٩ وإذا: فإذا، ج.

٥٩٠ ويؤدّي إلى ما لا نهاية له: ويؤدّي إلى ما لا نهاية، ب؛ أو يؤدّي إلى ما لا نهاية له، ج.

٥٩١ يصح: فصيح، ج.

٥٩٢ إذ: إذا، ج.

٥٩٣ ولأنه: ولا، ج.

٥٩٤ فأمره: وأمره، ج.

وأما قول بشر والكعبي فقد بينّا فيما تقدّم أن الباقي يبقى لما يرجع إليه، لا لبقاء، فسقط ما بنوا عليه. وليس لأحد أن يقول: إن للجسم شرطاً في وجوده يحتاج إليه في بقائه، فمضى عدم ذلك الشرط فني، لأنه لا يُعقل "له شرط في وجوده. فأما الكون فهو"، وإن كان لا بدّ منه في وجوده، غير أن الكون مما يبقى، فلا ينتفي إلا بضدّه، وضدّه في كونه شرطاً لوجود الجسم كالكون الأوّل، فلا ينتفي الجسم بانتفائه.

فأما قول أبي الحسين الحياط بأن الله تعالى يُعدمها فإنما يثبت لو دلّ دليل على أنه "يفعل إعدامها، فلا دليل عليه من جهة العقل ولا من جهة السمع على ما نبين هذا" إن شاء الله تعالى. هذا لو سلّم أن الإعدام مقدور للقادر". واعترض قاضي القضاة قوله بأنه إنما يثبت "أنه تعالى يُعدمها لو جاز أن يكون الإعدام مقدوراً للقادر"، ولم يثبت ذلك. وبينه "أنه لو كان مقدوراً لقدّرنا عليه، لأن ما كان مقدوراً لا يختصّ به قادر دون قادر" إلا ما دلّ عليه الدليل، ومعلوم أنه ليس بمقدور لنا إلا بواسطة الضدّ. ثم سأل رحمه الله "نفسه فقال: ما أنكرتم أن تقدروا على الإعدام بواسطة الضدّ ويقدر عليه تعالى ابتداءً، كما أنكم لا تقدرون على إيجاد الصوت إلا بسبب والله تعالى يقدر عليه ابتداءً وبسبب؟ وفرّق "قاضي القضاة بين الضدّ والسبب بأن السبب يصحّ أن يوجد من دون "مسببه بأن يمنع من وجوده مانع، وال ضدّ يستحيل وجوده من دون أن ينفي ضده، وهذا الفرق بينهما" لا يمنع مما ألزمه السائل.

٥٩٥	فني لأنه لا يعقل: ولأنه لا يفعل، ج.
٥٩٦	فهر: -، ج.
٥٩٧	لو دلّ دليل على أنه: إذا دلّ دليل على أنه تعالى، ج.
٥٩٨	هنا: -، ا. ب.
٥٩٩	للقادر: القادر، ب. ج.
٦٠٠	يثبت: + قوله، ج.
٦٠١	مقدوراً للقادر: مقدوراً لقادر، ا. مقدور للقادر، ج.
٦٠٢	وبينه: بينه، ج.
٦٠٣	مقدوراً: مقدور، ج.
٦٠٤	دون قادر: مكرر في ب.
٦٠٥	رحمه الله: -، ا. ب.
٦٠٦	وفرّق: ثم فرق، ا.
٦٠٧	دون: غير، ا. ب.
٦٠٨	والضدّ: فالضدّ، ج.
٦٠٩	بينهما: -، ب.



واحتج عليه "أيضاً بأن العدم يرجع إلى نفي الوجود والقادر لا بدّ من أن يؤثر في تحصيل أمر. ولقائل أن يقول أن العدم أمرٌ لكنه لا يرجع إلى إثبات، فما أنكرت أن يحصله القادر؟ وإذا "جاز أن يكون هذا الأمر تأثيراً" للضدّ جاز أن يكون تأثيراً للقادر. والذي يدلّ على أن الإعدام مقدور للقادر "أن القادر هو الذي يصحّ أن يفعل وأن لا يفعل بحسب دواعيه إلى أن يفعل وإلى "أن لا يفعل، فما اقتضى أن يكون أن "يفعل مقدوراً له يقتضي أن يكون ألا يفعل مقدوراً له. يبيّن هذا أنه إذا أوجد فعلاً لم يكن وجه إضافته إليه إلا أنه وُجد بقدرته عند دواعيه على حسبها"، وهذا المعنى حاصل في نفي الفعل لأنه لا بدّ من قدرته على أن لا يفعل ودواعيه "إلى أن لا يفعل ليضاف نفي الفعل إليه. ولهذا لا يصحّ أن يقال: إن أحداً لا يفعل جسمًا، كما يصحّ أن يقال: لا يفعل حركة، لما صحّت الحركة منه دون الجسم، فصحّ أن نفي الفعل مقدور للقادر" كوجود الفعل، ولهذا كان الصحيح أنه يذمّ على نفي الفعل ويمدح عليه كما يصحّ مثل ذلك في إيجاد الفعل، ويصحّ أن يؤمر بكل واحد منهما وينهى عنه، وكل ذلك يدلّ على أن كل واحد منهما مقدوره.

فإن قيل: إن نفي الفعل ليس إلا بقاؤه على "النفي الأصلي، وذلك ثابت من دون قدرته ودواعيه، وليس كذلك النفي بعد الوجود، فدلوا على أنه مقدور للقادر"، قيل له: إن نفي الفعل بحسب قدرته ودواعيه "ليس هو النفي الأصلي. ألا ترى أن النفي الأصلي لا يمكن إضافته إلى أحد، ولا يصحّ أن يعلّق به مدح القادر ولا ذمّه؟ فالذي يمكن أن يعلّق بالقادر من النفي هو الذي يجري مجرى إيجاد فعله.

فإن قيل: فإن كان الإعدام مقدوراً فأعدموا ابتداءً ما يبقى "من أفعالكم من دون ضدّ، قيل له: إنه ليس في أفعالنا الباقية ما تتعلّق به قدرتنا ابتداءً فتتعلّق بإعدامه ابتداءً.

- |     |  |
|-----|--|
| ٦١٠ | عليه: -، ج.  |
| ٦١١ | وإذا: فإذا، ج.   |
| ٦١٢ | تأثيراً: تأثير، أ، ج.  |
| ٦١٣ | مقدور للقادر: مقدور القادر، أ؛ مقدوراً للقادر: ب.  |
| ٦١٤ | وإلى: -، أ.  |
| ٦١٥ | يكون أن: -، أ.   |
| ٦١٦ | على حسبها: -، ب، ج.  |
| ٦١٧ | ودواعيه: دواعيه، ج.  |
| ٦١٨ | للقادر: القادر، ج.   |
| ٦١٩ | بقاؤه على: انشأؤه عن، ج.   |
| ٦٢٠ | فدلوا على أنه مقدور للقادر: فدلوا على أنه مقدور القادر، ب؛ ودلوا على أنه مقدور القادر، ج.      |
| ٦٢١ | قدرته ودواعيه: دواعيه وقدرته، ج.   |
| ٦٢٢ | مقدوراً فأعدموا ابتداءً ما يبقى: مقدور فأعدموا ابتداءً ما يبقى، أ؛ مقدوراً فأعدموا ابتداءً، ج. |

يبين هذا أنه ليس الباقي منها إلا الكون ولا يمكننا<sup>٦٢٣</sup> أن نوجده إلا بسبب، والمباشر منها ليس إلا الاعتماد المحتلب<sup>٦٢٤</sup> وهو غير باق، فلما لم نقدر على الباقي من أفعالنا إلا بسبب لم نقدر على إعدامها إلا بسبب ومتولد عنه هو ضد له<sup>٦٢٥</sup>. فأما القادر لذاته فهو قادر على إيجاد الجواهر ابتداءً من غير سبب، فلزم أن يقدر على إعدامها من غير ضد. وهذا أقوى ما يُحتج به لنصرة قول أبي الحسين الخياط، ولم<sup>٦٢٦</sup> نذكره في المعتمد، فهو من خواص هذا الكتاب. وليس في كون إعدام الأجسام مقدوراً له تعالى ما يقتضي أن يفعل إعدامها، بل يقف ذلك على دليل سمعي، وسنبين فيما بعد إن شاء الله تعالى أنه ليس في السمع ما يدل على أنه تعالى يُعدمها، بل فيه أدلة على أنه يجمعها بعد التفريق ويحيي من يجب إحياءه من المكلفين وما يجب إحياءه من سائر الحيوانات.

قال شيخنا: وإذا بطلت هذه الأقسام فلا بد في انتفاء الجسم من ضد<sup>٦٢٧</sup>. واحتج أبو علي لقوله بأن هذا الضد يمكن إثباته بدليل العقل فقال: قد ثبت أن القادر متنا يقدر<sup>٦٢٨</sup> على الشيء وعلى جنس ضده، فثبت أن ما يقدر عليه القادر بقدرة فإنه<sup>٦٢٩</sup> يلزم أن يكون القيم تعالى عليه<sup>٦٣٠</sup> أقدر. ولهذا يقدر تعالى على ما لا يتناهى دون القادرين متنا<sup>٦٣١</sup>، قال: وإذا ثبتت هذه القضية في الشاهد فلا يخلو إما أن يكون ذلك لأمر يرجع إلى القادر أو إلى المقدور، ولو رجع إلى المقدور لجاز أن يختلف باختلاف المقدورات، فلما لم يختلف علمت أنه لأمر يرجع إلى القادر، وهو تعالى قادر، فوجب ما ذكرته من أنه يلزم أن يكون هذا في حقه أوجب. وأجابوه عن هذا فقالوا<sup>٦٣٢</sup>: إنما يجب هذا إذا ثبت أن للمقدور ضدًا<sup>٦٣٣</sup>، وما لم يثبت ذلك لم تجب فيه هذه القضية. وإنما لم يختلف هذا الحكم باختلاف المقدورات لأنه ما من مقدور لنا إلا وله<sup>٦٣٤</sup> ضد،

٦٢٣	يمكننا: يمكننا، ج.
٦٢٤	المحتلب: + (حاشية) خ غير الباقي في الاعتماد يسمى محتلبًا والباقي يسمى ثقلًا، ب.
٦٢٥	ضد له: له ضد، ج.
٦٢٦	ولم: فلم، ج.
٦٢٧	ضد: ضده، ج.
٦٢٨	يقدر: -، ج.
٦٢٩	فإنه: -، ا.
٦٣٠	القيم تعالى عليه: تعالى، ا، تعالى عليه، ب.
٦٣١	القادرين متنا: القادرين منه، ب؛ القادر متنا، ج.
٦٣٢	وأجابوا عن هذا فقالوا: + له، ا، وأجابوا عن هذا فقالوا، ج.
٦٣٣	ثبت أن للمقدور ضدًا: ثبت أن للمقدور ضد، ج.
٦٣٤	وله: مكرر في ج.

حتى إذا لم يكن له ضد لم يجب فيه ذلك. ألا ترى أن النظر لما لم يكن له ضد لم يجب فيه هذه القضية؟

قال أبو هاشم: وإذا لم يمكن أن يعلم أن للأجسام ضدًا من جهة العقل، ولم يثبت أنها تحتاج في وجودها إلى شيء له ضد فتتفي بانتفائه، وثبت أن القادر لا يقدر على الإعدام ابتداءً، وورد السمع بأنه تعالى يُعدمها، لم يكن ذلك إلا بضد، فثبت لها الضد بهذا الطريق. واستدل على أن السمع ورد به بآيات، منها قوله تعالى ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ (٥٥ الرحمن ٢٦) والفناء هو العدم، قالوا: وكلمة من، وإن كانت حقيقة في العقلاء، إلا أنه ثبت بدليل العقل أن فناء بعض الأجسام فناء لكلها على ما سنبين هذا عنهم إن شاء الله تعالى. قالوا: فيجب أن تدل الآية بواسطة هذا الدليل على أن جميع الأجسام تعدم. فيقال لهم: ولم قلتم أن المراد بالفناء في الآية هو العدم؟ بل المراد به الموت، والفناء بمعنى الموت ظاهر في اللغة. قال الشاعر:

فَقَوْمًا إِذَا مَا اسْتَلَّ رُوحِي فَهَيَّا لِي السِّدْرَ وَالْأَكْفَانَ عِنْدَ قَتَائِيَا

ويُستعمل بمعنى التفرق ونحروج الشيء عن الصفة التي معها كان متفقًا به. يقال: فني زائد القوم. ويقال: أفناهم الدهر. وفي الآية دلالة على أن الله تعالى أراد الموت لأنه علق الفناء بمن، وذلك لا يُطلق على الجمادات. وقولهم: إن فناء بعض الأجسام فناء لكلها، لو صحَّ وسلم فإنما يدل على ما قالوه لو ثبت لهم أن المراد بالفناء في الآية العدم، ولم يثبت ذلك، فوجب حملها على ظاهرها.

٦٣٥	ضد: ضلّك ج.
٦٣٦	وإذا: فإذا، أ.
٦٣٧	ضدًا: ضد، أ ج.
٦٣٨	يثبت: ثبت، ج.
٦٣٩	وثبت: ويثبت، ج.
٦٤٠	لها: + هذا، ج.
٦٤١	ثبت: يثبت، ج.
٦٤٢	لكلها: كلها، ج.
٦٤٣	هذا: + هو، ج.
٦٤٤	في الآية: -، أ.
٦٤٥	التفرق: التفرّق، ج.
٦٤٦	معها كان متفقًا: كان معها متفقًا، أ معها كان متفقًا، ج.
٦٤٧	فإنما: فإنها، ب.

واحتج قاضي القضاة بقوله تعالى ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾ (٥٧ الحديد ٣) قال: فإذا كان تعالى "آخر الموجودات وثبت أن الثواب لا انقطاع له ثبت أنه تعالى "آخر الموجودات بعد الفناء". والجواب أنه "ليس في الآية أنه أول في الوجود، بل هو أول في أمر من الأمور، وذكر المفسرون أنه أول في القدرة والسلطان، ورووا ذلك عن النبي عليه السلام، قال: لو دلّيتم أحداً إلى السفلى لبط على الله تعالى، ثم تلا هذه الآية. قالوا: ومعنى هذا أن سلطانه تعالى شامل لأول الموجودات وآخرها. وعلى أنه بنى هذا التأويل على أن الوجود "صفة زائدة على ذات الشيء، وقد بينا أن الوجود هو ذات الشيء، وعلى هذا لا يستقيم استدلاله بالآية، لأن عنده أنه تعالى ليس بأول لكل ذات في كونه دائماً، ولا هو آخر الذوات، لأن المعدوم عنده ذاته" لم تزل ولا تزال.

واحتج أيضاً بقوله تعالى ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾ (٣٠ الروم ٢٧) قال: والإعادة لا تكون إلا بعد الإعدام. والجواب أنه تكون إعادة من دون إعدام، وذكر المفسرون أن هذه الآية مثل قوله تعالى ﴿وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ (٢٢ الحج ٦٦) والمراد بالخلق إن كان هو الزرع والنبات والثمار فالله تعالى يُبدئها ثم يهلكها ثم يُعيدنها، والمراد بها "الاحتجاج على المنكرين للبعث ليعتبروا بما يروونه كل سنة من بداية الخلق ثم إعادته" على ما ذكر في قوله تعالى ﴿أَوَلَمْ

٦٤٨	ثبت: ثبت، ج.
٦٤٩	فإذا كان تعالى: فان كان، ج.
٦٥٠	وثبت أن الثواب لا انقطاع له ثبت: وثبت أن الثواب لا انقطاع له ثبت، ج.
٦٥١	تعالى: -، ا.
٦٥٢	آخر الموجودات وثبت: ... الفناء: أول الموجودات قبل الوجود وجب أن يكون تعالى آخر الموجودات بعد الفناء، + (حاشية) خ آخر الموجودات وثبت أن الثواب لا انقطاع له ثبت أنه تعالى آخر الموجودات بعد الفناء، ب.
٦٥٣	أنه: + لا، ج.
٦٥٤	وروا: ورووا، ج.
٦٥٥	لو دلّيتم أحداً إلى السفلى لبط على الله: دلّيتم أحد على السفلى لبط على الله، ج.
٦٥٦	الوجود: الموجود، ج.
٦٥٧	بيننا: ثبت، ج.
٦٥٨	دائماً: ذات، ب.
٦٥٩	ذاته: ذات، ج.
٦٦٠	إعدام: الإعدام، ا.
٦٦١	وهو: هو، ج.
٦٦٢	فإنه تعالى يبدئها: والله تعالى يبدئها، ج.
٦٦٣	بها: به، ج.
٦٦٤	ليعتبروا بما يروونه كل سنة من بداية: ليعتبروا بما يروونه كل سنة من بدئها، ج.
٦٦٥	ثم إعادته: وإعادته، ا ب؛ ثم إعادة، ج.
٦٦٦	تعالى: -، ا.
٦٦٧	أولم: ألم، ج.

يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ﴿٢٩﴾ (العنكبوت ١٩) فإن كان المراد به المكلفين فالله تعالى يبدأهم بأن يجمع أجزاءهم وينبئها بنية حياة ويحييهم، ثم يميتهم ويفرق أجزاءهم، فبدائته لهم كان جمعاً بعد التفرق<sup>٢٦٨</sup>، فكذلك<sup>٢٦٩</sup> إعادتهم ينبغي أن تكون جمعاً بعد التفرق<sup>٢٧٠</sup>، وقد بين هذا في قوله تعالى ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ (٧ الاعراف ٢٩).

واحتجوا أيضاً<sup>٢٧١</sup> بقوله تعالى ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (٢٨ القصص ٨٨) والهلاك هو العدم، لأنه أضاف الهلاك إلى كل شيء فلا يكون إلا إعدام<sup>٢٧٢</sup> كل شيء. والجواب أن المفسرين ذكروا أن الهلاك في الآية هو الموت وهو مستعمل فيه. قال تعالى ﴿إِنْ أَمْرُو هَلَكٌ﴾ (٤ النساء ١٧٦) وذكروا في تفسيرها أنه لما نزل قوله تعالى ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ (٣ آل عمران ١٨٥) قالت الملائكة: أدرك بني آدم الموت، ولما نزل قوله تعالى ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (٢٨ القصص ٨٨) قالت<sup>٢٧٣</sup>: أدركنا الموت. وقولهم: إن الهلاك إذا أضيف إلى كل شيء فكان هو العدم، لا يصح، لأن قولنا: شيء، يقع على الجمل كما يقع على الأفراد. قال تعالى ﴿إِنْ زُلْزَلَتِ السَّاعَةُ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ (٢٢ الحج ١٠) فأطلق عليها اسم الشيء، وإنما جملة أشياء.

قال أصحابنا: فإذا ثبت بالسمع أن الأجسام تُعدم وثبت بدليل العقل أنه لا بد من ضد، فهل يُفنيها<sup>٢٧٤</sup> تعالى بجزء واحد من الفناء أو يخلق بعدد كل جزء من الجواهر فناء؟ فالأول قول أبي هاشم، والثاني قول أبي علي، لأن كل جوهر ذات بانفراده فلا بد من ضد لكل واحد منها<sup>٢٧٥</sup>. وأبو هاشم يقول: إن الفناء لا بد<sup>٢٧٦</sup> أن يوجد لا في

٢٦٨ لهم كان جمعاً بعد التفرق: ما كان جمعاً بعد التفرق، أي لهم كان جمعاً بعد التفرق، ج.

٢٦٩ فكذلك: وكذلك، ج.

٢٧٠ فكذلك... التفرق: -، أي التفرق: التفرق، ج.

٢٧١ أيضاً: -، ج.

٢٧٢ إلا إعدام: الإعدام، ج.

٢٧٣ بنى: -، ج.

٢٧٤ قالت: + الملائكة، ج.

٢٧٥ إذا أضيف إلى كل: أضيف إلى كل، أ ج إذا أضيف إلى، ب.

٢٧٦ على الأفراد قال: على على الأفراد قال، أ على الأفراد قال الله، ج.

٢٧٧ شيء: + امر، ج.

٢٧٨ فهل يفنيها: هل يفنيها، أ هل يفنيها، ب.

٢٧٩ من ضد لكل واحد منها: لكل واحد منها بنان، ج.

٢٨٠ بد: + من، أ.

محلّ، لأنه لو وُجد في محلّ لاجتماع الضدّان، فإذا وُجد لا في محلّ لم<sup>٦٨١</sup> يكن له اختصاص بجوهر دون جوهر، فوجب<sup>٦٨٢</sup> أن ينافي الكلّ، كجزء واحد من السواد لو وُجد في محلّ فيه عشرة أجزاء من البياض، فإنه ينافي الكلّ لما لم يكن له اختصاص بجزء دون جزء<sup>٦٨٣</sup>، فكذلك هذا. ونحن قد بيّنا أن السمع لا يدلّ على ما راموه، وقد أقرّوا بأن العقل لا يدلّ عليه، وإذا لم يدلّ عليه دليل<sup>٦٨٤</sup> وجب نفيه.

ويقال لأصحابنا: إنه يلزم على طريقكم<sup>٦٨٥</sup> أن يكون الفناء عبثاً، لأن إغناء التكليف قد تمّ بالموت وتأخّر الثواب والعقاب بالكون في البرزخ، ولا يتعلّق به مصلحة، لأن التكليف زائل بالموت ولا يصحّ أن يكون معه تكليف على<sup>٦٨٦</sup> قولكم، فلا معنى لخلقهم. فإن قالوا: المصلحة في الخير عنه كالمصلحة في الخير عن<sup>٦٨٧</sup> عذاب القبر والصراط والميزان، قيل لهم: إن الخير عندكم عن الشيء لا يحسن إلا إذا كان وجود ذلك الشيء حكمة وحسناً، ولهذا أنكرتم قول من يجوز أن يقول تعالى بعد فناء الخلق ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾ (٤٠ غافر ١٦) وعلّتم لقبحه بما ذكرنا أنه لا يكون فيه فائدة، والخير عنه لا يحسن إلا<sup>٦٨٨</sup> إذا كان في نفسه حسناً، فكذلك يلزمكم مثله في خلق الفناء غداً بخلاف الخير<sup>٦٨٩</sup> عن عذاب القبر والصراط والميزان، لأن ذلك ثواب أو عقاب، فهو<sup>٦٩٠</sup> في نفسه عدل وحسن<sup>٦٩١</sup>، فجاز أن يكون الخير عنه حسناً.

ويمكن أن نحتجّ عليهم بما كرّره<sup>٦٩٢</sup> الله تعالى في كتابه من تنبيه المنكرين للبعث بما ينزله تعالى من السماء من ماء، فيحيي به الأرض بالنبات والزرع، ثم يشبّه به إحياء الخلق بعد الفناء كقوله تعالى ﴿كَذَلِكَ الْخُرُوجُ﴾ (٥١ ق ١١) وكقوله ﴿كَذَلِكَ النَّشُورُ﴾ (٣٥ فاطر ٩) فإذا كان الإحياء والنشور كذلك، وإنما يُحيي تعالى الأرض بجمع<sup>٦٩٣</sup> الأجزاء المتفرقة، فكذلك النشور بعد التفرّق. ويمكن أن نحتجّ عليهم بقوله

- |     |  |
|-----|--|
| ٦٨١ | لأنه لو وجد ... لم: فلم، ب.                            |
| ٦٨٢ | فوجب: ولو جب، ج.                                       |
| ٦٨٣ | بجزء دون جزء: بجوهر دون جوهر، ج.                       |
| ٦٨٤ | دليل: -، ج.  |
| ٦٨٥ | طريقكم: طرقكم، ا ب.                                    |
| ٦٨٦ | على: في، ب.  |
| ٦٨٧ | الخير عن: -، ا ب.                                      |
| ٦٨٨ | إلا: -، ج.   |
| ٦٨٩ | غداً بخلاف الخير: غداً بخلاف الخير، ب؛ خلاف والخير، ج. |
| ٦٩٠ | أو عقاب فهو: أو عقاب، ا؛ في عقاب فهو، ج.               |
| ٦٩١ | وحسن: حسن، ا ب.  |
| ٦٩٢ | كرّره: ذكرّوه، ج.                                      |
| ٦٩٣ | بجمع: بجمع، ب ج.                                       |

تعالى ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ﴾ (٢) البقرة ٢٦٠) ومعلوم أنه عليه السلام كان عالماً بكيفية إحيائه تعالى الموتى على الجملة، وإنما سأل عن التفصيل، فأراه الله تعالى كيفية إعادة الموتى أحياء بما أراه من جمع أجزاء الطيور المختلط بعضها ببعض، فيجب أن تكون إعادة الموتى أحياء كذلك.

### باب القول في الإعادة

أما من يقول بالإعدام على حسب ما ذكرنا من اختلافهم في كيفية الإعدام لها فإنه يقول في الإعادة أنها الإيجاد بعد العدم، ويستدلون لصحة الإعادة بأن الجواهر بعد العدم تحتل الوجود، والقادر على إيجادها باق على ما كان عليه من القدرة على إيجادها، فلزم أن يصح منه إيجادها. قالوا: وإنما قلنا أن الجوهر يحتل الوجود بعد العدم لأنه باق، والباقي لا اختصاص لوجوده بوقت دون وقت، فلزم أن يصح وجوده في كل وقت، والقادر عليه قادر لذاته ويجب كونه قادراً في كل وقت، فصح أنه قادر على إيجادها بعد العدم. وهذا أيضاً دليل من يقول: إن الإعادة هي جمع أجزاء الحيوان بعد تفرقها وإحيائها.

فأما من يحب إعادته فهم المكلفون المستحقون للثواب. فأما المستحقون للعقاب فلا يحب إعادتهم، لأن إيصال العقاب غير واجب بخلاف الثواب، والحيوانات التي لها حق العوض على الله تعالى يحب إعادتها، لأنه لا بد من إيصال العوض إليها، ويجوز أن يكون من الحيوانات ما لا عوض له بأن لا تصل إليه الآلام في

٦٩٤	الله: - ب.
٦٩٥	أراه من جمع أجزاء الطيور المختلط: أراه من جمع أجزاء الطيور المختلطة، ج.
٦٩٦	إعادة الموتى أحياء: إحياء الموتى، ب.
٦٩٧	اختلافهم: اختلافناهم، ا ب.
٦٩٨	فلزم... إيجادها: - ج.
٦٩٩	الجوهر يحتل الوجود بعد: الجوهر تحتل الوجود بعد، ا ب؛ الجوهر تحتل الوجود وبعد، ج.
٧٠٠	أيضاً: + هو، ج.
٧٠١	جمع: جميع، ج.
٧٠٢	إعادته: إعادتهم، ا.
٧٠٣	المستحقون: المستحق، ا ب؛ المستحقين، ج.
٧٠٤	إعادتها: + على الله تعالى، ب.
٧٠٥	إليها: - ج.

الدنيا<sup>٧٠٦</sup> وعيبتها تعالى من غير إيلام، أو يوصل إليها أعواضها إن وصل إليها آلام<sup>٧٠٧</sup> في الدنيا، فلا تجب إعادتها.

وأما ما<sup>٧٠٨</sup> تجب إعادته في حق المثاب والمعوّض فقد حكى قاضي القضاة عن أبي هاشم أن الواجب إعادة بنيتهم وأشكالهم دون أجزائهم وسائر الأعراض المختصة بهم، وعن أبي عبد الله أن الواجب إعادة حياتهم دون أجزائهم وأشكالهم، وقال عن نفسه أن الواجب إعادة أجزائهم وأشكالهم. وعندنا أن الواجب<sup>٧٠٩</sup> جمع أجزائهم وبنيتهم على الأشكال التي كانوا عليها على تفصيل<sup>٧١٠</sup> سنذكره إن شاء الله تعالى.

حجة أبي هاشم أن الواجب<sup>٧١١</sup> إيصال الثواب إلى زيد المطيع، وهو الذي كان منفصلاً<sup>٧١٢</sup> عن أغياره، وإنما انفصل عنهم ببنيتهم وشكله، فكان هو<sup>٧١٣</sup> الواجب إعادته. وأبو عبد الله يقول: إن البنية ترجع إلى الأجزاء لا إلى الجملة<sup>٧١٤</sup>، والحي هو الجملة، وإنما كان جملة بحياته، فكان هو<sup>٧١٥</sup> الواجب إعادته. وقاضي القضاة يقول أن زيداً<sup>٧١٦</sup> المطيع هو الجملة، والجملة هي الأجزاء المبنية بنية مخصوصة، وهو زيد المطيع، فكان<sup>٧١٧</sup> هو الواجب إعادته. وهذا هو الأصح عندنا، لكن بشرط أن يعاد على بنيتهم وشكله، لأنه هو زيد المطيع، وإنما انفصل عن غيره بشكله وتخطيط<sup>٧١٨</sup> صورته، فكان شرطاً في كونه زيداً بعينه. والذي قاله أبو هاشم من أنه انفصل بشكله فهو كذلك، لكنه هو الجهة التي كان منفصلاً لأجلها، والمنفصل هو زيد المطيع، وهو المبني من الأجزاء التي جهة انفصاله بالبنية والشكل، فوجب إعادة الأصل على الصفة المنفصل بها عن غيره. والذي قاله أبو عبد الله من أن<sup>٧١٩</sup> البنية ترجع إلى الأجزاء، قيل له: إذا كانت جهة في<sup>٧٢٠</sup> انفصال جملة الأجزاء التي هي زيد المطيع وجب إعادتها على تلك الصفة.

- |     |  |
|-----|--|
| ٧٠٦ | في الدنيا: -، ج.   |
| ٧٠٧ | أعواضها إن وصل إليها آلام: أعواضها، ج.                             |
| ٧٠٨ | وأما ما: وأما ما من، أ؛ وإلّا، ج.                                  |
| ٧٠٩ | الواجب: + إعادة، ب.  |
| ٧١٠ | تفصيل: تفصيل، ج.   |
| ٧١١ | أن الواجب: -، ج.   |
| ٧١٢ | منفصلاً: منفصل، ج.   |
| ٧١٣ | بنيتهم وشكله فكان هو: بنيتهم وشكله فكان، أ؛ بنية وشكله فكان هو، ج. |
| ٧١٤ | الجملة: الجمل، ج.  |
| ٧١٥ | فكان هو: وكان هو، أ؛ ولأن، ج.                                      |
| ٧١٦ | زيداً: زيد، ج.   |
| ٧١٧ | زيد المطيع فكان: زيدا المطيع وكان، أ.                              |
| ٧١٨ | وتخطيط: وتخطيطها، ج.   |
| ٧١٩ | أن: -، ج.  |
| ٧٢٠ | جهة في: في جهة، أ.   |



وعلى أنه بنى هذا القول على أن للحَيَّ بكونه حيًّا حالة، وقد بيَّنا بطلان هذا، فكان الصحيح ما اخترناه.

فإن قيل: أليس زيد<sup>٢٢٢</sup> المطيع كان تتحلَّل<sup>٢٢٣</sup> أجزأؤه وكان ينعقد من أجزاء آخر مما كان يأكل ويشرب، فكان يتبدَّل يومًا بعد يوم، فكيف يكون هو الذي أطاع أمس؟ قيل: إن الذي يجب تحصيله<sup>٢٢٤</sup> في هذا الباب أن لكل حيوان واجب إعادته أجزاء هو مركَّب منها فيها أصول بها<sup>٢٢٥</sup> يكون هو زيد المطيع بشرط<sup>٢٢٦</sup> شكله وصورته، وفيها فصول<sup>٢٢٧</sup> لو أزيلت عن شخصه لم يخرج بذلك عن كونه زيدًا بعينه، وذلك كبعض أطرافه نحو يده ورجله والسمن وما أشبه ذلك. ولهذا إذا أساء إلى غيره، ثم قطعت هذه الأطراف وهزل بعد السمن فإن العقلاء يستحسنون ذمَّه كما كانوا<sup>٢٢٨</sup> يستحسنونه من قبل. ولهذا إذا استدان من قبل فإنه لا تترك مطالبته لأجل تغييره<sup>٢٢٩</sup> بالهزال وقطع اليد، فصَحَّ أنه يبقى بعد ذلك زيدًا بعينه. وتلك الأجزاء التي هي الأصول<sup>٢٣٠</sup> لا تتبدَّل ولا تتغير، والله تعالى عالم بتلك الأجزاء بعينها، فركبته ثانيًا على شكله من تلك الأجزاء<sup>٢٣١</sup>، فيكون هو زيد المطيع. وليس يجب أن يُركبهُ إلا من الأجزاء التي هي الأصول في كونه زيدًا بعينه، وإن ركب أطرافه وسمنه وما أشبه ذلك من أجزاء لم تكن منه في حال كونه مطيعًا، لأنه بالأصول هو زيد المطيع، وما عدا ذلك من أجزائه الفاضلة تابع لكونه زيدًا بعينه، كما في حال التكليف يطول ويسمن، وهو<sup>٢٣٢</sup> زيد بعينه ولا يتغير بزيادة بعد أن تكون الأصول محفوظة بشكلها، فكذلك في الآخرة.

وإذا أحكم هذا الأصل سقط كثير<sup>٢٣٣</sup> من الأسئلة والشبه<sup>٢٣٤</sup> التي يتعلَّق بها المنكرون للإعادة<sup>٢٣٥</sup>، نحو سؤال من سأل عمن<sup>٢٣٦</sup> قطعت يده في سرقة ثم تاب وتوفي تائبًا،

هي: هو، ج.	٧٢١
زيد: زيدًا، أ.	٧٢٢
كان تتحلَّل: تحلَّل، أ؛ تحلَّل، ج.	٧٢٣
إن الذي يجب تحصيله: الذي يجب تحصيله، أ؛ الذي يجب بحظه، ج.	٧٢٤
بها: لها، ب؛ -، ج.	٧٢٥
هو زيد المطيع بشرط: بها زيد المطيع بسرها، ج.	٧٢٦
فصول: أصول، أ، ب.	٧٢٧
كانوا: -، أ.	٧٢٨
تغيره: تغييره، أ، ب.	٧٢٩
التي هي الأصول: هي الأصول التي، ج.	٧٣٠
ثانيًا على شكله من تلك الأجزاء: بأنها على شكله، ج.	٧٣١
وهو: وهذا، ج.	٧٣٢
سقط كثير: سقطنا كثيرًا، أ، ب.	٧٣٣
والشبه: والشبهة، ج.	٧٣٤

يُعبد الله تعالى بلا يد في الجنة<sup>٧٣٥</sup>؟ وذلك تنغيص، وإن أعاد إليه يده التي سرق بها وهي<sup>٧٣٦</sup> مستحقة للعقاب وصل الثواب إلى<sup>٧٣٧</sup> مستحق العقاب، وإن خلق له يدًا أخرى وصل الثواب إلى يد غير مطيعة، وذلك لأن اليد وسائر الأطراف تابعة<sup>٧٣٨</sup> للجملة وهي لا يضاف إليها فعل، فلا يقال: سرقت يده، وإنما السارق هي الجملة باليد. ومتى وجد فيها ألم أو لذة فالمدرّك هو الحيّ وهو الآلم والمُلتذّ دون البعض، فلا فرق بين أن يعبد الله تعالى اليد التي سرق بها أو يخلق له يدًا من غير أجزاء اليد الأولى<sup>٧٣٩</sup>.

ونحو من يسأل فيقول: إن الحيوانات يأكل بعضها بعضًا وتصير أجزاء البعض من جملة ما أكله، نحو السمّور تأكل الفارة، ثم السمّور يأكلها الكلب، ثم يأكل ذلك الكلب ذئبًا، ولكل واحد منها حقّ على الله عندهم، فأبها أعاده الله بطل حقّ الثاني. وهذه شبهة ذكرها أكثر الفلاسفة طعنًا في الإعادة، منهم<sup>٧٤٠</sup> ابن زكرياء المتطّيب، وهو ساقط بما ذكرناه من أن لكل جملة من الحيوانات أجزاء هي أصول في كونه<sup>٧٤١</sup> ذلك الحيوان بعينه والآخر توابع، والله تعالى عالم بالأصول منها فيخرجها من بدن الأكل ولا يزيد<sup>٧٤٢</sup>ها في أجزائه التي هي أصول في كونه<sup>٧٤٣</sup> ذلك الحيوان بعينه ويحفظها، فيعيد<sup>٧٤٤</sup> الحيوان الأول من الأجزاء التي هي أصول فيها وكانت محفوظة عنده بحفظ الله تعالى إياها لم تختلط بأصول الحيوان الثاني.

فإن قيل: أتصفون الله تعالى بالقدرة على أن يخلق مثل زيد المطيع؟ فمن قولكم: نعم، فيقال لكم: فما أنكرتم فيمن<sup>٧٤٥</sup> أعاده الله تعالى أن يكون مثل زيد المطيع ولا يكون زيدًا بعينه؟ قيل له<sup>٧٤٦</sup>: هذا غير لازم علينا، لأننا لا نقول بأن الله تعالى يُعبد أجزاء زيد، بل نقول بأنه يجمع أجزائه المتفرقة، ثم ينيها كبنية زيد على صورته<sup>٧٤٧</sup>.

٧٣٥	للإعادة: الإعادة، أ. ب.
٧٣٦	سؤال من سأل عن: سؤال من سأل من، أ. سؤال من سأل عن، ج.
٧٣٧	بلا يد في الجنة: في الجنة بلا يد، ج.
٧٣٨	أعاد إليه يده التي سرق بها وهي: عاد إليه يده التي سرق بها فهي، أ.
٧٣٩	إلى: + يد، ب.
٧٤٠	تابع: نالمة، ج.
٧٤١	الأولى: للأولى، أ.
٧٤٢	منهم: مثل، أ. ب.
٧٤٣	هي أصول في كونه: هي أصول في كون، أ. هو أصول في كونه، ج.
٧٤٤	ولا يزيد <sup>٧٤٤</sup> ها: ولا يزيد، أ. فلا يزيد <sup>٧٤٤</sup> ها، ج.
٧٤٥	ذلك الحيوان ... كون: -، ج.
٧٤٦	يعيد: ويعيد <sup>٧٤٦</sup> ها، أ.
٧٤٧	فما أنكرتم فيمن: فما أنكرتم من: أ. ما أنكرتم فيمن، ج.
٧٤٨	له: -، ج.
٧٤٩	كبنية زيد على صورته: على صورته كبنية زيد، ج.

وشكله الأوّل بحيث لا يكون فيه فصل عن زيد بعينه بوجه، فيكون هو زيد<sup>٧٥٠</sup> المطيع، والعلم بذلك ضروري<sup>٧٥١</sup>. ألا ترى أن الثوب<sup>٧٥٢</sup> إذا فرّق غزله ثم أعيد إلى ما كان منسوجاً عليه فيوضع كلّ لحمة في موضعها وكذلك كلّ سدى، فإن العقلاء يقولون: إنه ذلك الثوب<sup>٧٥٣</sup> بعينه؟ وقد قال تعالى لإبراهيم حين أمره أن يأخذ أربعة من الطير ويجعل على كلّ جبلٍ منهنّ جزءاً قال ﴿ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا﴾ (٢ البقرة ٢٦٠) فأخبر تعالى بعد ما جمع أجزاءهنّ وأعادهنّ إلى ما كنّ عليه أنّها هي التي فرقت أجزاؤها، فقال ﴿يَأْتِيَنَّكَ﴾ أي الطيور التي فرقت أجزائها، فصيح أن ما أعيد من الحيوانات إلى مثل ما كان عليه الأجزاء التي كان مركّبة منها أنه يكون هو الأوّل بعينه.

فأما أصحابنا إذا قالوا أن الله تعالى<sup>٧٥٤</sup> يُعدم أجزاء الجملة الأولى، فقد خرجت بالإعدام من الصفات والفصول التي كانت عليها في حال الوجود، فزال انفصالها عن أمثالها لما عادت إلى العدم، وإن كانت ذواتاً عندهم في العدم إلا أنه لا فصل بين معدوم وبين مثله من المعدومات، فبطل انفصال تلك الأجزاء عن سائر الأجزاء المعدومة. وإذا بطل الفصل<sup>٧٥٥</sup> بينها وبين أغيارها فمضى أعاد<sup>٧٥٦</sup> جملة بصفات زيد كان مثل زيد لا أنه عينه، ولا يؤمن من أن يكون مثل زيد. فيقال لهم: بماذا يعلم أنه زيد بعينه مع تجويز أن يكون مثله؟ فإن قالوا أن أجزائه كانت ذواتاً في العدم والله تعالى كان يعلمها منفصلة عن غيرها فأعاد<sup>٧٥٧</sup> تلك، فكان المركّب منها هو زيد المطيع، قيل لهم: إنه يستحيل أن يفصل تعالى ما ليس بمنفصل عن غيره بضرب من الفصول وقد زال بالعدم انفصاله عن<sup>٧٥٨</sup> غيره، فبطل ما تفرّع عليه من فصل العالم إياه عن غيره، وهذا كما لو قدّر جوهران في جهة واحدة فيقال: إن العالم يفصل أحدهما عن الآخر مع أنه لا انفصال فيهما بوجه<sup>٧٥٩</sup>.

زيد: زيدا، ا ب.	٧٥٠
بذلك ضروري: لك ضروري، ج.	٧٥١
الثوب: الثواب، ج + (حاشية) خ الثوب ونظمه، ب.	٧٥٢
الثوب: الثواب، ج.	٧٥٣
تعالى: -، ا.	٧٥٤
الفصل: -، ج.	٧٥٥
أغيارها فمضى أعاد: غيرها فمضى أعادها، ا) غيرها فمضى أعاد، ب.	٧٥٦
عن غيرها فأعاد: من غيرها فأعاد، ب) عن غيرها فأعاد، ج.	٧٥٧
عن: من، ا.	٧٥٨
فيهما بوجه: فيها بوجه، ا) فيهما بوجه، ج.	٧٥٩

فإن قالوا: إن<sup>٧٦٠</sup> ذوات الجنس الواحد في العدم كالجواهر<sup>٧٦١</sup> والسواد عندنا منفصل بعضها من بعض، إلا أنه تعالى هو الذي يعلم كل ذات بانفرادها<sup>٧٦٢</sup>، قيل لهم: هذا مذهب لكم، وبالمذهب لا يندفع الإلزام عن<sup>٧٦٣</sup> المذهب. فيقال لهم: أينفصل في العدم البعض عن البعض في الجنس<sup>٧٦٤</sup> الواحد باختصاص بحكم أو صفة أو أمر من الأمور حتى يتفرع على ذلك فصل العالم بينهما؟ فإن قالوا: نعم، قيل لهم: يئنون ذلك. وإن قالوا: لا، قيل لهم: فكيف يفصل العالم ما ليس بمنفصل؟ فإن قالوا: إنها منفصلة بذواتها، قيل لهم: إن كان<sup>٧٦٥</sup> ذات كل واحد منهما<sup>٧٦٦</sup> كذات الآخر فأين الفصل؟ فإن قالوا: إنه يفصلها بأنها<sup>٧٦٧</sup> هي التي سبق عليها وجود وكان المطيع مركباً منها، فإذا أعادها فتركب<sup>٧٦٨</sup> منها زيد المطيع علمنا ضرورة أنه زيد المطيع، قيل لهم: إن الوجود الذي كان به منفصلاً عن الجواهر المدومة قد زال عنها بالعدم، وقولكم: هي التي كانت موجودة، هو إضافة أمر إليها قد انقضى، فلا بد من أن تكون منفصلة في نفسها بأمر غير ما يُضاف إليها حتى تصح الإضافة إليها<sup>٧٦٩</sup>، وكيف يفصل بأمر هو فرع على وجه<sup>٧٧٠</sup> انفصالها في نفسها؟ وكذلك العلم بأنها هي التي كانت موجودة أو الخبر عن ذلك هو فرع على انفصالها في نفسها بأمر حتى يُضاف إليها الخبر أو يتعلق العلم بها<sup>٧٧١</sup> دون غيرها، فصَحَّ الإلزام المتقدم عليهم<sup>٧٧٢</sup> دوننا.

ويقال لهم: كما لا تعقل الإعادة على قولكم من الوجه الذي بيناه فكذلك الفناء على أصولكم. بيان ذلك أنكم إذا قلتم بإعدام الله تعالى<sup>٧٧٣</sup> الجواهر بالفناء، قيل لكم: وما معنى إعدامها عندكم؟ أتعنون به أنه تخرج ذواتها من أن تكون ذواتاً؟ فمن قولكم: لا، وإنما تبطل صفة الوجود عنها، قيل لكم: فإذاً هو فناء لوجودها، لا

- 
٧٦٠. إن، إنما، ج.  
 ٧٦١. كالجواهر: كالجواهر، أ. ب.  
 ٧٦٢. بانفرادها: على انفرادها، أ.  
 ٧٦٣. عن: على، أ. ب.  
 ٧٦٤. في العدم البعض عن البعض في الجنس: عن العدم البعض عن البعض والجنس، ج.  
 ٧٦٥. إن كان: إن، أ. ب. إذا كان، ب.  
 ٧٦٦. منهما: -، أ.  
 ٧٦٧. قالوا إنه يفصلها بأنها: قالوا إنه يفصلها بانه، أ. ب. قيل إنه بأنها، ج.  
 ٧٦٨. فتركب: تركب، أ. ب.  
 ٧٦٩. إليها: + بينها، ج.  
 ٧٧٠. وجه: -، أ.  
 ٧٧١. العلم ها: ها العلم، ب.  
 ٧٧٢. عنهم: عليها، ج.  
 ٧٧٣. بإعدام الله تعالى: بإعدام بإعدام الله تعالى، أ. ب. بإعدام الله، ج.

للجواهر، لأن الذوات بطلان صفاتها<sup>٧٧٤</sup> لا تبطل. ألا ترى أنه يزول تحرك الجوهر بسكونه ولا يقال: فني ذاته؟ فصَحَّ أن القول بالفناء<sup>٧٧٥</sup> لا يصحَّ على أصولكم. وأما الفلاسفة فقد أحالوا على العالم الفناء بمعنى التفرُّق<sup>٧٧٦</sup> وبمعنى العدم، وأحالوا الإعادة على الأحياء المكلفين على الحَدِّ الذي يميزه المسلمون. قالوا: والمادة التي يتركَّب منها الإنسان إنما تتركَّب لأسباب، ولا تتفق تلك الأسباب بعد موته وتفرُّق<sup>٧٧٧</sup> أجزائه، وإنما تتفق أسباب<sup>٧٧٨</sup> آخر تقتضي أن يكون<sup>٧٧٩</sup> حارًّا أو كلبًا أو حيوانًا آخر، فإن اتَّفقت أسباب مثل الأسباب التي لها صار إنسانًا من قبل فإنه يعود إنسانًا. واعتلوا لإحالة العدم على الأجسام فقالوا<sup>٧٨٠</sup>: إنما ممكنة الوجود بذاتها ليس لها وجود من نفسها، ووجودها من غيرها، فبقاؤها يكون بوجود ذلك الغير وعدمها بعدم ذلك الغير، والعلل الموجبة تنتهي إلى واجب الوجود بذاته، والواجب الوجود يستحيل عليه العدم، فكذلك على موجبيه وعلى موجب مرجبه. قالوا: وإنما قلنا أن بقاءها يكون بقاء علتها لأن بقاءها ليس إلا وجودها الأول، وهذا الوجود بالفاعل، فإذا بقاءها بالفاعل. ولأنها<sup>٧٨١</sup> كانت ممكنة الوجود بذواتها، وممكن الوجود لا وجود له من ذاته، ومحال أن يكون ممكن الوجود في العدم ثم يصير واجب الوجود بذاته بعد الوجود. والجواب: أتقولون أنها إنما كانت عن علتها لأن لها وجودًا على الإطلاق أو لوجودها<sup>٧٨٢</sup> المخصوص؟ فإن قالوا: لوجودها على الإطلاق، لزم أن يكون كل وجود عن علة<sup>٧٨٣</sup> وفاعل، حتَّى يكون وجود واجب الوجود عن علة<sup>٧٨٤</sup>، لأن له وجودًا. وإن قالوا بالثاني، وهو أنه إنما كانت من فاعل لوجودها المخصوص، وهو وجود يمكن أن لا يكون لها من ذواتها، وهو الذي<sup>٧٨٥</sup> يقوله أصحابنا أنها تحتاج إلى الفاعل لحدوثها، قيل لهم: ولم قلتُم أن وجودها<sup>٧٨٦</sup> الذي هو البقاء ممكن أن لا يكون وممكن أن يكون

- ٧٧٤ للجواهر لأن الذوات بطلان صفاتها: الجواهر لأن الذوات بطلان صفاتها: ا ب.  
 ٧٧٥ القول بالفناء: الفناء، ج.  
 ٧٧٦ الفناء بمعنى التفرُّق: أن القول بالفناء بمعنى التفرُّق، ج.  
 ٧٧٧ وتفرُّق: وتفرُّق، ب.  
 ٧٧٨ وإنما تتفق أسباب: وإنما تتفق أسبابا، ا؛ قلنا تفرق تتفق أسباب، ج.  
 ٧٧٩ يكون: + (حاشية) خ يصير، ب.  
 ٧٨٠ فقالوا: قالوا، ج.  
 ٧٨١ ولأنها: + لها، ب؛ فإنها لها، ا.  
 ٧٨٢ لوجودها: لوجودها، ا.  
 ٧٨٣ علة: عنه، ج.  
 ٧٨٤ علة: عنه، ج.  
 ٧٨٥ فما من ذواتها وهو الذي: ذاتها وهو الذي، ا؛ ذاتها والذي، ب.  
 ٧٨٦ وجودها: الحدث: ج؛ الحدث + (حاشية) خ وجودها، ب.

على سواء كما في حال<sup>٧٨٧</sup> الحدوث ليمّ قولكم؟ فإن قالوا: إنكم متى قلتم: يحتاج إلى الفاعل للحدوث، والحدوث يفهم منه أمران: أحدهما أنه موجود والثاني أنه سبقه<sup>٧٨٨</sup> عدم، فليس يخلو إما أن تقولوا: يحتاج إليه<sup>٧٨٩</sup> للعدم على الانفراد كما يحتاج إليه للوجود، أو تقولوا: يحتاج إليه للأمرين<sup>٧٩٠</sup> معاً، وكلاهما باطل، لأنه ما كان معدوماً بالفاعل، والثاني باطل لأن كونه مسبوق العدم أمر واجب له يستحيل خلافه، ومثله لا يعلل بالفاعل. ألا ترى أنه لو أراد أن يوجد غير مسبوق العدم لم يصحّ؟ فصحّ<sup>٧٩١</sup> أنه يحتاج إليه للوجود فقط، فيحتاج إليه في دوامه أيضاً لأن دوامه هو الوجود الأول. قيل لهم: إنا لا نقول أنه<sup>٧٩٢</sup> يحتاج إليه ليكون معدوماً من قبل أو لهما معاً، بل نقول: لوجوده المخصوص وهو وجود يمكن أن لا يكون له<sup>٧٩٣</sup>. فما أنكرتم أن يكون الأمر كذلك فيوجد به، ثم يستغني عنه في دوام الوجود له بذاته على معنى أنه يكون أولى بدوام الوجود له من ذاته من أن لا يدوم له الوجود<sup>٧٩٤</sup> بشرط أن لا يطرأ عليه ضد، بخلاف غير الباقي، وهو الذي لا تحتمل ذاته البقاء كالصوت، وإن بقي فاعله وعلته كالمصاكة إذا بقي المتصاكان منضمين<sup>٧٩٥</sup>؟

وأما قولهم: إن ممكن الوجود ليس له وجود من ذاته، فإذا كان له وجود من غيره فكذلك<sup>٧٩٦</sup> دوامه، لأنه هو ذلك الوجود، قيل لهم: إنما<sup>٧٩٧</sup> يحصل بالبقاء لوجوده<sup>٧٩٨</sup> كيفية لم تكن في حال الحدوث، فما أنكرتم أن تكون تلك الكيفية معللة بذات الباقي على الحد الذي بيناه؟ ألا ترى أنكم بعد أن يثبت أن وجوده في أول حاله معلل بفاعله احتجتم إلى<sup>٧٩٩</sup> أن تتكلموا في تعليل بقائه وبيان علة ذلك، فلو لا أنكم عقلتم أمراً زائداً على وجوده لما تكلفتم ذلك. فأما قولهم أنه كان<sup>٨٠٠</sup> ممكن الوجود بذاته،

٧٨٧	حال: + وجودها، ج.
٧٨٨	موجود والثاني أنه سبقه: وجود والثاني أنه سبقه، ا ب؛ موجود والثاني أنه سبقه، ج.
٧٨٩	يحتاج إليه: احتاج إليه، ا ب؛ يحتاج، ج.
٧٩٠	إليه للأمرين: الأمرين، ا ب.
٧٩١	فصح: -، ج.
٧٩٢	لا نقول أنه: نقول أنا لا، ا.
٧٩٣	له: لهما، ا لهما، ج.
٧٩٤	الوجود: -، ا.
٧٩٥	المتصاكان منضمين: المتصاكين منضمين، ا؛ المتصاكان متعصبين، ب.
٧٩٦	فكذلك: + يمكن، ج.
٧٩٧	ثم إنما: له إنما، ا؛ له أنه، ب.
٧٩٨	لوجوده: لوجود، ج.
٧٩٩	أول حاله معلل بفاعله احتجتم إلى: حاله معلل بفاعله احتجتم، ج.
٨٠٠	قولهم أنه كان: قولكم أنه كان، ا؛ قولهم أنه، ج.

فيستحيل أن يصير واجب الوجود، قيل لهم: إن الباقي ليس بواجب الوجود بذاته، بل وجوده ممكن. ألا ترى أنه ينتفي بضد طارئ عليه؟ وإنما يكون أولى بدوام الوجود من ذاته بشرط انتفاء الضد، وذلك غير مستحيل. ألا ترى أن ما<sup>٨٠١</sup> يكون وجوده بالفاعل ثبت له أحكام متعلقة<sup>٨٠٢</sup> بذاته، كوجود الجسم، وإن كان بالفاعل، فإنه يصح أن يرى ويعلم ويتحرك ويسكن لذاته؟ فجاز<sup>٨٠٣</sup> أن يبقى لذاته أيضًا.

قالوا: واستدل من أجاز أن يبقى لذاته<sup>٨٠٤</sup> بحجة ومثال. أما<sup>٨٠٥</sup> الحجة فقالوا: إن الفعل يحتاج إلى فاعله ليوحد به، ثم إذا وُجد استغنى عنه. وأما المثال: فإن الباني يموت، ويبقى البناء. ثم اعترضوا عليهما فقالوا: أما قولكم: يحتاج إلى فاعله<sup>٨٠٦</sup> ليوحد به: فهو<sup>٨٠٧</sup> صحيح ولسنا نقول أنه يحتاج إليه ليوحد ثانيًا، وإنما نقول أنه يحتاج إلى مُدَمِّم<sup>٨٠٨</sup> لوجوده. وأما المثال فإن الفاعل ليس هو سبب وجود البيت في الحقيقة، وإنما حركاته سبب لحركات<sup>٨٠٩</sup> أجزاء البيت بعضها إلى بعض حتى تمَّ شكل البيت، ومعنى بقاء الجذوع في أماكنها هو أنها ثقيلة تطلب الأسفل، إلا أن ما تحتها كثيف متماسك فلو انعدمت الكثافة<sup>٨١٠</sup> بطل شكل البيت، وكذا هذا في جميع أجزاء البيت.

والجواب: يقال لهم: إنه محتاج إلى مُدَمِّم<sup>٨١١</sup> لوجوده عندنا أيضًا، ولكن لم قلتم أن العلة في ذلك هو بقاء علته؟ وما أنكرتم أن تكون<sup>٨١٢</sup> العلة فيه ما ذكرنا؟ وأما قولهم في البناء أنه إنما يبقى<sup>٨١٣</sup> شكل البيت متماسك<sup>٨١٤</sup> ما تحت كل جزء، قيل لهم: إن كثافة ما تحت الجذوع وكل جزء من أجزاء البيت هو مانع من تولد ضد فعل الفاعل، لأن وضع كل جزء في مكانه كان بالفاعل بوسائط، ووقوفه بحيث هو ضده<sup>٨١٥</sup> النزول

- |     |   |
|-----|---|
| ٨٠١ | ما: من: ج.  |
| ٨٠٢ | متعلقة: متعلقة: ا.  |
| ٨٠٣ | فجاز: فحال، ا.  |
| ٨٠٤ | أن يبقى لذاته: أنه يبقى الشيء لذاته، ا أن يبقى الشيء، ب.          |
| ٨٠٥ | أما: أيضًا، ج.  |
| ٨٠٦ | فاعله: فاعل، ج.   |
| ٨٠٧ | فهو: هو، ا ب.   |
| ٨٠٨ | مدمم: قديم، ج.  |
| ٨٠٩ | حركات: لحركاته، ج.  |
| ٨١٠ | كثيف متماسك فلو انعدمت الكثافة: كيف متماسك فلو انعدمت الكافية، ج. |
| ٨١١ | مدمم: قديم، ج.  |
| ٨١٢ | وما أنكرتم أن تكون: وإما أنكرتم ان، ب.                            |
| ٨١٣ | أنه إنما يبقى: أنه إنما بقي، ب؛ إنما هو يبقى، ج.                  |
| ٨١٤ | لتماسك: قتماسك، ج.  |
| ٨١٥ | وقوفه بحيث هو ضده: وقعة بحيث هو ضد، ج.                            |

الذي يتولد من ثقل<sup>٨١٦</sup> الجذوع عن مكائها، والمانع من وجود هذا الضد هو تماسك ما تحته<sup>٨١٧</sup>، والمانع من تولد ضد الشيء لا يكون سبباً لبقائه، بل تأثيره في المنع من وجود ضده، وانتفاء الضد أيضاً لا يكون سبباً لبقائه، لأنه نفى ولا يؤثر في الإثبات. فصحح أن ما قالوه ليس بعلة في بقاء فعل البناء. ولأن فيما قالوه الآن<sup>٨١٨</sup> تركوا لقولهم أن العلة الموجبة لوجود الشيء هي العلة في بقاءه، لأنهم جعلوا تماسك ما تحت الجذوع علة في بقاء الجذوع في مكائها، وتماسكه لم يكن علة في وجودها في<sup>٨١٩</sup> مكائها.

وإذا بطلت هذه الأقسام، ولم يجوز أن يكون الباقي باقياً لعلة موجبة غير موجودة<sup>٨٢٠</sup>، لأن تلك العلة لا بد من أن تكون باقية لعلة أخرى، فيؤدي إلى وجود علل لا نهاية لها في حالة واحدة، وإذا عرفت ما ذكرنا وما بيناه من قبل<sup>٨٢١</sup>، صح أن العلة فيه ما<sup>٨٢٢</sup> ذكرناه من احتمال ذاته للبقاء، وقد اختص بالوجود بالفاعل، فلا ينتفي<sup>٨٢٣</sup> إلا بضد يطرأ عليه أو قادر يفعل الإعداد. ويلزم هؤلاء بطلان التنافي بين الأضداد الباقية، لأن بقاء علتها يوجب بقاءها وطريان الضد عليها يوجب انتفاءها، فليس أحدهما<sup>٨٢٤</sup> بالتأثير أولى من الآخر، وهذا يؤدي إلى اجتماع الضدين. والقوم بنوا هذا القول على اعتقادهم أن كل مؤثر موجب، ورأوا كثيراً من الموجبات يبقى موجبها لبقاء موجبها، فقالوا في تأثير القادر بمثله، وقد بينا نحن أن القادر يفارق الموجبات في تأثيره. يبينه<sup>٨٢٥</sup> أن القادر يخلو من تأثيره زامناً لا يفعل مع قدرته على الأفعال، وإذا جاز أن ينفك عن فعله بخلاف الموجبات جاز أن ينفك عنه أيضاً فعله، فيبقى لما يرجع إليه بخلاف الموجبات.

وقد طعن أبو علي بن سينا في كتابه الكبير، وهو كتاب الشفاء، في إعادة المعدوم موجوداً، فقال: إن المعدوم إذا أعيد فإنه يجب أن يُعاد جميع خواصه التي كان بها هو ما هو حتى يكون المعاد هو الذي عُد، ومن جملة خواصه<sup>٨٢٦</sup> وقته الذي كان فيه،

- ٨١٦ من ثقل: منه نزول، ج.  
 ٨١٧ عن مكائها ... ما تحته: -، أو المانع ... تحته: -، ب.  
 ٨١٨ الآن: لأن، ج.  
 ٨١٩ وجودها في: وجود، اب.  
 ٨٢٠ باقياً لعلة موجبة غير موجودة: باقي لعلة موجبة غير موجودة، ا.  
 ٨٢١ وإذا ... قبل: -، ج.  
 ٨٢٢ فيه ما: فيها، ج.  
 ٨٢٣ ينتفي: ينتفي، ج.  
 ٨٢٤ أحدهما: لأحدهما، ج.  
 ٨٢٥ يبينه: يبينه، ج.  
 ٨٢٦ التي كان ... خواصه: -، ج.



ومتى أعيد وقته بطلت الإعادة، لأن المعاد هو الذي يوجد في الوقت الثاني. قال<sup>٨٢٧</sup>:  
وعلى أن للعقل مع هذا دفعا لا يحتاج إلى بيان، وهو خروج عن<sup>٨٢٨</sup> طريق التعليم، يعني  
طريق التصور. فيقال له: ولم قلت أن وقت الشيء هو من<sup>٨٢٩</sup> جملة خواصه التي يكون  
بها هو ما هو؟ أليس تبدل<sup>٨٣٠</sup> الأوقات على الشيء الواحد ويكون هو ما هو؟  
فإن قال: إنه يتغير بتغير<sup>٨٣١</sup> الأوقات، وذهب في ذلك إلى مذهب أصحاب  
الذويان، وهم قوم من الفلاسفة يذهبون إلى أن الأجسام تتحلل<sup>٨٣٢</sup> وتتعدد أبداً، فيظن  
في الأشياء أنها<sup>٨٣٣</sup> هي التي كانت وهي أمثالها<sup>٨٣٤</sup>، وشبهوا ذلك بمن وضع رجله في الماء  
الجاري فيظن أنه يمسه ماء واحد وهي مياه متغيرة. وهذا القول باطل، لأن العلم بأن  
زيداً<sup>٨٣٥</sup> اليوم هو الذي كان بالأمس هو علم أولي، ولهذا يذمه العقلاء اليوم إذا أساء  
أمس ويطالبونه إذا استدان أمس، ومتى قيل لهم: إنه غيره فلا تطالبوه، ينسبون<sup>٨٣٦</sup>  
المقاتل إلى الجنون. وينبغي أن نحصل القول في الحيوانات المتحللة على الوجه الذي  
حصلناه<sup>٨٣٧</sup>، فتكون الحيوانات التي اليوم هي التي كانت أمس<sup>٨٣٨</sup> من قبل مع تسليم  
القول بالتحلل والانعقاد. ويقال له<sup>٨٣٩</sup>: إن كان الوقت من خصائص الشيء يكون به  
هو ما هو، والوقت لا أول له عندك<sup>٨٤٠</sup> كما لا أول لواجب الوجود، فاجعل الوقت لم  
يزل من خصائصه يكون به هو ما هو، وذلك كثرة في ذاته.  
وأما قوله أن العقل يدفع إعادة المعدم<sup>٨٤١</sup> إلى الوجود، فيقال له: هذا مجرد استبعاد،  
ولعلك تستبعد<sup>٨٤٢</sup> هذا لاعتقادك استحالة<sup>٨٤٣</sup> خروج ذات من العدم إلى الوجود،

قال: -، ا.	٨٢٧
عن: من، ج.	٨٢٨
هو من: من، ا، هو، ج.	٨٢٩
تبدل: تبدل، ا.	٨٣٠
إنه يتغير بتغير: ان يتغير بتغير، ج.	٨٣١
تتحلل: تتحلل، ا، ج.	٨٣٢
الأشياء أمثالها: الأشياء، ا، الأشياء وهي أمثالها، ج.	٨٣٣
وهي أمثالها: وهن أمثالها، ا، أمثالها، ج.	٨٣٤
زيداً: زيد، ج.	٨٣٥
يطالبونه ينسبون: يطالبونه نسبوا، ا، تطالبوه نسبوا، ب، يطالبونه ينسبون، ج.	٨٣٦
حصلناه: جعلناه، ج.	٨٣٧
التي اليوم هي التي كانت أمس: هي التي كانت، ا، ب.	٨٣٨
له: -، ا، ج.	٨٣٩
عندك: عنده، ا، ب.	٨٤٠
المعدم: الموجود، ب.	٨٤١
استبعاد ولعلك تستبعد: استبعاد ولعلك تستبعد، ج.	٨٤٢
لاعتقادك استحالة: الاعتقاد لاستحالة، ا، لا اعتقاد استحالة، ج.	٨٤٣

فخروجه إلى الوجود بعد عدمه أبعد عندك، وإنما الحوادث عندك هي تغيرات الأشياء الموجودة<sup>٨٤٤</sup>. فأما من اعتقد في الذوات غير ذاته تعالى أنها حادثة مسبقة لعدم فإنه لا يستبعد إعادة المعدوم إلى الوجود، وهو عنده كوجود<sup>٨٤٥</sup> المبتدأ، واستبعادك لذلك كاستبعادك إحياء الموتى علي ما حكاه الله تعالى عن<sup>٨٤٦</sup> المنكرين للبعث ورد عليهم ذلك بقوله ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَتَسْتَكْبِرُ خَلَقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ (٣٦ يس ٧٨-٧٩).

### باب القول في عذاب القبر ومساءلته والميزان والصراط

أما عذاب القبر فقد أثبت<sup>٨٤٧</sup> أصحابنا، وحكى قاضي القضاة رحمه الله<sup>٨٤٨</sup> أن ضياعاً أنكر عذاب القبر فنسب ذلك إلى أصحابنا لكثرة مخالطته لهم. واستدلوا لذلك بآيات من القرآن وبأخبار. أما الآيات فقوله تعالى ﴿رَبَّنَا أَمِثْنَا اثْنَيْنِ وَأُحْيَيْنَا اثْنَيْنِ﴾ (٤٠ غافر ١١) والإماتة مرتين لا تكون إلا<sup>٨٤٩</sup> بالإحياء في القبر، والإحياء لا يكون إلا إثابة أو معاقبة، قالوا<sup>٨٥٠</sup>: هذا أولى من تأويل من تأول الآية<sup>٨٥١</sup> على أن المراد بإحدى الإماتتين<sup>٨٥٢</sup> خلقهم موثقاً<sup>٨٥٣</sup> والثانية الموتة المعهودة، لأن خلقهم فيه موثقاً<sup>٨٥٤</sup> لا يقال فيه إماتة.

فإن قيل: إن الموت مرتين لا بد<sup>٨٥٥</sup> فيهما من إحياء ثلاث مرّات، وفي الآية<sup>٨٥٦</sup> ذكر إحياءين، قيل له: قد قيل في الجواب<sup>٨٥٧</sup> أنهم لا يذكرون الحياة التي هم فيها لأنها معلومة، إذ غير الحي لا يتكلم، فلذلك لم يذكره تعالى<sup>٨٥٨</sup>. وقوله تعالى في آل فرعون

٨٤٤	تغيرات الأشياء الموجودة: تغيرات الأشياء الموجودة، ا ب؛ تغيرات الأشياء، ج.
٨٤٥	كوجود: كوجوده، ا.
٨٤٦	على ما حكاه الله تعالى عن: كما حكاه تعالى عن، ا؛ على ما حكاه تعالى عن، ب؛ على ما حكاه الله تعالى على، ج.
٨٤٧	أثبت: أثبتته، ا.
٨٤٨	رحمه الله: -، ا ب.
٨٤٩	مرتين لا تكون إلا: لا تكون إلا، ا؛ مرتين لا، ج.
٨٥٠	قالوا: قال، ا.
٨٥١	من تأول الآية: الآية، ا؛ الإثابة، ج.
٨٥٢	الإماتتين: الإماتتين، ب.
٨٥٣	موثقاً: موثق، ج.
٨٥٤	فيه موثقاً: موثق، ج.
٨٥٥	لا بد: لأنه، ج.
٨٥٦	الآية: الإحياء، ج.
٨٥٧	قد قيل في الجواب: في الجواب قد قيل، ج.
٨٥٨	فلذلك لم يذكره تعالى: فلذلك لم يذكره، ا؛ فلذلك لم يذكره تعالى، ب.

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ (٤٠ غافر: ٤٦) وظاهرها يقتضي أنهم يُعرضون عليها الآن. ألا ترى إلى قوله تعالى ﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾<sup>٨٥٩</sup>؟ وهذا التأويل أقرب من تأويل من تأولها على جهة التمثيل<sup>٨٦٠</sup>، أي كأنهم يعرضون عليها لما كانوا يفعلونه بالغداة والعشي من المعاصي، وأولى ممن نملها على التقاسم والتأخير، فقال: معناها: ويوم تقوم الساعة أدخلهم أشد العذاب، فيعرضون عليها غدوًّا وعشيًّا، لأنه متى أمكن حملها على ترتيبها وعلى جهة الحقيقة كان أولى، وقوله تعالى في قوم نوح ﴿أَغْرَقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا﴾ (٧١ نوح: ٢٥) يقتضي أن الإدخال كان عقيب الغرق.

وذكر أصحابنا أن الأخبار تواترت عنه عليه السلام في عذاب القبر، نحو قوله في القبر: إنه روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النار. وأنه عليه السلام مرّ بقبرين فقال<sup>٨٦١</sup>: إنهما ليُعَذَّبَانِ وما يُعَذَّبَانِ بكبير، ويجوز أن يكون قد تواترت عندهم هذه الأخبار. فأما في ثواب القبر فلا دليل فيه إلا قوله تعالى ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ﴾ (٣ آل عمران: ١٦٩-١٧٠) الآية، وقوله عليه السلام: روضة من رياض الجنة.

فإن قيل: كيف يصح التعذيب بعد الموت؟ قيل له: إنا نقول أنه تعالى يحیی الميت ويكمل عقله في القبر، ثم يُعَذِّبه أو يثيبه<sup>٨٦٢</sup>. يبين هذا أن العقاب لا بد من أن يكون آلاماً<sup>٨٦٣</sup> ولا بد فيه من استخفاف، وذلك لا يصح إيصاله إلا إلى الحي ولا يعرف المعاقب<sup>٨٦٤</sup> الاستخفاف به إلا بعد كمال<sup>٨٦٥</sup> العقل.

فأما المسألة<sup>٨٦٦</sup> في القبر فقد ورد فيها أخبار، وهي إما ثواب أو عقاب، لأن الكفار وأكثر الفساق جهال بالله تعالى ودينه، فمتى<sup>٨٦٧</sup> سئلوا عن علوم الدين كان ذلك حزيناً<sup>٨٦٨</sup> لهم وفضيحة، والعالم بما يُسر إذا أجاب السؤال بالجواب الصائب

أدخلوا ... العذاب: - ب.	٨٥٩
التمثيل: ج.	٨٦٠
ممن: من، أ.	٨٦١
فقال: - ج.	٨٦٢
ثم يعذبه أو يثيبه: يعذبه أو يثيبه، ج.	٨٦٣
الآلام: إلاما، أ.	٨٦٤
المعاقب: المعاقب، ج.	٨٦٥
كمال: إكمال، أ. ب.	٨٦٦
المسألة: المسألة، أ.	٨٦٧
فمتى: فمتى، ج.	٨٦٨
حزيناً: حزين، ب.	٨٦٩

المستقيم. والخير عنها لطف للمكلفين. وليس يجوز إنكارها من أجل أن في الرواية أن<sup>٨٧٠</sup> المتولي للمسألة هما نكير ومنكر، وهما صفة ذم للملائكة لأن ذلك ليس بذم، بل يسميان<sup>٨٧١</sup> بذلك لما يستكرهما المسؤول من رؤيتهما، وخصوصاً المعاقب، فإنه لا<sup>٨٧٢</sup> بد أن تحول رؤيتهما وسؤالهما وإهانتهم له، كما توصف<sup>٨٧٣</sup> الملائكة بأنهم خزنة جهنم وزبانية، وليس ذلك صفة ذم.

فأما من أنكر المسألة<sup>٨٧٤</sup> من الجهال بأنه وضع أرزة<sup>٨٧٥</sup> على صدر الميت، ثم نبش عنه من الغد فوجدما في موضعها<sup>٨٧٦</sup> [فلا يؤبه به]، لأن الأخبار دلت على عذاب القبر ومسألته ولم تدل على الوقت، فيجوز أن تكون المسألة<sup>٨٧٧</sup> في أول ليلة القبر، غير أنه تعالى بمسك ما يوضع على الميت في موضعه أو يُعيد إليه لتكون مسألة<sup>٨٧٨</sup> القبر معروفة بالاستدلال بدليل الشرع، لا بالمشاهدة<sup>٨٧٩</sup>.

وأما الميزان فقد أثبت أصحابنا على الحقيقة، قالوا<sup>٨٨٠</sup>: ويكون له كفتان، ويجوز أن يجعل في إحدى<sup>٨٨١</sup> الكفتين نور علامة على الخير وتوضع في الأخرى ظلمة علامة على الشر<sup>٨٨٢</sup>، ويكون ترجح كفة الخير ثواباً للمؤمن وترجح كفة الشر<sup>٨٨٣</sup> نزيلاً وعقاباً للكافر والفاسق، ويجوز أن توزن<sup>٨٨٤</sup> كتب الخير والشر ويكون الترجيح ثواباً وعقاباً. والخبر عن ذلك يكون لطفًا للمكلفين<sup>٨٨٥</sup> إذا تصوّروا ذلك في حال التكليف. وروى عنه عليه السلام أنه يكون عند كل كفة ملك<sup>٨٨٦</sup>، فإذا ترجح كفة<sup>٨٨٧</sup> الخير نادى: ألا

٨٧٠	في الرواية أن: -، ا ب.
٨٧١	يسمان: يسمان، ا.
٨٧٢	من رؤيتهما وخصوصاً المعاقب فإنه لا: وخصوصاً المعاقب فلا، ا.
٨٧٣	توصف: وصف، ا.
٨٧٤	المسألة: المسألة، ج.
٨٧٥	أرزة: + (حاشية) خ أوز، ب.
٨٧٦	موضعها: موضعها، ب.
٨٧٧	المسألة: المسئلة، ب ج.
٨٧٨	مسألة: مسئلة، ب.
٨٧٩	بالمشاهدة: المشاهدة، ا.
٨٨٠	قالوا: وقالوا، ج.
٨٨١	إحدى: أحد، ا ج.
٨٨٢	في الأخرى ظلمة علامة على: على الأخرى ظلمة علامة، ج.
٨٨٣	ويكون ... الشر: -، ا.
٨٨٤	توزن: يكون، ا ج.
٨٨٥	عن ذلك يكون لطفًا للمكلفين: يكون لطفًا للمكلفين، ا عن ذلك يكون لطفًا لكافرين، ج.
٨٨٦	ترجح كفة: رجع، ا رجع كفة، ب.

إنَّ<sup>١٨٧</sup> فلاناً سعد سعادةً لا شقاوة بعدها أبداً، وإذا ترجح الكفة الأخرى نادى<sup>١٨٨</sup> الملك  
الثاني: ألا إنَّ<sup>١٨٩</sup> فلاناً شقي شقاوةً لا سعادة بعدها أبداً.

وأما الدلالة لإثباته فظواهر<sup>١٩٠</sup> القرآن كقوله تعالى ﴿وَالْوِزَنُ يُومِضُ الْحَقَّ فَمَنْ  
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ﴾ (٧ الأعراف ٨) إلى غير هذه الآية. ومن<sup>١٩١</sup> حمل الوزن والميزان  
المذكور في القرآن على العدل فقد عدل عن<sup>١٩٢</sup> الظاهر مع إمكان حمل الآية على  
الظاهر.

وأما الصراط فهو الطريق، وهما طريقان في الآخرة، طريق إلى الجنة وطريق إلى  
النار. قال الله تعالى في أهل الجنة ﴿سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ﴾ (٤٧  
محمد ٥-٦) وقال في أهل النار ﴿فَاهْذُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ الْحَنِيمِ﴾ (٣٧ الصافات ٢٣)  
فأما ما يروى أن الصراط جسر على جهنم وأن المكلفين يؤمرون بالمرور عليه، وأنه  
يكون أدق من الشعر وأحد من السيف، فذلك مجوِّز ويكون<sup>١٩٣</sup> من جنس الثواب  
والعقاب. وقال ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾ (١٩ مريم ٧١)  
فلا يمتنع أن يرد الكل جهنم، فأما المثاب فيردها ليرى ما أعد فيها لأهلها، نعوذ بالله  
من ذلك، فيحمد الله تعالى على الخلاص منها ويجتاز على الصراط سالماً على ما روي  
أن<sup>١٩٤</sup> بعضهم يمرّ عليه كالبرق الخاطف. وأما الكافر<sup>١٩٥</sup> فيلجأ إلى المرور عليه، فإذا بلغ  
إلى مكانه من جهنم سقط منه إليها، وكذلك<sup>١٩٦</sup> هذا حكمه تعالى في سائر أهوال يوم  
القيامة، يُعصم منها المؤمن<sup>١٩٧</sup> ويسلم إليها الكافر. وقال تعالى في كثير من الآيات في  
أهل الجنة ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (٢ البقرة ٣٨) و﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ  
الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ﴾ (٤٣ الزخرف ٦٨).

ألا إن: إن، بـ الآن، ج.	٨٨٧
الكفة الأخرى نادى: كفة الأخرى نادى، أ الكفة الأخرى نادى، ج.	٨٨٨
ألا إن: -، ج.	٨٨٩
ظواهر: فظاهر، أ عطوا هذا، ج.	٨٩٠
ومن: وأما، أ.	٨٩١
عن: على، ج.	٨٩٢
ويكون: ويجوز أن يكون، أ.	٨٩٣
أن: -، ج.	٨٩٤
وأما الكافر: فأما، ج.	٨٩٥
وكذلك: فذلك، ج.	٨٩٦
المؤمن: المؤمن، ج.	٨٩٧

فأما ما يروى من<sup>٨٩٨</sup> أنه يظهر من أهوال يوم<sup>٨٩٩</sup> القيامة ما يقول عندها الأنبياء: نفسي نفسي، ويقول نبينا عليه السلام: أمّتي أمّتي، فذلك على سبيل المبالغة في وصف أهوال<sup>٩٠٠</sup> القيامة، لا أن<sup>٩٠١</sup> الأنبياء يخافون يوم القيامة، كما لو شهد إنسان الواقعة الهائلة، وكان بموضع آمن من شرّها، فلمّا اشتدّ البأس جاز أن يقول: نفسي نفسي، وصفاً لها بالشدة، لا أنه يخاف شرّها.

ومما يتصل بهذه المسائل القول في الجنة، هل هي مخلوقة<sup>٩٠٢</sup> أم لا؟ وكذلك النار. اختلف العلماء في ذلك، فذهب أبو علي إلى أنهما مخلوقتان، وقال أبو هاشم: ليستا بمخلوقتين، ويختار قاضي القضاة هذا القول<sup>٩٠٣</sup>، ويختار نحن قول أبي علي رحمه الله<sup>٩٠٤</sup>. والدلالة له ظواهر آي كثيرة من<sup>٩٠٥</sup> القرآن، نحو قوله تعالى في<sup>٩٠٦</sup> الجنة ﴿أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (٣ آل عمران ١٣٣) وفي النار ﴿أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (٣ آل عمران ١٣١) وليس لنا أن ننصرف عن ظاهرها من غير دلالة فنحملها على طريقة<sup>٩٠٧</sup> التمثيل. وقال تعالى ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ﴾ (٥٣ النجم ١٣-١٥) وجنة المأوى لا تكون غير دار الثواب، ويكون<sup>٩٠٨</sup> تعالى خلق الجنة في السماء وخلق النار<sup>٩٠٩</sup> تحت الأرض. ويجوز أن يكون المراد بقوله تعالى ﴿أَغْرَقُوا فَأَذِنُوا تَارًا﴾ (٥٣ النجم ١٣-١٥) أن يكون تعالى أدخلهم جهنم بعد الغرق في البحر، ويكون المكلفون<sup>٩١٠</sup> مخلوقين بين الجنة والنار. وقال تعالى لآدم ﴿اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ (٢ البقرة ٣٥) والمعروف عند المسلمين من الجنة هو دار الثواب، وأدخل فيه تعالى<sup>٩١١</sup> لام التعريف، فتكون تعريفاً للجنة المعهودة، وهي دار الثواب. ولا يجوز حمل الآية على<sup>٩١٢</sup> بساتين<sup>٩١٢</sup> من بساتين الدنيا، لأنه ترك لظاهر الآية من غير دليل.

- ٨٩٨ ما يروى من: من يروي، ج.  
٨٩٩ يوم: -، ب.  
٩٠٠ أهوال: + يوم، ج.  
٩٠١ لا أن: إلا أن، أ لأن، ج.  
٩٠٢ الجنة هل هي مخلوقة: الجنة والنار هل هما مخلوقتان، ب.  
٩٠٣ قاضي القضاة هذا القول: هذا القول قاضي القضاة، أ ب.  
٩٠٤ ونحن نختار قول أبي علي رحمه الله، ج.  
٩٠٥ له ظواهر آي كثيرة من: له ظواهر آي كثيرة، أ ظواهر آي كثيرة من، ج.  
٩٠٦ في: -، ج.  
٩٠٧ طريقة: صريفة، ج.  
٩٠٨ الثواب ويكون: الثوب ويكون، أ الثواب ويجوز أن يكون، ب.  
٩٠٩ وخلق النار: وجهنم، أ ب.  
٩١٠ المكلفون: المكلفين، ج.  
٩١١ هو دار الثواب وأدخل فيه تعالى: هي دار الثواب وأدخل فيه، أ.  
٩١٢ بساتين: بساتان، ج.

واحتج أبو هاشم بقوله تعالى ﴿أَكُلْهَا دَائِمًا﴾ (٢ البقرة ٣٥) فقال: "فوصف الأكل بالدوام، والدائم هو المستمر الذي لا آخر له، وقال تعالى ﴿كُلْ شَيْءًا حَالِكًا إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (٢٨ القصص ٨٨) فلو كانت مخلوقة لهلك أكلها، فلا " يكون دائمًا، والجواب أن معنى وصفها بالدوام هو أن الله تعالى يجدد أمثالها أبدًا، لا أن كل " أكل يدوم أبدًا، ولو كان يدوم كل واحد من أكلها لما فني البعض بأكل أهل الجنة إياها، وإذا كان وصفها بالدوام لا يمنع من هلاكها جاز أن يخلقها " تعالى في الدنيا، ثم يهلكها ويفرقها، ثم يعيدها " ويدم أمثالها.

### باب القول في الشفاعة

اتفق المسلمون على أن محمد عليه السلام " شفاعة في الدار الآخرة. ثم اختلفوا في أن شفاعته تكون للمؤمنين ليتفضل الله تعالى " عليهم بزيادة المنافع أم تكون لمرتكي " الكبائر الذين خرجوا من الدنيا مصرين عليها، فذهب شيوعنا إلى أنها تكون للمؤمنين، وذهب غيرهم إلى أنها تكون للفساق المصرين عليها.

ومن قال بهذا يجوز أن يقول: يشفع لهم عليه السلام في عرصة القيامة، فلا يدخلهم الله تعالى النار، ويجوز أن يقول: بل يشفع لهم بعد ما دخلوا النار فيخرجوا " منها بشفاعته. واحتج أصحابنا لقولهم بقوله تعالى ﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ (٤٠ غافر ١٨) فعم " كل ظالم، سواء ظلم غيره أو نفسه بالمعاصي، ونفى أن يكون لهم شفيع يجاب فيهم. فإن قيل: أليس " أنه تعالى نفى شفيعًا لهم يطاع؟ والمطاع يكون فوق المطيع، ولا يكون أحد في الآخرة فوقه تعالى فيطيعه، ونحن نقول بأنه يكون لهم شفيع يجاب. والجواب أنه لا يجوز حمل الآية على ما ذكرتموه، لأن كل

٩١٣	نقال: -، ا ب.
٩١٤	هلك أكلها فلا: لهلك أكلها ولا، ج.
٩١٥	أبدًا لا أن كل: لأن، ج.
٩١٦	يخلقها: يخلق، ج.
٩١٧	ثم يعيدها: ويعيدها، ج.
٩١٨	عليه السلام: صلى الله عليه، ب.
٩١٩	تعالى: -، ج.
٩٢٠	لمرتكي: للمرتكبين، ا، لمرتكبين، ب.
٩٢١	فيخرجوا: فيخرجون، ا ب.
٩٢٢	فعم: نعم، ا.
٩٢٣	أليس: -، ا ب.

أحد يعلم أنه لا<sup>٩٢٤</sup> أحد فوقه تعالى<sup>٩٢٥</sup> فينفيه. ولأن الشفيع يكون دون المشفوع إليه، ففهم ما ذكرتموه من قوله تعالى ﴿شَفِيعٌ﴾، فلا يجوز إلا<sup>٩٢٦</sup> أن يريد بقوله تعالى ﴿يَطَّاعٌ﴾ يجاب. وبقوله تعالى ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ (٣ آل عمران ١٩٢) والشفيع ناصر<sup>٩٢٧</sup>. ألا ترى أن واحداً لو شفع لزيد في الخروج من السجن لصح أن يقال: ما لفلان ناصر إلا فلان<sup>٩٢٨</sup> الذي شفع له. وبقوله تعالى ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾ إلى قوله<sup>٩٢٩</sup> ﴿وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ﴾ (٢ البقرة ١٢٣) فأخرج الآية مخرج الزجر عن المعاصي اتقاء من اليوم الذي لا تنفع فيه شفاعته، فلا يجوز أن يريد بها إلا الشفاعته في إسقاط المضار دون الشفاعته في زيادة المنافع، ألا ترى أنه لا يحسن أن يقول: لا تعصوا الله واتقوا يوماً لا يزيد فيه فضلاً لأحد شفاعته شافع إلا أن ينبه<sup>٩٣٠</sup> من ذلك بأنه إذا لم ينفع فيه شفاعته في زيادة المنافع فأولى أن لا ينفع في إسقاط المضار، فتدل الآية على هذا الوجه على أن الشفاعته لا تنفع في ذلك اليوم في إسقاط المضار<sup>٩٣١</sup>.

ويدل عليه أيضاً ما يدعو به المسلمون إليه تعالى من قولهم<sup>٩٣٢</sup>: واجعلنا من أهل الشفاعته، ولا يجوز أن يرغبوا إلى الله<sup>٩٣٣</sup> تعالى في أن يجعلهم عاصين، ولا بد من<sup>٩٣٤</sup> أن تكون رغبتهم في أن يوفقهم للطاعات ليصيروا بذلك أهلاً للشفاعة<sup>٩٣٥</sup>. فإن قيل<sup>٩٣٦</sup>: إنهم يرغبون إليه في شفاعته عليه السلام إن كانوا عصاة<sup>٩٣٧</sup>، كما أنهم يقولون: اجعلنا من التوابين، أي إن كنا مذنبين، لا أنهم يسألون أن يذنبوا. والجواب أن ظاهر الكلام

- 
- ٩٢٤ لأن كل أحد يعلم أنه لا: لا كل أحد يعلم، ج.  
 ٩٢٥ تعالى: -، ب.  
 ٩٢٦ إلا: -، أ.  
 ٩٢٧ ناصر: ناصر، أ؛ الناصر، ج.  
 ٩٢٨ ما لفلان ناصر إلا فلان: فاما فلان ناصر فلان، ج.  
 ٩٢٩ تعالى: -، أ، ب.  
 ٩٣٠ إلى قوله: وبقوله، أ.  
 ٩٣١ ينبه: يبه، ج.  
 ٩٣٢ المضار: المضار، ج؛ فتدل الآية على ... المضار: -، أ.  
 ٩٣٣ من قولهم: بقولهم، أ.  
 ٩٣٤ الشفاعته ولا يجوز أن يرغبوا إلى الله: شفاعته ولا يجوز أن يرغبوا إليه، أ، ب.  
 ٩٣٥ من: -، أ.  
 ٩٣٦ أهلاً للشفاعة: من أهل شفاعته إن كانوا عصاة كما أنهم يقولون اجعلنا من التوابين أي إن كنا من المذنبين لا أنهم يسألون أن يذنبوا، أ، ب.  
 ٩٣٧ قيل: + لهم، ج.  
 ٩٣٨ إن كانوا عصاة: -، أ، ب.



ليس بطلب لشفاعته عليه السلام، وإنما هو طلب "أن يجعلهم أهلاً للشفاعة"، وهذه الأهلية إما أن تكون بطاعته "تعالى أو بمعاصيه. فإن كانت بمعاصيه فقد رغبوا" إليه تعالى في أن يوفقهم ليعصوه، فإذا لم يجز ذلك ثبت "أنهم يرغبون إليه في أن يوفقهم ليطيعوه، فيتأهلوا بذلك" لشفاعته عليه السلام، والرغبة إليه تعالى فيما ذكروا هي الرغبة في أن يوفقهم ليتوبوا"، وذلك لا يكون إلا بعد المعصية أو تحويرها".

واحتج المخالف بأشياء، منها أن الشفاعة لا تكون إلا في إسقاط المضار، وهذا غير مسلم، بل تكون فيه وفي "زيادة المنافع، ولهذا سمي الكتب في طلب" المنافع كتب الشفاعات. ولأن الشفاعة مأخوذة من الشفع الذي هو "نقيض الوتر، أي يأتي المحتاج مع آخر في طلب الحاجة، فيصيران شفعا، وسواء في ذلك حضرا لطلب منفعة أو دفع مضرة. قال" الشاعر:

فَذَاكَ فَتَى إِنْ جِئْتَهُ فِي صَنِيعَةٍ إِلَى مَالِهِ لَمْ تَأْتِهِ بِشَفِيعٍ

ومنها، لو "كان طلب المنافع شفاعا للغير لكنا شافعين للرسول عليه السلام إذا طلبنا منه تعالى الثواب له. الجواب: قال أصحابنا: إنما لا نوصف بشافعين" له عليه السلام لأن من شرط وصف "السؤال بأنه شفاعا أن يكون الشفيع فوق المشفوع له في الرتبة، فلما لم نكن فوقه لم نوصف بذلك. قال الشيخ أبو الحسين رحمه الله": من

- |     |  |
|-----|--|
| ٩٣٩ | طلب: -، ١ ب؛ + هو، ج.  |
| ٩٤٠ | للشفاعة: لشفاعته، ١ ب.   |
| ٩٤١ | بطاعته: بطاعته، ج.   |
| ٩٤٢ | رغبوا: رغبوه، ١.   |
| ٩٤٣ | ثبت: ثبت، ١.   |
| ٩٤٤ | بذلك: لذلك، ١.   |
| ٩٤٥ | هي الرغبة في أن يوفقهم ليتوبوا: وهي رغبة في توفيقهم للتوبة، ١؛ هي رغبة في توفيقهم للتوبة، ب. |
| ٩٤٦ | أو تحويرها: وتحويرها، ١ ج.   |
| ٩٤٧ | فيه وفي: في، ج.  |
| ٩٤٨ | الكتب في طلب: الكتاب في طلب + (حاشية) كتب، ١.  |
| ٩٤٩ | الشفع الذي هو: الشفيع وهو، ١.  |
| ٩٥٠ | قال: وقال، ج.  |
| ٩٥١ | صنعة: ضيعة، ب ج.   |
| ٩٥٢ | لو: قولوا، ج.  |
| ٩٥٣ | شافعين: شافعين، ١ ب.   |
| ٩٥٤ | لأن من شرط وصف: لام لأن شرط، ١.  |
| ٩٥٥ | قال الشيخ أبو الحسين رحمه الله: قال الشيخ أبو الحسين، ١؛ وقال الشيخ أبو الحسين، ب.           |

شرط وصف السؤال بأنه شفاعَة أن يفعل المسؤول لأجل الشفاعَة، ولا يكون غرض السائل بذلك التقرب إلى المسؤول عنه وطلب "المنزلة بذلك عنده، وهذه حالة سؤالنا له تعالى الثواب للنبي عليه السلام، لأنه يفعل ذلك" لا محالة سواء طلبنا ذلك أو لم نطلبه، وغرضنا أن نتقرب إليه بذلك وأن يثبت لنا منزلة عنده تعالى، فلذلك لم يوصف سؤالنا هذا بأنه شفاعَة.

ومنها أن الأمة أجمعت على أن للرسول عليه السلام شفاعَة، والإجماع لا ينعقد إلا عن دلالة، ولا دلالة "في الباب إلا الأخبار المروية عنه عليه السلام في الشفاعَة، وكلها في إسقاط العقاب، كقوله عليه السلام: شفاعتي لأهل الكبائر من أمّتي. الجواب أنها كلّها أخبار آحاد لا تفيد علمًا، فلا يجوز أن يُجمعوا لأجلها. فإن قيل: ما أنكرتم؟ أن تكون عند الأمة دلالة دلّتهم على صحّة هذه الأخبار أو بعضها، فأجمعوا لأجلها، ثم لم ينقلوا "تلك الدلالة اكتفاء بالإجماع؟ قيل لهم: إنكم متى جوّزتم تلك الدلالة "فجوّزوا دلالة مبتدأة دلّتهم على أن شفاعته تكون للمؤمنين، فلذلك أجمعوا على أن له عليه السلام شفاعَة.

فإن قيل: إنا، وإن كانت أخبار آحاد عندنا لكنّها لم تكن آحادًا عند الصحابة، بل سمعوا منه عليه السلام أو بعضها، فأجمعوا لأجل ذلك على أن له شفاعَة، واكتفى المتأخرون بإجماعهم عن نقلها، فلم تتواتر. والجواب ما تقدّم أن هذا يعارضه التجويز الذي ذكرناه، وهو أن يكونوا "سمعوا منه عليه السلام أن شفاعته تكون للمؤمنين، فأجمعوا "على أن له شفاعَة. وأما "الحديث وهو قوله عليه السلام: دخرت شفاعتي لأهل الكبائر من أمّتي، فهو خبر واحد، ويحتمل أن يريد به عليه السلام أن شفاعته تكون لأهل الكبائر من أمّته الذين "تابوا منها دون المصيرين"،

٩٥٦	وطلب: وطلبت، ج.
٩٥٧	ذلك: -، ج.
٩٥٨	ولا دلالة: -، ج.
٩٥٩	أنكرتم: + من، ج.
٩٦٠	ينقلوا: -، ج.
٩٦١	اكتفاء... الدلالة: -، ج.
٩٦٢	يكونوا: يكون، أ.
٩٦٣	فأجمعوا: وأجمعوا، أ.
٩٦٤	وأما: فأما، ج.
٩٦٥	الذين: إنا، أ.
٩٦٦	المصيرين: المصرون، ج.

وهذا تأويل مطابق للحديث، لأن التائبين من الكبائر<sup>١</sup>، وإن زال بالتوبة استحقاقهم للعقاب، فإنما زال بها الزائد<sup>٢</sup> على ما أحبطوه من الثواب المستحق بطاعتهم<sup>٣</sup>، وقد يتأنا أن الصحيح أنه لا يعود ذلك المحبط، فيشفع لهم عليه<sup>٤</sup> السلام ليتفضل عليهم تعالى بما يجري مجرى المحبط من ثوابهم، وإن لم يبلغ ذلك<sup>٥</sup> مقدار المحبط من ثوابهم. ومنها أن المؤمن مستغن<sup>٦</sup> بثوابه عن شفاعته عليه السلام، وإنما الفقير<sup>٧</sup> إليها هو صاحب الكبائر، فشفاعته للمؤمنين تكون عبثاً قبيحاً<sup>٨</sup>. والجواب: بل في<sup>٩</sup> شفاعته للمؤمنين أعظم فائدة وهو ما يناله المؤمن من المنزلة والسرور بأنه عليه السلام راضٍ عنه غير متبرئ منه، فأَيُّ فائدة أعظم من هذا؟ ولعلَّ هذه الشفاعة<sup>١٠</sup> تكون أثر عند المؤمن من كثير من الملاذ والسرور، ثم مع ذلك يزيده الله تعالى بشفاعته عليه السلام فضلاً كبيراً، فمثله كيف يكون عبثاً؟

### باب في القطع على وعيد الكفار والفساق

اتفقت الأمة على وعيد الكفار وأهم مخلدون في النار. فأما الفساق فقد اختلفوا في هل هم متوعدون بالعقاب. فذكر قاضي القضاة عن فرقة أهم غير متوعدين<sup>١</sup> وأهم لا يدخلون النار، وتوقفت المرجئة فيهم وقالوا<sup>٢</sup>: لا نعلم هل يدخلهم النار أم يعفو عنهم. وذهب أصحابنا والزيدية والخوارج إلى القطع على<sup>٣</sup> أنهم متوعدون وأنه تعالى يدخلهم النار.

والذي يدل على هذا القول قوله تعالى ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ (٤ النساء ١٢٣)، ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (٩٩ الزلزلة ٨)، ﴿وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نَذِقْهُ﴾

٩٦٧	من الكبائر: بالكبائر، أ.
٩٦٨	الزائد: الزائد، ج.
٩٦٩	بطاعتهم: بطاعتهم، ج.
٩٧٠	عليه: عليهم، ب.
٩٧١	ذلك: -، أ.
٩٧٢	مستغن: يستغن، ج.
٩٧٣	الفقير: الكبر، ج.
٩٧٤	للمؤمنين تكون عبثاً قبيحاً: تكون للمؤمنين عبثاً، ج.
٩٧٥	في: -، أ.
٩٧٦	هذا ولعل هذه الشفاعة: هذا وهذه الشفاعة، أ هذه الشفاعة لا، ج.
٩٧٧	متوعدين: متوعدون، ج.
٩٧٨	فيهم وقالوا: منهم وقالت، ج.
٩٧٩	والزيدية والخوارج إلى القطع على: والخوارج والزيدية إلى القطع إلى، ج.

عَذَابًا كَبِيرًا ﴿٢٥﴾ الفرقان (١٩)، ﴿وَمَنْ يُؤْمِدْ ذُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ﴾ إلى قوله ﴿فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ﴾ (٨ الأنفال ١٦)، ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا﴾ (٤ النساء ٩٣)، ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا﴾ (٤ النساء ١٤).

ووجه الاستدلال بهذه الآيات أن الله تعالى علّق الجزاء بمن فعل<sup>١٨</sup> كذا، وهذا يعم كل من<sup>١٩</sup> فعل ما علّق به الجزاء، وهذا يدخل فيه الكافر والفاسق<sup>٢٠</sup>. وإنما قلنا: إنه يعم كل من فعل ذلك الفعل، لأنه<sup>٢١</sup> يصح أن يستثنى المتكلم أي فاعل<sup>٢٢</sup> شاء، وأهل اللغة قالوا: الاستثناء<sup>٢٣</sup> هو إخراج الشيء عن حكم ما دخل فيه<sup>٢٤</sup> غيره، وهذا يقتضي أنه لولا الاستثناء لدخل المستثنى في حكم الخطاب، وقولهم في ذلك حجة. وقالوا أيضًا: الاستثناء هو إخراج جزء من كل، وهذا يدل أيضًا<sup>٢٥</sup> أن ذلك الخطاب يشمل<sup>٢٦</sup> الكل إذا لم يكن الاستثناء، وقوله تعالى في حدود الموارث ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ﴾ (٤ النساء ١٤) يتناول من يتعدى حدود الموارث، وذلك يتناول المؤمن<sup>٢٧</sup>، بل المصدق بحدود الموارث، فكان الخطاب أخص به.

فإن قيل: إن قوله ﴿وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ﴾ يقتضي أن يتعدى جميع حدوده تعالى<sup>٢٨</sup> وليس ذلك إلا الكافر، قيل له: إن قوله تعالى ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾ (٤ النساء ١٣) ينصرف إلى حدود الموارث فقط، فقوله بعده<sup>٢٩</sup> ﴿وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ﴾ ينصرف إلى الحدود المذكورة، وليس ذلك إلا حدود الموارث. ولأن الأمة أجمعت<sup>٣٠</sup> على أن

- |     |  |
|-----|--|
| ٩٨٠ | أو متحيزًا إلى فئة: -، ا ب.                                  |
| ٩٨١ | فعل: يفعل، ب.  |
| ٩٨٢ | كل من: من كل، ج.   |
| ٩٨٣ | الكافر والفاسق: الفاسق والكافر، ج.                           |
| ٩٨٤ | لأنه: أنه، ا ب ج.  |
| ٩٨٥ | فاعل: عامل، ا ب؛ + (حاشية) خ فاعل، ب.                        |
| ٩٨٦ | الاستثناء: الاستثنى، ج.                                      |
| ٩٨٧ | فيه: عليه، ا؛ فيه عليه، ب.                                   |
| ٩٨٨ | يدل أيضًا: أيضًا يدل، ج.                                     |
| ٩٨٩ | يشمل: يشتمل، ا ج.  |
| ٩٩٠ | ويتعد: يتعد، ج.  |
| ٩٩١ | من يتعدى ... ذلك يتناول المؤمن: كل من يتعدى حدود الموارث، ج. |
| ٩٩٢ | ويتعد: ومن يتعد، ج.  |
| ٩٩٣ | حدوده تعالى: حدوده، ا؛ حدوده تعالى، ج.                       |
| ٩٩٤ | إن قوله تعالى: قوله، ج.                                      |
| ٩٩٥ | الموارث فقط فقوله بعده: فقط فقوله بعد، ج.                    |
| ٩٩٦ | أجمعت: بجمعة، ا.   |

المؤمن مزجور<sup>٩٩٧</sup> بهذه الآية عن تعدّي حدود الموارث، فما ذكروه يردّه الإجماع. وعلى أنه ليس في الكفار من يتعدّى<sup>٩٩٨</sup> جميع حدوده تعالى. ألا ترى أنه ليس فيهم من يعتقد جميع الاعتقادات الباطلة التي يعتقدونها المخالفون<sup>٩٩٩</sup> في مذاهبهم، كالتثنية والتثليث ونفي الصانع إلى غير ذلك من الاعتقادات المتنافية؟ فمتى حُمِلت على تعدّي جميع الحدود لم تكن لها فائدة.

فإن قيل: قوله تعالى ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ﴾ (٤ النساء ٩٣) يقتضي أن هذا جزاؤه وليس فيها أنه تعالى يجازيه، قيل: لهم: إن قوله تعالى بعده ﴿وَعُذِّبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ (٤ النساء ٩٣) يدل على أنه يجازيه بذلك، ويدل عليه أيضًا قوله تعالى ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ شُوْعًا يُحْزَرْ بِهِ﴾ (٤ النساء ١٢٣). احتج أصحابنا بقوله تعالى ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ﴾ (٨٢ الانفطار ١٣-١٥) قالوا: ووجه<sup>١٠٠٠</sup> الاحتجاج بهذه الآية<sup>١٠٠١</sup> يختلف على قول أبي علي وأبي هاشم. أما علي<sup>١٠٠٢</sup> قول أبي علي فلأن لام التعريف إذا دخلت على الجمع<sup>١٠٠٣</sup> أفاد الاستغراق، ويُستدل لذلك بصحة دخول الاستثناء فيه على الوجه الذي ذكرناه في كلمة من في<sup>١٠٠٤</sup> المجازاة، ولأنه يصح أن يؤكد بلفظ كل وأجمعين، فيقال: إن الأبرار كلهم أو أجمعين<sup>١٠٠٥</sup>، والتأكيد ينبغي أن يطابق المؤكد في فائدته<sup>١٠٠٦</sup>، لأن التأكيد يزيد المؤكد قوة ويقرره على فائدته. ثم كلمة كل وأجمعين تفيد الاستغراق، فكذلك لام الجنس. ولأن اللام<sup>١٠٠٧</sup> إذا لم تكن لتعريف المعهود فإنه يعرف<sup>١٠٠٨</sup> الجنس، وليس بأن يعرف بعض الجنس أولى<sup>١٠٠٩</sup> من بعض، فيعرف الكل.

- ٩٩٧ مزجور: مزجور، + (حاشية) ظ مز، ب.  
٩٩٨ يتعدى: يتعدى، ج.  
٩٩٩ المخالفون: الكفار المخالفون، ا ب.  
١٠٠٠ جهنم: + عذابها، ا.  
١٠٠١ الدين: + وما هم عنها بقائين، ج.  
١٠٠٢ سقط النص التالي من نسخة ١ لنقص ورقة في الميكروفيلم عندنا.  
١٠٠٣ هذه الآية: بها، ب.  
١٠٠٤ على: - ا ب.  
١٠٠٥ الجمع: الجمع، ج.  
١٠٠٦ في: -، ج.  
١٠٠٧ كلهم أو أجمعين: كلهم في نعيم وإن الفجار كلهم وأجمعين، ج.  
١٠٠٨ فائدته: فائدة، ج.  
١٠٠٩ اللام: اللام، ج.  
١٠١٠ يعرف: تعريف، ب.  
١٠١١ بعض الجنس أولى: بعضه، ج.

وأما على قول أبي هاشم فإن اللام عنده، وإن كانت لا تفيد<sup>١٠١٢</sup> الاستغراق، إلا أن الآية قد خرجت<sup>١٠١٣</sup> مخرج الزجر عن الفجور، فتناولت كل فاجر، فصار كأنه قيل<sup>١٠١٤</sup>: من فاجر فهو في الجحيم. وأهل النحو خرجوا الآية كذلك بأنها بمعنى: من فاجر فهو في الجحيم<sup>١٠١٥</sup>، قالوا: لأن هذه اللام بمعنى اسم<sup>١٠١٦</sup> موصول، ومعنى ذلك أنه بمعنى الذي أو بمعنى من. وإنما قالوا: إنه موصول، لأنه لا يفيد إلا مع صلته لأنك لو قلت: رأيت الذي، أو: رأيت من، لم تُعرفه<sup>١٠١٧</sup> حتى تقول: رأيت الذي عرفته، أو: من عرفته. قالوا: والدليل على أن هذه<sup>١٠١٨</sup> اللام بمعنى اسم موصول أنه يصح أن تجيء في جوابه بالفاء، كقوله تعالى ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ (ه المائدة ٣٨). ولأنه يصح فيما دخلت فيه<sup>١٠١٩</sup> هذه اللام أن يعطف عليه فعل، قال الله تعالى ﴿إِنْ الْمُصْذِقِينَ وَالْمُصْذِقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾ (ه الحديد ١٨) فلولا أن قوله ﴿إِنْ الْمُصْذِقِينَ﴾ بمعنى الذين صدقوا لما صح أن يعطف عليه ﴿وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا﴾<sup>١٠٢٠</sup>. وإذا صح هذا كان تقدير قوله تعالى ﴿وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا﴾ (ه الحديد ١٨) وإن الذين فجروا، أو تقديره: من فاجر، وكذلك الاستدلال<sup>١٠٢١</sup> بقوله تعالى ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾ (النساء ١٠).

وأما المخالف فإنه يعترض على الاستدلال بهذه الآيات بوجوه<sup>١٠٢٢</sup> عقلية وسمعية. أما العقلية فإنه يقول: إنه تعالى توعد بهذه الآيات من يفعل هذه الأفعال، إلا أنا نتوقف في هل يفعل ما توعد به أم لا من حيث أنه كريم، والكريم يتوعد ولا يفعل ما يتوعد به كرمًا، ويُمدح على ذلك، ولهذا قيل: الكريم إذا وعد وفى، وإذا توعد عفا.

- ١٠١٢ فإن اللام عنده وإن كانت لا تفيد: فلان اللام عنده وإن كانت لا تفيد لام الجنس، ج.  
١٠١٣ إلا أن الآية قد خرجت: إلا أن الآية خرجت، ب؛ إلا أن الآية قد خرجت، ج.  
١٠١٤ فصار كأنه قيل: فكانه قيل، ب؛ فصار كأنه قال، ج.  
١٠١٥ وأهل... الجحيم: -، ج.  
١٠١٦ اللام بمعنى اسم: بمعنى اسم، ب؛ الام، ج.  
١٠١٧ تُعرفه: يفد، ب.  
١٠١٨ هذه: هذا، ب.  
١٠١٩ فيه: -، ج.  
١٠٢٠ قال الله تعالى: كقوله، ج.  
١٠٢١ الله قرضًا حسنًا: الله، ب؛ الله قرضًا حسنًا، ج.  
١٠٢٢ الله قرضًا: -، ب.  
١٠٢٣ الاستدلال: -، ج.  
١٠٢٤ بهذه الآيات بوجوه: بالآيات بوجوه، ب؛ هذه الآيات ووجوه، ج.

ولأن أحدنا قد يتهدّد غيره بأنه<sup>١٠٢٥</sup>، إن فعل كذا فعل به كذا، ولا يقصد به إلا التخويف من ذلك الفعل، ولا يفعل ما هدّده<sup>١٠٢٦</sup> به إذا فعله، ولا بُدّ من ذلك، بل يُحمد. ولأنه تعالى ندب عبّده<sup>١٠٢٧</sup> إلى العفو، كما روي عنه عليه السلام أنه قال: إن الله تعالى عفوٌّ يحبّ العفو، إلى غير ذلك من الأخبار، فهو تعالى<sup>١٠٢٨</sup> أولى بأن يعفو عن عبّده. قالوا: ولا يلزم على ما ذكرنا أن يعفو تعالى عن الكفار أو أن يقصد بوعيدهم التخويف فقط، لأننا علمنا بإجماع المسلمين أن الكفار يعدّون في النار، وعلمنا ذلك من دينه عليه السلام ضرورة، فقصرنا آيات الوعيد على الكفار، وخصّصنا منها الفساق على ما ذكرناه<sup>١٠٢٩</sup> من الدلائل.

وهذا الذي ذكره يصحّ أن يتعلّق به من يقطع على أنه تعالى<sup>١٠٣٠</sup> يعفو عن الفساق ومن يجوز ذلك ومن يتوقّف فيهم. والجواب: إنكم<sup>١٠٣١</sup> اقتصرتم فيما ذكرتم على قياس الغائب بالشاهد من غير أن تجمعوا بينهما بدلالة وعلة، ومثل هذا لا يكون استدلالاً<sup>١٠٣٢</sup> صحيحاً، فيكفي أن نقول: ولم إذا حسن من المتوعّد منّا<sup>١٠٣٣</sup> ما ذكرتم من العفو للكرم، أو للقصد<sup>١٠٣٤</sup> بخطابه التخويف دون أن يفعل ما توعدّ به أن يحسن منه تعالى ذلك أيضاً، وما<sup>١٠٣٥</sup> الجامع بينهما؟ فإن قالوا: الجامع بينهما أنه عفوٌّ عن<sup>١٠٣٦</sup> المذنب، وهو إحسان إليه، ولا فرق في ذلك بين الشاهد والغائب، قيل لهم: إن العفو لا يحسن لأنه عفو على الإطلاق، بل لأنه إحسان وليس فيه وجه قبيح<sup>١٠٣٧</sup>، على ما قرّرنا هنا من قبل. ألا ترى أن الله تعالى لم يعف عن السارق والزاني، بل أمر بإقامة الحدّ عليهما لما كانت المصلحة متعلّقة بذلك؟ فما أنكرتم أن يكون العدل في الآخرة

- |   |      |
|---|------|
| بأنه: - ج.  | ١٠٢٥ |
| هدّده: هدّد: ج.   | ١٠٢٦ |
| عبّده: عبّد: ج.   | ١٠٢٧ |
| غير ذلك من الأخبار فهو تعالى: غير ذلك من الأخبار فهو، ج.                    | ١٠٢٨ |
| على ما ذكرناه: بما ذكرنا، ج.  | ١٠٢٩ |
| تعالى: - ب.   | ١٠٣٠ |
| ومن يتوقّف فيهم والجواب إنكم: يتوقّف فيهم والجواب إنكم إذا، ج.              | ١٠٣١ |
| استدلالاً: استدلال، ج.  | ١٠٣٢ |
| منّا: - ج.  | ١٠٣٣ |
| للكرم أو للقصد: للكرم أو يقصد، ج.   | ١٠٣٤ |
| به أن يحسن منه تعالى ذلك أيضاً وما: منه أن يحسن منه تعالى ذلك أيضاً وما، ج. | ١٠٣٥ |
| عن: من، ج.  | ١٠٣٦ |
| قبيح: قبيح، ج.  | ١٠٣٧ |

أصلح من العفو لما فيه من الفرج لأوليائه والانتقام لهم من أعدائه، ويجعل تعالى معاقبة المجرمين بأيدي خزنة جهنم إهانة<sup>١٠٣٨</sup> لهم؟

وإنما يعدّ العفو كرمًا إذا لم يكن العدل أصلح، ولهذا مدح تعالى<sup>١٠٣٩</sup> المؤمنين بقوله ﴿إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾ (٢: الشورى ٣٩) وقيل: وحلّم الفتي في غير موضعه<sup>١٠٤٠</sup> جهل. هذا إذا كان العفو عن المجرم وكان لمن عفا أن يُعاقب المعفو عنه. فأما إذا كان الوعيد بظلم، وهو الأغلب في الشاهد، لأن أحدنا لا يستحقّ عقابًا على مجرم على ما يتّاه، والذي يقام من العقاب كالحُدود والتعزير فذلك بأمر الله تعالى، والمقيم<sup>١٠٤١</sup> له نائب عنه، فلذلك يحسن منه<sup>١٠٤٢</sup>، فإذا توعّد أحدنا غيره فالتوعدّ به ظلم، والظلم قبيح، فالإخلال به ليس بعفو، وإنما يعدّ عفوًا تطييبًا لقلوب الظلمة<sup>١٠٤٣</sup>، ولذلك يمدحون عليه، وكذلك هذا إذا هدّد أحدنا غيره وقصد به التخويف، لا الفعل، إذا كان تهديده بظلم.

فأما إذا هدّده بما يحسن فعله نحو التعزير، وكان تمنّ له إقامة التعزير، فلا نسلم أنه يحسن منه أن يخاطبه ويقصد خلاف ظاهر خطابه، وأنه لا يذمّ على ذلك. ولو سلمنا أنه يحسن منه ذلك لقلنا<sup>١٠٤٤</sup> أن السامع لخطابه يجوز عليه التعمية، فلا يقدم<sup>١٠٤٥</sup> على اعتقاد ما يقتضيه ظاهر خطابه. وليس كذلك الحكيم تعالى، لأنه لو<sup>١٠٤٦</sup> أراد خلاف ظاهر خطابه، ولم يدلّ عليه ولم يشعر به، لكان مُغرّيًا بالجهل، فيقبح خطابه ويخرج جميع خطابه عن كونه دلالة. ولأن أحدنا يُخبر فيما يتوعدّ به عن<sup>١٠٤٧</sup> عزمه، لا عن فعل ما يتوعدّ به، لأنه لا يعلم هل يتمكن من فعل ما يتوعدّ به في المستقبل، فإذا لم يفعله لم يكن كاذبًا. وليس كذلك الحكيم تعالى، لأنه لا يجوز عليه العزم فيخبر عن عزمه، وإنما يخبر عن إيجاد ما يتوعدّ به في المستقبل، فلو لم يفعله<sup>١٠٤٨</sup> لكان كاذبًا، تعالى عن ذلك.

- |      |   |
|------|---|
| ١٠٣٨ | إهانة: إهانة، ج.                                    |
| ١٠٣٩ | العدل أصلح ولهذا مدح تعالى: أصلح ولهذا مدح الله، ج. |
| ١٠٤٠ | موضعه: موضع، ج.                                     |
| ١٠٤١ | والمقيم: من هنا يستأنف نص نسخة أ.                   |
| ١٠٤٢ | منه: -، ب ج   |
| ١٠٤٣ | الظلمة: المصنعة، ج.                                 |
| ١٠٤٤ | قلنا: لقلنا، ج.                                     |
| ١٠٤٥ | التعمية فلا يقدم: التعمية فلا يقدم، ج.              |
| ١٠٤٦ | لو: -، ج.   |
| ١٠٤٧ | يتوعد به عن: توعّد به من، أ يتوعدّه عن، ج.          |
| ١٠٤٨ | يفعله: + تعالى، ج.                                  |



وأما قولهم: إن أحدنا إذا لم يفعل ما يتوعد به فإنه يمدح على ذلك، فلا نسلمه على الإطلاق، بل على التفصيل<sup>١٠٤٩</sup> الذي ذكرناه، وأهل الرأي والسياسة يذمون عليه. وحكي عن أبي عمرو<sup>١٠٥٠</sup> بن العلاء أنه قال لعمر بن عبيد<sup>١٠٥١</sup>: أصدق ما يبلغني عنك أنك تقول أن الله يفعل ما وعد<sup>١٠٥٢</sup> وتوعد؟ قال: نعم، قال: فإنك لأعجم<sup>١٠٥٣</sup>، ولا أعني لسانك، وإنما أعني فهمك. أو ما علمت أن العرب تتمدح<sup>١٠٥٤</sup> إذا لم يفعلوا ما توعدوا به؟ ثم أنشد:

وَلَا يَرْهَبُ ابْنُ الْعَمِّ مَا عِشْتُ صَوْلَتِي وَلَا أَخْتَبِي مِنْ صَوْلَةِ الْمُتَوَعَّدِ  
وَإِنِّي إِذَا أَوْعَدْتُهُ أَوْ وَعَدْتُهُ لَمْخْلِفُ إِعَادِي وَمُنْجِرُ مَوْعِدِي

فقال له عمرو رحمه الله<sup>١٠٥٥</sup>: أو يسمي الله مخلفاً؟ قال: لا، قال: فقد أبطلت شاهدك. ثم قال: أو ما علمت أن الشعراء<sup>١٠٥٦</sup> تمدح على الشيء وعلى خلافه؟ ثم أنشد:

إِنَّ أَبَا نَابِتٍ لَمُجْتَمِعُ الرَّأْيِ أَيْ شَرِيفُ الْآبَاءِ<sup>١٠٥٧</sup> وَالْبَيْتِ  
لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ وَالْوَعِيدَ وَلَا يَبِيتُ مِنْ نَارٍ عَلَى قَوْتِ

قال أبو عمرو<sup>١٠٥٨</sup>: ويسمى مخلفاً ويمدح عليه، فقال عمرو رحمه الله<sup>١٠٥٩</sup>: هذا في الوعد، فما تقول في الخير؟ قال الله<sup>١٠٦٠</sup> تعالى يقول ﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ

- |      |  |
|------|--|
| ١٠٤٩ | التفصيل: الفصل، ج.   |
| ١٠٥٠ | عمرو: عمر، أ.  |
| ١٠٥١ | عبيد: + رحمه، ج.   |
| ١٠٥٢ | أنت تقول أن الله يفعل ما وعد: أن تقول أن الله تعالى يفعل ما، ج.            |
| ١٠٥٣ | قال فإنك لأعجم: قال فإنك لأعجمي، أ؛ فإنك أعجم، ج.                          |
| ١٠٥٤ | تتمدح: تمدح، ج.  |
| ١٠٥٥ | رحمه الله: -، أ. ب.  |
| ١٠٥٦ | أو ما علمت أن الشعراء: أو ما علمت أن الشاعر، أ. ب؛ وما علمت أن الشعراء، ج. |
| ١٠٥٧ | لمجتمع: لجمع، ج.   |
| ١٠٥٨ | شريف: كريم، أ؛ شديد + (حاشية) بخ شريف، ب.                                  |
| ١٠٥٩ | الآباء: كذا في أ. ب. ج، وهو المشهور مع كسر الهمزة في البيت.                |
| ١٠٦٠ | عمرو: عمر، ب.  |
| ١٠٦١ | رحمه الله: -، أ.   |
| ١٠٦٢ | قال الله: والله، ج.  |

وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ ﴿٧﴾ الأعراف (٤٤) فسكت أبو عمرو عنه<sup>١٠٦٣</sup>.

وقوله أنه تعالى ندب إلى العفو، فهو أولى به، قيل لهم<sup>١٠٦٤</sup>: إنما ندهم إليه لأنه خير لهم من الانتقام لما لهم في ذلك من الثواب<sup>١٠٦٥</sup>، وإنما يكون تعالى أولى بالعفو إذا كان العفو أصلح، فينبوا ذلك. ويقال لهم: فيجب أن تقطعوا لهذه العلة على أنه تعالى يعفو عن الفساق، ولا تتوقفوا فيه. ويقال لمن يقطع على ذلك: فينبغي أن تقطعوا على أنه يعفو عن الكفار. فإن قالوا: قد علمنا بالإجماع ومن دينه عليه السلام أنه<sup>١٠٦٦</sup> لا يعفو عنهم، قيل لهم: هذا رجوع إلى دليل السمع وترك المعقول الذي تمسكن به في هذه الشبهة، فارجعوا في وعيد الفساق<sup>١٠٦٧</sup> أيضًا إلى أدلة السمع وأعرضوا عن المعقول.

ومنها قولهم: إن آيات الوعيد وإن كانت مطلقة عامة تتناول الكفار والفساق فإنما نشروطها بنفي العفو للدليل<sup>١٠٦٨</sup> العقل كما تشروطها بنفي التوبة ونفي كون المعصية صغيرة، فتقولون أن معنى قوله تعالى ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا﴾ (الشورى ٣٩) إن لم يتب<sup>١٠٦٩</sup> وإن لم تكن المعصية صغيرة، فكذلك نقول نحن: يدخله نارًا إن لم يعف عنه. يبين<sup>١٠٧٠</sup> هذا أنكم شرطتم ذلك فيها لأن العقاب للتائب أو صاحب الصغيرة قبيح، فنقول نحن: فكذلك عقاب<sup>١٠٧١</sup> المعفو عنه قبيح والله تعالى لا يفعل القبيح<sup>١٠٧٢</sup>. أجاب عنه شيخنا أبو الحسين رحمه الله<sup>١٠٧٣</sup> فقال: إنا لم نشط في آيات الوعيد ما ذكرتم لكون عقاب التائب وصاحب الصغيرة قبيحًا فقط، بل للدليل سمعي<sup>١٠٧٤</sup> دل على اشتراط ذلك. فهلّموا<sup>١٠٧٥</sup> أنتم دليلًا يدل على ما قلتم. فإن قالوا: ما دليلكم على اشتراط ما قلتم؟ قلنا: لسنا نتكلم الآن في حكم<sup>١٠٧٦</sup> التائب في

- |   |      |
|---|------|
| أبو عمرو عنه: عنه أبو عمرو، ب.                    | ١٠٦٣ |
| لهم: -، أ.  | ١٠٦٤ |
| في ذلك من الثواب: من الثواب في ذلك، ج.            | ١٠٦٥ |
| أنه: على أنه تعالى، ب.                            | ١٠٦٦ |
| الفساق: الفسق، ج.                                 | ١٠٦٧ |
| لدليل: بدليل، ج.                                  | ١٠٦٨ |
| يتب: يبت، ج.                                      | ١٠٦٩ |
| يبين: بين، ج.                                     | ١٠٧٠ |
| فنقول نحن فكذلك عقاب: فكذلك نحن نقول وعقاب، أ. ب. | ١٠٧١ |
| لا يفعل القبيح: -، ج.                             | ١٠٧٢ |
| رحمه الله: -، أ. ب.                               | ١٠٧٣ |
| سمعي: سمع، ج.                                     | ١٠٧٤ |
| فهلّموا: فهل لكم، ج.                              | ١٠٧٥ |
| حكم: حق، أ.                                       | ١٠٧٦ |

العقاب وصاحب الصغيرة فيلزمنا ذكر ذلك الدليل، وإنما نطالبكم بتصحيح ما اشترطتموه في آيات الوعيد، فبينوا ذلك. ثم إننا نذكر دليلنا<sup>١٠٧٧</sup> على ذلك، وهي آيات كثيرة نحو قوله ﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا<sup>١٠٧٨</sup> آخَرَ﴾ إلى قوله ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ<sup>١٠٧٩</sup> وَآمَنَ<sup>١٠٨٠</sup>﴾ (٢٥ الفرقان ٦٨) وقوله ﴿وَرَأَيْتُ لَعَفَّارًا لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ<sup>١٠٨١</sup>﴾ (٢٠ طه ٨٢) إلى غير ذلك من الآيات. وأما على إتيان الصغيرة فقوله تعالى ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ<sup>١٠٨٢</sup> تُكْفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ<sup>١٠٨٣</sup>﴾ (٤ النساء ٣١) فدلّت الآية على<sup>١٠٨٤</sup> أن المنهي عنه<sup>١٠٨٥</sup> من المعاصي<sup>١٠٨٦</sup> ضربان: كبائر وغير كبائر، وغير الكبائر<sup>١٠٨٧</sup> ليس إلا الصغائر. وقوله تعالى ﴿وَكُرْهُ إِلَى كُفْرٍ وَفُسُوقٍ وَالْعِصْيَانِ<sup>١٠٨٨</sup>﴾ (٤٩ الحجرات ٧) والقسم الثالث هو الصغائر. والقرآن بمنزلة آية<sup>١٠٨٩</sup> واحدة، فاستثناء التائب من بعض آيات الوعيد يكون استثناء من جميعها، وتكفير السيئات من غير توبة نصّ على<sup>١٠٩٠</sup> أن الله تعالى لا يعاقب عليها. فبينوا<sup>١٠٩١</sup> أنتم دليلكم على استثناء المعفو عنه لتجعلوا ذلك شرطاً فيها. وتحقق هذا الجواب هو<sup>١٠٩٢</sup> أن النصّ المطلق<sup>١٠٩٣</sup> أخير عنه تعالى أنه<sup>١٠٩٤</sup> سيفعل العقاب، وذلك يقتضي زوال كل مانع يمنع من وقوعه إلا أن يخبر المتوعد بالمانع من وقوعه، فيشترط زواله في خبره عن إيقاع العقاب، فلولا نصّه تعالى على استثناء التائب وعلى صاحب الصغيرة لقلنا<sup>١٠٩٥</sup>: إنه تعالى يفعل العقاب، فلا يوجد من المعاصي توبة ولا تكون معصية صغيرة<sup>١٠٩٦</sup>.

١٠٧٧	دليلنا: دليل، ج.
١٠٧٨	إِلَهًا: اللها، ا.
١٠٧٩	وَأَمَنَ: -، ج.
١٠٨٠	قوله: قوله، ج.
١٠٨١	الآية على: الآية، ا، على، ج.
١٠٨٢	تكفر ... عنه: -، ب.
١٠٨٣	المعاصي: + والمعاصي، ب.
١٠٨٤	غير الكبائر: -، ا، ج.
١٠٨٥	آية: -، ج.
١٠٨٦	على: مكرر في ا.
١٠٨٧	فبينوا: فبينوا، ج.
١٠٨٨	هذا الجواب هو: هذا الجواب وهو، ا، ب! هذه الثواب وهو، ج.
١٠٨٩	النص المطلق: + (حاشية) خ الوعيد المطلق، ب.
١٠٩٠	أخير عنه تعالى أنه: خير عنه على أنه تعالى، ج.
١٠٩١	صاحب الصغيرة لقلنا: الصغيرة قلنا، ا، صاحب الصغيرة لقلنا، ج.
١٠٩٢	فلا يوجد ... صغيرة: ولا يوجد مانع من المعاصي من توبة ولأن معصية صغيرة، ج.

فإن قيل: هلا<sup>١٠٩٣</sup> كفى دليل العقل في قبح عقاب التائب وصاحب الصغيرة في استثنائهما من<sup>١٠٩٤</sup> قوله تعالى ﴿يَدْخُلُهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا﴾ (النساء ١٤)؟ قيل له: إن العرب لا تُضمّر الاستثناء في خطابها ولا تُخلّ فيه، فكان الخبر على إطلاقه، وليس لنا أن نضمّر فيه شيئاً إلا أن يصريح المخاطب بالاستثناء، أو يدلنا عليه بخطاب آخر، فيجري مجرى التصريح به في ذلك الخطاب المطلق، فكذلك يجب مثله في استثناء المحفوف عنه، وإذا لم يصريح باستثنائه من<sup>١٠٩٥</sup> وعيد ما بمعصية فمضى شرطناه فقد شرطنا ما<sup>١٠٩٦</sup> لا دليل عليه. فإن قيل: لو لم يستثن<sup>١٠٩٧</sup> التائب من وعيد ما أما كنتم تعلمون أن معنى قوله تعالى ﴿يَدْخُلُهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا﴾ أي<sup>١٠٩٨</sup> إن لم يتب، لعلمكم من جهة العقل أن عقاب التائب قبيح؟ قيل له: إنما كنّا نعلم قبح عقابه على تقدير التوبة منه، ولكننا نمنع من وقوعها<sup>١٠٩٩</sup> منه لمكان الوعيد، فكذلك<sup>١١٠٠</sup> يجب مثله في<sup>١١٠١</sup> العفو، فإننا نعلم من جهة العقل على تقدير<sup>١١٠٢</sup> العفو منه تعالى أنه يقبح منه العقاب، إلا أننا من جهة إطلاق الوعيد نمنع من وقوع العفو إلا أن يدلنا عليه تعالى، فحينئذ نشترطه في الوعيد، ومضى شرطه المخالف من غير دلالة فقد شرط في الخطاب ما لا دليل عليه، فيلزمه أن يشترط في كل خطاب، أمراً كان أو خبراً، بشروط<sup>١١٠٣</sup> من غير دلالة، وفي ذلك زوال العلم بأحكام الشرع على الوجوه التي ورد بها<sup>١١٠٤</sup> الخطاب.

فإن قال: إن الأمر تكليف، وغرض الحكيم منه<sup>١١٠٥</sup> أن يفعل المكلف الفعل على الوجه المتعبد فيه، فلا يجوز اشتراطه بشرط لا دليل عليه، وليس كذلك الوعيد لأن

- ١٠٩٣ هلا: فهلا، ا.  
 ١٠٩٤ من: في، ا ب.  
 ١٠٩٥ يدخله: -، ا.  
 ١٠٩٦ باستثنائه من: باستثناء من، ا ب؛ باستثنائه في، ج.  
 ١٠٩٧ ما: بان، ج.  
 ١٠٩٨ يستثن: يستثنى، ا.  
 ١٠٩٩ معنى قوله تعالى: معنى قوله، ا ب؛ معنى أي قوله تعالى، ج.  
 ١١٠٠ فيها: + خالداً فيها، ا ب.  
 ١١٠١ أي: -، ا ج.  
 ١١٠٢ وقوعها: وقوع، ا.  
 ١١٠٣ فكذلك: وكذلك، ج.  
 ١١٠٤ في: -، ج.  
 ١١٠٥ تقدير: + (حاشية) جهة، ب؛ منه لمكان ... تقدير: -، ا.  
 ١١٠٦ بشروط: بشرط، ج.  
 ١١٠٧ ما: + على، ج.  
 ١١٠٨ منه: أمته، ج.

الغرض به التخويف، وهذا الغرض يحصل مع تجويز شرط فيه، والأولى أن يخفيه<sup>١١١٩</sup> ليكون أزجر عن<sup>١١٢٠</sup> المعاصي، قيل له: إنما يدل أمر الحكيم على مراده من المتعبد به إذا لم ينتقض<sup>١١٢١</sup> الأصل في دلالة خطابه تعالى، وهو أنه يجب أن يعني به ما وضع له في الأصل، فإن لم يعنه قرنه بقرينة تدلّ مع<sup>١١٢٢</sup> خطابه على المراد<sup>١١٢٣</sup>، وإذا لم يقرنه بها وجب أن يعني ما يقتضيه ظاهر الخطاب. فأما إذا جُوز أن يخاطب، ولا يعني بخطابه ما يدلّ عليه ظاهره ولا يشعر بذلك، لزم تجويز ذلك في جميع خطابه، سواء كان خبراً أو تعبدًا، فلا يُعرف<sup>١١٢٤</sup> المراد بخطابه أصلاً. فأما قولهم: إنه تعالى أخفى عنا هذا الشرط ليكون أزجر<sup>١١٢٥</sup> عن المعاصي، فإنه يقال لهم: أتقولون: إنه أخفاه ليقطع على عقاب الفاسق، فيكون أزجر<sup>١١٢٦</sup> عن الفسق، أم أخفاه ليجوز عقابه؟ فإن قال<sup>١١٢٧</sup> بالأول قيل له: فإذا أراد منا الجهل<sup>١١٢٨</sup>، لأن اعتقاد القطع على عقاب الفاسق<sup>١١٢٩</sup> جهل عندكم، ويقال: إنكم خالفتم غرضه تعالى في إخفاء هذا الشرط، لأنه تعالى أخفاه ليقطع<sup>١١٣٠</sup> على عقابه، وأنتم دعوتهم إلى التوقف في عقابه. وإن قالوا بالثاني<sup>١١٣١</sup> قيل لهم: فإخفاء هذا الشرط ليس بمطابق لهذا الغرض، لأنه لو أظهره<sup>١١٣٢</sup> لكنا أبعد من القطع وأقرب إلى تجويز<sup>١١٣٣</sup> عقابه.

ونحن نجيبهم عن أصل السؤال فنقول: إن الدلائل العقلية والسمعية قد دلت على أنه تعالى لا يعاقب التائب ولا صاحب الصغيرة، فخصصناهما<sup>١١٣٤</sup> عن آيات الوعيد العامة، ودلت الدلائل على أنه تعالى لا يعفو عن الكافر والفاسق<sup>١١٣٥</sup>، فحملنا آيات

- ١١١٩ والأولى أن يخفيه: ولولا أن تحقيقه، ١ والأولى أن تحقيقه، ج.  
١١٢٠ عن: من، ب.  
١١٢١ ينتقض: يتيقن، ١١٢١ بفصل، ج.  
١١٢٢ مع: على، ب.  
١١٢٣ أن يعني... المراد: تعالى به، ج.  
١١٢٤ فلا يعرف: مكرر في ج.  
١١٢٥ أزجر: زجر، ج.  
١١٢٦ أزجر: زجر، ج.  
١١٢٧ ليجوز عقابه فإن قال: فيجهر فإن قيل، ج.  
١١٢٨ الجهل: الجول، ج.  
١١٢٩ الفاسق: الفاسق، ج.  
١١٣٠ ليقطع: -، ج.  
١١٣١ وإن قالوا بالثاني: وإن قال بالثاني، ١ ب؛ فإن قالوا بالثاني، ج.  
١١٣٢ أظهره: ظهر، ١ ب.  
١١٣٣ تجويز: تجويزه، ج.  
١١٣٤ فخصصناهما: فخصصناهما، ١.  
١١٣٥ الكافر والفاسق: الفاسق والكافر، ج.

الوعيد عليهما<sup>١١٢٦</sup>. وسنبيّن في فصل مفرد ما يدلّ من الآيات على أنه<sup>١١٢٧</sup> لا يعفو عن الفاسق إن شاء الله تعالى.

ومنها قوهم أن الفاسق<sup>١١٢٨</sup>، كما يدخل في ظاهر آيات الوعيد، يدخل أيضاً في ظاهر آيات الوعد، لأنه<sup>١١٢٩</sup> كما يدخل في قوله تعالى<sup>١١٣٠</sup> ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ فإنه يدخل في قوله ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ (٤ النساء ١٣) الآية، لأنه<sup>١١٣١</sup> أطاع الله ورسوله<sup>١١٣٢</sup> بفعل الإيمان وغيره من الطاعات، وإذا كانت آيات الوعد والوعيد متعارضة فيه، ولم نعلم أنه داخل في أيهما<sup>١١٣٣</sup> على القطع، توقّفنا فيه. والجواب أن مع تعارضهما<sup>١١٣٤</sup> لنا طريق نعلم به أنه داخل<sup>١١٣٥</sup> في آيات الوعيد دون آيات الوعد، وهو ما دللنا عليه من وجوب الإحباط والتكفير. وإذا ثبت ذلك وعلم أن من زنى وسرق وقطع الطريق وقتل وصلى وصام أنه لا يسقط عقابه بالصلاة والصوم، وإلا كان متى حدّ ولعن أن يكون ذلك<sup>١١٣٦</sup> ظلماً قبيحاً والأمة مجمعة على خلافه. أما<sup>١١٣٧</sup> عندنا وعند موافقنا<sup>١١٣٨</sup> فظاهر، وأما على قول المخالف فإنه يرجح له العفو ولا يُقطع<sup>١١٣٩</sup> على أنه من أهل الجنة. ولأنه تعالى حدّ على لعن قاتل المؤمن ولعن الظالمين وذمهم وقطع السارق جزاءً ونكالاً وتعذيب الزاني بالجلد<sup>١١٤٠</sup>، فقال ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (٢٤ النور ٢) من غير شرط.

فإن قيل: ومن أين أنه يلعن هؤلاء من غير شرط؟ فأما الحدّ فإنه يقام على الثائب، وإن لم يستحقّ العقاب، قيل له: إن الله تعالى حدّ على لعن الظالم من غير شرط، فلا يجوز إدخال الشرط في لعنه من غير دليل. وأما الثائب فعلى قولنا وقولهم يُحدّ على

- |  |      |
|--|------|
| عليهما: عليهما، أ.   | ١١٢٦ |
| يدلّ من الآيات على أنه: نزل من الآيات يدلّ على أنه تعالى، ج. | ١١٢٧ |
| أن الفاسق: -، أ.   | ١١٢٨ |
| يدخل ... لأنه: -، ج.   | ١١٢٩ |
| تعالى: -، ب.   | ١١٣٠ |
| لأنه: لا أنه، أ.   | ١١٣١ |
| فإنه يدخل ... ورسوله: -، ج.                                  | ١١٣٢ |
| أيهما: أحدهما، ج.  | ١١٣٣ |
| مع تعارضهما: مع تعارضهما، أ؛ مع تعارضهما، ب ج.               | ١١٣٤ |
| به أنه داخل: به داخل أنه يدخل، ج.                            | ١١٣٥ |
| ذلك: -، ج.   | ١١٣٦ |
| أما: وأما، ج.  | ١١٣٧ |
| موافقنا: موافقنا، ب؛ + ذلك، ج.                               | ١١٣٨ |
| ولا يقطع: فانقطع، ج.   | ١١٣٩ |
| بالجلد: بالجلد، أ ب.   | ١١٤٠ |

جهة الامتحان، كما يُعرضه تعالى. فأما<sup>١١٤١</sup> غير الثائب فليس لنا أن نتصرف عن ظواهر الآيات فيه، ويلزمنا إقامة الحدود عليه على جهة الجزاء والنكال، وكون الحد مصلحة في التكليف<sup>١١٤٢</sup> لا يمنع من كونه جزاءً وعقاباً، لأنه ثبت أنه تعالى يُعجل بعض العقاب في الدنيا، وإنما يُعجله للمصلحة.

ويقال لهم: ليس يلزم من تعارض الوعد والوعيد التوقف على قولكم، لأنكم لا تقولون بالإحباط والتكفير، ويجتمع المستحقان عندكم، بل يلزم أن يفعلهما الله بالمستحقّ لهما. فإن قالوا: إنه لم يقل بذلك أحد من الأمة، قيل<sup>١١٤٣</sup>: ليس كذلك، فإنه حكى شيخنا أبو القاسم عن زرقان عن جماعة<sup>١١٤٤</sup> من الخوارج أنهم قالوا أن الفاسق يخرج من النار ويدخل الجنة بثواب إيمانه.

#### باب في ذكر شبه<sup>١١٤٥</sup> المرجحة لوجوب التوقف في وعيد الفساق

أقوى ما تعلقوا<sup>١١٤٦</sup> به قوله تعالى ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (النساء: ٤٨، ١١٦) والاستدلال بها<sup>١١٤٧</sup> هو أن معنى قوله: لا يغفر أن يشرك به تفضلاً، لقيام الدلالة على أنه يغفر بالتوبة، وإذا وجب إضمار التفضل فيه صار تقديرها<sup>١١٤٨</sup> أن الله لا يغفر الشرك تفضلاً ويغفر ما دون الشرك تفضلاً، وهو عام في الكبائر والصغائر، فصحّ أنه يغفر الكبائر والصغائر<sup>١١٤٩</sup> من غير توبة. ولو لم يقيد قوله تعالى ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ بقوله ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾ لقطعنا على غفران الفسق، لكنه قيده به ولم يبين لمن يشاء له المغفرة، فجوزنا أن يغفر كل واحد من الكبائر وجوزنا أن لا يغفره، فلزم التوقف في مغفرة كل كبير<sup>١١٥٠</sup>. ولأنه تعالى علّق مغفرة ما دون الشرك بالمشيئة، والمغفرة تفضلاً هو الذي يتعلق بالمشيئة، لأنه هو الذي إذا شاء

- |      |   |
|------|---|
| ١١٤١ | جهة الامتحان كما يُعرضه تعالى فأما: وجه الامتحان كما عرضه تعالى على، ج. |
| ١١٤٢ | في التكليف: -، ج.   |
| ١١٤٣ | قيل: + له، ج.   |
| ١١٤٤ | عن جماعة: وجماعة، ا ب ج.  |
| ١١٤٥ | شبه: شبهة، ج.   |
| ١١٤٦ | تعلقوا: تعلقوا، ا ج.  |
| ١١٤٧ | لمن يشاء: -، ج.   |
| ١١٤٨ | ها: به، ا + هو، ج.  |
| ١١٤٩ | تقديرها: تقديره، ا.   |
| ١١٥٠ | والصغائر: -، ب.   |
| ١١٥١ | كبير: كبيرة، ج.   |

غفره وإذا شاء<sup>١١٥٢</sup> لم يغفره. فأما مغفرة ذنوب التائب والصغائر<sup>١١٥٣</sup> فواجب لا تتعلق بالمشيئة. ولأنه لو أريد بما دون الشرك الصغائر وكبائر التائب<sup>١١٥٤</sup> لم يكن لتمييز الشرك عما<sup>١١٥٥</sup> دونه معنى، لأنه يغفر الشرك<sup>١١٥٦</sup> بالتوبة والاستحقاق، كما يغفر ما دونه<sup>١١٥٧</sup> بالتوبة والاستحقاق، ولأنه متى حُمل ما دون الشرك على الصغائر وذنوب التائب خرج الكلام عن سنن الترتيب، لأن قائلًا لو قال: فلان لا يتفضل بإعطاء مائة دينار ويتفضل بما دونه، كان كلامًا مستقيمًا، ولو قال: فلان<sup>١١٥٨</sup> لا يتفضل بمائة دينار، ويُعطي ما دونه إذا استحق عليه الإعطاء، لم يكن كلامًا مستقيمًا.

وقد أجاب شيوختنا عن قولهم بأجوبة اعترضوا عليها، ثم أجابوا عن اعتراضاتهم<sup>١١٥٩</sup> عليها [بأجوبة] سنذكرها إن شاء الله تعالى، لكننا نقدم على ذلك تأويل الآية على معنى يسقط به جميع ما ذكروه، وهو أنه ليس المراد بالمغفرة المذكورة في الآية هو إسقاط عقاب المستحق للعقاب فيصح ما بنيتم عليه من وجوه<sup>١١٦٠</sup> الاستدلال، وإنما المراد بها تأخير<sup>١١٦١</sup> العقاب المعجل في الدنيا. وقد يورد<sup>١١٦٢</sup> تعالى المغفرة بهذا المعنى في القرآن، قال تعالى ﴿وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلْ لَهُمُ الْعَذَابُ<sup>١١٦٣</sup>﴾ (١٨ الكهف ٥٨) وقال تعالى ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا<sup>١١٦٤</sup>﴾ (٣٥ فاطر ٤١) وقال تعالى ﴿وَإِنْ رَبُّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ<sup>١١٦٥</sup>﴾ (١٣ الرعد) أي لا يعجل عقابهم مع ظلمهم، فيكون معنى الآية على هذا أن الله لا يؤخر عقاب الشرك به تعالى، وهو كل كفر<sup>١١٦٦</sup> لأنه لا فرق في عُرف الشرع بين الشرك والكفر، بل يعجل عقابه في الدنيا، ولا يعجل عقاب ما دون الشرك<sup>١١٦٧</sup> من الكبائر، بل يؤخره.

- ١١٥٢ إذا شاء غفره وإذا شاء: شاء غوه وإذا لم يشاء، ج.  
 ١١٥٣ والصغائر: أو الصغائر، ب.  
 ١١٥٤ الصغائر وكبائر التائب: كالصغائر، ج.  
 ١١٥٥ لتمييز الشرك عما: لتمييز الشرك ما، أ؛ لتمييز الشرك عما، ب؛ لتمييز الشرك عما، ج.  
 ١١٥٦ معنى ... الشرك: -، أ.  
 ١١٥٧ دونه: + معنى لأنه يغفر الشرك، أ.  
 ١١٥٨ كلامًا مستقيمًا ولو قال فلان: كلام مستقيمًا ولو قال، ج.  
 ١١٥٩ اعتراضاتهم: اعتراضهم، أ، ب.  
 ١١٦٠ وجوه: -، ب.  
 ١١٦١ تأخير: تأخير، ب.  
 ١١٦٢ يورد: + الله، ج.  
 ١١٦٣ العذاب: -، ج.  
 ١١٦٤ تعالى وهو كل كفر: وهو الكفر، أ؛ تعالى وهو الكفر، ب.  
 ١١٦٥ بين الشر والكفر: بين الشرك بين الشرك والكفر، ب، أ؛ بين الشرك والكفر، ب، ج.  
 ١١٦٦ شرك: + بل، أ، ب.



وكذلك<sup>١١٦٧</sup> نجد مخبر هذا الخبر، فإن الله تعالى يأخذ الكفار في الدنيا إما بعذاب الاستئصال، كما أهلك كثيراً من الكفار، أو يأخذهم<sup>١١٦٨</sup> بأيدي المؤمنين بالقتل وسي<sup>١١٦٩</sup> ذراريتهم وأخذ أموالهم، أو يأخذهم بأيدي الكفرة بأن يسلط بعضهم على بعض، أو بالخذلان على جهة العقوبة، فيزدادوا كفراً على كفرهم<sup>١١٧٠</sup> كما قال تعالى ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ (٧ الأعراف ١٨٢-١٨٣ ٦٨ القلم ٤٤-٤٥) وقال ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّكُمُ تُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِيَأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا تُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا﴾ (٣ آل عمران ١٧٨) ولا يفعل مثل ذلك بالفساق<sup>١١٧١</sup>. فبين تعالى بهذه الآيات غلظ حال الكافر وأن حال الفاسق<sup>١١٧٢</sup> دونه، فإنه تعالى يفعل ما ذكرناه بالكافر في الأغلب، ولا يفعل مثله بالفساق في الأغلب.

فإن قيل: إنا نجد كثيراً من الكفار<sup>١١٧٣</sup> لا يعجل تعالى عقابهم، ونجد كثيراً من الفساق يأخذهم تعالى في الدنيا<sup>١١٧٤</sup> بالإهلاك، فكيف يصح تأويل الآية على ما قلتم؟ قيل له: إنه تعالى لم يطلق الخبر بالعقاب المعجل في حق الكافر والفساق، بل قيده بقوله ﴿لَمَنْ يَشَاءُ﴾ لأنه تعالى لما قال ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ فذكر<sup>١١٧٥</sup> المفعول له المغفرة في الجملة الثانية، صار تقدير الآية: إن الله لا يغفر أن يشرك به لمن يشاء، ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء، لأنه لا بد من مفعول ثانٍ، لأن: يغفر، لا بد له من مفعولين، فذكره تعالى في آخر الآية يدل على<sup>١١٧٦</sup> ذكره في أول الآية، فإذا صح هذا كان المراد ترجيح حال الكافر<sup>١١٧٧</sup> في حكمه تعالى في باب الأخذ بالعقاب المعجل على حال الفاسق<sup>١١٧٨</sup>، والأمر كذلك لأن الأغلب في حق الكافر الأخذ المعجل بالعقاب أو الخذلان الظاهر، فإن لم يؤخذ بالعقاب الظاهر لم يسلم من الخذلان

١١٦٧	وكذلك: ولذلك، ا.
١١٦٨	يأخذهم: يأخذ، ا. ب.
١١٦٩	وسي: وسي، ج.
١١٧٠	كفرهم: كفر، ج.
١١٧١	خير: خيرا، ا. ب. ج.
١١٧٢	بالفساق: بالفساق، ج.
١١٧٣	الفساق: الفسق، ب.
١١٧٤	الكفار: الكافر، ج.
١١٧٥	في الدنيا: -، ج.
١١٧٦	فذكر: في الدنيا، ج.
١١٧٧	يدل على: + على، ب؛ قوله على، ج.
١١٧٨	الكافر: الكفر، ب.
١١٧٩	الفساق: الفسق، ا. ب.

الظاهر غالبًا. وليس يفعل مثل ذلك في حقّ الفاسق، وإن كان لا يُهمل الفاسق أيضًا من التنبيه بأخذ بعض الفساق بالإهلاك<sup>١١٨٠</sup> المعجّل.

وإذا علم ترجيح حال الكافر على حال<sup>١١٨١</sup> الفاسق فيما ذكرنا صحّ تأويل الآية عليه، وكان أولى من غيره من التأويلات لدلالة<sup>١١٨٢</sup> الآية عليه وسياقها، لأنه تعالى ذكر هذه الآية في سورة النساء في موضعين، فقدّم على ذكرها في أحد الموضعين وعيد<sup>١١٨٣</sup> أهل الكتاب بالعقاب المعجّل إن لم يؤمنوا، فقال تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بَمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا﴾ (٤ النساء ٤٧) إلى قوله ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ وعقبه بقوله ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا﴾ (٤ النساء ٤٨) وقدّم عليه في الموضع الآخر التحذير عن الخذلان بقوله تعالى ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى﴾ (٤ النساء ٤٨) أي نتركه وما يختار<sup>١١٨٤</sup>. ثم قال تعالى ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ ثم عقبه بقوله ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾<sup>١١٨٥</sup> (٤ النساء ١١٦) فدلّ أول الآية في الموضعين وآخرها على ما اخترناه من التأويل. وعلى هذا يسقط جميع ما احتجوا به من الآية علينا، لأنه إذا لم يكن المراد بالآية ما قدروه<sup>١١٨٦</sup> من أنه تعالى لا يغفر بمعنى أنه لا يسقط عقاب الكفر سقط ما بنوا عليه من تقدير التفضل فيه أولًا وآخرًا.

وذكر أهل النحو أن تقدير الآية ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ قالوا: هو مثل قوله تعالى ﴿هَاقُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيهِ﴾ (٦٩ الحاقة ١٩) أي<sup>١١٨٧</sup>: هاقُم كتابيه اقرءوا كتابيه. ثم لما كان معنى قوله ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ لمن يشاء لغير التائب كان معنى قوله ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ أي للتائب<sup>١١٨٨</sup>، وكان معنى الآية الحثّ منه تعالى<sup>١١٨٩</sup> على التوبة من الشرك وما دونه من الكبائر، كقوله تعالى ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ

- |      |  |
|------|--|
| ١١٨٠ | بالإهلاك: بالمهلك، ا. ب.   |
| ١١٨١ | ترجيح حال الكافر على حال: ترجيح حال الكافر على حال، ا. ب: ترجيح حال الكافر على، ج. |
| ١١٨٢ | لدلالة: + سياق، ا. ب. ج.   |
| ١١٨٣ | وعيد: بوعيد، ا. ب.   |
| ١١٨٤ | يختار: يختاره، ا.  |
| ١١٨٥ | أي ... بعيدًا: -، ج.   |
| ١١٨٦ | ما قدروه: بما قدروه، ب: ما قدروه، ج.   |
| ١١٨٧ | أي: معناه، ا. ب.   |
| ١١٨٨ | للتائب: التائب، ا. ب.  |
| ١١٨٩ | تعالى: على، ج.   |

اللَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» (٣٠ الزمر ٥٣) فإن قيل: إنه لا يذهب على أحد أن الله تعالى لا يغفر الشرك لغير التائب ويغفر الكبائر بالتوبة، فلا معنى لحمل الآية عليه، قيل له: بل يذهب على كثير من الناس أنه تعالى هل يغفو عن المشرك وأهل الكبائر، لأن العقل يدل على جوازده، فيخير تعالى أنه لا يغفو عن المشرك والكبائر إلا بالتوبة.

فإن قيل: لو كان معنى الآية ما ذكرتم لقال تعالى: إن الله لا يغفر الكبائر إلا بالتوبة، ولم يميز تعالى الشرك عن الكبائر بنفي الغفران وما دونه بإثبات الغفران له، قيل له: إن المعنى ما ذكرناه، وفي إيراد الآية على البيان الذي أورده تعالى فائدة عظيمة، لأن فيه بيان مباينة الشرك لما دونه في العظم، ولهذا أدخل تعالى عليه نفي الغفران، كأنه تعالى لا يفعله في حق المشرك أصلاً، تعظيماً لحال المشرك، وبيان أن المشرك في أغلب الأحوال لا يتوب، بخلاف ما دونه، فإنه تعالى يغفره، ولأن المؤمن المرتكب للكبائر لا يخرج من الدنيا إلا تائباً في الأغلب. وأي فائدة أعظم من إيراد هذا المعنى على هذا البيان؟ ولهذا عقبه الله تعالى بقوله ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ وهذا الوجه يؤكد الفرق الذي ذكرناه في تأويل الآية الذي بدأنا بذكره.

فأما شيوعنا فقد أكثروا الكلام عليهم، وأقوى ذلك هو أنه تعالى لو أطلق قوله ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ لدل على أنه يغفر الكبائر والصغائر من غير توبة، فلما قيده بقوله ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾ ولم يبين من يشاء له المغفرة، أهو صاحب الكبيرة أو صاحب الصغيرة، لزم التوقف فيه على دليل آخر، فلما بين تعالى في قوله ﴿إِنْ تَحْتَبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾ (٤ النساء ٣١) فعلق تكفير

١١٩٠ يذهب على أحد أن الله تعالى: على أحد أن الله ج.

١١٩١ تعالى أنه: أنه تعالى، ج.

١١٩٢ قيل: سقط ما يأتي في ١ إلى ص ٩٠، س ١٤ ... وإن كانت مشروطة.

١١٩٣ العظم: العلم، ج.

١١٩٤ تعالى لا يفعله: لا يفعله تعالى، ب.

١١٩٥ المشرك: الشرك، ب.

١١٩٦ أغلب: غالب، ب.

١١٩٧ من: في، ج.

١١٩٨ لو أطلق قوله: لو أطلق قوله تعالى، ج.

١١٩٩ من غير توبة فلما قيده: عن غير توبة فلما قيده، ج.

١٢٠٠ ولم يبين: مكرر في ج.

١٢٠١ صاحب: ب.

١٢٠٢ سيئاتكم: + لا، ج.

السَّيِّئَاتِ، وهي الصِّغَائِرُ، على اجتناب<sup>١٢٠٣</sup> الكبائر بكلمة الشرك، فصار معناه: إن تجتنبوا كبائر ما تنهون<sup>١٢٠٤</sup> عنه نكفر عنكم سيئاتكم، وإن لم تجتنبوا الكبائر لم نكفر عنكم سيئاتكم، لأن فائدة الشرط هذا، وهو ثبوت ما علق ثبوته به وانتفاؤه بانتفائه<sup>١٢٠٥</sup>، وإلا لم يقف المشروط على الشرط، فلو كان تعالى يغفر الكبائر من دون توبة لم يقف تكفير السيئات على اجتنابها، بل كان يكفرها من دون اجتنابها، فبيننا<sup>١٢٠٦</sup> من هذه الآية من يشاء له المغفرة في قوله ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ وهم أصحاب الصغائر. وحكي هذا عن الحسن البصري رحمه الله حين<sup>١٢٠٧</sup> سئل عن هذه الآية وقيل: ومن يشاء له المغفرة؟ فقال: أو ما بينه لك<sup>١٢٠٨</sup> يا لُكْعُ في قوله ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ﴾؟

وبيّنوا أيضاً أن الآية إذا اقتضت التوقف على ما قلتم كان دلالة الآية مثل دلالة العقل على التوقف، لأنه يدل على حسن العفو ولا يدل على أنه تعالى يعفو، ثم دليل العقل لا يمنع من دلالة تدل على القطع بأنه تعالى يعاقب على الكبائر، فكذلك هذه الآية. قالوا: فليست<sup>١٢٠٩</sup> هذه الآية معارضة لما تعلّقنا به من آيات الوعيد. قال الشيخ أبو الحسين رحمه الله: أليس لو قال تعالى<sup>١٢١٠</sup> أن الله لا يغفر أن يشرك به ولا أكل أموال اليتامى ظلماً ولا الفرار من الزحف ولا قتل<sup>١٢١١</sup> المؤمن ظلماً ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء، أما كنّا نقطع على أنه تعالى لا يغفر الشرك وهذه الكبائر من دون توبة<sup>١٢١٢</sup>؟ فلا بد من نعم. قيل لهم: فكذلك إذا توعّد عليها في<sup>١٢١٣</sup> غيرها من الآيات. فإن قالوا: لستم<sup>١٢١٤</sup> بهذا التقدير أولى منّا بأن نقول أن الوعيد بهذه الآيات تقديرها أن الذين يأكلون<sup>١٢١٥</sup> أموال اليتامى ظلماً سيصلون سعيراً إن لم أشأ المغفرة لهم<sup>١٢١٦</sup>، لذكره

- 
- |      |   |
|------|---|
| ١٢٠٣ | اجتناب: احتيار، ج.  |
| ١٢٠٤ | تنهون: تنهون، ج.  |
| ١٢٠٥ | بانتفائه: بئفائه، ج.  |
| ١٢٠٦ | من دون اجتنابها فبيننا: منه دون اجتنابها فبيننا، ج.                             |
| ١٢٠٧ | هذا عن الحسن البصري رحمه الله حين: عن هذا عن الحسن البصري رحمه الله عن، ج.      |
| ١٢٠٨ | بينه لك: بينه، ج.   |
| ١٢٠٩ | لا يمنع من دلالة تدل على القطع بأنه تعالى: يمنع من دلالة تدل على القطع بأنه، ج. |
| ١٢١٠ | فليست: وليست، ج.  |
| ١٢١١ | رحمه الله أليس لو قال تعالى: أليس لو قال تعالى، ب؛ رحمه الله أليس لو قال، ج.    |
| ١٢١٢ | قتل: قاتل، ج.   |
| ١٢١٣ | دون توبة: دونه، ج.  |
| ١٢١٤ | في: مكرر في ج.  |
| ١٢١٥ | لستم: أستم، ج.  |
| ١٢١٦ | أن الذين يأكلون: قبل لهم أن الذي يأكلون، ج.                                     |
| ١٢١٧ | المغفرة لهم: هم المغفرة، ج.   |

تعالى المشيئة في هذه الآية، قيل لهم: إن هذا<sup>١٢١٨</sup> التقدير يمنع منه قوله تعالى ﴿إِنْ تَحْتَسِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ﴾ على ما ذكرنا<sup>١٢١٩</sup>.

وأما قولهم أنه تعالى علّق غفران ما دون الشرك بالمشيئة، فلا يجوز أن يريد<sup>١٢٢٠</sup> به الصغائر، لأن غفرانها واجب لا يتعلّق بالمشيئة<sup>١٢٢١</sup>، قيل لهم: إن الفعل يتعلّق بالمشيئة، ولا يُراد به التردّد بين أن يشاء وبين<sup>١٢٢٢</sup> أن لا يشاء، بل يراد به البيان على الاقتدار على ذلك الفعل وأنه لا معارض يعترض على الفاعل، ولا مانع يمنع منه. ألا ترى إلى قوله تعالى ﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (٥ المائدة ٤٠) وليس المراد به أن التعذيب يتعلّق بالمشيئة على المعنى الذي قالوه، وكذلك قوله تعالى لأهل الكتاب ﴿بَلْ أَتَمَّ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٥ المائدة ١٨) وبالإجماع لا تتعلّق المغفرة للكافر على المشيئة التي ذهبوا إليها، بل المراد بها الاقتدار<sup>١٢٢٣</sup> على ذلك من دون معارض، وإن كانت مشروطة<sup>١٢٢٤</sup> بالتوبة، فكذاك المشيئة في هذه الآية.

وعلى<sup>١٢٢٥</sup> هذا يخرج قولهم أن غفران الصغائر واجب، لأن الواجبات من أفعاله تعالى تقف على مشيئة الاقتدار، وكذلك غير الواجبات. ألا ترى أن كلّها موقوف على وجه حكمة؟ وهذا يقتضي أن يكون كل<sup>١٢٢٦</sup> فعل من أفعاله علّق بالمشيئة محمولاً<sup>١٢٢٧</sup> على مشيئة الاقتدار دون مشيئة التردّد.

وأما قولهم: لو كان المراد بما دون الشرك الصغائر والكبائر التي تاب فاعلها منها لم يكن لتمييز<sup>١٢٢٨</sup> الشرك عماّ دونه معنى، فجوابه<sup>١٢٢٩</sup> ما تقدّم من أن لتمييز الشرك عماّ دونه<sup>١٢٣٠</sup> فائدة عظيمة. وأما قولهم: إنه متى حملت الآية على ما قلتم خرج الكلام<sup>١٢٣١</sup> عن سنن الترتيب، فيقال لهم: إنّنا لا نسلم أن الآية تخرج عن سنن الترتيب<sup>١٢٣٢</sup>، فإن

- ١٢١٨ هذا: -، ج.  
١٢١٩ على ما ذكرنا: على الآية على حسب ما ذكرناه، ج.  
١٢٢٠ يريد: يراد، ب.  
١٢٢١ واجب لا يتعلّق بالمشيئة: لا يتعلّق بالمشيئة على المعنى الذي قالوه وكذلك، ج.  
١٢٢٢ وبين: -، ب.  
١٢٢٣ بها الاقتدار: بالاقترار، ج.  
١٢٢٤ وإن كانت مشروطة: من هنا يستأنف نص ا.  
١٢٢٥ وعلى: فعلى، ج.  
١٢٢٦ يكون كل: كل، ا، يكون كل من: ج.  
١٢٢٧ محمولاً: محمول، ب.  
١٢٢٨ فاعلها منها لم يكن لتمييز: منها لم يكن لتمييز، ا، فاعلها لم يكن لتمييز، ج.  
١٢٢٩ فجوابه: فجوابنا، ب.  
١٢٣٠ لتمييز الشرك عماّ دونه: لتمييز الشرك عماّ دونه معنى، ج.  
١٢٣١ إنه متى حملت الآية على ما قلتم خرج الكلام: انا متى حملناه على ما قلتم خرجت الآية، ا، ب.  
١٢٣٢ فيقال ... الترتيب: -، ا.

أكثر ما فيه أنه<sup>١٢٣٣</sup> تعالى يخبر: إني لا أغفر الشرك والكبائر تفضلاً، وذلك كلام مستقيم. ثم لو سلم ذلك فنقول: إنكم بنيتم<sup>١٢٣٤</sup> ذلك على إضماركم في أول الآية التفضّل، فلا يستقيم<sup>١٢٣٥</sup> على هذا التقدير أن يضمر في آخرها أنه يفعل الواجب عليه<sup>١٢٣٦</sup>.

وقد بين شيوخنا أن التفضّل لا يتعيّن للإضمار في الآية، بل يجوز أن يضمر فيها بدلاً منه نفي التوبة، فيكون تقديرها أن الله لا يغفر أن يُشرك به من دون<sup>١٢٣٧</sup> توبة ويغفر ما دون ذلك من دون<sup>١٢٣٨</sup> توبة لمن يشاء، ويكون المراد بما دون ذلك<sup>١٢٣٩</sup> الصغائر وتكون فائدة إدخال المشيئة<sup>١٢٤٠</sup> في غفرانها أن الصغائر تختلف، فتكون من بعض المكلفين كبائر، وهم الذين لا ثواب لهم، ومن بعضهم صغائر، فيغفرها لمن تكون منه صغائر<sup>١٢٤١</sup> دون الذين لا ثواب لهم وتقع منهم<sup>١٢٤٢</sup> كبائر. قال أصحابنا لهم: إن قوله تعالى ﴿وَيَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ أعمّ من آيات الوعيد، فتخصّ بها هذه الآية ويحمل ما دون الشرك على الصغائر<sup>١٢٤٣</sup>. فاعترض ذلك بعض المرجئة وقال: بل هذه الآية أخصّ<sup>١٢٤٤</sup> من آيات الوعيد، لأنه تعالى لم يقل: ويغفر ما يشاء مما<sup>١٢٤٥</sup> دون الشرك، بل قال: ﴿وَيَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ فقطع على غفران ما دون الشرك وعمّ جميع ما دونه من صغير وكبير، ثم قال ﴿لَمَنْ﴾<sup>١٢٤٦</sup> أي لقوم مخصوصين. فيقال له: هب أنه تعالى قطع على غفران ما دون الشرك وعمّ ذلك جميع ما دون الشرك<sup>١٢٤٧</sup>، أفيصير بذلك<sup>١٢٤٨</sup> أخصّ من آيات الوعيد؟ بل على هذا تكون آيات<sup>١٢٤٩</sup> الوعيد أخصّ منه، لأن فيها

١٢٣٣	أنه: + أخير، أ.
١٢٣٤	ثم لو سلم ذلك فنقول إنكم بنيتم: لو سلم ذلك فنقول إنكم بنيتم، ج.
١٢٣٥	فلا يستقيم: فلم يستقيم، أ ب.
١٢٣٦	عليه: -، ج.
١٢٣٧	دون: غفر، أ ب.
١٢٣٨	دون: غير، ب.
١٢٣٩	ذلك: + من، أ.
١٢٤٠	المشيئة: المشقة، ج.
١٢٤١	صغائر: + ما، ج.
١٢٤٢	منهم: منه، أ ب.
١٢٤٣	الصغائر: الصغير، أ.
١٢٤٤	وقال بل هذه الآية أخص: فقال بل هذه الآية أخص، أ ب؛ وقال بل هذه الآية ناقض، ج.
١٢٤٥	يشاء مما: -، أ ب.
١٢٤٦	لمن: + يشاء، أ ب.
١٢٤٧	وعم ... الشرك: -، أ.
١٢٤٨	الشرك أفيصير بذلك: صغير وكبير ثم الشرك أفيصير ذلك، ج.
١٢٤٩	تكون آيات: آيات، أ؛ يكون باب، ج.

ذكر الفاعلين لمعاصي معينة. وقوله: ويغفر ما دون الشرك لقوم مخصوصين، مطلق يصح حمله على كل عاصٍ بمعاصي معينة، فيخصّ بالنصّ على تعذيب فاعلي<sup>١٢٥٠</sup> معصية معينة، ويحمل على فاعل الصغائر لأنهم قومٌ مخصوصون أيضاً. وعلى أن<sup>١٢٥١</sup> قولك: إنه تعالى قطع على المغفرة لقوم مخصوصين، مخالف لقول الأمة، لأنهم على قولين: منهم من يقطع على تعذيب أهل الكبائر، ومنهم من يجوز أن يعفو عنهم ويجوز أن يعذبهم، وأنت قطعت على أنه يغفر بعض الكبائر ويعذب على البعض، غير أنك لا تعرف ما الذي يغفره وما الذي يعذب عليه.

ومنها قوله تعالى ﴿وَإِنْ رَبُّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ﴾ (١٣ الرعد ٦) قالوا: فأخبر تعالى أنه<sup>١٢٥٢</sup> يغفر للناس مع كونهم ظالمين بالذنوب. والجواب: إن كان معناها ما ذكرتم فينبغي أن تقطعوا على المغفرة، وأنتم تجوزونها. وعلى أن المراد بها أنه يؤخّر عذاب الاستئصال مع استحقاقهم العذاب، وقد بينّا أن ذلك يستلزم مغفرة. ومنها قوله تعالى ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾ (٣٩ الزمر ٥٣) الآية، والمراد بها الكبائر دون الكفر لاتفاق الجميع على أنه تعالى<sup>١٢٥٣</sup> لا يغفر الكفر. والجواب أن المراد بالآية أن الله تعالى يغفر جميعها بالتوبة، لولا ذلك للزم أن يقطع على أنه تعالى<sup>١٢٥٤</sup> يغفر الكبائر من غير<sup>١٢٥٥</sup> توبة، وليس هذا من قولهم. ويدل على أن المراد بالآية<sup>١٢٥٦</sup> ما ذكرنا قوله عقيب الآية ﴿وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ﴾ (٣٩ الزمر ٥٤) فلو كان تعالى يغفر الكبائر من دون<sup>١٢٥٧</sup> توبة لما أتاهاهم العذاب من دون الإنابة إليه تعالى.

١٢٥٠	فاعلي: فاعل، ا ب ج.
١٢٥١	أن: ا، ب، ج.
١٢٥٢	تعالى أنه: أنه تعالى، ج.
١٢٥٣	على أنفسهم: -، ج.
١٢٥٤	لاتفاق الجميع على أنه تعالى: على اتفاق الجميع وعلى أنه، ج.
١٢٥٥	أن يقطع على أنه تعالى: على أنه يقطع على أن، ج.
١٢٥٦	غير: دون، ج.
١٢٥٧	بالآية: من الآية، ج.
١٢٥٨	دون: غير، ا ب.

### باب في "" الدلالة على أنه تعالى لا يعفو عن أهل الكبائر

يدلّ على ذلك آيات من القرآن ""، منها قوله تعالى ﴿إِنْ تَحْتَبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ لَكُمْ عَذَابٌ عَنَكُمُ سَيِّئًا كُفُّوا عَنْهُ﴾ (٤ النساء ٣١) وقد بيّنا أنّها تدلّ على أنكم إن لم "" تحتبوا الكبائر فإنّ لا تكفّرها، فإذا لم يكفّر الصغائر من دون "" اجتناب الكبائر دلّ أنه لا يغفر الكبائر من دون توبة، لأنه لو عفا عنها من دون توبة لكفّر الصغائر من دون اجتنابها.

ومنها قوله تعالى ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ لِحِثَالَةٍ﴾ "" إلى قوله ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ﴾ (٤ النساء ١٧-١٨) الآية، فأخبر تعالى أنه لا يقبل توبة الكفار ولا توبة من يتوب عند الموت، وهو حال المعاينة، وإذا لم يقبل توبتهم لم يعف عنهم، لأن نفي قبولها هو أن يعاقبهم على ذنوبهم. فإن قيل: إن قوله "" ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ﴾ مشروطة بأن لا يعفو عنهم، فتقديره: وليست التوبة هؤلاء إن لم أعف عنهم، قيل له: إن معنى قوله ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ﴾ أي ليس قبول التوبة هؤلاء، ونفي قبولها عبارة عن أنه تعالى يعاقبهم، والعفو عنهم "" عبارة عن أنه لا يعاقبهم، فلو كان مشروطاً بما قالوه لتناقض الكلام ""، لأنه يصير كأنه قال: إن هؤلاء أعاقبهم إن كنت "" أعاقبهم. كيف وقد عقه بقوله تعالى ﴿أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ (٤ النساء ١٨)؟

ومنها قوله تعالى ﴿لَا تَحْتَسِبُوا لَذِيٍّ وَقَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدِيَّ﴾ (٥٠ ق ٢٨-٢٩) فأخبر "" تعالى أنه لا يبدل الوعيد، بل يفعل ما هو خير عنه على ما يتناوله، فلو عفا عن أهل الكبائر لكان قد بدّل "" الوعيد.

١٢٥٩	في: -، ج.
١٢٦٠	القرآن: + الكرم، ج.
١٢٦١	إن لم: -، ج.
١٢٦٢	فإذا لم يكفّر الصغائر من دون: إذا لم يكفّر الصغائر، ج.
١٢٦٣	لِحِثَالَةٍ: + ثم يتوبون من قريب، ا.
١٢٦٤	إن قوله: لون قوله تعالى، ج.
١٢٦٥	عنهم: -، ج.
١٢٦٦	الكلام: الكلامان، ا ب.
١٢٦٧	كنت: لم، ا ب ج.
١٢٦٨	لدي: + وما أنا بظلام للعبيد، ج.
١٢٦٩	فأخبر: أخبر، ا ب.
١٢٧٠	بدل: يبدل، ا ب.



فإن قيل: إنما نشرط<sup>١٢٧١</sup> في آيات الوعيد نفي العفو، فيكون تقديرها: أفعَلْ به كذا وكذا إن لم أعف، فمضى عفا عن أهل الكبائر<sup>١٢٧٢</sup> لم يكن بدلها، قيل له<sup>١٢٧٣</sup>: إن هذا الشرط ليس بمذكور في آيات الوعيد، ولا دل عليه دليل سمعي، وإنما يجوز المخالف من جهة العقل فيتوقف<sup>١٢٧٤</sup> في آيات الوعيد، لأنها مطلقة لا تمنع من شرط العفو فيها، فإذا دلت هذه الآية على أنه تعالى<sup>١٢٧٥</sup> سيفعل ما تناوله آيات الوعيد، ولا<sup>١٢٧٦</sup> يفعل غير ذلك، كانت مانعة من تحويز العفو، فلزم نفي هذا التحويز.

ومنها قوله تعالى ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا﴾ إلى قوله ﴿أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ (٧ الأعراف ١٦٩) فحكى تعالى عن هذا الخلف أنهم كانوا يأخذون عرض هذا الأدنى، ولا شبهة في أنهم كانوا يأخذونه حراماً، ولهذا كانوا يقولون: سيغفر لنا، فأنكر عليهم قولهم أنه سيغفر لهم<sup>١٢٧٧</sup> أخذ ذلك الحرام بقوله ﴿أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ أي هذا القول غير حق، وإنما كان غير حق لكون مخبره باطلاً، وهو أنه سيغفر لهم أخذ الحرام، فدل على<sup>١٢٧٨</sup> أنه تعالى لا يغفر أخذ الحرام من غير توبة لاتفاق الجميع على أنه تعالى يغفره<sup>١٢٧٩</sup> بالتوبة، فبطل قول من قطع على أنه سيغفر<sup>١٢٨٠</sup> أخذ العرض الحرام، وبطل<sup>١٢٨١</sup> قول من يجوز ذلك، لأن قوله يقتضي تحويز<sup>١٢٨٢</sup> فعل أمر لا يفعله. فإن قيل: إنه تعالى أنكر عليهم قطعهم على أنه سيغفر لهم، ونحن لا نقطع عليه، وإنما نجوزه، وبين الأمرين فرق<sup>١٢٨٣</sup>. ألا ترى أنه تعالى لو قال: لا تقطعوا على أي أغفر أخذ الحرام، وجوزوا أن

نشرط: نشرط، ج.	١٢٧١
كذا وكذا إن لم أعف فمضى عفا عن أهل الكبائر: إن لم أعف فمضى عفا، ا ب.	١٢٧٢
له: -، ج.	١٢٧٣
وإنما يجوز المخالف من جهة العقل فيتوقف: إنما يجوز المخالف من جهة العقل فيتوقف، ج.	١٢٧٤
تعالى: -، ب ج.	١٢٧٥
تناوله آيات الوعيد ولا: تناوله آيات الوعيد ولا، ا ب؛ تناوله آيات الوعيد لا، ج.	١٢٧٦
هم: لنا، ا ج.	١٢٧٧
على: -، ب ج.	١٢٧٨
تعالى يغفره: يغفره تعالى، ا؛ لا يغفره تعالى، ب.	١٢٧٩
عسى أنه سيغفر: أنه سيغفر، ا؛ على أنه تعالى يغفر، ج.	١٢٨٠
وبطل: فبطل، ا.	١٢٨١
تحويز: -، ج.	١٢٨٢
فرق: فرقان، ا.	١٢٨٣

أغفره، لكان كلاماً صحيحاً؟ قيل له<sup>١٢٨٤</sup>: إنه تعالى أنكر قول من قال أنه تعالى<sup>١٢٨٥</sup> يغفر أخذ العرض الحرام، فكان<sup>١٢٨٦</sup> هذا القول باطلاً سواءً قاله<sup>١٢٨٧</sup> قائله عن قطع أو تجويز. فإن قيل: إن الآية وردت في اليهود، وإنهم كانوا يقولون ذلك، والله تعالى لا يغفر ذنباً لكافر وإن قُدِّر صغيراً من المسلم، فكيف إذا كان كبيراً؟ وكلامنا في من يجوز مغفرة الكبيرة للمسلم، قيل له: إن الآية ليست بوعيد لهم على تهودهم<sup>١٢٨٨</sup>، وإنما هي إنكار لقولهم: سيغفر لنا، مع اعتقادهم أنهم محقون وأنهم أولياء الله وأحبّاءه، فدلّت على بطلان قولهم هذا وإن صدر عن محقّ أو كافر. فإن قيل: إن العرض الذي كانوا يأخذونه هو الرشا على تحريف التوراة وصفات<sup>١٢٨٩</sup> محمد عليه السلام، وذلك كفر، وكانوا يقولون: سيغفر لنا، والله تعالى لا يغفر الكفر، قيل له: إن الآية تدلّ على أنه تعالى لا يغفر أخذ العرض الحرام، فيتناول كلّ أخذ للحرام، وليس فيها ذكر الوجه الذي له يؤخذ ذلك العرض، فكانت على الإطلاق في أخذ كلّ عرض حرام. وعلى أن تحريف التوراة وصفات<sup>١٢٩٠</sup> النبي عليه السلام كفر، فمن أين أن أخذ الرشا على ذلك كفر أيضاً؟ والمنكر في الآية أخذ الرشوة المحرّمة مع القول بأنه سيغفر ذلك، فتمّ غرضنا من الاستدلال بالآية.

ومنها أنه تعالى أقسم في آيات كثيرة على أن عذابه واقع، منها في أول سورة الذاريات<sup>١٢٩١</sup> وسورة الطور والمرسلات، فلو لم يقسم تعالى على ذلك وأخبر أنه<sup>١٢٩٢</sup> واقع لدلّ على أنه يفعله، فكيف<sup>١٢٩٣</sup> وقد أقسم عليه في مواضع<sup>١٢٩٤</sup>؟ فدلّ على نفي العفو. فإن احتجّوا بقوله تعالى ﴿وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ﴾ (٤٢ الشورى ٢٥) قالوا<sup>١٢٩٥</sup>: إنه تعالى أخبر أنه كما يقبل التوبة فكذلك يعفو عن الذنوب، أي عن ذنوب من لم يتب عنها، فشرط بها العفو في آيات الوعيد،

له: -، ج.	١٢٨٤
تعالى: -، ج.	١٢٨٥
فكان: وكان، ب.	١٢٨٦
قاله: قال، ج.	١٢٨٧
تهودهم: يهوديتهم، ا.	١٢٨٨
وصفات: أو صفات، ا.	١٢٨٩
وصفات: أو صفات، ا.	١٢٩٠
الذاريات: والذاريات، ب.	١٢٩١
أنه: بأنه، ج.	١٢٩٢
فكيف: كيف، ا.	١٢٩٣
مواضع: موضع، ب.	١٢٩٤
قالوا: وقالوا، ا.	١٢٩٥

قيل<sup>١٢٩٦</sup> لهم: إن التوبة لا تكون إلا من الكبائر<sup>١٢٩٧</sup>، وما سواها من السيئات هي الصغائر التي يغفو عنها من دون توبة، وكذلك<sup>١٢٩٨</sup> نقول. ويحتمل أن يعني تعالى بقوله بالغفو في الآية<sup>١٢٩٩</sup> تأخير عقاب السيئات، ويدل على هذا التأويل ما عقبه تعالى بالغفو عن السيئات، وهو قوله تعالى ﴿وَيَعْلَمُ مَا تُفْعَلُونَ﴾ (٤٢ الشورى ٢٥) وإنما يصح ذلك في دار الدنيا، لأنهم في الآخرة لا يعملون<sup>١٣٠٠</sup> السيئات، فيصير معناها كمعنى قوله تعالى ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ﴾ (١٣ الرعد ٦) وكذا هذا<sup>١٣٠١</sup> هو المراد بالغفو في قوله تعالى ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾ (٤٢ الشورى ٣٠) أي يؤخر إصابة المصيبة في الدنيا، وكذا هذا في قوله تعالى ﴿أَوْ يُوبِقْهُمْ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ﴾ (٤٢ الشورى ٣٤) أي لا يوبق في الدنيا بكثير من الذنوب.

### باب في<sup>١٣٠٢</sup> الدلالة على خلود الفساق في النار

تدل على ذلك آيات، منها قوله تعالى ﴿وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلُهَا نَارًا خَالِدًا فِيهَا﴾ (النساء ١٤) وكذلك كل وعيد مطلق يتناول الكافر والفساق فيه ذكر الخلود، وقد بينا فيما تقدم دلالة هذه الآيات على وعيد الكفار الفساق، فلزم أن ندل على أن كل من ثوعد به فإنه مخلد في النار أبدًا. والخصم، وإن<sup>١٣٠٣</sup> كان ينازع في لفظة الخلود أنه يراد به المكث المنقطع على جهة الحقيقة، فإنه لا ينازع في أنه يستعمل في المكث الدائم على جهة الحقيقة، فإذا<sup>١٣٠٤</sup> كان الكافر والمصدق متوعدًا بهذه الآيات التي فيها ذكر الخلود لم يمكنه أن يحمله في حق الكافر على المكث الدائم دون الفاسق، لأن اللفظ واحد، فلا يجوز أن يراد به المكث المنقطع والذي لا انقطاع له. ولأن الخلود

١٢٩٦	قيل: يقال، ج.
١٢٩٧	الكبائر: كبائر، ب.
١٢٩٨	دون توبة وكذلك: غير توبة فكذلك، ج.
١٢٩٩	أن يعني تعالى بقوله بالغفو في الآية: أن يعني بقوله تعالى بالغفو في الآية، ب؛ أن المراد يعني بالغفو في الآية، ج.
١٣٠٠	يعملون: يعملون، ج.
١٣٠١	هذا: -، ب.
١٣٠٢	ويغفو: ويغفو، أ.
١٣٠٣	في: -، أ. ج.
١٣٠٤	إذا: -، أ.
١٣٠٥	وإن: إن، أ.
١٣٠٦	فإذا: وإذا، ب.

حقيقة في المكث الذي لا انقطاع له، مجازاً<sup>١٣٠٧</sup> في المنقطع، بدليل أنه يفهم منه الدوام عند إطلاقه، ولا يفهم منه المكث المنقطع إلا عند قرينة. قال لبيد:

وَعَنَيْتُ دَهْرًا قَبْلَ<sup>١٣٠٨</sup> مُجَرَى دَاحِسٍ لَوْ كَانَ لِلنَّفْسِ اللَّجُوجِ خُلُودٌ

فأطلق الخلود وعنى المكث الذي لا انقطاع له، لأنه لو كان<sup>١٣٠٩</sup> حقيقة في المنقطع لتردد قوله: لو كان للنفس اللجوج خلود، بين مكث متناول<sup>١٣١٠</sup> أزمنة كثيرة وبين ما يزيد عليه مضاعفاً<sup>١٣١١</sup>، وكذلك قول امرئ القيس:

وَهَلْ يَنْتَعَمَنَّ مَنْ كَانَ فِي الْعَصْرِ الْخَالِي . وَهَلْ يَنْتَعَمَنَّ إِلَّا سَعِيدٌ مُخَلَّدٌ

قال تعالى ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ﴾ (٢١ الأنبياء ٣٤) فأطلق النفي وأراد الدائم الذي لا آخر<sup>١٣١٢</sup> له، فلو لم يفهم منه ذلك إما في أصل اللغة أو في عرفها<sup>١٣١٣</sup> لتردد بين المكث الذي لم يُجر به تعالى<sup>١٣١٤</sup> العادة في إحياء الإنسان في الدنيا وبين ما فوقه، وكذلك قوله تعالى ﴿أَفَأَنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ﴾ (٢١ الأنبياء ٣٤).

فأما قول القائل: خلّد فلاناً في الحبس، فإنه يفهم منه المكث المنقطع لقرينة، وهو علم العقلاء بأنه لا غرض في حبس الموتى. ويدلّ عليه أيضاً أن الخلود بمعنى المكث الذي لا انقطاع له يطرّد، ولا يطرّد في المكث المنقطع من غير<sup>١٣١٥</sup> منع. ألا ترى أنه يصحّ أن يقال في من يقول بمكث الفساق<sup>١٣١٦</sup> أحقاباً في النار وأنهم يخرجون منها بعد ذلك أن<sup>١٣١٧</sup> قوله هذا ليس بقول بالخلود؟ وإنما القائل بالخلود هم الوعيدية القائلون

- |      |                                      |
|------|--------------------------------------|
| ١٣٠٧ | مجاز: وبجاز، أ.                      |
| ١٣٠٨ | قبل: بعد، ج.                         |
| ١٣٠٩ | لأنه لو كان: لأنما لو كانت، ج.       |
| ١٣١٠ | متناول: + بين، ج.                    |
| ١٣١١ | مضاعفاً: مطلقاً، ج.                  |
| ١٣١٢ | آخر: أول، أ ب ج.                     |
| ١٣١٣ | أو في عرفها: أو عرفها، أ؛ وعرفها، ج. |
| ١٣١٤ | به تعالى: تعالى به، ب.               |
| ١٣١٥ | من غير: مكرر في أ.                   |
| ١٣١٦ | الفساق: الفاسق، ج.                   |
| ١٣١٧ | أن: بأن، ج.                          |

بأنه لا انقطاع لكونه في النار، فينفى<sup>١٣١٨</sup> اسم الخلود عن قول من يقول بالخروج وإن قالوا بالملك أحقاباً، والحجاز هو الذي لا يطرد<sup>١٣١٩</sup> في معناه من غير منع، فصحت دلالة هذه الآيات على دوام<sup>١٣٢٠</sup> عقابهم.

ومنها قوله تعالى ﴿وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ اتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (٢ البقرة ٨٠-٨١) فحكي تعالى قول اليهود بأن النار لا تمسهم إلا أياماً معدودة، ثم ينقطع عددها حكاية منكر له<sup>١٣٢١</sup> وطالبهم بالعهد عليه من الله تعالى، وهو الدلالة السمعية منه تعالى، فدل على<sup>١٣٢٢</sup> أنه ما أنزل بهذا القول كتاباً ولا وحياً، إذ لا طريق إلى معرفة ذلك من جهة العقل، فإذا لم يكن عليه دليل سمعي ولا عقلي<sup>١٣٢٣</sup> صح أنه قول باطل، وقرر هذه المطالبة بقوله<sup>١٣٢٤</sup> ﴿أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ فبين أن هذا قول منهم بما لا يعلمون، وهذا<sup>١٣٢٥</sup> يؤكد ما ذكرنا من أنه<sup>١٣٢٦</sup> قول بما لا دليل عليه. وحكى عنهم هذا القول في موضع آخر فقال ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ (٣ آل عمران ٢٤) فوصفهم مفتريين مغرورين بما افتروه، فصح أنه قول مفترى على الله تعالى، ثم بين تعالى في الآية الأولى كيفية حكمه في عقابه، فقال ﴿بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ وإحاطة الخطيئة<sup>١٣٢٧</sup> بفاعلها لا تكون إلا إحاطة<sup>١٣٢٨</sup> بحسناته فتحبطها، وهي أن تكون كثيرة، فقال ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ ولا دليل أظهر في خلود الفساق من هذه.

- |      |  |
|------|--|
| ١٣١٨ | فينفى: فينفى، ج.   |
| ١٣١٩ | يطرد: يطرد، ج.   |
| ١٣٢٠ | دوام: دوام، ا.   |
| ١٣٢١ | تعالى: -، ج.   |
| ١٣٢٢ | عددها حكاية منكر له: عددها حكاية منكر لها، ا ب؛ عددها حكاية منكر لها، ج. |
| ١٣٢٣ | على: -، ا.   |
| ١٣٢٤ | سمعي ولا عقلي: عقلي ولا سمعي، ج.   |
| ١٣٢٥ | بقوله: بقولنا، ج.  |
| ١٣٢٦ | وهذا: فهذا، ا ب.   |
| ١٣٢٧ | ذكرنا من أنه: ذكرنا من أن الله، ا؛ ذكرناه من أنه، ج.                     |
| ١٣٢٨ | الخطيئة: الخطيئة، ج.   |
| ١٣٢٩ | إلا إحاطة: إلا احاطة، ا؛ الإحاطة، ج.                                     |

ومنها قوله تعالى ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ﴾ (٨٢ الانفطار ١٢-١٦) وقد بيّنا تعميم الآية لكل فاجر، كافراً<sup>١٣٣٠</sup> كان أو فاسقاً، ثم بيّن أنهم لا يغيبون عنها، ولو خرجوا منها لغابوا عنها. ومما احتج أصحابنا أن القول بخروج الفساق من النار يؤدي إلى أقسام كلها فاسدة، وما<sup>١٣٣١</sup> أدى إلى الفاسد فهو فاسد. وإنما قلنا ذلك لأنهم لو خرجوا منها<sup>١٣٣٢</sup> لم يخل إما أن يدخلوا الجنة أو لا يدخلوها، وهذا الأخير باطل بإجماع الأمة، لأن الأمة إما وعيدية قالوا: لا يخرجون منها، وإما غيرهم ممن قال بالخروج، قالوا<sup>١٣٣٣</sup>: إنهم يدخلون الجنة، وإن دخلوها لم يخل إما أن يثابوا أو لا يثابوا، فإن<sup>١٣٣٤</sup> أثيبوا فإما أن يثابوا باستحقاق أو فضل، فإن قالوا: باستحقاق، بطل بما ذكرناه من الإحباط، وإن قالوا: بفضل، بطل بالإجماع، لأننا نقول لا يدخلونها، وهم يقولون: يثابون بثواب توحيدهم. ولأننا بيّنا أن الثواب لا يجوز التفضل به. ومن قال: يدخلونها بفضل كالصبيان، بطل أيضاً بالإجماع منا ومنهم، فصح أنه يؤدي إلى الأقسام الفاسدة<sup>١٣٣٥</sup>.

#### باب في ذكر شبه من قال بخروجهم من النار والجواب عنها

تعلقوا في ذلك بآيات من القرآن، منها قوله تعالى ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ﴾ (٦ الأنعام ١٢٨) إلى أن قال<sup>١٣٣٦</sup> ﴿النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ (٦ الأنعام ١٢٨) قالوا: فاستثنى من الخلود ما يشاءه، وليس إلا أوقات الخروج منها. ومنها قوله تعالى ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ﴾ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ (١١ هود ١٠٧) والاستدلال بها كالأستدلال بالآية الأولى. وأيضاً فقد علق تعالى كونهم فيها بدوام السماوات والأرض، فإذا كان منقطعاً فكذلك كونهم فيها<sup>١٣٣٧</sup>.

- ١٣٣٠ تعميم الآية لكل فاجر كافراً: للتعميم الآية لكل فاجر كافراً، ج.  
١٣٣١ إلى أقسام كلها فاسدة وما: أقسام كلها فاسدة وإعفاء، ج.  
١٣٣٢ منها: عنها، ب.  
١٣٣٣ قالوا: قال، ج.  
١٣٣٤ فإن: وإن، ب.  
١٣٣٥ الفاسدة: الباطلة، ب.  
١٣٣٦ يا معشر ... قال: -، ب ج.  
١٣٣٧ فأما ... النار: -، ج.  
١٣٣٨ فيها: + بدوام السماوات، ج.

والجواب أن الآيتين تشتملان<sup>١٣٣٩</sup> الكفار والفساق، فكيف يدل<sup>١٣٤٠</sup> الاستثناء فيهما على انقطاع<sup>١٣٤١</sup> العقاب في بعض دون بعض؟ وأيضاً، فكما استثنى في أهل العقاب ما شاء تعالى<sup>١٣٤٢</sup> من دوام السماوات والأرض فكذلك استثنى مثله في أهل الثواب، فإذا لم يدل على انقطاع ثوابهم فكذلك في العقاب. وذكر الزجاج أن الاستثناء في قوله تعالى ﴿مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ هو بمعنى سوى، أي سوى ما شاء ربكم أن يخلدهم<sup>١٣٤٣</sup> فيها، كما تقول: لك علي ألف دينار<sup>١٣٤٤</sup> إلا ألفان، أي سوى ألفين آخرين. قال: فتدل الآية على التخليد في النار سوى ما دامت السماوات والأرض. وحمل أصحابنا الاستثناء في الآية على الأوقات التي هي قبل دخولهم فيها، كما في الآية الثانية، وهي قوله ﴿وَأَمَّا<sup>١٣٤٥</sup> الَّذِينَ سُجِدُوا﴾ (١١ هود ١٠٨) فالآية لا<sup>١٣٤٦</sup> يمكن حمل الاستثناء فيها إلا<sup>١٣٤٧</sup> على الأوقات التي هي قبل دخولهم في<sup>١٣٤٨</sup> الجنة، وكذلك الاستثناء في قوله تعالى ﴿قَالَ<sup>١٣٤٩</sup> النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ أي من<sup>١٣٥٠</sup> قبل دخولهم في النار. وأما قوله تعالى ﴿مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ فقد قيل فيه أنه تبعيد لخروجهم منها، كما تقول: لا آتيك ما كرّ الحديدان، وأنت<sup>١٣٥١</sup> لا تعني انقطاع ذلك، وإنما تعني نفي الانقطاع وتذكر الحديدين<sup>١٣٥٢</sup> تبعيداً للانقطاع وإحالة له. وقيل أيضاً أن<sup>١٣٥٣</sup> المراد بالسماوات ولأرض أرض الجنة وسماواتها، ولا انقطاع لدوامهما<sup>١٣٥٤</sup>.

١٣٣٩	تشتملان: تشمل، ب.
١٣٤٠	يدل: -، ج.
١٣٤١	فيهما على انقطاع: منهما انقطاع على، أ، منهما على انقطاع، ج.
١٣٤٢	تعالى: -، ب.
١٣٤٣	يخلدهم: يدخلهم، ج.
١٣٤٤	دينار: -، أ، ب.
١٣٤٥	وأما: فاما، ج.
١٣٤٦	فالآية لا: لأنه لا، أ، والآية لا، ب، فالآية، ج.
١٣٤٧	إلا: -، أ، ج.
١٣٤٨	في: -، أ.
١٣٤٩	قال: -، أ، ج.
١٣٥٠	من: ما، ج.
١٣٥١	وأنت: والله، ب.
١٣٥٢	الحديدتين: الحديدان، ب.
١٣٥٣	له وقيل أيضاً أن: وقيل أيضاً، ج.
١٣٥٤	لدوامهما: تلهما، ج.

وذكر الزجاج في هذا الاستثناء وجهًا آخر فقال: معناه<sup>١٣٥٥</sup>: "إلا ما شاء ربك أن يخرجهم عنها، وهو لا يخرجهم منها، كما تقول: أنا أفعل<sup>١٣٥٦</sup> كذا إلا أن أشاء أن أفعل غيره، ولا تفعل غيره. قال: لأنه تعالى أعلمنا بأنه<sup>١٣٥٧</sup> يخلدهم فيها، فيكون معناه: إلا أن يشاء<sup>١٣٥٨</sup> أن يرحمهم، وهو لا يرحمهم، وهذا التأويل يمكن أن يحمل عليه الاستثناء في الآية الأولى، وهو قوله تعالى ﴿النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ (١١ هود ١٠٨).

ومنها قوله تعالى ﴿وَقَالُوا<sup>١٣٥٩</sup> مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ﴾ (٣٨ ص ٦٢) قالوا: فحكى الله<sup>١٣٦٠</sup> عن هؤلاء الذين في النار أنهم يقولون هذا، ولا يكون ذلك إلا وقد فقدوا قومًا خرجوا<sup>١٣٦١</sup> من النار، فإذا لم يكونوا من الكفار صحَّ أنهم الفساق. والجواب أنه تعالى ما<sup>١٣٦٢</sup> ذكر في هذه الحكاية عنهم أنهم<sup>١٣٦٣</sup> يقطعون على أنهم ليسوا في النار، بل حكى عنهم أنهم قالوا<sup>١٣٦٤</sup> ﴿أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ﴾ (٣٨ ص ٦٣) يعنون: أم هم في النار لكننا لا نراهم. وعلى<sup>١٣٦٥</sup> أنه يحتمل، وهو الأقرب إلى سياق الآية، أنهم يخبرون عن قوم كانوا يعدونهم من الأشرار في الدنيا، وهم المؤمنون الذين يعدهم الكفار من الأشرار، ولهذا قالوا<sup>١٣٦٦</sup> ﴿أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا﴾ (٣٨ ص ٦٣) ومعلوم أنهم لم يتخلوهم سخريًا في جهنم، بل في الدنيا. وقال تعالى قبل هذه الآية ﴿قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ﴾ (٣٨ ص ٦١) ثم عقبه بقوله ﴿قَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا<sup>١٣٦٧</sup>﴾ فصَحَّ أن القائلين: هم الكفار، أعداء المؤمنين في الدنيا.

١٣٥٥	وجهًا آخر فقال معناه: ونحو آخر فقال معنى إلا ما شاء الله، ج.
١٣٥٦	أفعل: + ذلك، ج.
١٣٥٧	تفعل غيره قال لأنه تعالى أعلمنا بأنه: تفعل غيره قال لأنه تعالى أعلمنا أنه، ا.
١٣٥٨	أن أفعل... يشاء: -، ج.
١٣٥٩	النار... تعالى: -، ا.
١٣٦٠	وقالوا: -، ب.
١٣٦١	الله: تعالى، ب؛ + ذلك، ج.
١٣٦٢	خرجوا: آخر حراء، ا.
١٣٦٣	الفساق والجواب أنه تعالى ما: فساق والجواب أنه تعالى، ا؛ الفساق والجواب أنه تعالى، ب.
١٣٦٤	أنهم: + لا، ا، ب.
١٣٦٥	عنهم أنهم قالوا: عنهم أنهم قالوا، ب؛ ا؛ أنهم قالوا، ب، ج.
١٣٦٦	وعلى: على، ا.
١٣٦٧	قالوا: قال، ج.
١٣٦٨	لا نرى رجالًا: -، ا، ب.



واحتجوا أيضًا بأخبار رويت في أنه يخرج من النار قوم وليسوا إلا الفساق، كما روي أنه يخرج من النار رجل قد ذهب جبرته وسيبته، وفي حديث آخر: يخرج من النار قوم بعد ما امتحشوا وصاروا فحمًا وحُمًا، فينبئون<sup>١٣٦٩</sup> كما نبت الحبة في حميل السيل، إلى غير ذلك. والجواب أن هذه أخبار آحاد لا توصل إلى العلم. ومع ذلك فالأخبار في ذلك متعارضة، فقد روي عنه عليه السلام أخبار<sup>١٣٧٠</sup> تدل على خلود الفساق في النار، كما روي عنه عليه السلام أنه قال: من قتل نفسه بخديلة فحديدهته في يده في النار<sup>١٣٧١</sup> يحيا بها بطنه خالداً مخلداً، أو من<sup>١٣٧٢</sup> تردى من جبل، إلى أن ذكر وجوه قتل نفسه، وفي كل واحد منها أنه يكون خالداً مخلداً في النار، فلا نترك أدلة القرآن بما لا<sup>١٣٧٣</sup> يوصل إلى العلم ويعارضه ما هو في درجته. وعلى أن فيما روه<sup>١٣٧٤</sup> الآن أنهم يخرجون من النار وليس<sup>١٣٧٥</sup> فيه أنهم يدخلون الجنة، فيحتمل<sup>١٣٧٦</sup> أنهم يخرجون من النار ويدخلون الزمهرير. وما في<sup>١٣٧٧</sup> الحديث أنهم ينبئون كما نبت الحبة يحتمل أن الله يحكم أبدانهم ليعذبهم<sup>١٣٧٨</sup> عذاباً من جنس آخر، كما يحكمها للإحراق<sup>١٣٧٩</sup> ثانياً على ما قال تعالى ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ (النساء ٥٦). وحمل أصحابنا قوله عليه السلام: يخرج من النار، أي من<sup>١٣٨٠</sup> أعمال أهل النار في الدنيا، كما قال تعالى ﴿وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا﴾ (٣ آل عمران ١٠٣) وكما روي عنه عليه السلام أنه سمع المؤذن يقول: أشهد أن لا إله إلا الله، فقال: على المفطرة، فلما قال: أشهد أن محمداً رسول الله، قال: خرج من النار، أي سلم منها.

شبهة. قالوا: القول بخلود الفاسق<sup>١٣٨١</sup> في النار يؤدي إلى محال، وهو<sup>١٣٨٢</sup> مساواة حاله وحال الكافر مع اختلاف معاصيهما في العظم، ومع اقتران الإيمان بالفسق. والجواب:

١٣٦٩	فينبئون: فينبئون، ج.
١٣٧٠	أخبار: -، ج.
١٣٧١	في النار: -، ج.
١٣٧٢	مخلداً أو من: مخلداً في النار + (حاشية) ط ومن، ج.
١٣٧٣	ندرك أدلة القرآن بما لا: نترك أدلة القرآن لما لم، ج.
١٣٧٤	رووه: + وليس، ج.
١٣٧٥	وليس: ليس، أ ب.
١٣٧٦	فيحتمل: فيحتمل، ج.
١٣٧٧	وما في: وأما، ب.
١٣٧٨	يحكم أبدانهم ليعذبهم: يحكم أبدانهم ليعذبهم، أ؛ تعالى يحكم أبدانهم ليعذبهم، ج.
١٣٧٩	للإحراق: + أو، ج.
١٣٨٠	النار أي من: -، ج.
١٣٨١	الفاسق: الفاسق، أ ب ج.

قد بينّا فيما تقدّم أن العقاب لا يستحقّ إلا دائماً، عظمت المعصية أو صغرت، وإنما المحال أن يستويا في عظم العقاب في كلّ وقت، ولهذا يتساوى الكفار<sup>١٣٨٢</sup> في دوام العقاب<sup>١٣٨٣</sup> مع اختلاف كفرهم في العظم، ويتساوى المؤمنون في دوام الثواب مع تفاوت طاعاتهم في العظم.

شبهة. قالوا: معصية الفاسق متناهية، فكيف يستحقّ بها<sup>١٣٨٤</sup> عقاباً غير متناه؟ والجواب أن الكفر كذلك وعقابه غير متناه، وقد بينّا فيما تقدّم أن العاصي، إذا لم يندم على معصية ولم يأت بإحسان أعظم منها، أنه في حكم العاصي بها<sup>١٣٨٥</sup> في كلّ وقت، فيستحقّ العقاب كذلك.

شبهة. كيف يحسن في حكم الحكيم أن يعبد المؤمن الله مائة سنة، ثم يُحبط الحكيم طاعاته بكبيرة واحدة، ولا ينتفع بشيء منها، مع قوله تعالى<sup>١٣٨٦</sup> ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ (١١ هود ١١٤) وقوله تعالى ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (٩٩ الزلزلة ٧)؟ وما الفرق بين هذا المذهب وبين مذهب الخوارج الذين يقولون: إنه<sup>١٣٨٧</sup> يكفر بالمعصية الواحدة؟ والجواب: إن ما ذكرته عدول عن الحجج<sup>١٣٨٨</sup> إلى التشنيع مع معاضدة الشهوة لهذه الشبهة، فيحسب صاحبها لتلوته<sup>١٣٨٩</sup> بالمعاصي والفسق والميل إلى الحوى والشهوة أنه أتى<sup>١٣٩٠</sup> بحجة قوية هي في الحقيقة ترجع إلى تعجّب محض. أولاً<sup>١٣٩١</sup> يعلم صاحبها أن العقاب كما يعظم بكثرة المعاصي فكذلك يعظم بعظم المعصية وبعظم نعمة<sup>١٣٩٢</sup> المعصيّ وأحواله؟ ألا ترى أن الأب، لما عظمت نعمه على الابن، كان ضربه لأبيه والاستخفاف به مرة<sup>١٣٩٣</sup> يعظم حتّى أن العقلاء لا يخفون<sup>١٣٩٤</sup> ببرّه سنين في مقابلة المعصية الواحدة ولا يمدحونه ببرّه، بل يذمونه

- ١٣٨٢ وهو: - ج.  
١٣٨٣ يتساوى الكفار: يستوي الكافر، ج.  
١٣٨٤ العقاب: عقابهم، ب.  
١٣٨٥ فكيف يستحقّ بها: وكيف يستحقّ بها، أ ب؛ فكيف يستحقّ، ج.  
١٣٨٦ منها أنه في حكم العاصي بها: منه أنه في حكم العاصي بها، أ ب؛ منه أنه في حكم العاصي، ج.  
١٣٨٧ تعالى: - ج.  
١٣٨٨ وبين مذهب الخوارج الذين يقولون إنه: مذهب الخوارج الذين يقولون بأنه، ب.  
١٣٨٩ ذكرته عدول عن الحجج: ذكره عدول عن الحجج، ج.  
١٣٩٠ لهذه الشبهة فيحسب صاحبها لتلوته: لهذه الشبهة فيحسب صاحبها مع تلوته، ب.  
١٣٩١ أتى: إلى، ج.  
١٣٩٢ أولاً: إذ لا، ب.  
١٣٩٣ نعمة: نعم، ب؛ لعظم، ج.  
١٣٩٤ مرة: + بعد مرة سنين، أ ب ج.  
١٣٩٥ يخفون: يخففون، ج.

معصيته<sup>١</sup> له؟ وأيضًا، فعظم النعمة، كما يؤثر في عظم المعصية، فكذلك يؤثر في تصغير الطاعة، ولهذا كان لطم الأب يبلغ في العظم ما لا يبلغه تقبيله، وما كان ذلك<sup>٢</sup> إلا لعظم نعمه، ومتى كان الأب رفيع المنزلة لعلمه وحلمه ومناقبه<sup>٣</sup> كانت الإساءة إليه أعظم، فإذا كان تعالى أعظم المتعمين ونعمه أعظم النعم، فكيف لا تكون المعصية له مربية على المعاصي للمتعين؟

وإذ قد تكلمنا فيما يستحق<sup>٤</sup> في هذه الأفعال الداخلة في التكليف من الثواب والمدح والعقاب والذم فلتكلم<sup>٥</sup> فيما تُعبدنا به في حق فاعليها من الأسماء والأحكام<sup>٦</sup>.

---

١٣٩٦ معصيته: لمعصيته، أ.  
 ١٣٩٧ ذلك: -، ج.  
 ١٣٩٨ ومناقبه: وساقه، ج.  
 ١٣٩٩ فيما يستحق: -، ج.  
 ١٤٠٠ والمدح والعقاب والذم فلتكلم: والعقاب والمدح والذم فلا تكلم، ج.  
 ١٤٠١ فاعليها من الأسماء والعقاب: فاعلها، ج.

## الكلام في الأسماء والأحكام

أما الأسماء فقولنا: إيمان وإسلام وكفر ونفاق وفسق<sup>١</sup> وصغيرة وكبيرة، وأسماء فاعليها كقولنا: مؤمن ومسلم وتقي ومتق<sup>٢</sup> وبرّ وصالح وكافر ومشرك ومنافق وفاجر وفاسق. وعند شيوخنا أن هذه الأسماء منقولة من اللغة إلى معاني<sup>٣</sup> في الشرع غير معانيها في اللغة، وهي أسماء مدح وأسماء ذم. وعند المرجئة أن فوائدهما في اللغة هي فوائدهما في الشرع.

أما قولنا: إيمان، فهو في اللغة التصديق، والإسلام هو الاستسلام، وفاعل التصديق هو المؤمن في اللغة. قال تعالى ﴿وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا﴾ (١٢ يوسف ١٧) وسمى الذي آمن غيره من مضرته مؤمناً. قال تعالى ﴿هُوَ... السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّمُ﴾ (٥٩ الحشر ٢٣) لأنه آمن عبيده من أن يظلمهم. أما الإيمان في الشرع فهو فعل ما كلفه المكلف من فعل وترك<sup>٤</sup> في وقته، أو أحدهما، إذا لم يقعا أو أحدهما محبطاً. وفائدة الإيمان والإسلام في الشرع واحدة، وكما أنهما اسمان<sup>٥</sup> لما ذكرنا فكذلك هما في الشرع اسمان<sup>٦</sup> لما يستحق به فاعلهما إجراء أحكام الإسلام عليه، وسنذكرها إن شاء الله تعالى، أو يختص<sup>٧</sup> بما له يستحق إجراء أحكام الإسلام عليه، كطفل المؤمن، ويفارق به سائر الملل، كاليهود والنصرانية. والمؤمن والمسلم هو فاعل الإيمان والاستسلام أو المختص<sup>٨</sup> بما له يستحق إجراء أحكام الإسلام عليه بحسب فائدتهما في اللغة والشرع<sup>٩</sup>. وأما مخالفونا فمنهم من جعل الإيمان اسماً للتصديق فقط، والإسلام اسماً لإظهار الاستسلام، ومنهم من شرط فيه<sup>١٠</sup> المعرفة، ومنهم من جعله<sup>١١</sup> اسماً

١ وفسق: -، ج.

٢ متق: متقي، ب ج.

٣ معان: معاني، ا ب.

٤ من: -، ا ج.

٥ وترك: أو ترك، ا ب ج.

٦ أحدهما إذا لم يقعا أو أحدهما: أحدهما إذا لم يقعا أو أحدهما، ج.

٧ ولما أنهما اسمان: كأنهما اسمان، ا وكما أنهما اسمان يستحق، ج.

٨ فهو فعل ما... في الشرع: الجملة مكررة في ج.

٩ اسمان: اسمان، ا اسمان لما ذكرنا، ج.

١٠ يستحق إجراء أحكام: يختص بما يستحق إجراء لأحكام، ج.

١١ أو المختص: والمختص، ج.

١٢ والشرع: أو الشرع، ا ب.

١٣ شرط فيه: شرط فيهما، ب؛ يشترط فيهما، ج.

١٤ جعله: جعلها، ا ب ج.

للمعرفة فقط. والمؤمن والمسلم هو فاعل ذلك بحسب اختلافهم في فائدة الإيمان والإسلام.

وأما الكفر فهو في اللغة تغطية شيء بشيء<sup>١٥</sup>، والكافر هو المغطّي، ولهذا سُمّي الزّراع كافراً لتغطيته البذر بالتراب<sup>١٦</sup>. وأما في الشرع فعندنا هو الذي يستحقّ أعظم العقاب، وله أحكام مخصوصة في الشرع نذكرها إن شاء الله تعالى، وتعرف في الشرع لمن اختصّ<sup>١٧</sup> بما يستوجب به أحكام الكفر وإن لم يستحقّ عقاباً، كطفل الكافر. والكفر في الشرع هو فعل قبيح أو إخلال بواجب يستحقّ به أعظم العقاب وإجراء أحكام مخصوصة عليه، أو الاختصاص بما يستوجب به إجراء أحكام في<sup>١٨</sup> الشرع عليه. وأما مخالفونا فالكفر عندهم هو التغطية<sup>١٩</sup>، والكافر هو الذي غطّى نعم الله عليه، أو غطّى الحقّ بالباطل، وعند الخوارج هو كلّ كبيرة، وفيهم من يجعل الصغيرة كفرًا.

وأما النفاق في اللغة فهو الدخول في السّرّب، والمنافق في الشرع هو الذي يُظهر الإسلام ويُبطّن الكفر، وقيل أنه مأخوذ من نافقاء اليربوع وهو باب خفي لجره<sup>٢٠</sup> يخرج منه إذا طلب من سائر أبواب جهره فيُظهر باباً ويخفي آخر، فكَذلك المنافق يظهر أمراً<sup>٢١</sup> ويخفي آخر، والنفاق اسم لإظهاره ذلك الأمر وإخفائه<sup>٢٢</sup> الآخر. والفسق في اللغة هو الخروج للمضرة، فلهذا<sup>٢٣</sup> تسمّى الفأرة القويسقة، والفاسق هو الخارج للمضرة. وأما في الشرع فهو عندنا الفاعل أو التارك لما يخرج به من ولاية الله سبحانه إلى عداوته<sup>٢٤</sup> تحقيقاً أو تقديرًا. ونعني بقولنا: تقديرًا، هو الذي يبتدئ في تكليفه بكبيرة، لأنه يدخل بها<sup>٢٥</sup> في عداوته تعالى<sup>٢٦</sup> بعد أحكام المؤمنين، لأنها كأنها

١٥ شيء، بشيء، بعض شيء، ج.

١٦ البذر بالتراب: البزري بالثواب، ج.

١٧ تعالى وتعرف في الشرع لمن اختص: وتعرف في الشرع لمن، ج.

١٨ يستوجب به إجراء أحكام في: يوجب به الأحكام في، ب؛ يستوجب إجراء أحكام، ج.

١٩ التغطية: التغطية، ج.

٢٠ الله: + تعالى، ب.

٢١ لجره: بجره، ب.

٢٢ آخر فكذلك المنافق يظهر أمراً: باباً فكذلك المنافق يظهر امر، ج.

٢٣ وإخفائه: + ذلك، أ.

٢٤ فلهذا: ولهذا، أ، ج.

٢٥ عداوته: عداوته، أ.

٢٦ الله: ب، ب؛ - ج.

٢٧ عداوته تعالى: عداوة الله تعالى، أ؛ عداوته، ج.

ولاية من الله سبحانه له، ويدخل في ذلك<sup>٢٨</sup> الكافر والمنافق أيضاً، إلا أنه متى أطلق فإنه يفهم منه من دخل في عداوته<sup>٢٩</sup> بعد ثبوت أحكام المؤمنين<sup>٣٠</sup> المستحقين للثواب أو أحكام الإسلام، إذا لم يكن دخوله كفراً، والفسق اسم لما يستحق به ما ذكرناه. ولم يخالف أحد من الأمة في<sup>٣١</sup> أن من ذكرناه يسمى في الشرع فاسقاً. وأما الكبيرة والصغيرة فقد تقدّم حدّهما.

وأما أحكام هؤلاء فأحكام<sup>٣٢</sup> المؤمن المستحقّ للمدح هو التعظيم ومدحه بأسماء المدح، نحو قولنا: برّ وتقي ومتّق<sup>٣٣</sup> وصالح، وفائدة هذه الأسماء مثل فائدة المؤمن إذا أطلق بمعنى المدح المستحقّ للولاية والنصرة علي أعداء الدين. وينبغي أن يعظم بحسب استحقاقه للتعظيم، فإن كان نبياً كان مستحقاً لأعلى ما يعظم به المؤمن، ثم الأمثل فالأمثل. ومن أحكامه أنه يزوّج المؤمنة ويرث المؤمن ويرثه، وإن مات غسل وصلى عليه ودُفن في مقابر المؤمنين، وإن لم يكن نبياً وارتكب ذنباً لم تقم الدلالة على أنه كبيرة فإنه لا يذمّ فيه<sup>٣٤</sup>، إلا على شرط كونه كبيراً، ولا تقطع ولايته، وإن دلّت على أنها كبيرة فإنه يذمّ ويلعن ويُتبرأ منه، ولا يُمدح بأسماء المدح، وتُرَدّ شهادته ويحدّ إن كان الذنب موجباً للحدّ، ويُعزل<sup>٣٥</sup> إن كان إماماً أو قاضياً. ثم له سائر أحكام المؤمنين التي قدّمناها، إلا أن يكون فسقه بغياً<sup>٣٦</sup>، فلا يصلى عليه إذا مات. وأما مخالفونا فالمرجئة<sup>٣٧</sup> تقول: إن الفاسق يمدح ويعظم لإيمانه، ويذمّ ويلعن لفسقه، وله أحكام المسلمين. والخوارج يقولون: إنه يذمّ بأسماء الذمّ ويلعن ويتبرأ منه وله أحكام الكفار. فأما الكافر فأحكامه، إن كان كفره حادثاً بعد إيمان، فإنه يسمى كفره<sup>٣٨</sup> ردة ويُستتاب، فإن تاب وإلا قُتل. وله أحكام كثيرة تذكر في كتب<sup>٣٩</sup> الفقه. فأما إذا حكم له بالإسلام تبعاً لأبويه أو الدار أو أسلم بنفسه<sup>٤٠</sup>، ثم أظهر الكفر بعد البلوغ، فقد

٢٨ سبحانه له ويدخل في ذلك: تعالى له ويدخل ذلك في، ج.

٢٩ في عداوته: في عداوته، أ؛ أحكامه عداوته، ج.

٣٠ لأنها كألفا... المؤمنين: الجملة مكررة في ج.

٣١ في: -، أ.

٣٢ فأحكام: وأحكام، أ.

٣٣ ومتّق: مؤمن، ج.

٣٤ فيه: به، أ؛ -، ج.

٣٥ للحد ويعزل: الحد يعزل، أ.

٣٦ بغياً: بغاء، ج.

٣٧ فالمرجئة: المرجئة، أ.

٣٨ كفره: كفر، ب.

٣٩ كتب: -، أ، ب.

٤٠ الدار أو أسلم بنفسه: الدار وأسلم بنفسه، أ؛ للدار أو أسلم بنفسه، ب؛ الدار أو أسلم نفسه، ج.

قالوا: إنه لا يُقتل استحساناً، وإن كان حربيّاً فإنه يُقاتل ويُقتل، إن كان مقاتلاً أو ذا رأيٍّ في الحرب، وإن كان كتابياً، كاليهود والنصارى، وقبيل الذمّة فإنه يصير ذمياً. والمجوسي مثلهم في الأحكام، إلا مناكحة نسائهم وأكل ذبائحهم.

وأما المنافق فما لم يظهر نفاقه فإنه يجري عليه "أحكام المسلمين، وإن ظهر نفاقه أجرى عليه أحكام الكفار، ومن جعلتها" الذم واللعن والتبرؤ منهم، ولا يزوجون المسلمات ولا يتزوج المسلمون "نساءهم إلا أهل الكتاب منهم، ولا يرث منهم المسلم ولا يرثون منه، وإذا ماتوا لم يُغسلوا ولم يُصلّ عليهم ولا يدفنون في مقابر" المسلمين، وتسي نسائهم وذرائعهم، وتغنم أموالهم إن كانوا حربياً ويسترقون.

وإذا كنّا متعبدين في هؤلاء بما ذكرناه من الأحكام فلا بدّ أن يكون لنا في الشرع طريق إلى معرفة من يجب إجراء هذه الأسماء والأحكام عليه، فإذا ذكرنا الطريق إلى ذلك ذكرنا من بعد ذلك "أن هذه الأسماء منقولة في الشرع إلى المعاني التي ذكرناها، ثم نبيّن أن الفاسق له منزلة بين المنزلتين في هذه الأسماء وهذه الأحكام.

### باب في أنه لا بد من طريق إلى معرفة الكفر

يدلّ على ذلك أنه تعالى تعبّدنا بإجراء أحكام على الكافر لأجل كفره، فلا بدّ أن يدلّنا على جميع أنواع الكفر، وإذا لم يدلّنا على ذلك من جهة العقل فلا بدّ أن يدلّنا بالسمع" عليه، وذلك نحو تعبّده إيانا بقتلهم بقوله "تعالى ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾ (٩ التوبة هـ)، والشرك والكفر لا فرق بينهما في الشرع، فليس يخلو إما أن يعني "تعالى بهذا الخطاب أن نقتل كلّ المشركين، فلا بدّ أن يعرفنا جميعهم، أو يعني به أن

٤١ إذا رأي: إذا رأى، ب؛ ذا دار، ج.

٤٢ عليه: -، ج.

٤٣ جعلتها: أحكامهم، ج.

٤٤ المسلمون: المسلم، ج.

٤٥ المسلم ولا يرثون ... مقابر: -، ج.

٤٦ ذكرناه: ذكرنا، أ. ب.

٤٧ من بعد ذلك: بعد ذلك، ب؛ من بعد، ج.

٤٨ بد: + من، ب.

٤٩ أن يدلّنا بالسمع: من أن يدلّنا عليه من جهة السمع، ب.

٥٠ بقوله: لقوله، أ. ب.

٥١ يعني: يريد، ب.

٥٢ بد: + من، ب.

نقتل بعضهم، فلا بدّ أن يدلّنا على ذلك البعض الذي يلزمنا قتله<sup>٥٣</sup>، وعلى البعض الذي لا يلزمنا ذلك فيه<sup>٥٤</sup>.

فإن قيل: إذا جاز أن لا يعرفنا وجود كلّ كفر من الكافر مع أن الأحكام تتعلّق بنفس الكفر، جاز أن لا يعرفنا بعض أنواع الكفر، وإن تعلّقت به الأحكام، قيل له: إنه لا بدّ من أن يعرفنا<sup>٥٥</sup> أنواع الكفر لنفهم خطابه تعالى في تعبّدنا بإجراء أحكام كلّ كفر. وأما وجود الكفر فإنما تعبّدنا بإجراء أحكامه عليه إذا عرفنا وجوده، فلم يجب أن نعرف وجود كلّ كفر. ألا ترى أنه تعالى، لما تعبّدنا في الزنا بأحكام، لم يكن بدّ من أن يعرفنا كلّ زنا يتعلّق به تلك الأحكام، ولم يجب أن يعرفنا وجود الزنا من زيد وعمرو.

فإن قيل: إن الفسق تتعلّق به الأحكام التي ذكرتموها، ثم لم توجبوا أن يعرفنا تعالى كلّ فسق، فما أنكرتم من مثله في الكفر؟ قيل له: إن الحكم الذي يتعلّق بالفسق لأنه فسق ليس إلا الذمّ واللعن، وقد جعل لنا تعالى طريقاً إلى ذلك، فعرفنا<sup>٥٦</sup> كثيراً من أنواع الفسق بالنصّ على كون ذلك الذنب كبيراً، وكذلك ما يجب إقامة الحدّ فيه، وما لم ينصّ عليه من غير ذنوب الأنبياء، وجوّزنا كونه فسقاً، أمكننا إجراء الذمّ واللعن فيه بشرط كونه كبيراً. وأما القتل والسيي وما أشبه ذلك فلا يمكن وجوب<sup>٥٧</sup> الشرط فيه فلزمه<sup>٥٨</sup> تعريفه. وأما سائر ما يجري على الفاسق، نحو ردّ الشهادة وعزله عن القضاء وأن لا يؤهل لذلك، فليس يتعلّق به لأجل الفسق، وإنما يتعلّق به من حيث أنه متهم، لأنه لما أقدم على الفسق مع علمه به جاز أن يقدم على الكذب مع علمه بقبحه وعلى الخيانة، وقد يجوز أن يكون متحرّجاً<sup>٥٩</sup> عن الكذب وإن كان مقدّمًا على غيره من القبائح، فيغلب على الظنّ صدقه في شهادته، فللقاضي<sup>٦٠</sup> أن يقبلها عند بعض العلماء، وقد يرّد الشهادة للتهمة من دون فسق، كما تردّ شهادة الولد لوالده، فصحّ أن ذلك لا يتعلّق بالفسق لأنه فسق<sup>٦١</sup>.

٥٣ الذي يلزمنا قتله: -، ا.

٥٤ ذلك فيه: قتله، ب.

٥٥ له إنه لا بدّ أن يعرفنا: أنه لا بدّ من معرفة، ا؛ له لا بدّ من معرفة، ب.

٥٦ لنا تعالى طريقاً إلى ذلك فعرفنا: تعالى لنا طريقاً إلى ذلك فعرفنا، ب؛ لنا طريق إلى ذلك فيعرفنا، ج.

٥٧ وجوب: دخول، ا؛ + (حاشية) دخول، ب؛ في وجوب، ج.

٥٨ فلزمه: فلزم، ا، ج.

٥٩ متحرّجاً: منحرز، ا، ب.

٦٠ للقاضي: وللقاض، ج.

٦١ لأنه فسق: -، ج.



فإن قيل: أليس يتهم لأجل فسقه، فلا فرق بين أن تردّ شهادته لفسقه وبين " أن تردّ للتهمة لأجل فسقه؟ قيل له: إن الردّ ليس إلا للتهمة، وقد يحصل الفسق من دون همة والتهمة من دون فسق. وإذا صحّ هذا لم يجب أن يعرفنا تعالى كلّ فسق، ولزم " أن يعرفنا كلّ كفر، وسقط بهذا قول من قال: إنه يجوز أن يكون في أنواع الكفر ما لم يعرفنا تعالى كونه كفراً، كـ" بعض " أنواع الفسق، لأننا بيّنا الفرق بين الموضعين.

### باب في ذكر أنواع الكفر وما يدل عليها من أدلة " السمع

اعلم أن كلّ ملة تخالف ملة نبينا عليه السلام فالقول بما كفر واعتقاده " كفر، نحو الشنوية والمجوسية " وملة أهل الدهر والصبائية واليهودية والنصرانية وعباد الأصنام، وكذلك كلّ نوع من أنواع هذه الملل لأنهم مختلفون فيها " فيما بينهم. والعلم بأن ذلك كفر حاصل من ديننا باضطرار، وأجمع عليه الخلف والسلف من هذه الأمة، ولهذا جاهدتهم نبينا عليه السلام والمسلمون بعده، وليس يذهب كفر هذه الملل على أحد من المسلمين، وإنما الشأن في إكفار المختلفين في ملة نبينا عليه السلام من " أهل هذه القبلة. فذهب قوم إلى " أنهم مصيبون في اختلافهم، فمن قال بهذا، كيف " يكفر أحداً منهم؟ وحكى الحاكم صاحب المختصر عن أبي حنيفة رحمه الله أن من السنة أن لا يكفر أحداً " من هذه الأمة بذنب. وذكر أبو بكر الرازي " عن الشيخ أبي الحسن الكرخي رحمه " الله أن كلّ مذهب يوجب إكفار معتقديه لا يمنع من أكل ذبائهم ومناكحة نسائهم لأنهم منسوبون إلى ملة الإسلام ومتولّون لهم، وقد قال تعالى في اليهود والنصارى ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ (٥ المائدة ٥١) فدلّ أن من يتولّى

٦٢ وبين: أو بين، أ ب.

٦٣ ولزم: لزم، أ.

٦٤ تعالى كونه كفراً كبعض: كونه تعالى كفراً كبعض، أ؛ تعالى كونه كفراً فبعض، ج.

٦٥ أدلة: اله، ج.

٦٦ نبينا عليه السلام فالقول بما كفر واعتقاده: انبيائنا عليهم السلام فالقول بما كفر والاعتقاد بما، ج.

٦٧ والمجوسية: المجوسية، ب.

٦٨ فيها: -، ج.

٦٩ من: -، ج.

٧٠ إلى: + الأ، ج.

٧١ اختلافهم فمن قال هذا كيف: اختلافهم فمن قال هذا كيف، ب؛ اختلافهم فمن قال هذا فكيف، ج.

٧٢ أحد: أحد، ب.

٧٣ أبو بكر الرازي: + رحمه الله، أ ب.

٧٤ رجهما: رجه، أ ب.

ملّة من الملل فهو من تلك الملّة، وهذا القول يقتضي أن الشيخ أبا الحسن الكرخي<sup>٧٥</sup> يوجب تكفير بعض المختلفين من أهل<sup>٧٦</sup> هذه القبلة في باب العقاب دون إجراء أحكام الكفر عليهم.

وأما شيوختنا رحمهم الله<sup>٧٧</sup> فإنهم قالوا: إنه لا يجوز تكفير أحد بقول أو اعتقاد أو ذنب إلا بما دلّ عليه دليل سمعي بأنه كفر. والصحيح عندنا<sup>٧٨</sup> هذا، لأنه إذا لم يكن إلى إكفار أحدٍ طريق من جهة العقل فلا بدّ فيه من دليل سمعي. وأما ما تجزف به<sup>٧٩</sup> المقلّدة من تكفير كلّ من خالف اعتقاد أهل بلدكم فذلك طريقة العوام. ثم قسم شيوختنا طرق<sup>٨٠</sup> السمع التي تدلّ على كون الذنب كفراً، فقالوا: هو الكتاب والسنة والإجماع والاستنباط، لأن الكفر<sup>٨١</sup> معلوم بالشرع، وهذه هي طرق أحكام الشرع. فأما الكتاب ففيه النصّ على كثير من الأقوال والأفعال وأنه كفر، وكذلك السنة والإجماع، وذلك ظاهر مشهور قد تقدّم التنبيه عليه. وأما الاستنباط فعلى ضريين، أحدهما أن نعلم في ذنب أنه كفر ونعلم في<sup>٨٢</sup> غيره أنه مثله، فنعلم فيه أنه كفر<sup>٨٣</sup> أيضاً، وذلك كعلمنا بأن نفي الصانع بالقول كفر<sup>٨٤</sup>، والاعتقاد في ذلك كالقول، فنعلم أنه كفر. والضرب الثاني هو قياس الأولى، نحو أن نعلم في ذنب أنه كفر لمعنى، ثم نجد ذلك المعنى في ذنب آخر أبلغ من الأول، فنعلم أنه كفر، وذلك كالعلم<sup>٨٥</sup> بأن الاستخفاف بالنبي كفر، والاستخفاف بالله تعالى أولى بأن<sup>٨٦</sup> يكون كفراً.

فهذه هي الطرق التي نعلم بها<sup>٨٧</sup> أن الذنب كفر. ولا شبهة في أن إنكار نبوة محمد عليه السلام كفر، والردّ عليه والاستخفاف به كفر أيضاً، لأن ذلك لا يخلو من اعتقاد أنه ليس بنبي، وكذلك إنكار نبوة من شهد القرآن بنبوته أو نبينا هو كفر، وهذا يدخل في الردّ على نبينا عليه السلام، والاستخفاف بفعل من أفعاله تعالى نحو

٧٥ الكرخي: -، ا ب.

٧٦ أهل: -، ب ج.

٧٧ رحمهم الله: -، ا ب.

٧٨ كفر والصحيح عندنا: يكفر به والصحيح عندنا هو، ج.

٧٩ تجزف به: تجزف به، ا؛ تحدث فيه، ج.

٨٠ طرق: طريق، ج.

٨١ الكفر: التكفر، ج.

٨٢ في: مكرر في ب.

٨٣ أنه كفر: أنه كفراً، ا؛ كفر، ج.

٨٤ بالقول كفر: بالقول كفراً، ا؛ كفر، ب.

٨٥ وذلك كالعلم: وكذلك العلم، ا.

٨٦ بأن: أن، ا ب.

٨٧ الطريق التي نعلم بها: الطريق التي نعلم، ج.

القرآن، والاستخفاف بأمر من أمور الدين معلوم بأنه من الدين ضرورة فهو كفر، لأنه لا ينفك من الاستخفاف به تعالى وبنينا عليه السلام. وإذا كان الاستخفاف بالنبي كفراً فضربه أو قتله أولى بأن يكون كفراً. وشد الزنار ولبس الغيار يكون كفراً، فإن كان على جهة السخرية أو الهزل كان كفراً في الظاهر، وأما في باب العقاب فسيجيء القول فيه.

وأما العزم على الكفر، هل يكون كفراً؟ فقد اختلف الشيوخ فيه، فعند أبي علي يكون كفراً على كل حال، وعند أبي هاشم إن شارك المعزوم عليه في الوجه الذي له يكون كفراً كان كفراً، وإلا فلا. أما أبو علي فإنه يدعي الإجماع على ذلك، وأما أبو هاشم فإنه يقول: قد علمنا أن العزم دون المعزوم عليه في الاستحقاق، فإذا كان دونه لم يجوز أن يستحق به من العقاب ما يستحق بالمعزوم عليه، إلا إذا شاركه في الوجه الذي له يكون كفراً، نحو أن لا يخلو العزم من الاستخفاف به تعالى أو بالنبي عليه السلام، فلو ثبت الإجماع الذي يدعيه أبو علي لكان مصروفاً إلى العزم الذي لا يخلو من الاستخفاف به تعالى أو بالنبي عليه السلام. وذكر قاضي القضاة أن الدم على الطاعة لأنها طاعة يكون كفراً، لأنه لا يخلو من الاستخفاف به تعالى ومن الاعتقاد بأنه لا يستحق العبادة.

ومن جملة ما قاله أصحابنا أنه كفر بالإجماع هو الجهل به تعالى وبصفاته وكيفية صفاته، نحو كونه قادراً عالماً لم يزل ولا يزال وبكل شيء. ونعني بالجهل نفي العلم به تعالى وبصفاته. فأما الجهل بمعنى اعتقاد نفيه تعالى واعتقاد نفي صفاته فكونه كفراً ظاهراً. قالوا: وإنما قلنا: إن الجهل بمعنى نفي العلم به وبصفاته تعالى كفراً،

٨٨ فهو: هو، ج.

٨٩ وبنينا عليه السلام وإذا: وبنينا عليه السلام فاذا، ج.

٩٠ كفراً فضربه أو قتله أولى بأن: كفر فضربه أو قتله أولى بأن، أ. كفر فضربه أو قتله أولى أن، ب.

٩١ في الظاهر وأما: وأما في الظاهر، أ.

٩٢ هل يكون كفراً: -، أ. ب.

٩٣ كفراً: كافراً، ج.

٩٤ يدعي: + على، ج.

٩٥ له: -، ج.

٩٦ من الاستخفاف: من الاستخفاف إلى العزم الذي لا يخلو من الاستخفاف، ج.

٩٧ أو بالنبي: وبالنبي، ج.

٩٨ فلو ثبت ... السلام: -، ج.

٩٩ عالماً: عالماً، أ. ب.

١٠٠ ظاهر: ظاهراً، ج.

١٠١ كفر: كفراً، ج.

لإجماعهم أن الشك في ذلك<sup>١٠٢</sup> بعد وجوب معرفته والتمكّن منها كفر<sup>١٠٣</sup>، وإنما كان كفرًا لأنه جهل به تعالى أو بصفاته<sup>١٠٤</sup> لا من حيث أنه شك. يبيّن هذا أن من لا يعرف الشيء فتكليفه<sup>١٠٥</sup> التوقف في كونه أو أن لا يكون، وهو الشك<sup>١٠٦</sup> في ذلك، فإذا وجب عليه ذلك، فكيف<sup>١٠٧</sup> يكون كفرًا منه؟ ولكن لما كان الشك يقترب<sup>١٠٨</sup> به نفي العلم بما ذكرنا بعد وجوبه كان كفرًا. ولأن العلم بصفاته تعالى وكيفية صفاته أصل للعلم بحكمته تعالى، والعلم بحكمته أصل للعلم بنبوة الأنبياء عليهم السلام وأحكام الآخرة، وأصل لكونه تعالى مستحقًا للعبادة، فكان الجهل بذلك كفرًا<sup>١٠٩</sup> من هذا الوجه أيضًا.

### باب في وجوب الإكفار في المذهب<sup>١١٠</sup>

اعلم أن الملل<sup>١١١</sup> المخالفة لدين الإسلام هي مذاهب باطلة، وهي كفر لقيام الدلالة على ذلك، فلزم في كلّ مذهب باطل دلّ الدليل على كونه كفرًا أن يقال بأنه كفر، ولو كان من أهل هذه الملة<sup>١١٢</sup>. وإذا صحّ هذا لزم النظر في كلّ مذهب في أصول الدين اختلف فيه أهل القبلة مما دللنا عليه في هذا الكتاب أنه باطل، هل<sup>١١٣</sup> دلّ الدليل على كونه كفرًا أم لا؟

فنقول: أما مذهب الفلاسفة القائلين بدين الإسلام ونبوة محمد عليه السلام، فإنهم يقولون أن ذاته تعالى موجبة لأفعاله، فلذلك<sup>١١٤</sup> قالوا أنه لا ينفك من أفعاله تعالى، وأن العالم على ما عليه كان موجودًا لم يزل ويبقى موجودًا لا يزال، وكذلك لا يجوز على الأفلاك الفساد. وهذا القول كفر لإجماع هذه<sup>١١٥</sup> الأمة على إكفار الفلاسفة

- |     |   |
|-----|---|
| ١٠٢ | في ذلك: -، ج.   |
| ١٠٣ | منها كفر: منه كفر، ا ب؛ منها كفر، ج.  |
| ١٠٤ | أو بصفاته: و بصفاته، ج.   |
| ١٠٥ | فتكليفه: فتكليفه، ج.  |
| ١٠٦ | أن لا يكون وهو الشك: لا يكون وهو الشك، ا ب؛ أن لا يكون وهو شك، ج.                     |
| ١٠٧ | نكيف: مكرر في ا.  |
| ١٠٨ | ولكن لما كان الشك يقترب: ولكنه لما كان الشك يقترب، ا؛ ولا يكون لما كان الشك يقترب، ج. |
| ١٠٩ | بذلك كفرًا: بذلك كفر، ا ب؛ به كفرًا، ج.   |
| ١١٠ | وجوب الإكفار في المذهب: دخول الإكفار في المذهب، ا ب.                                  |
| ١١١ | الملت: -، ج.  |
| ١١٢ | الملت: القبلة، ا ب.   |
| ١١٣ | هل: -، ج.   |
| ١١٤ | فلذلك: وكذلك، ا.  |
| ١١٥ | وهذا القول كفر لإجماع هذه: فهذا القول كفر لإجماع، ا؛ وهذا القول كفر لإجماع، ب.        |

القائلين بهذه المذاهب<sup>١</sup> لأجلها، فمن قال بالإسلام منهم وخرجوا قواعد الإسلام على هذه الأصول، وإجماع الأمة سابق لتخريجهم الإسلام على أصول الفلاسفة، ثبت كفرهم بإجماع الأمة. ولأن القائلين بالإسلام منهم ينكرون الثواب والعقاب والجنة والنار والحشر وإحياء المكلفين لأحكام الآخرة، وكل ذلك كفر عند المسلمين.

فأما<sup>٢</sup> المشبهة من هذه الأمة المصرحون بأن الله تعالى<sup>٣</sup> جسم ذو أبعاد فقد اختلف في تكفيرهم، فذهب شيوننا إلى تكفيرهم، واعتلوا لذلك بوجوه، منها أنهم جهال بالله تعالى، والجاهل به كافر<sup>٤</sup>. وإنما قلنا أنهم جهال به تعالى لأن العلم بذاته تعالى على التفصيل هو العلم بتميز<sup>٥</sup> ذاته من غيره من الذوات، ومن يشرك بين ذاته تعالى وبين غيره من المحدثات، كيف يكون عالماً بتميز<sup>٦</sup> ذاته من غيره؟ ولأنهم جهال بصفاته تعالى، لأنهم إذا اعتقدوا أنه جسم لم يمكنهم أن يعلموا أنه قادر عالم لذاته.

ولقائل أن يقول: إنهم عالمون بذاته تعالى<sup>٧</sup> على الجملة وبصفاته، ويُقرّون به وبصفاته، وإنما يلزمهم الجهل بتفصيل ذاته وصفاته، فما أنكرتم أن لا يبلغ عقابهم عقاب الكفر لأجل ذلك ولأجل إقرارهم بصفاته، ولأنهم لا يلتزمون ما يلزمهم من الجهل بتميز<sup>٨</sup> ذاته وصفاته، بل يُثبتون ذاته مخالفة للمحدثات ويثبتون صفاته على الحد الذي يعلمه غيرهم؟ فإن قلتم: إن إقرارهم بما ذكرتم معصية أخرى تضاف إلى جهلهم، فكيف ينتقص به عقابهم؟ قيل لكم: إنه لا يمتنع ذلك. ألا ترى أن المعتمد للمعصية عقابه أكثر من عقاب الجاهل بكونها معصية، وإن انضاف إلى فعل المعصية جهله بأنها معصية؟ وإجماعهم على أن الجاهل به تعالى كافر<sup>٩</sup> لا يكون إجماعاً على أن العالم به تعالى على الجملة وصفاته المقر بالتوحيد وسائر أصول الدين يكون كافراً، لما بيّنّا أنه لا يمتنع أن ينتقص عقابه لاقتران ما ذكرناه<sup>١٠</sup> به.

١١٦	هذه المذاهب: هذا المذهب، أ.
١١٧	فأما: وأما، أ.
١١٨	تعالى: -، ج.
١١٩	كافر: كافر، أ.
١٢٠	بتميز: بتميز، أ ب.
١٢١	بتميز: بتميز، ب.
١٢٢	بذاته تعالى: لذاته، أ ب.
١٢٣	بتميز: بتميز، ب.
١٢٤	تعالى كافر: كافر، أ.
١٢٥	ذكرناه: ذكرناه، أ.

ومنها أنه قد ثبت<sup>١٢٦</sup> أن عبادة الأصنام وغيرها من الأجسام كفر، فكذلك المشبه، لأنه عابد لغير الله تعالى. وإنما قلنا ذلك لأنه، وإن كان عالمًا به تعالى<sup>١٢٧</sup> على الجملة، فإن عبادته ترجع إلى ما يعتقد معبودًا على التفصيل. ألا ترى أن من اعتقد أن<sup>١٢٨</sup> أباه في هذه العشرة من الرجال، ثم اعتقد في واحد منهم<sup>١٢٩</sup> أنه أبوه وليس هو بأبيه، ثم شكره، فإن شكره على التفصيل يرجع إلى ذلك<sup>١٣٠</sup> الذي اعتقد أنه أبوه دون أبيه؟ ولهذا قال علي عليه السلام للذي حلف بالذي احتجب بالسبع لما سأله: أكفر عن يميني؟ قال<sup>١٣١</sup>: لا، لأنك حلفت بغير الله، فصح أنه عابد لغير الله.

فإن قيل: إن عبدة الأصنام يعبدونها ويعتقدون أنها غير الله تعالى، وقد حكا ذلك تعالى عنهم، قالوا<sup>١٣٢</sup> ﴿هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (١٠ يونس ١٨) والمشبه لا يعتقد فيما يعبد أنه غير الله، فما أنكرتم أن يكفر الأولون<sup>١٣٣</sup> لذلك دون المشبه؟ قيل له: إن النصارى يكفرون بعبادة المسيح وإن كانوا يعتقدون أنه الله تعالى لقولهم بالاتحاد. فإن قيل: إنهم يعتقدون أنه اتحد به الابن دون الأب، والأب هو الله تعالى، فعبدوا ما يعتقدون أنه غير الله تعالى<sup>١٣٤</sup>، قيل له: إنه لا يمكن في أكثرهم أن يعتقدوا<sup>١٣٥</sup> هذا التفصيل، ويقلدون في الاتحاد ويكفرون بعبادة المسيح. ويدل على ذلك أيضًا<sup>١٣٦</sup> قوله تعالى ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ﴾ (١٠ يونس ١٨) وظاهر الآية يقتضي أنهم كفروا لأجل هذا القول، وهو أنهم قالوا في غير الله أنه الله، فيلزم في كل من قال في غير الله أنه الله، أن يكفر، وقد<sup>١٣٧</sup> علمنا في الجسم أنه غير الله.

ومنها أن المشبه جاهل بحكمته تعالى من حيث لا يمكنه أن يعلمه عالمًا<sup>١٣٨</sup> بكل شيء وغنيًا عن كل شيء، وإذا لم يعلم حكمته لم يعلم صدق نبينا عليه السلام، ولا صدق الأنبياء، والجاهل بذلك كافر لما تقدم في الجاهل به تعالى، وهو أنهم أجمعوا أن

- |     |  |
|-----|--|
| ١٢٦ | أنه قد ثبت: أنا قد بينا، أ، انه قد بينا، ب.                              |
| ١٢٧ | تعالى: -، أ.   |
| ١٢٨ | أن: -، ج.  |
| ١٢٩ | منهم: -، ج.  |
| ١٣٠ | ذلك: + وإن شكره على التفصيل يرجع إلى ذلك، ج.                             |
| ١٣١ | قال: -، أ، ب.  |
| ١٣٢ | ذلك تعالى عنهم قال: ذلك عنهم، أ، ذلك عنهم قالوا، ب، تعالى عنهم قالوا، ج. |
| ١٣٣ | بكفر الأولون: يكفرون، أ.   |
| ١٣٤ | تعالى: -، أ، ب.  |
| ١٣٥ | يعتقدوا: يعبدوا، أ.  |
| ١٣٦ | أيضًا: -، أ.   |
| ١٣٧ | وقد: فقد، ج.   |
| ١٣٨ | عالمًا: عالم، أ.   |

الشاك في ذلك كافر<sup>١٣٩</sup>، وكذلك الشاك في حكمته تعالى وصدق نبينا عليه السلام. فإن قيل: إنه<sup>١٤٠</sup>، وإن لم يعلم ما ذكرتم، فإنه يعتقد تقليداً، وبالتقليد يحصل له اللطف الذي يحصل للعالم، فما أنكرتم أن لا يكفر لذلك؟ قيل له: إن العلم بحكمته تعالى يجب من حيث يحصل به اللطف، ويجب من حيث يتمكن من معرفة صدق النبي عليه السلام، والعلم بذلك لا يجب من حيث اللطف، بل من حيث يتمكن به<sup>١٤١</sup> من معرفة الشرائع.

ومنها أن الأمة أجمعت على أن المشبه كافر. وإنما قلنا ذلك لأن المجسم يوافقنا على أن المشبه كافر، لكنه يقول أنه ليس بمشبه لأنه لا يقول: إنه يشبه سائر الأجسام، بل يفارقها من وجوه. فإن قيل<sup>١٤٢</sup>: "أليس في الأمة من يقول: إن المتأول ليس بكافر، والعنبري يقول<sup>١٤٣</sup>: "إن المختلفين في هذا الدين كلهم مصيبون؟ فكيف يصح ادعاء الإجماع على ذلك؟ قيل له: إن مع ذلك لم يُنقل عن هؤلاء أن المصريح بالتشبيه ليس بكافر، ولو قال بذلك لظهر ولعد<sup>١٤٤</sup> خلافاً، فلما لم يقل بذلك قائل صح أن الإجماع متعقد على ذلك. ولقائل أن يقول<sup>١٤٥</sup>: "إن قولهم أن المتأول لا يكفر، أو هو مصيب، كالتصريح في أن المشبه ليس بكافر، لأن قولهم جملة يتناول هذا المفصل. قالوا: فنسلك طريقة القياس فيه ونقيسه على المصريح<sup>١٤٦</sup> بالتشبيه، لأن المجمعين ما كفروا المصريح بذلك إلا لأنه<sup>١٤٧</sup> شبه الله تعالى بخلقه، وهذا حاصل في المجسم. وهذا يقتضي أن نتكلم في المشبه من هو، فإن المشبه يدعي أنه ليس بمشبه.

### فصل في أن القائل بالتجسيم مشبه لله تعالى

اعلم أن للمجسم أن يقول: لست بمشبه لله تعالى بخلقه، لأن التشابه لا يقع بين الأجسام لاشتراكها في الجسمية، وإنما يقع التشابه<sup>١٤٨</sup> في الحلية والصورة والشكل. ألا

١٣٩	لما تقدم ... كافر: -، ١.
١٤٠	تعالى وصدق نبينا عليه السلام فإن قيل إنه: وصدق نبينا عليه السلام فإن قيل، ج.
١٤١	به: -، ١.
١٤٢	قيل: قال، ج.
١٤٣	يقول: -، ج.
١٤٤	ولعد: وعد، ب.
١٤٥	أن يقول: -، ١.
١٤٦	المصريح: المصراحة، ج.
١٤٧	لأنه: أنه، ١ ب.
١٤٨	التشابه: بالتشابه، ١ ب.

ترى أن زيدا، إذا كان يشبه عمرا فيما ذكرنا، صح أن يقال: إن أحدهما يشبه الآخر، ومتى اختلفا فيما ذكرنا لم يصح أن يقال: إنهما يشبهان، ولهذا إذا قال الواحد: زيد يشبه الفيل، لم يصدق أحد من العقلاء في ذلك، وإن كان زيد "جسما كالفيل، لما اختلفا في الصورة والشكل. وإذا صح هذا لم يكن من وصف الله تعالى بأنه جسم مشبها حتى يقول: إنه يشبه الأجسام في الحلية والصورة والشكل، وإذا لم يقل فيه تعالى "بذلك لم يكن مشبها.

والأصل في هذا الباب أن يقال: إن المشبه للشيء بالشيء هو الذي يقول أن ذات هذا كذات هذا، لا يفرقان في حقيقة ذاتيهما. ألا ترى أنه إذا قال بذلك في السوادين أو الحلوين حلاوة واحدة فإنه يصح أن يقال: "شبه أحدهما بالآخر؟ يبين هذا أن التشبيه يرجع في الأصل إلى الاشتباه الذي هو الالتباس، لأن الشيتين المثلين في حقيقة ذاتيهما كالسواد والسواد يشبهان على المدرك ويلتبان عليه، لأنه متى رآهما في محلين، ثم غاب عنهما، ثم رآهما جوار في كل واحد منهما أنه هو الذي كان في المحل الآخر إذا جوار الانتقال عليهما، فلما اشتبه عليه صح أن يقال: "إنهما مشبهان، وأن أحدهما يشبه الآخر، فعلم أن الأصل في التشابه هو الاشتراك في حقيقة ذاتي الشيتين.

ثم قد يعترض على المشتركين في حقيقة الذات أعراض متماثلة ومختلفة. أما المتماثلة فكالسوادين، إذا طريا على المحلين المتساويين في الشكل، فإذا قيل فيهما: إنهما يشبهان، أفاد أنهما مثلان في ذاتيهما وفي أعراضهما. وأما المختلفة

١٤٩	ذكرنا: ذكرناه، ب.
١٥٠	يشبهان: مشبهان، ا؛ يشبهان، ج.
١٥١	زيد: زيدا، ا، ج.
١٥٢	تعالى: -، ا.
١٥٣	هذا: كهذا، ب.
١٥٤	حلاوة: حلاوتي، ج.
١٥٥	يقال: + انه، ب.
١٥٦	يرجع في الأصل: في الأصل يرجع، ج.
١٥٧	الشيتين: السبين، ا، ب.
١٥٨	يشبهان: يشبهان، ج.
١٥٩	لأنه متى رآهما في محلين: لأنهما ان رآهما في محلين، ب؛ لانه ان رآهما في مجلس، ج.
١٦٠	عليه يصح أن يقال: صح، ج.
١٦١	يعترض على المشتركين: يعرض على المشتركين، ب.
١٦٢	أعراض: اعراض، ج.
١٦٣	المتساويين: المتساوين، ا.
١٦٤	يشبهان: يشبهان، ب؛ مشبهان، ج.



فكالسواد<sup>١٦٥</sup> والبياض إذا طريا على المحلّين المتساويين<sup>١٦٦</sup> في الشكل فإنه يقال: إنهما لا يشبهان، أي لا يشبه العرض الذي في هذا العرض الذي في<sup>١٦٧</sup> الآخر، فأما ذاتهما فمشتبهة<sup>١٦٨</sup>. وكذلك هذا في كلّ مثليين في الذات إذا اقترن بأحدهما قرينة إما راجعة إلى النفي أو الإثبات، نحو الحالة أو الحكم أو غير ذلك، وقيل فيهما: إنهما يفترقان<sup>١٦٩</sup>، أو لا يشبهان، فمعناه أن ما اقترن بأحدهما لا يشبه ما اقترن به الآخر، فأما ذاتهما فمشتبهة<sup>١٧٠</sup>.

فإذا صحّ هذا فمتى قيل في زيد: إنه يشبه عمرًا إذا كانا مثليين في الحلية واللون والشكل، فذلك صحيح لأن ذاتيهما متماثلة، وما فيهما من الأعراض متماثلة، ومتى كان في أحدهما عرض ليس في الآخر وقيل: هما مفترقان، فمعناه أن العرض الذي في أحدهما لا يشبه العرض الذي في<sup>١٧١</sup> الآخر. ألا ترى أنه يقال: إنهما مشتبهان في كلّ وجه إلا في هذا، وإذا قيل: زيد لا يشبه الفيل، فمعناه أن شكله وصورته ولونه وعظمه التي هي أعراض في الفيل لا تشبه أعراض زيد؟ فأما ذاتهما فمشتبهة<sup>١٧٢</sup>، لأن كل واحد منهما جسم ذو<sup>١٧٣</sup> أبعاد. ألا ترى أنه يقال: زيد يشبه الفيل في الجسمية؟ وإذا<sup>١٧٤</sup> صحّ هذا فالجسم قائل بأن حقيقة ذاته تعالى التي<sup>١٧٥</sup> هي الجسمية والجسمية مثل حقيقة سائر الأجسام، فقد شبه<sup>١٧٦</sup> ذاته بذوات الأجسام. فإذا قال بعد ذلك: إنه مفارق لها في الحلية والصورة والشكل والقدرة والعلم<sup>١٧٧</sup>، فقد قال أن الأعراض التي<sup>١٧٨</sup> في ذاته لا تشبه الأعراض التي في سائر الأجسام، وأعراض الجسم هي غير الجسم، فكأنه قال: إن ذاته تعالى تشبه ذوات الأجسام المحدثّة، لكن أشياء<sup>١٧٩</sup> آخر لا تشبه

١٦٥	فكالسواد: كاسواد، ا ب؛ فكسواد، ج.
١٦٦	المتساويين: المتساوين، ا.
١٦٧	الذي في: -، ا.
١٦٨	فأما ذاتهما فمشتبهة: فأما ذاتيهما فمشتبه، ا ب؛ وأما ذاتهما فمشتبهة، ج.
١٦٩	يفترقان: مفترقان، ج.
١٧٠	ذاتهما فمشتبهة: ذاتيهما فمشتبه، ا.
١٧١	العرض الذي في: عرض، ا ب.
١٧٢	ذاتهما فمشتبهة: ذاتيهما فمشتبهة، ا؛ ذاتيهما فمشتبه، ج.
١٧٣	ذو: ذوا، ج.
١٧٤	وإذا: فإذا، ا.
١٧٥	التي: الذي، ا.
١٧٦	شبه: يشبه، ج.
١٧٧	والعلم: أو العلم، ج.
١٧٨	التي: الذي، ا.
١٧٩	أشياء: شيئاً، ب.

أشياء أخرى. وهذا لا ينجليه من القول بالثبوت إذا وصف غير<sup>١٨٠</sup> الله تعالى بأنه لا يشبه  
أشياء<sup>١٨١</sup> أخرى، وهذا إذا وصف ذاته بأنه<sup>١٨٢</sup> يشبه الأشياء المحدثه، فصَحَّ أن المجسم مشبه.

### فصل

فأما المجبرة فإن شيوخنا كفروهم. حكى قاضي القضاة عن أبي علي أنه قال: المجبر  
كافر، ومن شك في كفره فهو كافر، ومن شك في كفر من شك في كفره فهو  
كافر. قال: ثم بين<sup>١٨٣</sup> ذلك أبو علي فقال: إذا شك في كفر المجبر<sup>١٨٤</sup> لشكه في كونه  
تعالى عادلاً كافر، فأما إذا شك في كفره لأنه<sup>١٨٥</sup> لم ينظر في الأدلة على كفر المجبر<sup>١٨٦</sup>  
فإنه لا يكفر، لأنه توقف في موضع توقف، وكذلك من ينظر في أدلة كفره<sup>١٨٧</sup> فقال  
أنه لا دليل<sup>١٨٨</sup> يدل على تكفيره، فإنه لا يكفر.

واعتلوا لتكفيرهم<sup>١٨٩</sup> بوجوه، منها أنهم جاهلون بالله سبحانه من حيث سدوا على  
أنفسهم طريق<sup>١٩٠</sup> معرفة ذاته، وهو نفيهم المحدث في الشاهد على ما حكينا<sup>١٩١</sup> هذا  
الطريق عنهم في أول الكتاب. ثم سألوا أنفسهم فقالوا: أرأيتم لو سلخوا في معرفته  
تعالى طريقة من استدلال<sup>١٩٢</sup> على إثبات ذاته تعالى بأن العالم محدث، فلا يخلو إما أن  
يحدث مع جواز أن يحدث أو مع وجوب أن يحدث على حسب ما اخترناه<sup>١٩٣</sup> نحن أنه  
الطريقة الصحيحة في إثباته تعالى؟ ثم قالوا: إنه لا يمكنهم سلوك هذه الطريقة أيضاً  
لأن القدر الذي يصح أن يعلموه به<sup>١٩٤</sup> هو أنه لا بد في حدوثه من أمر ما، ثم لا  
يمكنهم أن يعلموه قادراً مختاراً لنفيهم الفاعل في الشاهد الذي العلم به طريق إلى العلم

- |   |     |
|---|-----|
| غير: -، ا.  | ١٨٠ |
| بأنه لا يشبه أشياء: أنه يشبه شيئاً، ا؛ بأنه لا يشبه شيئاً، ب؛ أنه لا يشبه شيئاً، ج. | ١٨١ |
| وهذا إذا وصف ذاته بأنه: إذا وصف ذاته بأنه لا، ا؛ إذا وصف ذاته بأنه، ب.              | ١٨٢ |
| بين: بين، ا.  | ١٨٣ |
| المجبر: المجبر، ب ج.  | ١٨٤ |
| شك في كفره لأنه: اشك في كفره لا، ج.   | ١٨٥ |
| كفر المجبر: كفره، ج.  | ١٨٦ |
| أدلة كفره: أدلة تكفيره، ا؛ الأدلة بكفره، ج.   | ١٨٧ |
| دليل: دلالة، ج.   | ١٨٨ |
| لتكفيرهم: لكفرهم، ا.  | ١٨٩ |
| طريق: طرق، ا.   | ١٩٠ |
| حكينا: حكينا، ب.  | ١٩١ |
| معرفة تعالى طريقة من استدلال: طريق معرفة تعالى طريقة من استدلال، ج.                 | ١٩٢ |
| اخترناه: تذكره، ج.  | ١٩٣ |
| به: -، ا ب.   | ١٩٤ |

بأن الفاعل لا بدّ أن يكون قادرًا مختارًا. ولقائل أن يقول: إنا بينّا من قبل أن طريقتكم<sup>١</sup> في إثبات الفاعل في الغائب طريقة مدخولة وأن الطريقة الصحيحة هي الثانية، فمضى سلكتها الجبر صَحَّ أن يعرف ذاته تعالى. وأما قولكم أنه<sup>٢</sup> سدّ على نفسه طريقة<sup>٣</sup> العلم بالقادر المختار لنفيه الفاعل المختار في الشاهد، قيل لكم: إن تصوّر الفاعل المختار مركز في العقل، فنفيه في الشاهد لا يخلّ بالعلم بتصوره<sup>٤</sup>، خصوصًا وقد بينّا في أوّل هذا الكتاب أن العلم بأن الواحد منّا فاعل مختار علم ضروري، وأنهم مكابرون في قولهم أن العبد ليس بفاعل لتصرّفه.

ومنها أنهم لإضافتهم القبائح إلى الله تعالى سدّوا على أنفسهم طريق معرفة صدقه تعالى وصدق نبيّه عليه السلام، فكفروا لجهلهم بصدقته وصدق نبيّه عليه<sup>٥</sup> السلام، لأن ذلك كفر بإجماع الأمة. والدليل على هذا الإجماع إجماعهم على الشاك في ذلك على حسب ما ذكروه في الجهل بذاته تعالى<sup>٦</sup>. ولقائل أن يقول: إنهم يعتقدون صدقه تعالى في أخباره<sup>٧</sup> وصدق رسله<sup>٨</sup> وصحّة شرائعهم، وإنما يلزمهم ما ذكرتم مع أنهم لا يلتزمون، فما أنكرتم<sup>٩</sup> أن ينتقص عقابهم لذلك، على<sup>١٠</sup> ما قرّرنا مثل هذا؟

ومنها أن الجبر أضاف إلى الله تعالى معنى الظلم<sup>١١</sup>. ألا ترى أنهم يقولون أنه يخلق في العبد الفعل ويعذبه عليه، وذلك ظلم؟ ومن<sup>١٢</sup> أضاف إلى الله تعالى معنى الظلم فإنه يكفر، وإن لم يصفه بأنه ظلم<sup>١٣</sup>، ولا وصفه تعالى بأنه ظالم. ألا ترى أن الأخرس، إذا اعتقد أنه تعالى يفعل الظلم، فإنه يكفر وإن لم يصفه تعالى<sup>١٤</sup> بأنه ظالم، والأعجمي، إذا قال فيه تعالى أنه<sup>١٥</sup> ظالم وظنّ أن ذلك مدح له تعالى، فإنه لا يكفر؟ فصحّ أن

١٩٥	من قبل أن طريقتكم: قبل أن طريقتهم، أ قبل أن طريقتكم، ب.
١٩٦	أنه: -، أ.
١٩٧	طريقة: طريق، أ تصور، ب.
١٩٨	بتصوره: المصور، ج.
١٩٩	نبيه عليه: أنبيائه عليهم، ب.
٢٠٠	تعالى: -، ج.
٢٠١	يعتقدون صدقه تعالى في أخباره: معتقدون صدقه تعالى في أخباره تعالى، ج.
٢٠٢	رساله: رسوله، أ ج.
٢٠٣	فما أنكرتم: -، ج.
٢٠٤	على: + مثل، ب.
٢٠٥	تعالى معنى الظلم: معنى المظلم، ج.
٢٠٦	ومن: فمن، ج.
٢٠٧	ظلم: ظالم، أ.
٢٠٨	تعالى: -، ج.
٢٠٩	تعالى أنه: أنه تعالى، أ.

الكفر في ذلك متعلق بإضافة معنى الظلم إليه تعالى. ولقائل " أن يقول: ولم قلتكم بأن من أضاف إليه تعالى معنى الظلم "، ولم يصفه بأنه ظلم ولا أن " فاعله ظالم، أنه يكفر؟ أما قولهم أن الآخرس يكفر إذا اعتقد أنه تعالى يفعل الظلم قيل لهم: " إن ذلك الآخرس يعتقد فيما يضيفه إلى الله " تعالى أنه ظلم، والمخير لا " يعتقد ذلك ولا يصفه به. فإن قلتكم: إنه، وإن لم يلتزمه، إلا أنه يلزمه لأجل مذهبه، قيل لكم: فإذا الكفر " يلزمهم على مذهبهم وإن لم يلتزموه "، فقد كفرتموه بما يلزمهم لا بما " يلتزمونه، وليس هذا من مذهبكم.

### فصل

فأما الصفاتية القائلون بأن صفاته تعالى قديمة كالقدرة والعلم وغير ذلك فقد كفرهم أصحابنا لذلك. قالوا: لأنهم أثبتوا قدماء غير الله تعالى، وأجمعت الأمة على أن من أثبت " قديماً غير الله تعالى فهو كافر ". قالوا: ولا ينفعهم قولهم أنها لا هي الله ولا هي " غيره، لأن الاعتبار بالمعنى دون اللفظ، فإذا علمنا أنهم أثبتوا قديماً غير الله تعالى في المعنى لم ينفعهم اللفظ.

ولقائل أن يقول: إنكم حكيتكم الإجماع على الإطلاق من غير أن تفصلوا كيفية " إجماعهم على تكفير " من قال بهذا القول، ولا يمتنع أن يكون المجمعون إنما كفروا من أثبت قديماً غير الله تعالى واجب الوجود بنفسه، لأنه متى قال ذلك فقد أثبت له مثلاً، ومن أثبت له تعالى مثلاً فقد كفر. فإذا " كان إجماعهم على هذا الوجه لم يلزم لهذا ".

٢١٠	ولقائل: ولقائل، ب.
٢١١	إليه تعالى ولقائل ... الظلم: -، ج.
٢١٢	ظلم ولا أن: ظالم ولا أن، ا ب؛ ظلم ولأن، ج.
٢١٣	لهم: -، ا.
٢١٤	إلى الله: إليه، ب.
٢١٥	والمخير لا: والمخير لا، ا ب؛ المخير، ج.
٢١٦	الكفر: -، ج.
٢١٧	يلتزموه: يلتزمونه، ج.
٢١٨	كفرتموه بما يلزمهم لا بما: كفرتموه بما يلزمهم لما، ب.
٢١٩	أثبت: أثبتت، ا.
٢٢٠	كافر: + به، ب.
٢٢١	هي: -، ج.
٢٢٢	كيفية: كيفية، ج.
٢٢٣	تكفير: عكس، ا؛ + (عاشية) عكس، ب.
٢٢٤	تعالى مثلاً فقد كفر فإذا: مثلاً فقد كفر فإذا، ا؛ مثلاً فقد كفر وإذا، ب.
٢٢٥	لهذا: هذا، ا.

الإجماع أن يكفر من أثبت قديمًا غير الله تعالى<sup>٢٢٦</sup> على الإطلاق، بل يجب أن يعلل تكفيرهم له، فكل<sup>٢٢٧</sup> من وجد فيه علة التكفير كفر، وإلا فلا. ومعلوم أن هؤلاء ما أثبتوا صفاته تعالى قديمة واجبة الوجود بذاتها، بل قالوا: هي قديمة موجودة بغيرها، وهو ذاته تعالى، ولهذا يقولون أنها قائمة بذاته تعالى.

فإن قالوا: إنهم إذا<sup>٢٢٨</sup> أثبتوها قديمة لزمهم أن تكون واجبة الوجود بذواتها قائمة بأنفسها، قيل: ليس الأمر كذلك، لأنهم ما أثبتوها موجودة بنفسها، فلم تكن قديمة بنفسها، بل بغيرها، فلا<sup>٢٢٩</sup> لزمهم ما ذكرتم. ويقال لهم: أليس قد أثبتتم أنتم أحواله تعالى بكونه قادرًا عالمًا إلى غير ذلك ثابتة له تعالى لم تزل؟ أفيلزمكم أن تكون قديمة؟ فإن قالوا: إن الأحوال ليست بذوات، فلم يلزمنا أن تكون موجودة ولا<sup>٢٣٠</sup> قديمة، قيل لهم: هذا امتناع من العبارة، وفي المعنى أثبتتم أمورًا<sup>٢٣١</sup> ليست هي ذاته تعالى ثابتة<sup>٢٣٢</sup> لم تزل، والانفصال الصحيح من هذا الإلزام أن تقولوا: إنا أثبتنا أمورًا<sup>٢٣٣</sup> تابعة لذاته غير مستقلة بنفسها في الثبوت، فلم يلزمنا أن تكون قديمة، لأنها ليست قائمة بذواتها، فكذلك هذا<sup>٢٣٤</sup> عذر هؤلاء.

### فصل

وأما المقلد للإسلام فقد اختلفوا في تكفيره. وينبغي أن يكون الاختلاف فيه<sup>٢٣٥</sup> راجعًا إلى أن عقابه هل يستحق على حد عقاب الكافر؟ إذ لا يصح أن<sup>٢٣٦</sup> يختلفوا في أنه هل ثبت<sup>٢٣٧</sup> له أحكام المسلمين، إذ لا شبهة في أنه يحكم له بذلك، ودلائل السمع تدل عليه كقوله تعالى ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (٤ النساء ٩٤) والسلام هو الاستسلام، أي: لا تقولوا: لا نحكم

٢٢٦	تعالى: -، ج.
٢٢٧	فكل: بكل، ب.
٢٢٨	إذا: -، ج.
٢٢٩	فلا: فلم، ج.
٢٣٠	ولا: أو، ب.
٢٣١	أمورًا: أمور، ج.
٢٣٢	تعالى ثابتة: ثابتة، أ؛ تعالى ثابتة له، ب.
٢٣٣	إنا أثبتنا أمورًا: أها، ج.
٢٣٤	هذا: -، ج.
٢٣٥	الاختلاف فيه: الاختلاف، أ؛ الاختلاف فيه: ب؛ الخلاف فيه، ج.
٢٣٦	يصح: أن: مكرر في ج.
٢٣٧	أنه هل ثبت: هل ثبت، ب؛ أنه هل ثبت: ج.

بإسلامه، لتغنموا ماله. وقوله عليه السلام: فإذا قالوها عصموا مني دماءهم وأموالهم، وفي آخر الحديث: وحسابهم على الله تعالى، يعني أنه عليه السلام<sup>٢٣٨</sup> أمر أن يقتصر منهم على ظاهر الإقرار، ثم حسابهم على الله تعالى في ذلك الإقرار، فلو لم يكن في المقرين من لا يقر عن علم لما قال ذلك. وقوله عليه السلام: من صلى إلى قبلتنا وأكل من<sup>٢٣٩</sup> ذبيحتنا فهو منا، له ما لنا وعليه ما علينا.

واستج من قال: إن حكمه في العقاب كحكم الكافر، بأنه جاهل بالله تعالى ورسوله<sup>٢٤٠</sup> ودينه، والجاهل بذلك كافر، على ما تقدم. ولقائل أن يقول: إنه كذلك، لكنه مصدق مقر بحقيقة<sup>٢٤١</sup> دين الإسلام، فما أنكرتم أن ينتقص<sup>٢٤٢</sup> عقابه لذلك؟ وقد قررنا هذا من قبل.

### فصل

في الخوارج، فلم يكفرهم أصحابنا. قالوا: لأنهم لا يرتكبون إلا<sup>٢٤٣</sup> التبرؤ من علي وعثمان رضي الله عنهما<sup>٢٤٤</sup>، وأن مرتكب المعصية كافر، ودانوا بقتل مخالفينهم. فأما التبرؤ من علي<sup>٢٤٥</sup> وعثمان رضي الله عنهما فلم يدل دليل<sup>٢٤٦</sup> على أن ذلك كفر. فإن قيل: أليس ردوا على الرسول عليه السلام الأمر بتوليتهما، فهلا كفرتموهن لذلك؟ قيل: إن أمره عليه السلام بتوليتهما ليس على الإطلاق، بل ينبغي أن يكون مشروطاً بتمسكهما بطاعته<sup>٢٤٧</sup> تعالى، وقد اشبهه على الخوارج تمسكهما بطاعته تعالى، فتمسكوا فيها بأمر آخر عنه عليه السلام، وهو التبرؤ ممن عصى الله تعالى بمعصية كبيرة. وكذا هذا في تكفير كل من ارتكب الكبائر. وإنما قتلوا مخالفينهم لهذا الوجه تمسكاً بظاهر آخر من أوامر الله تعالى ورسوله عليه السلام.

عليه السلام: -، ا ب.	٢٣٨
من: -، ج.	٢٣٩
ورسوله: ورسوله، ا ب.	٢٤٠
بحقيقة: بحقية، ا ب.	٢٤١
ينتقص: ينقص، ج.	٢٤٢
لا يرتكبون إلا: ارتكبوا، ا ب؛ لا يرتكبوا إلا، ج.	٢٤٣
وعثمان رضي الله عنهما: عليه السلام وعثمان، ا ب؛ عليه السلام وعثمان رضي الله عنهما، ج.	٢٤٤
علي: + عليه السلام، ا ب ج.	٢٤٥
رضي الله عنهما فلم يدل دليل: فمن يدل الدليل، ا ب.	٢٤٦
مشروطاً بتمسكهما بطاعته: مشروط بتمسكهما بطاعة الله، ج.	٢٤٧

## فصل

وأما المرجئة فلم يكفرهم أصحابنا. قالوا: لأنهم موافقون لنا في جميع قواعد الإسلام من التوحيد والعدل والنبوات، ولم يسدّوا بما ذهبوا إليه طريقاً من طرق معرفة أصول الدين الذي فواته يوجب الكفر، وأثبتوا خطابه تعالى دليلاً، ولم يذهبوا مذهباً يبطل كون خطابه دليلاً، ولم يضيفوا إليه تعالى فعلاً قبيحاً. وإنما قلنا ذلك لأنهم قالوا أنه تعالى عني بأي الوعيد الكفار ولم يبين لنا أنه عني به الفساق، لأن الغرض به التخويف، وذلك يحصل مع منع هذا البيان، قالوا: وأما التكليف فإنه تعالى يريد من المكلف الأفعال، فلا بد من بيان انتزاع علة المكلف. فما قالوه يجري بحرى الخطاب باللفظ المشترك مع إرادة أحد المعنيين، وهذا يلزم عليه تجويز التعمية، وإذا لم يلتزموا تجويزها لم يحكم بأن ما ذهبوا إليه كفر. وإنما قلنا بأنهم لم يضيفوا إليه فعلاً قبيحاً لأنهم لم يقولوا: عني الفساق بالوعيد ولم يعدّهم، فيكونوا قد أضافوا إليه الكذب، وأثبتوا خطابه دلالة، وإن لزمهم أن لا تكون دلالة لتجويزهم فيه شرطاً لم يبيّنه، وإذا لم يلتزموه سلموا عن الكفر.

## باب في أن التأويل لا يمنع من الإكفار

اعلم أن التأويل هو أن يذهب مذهباً خطأ ويحتج له بظاهر الكتاب والسنة. واختلفوا في ذلك، فمنهم من قال: إن التأويل لا يمنع من كون المذهب خطأ، ومنع من الإكفار به، وقال العنبري: يمنع من كونه خطأ أيضاً. والذي يدل على أنه لا يمنع منهما أنه لا يخرج المذهب من كونه خطأ وذنباً، لأن الجهل لا يتغير بذلك ولا

٢٤٨	فصل: -، ا، ب.
٢٤٩	وأما: فاما، ج.
٢٥٠	طرق معرفة: طريق معرفة، ب؛ طرق، ج.
٢٥١	وأثبتوا ... دليلاً: -، ا.
٢٥٢	بأي الوعيد: بالوعيد، ج.
٢٥٣	يحصل: يحصل، ج.
٢٥٤	يلتزموا: يلزم، ا.
٢٥٥	إليه: + تعالى، ب.
٢٥٦	لزمهم: الزمهم، ج.
٢٥٧	التأويل هو أن يذهب: الإكفار هو أن يذهب إلى، ج.
٢٥٨	خطأ: -، ب.
٢٥٩	منهما: منها، ا، ب.

يخرج من كونه جهلاً، ولا الخير عن ذلك عن كونه كذباً. وانضمام التأويل الفاسد إلى المذهب الفاسد يزيد في المعصية، ولا يصير للمكلف عذراً في ترك النظر الصحيح، لأنه مكلف بالبحث عن الأدلة والتأويل الصحيح، فلا يجوز أن ينتقص عقابه بذلك.

فإن قيل: أليس المعصية مع العلم بأنها معصية تكون أعظم عذاباً منها مع الجهل بأنها معصية<sup>٢٦٠</sup>، ووطء الأجنبية مع العلم بأنها أجنبية يكون أعظم من وطئها مع الاعتقاد بأنها امرأته؟ أحاب أصحابنا فقالوا<sup>٢٦١</sup>: قد بينا أن مع التأويل تقع المعصية على الوجه الذي له يكون كفراً<sup>٢٦٢</sup>، ولا يتغير به. والذي ذكرتموه هو من أفعال الجوارح التي يعظم عقابها مع العلم بها، ومع الجهل يخف. وليس كذلك الاعتقادات، لأنه لا يصح أن يكون العلم<sup>٢٦٣</sup> بفسادها شرطاً في عظمها. فأما وطء الأجنبية فالشرط في كونه زنا هو العلم بأنها أجنبية، وذلك يتغير بالجهل بأنها امرأته. وألزمهم أن لا يكون الإلحاد كفراً لأن للمتمسك به تأويلاً فيه وهي الشبهة العقلية.

ولقائل أن يقول: إنا نجد في عقولنا أن الفعل مع الاشتباه بأنها معصية والاعتقاد مع الاشتباه بأنه صواب أخف عقاباً من الإقدام عليه مع العلم بأنه قبيح وفاسد. ويجوز أن يكون الفعل أعظم عقاباً لأجل وقوعه على وجه لم تقترن به قرينة، فيخف عقابه لذلك، وإن لم يتغير عن ذلك الوجه لأجل القرينة. وإذا جاز هذا لم يمتنع أن يخف عقاب من اعتقد مذهباً خطأ لأجل الاشتباه عليه بظاهر كتاب أو سنة أو شبهة عقل<sup>٢٦٤</sup>، ثم يقف الأمر بعد ذلك على دليل في كونه كفراً. وعلى هذا ينبغي أن يقال أن الملحدة يخف عقابها لأجل الشبهة<sup>٢٦٥</sup> التي يتعلّقون بها من جهة العقل، لكن الدليل قد دلّ على أن مذهبهم كفر، فلم ينصرف عن الدليل في ذلك لأجل شبهتهم. وينبغي لشيوخنا أن يدلّوا على كون المذهب كفراً مع التمسك به لتأويل حتى يصحّ قياسه على مذهب هو كفر من دون تأويل. وليس يمتنع أن يقال: إن المتأول إذا كثر عليه الشبهات والخواطر على كون مذهبها خطأ، فلم ينصرف<sup>٢٦٦</sup> ولم يراجع النظر، بل أصرّ على ذلك، فإنه يجري مجرى المعاند فيه، فلا ينفعه التأويل.

٢٦٠ تكون ... معصية: - ب.

٢٦١ فقالوا: قالوا، ب.

٢٦٢ له يكون كفراً: له يكون، ب؛ يكون كفراً، ج.

٢٦٣ العلم: -، ج.

٢٦٤ شبهة عقل: شبه عقل من اعتقد مذهباً خطأ لأجل الاشتباه عليه بظاهر كتاب أو سنة، ج.

٢٦٥ لأجل الشبهة: بالشبهة، ج.

٢٦٦ ينصرف: ينصف، ا ب.



### باب القول في التفسير

اعلم أنه لا طريق إلى العلم بأن المعصية فسق من جهة العقل، لأنه لا تعرف به مقادير الاستحقاق بالمعاصي فيعرف به كونها كبيراً أو صغيراً، وليس<sup>٢٦٧</sup> الطريق إلى ذلك إلا السمع من كتاب أو سنة معلومة أو إجماع. فأما الكتاب فقد دلّ على كثير من المعاصي بأنه<sup>٢٦٨</sup> كبير، نحو قوله تعالى في أكل أموال اليتامى ﴿إِنَّهُ كَانَ حُبًّا كَبِيرًا﴾ (النساء ٢) وقال تعالى في الإفك ﴿وَتَحْسِبُونَهُ هِينًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ﴾ (النور ١٥) إلى غير ذلك من النصوص على مثال<sup>٢٦٩</sup> ذلك، وكذلك كل ما ورد القرآن فيه بحذّ على وجه النكال والعذاب كسركة عشرة دراهم من جرّ، قال تعالى ﴿جَزَاءٌ بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ﴾ (المائدة ٣٨). وقال تعالى في الزانين ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (النور ٢)، وقطع الطريق والقتل. فأما ما يجب فيه<sup>٢٧٠</sup> التعزير فذلك لا يدلّ على كونه كبيراً، لأن التعزير يجب على وجه التأديب، فيجب أن يشرع في كلّ معصية كبيرة أو صغيرة. وأما السنة المعلومة فنحو ما ورد به السنة<sup>٢٧١</sup> من عقوق الوالدين والزنا وشرب الخمر. وأما أخبار الآحاد فإنها تفضي<sup>٢٧٢</sup> إلى الظنّ، فلا يعلم بها كون المعصية كبيرة، لكنّا نعتدّها في الفسق بأحكام نحو ردّ الشهادة والعزل عن القضاء، فيكون لأخبار الآحاد مدخل في ذلك من هذا الوجه. وأما الإجماع فهو ما<sup>٢٧٣</sup> اتفقوا عليه من أن الخروج على الإمام العدل فسق، وذكر الفقهاء أن الأمة أجمعت على أن ترك الصلاة المفروضة حتّى يخرج وقتها من غير عذر هو<sup>٢٧٤</sup> فسق.

وأما طريقة القياس فقد يعلم بها كون الفعل فسقاً بطريقتين، أحدهما أن تُعرف العلة التي كانت لها معصية أخرى فسقاً<sup>٢٧٥</sup>، فيعدّى<sup>٢٧٦</sup> إلى فعل آخر كونه فسقاً<sup>٢٧٧</sup> بتلك

٢٦٧	وليس: فليس، ب.
٢٦٨	بأنه: أنه، ب.
٢٦٩	على مثال: إلى أمثال، ج.
٢٧٠	جزاء: - ج.
٢٧١	ما يجب فيه: ما يجب في، ب؛ ما ما يجب فيه، ج.
٢٧٢	به السنة: -، ب.
٢٧٣	تفضي: تقتضي، ج.
٢٧٤	ما: مما، أ.
٢٧٥	هو: فهو، ب.
٢٧٦	بطريقتين ... فسقاً: - ب؛ + لعل، أ، ب.
٢٧٧	فيعدّى: معدّى، أ.
٢٧٨	التي كانت ... فسقاً: -، ج.

العلّة، والثاني قياس الأولى. أما الأول فقد ذكر قاضي القضاة في مثاله<sup>٢٧٩</sup> سرقة عشرة دراهم من حرز وغصب عشرة، قال: فيعلم أن غصبها فسق لأن المضرة بها تتفق<sup>٢٨٠</sup>. ولقائل أن يقول: إنا لا نعلم في سرقة عشرة دراهم أنه<sup>٢٨١</sup> كان فسقاً لأنه مضرة بهذا القدر، ويجوز أن تكون العلّة فيه<sup>٢٨٢</sup> هي كونها سرقة ومضرة بهذا القدر<sup>٢٨٣</sup>، إذ لا يمتنع أن تكون السرقة أدخل في كونه<sup>٢٨٤</sup> مفسدة في الدين من الغصب. ومثال الثاني سرقة عشرة دراهم من إنسان وقطع عضو من أعضائه، فإننا نعلم من جهة<sup>٢٨٥</sup> قياس الأولى أن قطع<sup>٢٨٦</sup> عضو أولى بكونه فسقاً، لأنه أعلى منه في المضرة وأدخل في المفسدة. قال: ولهذا نعلم أن قتل الخارجى المسلم أعظم عقاباً من سرقة ماله، فكان أولى بكونه فسقاً.

واعلم أنا<sup>٢٨٧</sup> يجوز فيما عدا ما دلّ عليه الطرق التي ذكرنا على أنه فسق أنه يكون فسقاً، ولا يجب على الحكيم أن يدلنا على كل فسق أنه فسق لأنه تعالى لو عرفنا ذلك لعلمنا<sup>٢٨٨</sup> أن ما عداه صغير<sup>٢٨٩</sup>، وفي تعريف الصغائر مفسدة لأن تعجيل اللذة من دون مضرة يدعونا إلى فعله، فلا بدّ من صارف، وهو تجويز كونه كبيراً، فأما نقصان الثواب به فلا يعتدّ به العقلاء في مقابلة اللذة المعجلة، فلزم في الحكمة أن لا يعرفنا تعالى كل فسق. فأما الأنبياء عليهم السلام فإنهم لا يعرفون كون المعصية صغيراً ما لم تقع منهم. وقد دلّ السمع على جواز وقوع الصغائر منهم كقوله تعالى ﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (٢٠ طه ١٢١) هذا إذا لم تكن المعصية منفرة عنهم، فأما إذا نفرت<sup>٢٩٠</sup> عنهم لم يجوز أن يفعلوها.

٢٧٩	مثاله: مثال، ج.
٢٨٠	تتفق: فسق، ج.
٢٨١	سرقة عشرة دراهم أنه: عشرة دراهم اثنا، ا.
٢٨٢	فيه: فيها، ج.
٢٨٣	ويجوز ... القدر: -، ب.
٢٨٤	كونه: كونها، ا.
٢٨٥	جهة: جهه، ج.
٢٨٦	قطع: يقطع، ب.
٢٨٧	أنا: انه، ب.
٢٨٨	لعلمنا: مكرّر في ا.
٢٨٩	صغير: صغيراً، ا.
٢٩٠	نفرت: انفرت، ج.

## باب القول في المنزلة بين المنزلتين

اعلم أن المراد بذلك أن للفاسق منزلة متوسطة بين منزلة المؤمن الصالح وبين منزلة الكافر في الاسم والحكم. أما الاسم فإنه لا يسمى مؤمناً إلا من جهة اللغة، ولا يطلق ذلك فيه لأنه يوهم المدح، ولا يسمى كافراً ولا غيره من الأسماء التي تفيد الكفر، كقولنا: مشرك ومنافق. ويسمى مؤمناً على جهة التقييد بأنه مؤمن بالله تعالى، ويسمى فاسقاً وفاجراً وغير ذلك من الأسماء التي تفيد الفسق.

وأما الحكم فإنه لا يمدح ولا يعظم بالمؤمن الصالح، ويلعن ويذم ويتبرأ منه ولا تُقبل شهادته، ولا يؤهل للإمامة والقضاء وإن كان عالماً، ولا تُقبل روايته وإن كان محدثاً، ومع هذا يرث من المؤمن ويرثه المؤمن، وتزوج منه المسلمة، وإن مات يغسل ويصلى عليه ويدفن في مقابر المسلمين. وإن كان باغياً فإنه لا يُبدأ بالقتال، ولا يُتبع إذا ولّى منهزماً، ولا يجهز عليه إن كان مجروحاً، ولا يُجرى عليه أحكام الكفار، ولا تُضرب عليه الجزية كأهل الذمة، ولا يقتل إذا لم يتب كالمرتد، ولا تُجرى عليه أحكام المرتد ولا يحارب ولا يُسبي ماله وذريته.

والمخالفون لنا المرجئة والخوارج وبعض الزيدية. فالمرجئة يقولون: إنه يستحق المدح والتعظيم بإيمانه كما يستحق المؤمن الصالح، ويلعن ويذم بنفسه. والخوارج يقولون: إنه كافر في الأسماء، فيطلقون عليه اسم الكافر والمشرك وغيرهما من الأسماء، وحكمه حكم الكفار. وقال بعض الناس: إنه منافق، وحكي هذا القول عن الحسن البصري. والزيدية يقولون: إنه كافر نعمة، ولا تُجرى عليه أحكام الكفار. قال أصحابنا: وهذه الأسماء دينية، ينبغي أن يُعرف معناها في الدين، ثم تطلق على من ثبت فيه معانيها، وقد بينا معانيها من قبل. وفصلوا بين هذه الأسماء والأسماء الشرعية، فقالوا: الأسماء الشرعية هي ما تعرف معانيها بالشرع، كالصلاة والصوم

٢٩١ إلا من جهة اللغة: على جهة المدح، ا ب.

٢٩٢ ويذم: -، ا ج.

٢٩٣ يتبع: ينبغي، ج.

٢٩٤ يجهز: يجاز، ا، يجوز، ج.

٢٩٥ الكفار: الكافر، ج.

٢٩٦ يتب: يثبت، ا.

٢٩٧ الكفار: الكافر، ج.

٢٩٨ القول: -، ا ب.

٢٩٩ ثبت: تثبت، ا.

٣٠٠ هي ما تعرف معانيها: هو ما تعرف معانيها، ب؛ هي ما يعرف معناها، ج.

وغيرهما، والأسماء الدينية تُعرف معانيها بالعقل، كاستحقاق المدح والثواب والذم والعقاب بالطاعة والمعصية، ثم تنقل لها الأسماء من اللغة. والمرجئة يأبون النقل من اللغة إلى الشرع والدين<sup>٢٠٢</sup>.

وينبغي أن يدل على أن هذه الأسماء منقولة إلى هذه المعاني<sup>٢٠٣</sup> في الدين.

### باب الدلالة على أن هذه الأسماء منقولة إلى هذه المعاني في الشرع<sup>٢٠٤</sup>

أما جواز النقل فظاهر، لأن وضع الاسم لمعنى كان باختيار مختار<sup>٢٠٥</sup> فجاز نقله عنه ووضعه لمعنى آخر، وحسن ذلك لأنه تعالى<sup>٢٠٦</sup> تعبدنا بأحكام مختلفة في المكلفين على ما قد منهاها، فحسن أن ننقل لكل<sup>٢٠٧</sup> واحد في الدين اسماً يعرف به، ونجري عليه تلك الأحكام.

والدليل على أنها منقولة إلى الدين، أما قولنا: مؤمن، فإنه ورد في القرآن على جهة المدح والتعظيم. قال الله تعالى في الأنبياء كلهم<sup>٢٠٨</sup> عليهم السلام ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾ (٣٧ الصافات ٨١، ١١١، ١٣٢) وقال تعالى ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ إلى قوله ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ (٨ الأنفال ٢-٤) وقال تعالى ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾ (٩ الحجرات ١٥) قبل قوله<sup>٢٠٩</sup> ﴿يُؤْمِنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ إلى قوله ﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكَ أَنْ هَذَا كُمُ لِلْإِيمَانِ﴾ (٩ الحجرات ١٧) فيبين من المؤمن بذكر أفعاله، ثم قال ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ (٩ الحجرات ١٥) أي في دعواهم الإسلام والإيمان، والفاسق لا يستحق المدح، فلا يصح مدحه باسم<sup>٢١٠</sup> المدح الذي هو قولنا مؤمن. ولأن هذا الاسم يجري عليه في جميع الأحوال على<sup>٢١١</sup> الحقيقة، سواء نام أو مات، ولو<sup>٢١٢</sup> كان اسماً للتصديق لما سمي به إلا

- |     |  |
|-----|--|
| ٢٠١ | والدين: -، ب.  |
| ٢٠٢ | المعاني: -، ج.   |
| ٢٠٣ | في الشرع: -، ب.  |
| ٢٠٤ | باختيار مختار: لا اختيار مختار، ا ب؛ باختيار، ج.                       |
| ٢٠٥ | وحسن ذلك لأنه تعالى: وحسن ذلك لأنه تعالى، ا ب؛ وحسن ذلك لأنه تعالى، ج. |
| ٢٠٦ | لكل: كل، ج.  |
| ٢٠٧ | كلهم: -، ج.  |
| ٢٠٨ | إنه: إنهم، ج.  |
| ٢٠٩ | قوله: + تعالى، ا.  |
| ٢١٠ | باسم: بأسماء، ج.   |
| ٢١١ | عنى: في، ا.  |
| ٢١٢ | سواء نام أو مات ولو: سوت نام أو مات فلو، ج.                            |

في حال التصديق، كقولنا ضارب. ولأنه لا بدّ لهم من القول بالنقل وإن قالوا: إن المؤمن هو المصدق، لأنه لا فرق في اللغة بين مصدّق الله تعالى<sup>٣١٣</sup> ومصدق للصنم بأنه إله، فكان<sup>٣١٤</sup> ينبغي أن يطلق اسم المؤمن على المصدق بالصنم وعلى المنافق لأنه<sup>٣١٥</sup> مصدّق، وقد قال تعالى ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ (البقرة ٨).

وأما قولنا: إيمان<sup>٣١٦</sup>، فهو اسم لما تقدّم، قال الله تعالى ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ (٤٩: الحجرات ٧). وليس المزين هو التصديق فقط، بل العلم وأعمال<sup>٣١٧</sup> الخير. قال تعالى ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (١٢: يوسف ١٠٦) فصحّ أن التصديق يوجد من المشرك، ولا يجوز إطلاق اسم المؤمن على<sup>٣١٨</sup> المشرك. وقال تعالى ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيْمَانَكُمْ﴾ (٢: البقرة ١٤٣) أي صلاتكم إلى بيت المقدس. وقال عليه السلام: لا إيمان لمن لا أمانة<sup>٣١٩</sup> له، والتصديق يوجد مع الخيانة، فصيح أنه<sup>٣٢٠</sup> الإيمان الذي يمدح به لأنه هو الذي تنافيه الخيانة. وقال: لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن، والزنا لا ينافي التصديق. وقال عليه السلام: الإيمان بضغّ وسبعون باباً أعلاها شهادة أن لا إله إلا الله وأدناها إماطة الأذى عن الطريق<sup>٣٢١</sup>. فصيح أن اسم الإيمان يقع<sup>٣٢٢</sup> في الدين على كلّ الطاعات. ودلّ هذا الحديث على أنه يدخل في اسم الإيمان النوافل كما تدخل فيه<sup>٣٢٣</sup> الواجبات، وهذا هو قول قاضي القضاة، وعند الشيخين أنه اسم للواجبات فقط. وقال تعالى ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيْمَانَكُمْ﴾ أي صلاتكم، ولم يفصل بين النافلة والواجبات.

وكذا هذا هو الطريقة في قولنا: إسلام<sup>٣٢٤</sup>، وقال تعالى ﴿وَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (٥١: الذاريات ٢٥-٢٦) فدلّ

- |     |   |
|-----|---|
| ٣١٣ | لأنه لا فرق في اللغة بين مصدّق لله تعالى: ولأنه لا فرق في اللغة بين مصدّق لله، ج. |
| ٣١٤ | فكان: وكان، ب.  |
| ٣١٥ | لأنه: كأنه، ب.  |
| ٣١٦ | إيمان: -، ب.  |
| ٣١٧ | وأعمال: أفعال، ا.   |
| ٣١٨ | على: تعالى، ج.  |
| ٣١٩ | أمانة: أمانة، ج.  |
| ٣٢٠ | أنه: الله، ج.   |
| ٣٢١ | انظر الحديث في سنن ابن ماجة، مقدّمة ١٩ وسنن الترمذي، الإيمان، ١.                  |
| ٣٢٢ | اسم الإيمان يقع: الاسم، ب.  |
| ٣٢٣ | فيه: في، ب.   |
| ٣٢٤ | الطريقة في قولنا إسلام: هو قولنا في الإسلام، ا ب.                                 |

على<sup>٣٢٥</sup> أنه لا فرق بين الإيمان والإسلام إذا كانا بمعنى المدح. وأما قوله تعالى ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ أي استسلمنا<sup>٣٢٦</sup> ﴿وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ (٤٩: الحجرات ١٤) فإنه لا يدل<sup>٣٢٧</sup> على أن اسم الإيمان والإسلام بينهما فرق في العرف وفي أصل اللغة، وأنهم ادَّعوا الإيمان العرفي، فردَّ عليهم ذلك. ودلت الآية<sup>٣٢٨</sup> على قولنا، وهو أن الإيمان<sup>٣٢٩</sup> ليس هو التصديق فقط. ألا ترى أن قوله تعالى ﴿وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ وإن وجد التصديق منهم؟ ثم بين<sup>٣٣٠</sup> ما يتلوهُ من الآيات أنه لا<sup>٣٣١</sup> فرق بين الإيمان والإسلام في الدين، قال الله تعالى ﴿أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ (٦٨: القلم ٣٥) فدلَّ على<sup>٣٣٢</sup> أن الإجماع ينافي الإسلام، وقال تعالى ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ (٣: آل عمران ٨٥) ودلت الآية على أن الإسلام دين<sup>٣٣٣</sup> مقبول عند الله تعالى، وإذا كان الإيمان دينًا مقبولاً صحَّ<sup>٣٣٤</sup> أنه الإسلام. وقال تعالى ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (٣: آل عمران ١٩) والإيمان دين عند الله، فصحَّ أنه الإسلام، ودلت أيضًا أن الدين هو الإسلام في الشرع، وقال تعالى ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ إلى قوله<sup>٣٣٥</sup> ﴿وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ﴾ (٩٨: البينة ٥)، فصحَّ أن اسم الدين يقع<sup>٣٣٦</sup> على الأعمال التي يقع عليها اسم<sup>٣٣٧</sup> الإسلام والإيمان، فتدخل فيه النوافل كالواجبات، والخلاف في ذلك كالخلاف المتقدم في اسم الإيمان.

٣٢٥	على: -، ا. ب.
٣٢٦	قولوا: قولنا، ب.
٣٢٧	أي استسلمنا: -، ب.
٣٢٨	يدل: +، الإ. ا.
٣٢٩	ذلك ودلت الآية: ذلك ودلت، ا. ودلت الآية، ب.
٣٣٠	وهو أن الإيمان: -، ا. ب.
٣٣١	أن قوله تعالى: أن قوله، ب؛ إلى قوله تعالى، ج.
٣٣٢	بين: -، ا.
٣٣٣	لا: -، ب.
٣٣٤	على: -، ا. ب.
٣٣٥	منه: + وهو، ج.
٣٣٦	دين: دينا، ج.
٣٣٧	صح: فصيح، ج.
٣٣٨	قوله: + تعالى، ج.
٣٣٩	يقع: -، ج.
٣٤٠	اسم: -، ا. ب.

والشيخان يَحْتَجَّانِ بَأَنِ التَّوَافُلِ لَوْ دَخَلْتَ فِي اسْمِ الْإِيمَانِ وَالِدِينَ لَوُصِفَ الْمُخَلَّ بِمَا  
بَأَنَّهُ نَاقِصُ الْإِيمَانِ وَالِدِينَ<sup>٣٤٢</sup>. والجواب أن ذلك يوهم الذم، فلذلك لا يطلق في المؤمن  
والمتمسك بالدين. ولما ثبت ذلك عند شيوخنا قالوا: إن الإيمان يزيد وينقص، لأنه لا  
شبهة في أن أعمال الخير تزيد وتنقص، وقال تعالى ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَزَدَتْهُمْ إِيْمَانُهُمْ﴾  
(٩ التوبة ١٢٤) ﴿وَإِذَا ثَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ (٨ الأنفال ٢) ومخالفونا لما  
قالوا أن الإيمان هو المعرفة، وأنها<sup>٣٤٣</sup> مخلوقة في العبد، قالوا: إن الإيمان لا يزيد ولا  
ينقص، وقد دخل فساد هذا في ضمن ما ذكرناه.

فأما الكفر فقد ذكرنا فائدته في اللغة<sup>٣٤٤</sup> وفي الدين. والدلالة على أنه منقول مثل  
الدلالة لقولنا: إيمان، لأنه يطلق على النائم والميت على الحقيقة، ويفهم ذلك عند  
الإطلاق، وذكره الله تعالى<sup>٣٤٥</sup> على جهة الذم، نحو قوله تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾  
(١٠٩ الكافرون ١) وقوله تعالى ﴿فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾ (٢ البقرة ٩٨) ولأن اسم  
الكفر يزول بالتوبة، وتأثيرها في إزالة الذم والعقاب، لا في إزالة الأسماء، فصح أنه  
يفيد استحقاق الذم والعقاب، فلذلك يزول بالتوبة.

وقولنا<sup>٣٤٦</sup>: مشرك، منقول في الدين إلى الذي كفر. قال الله تعالى ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ  
الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ﴾ (٩ التوبة ٦) والمراد بذلك<sup>٣٤٧</sup> كل كفر كافر، وفهمت الأمة  
من قوله تعالى ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ (٤ النساء ٤٨) كل كفر.

وأما الفسق فقد ذكرنا فائدته في أصل<sup>٣٤٨</sup> اللغة<sup>٣٤٩</sup> وفي الدين. والدلالة<sup>٣٥٠</sup> على أنه  
منقول إلى الدين أنه يطلق على النائم والميت ويخرج مخرج الذم. قال تعالى ﴿بِئْسَ  
الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾ (٩ الحجرات ١١) وقال ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ إِلَّا  
الَّذِينَ تَابُوا﴾ (٢٤ النور ٤-٥) فبين أن التوبة تزيل الفسق<sup>٣٥١</sup>، وتأثيرها في إزالة الذم

٣٤١	الإيمان والدين: الإيمان، ب؛ الدين والإيمان، ج.
٣٤٢	زادهم: زدكم، ج.
٣٤٣	وأها: إيمان، ب.
٣٤٤	في اللغة: -، ج.
٣٤٥	وذكره الله تعالى: وذكر، أ؛ وذكره، ب.
٣٤٦	تعالى: -، ج.
٣٤٧	وقولنا: وقوله، أ ب ج.
٣٤٨	الذي ... بذلك: -، ج.
٣٤٩	الله: -، أ.
٣٥٠	أصل: -، أ ب.
٣٥١	قال الله تعالى وإن أحد ... أصل اللغة: الجملة مكررة في ج مع اختلاف يسو.
٣٥٢	والدلالة: والأدلة، ج.
٣٥٣	الفسق: الفسوق، ج.

والعقاب، لا في إزالة الاسم، فصَحَّ أنه اسم ذم في الدين، ودلَّ على أنه منقول إلى الدين. ويدلُّ على ذلك أيضًا أكثر ما ذكرنا في اسم الإيمان والكفر.

وأما النفاق وقولنا: منافق، فقد تقدَّمت<sup>٣٥٤</sup> فائدتهما في اللغة وفي الدين. والدلالة على كونهما منقولين<sup>٣٥٥</sup> إلى ما ذكرنا ما تقدَّم في اسم الإيمان والكفر، ولهذا لا يفهم منه في الدين إلا<sup>٣٥٦</sup> من أظهر الإيمان وأبطن الكفر، لا غير. وقولنا: كافر نعمة، معناه ظاهر، وهو<sup>٣٥٧</sup> الذي يغطِّي نعم الله تعالى بالكفران. وإذا صحَّ ما ذكرنا<sup>٣٥٨</sup> فلتتكلَّم على المخالفين.

### باب القول على المخالفين في المنزلة بين المنزلتين

أما المرجئة فإنَّ عنوا بقولهم: إن الفاسق مؤمن، أنه ممدوح باسم وهو مع ذلك مذموم بالفسق فقولهم باطل بما قدَّمناه<sup>٣٥٩</sup> في الإحباط والتكفير، لأننا<sup>٣٦٠</sup> بيَّنا هناك أن الاستحقاقين<sup>٣٦١</sup> يتناقضان إذا كانا من جهة واحدة. وإنَّ عنوا بذلك أنه يستمى مؤمنًا بمعنى أنه متمسك بملة الإسلام وتجرى عليه أحكام الإسلام ولا يمدح به، بل يفيد ما ذكرناه<sup>٣٦٢</sup> فهو صحيح. وقد بيَّنا أن اسم المؤمن في الدين يطلق على هذين المعنيين<sup>٣٦٣</sup> وهو مشترك بينهما، لكن الأمر وإن كان كذلك فليس لنا أن نطلقه فيهم، لأنه يوهم أننا نمدحه به<sup>٣٦٤</sup>، وكما ليس لنا أن نمدحه<sup>٣٦٥</sup> بهذا الاسم فكذلك ليس لنا أن نوهم غيرنا أننا نمدحه<sup>٣٦٦</sup>، فإن كان ثمَّ شاهد حال أو قرينة تدلُّ على أننا لا نعني به إلا أنه مفارق لسائر الملل فإننا نسَمِّيه به.

٣٥٤	تقدَّمت: تقدم، ا ب ج.
٣٥٥	منقولين: منقولون، ج.
٣٥٦	منه في الدين إلا: منه في الدين، ب؛ في الدين إلا، ج.
٣٥٧	وهو: هذا، ب.
٣٥٨	ذكرنا: ذكرناه، ا.
٣٥٩	قدَّمناه: قلَّمناه، ج.
٣٦٠	لأننا: لأن، ا.
٣٦١	الاستحقاقين: الاستحقاقان، ج.
٣٦٢	به بل يفيد ما ذكرناه: بل يفيد ما ذكرنا، ا؛ به بل يفيد ما ذكرنا، ب.
٣٦٣	المعنيين: المعنوي، ب.
٣٦٤	به: + ولا يرههم، ج.
٣٦٥	وكما... نمدحه: -، ا.
٣٦٦	نمدحه: + به، ا.



فأما من قال: إنه منافق، فإن عني به أنه اسم ذمّ وأن الفاسق مستحقّ للذمّ، فالأمر<sup>٣٦٧</sup> وإن كان كذلك، إلا أن اسم النفاق يفيد مع الذمّ فائدة أخرى ليست في الفاسق، وهو أنه مذموم لإبطانه الكفر، والفاسق لا<sup>٣٦٨</sup> ييطن كفرًا. وإن عني به أنه يستدلّ بارتكابه الكبيرة على أنه ييطن إنكار العقاب، وذلك كفر، لم يصحّ هذا الاستدلال، لأنه إنما كان يصحّ لو لم تُرتكب الكبيرة إلا<sup>٣٦٩</sup> لإنكار العقاب، فأما إذا كانت<sup>٣٧٠</sup> ترتكب لأغراض أغلبها تعجيل اللذة ورجاء التوبة لم يصحّ. فإن قال: أليس من أدخل<sup>٣٧١</sup> يده في كوة يعتقد الناس أن فيها حيّة فإنه يدلّ<sup>٣٧٢</sup> على أن مدخل اليد فيها لا يعتقد ذلك؟ وكذا هذا في مرتكب الكبيرة، قيل له<sup>٣٧٣</sup>: ليس هذا بنظير مسألتنا، وإنما نظيرها أن يدخل يده فيها ليظفر بألف دينار لتعجيل المنفعة بها<sup>٣٧٤</sup>، وهو يرجو أن يسلم من لسعها<sup>٣٧٥</sup> أو يرجو السلامة إن لسعته بما أعدّه من الترياق للسعها<sup>٣٧٦</sup>، ومتى كانت الصورة كذلك جاز أن يدخل يده فيها مع اعتقاده بأن فيها حيّة. فأما من قال بأنه كافر بنعمة<sup>٣٧٧</sup> فليس كلّ معصية كفرًا بالنعمة<sup>٣٧٨</sup>. يبيّن هذا أن كفران النعمة يقابل شكر النعمة<sup>٣٧٩</sup>، وشكر النعمة ليس إلا اعتقاد وجوب تعظيم المنعم لمكان نعمه أو الاعتراف بنعمته<sup>٣٨٠</sup>. والمعصية الكبيرة ليست تنافي اعتقاد وجوب تعظيم المنعم<sup>٣٨١</sup>، بل يجوز أن يرتكبها تعجلاً<sup>٣٨٢</sup> للذة ورجاء للسلامة<sup>٣٨٣</sup> مع اعتقاده وجوب تعظيم المنعم<sup>٣٨٤</sup>، وظاهر أنه ليس بمحود النعمة<sup>٣٨٥</sup> باللسان. فإن عتوا أنه يستدلّ

٣٦٧	مستحق للذم فالأمر: يستحق الذم فالأمر، ا؛ مستحق للذم والأمر، ج.
٣٦٨	لا: لم، ج.
٣٦٩	يصح لو لم ترتكب الكبيرة إلا: يصح له لو لم يرتكب الكبيرة لا، ج.
٣٧٠	فأما إذا كانت: وأما إذا كان، ا؛ فأما إذا كان، ب، ج.
٣٧١	أدخل: يدخل، ج.
٣٧٢	يدل: + بذلك، أ، ب.
٣٧٣	له: -، ب، ج.
٣٧٤	بها: ها، ج.
٣٧٥	لسعها: لسعتها، ا.
٣٧٦	للسعها: للسعتها، ا؛ من لسعتها، ج.
٣٧٧	بأنه كافر بنعمة: كافر بنعمة، ا؛ أنه كافر بنعمة، ب.
٣٧٨	بالنعمة: للنعمة، ج.
٣٧٩	شكر النعمة: شكراً للنعمة، ج.
٣٨٠	بنعمته: بنعمه، ا.
٣٨١	لمكان... المنعم: -، ب.
٣٨٢	تعجلاً: تعجلاً، ب.
٣٨٣	للسلامة: للإسلامة، ا.
٣٨٤	المنعم: للمؤمن، ج.
٣٨٥	النعمة: للنعمة، ب؛ النعمة، ج.

بارتكابه لها على أنه لا يعتقد وجوب تعظيمه كان الجواب ما تقدم. والذي يلزمهم ومن قال: إنه منافق، أنه إن كان هذا الاستدلال موصلاً إلى العلم بما قلتم فقولوا: إنه كافر، لأنه أظهر ارتكاب الكبيرة وإن لم يبطن<sup>٣٨٨</sup> كفرة، ومتى قالوا ذلك كان دخولاً في الخارجية، وستكلم عليهم إن شاء الله تعالى<sup>٣٨٩</sup>.

وأما الكلام على الخوارج فإن عنوا بتسميته كافراً أنه مذموم لأن هذا اسم ذم، والفاسق يستحق الذم كان الجواب ما تقدم. وإن عنوا أن قولنا: كافر، اسم لمن يستحق<sup>٣٩٠</sup> العقاب الدائم لم يصح، لأنه يفيد مع ذلك أنه يستحق أعظم العقاب، والفاسق لا يستحق ذلك. وإن عنوا به أن<sup>٣٩١</sup> ارتكابه الكبيرة يدل على أنه منكر للصانع<sup>٣٩٢</sup> ومنكر للعقاب لم يصح لما قدمناه. وإن عنوا به<sup>٣٩٣</sup> أن قولنا: كافر، نُقل إلى من ارتكب الكبيرة لم يصح، لأنه لو كان كذلك لوجب<sup>٣٩٤</sup> أن يسبق إلى أفهام أهل الدين من قولنا: كافر زيد، أنه زنى أو سرق نصاباً أو شرب خمرًا<sup>٣٩٥</sup>، فيبطل تسميته كافراً. ولأن الأمة مجمعة<sup>٣٩٦</sup> على أنه يسمى فاسقاً، ولم يدل دليل على تسميته بما قالوه، ولا بما قاله غيرهم من أنه منافق أو مؤمن على الإطلاق، فوجب التمسك بما اتفقوا<sup>٣٩٧</sup> عليه وأطراح ما عداه.

وإن<sup>٣٩٨</sup> عنوا به أنه يستحق إجراء أحكام الكفر عليه كان مخالفاً لإجماع الصحابة، لأنهم كانوا متوافرين ولم يجرؤوا أحكام الكفر على الزاني وغيره من مرتكبي الكبائر. ولأن أمير المؤمنين عليه السلام قاتل البغاة، ففصل بين قتالهم وقتال الكفار ولم ينكر<sup>٣٩٩</sup> ذلك أحد من الصحابة، فصحح أنهم لم يجرؤوا عليهم أحكام الكفر.

واستدل أصحابنا على أن<sup>٤٠٠</sup> ارتكابه الكبيرة ليس بكفر بقوله تعالى ﴿إِنْ اللَّهُ لَا يَغْفِرَ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ (النساء ٤٨) فدلّت<sup>٤٠١</sup> هذه الآية على أن ما

٣٨٦	يبطن: ينطق، ج.
٣٨٧	تعالى: -، ج.
٣٨٨	يستحق: استحق، ا ب.
٣٨٩	أن: -، ج.
٣٩٠	منكر للصانع: ينكر الصانع، ج.
٣٩١	به: -، ا ب.
٣٩٢	لوجب: + إلى، ا.
٣٩٣	نصاباً أو شرب خمرًا: نصاباً أو زنى أو شرب خمر، ج.
٣٩٤	مجمعة: اجمعت، ا.
٣٩٥	اتفقوا: تفرقه، ج.
٣٩٦	وإن: فإن، ب.
٣٩٧	قتالهم قتال الكفار ولم ينكر: قاتلهم قتال الكفار ولم ينكر، ب؛ قتالهم قتال الكفار ولم يذكر، ج.
٣٩٨	على أن: بأن، ب ج.

يفغره تعالى لمرتكبه على ضربين، أحدهما يشاء مغفرته وهو الصغائر، والثاني لا يشاء مغفرته، وذلك غير الصغائر وغير الكفر، وليس إلا الفسق، ويقول تعالى ﴿وَكُفِّرْهُ﴾ **إِنِّكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْإِصْيَانُ** (٤٩ الحجرات ٧) فقسّم المعاصي ثلاثة أقسام، فلا بد أن يكون الفسوق غير كفر ليستقيم التقسيم. والزموهم أن الرامي لزوجه بالزنا ينبغي أن تبين منه على قولهم، لأنه إن كان كاذباً فقد كفر وبانت منه، وإن كان صادقاً فقد كفرت وبانت منه، وهذا يُبطل حكم اللعان وقضاء القاضي بالفرقة بينهما. والزموهم أن القاذف قد كفر عندكم، فلا معنى لردّ شهادته. والزموهم أن لا يرث الفاسق من المؤمن، ولا يرث منه المؤمن ولا يزوّج المسلمة.

### باب ذكر شبه المرجئة والخوارج<sup>١</sup>

أما المرجئة فقد تعلّقوا بأشياء، منها أن قالوا: لو كان فعل الواجب إيماناً، وكان فاعله<sup>٢</sup> مؤمناً في الشرع، لوُصف فعل الله تعالى<sup>٣</sup> الواجب بأنه إيمان، ولوُصف تعالى بأنه مؤمن إذ الفائدة متّفقة. والجواب أن الإيمان هو فعل الواجب الذي يستحقّ به فاعله الثواب، أو يفعل قربة إليه تعالى، أو يصحّ أن يفعل قربة إليه تعالى، وهذا في أوّل النظر الذي يفعله العبد قبل المعرفة به تعالى، لأنه يستحقّ به الثواب، فيصحّ أن يكون قربة لو كان<sup>٤</sup> فاعله عالماً بمن يتقرّب إليه. وكلّ ذلك مستحيل فيه تعالى، فلا يصحّ وصفه بذلك.

شبهة. قالوا: إن أفعال العباد<sup>٥</sup> مختلفة الصور والذوات، فلو كانت إيماناً أو ديناً لوُصف الإيمان بأنه مختلف، وأن الدين مختلف. والجواب أن ذلك يوهّم أن الإيمان متناقض وكذلك الدين، فمضى فصلّ لم نمتنع منه، نحو أن يقال: إن الأفعال التي تسمّى إيماناً مختلفة الذوات. وهذا كما يقال: إن الخشبة حجّة الله تعالى، لأنه يمكن أن يستدلّ بها على صانعها، ثم إذا كسرت لم يصحّ أن يقال: حجّة الله تعالى قد

٣٩٩ قدلت: فعل، ب.  
٤٠٠ أن يكون الفسوق: من إذ يكون الفسوق، ب؛ أن يكون الفسق، ج.  
٤٠١ إن: إذا، ج.  
٤٠٢ المرجئة والخوارج: الخوارج والمرجئة، ج.  
٤٠٣ وكان فاعله: وفاعله، ب ج.  
٤٠٤ الله تعالى: -، ج.  
٤٠٥ لو كان: لكون، ج.  
٤٠٦ العباد: العباد، ج.  
٤٠٧ أن: -، ج.  
٤٠٨ ثم إذا كسرت لم يصح أن: فإذا كسرت لم يصح أن، أ؛ ثم إذا كسرت لم يصح، ج.

كسرت، لأنه يوهم أنها بطلت، ويلزمهم مثل ما ألزمونا، لأن الإيمان عندهم هو الإقرار والاعتقاد، وهما مختلفا<sup>٤٠٩</sup> الذوات، وإن لم يصح<sup>٤١٠</sup> أن يقال: "الإيمان مختلف". شبهة. قالوا: لو كان الإيمان اسماً للطاعات وهي لا تنهاى، لم يصح<sup>٤١١</sup> أن يزيد وينقص، لأن ما لا يتناهى لا يصح فيه ذلك. والجواب أنه اسم للطاعات الموجودة وهي متناهية.

شبهة. لو كانت الصلاة إيماناً للزم في تارك الصلاة أن يكون تاركاً كل الإيمان، ولزم إذا فسدت صلاته أن يقال: فسد إيمانه. والجواب: إنا نقول أن الإيمان اسم للطاعات كلها، فمضى قيل: تارك<sup>٤١٢</sup> الإيمان، أفاد أنه تارك جميع الطاعات، وإذا قيل: فسد إيمانه، أفاد أنه<sup>٤١٣</sup> فسد جميع طاعاته، فلذلك لا نطلقه فيمن ترك فعلاً واحداً أو<sup>٤١٤</sup> أفسد فعلاً واحداً، وكل ذلك تمسك<sup>٤١٥</sup> بعبارة موهمة<sup>٤١٦</sup> ومنى فصلت سقطت، ومثلها<sup>٤١٧</sup> لا يكون شبهة.

وربما يتعلقون بآيات عطف<sup>٤١٨</sup> فيها الأعمال على الإيمان، كقوله تعالى ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا﴾ (٦٥ الطلاق ١١) قالوا: والمعطوف يجب أن يكون غير المعطوف عليه. والجواب<sup>٤١٩</sup> أن كون اسم الإيمان منقولاً إلى معنى في الشرع لا يمنع من<sup>٤٢٠</sup> أن يستعمل في المعنى اللغوي، فيجوز أن يريد به تعالى الإيمان الذي هو التصديق. وعلى أنا نقول: إن<sup>٤٢١</sup> الإيمان إذا أطلق فهم منه المعنى الشرعي، وما أطلق في مثل قوله تعالى ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا﴾ بل قيد باسم الله تعالى.

فأما الخوارج فقد تعلقوا بآيات من القرآن مثل قوله تعالى ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ﴾ (٦٤ التغابن ٢) فقسمهم تعالى قسمين وذلك ينفي قسمًا.

٤٠٩	عطفًا: مختلفان، ج.
٤١٠	يقال: + إن، ا.
٤١١	يزيد: + كلها، ج.
٤١٢	فمضى قول تارك: عطف قيل تاركًا، ج.
٤١٣	أنه: -، ب.
٤١٤	طاعاته فلذلك لا نطلق فيمن ترك فعلاً واحداً أُر: غانه فلذلك لا نطلقه فيمن ترك فعلاً واحداً، ج.
٤١٥	موهمة: توهه، ب.
٤١٦	ومثلها: مكرر في ج.
٤١٧	عطف: -، ج.
٤١٨	والجواب: + عليه، ج.
٤١٩	من: -، ا.
٤٢٠	إن: -، ج.

ثالثاً. والجواب أن كل قسمين من جملة أقسام ليس بنفي لباقي الأقسام، وعلى أن قولنا: مؤمن، مشترك في الدين بين من يستحق الثواب وبين من يتمسك بما ينقصل به عن سائر الملل غير دين الإسلام، والفاسق داخل في هذا الوصف، فلا ثالث إذا ذكر تعالى هذين القسمين.

ومنها قوله تعالى ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَبَ وَتَوَلَّى﴾ (٩٢ الليل ١٤-١٦) والفاسق يصلى النار، فكان مكذباً، والمكذب كافر. والجواب أن قوله: ناراً، هي منكرة وهي واحدة من أنواع نيران جهنم على ما قال تعالى ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾ (١٥ الحجر ٤٤) وهذه النار التي ذكرها في الآية هي نار لا يصلها إلا المكذب المتولي. يبين هذا أن الفاسق مصدق غير مكذب، فكيف يصلى هذه النار؟

ومنها قوله تعالى ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (ه المائدة ٤٤) والاستدلال بها من وجهين، أحدهما أن الآية عامة في كل من لم يحكم بما أنزل الله، والثاني أنه علل ذلك بأنه لم يحكم بما أنزل الله، فصح أن كل من لم يحكم بما أنزل الله فهو كافر لذلك. والجواب أن الآية واردة في اليهود، لأنها بعد قوله تعالى ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ﴾ (ه المائدة ٤٤) فهي وإن كانت عامة بظاهرها، فإنما نخصها فيهم للدلالة التي ذكرناها. ووجه آخر في اختصاص اليهود بالآية أنه تعالى لما قدم قوله ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ﴾ الآية (ه المائدة ٤٤)، قال ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ أي بالذي أنزله الله في التوراة، لأن ما أنزله الله يتصرف إلى المذكور، وهو المنزل في

٤٢١	عما: ما، ا.
٤٢٢	غير: دون، ب.
٤٢٣	ناراً هي منكرة: نار هو منكراً، ا؛ نار هي منكرة، ج.
٤٢٤	نيران جهنم: النار، ب ج.
٤٢٥	الآية: الآية، ج.
٤٢٦	الله والثاني أنه علل ذلك: الله والثاني أنه علل لذلك، ا ب؛ الله تعالى والثاني أنه علل ذلك، ج.
٤٢٧	لأنها: لأن، ج.
٤٢٨	فهي: -، ج.
٤٢٩	بظاهرها: كظاهرها، ا.
٤٣٠	فيهم: هم، ا؛ بها، ج.
٤٣١	قوله: + تعالى، ج.
٤٣٢	قال: -، ج.
٤٣٣	الله: -، ج.
٤٣٤	لأن ما أنزله الله: لا ما أنزله تعالى، ج.

التوراة، والذين<sup>٤٣٥</sup> وجب عليهم الحكم به هم اليهود، لأن أمتنا ليسوا متعبدين بالحكم به، فكيف يكفرون بترك الحكم به؟ فالذين<sup>٤٣٦</sup> كفروا بترك الحكم به هم اليهود. وأما قولهم<sup>٤٣٧</sup> أنه علل كفرهم بأنهم لم يحكموا بما أنزل الله<sup>٤٣٨</sup> فإنه يقال لهم: إنه ليس في الآية لفظ تعليل، وإنما فيها تعليل جزاء بشرط، فيتعلق الجزاء بكل الشرط<sup>٤٣٩</sup> من ذلك، وقد بينا أن المتعبدين بالحكم بما أنزل الله فيه هم اليهود، فيخص بهم الجزاء إذ الشرط<sup>٤٤٠</sup> مخصوص بهم، وليس يمتنع أن يكون تعالى إنما كفرهم لأنهم تركوا<sup>٤٤١</sup> الحكم به في بيان ما أنزل الله فيه<sup>٤٤٢</sup> من صفات محمد صلى الله عليه<sup>٤٤٣</sup> وصفات أمته وكانوا متعبدين<sup>٤٤٤</sup> بالإيمان به، فلما غيروا وبدلوا وحرفوا وتركوا الإيمان به عليه السلام كفروا لأجل تركهم هذا الحكم به<sup>٤٤٥</sup>.

ومنها قوله تعالى ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (٣ آل عمران ٩٧) يعني ومن<sup>٤٤٦</sup> لم يحج بعد استطاعة السبيل إليه كفر<sup>٤٤٧</sup>. والجواب أنه ليس في الآية أنه كفر بأن<sup>٤٤٨</sup> لم يحج وليسوا بأن يضيروا ذلك فيه بأولى من أن نضم نحن فيه<sup>٤٤٩</sup>: ومن أنكر أن الله على الناس حج البيت. ولأن المراد في الآية التشديد<sup>٤٥٠</sup> في الوعيد، لا بيان حكم من لم يحج. ومنها قوله تعالى ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ﴾ إلى قوله ﴿أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾ (٣ آل عمران ١٠٦) والفاسق ممن يسود وجهه فكان كافراً. والجواب أنه

- 
- ٤٣٥ والذين: والذي، ج.  
 ٤٣٦ فالذين: والذين، ب.  
 ٤٣٧ قولهم: قوله، أ.  
 ٤٣٨ الله: + تعالى، ب.  
 ٤٣٩ بترك... الشرط: -، ج.  
 ٤٤٠ الشرط: + الحكم به فالذين كفروا بترك الحكم به هم اليهود، وأما قولهم أنه علل كفرهم بأنهم لم يحكموا بما أنزل الله فإنه يقال لهم إنه ليس في الآية لفظ تعليل وإنما فيها تعليل جزاء بشرط فيتعلق الجزاء بكل، ج.  
 ٤٤١ تركوا: يتركوا، ج.  
 ٤٤٢ فيه: -، أ.  
 ٤٤٣ صلى الله عليه: -، أ + وآله، ب.  
 ٤٤٤ متعبدين: متعبد، ج.  
 ٤٤٥ به: -، ج.  
 ٤٤٦ فإن الله... العالمين: -، أ.  
 ٤٤٧ ومن: من، أ.  
 ٤٤٨ كفر: كفروا، ج.  
 ٤٤٩ أنه كفر بأن: أنه كفر لمن، ب، بأن، ج.  
 ٤٥٠ نحن فيه: فيه نحن، ج.  
 ٤٥١ ولأن المراد في الآية التشديد: فلان المراد في الآية التشديد، أ؛ ولأن المراد بالآية التشديد، ج.

تعالى ذكر قسمين وليس فيهما نفى لقسم ثالث<sup>٥٥٢</sup> فيكون الفاسق ممن يصفر وجهه ولا يسود. وعلى أن قوله ﴿وَجُوهٌ﴾ منكر في إثبات، وذلك لا يعم وجوه جميع<sup>٥٥٣</sup> أهل الآخرة، فتدل الآية على أنه تكون في الآخرة وجوه غير ما ذكر<sup>٥٥٤</sup> في هذه الآية ومنها قوله تعالى ﴿وَأَنْتُمْو النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (٣ آل عمران ١٣١) والفاسق أعد له النار، فكان<sup>٥٥٥</sup> كافراً. والجواب أنه ليس في الآية أنها ما أعدت لغيرهم وعلى أن الالتقاء من النار التي أعدت للكافرين هو الالتقاء من أفعال الكافر<sup>٥٥٦</sup>، فكانت الآية أمراً باجتناب أفعال الكفر، والفاسق يتعبد بذلك كغيره. ومنها قوله تعالى ﴿وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (٣ آل عمران ١٣١) فدللت الآية على أن الفاسق كافر. والجواب أن الآية تدل على أن الكافر فاسق ولا تدل على أن الفاسق كافر.

ومنها قوله تعالى ﴿إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ﴾ (١٢ يوسف ٨٧) والفاسق يئس من روح الله وهو ثوابه فكان كافراً. والجواب أن المراد بروح الله في الآية هو الفرج بعد شدة التكليف. يبين هذا أنه تعالى<sup>٥٥٧</sup> ذكر قبله أمر يعقوب لأولاده بأن يتجنبوا من يوسف وأخيه وقال<sup>٥٥٨</sup> لهم ﴿لَا تَيَاسُّوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ﴾ أي من وجدانها الذي عنده تخف شدة تكليفه باغتمامه لفقدانها<sup>٥٥٩</sup>، وكانوا على يأس من وجدان يوسف. ويعقوب عليه السلام كان يعلم عند<sup>٥٦٠</sup> شدة المحنة بقرب<sup>٥٦١</sup> فرج الله تعالى<sup>٥٦٢</sup>، وهذا العلم وهذا الرجاء لا يكون إلا من المؤمن العالم به تعالى<sup>٥٦٣</sup> وبحكمته وأنه يتلى العبيد ليكتسب ثوابه بالصبر الجميل، فإذا اكتسب ذلك أعانه وأثابه بالفرج<sup>٥٦٤</sup>. فأما الكافر فليس بعالم بالله تعالى وبحكمته وغرضه<sup>٥٦٥</sup> في ابتلاء العبد، فلا

٤٥٢	لقسم ثالث: القسم الثالث، ج.
٤٥٣	وجوه جميع: جميع وجوه، أ.
٤٥٤	ذكر: ذكره، ب.
٤٥٥	فكان: وكان، أ.
٤٥٦	للكافرين هو الالتقاء من أفعال الكافر: للكافرين هو الالتقاء من أفعال الكافرين، ج.
٤٥٧	تعالى: -، ج.
٤٥٨	وقال: فقال، ب.
٤٥٩	تكليفه باغتمامه لفقدانها: تكليفه باغتمامه بفقدانها، أ؛ تكليفه باغتمامه بفقدانها، ب.
٤٦٠	كان يعلم عند: كان يعلم عنده، ب؛ قال لهم كان يعلم عند، ج.
٤٦١	المحنة بقرب: للمحنة بقرب، أ؛ المحنة لقرب، ب.
٤٦٢	تعالى: -، أ.
٤٦٣	تعالى: -، ج.
٤٦٤	أعانه وأثابه بالفرج: أعانه وأثابه بالفرج، أ؛ أعانه وأثابه بالفرج، ج.
٤٦٥	وغرضه: وغرضه، أ.

يرجو رَوْحَه بعد الشَّدَّة، والفاسق عالم باللهِ تعالى وبحِكمته""، فلا يئأس من رَوْحِه  
تعالى.



## الكلام في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر

اعلم أن المعروف كل فعل يُعلم حسنه بالعقل أو بالشرع. والمنكر هو كل ما ينكره العقل أو السمع لقبحه أو لأنه إخلال بواجب. وينبغي أن نتكلم في وجوبهما، ثم في طريق وجوبهما، ثم في كيفية وجوبهما وكيفية فعلهما في الأمر والنهي، ثم المأمور والمنهي.

### باب القول في وجوبهما وطريق وجوبهما

أما النهي عن المنكر فكله واجب لأن ترك القبيح واجب. والأمر بالمعروف على ضربين، أحدهما واجب وهو الأمر بالفعل الواجب والثاني ندب وهو الأمر بالمندوب<sup>١</sup>. والدليل على وجوبهما الكتاب والسنة والإجماع. أما الكتاب فقوله تعالى ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (٣ آل عمران ١٠٤) وقوله تعالى ﴿لَعَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ﴾ إلى قوله ﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (ه المائدة ٧٨). وأما السنة فقوله عليه السلام: لتأمرن بالمعروف ولتنهين عن المنكر أو ليسلطن الله عليكم شراركم. وأجمعت الأمة على وجوبهما، وإنما اختلفوا فيما بعد النهي بالقول من المنع بالضرب والقتال، فقال قوم: إن ذلك واجب على الإمام ومن يلي منه دون غيرهم. وقال شيوعنا: بل ذلك واجب على الكل، والدليل لذلك قوله تعالى ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ (ه المائدة ٧٨) الآية. والأمر في الآية بالقتال يتناول جميع المكلفين. فإن قيل: أليس الأمر بإقامة الحدود مطلقاً في القرآن وإن لم يجب إلا على الإمام؟ فما أنكرتم من مثله في النهي عن المنكر؟ قيل له: إنه قد

١ يعلم: يعرف، ج.

٢ بالفعل المندوب: بالمندوب، ا ب.

٣ أمة: -، ب.

٤ يدعون إلى الخير ويأمرون: يأمر، ج.

٥ لعن: + الله، ج.

٦ ولتنهين: لتنهين، ب.

٧ أو: مكرر في ب.

٨ واجب على الكل والدليل لذلك قوله تعالى: يجب على الكل والدليل لذلك قوله، ج.

٩ إنه: -، ا.

أجمعت الأمة على أنه لا يجوز لغير الإمام إقامتها، فلذلك حمل الأمر المطلق فيها على التوصل إلى إقامتها، ولم تجمع الأمة فيما نحن فيه على مثل ذلك، فوجب حمل الأمر فيه على ظاهره.

واختلف شيخنا رحمهم الله في أن العقل، هل "يدلّ على وجوبها أو السمع هو الدالّ عليه؟ فقال أبو علي رحمه الله: "العقل والسمع يدلّان عليه إذا لم تكن فيه مضرة عظيمة على الأمر أو الناهي. وقال أبو هاشم رحمه الله: "العقل لا يدلّ عليه، واحتجّ لذلك بأنه لو دلّ عليه لكان لذلك وجه وجوب فيه، وإذا لم يكن له وجه وجوب صحّ أنه لا يدلّ على وجوبها. وإنما قلنا: إنه ليس فيه وجه وجوب لأنه إما أن يقال: إن العلم بقبح الفعل يتبعه وجوب المنع منه جبراً، أو يقال بأن العاقل يجب أن يكون كارهاً للقيح، وكراهته يتبعها وجوب المنع من فعله، أو يقال: يجب عليه لأن لا يريد به ويتبع ذلك وجوب المنع، وإلا أوهم ذلك أنه يريد به، وكلّ هذه الوجوه تقتضي وجوب المنع منه عليه تعالى جبراً مع أنه لم يفعل ذلك، أو يقال: إن المنع منه لطف للمكلف من حيث يكون عند المنع منه أقرب إلى الامتناع من فعل القبيح، وذلك لأنه وجه يجوز أن يكون له لطفاً، فأما القطع على أنه لطف فلا بدّ فيه من دليل زائد. ألا ترى أن ملازمة مجالس الوقاظ وصحبة الصالحين وزيارة القبور يكون معه الإنسان أبعد من فعل القبيح وإن لم يجب ذلك، لأنه لم يدلّ على وجوبه دليل؟ وذكر شيخنا أبو الحسين رحمه الله أنه لا يمتنع أن يقال: إن في المنع من المنكر دفعاً للضرر عن النفس فيجب. وإنما قلنا ذلك لأن المنع منه دفع ضرر عن الغير، ومضى دفع عن غيره هذا الضرر دفعه عنه غيره إذا همّ به، ودفع الضرر عن النفس واجب.

١٠ فيه: - أ.

١١ رحمهم الله في أن العقل هل: في أن العقل هل، أ ب؛ رحمهم الله في أن العقل، ج.

١٢ رحمه الله: - أ ب.

١٣ رحمه الله: - أ ب.

١٤ لذلك: لذلك، ب.

١٥ وإذا: فإذا، ج.

١٦ على وجوبها وإنما قلنا إنه ليس: وجوبها عليه وإنما قلنا إنه ليس، أ ب؛ على وجوبها وإنما قلنا ليس لها، ج.

١٧ إن العلم بقبح: لأن العلم بقبح، ج.

١٨ ذلك: - أ.

١٩ للمكلف: للمكلفين، أ ب.

٢٠ له: - أ.

٢١ أنه: - ب.

٢٢ رحمه الله: - أ ب.

٢٣ إن: - أ.

فإن قيل: إنما يجب دفع الضرر عن النفس إذا كان معلوماً أو مظنوناً، وليس يعلم ولا يغلب على ظنه<sup>٢٤</sup> عند دفع هذا الضرر عن الغير أنه يدفعه عنه غيره، قيل له: إنا لا نوجب على الواحد المنع عن المنكر، وإنما نقول: يجب على المكلفين ذلك، ومتى فشا الأمر بالمعروف في الناس غلب على الظن أنه متى منع غيره عن القبيح<sup>٢٥</sup> منعه غيره عن فعل القبيح، إما الممنوع منه أو غيره.

وأما كيفية وجوبهما فهو أنهما يجبان على الكفاية، فمتى قام بهما<sup>٢٦</sup> بعض المكلفين سقط عن الآخرين التكليف فيهما<sup>٢٧</sup> لأن الغرض بهما هو أن يفعل المعروف وأن لا يقع<sup>٢٨</sup> المنكر، فمتى حصل هذا الغرض لم يبق لهما وجه له<sup>٢٩</sup> يجبان على الغير.

### باب في شروط<sup>٣٠</sup> حسنهما ووجوبهما

أما شروط حسنهما فأمر، منها أن يكون ما يأمر به حسناً وما ينكره قبيحاً، لأنه متى كان قبيحاً لم يحسن الأمر<sup>٣١</sup> به، ومتى كان حسناً قبح إنكاره. ومنها أن يعلم حُسن المعروف وقبح ما ينكره، لأنه متى جوز خلاف ذلك لم يحسن منه الأمر به والنهي عنه، لأنه لا يأمن أن يكون ما يأمر به قبيحاً وما ينهى عنه حسناً. ثم ما ينكره على ضريين، أحدهما يقبح من كل مكلف نحو الظلم<sup>٣٢</sup>، فيجب إنكاره<sup>٣٣</sup> على كل أحد، والثاني يقبح من مكلف دون مكلف وفي حال دون حال. أما الأول فنحو شرب<sup>٣٤</sup> النبيذ واللعب بالشطرنج فإنه يحسن ممن أذاه اجتهاده إلى إباحته أو أتبع في ذلك فتوى<sup>٣٥</sup> المجتهدين، ويقبح ممن أذاه الاجتهاد إلى تحريمه أو أتبع من يُفني بذلك.

٢٤ ظنه: الظن، أ. ب.

٢٥ غيره: عن فعل القبيح: عن القبيح غيره، ب.

٢٦ هما: به، ج.

٢٧ فيهما: فيهما، أ.

٢٨ يقع: بفعل، أ.

٢٩ له: - ب ج.

٣٠ باب في شروط: -، ج.

٣١ الأمر: + إلا، ج.

٣٢ نحو الظلم: -، أ.

٣٣ إنكاره: + لأنه متى جوز خلاف ذلك لم يحسن منه الأمر به أو النهي منه لأنه لا يأمن أن يكون ما يأمر به قبيحاً، ج.

٣٤ شرب: فشراب، أ. ب.

٣٥ فتوى: فيردى، ج.

وأما الثاني فنحو رمي السهام وتصريف الحمام، فإنه يحسن إذا قصد به التقوي على العدو وتعرف به "أحوال البلاد"، فأما إذا قصد به اللعب والسخف فهو قبيح. ومنها أن لا يكون المنكر واقعاً، لأنه يذم عليه بعد الوقوع، لا أن يمنع منه". ومنها أن لا يعلم المنكر أو لا يغلب على ظنه أنه إن أنكره فعله المنكر عليه وزاد في المنكر، فمضى علم ذلك أو ظنه قبح منه إنكاره لأنه مفسدة قبيحة. ومنها أن لا يعلم أنه لا يؤثر إنكاره، لأنه متى علم ذلك أو غلب في ظنه قبح إنكاره. هذا ما ذكره الشيوخ وعللوا لذلك بأن الغرض بهذا الإنكار إما أن يكون هو تعريف كونه منكراً أو أن لا يقع. أما التعريف فالمعرفة بقبحه حاصلة والغرض الثاني فائت. قال الشيخ أبو الحسين رحمه الله: "وهذا لا يظهر على قول من يحسن التكليف ألا يفعل الظلم بالشرع مع العلم بأنه يفعله"، لأن المعرفة بقبحه حاصلة والعلم بأنه يفعله" حاصل. وقد فرقنا نحن بين الموضعين في كتاب المعتمد وقلنا: "إن غرض المكلف بتكليف أن لا يفعل الظلم بالشرع هو تأكيد التكليف العقلي بأن لا يفعله، وليس كذلك الإنكار، لأنه ليس بحجة فيصلح أن يكون مؤكداً. ويمكن أن يقال: وفي هذا الإنكار أيضاً غرض زائد، وهو إعزاز الدين أو إظهار الشفقة في الدين على الغير ليحصل له مثله على ما تقدم، فعلى هذا ينبغي أن يحسن هذا الإنكار، وإن لم يجب. وأما شروط وجوبها فيمكن أن يشترط ما تقدم أيضاً في الحسن، لأن الواجب لا بد أن يكون حسناً، إلا أن المراد ما يختص بالوجوب، وهو أشياء، منها أن يغلب على ظن الأمر أو الناهي أن المعروف لا يفعل وأن المنكر يقع، نحو أن يراه لا يتهياً

٣٦ وتعرف به: ولتعريف، أ. ب.

٣٧ البلاد: العباد، ج.

٣٨ منه: عنه، أ. ب.

٣٩ لا: -، أ. ب.

٤٠ في ظنه قبح إنكاره هذا ما: في ظنه قبح إنكاره هذا، أ. ب؛ على ظنه قبح إنكاره هذا ما، ج.

٤١ الشيخ أبو الحسين رحمه الله: الشيخ أبو الحسين، أ. ب؛ أبو الحسين رحمه الله، ج.

٤٢ يفعله: يفعل، ب.

٤٣ يفعله: يفعل، ب.

٤٤ كتاب المعتمد وقلنا: المعتمد وقلنا، أ. ب؛ كتاب المعتمد وقد قلنا، ج.

٤٥ لا: -، ج.

٤٦ أيضاً: -، ج.

٤٧ أو إظهار: وإظهار، أ. ب.

٤٨ الحسن: الوجوب، أ. ب. ج.

٤٩ إلا أن: لأن، أ. ب؛ لكن، ب.

٥٠ أو الناهي: والناهي، ج.

للمصلاة وقد ضاق وقتها، أو يهتئ آلات الخمر وشربه. ومنها أن لا يغلب على الظن أنه يضر به ضرراً عظيماً إما في بدنه بأن يقتله أو أعضائه بأن يقطع منه عضواً، فمضى غلب على ظنه ذلك لم يجب على تفصيل سنذكره، وهو أن ينظر في ذلك، فإن كان غلب على ظنه أن المنكر عليه يفعل المنكر ويوصل إليه الضرر العظيم لم يحسن ولم يجب عليه، لأنه مفسدة قبيحة، وإن غلب على الظن أنه يترك المنكر، لكنه يوصل إليه هذه المضرة، فإن كان ما يتركه أيسر مما يفعله من المضرة به، نحو أن يترك شرب الخمر ويقتله، قال شيوخنا رحمهم الله: إنه يقيم هذا الإنكار أيضاً، لأنه مفسدة قبيحة. فأما إذا كان ما يتركه أعظم مما يفعله به، نحو أن يترك فعلاً هو كفر غير أنه يقتله قال قاضي القضاة رحمه الله: إن هذا إنكار قبيح، وقال شيخنا أبو الحسين رحمه الله: إنه حسن، وأتفقوا أنه غير واجب. أما بيان أنه غير واجب فلأنه تعالى أباح لنا إجراء كلمة الكفر في حال الإكراه خوفاً على النفس، فلأن يباح لنا أن نترك غيرنا يفعل الكفر لخوفنا على النفس أولى. واحتج قاضي القضاة بأن هذا الإنكار مفسدة بخلاف إظهار كلمة الكفر، لأن فيه إعزاز الدين. وقال أبو الحسين: إنه لا فرق بينهما، إذ في كل واحد منهما إعزاز الدين.

ومما ذكره أصحابنا من شروط وجوبهما هو أن يغلب على الظن أن لا يؤخذ منه مال. وينبغي أن يكون القول في ذلك على التفصيل الذي تقدم في الإضرار بالنفس، فإن كان المال المأخوذ يسيراً لم يسقط وجوب الإنكار، وإن كان عظيماً سقط الوجوب، وإن كان ما يتركه عظيماً وما يؤخذ منه في مقابلته يسيراً، وهو مال كثير، حسن الإنكار، وإن لم يجب.

٥١ لا: -، أ ب.

٥٢ بدنه: + أو، ب.

٥٣ رحمهم الله: -، أ ب.

٥٤ رحمه الله: -، أ ب.

٥٥ رحمه الله: -، أ ب.

٥٦ غيرنا يفعل الكفر خوفاً: غيرنا يفعل الكفر خوفاً، أ غير ما يفعل الكفر خوفاً، ج.

٥٧ إنه لا فرق بينهما إذ في: أنه لا فرق بينهما إذ في، أ لا فرق بينهما إذ، ب.

٥٨ أن: أنه، أ ب.

٥٩ المال المأخوذ يسيراً: المأخوذ يسيراً، ج.

٦٠ الإنكار: الأمر، أ ب.

٦١ يسيراً: يسيراً، أ.

فأما كيفية إيقاعهما فينبغي أن يبدأ فيه بالأخف، فإن نفع وإلا يرقى إلى الأصعب، ويستعمل في ذلك "اجتهاده". وقد تبه الله تعالى "على ذلك بقوله ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا﴾ (٤٩ الحجرات ٩) أمر أولاً بالإصلاح، وفي الآخر "بالقتال، وفي ذلك التنبيه على ما بينهما من التشديد بالقول والضرب ونحوه.

فأما المأمور والمنهي فهو كل مكلف تمكن من منعه من فعل القبيح أو حمله على معروف، إلا من ورد الشرع بتقريره على منكره نحو أهل الذمة، لأن ذلك إن ظهر إنكاره فهو منكر عليه في كل حال، غير أن الشرع أمر بإمهاله وأن لا يجبر على ترك منكره لمصلحة الاستدعاء إلى الحق بالرفق، ليجيب إليه عن "بصيرة". فأما غير المكلف، كالصبي والمجنون، فإلحما بمنعان من الإضرار والفساد في الأرض، ويمنع الصبي عن القياح الشرعية وإن كان "لا يقبح منه، كلبس الديباج وشرب الخمر، تعويداً وتحريراً على الأحكام الشرعية.

وأما الأمر والنهي فهو كل مسلم تمكن من الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، لما دللنا عليه من قبل. وليس يمتنع أن يقال: إن الكفار يلزمهم الإنكار، أما في العقليات فظاهر، وأما في الشرعيات فبشرط أن يقدموا عليه الإيمان.

وأما الأئمة ومن يلي من قبلهم فهم أحقّ بوجوب ذلك عليهم، لأنهم أقرب إلى أن يطاعوا ويترك المنكر خوفاً منهم، وهم أمكن من القتال إن احتيج في ذلك إلى القتال. وأصحابنا يدعون الإجماع على أنهم المختصون بإقامة الحدود، وهذا يقتضي أن نصل باب القول في الإمامة بباب "الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

٦٢ ذلك: - ج.

٦٣ تعالى: - أ، ب، + إلى، ج.

٦٤ بالإصلاح وفي الآخر: بالإصلاح وفي الآخرة، أ، ب؛ بالإصلاح وفي الآخر، ج.

٦٥ إن: - أ، ب.

٦٦ عن: على، ب.

٦٧ كان: - ج.

٦٨ بياض: باب، ب.

## الكلام في الإمامة

ينبغي أن نتكلم في وجوبها وفي طريق وجوبها وفي الغرض بها وطريق ثبوتها وشروطها وفيما تنحل به. ثم نتكلم في أعيان الأئمة، ويتصل بذلك الكلام في التفضيل، وفيمن حارهم. فأما حقيقة الإمامة فهي رئاسة عامة في الدين والدنيا لشخص. وإنما قلنا: رئاسة، لأن الإمام متبّع، والمتبّع رئيس، وإنما قلنا: عامة، لأن الإمام لا يخرج عن رئاسته أحد بخلاف القاضي والأمير، لأن الإمام خارج عن رئاستهما. وإنما قلنا: في الدين والدنيا، لأن الإمام يتبّع فيهما ويسوسهما، وإنما قلنا: لشخص، لأن الأمة تعزل الإمام إذا فسق وتعتقد الإمامة لغيره، لكن الأمة ليست بشخص.

### باب في وجوبها وطريق وجوبها

قال أكثر العلماء بوجوبها إلا ما روي عن الأصم والخوارج أن الناس متى تناصفوا لم تحب الإمامة، وهذا تقدير لنفي وجوبها لانتفاء سبب وجوبها، فإذا علمنا تعذر انتفاء هذا السبب لعلمنا بعادة الناس ثبت القول بوجوبها. فأما طريق وجوبها فقد اختلف العلماء في ذلك، فقالت الإمامية: هو السمع والعقل، وربما يقولون: لا طريق إليها إلا العقل. وقال أبو علي وأبو هاشم: طريق وجوبها السمع دون العقل. وقال الجاحظ وأبو القاسم: طريق وجوبها العقل والسمع. واختار هذا الشيخ أبو الحسين رحمه الله، والدلالة لذلك هو أن فيها دفع ضرر عن النفس وذلك واجب. وإنما قلنا ذلك لأن الناس مع كثرتهم واختلاف همهم وشهواتهم وقوة دواعيهم إلى العدوان لا يمتد بهم الزمان إلا ويتعدى ذور القوة على الضعفة ليحتووا أموالهم وحرمتهم،

١ الدين والدنيا: الدين والدنيا، ج.

٢ عن: من، ا.

٣ عن رئاستهما: من ولايته، ا. ب.

٤ روي: يروي، ج.

٥ تقدير لنفي وجوبها: تقرير لنفي، ج.

٦ رحمه الله: -، ا. ب.

٧ همهم: همهم، ا. ج.

٨ هم الزمان إلا ويتعدى: هم الزمان إلا ويتعدى، ا. هم الزمان إلا يبعد، ج.

٩ ليحتووا: + على، ا. ليحتوا، ج.

وأكثرهم لا ينظر في عاقبة ولا يحفل بالأئمة، فمضى لم يكن رئيس ذو "قوة بأعوان يمنعهم الخوف منه عن العدوان سعى" ذوو القوة على ذوي الضعف، وظهرت الفتنة، وتشاغل الناس عن طلب الدنيا بالمزارع والمتاجر وظهر الفساد في الأرض. ونحن نجد ذلك عند ضعف السلطان وعند اختلاف الرؤساء وتشاغلهم عن النظر في أمر العامة، فكيف عند فقدهم؟ فصيح أن في "الإمامة صلاح الدنيا ودفع مضارها، ودفع الضرر عن النفس واجب، فوجب التوصل إلى نصب الإمام.

وقد طعن النافون لوجوبها من جهة العقل في هذه الدلالة. بأنه يحدث مع "نصب الرئيس فتن بأن يأنف بعض الناس من رئاسته عليه، فيقع التنازع والاختلاف. والجواب: إنا لا ننكر وقوع المضار في الإمامة، إلا أن ما يندفع بالإمامة من المضار أكثر. وليس يمتنع أن تحصل مضرة في الأسباب التي يندفع بها المضار في الدنيا". ألا ترى أن الفصد وشرب الأدوية الكريهة فيهما مضار، لكن لما كان المدفوع بهما أكثر لم يخرجنا من الوجوب" لذلك؟ فكذلك فيما نحن فيه. يبين هذا أن الخصم يقول: تقع الفتنة بمنازعة واحد للرئيس رئاسته، ولا داعي لذلك إلا المنافسة في الدنيا، فكيف تكون الحال مع فقد الرؤساء وزوال الخوف عن أهل الزعارة؟ فإن قيل: إن تعليقكم لوجوبها يقتضي أن يجوز تولية الكافر إذا كان ممن يدفع مضار الدنيا، وما أدى إلى أن يؤلّى الكافر على المسلم فهو باطل، قيل له: إن الكافر غير مأمون" على دين المؤمن ودينه، فلا يجوز توليته عليه.

١٠ يحفل بالأئمة فمضى لم يكن رئيس ذو: يحفل بالأئمة فمضى لم يكن رئيس ذو، ج.

١١ سعى: يتغى، ج.

١٢ العامة: العاقبة، ب.

١٣ في: -، ج.

١٤ يحدث مع: أنه يحدث مع، ب؛ بأنه يحدث عند، ج.

١٥ بالإمامة من المضار: من المضار بالإمامة، ج.

١٦ يندفع بها المضار في الدنيا: يدفع بها المضار، ب.

١٧ فيهما مضار لكن لما كان المدفوع بهما: فيها مضار لكن لما كان المدفوع بهما، ب ج.

١٨ الوجوب: الوقت، ج.

١٩ فيما: ما، أ.

٢٠ الزعارة: الدعارة، ج.

٢١ لوجوبها: بوجودها، ج.

٢٢ ممن: من، ج.

٢٣ مأمون: مأمور، ج.



وأكثرهم لا ينظر في عاقبة ولا يحفل بالأئمة، فمَن لم يكن رئيس ذو "قوة بأعوان يمنعهم الخوف منه عن العدوان سعى" ذوو القوة على ذوي الضعف، وظهرت الفتنة، وتشاغل الناس عن طلب الدنيا بالمزارع والمتاجر وظهر الفساد في الأرض. ونحن نجد ذلك عند ضعف السلطان وعند اختلاف الرؤساء وتشاغلهم عن النظر في أمر العامة، فكيف عند فقدهم؟ فصَحَّ أن في "الإمامة صلاح الدنيا ودفع مضارها، ودفع الضرر عن النفس واجب، فوجب التوصل إلى نصب الإمام.

وقد طعن النافون لوجوبها من جهة العقل في هذه الدلالة بأنه يحدث مع "نصب الرئيس فتن بأن يأنف بعض الناس من رئاسته عليه، فيقع التنازع والاختلاف. والجواب: إنا لا ننكر وقوع المضار في الإمامة، إلا أن ما يدفع بالإمامة من المضار أكثر. وليس يمتنع أن تحصل مضرة في الأسباب التي يدفع بها المضار في الدنيا. ألا ترى أن الفصد وشرب الأدوية الكريهة فيهما مضار، لكن لما كان المدفوع بهما أكثر لم يخرجنا من الوجوب" لذلك؟ فكذلك فيما" نحن فيه. يبين هذا أن الخصم يقول: تقع الفتنة بمنازعة واحد للرئيس رئاسته، ولا داعي لذلك إلا المنافسة في الدنيا، فكيف تكون الحال مع فقد الرؤساء وزوال الخوف عن أهل الزعارة؟ فإن قيل: إن تعليلكم لوجوبها" يقتضي أن يجوز تولية الكافر إذا كان ممن "يدفع مضار الدنيا، وما أدى إلى أن يؤلى الكافر على المسلم فهو باطل، قيل له: إن الكافر غير مأمون" على دين المؤمن ودنياه، فلا يجوز توليته عليه.

١٠ يحفل بالأئمة فمَن لم يكن رئيس ذو: يحفل بالأئمة فمَن لم يكن رئيس ذوا، ج.

١١ سعى: يتسعى، ج.

١٢ العامة: العاقبة، ب.

١٣ في: -، ج.

١٤ يحدث مع: أنه يحدث مع، ب؛ بأنه يحدث عند، ج.

١٥ بالإمامة من المضار: من المضار بالإمامة، ج.

١٦ يدفع بها المضار في الدنيا: يدفع بها المضار، أ، ب.

١٧ فيهما مضار لكن لما كان المدفوع بهما: فيها مضار لكن لما كان المدفوع بها، أ، ب، ج.

١٨ الوجوب: الوجوه، ج.

١٩ قياساً: ما، أ.

٢٠ الزعارة: الدعارة، ج.

٢١ لوجوبها: بوجودها، ج.

٢٢ ممن: من، ج.

٢٣ مأمون: مأمور، ج.

واحتجّ من نفا وجوبها" بأنها لو كانت واجبة لكان لها جهة" وجوب في العقل، وإذا لم تكن لها جهة وجوب" فيه" لم تجب. وإنما قلنا: إنه ليس لها جهة وجوب فيه، لأن جهة الوجوب فيه إما أن يكون لها تعلق بالدين أو الدنيا. أما الدين فنحو" أن تكون تمكيناً أو لطفاً، وأما الدنيا فنحو أن تجب لدفع مضارّها أو اجتلاب" منافعها. أما أنه ليس بلطف فبأن يقال: إنه يكون المكلفون عند العلم بالإمام وإقامته المعروف" والحدود والتعزير أقرب إلى طاعته" تعالى واجتناب القبائح خوفاً منه، وهذا الوجه هو الذي يتعلّق" به الإمامية، ويشبهون الإمامة بمعرفة المكلفين بالله تعالى والعلم بإثابته" ومعاقبته، لأنه لو كان لطفاً لكان الوجه فيه هو ما تقدّم من أن خوف الإمام يدعوهم إلى التمسك بالطاعة والامتناع عن القبائح، وهذا يقتضي أن يجوز من جهة" العقل أن يكون لطفاً، لكنه لا يمكن أن يقطع عليه لذلك، بل يفتقر إلى دليل زائد لتجوز أن يكون فيه وجه مفسدة. ويبيّن هذا أن إثابة المكلف ومعاقبته عقيب الطاعة والمعصية يكون معه أبعد من المعصية وأقرب إلى الطاعة، ثم لا يكون لطفاً له لما جاز أن يكون مع هذا الوجه مقرّباً من الإلحاء إلى فعل الطاعة واجتناب المعصية، فكذلك لا يمتنع أن يكون خوف الإمام مع ما ذكرتم فيه من الوجوب مقرّباً من الإلحاء، فيخرج من كونه لطفاً. ولأن الناس مع غيبة الإمام وضعفه على قلوبهم يحسن تكليفهم، فلو كان الإمام لطفاً لقبّح تكليفهم إلا مع ظهوره وقوّته.. ولأن الإمام مكلف كغيره، فينبغي أن يحتاج إلى إمام آخر فيؤدّي إلى ما لا نهاية له.

وأما كون الإمام تمكيناً فمعلوم أنه ليس بقدرة ولا آلة ولا كمال عقل، فيكون تمكيناً هم. وأما كونه دلالة لهم إماماً" في العقليات أو الشرعيات فباطل، لأن كمال

٢٤ وجوبها: وجوبها، ج.

٢٥ جهة: وجه، ب.

٢٦ جهة وجوب في العقل... جهة وجوب: -، ج.

٢٧ جهة وجوب فيه: فيه جهة وجوب، ب.

٢٨ بالدين أو الدنيا أما الدين فنحو: بالدين والدين أما الدين فيحوز، ج.

٢٩ اجتلاب: اجتلاب، ا، ج.

٣٠ وإقامته المعروف: وإقامة المعروف، ب؛ وإقامته الحروب، ج.

٣١ طاعته: طاعة، ب.

٣٢ يتعلّق: تعلق، ب.

٣٣ بإثابته: بإثابة، ج.

٣٤ جهة: + (حاشية) وجه، ج.

٣٥ إمام: -، ا، ب.

العقل والنظر في الأدلة ومفاوضة العلماء كافر في العلم بالعقليات"، وأما الشرعيات فنقلها بالتواتر والكتاب والسنة والاجتهاد كافٍ في العلم بها.

وأما الدنيا فاجتلاب<sup>٣٧</sup> منافعها غير واجب، وأما دفع مضارها فهو الذي ذكرناه دلالة على وجوبها، وقد دفعوا ذلك بالوجه الذي<sup>٣٨</sup> حكيناه طعنًا منهم فيه، والجواب ما تقدم.

وأما ما يذكره بعض الإمامية من أنه يحتاج إليه ليعرف الناس الأغذية والسموم، أو ليعرفهم<sup>٣٩</sup> اللغات إلى غير ذلك، فهو بعيد، لأن الناس باعتمادهم الأطعمة المغذية والمشارب المروية مستغنون<sup>٤٠</sup> عمّن يعرفهم ما يغذيهم ويرويهم<sup>٤١</sup>، ولهذا امتد الزمان بهم من دون أن يروا إمامًا يعرفهم ذلك أو ينقل ذلك<sup>٤٢</sup> إليهم من إمام، يعيشون<sup>٤٣</sup> ويأكلون ويشربون ولا يفتقرون في ذلك إلى إمام، وكذلك يتعلمون<sup>٤٤</sup> اللغات من آبائهم وغيرهم، وكذلك آباؤهم، ولا حاجة بهم إلى الإمام. قالوا: وإنما قلنا أن ما ليس له جهة وجوب في العقل فليس بواجب لأنه لو لم يكن له جهة وجوب لم يكن بأن يجب أولى من أن لا يجب، ولم يكن بأن<sup>٤٥</sup> يجب هو أولى من أن يجب غيره.

وأما أنه يدل على وجوبها السمع فيمكن أن يحتج لذلك بالإجماع، فإن المختلفين في طريق وجوبها<sup>٤٦</sup> متفقون على القول بوجوبها سمعًا، وقد<sup>٤٧</sup> احتجوا لذلك بقوله تعالى ﴿فَاقْطِعُوا أُيُدِيَهُمْ﴾ (المائدة ٣٨) قالوا: فأمر تعالى بقطع السارق أمرًا عامًا. فقد يقال: قطع يد السارق، إذا باشر قطعها، ويقال ذلك إذا توصل إلى أن تقطع يده، والأول ليس بمراد لأنه لا يمكن اجتماع الناس على قطعها، فثبت الثاني، وفي وجوب التوصل إلى قطعها وجوب نصب من يأمر بقطعها لإجماع الأمة على أن الحدود لا يقيمها غير الإمام أو المولى من جهته، فصحح دلالة السمع على وجوب نصب الإمام.

٣٦ كاف في العلم بالعقليات: كان في العقليات، ج.

٣٧ الدنيا فاجتلاب: الدنيا فاختلاف، ب.

٣٨ الذي: تقدم، ج.

٣٩ ليعرف الناس الأغذية والسموم أو ليعرفهم: لتعرف الناس الأغذية والسموم ولتعرفهم، ب.

٤٠ مستغنون: يستغنون، ج.

٤١ ما يغذيهم ويرويهم: ذلك، أ ب؛ ويغذيهم ويرويهم، ج.

٤٢ أو ينقل ذلك: وينقل ذلك، أ؛ أو ينقل، ج.

٤٣ يعيشون: -، ب.

٤٤ يتعلمون: فيعلمون، أ.

٤٥ ولم يكن بأن: أو، ج.

٤٦ وأما: + الذين هم، أ ب.

٤٧ أنه يدل ... وجوبها: -، أ.

٤٨ وقد: فقد، أ ب.

## باب في ذكر الغرض بالإمامة وشروطها

أما الغرض بما فهو أن يسوس الدين والدنيا<sup>٥٩</sup> ويُرشد الضالَّ ويفتي المستفتي ويفصل بين الخصوم ويأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ويحمي البيضة ويجهاد العدو ويكشف<sup>٥٠</sup> الظلمة عن الظلم ويقيم الحدود ويحيي الفيء ويضعه في مستحقه. وأجمعت الأمة على أن الإمام يراد لهذا. وزادت الإمامية فيه: ويؤدي شرع النبي عليه السلام إلى الناس، وستكلم عليهم فيه إن شاء الله تعالى.

وأما شروطها فعلى ضربين، أحدهما يجب لأن الغرض لا يتم من دونها، والثاني لا يعلم إلا سمعاً. أما الأول فهو أن يكون عالماً بالأصول والفروع مجتهداً فيهما ليكون متمكناً<sup>٥١</sup> من إرشاد الضالَّ وحلَّ الشبهة وفتوى المستفتي. ومنها أن يكون ذا رأي ليدير<sup>٥٢</sup> السلم والحرب، وأن يكون شجاعاً فلا يجين عند لقاء العدو وعن إقامة الحدود والقيام في الصف. ومنها أن يكون عدلاً في الظاهر لأنه متى كان ظاهر الفسق لم يؤمن منه الحيف في الأحكام وإهمال الحدود واستصفاء<sup>٥٣</sup> الفيء لنفسه ووضعه في غير مستحقه. ثم هذه الشروط لا تتم إلا إذا كان أيضاً<sup>٥٤</sup> ذكراً حراً بالغاً عاقلاً، لأن الظاهر من الإناث أنها لا تفي بما تقدّم من الشروط ولا هبة لهن كهيبة الرجال، وأما العبيد فتزدريهم النفوس ولا يُهابون، ومن يهاب منهم فذلك لهيبة سيده. وأما الصبي فهو دون الإناث والعبيد<sup>٥٥</sup>، وكمال العقل أصل للشروط المتقدمة.

وأما الضرب الثاني فهو<sup>٥٦</sup> كون الإمام من قريش، فقد شرطه أبو علي وأبو هاشم، وحكى الجاحظ عن جلّ أصحابنا أن ذلك ليس بشرط، وهو مذهب الخوارج. واحتجّ من شرط ذلك بما رواه أبو بكر رضي الله عنه<sup>٥٧</sup> عن النبي عليه السلام أنه قال: الولاة من قريش ما أطاعوا الله تعالى، وقال عليه السلام: الأنمة من قريش. ووجه

٥٩ ٦٨ فهو يسوس الدين والدنيا: فهو أن يسوس الدين والدنيا، ج.

٥٠ ويكشف: ويكشف، ج.

٥١ الغرض: + ما، ا.

٥٢ ليكون متمكناً: ليمسك، ا ب.

٥٣ ليدر: ليريد، ج.

٥٤ لقاء: قتال، ج.

٥٥ واستصفاء: والاستصفاء، ا ب.

٥٦ إلا إذا كان أيضاً: أيضاً إذا كان، ا ب.

٥٧ والعبيد: والعبيد، ج.

٥٨ الضرب الثاني فهو: الشرط الثالث هو، ا الضرب الثاني هو، ب.

٥٩ ذلك، بما رواه أبو بكر رضي الله عنه: ذلك، بما رواه أبو بكر، ا ب؛ بما رواه أبو بكر رضي الله عنه، ج.

٦٠ أنه قال ... السلام: -، ب.

القول الثاني أن الإمام يراد لما ذكرناه، وذلك يتم في "الإمام من دون اعتبار النسب، فأما كون الإمام من قبيلة مخصوصة من قريش كقول الإمامية أنها بعد الحسين في أعيان مخصوصين من ولده، وكقول بعض الزيدية أنها في الفاطميين خاصة"، وكقول الروندية أنها في العباسيين خاصة" فهي أقوال متدافعة لم تدلّ عليها دلالة.

فأما كون الإمام أفضل أهل زمانه فقد شرطته الإمامية، ولم يشرطه البغداديون من أصحابنا، وهو مذهب الزيدية الصاحبة. وقال أبو علي وأبو هاشم: لا يجوز عقد الإمامة للمفضول إلا أن يكون في الفاضل علة. وقال الشيخ أبو الحسين رحمه الله: "إذا استوى الاثنان في النسك" والعلم وجودة السياسة فالعقد لأحدهما كالعقد للآخر، فأما إذا كان أحدهما ذا نسك إلا أنه لا بصر له بالسياسة فالعقد له غير جائز. فأما إذا كانا متساويين" في العدالة والعلم بالسياسة والنسك، غير أن أحدهما أنسك من الآخر والآخر أجود سياسة، فالعقد لأجودهما سياسة أولى، لأن حاجة الناس إلى جودة السياسة أشد من حاجتهم إلى النسك. وهذا عقد مذهب من غير" دلالة، لأن المطلوب ما هو الغرض بالإمامة، فمتى كان في أحدهما أوجد من الآخر" كان أولى، ومتى لم يوجد في أحدهما كان العقد له أتباعاً للهوى دون النصح للأمة، فيكون العقد له باطلاً.

واحتجّ البغداديون بإجماع الصحابة. روي أن أبا بكر قال على المنبر: وليتكم ولست بخيركم، ولم ينكر إمامته لذلك أحد. وقال عمر لأبي عبيدة يوم السقيفة: امدد يدك أبياعك، وكان عمر أفضل منه. وجعل عمر الأمر" شورى في ستة لم يكونوا متساويين" في الفضل. وأجابوهم بأن أبا عبيدة خالف عمر فقال: ما لك فهمة في الإسلام غيرها، أتقول هذا وأبو بكر حاضر؟ فلم يصحّ ادّعاء الإجماع على ذلك.

٦١ يتم في: أ، ب؛ ضم ج.

٦٢ الفاطميين خاصة: الفاطميين، ب؛ الفاطميين خاصة: ج.

٦٣ العباسيين خاصة: العباسيين خاصة، أ، ب؛ العباسيين، ج.

٦٤ يشرطه البغداديون من أصحابنا: يشرطه البغداديون من شيوعنا، أ، ب.

٦٥ الشيخ أبو الحسين رحمه الله: الشيخ أبو الحسين، أ، ب؛ أبو الحسين رحمه الله، ج.

٦٦ استوى الاثنان في النسك: استويا الاثنان في النسك، أ؛ استوى الاثنان في النسب، ج.

٦٧ متساويين: متساويين، أ.

٦٨ فالعقد: والعقد، ج.

٦٩ من غير: بغير، أ، ب.

٧٠ أوجد من الآخر: أوجد، أ؛ أجود من الآخر، ج.

٧١ الأمر: + من: ب.

٧٢ متساويين: متساويين، أ.

وأما قول أبي بكر فقد روي عن الحسن أنه قال: لقد علم أنه خيرهم، ولكن المؤمن يهضم نفسه. وأما جعل عمر الأمر شورى بين ستة قليل: إنه رأي عمر وحده، وقوله وحده ليس بحجة.

### فصل

فأما عصمة الإمام فقد شرطها الإمامية، ولم يشترطها غيرهم. وعصمة الإمام هو أن يكون له من الله تعالى أُلُطافٌ "يُمْتَنع عندها من ارتكاب كبيرة. واحتج أصحابنا لذلك فقالوا: إن الإمام يراد لما يراد له القاضي والأمير، ثم لا يجب عصمتهم، فكذلك الإمام. وتعلقوا أيضًا بإجماع الصحابة، روي أن أبا بكر قال على المنبر: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعصم بالوحي، وإن لي شيطانًا يعتريني، يعني الغضب، فإن استقممت فأعينوني، وإن زغت فقوموني، ولم ينكر إمامته أحد من السلف الصالح.

واحتجَّت الإمامية بأشياء، منها أنه لو لم يكن معصومًا لاحتاج إلى إمام كما احتجنا إليه لما لم نكن معصومين، والقول في إمامه "كالقول فيه، وذلك يؤدي إلى أئمة لا نهاية لهم". أجاب أصحابنا عنه فقالوا: إن الإمام يحتاج إلى لطف كاحتياجنا إليه، لكن لطف الإمام هو الأئمة، فإنه متى ارتكب ما يوجب الحد أقامت الأئمة إمامًا غيره يقيم عليه الحد، فيصرفه العلم بذلك عن ارتكاب الكبيرة كما يصرفنا خوف الإمام عنه. وعلى أن هذا اللطف "لنا إنما يتم بإمام ظاهر قاهر، لا مع الغيبة والاختفاء، فينبغي أن يقبح تكليف الناس الآن. وألزمهم عصمة الجيش، فإن قالوا: يحصل "هذا اللطف لنا بإمام منبسط اليد بجيوش وأعوان أو بإمام ذي قوة من دون أعوان، وهذا الثاني يقتضي أن "يخلفه تعالى فيقهر الناس بقوته فيحصل" اللطف،

٧٣ الطواف: اللطاف، ج.

٧٤ وسلم: -، أ، وآله، ب.

٧٥ إمامه: إمامته، ج.

٧٦ أئمة لا نهاية لهم: ما لا نهاية له، ج.

٧٧ كاحتياجنا: كاحتاجنا، أ، ب.

٧٨ يصرفنا: يصرفها، ب.

٧٩ اللطف: اللطيف، ب.

٨٠ يحصل: يحصل، أ.

٨١ أن: -، ج.

٨٢ بقوته فيحصل: بقوته ليحصل، أ، بقوة ليحصل، ب.

والأول يقتضي إذا انبسطت يده بجيش<sup>٨٣</sup> وأعوان أن يكونوا معصومين، لأنه متى جاز عليهم الخطأ احتاجوا إلى إمام منبسط اليد بجيوش<sup>٨٤</sup> وأعوان، ثم الكلام فيهم كالكلام في الجيش الأول، فيؤدّي إلى جيوش لا نهاية لها، فلا بدّ من عصمة الجيش، فيلزمهم عصمة الجيش.

ومنها لو لم يكن الإمام معصوماً لم يأمن أن يقيم الحدّ على غير مستحقّه وبغير أحكام الشرع. والجواب أنه يلزم مثله في القاضي والأمير، بل في<sup>٨٥</sup> كل مأثور على أمر شرعي كالموذّن والإمام، لأنه لا يؤمن أن يؤذّن ويؤمّ على جنابة ومن غير وضوء، ولا يؤمن القصاب أن يطعم الناس لحماً غير مذكّي. فإن قالوا: إن الإمام من وراء هؤلاء<sup>٨٦</sup> يغيّر عليهم ما يرتكبونه<sup>٨٧</sup>، قيل: وكذلك الأمة من وراء الإمام يعزلونه ويولّون غيره. فإن قالوا: إنه يمتنع عليهم بأعوانه الظلمة، قيل لهم: فكذلك الأمير يمتنع على الإمام بأعوانه الفسقة. ولأنه قد يكون ذلك بالبعد من الإمام، فلا يشعر به، وقد يكون مما لا يتلافى<sup>٨٨</sup>، نحو أن يقتل الأمير إنساناً أو يبيح القاضي فرجاً حراماً، فهب أن الإمام يقتصر من الأمير ويستردّ الفرج الحرام، فإن الظلم الواقع لا يرتفع.

ومنها أن الأمة قد اختلفت في أحكام شرعية لم ينطق بها الكتاب<sup>٨٩</sup>، فلا بدّ من معصوم لتعرف<sup>٩٠</sup> منه تلك الأحكام على صحّة، إذ خبر الواحد والقياس ليسا طريقين إلى معرفة الأحكام، والإجماع والأخبار المتواترة لا توصل إلى العلم ما لم يكن المعصوم فيهم. والجواب: إنهم بنوا هذه الشبهة على أصول غير مسلمة، فإن القياس وخبر الواحد والإجماع طرق<sup>٩١</sup> إلى الأحكام الشرعية، وموضع الكلام عليهم في ذلك<sup>٩٢</sup> هو أصول الفقه، ولا حاجة في الأخبار المتواترة إلى كون المعصوم فيهم، ولهذا يحصل لنا العلم<sup>٩٣</sup> بالملوك والبلدان بأخبار الكفرة، ولو سلمنا أن كلّ ذلك ليس بطريق للأحكام الشرعية لم يلزم منه عصمة الإمام، بل كنا نعمل فيها بما يقتضيه العقل.

٨٣ انبسطت يده بجيش: تبسطت يده بجيش، ٨٤ انبسطت يده بجند، ب.

٨٤ بجيوش: بجند، ب.

٨٥ في: -، ب.

٨٦ هؤلاء: + لا، ب.

٨٧ يرتكبونه: يركبه، ج.

٨٨ يتلافى: لا يتلافى، ج.

٨٩ لم ينطق بها الكتاب: ولم ينطق بها كتاب، ج.

٩٠ لتعرف: تعرف، ج.

٩١ طرق: طريق، أ.

٩٢ عليهم في ذلك: في ذلك عليهم، ج.

٩٣ لنا العلم: العلم لنا، ب.

ومنها أن الناس قد عمّهم النقص" وجواز الخطأ، فلا بدّ من كامل معصوم" يجبر نقصهم وينبئهم" على خطائهم ويوقظهم من سهوهم وغفلتهم. والجواب: إنما الساهي والغافل فليسا بمكلفين فيما هو ساهٍ وغافل عنه، ويزولان بالخواطر من قبلة تعالى، فلا حاجة إلى غيره. وأما الخطأ فيأمنون منه بالنظر الصحيح ومفاوضة العلماء. فإن قالوا: إنهم لا يستدركون النظر" الصحيح بعقولهم، بل لا بدّ من مسدّد لهم ليستدركوا الحقّ، قيل لهم: أليس يلزمهم أن يعرفوا الإمام" وأنه معصوم بنظرهم الصحيح؟ فإن لم تفهم عقولهم بذلك لم يمكنهم معرفة الإمام ولا معرفة الحقّ أصلاً. ويقال لهم: إنا نجد الأئمة قد اختلفوا في مسائل أصولية وخطأ بعضهم بعضاً، ولم نر إماماً سددهم ولا بين خطأ" المخطئ. فإن قالوا: إنا نعلم أن فيما قالوه حقاً"، إذ لو كان الكلّ خطأً لأظهر الله تعالى الإمام ليزيل الخطأ، قيل: أتعلمون على الجملة أن فيما قالوه حقاً أو تعلمون الحقّ بعينه؟ فإن قالوا: على الجملة، قيل: فما وصل إليه من وحده إلا بالنظر، فقد أمكن الوصول إلى الحقّ من دون إمام معصوم. وإن" قالوا: نعلمه بعينه، قيل: فما وصلتم إليه إلا بالنظر من دون تسديد معصوم، فليصل إليه بهذا الطريق كلّ مخطئ.

### باب فيما ينحلّ به عقد" الإمامة

ينبغي أن يقال في عقد هذا الباب أنه ينحلّ" بكلّ ما يزول به التمكن من الغرض بالإمامة، نحو الجنون المطبق وكون الإمام أسيراً" لا يُرجى خلاصه. فأما ما لا" يزول به التمكن من ذلك، نحو الفسق، فالفقهاء العراقيون من أصحابنا يقولون: إنه

٩٤. النقص: الناس، ج.

٩٥. معصوم: -، ب.

٩٦. نقصهم وينبئهم: نقصهم ينهم، أ؛ يغفلهم وينبئهم، ج.

٩٧. ويوقظهم من سهوهم وغفلتهم والجواب إنما: وتقصهم من سهوهم وغفلتهم والجواب ما، ج.

٩٨. فلا: ولا، ج.

٩٩. النظر: بالنظر، أ.

١٠٠. أن يعرفوا الإمام: مكرر في أ.

١٠١. نرى إماماً سددهم ولا بين خطأ: نرى إماماً سددهم ولا بين خطأ، أ؛ نرى إماماً سددهم ولا بين خطائهم، ج.

١٠٢. حقاً: حق، أ.

١٠٣. وإن: فإن، ج.

١٠٤. عقد: -، ج.

١٠٥. ينحل: يحل، ب.

١٠٦. وكون الإمام أسيراً: وكونه أسيراً، أ؛ وكون الإمام أسيراً، ج.

١٠٧. لا: -، أ.



ينعزل<sup>١٠٨</sup> بالفسق ولا يجوز عقد الإمامة للفاقد، ويأبون أن يكون من<sup>١٠٩</sup> مذهب أبي حنيفة رحمه الله أنه لا ينعزل بالفسق أو أن يجوز عقد الإمامة للفاقد، وهو مذهب الشافعي وأصحابه. وأصحابنا الخراسانيون وأهل ما وراء<sup>١١٠</sup> النهر يجوزون عقد الإمامة للفاقد وأنه لا ينعزل بالفسق. وسمعت من يحكي من كتب محمد رحمه الله أن في هذه المسألة روايتين عنه، ذكر في كتاب السير الكبير أنه ينعزل بالفسق، وذكر في كتاب الحدود أنه لا ينعزل<sup>١١١</sup> به.

واحتج أبو بكر الرازي رحمه الله في أحكام القرآن للقول الأول<sup>١١٢</sup> بأنه لا يجوز إمامة الفاسق<sup>١١٣</sup> بقوله تعالى ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (٢ البقرة ١٢٤) والاستدلال بالآية أنه لما أخبر بأنه<sup>١١٤</sup> جاعله للناس إمامًا، أي يأمر أن يجعلوه قدوة لهم في دينه تعالى، لأن الإمام هو الذي يؤتم به ويقتدى به، والأنبياء عليهم السلام قدوة لأمتهم، ثم خلفاؤهم أئمة<sup>١١٥</sup> يجب الاقتداء بهم، ثم الأمراء والقضاة والفقهاء المفتون<sup>١١٦</sup> أئمة، والذي يتقدم الجماعة في الصلاة إمام لهم، فعند هذا<sup>١١٧</sup> الإخبار سأل إبراهيم ربه: هل يجعل من ذريته أئمة؟ أو سأل أن يجعل من ذريته أئمة، فأجابه تعالى بقوله ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ أي لا ينال أمري الظالمين، لأن عهد الله هو أمره. قال الله تعالى ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَلَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ... وَأَنْ اعْبُدُونِي﴾ (٣٦ يس ٦٠-٦١) وقال تعالى ﴿وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ الآية (٢ البقرة ١٢٥).

ثم لا يخلو إما أن يعني بقوله: لا ينال أمره الظالمين، أنه لا يأمرهم بعبادته<sup>١١٨</sup>، أو يعني أنهم لا ينالون أمره بأن يقتدى بهم في الدين وما أودعه إياهم من أمر<sup>١١٩</sup> دينه الذي

- |     |  |
|-----|--|
| ١٠٨ | ينعزل: يعزل، ج.  |
| ١٠٩ | من: -، أ.  |
| ١١٠ | وراء: وراء، ج.   |
| ١١١ | بالفسق ... ينعزل: -، ج.  |
| ١١٢ | الأول: -، أ.   |
| ١١٣ | القول ... الفاسق: -، ج.  |
| ١١٤ | أخبر بأنه: أخبر أنه، أ؛ أخبره أنه، ب.                            |
| ١١٥ | أئمة: الأئمة، ج.   |
| ١١٦ | المفتون: والمفتون، ب.  |
| ١١٧ | إمام لم فتند هذا: إماما لم فتند عند هذا، أ؛ إمام لم فتند هذه، ج. |
| ١١٨ | الله: -، أ، ب.   |
| ١١٩ | بعبادته: بعبادة، أ، ب.   |
| ١٢٠ | أمر: أمور، ج.  |

أجاز قولهم فيه وأمر الناس أن يقبلوه منهم. فإذا لم يكن الأول مراداً ثبت<sup>١٢١</sup> أن المراد هو الثاني، فلا يجوز أن يكون الفاسق نبياً ولا خليفة له ولا أميراً ولا قاضياً ولا مفتياً ولا محدثاً عن النبي صلى الله عليه<sup>١٢٢</sup> بخير ولا إماماً في صلاة، لأن الإمامة تشتمل هذه المعاني، فتحمل على الكل<sup>١٢٣</sup> إذ ليس البعض أولى من البعض، فصح أن الفاسق لا يُقبل قوله في الدين ولا شهادته، ولا تنفذ فتياه ولا ينفذ حكمه، ولا يقدم للإمامة في الصلاة، وإن كان، لو قدم فاقتدى به أحد، كانت صلاته ماضية.

ويمكن أن يحتاج لهذا القول من جهة المعنى فيقال: إن الاختيار هو الطريق الذي<sup>١٢٤</sup> تثبت به إمامة الإمام، وينبغي لمن يتولّى<sup>١٢٥</sup> اختيار إمام الناس أن يقصد به النصح للمسلمين ولا يحيل للهوى، ويختار<sup>١٢٦</sup> من يرتضيه الناس كلهم إماماً لهم، إذ هذا الذي يختاره<sup>١٢٧</sup> للمسلمين ينوب عن المسلمين في اختيارهم من يرتضونه قائماً<sup>١٢٨</sup> مقام أنفسهم في إصلاح<sup>١٢٩</sup> دينهم ودنياهم، ومعلوم أنهم لا يرضون وكيلاً لهم لا يأمنون منه إفساد دينهم ودنياهم عليهم، فيضع حقوقهم في غير مواضعها أو يستأثر بها ويضيع حدود الله تعالى<sup>١٣٠</sup>، فمضى اختار من لا يؤمن منه ذلك ظهر أنه مال<sup>١٣١</sup> للهوى ولم يقصد نصحهم، فلا ينفذ عليهم ما لا يرتضونه<sup>١٣٢</sup> من تصرفه، ولا فرق في هذه الدلالة بين من يختار من هذه حاله ابتداءً في أنه لا ينفذ وبين أن يصح العقد له ثم يفسق، لأن الأمة لا يرضون<sup>١٣٣</sup> بدوام إمامته وكونه نائباً ووكيلاً<sup>١٣٤</sup> لهم في إقامة ما لا يأمنون فيه ما ذكرناه، فبطل إمامته<sup>١٣٥</sup>.

- |     |   |
|-----|---|
| ١٢١ | ثبت: يثبت، أ.   |
| ١٢٢ | صلى الله عليه: عليه السلام، أ. ب.                                   |
| ١٢٣ | المعاني فتحمل على الكل: متحمل على كل، ج.                            |
| ١٢٤ | هذا: بهذا، أ. ب.  |
| ١٢٥ | الذي: النبي، أ.   |
| ١٢٦ | يتولى: يتولى، ب.  |
| ١٢٧ | ويختار: يختار، ب.   |
| ١٢٨ | هم إذ هذا الذي يختاره: هم إذ هذا لاذي يختار، ج.                     |
| ١٢٩ | يرضونه قائماً: يرتضونه قائماً، أ؛ يرتضونه قائماً، ب.                |
| ١٣٠ | إصلاح: صلاح، ج.   |
| ١٣١ | ويضيع حدود الله تعالى: يضيع حدود الله تعالى، أ؛ ويضيع حدود الله، ج. |
| ١٣٢ | ذلك ظهر أنه مال: ذلك ظهر أنه ينال في، أ؛ أنه ينال في، ج.            |
| ١٣٣ | يرضونه: يرتضونه، أ.   |
| ١٣٤ | يرضون: يرتضون، ب.   |
| ١٣٥ | ووكيلاً: وكيلاً، ج.   |
| ١٣٦ | فبطل إمامته: فبطل إمامته، أ؛ + من إقامة، ج.                         |

واحتجّ من أجاز إمامة الفاسق بما هذا معناه، وهو أنه وجد سبب الولاية<sup>١٣٧</sup> في حقّ من هو أهل لها، فيجب<sup>١٣٨</sup> أن تنفذ، كتوكيل الفاسق ووصايته. أما السبب فهو العقد له واختياره للإمامة أو القضاء. فأما<sup>١٣٩</sup> كونه أهلاً فلائنه متمكّن من إقامة ما هو الغرض في الإمامة على وجهه، ولأنه وليّ نفسه على الإطلاق بدليل أنه تنفذ تصرّفاته لنفسه، فثبتت له الولاية، وإنما تختلف محالّ<sup>١٤٠</sup> الولاية بحسب الأسباب، فأما نفس الولاية فلا تختلف، وكذلك<sup>١٤١</sup> هو أهل للشهادة لأهل ولاية على الغير. ألا ترى أنها تنفيذ<sup>١٤٢</sup> للقول على الغير، فمتى وجد السبب، وهو الإشهاد، صحّت شهادته؟ ولهذا قال أبو حنيفة رحمه الله: إن النكاح ينعقد بشهادة<sup>١٤٣</sup> الفاسق، فإذا اجتهد القاضي، فغلب على ظنّه صدقه في الشهادة فقبلها، صحّ قبوله لها<sup>١٤٤</sup>.

والجواب: إن الأهلية على الوجه الذي فسّرتموه مسلّم، ولكن لم قلتم: إنه<sup>١٤٥</sup> لا يُعتبر مع هذه الأهلية العدالة<sup>١٤٦</sup> ليؤمن على دين الله تعالى في إقامة مصالح المسلمين، كما يُعتبر<sup>١٤٧</sup> مع هذه الأهلية إسلامه، وإن كان لا تأثير لها في التمكن من تنفيذ الأحكام، وإنما يؤمّن<sup>١٤٨</sup> عنده عليها؟ وأما تصرّفات الفاسق لنفسه فإنه معدّل عليها لأنه غير متهم على نفسه، وليس كذلك تصرّفه على الغير، لأنه لا بدّ من أن يؤمّن<sup>١٤٩</sup> عليه، فلا بدّ من العدالة. وأما انعقاد النكاح بشهادة الفاسق فلا يدلّ على<sup>١٥٠</sup> أن أبا حنيفة رحمه الله عليه يرى ولايته، لأن الغرض بها هو انعقاد النكاح ليفارق بذلك<sup>١٥١</sup> أسباب السفاح، ولهذا ينعقد شهود ذوي الأضغان، ثم يجوز أن يثبت في مجلس الحكم<sup>١٥٢</sup> من بعد التسامع<sup>١٥٣</sup> وكذلك اجتهد الحاكم في شهادة الفاسق، وقبوله إذا

- |  |     |
|--|-----|
| الولاية: + فيه، ج.   | ١٣٧ |
| في حق من هو أهل لها فيجب: فيمن هو أهل لها فوجب، أ؛ في حق من هو أهل لها فوجب، ب.              | ١٣٨ |
| أو القضاء فأما: أو القضاء أو، أ؛ والقضاء فأما، ب.  | ١٣٩ |
| محال: محال، ج.   | ١٤٠ |
| وكذلك: + هذا، أ ب.   | ١٤١ |
| تنفيذ: ينفذ، ج.  | ١٤٢ |
| بشهادة: بنكاح، ج.  | ١٤٣ |
| قبوله لها: قبولها، ج.  | ١٤٤ |
| إنه: -، أ ب.   | ١٤٥ |
| هذه الأهلية العدالة: ذلك العدالة، أ؛ ذلك العدالة + (حاشية) ح هذه الأهلية، ب؛ هذه الأهلية، ج. | ١٤٦ |
| في إقامة مصالح المسلمين كما يعتبر: وإقامة مصالح المسلمين كما يعتبره، ج.                      | ١٤٧ |
| التمكن من تنفيذ الأحكام وإذا يؤمّن: تكمن من تنفيذ الأحكام وإنما يؤمّن، ج.                    | ١٤٨ |
| يؤمن: يؤمّن، أ.  | ١٤٩ |
| على: -، أ.   | ١٥٠ |
| بذلك: بها، ج.  | ١٥١ |
| يثبت في مجلس الحكم: ثبت في مجلس الحاكم، ج.   | ١٥٢ |

واحتجّ من أجاز إمامة الفاسق بما هذا معناد، وهو أنه وجد سبب الولاية<sup>١٣٧</sup> في حق من هو أهل لها، فيجب<sup>١٣٨</sup> أن تنفذ، كتوكيل الفاسق ووصايته. أما السبب فهو العقد له واختياره للإمامة أو القضاء. فأما<sup>١٣٩</sup> كونه أهلاً فلا أنه متمكّن من إقامة ما هو الغرض في الإمامة على وجهه، ولأنه ولي نفسه على الإطلاق بدليل أنه تنفذ تصرّفاته لنفسه، فثبتت له الولاية، وإنما تختلف محال<sup>١٤٠</sup> الولاية بحسب الأسباب، فأما نفس الولاية فلا تختلف، وكذلك<sup>١٤١</sup> هو أهل للشهادة لأهلاً ولاية على الغير. ألا ترى أنها تنفيذ<sup>١٤٢</sup> للقول على الغير، فمتى وجد السبب، وهو الإشهاد، صحّت شهادته؟ ولهذا قال أبو حنيفة رحمه الله: إن النكاح ينعقد بشهادة<sup>١٤٣</sup> الفاسق، فإذا اجتهد القاضي، فغلب على ظنه صدقه في الشهادة فقبلها، صحّ قبوله لها<sup>١٤٤</sup>.

والجواب: إن الأهلية على الوجه الذي فسّره مسّلم، ولكن لم قلت: إنه<sup>١٤٥</sup> لا يُعتبر مع هذه الأهلية العدالة<sup>١٤٦</sup> ليؤمن على دين الله تعالى في إقامة مصالح المسلمين، كما يُعتبر<sup>١٤٧</sup> مع هذه الأهلية إسلامه، وإن كان لا تأثير لها في التمكن من تنفيذ الأحكام، وإنما يؤمن<sup>١٤٨</sup> عنده عليها؟ وأما تصرّفات الفاسق لنفسه فإنه معدّل عليها لأنه غير متهم على نفسه، وليس كذلك تصرّفه على الغير، لأنه لا بدّ من أن يؤمن<sup>١٤٩</sup> عليه، فلا بدّ من العدالة. وأما انعقاد النكاح بشهادة الفاسق فلا يدلّ على<sup>١٥٠</sup> أن أبا حنيفة رحمه الله عليه يرى ولايته، لأن الغرض بها هو انعقاد النكاح ليفارق بذلك<sup>١٥١</sup> أسباب السفاح، ولهذا ينعقد شهود ذوي الأضغان، ثم يجوز أن يثبت في مجلس الحكم<sup>١٥٢</sup> من بعد التسامع<sup>١٥٣</sup> وكذلك اجتهد الحاكم في شهادة الفاسق، وقبوله إذا

- 
- |  |     |
|--|-----|
| الولاية: + فيه، ج.   | ١٣٧ |
| في حق من هو أهل لها فيجب: فيمن هو أهل لها فوجب، أ في حق من هو أهل لها فوجب، ب.             | ١٣٨ |
| أو القضاء فأما: أو القضاء أو، أ والقضاء فأما، ب.   | ١٣٩ |
| محال: محال، ج.   | ١٤٠ |
| وكذلك: + هذا، أ ب.   | ١٤١ |
| تنفيذ: ينفذ، ج.  | ١٤٢ |
| بشهادة: بنكاح، ج.  | ١٤٣ |
| قبوله لها: قبلها، ج.   | ١٤٤ |
| إنه: -، أ ب.   | ١٤٥ |
| هذه الأهلية العدالة: ذلك العدالة، أ ذلك العدالة + (حاشية) خ هذه الأهلية: ب هذه الأهلية، ج. | ١٤٦ |
| في إقامة مصالح المسلمين كما يعتبر: وإقامة مصالح المسلمين كما يعتبره، ج.                    | ١٤٧ |
| التمكن من تنفيذ الأحكام وإذا يؤمن: تمكن من تنفيذ الأحكام وأما يؤمن، ج.                     | ١٤٨ |
| يؤمن: يؤمن، أ.   | ١٤٩ |
| على: -، أ.   | ١٥٠ |
| بذلك: لها، ج.  | ١٥١ |
| يثبت في مجلس الحكم: ثبت في مجلس الحاكم، ج.   | ١٥٢ |

غلب على ظنه صدقها لا يدل على أنه يرى ولايته على الغير، لأن الشهادة ليست بولاية على الغير، ولا تنفيذ حكم عليه، بل هي شرط لغلبة ظن الحاكم عندها، ثم يحكم بعدها بدليل شرعي قاطع، فهي "شرط محض، فصَحَّ أنه لا بد من العدالة لتثبيت الولاية على الغير.

فأما إذا تاب عن "فسقه، هل يحتاج إلى تجديد العقد" له؟ فقد اختلفوا فيه، فقال بعضهم: لا بد من عقد جديد لتثبيت له ولاية جديدة، وقال بعضهم: بل يعود إلى الإمامة من غير عقد، لأنه بالتوبة عاد إلى الحالة التي يرتضيه عندها المسلمون إماماً لهم، وفي تجديد العقد له مشقة وإظهار "للفاحشة مع أنه منهي عن إظهارها.

فأما الفسق بتأويل، نحو أن يعتقد اعتقاداً باطلاً، فهو فسق لشبهة من كتاب أو سنة، فقد اختلفوا فيه أيضاً، فقال بعضهم: إنه لا فرق بين الفسق بأفعال الجوارح أو بأفعال القلوب، إذ كل واحد منهما فسق، والتأويل ضم جهالة إليه، وقال بعضهم: بل يفارق هذا الفسق الفسق "بأفعال الجوارح، لأنه يُقدِّم عليه مع العلم بأنه معصية وكبيرة، فلا يؤمن منه أن يقدم على غيره، وليس كذلك الفسق بتأويل، لأنه يقدم عليه لظنه أنه دين وطاعة، فصَحَّ معه أن يتخرج عما يعلمه معصية، وعلى هذا يصح أن يكون إماماً وإن كان من أصحاب الأهواء. فأما سائر النقائص بالبدن، نحو العمى والصمم وذهاب العقل، فينبغي أن يخرج على "العقد الذي ذكرناه في أول الباب، فيُنظر فيه، فإن كان مفوتاً للقيام بما هو الغرض بالإمامة انحلت به إمامته، وإلا فلا.

١٥٣	التسامح: بالتسامح، أ. ب.
١٥٤	بدليل شرعي قاطع فهي: للدليل شرعي قاطع وهي، ج.
١٥٥	عن: من، ج.
١٥٦	العقد: العهد، أ.
١٥٧	الإمامة: الامام، أ.
١٥٨	وإظهار: اظهار، ج.
١٥٩	إليه: -، ج.
١٦٠	الفسق: والفسق، ج.
١٦١	وإن: فإن، ج.
١٦٢	بالبدن: في البدن، ج.
١٦٣	على: عن، ج.
١٦٤	للقيام: القيام، ب.

### باب الطريق إلى ثبوت الإمامة

اتَّفَقُوا عَلَى<sup>١٦٥</sup> أَنَّهُ لَا يَصِيرُ إِمَامًا بِنَفْسِ الصَّلَاحِيَةِ لِلْإِمَامَةِ، فَلَا بَدَّ مِنْ أَمْرٍ يَتَّحَدَّدُ لِيَصِيرَ بِهِ إِمَامًا، ثُمَّ اخْتَلَفُوا فِي تَعْيِينِ ذَلِكَ الْأَمْرِ. فَقَالَتِ الْإِمَامِيَّةُ: لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا<sup>١٦٦</sup> النَّصُّ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ<sup>١٦٧</sup> أَوْ النَّصُّ مِنْ إِمَامِ الزَّمَانِ. قَالُوا: فَإِذَا ظَهَرَ الْإِمَامُ وَظَهَرَتْ عَلَيْهِ مَعْجَزَةٌ<sup>١٦٨</sup> عَلِمْنَا أَنَّهُ الْمَنْصُوصُ عَلَيْهِ. وَقَالَ شَيْوَخُنَا وَالزَّيْدِيَّةُ الصَّالِحِيَّةُ وَأَصْحَابُ الْحَدِيثِ وَالْخَوَارِجُ: إِنْ ذَلِكَ هُوَ إِمَّا النَّصُّ أَوْ الْإِخْتِيَارُ، وَالْإِخْتِيَارُ هُوَ أَنْ يَخْتَارَ صَلَاحُ الْأُمَّةِ وَعِلْمَاؤُهَا رَجُلًا هُوَ أَهْلٌ لِلْإِمَامَةِ قَدْ عَرَفُوهُ وَخَبَرُوهُ، فَإِنَّهُ يَصِيرُ إِمَامًا إِذَا فُعِلَ ذَلِكَ فِي زَمَانٍ لَيْسَ فِيهِ إِمَامٌ وَلَا ذُو عَهْدٍ مِنْ إِمَامٍ. وَقَالَتْ<sup>١٦٩</sup> الزَّيْدِيَّةُ غَيْرُ الصَّالِحِيَّةِ: إِنْ الدَّعْوَةُ طَرِيقٌ لِثُبُوتِ الْإِمَامَةِ أَيْضًا، وَالدَّعْوَةُ هُوَ أَنْ يَبَايِنَ الظُّلْمَةَ<sup>١٧٠</sup> رَجُلٌ مُسْتَجِمِعٌ لَشُرَاطِطِ الْإِمَامَةِ، فَيَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ وَإِلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَمُجَاهَدَةِ الظُّلْمَةِ، فَإِنَّهُ يَصِيرُ إِمَامًا.

قَالَ شَيْوَخُنَا: وَالِدَلَالَةِ عَلَى أَنَّ الْإِخْتِيَارَ ثَبَتَ بِهِ الْإِمَامَةُ<sup>١٧١</sup> إجماع الصحابة، فإنهم في المواقف كلها التي طلبوا فيها تثبيت<sup>١٧٢</sup> الإمامة ما اشتغلوا إلا بالاختيار، وما ذكروا إلا ترجيح رجل على غيره في أهلية الإمامة. أما<sup>١٧٣</sup> يوم السقيفة فقد اجتمعت فيها الأنصار ليختاروا رجلاً منهم، فجاءهم أبو بكر وعمر فقالت الأنصار: نحن أحقُّ بهذا الأمر، فإن الدار دارنا، والإسلام عزتنا، فقال لهم أبو بكر: قد<sup>١٧٤</sup> علمتم، معاشر الأنصار، أنا أكرم العرب أحسابًا وأتبتها<sup>١٧٥</sup> أنسابًا، وأنا عترة رسول الله<sup>١٧٦</sup> والبيضة التي تفقأت عنه، وإن الله تعالى بدأ بنا في كتابه<sup>١٧٧</sup>، وكتاب الله أحقُّ ما اقتدي به، وقال: إن هذا الأمر لا يصلح إلا في هذا الحي من قريش لأن العرب لا تطيع غيرهم.

- 
- |     |  |
|-----|--|
| ١٦٥ | على: -، أ.   |
| ١٦٦ | إلا: الأمر، ج.   |
| ١٦٧ | صلى الله عليه: عليه السلام، أ. ب.                                    |
| ١٦٨ | معجزة: معجزاته، أ. ب.  |
| ١٦٩ | وقالت: قال، ج.   |
| ١٧٠ | الظلمة: الظالمين، أ. ب.  |
| ١٧١ | الإمامة: الإمام، أ. ب.   |
| ١٧٢ | فيها تثبيت: ثبت فيها، ج.   |
| ١٧٣ | الإمامة أما: الإمامة، ب؛ الإمام، أ، ج.                               |
| ١٧٤ | فقال لهم أبو بكر قد: فقال لهم أبو بكر فقد، أ؛ قال لهم أبو بكر قد، ج. |
| ١٧٥ | وأنتها: وأتبتها، أ؛ وأتبتها، ب.                                      |
| ١٧٦ | الله: + عليه السلام، أ. ب.   |
| ١٧٧ | كتابه: + الكرم، ج.   |

وقال عمر: إن الله<sup>١٧٨</sup> وصّانا بكم ولم يوصّكم بنا، وهذا يدلّ أهل الحجا<sup>١٧٩</sup> منكم أن الأمر فينا. وقال لمن قال من الأنصار: منا أمير ومنكم أمير، قال: سيفان<sup>١٨٠</sup> في غمد؟ إذا لا يصلحان، وقال لأبي بكر: أنت صاحب رسول الله صلى الله عليه<sup>١٨١</sup> في المواطن كلّها، شدتها ورخائها، وقال عمر: أئبكم يطيب نفساً أن يتقدّم قدمين قدّمهما رسول الله صلى الله عليه<sup>١٨٢</sup> في الصلاة؟ فما ذكروا<sup>١٨٣</sup> في هذه المواقف إلا وجوه ترجيح لمن هو أولى بالإمامة.

وأما يوم الشورى فإن عمر جعل الإمامة<sup>١٨٤</sup> شورى بين ستة نفر، علي عليه السلام وعثمان وطلحة والزبير وسعد بن أبي وقاص وعبد الرحمن بن عوف رضي الله عنهم، وأمرهم أن يختاروا رجلاً<sup>١٨٥</sup> منهم فاجتمعوا للاختيار، ففوّضوا الاختيار إلى عبد الرحمن بن عوف، فجعل الأمر متردداً بين علي وعثمان<sup>١٨٦</sup>، وقال لعلي: أبايعك على كتاب الله وسنة نبيه<sup>١٨٧</sup> وسيرة الشيخين، فقال: بايعني على كتاب الله تعالى وسنة رسوله<sup>١٨٨</sup> وأجتهد رأيي، فأخذ<sup>١٨٩</sup> بيد عثمان فقال له<sup>١٩٠</sup> مثل ذلك، فأنعّم له، وفعل ذلك ثلاث مرّات، وكان علي عليه السلام يجيبه الجواب الأوّل وعثمان ينعم له، فبايعه. ولما قُتل عثمان اجتمع الناس على علي<sup>١٩١</sup> ودعوه إلى البيعة وهو يأبأها ويقول<sup>١٩٢</sup>: دعوني والتمسوا غيري، ألا وإني<sup>١٩٣</sup> أسمعكم وأطوّعكم لمن وليتموه. فلمّا كان اليوم الثاني صعد المنبر وقال: أيّها الناس أعنّ ملائمتكم؟ إن هذا الأمر أمركم، ليس فيه لأحد إلا ما أمرتم، فإن شئتم قعدت لكم. قالوا: نحن على ما فارقتنا

- 
- |     |   |
|-----|---|
| ١٧٨ | الله: + تعالى، ب.   |
| ١٧٩ | وهذا يدلّ أهل الحجا: وذلك بدل الحجا، ج.                               |
| ١٨٠ | قال سيفان: سيفان، أ.  |
| ١٨١ | صلى الله عليه: -، أ + وآله، ب.  |
| ١٨٢ | عليه: + وآله، ب.  |
| ١٨٣ | ذكروا: ذكروه، ج.  |
| ١٨٤ | الإمامة: الأمر، ج.  |
| ١٨٥ | رضي الله عنهم وأمرهم أن يختاروا رجلاً: وأمرهم أن يختاروا واحداً، أ ب. |
| ١٨٦ | علي وعثمان: عليّ عليه السلام وبين عثمان، أ ب.                         |
| ١٨٧ | الله وسنة نبيه: الله تعالى ونبيه، أ ب؛ الله ورسوله، ج.                |
| ١٨٨ | تعالى وسنة رسوله: وسنة رسوله، أ؛ تعالى وسنة نبيه، ج.                  |
| ١٨٩ | رأيي فأخذ: رأيي فأخذ، ب ج؛ رأيي وأخذ، أ.                              |
| ١٩٠ | له: -، ج.   |
| ١٩١ | علي: + عليه السلام، ج.  |
| ١٩٢ | ويقول: وهو يقول، ج.   |
| ١٩٣ | وإني: إني، أ.   |

بالأمس، وبايعوه. وكتب علي إلى معاوية بعد البيعة<sup>١٩٤</sup>: "أما بعد، فإن بيعتي لزمك بالمدينة وأنت بالشام، لأنه بايعني بالمدينة الذين بايعوا أبا بكر وعمر وعثمان. على ما بايعوا عليه، فلم يكن للمشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار، إذا اجتمعوا على رجل فسموه إماماً كان لله رضا، فإن خرج عن<sup>١٩٥</sup> أمرهم خارج بطعن أو رغبة ردوه إلى ما خرج منه، فإن أبي قاتلوه<sup>١٩٦</sup> على أتباع غير سبيل المؤمنين.

فلم يذكروا في هذه المواقف غير الاختيار ولم ينكره أحد<sup>١٩٧</sup> منهم، فلو كان باطلاً لاجتمعوا على ترك إنكار<sup>١٩٨</sup> الباطل، وذلك لا يجوز على الأمة خصوصاً عندهم، لأنه كان فيهم من لم ينكره، وهو الإمام المعصوم، فصَحَّ أن الاختيار طريق إلى<sup>١٩٩</sup> الإمامة. فإن قالوا: إنما رضي أمير المؤمنين بالاختيار لأنه حصل به غرضه وهو وصول الإمامة إليه، وقد كانت ثابتة له بالنص، ولم يحتج عليهم بالنص لأنه خاف الفتنة واختلاف الكلمة، قيل لهم: فحين وصلت إليه الإمامة وأذعن له أكثرهم لم لم<sup>٢٠٠</sup> يذكره هم؟ ولماذا لم يحتج به على معاوية لأنه أقوى<sup>٢٠١</sup> من احتجاجه عليه السلام بالاختيار، وهلا احتج عليه بالأمرين؟ وعلى أنا<sup>٢٠٢</sup> لا نوجب أن يكون قاتلهم حين بايعوا غيره، بل كان يحتج عليهم بالنص على الرفق<sup>٢٠٣</sup>، فإن سلموه، وإلا أمسك كما فعله أبو بكر مع الأنصار، ثم لم تظهر<sup>٢٠٤</sup> فتنة، بل سلموا له الأمر.

فإن قالوا: إنما أيس<sup>٢٠٥</sup> منهم لأهم عدلوا عن<sup>٢٠٦</sup> النص مع علمهم به، قيل لهم: إن علمهم به يدعوهم<sup>٢٠٧</sup> إلى الاحتجاج عليهم به، ولهذا يحتج الناس على غيرهم بالأمر الظاهرة<sup>٢٠٨</sup>، فالأمر بالضد مما قلتم. قالوا: إنما أيس<sup>٢٠٩</sup> لأن الإمامة كانت تحصل لهم،

- |     |  |
|-----|--|
| ١٩٤ | البيعة: + له، ا ب.   |
| ١٩٥ | عن: من، ج.   |
| ١٩٦ | قاتلوه: قتلوه، ج.  |
| ١٩٧ | أحد: واحد، ج.  |
| ١٩٨ | إنكار: إنكاره، ج.  |
| ١٩٩ | إلى: -، ا ب.   |
| ٢٠٠ | لم: تحتج، ج.   |
| ٢٠١ | أقوى: أقوى، ج.   |
| ٢٠٢ | وعنى أنا: وأنا، ا ب.   |
| ٢٠٣ | عليهم بالنص على الرفق: عليهم بالرفق على النص على الرفق، ا ب. |
| ٢٠٤ | الأنصار ثم لم تظهر فتنة: أنصار يظهر، ج.                      |
| ٢٠٥ | إنما أيس: أيس، ا ب.  |
| ٢٠٦ | عن: على، ج.  |
| ٢٠٧ | هم إن علمهم به يدعوهم: إن علمهم به يدعوهم، ج.                |
| ٢٠٨ | الظاهرة: الظاهر، ا ب.  |



قيل لهم<sup>٢٠٩</sup>: إنما ما حصلت لجميعهم، خصوصاً الأنصار. وكان يمكنه أن يقول: لا تجمعوا على أنفسكم أمرين، أن<sup>٢١٠</sup> لا تحصل لكم الإمامة ومعاندة نصّ النبي عليه السلام. قالوا: إنما أيس منهم لعلمه بمحبتهم<sup>٢١١</sup> لأبي بكر. قيل لهم: وما سبب محبتهم له<sup>٢١٢</sup> ولم يداهنهم في الدين؟ فأسباب المحبة كانت في علي عليه السلام أوفر لأن محبتهم لرسول الله<sup>٢١٣</sup> أشدّ وكانوا أطوع لنصّه عليه السلام من طاعتهم لأبي بكر، فكيف أيس<sup>٢١٤</sup> منهم؟ قالوا: إنما أيس<sup>٢١٥</sup> منهم لعلمه ببغضهم له لأنه كان قتل أقاربهم، قيل لهم<sup>٢١٦</sup>: إنه لم يقتل من أقارب الأنصار أحداً<sup>٢١٧</sup>، فكان ينبغي أن لا يخاف منهم، والمهاجرون<sup>٢١٨</sup> قتلوا أقاربهم في سبيل الله، فكيف ينقمون على من قتل<sup>٢١٩</sup> أقاربهم في سبيل الله؟ وهلاً احتجّ به على معاوية وقومه بعد ما صار الأمر إليه ولم يكن منهم على<sup>٢٢٠</sup> تقية؟

ومما يدلّ على أن الاختيار طريق الإمامة ما قدّمنا من أن الإمامة تجب لدفع الضرر عن النفس، ووجوب دفع الضرر لا يقف على النصّ، بل على غلبة الظنّ أنه يندفع بتولية واحد. ألا ترى أن<sup>٢٢١</sup> قوماً، لو أحاط بهم عدوّ وغلب على ظنّهم أنهم إن ولّوا واحداً منهم سلموا من العدو، فإنه يلزمهم ذلك؟ وقد فعل أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله يوم مؤتة مثله، فإنهم أمروا خالداً حين استشهد من أمره رسول الله صلى الله عليه وآله، ولم ينكر عليهم ذلك<sup>٢٢٢</sup> عليه السلام.

واحتجّ المخالف بأشياء، منها أن الإمام يجب أن يكون معصوماً ولا يمكن أن يعرف فيختار<sup>٢٢٣</sup>، فلا بدّ من نصّ. والجواب أننا بيّنا أن عصمة الإمام ليست بشرط،

- |     |  |
|-----|--|
| ٢٠٩ | أيس: أيس، ب.   |
| ٢١٠ | لهم: له، ج.  |
| ٢١١ | أن: -، ب.  |
| ٢١٢ | أي منهم لعلمه بمحبتهم: أيس منه لحبهم، ب.                         |
| ٢١٣ | محبتهم له: محبته لهم، ب؛ محبته، ج.                               |
| ٢١٤ | الله: + صلى الله عليه وآله، ب.                                   |
| ٢١٥ | أيس: أيس، ب.   |
| ٢١٦ | أيس: أيس، ب.   |
| ٢١٧ | لهم: له، ج.  |
| ٢١٨ | أحداً: أحد، أ.   |
| ٢١٩ | والمهاجرون: والمهاجرين، ج.                                       |
| ٢٢٠ | ينقمون على من قتل: يحدون على من قتل، أ؛ ينقمون على من قتل من، ب. |
| ٢٢١ | علي: مكرر في ج.  |
| ٢٢٢ | واحد ألا ترى أن: واحد الا ترى، أ؛ أحد الا ترى أن، ب.             |
| ٢٢٣ | عليه: + وآله، ب.   |
| ٢٢٤ | ولم ينكر عليهم ذلك: ولم ينكره عليهم، أ؛ وآله ولم ينكر عليهم، ب.  |
| ٢٢٥ | فيختار: ليختار، أ، ب.  |

ولو كانت شرطاً لم يمتنع أن يكون في الزمان رجلان نصّ النبي صلى الله عليه وآله عليهما صلاحتهما للأمة وفوض<sup>٢٢٦</sup> إلينا اختيار أحدهما لها<sup>٢٢٧</sup>.

ومنها أن الإمام يجب أن يكون أفضل أهل زمانه علماً وورعاً وزهداً وسياسةً، وذلك مما لا يُستدرك بالاختيار. والجواب أن العلم بذلك ليس بشرط أيضاً، وعلى أنه لا يمتنع أن نظنّ في واحد الفضل والعلم والسياسة فتوليّه بالاختيار كما يظنّ ذلك الإمام فيمن يختاره للإمارة<sup>٢٢٨</sup> والقضاء فيوليّه، وإن جوّز في باطنه أن يكون بخلاف ذلك.

ومنها أن من نختاره للإمامة لا يملك التصرف في أمور المسلمين، فكيف يملكه<sup>٢٢٩</sup> غيره؟ والجواب أنه لا يمتنع ذلك. ألا ترى أن الولي لا يملك الاستمتاع بالمرأة، ثم يصحّ منه أن يملكه<sup>٢٣٠</sup> غيره؟

ومنها أن القول بالاختيار يؤدّي إلى المخرج، لأن<sup>٢٣١</sup> الإمام متى توفي لم يكن أهل بلد بأن يختاروا رجلاً للإمامة أولى<sup>٢٣٢</sup> من أهل بلد آخر، ومتى اختاروا رجلين لم يكن العقد لأحدهما أولى من العقد للآخر، فتقع الفتنة. والجواب: هلاً كان الأمر في ذلك كعقد الوليتين على امرأة بأن زوجها هذا من كفاء وزوجها الآخر من مثله في الكفاءة، فإنه متى سبق عقد أحدهما كان العقد الآخر باطلاً، وإن وقعاً معاً<sup>٢٣٣</sup> بطلاً ووجب استئناف العقد، فكذلك<sup>٢٣٤</sup> هذا. وقيل: إنه يقرع بينهما، فمضى أبي أحدهما<sup>٢٣٥</sup> ونازع أبي من قبل نفسه. وأيضاً فالأمر فيما قالوه مبني على العادة، والعادة جارية بأن أهل الحل والعقد والمؤهلين للإمامة يكونون في مستقر الإمام<sup>٢٣٦</sup> والعلم بموته يسبق

٢٢٦ صلى الله عليه وآله: عليه السلام، ١ - ب.

٢٢٧ وفوض: وفوض، أ ب.

٢٢٨ فإ: - ب.

٢٢٩ للإمارة: للإمامة، أ.

٢٣٠ بخلاف: بخالف، ب.

٢٣١ يملكه: يملكها، أ ب؛ يمكنها، ج.

٢٣٢ بالمرأة ثم يصح منه أن يملكه: بالمرأة ثم يصح منه أن يملك، ج.

٢٣٣ لأن: - ب.

٢٣٤ أولى: بأول، أ ب.

٢٣٥ معاً: مع، ج.

٢٣٦ ووجب استئناف العقد فكذلك: ووجب استئناف العقد كذلك، ب؛ ووجب استئناف العقد كذلك، ج.

٢٣٧ أحدهما: + أيضاً، ب ج.

٢٣٨ الإمام: للإمام، أ.

إليهم على علم غيرهم، فلا يؤدي الأمر إلى ما قالوه. وينبغي أن لا يتنازع<sup>٢٣٩</sup> أهل الحل والعقد وأن يقصدوا النصح للأمة<sup>٢٤٠</sup>، ومتى لم يفعلوا أتوا من قبل أنفسهم.

ومنها أن تفويض عقد الإمامة إلى الاختيار يؤدي إلى المخرج من وجه آخر، لأن الناس مختلفو المذاهب<sup>٢٤١</sup> في الدين وكل فرقة منهم تؤد أن يكون الإمام منها، فيسعى كل صاحب مذهب في أن يختار إماماً يذهب إلى<sup>٢٤٢</sup> مذهبه، فتقع الفتنة. والجواب أن هذه الشبهة تلزمهم مع قولهم بالنص، لأن المختلفين مع النص يودون أن يكون الإمام من جملة أهل نخلتهم<sup>٢٤٣</sup>، فيدعوهم ذلك إلى تكذيب النص على من ليس من أهل نخلتهم<sup>٢٤٤</sup> أو تأويله أو دعوى نص موضوع إلى واحد من أهل نخلته، فتقع الفتنة. وعلى أن الإمامية مختلفو المذاهب فيما وراء<sup>٢٤٥</sup> القول بالنص، ولم يقعوا لذلك في مخرج، فكذلك القائلون بالاختيار. وقال أصحابنا: إن هذه الشبهة مبنية على أن أهل الحل والعقد يكونون في زمان واحد مختلفي<sup>٢٤٦</sup> المذاهب، وهم متساوون في القوة، ولسنا نعلم ذلك في زمن من<sup>٢٤٧</sup> الأزمنة، أما بعد وفاته عليه السلام فلم يكونوا مختلفي المذاهب، وبعد ما حدثت الاختلافات فالأعصار<sup>٢٤٨</sup> منقسمة، فمنها أعصار مات فيها الإمام وشيعته هم المستظهرون لا يقاومهم غيرهم، فليس اختيارهم لمن يختارونه يؤدي إلى المخرج، ومنها أعصار لم يتمكن<sup>٢٤٩</sup> أهل الحل والعقد فيها من اختيار إمام، فالشبهة زائلة عنهم.

ومنها أنه، لو جاز أن تثبت الإمامة بالاختيار لجاز أن تثبت النبوة بالاختيار، ولبجاز أن تنحل<sup>٢٥٠</sup> الإمامة بالاختيار. والجواب: أما الأول فإنهم جمعوا بين النبوة والإمامة بغير علة، والفرق بينهما أن النبي توجد منه الشريعة، فلا بد من أن تثبت نبوته بطريق يؤمن الخطأ عليه والتغيير والكتمان، وليس كذلك الإمام لأنه يراد لما يراد له الأمير

٢٣٩	يتنازع: يتنازع، ب.
٢٤٠	لأمة: -، ج.
٢٤١	المذاهب: للمذاهب، ج.
٢٤٢	إلى: -، ب.
٢٤٣	نخلتهم: نخلته، ب، ج.
٢٤٤	نخلتهم: نخلته، ب، ج.
٢٤٥	وراء: وراء، ج.
٢٤٦	مختلفي: مختلفوا، ج.
٢٤٧	ذلك في زمن من: في زمن، ج.
٢٤٨	فالأعصار: والأعصار، ب.
٢٤٩	أعصار لم يتمكن: أعصار لم يمكن، ب؛ أعصار لم يتمكن، ج.
٢٥٠	تنحل: تحل، ج.

والقاضي ومن يستعان به في الدين، فيُختار مع الظنّ لصلاحه. وإنما لم تنحلّ الإمامة بالاختيار لمنع دليل شرعي منه، وهو إجماع الصحابة رضي الله عنهم<sup>٢٥١</sup>، فإنهم أجمعوا على المنع من خلع الإمام بعد توليته، كما في أيام عثمان، فإنهم كانوا على فرقتين، إحداهما<sup>٢٥٢</sup> كانت تقول: إنه أحدث ما يستحقّ به الخلع، والثانية تقول: إنه لم يحدث ذلك، فلا يخلع. ويقال لهم: هلّا كان الأمر في ذلك كعقد الولي على المرأة<sup>٢٥٣</sup>، يملكه ولا يملك فسحه؟

ومنها، لو ملك جماعة الأمة أن يولّوا إماماً لكان خليفة لهم على أنفسهم، والإنسان لا يملك أن يستخلف على نفسه، كما أنه<sup>٢٥٤</sup> ليس له أن يحكم على نفسه<sup>٢٥٥</sup>. والجواب أنا نقول: إن اختيارهم شرط لتولية الله عليهم الإمام<sup>٢٥٦</sup>، كما أن المجتهد إذا اجتهد وعمل باجتهاده فإنه<sup>٢٥٧</sup> يكون عاملاً بحكم الله تعالى، لا بحكم نفسه.

ومنها، كيف يجوز مع عظم شأن الإمامة أن<sup>٢٥٨</sup> لا يتولّاه عليه السلام بنفسه ويفوضه إلى غيره، وقد أوجب على المكلف الوصية ونديه أن يتولّى ذلك بنفسه، وهذا يطل الاختيار. والجواب أنه لا يمتنع أن تكون المصلحة في ذلك، وإنما ندب إلى الوصية من كان عليه دين أو له طفل، فأما سائر الأمور الدينية فلم يرد الشرع فيها بالوصية، وقد ورد<sup>٢٥٩</sup> عنه عليه السلام ما ينبئ عن المصلحة في أن لم يستخلف. روى نصر بن مزاحم في كتاب الجمل بإسناده أن<sup>٢٦٠</sup> أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قالوا: يا رسول الله استخلف علينا ليستخلف علينا<sup>٢٦١</sup> خليفة، فنطبعهما حتى نلقاك ونحن على ذلك، فقال عليه السلام: أما<sup>٢٦٢</sup> إني سأخبركم بما يمنعني<sup>٢٦٣</sup> من أن أستخلف عليكم، [إذا استخلفت] من يحكم عليكم<sup>٢٦٤</sup> بما أنزل الله فيجب

- 
- |     |  |
|-----|--|
| ٢٥١ | رضي الله عنهم: -، ا. ب.                                  |
| ٢٥٢ | إحداهما: أحدهما، ا. ج.                                   |
| ٢٥٣ | المرأة: المرأة، ا. ب.                                    |
| ٢٥٤ | أنه: إن، ا.  |
| ٢٥٥ | والإنسان ... نفسه: -، ج.                                 |
| ٢٥٦ | لتولية الله عليهم الإمام: في تولية الله عليهم للإمام، ج. |
| ٢٥٧ | فإنه: انه، ا. ب. ج.                                      |
| ٢٥٨ | أن: انه، ا. ب.   |
| ٢٥٩ | ورد: روى، ا. ب. ج.                                       |
| ٢٦٠ | بإسناده أن: إلى، ج.                                      |
| ٢٦١ | عليه: + واله، ب.   |
| ٢٦٢ | ليستخلف علينا: -، ج.                                     |
| ٢٦٣ | أما: إنما، ج.  |
| ٢٦٤ | يمنعني: يمنعني، ج.                                       |
| ٢٦٥ | من يحكم عليكم: ليستخلف علينا، ج.                         |

عليكم حقّه كحقّي وطاعته عليكم كطاعتي، فإذا استخلفت عليكم من لا يحكم بما أنزل الله<sup>٢٦٦</sup> فإذا لقيتموني كانت لكم الحجة عليّ.

وأما صفة الاختيار فقد قال أصحابنا: هو أن ينظر خمسة من صلحاء الأمة وعلمائها<sup>٢٦٧</sup> وأهل العدالة والرأي فيمن يصلح للإمامة، فإذا اجتمع رأيهم على واحد<sup>٢٦٨</sup>، وعقد له واحد منهم برضا<sup>٢٦٩</sup> أربعة، صار إماماً إذا لم يكن في الوقت إمام ولا ذو<sup>٢٧٠</sup> عقد من إمام، وإنما قالوا: إنه يجب أن يكونوا علماء، ليعلموا شرائط الإمامة ومن اجتمع فيه ذلك. وإنما قالوا: إنه يجب أن يكونوا من أهل الرأي لأن المتمايل<sup>٢٧١</sup> في الأمور يجب أن يكون ذا رأي وخبرة. وإنما قالوا: وأن يكونوا من أهل العدالة، ليؤمن منهم الحيف في اختيار الإمام، ويغلب على الظنّ أنهم يقصدون النصح للمسلمين، ولا يولّون فاسقاً مضيقاً.

وإنما قالوا<sup>٢٧٢</sup>: إنه يجب أن يكونوا خمسة، لأن شروط الإمامة إنما عرفت بالشرع، فما ورد به الشرع وجب العمل به، والذي عمل به الصحابة يوم السقيفة ويوم<sup>٢٧٣</sup> الشورى كان كذلك، لأن عمر عقد لأبي بكر برضى سالم مولى أبي حذيفة وأبي عبيدة بن الجراح وبشير<sup>٢٧٤</sup> بن سعد وأسيد بن حضير، وعقد عبد الرحمن لعثمان برضى علي عليه السلام<sup>٢٧٥</sup> والزبير وسعد، وحضر طلحة فرضي<sup>٢٧٦</sup>. وذكر الشيخ أبو الحسين أن الأولى أن الواحد، إذا كان ذا رأي وعدالة وإحسان<sup>٢٧٧</sup> وعلم واختار رجلاً قد اشتهر بالفضل وخصال الإمامة<sup>٢٧٨</sup>، أنه يصير إماماً، وقد نصرنا هذا القول في المعتمد وذكرنا أنه ما ذكره أصحابنا من حضور<sup>٢٧٩</sup> الخمسة في الموقفين كان بطريقة الاتفاق، لا أن ذلك لاعتبار<sup>٢٨٠</sup> شرعي. وأما الدعوة فالصحيح أنه لا يصير إماماً بها<sup>٢٨١</sup>.

- |     |   |
|-----|---|
| ٢٦٦ | الله: + تعالى، ج.   |
| ٢٦٧ | صلحاء الأمة وعلمائها: صلى الأمة وعلمائها، ج.                                  |
| ٢٦٨ | اجتمع رأيهم على واحد: اتفق رأيهم على واحد؛ أ ب؛ اجتمع رأيهم على واحد منهم، ج. |
| ٢٦٩ | برضا: + به، ج.  |
| ٢٧٠ | ذو: ج.  |
| ٢٧١ | المتمايل: المتمايل، أ ب.  |
| ٢٧٢ | قالوا: قال، ج.  |
| ٢٧٣ | ويوم: يوم، ج.   |
| ٢٧٤ | وبشير: وبشر، ج.   |
| ٢٧٥ | عثمان برضى علي عليه السلام: لعمر برضى علي، ج.                                 |
| ٢٧٦ | فرضي: ورضي، ج.  |
| ٢٧٧ | وإحسان: -، أ ب.   |
| ٢٧٨ | الإمامة: الإمام، أ.   |
| ٢٧٩ | حضور: حضور، أ ب.  |
| ٢٨٠ | لا أن ذلك لاعتبار: لا أن ذلك الاعتبار، أ؛ لأن ذلك لاعتبار، ج.                 |

لأن الإنسان لمحبة لنفسه<sup>٢٨١</sup> يغفل عن تحقق حاله ولا يقف على عيوب نفسه، وليس كذلك من يخبره من هو<sup>٢٨٢</sup> من أهل العلم ويقصد النصح للمسلمين.

### باب في أنه عليه السلام<sup>٢٨٣</sup> لم ينص على إمام بعده

اختلف الناس في ذلك، فقال شيوخنا والخوارج والمرجئة وبعض أصحاب الحديث: إنه عليه السلام لم ينص على إمام، لا نصاً جلياً ولا نصاً خفياً، وقال قوم: بل نص على إمام بعده. ثم اختلفوا في المنصوص عليه، فقالت البكرية: نص على أبي بكر، ثم اختلفوا، فقال الحسن<sup>٢٨٤</sup> البصري: نص عليه نصاً خفياً، وهو تقديمه للصلاة في مرضه، وقال أصحاب الحديث: بل نصاً جلياً وهو قوله عليه السلام: اتوني بقرطاس وقلم أكتب لأبي بكر كتاباً، فلا يختلف عليه بعدي اثنان. ثم قال: يأبى الله والمسلمون إلا أبا بكر. وقالت الإمامية والزيدية: بل نص على علي عليه السلام، ثم اختلفوا، فقالت الإمامية: نص عليه نصاً جلياً، وقالت الزيدية: بل نصاً خفياً، لا يعرف منه<sup>٢٨٥</sup> مراده إلا باستدلال.

واستدل أصحابنا للدفع<sup>٢٨٦</sup> هذا النص بأن من قال بذلك فيما أن يوجب على أهل العصر الأول العلم به دون من بعدهم، وليس هذا من قول أحد، بل يجب على أهل كل عصر العلم به إلى يوم القيامة، ولو كان كذلك لوجب<sup>٢٨٧</sup> على الحكيم أن يزيح علتهم بأن يلهمهم العلم به ويقوي دواعي النقلة المتواترين<sup>٢٨٨</sup> إلى نقله، وإلا كلفهم تعالى ما لا يطاق، ولو ثقل بطريقة التواتر لحصل العلم به لنا، ونحن تراجع أنفسنا فلا نجد هذا العلم مع ميلنا إلى أمير المؤمنين ومحبتنا<sup>٢٨٩</sup> له. ثم ما من وجه يذكرونه في انتفاء العلم بهذا النص<sup>٢٩٠</sup> لأهل هذه الأعصار إلا<sup>٢٩١</sup> وينقض قولهم أن أهل كل عصر

- |     |   |
|-----|---|
| ٢٨١ | إماماً لها: بما إماماً، ب.  |
| ٢٨٢ | لنفسه: نفسه، ب.   |
| ٢٨٣ | من هو: ممن هو، أ، من، ب.  |
| ٢٨٤ | عليه السلام: -، أ، ب.   |
| ٢٨٥ | الحسن: الحسين، ب.   |
| ٢٨٦ | منه: -، أ.  |
| ٢٨٧ | لدفع: لرفع، ج.  |
| ٢٨٨ | لوجب: يوجب، ج.  |
| ٢٨٩ | المتواترين: المتواترة، ج.   |
| ٢٩٠ | ميلنا إلى أمير المؤمنين ومحبتنا: امتلنا إلى أمير المؤمنين ومحبتنا، ج. |
| ٢٩١ | انتفاء العلم بهذا النص: انتفاء هذا العلم بالنص، أ.                    |
| ٢٩٢ | إلا: وإلا، ج.   |

يُضْطَرُّونَ إِلَى الْعِلْمِ بِهِ، نَحْوَ قَوْلِهِمْ أَنَّ النَّاسَ ارْتَدَّوْا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَنَقَلُوا نَقْلَهُ، أَوْ قَوْلَهُمْ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ كَانُوا مُنَافِقِينَ فَتَرَكُوا نَقْلَهُ، أَوْ قَوْلَهُمْ: إِنَّكُمْ لَمْ تَخَالِطُوا نَقْلَتَهُ فَيَحْصُلُ لَكُمْ الْعِلْمُ بِهِ، أَوْ قَوْلَهُمْ أَنَّهُمْ لَمْ يَنْقُلُوهُ تَقِيَّةً، لِأَنَّ كُلَّ ذَلِكَ يَقْتَضِي أَنَّ الْعِلْمَ مُنْتَفٍ عَنْ أَهْلِ كُلِّ عَصْرٍ لِأَجْلِ هَذِهِ الْعِلَلِ أَوْ إِحْدَاهَا<sup>٢٩٣</sup>.

وَوَجْهٌ ثَانٍ<sup>٢٩٤</sup>، وَهُوَ أَنَّهُ لَوْ وَجِبَ الْعِلْمُ بِهِ عَلَى أَهْلِ كُلِّ عَصْرٍ لِأَفْضَالِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى جَمَاعَةٍ كَثِيرَةٍ يَقَعُ الْعِلْمُ بِخَيْرِهِمْ وَلَا وَجِبَ عَلَيْهِمْ إِشَاعَتُهُ، ثُمَّ أَهْلُ كُلِّ عَصْرٍ عَلَى مَنْ بَعْدِهِمْ، وَكَانَ لَا يَنْكُتُمْ، بَلْ يَكُونُ ظَاهِرًا فِي كُلِّ عَصْرٍ كَأَصُولِ الشَّرَائِعِ مِنْ وَجُوبِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَغَيْرِهِمَا.

وَوَجْهٌ ثَالِثٌ، وَهُوَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ تَقْوَى الدَّوَاعِي إِلَى نَقْلِ أَمْرَيْنِ وَتَتَسَاوَى إِلَى نَقْلِهِمَا، ثُمَّ يُنْقَلُ أَحَدُهُمَا وَلَا يُنْقَلُ الْآخَرُ، وَمَعْلُومٌ أَنَّ الدَّوَاعِي إِلَى نَقْلِ هَذَا النَّصِّ كَالدَّوَاعِي إِلَى نَقْلِ فَضَائِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ<sup>٢٩٥</sup>، بَلْ هِيَ إِلَى نَقْلِ النَّصِّ أَقْوَى، فَكَيْفَ يَجُوزُ أَنْ تَنْقَلَ فَضَائِلُهُ وَبَيْنَكُمْ هَذَا النَّصُّ؟ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لَا يَدَّ مِنْهُ فِي ثُبُوتِ إِمَامَتِهِ، لِأَنَّ الْفَضْلَ فِيهِمَا مَعْتَبَرٌ خُصُوصًا عَلَى قَوْلِهِمْ أَنَّ الْإِمَامَ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ أَفْضَلُ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَلَوْ جَوَّزْنَا فِي مِثْلِ هَذَا النَّصِّ أَنْ يَنْكُتُمْ لَجَوَّزْنَا أَنْ شُرُوطًا فِي أَصُولِ الشَّرَائِعِ أَوْ عِبَادَاتٍ زَائِدَةٍ كَصَلَاةٍ<sup>٢٩٦</sup> سَادِسَةٍ قَدْ انْكَسَمَتْ، وَلَجَوَّزْنَا أَنْ يَكُونَ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ بَعَثَ رَسُولًا بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَسَخَ شَرِيعَتَهُ، وَلَكِنَّهُ<sup>٢٩٧</sup> انْكَسَمَتْ خَيْرُهُ، وَفِي ذَلِكَ زَوَالُ الثِّقَةِ بِشَرْعِهِ، فَكَيْفَ بِإِمَامَةٍ خَلَّافَتِهِ؟

وَقَالَتِ الْإِمَامِيَّةُ أَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَصَّ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَصًّا جَلِيلًا عَلَى أَنَّهُ الْخَلِيفَةُ بَعْدَهُ وَأَمَرَ النَّاسَ أَنْ يَسْلَمُوا عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَاعَ ذَلِكَ، وَاحْتَجُّوا لَصَحَّتِهِ بِوُجُوهِ، مِنْهَا أَنَّ الْإِمَامِيَّةَ رَوَتْ هَذَا الْحَدِيثَ<sup>٢٩٨</sup> عَلَى كَثَرَتِهَا وَتَبَايُنِ

عليه: + وآله، ب.	٢٩٣
كل: -، ب.	٢٩٤
إحداها: أحدها، ج.	٢٩٥
ثان: آخر، أ. ب.	٢٩٦
ولأوجب: ووجب، ج.	٢٩٧
أهل كل: كل أهل، أ.	٢٩٨
إلى: -، أ. ب.	٢٩٩
المؤمنين: + عليه السلام، ب.	٣٠٠
عبادات زائدة كصلاة: عبادة لله تعالى كصلاة، ب؛ عبادات زائدة وصلاة، ج.	٣٠١
صلى الله عليه نسخ شريعته ولكنه: عليه السلام نسخ شريعته لكنه، أ. ب.	٣٠٢
الحديث: الخبر، ج.	٣٠٣

ديارها، وبيعهم يقع التواتر، فكيف بهم بأجمعهم؟ قال أصحابنا: إن الكثرة في الإمامية هي<sup>٣٠٤</sup> في عوامهم، وعوامهم لا يروون هذا الحديث، وليست<sup>٣٠٥</sup> الكثرة في علمائهم. وقالوا لهم: إن عنيتم أن الإمامية كثيرة<sup>٣٠٦</sup> الآن فمسلّم، وإن عنيتم أنها كثيرة في كل عصر فغير مسلّم. قالوا: إنهم<sup>٣٠٧</sup> كما يروون هذا الحديث فكذلك<sup>٣٠٨</sup> يروون أنهم كانوا كثيرين<sup>٣٠٩</sup> في كل عصر، قيل لهم: إننا لا نعلم الكثرة فيهم في كل عصر، وهم متهمون في كل هذه الروايات، لأنه يجوز أن يقصلوا به نصره هواهم، ولا يحجز عن مثل هذه الدعاوى خصومهم البكرية. ويقال لهم: إنكم تقولون أن<sup>٣١٠</sup> الإمام كان على التقية من رواية هذا النص، وتقولون أن الناس ارتدوا بعد رسول الله صلى الله عليه<sup>٣١١</sup> إلا أربعة نفر أو خمسة<sup>٣١٢</sup>، فكيف يتواتر الخبر بهم؟ وكيف تُدعى الكثرة<sup>٣١٣</sup> فيهم في كل زمان؟

قال أصحابنا: وكيف يصح ما ادّعوه من<sup>٣١٤</sup> النصّ الجلي مع ما روي أن العباس قال لعلي عليه السلام<sup>٣١٥</sup> بعد وفاة النبي صلى الله عليه<sup>٣١٦</sup>: امدد يدك أبياعك، يقول الناس: هذا عمّ النبي بايع ابن عمّه، فلا يختلف عليك منهم اثنان، فلو كان النصّ ثابتاً مشهوراً لكان ثقته به أقوى من ثقته بعمومة النبي صلى الله عليه<sup>٣١٧</sup>، وأنه قال في مرضه عليه السلام: ادخل بنا على رسول الله<sup>٣١٨</sup> نسأله عن هذا الأمر، فإن كان فينا بينه، وإن لم يكن وصّى بنا. قال علي عليه السلام: خشيت<sup>٣١٩</sup> أن يقول: ليس فيكم، فلا يعطيناه الناس أبداً. وما روي عن علي عليه السلام أنه قيل له في مرضه: استخلف علينا،

- |  |     |
|--|-----|
| بأجمعهم: + ثم، ب.  | ٣٠٤ |
| هي: هو، أ، ب، هم، ج.   | ٣٠٥ |
| وليست: وليس، ج.  | ٣٠٦ |
| كثيرة: كثير، ب.  | ٣٠٧ |
| إنهم: لهم، ج.  | ٣٠٨ |
| فكذلك: وكذلك أنهم، ب.  | ٣٠٩ |
| كثيرين: كثرة، ج.   | ٣١٠ |
| أن: -، ج.  | ٣١١ |
| صلى الله عليه: + وآله، ب، -، ج.  | ٣١٢ |
| نفر أو خمسة: أو خمسة نفر، ج.   | ٣١٣ |
| الخبر بهم وكيف الكثرة: خبرهم وكيف تدعى الكثرة، أ، الخبر بهم وكيف تدعى الكثرة، ج. | ٣١٤ |
| من: في، ب.   | ٣١٥ |
| عليه السلام: -، ج.   | ٣١٦ |
| صلى الله عليه: + وآله، ب، -، ج.  | ٣١٧ |
| صلى الله عليه: عليه السلام، أ، ب.  | ٣١٨ |
| الله: + صلى الله عليه، ج.  | ٣١٩ |
| خشيت: وخشيت، أ، ب.   | ٣٢٠ |



فقال: "أترككم كما تركنا رسول الله"، فإن يعلم الله تعالى فيكم خيراً جمعكم على خيركم، كما جمعنا على خيرنا أبي بكر. وما روي عنه عليه السلام أن بلالاً كان يؤذنه بالصلاة في مرضه، فإن وجد خفة صلى بالناس، وإن لم يجد قال: مروا أبا بكر فليصل بالناس، وهو يرى مكاني. فإن قيل: إنه عليه السلام كان يأمر أن يصلي بهم علي، فكانت عائشة تبلغ أمره عليه السلام على خلافه، قيل له: فإن كان كذلك، فكيف يقول [في] علي رضي الله عنه: وهو يرى مكاني؟ ولأنه ما كان يحجبه عليه السلام عن المسجد إلا ستر على الباب، فكيف كان لا يقف على مثل هذه الحالة؟ وهلاً أطلعه الله تعالى على ذلك، فلا يظهر في الأرض مثل هذا الفساد؟

ومما احتجوا به لصحة هذا النص أنه لو كان مفتعلاً لعرف مفتعله والزمان الذي افتعل فيه، ويمكن أن تدعي البكرية مثل هذا في نصهم. ويلزمهم أن تكون جميع الأخبار المروية في الجبر والتشبيه صحيحة لأنه لم يعرف مفتعلها ولا الزمان الذي افتعلت فيه. وعلى أن من يفتعل الأحاديث فإنه يجتهد في إخفائها، ويسره إلى واحد أو اثنين إلى أن يشيع ذلك، ويمثل هذا الوجه ثفتعل الأراجيف إلى أن تشيع. ومما احتجوا به لصحته أنه يروي هذا الحديث أصحاب الحديث كالطبري وغيره، فلو كان كذباً لكان الداعي إلى روايته المهوى، وأهواؤهم بخلاف ذلك، فصح الداعي إلى روايته صدق الحديث، قالوا: والحديث الذي رواه الطبري هو أنه عليه السلام جمع بين عبد المطلب في دار وقال لهم: أيكم يوازني ويعني؟ يكن أخي

فقال: قال، ج.	٣٢١
الله: + صلى الله عليه وسلم، ا. ب.	٣٢٢
عليه: -، ا.	٣٢٣
أبا: بأي، ج.	٣٢٤
إنه: + كان، ج.	٣٢٥
فإن: وإذا، ج.	٣٢٦
رضي الله عنه: عليه السلام، ب.	٣٢٧
لأنه ما كان يحجبه عليه السلام: وما كان يحجبه عليه السلام: ا؛ لأنه ما كان يحجبه، ب.	٣٢٨
علي: -، ب.	٣٢٩
الحالة: الحال، ب.	٣٣٠
تعالى: -، ج.	٣٣١
به لصحة: لصحة، ب؛ به لصحته، ج.	٣٣٢
مفتعلاً: مقبلاً، ب.	٣٣٣
والتشبيه: والنسب، ج.	٣٣٤
كالطبري: كالطبري، ج.	٣٣٥
ويعني: ويعني، ا. ب.	٣٣٦

وخليفتي من بعدي، فقال علي: أنا، فبايعه رسول الله صلى الله عليه وسلم. والجواب أن عادة أهل الحديث أنهم يروون عن موافقيهم ومخالفهم، لأنهم يروون كل ما سمعوه، وافق ذلك<sup>٣٣٧</sup> هوامهم أو لم يوافق، فبالقدر الذي ذكروه لا يثبت صدق الحديث. قال أصحابنا<sup>٣٣٨</sup>: وعلى أنه ليس في رواية الطبري قولهم: وخليفتي من بعدي، بل فيه: يكن<sup>٣٣٩</sup> أخي ووصيي وخليفتي فيكم. وفي رواية: خليفتي في أهلي. وذكر<sup>٣٤٠</sup> أبو إسحاق الرافدي حديث الدار ولم يذكر: أيكم يوازرني، إلى غير ما ذكروه<sup>٣٤١</sup>، فصح أن من الحديث مضطرب. وربما تتعلق الإمامية في دعواهم النص على علي عليه السلام بالأحاديث التي<sup>٣٤٢</sup> يحتاج فيه إلى الاستدلال، وسنحجب عنها فيما<sup>٣٤٣</sup> بعد إن شاء الله تعالى.

### الكلام في أعيان الأئمة

قال أصحابنا وأصحاب الحديث والزيدية الصاحبة والخوارج: إن الإمام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم<sup>٣٤٤</sup> أبو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم<sup>٣٤٥</sup>. وقالت الإمامية: بل<sup>٣٤٦</sup> الإمام بعده أمير المؤمنين علي<sup>٣٤٧</sup>. وينبغي أن نتكلم في أهلية هؤلاء للإمامة<sup>٣٤٨</sup>، ثم ندلّ لثبوت إمامتهم، ثم نبحت عن مطاعن من طعن فيهم. أما أهلية أبي بكر للإمامة فقد كان مختصاً بالصفات التي<sup>٣٤٩</sup> يتأهل بها لها: أما إسلامه فأظهر من أن يخفى، وقد كابر من دفع ذلك. وقد دلّ القرآن على كونه مؤمناً مرضياً عند الله تعالى نحو قوله تعالى<sup>٣٥٠</sup> ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ

عليه: + وآله، ب.	٣٣٧
ذلك: -، ج.	٣٣٨
ذكروه لا يثبت صدق الحديث قال أصحابنا: ذكرناه لا يثبت صدق الحديث، ا.	٣٣٩
يكن: يكون، ا.	٣٤٠
وذكر: + الشيخ، ج.	٣٤١
ذكروه: ذكره، ا، ب.	٣٤٢
التي: الذي، ا.	٣٤٣
فيما: -، ج.	٣٤٤
وسلم: -، ا.	٣٤٥
رضي الله عنهم: عليه السلام، ا، ب.	٣٤٦
بل: وإن، ج.	٣٤٧
علي: -، ا، ب.	٣٤٨
الإمامة: الإمامية، ج.	٣٤٩
التي: + معها، ج.	٣٥٠
تعالى: -، ا.	٣٥١

وَالْأَنْصَارُ ﴿١٠٠﴾ إِلَى قَوْلِهِ ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ (٩ التوبة ١٠٠) وَقَوْلِهِ ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ (٤٨ الفتح ١٨) وَلَا شُبْهَةَ فِي أَنَّهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَانَ مِنَ السَّابِقِينَ إِلَى الْإِسْلَامِ حَتَّى قِيلَ: أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ مِنَ الشُّيُوخِ أَبُو بَكْرٍ. وَلَا شُبْهَةَ أَيْضًا فِي أَنَّهُ هَاجَرَ وَبَايَعَ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، فَدَخَلَ تَحْتَ الْآيَتَيْنِ، وَلَمْ يَدُلَّ دَلِيلٌ عَلَى خُرُوجِهِ مِنَ الْإِيمَانِ، فَبَقِيَ تَحْتَ ظَاهِرِ الْآيَتَيْنِ. وَيَدُلُّ قَوْلُهُ تَعَالَى ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (٩ التوبة ٤٠) خَاصَّةً فِي حَقِّهِ عَلَى إِيْمَانِهِ وَكَوْنِهِ مُرَضًيًا عِنْدَ اللَّهِ، لِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لغير مُرَضًى عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ: إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، فَيَقْرَنَهُ بِنَفْسِهِ فِي اسْتِحْقَاقِهِ نَصْرَ اللَّهِ تَعَالَى لَهُ وَحِفْظَهُ إِيَّاهُ وَالدَّفْعَ عَنْهُ.

وَأَمَّا عِلْمُهُ وَكَوْنُهُ مِنْ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ فَظَاهِرٌ، لِأَنَّهُ لَمْ تَقْعْ مَسْأَلَةٌ فِي زَمَانِهِ مِنَ الْفَرَائِضِ وَغَيْرِهَا إِلَّا وَلَهُ فِيهَا قَوْلٌ مَأْثُورٌ، كَمَسْأَلَةِ الْجَدِّ وَالْحَرَامِ وَالْكَلَالَةِ وَغَيْرِهَا، وَلَمَّا قَالَ عُمَرُ يَوْمَ الْخُدَيْبِيَّةِ: أَلَيْسَ قَدْ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ يَدْخُلُ مَكَّةَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: أَقَالَ لَكَ أَنَّهُ يَدْخُلُهَا الْعَامَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَسَيَدْخُلُهَا. وَلَمَّا قَالَ عُمَرُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَمُتْ، لِأَنَّهُ تَعَالَى قَالَ ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ (٩ التوبة ٣٣ وَغَيْرِهَا) وَلَمْ يُظْهِرْهُ بَعْدَ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَحْبَبْنَا بِمَوْتِهِ فَقَالَ ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِلَهُم مَيِّتُونَ﴾ (٣٩ الزمر ٣٠) وَإِنَّمَا أَرَادَ لِيُظْهِرَ دِينَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، فَإِذَا ظَهَرَ دِينُهُ عَلَى الْأَدْيَانِ فَقَدْ ظَهَرَ هُوَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ.

وَأَمَّا قُوَّةُ قَلْبِهِ وَشَجَاعَتُهُ فَقَدْ دَلَّ عَلَيْهِ وَقُوفُهُ مَعَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَشَاهِدِ كُلِّهَا، وَكَانَ يَنْهَزِمُ الْمُسْلِمُونَ وَيَقِفُ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ، كَوُقُوفِهِ مَعَهُ يَوْمَ أُحُدٍ وَيَوْمَ خُنَيْنٍ، وَلَمَّا قَصَدَ الْمُشْرِكُونَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَامَ دُونَهُ وَقَالَ: أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ:

٣٥٢	تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ: تَجْرِي، أ ج؛ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ: ب.
٣٥٣	تَحْتَ: فِي، أ ب.
٣٥٤	لَأَنَّهُ: أَنَّهُ، أ ب.
٣٥٥	وَلَهُ: + إِلَّا وَلَهُ، أ.
٣٥٦	إِلَّا ... وَغَيْرِهَا: -، ج.
٣٥٧	فَقَالَ لَهُ: قَالَ، أ؛ قَالَ لَهُ، ب.
٣٥٨	أَقَالَ لَكَ: قَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ، ج.
٣٥٩	صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ لَمْ يَمُتْ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَمُتْ، ب؛ لَمْ يَمُتْ، ج.
٣٦٠	يُظْهِرُهُ: يَظْهِرُهُ، أ ب.
٣٦١	أَرَادَ: -، ب.
٣٦٢	فَقَدْ دَلَّ: فَدَلَّ، أ ب.
٣٦٣	وَكَانَ: كَانَ، أ ب.
٣٦٤	عَلَيْهِ: + وَآلِهِ، ب.

رَبِّيَ اللَّهِ؟ فتركوا رسول الله صلى الله عليه<sup>٣٦٥</sup> وضربوا أبا بكر. وبارز يوم أحد لقتل ابنه، فقال له عليه السلام: شِمَّ سيفك وارجع إلى مكانك ومِتَّعْنَا<sup>٣٦٦</sup> بنفسك، وكان صاحبه في العريش<sup>٣٦٧</sup> يوم بدر. ولما قبض رسول الله صلى الله عليه<sup>٣٦٨</sup> أتى الأنصار فداراهم أحسن مداراة وقرَّر<sup>٣٦٩</sup> فضل المهاجرين عليهم وأنزلهم عما ركبوه. ولما بويج وارتدت العرب قاتلهم حتى ردَّهم إلى الإسلام، ونفَّذ جيش أسامة<sup>٣٧٠</sup> والناس يعذِّلون لارتداد العرب حول المدينة، وهو يقول<sup>٣٧١</sup>: لو بقيت وحدي حتى تأكلني السباع ما تركت جيشاً أمر رسول الله صلى الله عليه<sup>٣٧٢</sup> تنفيذه. ثم غزا الشام والعراق، وكل ذلك يدل على قوَّة الرأي وثبات الجأش واجتماع القلب.

وأما عدله فيضرب به المثل، يقال: عدل العُمَريْن، وكان عبد الرحمن يشترط<sup>٣٧٣</sup> في بيعته لعثمان سيرةَ الشيعين لظهور العدل فيها وصلاح<sup>٣٧٤</sup> الناس عليها، وبحسن سياسته وجودة رأيه ثبت الإسلام في أرض العرب<sup>٣٧٥</sup> ودخل في أرض العجم، فصحَّت أهليته للإمامة. ثم بعد هذا فتحمله للأذى<sup>٣٧٦</sup> والصبر في أوَّل الإسلام على شدائد الإسلام من الجوع والمرض ظاهر مكشوف، وكذلك بعده وبعد ما استخلف زهده واقتصاره على النزر الطفيف<sup>٣٧٧</sup> من مال المسلمين وقصره نفسه على خشونة الملابس وخشونة المأكَل، ولما<sup>٣٧٨</sup> حضرته الوفاة وصَّى برِّد ما أخذه من بيت المال إليه، فلما حُمِل ذلك إلى عمر قال: لقد شقَّ على من بعده. ومناقبه في الإسلام كثيرة، هو أوَّل من سمي صديقاً وأوَّل من بنى مسجدًا ودعا إلى الإسلام، وأسلم على يديه<sup>٣٧٩</sup> بشر كثير، واشترى ستة أعبد من المعدِّين على الإسلام فأعتقهم، وحمل إلى<sup>٣٨٠</sup> النبي عليه

٣٦٥	الله صلى الله عليه: - ج.
٣٦٦	ومتعنا: وامتنعنا، ب.
٣٦٧	العريش: تعين، ج.
٣٦٨	عليه: + وآله، ب.
٣٦٩	مداراة وقرَّر: مداراة وقرَّر، ب؛ مداراة وقرَّر، ج.
٣٧٠	أسامة: أسامة، ج.
٣٧١	حول المدينة وهو يقول: حول المدينة ويقول، أ؛ حول المدينة وهو يقول، ب.
٣٧٢	عليه: صلى الله عليه: + وآله، ب؛ -، ج.
٣٧٣	يشترط: يشترط، ب.
٣٧٤	وصلاح: فصلاح، أ، ب.
٣٧٥	ثبت الإسلام في أرض العرب: ثبت الإسلام في أرض، ج.
٣٧٦	فتحمله للأذى: تحمله للأذى، أ، ب.
٣٧٧	زهده واقتصاره على النزر الطفيف: هذه واقتصاره على النزر الطفيف، ج.
٣٧٨	المليس وخشونة المأكَل ولما: المليس وخشونة المأكَل لما، ج.
٣٧٩	على يديه: مكرَّر في ج.
٣٨٠	إلى: -، ب.

السلام في بعض الغزوات ماله جميعه، فقال له<sup>٣٨١</sup>: ما الذي خلّفت لأهلك؟ فقال: الله ورسوله. وبلغت حاله إلى أن افتقر إلى لبس عباءة كان يطرحها على غيره، فلبسها في غزاة ذات السلاسل، وشبّهه عليه السلام من الملائكة بميكائيل ومن الأنبياء بإبراهيم عليه السلام.

فإن قيل: من شرط الأهلية للإمامة<sup>٣٨٢</sup> أن يكون الإمام أفضل أهل زمانه ولم يكن أبو بكر كذلك، وقال<sup>٣٨٣</sup>: وليتكم ولست بخيركم، قيل له: ما تعنون بالأفضل؟ إن عنيتم أنه ينبغي أن يكون أكثر ثواباً فقد بينّا من قبل أن غيره أولى إذا كان أجود سياسة. وليس يمتنع أن يغلب على ظن المختارين له أنه أسوس من غيره، ولا يمتنع أيضاً أن يكون أكثر ثواباً من غيره على ما نذكره في مسألة التفضيل إن شاء الله تعالى.

وأما ثبوت إمامته فالدلالة له أنه بايعه أهل الحل والعقد، ثم تابعهم على البيعة الناس حتى ادّعى بعض العلماء الإجماع على إمامته. قالوا: ولم يبق من المخالفين إلا سعد بن عباد، وخلافه لا يطعن في الإجماع لأنه مخالفه لشبهة<sup>٣٨٤</sup> مردودة عليه، وهو أن الأنصار أولى بالإمامة من المهاجرين، وقد ثبت<sup>٣٨٥</sup> خلاف هذا. ولولا هذه الشبهة لما خالف.

وإنما قلنا: إنه بايعه الناس، لأنه روى ابن إسحاق عن سالم أن عمر قال يوم السقيفة<sup>٣٨٦</sup>: هذا أبو بكر قد أمره رسول الله صلى الله عليه وآله بالصلاة بالناس، ولكم في رسول الله أسوة حسنة، لا نرى لهذا الأمر أحداً أقوى عليه منه ولا أرضى<sup>٣٨٧</sup> منه، ثم أخذ بيد أبي بكر فقال: نبأيتك على السمع والطاعة ما أطعت الله واستقيمت على أمره، فبايعه وتابعه الناس، المهاجرون<sup>٣٨٨</sup> والأنصار. ورجع الناس على ذلك يومهم وقد أصلح الله أمرهم، ولم يرغب عن تلك البيعة من يعتدّ به إلا أمير المؤمنين علي عليه السلام<sup>٣٨٩</sup> والزبير وسلمان والمقداد وأبو ذر رضي الله عنهم<sup>٣٩٠</sup>. فلما كان الغد خرج

٣٨١ ماله جميعه فقال له: جميع ماله فقال، ا جمع ماله فقال له، ب.

٣٨٢ للإمامة: والإمامة، ب.

٣٨٣ أبو بكر كذلك وقال: أبو بكر كذلك قال، ا كذلك قال، ب.

٣٨٤ لشبهة: لعل، ا ب.

٣٨٥ ثبت: ظهر، ج.

٣٨٦ السقيفة: + قال، ج.

٣٨٧ عليه: -، ا + وآله، ب.

٣٨٨ أحداً أقوى عليه منه ولا أرضى: أحد أقوى عليه منه ولا أرضاء، ب؛ أحد أقوى عليه منه ولا أرضى، ج.

٣٨٩ الناس المهاجرون: الناس وبايعه المهاجرين، ا ب؛ الناس المهاجرين، ج.

٣٩٠ عليه السلام: -، ج.

أبو بكر وقال: اجمعوا لي الناس، فنودي في الناس، فاجتمعوا، ثم أرسل إلى علي عليه السلام، فأتاه والنفر الذين كانوا معه، فقال: ما خلفك يا علي عن أمر الناس؟ فقال: خلفني عظم المصيبة ورأيكم استغنيتم<sup>٣٩١</sup> برأيكم، فاعتذر إليه أبو بكر فقال: أما والله ما حملنا على إبرام ذلك دون من غاب عنا إلا مخافة الفتنة وتفاقم الحداث، وإن كنت له لكارهاً، ولولا ذلك ما شهدها أحد كان أحب إلي أن يشهدا منك وإلا من<sup>٣٩٢</sup> هو عثل منزلتك. ثم أشرف على الناس فقال: هذا علي بن أبي طالب ولا بيعه لي في عنقه وهو بالخيار في أمره، ألا وأنتم بالخيار جميعاً في بيعتكم إياي، فإن رأيتم لها غيري فأنا أول من يبايعه. فلما سمع علي ذلك تحلل عنه ما كان داخله فقال له<sup>٣٩٣</sup>: أجل، لا نرى لها أحدًا غيرك، فبايعه والناس الذين كانوا معه، فصيح أنه بايعه<sup>٣٩٤</sup> الناس وفيهم أهل الخزم والدين والعلم والعقل<sup>٣٩٥</sup>، وكل من بايعه مثل هؤلاء، فهو إمام لما بيننا من أن طريق الإمامة هو الاختيار، وشرط صحة الإمامة كان حاصلًا، وهو أنه لم يكن في وقت بيعته<sup>٣٩٦</sup> إمام ولا ذو عهد من إمام<sup>٣٩٧</sup>، لما بيننا أنه عليه السلام لم ينص على أحد<sup>٣٩٨</sup> بعده، فثبت إمامته.

### فصل

وأما الجواب عما طعنوا به فيه فمن ذلك حديث فذك، وقد بالغوا في التشنيع لأجله فقالوا: كيف يكون عادلاً وأمهلاً للإمامة وقد خالف كتاب الله في منعه ميراث رسول الله<sup>٣٩٩</sup> من ذريته، وقد سمع قوله تعالى ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ﴾ الآية (٤ النساء ١١)، فإن قلتم: إنه روى في ذلك خبراً عن الرسول، وهو قوله عليه السلام<sup>٤٠٠</sup>: لا نورث، ما تركناه صدقة، قيل لكم: كيف يجوز قبول خبر مخالف لكتاب الله

- |     |   |
|-----|---|
| ٣٩١ | رضي الله عنهم: -، ب.  |
| ٣٩٢ | استغنيتم: استغنتم، ب.   |
| ٣٩٣ | ولا من: والأمر، ب.  |
| ٣٩٤ | له: -، أ، ب.  |
| ٣٩٥ | بايعه: بايع، ج.   |
| ٣٩٦ | والعلم والعقل: والعلم، أ والعقل، ب.   |
| ٣٩٧ | ثم يكن في وقت بيعته: م يكن وقت بيعته، ب؛ في وقت لم يكن معه، ج.                                    |
| ٣٩٨ | من إمام: -، ج.  |
| ٣٩٩ | أحد: إمام، ج.   |
| ٤٠٠ | كتاب الله في منعه ميراث رسول الله: كتاب الله تعالى في منعه ميراث رسول الله صلى الله عليه وآله، ب. |
| ٤٠١ | الله: + تعالى، ج.   |
| ٤٠٢ | وهو قوله عليه السلام: عليه وهو قوله، أ؛ عليه السلام وهو قوله، ب.                                  |

تعالى<sup>٤٠٣</sup> من وجهين، أحدهما ما ذكرنا من مخالفته لقوله تعالى<sup>٤٠٤</sup> ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ﴾ والثاني هو مخالف لقوله<sup>٤٠٥</sup> ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ (٢٧ النمل ١٦) وقوله في قصة زكرياء<sup>٤٠٦</sup> ﴿يَرْثُ رَبِّي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ (١٩ مريم ٦) فصح أن الأنبياء يورثون.

وأيضاً، فإن كان الخبر صحيحاً فلماذا ترك علي<sup>٤٠٧</sup> عليه السلام سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم<sup>٤٠٨</sup> وبغلتة وعمامة؟ ولو كان صحيحاً لاشتهر في الناس خصوصاً في عترته وأزواجه وعمه وبني أعمامه<sup>٤٠٩</sup>، ومعنوم أن أزواجه طلبن ميراثه وخاصم العباس<sup>٤١٠</sup> في ميراثه بعد موت فاطمة، وحاجت فاطمة أبا بكر فقالت: أمن الحق أن ترث أباك ولا أرث أبي؟ وروي أنها قالت له: أنت يا أبا بكر ترث من رسول الله أم أهله؟ فقال: بل أهله، فسأته عن سهم رسول الله، فقال: إنه عليه السلام<sup>٤١١</sup> قال: إن الله إذا أطعم نبياً طعمة كانت لولي الأمر بعده. قالوا: ولو صح الحديث فمعناه: ما تركناه صدقة لم يورث متاً، فوهم أبو بكر وظن أن معناه أن الأنبياء لا يورثون.

والجواب أن الحديث صحيح، وروايه<sup>٤١٢</sup> عدل، ورواه معه عدول، رواه<sup>٤١٣</sup> جماعة منهم عمر وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن بن عوف، ولو رواه واحد منهم للزم قبوله، وليس يجب أن يشيع في الكل لأن الآحاد في الأعمال مقبولة<sup>٤١٤</sup> كالمتواترة، وليس بمخالف للكتاب. أما<sup>٤١٥</sup> قوله تعالى ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ﴾ فهو مخصص له<sup>٤١٦</sup> والمخصص لا يعد مخالفاً، ولهذا خصصوا من الآية القائل بخبر الواحد، ولا يخالف قوله<sup>٤١٧</sup> ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ لأن الصحيح من الرواية: لا نورث، ما

- |     |  |
|-----|--|
| ٤٠٣ | تعالى: -، ج.   |
| ٤٠٤ | ذكرنا من مخالفته لقوله تعالى: ذكرناه من مخالفته لقوله تعالى، ا ب؛ ذكرنا من مخالفته لقوله، ج. |
| ٤٠٥ | في أولادكم: -، ا ب.  |
| ٤٠٦ | هو مخالف لقوله: لقوله، ب؛ هو مخالف لقوله تعالى، ج.   |
| ٤٠٧ | فلماذا ترك علي علي: فلماذا ترك علي، ا؛ فلماذا ترك، ب؛ فلما ترك علي علي، ج.                   |
| ٤٠٨ | صلى الله عليه وسلم: عليه السلام، ا ب.  |
| ٤٠٩ | أعمامه: عمه، ب.  |
| ٤١٠ | العباس: -، ج.  |
| ٤١١ | السلام: -، ب.  |
| ٤١٢ | ورايه: ورواه، ب.   |
| ٤١٣ | رواه: + معه، ا ب.  |
| ٤١٤ | مقبولة: المقبولة، ج.   |
| ٤١٥ | أما: وأما، ب.  |
| ٤١٦ | مخصص له: مخصص، ب.  |
| ٤١٧ | قوله: + له، ج.   |

تركناه فهو صدقة. فذكر عليه السلام نفسه بلفظ الجمع تفخيماً، وهي الرواية الصحيحة، هكذا ذكره مالك في الموطأ، وهكذا أورده البخاري في صحيحه.

وأما الرواية الثانية: "إنا معاشر الأنبياء لا نورث، فغير صحيحة، ولو ثبت لما خالفت" قوله تعالى ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ لأن معناه أنه ورثه مقامه في العلم والقيام بالدين، لأنه تعالى مدحه بقوله ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ ولهذا عقبه بقوله ﴿وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ إلى قوله ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ (٢٧ النمل ١٦) ولو ورثه ماله لما استحق المدح، وكذلك دعاء زكرياء ﴿يُرِثْنِي﴾ أي يرث مقامي في القيام بالدين، ولهذا قال تعالى ﴿وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ (١٩ مريم ٦) وما كان وارثاً لهم في المال. ولأن الأنبياء ما كانوا يهتمون بجمع المال وتوريثه من بعدهم، وإنما كانوا يهتمون للدين، ولهذا حكى تعالى عن "زكرياء أنه قال في دعائه ﴿وَرِثِي خَيْرُ الْمَوَالِي مِنْ وَرَاثِي﴾ (١٩ مريم ٥) وإنما خافهم على الدين.

وأما أزواجه عليه السلام فيجوز أن يطلبن الميراث لأنهن ما كنَّ عاملات بالحديث، وكذلك فاطمة، رضي الله عنها، فلما سمعن الحديث أمسكن. ويجوز أن تحاجه فاطمة في ذلك قبل سماع الحديث، وأما ما قالوه أنها قالت: أنت ترث من رسول الله أم؟ أهله؟ فقال أبو بكر: بل أهله، فهو بهت، وكيف يقول لها ذلك وقد روى لها هذا الحديث: لا نورث؟ ويجوز أن تسأله عن سهمه عليه السلام، فيروي هذا الحديث الثاني، ولهذا يروي أنها قالت له "بعد ما روى لها الحديث الثاني: أنت ورسول الله أعلم.

وأما تركه سيف رسول الله صلى الله عليه وآله "على علي عليه السلام وبغلته" وعمامته فإنه رأى المصلحة في ذلك لما فيه من التقوي بها على أعداء الدين، فأخرج

- |     |   |
|-----|---|
| ٤١٨ | البخاري: -، ب.  |
| ٤١٩ | الثانية: الثالثة: ب.  |
| ٤٢٠ | ثبت لما خالفت: ثبت لما خالف، ج.                             |
| ٤٢١ | كانوا: كانوا، ج.  |
| ٤٢٢ | تعالى عن: -، ج.   |
| ٤٢٣ | يطلبن: يطلبن، ج.  |
| ٤٢٤ | رضي الله عنها: -، ا ب.                                      |
| ٤٢٥ | أم: + من، ج.  |
| ٤٢٦ | لها ذلك وقد: ذلك وقد، ا ب؛ لها ذلك فقد، ج.                  |
| ٤٢٧ | تسأله: تسأله، ج.  |
| ٤٢٨ | هذا: لها، ا ب.  |
| ٤٢٩ | يروى أنها قالت له: روي أنها قالت له، ا ب؛ روى أنها قالت، ج. |
| ٤٣٠ | عليه: + واله، ب.  |



قيمتها وتصدق بها وأبقى ذلك لما ذكرناه من المصلحة، ولإمام أن يفعل ذلك إذا رأى المصلحة فيه.

وقد طعنوا عليه بحديث فذك من وجه آخر، وهو أن فاطمة عليها السلام أذعت بعد ذلك فذكاً نحلة<sup>٤٣٢</sup> لها من رسول الله صلى الله عليه، قالوا: فلم<sup>٤٣٣</sup> يصدقها مع علمه بأنها صادقة وأنها من أهل الجنة، وقد روى أبو سعيد الخدري أنه لما نزل قوله<sup>٤٣٤</sup> ﴿فَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ (الروم ٣٠) نحل فاطمة فذكاً، ولظهور ذلك لما صار الأمر<sup>٤٣٥</sup> إلى عمر بن عبد العزيز رد فذكاً إلى ولد فاطمة، قالوا: وشهد<sup>٤٣٦</sup> لها بذلك علي مع أم<sup>٤٣٧</sup> أيمن، فلم يقبل شهادتهما وانتزع<sup>٤٣٨</sup> فذكاً من يدها.

والجواب أن كونها صادقة في دعواها وكونها من أهل الجنة لا يوجب على الإمام الحكم لها بما تدعيه إلا بإقامة البينة. قال أصحابنا: ولا تكون حالها أعلى من حال<sup>٤٣٩</sup> رسول الله صلى الله عليه، لو ادعى مالا على ذمي<sup>٤٤٠</sup> وحكم حكماً لم يكن للحكم أن يحكم له عليه<sup>٤٤١</sup> بما يدعيه لنبوته وكونه من أهل الجنة إلا ببينة. وقولهم: إن أمير المؤمنين شهد لها فهو غير<sup>٤٤٢</sup> صحيح، وإنما شهد لها مولى لرسول الله صلى الله عليه مع أم أيمن، فقال أبو بكر: رجل مع رجل وامرأة مع امرأة، وهذا هو حكم الشرع. وليس لأحد أن يقول: كيف تدعى فاطمة شيئاً ليس لها به شهود يجوز الحكم لأجلهم؟ لأنه يجوز أن تدعي ذلك لجواز<sup>٤٤٣</sup> أن يحكم لها بما تدعيه بشاهد وبمين. وما روي من<sup>٤٤٤</sup> أن عمر بن عبد العزيز رد فذكاً على ولد فاطمة هو كذب، بل ولي أمر فذك<sup>٤٤٥</sup> بعض أولاد فاطمة ليصرف غلاته إلى من كان يصرفها<sup>٤٤٦</sup> إليه أمير المؤمنين

- ٤٣١ وبغلة: ونعليه، أ، ب.  
 ٤٣٢ فذكاً نحلة: فذك نحلي، أ، فذك نحلة، ب، ج.  
 ٤٣٣ عليه قالوا فلم: عليه قال فلم، أ، عليه وآله قالوا فلم، ب، عليه قالوا فلم، ج.  
 ٤٣٤ قوله: -، ب.  
 ٤٣٥ حقه: -، ج.  
 ٤٣٦ الأمر: -، أ، ج.  
 ٤٣٧ وشهد: يشهد، ج.  
 ٤٣٨ علي مع أم: علي عليه السلام وأم، أ، ب، علي مع، ج.  
 ٤٣٩ وانتزع: فانتزع، أ.  
 ٤٤٠ حال: حالة، أ، ب.  
 ٤٤١ عنه: + وآله، ب.  
 ٤٤٢ ذمي: دعي، ج.  
 ٤٤٣ للحكم أن يحكم له عليه: للحاكم أن يحكم له عليه السلام، أ، للحكم أن يحكم له عليه السلام، ب.  
 ٤٤٤ غير: -، ج.  
 ٤٤٥ صلى الله عليه: عليه السلام، أ، ب.  
 ٤٤٦ لجواز: بجواز، ب.  
 ٤٤٧ روي من: روي، أ، ب، روي من، ج.  
 ٤٤٨ أمر فذك: فذك، أ، فذكاً، ب.

علي، فإن عمر ولاء أمر فذك ليصرف غلاته إلى من كان يصرفها إليه<sup>٤٤٩</sup> أبو بكر. وأما رواية أبي<sup>٤٥٠</sup> سعيد فإنه ينبغي أن يقال: لا أصل لها، لأنه لو روى ما ذكره لكان شاهداً لفاطمة، وكانت تستشهد به حين قال لها<sup>٤٥١</sup> أبو بكر: رجل مع رجل.

والذي يبطل جميع ما قالوه أنه لو كان كذلك لكان أمير المؤمنين يغير جميع ذلك لما صار الأمر إليه وكان ينقض حكم أبي بكر ويرد فذكاً<sup>٤٥٢</sup> إلى ولد فاطمة. وليس لأحد أن يقول: إنه قد صار له<sup>٤٥٣</sup> من جهة الميراث فخلّاه في أيديهم وترك حقه، لأنه ما كان له فيه إلا الربع من ميراث فاطمة، والأرباع الثلاثة للعصبات، وهم ولد العباس وأولاد فاطمة. وقد ذكروا أن العباس نازعه في<sup>٤٥٤</sup> ميراث رسول الله صلى الله عليه وآله بعد موت فاطمة، فصحّ أنهم ما تركوا حقه. قال أصحابنا: ولا يبقى للقوم إلا قولهم أنه لم يغير ذلك للتقية، قالوا: ولو جاز<sup>٤٥٥</sup> للإمام مع كونه معصوماً أن لا يغير ما غيره الناس من الشرع للتقية لجازت التقية على النبي عليه السلام، فيقال لهم: لعله نصّ على إمامة<sup>٤٥٦</sup> أمير المؤمنين تقية، فلا يوثق بالنصّ عليه، ويلزمهم ما لا قبل لهم به.

وأما<sup>٤٥٧</sup> قولهم أن أبا بكر انتزع فذكاً من يدها، فغير<sup>٤٥٨</sup> صحيح، لأنه لو كان في يدها لكان الظاهر يشهد لها بأنها<sup>٤٥٩</sup> هبة اتّصل بها القبض، فكان يحكم لها بها، ولهذا لم يرده أمير المؤمنين علي عليه السلام على أولادها<sup>٤٦٠</sup> حين صار الأمر إليه، فدلّ أنها ما كانت هبة اتّصل بها القبض. وأما حُجر أزواج النبي عليه السلام فقد كانت لهنّ، وروى أنه عليه السلام قسم ما كان له من الحجر على أزواجه وبناته، فدلّ على أنها كانت لهنّ قوله تعالى ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ (٣٣ الأحزاب ٣٣) فلهذا تركها أبو بكر عليهنّ.

- ٤٤٩ من كان يصرفها: ما كان يصرفه إليه، ا ب.  
 ٤٥٠ من كان يصرفها إليه: ما كان يصرفه إليه، ا، ما كان يصرفه، ب؛ من كان يصرفه إليه، ج.  
 ٤٥١ أبي: أبو، ج.  
 ٤٥٢ حين قال: لما قال، ا ب.  
 ٤٥٣ فذكاً: فذك، ا ب ج.  
 ٤٥٤ إنه قد صار له: ان فذك قد صار إليه، ا، ان فذك قد صار له، ب.  
 ٤٥٥ في: -، ب.  
 ٤٥٦ صلى الله عليه وآله: -، ا + وآله، ب.  
 ٤٥٧ يغير ذلك للتقية قالوا ولو جاز: يعتبر ذلك للتقية قالوا ولو جاز جاز، ج.  
 ٤٥٨ لهم لعله نصّ على إمامة: لعله نصّ على إمامة، ب؛ لهم لعله نصّ على، ج.  
 ٤٥٩ وأما: + وأما، ا.  
 ٤٦٠ فغير: غير، ج.  
 ٤٦١ بأنها: بأنه، ج.  
 ٤٦٢ أولادها: لودها، ج.

ومما طعنوا به عليه وقالوا: وكيف يكون إمامًا وكان يقول: إن لي شيطانًا يعتريني؟ وكان يقول: أقيلوني، وليس للإمام أن يستقبل الناس بيعته. والجواب أننا بيننا أن الإمام لا يجب أن يكون معصومًا، وإنما قال: إن لي شيطانًا، لشدة<sup>٤٦٣</sup> إشفاقه من المعصية، أي عند الغضب أخاف أن يسترلني الشيطان، فطلب إلى إخوانه أن يعينوه عند ذلك وأن ينهه. وأما قوله: أقيلوني، فهو إظهار لقلّة رغبته في الإمارة وأنه سوى فيما<sup>٤٦٤</sup> يرجع إلى قلبه بين أن يُقيلوه أو لم يُقيلوه، لا أنه<sup>٤٦٥</sup> أباح لهم إقالة بيعته.

ومن ذلك أن عمر قال: إن بيعة أبي بكر كانت فلتة وقى الله شرّها، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه، وليس في تحطّئه<sup>٤٦٦</sup> بيعته أبلغ من هذا الكلام، فصيح أن بيعتهم له كانت خطأ. والجواب أنه لم يعن<sup>٤٦٧</sup> أنها كانت خطأ، وإنما عني أنها كانت بغتة وفجأة استدركوا<sup>٤٦٨</sup> بما ما كاد<sup>٤٦٩</sup> يفوتهم، حكى عن الرياشي أن العرب كانوا يسمّون آخر يوم من شوال فلتة لأن ذا القعدة من الأشهر الحرم، وكانوا يستدركون في آخر يوم من شوال ما كان يفوتهم<sup>٤٧٠</sup>، فأراد عمر هذا المعنى، ولهذا قال: وقى الله شرّها<sup>٤٧١</sup>، لأنها إذ لم يكن بمشورة الكل كان<sup>٤٧٢</sup> يتوقع فيها الشرّ، لكن الله وقى من ذلك. وقوله<sup>٤٧٣</sup>: فمن عاد إلى مثلها، أي من كانت بيعته كذلك وهاج الشرّ فقاتلوه تسكينًا للفتنة، ولكن بيعة أبي بكر كانت فلتة<sup>٤٧٤</sup> وقى الله شرّها فصحت، فصيح أنه كان يصوبها، وهو أول من عقدها، فكيف يخطئها؟

ومن ذلك أنه روي عن أبي بكر أنه قال في مرض موته: ليتني سألت النبي عليه السلام: هل للأنصار في هذا الأمر حق؟ وأنه قال أيضًا: ليتني<sup>٤٧٥</sup> في ظلّة بني ساعدة ضربت بيدي على يد<sup>٤٧٦</sup> أحد الرجلين، فيكون هو الأمير. قالوا: قوله الأول يدلّ على

- |  |     |
|--|-----|
| لشدة: بالشدة، ا.   | ٤٦٣ |
| فيما: بما، ج.  | ٤٦٤ |
| لا أنه: لأنه، ا. ج.  | ٤٦٥ |
| تحطّئه: تحطّئه، ب.   | ٤٦٦ |
| يعن: + ها، ا.  | ٤٦٧ |
| وفجأة استدركوا: فجأة استدركوا، ا. وفجأة استدركوها، ب.            | ٤٦٨ |
| كاد: كان، ا. ب.  | ٤٦٩ |
| حكى ... يفوتهم: -، ج.  | ٤٧٠ |
| شرّها: شهدها، ج.   | ٤٧١ |
| إد لم يكن بمشورة الكل كان: إذا لم يكن بمشورة الكل وكان، ا. ب. ج. | ٤٧٢ |
| وقوله: وقى قوله، ج.  | ٤٧٣ |
| كانت فلتة: كانت فتنة، ا. فلتة، ج.                                | ٤٧٤ |
| أيضًا ليتني: ليتني أيضًا، ج.                                     | ٤٧٥ |
| يد: -، ا. ب.   | ٤٧٦ |

أنه كان شاكاً في بيعته، والثاني أنه كان شاكاً في أهليته للإمامة. والجواب أن ثمنه لما يتمناه<sup>٤٧٧</sup> لا يدل على أنه كان شاكاً في أهليته للإمامة أو بيعته، لأنه<sup>٤٧٨</sup> يجوز أن يتمنى أن يكون سأل النبي عليه السلام<sup>٤٧٩</sup> عن حال الأنصار، فيخبره عليه السلام بدليل ظاهر معين<sup>٤٨٠</sup> يقطع به طمعهم في الإمامة ويُسَلِّم الكَلَّ ذلك ويُرول به خلاف سعد، غير<sup>٤٨١</sup> ما حاجتهم به من الدلائل العامة نحو قوله عليه السلام: الأئمة من قريش. ويحتمل أن يتمنى<sup>٤٨٢</sup> أنه سأل: هل يوليهم إمارة بلدة أو إمارة<sup>٤٨٣</sup> جيش؟ وأما التمني الثاني فإن المؤمن الخائف يتمنى مثل ذلك، فإنه دُفع إلى تكاليف الإمامة، فيجوز أن يتمنى أن لا يكون تحملها، فيسَلِّم من حسابها ويأمن من عقابها.

ومن ذلك أنه عليه السلام أمر أن ينفذوا جيش أسامة، وكان في إمارته أبو بكر وعمر وعثمان، فامتنع من الخروج معه، فخالف أمره عليه السلام. فإن قلت: إن أبا بكر لم يكن في إمارته، قيل لكم: فقد كان عمر في إمارته<sup>٤٨٤</sup>، فحبسه<sup>٤٨٥</sup> من الخروج معه، فخالف أمره عليه السلام، والمخالف لأمره عليه السلام<sup>٤٨٦</sup> لا يتأهل للإمامة. وربما يقولون: إنما جعلهم في جيشه ليخرجوا فلا يتوَّبوا<sup>٤٨٧</sup> على الإمامة، ولهذا لم يُدخل علياً في إمارته. والجواب أن أبا بكر لم يكن في إمارته، هذا هو المذكور في المغازي. ثم يقال لهم: فلم لم<sup>٤٨٨</sup> ينفذ المنصوص عليه جيش أسامة؟ فإن قالوا: إنما لم يفعل ذلك تقيّة، قيل لهم: فقد عرض أمر<sup>٤٨٩</sup> لم يعمل بأمره عليه السلام، ولم يكن مخالفاً لأمره، فما أنكرتم أن يعرض لأبي بكر ما يقتضي حبس<sup>٤٩٠</sup> عمر ولا يكون مخالفاً لأمره عليه السلام؟ وهو ما حدث من أمر الأنصار وارتداد العرب حول المدينة،

٤٧٧	يتمناه: يبتاه، ج.
٤٧٨	لأنه: + كان، ج.
٤٧٩	عليه السلام: -، ا.
٤٨٠	معين: مع، ج.
٤٨١	غير: وغير، ب.
٤٨٢	أن يتمنى: -، ا، ب.
٤٨٣	بلدة أو إمارة: يند وإمارة، ج.
٤٨٤	إمارته أبو: إمارة اي، ب.
٤٨٥	قبل ... إمارته: -، ب.
٤٨٦	فحبسه: + عمر، ا، ب.
٤٨٧	عليه السلام: -، ا، ب.
٤٨٨	يتوَّبوا: يتولوا، ج.
٤٨٩	لم: -، ج.
٤٩٠	أمر: امرأ، ا.
٤٩١	حبس: بحبس، ج.

فكان<sup>٤٩٢</sup> يحتاج إليه للاستعانة في تدبير الدين، وقد سُمّي رسول الله صلى الله عليه<sup>٤٩٣</sup> عمر غَلَقَ الفتنة وسَمَاهُ حصنًا للدين، فلا ينكر أن يحتاج إليه. ويقال لهم: إن حديث أسامة عليكم، لأنه لو كان في الوقت منصوبًا لأمره عليه السلام بتنفيذ<sup>٤٩٤</sup> جيش أسامة ولم يطلق الأمر ويقول: نفذوا جيش أسامة<sup>٤٩٥</sup>. ويقال لهم: بماذا وصلتكم إلى هذا العلم، وهو أنه عليه السلام إنما جعلهم في جيش أسامة لئلا يتوثبوا على الإمامة، ولا دليل عليه؟ ويجوز أن يكون إنما جعلهم في جيشه دفعًا للأئمة والاستنكاف عن أمره<sup>٤٩٦</sup> عليه السلام، فإنه روي أن عبد الله بن أبي ربيعة المخزومي قال: ولي<sup>٤٩٧</sup> علينا شاب حدث، فقال عمر: دعني يا رسول الله<sup>٤٩٨</sup> أضرب عنقه، فإنه ردّ أمرك، ثم دخل هو في إمارة أسامة<sup>٤٩٩</sup> دفعًا للاستنكاف عما يأمر به عليه السلام.

ومن ذلك أنه لم يكن فقيهاً، فإنه قطع سارقاً من اليسار، وأحرق الفجاءة السلمي بالنار، وقد نهي عليه السلام عن ذلك<sup>٥٠٠</sup>. والجواب أنه ليس في الرواية أنه قطعه بنفسه<sup>٥٠١</sup>، فيحوز أن يخطئ الجلال<sup>٥٠٢</sup>، فيضاف ذلك إليه لأنه كان هو الأمر به<sup>٥٠٣</sup>، لكن على الستة، أو كان ذلك في المرة<sup>٥٠٤</sup> الثالثة كما قال به قوم من الفقهاء، وللإمام<sup>٥٠٥</sup> أن يحرق بالنار إذا رأى المصلحة فيه، وقد أحرق<sup>٥٠٦</sup> أمير المؤمنين قوماً بالنار وهم الذين قالوا فيه: إنه إله، وقال:

إِنِّي إِذَا رَأَيْتُ أَمْرًا مُنْكَرًا أَوْ قَدْتُ<sup>٥٠٧</sup> نَارِي وَدَعَوْتُ فَتِيرًا

- |     |  |
|-----|--|
| ٤٩٢ | فكان: وكان، ج.   |
| ٤٩٣ | عليه: + وآله، ب.   |
| ٤٩٤ | عليه السلام بتنفيذ: السلام بتنفيذ، أ؛ عليه السلام تنفيذ، ج.                    |
| ٤٩٥ | أسامة: أ؛ أسامة، ج.  |
| ٤٩٦ | للائمة والاستنكاف عن أمره: للائمة والاستنكاف عن أمره عليه أمره، ج.             |
| ٤٩٧ | ربيعه المخزومي قال ولي: ربيعة المخزومي قال ولي، ب؛ ربيعة المخزومي قال وولي، ج. |
| ٤٩٨ | الله: -، ج.  |
| ٤٩٩ | أسامة: أسامة، ج.   |
| ٥٠٠ | عليه السلام عن ذلك: عنه عليه، ج.   |
| ٥٠١ | بنفسه: -، ج.   |
| ٥٠٢ | الجلال: الجلال، ج.   |
| ٥٠٣ | لأنه كان الأمر به: لأن كان الأمر، أ؛ لأنه كان الأمر، ب.                        |
| ٥٠٤ | أو كان ذلك في المرة: وكان ذلك في المرة، أ؛ أو كان ذلك في المرة، ج.             |
| ٥٠٥ | وللإمام: وللإمامة، ب؛ وللزم، ج.  |
| ٥٠٦ | أحرق: حرق، ج.  |
| ٥٠٧ | إذا: -، أ.   |
| ٥٠٨ | أوقدت: أجمعت، ج.   |

ومن ذلك أنه عليه السلام لم يولّ أباً بكر عملاً في حياته<sup>٥٠٩</sup>، ولما أمره بأن يقرأ سورة براءة على المشركين بعث خنفة<sup>٥١٠</sup> عليّاً أن يكون هو القارئ فعزله، فدلّ أنه لم يكن أهلاً لإمامة الدين، ودلّ أن عليّاً أفضل منه. والجواب أنه عليه السلام لم يولّه عملاً لأنه كان يختصّه<sup>٥١١</sup> لنفسه، ولأن يدلّ ذلك على فضله أولى، وسمّاه وعمر وزيرين له، والتولية لا تدلّ على كون المتولّي أفضل، فإنه عليه السلام ولّى عمرو بن العاص وخالد بن الوليد، ولم يدلّ ذلك على<sup>٥١٢</sup> فضلها على أبي بكر. ويقال لهم: أتقولون: إنه عليه السلام أخطأ حين ولّاه قراءة سورة براءة على المشركين أم<sup>٥١٣</sup> أصاب في ذلك؟ لا وجه أن يقال: إنه أخطأ، فإذا<sup>٥١٤</sup> كان مصيباً في أمره إياه بذلك، إلا أنه كان من عادة العرب أن من عاهدهم وأراد<sup>٥١٥</sup> فسخ عهدهم فلا بدّ من أن يياشر الفسخ بنفسه أو رجل من عترته، وذلك غير واجب في الفسخ، فبعث عليّاً عليه السلام<sup>٥١٦</sup> ليكون هو القارئ للسورة لئلا يتوهّم<sup>٥١٧</sup> المشركون أن العهد لم ينفسخ، وأمر أباً بكر أن يقيم بالناس الحجّ، فكان هو<sup>٥١٨</sup> المقيم للحجّ بهم وكان القارئ للسورة أمير المؤمنين، وليس يدلّ واحد من الأمرين على أن المأمور به<sup>٥١٩</sup> أفضل من الآخر. ومن ذلك قالوا: سمّى نفسه خليفة رسول الله ولم يكن استخلفه. والجواب أن المسلمين سمّوه بذلك لأنه عليه السلام كان قد<sup>٥٢٠</sup> دلّهم على صفات من يجب اختياره لخلافته عليه السلام، فلمّا وجدوها<sup>٥٢١</sup> فيه واختاروه سمّوه بذلك، وغلب عليه كما غلب عليّ عليّ تسميته بأمر<sup>٥٢٢</sup> المؤمنين، وإن كان غيره أميراً لهم.

- ٥٠٩ يولّ أباً بكر عملاً في حياته: يولّ أباً بكر عملاً في حيرة، ب؛ يولّ أباً بكر عملاً في حياته، ج.  
 ٥١٠ بعث خنفة: فبعث خنفة، أ؛ بعض، ب.  
 ٥١١ يختصّه: يخصّه، أ، ب.  
 ٥١٢ وخالد بن الوليد ولم يدلّ ذلك على: وخالد بن الوليد ولم يدلّ على ذلك، ج.  
 ٥١٣ أم: أو، ج.  
 ٥١٤ أن يقال إنه أخطأ فإذا: للخطأ فإذا، ب؛ أن يقال إنه أخطأ فإن، ج.  
 ٥١٥ وأراد: أو أراد، ج.  
 ٥١٦ عليه السلام: -، ج.  
 ٥١٧ يتوهّم: مكرّر في ج.  
 ٥١٨ هو: -، ج.  
 ٥١٩ به: -، أ، ب.  
 ٥٢٠ لأنه عليه السلام كان قد: لأنه عليه السلام كان: أ، ب؛ أنه عليه السلام كان كان قد، ج.  
 ٥٢١ وجدوها: وجدوها، ب.  
 ٥٢٢ تسميته بأمر: تسميته يا أمير: أ؛ تسمية أمير، ج.

وأما سائر ما يطعنون<sup>٥٢٣</sup> به عليه، ويروون ذلك عن أمير المؤمنين وعن أولاده، وأكثرها عن جعفر بن محمد الصادق عليهم<sup>٥٢٤</sup> السلام، فلا أصل لها<sup>٥٢٥</sup>، وقد ذكر أصحابنا ما هو أظهر من رواياتهم<sup>٥٢٦</sup> في مدح أبي بكر عن أمير المؤمنين وعن أولاده رضي الله عنهم<sup>٥٢٧</sup>، وقد ذكرنا نبذاً من ذلك<sup>٥٢٨</sup> في المعتمد.

### فصل

واحتج من قال بأن<sup>٥٢٩</sup> علياً عليه السلام كان هو الإمام بعد رسول الله صلى الله عليه وآله بأشياء منها قوله تعالى ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ الآية، قالوا: والمراد بقوله ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ أمير المؤمنين وحده، لأن الأخبار وردت بأنها نزلت فيه، وأيضاً فقوله ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (المائدة ٥٥) يقتضي أن يؤتوها<sup>٥٣٠</sup> في حال الركوع، ولم يؤدّ الزكاة في حال الركوع إلا علي عليه السلام. قالوا: فجعله ولياً للمؤمنين، فلا يخلو إما أن يعني به الولاية التي هي المحبة والنصرة أو الولاية بمعنى الاستحقاق للتصرف<sup>٥٣١</sup> كما يقال: الأخ ولي أخته، أي يملك التصرف فيها بالتزويج. ولا يجوز أن يكون المراد به<sup>٥٣٢</sup> الأول، لأنه ليس بخاص لأمر<sup>٥٣٣</sup> المؤمنين لأن المؤمنين بعضهم أولياء بعض، فكان الثاني هو المراد، أي يستحقّ التصرف فيهم، وهو الإمامة<sup>٥٣٤</sup>.

والجواب أن الآية نزلت في جماعة المؤمنين، فظاهرها دالّ عليه، لأن قوله ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلى آخر الآية ألفاظ جموع. والمفسرون متى قالوا: نزلت في فلان، فلا يعنون بذلك أنها ما<sup>٥٣٥</sup> نزلت في غيره، وإنما يذكرون ذلك الواحد لظهور كونه

٥٢٣	يطعنون: يطعنون، ا.
٥٢٤	عن جعفر بن محمد الصادق عليهم: من محمد بن جعفر الصادق عليهما، ا. ب.
٥٢٥	فلا أصل لها: -، ج.
٥٢٦	رواياتهم: رواياتهم، ج.
٥٢٧	رضي الله عنهم: عليهم السلام، ا. ب.
٥٢٨	نبذاً من ذلك: ما يبدأ به، ج.
٥٢٩	بأن: ان، ا. ب.
٥٣٠	عليه: + وآله، ب.
٥٣١	يؤتوها: يؤتوا، ا. ب.
٥٣٢	للتصرف: التصرف، ا. ب.
٥٣٣	به: هو، ا. ب.
٥٣٤	لأمر: للأمر، ج.
٥٣٥	وهو الإمامة: -، ا. ب.
٥٣٦	ما: -، ب.

مرادًا بالآية، لا أن غيره ليس بمراد. وذكر<sup>٥٣٧</sup> الواقدي أنها نزلت في عبادة بن الصامت وعبد الله بن أبي حنن أسر رسول الله صلى الله عليه<sup>٥٣٨</sup> يهود بني قينقاع، فجاء عبد الله بن أبي إلى<sup>٥٣٩</sup> عبادة، فسأله الدخول معه على النبي<sup>٥٤٠</sup> في شأنهم، وكان بينهم وبين الخزرج حلف في الجاهلية، فقال عبادة: إن الإسلام أبطل الحلف، لو أمرني عليه السلام بقتلهم لقتلتهم، فدخل عليه عبد الله فألح عليه، فقال: أطلق لي موالي<sup>٥٤١</sup>، إني أخشى الدوائر، فأنزل الله تعالى<sup>٥٤٢</sup> ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ﴾ إلى قوله<sup>٥٤٣</sup> ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ يعني عبد الله<sup>٥٤٤</sup> ﴿يَسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ (ه المائدة ٥١-٥٢) ثم قال<sup>٥٤٥</sup> ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ أي لا تولوا اليهود كما فعله ابن أبي، بل والوا<sup>٥٤٦</sup> الله ورسوله والمؤمنين، أي أحبوا الله وانصروا<sup>٥٤٧</sup> دينه ورسوله وانصروا المؤمنين. ثم وصفهم بقوله<sup>٥٤٨</sup> ﴿الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ وقيل: نزلت الآية والناس بين رাকع وساجد، فوصفهم بأهم ركوع الآن، وقولهم أن الآية<sup>٥٤٩</sup> تقتضي أداء الزكاة في حال الركوع لا يصح، لأن الآية خرجت مخرج المدح، والذي قالوه ليس بمدح، لأن فيه ترك المسنون من الصلاة، وقولهم أن عليًا أدى الزكاة في حال الركوع لا يصح لأنه عليه السلام لم يحب عليه الزكاة، وهل يحب على جواد؟ وليس يجوز حملها على الولاية بمعنى الإمامة على ما قالوه، لأن ذلك يقتضي أنه كان إمامًا في حال حياة النبي عليه<sup>٥٥٠</sup> السلام.

ومنها قوله عليه السلام: من كنت مولاه فعلي مولاه. قالوا: ولفظة مولى مشتركة بين المعتق والمعتق وابن العم والناصر والأولى، قالوا: لم يبين عليه السلام ما عني، فوجب حمله على الكل إلا مع علم أنه لم يعنه، نحو المعتق والمعتق وابن العم، وإذا صح أنه أولى بهم كان إمامهم. ومن وجه آخر وهو ما روي أنه<sup>٥٥١</sup> عليه السلام قدّم عليه

٥٣٧ لا أن غيره ليس بمراد وذكر: لا عن غيره ليس بمراد ذكر، (أ) لأن غيره ليس بمراد وذكر، ج.  
٥٣٨ رسول ... عليه: النبي عليه السلام، أ. ب.  
٥٣٩ أي إلى: أي، ب؛ أي إلى، ج.  
٥٤٠ الدخول معه على النبي: معه الدخول على النبي عليه السلام، أ. ب.  
٥٤١ موالي: للموالي، ب.  
٥٤٢ تعالى: -، ج.  
٥٤٣ والوا: قالوا، ج.  
٥٤٤ وانصروا: وانصروا، ج.  
٥٤٥ الآية: + نزلت، ب.  
٥٤٦ عيه: عليهما، ج.  
٥٤٧ أنه: عنه، أ.



قوله: "ألسنتُ أولى بكم من أنفسكم؟ قالوا: بلى، قال: فمن كنت مولاه فعني مولاه. ولفظة مولى، وإن كانت" مشتركة بين معانٍ مختلفة فإنه يجب حملها على ما يدلُّ عليه المقدِّمة. ألا ترى أن من قال لغيره: أتعرف عبدي؟ "زيدًا؟ أشهدك أن" عبدي حرٌّ، فإن العتق ينصرف إلى زيد من بين" عبيده؟ فكذلك يجب أن يكون المراد بقوله: من كنت مولاه فعلي مولاه، أي من كنت أولى به فعلي أولى به، وهذا هو معنى الإمامة.

والجواب: أما الأوَّل فقد ذكر أصحابنا أن أهل اللغة نصَّوا على أن مولى لا يكون بمعنى أولى وأن مفعول لا يجيء بمعنى أفعول، وبيَّنوا أيضًا أنهم وضعوا قولهم مولى لابن" العمَّ وحده وللناصر وحده، فمضى حمل" عليهما معًا كان مخالفة لمواضعة أهل اللغة. ولو حمل مولى بمعنى أولى لم" يدلَّ على الإمامة، لأنه تعالى قال ﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (٨ الأنفال ٧٥) ولم يُردَّ أنهم أئمة، وكذلك قال تعالى ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ لِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ﴾ (٣ آل عمران ٦٨) ولم يعن أنهم أئمة لإبراهيم. وعلى أنهم لم يبيَّنوا" أن المولى بمعنى الناصر ليس بمراد بالحديث فثبتت" أنه أراد الأولى. وأما الوجه الثاني فلا يدلُّ أيضًا على أنه أراد به" عليه السلام أولى بهم، لأنه يجوز أن يبيِّن بهذه المقدِّمة فرض طاعته عليهم، ثم يقول: فوالوا" عليًّا، فإن من يواليه يلزمه أن يوالي عليًّا. ثم ليسوا" بأن يحملوا قوله: فعلي مولاه، على الأولى لمكان المقدِّمة بأولى من أن نحمله نحن على ولاية النصرة" لما عقبه به من قوله: اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من ينصره" واحذل من نحذله، لأن من أتى بكلام مشترك بين أشياء، ثم عقبه بما يدلُّ على الحثِّ على بعض

٥٤٨	قدم عليه ... قوله: لما قال، ب.
٥٤٩	كانت: كنت، ب.
٥٥٠	عبدى: عند، ج.
٥٥١	أشهدك أن: أشهدك أن، ا؛ أشهدك أن، ب.
٥٥٢	بين: دون، ج.
٥٥٣	لابن: لأن، ج.
٥٥٤	حمل: حملت، ا، ج.
٥٥٥	لم: ولم، ج.
٥٥٦	يبيَّنوا: يبيَّنوا، ا.
٥٥٧	فثبتت: فثبتت، ا، ب، ج.
٥٥٨	أيضًا على أنه أراد به: على أنه أراد به، ا، ب؛ أيضًا على أنه أراد به، ج.
٥٥٩	توالوا، ب؛ توالوا، ج.
٥٦٠	يواليه يلزمه أن يوالي عليًّا ثم ليسوا: يواليه يلزمه أن يوالي عليًّا ثم ليس، ب.
٥٦١	نحن على ولاية النصرة: نحن على دلالة النصرة، ب؛ عنى ولاية النصرة، ج.
٥٦٢	ينصره: نصر، ا.

تلك الأشياء، فإنه يدلّ على أنه أراد به ما حثّ عليه، كمن قال لغيره: صلّ عند الشفق، ثم قال: رحمّم الله من صلّى عند الشفق الأحمر، فإنه يدلّ على أنه أراد بالأول الأحمر. ولأن ما قالوه، لو دلّ على الإمامة لدلّ على أنه إمام في حال حياته عليه السلام، لأن قوله: فعلي مولاه، خير عن الحال.

ومنها قوله عليه السلام: أنت مّني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدي<sup>٥٦٣</sup>، فأثبت له عليه السلام<sup>٥٦٤</sup> جميع منازل هارون من موسى، ومن منازل هارون من موسى، ومن منزله أنه لو عاش بعده لكان إماماً، فيجب في علي مثله. وأيضاً، فإنه استخلف هارون حين ذهب إلى المناجاة، ولم يعزله حين رجع لأن ذلك ينفر عنه، فبقي خليفة<sup>٥٦٥</sup> له، فصحّ أنه لو عاش بعد موسى لكان خليفة له<sup>٥٦٦</sup>، فيجب أن تكون لعلي هذه المنزلة أيضاً. والجواب أن قولهم: إنه أثبت<sup>٥٦٧</sup> لعلي جميع منازل هارون من موسى، غير مسلم، لأنه ليس في قوله: أنت مّني بمنزلة هارون من موسى، لفظ عموم يشمل المنازل كلها. يبيّن هذا أن قوله: أنت مّني بمنزلة هارون من موسى<sup>٥٦٨</sup>، لفظ مفرد متناول بمنزلة واحدة. وروي أنه عليه السلام لما استخلف عليّاً حين خرج إلى تبوك طعن فيه المنافقون وقالوا: إنه كره صحبته، فبلغ ذلك عليّاً عليه السلام، فتبع النبيّ عليه السلام فشكا<sup>٥٦٩</sup> ذلك إليه، فقال له عليه السلام: أنت مّني بمنزلة هارون من موسى، يريد به عليه السلام دفع كلام المنافقين عنه، أي: إن<sup>٥٧٠</sup> موسى استخلف هارون حين ذهب إلى المناجاة، أفكان<sup>٥٧١</sup> كارهاً لصحبته؟ بل استخلفه على قومه<sup>٥٧٢</sup> لشدة اعتماده عليه، فكذلك حالك يا علي مّني.

٥٦٣	حث: وجب، ج.
٥٦٤	رحم: رحمه، ج.
٥٦٥	حياته: حيوة، ب.
٥٦٦	بعدي: -، ب.
٥٦٧	عليه السلام: -، ا، ب.
٥٦٨	خليفة: خليفته، ج.
٥٦٩	له: -، ب، ج.
٥٧٠	أثبت: ثبت، ج.
٥٧١	من موسى: -، ب.
٥٧٢	عليه السلام فشكا: صلى الله عليه وسلم فشكا، ا؛ صلى الله عليه وآله وسلم وشكا، ب.
٥٧٣	إن: -، ج.
٥٧٤	أفكان: لو كان، ج.
٥٧٥	استخلفه على قومه: تخلفه على قومه، ا، ب؛ استخلفه عنى قوله، ج.

وأما قولهم أن من منازل هارون أنه<sup>٥٧٦</sup> لم يكن رعية لأمة موسى، فيقال لهم: إن<sup>٥٧٧</sup> كان كذلك في حياة موسى، فقولوا: إن أمير المؤمنين كذلك. وهذا لازم لهم أيضاً من وجه آخر، وهو أن الحديث لو دلّ على إمامته عليه السلام لدلّ على ذلك في<sup>٥٧٨</sup> حياة النبي عليه السلام، لأن هارون كان يتولّى التصرف في الأمة كموسى عليهما<sup>٥٧٩</sup> السلام. ألا ترى إلى قوله تعالى ﴿فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ﴾ (٢٠ طه ٤٧)؟ وتخليص المظلوم من يد الظالم من تكاليف الأئمة. وقولهم أن من منازل هارون أنه لو عاش بعد موسى لكان إماماً، غير مسلم، لأنه يجوز أن يوحى إليه<sup>٥٨٠</sup> بعده، فيبلغ الشرع، وغيره يتصرف في الأمة تصرف الأئمة، لأنه قد تظاهر الخبر عن الأمم السالفة أن أنبياءهم<sup>٥٨١</sup> كانوا يشرعون الأحكام، وكان ملوكهم ينفذونها.

وقولهم أنه استخلفه موسى وبقي خليفة له بعد رجوعه، فيقال لهم: إن الإمام<sup>٥٨٢</sup> متى استخلف من ينظر في أمور رعيته في حال غيبته فإن ذلك ينتهي برجوعه إلى قومه، ويعرف ذلك كل أحد ولا يحتاج إلى عزل لبيّن إلهاء<sup>٥٨٣</sup> تصرفه برجوعه، ومتى غاب غيبة ثانية يحتاج في استخلافه إلى تجديد عهد إليه لجواز<sup>٥٨٤</sup> أن يستخلف غيره في الغيبة الثانية<sup>٥٨٥</sup>.

### الكلام في إمامة عمر رضي الله عنه<sup>٥٨٦</sup>

أما صلاحيته للإمامة فظاهرة<sup>٥٨٧</sup>، لأن علمه واجتهاده في الشرعيات وشجاعته وقوة قلبه وسياسته وعدله وزهده واكتفائه باليسير وحسن سيرته<sup>٥٨٨</sup> لا تخفى. يبين هذا أنه

- |     |  |
|-----|--|
| ٥٧٦ | أنه: - ب.  |
| ٥٧٧ | إن: انه، ا: انه لو، ب.   |
| ٥٧٨ | على ذلك في: على ذلك في حال، ب: ذلك في، ج.  |
| ٥٧٩ | كموسى عليهما: لموسى عليهما، ا: لموسى عليه، ب: كموسى عليه، ج.                                 |
| ٥٨٠ | إليه: الله، ا.   |
| ٥٨١ | أنبياءهم: أنبيائهم، ا.   |
| ٥٨٢ | الإمام: الامامة، ب.  |
| ٥٨٣ | إلهاء: انتهاء، ا.  |
| ٥٨٤ | عهد إليه لجواز: عهده إليه لجواز، ا: عهد إليه لجواز، ج.                                       |
| ٥٨٥ | الثانية: -، ج.   |
| ٥٨٦ | رضي الله عنه: -، ا، ب.   |
| ٥٨٧ | أما صلاحيته للإمامة فظاهرة: أما صلاحيته للإمامة فظاهرة، ا: فأما خلافته للإمامة فظاهرة، ج.    |
| ٥٨٨ | واكتفائه باليسير وحسن سيرته: واكتفائه باليسير وحسن سيرته، ا: واكتفائه باليسير وحسن سيرته، ب. |

ما حدثت حادثة في زمانه إلا وله فيها قول كغيره. ووقوفه عند النبي عليه السلام في كثير من مواقف الحرب يدل على شجاعته، وعدله وسيرته يضرب بهما<sup>٥٨٩</sup> المثل.

وقد ذكر أبو بكر جميع خصال أهلية الإمامة فيه ولم ينكر ذلك عليه أحد، روى سيف بن عمر بإسناده عن عاصم بن عدي، قال: جمع الناس أبو بكر وهو مريض، فحمد الله وأثنى عليه وقال: أيها الناس احذروا الدنيا، فإنها غرارة غدارة، إلى أن قال: وإن<sup>٥٩٠</sup> هذا الأمر الذي هو أملك بنا لا يصلح<sup>٥٩١</sup> أخيره إلا بما يصلح<sup>٥٩٢</sup> به أوله، ولا يحتمله إلا أفضلكم مقدرة<sup>٥٩٣</sup>، وأملككم لنفسه، وأشدكم في حال الشدة، وأسلمكم في حال اللين<sup>٥٩٤</sup>، وأعلمكم برأي ذوي الرأي، لا يتشاغل بما لا يعنيه، ولا يحور لما ينزل به، ولا يستحي من التعلم، ولا يتخير<sup>٥٩٥</sup> عند البديهة، قوي على الأمور، لا يختار لشيء منها حذو بعدوان، ولا يقصر<sup>٥٩٦</sup> برصد لما هو آت عتاده من الحذر، ألا وهو عمر بن الخطاب. وهذا الحديث يدل على أهليته للإمامة.

والذي يدل على إمامته أنه نص عليه إمام ثابت الإمامة وأجمعت الصحابة رضي الله عنهم<sup>٥٩٧</sup> على أن ذلك طريق ثبوت الإمامة. يدل عليه أن الصحابة<sup>٥٩٨</sup> رضوا بإمامة عمر لذلك وسألوا أبا بكر أن ينص على إمام بعده، وسألوا كذلك عمر، ولما نص على الستة لم يتجاوزوهم، بل قصروا<sup>٥٩٩</sup> الإمامة عليهم، وسألوا علياً عليه السلام أن ينص على إمام بعده، فصيح أن ذلك طريق ثبوت الإمامة.

وإنما قلنا: إنه نص عليه، فإنه شاور الصحابة في أمره، منهم علي<sup>٦٠٠</sup> وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعيد بن زيد وأبو الأعور السلمي<sup>٦٠١</sup> ورجال من الأنصار، وكلهم رضوا به. وروي أن علياً عليه السلام قال: لا نرضى إلا أن يكون عمر. وقال

- ٥٨٩ هما: أ ب؛ هـ في، ج.  
 ٥٩٠ وإن: إن، أ ب.  
 ٥٩١ وهو أملك بنا لا يصلح: هو أملك بنا (+ حاشية: أي أهم بنا) لا يصلح به، ب؛ أملك بناي اهلم لا يصلح، ج.  
 ٥٩٢ صلح: يصلح، ج.  
 ٥٩٣ مقدرة: مقدرة، ج.  
 ٥٩٤ اللين: اللين، ج.  
 ٥٩٥ يستحي من التعلم ولا يتخير: يستحي من التعلم ولا يفخر، ج.  
 ٥٩٦ يقصر: يقصر، أ ب.  
 ٥٩٧ وأجمعت الصحابة رضي الله عنهم: واجمعت الصحابة، أ ب؛ واجمعت الصحابة رضي الله عنهم، ج.  
 ٥٩٨ عليه أن الصحابة: + رضوان الله عليهم، أ ب؛ على الصحابة، ج.  
 ٥٩٩ يتجاوزوهم بل قصروا: يتجاوزوهم بل قصر، أ ج؛ يتجاوزوهم بل قصروا، ب.  
 ٦٠٠ علي: + عليه السلام، ج.  
 ٦٠١ السلمي: س، أ ب.

عثمان<sup>٦٠٢</sup> حين سأله أبو بكر عنه: علمي به أن سريره خير من علانيته. وقال عبد الرحمن: هو<sup>٦٠٣</sup> والله أفضل من رأيي. فلما رضوا به دعا عثمان وقال له: اكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما عهد أبو بكر بن أبي قحافة في آخر عهده بالدنيا خارجاً منها وأول عهده بالآخرة داخلاً فيها، حين يؤمن الكافر ويوقن الفاجر ويصدق الكاذب: إني استخلفتُ عمر بن الخطاب، فإن عدل فذلك ظني به ورأيي فيه، وإن بدّل وجار فلكل امرئ<sup>٦٠٤</sup> ما اكتسب، والخير أردتُ ولا أعلم الغيب، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ (٢٦ الشعراء ٢٢٧)، فصَحَّ أنه نصَّ عليه.

### فصل

فأما ما طعنوا به على عمر فأشياء، منها أنه لم يكن عالماً، لأنه لما توفي النبي عليه السلام<sup>٦٠٥</sup> قال: والله ما مات محمد، حتى نبهه<sup>٦٠٦</sup> أبو بكر بقوله تعالى ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ (٣٩ الزمر ٣٠) وبقوله<sup>٦٠٧</sup> ﴿أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ﴾ (٣ آل عمران ١٤٤) فصَحَّ أنه ما كان حافظاً للقرآن ولا متدبراً له. قالوا: وأراد أن يرجم حاملاً، فقال له مُعَاذُ: إن<sup>٦٠٨</sup> كان لك سبيل عليها فلا سبيل لك على حملها. وأراد أن يرجم<sup>٦٠٩</sup> مجنوناً، فقال له علي عليه السلام: إن القلم<sup>٦١٠</sup> مرفوع عن المجانين. وكان يمنع<sup>٦١١</sup> في خطبته عن المغالاة في الصداق، فنبهته امرأة<sup>٦١٢</sup> بقوله تعالى ﴿وَأَتَيْتُمُ إِخْدَاهُنَّ فَنُطْرَأْنَ﴾ (٤ النساء ٢٠) فقال: كل الناس أفقه من عمر حتى المخدرات. وأخبر أن قوماً يشربون<sup>٦١٣</sup> الخمر فتسور عليهم، فقالوا له: إنك<sup>٦١٤</sup> أخطأت في ثلاث: إن الله هناك عن التجسس

٦٠٢	عثمان: عمر، ج.
٦٠٣	هو: -، أ.
٦٠٤	وجار فلكل امرئ: وعان فلكل امرئ، ب؛ وجار فلكل امرئ، ج.
٦٠٥	عليه السلام: صلى الله عليه وآله، ج.
٦٠٦	نبه: ينثر، أ.
٦٠٧	وبقوله: + تعالى، ج.
٦٠٨	إن: وإن، ج.
٦٠٩	يرجم: + حاء، ج.
٦١٠	القلم: المعلم، ج.
٦١١	المجانين وكان يمنع: المجنون وكان يمنع، أ ب؛ المجانين وكان يمنع، ج.
٦١٢	فتنبهته امرأة: فتنبه امرأة، أ؛ فتنبهته امرأة، ج.
٦١٣	يشربون: يسرون، أ.
٦١٤	إنك: -، ج.

وتجسست، وثانيها أنك دخلت بغير إذن، وثالثها أنك لم تسلم، وكل ذلك يدل على قلة علمه.

والجواب أن علمه أظهر من هذه الروايات التي ذكرتموها<sup>١</sup>، فكيف يُترك الأمر الظاهر لأجل أخبار الآحاد، وليس فيها دليل على ما رُمت؟ أما<sup>٢</sup> الأول فليس يجب في العالم أن لا تشبه عليه بعض الأمور بشبهة<sup>٣</sup> فينبه عليها، وبطل بهذا قولهم أنه<sup>٤</sup> ما كان متدبراً للقرآن، لأن الشبهة إنما دخلت عليه في موته عليه السلام لتدبره القرآن، وهو قوله تعالى ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ (التوبة ٣٣). فوقع له أنه يظهره على الأديان كلها في حياته، فلما قال له أبو بكر: إن الله أخبرنا بموته، وإذا ظهر<sup>٥</sup> دينه على الأديان فقد أظهره<sup>٦</sup> عليها، زالت عنه الشبهة. وليس يجب إذا كان غيره أعلم منه في هذا أن يكون<sup>٧</sup> غير عالم، لأن الله تعالى يقول ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾ (١٢ يوسف ٧٦) فوصف من فَوْقَهُ<sup>٨</sup> غيره في العلم بأنه ذو علم. فأما أنه أمر برجم حامل أو مجنون فليس في الرواية أنه علم أنها حامل أو مجنونة<sup>٩</sup> فيلزم ما قلتم، ويجوز أن لا يعلم ذلك، فينبه عليه.

فإن<sup>١٠</sup> قيل: لو لم يكن عالماً بذلك لما قال: لولا مُعَاذٌ ولولا علي لهلك عمر، قيل له: يجوز أن يريد بذلك: هلك<sup>١١</sup> من الغم إذا ظهر له ذلك بعد الرجم، لأنه يقال لمن<sup>١٢</sup> اغتم غمًا شديدًا: هلك غمًا، ويجوز أن يريد أنه قصر في الفحص عن حالهما، وكان يلزمه<sup>١٣</sup> ذلك، فقال ما قاله لشدة خوفه من الله تعالى، لا أنه<sup>١٤</sup> لو ظهر له ما كان عالماً بوجوب تأخير الرجم للحامل وأنه لا عقوبة على المجنونة. وأما منعه من المغالاة في الصداق فكان يدعو بذلك إلى اتباع النبي عليه السلام فيه، فإنه<sup>١٥</sup> ما غالى

- |     |   |
|-----|---|
| ٦١٥ | ذكرتموها: ذكرتموها، ب.                                      |
| ٦١٦ | دليل على ما رمت: أما: بدليل على ما رمت، فاما، ج.            |
| ٦١٧ | تشبه عليه بعض الأمور بشبهة: يشبهه عليه بعض الأمور لشبهة، أ. |
| ٦١٨ | أنه: إن، أ ب ج.   |
| ٦١٩ | موته وإذا ظهر: بموته وإذا أظهر، ب. مجردة وإذا ظهر، ج.       |
| ٦٢٠ | أظهره: + الله، ب.   |
| ٦٢١ | يكون: + هو، ب.  |
| ٦٢٢ | فوصف من فَوْقَهُ: من مجنون، ج.                              |
| ٦٢٣ | أو مجنونة: ومجنونة، أ.                                      |
| ٦٢٤ | فإن: بأن، ج.  |
| ٦٢٥ | بذلك لهلك: بذلك أنه لهلك، ب؛ بذلك، ج.                       |
| ٦٢٦ | لمن: لم، ج.   |
| ٦٢٧ | يلزمه: يلزم، ب.   |
| ٦٢٨ | لا أنه: لانه، ج.  |
| ٦٢٩ | عليه السلام فيه فإنه: صلى الله عليه وعلى آله فيه فإنه، ج.   |

في صداق فاطمة رضي الله عنها<sup>٦٣٠</sup> وكان دعاؤه إلى ذلك حقاً، فلما تلت المرأة الآية تنبه على أن أمر الصداق مبني على التراضي، فأظهر من التواضع ما أظهر وأنصف عن نفسه، وغضّ منها على ما هو عادة الصالحين. وأما تسوّره على من ظنّ أنهم يشربون الخمر فلإمام أن يتشدّد في النهي عن المنكر ويعمل بحسب<sup>٦٣١</sup> اجتهاده، والاجتهاد في ذلك يختلف باختلاف من ينهى عن المنكر، فربّ عازم غير مبال بمجاهر بالفسق<sup>٦٣٢</sup> ينبغي أن يُتدأ في نهيه بالأشدّ، ولو ابتدئ بالسهل لاستهزأ بالناهي، لكنه أفهم حين لم يجدهم مشغولين بالشرب، وكان له أن يقول: لي أن أفعل ذلك بحسب ظنّي لشربكم وظنّي بأحوالكم، والامتناع من التجسّس هو قبل أن يُخبر ويغلب على ظنّه وقوع المنكر، ولما دخل عليهم على هذا الظنّ لم يكن له أن يسلم عليهم. ومنها أنه كان يكثر عطايا أزواج النبيّ عليه السلام حتى كان يعطي عائشة وحفصة كلّ سنة عشرة آلاف درهم ومنع أهل البيت خمسهم الذي كان يصل إليهم لقرهم منه عليه السلام، وأنه كان عليه ثمانون ألف درهم من بيت المال قرضاً، والجواب أنه كان يعطي أزواج النبيّ صلى الله عليه وسلم<sup>٦٣٣</sup> ما كان يعطيهم<sup>٦٣٤</sup> من كان قبله وبعده، فإن أمير المؤمنين كان يعطيهم مثل ذلك. وأما منعه الخمس من أهل البيت فالأمر فيه كان موكلاً<sup>٦٣٥</sup> إلى الاجتهاد، فمن قال: كان يُصرف إليهم لقرهم قال: إذا زال فقرهم فقد زال الاستحقاق، فصار عمر إلى هذا الوجه من الاجتهاد، ومن يطعن فيه بهذا فإنه يطعن في الاجتهاد قبل طعنه فيه. وأما استقراضه من بيت المال فقد ذكر الفقهاء أن الأولى في مال<sup>٦٣٦</sup> بيت المال أن يكون قرضاً على مليء لأنه أقرب إلى الحفظ، فإذا كان للإمام أن يُقرضه<sup>٦٣٧</sup> غيره لأجل الحفظ جاز<sup>٦٣٨</sup> له أن يستقرضه لنفسه لأن أمانته<sup>٦٣٩</sup> على نفسه أقوى من أمانته<sup>٦٤٠</sup> على غيره.

- |     |   |
|-----|---|
| ٦٣٠ | رضي الله عنها: عليها السلام، ا. ب.  |
| ٦٣١ | عن: من، ا.  |
| ٦٣٢ | بحسب: -، ا. ب.  |
| ٦٣٣ | بالفسق: في الفسق، ج.  |
| ٦٣٤ | صلى الله عليه وسلم: عليه السلام، ب؛ -، ا.   |
| ٦٣٥ | يعطيهم: يعطيهم، ج.  |
| ٦٣٦ | موكلاً: موكلاً، ا.  |
| ٦٣٧ | الفقهاء أن الأولى في مال: الفقهاء أن الأولى في، ا ب؛ الفقهاء أن الأولى في لا اجتهاد مال، ج. |
| ٦٣٨ | بقرضه: + من، ب.   |
| ٦٣٩ | جاز: كاد، ا. ب.   |
| ٦٤٠ | أمانته: أمانته، ج.  |
| ٦٤١ | أقوى من أمانته: أكبر من أمانته، ج.  |

ومنها أنه لم يحدّ المغيرة بن شعبه حين شهدوا عليه بالزنا لأنه خافه وحدّ الذين شهدوا عليه ومنع الرابع من الشهادة، فتجنّب أن يفضح واحداً، ففضح ثلاثة وهم الذين حدّهم. والجواب أنه ما تمّت "شهادة الشهود على زناه فلم يحدّ، وذلك هو الواجب، وحدّ الشهود لما لم يشهد الرابع لأنهم صاروا قذفة". وقولهم أنه منع الرابع من الشهادة لأنه قال له: إني أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً، قيل لهم: إن هذا ليس بمنع للشهادة، وإنما هو حث على الستر فإن شهود الزنا مندوبون "إلى الستر. فإن قالوا: فلم احتال في درء الحدّ عن "المغيرة ولم يحتل في درء الحدّ عن "الشهود؟ قيل لهم: إن الحيلة كانت ممكنة في حق "المغيرة لأن الشهادة لم تتمّ بعد ولم تكن ممكنة في حق "الشهود لأنه لما امتنع الرابع صاروا قذفة، فلزمه "حدّهم. وقولهم: تجنّب عن فضيحة رجل واحد ففضح ثلاثة، لا يصحّ، لأن الشاهد إذا حُدّ لامتناع الآخر لم يكن ذلك فضيحة له لأنه "يجوز أن يكون صادقاً عند الله تعالى"، ويجب حدّه على الإمام زجراً عن القذف "وحثاً على الستر، فإذا لم يقطع على كونه كاذباً لم يفتضح، وليس كذلك إذا حُدّ لأجل الزنا لأنه "فضيحة له. وقولهم: إنه خاف المغيرة، فبعد، لأنه كيف يخافه والمهاجرون والأنصار ناصروه؟ وعزل خالداً وهو سيف الله في أرضه "ولم يخفه، فكيف يخاف المغيرة؟

ومنها قالوا: كان يتلوّن في الأحكام حتّى "قالوا: إنه قضى في الحدّ بسبعين قضية أو مائة قضية، وكان يقول بالرأي "والجلس. والجواب أن القضاء في الحدّ بسبعين "

واحدًا: واحد، ج.	٦٤٢
تحت: تحت، ج.	٦٤٣
لما لم يشهد الرابع لأنهم صاروا قذفة: فلما لم يشهد الرابع صار قذفاً، ب.	٦٤٤
مندوبون: مندوبون، ب.	٦٤٥
عن: على، ج.	٦٤٦
عن: على، ج.	٦٤٧
حق: + (حاشية) درء الحدّ عن، ب.	٦٤٨
حق: + (حاشية) درء حد، ا ب.	٦٤٩
فلزمه: فلزمهم، ب.	٦٥٠
لأنه: + لا، ج.	٦٥١
تعالى: -، ج.	٦٥٢
القذف: -، ج.	٦٥٣
لأنه: لا، ج.	٦٥٤
في أرضه: -، ا ب.	٦٥٥
حق: يحق، ج.	٦٥٦
وكان يقول بالرأي: فيه كان يقول بالرأي ما اظن، ج.	٦٥٧
بسعين: بسعين، ج.	٦٥٨



قضية في صورة واحدة غير ممكن إلا أن يقال: إنه قضى في سبعين صورة من المسائل فيها جدّ مع ورثة<sup>٦٥٩</sup> مختلفين، فبدل ذلك على سعة<sup>٦٦٠</sup> علمه في الفرائض. والإمامية لا<sup>٦٦١</sup> تقول بالرأي، والاجتهاد يسمونه<sup>٦٦٢</sup> ظناً وحسناً، وذلك ليس يطعن فيمن يقول بالاجتهاد.

ومنها أنه قال في خطبته: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وأنا أنفي عنهما وأعاقب عليهما، وفي هذا إنزال نفسه منسولة<sup>٦٦٣</sup> من يشرع الشرائع، ويوهم بكلامه هذا أن<sup>٦٦٤</sup> أتباعه أولى من أتباع الرسول. والجواب أن أتباعه للرسول عليه السلام أظهر من هذه الرواية، ولم ينقم عليه في سيرته أحد من الصحابة، وإنما يحمل الخصوم مثل هذا الكلام على وجه شنيع<sup>٦٦٥</sup> ليشنعوا به عليه، وهو صحيح في نفسه، لأنه أراد التشدد في<sup>٦٦٦</sup> المنع من المتعتين لأنهما كانتا مباحتين على عهد<sup>٦٦٧</sup> رسول الله صلى الله عليه وسلم، ثم نسختا، ولهذا<sup>٦٦٨</sup> ردّ أمير المؤمنين القول بتمتع<sup>٦٦٩</sup> النكاح على ابن عباس، فصيح أن غيره كان يمنع منها<sup>٦٧٠</sup>. وعنى بالتمتع الثانية ما كانوا يفعلونه من فسخ الحج ولم يعن به التمتع<sup>٦٧١</sup> المشروع، وهو تقدم العمرة على الحج ثم وصل الحج بها.

ومنها أنه خالف من كان قبله في الشورى وسوى فيه بين الفاضل والمفضول، ثم طعن في كل واحد ممن<sup>٦٧٢</sup> اختاره، وجعلها أولاً<sup>٦٧٣</sup> في ستة، ثم ناقض، فجعلها في أربعة،

- 
- |  |     |
|--|-----|
| ورثة: ورثته، ب.  | ٦٥٩ |
| ذلك على سعة: على، ج.   | ٦٦٠ |
| لا: -، ج.  | ٦٦١ |
| يسمونه: ويسمونه، ب.  | ٦٦٢ |
| عليه: + وآله، ب.   | ٦٦٣ |
| نفسه منسولة: إنزاله، ج.  | ٦٦٤ |
| بكلامه هذا أن: بكلامه هذا أن، ب؛ بكلامه هذا أن، ج.   | ٦٦٥ |
| شنيع: تشنيع، ب.  | ٦٦٦ |
| التشدد في: التشديد من، ب.  | ٦٦٧ |
| المتعتين لأنهما كانتا مباحتين على عهد: المتعتين لأنهما كانتا مباحين على عصر، ب؛ المعين لأنهما كانتا مباحين على عهد، ج. | ٦٦٨ |
| صلى الله عليه: عليه السلام، أ، ب.  | ٦٦٩ |
| ثم نسختا ولهذا: ثم نسختا ولهذا، أ؛ لم نسختا ولهذا ولهذا، ج.  | ٦٧٠ |
| القول بتمتع: تمتع، ب؛ القول بتمتع: ج.  | ٦٧١ |
| منها: منهما، ج.  | ٦٧٢ |
| التمتع: التمتع، ب.   | ٦٧٣ |
| من: من، ج.   | ٦٧٤ |
| وجعلها أولاً: وجعلها أولاً، أ، ب؛ وجعلها أولاً، ج.   | ٦٧٥ |

أربعة، ثم في ثلاثة، ثم جعل الاختيار إلى عبد الرحمن بن عوف<sup>٦٧٦</sup> بعد أن وصفه بالضعف والقصور، ثم قال: إن اجتمع علي وعثمان على قول فالقول ما قالاه، لعلمه أنهما لا يجتمعان على أمر<sup>٦٧٧</sup>، ثم قال: وإن صاروا ثلاثة فالقول للذين فيهم عبد الرحمن<sup>٦٧٨</sup>، لعلمه بأنه لا يعدل عن ابن عمه وأخيه عثمان<sup>٦٧٩</sup>، ثم أمر بضرب أعناقهم إن تأخروا عن البيعة ثلاثة أيام، وأمر بقتل من خالف الأربعة منهم، أو الذين فيهم عبد الرحمن. وكيف استجاز قتل علي وعثمان وهما أفضل<sup>٦٨٠</sup> المسلمين؟

والجواب<sup>٦٨١</sup>: إنكم خالفتُم السنّة، معاصر الإمامية، بمثل هذه المطاعن في أفاضل أصحاب النبي<sup>٦٨٢</sup> عليه السلام، لأنّا أمرنا بإحسان الظنّ بالمسلمين وحمل أفعالهم المحتملة<sup>٦٨٣</sup> لوجوه قبح على الوجوه الحسنة ونفي وجوه القبح عنها، وأنتم تتكلفون [نفي] الأفعال الحسنة باختراع وجوه القبح لها، ولو لم يدلّ على فساد ما أوردتم إلا أن أمير المؤمنين قال<sup>٦٨٤</sup> يحسن ما اختاره من الشورى ودخل فيها<sup>٦٨٥</sup> وغيره من جلة الصحابة لكفى<sup>٦٨٦</sup>، ولو لم يره حسناً لأخرج نفسه منها، ولم يكن عليه في ذلك بأس ولا تقيّة. ألا ترى أن عبد الرحمن أخرج نفسه منها ولم يلحقه ضرر، فكيف أمير المؤمنين عليه السلام؟ وقولهم أنه خالف في ذلك من كان قبله، لا يصحّ، لأنهم ما تركوا ذلك لأن تركه شرع ولا حرموه فبعدّ مخالفًا لهم. وقولهم أنه سوى فيه بين الفاضل والمفضول ساقط، لأنّا<sup>٦٨٧</sup> بيّنا أن كون من يُختار لها أكثر ثواباً لا اعتبار به إذا<sup>٦٨٨</sup> كان غيره أحسن سياسةً، فيجوز أن يتساوى في ظنّه من عيّنه للشورى في حسن<sup>٦٨٩</sup> السياسة، ويجوز أن يظنّ بأمر المؤمنين ما ابتلي به في إمامته لأنه كان المأمي هذه الأمة، فعُدل به غيره الذي في ظنّه أنه<sup>٦٩٠</sup> لا يتلى بمثله.

- 
- |     |  |
|-----|--|
| ٦٧٦ | بن عوف: -، ا، ب.   |
| ٦٧٧ | يجتمعان على أمر: يجتمعان على أمر، ا؛ يجتمعان، ج.                                     |
| ٦٧٨ | الرحمن: + بن عوف، ج.   |
| ٦٧٩ | عثمان: -، ا.   |
| ٦٨٠ | علي وعثمان وهما أفضل: علي وعثمان وهما أفضل، ب؛ عليه عليه السلام وعثمان وهما أفضل، ج. |
| ٦٨١ | والجواب: الجواب، ج.  |
| ٦٨٢ | النبي: -، ج.   |
| ٦٨٣ | المحملة: المحملة، ا.   |
| ٦٨٤ | قال: -، ج.   |
| ٦٨٥ | فيها: فيه، ا، ب.   |
| ٦٨٦ | لكفى: يكفى، ج.   |
| ٦٨٧ | لأنّا: لأن، ا.   |
| ٦٨٨ | إذا: فإنا، ا، ب؛ إذا، ج.   |
| ٦٨٩ | للمشورى في حسن: للمورى في احسن، ج.   |
| ٦٩٠ | أنه: + الذي، ج.  |

وقولهم " أنه ناقض فجعلها أولاً في ستة، ثم في أربعة، قيل لهم: هذا ليس بمناقضة، لأنه " جعلها في ستة في حالة، وهي إذا اجتمعوا على رأي واحد، وجعلها في أربعة في حالة أخرى، وهي " إذا اختلفوا فخالقهم اثنان، ثم في ثلاثة إذا صاروا فرقتين "، وهذا لا يعد مناقضة. وقولهم: إنه اختارهم ثم طعن فيهم، ساقط لأنه ما ذكر في حقهم طعناً لا يتأهلون عنده للإمامة. ألا ترى أنه قال في أمير المؤمنين عليه السلام: رجل فيه دعاية، وهذا لا يُعدّ طعناً يخرج به عن استحقاق الإمامة، وكذلك قوله " في عثمان أنه كان يحب أقاربه، ويجوز أن يقول ذلك لئلا يلزمه " أن يختار بنفسه أحدهم، لأنه رأى أن تفويض " الاختيار إليهم خير من أن يختار أحدهم بنفسه، لأن اختيار الجماعة أولى من اختيار الواحد، ويجوز أن يكون إنما فوّض " الاختيار إلى عبد الرحمن لأنه ظنّ فيه قلة الرغبة في الإمامة، ومثله يختار النصيح للمسلمين " ولا يحيل إلى أحد.

وقولهم أنه إنما جعل الاختيار إليه ليختار ابن عمّه، دعوى للعيب، ولو أراد ذلك لعينه بنفسه لأنه لم يكن منه مانع. وكذلك قولهم في علي " وعثمان أنه علم أنهما لا يجتمعان على أمر، دعوى عيب منهم، لأن الأقرب من حالهما الاجتماع على ما فيه صلاح المسلمين. وقولهم أنه أمر بقتلهم، لو ثبت "، فإنه محمول على حالة يستحقون عندها " القتل، نحو أن يتركوا نصيح المسلمين ويطلب " كل واحد منهم أو كل فرقة منهم " التغلب على الأمر، فأمر أن يقاتلوا ويمنعوا " من ذلك وإن أدى إلى قتلهم، وهذا هو الذي يقتضيه الدين. ألا ترى أن أمير المؤمنين عليه السلام قاتل من طلب التغلب على الإمامة؟

٦٩١	وقولهم: قوله، ١
٦٩٢	لأنه: لأنهم، ١
٦٩٣	وهي: وهو، ١ ب.
٦٩٤	فرقتين: فرقتين، ١ ب.
٦٩٥	قوله: قورهم، ج.
٦٩٦	يلزمه: يلزمه، ١
٦٩٧	تفويض: يفوض، ١ ج.
٦٩٨	إنما فوض: ما فوض، ١؛ إنما فرض، ج.
٦٩٩	النصح للمسلمين: لنصح المسلمين، ١ ب.
٧٠٠	علي: + عليه السلام، ١ ب.
٧٠١	ثبت: ثبت، ١
٧٠٢	عندها: ها، ١ ب.
٧٠٣	ويطلب: لطلب، ج.
٧٠٤	منهم أو كل فرقة منهم: أو كل فرقة، ١؛ أو كل فرقة منهم، ب.
٧٠٥	ويمنعوا: او يمنعون، ج.

ومنها أنه خالف السنة حيث<sup>٧٠٦</sup> أقام التراويح في الجماعة، لأنها مشروعة في المكتوبات دون النوافل، وخالفها أيضاً في وضع<sup>٧٠٧</sup> الخراج على سواد العراق، وخالفها في تعيين الجزية، لأن السنة فيها أن يؤخذ من كلِّ حالم وحاملة<sup>٧٠٨</sup> دينار، فأخذ اثني عشر<sup>٧٠٩</sup> وأربعة وعشرين وثمانية وأربعين. والجواب أن النبي عليه السلام أقام التراويح في الجماعة وذكر العلة في ترك ذلك، وهي أن لا يُظنَّ أنها واجبة، فإذا زال هذا الظنَّ كان إقامتها في الجماعة موافقاً للسنة، وفيه خير كثير، من ذلك حفظ القرآن وإشاعته، وفي ذلك تحصينه، وفي إقامتها كذلك الرغبة<sup>٧١٠</sup> في الجماعة وإظهار شعار الإسلام. وروي عن أمير المؤمنين عليه السلام<sup>٧١١</sup> أنه مرَّ بمسجد في ليلة من شهر رمضان والقناديل تزهو والناس يصلون، فقال: نور الله قبر عمر كما نور مساجدنا، فالذي تقمتموه عليه معدود في مناقبه، فكيف جعلتموه في مثالبه؟ وأما وضع الخراج على الأراضي، فهو موكلول إلى اجتهد الإمام، ولهذا لم يقسم النبي عليه السلام منازل مكة ولا آبار هوازن بين الغائمين، وكان النبي صلى الله عليه وآله يأخذ من الغنيمة<sup>٧١٢</sup> الصفي، فصَحَّ أن ما فيها إلى الغائمين<sup>٧١٣</sup> ليس بإضافة ملك، بل لأنَّ لهم فيها حقاً، فرأى عمر ترك أرض السواد في أيديهم ووضع الخراج عليها ليكون عوناً على الجهاد لمن يأتي بعدهم من المجاهدين، وهم الذين ذكرهم الله تعالى في قوله ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا﴾ (٥٩ الحشر ١٠) بعد أن جعل الفيء للفقراء المهاجرين، ثم للأنصار<sup>٧١٤</sup> ﴿الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ﴾ (٥٩ الحشر ٩) ثم للذين<sup>٧١٥</sup> ﴿جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ وكذلك الجزية موكولة إلى اجتهد الإمام، لأنه خراج الرؤوس كما أن الأول خراج الأراضي، ولهذا وضع عليهم النبي عليه السلام في الأول ما

- 
- ٧٠٦ حيث: حتى، ا ب.  
 ٧٠٧ وضع: موضع، ج.  
 ٧٠٨ حالم وحاملة: حاتم وحاتمة، ج.  
 ٧٠٩ اثني عشر: اثنا عشر، ا: اثني عشر، ب.  
 ٧١٠ الرغبة: الدعية، ج.  
 ٧١١ عليه السلام: -، ا ب.  
 ٧١٢ يأخذ من الغنيمة: يأخذ من القسمة، ا: وآله يأخذ من القسمة، ب.  
 ٧١٣ الغائمين: العالمين، ج.  
 ٧١٤ يقولون ... وإخواننا: -، ب.  
 ٧١٥ للأنصار: الأنصار، ا ج.  
 ٧١٦ الدار: الإيمان، ج.  
 ٧١٧ للذين: الذين، ج.

يجري بحري الضيافة، ثم وضع عليهم من بعد شيئاً مقدّراً، ولو لم يكن ما فعله عمر حقاً لغيره أمير المؤمنين عليه السلام حين<sup>٧١٨</sup> صار الأمر إليه. فهذا<sup>٧١٩</sup> الذي ذكرناه من المطاعن في الشيخين أظهرها، ورؤيت بنقل الثقات. فأما سائر ما يرويه الإمامية مما يختصّون بنقله فهم غير موثوق<sup>٧٢٠</sup> بهم فيها لأجل بغضهم وطعنهم<sup>٧٢١</sup> عليهما، مثل روايتهم أن عمر أضرم<sup>٧٢٢</sup> النار على باب أمير المؤمنين لاجتماع شيعته عنده، ومثل روايتهم أن عمر<sup>٧٢٣</sup> ضرب فاطمة حتى ألفت جنيئاً ميتاً اسمه محسن<sup>٧٢٤</sup>، وذكر أهل التأريخ أن محسن<sup>٧٢٥</sup> هذا ولد في حياة النبي عليه السلام وتوفي، إلى أشباه هذا مما يهتون<sup>٧٢٦</sup> به على أصحاب النبي عليه السلام. وذكر شيخنا أبو الحسين رحمه الله أنه لا يمتنع أن يدسّ بنو أمية مثل هذه الروايات في الطعن على الشيخين ويستندوها<sup>٧٢٧</sup> إلى علي عليه السلام وأولاده عليهم السلام لينفروا عن أمير المؤمنين الناس لشغفهم بالشيخين وظهور سداد سيرتهما، ثم يظفر بها الإمامية فيتمسكون بها بغضاً واتباعاً للهوى. وذكر الشيخ أبو سعد<sup>٧٢٨</sup> إسماعيل بن علي السمان في كتابه الملقب بالموافقة بين أهل البيت والصحابة ما روي عن أمير المؤمنين وأهل البيت في إنكارهم على من طعن على الشيخين، وقد ذكرنا نبذاً من ذلك في المعتمد.

### القول في إمامة عثمان رضي الله عنه<sup>٧٢٩</sup>

أما اجتماعه لشرائط الأهلية فظاهر، ولو لم يدلّ على ذلك إلا أن عمر عيّنه للإمامة<sup>٧٣٠</sup> كما عيّن غيره في الشورى لها ودخل في ذلك أمير المؤمنين عليه السلام

حين: ج.	٧١٨
فهذا: أ، ب.	٧١٩
فهم غير موثوق: فهم غير موثوق: أ فهم غير موثوق: ب فهم غير موثوق: ج.	٧٢٠
وطعنهم: ج.	٧٢١
أضرم: ب.	٧٢٢
عمر: ج.	٧٢٣
ميتاً اسمه محسن: ميتاً اسمه جحيش: ج.	٧٢٤
محسن: أ، ب؛ جحيش: ج.	٧٢٥
يهتون: ج.	٧٢٦
ويستندوها: يستندوا: أ يستندوها: ج.	٧٢٧
سعد: ب ج.	٧٢٨
رضي الله عنه: -، أ، ب.	٧٢٩
ذلك إلا أن عمر عيّنه للإمامة: إلا أن عمر عيّنه في الإمامة: ج.	٧٣٠

ورضي باختياره لها لكفى، وسوابقه في الإسلام كثيرة مشهورة. وذكر علي عليه السلام، فقال: هو<sup>٧٣١</sup> الذي قال فيه رسول الله صلى الله عليه: ألا أستحيي من شية<sup>٧٣٢</sup> رجل تستحيي منها<sup>٧٣٣</sup> الملائكة، صلوات الله عليهم أجمعين<sup>٧٣٤</sup>؟ وروي أن رجلاً من آل حاطب جاء إلى علي عليه السلام فقال: إني ذاهب إلى المدينة والناس سائلي عن عثمان، فماذا أقول لهم؟ قال: قل لهم: إن عثمان كان من ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ (المائدة ٩٣). فأما ما يدل على ثبوت إمامته فإنه بايعه أهل الحل والعقد من أهل الشورى، وقد بينا فيما تقدم أن ذلك طريق لثبوت إمامة<sup>٧٣٥</sup> المختار. وروي<sup>٧٣٦</sup> أن عبد الرحمن بن عوف طلب إليهم أن يجعلوا الاختيار إليه بشرط أن يخرج نفسه. وابن عمه سعداً منها، فأجابوه إلى ذلك. وروي أنهم جعلوا إليه الاختيار قبل أن يطلب ذلك، ثم لما<sup>٧٣٧</sup> كان اليوم الثالث من أيام الشورى، وهو يوم العقد جعل عبد الرحمن العقد متردداً بين علي وعثمان، فأخذ بيد علي فقال<sup>٧٣٨</sup>: نبايعك على كتاب الله وسنة رسوله وسيرة الشيخين، فقال علي<sup>٧٣٩</sup>: أبايعك على كتاب الله وسنة رسوله وأجتهد رأيي، فأرسل يده وأخذ بيد عثمان وقال له مثل ذلك، فأنعم له، ثم أعاد علي<sup>٧٤٠</sup> علي عليه السلام مثل ما<sup>٧٤١</sup> قاله، فأجابه بجوابه الأول، فعل<sup>٧٤٢</sup> ذلك ثلاث مرات وعلي يجيبه بما أجابه أولاً، وعثمان ينعم له، فبايعه وتابعه علي وغيره من أهل الشورى، ثم رضي به المسلمون، وقيل: إن محبة الناس لعثمان كانت أشد من محبتهم لعمر لأن عثمان كان يلين لهم وعمر كان يعنف عليهم<sup>٧٤٣</sup>.

- ٧٣١ هو: إن، ب.  
 ٧٣٢ ألا أستحيي من شية: ألا أستحيي من، أ؛ وآله إلا أستحيي من، ب.  
 ٧٣٣ منها: منه، أ، ب.  
 ٧٣٤ صلوات الله عليهم أجمعين: -، ج.  
 ٧٣٥ إمامة: الإمامة، ب؛ إمامته، ج.  
 ٧٣٦ وروي: روي، أ.  
 ٧٣٧ ثم لما: فلما، أ، ب.  
 ٧٣٨ علي فقال: علي عليه السلام وقال، أ، ب.  
 ٧٣٩ علي: + عليه السلام، أ، ب.  
 ٧٤٠ أعاد علي: عاد، أ، ب.  
 ٧٤١ ما: -، أ.  
 ٧٤٢ فأجابه بجوابه الأول فعل: وأجابه بجوابه الأول فقال، أ، ب.  
 ٧٤٣ لهم وعمر كان يعنف عليهم: عليهم وعمر كان يعنف عليهم، أ؛ عندهم وعمر كان يعنف بهم، ب.

فأما الجواب عن مطاعنهم فيه فالأصل في ذلك أنه، إذا ثبتت إمامته ومنزلته في الدين ووجب تعظيمه بيقين، لم يجوز العدول عن ذلك لأمر مشبهة محتملة للسداد وغير السداد، بل يجب التمسك بالأصل إلى أن يثبت ما يقتضي العدول عن الأصل، ولهذا لا يجوز العدول عن الأدلة القاطعة بأخبار آحاد تُعارضها، ولهذا إذا وجبت ولاية رجل لدينه وتقواه، ثم غاب عنا وجوزنا أن يكون قد فسق، فإننا لا نعدل عن ولايته لتجوزنا أو لأماره ظهرت. فإذا صح هذا، فخصومه يتولونه في الست الأول من إمامته، وإنما يقعون فيه ويتبرأون منه في الست الأواخر لما نسب إليه من الأحداث التي أجاب عنها بنفسه بمشهد من الصحابة، وكانوا يصدقونه فيما يعتذر به منها، من ذلك أنه ولي الأحداث ومن لا يصلح للولاية وولي أقاربه، وقد كان حذره من ذلك عمر وقال: إذا وليت هذا الأمر فلا تسلط آل أبي مُعيط على رقاب الناس، وعوتب على ذلك مراراً فلم يقبل، واستعمل الوليد بن عقبة حتى ظهر منه شرب الخمر وصلى بالناس وهو سكران، واستعمل سعيد بن العاص على الكوفة، وظهر منه ما أدى إلى أن أخرجه منها، وولي عبد الله بن أبي سرح مصر، فظلم منه أهلها، وكاتب ابن أبي سرح أن يستمر على ولايته سرّاً بخلاف ما كتب به جهراً وأمره بقتل محمد بن أبي بكر، وولي معاوية الشام حتى أحدث من الفتن ما أحدث، وولي مروان أمره ودفع إليه خاتمه حتى حدث منه قتل عثمان وحدث بين الأمة ما حدث.

الجواب: أما قولهم أنه ولي الأحداث فقد أجاب عنه بنفسه فقال: إني لم أستعمل إلا محتلاً مرضياً، وهؤلاء أهل عملهم فسلوهم، وقد ولي من كان

٧٤٤	ثبت: ثبت، ج.
٧٤٥	ووجب: وجب، ج.
٧٤٦	لا يجوز... وهذا: -، ج.
٧٤٧	وجبت ولاية: وجب ولاية، أ وجب ولاية، ب.
٧٤٨	أو: إذا، ج.
٧٤٩	فخصومه يتولونه: وخصومه يتولونه، أ ب؛ وخصومه يتولونه، ج.
٧٥٠	إمامته: إقامته، أ ب ج.
٧٥١	ويتبرأون: ويرأون، ج.
٧٥٢	لما: لما، ب.
٧٥٣	به: -، أ ب.
٧٥٤	أن: -، ب.
٧٥٥	فظلم منه: فظلم منها، ج.
٧٥٦	خالف: خالف، ج.
٧٥٧	ودفع إليه خاتمه: وجمع إليه جماعة، ج.
٧٥٨	الجواب: والجواب، ج.

قبلي أحدث منهم، وقد قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم<sup>٧٥٩</sup> أشد مما قيل لي في استعماله أسامة. أفكذلك<sup>٧٦٠</sup>؟ قالوا: اللهم نعم. وأما ما ذكروه<sup>٧٦١</sup> من توليته من ولاء فيظهر منه فسق أو جنائية فذلك غير لازم عليه، لأنه ما ولّاهم في حال ظهور<sup>٧٦٢</sup> فسقهم وجنائتهم، وإنما ولّاهم في حال حسن ظنه بهم، فما أحدثوا لازم لهم. وقد ولّى رسول الله صلى الله عليه<sup>٧٦٣</sup> الوليد بن عقبة ففعل ما فعل حتى نزل فيه قوله تعالى ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ﴾ (٤٩: الحجرات ٦) وولّى أمير المؤمنين القعقاع فأخذ مال المسلمين ولحق<sup>٧٦٤</sup> معاوية، وولّى أبا موسى التحكيم ففعل ما فعل، وليس لهم أن يقولوا: فلم لم يعزهم حين ظهر فسقهم وجنائتهم؟ لأنه فعل ذلك فعزل الوليد بن عقبة<sup>٧٦٥</sup> وحذّه على شرب الخمر وعزل سعيد بن العاص<sup>٧٦٦</sup> وولّى مكانه أبا موسى. وأما قولهم في مروان فلم يظهر له ما يوجب صرفه فلم يعزله. وأما توليته<sup>٧٦٧</sup> الأقارب فلا عيب عليه فيه إذا كان اجتهاده قد أدّاه إلى حسن الظن بهم وألهم أهل اللولاية، وقد ولّى أمير المؤمنين عليه السلام<sup>٧٦٨</sup> أولاد العباس وهم أقاربه. وأما قولهم: كتب<sup>٧٦٩</sup> إلى ابن أبي سرح وأمره بقتل محمد بن أبي بكر، قيل لهم<sup>٧٧٠</sup>: إنه أنكر ذلك وحلف عليه فقال: والله ما كتبت ولا أمرت ولا أملت، فقالوا له: هذه راحلتك، قال: ليست هذه راحلتي، فقالوا: هذا غلامك، فقال: ليس هذا غلامي<sup>٧٧١</sup>، وكان أمير المؤمنين حاضراً وقيل عذره.

قالوا: فإن كان مروان فعل ذلك فلم لم يقم عليه ما<sup>٧٧٢</sup> يستحقّه؟ وكان المحاصرون<sup>٧٧٣</sup> له يطلبون منه مروان، فلم يدفعه إليهم، قيل لهم: إنه<sup>٧٧٤</sup> لم يظهر له أن

- ٧٥٩ لم يستعمل: فلم يستعمل، ج.  
 ٧٦٠ محضاً مرضياً: محضاً مرضياً، أ؛ محضاً مرضياً، ب؛ منحماً مرضياً، ج.  
 ٧٦١ عملهم: علمهم، ج.  
 ٧٦٢ وسلم: -، أ؛ وآله، ب.  
 ٧٦٣ أفكذلك: أو كذلك، أ؛ ب؛ فكذلك، ج.  
 ٧٦٤ نعم وأما ما ذكروه: نعم وأما ما ذكره، أ؛ وأما ما ذكروه، ج.  
 ٧٦٥ ظهور: ظهوره، ج.  
 ٧٦٦ عليه: + وآله، ب؛ + وعلى آله وسلم، ج.  
 ٧٦٧ بنياً: + فبنيناه، ج.  
 ٧٦٨ ولحق: فلهحق، ج.  
 ٧٦٩ الوليد بن عقبة: ابن سرح، أ؛ ابن أبي سرح، ب؛ ج.  
 ٧٧٠ العاص: العاصم، ج.  
 ٧٧١ توليته: تولية، ج.  
 ٧٧٢ عليه السلام: -، ج.  
 ٧٧٣ كتب: كتب، ج.  
 ٧٧٤ لهم: له، ج.  
 ٧٧٥ هذا غلامي: لي غلام، أ؛ غلام، ب.  
 ٧٧٦ يقيم عليه ما: يقيم عليه ما به، ج.



مروان فعل ذلك، وكان الواجب على القوم أن يبينوا له<sup>٧٧٧</sup> ذلك حتى يقيم عليه التعزير، خصوصاً إذا جوز<sup>٧٧٨</sup> أن يكون أعداء مروان زوروا<sup>٧٧٩</sup> عليه ذلك، ولم يفعله بنفسه، وطلبهم قتل مروان خطأ، لأنه<sup>٧٨٠</sup> لو كان هو الذي فعل ذلك وزوره<sup>٧٨١</sup> لم يستحق به القتل. ويقال لهم: رأيتم لو كان عثمان كتب ذلك الكتاب أو أمر به أكان<sup>٧٨٢</sup> يستحق القتل بذلك؟ فإن قالوا: نعم، أخطأوا، لأن بالكتابة<sup>٧٨٣</sup> والأمر بالقتل قبل أن يقتل المأمور بقتله لا يستحق القتل. ويقال لهم: رأيتم، لو أمر بقتله فقتلوه<sup>٧٨٤</sup>، أكان للعوام أن يقتلوا عثمان؟ ومعلوم أنه لو كان كذلك للزم أهل الحل والعقد أن يعزلوه ويؤثروا غيره حتى يقيم عليه القصاص، لو كان يجب القصاص بسبب<sup>٧٨٥</sup> الكتابة أو الأمر بقتله. ويقال لهم: أليس المحاصرون أحرقوا باب داره وهجموا عليه وقصدوا قتله، فوقعت عليه امرأته فضربوها بالسيف فقطعوا يدها<sup>٧٨٦</sup>؟ وقال بعضهم في امرأته نائلة<sup>٧٨٧</sup>: ما أعظم عجزها<sup>٧٨٨</sup>، أفهلأء هم المستحقون لما<sup>٧٨٩</sup> فعلوه؟ فسقط قول من قال: إنه يتوقف<sup>٧٩٠</sup> فيه وفيما فعلوه.

وقد بعث إليه الأنصار بأن يأذن لهم في الدفع<sup>٧٩١</sup> عنه وقالوا: لو شئت كنا أنصاراً لله مرتين، فقال: أما القتال فلا، لأنه ما كان يظن أن الأمر يؤدي إلى قتله. وبعث إليه أمير المؤمنين ابنه الحسين<sup>٧٩٢</sup> عليهما السلام، فقال له: قل لأبيك فليأتني، فلما قام أمير المؤمنين ليأتيه ارتفعت الواغية بقتله، فاستقبل أمير المؤمنين القبلة وقال: أَللّٰهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ

٧٧٧	المحاصرون: المخاطرون، ج.
٧٧٨	قيل لهم إنه: قيل له أنه: أب؛ قلنا له، ج.
٧٧٩	له: -، ب.
٧٨٠	جوز: جوزوا، أ. ب.
٧٨١	زوروا: زوروا، أ. ب. ج.
٧٨٢	لأنه: لأن، ج.
٧٨٣	وزوره: وزوروه، أ. ج.
٧٨٤	أكان: لكان، ج.
٧٨٥	بالكتابة: بالكتابة، ج.
٧٨٦	فقتلوه: فقتله، أ. ب.
٧٨٧	بسبب: بنفس، أ. ب.
٧٨٨	يدها: يديها، أ.
٧٨٩	نائلة: قاتلة، ج.
٧٩٠	عجزها: عجزها، أ. ج.
٧٩١	لما: بما، ج.
٧٩٢	يتوقف: موقوف، ب.
٧٩٣	الدفع: الدافع، ج.
٧٩٤	الحسين: الحسن، أ. ب.

إليك من دم عثمان، فصَحَّ أن جملة الصحابة كانوا<sup>٧٩٥</sup> مصوَّين له وأن المستدركين عليه كانوا ظلمة فسقة.

قالوا: ردَّ الحكم بن العاص، وقد سيَّره رسول الله صلى الله عليه<sup>٧٩٦</sup> ولم يرده أبو بكر وعمر، فيقال<sup>٧٩٧</sup> لهم: أجاب عن هذا بنفسه، قالوا: إنك رددت الحكم وقد سيَّره رسول الله، قال: الحكم<sup>٧٩٨</sup> مكِّي سيَّره رسول الله صلى الله عليه من مكة<sup>٧٩٩</sup> إلى الطائف، ثم رده، فرسول الله سيَّره ورسول الله رده، أفكذلك<sup>٨٠٠</sup>؟ قالوا: اللهم نعم. قالوا: كان يؤثر أهل بيته بالأموال العظيمة من بيت مال المسلمين، قالوا<sup>٨٠١</sup>: حتَّى أنه دفع إلى أربعة نفر أربع مائة ألف دينار، ودفع إلى مروان ألف ألف على فتح إفريقية<sup>٨٠٢</sup>، وكان من قبله يعطي بقدر الاستحقاق. يقال لهم: إنه أجاب عن هذا بنفسه، قال<sup>٨٠٣</sup>: إني أحب أهل بيتي وأعطيهم. أما حبي فلم أحمل معهم على جور، بل أحمل الحقوق عليهم، وأما إعطائي<sup>٨٠٤</sup> فإني أعطيهم من مالي ولا أستحل أموال المسلمين لنفسي ولا لأحد من الناس، ولقد كنت أعطي العطية الكثيرة والرغبة<sup>٨٠٥</sup> من صلب مالي أزمان رسول الله صلى الله عليه<sup>٨٠٦</sup> وأبي بكر وعمر، وأنا يومئذ صحيح شحيح<sup>٨٠٧</sup> حريص، أفحين أريت على أسنان أهل<sup>٨٠٨</sup> بيتي وفني عمري فوزعت الذي لي في أهل بيتي قال<sup>٨٠٩</sup> الملحدون ما قالوا؟ وأما قولهم: إنه أعطى مروان ألف ألف، ذكر شيوخننا أن ذلك لم يرو من طريق يوثق به، وغرض من يروي مثل هذا التشنيع عليه. وما<sup>٨١٠</sup> روي أنه أعطى ابن أبي سرح مائة ألف فقد<sup>٨١١</sup> أجاب عنه بنفسه فقال:

٧٩٥	كانوا: -، ب.
٧٩٦	عليه: + وسلم، ج + وآله، ب.
٧٩٧	فيقال: فقال، ا. ب.
٧٩٨	قال الحكم: والحكم، ب. ج.
٧٩٩	من مكة: -، ب.
٨٠٠	أفكذلك: فكذلك، ج.
٨٠١	قالوا: -، ب.
٨٠٢	إفريقية: بفريقية، ج.
٨٠٣	قال: فقال، ا؛ قالوا، ب.
٨٠٤	إعطائي: إعطائهم، ا.
٨٠٥	والرغبة: والرغبة، ب. ج.
٨٠٦	الله صلى الله عليه: صلى الله عليه وآله، ب.
٨٠٧	شحيح: شيخ، ج.
٨٠٨	أفحين أريت على أسنان أهل: فحين أريت على أسنان أهلي، ج.
٨٠٩	أهل بيتي قال: أهلي وقال، ا؛ أهلي بيتي قال، ج.
٨١٠	وما: وأما، ب؛ ما، ج.
٨١١	فقد: وقد، ج.

إني نفلته خمس الخمس مما أفاء الله عليه وكان مائة ألف، وقد فعل مثل ذلك أبو بكر وعمر، وزعم الجند أنهم يكرهون ذلك، فرددته<sup>١١٢</sup> عليهم: أفكذلك؟ قالوا: اللهم نعم. قالوا: أتم<sup>١١٣</sup> الصلاة في السفر وكانت لا تتم. وأجاب عنه بنفسه قال: ألا وإني قدمت بلدًا فيه<sup>١١٤</sup> أهلي، فأتممت لهذا، أفكذلك<sup>١١٥</sup>؟ قالوا: اللهم نعم. قالوا: إنه قد حمى الحمى، فقال: والله ما حميت إلا ما حمى من كان قبلي، فما<sup>١١٦</sup> والله ما حموا شيئاً لأحد، ما حموا إلا ما غلب عليه أهل المدينة، ثم لم يمنعوا من رعية أحدًا<sup>١١٧</sup>، واقتصبوا بصدقات المسلمين مؤنًا لئلا يكون بين من يليها وبين أحد تنازع، ثم لم يمنعوا ولم يحجزوا أحدًا<sup>١١٨</sup> من رعية إلا من ساق ذهبا<sup>١١٩</sup>، وما لي بغير غير راحلتين<sup>١٢٠</sup> وما لي ثاغية<sup>١٢١</sup> غنم، وإني قد وليت وإني لأكثر العرب بغيرًا وشاء، فما لي اليوم شاة ولا بغير غير بغيرين لحجتي. أفكذلك<sup>١٢٢</sup>؟ قالوا: اللهم نعم.

قالوا: إنه جعل المصاحف مصحفًا واحدًا، وأجاب بنفسه فقال: ألا وإن القرآن واحد جاء من عند واحد، ألا وإني في ذلك تابع لهؤلاء. أفكذلك<sup>١٢٣</sup>؟ قالوا: اللهم نعم. والذي رآه في ذلك معلود في مناقبه، لأن العوام يختلفوا، فكان كل قبيلة تدعي أن قراءتهم<sup>١٢٤</sup> خير من قراءة<sup>١٢٥</sup> غيرهم، ووقعت لذلك فتن، فجمع عثمان الصحابة على أن يجمعوا على واحد منهم<sup>١٢٦</sup>، فأجمعوا على آخر القراءة على رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو<sup>١٢٧</sup> قراءة زيد، وجمعهم على مصحفه وسماه الإمام، وكان ذلك تحصيلًا للقرآن، ولذلك لم يغير ذلك<sup>١٢٨</sup> أمير المؤمنين حين صار الأمر إليه. قالوا: إنه ضرب

- |     |  |
|-----|--|
| ٨١٢ | فرددته: فرد، ج.  |
| ٨١٣ | أتم: اقم، ج.   |
| ٨١٤ | ألا وإني قدمت بلدًا فيه: إني قدمت بلدًا فيها، ج.               |
| ٨١٥ | أفكذلك: فكذلك، ج.  |
| ٨١٦ | فما: -، أ. ب.  |
| ٨١٧ | أحدًا: أحد، أ. -، ج.   |
| ٨١٨ | يحجزوا أحدًا: يحجزوا أحد، أ. ب؛ يحجزوا أحد، ج.                 |
| ٨١٩ | من ساق ذهبا: مر بينا وذهما، ج.                                 |
| ٨٢٠ | راحتين: راحلين، ب. ج.  |
| ٨٢١ | ثاغية: ثاغية + (حاشية) راغية خ، أ؛ ثارعت عنه، ج.               |
| ٨٢٢ | أفكذلك: فكذلك، ج.  |
| ٨٢٣ | أفكذلك: فكذلك، أ. ج.   |
| ٨٢٤ | تدعي أن قراءتهم: تدعي أن اقراهم، ج.                            |
| ٨٢٥ | قراءة: قرآن، ب؛ قرات، أ. ج.                                    |
| ٨٢٦ | منهم: -، أ. ب.   |
| ٨٢٧ | عليه وهو: عليه وهي، أ؛ عليه وآله وهو، ب؛ عليه وعلى آله وهو، ج. |
| ٨٢٨ | يغير ذلك: يغير ذلك الأمر، ب؛ يغير ذلك الأمر، ج.                |

عبد الله بن مسعود<sup>٨٢٩</sup>. وأنكر ذلك شيوخنا وقالوا: إن ابن مسعود أظهر كراهته لجمع عثمان الصحابة على مصحف زيد، فسمع ذلك منه بعض موالي عثمان وضربه من غير علمه بذلك ولا أمره به.

قالوا أنه أعطى المقاتلة من مال الصدقة، وذلك<sup>٨٣٠</sup> مخالف للشرع. قال أصحابنا: إنه لم يثبت من طريق يوثق به، ولو ثبت<sup>٨٣١</sup> لحمل على أنه كان بالمقاتلة حاجة وكان بأهل الصدقة غناء، فاستقرض من مالهم فصرفه إلى المقاتلة، وذلك جائز. ألا ترى أنه إذا كان بهم حاجة كان للإمام أن يستقرض لهم من إنسان، ثم يقضي<sup>٨٣٢</sup> ذلك من الغنائم؟ ولا فرق في ذلك بين أن يستقرض لهم من إنسان أو من أهل الصدقة. قالوا أنه خالف الشرع لأنه ضرب بالسوط، ومن كان قبله كان يضرب بالدرة. قيل لهم: إن هذا لا يُعدّ خلافاً، لأن الغرض إقامة الحدّ والتعزير، واختلاف الآلة في ذلك لا يُخلّ به.

قالوا: إنه ضرب عماراً<sup>٨٣٣</sup> حتى صار به فتق، فكان عمار يطعن فيه ويقول<sup>٨٣٤</sup>: قتلناه كافراً. يقال لهم: إنه لو ثبت<sup>٨٣٥</sup> ذلك لكان طعناً في عمار دون عثمان، لأن للإمام أن يؤدّب من يسيء<sup>٨٣٦</sup> الأدب. وروي أن الحسن بن علي وعماراً<sup>٨٣٧</sup> تنازعا في عثمان، فقال عمار: قتل كافراً، وقال الحسن: قتل مؤمناً، والتزم<sup>٨٣٨</sup> كل واحد منهما بالآخر، وجاءا إلى علي<sup>٨٣٩</sup> كذلك وقصا عليه ما تنازعا فيه، فقال علي<sup>٨٤٠</sup>: لعمار: أتكفر برب آمن به<sup>٨٤١</sup> عثمان؟ فسكت. وروي أن قصته مع عثمان أن عماراً وسعداً<sup>٨٤٢</sup> جاءا إلى عثمان، فأرسلا إليه وقالوا<sup>٨٤٣</sup>: إنا نريد أن<sup>٨٤٤</sup> نذاكرك أشياء فعلتها. قال

٨٢٩	مسعود: + جمع عثمان، ج.
٨٣٠	وذلك: فذلك، ج.
٨٣١	ثبت: ثبت، ج.
٨٣٢	لم يقضي: ويقضي، ج.
٨٣٣	عماراً: عمار، ا.
٨٣٤	فكان عمار يطعن فيه ويقول: وكان عمار يطعن فيه ويقال، ا ب؛ فكان عمار يطعن فيه ويقال، ج.
٨٣٥	يقال لهم إنه لو ثبت: قيل إنه لو ثبت، ا؛ قيل له إنه لو ثبت، ب؛ يقال لهم لو يثبت، ج.
٨٣٦	يسيء: يستحق، ج.
٨٣٧	الحسن بن علي وعماراً: الحسن بن علي وعمار، ا؛ الحسن بن علي عليهما السلام وعمار، ج.
٨٣٨	والتزم: والتزمه، ج.
٨٣٩	علي: + عليه السلام، ا ب.
٨٤٠	علي: + بن أبي طالب، ج.
٨٤١	آمن به: امر له، ج.
٨٤٢	عماراً وسعداً: عمار وسعيد، ا؛ عماراً وسعيداً، ب ج.
٨٤٣	وأرسلا إليه وقالوا: وأرسلا إليه وقالوا، ا؛ وأرسلا إليه وقالوا، ج.
٨٤٤	أن: -، ا ب.

عثمان: فاعتذرتُ إليهما وقلتُ<sup>٨٤٥</sup>: إني مشغول وموعدُكما الغد، فرجع سعد<sup>٨٤٦</sup>، وأبى عمار، فأعدتُ<sup>٨٤٧</sup> الرسول إليه<sup>٨٤٨</sup>، فأبى أن يرجع، فتناوله الرسول بغير إذن مني<sup>٨٤٩</sup>، والله ما أمرتُ ولا رضيت، وها أنا فليقتصر مني، فاعتذر إليه، فإذا لم يعذره عمار فقد أتني من قبل<sup>٨٥٠</sup> نفسه.

قالوا: استحضر أبا ذرٍّ من الشام لهوى معاوية، ثم أخرجته إلى الرَبْذَةِ، وروي أنه ضربه. فيقال<sup>٨٥١</sup>: إن قصته رواها سيف<sup>٨٥٢</sup> بن عمر، قال: أنكر<sup>٨٥٣</sup> أبو ذرٍّ بالشام على أرباب الأموال وقال: ليس لأحد أن يمسك فوق أربعمئة دينار، وما زاد عليه<sup>٨٥٤</sup> فهو كنز، وتلا قوله تعالى<sup>٨٥٥</sup> ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ (٩ التوبة ٣٤) ولهج بذلك<sup>٨٥٦</sup> الفقراء، فبعث معاوية في أمره إلى عثمان، فأرسل إليه أن يرده إليه مع دليل، فلمّا قدم المدينة قال للأغنياء مثل ذلك، فقال عثمان: ليس لي إلا الزكاة، وأكلهم بعد ذلك إلى اجتهدهم<sup>٨٥٧</sup>، فاستأذن عثمان في الخروج إلى الربذة، فقال له: إني أخاف أن تعود بعد المحجرة أعرابياً<sup>٨٥٨</sup>، فخرج بأختياره. وروي أنه قيل له<sup>٨٥٩</sup>: أنزلك عثمان بالربذة<sup>٨٦٠</sup>؟ قال: لا، ولكنّي اخترت ذلك. وروي أنه كان يغلف القول في أصحاب رسول الله صلى الله عليه، وقال<sup>٨٦١</sup>: ليسوا كما عهدتهم<sup>٨٦٢</sup>. وروي أنه قال لعثمان مثل ما كان يقوله للأغنياء، وكان عنده كعب، فردّ عليه كعب، فقال له أبو ذرٍّ: ومن

٨٤٥	وقلت: وقد قلت، ب.
٨٤٦	سعد: سعيد، أ ب ج.
٨٤٧	فأعدت: فاعتدت، ب؛ فأنعدت، ج.
٨٤٨	الرسول إليه: إليه الرسول، ج.
٨٤٩	مني: -، ج.
٨٥٠	قبل: جهة، ج.
٨٥١	فيقال: فقال، ب؛ يقال، ج.
٨٥٢	سيف: مكرّر في أ.
٨٥٣	أنكر: أبا بكر، ب؛ نكر، ج.
٨٥٤	دينار وما زاد عليه: ديناراً وما زاد عليه، ب؛ ديناراً وما زاد عليه دينار، ج.
٨٥٥	تعالى: -، أ ب.
٨٥٦	بذلك: مكرّر في ب.
٨٥٧	اجتهدهم: الاجتهادهم، ج.
٨٥٨	أعرابياً: تتخلط، ج.
٨٥٩	وروي أنه قيل له: وروي عنه أنه قيل، ب.
٨٦٠	بالربذة: الربذة، أ ب.
٨٦١	عليه وقال: عليه وآله قالوا، ب.
٨٦٢	ليسوا كما عهدتهم: ليسوا كما عهدتم، ج.

أنت يا ابن اليهودية؟ فضربه حتى استوهبه<sup>٨٦٣</sup> منه عثمان، فرأى المصلحة في إخراجه، وللإمام أن يفعل ذلك.

وقالوا: إنه كان يضيّع الحدود فلم<sup>٨٦٤</sup> يقتص من عبيد الله بن عمر حين قتل الهرمزان بعد ما أسلم، ولهذا كان أمير المؤمنين يطلب عبيد الله ليقتص منه، فهرب إلى معاوية. وأراد أن ييطل<sup>٨٦٥</sup> حدّ الشرب في الوليد بن عقبة حتى حدّه أمير المؤمنين وقال: لا يُيطل حدّ الله وأنا حاضر. يقال لهم<sup>٨٦٦</sup>: ذكر شيوخنا أن الهرمزان<sup>٨٦٧</sup> لم يكن له ولي دم يطلب القصاص، والإمام ولي من لا ولي له، ولوليّ الدم أن يغفو، ورأى عثمان المصلحة في العفو عنه، وروي أنه صعد المنبر وشاور الصحابة في ذلك، وأظهر أنه لا يأمن من شتاة العدو في قتله بانتشار الخبر إلى بلاد العجم والروم بأنهم قتلوا إمامهم وقتلوا ابنه، وهم لا يعرفون حقيقة الحال فيهما، فصوّبه الناس<sup>٨٦٨</sup>، فعفا عنه. فإن قيل: إن أمير المؤمنين قال: لو كنت أنا مكان<sup>٨٦٩</sup> عثمان لقتلته، قيل: إن اجتهد فيه كان بخلاف اجتهد عثمان، ولا يدلّ علي<sup>٨٧٠</sup> أنه كان يخطئ عثمان.

وقالوا<sup>٨٧١</sup>: إن الصحابة خذلوه حتى قُتل وبقي ثلاثاً لم يُدفن. يقال لهم: إنا قد رويناه عن أمير المؤمنين والأنصار ما فعلوه وقالوه، وعن<sup>٨٧٢</sup> ابن عمر وأبي هريرة والمغيرة<sup>٨٧٣</sup> أنهم عرضوا عليه نصرهم<sup>٨٧٤</sup> فأبى. وروى أصحاب الحديث عن النبي عليه السلام<sup>٨٧٥</sup>: ستكون فتنة واختلاف، وإن عثمان وأصحابه يومئذ<sup>٨٧٦</sup> على الهدى، وعن أمير المؤمنين علي<sup>٨٧٧</sup> أنه سمع صوتاً فقال: ما هذا؟ فقالوا: يلعنون قتلة<sup>٨٧٨</sup> عثمان، فقال:

- |  |     |
|--|-----|
| استوهبه: استرهقه، ج.   | ٨٦٣ |
| وقالوا أنه كان يضيّع الحدود فلم: قالوا أنه كان يضيّع الحدود ولم، ب.                      | ٨٦٤ |
| يطل: يعطل، ب.  | ٨٦٥ |
| حاضر يقال لهم: حاضر، ج.  | ٨٦٦ |
| الهرمزان: الميروان، ج.   | ٨٦٧ |
| الناس: المسلمون، ب.  | ٨٦٨ |
| مكان: -، ب.  | ٨٦٩ |
| علي: -، ب.   | ٨٧٠ |
| وقالوا: قالوا، ب.  | ٨٧١ |
| وعن: عن، ج.  | ٨٧٢ |
| وأبي هريرة والمغيرة: والمغيرة وأبي هريرة، ب.   | ٨٧٣ |
| نصرهم: نصرهم، ب.   | ٨٧٤ |
| عليه السلام: صلى الله عليه وآله، ب.  | ٨٧٥ |
| واختلاف وإن عثمان وأصحابه يومئذ: واختلاف وإن عثمان وأصحابه، أ؛ وعثمان والصحابة يومئذ، ج. | ٨٧٦ |
| أمير المؤمنين علي: + عليه السلام؛ أ؛ ستكون ... علي: -، ب.                                | ٨٧٧ |
| فقالوا يلعنون قتلة: فقالوا يلعنون قتله، أ؛ قال يلعنون قتلة، ب.                           | ٨٧٨ |

أَللَّهُمَّ صَبِّحْ قَتْلَةَ عَثْمَانَ مِنْكَ بِخَزِيٍّ. وَرَوَى أَنَّهُ قَالَ: أَللَّهُمَّ الْعَن قَتْلَةَ عَثْمَانَ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالسَّهْلِ وَالْجَبْلِ. وَأَمَّا طَلْحَةُ فَلَمَّا ذَكَرَهُ عَثْمَانَ الْأَخْبَارُ رَجَعَ عَنْهُ وَرَجَعَ مَعَهُ تِسْعِمَائَةَ<sup>٨٨٠</sup> يَوْمَ الدَّارِ. فَكَيْفَ يَصْبَحُ قَوْلُهُمْ: خَذَلُوهُ<sup>٨٨١</sup>؟ وَكَيْفَ يَصْبَحُ مَا قَالُوا: تُرِكَ ثَلَاثًا؟ وَذَلِكَ يَبْعُدُ، وَلَعَلَّهُمْ أَخْرَوْا دَفَنَهُ لَأَسْتَعْلَاهُمْ بَيْعَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، لَا إِلَى الْخَدِّ الَّذِي قَالُوهُ.

وَأَمَّا مَا رَوَى أَنَّهُمْ قَالُوا لَهُ<sup>٨٨٢</sup>: عَبْتَ عَنْ بَدْرٍ وَانْهَزَمْتَ عَنْ<sup>٨٨٣</sup> أَحَدٍ وَلَمْ تَشْهَدْ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ، فَقَدْ أَجَابَهُمْ عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: أَمَّا يَوْمَ بَدْرٍ فَقَدْ تَخَلَّفْتُ عَلَى ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ<sup>٨٨٤</sup> بِأَمْرِهِ وَقَدْ ضَرَبَ بِسَهْمِي، وَأَمَّا يَوْمَ أَحَدٍ فَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنِّي، وَأَمَّا بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عَلِمَ حَيَاتِي وَأَنِّي لَمْ أَقْتُلْ ضَرْبَ بِسَئِمَالِهِ عَلَى يَمِينِهِ وَقَالَ: هَذِهِ عَنْ<sup>٨٨٥</sup> عَثْمَانَ، وَشِمَالِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ مِنْ يَمِينِ عَثْمَانَ. فَصَحَّ بِمَا ذَكَرْنَا خَطَأً مِنْ تَبَرُّأ<sup>٨٨٦</sup> مِنْهُ وَمَنْ تَوَقَّفَ فِيهِ وَفِي قَتْلِهِ<sup>٨٨٧</sup>.

#### باب<sup>٨٨٨</sup> القول في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه<sup>٨٨٩</sup>

أَمَّا أَهْلِيَّتُهُ لِلْإِمَامَةِ فَالْكُلُّ فِي زَمَانِهِ كَانُوا مُطَبِّقِينَ عَلَيْهَا. أَمَّا عَمْرٌ فَقَدْ عَيَّنَهُ لِلْإِمَامَةِ<sup>٨٩٠</sup> كَمَا عَيَّنَ غَيْرَهُ لَهَا، وَأَهْلُ الشُّوْرَى رَأَوْهُ<sup>٨٩١</sup> أَهْلًا لَهَا، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بَدَأَ بِالْعَقْدِ لَهُ، وَغَيْرُهُمْ<sup>٨٩٢</sup> مِنَ الصَّحَابَةِ بَعْدَ عَثْمَانَ بَايَعُوهُ، وَإِنْ نَكثَ بَعْضُهُمْ بَيْعَتَهُ<sup>٨٩٣</sup>، وَالْخَوَارِجُ بَايَعُوهُ، ثُمَّ خَرَجُوا عَلَيْهِ مِنْ بَعْدِ، وَمَعَاوِيَةُ وَأَصْحَابُهُ مَا طَعَنُوا فِيهِ بِأَنَّهُ<sup>٨٩٤</sup> لَيْسَ بِأَهْلٍ لَهَا،

٨٧٩	العن قتل: اللعن قتله، ا.
٨٨٠	تسعمائة: سبعمائة، ا.
٨٨١	خذلوه: حاربوه، ج.
٨٨٢	ما روي أنهم قالوا له: ما روي أنهم قالوا، ا. روي أنهم قالوا له، ب.
٨٨٣	وانهزمت عن: وانهم من يوم، ج.
٨٨٤	على ابنة رسول الله صلى الله عليه: عن ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله، ب.
٨٨٥	عن: على، ب.
٨٨٦	تبرأ: يتبرأ، ج.
٨٨٧	وفي قتله: وفيه قتله، ب. وفي قتله، ج.
٨٨٨	باب: -، ا. ب.
٨٨٩	أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه: علي عليه السلام، ا. ب.
٨٩٠	للإمامة: بالإمامة، ا. ب.
٨٩١	لها وأهل الشورى رأوه: وأهل الشورى رأوه، ب.
٨٩٢	وغيرهم: وغيره، ا.
٨٩٣	بيعته: ببيعته، ا.
٨٩٤	فيه بأنه: بأنه، ب. فيه أنه، ج.

وإنما كانوا يعتلّون بأن قتله<sup>٨٩٥</sup> عثمان في جنده، وكانوا يبهّتون به بأنه قتل عثمان، وإن عدّدنا شروط الأهلية لها نحو العلم<sup>٨٩٦</sup> والرأي والشجاعة والزهد والقراية من النبي عليه السلام وكثرة السوابق في الإسلام وجدناها فيه أوفى وأوفر<sup>٨٩٧</sup>، فالكلام في تثبيت أهليته للإمامة<sup>٨٩٨</sup> تكلف.

وأما إثبات إمامته فلأنه بايعه أهل الحلّ والعقد ورضي به أكثر أهل زمانه، وبمبايعة بعضهم تثبت الإمامة، فكيف<sup>٨٩٩</sup> بجماعتهم؟ ويدلّ على أنهم بايعوه<sup>٩٠٠</sup> أنهم قاتلوا معه من قاتله، ومن قاتله فقد قاتله إما بعد البيعة، أو بعد<sup>٩٠١</sup> وجوب البيعة له، كمعاوية على ما كتب ذلك إليه<sup>٩٠٢</sup> أمير المؤمنين: وإنما<sup>٩٠٣</sup> البيعة للمهاجرين والأنصار، فمضى بايعوا رجلاً<sup>٩٠٤</sup> كان لله رضا، وقال: إن بيعتي لزمّك بالمدينة وأنت بالشام. وقد ذكر العلماء على التفصيل من بايعه من الصحابة، فلا<sup>٩٠٥</sup> حاجة إلى تفصيلهم إذا علم<sup>٩٠٦</sup> على الجملة أن الكلّ بايعوه ورضوا به.

فأما معاوية فهو ظالم له في ترك بيعته<sup>٩٠٧</sup>، ونحن نقصر من جملة ما روه في هذا الباب على ما رواه سيف بن عمر عن محمد بن طلحة وأبي حارثة، قال<sup>٩٠٨</sup>: لما كان يوم الخميس على رأس خمسة أيام من مقتل عثمان واجتمع<sup>٩٠٩</sup> أهل المدينة قال لهم أهل مصر والناس: أنتم أهل الشورى وأنتم تعتقدون الإمامة<sup>٩١٠</sup>، فانظروا رجلاً فانصبوه، فنحن لكم تبع. فقال الجمهور: علي بن أبي طالب لها<sup>٩١١</sup>، ونحن بذلك راضون، فغشي الناس علماً عليه السلام<sup>٩١٢</sup>، فقالوا: نبايعك وقد ترى ما نزل بنا، فقال لهم: دعوني

- |     |  |
|-----|--|
| ٨٩٥ | قتله: قتله، ا.   |
| ٨٩٦ | لها نحو العلم: مكرر في ب.  |
| ٨٩٧ | فيه أوفى وأوفر: أوفى وأوفر، ا ب؛ فيه أوفى وأوفر، ج.                      |
| ٨٩٨ | تثبيت أهليته للإمامة: تثبيت الأهلية لها، ا ب؛ تثبيت أهليته للإمامة، ج.   |
| ٨٩٩ | تثبيت الإمامة فكيف: ثبت للإمامة وكيف، ج.                                 |
| ٩٠٠ | بايعوه: بايعوا، ج.   |
| ٩٠١ | أو بعد: وبعد، ا.   |
| ٩٠٢ | عني ما كتب ذلك إليه: كما كتب إليه ذلك، ا.                                |
| ٩٠٣ | وإنما: وأنا، ج.  |
| ٩٠٤ | رجلاً: -، ب.   |
| ٩٠٥ | من الصحابة فلا: فلا، ب؛ من الصحابة ولا، ج.                               |
| ٩٠٦ | إذا علم: واعلم، ج.   |
| ٩٠٧ | له في ترك بيعته: له في ترك مبايعته له، ا ب؛ في ترك بيعته، ج.             |
| ٩٠٨ | قارن تاريخ الطبري ج ١ ص ٣٠٧-٣٠٨.   |
| ٩٠٩ | من مقتل عثمان واجتمع: من مقتل عثمان اجتمع، ا ب؛ منذ قتل عثمان واجتمع، ج. |
| ٩١٠ | الإمامة: للإمامة، ج.   |
| ٩١١ | لها: -، ا ب.   |
| ٩١٢ | بذلك راضون فغشي الناس عليه السلام: لذلك رضوا فغشا الناس عليها، ج.        |



والتمسوا غيري، فإننا مستقبلون أمراً" له وجوه وألوان ولا تثبت له العقول، قالوا: ننشدك الله، ألا ترى إلى الإسلام؟ ألا ترى إلى الفتنة؟ ألا تخاف الله؟ فلما لم يجد بداً قال: قد أحببتكم، واعلموا أنني إن أحببتكم ركبت بكم" ما أعلم، فإن تركتموني فإنما أنا" كأحدكم، ألا وإني أطوعكم" وأسمعكم لمن وليتموه أمركم، فتفرقوا على ذلك واتعدوا الغد"، فلما أصبحوا من يوم الجمعة حضر الناس المسجد وصعد علي" المنبر فقال: أيها الناس أعن ملاً منكم؟ ألا وإن هذا" الأمر أمركم ليس لأحد فيه إلا ما أمرتم، وقد افترقنا بالأمس" على أمر، فإن شئتم فعدت لكم"، وإلا فلا أجد على أحد منكم. قالوا: نحن على ما فارقنا عليه بالأمس، فبايعوه.

وأما طلحة والزبير فروي أن الناس لما قاموا إلى علي وأخرجوه من منزله مضى" إلى طلحة فقال له: إن الناس قد اجتمعوا إلي ليبياعوني ولا حاجة لي" في مبايعتهم، فابسط يدك أبيغك على كتاب الله وعلى سنة رسوله عليه السلام"، فقال له طلحة: أنت أولى بذلك مني لفضلك وسابقتك وقرابتك، وقد اجتمع لك من الناس ما لم يجتمع لي، فقال له علي: إني" أخاف منك أن تغدرني وتكث بيعتي، فقال" له طلحة: لا تخف، فوالله لا ترى مني ما تكره، فقال له: الله بذلك عليك كفيل. ثم أتى إلى" الزبير، فقال له مثل ما قال لطلحة، فردّ عليه الزبير مثل قول طلحة.

فأما عبد الله بن عمر وسعد بن أبي وقاص ومحمد بن مسلمة فإنما كرهوا قتال أهل القبلة، فقال سعد: أعطني سيفاً بصيراً يعرف المسلم من الكافر" أقاتل به" معك،

- |     |  |
|-----|--|
| ٩١٣ | أمر: امر، ا.   |
| ٩١٤ | واعلموا أي إن أحببتكم ركبت بكم: فاعلموا أي إن أحببتكم ركبت لكم، ج. |
| ٩١٥ | أنا: -، ج.   |
| ٩١٦ | أطوعكم: اطعوكم، ب.   |
| ٩١٧ | الغد: البعد، ج.  |
| ٩١٨ | عني: -، ج.   |
| ٩١٩ | ملاً منكم ألا وإن هذا: ما لا منكم وإن، ا؛ ملاً منكم إلا وإن، ب.    |
| ٩٢٠ | بالأمس: أمس، ا ب.  |
| ٩٢١ | لكم: بكم، ج.   |
| ٩٢٢ | مضى: -، ب.   |
| ٩٢٣ | ليبياعوني ولا حاجة لي: ولا حاجة، ا ب؛ ليبياعوني ولا حاجة لي، ج.    |
| ٩٢٤ | على سنة رسول الله عليه السلام: وسنة رسوله، ا ب.                    |
| ٩٢٥ | علي: لي: علي عليه السلام أي، ا ب؛ علي أنا، ج.                      |
| ٩٢٦ | فقال: قال، ج.  |
| ٩٢٧ | بذلك عليك كفيل ثم أتى لي: عليك بذلك كفيل ثم أتى، ا.                |
| ٩٢٨ | يعرف المسلم من الكافر: يفرق بين المسلم والكافر، ج.                 |

وقال ابن عمر: أنشدك الله إن "تحملني على ما لا أعرف، وقال محمد بن مسلمة: أمرني رسول الله أن أقاتل بسيفي هذا ما قاتل به المشركون، فإذا قاتل به أهل الصلاة فاضرب به صخرة حتى تكسره، وقد كسرت به بالأمس، فقال علي: "ما كل مفتون يعاتب، وقال: أخرجون عن "هذه البيعة؟ قالوا: لا، ولكننا لا نقاتل معك، فقال: إذا بايعتم "فقد قاتلتهم. فصيح أن الكل رضا ببيعته ".

فأما ما طعنوا به عليه فذلك ما قاله "اخوارج: إنه حكم في دين الله الرجال؛ قالوا: "ولولا أنه كان في شك من إمامته لما حكم، وقالوا: إنه رضي بتحكيم عمرو بن العاص مع فسقه، وحكم أبا موسى وكان يثبظ عنه أهل الكوفة. والجواب، يقال: "ما تعنون بقولكم أنه لا يجوز تحكيم "الرجال في دين الله؟ إن عنيتم به أنه لا يجوز أن يرجع في أمر ديني إلى حكم رجل يحكم برأيه من غير دليل من كتاب أو سنة "فذلك مسلم، وأمير المؤمنين ما حكم رجلاً على هذا المعنى. وإن عنيتم به أنه إذا وقع اختلاف بين المسلمين في أمر ديني فإنه لا يجوز أن يفوض فيه الحكم إلى رجل يبين حكم ما اختلفوا فيه بكتاب الله تعالى "أو سنة رسوله فذلك غير مسلم. ألا ترى أنه تعالى يقول في الاختلاف الواقع بين الزوجين ﴿فَأَبَعُثَا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا﴾ (٤ النساء ٣٥)؟ والاختلاف في أمر الإمامة ليس بأدون من الاختلاف الواقع بين الزوجين، وقد أشار أمير المؤمنين إلى هذا فقال: ما حكمنا الرجال وإنما حكمنا كتاب الله، وإنه لخط مسطور بين الدفتين "لا ينطق حتى يتكلم به الرجال. وقولهم: إنه شك في إمامته، ساقط لأنه ما رضي بالتحكيم أولاً ومنع منه وقال: إنه مكيدة من ابن الباغية، فلم يطيعوه واضطروه إلى التحكيم، فأجاب إليه لاضطرار. ويجوز أن لا يكون التحكيم صواباً في حال الرفاهية، ثم يصير صواباً

- |     |   |
|-----|---|
| ٩٢٩ | به: -، ا، ب.  |
| ٩٣٠ | إن: إلا، ج.   |
| ٩٣١ | عمي: + عليه السلام، ا، ب.   |
| ٩٣٢ | عن: من، ا، ب.   |
| ٩٣٣ | بايعتم: ابايعتم، ج.   |
| ٩٣٤ | بيعته: بيعة، ب، ج.  |
| ٩٣٥ | قاله: قالت، ا.  |
| ٩٣٦ | قالوا: وقالوا، ا.   |
| ٩٣٧ | يقال: -، ب.   |
| ٩٣٨ | تحكيم: تحكم، ج.   |
| ٩٣٩ | من كتاب أو سنة: من غير كتاب وسنة، ج.                                |
| ٩٤٠ | تعالى: -، ا، ب.   |
| ٩٤١ | خط مسطور بين الدفتين: خط مسطور بين الدفتين، ا، ب؛ لخط مسطور بين، ج. |

للاضطراب" إليه. وقولهم أنه رضي بتحكيم" عمرو، فهو ما حكمه وإنما حكمه عدوه، وقد أجاب عن ذلك ابن عباس فقال: رأيتم لو كانت" امرأة المسلم يهودية ووقع الاختلاف فبعثت يهوديًا حكمًا، أما كان ينبغي أن يرضى به المسلم؟ وأما تحكيم أبي" موسى فلم يرضه أمير المؤمنين لذلك، ولما قالوا": إنه صاحب رسول الله وأنه كذا وكذا، قال: إن هذا الأمر لا يثقي من زهد ولا ورع وإنما يدفع" إلى داهية العرب، واختار هو ابن عباس، فلم يطيعوه وأبت. اليمانية" إلا أن يكون أحد الحكمين منهم، ولم يعرف أمير المؤمنين أنه يثبط عنه الناس.

ومن ذلك أن قتلة عثمان كانوا في حنذه، وقد قام جماعة منهم فقالوا: نحن قتلنا عثمان، فلم يقتصّ منهم. والجواب أنه كان بالقوم شوكة، ويحتاج في إقامة حكم الله تعالى عليهم إلى معاونة، وقد شغله عن ذلك طلحة والزبير ومعاوية، وقد أجاب بنفسه عن هذا معاوية فقال": ادخل فيما دخل فيه الناس، ثم حاكم القوم إليّ أمهلكم على كتاب الله تعالى. ووجه إقامة حكم الله تعالى" عليهم ما أشار إليه، وهو أن يعجل ويعاون"، ولا يشغل عنهم، ويدّعي عليهم" أولياء الدم عند الإمام ويعينوا القتلة، ثم يحكم بإقامة القصاص عليهم.

وربما قالوا أن أمير المؤمنين قتل عثمان، وهذا من بهت معاوية وأمثاله عليه، وقد أجاب من هذا معاوية فقال: إنك إن أنصفت" وحدتني أبرأ قريش من دم عثمان. وروي أن معاوية"، لما أراد الخروج على أمير المؤمنين وجعل" يستميل الناس إلى مقاتلتهم إياه معه، بعث إلى ابن السمط" خمسين رجلًا يحلفون" له أن عليًا قتل عثمان.

الرواية ثم يصير صوابًا للاضطراب: الرواية ثم يصير صوابًا للاضطراب، ج.	٩٤٢
بتحكيم: تحكيم، ج.	٩٤٣
كانت: كان، ج.	٩٤٤
أبي: أبوه، ج.	٩٤٥
قالوا: قال، أ.	٩٤٦
يدفع: يرجع، ج.	٩٤٧
اليمانية: اليمانية، أ ب ج.	٩٤٨
فقال: وقال، ج.	٩٤٩
تعالى: -، أ.	٩٥٠
ويعاون: يعال، ج.	٩٥١
عليهم: -، ب.	٩٥٢
أنصفت: أنصفني، أ.	٩٥٣
معاوية: + لعنه الله، ج.	٩٥٤
وجعل: جعل، ج.	٩٥٥
ابن السمط: أبي السمط، أ ابن أبي السمط، ب.	٩٥٦

من ذلك أنه شهد وحده لفاطمة على فبك، ولم يعلم أن شهادة الواحد لا تقبل وأن شهادة الزوج لزوجته لا تقبل. والحواب أنه إذا وقع الشك في علم أمير المؤمنين فإننا لله! فإن الكَلَّ أطبقوا على أنه كان أعلم الصحابة، فكيف يشتبه عليه ما لم يشتبه عليكم؟ أما شهادته وحده فإنه يقال لهم: اتقطعون على أنه كان عالمًا بأنه لا شاهد إلا هو؟ وهذا لا طريق لهم إليه، فيجوز أن يكون قد جوز<sup>٩٥٧</sup> أن يكون غيره قد سمع<sup>٩٥٨</sup> مع سماعه، فأذى ما كان عليه مع تجويز أن يظهر غيره، ثم<sup>٩٥٩</sup> يشهد بمثل شهادته، أو يجوز أن يحكم الإمام بشهادة ويمين على ما قاله كثير من الفقهاء، وكذلك شهادة الزوج لزوجته ذهب إليه<sup>٩٦٠</sup> أكثر الفقهاء.

ومن ذلك أنهم قالوا: إنه<sup>٩٦١</sup> ما كان يعرف تدبير الحرب، وكان لا يستقيم له رأي، ولذلك لم ينتظم له أمر في حال حياة النبي عليه السلام وبعد وفاته، فمن ذلك أنه ردّ على عمر سهم ذوي القربى وكان العباس أشار عليه<sup>٩٦٢</sup> بغير ذلك، ومنها أنه أشار عليه بأن يولي معاوية فلم يفعل حتى كان ما كان<sup>٩٦٣</sup>، ومنها قعوده عن الجهاد حتى حدث رأي الخوارج، ومنها أنه كان يولي قومًا ليسوا أهلاً<sup>٩٦٤</sup> للولاية، كما ولي الأشعث أذربيجان وغيره<sup>٩٦٥</sup> حتى تولد من ذلك ما تولد، ومنها أنه كان يستبدّ برأيه مع ما في المشاورة من الخيرة<sup>٩٦٦</sup>. ومنها أنه اضطرب عليه عسكره لسوء تدبيره حتى قال أهل الشام: علي رجل شجاع، غير أنه لا بصر له بالحرب<sup>٩٦٧</sup>، ومنها أنه أشار عليه الصحابة بالمقام بالمدينة فلم يفعل، وقد أقام بها من كان قبله وكانوا يبعثون الجيوش، ومنها أنه أشار عليه طلحة والزبير أن يستعين بهما فلم يفعل.

والحواب أنه رضي الله عنه كان صاحب تدبير<sup>٩٦٨</sup> وكان النبي عليه السلام يستشير في الأمور، فلو لم يعرفه موفّقًا في تدبيره لما استشاره، وكان الخلفاء قبله يشاورونه<sup>٩٦٩</sup>.

- |     |   |
|-----|---|
| ٩٥٧ | يخلفون: يخلفوا، ج.                        |
| ٩٥٨ | لله فإن: الله ان، ج.                      |
| ٩٥٩ | جوز: جوزة، ب؛ جوزوا، ج.                   |
| ٩٦٠ | غيره قد سمع: قد سمع غيره، ا ب.            |
| ٩٦١ | ثم: ممن، ا ب.                             |
| ٩٦٢ | إليه: -، ج.                               |
| ٩٦٣ | إنه: -، ا ب.                              |
| ٩٦٤ | عليه: إليه، ج.                            |
| ٩٦٥ | ما كان: -، ج.                             |
| ٩٦٦ | ليسوا أهلاً: لم يكونوا، ج.                |
| ٩٦٧ | وغيره: وغير، ب.                           |
| ٩٦٨ | الخيرة: الخير، ج.                         |
| ٩٦٩ | بالحرب: في الحرب، ا ب.                    |
| ٩٧٠ | تدبير: التدبير، ا؛ التدبير، ب؛ الزبير، ج. |

في الأمور وكانوا يختارون<sup>١</sup> ما يشير عليهم<sup>٢</sup>، غير أن القوم ما كانوا يطيعونه<sup>٣</sup>، وكان يذكر في خطبه قوله: لا رأي لمن لا يطاع، وقولهم له<sup>٤</sup>: لو كان يطاع لقضي<sup>٥</sup> أمر، فكان لا ينتظم لهم أمر لسوء تدبيرهم لا لسوء تدبيره، وقد حكينا<sup>٦</sup> ذلك في أمر التحكيم كم عصوه وكم خالفوه<sup>٧</sup>. وأما رده على عمر سهم ذوي القربى<sup>٨</sup> فلأن اجتهاده أدى إلى أن استحقاقهم هو لفقرهم، ولذلك<sup>٩</sup> قال لعمر: إن بنا العام غنية عنه وبالناس حاجة. وإنما لم يول معاوية لأنه ما<sup>١٠</sup> كان أهلاً عنده للولاية، لأن من شرط ذلك<sup>١١</sup> أن يكون عدلاً في الظاهر وكان عنده فاسقاً، ولذلك قال: وما كنت متخذ المصلين عضداً. وإنما لم يعاجل الخوارج بالحرب لأنه لا يمتنع أن يرى ذلك أولى لجواز أن ينظروا فيرجعوا، ولهذا رجع كثير منهم لمناظرة ابن عباس<sup>١٢</sup> لهم<sup>١٣</sup>. وأما طلحة والزبير فإنه لم يحتج إليهما، فإن وقعت حاجة فهما<sup>١٤</sup> كسائر أصحاب النبي عليه السلام<sup>١٥</sup>، وقد كان شاور أهل العلم والرأي، ولعله لإصابته في رأيه ما كان يكثر ذلك.

ومن ذلك أنه حكم أحكاماً شنيعة، نحو بيع<sup>١٦</sup> أمهات الأولاد وأنه كان<sup>١٧</sup> يقطع الأصابع في السرقة، وقال في الصبي إذا سرق أنه<sup>١٨</sup> تحك أصابعه، ومن ذلك قوله في المكاتب حتى حاجه زيد، فحجه زيد فسكت<sup>١٩</sup>.

- ٩٧١ قبله يشاورونه: قبله يشاورنه، أ قبله يشاورونه، ج.  
 ٩٧٢ وكانوا يختارون: وما كانوا يختارون، أ ب.  
 ٩٧٣ عليهم: عليه، أ ب ج.  
 ٩٧٤ يطيعونه: يطيعوه، ب.  
 ٩٧٥ وقولهم له: وقوله، ب ج.  
 ٩٧٦ لقضي: لقضي، أ ب ج.  
 ٩٧٧ لا لسوء تدبيره وقد حكينا: وقد ذكرناه، أ وقد ذكر، ب.  
 ٩٧٨ كم عصوه وكم خالفوه: كما عصوه، أ؛ كما عصوه وكم خالفوه، ب؛ كم عصوه ولم خالفوه، ج.  
 ٩٧٩ القرون: + به، ج.  
 ٩٨٠ ولذلك: وكذلك، أ.  
 ٩٨١ لم يول معاوية لأنه ما: وإنما لم يولي معاوية لأنه ما، ب؛ لم يول معاوية لعنه الله لأنه إنما، ج.  
 ٩٨٢ من شرط ذلك: الشرط هو، ج.  
 ٩٨٣ لمناظرة ابن عباس لهم: بمناظرة ابن عباس لهم، أ؛ لمناظرة ابن عباس لهم، ب؛ لمناظرة ابن عباس معهم، ج.  
 ٩٨٤ إليهما فإن وقعت حاجة فهما: إليهما فإن وقعت حاجة فهما، أ ب؛ إليهما فإن وقعت حاجة فهما، ج.  
 ٩٨٥ النبي عليه السلام: الصحابة، أ.  
 ٩٨٦ أحكاماً شنيعة نحو بيع: أحكاماً شنيعة نحو بيع، أ؛ أحكاماً شنيعة نحو بيع، ج.  
 ٩٨٧ كان: -، ج.  
 ٩٨٨ أنه: -، أ ب.  
 ٩٨٩ فحجه زيد فسكت: فحجه زيد وسكت، أ؛ فحجه زيد وسكت، ب؛ فحجه زيد، ج.

والجواب أن بيع أمهات الأولاد كانت مسألة مجتهداً<sup>٩٩٠</sup> فيها، فإذا أذاع اجتهداه إلى جواز بيعهن<sup>٩٩١</sup> فلا عيب لحق بذلك، وانعقاد الإجماع من بعده على أنه لا يجوز بيعهن<sup>٩٩٢</sup> لا يقتضي طعنًا فيه. ولم يثبت عنه<sup>٩٩٣</sup> قطع الأصابع في السرقة، وروي عن الشعبي أنه يقطع يده إلى الزند. وأما حك<sup>٩٩٤</sup> أصابع الصبي فإنما أمر به تأدياً وتمريناً<sup>٩٩٥</sup> له على ترك السرقة كما يؤمر بالصلاة. وكان مذهبه في<sup>٩٩٦</sup> المكاتب أنه يعتق بقدر ما أدى من مال<sup>٩٩٧</sup> الكتابة، وهذا يجوز أن يذهب إليه المجتهد، وقد ذهب كثير من الفقهاء إلى أن العتق يتجزأ وأنه إذا أعتق شقصاً منه<sup>٩٩٨</sup> فإنه يعتق ذلك القدر، فإن كان العبد<sup>٩٩٩</sup> معسراً فإنه يباع ما رقه منه، وبه قال الشافعي. وأما<sup>١٠٠٠</sup> إلزام زيد عليه شهادته<sup>١٠٠١</sup> فغير لازم، لأنه<sup>١٠٠٢</sup> يجوز أن لا يقبل شهادته ما دام شيء<sup>١٠٠٣</sup> منه رقيقاً. قال عليه السلام: المكاتب عبد ما بقي عليه درهم، وكل جواب يجيب به من يقول بتجزؤ العتق فهو جوابه، ويجوز أن يسكت لأن حجة كانت ظاهرة.

ومن ذلك أن معاوية<sup>١٠٠٤</sup> كان له حظ في الإمامة، لأنه كان ابن عم عثمان وكان أميره على الشام ولم يبايعه، فلم تثبت إمامته. والجواب أن الإمامة لا تفتقر في ثبوتها إلى إجماع الأمة، بل تثبت<sup>١٠٠٥</sup> ببيعة أهل الحل والعقد، على ما تقدم، وقد بين أمير المؤمنين أنه لم يكن لمعاوية حظ في الإمامة، لأنه كان من الطلقاء، وإمارة العبد جائزة فكذلك إمارة<sup>١٠٠٦</sup> الطليق، فجاز أن يؤمره عثمان. وحكي أن<sup>١٠٠٧</sup> ابن عباس لقي معاوية

- ٩٩٠ مجتهداً: مجتهد، أ. ب.  
 ٩٩١ بيعهن: بيعهم، ج.  
 ٩٩٢ بيعهن: بيعهم، ج؛ فلا عيب ... بيعهن: -، أ. ب.  
 ٩٩٣ عنه: فيه، ب؛ عنده، ج.  
 ٩٩٤ حك: أحك، أ.  
 ٩٩٥ أصابع الصبي فإنما أمر به تأدياً وتمريناً: أصابع الصبي فإنما أمر به تأدياً، ب؛ الأصابع فإنه أمر به تأدياً وتمريناً، ج.  
 ٩٩٦ في: أن، ج.  
 ٩٩٧ مال: بدل، ب.  
 ٩٩٨ أعتق شقصاً منه: أعتق شقصاً، أ. ب؛ عتق شقصاً منه، ج.  
 ٩٩٩ العبد: المعتق، أ. ب.  
 ١٠٠٠ وأما: وحاء، أ.  
 ١٠٠١ عليه شهادته: له الشهادة، ب؛ + فاء، ج.  
 ١٠٠٢ لأنه: فإنه لا، ج.  
 ١٠٠٣ شهادته ما دام شيء: شهادته ما دام شيئاً، ب؛ منه ما دام شيء، ج.  
 ١٠٠٤ معاوية: + عليه لعنة الله، ج.  
 ١٠٠٥ تثبت: ثبت، أ.  
 ١٠٠٦ وإمارة العبد جائزة فكذلك إمارة: وإمارة العبد جائزة فكذلك إمارة، أ. ب؛ وإمارات العبد حائر وكذلك إمارات، ج.  
 ١٠٠٧ أن: ابن، ج.

فأعرض عنه<sup>١٠٠٨</sup>، فقال له معاوية: تُعرض عني لأني قاتل ابن عمك وكنت أولى بالأمر منه؟ فقال له ابن عباس: بل لأنك<sup>١٠٠٩</sup> كنت كافراً وكان مؤمناً، فقال معاوية: إني ابن عم<sup>١٠١٠</sup> عثمان، فكنت أولى بمقامه، فقال له ابن عباس: فابن عمر أولى بالإمامة منك<sup>١٠١١</sup> لأنه ابن عمر، وقد<sup>١٠١٢</sup> قُتل أبوه مظلوماً، فقال معاوية: إن أباه قتله كافر<sup>١٠١٣</sup>، وعثمان قتله المسلمون، فقال ابن عباس: هذا أدحض لحجتك، وما ألزمه فهو لازم، لأن الإمامة لو كانت بالقرابة لكان ولد عمر أولى بالإمامة.

### فصل

وإذا صحّت إمامته بما تقدّم ودحضت مطاعن القوم فيه تبين القول فيمن قاتله، لأن مقاتليه كانوا خارجين على الإمام العدل ظالمين له، وقتال الظلمة وأهل البغي ثابت وجوبه بالكتاب والسنة وإجماع<sup>١٠١٤</sup> الصحابة. أما الكتاب فقول الله تعالى ﴿فَقَاتِلُوا الَّذِينَ تَبَغُّوا﴾ (٤٩ الحجرات ٩) وقال في آكل مال الربا ﴿فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ (٢ البقرة ٢٧٩) فصار هذا أصلاً في كل من أصرّ على كبيرة ولم ينته عنه إلا بأن يقاتل، فإنه يجب قتاله خصوصاً إذا اعتضد بأعوان لنصرة فسقه وعزّم على مقاتلة الناهين عن المنكر من المسلمين. وأما السنة فقولُه عليه السلام: لتأمرن بالمعروف ولتنهون<sup>١٠١٥</sup> عن المنكر أو ليسلطن<sup>١٠١٦</sup> الله عليكم شراركم، فإذا لم يمكن دفع الشرار عن شرهم إلا بمقاتلتهم<sup>١٠١٧</sup> لزم ذلك وإلا سلطوا. وأجمعت الصحابة على قتال أهل البغي، من قاتل الإمام العدل فإنه<sup>١٠١٨</sup> كان يقول: إنه غير عدل، فحلّ قتاله أو لزم، والإمام<sup>١٠١٩</sup> كان يقاتل ويقول: إن ذلك واجب،

عنه: عني، ج.	١٠٠٨
لأنك: لأن، ب.	١٠٠٩
عم: -، ج.	١٠١٠
بالإمامة منك: منك، أ؛ بالإمامة، ب.	١٠١١
وقد: وقبض، ج.	١٠١٢
كافر: كافراً، أ.	١٠١٣
إجماع: والإجماع، ب.	١٠١٤
تبغى: + حتى يقف إلى أمر الله، ب.	١٠١٥
كل من أصر على كبيرة ولم: حد من أصر على كبيرة فلم، ج.	١٠١٦
ولتنهون: ولتنهين، أ؛ ب؛ أو لتنهون، ج.	١٠١٧
الله: -، ج.	١٠١٨
مقاتلتهم: بمقاتلتهم، أ؛ ب.	١٠١٩
فإنه: وإن، ج.	١٠٢٠
والإمام: أو الإمام، أ.	١٠٢١

فصَحَّ إجماعهم على ذلك. ولذلك<sup>١٠٢٢</sup> قال علي عليه السلام في قوم معاوية: ليس إلا قتالهم أو الكفر بما أنزل الله<sup>١٠٢٣</sup>، وكان يقول: القتال على تأويل القرآن كالقتال على تنزيله. وقال أبو بكر: لو<sup>١٠٢٤</sup> منعوني عقلاً لقاتلتهم عليه. وقال عمر للصحابه: أنشدكم الله هل تروني عدلاً؟ فقالوا: لو رأيناك<sup>١٠٢٥</sup> غير ذلك لقومناك بسيفنا، فقال: الحمد لله الذي جعلني من قوم لو أردتُ غير<sup>١٠٢٦</sup> الحق لقوموني بسيفهم. فصَحَّ<sup>١٠٢٧</sup> إجماعهم على ما قلنا، فبطل قول من خطباً أمير المؤمنين في مقاتلة طلحة والزبير ومعاوية أو<sup>١٠٢٨</sup> توقّف فيه وفي مقاتليه. وقال النبي عليه السلام: ستقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين، فالناكثون<sup>١٠٢٩</sup> طلحة والزبير والقاسطون هم الظالمون، وهم معاوية وقومه، والمارقون هم الخوارج. وقال عليه السلام لعمار: ستقتلك الفئة<sup>١٠٣٠</sup> الباغية وآخر زادك ضياعاً من لبن، فقتله قوم معاوية، ولشبهة<sup>١٠٣١</sup> الحديث لم يمكن معاوية أن يردّه، بل قال: قتله من جاء به، فعارضه ابن عباس<sup>١٠٣٢</sup> فقال: فحمزة قتله النبي لأنه جاء به إلى الكفار فقتلوه.

فإن قيل: فطلحة والزبير كانا من المبشرين بالجنة، فكيف يحسن قتالهم؟ قيل له: إن كونهم مبشرين بالجنة لا يقتضي أنهم لا يركبون كبيرة إذا كان المعلوم أنهم يتوبون عنها، وقد فعلوا ذلك، فإنهما تابا<sup>١٠٣٣</sup> بعد قتالهما علياً عليه السلام، وكذلك عائشة. أما الزبير فلما ذكره أمير المؤمنين قوله عليه السلام: إنك ستقاتله وأنت له ظالم، تاب وترك القتال وفارق العسكر<sup>١٠٣٤</sup> وأنشأ يقول:

نادى<sup>١٠٣٥</sup> عليّ بأمرٍ لستُ أنكرُهُ      وكانَ عَمْرُ أَيْبَكَ الْخَيْرَ مَذْحِجِ

وذلك: وكذلك، ا.	١٠٢٢
الله: -، ج.	١٠٢٣
لو: + كان، ج.	١٠٢٤
رأيناك: رأينا، ا ب.	١٠٢٥
غير: عند، ج.	١٠٢٦
فصح: + ان، ب.	١٠٢٧
أو: + من، ا ب.	١٠٢٨
فالناكثون: فالناكثين، ج.	١٠٢٩
الفئة: الفئة، ب.	١٠٣٠
ولشبهة: ولشبهة، ج.	١٠٣١
فعارضه ابن عباس: فعارض ابن عباس معاوية، ب؛ فعارضوا ابن عباس، ج.	١٠٣٢
تابا: مانا، ج.	١٠٣٣
العسكر: العساكر، ج.	١٠٣٤
نادى: نادى، ب.	١٠٣٥



فَقُلْتُ حَسْبُكَ مِنْ عَدْلٍ أَبَا حَسَنٍ. بَعْضُ الَّذِي قُلْتَ مِنْذُ الْيَوْمِ يَكْفِينِي  
فَاخْتَرْتُ عَارًا<sup>١٠٣٦</sup> عَلَى نَارٍ مُؤَحَّجَةٍ<sup>١٠٣٧</sup> أَنِّي يَقُومُ لَهَا خَلْقٌ مِنَ الطِّينِ

وروى بلال بن ثور عن أبيه عن جدّه أنه<sup>١٠٣٦</sup> قال: مررتُ بطلحة وهو صريع، فقال لي: أنت من أصحاب من؟ فقلت: من أصحاب أمير المؤمنين علي، فقال لي: تقدّم أبيابك<sup>١٠٣٨</sup> عن أمير المؤمنين، فتقدّم إليه فبايعه<sup>١٠٣٩</sup>، فلما بلغ ذلك أمير المؤمنين قال: أبي الله أن يدخل طلحة الجنة إلا وبيعتي<sup>١٠٤٠</sup> في عنقه. وقال علي عليه السلام لولده عمر: أنا وأبوك ممن قال الله تعالى في حقهم ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ (١٥ الحجر ٤٧). وكذلك عائشة ثابت، وبكاؤهما إذا ذكرت يوم الجمل ظاهر مشهور، وكانت تقول: وددتُ أنه كان لي من رسول الله صلى الله عليه عشرة أولاد كلهم ماتوا، ولم يكن<sup>١٠٤١</sup> يوم الجمل.

### باب القول في التفضيل

اعلم أن السلف والخلف اختلفوا في الأفضل بعد رسول الله صلى الله عليه فقال بعضهم: هو أبو بكر، وقال بعضهم: هو علي عليه السلام، وعنوا أنهما أكثر ثواباً عند الله تعالى بعد ثواب النبي عليه السلام، فروي المذهب الأول عن عمر وعثمان وأبي هريرة من الصحابة، ومن التابعين عن الحسن البصري وعمر<sup>١٠٤٢</sup> بن عبيد، وحكي من<sup>١٠٤٣</sup> المتأخرين عن النظام والجاحظ. وروي المذهب الثاني عن الزبير والمقداد<sup>١٠٤٤</sup> وسلمان وجابر بن عبد الله وحذيفة وعمار من<sup>١٠٤٥</sup> الصحابة، ومن التابعين عن عطاء وبجاهد وسلمة بن كهيل<sup>١٠٤٦</sup>، ومن المتأخرين عن شيوخنا البغداديين والشيعة

- |      |  |
|------|--|
| ١٠٣٦ | عاراً: نارا، ج.  |
| ١٠٣٧ | أنه: -، ج.   |
| ١٠٣٨ | علي فقال لي تقدم أبيابك: علي فقال تقدم أبيابك، ب؛ علي عليه السلام قال لي تقدم اتباعك، ج. |
| ١٠٣٩ | فبايعه: فبايعه، ج.   |
| ١٠٤٠ | وبيعتي: وبيعتي، ج.   |
| ١٠٤١ | يكن: يكون، ج.  |
| ١٠٤٢ | عنه: + وآله، ب.  |
| ١٠٤٣ | ومن التابعين عن الحسن البصري وعمر: في من التابعين عن الحسن البصري وعمر، ج.               |
| ١٠٤٤ | من: عن، ا ب ج.   |
| ١٠٤٥ | والمقداد: + بن الأسود، ج.  |
| ١٠٤٦ | من: عن، ا.   |
| ١٠٤٧ | سلمة بن كهيل: سلامة بن كهيل، ا؛ سئمة بن كهيل، ج.   |

كلّهما، وهو مذهب أبي عبد الله، فأما أبو علي وأبو هاشم وقاضي القضاة فإنهم لم يقطعوا على فضل أحدهما على الآخر.

وإذا لم يعنوا بالأفضل إلا من<sup>١٠٤٨</sup> هو أكثر ثواباً عند الله بعد ثواب رسوله<sup>١٠٤٩</sup> صلى الله عليه<sup>١٠٥٠</sup> لم يكن إنيّه طريق إلا السمع، إذ لا طريق إلى ذلك من جهة العقل. وإنما قلنا ذلك لأننا لا نعلم من جهة العقل فيمن ليس بمعصوم أنه يستحق<sup>١٠٥١</sup> الثواب عليه تعالى فيما يفعله من العبادات، فكيف نعلم أنه أكثر ثواباً من غيره؟ يبين هذا أنه لا بدّ في العلم باستحقاق الثواب بالفعل أن فاعله يأتي به على الوجود التي لها تأثير في استحقاق الثواب ولم يفعله رياء ولا سمعة، ولا بدّ من العلم أيضاً بأنه لم يكن عنده ما يحبط ثواب طاعته<sup>١٠٥٢</sup>، وكلّ هذا لا يطلع عليه إلا الله تعالى. وإذا صحّ هذا وجب أن نذكر في هذا الباب ما احتجّ به الفريقان لذلك<sup>١٠٥٣</sup> من جهة السمع.

أما القائلون<sup>١٠٥٤</sup> بفضل أبي بكر فقد احتجوا بما رواه<sup>١٠٥٥</sup> علي عليه السلام عن النبي صلى الله عليه<sup>١٠٥٦</sup> أنه قال، وقد أقبل أبو بكر وعمر: هما سيّدا كهول أهل الجنة بعد النبيين والمرسلين. وروى أن أبا الدرداء كان يمشي أمام أبي بكر، فقال له عليه السلام: أتمشي أمام من هو خير منك؟ فقال أبو الدرداء: أهو<sup>١٠٥٧</sup> خير مني؟ قال: ما طلعت الشمس بعد النبيين والمرسلين<sup>١٠٥٨</sup> على رجل أفضل من أبي بكر<sup>١٠٥٩</sup>، ثم عمر. وعن ابن عباس أنه ذكر عند النبي صلى الله عليه وسلم أبو بكر فقال: وأين مثل<sup>١٠٦٠</sup> أبي بكر؟ وروى علي والزبير عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: خير أمّي أبو بكر<sup>١٠٦١</sup>، كذّبي الناس وصدّقي وآمن بي<sup>١٠٦٢</sup> وجهّزي بماله وزوّجني ابنته وواسلي بنفسه. وعن ابن مسعود عنه عليه السلام أنه قال: ومن أفضل من أبي بكر، وزوّجني ابنته وجهّزي

١٠٤٨ وإذا لم يعنوا بالأفضل إلا من: فإذا لم يعنوا بالأفضل والامر، ج.

١٠٤٩ ثواب رسوله: ثواب رسول الله، ب؛ ثواب النبي رسوله، ج.

١٠٥٠ عليه: + وآله، ب.

١٠٥١ يستحق: مستحق، أ.

١٠٥٢ طاعته: طاعته، ج.

١٠٥٣ احتج به الفريقان لذلك: -، أ.

١٠٥٤ القائلون: مكرّر في ج.

١٠٥٥ رواه: رومين، ج.

١٠٥٦ عنه: + وآله، ب.

١٠٥٧ أهو: هو، ب ج.

١٠٥٨ النبيين والمرسلين: النبيين المرسلين، ب؛ المرسلين، ج.

١٠٥٩ بكر: + وروى علي والزبير عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال خير أمّي أبو بكر، ب.

١٠٦٠ أبو بكر وأين مثل: أبي بكر وأين مثلك، ج.

١٠٦١ وروى... أبو بكر: -، أ ب.

١٠٦٢ وآمن بي: وآمن، ج.

نماله وجاهد معي في ساعة الخوف؟ وعنه عليه السلام أنه قال: ادعوا لي<sup>١٠٦٣</sup> صاحبي وأخي أبا بكر. وذكر من احتج بما ذكرنا أنه أشهر ما روي فيه وإن كان قد روي فيه أكثر من هذا.

واحتج من فضل علياً عليه السلام بحديث الطائر وهو ما روي أنه أهدي إليه عليه السلام<sup>١٠٦٤</sup> طائر مشوي فقال عليه السلام: اللهم انتني بأحبّ خلقك إليك يأكل معي، وفي رواية أخرى: أَدْخِلْ إِلَيَّ أَحَبَّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَيْكَ، رواه أنس وسعد بن أبي وقاص وأبو رافع مولى النبي عليه السلام، فجاء علي عليه السلام وأكل معه من ذلك الطائر بعد ما رده أنس ثلاث مرّات<sup>١٠٦٥</sup>. قالوا: ولما قال عليه السلام: أحبّ خلقك إليك يأكل معي، لم يدخل هو<sup>١٠٦٦</sup> فيه، ولما قال: يأكل، لم يدخل الملائكة، ولما أكل معه علي دلّ علي<sup>١٠٦٧</sup> أنه أحبّ خلقه إليه بعد رسول الله<sup>١٠٦٨</sup> صلى الله عليه، وأحبّ خلقه إليه ليس<sup>١٠٦٩</sup> إلا أكثرهم ثواباً عنده.

وقد ادّعى المحتجون به وقوع العلم به من وجهين، أحدهما أن الصحابة لم يدفعوا هذا الحديث مع وقوع الاختلاف بينهم في التفضيل، وهذا الوجه لا يقتضي كونه مشهوراً في كل عصر، ويجوز أن لا ينكروه، وإن لم يعلموه، لجواز أن يكون قاله عليه السلام، وإن لم يقطعوا عليه، كما لم يردوا كثيراً من أخبار الآحاد، وإن لم يقطعوا بها. والوجه الثاني<sup>١٠٧٠</sup> أن أمير المؤمنين ذكر هذا الحديث في جملة فضائله يوم الشورى، فلم ينكروه بعد ما نشدهم<sup>١٠٧١</sup> الله تعالى وقام خطيباً، فأقروا به. وأجاب أصحابنا عن هذا أن أهل التواريخ لم يذكروا في قصّة يوم الشورى أن أمير المؤمنين عدّ مناقبه، وإنما هذا شيء ترويه الإمامية، وهم متهمون في مثلها لهواهم في أمير المؤمنين عليه السلام. واحتجوا أيضاً بقوله عليه السلام<sup>١٠٧٢</sup>: من كنت مولاه فعلي مولاه، قالوا: وإذا صحّ أنه عليه السلام لم يرد به الإمامة لما<sup>١٠٧٣</sup> تقدّم، ولم يرد به الولاء، على ما حمله

لي: إلى ج.	١٠٦٣
أهدي إليه عليه السلام: عليه السلام أهدي إليه، أ.	١٠٦٤
ثلاث مرّات: مرّات كثيرة، ب ج.	١٠٦٥
هو: -، أ.	١٠٦٦
علي: -، أ ب.	١٠٦٧
الله: -، ج.	١٠٦٨
ليس: أليس، أ.	١٠٦٩
الثاني: -، ج.	١٠٧٠
نشدهم: أنشدتهم، ج.	١٠٧١
السلام: + بقوله، ب.	١٠٧٢
لما: لم، ج.	١٠٧٣

عليه<sup>١٠٧٤</sup> بعضهم، قالوا: إنه وقعت مشاجرة بين علي عليه السلام وزيد بن حارثة فقال علي: أنت مولاي<sup>١٠٧٥</sup>، فقال زيد: لست بمولائك، وإنما أنا مولى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فبلغ ذلك النبي عليه السلام فقال: من كنت مولاه فعلي مولاه<sup>١٠٧٦</sup>، وذلك أن عمر قال له بعد ذلك: هنيئاً لك أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن<sup>١٠٧٧</sup>، وأن الأنصار قالوا: يا مولانا. ولم يجز حمله<sup>١٠٧٨</sup> على ولاية النصره لأنه كان معلوماً في حق أمير المؤمنين، فصح أنه عليه السلام أراد به الفضل وأن علياً عليه السلام<sup>١٠٧٩</sup> يليه في الفضل. قالوا في الجواب أنه لا يصح حمله على الفضل لأن اللفظ لا يحتمله. قالوا<sup>١٠٨٠</sup>: ولأن حمله على الفضل<sup>١٠٨١</sup> قول حادث، لأن الأمة حملته إما على الإمامة، وإما على الولاء<sup>١٠٨٢</sup>، أو على ولاية النصره. وقولهم أن ذلك كان معلوماً لهم لا يمنع أن يريد عليه السلام بقوله ما كان معلوماً، خصوصاً<sup>١٠٨٣</sup> إذا ظهر من بعضهم ما ينافي ولايته، ولهذا عقبه عليه السلام بقوله: اللهم والي<sup>١٠٨٤</sup> من والاه وعاد من عاداه، إلى آخر الحديث. واحتجوا أيضاً بقوله عليه السلام: أنت متي بمنزلة هرون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي. قالوا: وإذا لم يصح أن يراد به الإمامة لما تقدم وجب حمله على جميع منازل هرون من موسى، ومن منزله<sup>١٠٨٥</sup> أنه كان يليه في الفضل والثواب. والجواب أن نبينا<sup>١٠٨٦</sup> عليه السلام كان أفضل من موسى عليه السلام، فلو كان علي عليه السلام يليه في<sup>١٠٨٧</sup> الفضل للزم أن يكون أفضل من هرون وغيره من الأنبياء، ولا<sup>١٠٨٨</sup> يجوز أن يكون أفضل منهم. وعلى أن استحقاق هرون للثواب لم يكن من منزله من موسى، وإنما كان من منزله لأجل النبوة.

- ١٠٧٤ الولاء على ما حمله عليه: الولاية عليه ما حمله عليه، ا ب؛ الولاء على ما حمله، ج.  
 ١٠٧٥ مولاي: مولا، ج.  
 ١٠٧٦ عليه: + والاه، ب.  
 ١٠٧٧ فعني مولاه: مكرر في ج.  
 ١٠٧٨ مؤمن: + ومؤمنة، ب.  
 ١٠٧٩ حمله: جهله، ب.  
 ١٠٨٠ السلام: -، ج.  
 ١٠٨١ قالوا: -، ب.  
 ١٠٨٢ لأن اللفظ... الفضل: -، ج.  
 ١٠٨٣ الولاء: الولي، ب.  
 ١٠٨٤ خصوصاً: مخصوصاً، ج.  
 ١٠٨٥ وال: والي، ب.  
 ١٠٨٦ منزله: منازل، ب.  
 ١٠٨٧ أن نبينا: أنا بينا، ا.  
 ١٠٨٨ علي عليه السلام يليه في: عليا عليه السلام يليه في، ا؛ عليا عليه السلام يليه، ج.  
 ١٠٨٩ وغيره من الأنبياء ولا: وغير الأنبياء لا، ا ب.

واحتجوا أيضًا بحديث المواخاة، فقالوا: إنه عليه السلام آخى بين المهاجرين وآخى بين الأنصار وآخى بينه وبين أمير المؤمنين، وإنما آخى بين المساويين<sup>١٠٩٠</sup> في الفضل، فإذا لم يجوز أن يساوي أمير المؤمنين رسول الله في الفضل وجب أن يليه في الفضل، ودل أنه أفضل أهل زمانه بعد رسول الله صلى الله عليه. والجواب: لم قلتم بأن المواخاة تدل على التساوي في الفضل أو على<sup>١٠٩١</sup> التقارب فيه؟ ولهذا روي أنه عليه السلام آخى بين أمير المؤمنين وبين سهل بن حنيف مع تباين ما بينهما من الفضل، وإنما تدل المواخاة على الفضل في الجملة والاختصاص والاعتماد عليه في كفاية الأمور، وفيه حث على المواساة والدفع عن الأخ. وأما الدلالة على أن أحدهما مساوٍ لغيره في الثواب أو يقاربه فيه<sup>١٠٩٢</sup> فلا دلالة في ذلك عليه. وعلى أنه عليه السلام، وإن كان آخى بينه وبين أمير المؤمنين، فقد قال في أبي بكر: ادعوا لي<sup>١٠٩٣</sup> صاحبي وأخي، وقال فيه: لو كنت متخذًا خليلاً لآتخذت أبا بكر خليلاً، وليس هذا دون المواخاة في الدلالة على الفضل.

فهذا أقوى ما يحتج<sup>١٠٩٤</sup> به لفضل علي عليه السلام لكونها مشهورة<sup>١٠٩٥</sup>، وإن كان قد روي غيره في فضله مما هو أظهر دلالة، نحو ما روي عنه عليه السلام أنه قال: خير أمتي علي، وعلي أفضل أمتي<sup>١٠٩٦</sup>، وإنه خير البشر، إلى غير ذلك، إلا أنها أخبار آحاد لا يصح التعلق بها في هذا الموضع.

### باب القول في إمامة من بعد هؤلاء

ذكر قاضي القضاة أن أصحابنا قالوا بإمامة الحسن<sup>١٠٩٧</sup> والحسين وزيد بن علي ومحمد بن عبد الله وإبراهيم<sup>١٠٩٨</sup> رضي الله عنهم، وكل من بايعه<sup>١٠٩٩</sup> أهل الحل والعقد وأهل الفضل ممن خرج من أهل البيت. قال<sup>١١٠٠</sup>: وقالوا أيضًا بإمامة يزيد<sup>١٠٩٩</sup> بن الوليد

المساويين: المساويين، أ.	١٠٩٠
أو علي، وعلي، ج.	١٠٩١
فيه: -، أ.	١٠٩٢
لي: الي، ب.	١٠٩٣
يحتاج: يحتاج، ج.	١٠٩٤
مشهورة: + في هذا الموضع، ج.	١٠٩٥
وعلي أفضل أمتي: وأفضل أمتي علي، ج.	١٠٩٦
الحسن: الحسين، ج.	١٠٩٧
وابراهيم: وإخيه إبراهيم، ب.	١٠٩٨
بايعه: يبايعه، ج.	١٠٩٩
قال: قالوا، أ.	١١٠٠

الملقب بالناقص وقال<sup>١١٠١</sup> أبو علي بإمامة عمر بن عبد العزيز. وقال: ولم<sup>١١٠٢</sup> يقولوا بإمامة معاوية وولده ولا بإمامة المروانية.

أما الحسن فقد كان أهلاً للإمامة لاستجماع صفات الإمامة<sup>١١٠٣</sup> فيه، وكان من المبشرين بالجنة وبإيعة بعد أبيه أهل الحل والعقد، وعزم على قتال معاوية، ثم جرب القوم فخطبهم وذكر فيها ما يدل على الميل إلى ترك القتال، فصاحوا من كل ناحية وقالوا: البقية<sup>١١٠٤</sup> يا أمير المؤمنين. فلما علم عجزه<sup>١١٠٥</sup> عن قتال العدو ترك القتال.

فإن قيل: كيف يكون أهلاً وقد خلع نفسه وسلم الأمر لمعاوية وبإيعة، وكان يأخذ عطاءه وعطاء أهل البيت منه وكان يدخل عليه ويسلم عليه، وكان ينكر عليه الحسين ذلك، إلى أن قيل له: يا مُذلّ المؤمنين؟ قيل له: إن عنيّ بقولك: إنه سلم الأمر لمعاوية، أنه ترك قتاله ولم يطلب حقه فمسلّم، وإنما فعل ذلك لعجزه عن طلب حقه. وأما بيعته لمعاوية فقد كان مكرهاً عليها، وكيف لا يكون مكرهاً وقد خرج الحسن<sup>١١٠٦</sup> لأخذ البيعة لمعاوية، وإذا جاز له أن يظهر كنمة الكفر للإكراه<sup>١١٠٧</sup> كيف لا يجوز له إظهار ما يوهم البيعة لفاسق؟ ويجوز أن يكون الحسين إنما كان ينكر عليه لأنه كان يؤثر أن يثبت ولا يترك القتال حتى يُستشهد كما فعل هو بنفسه، لكن ذلك لا يدل على أنه لا يباح له ما فعل، ويجوز أن يعاتبه بعض الناس على ما فعل، وهم الذين يرون أن<sup>١١٠٨</sup> الأولى أن لا يترك القتال لكن اجتهاده كان بخلاف ما كانوا يرونه، وكل ذلك لا يدل على بطلان إمامته بعد ثبوته. وأما أخذه العطاء عن معاوية ودخوله عليه فلا بأس به إذا كان يأخذ حقه وحق أهل البيت، ولو تمكّن<sup>١١٠٩</sup> من أخذ جميع ما في يده لوسعه ذلك، ودخوله عليه لأجل أخذه<sup>١١١٠</sup> حقه لا بأس به.

- ١١٠١ يزيد: زيد، ج.  
١١٠٢ وقال: وقالوا، ا.  
١١٠٣ ولم: فلم، ج.  
١١٠٤ الإمامة: الإمام، ا.  
١١٠٥ البقية: الثقة، ج. + البقية، ب.  
١١٠٦ عجزه: عجزهم، ا. ب.  
١١٠٧ الحسن: الحسين، ج.  
١١٠٨ للإكراه: الإكراه، ج.  
١١٠٩ أن: -، ج.  
١١١٠ ولو تمكّن: ولم يكن، ج.  
١١١١ أخذ: حد، ج.

وأما إمامة الحسين عليه السلام فقد ثبتت "أهليته للإمامة وبيعة" الناس له ورضاهم به، وقد بعث إليه أهل الكوفة وبعث هو إليهم مسلم "بن عقيل وكان يأخذ بيعتهم له في السرّ إلى أن ظهر الأمر، فخرج" على أمير الكوفة وخرجوا يقاتلونه معه إلى "أن خذلوه وتركوه والحسين في الطريق لا يشعر بذلك. وكل ذلك يدل على أنهم رضوا به وبايعوه، ثم لما علم بخذلانهم لمسلم وقتلهم له المحاز جانباً وخرجوا إليه للقتال، فاستأذنهم" في الرجوع عنه، فلم يتركوه وراودوه على بيعة يزيد فلم يفعل، ثم ثبت عليه السلام حتى استشهد، وذلك لا يطل إمامته.

فأما زيد بن علي عليهما السلام وغيرهم ممن ذكرنا من أهل البيت فقد ثبتت إمامتهم بمثل هذه الطريقة. وأما يزيد بن الوليد فقد ذكر قاضي القضاة أنه كان أهلاً للإمامة وبايعه طبقة من أهل الفضل، وذلك ظاهر فيما نقل من الأخبار. وكان أبو علي يقول بإمامة عمر بن عبد العزيز ويقول: إنه لم تثبت إمامته بالتفويض إليه، وإنما ثبتت برضا أهل الفضل به، حتى عدّوا أيام "إمامته في جملة أقسام الإمامة التي يضرب بها المثل.

فإن قيل: فقد رويتم عنه عليه السلام: الخلافة بعدي ثلاثون ثم ما بعدها "ملك، وقتلتم أنه انقضت الثلاثون في أيام إمامة الأربعة من الخلفاء الراشدين، فكيف يصحّ مع هذا الحديث القول بصحة إمامة من بعدهم؟ قيل: "إذا صحّت إمامة من بعدهم بدلالة فإنه يكون معنى قوله عليه السلام: الخلافة بعدي ثلاثون، أي التي يستقيم فيها الدين"، وما بعدها يكون الأمر مشوّباً بفتن "الظلمة ولا يُخلّى فيه الإمام يقيم دين الله تعالى، وكان الأمر كذلك بعد النبيين في الأغلب.

١١١٢	ثبت: ثبت، ا.
١١١٣	بيعة: وبيعت، ج.
١١١٤	مسلم: مسلم، ا.
١١١٥	فخرج: -، ا.
١١١٦	معه إلى: معهم إلى، ا معه الا، ب.
١١١٧	فاستأذنهم: واستأذنهم، ب.
١١١٨	أيام: -، ج.
١١١٩	بعدها: بعد ما، ب.
١١٢٠	قيل: + له، ب.
١١٢١	ثم ما بعدها ... الدين: -، ج.
١١٢٢	بفتن: بعين، ج.

فإن قيل: يلزمكم<sup>١١٢٣</sup> على ما قلتم أن تصحّحوا إمامة معاوية، لأنه بايعه<sup>١١٢٤</sup> أهل الفضل ورضوا به حتى سقوا العام الذي بايعوه فيه عام الجماعة، قيل له: إنه لم يكن أهلاً للإمامة لإصراره على فسقه لما قدّمنا من أنه صار فاسقاً بخروجه<sup>١١٢٥</sup> على أمير المؤمنين عليه السلام وقد أقام على ذلك بعده، ولم يُثب مما فعل. وقد بينّا فيما تقدّم أن العقد للفاسق باطل، وأما أهل الفضل فقد كانوا مكرهين على بيعته. وتسمية العام الذي بويع فيه عام الجماعة كان منه وتمن تبعه على ما هو عادة الظلمة في تسميتهم مظالمهم باسماء حسنة، وكان ذلك منهم استغواء للضعفة من العوام.

وأما ولده يزيد لعنه الله فقد كان أفسق من أبيه لشربه الخمر<sup>١١٢٦</sup> وغير ذلك. وأما المروانية ففسقهم ظاهر، وقد ذكر الشيخ أبو بكر الرازي في أحكام القرآن أنه لم يكن في بني مروان أكفر ولا أفسق من عبد الملك، وحكى عنه أنه قال في خطبته: إني لست بالإمام المستضعف، يعني عثمان، ولا بالإمام المصانع، يعني معاوية، لأنه كان يتكلف في التحلم<sup>١١٢٧</sup>، وإنكم تأمروننا بأشياء تدسّونها من أنفسكم، فوالله لا يأمرني أحد بعد مقامي هذا بتقوى الله إلا ضربت عنقه، فقطع الألسن عن الأمر بالمعروف، وكفى به فسقا توليته للحجاج<sup>١١٢٨</sup>، فإن فسادته في الأرض وقتله للعلماء ظاهر لا يخفى.

وقد أتينا في هذا الكتاب على أبواب التوحيد والعدل وما يتفرّع عليهما من المسائل والأبواب، ونريد أن نختم بذكر شروط الدعاء، كما ختمنا بذلك المعتمد في الأصول، لأن الدعاء شرع في أواخر العبادات ليكون أرجى للإجابة، ونحن نختم كتابنا هذا من جملة العبادات التي نرجو بها رضوانه تعالى ومغفرته<sup>١١٢٩</sup> ذنوبنا، فنختتمه بالدعاء والرغبة إليه تعالى في أن يعظم نفعنا ونفع إخواننا به في الدين<sup>١١٣٠</sup>، وقد أدّب تعالى نبيه بهذا الأدب، فقال لما ذكره نعمه<sup>١١٣١</sup> عليه **﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ**

١١٢٣ يلزمكم: فيلزمكم، ب.

١١٢٤ بايعه: بايع، ج.

١١٢٥ بخروجه: فخرجه، ج.

١١٢٦ الخمر: ب.

١١٢٧ يتكلف في التحلم: يتخلف في التحلم، ب؛ يتكلف في التحكيم، ج.

١١٢٨ للحجاج: الحجاج، ج.

١١٢٩ بها رضوانه تعالى ومغفرته: لها رضوانه تعالى ومغفرته، ب؛ بها رضوانه تعالى ومغفرة، ج.

١١٣٠ في الدين: -، أ.

١١٣١ فقال لما ذكره نعمه: فقال ما ذكره نعمه، أ؛ فقال بعد ما ذكره نعمته، ب.



فَارْتَعَبَ ﴿٩٤﴾ (الشرح ٧-٨)، أي إذا فرغت من العبادات فانصب في الدعاء وارغب إليه بطلب خيرات الدنيا والآخرة، وتأديبه عليه السلام تأديب لجميع المكلفين.

### باب في ذكر حقيقة الدعاء وشروطه

اعلم أن الدعاء في عرف الدين هو طلب المنافع ودفع المضار بالقول منه تعالى. ودخل في قولنا: طلب، القصد بالدعاء إلى ما يدعو العبد إليه، ومتى وُصف أفعال العبادات كالصلاة بأنها دعاء فذلك توسع من حيث يجري العابد بها بحرى الطالب للخيرات، ولأن اذكراها لا يخلو من طلب الخير. فأما شرائط الدعاء فأمرور، منها أن يأتي به العبد على جهة العبادة<sup>١</sup> والتضرع والانقطاع إليه تعالى على ما قال ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾ (الأعراف ٥٥) وعلى جهة التقرب إليه تعالى ما قال تعالى ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾ (السجدة ١٦).

ومن شروطه أن يضم<sup>٢</sup> في حال طلبه ودعائه ما يرجوه من ربه من منافع الدنيا أن يكون مصلحة له في دينه أو أن<sup>٣</sup> لا يكون فسادًا، وإن لم يظهر ذلك بلسانه، لأنه متى لم يضم ذلك لم يأمن أن يكون فسادًا<sup>٤</sup>، فيكون طالبًا منه تعالى المفسدة وهو تعالى لا يفعل القبيح.

فإن قيل: فإن وجب أن يكون المطلوب مصلحته لم يبق للدعاء فائدة، لأن الحكيم لا يخل بمصالح المكلفين، فإن كان مصلحة فعله لا محالة، وإن كان مفسدة لم يفعله، قيل له: لا يجب إذا لم يكن المطلوب مفسدة أن يكون مصلحة لا محالة، بل يجوز أن يكون إحسانًا غير مصلحة، فيحسن الدعاء إليه على طريقة شيوعنا<sup>٥</sup>، ولأنه يجوز أن يكون مفسدة، ثم يرتفع عند الدعاء كونه مفسدة، ولأنه إذا كان مصلحة<sup>٦</sup> وكان الحكيم يفعله لا محالة فإن طلبه بالدعاء يكون تبعًا من المكلف، وإظهارًا للفقر<sup>٧</sup> إليه تعالى في كل ما<sup>٨</sup> ينفعه في الدين والدنيا، وذلك حسن داخل في

١١٣٢	حقيقة: -، ا.
١١٣٣	على جهة العبادة: -، ج.
١١٣٤	يضم: بضم، ج.
١١٣٥	أو أن: وأن، ا، أو، ب.
١١٣٦	وإن لم ... فسادًا: -، ا.
١١٣٧	على طريقة شيوعنا: -، ا.
١١٣٨	كان مصلحة: صليح كان مفسدة، ج.
١١٣٩	إظهارًا للفقر: إظهارًا للفقر، ا، إظهارًا للفقر إلى، ب.
١١٤٠	ما: -، ج.

العبودية، ويحصل له بهذا الدعاء أكثر مما يرجوه بالدعاء من الثواب<sup>١١٤١</sup>، ولهذا يحسن منا أن ندعوه تعالى ونطلب منه بالدعاء الثواب الذي نستحقه بالعبادات، وأن نطلب منه المغفرة عند التوبة وإن كان<sup>١١٤٢</sup> لا بدّ من أن يفعله الحكيم لما ذكرناه من فوائد الدعاء. ولهذا يحسن منا الصلاة على الملائكة والأنبياء والمؤمنين طلب الثواب لهم، وإن كان يفعله الحكيم لا محالة، لأننا نطلب بذلك المنزلة عنده تعالى وجزيل الثواب. ولن يصحّ من العبد الدعاء على الشرطين المذكورين إلا بعد أن يعرف العبد ربّه ويعرف صفاته العلى وأن يعلمه حكيمًا منزّهًا عن كلّ نقص وفعل قبيح، فلا بدّ من تقدّم العلم بذلك.

ومن جملة آداب الدعاء أن يختار له الأدعية المأثورة عن نبينا عليه السلام مما اختصّ به أو نقله عن الأنبياء المتقدمين صلوات الله عليهم أجمعين أو المأثور عن السلف الصالح وكلّ ما يتضمّن<sup>١١٤٣</sup> الألفاظ المنبئة عن الخشوع والتضرّع والتذلل والافتقار إليه تعالى. ومن جملة آدابه أن يقدّم على الدعاء<sup>١١٤٤</sup> الثناء عليه تعالى بأسمائه الحسنى وما ينبي عن صفاته العلى مما جاء في القرآن أو نقل عنه عليه السلام أو عن السلف الصالح، لأنه روي عنه عليه السلام حكاية عنه تعالى: إذا شغل عبدي<sup>١١٤٥</sup> ثنائي عن دعائي أعطيتة أفضل ما أعطي السائلين، ولن يتمكن العبد من ذلك إلا بأن يعرف معاني أسمائه الحسنى على التفصيل أو على الجملة، والتفصيل في ذلك أولى وأدخل في العبودية<sup>١١٤٦</sup> وأقرب إلى الإجابة.

ومن جملة آدابه أن يقدّم على دعائه من نوافل العبادات والصدقات، أو يأتي به عقيب المفروضات من العبادات<sup>١١٤٧</sup>، نحو الصلوات الخمس وصيام شهر رمضان والحجّ وأداء الزكاة، لأن ذلك أدخل في العبودية وأرجى للإجابة. ومن جملة ذلك أن يقدّم عليه الصلاة على نبينا عليه السلام وسائر الأنبياء والمرسلين والملائكة المقربين، لأنه أرجى للإجابة، وذلك كاستشفاع بالصالحين إليه تعالى، وعند<sup>١١٤٨</sup> ذكر الصالحين

١١٤١ ويحصل ... الثواب: - أ.  
١١٤٢ كان: - ج.  
١١٤٣ يتضمّن: + على، ب.  
١١٤٤ على الدعاء: عليه، ب.  
١١٤٥ عبدي: عبادي، أ.  
١١٤٦ في العبودية: - ب.  
١١٤٧ والصدقات ... العبادات: - ج.  
١١٤٨ وعند: عند، أ.

تنزل الرحمة. ومن جملة ذلك أن يقدم التوبة من جميع الذنوب على الدعاء، لأنه أرجى للإجابة وأدخل في "" أن يسلم له ثواب دعائه وثناؤه عليه تعالى. ومن جملة ذلك ألا يخص بدعائه طلب منافع الدنيا دون الآخرة والدين وثواب الآخرة والاستعانة من عقاب الآخرة، فيدعوه تعالى بمصالح دينه وتسهيل "" خير الدارين والعصمة من القبائح والتثبت على طريقة الدين والتحفظ من السهو في العبادات، ويلزم أن لا يخلو ذلك من طلبه "" إما بالقول أو بالفعل أو إضمار "" ذلك وتوطين النفس عليه، وقد أدبنا الله في ذلك بقوله ﴿فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (البقرة ٢٠٠-٢٠٢). ومن جملة ذلك أن لا يخص نفسه بما يدعو به الله تعالى، بل يدعوه "" لنفسه ولغيره من المؤمنين والمؤمنات، لأن ذلك أرجى للإجابة "".

وهذا آخر الكتاب.

أَلْهَمَّ أَعْطَى نصيبي من جميع ما "" اكتسبته من الخيرات، خصوصاً تصنيف هذا الكتاب وغيره من تصانيفي، واجعلها في ميزاني، وثقل بها كفة الخيرات، وعظم النفع بها لإخواني، إلك على كل شيء قدير. وأنا راغب إلى إخواني والقارئ "" تصانيفي أن يجعلوا لي حظاً من دعائهم، وإن وقفوا فيها على خلل في اللفظ أو في المعنى أن لا يتأثروا من تغييره، فإن الكتاب الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه هو كتاب الله تعالى وحده.

وفرغت من تصنيفه ليلة الأربعاء، وهي السابعة من شهر ربيع الآخر سنة اثنين وثلاثين وخمسة. والحمد لله رب العالمين وصلواته على سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين وسلم كثيرًا "".

- |      |  |
|------|--|
| ١١٤٩ | في: ١- ج.  |
| ١١٥٠ | بمصالح دينه وتسهيل: لمصالح دينه وتسهيل، ١؛ بمصالح دينه تسهيل، ب.   |
| ١١٥١ | ذلك من طلبه: من ذلك وطلبه، ب؛ من طلبه ذلك، ج.  |
| ١١٥٢ | إضمار: إضمار، ج.   |
| ١١٥٣ | يدعوه: يدعوه، ب.   |
| ١١٥٤ | لأن ذلك أرجى للإجابة: -، ج؛ ومن جملة ... للإجابة: -، ا.  |
| ١١٥٥ | ما: -، ب.  |
| ١١٥٦ | راغب إلى إخواني والقارئ: ارغب إلى إخواني والقارئ، ١؛ ارغب إلى إخواني والقارئ، ب.   |
| ١١٥٧ | + وفرغ من هذه النسخة المباركة لعشر ليال خلعت من شهر القعدة الذي هو من شهور سنة ثلاثين وستمئة بخط الفقير إلى رحمة الله تعالى سليمان بن مسعود بن محمد بن إبراهيم بن عبد الله الانصاري غفر الله له ولجميع المسلمين ولمن قال: آمين، ا. |

## الفهارس

## فهرس أسماء الرجال والنساء والأعلام

آدم (ع) ٣٠١، ٣٠٤، ٣٤٠

إبليس ← الشيطان

إبراهيم (ع) ٥٧٦، ٥٨٨

إبراهيم بن عبد الله ٦٢٤

ابن الإخفاء ٣١٨، ٣٢١، ٤١٤، ٤٢٣

ابن إسحاق ٥٧٦

ابن الروندي ٢٤٢، ٣١٥، ٣١٦

ابن الزكرياء الرازي ٣١٥، ٣١٦، ٤٥٥

ابن سينا ← أبو علي بن سينا

ابن عباس، عبد الله ٥٥، ٥٩، ٦٠، ٦١، ١٨١، ٣٣٥، ٣٥٢، ٥٩٦، ٦١٤، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩

٦٢١

ابن عمر ← عبد الله بن عمر

ابن مسعود ← عبد الله بن مسعود

أبو إسحاق بن عياش ٥، ٤٦، ٩٢، ٢٣٥، ٢٥٧، ٣١٦، ٣١٧، ٣٩٣

أبو إسحاق الواقدي ٥٧٣، ٥٨٧

أبو الأعور السلمي ٥٩١

أبو بكر بن أبي قحافة ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٨، ٥٦٩

٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٥، ٥٨٦

٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٤

أبو بكر الرازي ٥١٠، ٥٥٧، ٦٢٧

أبو حارثة ٦١١

أبو حذيفة بن المغيرة ٥٦٨

أبو الحسن الكرخي ٥١٠، ٥١١

أبو الحسين البصري ٢٥، ٢٩، ٣٠، ٣٨، ٤٣، ٤٦، ٨٠، ٨١، ٨٤، ٨٧، ٩١، ١١٧، ١٢٧، ١٣١، ١٣٣

١٦٦، ٢٠٧، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٤٦، ٢٩٣، ٣١٧، ٣١٨، ٣٥٧، ٣٦٣، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٩، ٣٩٠

٣٩٨، ٤٧٠، ٤٧٩، ٤٨٩، ٥٤٣، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٨، ٥٥٣، ٥٦٨، ٦٠٠

أبو حنيفة ١١٨٢، ٥١٠، ٥٥٧، ٥٥٩

أبو الدرداء ٦٢١

أبو ذر ٥٧٦، ٦٠٨

أبو رافع ٦٢٢

أبو سعد إسماعيل بن علي السمان ٦٠٠

أبو سعيد الخدري ٥٨٠، ٥٨١

أبو صالح ٥٩

أبو عبد الله البصري ٢٣٥، ٣٠٤، ٤٥٣، ٦٢١

أبو عبيدة بن الجراح ٥٥٣، ٥٦٨

أبو العتاهية ١٣٥

أبو علي بن سينا ٤٦١

أبو علي الجبائي ٢٩، ٤٢، ٧٦، ٧٧، ٨٤، ٨٧، ٩١، ١٣١، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٢٠،

٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٤، ٢٤٣، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٩٢، ٣٠٤، ٣١٦، ٣١٧،

٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٧، ٣٧٤، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٦، ٣٩٣، ٣٩٨، ٤٠٢، ٤٠٧، ٤٢٣، ٤٢٤،

٤٢٥، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٧، ٤٥٠، ٤٦٧، ٤٧٤، ٥١٢، ٥١٩، ٥٤٣، ٥٤٨، ٥٥٢

٥٥٣، ٦٢١، ٦٢٥، ٦٢٦

أبو عمرو بن العلاء ٤٧٨، ٤٧٩

أبو عيسى الوراق ٢٤٢

أبو القاسم البلخي الكعبي ٥، ٤٢، ٤٩، ٧٦، ٧٧، ٨٦، ٨٧، ٩١، ١١٤، ٢٣٠، ٢٩٢، ٣٨٩، ٣٩٠،

٣٩١، ٣٩٨، ٤٠٣، ٤١٧، ٤٣٦، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٨٤، ٥٤٨

أبو قتادة ٣٤٤

أبو لهب ١٧٧، ١٨٠، ٣٤٥

أبو موسى الأشعري ٦٠٣، ٦١٣، ٦١٤

أبو هاشم الجبائي ١٢، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣٦، ٣٧، ٤١، ٤٢، ٤٦، ٥٠، ٦٩، ٧٦، ٧٧، ٨١، ٨٤، ٨٧، ٨٨،

٩٠، ٩١، ١٣١، ١٧٢، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٣، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٤، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤،

٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٩٢، ٣٠٤، ٣١٧، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٧، ٣٧٤، ٣٧٩،

٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٨، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٢٣، ٤٢٦،

٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٥٣، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٤، ٤٧٥،

٥١٢، ٥٤٣، ٥٤٨، ٥٥٢، ٥٥٣، ٦٢١

- أبو المذيل العلاف ٢٩، ٤٢، ٦٢، ٨٤، ٩١، ١٠٩، ١١٩، ٢٤٢، ٢٨٥، ٣٤١، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٨٨،  
 ٤٤٣، ٤٤٤  
 أبو هريرة ٦٠٩، ٦٢٠  
 أبي بن كعب ٣٣٩  
 أرسطاطاليس ١٠١  
 أسامة بن زيد ٥٧٥، ٥٨٣، ٥٨٤، ٦٠٣  
 أسيد بن حضير ٥٦٨  
 الأشعث بن قيس ٦١٥  
 الأشعري، أبو الحسن ٥٤، ١٦٤، ١٣١، ١٦٩  
 الأصمغ بن نباتة ١٦٣  
 الأصم، أبو بكر ٥٤٨  
 الأعشى، ميمون بن قيس ٣٣٢  
 أم الفضل (امراة العباس بن عبد المطلب) ٣٥٢  
 أم معبد الخزاعية ٣٤٦  
 امرؤ القيس ١٨٢، ٣٣٠، ٣٣٥  
 أمية بن أبي الصلت ٢٢٤  
 أنس بن مالك ١٦٨، ٦٢٢  
 إيشوع المسيح ← عيسى (ع)  
 باذام ٣٥٢  
 البخاري، محمد بن إسماعيل ٥٧٩  
 بخت نصر ٣٥٧  
 البراء بن عازب ٣٤٤  
 البرذعي، أبو سعيد ٩١  
 بشر بن السري ١٦٨  
 بشر بن المعتمر ٢٤٢، ٢٥٢، ٤٤٣، ٤٤٥  
 بشير بن سعد ٥٦٨  
 بلال بن ثور ٦٢٠  
 بلعم بن ياعورا ٢٢٤  
 ثمامة بن أشروس ١٣٥، ١٣٦  
 جابر بن عبد الله ٦٣، ١٦٧، ٦٢٠، ٣٤٥

الجاحظ، أبو عثمان ٤٢، ٣٦٩، ٤٤٣، ٤٤٤، ٥٤٨، ٥٥٢، ٦٢٠

جرير ٥٩

جعفر الطيار بن أبي طالب ٣٤٩

جعفر بن محمد الصادق (ع) ٥٨٦

جميل بن عبد الله بن معمر العجلي ٦٠

جهم بن صفوان ١٣٠، ١٣٧

الحاكم صاحب المختصر ٥١٠

الحذيفة بن اليمان العنسي ١٦٦، ٦٢٠

الحسن البصري ٤٣٠، ٤٣٧، ٤٨٩، ٥٢٨، ٥٦٩، ٦٢٠

الحسن بن علي (ع) ١٦٦، ٥٥٤، ٦٠٧، ٦٢٤، ٦٢٥

الحسين بن علي (ع) ٣٤٨، ٥٥٣، ٦٠٤، ٦٠٧، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦

الحصري ٣٧٥

حفص بن يزيد الثقفي ٦٠-٦١

حفصة بنت عمر بن الخطاب ٥٩٤

الحكم بن العاص ٦٠٥

الحلاج ٣١٦

حمزة بن عبد المطلب ٣٥٢

خالد بن سنان العنسي ٣٢٣

خالد بن الوليد ٣٥١، ٥٨٥

الخالدي ٤١٢

خديجة بنت خويلد ١٦٧

الخليل الفرزادي ٣٣٠

الخطاط، أبو الحسين ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٤٧

داود (ع) ٣٠١

ذو النديّة (المخدج) ٣٤٨

ذو الخنصرة التميمي ٣٥١

الربيع ١٦٨

الرياشي، أبو الفرج ٥٨٢

الزبير بن العوام ٣٥٢، ٥٦٢، ٥٦٨، ٥٧٦، ٥٧٨، ٦١٢، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢١

الزجاج ٥١٠، ٥١١

زردشت ٣١٥

زرقان، أبو يعلى محمد بن شداد بن عيسى المسمعي ٤٨٤

زكرياء (ع) ٥٧٨، ٥٧٩

زيد بن ثابت ٦٠٦، ٦٠٧

زيد بن حارثة ٣٤٩، ٦٢٣

زيد بن الصليت ٣٥٩

زيد بن علي ٦٢٤، ٦٢٦

سالم مول أبي حنيفة ٥٧٦

سحبان وائل ٣٣٥

سعد بن أبي وقاص ٥٦٢، ٥٦٨، ٥٧٨، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦١٢، ٦٢٢

سعد بن عبادة ٥٧٦

سعيد بن جبير ٥٩

سعيد بن زيد ٥٩١

سعيد بن العاص ٦٠٢، ٦٠٣

سعيد بن المسيب ٥٩

سنمان الفارسي ٥٧٦، ٦٢٠

سنة بن كهيل ٦٢٠

سليمان بن عمرو النخعي ٦٠

سليمان التيمي («رئيس من رؤساء الهجرة») ١٦٤

سهل بن حنيفة ٦٢٤

سهيل بن عمرو ٣٤٨

سيبويه ٩٢

سيف بن عمر ١٥٩١، ٦٠٨، ٦١١

الشافعي ٥٥٧، ٦١٧

الشعي، عامر بن شراحيل ٦١٧

شعيب (ع) ٣٣٥

شيبه بن عثمان بن أبي طلحة ٣٥٠

الشیطان / إبليس ٨٥، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩، ١٥١، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٤، ١٦٥، ١٧٧، ٢٢٠،

٥٨٢، ٢٢٤

صالح (ع) ٣٣٥



صفوان بن أمية ٣٥٣، ٣٥٢

ضرار بن عمرو ٤٦٣، ٤٦٥

الطبري ٥٧٢، ٥٧٣

طرفة ٣٣٢

الطفيل بن عمرو الدوسي ٣٤٧

طلحة بن عبيد الله ٣٥٢، ٥٦٢، ٥٦٨، ٥٧٨، ٦١٠، ٦١٢، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٩، ٦٢٠

عائشة بنت أبي بكر ٥٥، ٥٧٢، ٥٩٤، ٦١٩، ٦٢٠

عاصم بن عدي ٥٩١

عامر بن فهيرة ٢٤٦

عبادة بن الصامت ٥٨٧

العباس بن عبد المطلب ٣٥٢، ٥٧١، ٥٧٨، ٥٨١، ٦١٥

عبد الله بن أبي ربيعة المخزومي ٥٨٧، ٥٨٤

عبد الله بن أبي سرح ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٥

عبد الله بن الأرقط ٢٤٦

عبد الله بن رواحة ٣٤٩

عبد الله بن الزبير ٣١٥

عبد الله بن العباس ٣٥٢

عبد الله بن عمر ٦٠٩، ٦١٢، ٦١٣

عبد الله بن مسعود ٦٠٧، ٦٢١

عبد الجبار الحمداني (قاضي القضاة) ٢٦، ٢٩، ٣٠، ٩١، ٩٢، ٩٦، ١٣٣، ١٣٦، ١٨٦، ٢٠٧، ٢٢٠،

٢٢٢، ٢٣٥، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠،

٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٣، ٢٩٧، ٣٠٤، ٣١٦، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٤١، ٣٦٣، ٣٦٤،

٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٧،

٤١١، ٤١٢، ٤١٤، ٤٢٣، ٤٢٦، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٥، ٤٤٩، ٤٥٣، ٤٦٣،

٤٦٧، ٤٧٢، ٥١٢، ٥١٩، ٥٢٧، ٥٣٠، ٥٤٦، ٦٢١، ٦٢٤، ٦٢٦

عبد الرحمن بن عوف ٥٦٢، ٥٦٨، ٥٧٥، ٥٧٨، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٧، ٥٩٨، ٦٠١، ٦١٠

عبد الملك بن مروان ٣٣٥، ٦٢٧

عبيد الله بن عمر ٦٠٩

عتبة بن أبي لباب ٣٤٩

عثمان بن عفان ٣٢٩، ٣٤٦، ٥٢٣، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٧٣، ٥٧٥، ٥٧٨، ٥٨٣، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٨، ٥٩٧، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٤

٦٢٧ ٦٢٠ ٦١٨ ٦١٧

عطاء بن أبي رباح ٦٢٠

عكرمة بن أبي جهل ٣٤٨

علي بن أبي طالب (ع) (أمر المؤمنين) ٦٠، ١٦٣، ٣٣٥، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٤، ٤٣٠،

0000 0001 0002 0003 0004 0005 0006 0007 0008 0009 0010 0011 0012 0013 0014 0015 0016 0017 0018 0019 0020 0021 0022 0023 0024 0025 0026 0027 0028 0029 0030 0031 0032 0033 0034 0035 0036 0037 0038 0039 0040 0041 0042 0043 0044 0045 0046 0047 0048 0049 0050 0051 0052 0053 0054 0055 0056 0057 0058 0059 0060 0061 0062 0063 0064 0065 0066 0067 0068 0069 0070 0071 0072 0073 0074 0075 0076 0077 0078 0079 0080 0081 0082 0083 0084 0085 0086 0087 0088 0089 0090 0091 0092 0093 0094 0095 0096 0097 0098 0099 0100 0101 0102 0103 0104 0105 0106 0107 0108 0109 0110 0111 0112 0113 0114 0115 0116 0117 0118 0119 0120 0121 0122 0123 0124 0125 0126 0127 0128 0129 0130 0131 0132 0133 0134 0135 0136 0137 0138 0139 0140 0141 0142 0143 0144 0145 0146 0147 0148 0149 0150 0151 0152 0153 0154 0155 0156 0157 0158 0159 0160 0161 0162 0163 0164 0165 0166 0167 0168 0169 0170 0171 0172 0173 0174 0175 0176 0177 0178 0179 0180 0181 0182 0183 0184 0185 0186 0187 0188 0189 0190 0191 0192 0193 0194 0195 0196 0197 0198 0199 0200 0201 0202 0203 0204 0205 0206 0207 0208 0209 0210 0211 0212 0213 0214 0215 0216 0217 0218 0219 0220 0221 0222 0223 0224 0225 0226 0227 0228 0229 0230 0231 0232 0233 0234 0235 0236 0237 0238 0239 0240 0241 0242 0243 0244 0245 0246 0247 0248 0249 0250 0251 0252 0253 0254 0255 0256 0257 0258 0259 0260 0261 0262 0263 0264 0265 0266 0267 0268 0269 0270 0271 0272 0273 0274 0275 0276 0277 0278 0279 0280 0281 0282 0283 0284 0285 0286 0287 0288 0289 0290 0291 0292 0293 0294 0295 0296 0297 0298 0299 0300 0301 0302 0303 0304 0305 0306 0307 0308 0309 0310 0311 0312 0313 0314 0315 0316 0317 0318 0319 0320 0321 0322 0323 0324 0325 0326 0327 0328 0329 0330 0331 0332 0333 0334 0335 0336 0337 0338 0339 0340 0341 0342 0343 0344 0345 0346 0347 0348 0349 0350 0351 0352 0353 0354 0355 0356 0357 0358 0359 0360 0361 0362 0363 0364 0365 0366 0367 0368 0369 0370 0371 0372 0373 0374 0375 0376 0377 0378 0379 0380 0381 0382 0383 0384 0385 0386 0387 0388 0389 0390 0391 0392 0393 0394 0395 0396 0397 0398 0399 0400 0401 0402 0403 0404 0405 0406 0407 0408 0409 0410 0411 0412 0413 0414 0415 0416 0417 0418 0419 0420 0421 0422 0423 0424 0425 0426 0427 0428 0429 0430 0431 0432 0433 0434 0435 0436 0437 0438 0439 0440 0441 0442 0443 0444 0445 0446 0447 0448 0449 0450 0451 0452 0453 0454 0455 0456 0457 0458 0459 0460 0461 0462 0463 0464 0465 0466 0467 0468 0469 0470 0471 0472 0473 0474 0475 0476 0477 0478 0479 0480 0481 0482 0483 0484 0485 0486 0487 0488 0489 0490 0491 0492 0493 0494 0495 0496 0497 0498 0499 0500 0501 0502 0503 0504 0505 0506 0507 0508 0509 0510 0511 0512 0513 0514 0515 0516 0517 0518 0519 0520 0521 0522 0523 0524 0525 0526 0527 0528 0529 0530 0531 0532 0533 0534 0535 0536 0537 0538 0539 0540 0541 0542 0543 0544 0545 0546 0547 0548 0549 0550 0551 0552 0553 0554 0555 0556 0557 0558 0559 0560 0561 0562 0563 0564 0565 0566 0567 0568 0569 0570 0571 0572 0573 0574 0575 0576 0577 0578 0579 0580 0581 0582 0583 0584 0585 0586 0587 0588 0589 0590 0591 0592 0593 0594 0595 0596 0597 0598 0599 0600 0601 0602 0603 0604 0605 0606 0607 0608 0609 0610 0611 0612 0613 0614 0615 0616 0617 0618 0619 0620 0621 0622 0623 0624 0625 0626 0627 0628 0629 0630 0631 0632 0633 0634 0635 0636 0637 0638 0639 0640 0641 0642 0643 0644 0645 0646 0647 0648 0649 0650 0651 0652 0653 0654 0655 0656 0657 0658 0659 0660 0661 0662 0663 0664 0665 0666 0667 0668 0669 0670 0671 0672 0673 0674 0675 0676 0677 0678 0679 0680 0681 0682 0683 0684 0685 0686 0687 0688 0689 0690 0691 0692 0693 0694 0695 0696 0697 0698 0699 0700 0701 0702 0703 0704 0705 0706 0707 0708 0709 0710 0711 0712 0713 0714 0715 0716 0717 0718 0719 0720 0721 0722 0723 0724 0725 0726 0727 0728 0729 0730 0731 0732 0733 0734 0735 0736 0737 0738 0739 0740 0741 0742 0743 0744 0745 0746 0747 0748 0749 0750 0751 0752 0753 0754 0755 0756 0757 0758 0759 0760 0761 0762 0763 0764 0765 0766 0767 0768 0769 0770 0771 0772 0773 0774 0775 0776 0777 0778 0779 0780 0781 0782 0783 0784 0785 0786 0787 0788 0789 0790 0791 0792 0793 0794 0795 0796 0797 0798 0799 0800 0801 0802 0803 0804 0805 0806 0807 0808 0809 0810 0811 0812 0813 0814 0815 0816 0817 0818

109E 109F 109T 1091 109. 1089 108A 108V 1087 1080 10A3 10A1 10V9 10VA

٤٦١٢ ٤٦١١ ٤٦١٠ ٤٦٠٩ ٤٦٠٧ ٤٦٠٦ ٤٦٠٤ ٤٦٠٣ ٤٦٠١ ٤٦٠٠ ١٥٩٩ ١٥٩٨ ١٥٩٧ ١٥٩٦

٦٢٧, ٦٢٥, ٦٢٤, ٦٢٣, ٦٢٢, ٦٢١, ٦٢٠, ٦١٩, ٦١٧, ٦١٥, ٦١٤, ٦١٣

علي بن موسى الرضا ٤٣٠

عطار بن یاسر ۳۵۲، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۹، ۶۲۰

عمر بن الخطاب (٣٤١، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٣، ٣٥٦، ٣٦٣، ٣٦٨، ٣٧٣)

٠٧٠٠ ٠٥٩٤ ٠٥٩٣ ٠٥٩٢ ٠٥٩١ ٠٥٩٠ ٠٥٨٥ ٠٥٨٤ ٠٥٨٣ ٠٥٨٢ ٠٥٨١ ٠٥٧٨ ٠٥٧٧ ٠٥٧٤

723, 721, 720, 719, 718, 717, 715, 714, 713, 712, 711, 710, 709, 708, 707, 706, 705, 704, 703, 702, 701, 700, 699, 698, 697, 696, 695, 694, 693, 692, 691, 690, 689, 688, 687, 686, 685, 684, 683, 682, 681, 680, 679, 678, 677, 676, 675, 674, 673, 672, 671, 670, 669, 668, 667, 666, 665, 664, 663, 662, 661, 660, 659, 658, 657, 656, 655, 654, 653, 652, 651, 650, 649, 648, 647, 646, 645, 644, 643, 642, 641, 640, 639, 638, 637, 636, 635, 634, 633, 632, 631, 630, 629, 628, 627, 626, 625, 624, 623, 622, 621, 620, 619, 618, 617, 616, 615, 614, 613, 612, 611, 610, 609, 608, 607, 606, 605, 604, 603, 602, 601, 600, 599, 598, 597, 596, 595, 594, 593, 592, 591, 590, 589, 588, 587, 586, 585, 584, 583, 582, 581, 580, 579, 578, 577, 576, 575, 574, 573, 572, 571, 570, 569, 568, 567, 566, 565, 564, 563, 562, 561, 560, 559, 558, 557, 556, 555, 554, 553, 552, 551, 550, 549, 548, 547, 546, 545, 544, 543, 542, 541, 540, 539, 538, 537, 536, 535, 534, 533, 532, 531, 530, 529, 528, 527, 526, 525, 524, 523, 522, 521, 520, 519, 518, 517, 516, 515, 514, 513, 512, 511, 510, 509, 508, 507, 506, 505, 504, 503, 502, 501, 500, 499, 498, 497, 496, 495, 494, 493, 492, 491, 490, 489, 488, 487, 486, 485, 484, 483, 482, 481, 480, 479, 478, 477, 476, 475, 474, 473, 472, 471, 470, 469, 468, 467, 466, 465, 464, 463, 462, 461, 460, 459, 458, 457, 456, 455, 454, 453, 452, 451, 450, 449, 448, 447, 446, 445, 444, 443, 442, 441, 440, 439, 438, 437, 436, 435, 434, 433, 432, 431, 430, 429, 428, 427, 426, 425, 424, 423, 422, 421, 420, 419, 418, 417, 416, 415, 414, 413, 412, 411, 410, 409, 408, 407, 406, 405, 404, 403, 402, 401, 400, 399, 398, 397, 396, 395, 394, 393, 392, 391, 390, 389, 388, 387, 386, 385, 384, 383, 382, 381, 380, 379, 378, 377, 376, 375, 374, 373, 372, 371, 370, 369, 368, 367, 366, 365, 364, 363, 362, 361, 360, 359, 358, 357, 356, 355, 354, 353, 352, 351, 350, 349, 348, 347, 346, 345, 344, 343, 342, 341, 340, 339, 338, 337, 336, 335, 334, 333, 332, 331, 330, 329, 328, 327, 326, 325, 324, 323, 322, 321, 320, 319, 318, 317, 316, 315, 314, 313, 312, 311, 310, 309, 308, 307, 306, 305, 304, 303, 302, 301, 300, 299, 298, 297, 296, 295, 294, 293, 292, 291, 290, 289, 288, 287, 286, 285, 284, 283, 282, 281, 280, 279, 278, 277, 276, 275, 274, 273, 272, 271, 270, 269, 268, 267, 266, 265, 264, 263, 262, 261, 260, 259, 258, 257, 256, 255, 254, 253, 252, 251, 250, 249, 248, 247, 246, 245, 244, 243, 242, 241, 240, 239, 238, 237, 236, 235, 234, 233, 232, 231, 230, 229, 228, 227, 226, 225, 224, 223, 222, 221, 220, 219, 218, 217, 216, 215, 214, 213, 212, 211, 210, 209, 208, 207, 206, 205, 204, 203, 202, 201, 200, 199, 198, 197, 196, 195, 194, 193, 192, 191, 190, 189, 188, 187, 186, 185, 184, 183, 182, 181, 180, 179, 178, 177, 176, 175, 174, 173, 172, 171, 170, 169, 168, 167, 166, 165, 164, 163, 162, 161, 160, 159, 158, 157, 156, 155, 154, 153, 152, 151, 150, 149, 148, 147, 146, 145, 144, 143, 142, 141, 140, 139, 138, 137, 136, 135, 134, 133, 132, 131, 130, 129, 128, 127, 126, 125, 124, 123, 122, 121, 120, 119, 118, 117, 116, 115, 114, 113, 112, 111, 110, 109, 108, 107, 106, 105, 104, 103, 102, 101, 100, 99, 98, 97, 96, 95, 94, 93, 92, 91, 90, 89, 88, 87, 86, 85, 84, 83, 82, 81, 80, 79, 78, 77, 76, 75, 74, 73, 72, 71, 70, 69, 68, 67, 66, 65, 64, 63, 62, 61, 60, 59, 58, 57, 56, 55, 54, 53, 52, 51, 50, 49, 48, 47, 46, 45, 44, 43, 42, 41, 40, 39, 38, 37, 36, 35, 34, 33, 32, 31, 30, 29, 28, 27, 26, 25, 24, 23, 22, 21, 20, 19, 18, 17, 16, 15, 14, 13, 12, 11, 10, 9, 8, 7, 6, 5, 4, 3, 2, 1, 0.

عمر بن عبد العزيز ٥٨٠، ٦٢٥، ٦٢٦

عمرو بن العاص ٥٨٥، ٦١٣، ٦١٤

عمر بن عبید ٦٢٠، (٤٧٨)

عمر بن وهب الجمحي ٣٥٢، ٣٥٣

العنبري ٥١٦، ٥٢٤

عيسى (ع) / المسيح / إيثوع المسيح ١٠١، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١٩٥، ٣٠١، ٣٣٥، ٣٥٤، ٥١٥

عبيدة بن حصين ٣٥٠

فاطمة (ع) ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٩٤، ٦٠٠، ٦١٥

فرعون ٣١٣، ٣١٥، ٤٦٣

الفضل بن العباس ٣٥٢

فیروز الدیلمی ۳۵۲

التاسم بن إبراهيم الرسي ٤٣٠

قاضي القضاة ← عبد الجبار الهمداني

قتادة بن دعامة ٦١

قسم بن العباس ٣٥٢

قيس بن أبي حازم ٦٣

كسرى ٣٥٢

كعب ٦٠٨

الكلبي ١٧٨

ليبد ٣٣٢

لوط (ع) ٣٣٥

مالك بن أنس ٥٧٩

مجاهد بن جبر المكي ٥٥٠، ٥٩، ٦٠، ٦١، ١٨١، ٦٢٠

عمد (ص) (الني / الرسول / رسول الله) ١١، ٦، ٧، ٨، ٣١، ٤٤، ٥٥، ٦٣، ١٤٠، ١٥٤، ١٥٧، ١٥٨

١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٨١، ١٨٢، ١٨٩، ١٩٧، ٢٢٠، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤

٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢

٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧

٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣

٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١

٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧

٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤

٦٢٩، ٦٢٤

محمد بن أبي بكر ٦٠٢، ٦٠٣

محمد بن طلحة ٦١١

محمد بن عبد الله بن الحسن (النفيس الزكية) ٦٢٤

محمد بن علي المكي ١٦٦

محمد بن مسلمة ٦١٢، ٦١٣

المخزج ← ذر الندي

مروان ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٠٥

مريم (ع) ٣٣٥

مسلم بن عقيل ٦٢٦

المسيح ← عيسى (ع)

مسيلة ٣٢٣، ٣٤٤

معاذ بن جبل ٥٩٢، ٥٩٣

معاوية بن أبي سفيان (٣٥١، ٣٥٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٥، ٦٢٧)

معمر بن عباد ١٤١

المغيرة بن شعبة ٥٩٥، ٦٠٩

المقداد ٥٧٦، ٦٢٠

منصور (المحدث) ١٥٩، ٦١

موسى (ع) ٦١، ٦٢، ١٥٨، ٢٢١، ٣١٣، ٣١٤، ٣٣٥، ٣٥٥، ٣٥٨، ٣٥٩، ٥٨٩، ٥٩٠، ٦٢٣

ميكائيل ٥٧٦

ميلاس النخوسي ١٠٩

نافع بن الأزرق ٥٩

النجار، الحسين بن محمد أبو عبد الله ١٣١، ١٦٩

النجاشي ٣٤٩

نصر بن مزاحم ٥٦٧

النضر بن الحارث ٣٥٠

النظام، أبو إسحاق ٤٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٤١، ٢٠٨، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٨، ٤٤٣، ٤٤٤، ٦٢٠

النعمان الظفري الأنصاري ٣٤٧

النوبختي، الحسن بن موسى ٣٧٥، ٣٧٦

نوح (ع) ٣٣٥

الخرمزان ٦٠٩

هرون ٥٨٩، ٥٩٠، ٦٢٣

هشام بن الحكم ٨٦، ٨٨، ٨٩

هشام بن عمرو الفوطي ٩١

هود (ع) ٣٣٥

الواقدي ← أبو إسحاق الواقدي

الوليد بن عقبة ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٩

وهب ابن أوس ٣٤٧

يحيى النحوي الفيضوف ١١٥

يزيد بن الوليد ٦٢٤، ٦٢٦، ٦٢٧

يزيد الرقاشي ١٦٨

يعقوب (ع) ٥٤٠

يوسف (ع) ٣٣٥، ٥٤٠

## فهرس أسماء الفرق والطوائف والجماعات

آل حاطب ٦٠١

آل ذريح ٣٤٧

آل فرعون ٤٦٣

أخبار اليهود ← اليهود

الأشعرية ٤٢، ٦٨، ٦٩، ١٤١، ١٦٩، ١٧٩، ١٨٨، ١٩٠، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٨، ٢٤٦

أصحاب أبي علي الجبائي ٤٢، ٧٧، ٨٤، ٩١، ١٣١، ٢٧٨، ٢٩٢، ٣١٧، ٤٠٢، ٤٣٠، ٤٤٣

أصحاب أبي هاشم الجبائي ١٢، ٢٨، ٣٦، ٣٧، ٤١، ٤٢، ٥٠، ٦٩، ٧٦، ٧٩، ٨١، ٨٤، ٨٧، ٨٨، ٩٠

٩١، ١٣١، ١٧٢، ١٩٠، ٢٦٣، ٢٩٢، ٣١٧، ٣٢٧، ٣٩٨، ٤٠٠، ٤٢٣، ٤٢٩، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٤٣

أصحاب الأهواء ٥٦٠

أصحاب الحديث / أهل الحديث ١٧٩، ٥٦١، ٥٦٩، ٥٧٢، ٥٧٣، ٦٠٩

أصحاب الحرة / أهل الحرة ٥، ٣٧٥، ٣٧٦

أصحاب الذويان ٤٦٢

أصحاب رسول الله / أصحاب النبي ٣٣٩، ٥٦٤، ٥٦٧، ٥٩٧، ٦٠٠، ٦٠٨، ٦١٦

أصحاب الشافعي ٥٥٧

أصحاب عثمان ٦٠٩

أصحاب علي (ع) ٦٢٠

أصحاب العنود ٢٠٦

أصحاب القائل والزجر ٣٥٤

أصحاب القيل ٣٢٣

أصحاب الكمون والظهور ١٤

أصحاب مسيلمة ٣٤٤

أصحاب المعارف ٣٨٤

أصحاب معاوية / قوم معاوية ٣٥٢، ٦١٠، ٦١٩

أصحاب النبي ← أصحاب رسول الله

أصحابنا البغداديون ← البغداديون

أصحابنا الخراسانيون ٥٥٧

الإمامية ٣٢٦، ٣٦٠، ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٦١، ٥٦٦، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٣،  
٥٩٦، ٥٩٧، ٦٠٠، ٦٢٢

الأنبياء ٨، ٦١، ١١٢، ١٥٥، ١٥٦، ١٧٩، ٢٥٦، ٢٦٠، ٢٦٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٤، ٣٠٧،  
٣١٣، ٣١٤، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٣٥، ٣٣٤، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٩، ٤٠٩، ٤٣٤، ٤٦٧، ٥٠٩،  
٥١٣، ٥١٥، ٥٢٧، ٥٥٧، ٥٧٦، ٥٧٨، ٥٧٩، ٦٢٣، ٦٢٩

الأنصار ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٩١، ٥٩٥، ٦٠٤، ٦٠٩، ٦١١، ٦٢٣،  
٦٢٤

أهل البيت ٥٩٤، ٦٠٠، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦

أهل التناسخ ٢٦٠، ٢٦٥، ٢٦٦

أهل الحديث ← أصحاب الحديث

أهل الحل والعقد ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٧٦، ٦٠١، ٦٠٤، ٦١١، ٦١٧، ٦٢٤، ٦٢٥

أهل الحيرة ← أصحاب الحيرة

أهل الدنيا ٦٢

أهل الدهر ← الدهرية

أهل الرعاة ٥٤٩

أهل الشرع ٣٠٦

أهل الشورى ٦٠١، ٦١٠، ٦١١

أهل الصدقة ٦٠٧

أهل الطبايع ١٠٦

أهل الفضل ٦٢٤، ٦٢٦، ٦٢٧

أهل القبلة ٥١، ٥٤، ٥١٠، ٥١٣، ٦١٢

أهل الكتاب ١٧٥، ٣٣٦، ٣٥٤، ٤٨٧، ٥٠٨

أهل الكتابين ٣٥٤

أولاد العباس ٦٠٣

أولاد علي (ع) ٦٠٠

أولاد فاطمة ٥٨١، ٥٨٠

البراهمة ١٢٢، ٢٩٨، ٢٩٩

البصريون (شيوخنا البصريون) ٤٠، ٤١، ٤٢، ١٤٤، ١٩٥، ٢٠٨، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٥، ٢٨٥، ٢٩٢،

٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٨٢، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٢، ٣٩٣، ٤١٧، ٤٤٠

البغداديون (أصحابنا البغداديون / شيوخنا البغداديون / شيوخ بغداد / قوم من البغدادية) ٣٧، ٤٠، ٤١، ٧٧،

١٤٤، ١٩٥، ٢١٥، ٢٧٢، ٢٨٥، ٢٩٢، ٢٩٣، ٣٢٢، ٣٨٢، ٤١٣، ٤١٥، ٥٥٣، ٦٢٠

البكرية ١٢٦، ٥٦٩، ٥٧١، ٥٧٢

بنو أمية ٦٠٠

بنو عبد المطلب ٥٧٢

بنو قينقاع ٥٨٧

بنو مروان ٦٢٧

بنو هاشم ٣٤٤

التنوية ٩٨، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٦، ١٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٥١٠

الجهمية ٢٢٩

الحرانية ١٠٠

الحشوية ٣-٤، ١٥

الحنابلة ١٧٩

الخوارج ٥٨٧

الخلفاء الراشدون ٦٢٦

الخوارج ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٢، ٤٧٢، ٤٨٤، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥٢٣، ٥٢٨، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٤٨، ٥٥٢، ٥٦١

٥٦٩، ٥٧٣، ٦١٠، ٦١٣، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٩

الدهرية / أهل الدهر ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠٧، ٥١٠

الديصانية ١٠٣

رهبانية النصارى ← النصارى

الروندية ٥٥٣

الزيدية ٤٧٢، ٥٢٨، ٥٥٣، ٥٦١، ٥٦٩، ٥٧٣

السنية ٣، ٣٣٨

السوفسطائية ٢، ٣، ١٣٥

الشيخان ٢٢٠، ٢٢١، ٣٠٤، ٣٧٢، ٣٧٥، ٥١٢، ٥٣٠، ٥٣٢

الشيعة ٦٢١

شيوخ بغداد ← البغداديون

شيوخنا البصريون ← البصريون

شيوخنا البغداديون ← البغداديون

الصابئة ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ٥١٠

الصحابة (١٨١، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٤٧١، ٥٣٥، ٥٥٤، ٥٦٧، ٥٩١، ٥٩٦، ٥٩٧، ٦٠٠، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٥، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢٢، ٦٢٣)

الصفانية ٣٢، ٦٩، ٥٢١

الصفوية ٢٨٩

العباسيون ٥٥٣

عبدة الأوثان / عباد الأصنام ١٦٤، ٣١٠، ٥١٠، ٥١٥

العمم ٥٧٥

العرب ٥١، ١٦٥، ١٨٤، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٧، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٥٠، ٤٨١، ٥٦١، ٥٧٥، ٥٨٢، ٥٨٣

٥٨٥

الفاطميون ٥٥٣

الفقهاء العراقيون من أصحابنا ٥٥٦

الفلاسفة ١٤، ٣٣، ٦٥، ٩٨، ٩٩، ١٠١، ١٠٤، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٣، ١٩٩، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٥٩

٣٠٠، ٣٠٩، ٣١٢، ٤٤٤، ٤٥٥، ٤٥٨، ٤٦٢، ٥١٣، ٥١٤

التقديرة ١٣٧، ١٥١، ١٥٧، ١٦٤، ١٦٦

قريش ٢٢٤، ٣٥٣، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٦١، ٥٨٣، ٦١٤

قوم المعاوية ← أصحاب معاوية

الكلابية ٤٢، ٤٩، ٦٨، ٦٩، ٨١، ١٦٩، ١٧٩، ١٩٠

الكنهة ٣٥٤

المانوية ١٠٠، ١٠٣

المجيرة ١٣٧، ١٤٧، ١٥١، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٤، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣٨، ٢٦٠، ٢٦٢

٢٧٣، ٢٨٥، ٤١٠، ٥١٩

المجوس / المجوسية ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٩، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٥، ١٦٦، ٣١٥، ٥١٠

المرجئة ١٦٦، ٤٢١، ٤٩١، ٥٢٤، ٥٢٨، ٥٢٣، ٥٣٦، ٥٦٩

المزقيرنية ١٠٨

المروانية ٦٢٧، ٦٢٥

المشبهة ٥١٤

الملائكة ١٠١، ١٦٢، ٢٢٤، ٢٤٩، ٢٥٦، ٣٠٦، ٣٠٨، ٤٥٠، ٤٦٥، ٥٧٦، ٦٠١، ٦٢٢، ٦٢٩

الملحدة ٥٢٥

الملكانية ١١٠، ١١٢، ٢٢٤

المهاجرون ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٩٥، ٥٩٩، ٦١١، ٦٢٤



التجارية ٢٢٩، ٤٢

النسطورية ١١٢، ١١٠

النصارى / رهبانية النصارى / النصرانية ٥، ٩٨، ١٠١، ١١٠، ١٦٥، ٢٦٤، ٣١٠، ٣٥٤، ٣٥٩، ٥٠٥

٥١٥، ٥١٠، ٥٠٨

الهنود ٢٩٨

اليقونية ١١٢، ١١٠

اليهود / أحبار اليهود / اليهودية ٥، ١٦٥، ٢٢٣، ٢٦٤، ٣٥٤، ٣٥٥، ٤٩٥، ٤٩٨، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٠

٥٣٨، ٥٣٩، ٥٨٧، ٥٩٧، ٦٠٩

### فهرس أسماء الكتب والرسائل

أحكام القرآن (لأبي بكر الرازي) ٦٢٧

البغداديات (لأبي هاشم الجبائي) ٢٦٤

التوراة ١٧٩، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٤٩٥، ٥٣٨، ٥٣٩

جواب المسائل الإصيهانية (لابن الملاحي) ١٢٢

رسالة [في جواز ظهور المعجز على الصالحين وعلى الكذابين على العكس] (لأبي الحسين البصري) ٣١٨

الصحيح (للبخاري) ٥٧٩

القرآن / كتاب الله تعالى / كتاب الله / الكتاب ٦، ٧، ١٥٤، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٧٥، ١٧٩

١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٩١، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ٢٢٣، ٣٠٩، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥

٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣

٣٥٣، ٣٥٥، ٣٦٠، ٣٧٨، ٣٨٣، ٤٦٣، ٤٦٧، ٤٩٣، ٤٩٩، ٥٠٢، ٥١١، ٥١٢، ٥٢٦، ٥٢٩

٥٣٧، ٥٤٢، ٥٥٧، ٥٧٣، ٥٧٧، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٩، ٦٠١، ٦٠٦، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٨

٦١٩، ٦٢٩

كتاب التصفيح (لأبي الحسين البصري) ٣٨، ٤٣، ٨٧

كتاب الحمل (لنصر بن مزاحم) ٥٦٧

كتاب الحدود (لابن الملاحي) ٨٠، ٣٩٦، ٥٥٧

كتاب الزمرد (لابن الروندي) ٣١٦

كتاب الشفاء (لابن سينا) ٤٦١

كتاب العين (للخليل القرطبي) ٣٣٠

كتاب المحيط (لعبد الجبار الحمداني) ٢٦

كتاب المعتمد (لابن الملاحى) ١، ٢، ٣١، ٣٦، ٣٨، ٤٣، ٤٥، ٨٠، ٨٦، ٩٠، ٩٧، ٩٩، ١٠١، ١٢٩،  
١٥٦، ١٩٣، ٢٠٩، ٢٢٥، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٤، ٢٧٨، ٢٨٢، ٣٠٠، ٣٣٠، ٣٧١، ٣٧٥، ٣٧٦،  
٣٨٠، ٣٩٢، ٣٩٣، ٤١٨، ٤٢٥، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٤٤، ٤٤٧، ٥٤٥، ٥٦٨، ٥٨٦، ٦٠٠، ٦٢٧.

كتاب المغني (لعبد الجبار الحمداني) ٣١٦

كتاب الموافقة بين أهل البيت والصحابه (لأبي سعد بن علي السمان) ٦٠٠  
الموطأ (لمالك بن أنس) ٥٧٩

### فهرس أسماء البلدان والأماكن

أذربيجان ٦١٥

أرض العجم ٥٧٥

أرض العرب ٥٧٥

إفريقية ٦٠٥

البحرين ٣٤٨

البصرة ٤٤٤

بغداد ٤٤٤، ٥٧

بلاد العجم والروم ٦٠٩

بيت المقدس ٣٤٨، ٥٣٠

تبوك ٣٤٥، ٣٤٦

الحدبية ٣٤٤، ٣٤٥، ٥٧٤

حمران ١٠٠

الربذة ٦٠٨

الشام ١٦٣، ٣٤٩، ٥٦٣، ٥٧٥، ٦٠٢، ٦٠٨، ٦١١، ٦١٥، ٦١٧

الصين ٣١، ٥٧

الطائف ٣٥٠، ٦٠٥

العراق ٥٧٥

العريش ٥٧٥

فارس ١٦٦

الكعبة ٣٣٨

الكوفة ٦٠٢، ٦١٣، ٦٢٦

ما وراء النهر ٥٥٧

المدينة ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٢، ٥٦٣، ٥٧٥، ٥٨٣، ٦٠١، ٦٠٦، ٦٠٨، ٦١١، ٦١٥

مصر ٦٠٢، ٦١١

مكة ٣٤٨، ٣٥٢، ٣٥٣، ٥٧٤، ٥٩٩، ٦٠٥

هوازن ٣٥٠

اليمن ٣٥٢

### فهرس الآيات القرآنية

٢ البقرة ٣ ٢٨٩

٢ البقرة ٨ ٥٣٠

٢ البقرة ١٩ ٣٧

٢ البقرة ٢٤ ٣٣٦، ٣٣٢

٢ البقرة ٢٦-٢٧ ١٦٠

٢ البقرة ٢٩ ١٩٨

٢ البقرة ٣١ ٢٤٩

٢ البقرة ٣٤ ٢٢٤

٢ البقرة ٣٥ ٤٦٧، ٤٦٨

٢ البقرة ٣٨ ٤٦٦

٢ البقرة ٥٥ ٦١

٢ البقرة ٧٥ ١٧٩

٢ البقرة ٨٠-٨١ ٤٩٨

٢ البقرة ٨٩ ٢٢٣

٢ البقرة ٩٤ ٣٥٤

٢ البقرة ٩٨ ٥٣٢

٢ البقرة ١٠٦ ٣٤٠

٢ البقرة ١١٧ ٤٤٣

٢ البقرة ١٢٣ ٤٦٩

٢ البقرة ١٢٤ ٥٥٧

٢ البقرة ١٢٥ ٥٥٧

٢ البقرة ١٤٣ ٥٣٠

٢ البقرة ١٧٩ ٢٨٧

- ٢ البقرة ١٨٣ ٣٦١  
 ٢ البقرة ١٨٥ ١٥٩  
 ٢ البقرة ٢٠٠-٢٠٢ ٦٣٠  
 ٢ البقرة ٢٠٥ ١٧٥  
 ٢ البقرة ٢٥٤ ٢٨٩  
 ٢ البقرة ٢٥٥ ٥٦  
 ٢ البقرة ٢٦٠ ٤٥٢، ٤٥٦  
 ٢ البقرة ٢٦٤ ٤٢٢  
 ٢ البقرة ٢٧٩ ٦١٨  
 ٢ البقرة ٢٨٦ ٢٤٧  
 ٣ آل عمران ١٩ ٥٣١  
 ٣ آل عمران ٢٤ ٤٩٨  
 ٣ آل عمران ٦١ ٣٥٤  
 ٣ آل عمران ٦٨ ٥٨٨  
 ٣ آل عمران ٨٥ ٥٣١  
 ٣ آل عمران ٨٦ ٢٢٣  
 ٣ آل عمران ٩٧ ٥٣٩  
 ٣ آل عمران ١٠٣ ٥٠٢  
 ٣ آل عمران ١٠٤ ٥٤٢  
 ٣ آل عمران ١٠٦ ٥٣٩، ٢٢٣  
 ٣ آل عمران ١٠٧ ١٧٥  
 ٣ آل عمران ١٣١ ٤٦٧، ٥٤٠  
 ٣ آل عمران ١٣٣ ٤٦٧  
 ٣ آل عمران ١٤٤ ٥٩٢  
 ٣ آل عمران ١٦٩-١٧٠ ٤٦٤  
 ٣ آل عمران ١٧٨ ٤٨٦  
 ٣ آل عمران ١٨٥ ٤٥٠  
 ٣ آل عمران ١٩٢ ٤٦٩  
 ٤ النساء ٢ ٥٢٦  
 ٤ النساء ١٠ ٤٧٥

- ٥٧٧ ١١ النساء ٤
- ٤٨٣، ٤٧٣ ١٣ النساء ٤
- ٤٩٦، ٤٨١، ٤٧٣ ١٤ النساء ٤
- ٤٩٣ ١٨-١٧ النساء ٤
- ٥٩٢ ٢٠ النساء ٤
- ٤٩٣، ٤٨٨، ٤٨٠ ٣١ النساء ٤
- ٤٨٧ ٤٧ النساء ٤
- ٥٣٥، ٥٣٢، ٤٨٧، ٤٨٤ ٤٨ النساء ٤
- ٥٠٢ ٥٦ النساء ٤
- ١٥٨، ١٥٦ ٧٨ النساء ٤
- ١٥٨ ٧٩ النساء ٤
- ٣٤٢ ٨٢ النساء ٤
- ٤٧٤، ٤٧٣ ٩٣ النساء ٤
- ٥٢٢ ٩٤ النساء ٤
- ٤٨٧، ٤٨٤ ١١٦ النساء ٤
- ٤٧٤، ٤٧٢ ١٢٣ النساء ٤
- ٢٢٣ ١٣٧ النساء ٤
- ٤٣٧ ١٤٦-١٤٥ النساء ٤
- ١٨٥ ١٦٤ النساء ٤
- ٧٢ ١٦٦ النساء ٤
- ٤٥٠ ١٧٦ النساء ٤
- ٣٧٨ ٣ المائة ٥
- ٤٩٠، ١٦١ ١٨ المائة ٥
- ٥٥١، ٥٢٦، ٤٧٥ ٣٨ المائة ٥
- ٤٩٠ ٤٠ المائة ٥
- ٥٣٨ ٤٤ المائة ٥
- ٥١٠ ٥١ المائة ٥
- ٥٨٧ ٥٢-٥١ المائة ٥
- ٥٨٦ ٥٥ المائة ٥
- ٥٤٢ ٧٨ المائة ٥

- ٥ المائدة ٩١ ٣٦٢  
 ٥ المائدة ٩٣ ٦٠١  
 ٥ المائدة ١١٠ ١٩٥  
 ٥ المائدة ١١٦ ٦٣  
 ٦ الأنعام ١ ١٥٣  
 ٦ الأنعام ١٤ ٥٦  
 ٦ الأنعام ١٦ ٤١٧  
 ٦ الأنعام ١٩ ٣٦٠  
 ٦ الأنعام ١٠١ ٥٦  
 ٦ الأنعام ١٠٣ ٥٤  
 ٦ الأنعام ١٢٥ ١٦١، ١٥٦  
 ٦ الأنعام ١٢٨ ٤٩٩  
 ٦ الأنعام ١٤٨ ١٧٨  
 ٦ الأنعام ١٤٩ ١٧٨  
 ٧ الأعراف ٨ ٤٦٦  
 ٧ الأعراف ٢٩ ٤٥٠  
 ٧ الأعراف ٤٤ ٤٧٩  
 ٧ الأعراف ٥٤ ١٩٧  
 ٧ الأعراف ٥٥ ٦٢٨  
 ٧ الأعراف ٣٦ ٣١٥  
 ٧ الأعراف ١٣١ ١٥٨  
 ٧ الأعراف ١٤٣ ٦١  
 ٧ الأعراف ١٦٩ ٤٩٤  
 ٧ الأعراف ١٧٥ ٢٢٣  
 ٧ الأعراف ١٧٦ ٢٢٤  
 ٧ الأعراف ١٨٢-١٨٣ ٤٨٦، ٢٢٣  
 ٧ الأعراف ١٩٥ ٣٩٢، ٤٠  
 ٨ الأنفال ٢ ٥٣٢  
 ٨ الأنفال ٢-٤ ٥٢٩  
 ٨ الأنفال ٧ ٣٣٦

- ٨ الأنفال ١٦ ٤٧٣  
 ٨ الأنفال ٣٨ ٤٣٧  
 ٨ الأنفال ٦٠ ٦٣  
 ٨ الأنفال ٧٥ ٥٨٨  
 ٩ التوبة ٥ ٥٠٨  
 ٩ التوبة ٦ ١٧٩، ٥٣٢  
 ٩ التوبة ٣٢ ٣٤٢  
 ٩ التوبة ٣٣ ٥٧٤، ٥٩٣  
 ٩ التوبة ٣٤ ٦٠٨  
 ٩ التوبة ٤٠ ٥٧٤  
 ٩ التوبة ٤٢ ٢٤٤  
 ٩ التوبة ١٠٠ ٥٧٤  
 ٩ التوبة ١٠٢ ٤٢٧  
 ٩ التوبة ١٢٤ ٥٣٢  
 ١٠ يونس ٧ ١٩٦  
 ١٠ يونس ١٨ ٥١٥  
 ١٠ يونس ٩٩ ١٧٨  
 ١١ هود ١٣ ٣٣١  
 ١١ هود ٤٩ ٣٣٦  
 ١١ هود ١٠٧ ٤٩٩  
 ١١ هود ١٠٨ ٥٠١، ٥٠٠  
 ١١ هود ١١٤ ٤٢٢، ٥٠٣  
 ١٢ يوسف ١٧ ٥٠٥  
 ١٢ يوسف ٧٦ ٥٩٣  
 ١٢ يوسف ٨٦ ٦٠  
 ١٢ يوسف ٨٧ ٥٤٠  
 ١٢ يوسف ١٠٢ ٣٣٦  
 ١٢ يوسف ١٠٦ ٥٣٠  
 ١٣ الرعد ٦ ٤٨٥، ٤٩٢، ٤٩٦  
 ١٣ الرعد ١٦ ١٤٠

- ٢٢٠ ٢٢ إبراهيم ١٤  
 ١٦١ ٢٧ إبراهيم ١٤  
 ٣٣٨، ١٩٧ ٩ الحجر ١٥  
 ٥٣٨ ٤٤ الحجر ١٥  
 ٦٢٠ ٤٧ الحجر ١٥  
 ٤٤٤، ١٨٩ ٤٠ النحل ١٦  
 ١٧١ ٤٤ النحل ١٦  
 ١٥٩، ١٥٦ ٩٣ النحل ١٦  
 ١٦٢ ٤ الإسراء ١٧  
 ٣٢٦، ١٦٧ ١٥ الإسراء ١٧  
 ١٦٤، ١٦٢ ٢٣ الإسراء ١٧  
 ٢٢٧ ٢٤ الإسراء ١٧  
 ١٧٥ ٤١ الإسراء ١٧  
 ٢٤٥ ٤٨ الإسراء ١٧  
 ٣٣٢ ٨٨ الإسراء ١٧  
 ٤٨٥ ٥٨ الكهف ١٨  
 ٢٤٤ ٦٧ الكهف ١٨  
 ١٧١ ٧٧ الكهف ١٨  
 ٥٧٩ ٥ مريم ١٩  
 ٥٧٩ ٦ مريم ١٩  
 ٤٦٦ ٧١ مريم ١٩  
 ١٦٧ ١٥ طه ٢٠  
 ١٥٩ ٧٩ طه ٢٠  
 ٤٨٠ ٨٢ طه ٢٠  
 ١٥٩ ٨٥ طه ٢٠  
 ٥٢٧ ١٢١ طه ٢٠  
 ١٨١ ٢ الأنبياء ٢١  
 ١٥٥ ٢٣ الأنبياء ٢١  
 ٤٩٧ ٣٤ الأنبياء ٢١  
 ٤٥٠ ١٠ الحج ٢٢



- ٢٢ الحج ٦٦ ٤٤٩  
 ٢٣ المؤمنون ١٤ ١٩٥  
 ٢٤ النور ٢ ٤٨٣، ٥٢٦  
 ٢٤ النور ٤ ٤٣٧، ٥٣٢  
 ٢٤ النور ٥ ٤٣٧، ٣٣٦، ٥٣٢  
 ٢٤ النور ١٥ ٥٢٦  
 ٢٥ الفرقان ١٩ ٤٧٣  
 ٢٥ الفرقان ٢٠ ١٩٦  
 ٢٥ الفرقان ٤٥ ٦٣  
 ٢٥ الفرقان ٦٨ ٤٨٠  
 ٢٦ الشعراء ٦١ ٥٥  
 ٢٦ الشعراء ٩٩ ١٥٩  
 ٢٦ الشعراء ٢١٤ ٣٤٤  
 ٢٦ الشعراء ٢٢٧ ٥٩٢  
 ٢٧ النمل ١٤ ٣١٣  
 ٢٧ النمل ١٦ ٥٧٨، ٥٧٩  
 ٢٧ النمل ٢٣ ١٤٠  
 ٢٧ النمل ٥٧ ١٦٢  
 ٢٨ القصص ٣٠ ١٨٥  
 ٢٨ القصص ٨٨ ٤٥٠، ٤٦٨  
 ٢٩ العنكبوت ١٧ ١٩٦  
 ٢٩ العنكبوت ١٩ ٤٥٠  
 ٢٩ العنكبوت ٤٥ ٣٦١  
 ٢٩ العنكبوت ٤٨ ٣٠٢  
 ٣٠ الروم ١-٣ ٣٣٦  
 ٣٠ الروم ٢١ ٢٢٧  
 ٣٠ الروم ٢٧ ٤٤٩  
 ٣٠ الروم ٣٨ ٥٨٠  
 ٣٢ السجدة ١٣ ١٧٨  
 ٣٢ السجدة ١٦ ٦٢٨

- ٥٨١ ٣٣ الأحزاب ٣٣  
 ٣٦٠ ٤٠ الأحزاب ٤٠  
 ٣٦٢ ١٣ سباء ١٣  
 ٣٥٩ ٢٨ سباء ٢٨  
 ٦٢ ٣١ سباء ٣١  
 ١٥٩ ٨ فاطر ٨  
 ٤٥١ ٩ فاطر ٩  
 ٣٢٥ ٢٤ فاطر ٢٤  
 ٤٨٥ ٤١ فاطر ٤١  
 ١٨٠ ٣٩ يس ٣٩  
 ٥٥٧ ٦١-٦٠ يس ٦٠-٦١  
 ٤٦٣ ٧٩-٧٨ يس ٧٨-٧٩  
 ٤٦٦ ٢٣ الصافات ٢٣  
 ٥٢٩ ٨١ الصافات ٨١  
 ١٤٠ ٩٦-٩٥ الصافات ٩٥-٩٦  
 ٥٢٩ ١١١ الصافات ١١١  
 ٥٢٩ ١٣٢ الصافات ١٣٢  
 ١٩٦ ٧ ص ٣٨  
 ١٦٤ ٢٧ ص ٣٨  
 ٥٠١ ٦١ ص ٣٨  
 ٥٠١ ٦٢ ص ٣٨  
 ٥٠١ ٦٣ ص ٣٨  
 ١٧٥، ١٦٣ ٧ الزمر ٧  
 ٣٦٩ ٩ الزمر ٩  
 ١٥٨ ٢٣ الزمر ٢٣  
 ٥٩٢، ٥٧٤ ٣٠ الزمر ٣٠  
 ٤٩٢، ٤٨٨ ٥٣ الزمر ٥٣  
 ٤٩٢ ٥٤ الزمر ٥٤  
 ٤٢٢ ٦٥ الزمر ٦٥  
 ٤٦٣ ١١ غافر ١١

- ٤٠ غافر ١٦ ٤٥١  
 ٤٠ غافر ١٨ ٤٦٨  
 ٤٠ غافر ٣١ ١٧٥  
 ٤٠ غافر ٤٦ ٤٦٤  
 ٤١ فصلت ٥ ٧٢  
 ٤١ فصلت ١٠ ١٦٢  
 ٤١ فصلت ١١ ١٩٠  
 ٤١ فصلت ١٢ ١٦٢  
 ٤١ فصلت ١٧ ١٥٩  
 ٤١ فصلت ٤٦ ١٦٧  
 ٤٢ الشورى ٣ ١٥٩  
 ٤٢ الشورى ٧ ٤١٧  
 ٤٢ الشورى ١١ ٩٨  
 ٤٢ الشورى ٢٥ ٤٩٦، ٤٩٥  
 ٤٢ الشورى ٢٧ ٢٢٠  
 ٤٢ الشورى ٣٠ ٤٩٦  
 ٤٢ الشورى ٣٤ ٤٩٦  
 ٤٢ الشورى ٣٩ ٤٧٧، ٤٧٩  
 ٤٣ الزخرف ٣ ١٨١  
 ٤٣ الزخرف ٦٦ ٥٩  
 ٤٣ الزخرف ٦٧ ٢٢٠  
 ٤٣ الزخرف ٦٨ ٤٦٦  
 ٤٦ الأحقاف ٢٩-٣١ ٣٥٩  
 ٤٧ محمد ٤ ١٦٠، ٣٠٠  
 ٤٧ محمد ٥ ١٦٠، ٤٦٦  
 ٤٧ محمد ٦ ٤٦٦  
 ٤٧ محمد ١٧ ١٦٠  
 ٤٧ محمد ١٩ ٧٥، ٣٦٩  
 ٤٧ محمد ٣٣ ٤٢٢  
 ٤٨ الفتن ١٨ ٥٧٤

- ٤٩ الحجرات ٢ ٤٢٢  
 ٤٩ الحجرات ٦ ٦٠٣  
 ٤٩ الحجرات ٧ ١٦٣، ٤٨٠، ٥٣٠، ٥٣٦  
 ٤٩ الحجرات ٩ ١٥٤٧، ٦١٨  
 ٤٩ الحجرات ١١ ٥٣٢  
 ٤٩ الحجرات ١٢ ٦  
 ٤٩ الحجرات ١٤ ٥٣١  
 ٤٩ الحجرات ١٥ ٥٢٩  
 ٤٩ الحجرات ١٧ ٥٢٩  
 ٥٠ ق ١١ ٤٥١  
 ٥٠ ق ٢٨-٢٩ ٤٩٣  
 ٥١ النذاريات ٣٥-٣٦ ٥٣٠  
 ٥١ النذاريات ٥٦ ١٧٥  
 ٥١ النذاريات ٥٨ ٧٢  
 ٥٣ النجم ١ ٣٤٩  
 ٥٣ النجم ١٣-١٥ ٤٦٧  
 ٥٣ النجم ٢٨ ٦  
 ٥٤ القمر ٤٥ ٣٣٦  
 ٥٥ الرحمن ٢٦ ٤٤٣، ٤٤٨  
 ٥٥ الرحمن ٣٠١ ١٩٧  
 ٥٦ الواقعة ٥ ٦٢  
 ٥٧ الحديد ٣ ٤٤٩  
 ٥٧ الحديد ١٣ ٥٩  
 ٥٧ الحديد ١٨ ٤٧٥  
 ٥٩ الحشر ٩ ٥٩٩  
 ٥٩ الحشر ١٠ ٥٩٩  
 ٥٩ الحشر ٢٣ ٥٠٥  
 ٦٢ الجمعة ٦ ٣٥٤  
 ٦٤ التغابن ٢ ٥٣٧  
 ٦٥ الطلاق ٧ ٢٤٧

- ٦٥ الطلاق ١١ ٥٣٧  
 ٦٦ التحريم ٨ ٤٣٢، ٤٣٤  
 ٦٨ القلم ٣٥ ٥٣١  
 ٦٨ القلم ٤٤-٤٥ ٤٨٦  
 ٦٩ الحاققة ١٩ ٤٨٧  
 ٧١ نوح ٢٥ ٤٦٤  
 ٧٥ القيامة ٢٢-٢٣ ٥٥  
 ٧٥ القيامة ٢٤ ٥٨  
 ٨٢ الانقطاع ١٣-١٥ ٤٧٤  
 ٨٢ الانقطاع ١٣-١٦ ٤٩٩  
 ٨٢ الانقطاع ١٤ ٤٧٥  
 ٩٢ الليل ١٤-١٦ ٥٣٨  
 ٩٤ الشرح ٧-٨ ٦٢٨  
 ٩٦ المعلق ٦-٧ ٢٢٠  
 ٩٨ البيضة ٥ ١٧٥، ٥٣١  
 ٩٩ الزلزلة ٧ ٥٠٣  
 ٩٩ الزلزلة ٨ ٤٧٢  
 ١٠٥ الفيل ١ ٦٣  
 ١٠٩ الكافرون ١ ٥٣٢  
 ١١١ مسد ١ ١٨٠  
 ١١٢ الإخلاص ١ ٩٨، ١٩٧  
 ١١٢ الإخلاص ٤ ٩٨

peculiarities of the time, now obsolete, have been regularly modernized.

#### ACKNOWLEDGEMENTS

The editors would like to thank Qadi Isma'il al-Akwa', formerly Director of the Department of Antiquities and Libraries of the Yemen Arab Republic, for his kind assistance, and Qadi 'Ali Siman, formerly Minister of Awqāf of the Yemen Arab Republic, for graciously giving access to the Library of the Great Mosque. We also thank the Dār al-Kutub, Cairo, for graciously providing a copy of their microfilm of Ms. 189. We are also grateful to Professor Ridwan al-Sayyid, and to the late Professors Georges Anawati, O.P., and Ihsan Abbas for their interest and good offices. Our special thanks are due to Professor Sabine Schmidtke for preparing the edited text for publication and for assembling the indices.

The three manuscripts are clearly three independent copies; none is merely a copy of another, which enables us to offer a composite edition. No. 55 and 189 seem relatively closely related and they may well have been copied from the same original, while 53 would seem to be copied from another original. We started by using 189 (which exists in microfilm at the Dār al-Kutub, Cairo, Microfilm No. 101), as our sole base, and then the other two were discovered in the Great Mosque. In practice we generally choose the reading of 53 if it agrees with either of the two other manuscripts. If these two stand together against 53 the decision is more difficult, but it seems that 53 is generally more corrupt but not invariably so, for it is based on a different tradition.

There is reason to think that the Arabic of Ibn al-Malāhimī was at times grammatically incorrect, elliptical, and awkward and that the scribes at times tried to improve it. We have not hesitated to accept such potential improvements where they make the sense plainer or the reading smoother, especially since we do not have an autograph and cannot hope to restore the original text fully.

In agreement with the scribal practice at the time, diacritical dots are sparsely used in the manuscripts. Faulty reading of undotted words by the scribe could lead to his adding erroneous diacritical marks. In most such cases the corrected reading has been adopted in the edition without note of the reading of the manuscript. The spelling

geniza of the Karaite synagogue in Cairo, have been discovered in the Fikrovitch collection of the Russian National Library in St. Petersburg. One of them bears a note in Hebrew that it is constituted as an endowment to Yāshār b. Ḥesed al-Tustarī and his descendants.<sup>7</sup>

### THE MANUSCRIPTS

We have microfilms of three manuscripts of *al-Fā'iḳ*, all from the Great Mosque of Ṣan'ā': Numbers 189 (in our apparatus called I), 53 (in our apparatus called ب), and 55 (in our apparatus called ج). Number 189, *naskhī*, consists of 222 folios, 25 lines to a page. Fol. 166 of the manuscript is missing in the microfilm at our disposal. It is the only one of the three which gives a date of completion: 630 A.H. Number 53 is mostly in very clear *naskhī*, containing 587 folios varying from 19 to 25 lines on each page. Its handwriting shows it to be certainly later than Number 189, and it is not particularly reliable. Number 55, *naskhī*, consists of 163 folios, 28 lines to a page. It was written for Sharaf al-Dīn al-Ḥasan b. Amīr al-Mu'minīn, whom we have not been able to identify.

---

<sup>7</sup> See W. Madelung and S. Schmidtke, *Rational Theology in Interfaith Communication: Abu l-Ḥusayn al-Baṣrī's Mu'tazilī Theology among the Karaites of the Fāṭimid Age*, Leiden 2006; Abu l-Ḥusayn al-Baṣrī, *Taṣaffuḥ al-adilla*. The extant parts introduced and edited by W. Madelung and S. Schmidtke, Wiesbaden 2006.



works on theology and legal methodology<sup>5</sup> and expressed admiration for him, although he also charged him with patent inconsistency in upholding human free will while considering acts as inevitably caused by their motives.<sup>6</sup>

Outside Islam, Mu'tazilī scholastic theology prevailed among the Jewish sect of the Karaites. In Abu l-Ḥusayn al-Baṣrī's lifetime, the prominent Karaite theologian Abū Ya'qūb Yūsuf al-Baṣīr (d. ca. 431/1040), teaching and writing in Jerusalem, was an ardent advocate of the theology of Qāḍī 'Abd al-Jabbār and his school and rejected the criticism leveled against it by Abu l-Ḥusayn al-Baṣrī in his theological treatises. Substantial fragments of two refutations of Abu l-Ḥusayn's proof for the existence of God by al-Baṣīr are extant. His views, however, met with opposition among the Karaites in Egypt. In the second half of the 5th/11th century the authoritative Karaite theologian in Egypt, Sahl b. al-Faḍl (Yāshār b. Ḥesed) al-Tustarī, son of the Fatimid vizier al-Faḍl b. Sahl al-Tustarī (d. 440/1048), fully endorsed Abu l-Ḥusayn's criticism of the *uṣūl* of the school of 'Abd al-Jabbār upheld by Yūsuf al-Baṣīr and encouraged the study of his theology in the Karaite community of Egypt. Three large fragments of Abu l-Ḥusayn's *Taṣaffūḥ al-adilla*, presumably coming from the

---

<sup>5</sup> This is noted by Ibn al-Murtaḍā, *Ṭabaqāt al-Mu'tazila*, ed. S. Diwald Wilzer, Wiesbaden 1961, p. 119.

<sup>6</sup> W. Madelung, "The Late Mu'tazila and Determinism: the Philosophers' Trap," in *Yād-Nāma in Memoria di Alessandro Bausani*, vol. 1, Rome 1991, pp. 245-57.

based on causality which appealed immediately to the mind by its stringent simplicity in contrast to the more complex proof of the theologians based on analogy between this world and the unseen. Ibn Sīnā's proof, however, entailed the philosophical view of God as an ultimate necessitating cause and the eternity of the world which was unacceptable to the theologians. Abu l-Ḥusayn al-Baṣrī matched Ibn Sīnā's proof with an equally direct proof dispensing with analogy, which recognized God as a freely choosing agent who created the world in time. Some of the supporters of 'Abd al-Jabbār's doctrine rejected his proof as invalid, holding on to their traditional proof based on analogy.

Abu l-Ḥusayn's thought, however, made a wide impact beyond the confines of his own Mu'tazilī school. The spread of his teaching among the Zaydī and Imāmī Shī'a has already been sketched in the Introduction of *al-Mu'tamad*. Elsewhere details are only now becoming evident. Among the Ash'arī *kalām* theologians, Abu l-Ma'ālī al-Juwaynī (d. 478/1085), the teacher of al-Ghazālī, was distinctly influenced by Abu l-Ḥusayn's proof for the existence of God but would not acknowledge his indebtedness to a representative of the rival Mu'tazila.<sup>4</sup> A century later, Fakhr al-Dīn al-Rāzī (d. 606/1209) freely adopted some of his views and arguments in his own

---

<sup>4</sup> W. Madelung, "Abū l-Ḥusayn al-Baṣrī's Proof for the Existence of God," in *Arabic Theology, Arabic Philosophy. From the Many to the One*. Essays in Celebration of Richard M. Frank, ed. James E. Montgomery, Leuven 2006, pp. 273-80.

for his teaching. Abu l-Husayn al-Baṣrī is known to have in his *Kitāb Taṣaffuḥ al-adilla* systematically revised some of the basic arguments and proofs employed in the school of his Mu'tazilī teacher, the Qāḍī l-Qudāt 'Abd al-Jabbār al-Hamadhānī (d. 415/1025) and criticized the methods and conceptual principles (*uṣūl*) on which they were built.<sup>2</sup> He was severely denounced for this by the followers of 'Abd al-Jabbār and accused of concealing heterodox views of the philosophers in his criticism. While it is evident that he was thoroughly acquainted with the teaching of the philosophers, it must be emphasized that he substantially upheld the creed of the Mu'tazila. His aim was to strengthen the conceptual basis on which it rested against its critics, not least the philosophers. His school remained critical of philosophy. Ibn al-Malāḥimī composed a refutation of the philosophers under the title *Tuḥfat al-mutakallimīn fī l-radd 'alā l-falāsifa*. A manuscript of this treatise has recently been found,<sup>3</sup> and an edition of it is under preparation.

A major challenge to traditional *kalām* theology arose in Abu l-Husayn al-Baṣrī's time from the philosophical teaching of Ibn Sīnā (d. 428/1037). The latter proposed a novel proof for the existence of God

<sup>2</sup> For details on the views of Abu l-Husayn al-Baṣrī see W. Madelung, "Abū l-Husayn al-Baṣrī," in *Encyclopaedia of Islam*. New Edition, Supplement, p. 25, idem, "Abu l-Husayn al-Baṣrī," in *The Encyclopaedia of Islam*. Third Edition, vol. 1 (forthcoming); D. Gimaret, "Abu l-Husayn Baṣrī," in *Encyclopaedia Iranica*, vol. 1, pp. 322-24.

<sup>3</sup> See Ḥasan Anṣārī, "Kitāb-i tāziḥ-yi yāb dar naqd-i falsafa," *Nashr-i dānīsh* 18 iii (2001), pp. 31-32.

found the lengthy and detailed treatment in his earlier work unwieldy and begged him to write an abridgment. He finished the book on the night of 5 Rabīʾ II 532 (22 December 1137), four years before his death on the night of Sunday, 17 Rabīʾ I 536 (19 October 1141). The few other known data of his life have been set forth in the introduction to *al-Muʿtamad*. The reader is referred there for details.

*Al-Fāʾiq* is an abridgement of the four huge volumes of *al-Muʿtamad* divided into fourteen parts. The original five principal points of the Muʿtazila (God's Unity, His Justice, the Promise and the Threat, the Names and the Judgments, and Commanding the Good and Forbidding the Bad) are bolstered and interspersed by related questions:

1. Unity
2. Justice
3. On the Creation of the Qurʾān
4. On the Imposition of Moral Obligation
5. On Obliging what is beyond Capability
6. On God's Incentive (*luṭf*) for the Morally Obligated
7. On Prophethood
8. On Knowledge
9. The Promise and the Threat
10. The Names and the Judgments
11. Commanding the Good and Forbidding the Bad
12. On the Imamate

Since the theological works of Abu l-Ḥusayn al-Baṣrī are largely lost, the two books of Ibn al-Malāḥimī are at present our main source

## INTRODUCTION

The *Kitāb al-Fā'iḳ fī uṣūl al-dīn* by Rukn al-Dīn Maḥmūd ibn Muḥammad al-Malāḥimī al-Kh̲w̲ārizmī (d. 532/1144), edited here for the first time, is the only complete treatise extant on the theology of the last school of the Mu'tazila, founded by Abu l-Husayn Muḥammad b. 'Alī al-Baṣrī (d. 436/1044). Ibn al-Malāḥimī was the leading scholar of Mu'tazilī *uṣūl*, theology and legal methodology, and an associate of the famous Mu'tazilī Qur'ān exegete al-Zamakhsharī (d. 538/1144) in Jurjāniyya (Gurganj), the capital of Kh̲w̲ārizm. He had previously written a voluminous exposition of Abu l-Husayn al-Baṣrī's theological teaching entitled *Kitāb al-Mu'tamad fī uṣūl al-dīn*, which is largely lost. Some extant parts of *al-Mu'tamad* have already been published.<sup>1</sup> At the beginning of *al-Fā'iḳ* the author states that he wrote it at the urging of his students and friends who

---

<sup>1</sup> Ibn al-Malāḥimī, *Kitāb al-Mu'tamad fī uṣūl al-dīn*, the extant parts edited by Martin McDermott and Wilferd Madelung (London: al-Hoda, 1991), 616 pp. After publication of this edition, further parts have been found. It is hoped that these can be published soon.

**Series on  
Islamic Philosophy and Theology**

*Texts and Studies*

**3**

**ADVISORY BOARD**

**Gholam-Reza Aavani  
Shahin Aavani  
Wilferd Madelung  
Nasrollah Pourjavady  
Reza Pourjavady  
Sabine Schmidtke  
Mahmud Yousef Sani**

Published by

**Iranian Institute of Philosophy  
&  
Institute of Islamic Studies  
Free University of Berlin**

***Kitāb al-Fā'iḳ  
fī uṣūl al-dīn***

by

**Rukn al-Dīn b. al-Malāḥimī al-Kh<sup>w</sup>ārazmī  
(d. 536/1141)**

**Edited with an Introduction**

by

**Wilferd Madelung and Martin McDermott**

**Iranian Institute of Philosophy  
&  
Institute of Islamic Studies  
Free University of Berlin**

**Tehran 2007**

---

.....

.....



***Kitāb al-Fā'iḳ fī uṣūl al-dīn***

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.